جامع التّواریخ

رشید الدین فضل الله همدانی

جلد سوم

به تصحیح و تحشیه

محمد روشن – مصطفی روشنی

نشر البرز

جامع التواریخ

رشیدالدین فضل‌الله همدانی

به تصحیح و تحشیهٔ
محمّد روشن ـ مصطفی موسوی

جلد سوم

نسخه بدلها ـ تعلیقات و حواشی

نشر البرز
تهران، ۱۳۷۳

چاپ اوّل: ۱۳۷۳
شمار نسخه‌های این چاپ: ۱۴۵۰

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانهٔ کتیبه

جلد سوم

نسخه بدلها

نسخه بدلها

ص ۱

از نسخهٔ اساس ما ـ روان کوشکو ـ برگ نخستین افتاده‌است. از نسخهٔمضبوط آستان قدس رضوی ـ ق ـ سنجش را آغاز کردم. س ۱) نسخهٔ ب، نسخهٔ اساس چاپ مسکو، نیز برگ ۱ الف افتـاده است س ۱) ح: عنوان: کتاب تاریخ غازانـی س ۲) ج: کتاب و داستانها س ۴) ج، ق: طراز جامه س ۵) ق، ج، ح: عموم آل و اصحاب س ۹) ج، ح: پـادشاهان جهان‌ستان س ۹) ج، ح: چنگیزخان س ۹) ح: بزرگوار او س ۱۰) ح: اروغ؛ ث: اروق؛ چا :اوروق س۱۰) ج: نامدار و س۱۰) ح: خواهدشد س۱۲) ق: طوامیر منیر س۱۲) ح: ساتر مختلف س۱۳) ج: همه در س۱۴) ح: فریدون س۱۴) ق، ح: انوشیروان س۱۶) ح: تحریر این س۱۶) ج: انجامید و در س۱۷) چا: «ماه»ندارد س۱۷) شا، ح: «شوال» ندارد س۱۷) ح: ثلاث و اربع س۱۸) ج، ح: روح مطهر س۱۸) ج: ایهـا

ص ۲

س۱) ج: «مرضیه»ندارد س۳) ق: برین/ دراینجا برگ ۱بآستان‌قدس‌رضوی به‌پایان می‌رسد س ۴) چا: +شعر؛ ح: قطعه س ۶) ج: اعلی‌وان س ۸) ث، ح: «حق» ندارد س ۱۱) ق، ح: که پنج شش س ۱۱) ح: ازین‌فرموده س۱۲) ح: فکر ثاقب س ۱۳) ج، ح: رای صایب س ۱۳) ح: به‌لسان س ۱۳) ح: بیان صریح س ۱۴) ق: تحریص همگنان س ۱۴) خ: به‌رعایت س ۱۶) ج: بزرگوار او سلطان س ۱۷) ج: جهان‌دان اکمل، ظ غلط‌خوانی است و جهان‌دار، بوده س ۲۰) ج: دایرهٔ جان‌ستانی س ۲۱) ب: ابلاغ خلاصه س ۲۲) ج: اناس اسلام س ۲۳) ج: محبتی‌منیفه س ۲۵) ق، ج: به‌عنایت و تأیید س۲۵) ج: لطف الهی

ص ۳

س ۱) اساس‌ما از برگ ۲: «لازال مقرون...» آغاز می‌شود س ۲) ا، ث، ج،

ق: کافةالانام؛ چا: علی کل‌الانام س ۳) ج: چنگیزخـان س ۳) ج: «ملت مسلمانی» ندارد س ۳) ب: وجودش موجود؛ ث، ج: ندارد س ۴) ث: «است» ندارد س۶) ث: قدر فرمان س۷) ث: آنکه‌ذات و زمین؛ ج: زابزمین س۷) ث: «اند»ندارد ج: پرتوند س۷) ث، ج: «انجم»ندارد س۷) ث، ج، «سپهر» ندارد س ۸) ج: «مسعود» نـدارد س ۸) ث: «طالع» ندارد س ۸) ج: اتفــاق ارکان س ۹) ح: «بیت» ندارد س ۹) ج: ملك؛ ث: بملك س ۱۱) ث: بکار س ۱۱) ث: «او از نیام» ندارد س ۱۲) ج: چهرهٔ پرنور س ۱۲) ج: «انوار» نـدارد س ۱۲) ث، ج: عالم‌آراش س ۱۳) ث، ج: «می‌آراید» ندارد س ۱۴) ج: تیر تقصیر س ۱۴) ث: «دیوان او» ندارد س ۱۵) ث: «سیار» ندارد س ۱۶) ج: و براة س ۱۷) ث: «سریر» ندارد س ۱۹) ج: منور شد س ۲۰) ج: مشرف شد س ۲۱) چا: بعد از س ۲۱) ج: وصول ایلخان س ۲۱) ث: «و اخبار» ندارد س ۲۲) چا: به‌عون و تأیید س ۲۳) ث: بود و عزیمت س ۲۴) ث: مستقر آیات مملکت

ص ۴

س ۲) ث: فیروزی س۵) ا، ق، ب، ت، چ، ح: ترفیه خواطر س۵) ج: «را» ندارد س ۷) ث، ج: مراحم می‌نهادند س ۸) ب، ت، چ، ح: «روی می‌نمود» ندارد س ۱۱) ث: «پناه» ندارد س ۱۱) ث: می‌گردانیدند س ۱۱) ث، ج، ح: دوشنبهٔ دوم ماه س ۱۲) ق، چا: اردو س ۱۳) ا، ب؛ «شعر»ندارد س ۱۴) ث: «آمد» ندارد س ۱۶) ث: «و» ندارد، خسروان مجموع س ۱۶) ج: «اعلی» ندارد س۱۷) چا: پیوستند هاتف س۱۷) ج: بر غیب آواز س ۱۷) ا، ق، ب، ت، ج، چ، ح: برکشید، شعر؛ ث: بیته س ۱۹) ا، ب، ت، ث: خرشید س ۲۱) ث: برهان شرع س ۲۱) ح: گیتی‌ستان رسید س ۲۳) ث: پشت‌وپناه یار

ص ۵

س۲) ق، ث، ج، ح: مصالح‌ممالك س۲) ث: تقدیم‌افتاد س۴) ا، ق، ث، ج: «روز» ندارد س ۵) ح: ثلث سبعمائه س ۸) ث، ج: شاه جهان س ۸) ث: ورای تخت س ۹) ح: بربسته س ۱۰) ج: نشسته بر پای س ۱۴) ث: «عالم» ندارد س ۱۴) ث، ج: ذریت بنـی‌آدم س ۱۵) ج: هیچ قربـی س ۱۷) ح: «پـادشاهـان» نـدارد س ۱۸) ج: گردانیـدنـد س ۱۸) چا: به طـریق میراث س ۲۱) ج: معلوم مقرر است س ۲۱) ح: هر قلابی س ۲۲) ا، ج، ق: بولقاق س ۲۲) ح: اتفاق می‌افتد س ۲۲) ث، ح: «فتنه» ندارد؛ ح: آتش‌و تیغ س ۲۲) چا: چندین خون س ۲۳) ث، ج: سر به باد می‌داد س ۲۳) ج: به‌تاراج س ۲۴) ج: متاع گشاد

ص ۶

س ۱) ث، ج: منقطع س ۲) ب، ت، چ، ح: «می‌شد» ندارد س۷) ح: ایوان بنیان س۸) ث: طاق گردون س۹) ا، ب، ت، ث، ج، چ: تا ز میغ س ۱۰) ق: ایمن از س ۱۰) ب: خوی بر زمین س ۱۱) ب، ت، ج، چ: «و مرتب» ندارد س ۱۱) ث، ج، ح: مکمل و مهذب س ۱۲) ا، ب: علی‌رقم س ۱۳) ج: تیغ سرافشان؛ ح: زرفشان س ۱۴) ح: قطعه س ۱۵) ح: کای دادگستری س ۱۸) ح: تو ماند به س ۲۱) ق، ث، ج، ح: معین مخصوص س ۲۳) ح: سحبان‌زمان س ۲۳) ب، ت، چ: به مدح س ۲۳) ث، ج: «حضرت» حذف‌شده س ۲۵) ب، ت، چ: به‌نظم آورد؛ ح: + مثنوی؛ ث: + بیت

ص ۷

س ۳) ا: که‌هواخواه س۴) ث، آن لفظ س ۴) ح: این اسم است س۸) ج: آن نامه س ۹) ج: ایزد آگنده س ۱۰) ح: سر آن س ۱۴ و ۱۳) ح: نشاط کامرانی س ۱۴) ج: عادات رسوم س ۱۷) ث، ح: برادر وفور حق‌شناسی س ۱۷) ث، ح: «حال» ندارد س ۱۸) ح: رسوم سالف س ۲۰) ح: مصالح‌ولایت س ۲۲) ا: نقصان و مبرا

ص ۸

س۱) ث: بیت س ۲) ا، ب، ت، ث، ج، چ: آمد؛ از «ق» گرفته‌شد س۶) ب، ت، ج، چ: ضبط با نظام س ۷) ح: فرموده س ۷) ا، ث، ج: همایون دولت روزافزون س ۸) ح: نام مبارك باشد س ۹) ح: به القاب س ۹) ح: «مآب» ندارد س ۱۰) ح: اخلاص و مروت س ۱۰) ق: بازندادند و فرمودند س۱۱) ق، ث: «غازان‌خان» ندارد س۱۴) ج: شهنشاه س ۱۵) ث: مستحبت، چ: متبحث س ۱۷) ب، ت، ث، چ، ح: «چون» ندارد س ۲۰) ث، ج: موجود نبود س ۲۱) ث: «متقدم» ندارد س ۲۱) ث: تتبع ننموده س ۲۲) چ، ح: فرمان ما و س ۲۴) ث: «تواریخ» ندارد ۲۴) ث: خطای س ۲۴) ث: هند و سند س ۲۵) ث، ج: افرنج‌که

ص ۹

س۱) ج: مجتمع‌اند هریك س۳) ق، ث، ج، چ: اقتضامی‌کند س۵) ا: «صور الاقالیم» ندارد س ۶) چ، ح: «به هم» ندارد س ۷) ث: این کتاب س ۷) ج، ح: کتاب س ۸) ج: تاریخ س ۹) ق، ث، ج، چ، ح: «است» ندارد س ۱۱) ح: بر موجب س ۱۱) چ، ح: فضلای طوایف س ۱۳) ق، ج، چ: اهل اقالیم س ۱۵) ق، ث، ج، چ: ساخته شد س ۱۵) ث: «کتاب» ندارد س ۱۶) ق، ث، ج، چ: تفاصیل حکایات س ۱۶) ح: اوضاع آنکه؛ ث: «آن» ندارد س ۱۷) ث، ج، چ: «که» ندارد س ۱۷) چ: که در هر س ۱۷) ح: فصل که در س ۱۹)

ث: محقق گشت س۱۹) ج، چ، ح: نویسند و تقریر کنند س۲۰) چ، ح، نکرده باشند س ۲۱) چ، ح: قضیه و حادثه س ۲۲) ا، ب، ت، ح: به‌مشاهده نشنیده س ۲۲) ج، چ، ح: نویسند و گویند س ۲۵) ج، ح: پیغمبران

ص ۱۰

س۲) ج،چ: مشهور بعید س۳) ث: اما معلوم س۴) ق، ث، ج، چ،ح: بر این نقل متواتر س ۵) ح: اعتباری دارد س ۵) ث: و بعضی نزد س ۷) ث: نقل دوم س ۷) ح: غیرمتواتر است و این نقل غیرمتواتر که س ۸) ح: و بیشتری س ۸ و ۹) چ و ح: حکایات و احوال س ۹) ق، ح: مردم از آن اخبار کنند؛ ج: مردم اخبار کنند س ۹) چ، ح: بدین طریقه س ۱۰) ح: به جهت آنکه س ۱۱) چ: دیگ واقع شد؛ ح: دیگـــرروز واقع شد س ۱۱) ح: تقـــریـــر کند س ۱۲) ث: نداشته بلکه س ۱۲) ح: در مجلسی؛ ث: در هر مجلس س ۱۳) چ، ح: الفاظ تغییر س ۱۴) ث، ج، ح: احتیاط تمام س ۱۵) ب، ث، ج: نبوی نیز را س ۱۸) ب، ت، چ، ح: اختلاف س ۲۰) ث، ج: درین آنکس س ۲۰) ق: در دین منکر خلل آیـــد؛ ث: «آنکس که انکار کند» نـــدارد س ۲۲) ث، ح: «مطلقا» ندارد س ۲۳) ا، ج: «نه» ندارد س ۲۴) ا: «چنانکه» نیامده س۲۵) ح: روایت کنند

ص ۱۱

س۱) ج،ح: تقریر آرد س ۱) ث، ج، ح، دروغ‌محض س۱) ق: محض‌نگوید؛ ا، ح: محض بگوید و در س ۲) ث: وقوع خلاف باشد س ۳) ا: اجزای سنت س ۳) ا: «است» ندارد س ۴) ث، ج: آفریده که خواهد برخلاف س ۵) ث: معنی تقریر کند س ۶) ث: است که مورخ س ۶) ث: «کند» ندارد س ۶) ث: «محقق» ندارد س ۷) ث، ح: حکایتی ایراد نتوانند س ۸) ث، ح: جمع بزرگان؛ ج: جمیع بزرگان س ۸) چ، ح: کرده باشند س ۹) ث: «باشد» ندارد س ۱۱) ح: گیرند و آن اندیشند س ۱۱) ث، ج، چ، ح: مبادا س ۱۳) ث، ج: عموم خلایق س ۱۵) ح: ایشان آن را؛ ث: «ایشان» حذف شده س ۱۵) چ، ح: باشند و بران س ۱۵ و ۱۶) ث: به‌روایت و تقریر س ۱۷) چ، ح: مشاهیر و معتبران س ۱۷) ت، ث، ج، چ، ح: نقل می‌کنند و می‌نویسند؛ ا: نقل می‌کند و می‌نویسند س ۲۰) ث: طوایف نقل اخبار س ۲۰) چ، ح: روایات احوال س ۲۱) ح: خویش کند س ۲۱)چ، ح: دیگران ترجیح کنند س۲۵) ح: «مردم» ندارد س ۲۵) ث: بعض مواضع

ص ۱۲

س۱) چ، ح حکایات اختلاف‌کنند س۱) چ: هنر به وی س۲) ا، چ: «چه» ندارد س ۲) ث، ح: احوال و اخبار س ۳) ث، ح: البته اصلا ۳) ج: تحقیق

حقیقتی ۵) چ: معتبر از س ۵) چ، ح: از همه باشند س ۶) ق، ث، ج، چ، ح: روایات اقوام مختلف س۷) ث، چ، ح: بتواتر س۸) ق، ث، ج، چ، ح: عموم خلق س ۹) ا، ب، ت، ج: آنچه سبیل «بر» ندارد س ۱۱) ج: از اقوال اهل س ۱۱) ث، چ، ح: «شهرت و» ندارد س ۱۳) چ، ح: تصرفی نمایند س ۱۵) ث، ج، چ، ح: هرآنچه در س ۱۶) ث، ج، چ: یافت و آنچه س ۱۶) ث، ج، چ، ح: داشت و آنچه س۱۸) چ، ح: بی‌تغییر س۱۸) ث، ج، چ، ح: تغییر و تصرف س ۱۹) ث: فهم یا اهمال؛ج، چ: فهم و اهمال س ۲۰) ح: دلخواه بود و در تنقیح؛ چ: دلخواه بود در تنقیح س ۲۴) چ، ح: این معانی س ۲۴) ث: معانی را در س ۲۵) ث، ح: به زمان س ۲۵) ث: «دراز» ندارد س ۲۵) ث: «کرد» ندارد

ص ۱۳

س۱) ح: اندر این‌کار؛ چ: در این س۱) چ، ح: آخر سن س۲» چ، ح: در بندگی س ۳) چ، ح: به معظمات امور س ۱۳) ث: مأمور گردانید س ۴) ج: وقوف عقل س ۴) ب، ت، چ، ح: عقل و فکر س ۵) ث، ج: بدان اشتغال لازم س ۵) ب، ت، چ، ح: واجب است س ۶) ب، ت، چ، ح: بدان امور س ۶) ا، ب، ت، ث، ج: به جمیع س ۷) چ، ح: «هم» ندارد س ۹) ب، ت، ج: رجای واثق دارد س ۹ و ۱۰) ث: بر آن جمله س ۱۰) ث، ج: موضع سهو س ۱۰) ا، ح: و ذیل عفو س ۱۲) ث: معذور فرمایند س ۱۵) ح: ایمان را از س ۱۶) ح: اطلاع باشد س ۱۷): الطاف ربانی س ۲۰) ث: بندهٔ دولتخواه س ۲۲) ث: «جامع‌التواریخ» ندارد س ۲۳) ح: عرض رساند س ۲۳) ح: اشرف رسید س ۲۳ و ۲۴) ق، چ، ح: مرحمت و سیورغامیشی س ۲۴) ح: سیورغامیشی‌فرمود س ۲۵) ج، چ، ح: یمکن که در

ص ۱۴

س ۱ و ۲) چ، ح: در زمان س ۲ و ۳) ج: تقریر رفت س۴) چ،ح: اعتراض نتواند کرد س ۵) ق: واقف آن حکایات س ۵) ث، ج، چ، ح: این حکایات س ۶) ح: هر جزو س ۶) چ: آن باشد س ۶) ث، ج: انکار نتوانندکرد س۷) ح: راست و محقق‌تر س ۹) چ، ح: پادشاه اسلام س ۹) ث، ج: اولجایتوخان س ۹) ث، ج، چ، ح: «الله» ندارد س ۱۳) ح: توان گرداند؛ ث، ج: توان کرد س ۱۳) چ، ح: ان‌شاءالله تعالی س ۱۳) اساس: «این پادشاه» ندارد و جای آن سفید مانده س ۱۳) ق، ث، ج، چ، ح: بنده‌نواز را سالها س ۱۴) ق، ب: «فرماندهی و عظمت» ندارد س ۱۴) ا: «پاینده» ندارد س ۱۵) ح: آمین یا رب‌العالمین؛ ث، ج، چ: والسلام

ص ۱۵

س ۲) چ، ح: است بر سه س ۳) ح: موضوع است س ۵) چ، ح: «الله» ندارد س ۵) ق، ث، ج: سلطنته س ۶) چ، ح: «فرمود» ندارد س ۶) چ، ح: تا برقرار س ۶) ث: «سلطان‌سعید» ندارد س ۷) ث، ج، ح: تمام‌کنند س۷) ث، ج، ح: تمام کنند س ۷) چ، ح: آن مجلد س ۷) ج: و این بر دو مجلد مشتمل است س ۹) ث: دیباچهٔ حکایات س ۹) چ، ح: «ایشان» حذف شده س ۱۰) چ، ح: و قبایـل س ۱۴) چ، ح: آن قـوم س ۱۴) چ، ح: از آنچـه س ۱۴) ق، ث، ج، چ، ح: «است» ندارد س ۱۵) ح: آن قوم مذکور س ۱۶) ج: اغوز س ۱۶) ح: پسرزاده زاده س ۱۶) ح: ابولچه؛ ج: ابولخان س ۱۷) چ، ح: بوده پسر س ۱۷) ح: حضرت نوح س ۱۷) ج، ح: پیغمبر س ۱۷) ح: پیغمبر بوده‌است س ۱۷) چ، ح: اقوامی از س ۱۸) ح: اعمام که با وی بوده‌اند س ۱۸) ث، ج: بـا وی متفق بودنـد س ۱۸) ج: شعب و نسب؛ ح: نسب و شعب

ص ۱۶

س ۱) ح: اقوام اتراك؛ ث، ج: اقوام از اتراك که؛ چ: اقوامی اتراك که س۱) چ، ح: «این زمان» ندارد س ۲) چ، ح: قدیم‌الایام س ۳) ث، ج، چ، ح: «هم» ندارد س ۴) ث، ج: سیوم؛ ح: سیم س ۵) ح: که پیشتر س ۵) ج: فصل س ۶) ث، ج، چ، ح: «سابق ذکر» حذف شده س ۶) ث: آمده و خویشی س ۶) ح: نبوده والسلام س ۷) ج: اقوام و اتراك س ۷) چ: «ایشان» ندارد س ۸) ث: دو فصل س ۹) ث: فصل اول... فصل دوم س ۹) ج: نیرون اوعلی س ۱۱) چ، ح: بیان پادشاهی س ۱۱) چ، ح: «اقوام» ندارد س ۱۳) ج، ح: در بیان س ۱۳) ح: چنگیز س ۱۳) چ، ح: چینگگیزخان و حکایت س ۱۴) ث، ج، چ، ح: «خویشان» ندارد س ۱۴) ث: «آن» ندارد س۱۴) ح: مشتمل‌است بر ده داستان س۱۵) چ: «آلان‌قوا»ندارد س۱۶) ث: الان س۱۷) بودونجرد؛ ح: بوذنجر س ۱۷) ج: «قاآن» ندارد س ۱۸) ح: بوزنجر؛ ث: بودونجر س ۱۸) چ، ح: دوتو س ۱۸) ث: متن؛ ج: منین س ۱۸) چ: دولومنن پسر بودنجر س ۱۹) چ: قایدوخان پسر دوں‌منن س ۲۱) ح: تومنه؛ ث، ح: تومبنه س ۲۱) چ: برمسه‌خان پسر سنکقور س ۲۲) ج، ح: قبل، به جای قابول؛ ق: بالای کلمه: قبل؛ چ: قبل‌خان س ۲۳) ث، ج، چ، ح: قبل‌خان س ۲۳) چ: برسان بهادر پسر قبل‌خان س ۲۴) چ: یسوکای بهادربن برتان بهادر س ۲۵) چ، ح: در بیان داستانهای س ۲۵) ج، ح: چنگیز س ۲۵) ج: نامدار که

ص ۱۷

س ۱) ث: اولوس؛ ج: اولوسی س۱) چ، ح: بمافیه و س۲) چ، ح: «اقالیم» ندارد س ۲) چ، ح: «از» ندارد س ۴) ا: ییسوگای س ۴) ث: «سال» حذف

شده . س ۶) ب، ت، ث: سیوم س ۶) ج، ح: چنگیز س ۶) چ: ولی‌عهد س ۶) ب، ت، ث، ج، ح: او بوده س ۷) چ: عمرش ... سال س ۷) ا، ق: متن: سیزده‌سال، دوازده‌سال بالای کلمه آمده س ۷) ج، ح: «سال» ندارد س ۸) ق، ب، ت، ث، ج، چ، ح، پسر مهین س ۸ و ۹) ب ت، ث، چ، ح: «تا بدین عهد» ندارد س ۹) ث، ح: «سال» ندارد س ۱۰) ح،: پسر دویم س ۱۰ و ۱۱) ب ت، ث، ج، چ، ح: «بدین عهد» ندارد س ۱۲) ب، ت، ث، ج، چ: تولوی‌خان پسر چهارم چینگگیزخان س ۱۴) ق،: ب، ت، ث، چ، ح: پسر مهین س ۱۴) چ، ح: «اوگتای» حذف شده س ۱۴) ا: قان س ۱۵) ا، چ، ح: «عهد» ندارد س ۱۵) ج: عهد شده س۱۵) ح: «عمر» و «پادشاهی» ندارد س۱۶) ج: مونکا؛ چ: ملکا؛ ح: مکا س ۱۶) ق، ب، ت، ث، ج، چ، ح: پسر مهین س ۱۶) ح: «خان» ندارد س ۱۷) ا: همه‌جا: قان س ۱۷) ح: «عمر»، «پادشاهی» ندارد س ۱۸) ح: قبلای س ۱۸) ح: دویم س۱۸) ج: منکوقاآن س ۱۹) ب، چ، ح: «از آن برادرش» ندارد س ۱۹) ا، ق، ث: برادرش اریغ‌بوکا، ق و ث: اریق بوکا س ۱۹) ج، چ: ۸۳؛ ث، ندارد س ۲۱) ح: قوبلای س ۲۱) ث، ح: پادشاه است، به‌جای قاآن وقت... س ۲۲) ب، ت، ث، ج، چ: «مدت سن مبارك او» ندارد، به‌جای آن آورده: مدت عمرش س ۲۲ و ۲۳) ب، ت، ث، ج، چ: مدت زمانی‌که از جلوس او گذشته» ندارد، و به‌جای آن: مدت پادشاهی س ۲۴) ب، ت، ث: سیوم؛ چ، ح: سوم س ۲۵: ب، ت، ث، ج، ح: مدت عمرش س ۲۵) ب، ت، ث، چ، ح: مدت پادشاهی؛ «او» نیامده س ۲۵) ق: «چهل‌وهشت» ندارد

ص ۱۸

س ۱) ا: ده‌سال، ظاهراً؛ ق: ندارد مدت عمر و پادشاهی او را س ۲) ح: ابقا س ۲) ق، ب، ت، ج، چ: پسر مهین س ۳) ت: مدت سن مبارك او درین عهد س ۴) ب، ت، چ، ح: نکودار س ۵) ت: مدت سن مبارك او در این عهد س۵) ب، ث، ج، چ: مدت عمر، «او» ندارد س ۵) ب، ث، ج، چ، ح: پادشاهی دوسال س ۶) ب، ت، ث، ج، چ: پسر مهین س ۶) ث: از او پادشاه س ۸) ق، ب، ت، ث، ج، چ، ح: ارغون‌خان پادشاه س ۹) ب، ت، ث، چ، ح: دو سال و نه ماه؛ چ: خالی مانده جای سال س ۱۰) چ، ح: «سعید» ندارد س ۱۰) ق، ج: خان انارالله برهانه س ۱۰) ق، ب، ت، ث، ج، چ: پسر مهین س ۱۰) ب، ت، ث: ارغون که، «خان» ندارد س ۱۱) ب، ت، ث، چ، ح: گیخاتوخان س ۱۱) ب، ت، ح: بیست و دو سال؛ ث، چ: سفید مانده؛ ج: سی و سه سال س ۱۲) چ: از «مدت پادشاهی...» ندارد؛ ث: سنهٔ پادشاهی حذف شده س ۱۳) ح: «داستان» ندارد؛ ج: داستان اولجایتو سلطان س ۱۳) ب، ت، ث، ج: «مبارك» ندارد س ۱۳) ح: پادشاه اسلام س ۱۳) اساس، ق: خلدالله ملکه: به غفلت خلد ملکه چاپ شده؛ ح: خلدالله ملکه و سلطانه س ۱۴) ب، ت، ث، ج :مدت عمرش؛ چ: حذف شده س ۱۴) ب، ت، ث، ج، ح: مدت پادشاهی...

ص ۱۹

س ۱) ح: خلد ملکه س ۱) ب، ت، ث، چ: فرموده س ۲) ب، ت، چ: که‌به‌نام س ۲) ب، ت، ث، ج، چ: نام مبارك او س ۲) ا: مشتمل بر دو، متن از ق گرفته شد س ۴) ح: در تاریخ س ۴) ب، ت، ث، ج، چ: مبارکش تا س ۶) ح: «سن مبارکش» ندارد؛ ق: مبارکش سال بر مزید باد؛ ج: سالیت بر مزید باد س ۸) ح: موضوعی است س ۱۲) ح: تاریخ تمامت س ۱۲) ب، ت، ث، چ: تواریخ تمام س ۱۳) ب، ت، ث، ج، چ: اربع و سبعمائه؛ ح: سال سبعمائه س ۱۴) ب، ت، ث، چ، ح: «است» ندارد س ۱۴) ح: این نسخه تا ص ۲۱ خالی مانده‌است س ۱۶) ا: «اهل» را ندارد، از «ق» و دیگر نسخه‌ها گرفتم

ص ۲۰

س ۱) ا: «اصنافهم» را ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۳) «واگر»، «و» از «ا» و «ق» است س ۵) ث، چ: که از این پادشاهان س ۵) ق، ث: پادشاهان مقدم س ۶) ا: تاریخ را به‌دست، از «ق» و دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۷) ب، ت، ث، چ، ح: اشارت پادشاه اسلام؛ ج :«حضرت» ندارد س ۹ و ۱۰) ب، ت، چ، ح: از «و آن تاریخ...» ندارد س ۱۲) ب، ت، ث، چ، ح: مبارك پادشاه اسلام س ۱۲) «تعالی» فقط در «ا» آمده س ۱۲) ج: تعالی سلطنته س ۱۳) «باز» در «ا» و «ق» آمده س ۱۴) ب، ت، ث، ج، چ، ح: آن پادشاهی س ۱۶) ب، ت، ث، ج، چ، ح: آن مجلد س ۱۹) ا: مسافات بعد از امکان، از «ق» و دیگر نسخه‌ها گرفتم متن را س ۲۱) ب، ت، ث، ج، ح: «و مصور گردانیده» ندارد س ۲۲) ا، ق، ج: «و خطای» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۲۳) ث: «تقریر» ندارد س ۲۴) ق، سیم؛ ب، ت، ث، ج، چ: سیوم س ۲۴) ث: «مجملا و مفصلا» ندارد

ص ۲۱

س ۱) پیش از عنوان در نسخهٔ اساس، «ا» آمده است: مجلد اول من کتاب جامع‌ـ التواریخ‌الذی هو ثلث مجلدات والمجلد الاول فی تاریخ چنگیزخان و غازان‌خان؛ و این‌عبارت به‌خطی‌دیگر است؛ ق: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و به ثقتی س۴) ث: «نثار حضرت رسالت» ندارد س ۵) ث: و بهتر و مهتر کافـهٔ س ۵) ث: «اصفیا» ندارد س ۵) ث: مصطفی صلعم س ۶) ق :مهاجر و انصار س ۸) نسخهٔ اساس ما برحسب شناخت‌من از برگهای‌اساس، سه برگ افتاده‌است، و آن دقیقاً از س ۸ ص ۲۱ متن چاپی ما است، از پاراگراف دوم: «اما بعد بباید دانست...» تا ص ۲۵ متن چاپی، س ۲، «... به تقدیم رسید»! من در این برگه‌های افتاده، نسخهٔ مضبوط آستان قدس را اساس کار قرار دادم. از حاشیهٔ چاپ مسکو هم افتادگی نسخهٔ اساس ما تأیید می‌شود. س ۸) ق: «اما بعد» در نسخهٔ آستانه، بالای‌سطر، ظاهراً به خط اصل س ۸ و ۹) ث: و صفات کبریایی س ۹) ث: «بیان» ندارد س ۱۰) ب، ت، ج، چ، ح: وصف‌پذیرد؛ ث: مؤید نسخهٔ ما است. س ۱۱) ث:

ماه تا به ماهی س ۱۲) ث: تا به فرش س ۱۲ و ۱۳) ث: ظاهراً و باطناً س ۱۷) ث: انسان به زبان حال ناطق ــ حیوان به زمان س۱۸) ث: اسرارجمال؛ ق: + شعر

ص ۲۲

س ۲) ث: زلال صادق س ۵) در متن چاپی مسکو: نچشیده، بخشیده، خوانده شده س ۶) ق، ث: «بـاشد» ندارد س ۱۰) ث: «شکر» نـدارد؛ ح: شکروآلا س ۱۳) ق: چون گویند، نظم؛ ح: تورسد، رباعی س ۴) ح: نی عقل، نی فکر س ۱۸) ب، ت، ث، ج، چ: چون؛ «و» نیامده در نسخه‌ها س ۱۹) ح: خاصهٔکاینات س ۲۱) ث، ح: گذر کرد و س ۲۲) ح: «و گفت»ندارد س ۲۴) ث، ح: فردوسی طوسی رحمه‌الله بغایت لطیف س ۲۴) ح: گفته، مثنوی

ص ۲۳

س ۱) ب، ت، ج، چ: لطف و منت س ۲) ق: و جمال و جلال؛ ح: و جلال و جمال س ۷) ث :مشارك باشند و مساهم س ۸) ث: بیت، به‌جای شعر؛ ح: رباعی س ۹) ح: از فضل تو س ۱۴) ج: از این جمله س ۱۵) ح: «بعضی» ندارد س ۱۶) ث: استکشاف س ۱۷) ح: حق قبول نتوانند س ۱۸) ب، ت، ج، چ، ح: تقریر؛ متن از ق و ث است س ۱۸) ث: آثار اسرار س ۲۱) ق: ث، ج، ح: ایمان آرند س ۲۲) ح: رتبه و تخلق س ۲۲) ب، ت، ث، ج: تخلق جماعتی س ۲۴) ق، ث، ج، ح: «زمین و» ندارد س ۲۴) ق، ث، ج، ح: روزگار باقی ماند س ۲۵) ح: از اکمال اقارب

ص ۲۴

س ۱) ج: و با خلق ربانی س ۲) ح: متعلق و متصف؛ ث، ج: متجلی و متصف س ۲) ث، ج، ح: متصف شد به موجبی س ۳) ث: مذکور و از س ۳) ح: «او» ندارد س۵) ث: بیت س ۶) ث: «بود» ندارد س۷) ق، ح: تو بود س ۱۰) ح: لقب اول او س ۱۰) ح: لقب اول او س ۱۰) ق، ث: کتب آسمانی س ۱۱) ث: «جهت» ندارد س ۱۳) ب، ت، ث، ج، چ: فرزند فره‌مند س ۱۳) ح: دلپذیر، به‌جای دلبند س۱۳) ج: «خود» ندارد س۱۳)ث: علیه‌الصلوات‌والسلام؛ ج: علیه‌السلام را س ۱۴) ج: صلوات‌الله علیه؛ ح: صلوات‌الله و سلامه علیه س ۱۵) ح: پیش‌آمده س ۱۸) ح: «یابت» ندارد س ۲۰) ح: تسلیم شد اسماعیل س ۲۲) ث: نازنین خود؛ ح: نازنین و س ۲۳) ث، ج: حنجرهٔ آرام س ۲۳) ح: تا به پیش خویش س ۲۵) ب، ت، چ: چنانچه روایت؛ ث، ج، ح: و چنانچه روایت س ۲۵) ث: هرچند که کارد س ۲۵) ج: در حلق

ص ۲۵

س ۲) ث: علیه السلام س ۳) ث، ج: صدق و نیت س ۳) عقیدت ابراهیم صلوات‌الله علیه س ۳) ب، ت، ج، چ: غایت است س ۴) ح: بود هیچ‌فرزندی س ۶) ج، ح: امین و پیك حضرت رب‌العالمین س ۷) ث: ابراهیم علیه‌الصلوات والسلام؛ ج: ابراهیم علیه‌السلام س ۱۰) ث: «بنا» ندارد س ۱۱) ب، ت، چ، ح: «شرح» ندارد؛ ق، ث، ج: شرحی مستوفی س۱۲) ج: نزدیکتر باشد س۱۴) ث، ج: حق عزوعلا س ۱۶) ح: اگرچه به اخبار نبوی س ۱۶) ث، ج: «که» ندارد س ۱۸) ح: مقارن به اعمال س ۲۰) ث، ج: عقل و حکمت س ۲۱) ق، ث، ح: مصدق این معنی نص قرآن س ۲۱) ا: «که» ندارد س ۲۲) ج: نیت خود را س ۲۲) ق، ث، ج: در عمل آرد

ص ۲۶

س ۵) ج: « و اصل» ندارد س ۵) ق: اصل ظاهر او ظاهر گرداند؛ ث: ظاهراً ظاهر گرداند؛ ج: ظاهر گرداند س ۷) ث: وجود آید س ۹) ث، ج: احـراز سعادت س ۱۱) ث: ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه س ۱۳) ا، ب، ث: مضبوط محفوظ دارند س ۱۵) ح: اولاد و آباء س ۱۵) ق، ث، ج، ح: بشرح و تفصیل س ۱۵) ب: «داند» ندارد س ۱۷) ج: معرفت را و س ۱۸) ح: علیه صلوات‌الله س ۱۹) ا: قریب چهار هزار، اساس مخدوش است و بالای آن کلمهٔ مخدوش آمده: قرب س ۲۰) ث: تا به قیامت س ۲۰) ث، ج: خواهد بود س ۲۱) ق، ت، ث، ج: و شمع جمع س ۲۲) ح: کاینات و خلاصه س ۲۳) ح: «نقاوه» ندارد س ۲۵) ق، ث، ج، ح: به آنکه تمامت عالمیان س ۲۵) ت، ث، ح: «دین» ندارد س ۲۵) ت، ث: نمایند و دین او

ص ۲۷

س ۱) ب، ت، چ، ح: و به تقدیر ازلی، ت: تقریر س ۱) ج: ازلی خواست س ۲) ب، ج، چ، ح: و به هر عصری س ۳) ث: «اسلام» حذف شده س ۳) ج: فترتی افتد س ۳) ج: اختلافی آید س ۴) ا، ق، ب، ت، ث، ج، چ: تنکب و تجنبی س ۴) ت، ث، ج: نمانند س ۴) ح: نمایند مستوجب س ۴) ح: تأدیب س ۵) ج: مستحق تأدیبی س ۵) ت، ج، بیدار شوند؛ ث: بیدار شود س ۵) ث، ج: شکر س ۶) ت، ث، ج: «دیگر» ندارد س ۷) ث: روایی تازه س ۹) ب، چ: باشند س ۱۱) ح: طایفه‌ای کرده باشد س ۱۲) ق، ت: مشرك و دشمن دین س ۱۳) ب، چ، ح: صولت باشنـد س ۱۴) ق، ت، ث، ج، ح: جبلی جمله بـه س۱۶) ح: و از فرایض س ۱۸) ح: تا به‌غرب س ۱۸) ج: به‌اتفاقی س ۲۲) ا. ب، ت، ج، چ: دور و زمان؛ ح: دوران زمان؛ متن را از ق و دیگر نسخ گرفتم ۲۳) ح: متصاعد شود س ۲۴) ب، ث، ح: دلیل قاطع س ۲۴) ح: برهان‌ساطع

ص ۲۸

س ۲) ا: متخلل‌شده س ۳) ح: آفرینش باز س ۴) ث: پادشاه‌قهار س ۴) ج: «با» حذف شده‌است س ۵ و ۶) ا، ق، ت، ث، ج: صاحب‌قران گیتی س ۶) با هزار دیده س ۱۱) ث: «فرمان» ندارد س ۱۱) ح: همچو س ۱۳) ج، ح: الثنی س ۱۳) ت، ث: «مشهور سنهٔ... هجری» ندارد س ۱۵) ح: سلطنت و شهنشاهی به؛ ت، ث: به پادشاه س ۱۶) ح: واسطهٔ عدل س ۱۷) ا: سریر سلیمان س ۱۸) ج: «مالك» ندارد س ۱۹) ت، ث: «ممالك» ندارد س ۱۹) ت، ث: سلك مسالك س ۲۱) ت، ج، ح: سلطان محمود غزان‌خان خلدالله‌سلطنته؛ ق، ث: سلطان‌محمود غازان‌خان خلدالله سلطانه س ۲۲) ت، ث، ج: زمین‌زمان‌اند س ۲۳ ح: «حکمت» ندارد س ۲۴ ث، ج: عظمت سیاست س ۲۴) ث: فراست و سیاست س ۲۴) ق، ت، ث، ج، ح: شیوع صیت؛ س ۲۵) ت، ث: «عدل» ندارد

ص ۲۹

س ۲) ح: یوسون و یاسا؛ ق: یسون‌یاساق س ۲) ح: و به اخلاق س ۴) ج: ربقهٔ اطاعت س ۵) ت، ث، ج: ممالك آرای س ۵) ث: هیچ دقیقه و نکته س ۷) ح: علما و حکما س ۸) ب، ت، ث، ج، چ: و معرفت؛ «در»افتاده س ۱۰) ا: «شعر» ندارد؛ ت، ث: بیت س ۱۱) ب، چ، ح: درك او س ۱۲) ت، ث: نفس ادراکش س ۱۳) ق، ت، ث، ج، ح: روز بنماید س ۱۷) ب، چ، ح: موصوف س ۲۰) ح: اسلام را س ۲۱) ج: موحدبودن س ۲۱) ح: بت‌پرست مشرك س ۲۲) ت، ث، ح: مشرك اویغور س ۲۲) ث: بجملگی مسلمانان س ۲۳) ب، ت، چ، ح: جمعی کفار س ۲۴) ب، چ، ح: اصنام را بشکست س ۲۴) ت، ث، ح: ج: اصنام شکسته س ۲۴) ث: کفر و دین س ۲۴) ت، ث، ج: بربسته

ص ۳۰

س ۳) ت: بطال س۳) ج: اعلای عالم س ۳) ا، ب، چ :اسلام‌تزیین و آیین تمکین؛ ح: «آیین» ندارد س ۴) ا، ب، چ: اظهار اشعار س ۵) ا، ب، ت، ث، چ: شرعی حکم س ۵) ح: فرمان مؤکد س ۵) ح: ترتیب و تعظیم س ۱۰) ث، ح: اساس‌نو س ۱۲) ت، ج، ح: مقتضی‌این س ۱۲) ث: معلوم‌شد س ۱۲) ث: «می‌شود» ندارد س ۱۴) ت: اخوال س ۱۴) ب، ث، ج، چ: اولاد و ترقی س ۱۶) ح: از آنکه بطن س ۱۶) ت: چنان اقوام س ۱۷) ب، چ، خ: بی‌افراد س ۱۷) ق، ت، ث، ج: که اعداد س ۱۸) ت، ث: بیت س ۲۰) تقدیر س ۲۱) ج: قوم نامدار س ۲۲) ت، ث: اوروق؛ ج: اورروق س ۲۲) ب، چ، ح: اورروغ او سلاطین س ۲۳) ت، ث: تاجدار بنی‌آدم س ۲۳) ج: بنی‌آدم که

ص ۳۱

س ۱) ث: بر دوش و جانسپاری در گوش س ۱) ق، ت، ث، ج، ح: گیتی‌پناه ناصردین‌الله س ۱) ج، ح: غازان‌خان س ۲) ا، ق، ت، ث: خلدالله س ۲) ت، ث: ابدمملکته س ۳) ج: «بیان» ندارد س ۴) ث: «چگونگی» ندارد

ص ۳۲

س ۱) ح: «سبب» ندارد س ۱) ت، ث، ج: سبب تاریخی س ۲) ق، ت، ث، ج: تاریخ مبارك غازانی س ۷) ج: «و» ندارد س ۹) ت، ث، ج، ح: «در آن مدتها» ندارد س ۱۰) ج: «چه» ندارد س ۱۰) ج، ح: به زمان اندك س ۱۳) ت، ج: «را» ندارد س ۱۳) ث: «از» ندارد س ۱۳) ت: دم از س ۱۴) ت، ث: دست فنا س ۱۴) ج: گردانند س ۱۵) ا، ق، ث، ج: بیضه و حوزهٔ ممالك س ۱۵) ا: متعدیان جائر؛ ت، ث: جایر ظالم؛ ب، چ: جابر ظلم س ۱۶) ث: «پاك» ندارد س ۱۶) ت، ج: به اوروق

ص ۳۳

س ۱) ث: هر زمان؛ ح: هر زمان را س ۱) ب، چ، ح: مورخی س ۱) ح: بعد از آن س ۲) ت،ث، ج: احوال و قرون س ۵) ج: واقع س ۵) ب، چ، ح، حوادثات س ۵) ا: حوادث که به س۶) ا: مطموس و مندرس؛ ح: «مدروس» ندارد س ۶) ق، ث، ج: می‌گرداند. شعر س ۹) ب، ث، ج، چ: معنی این‌است س ۹) ب، چ، ح: چندین س ۱۰) ا: احوال بیکران س ۱۲) ت، ث: «جز» ندارد س ۱۳) ح: و کلام عتیقی؛ ت، ث، ج: و کلام وعتبی س ۱۷) ب، چ: مورخان و بهتر س ۱۹) ب، چ، ح: قومی از ایشان س ۲۱) ح: «طرف» ندارد س ۲۱) ث: انتهای بلاد س ۲۱) ث: مشرق از نهایت س ۲۳) ب، ث، چ، ح: می‌نشستند س ۲۴) ا، ق، ت، ث، ج: «زمین» ندارد س ۲۴) ث: دور مانده س ۲۵) ب، چ، ح: ذکر مستوفی س ۲۵) ح: بلکه در؛ ث: بل در

ص ۳۴

س ۱) ب، چ، ح: خبرت آن را س ۲) ب، ت، ث، چ، ح: به حقیقت س ۲) ت، ث، ج: «آثار» ندارد س ۳) ث: «کنند» ندارد س ۵) ج: نعت؛ ث: بعث س ۷) ت، ث، ج، ح: سبب آن شد که س ۸) ب، چ، ح: تاریخ ایشان س ۹) ا: «به‌چینگگرخان» مخدوش مانده س ۱۰) ح: اوروغ بزرگوار و اخلاف نامدار س ۱۱) ت، ث، ج: «ختای» ندارد س ۱۱) ت، ث، ج، ح: سند، به‌جای هندوستان آمده س ۱۴) ا: کردند و سوابق س ۱۴) ب، چ، ح: قلعه‌گشایی و فرمانروایی س ۱۶) ت، ث: واقع معتقد س ۱۸) ث: «معرفت» ندارد س ۲۹) ح: خط‌مغول س ۲۰) ت، ث: «مبتر» ندارد س ۲۰) ح: نگاشته‌بودند س ۲۱) ت، ث: پوشیده و پنهان س ۲۱) ب: نمانده س ۲۲) ح: «شاید» ندارد س ۲۲) ج: واقع و

مطلع س ۲۵) ث: «خان» ندارد س ۲۵) ا، ق، ت: خلدالله ملکه

ص ۳۵

س ۱) ت، ث: مدون و مرتب س ۱) ج: گرداند س ۲) ب، چ، ح: ایلخانی معتصم به س ۲) ث: «عون» ندارد س ۳) ت، ث: «الملقب به» ندارد س ۴) ت، ث: «همدانی» ندارد س ۵) ح: «مغول» ندارد س ۶) ح: مضبوط‌است س ۹) ب، ج، چ، ح: سطری از س ۱۱) ت، ث، ج: یقین صحت س ۱۱) ق، ت، ث، ج، ح: هیچ‌یك‌را س ۱۲) ق: امعان و اتقان س ۱۲) ح: به لفظ س ۱۲) ت، ث: «مدون و» ندارد س ۱۳) ث: گردانیده س ۱۳) ب، ت، ث، ح: ابکار و افکار س ۱۳) ت، ث: آن اخبار؛ ح: افکار و اخبار و آثار س ۱۵) ح: «اشهار» ندارد س ۱۵) ت، ث، ح: مجمل‌شده و مفصل س ۱۶) ت، ث، ج: اویغور و اغوز؛ ق: اویغور و اوغوز س ۱۷) ب، چ، ح: اقوام و اعیان س ۱۷) ح: چون همه اصناف س ۱۷) ت، ث: «مردم» ندارد س۱۹) ت، ث: علی‌الخصوص که س ۱۹) ح: امیراعظم نویان معظم؛ ق، ت، ث، ج: معظم‌نویان اعظم س ۲۱) ث، ج: «انواع» ندارد س ۲۱) ت، ث، ج: هنر گوناگون س ۲۳)ح: «کتب» ندارد س ۲۳) ت، ث، ج، ح: «دارند» ندارد س ۲۴) ح: مفهوم و معلوم

ص ۳۶

س ۳) ث: «امور» ندارد س ۶) ح: زمان متقدم؛ ت: ث: در آن زمان س ۶) ث: زمان مقدم س ۷) ق، ت، ث، ح: اوروق س ۸) ا: «پدران» حذف شده، از ق، و دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۸) ث: «اسامی» ندارد س ۸) ت، ث، ج: نباشد س ۹) ح: «باشد» ندارد س ۱۲) ح: هیچ عهد س ۱۲) ا: پادشاهان جهان؛ ح: پادشاهان قاهر س ۱۲) ا: خانان قهار س ۱۲) ت، ج: بوده‌باشند س۱۴) ح: نیافته و در س ۱۴) ت، ج: آورده‌باشد س ۱۴) ح: «چون»ندارد س ۱۴) ت، ث، ح: اوروق س ۱۵) ح «چنین» ندارد س ۱۵) ح: دولت و سعادت س ۱۶) ت، ح: اعلی را جزو س ۱۶) ح: جزء س ۱۷) ح: معطل و مهمل س ۱۸) ت، ث، ح: به‌روایت نادانسته س ۱۸) ت، ث، ح: نکته س ۱۸) ح: ناشنیده گوید س ۱۹ و ۲۰) ح: گفتار و کردار س ۲۱) ت: مخصوص باشد س ۲۱ و ۲۲) ت، ث: نتوانند دید س ۲۳) ث: بیت س ۲۴) ت، ث: مصراعها جابه‌جا شده س ۲۵) ح: و چون حکم

ص ۳۷

س ۱) ح: بنده را از س ۳) ح: مشغول یافت س ۳) ت، ث: «غایت» ندارد س ۴) ت، ث: «آن» ندارد س ۴) ح: خزینه س ۶) ت، ث: استفاضت حکمای س ۷) ت، ث، ح: نموده محقق س ۸) ا: «و محقق‌گردانیده» ندارد، از ق و دیگر

نسخه‌ها گرفته شد س ۸) ت، ث: و چنانکه افهام س ۹) ق، ب، ت، ث، ح: دریابند به عبارتی روشن فصل س ۹) ح: انشاءالله تعالی س ۱۰) ق، ت، ث، ح: تا موجب، «بنده را» حذف شده س ۱۱) ت، ث: والله المستعان و علیه‌التکلان

ص ۳۹

س ۵) ت، ث، ح: «باب» ندارد، خ: و آن س ۵) ث: «است» ندارد س ۵) ث: فصل است س ۷) ث: «اتراك» ندارد س ۷) ث: تفسیر اسامی س ۸) ح: اقوام هر شعبه س ۸) ت، ث: قوم آنچه س ۸) ح، خ: «آنچه» ندارد س ۸) ت، ث: «شده» ندارد س ۹) خ: باید دانست س ۹) ت، ث، که هر اقلیمی س ۹) ح، خ: اقالیم جهان س ۱۰) ح، خ: و دیه‌نشین و صحرانشین س ۱۰) ح، خ: علی‌الخصوص در س ۱۰) ح، خ: ولایاتی‌که س ۱۱) ح، خ: علف و چهارپایان س۱۱) ب، ج، چ: سواد و عمارات س ۱۲) ب، ت، ج: ایران و ملك س ۱۲) ت، ث: «ملك» ندارد س ۱۴) لاجرم قبایل س ۱۴) ت، ث: عشایر ایشان س ۱۵) ح، خ: عرب چندانی که از کثرت عدد س ۱۵) ق، ح، خ: نتوان کرد س ۱۶) ح: صحاری و براری س ۱۶) ت، ث، ج: ساخته‌اند س ۱۵) ق، ح، خ: ساخته‌اند و در آن بیابان بی‌پایان رحل اقامت انداخته

ص ۴۰

س۱) خ: و همچنین س ۱) خ: قدیم‌الایام س ۱) خ: تا اکنون س ۲) ت، ث، ج: اتراك گفته‌اند س ۲) خ: در صحرا و کوهها س ۲) ا، ق: پشته‌ها(؟)، از دیگر نسخه‌ها گرفتم؛ ا: پشته‌ها که به ترکستان س ۳) خ: «دشت» ندارد س۳) ق، ب، ت، ث، ج: روس س۳) ا: چارکاز؛ ق: چارکاس؛ ت، ث، ج: چارکز س ۳) ج، ح، خ: ایبر س ۳ و ۴) ا، ج: ایبیرسیبیر س۴) ا، ج: بولاد؛ ح: بوکدود؛ خ: پولا س ۴) ح، خ: ولایتی س ۵) ح: «معروف‌است» ندارد؛ ح، خ: و صحراها س ۵) ح: معروف و منسوب س ۶) ت، ث، ح: کرك اردیش، ح: مارویش س۶) ق، ح، خ: و رودخانهٔ‌اردش؛ خ: اردیش س۶) ت،ج: قراقوروم؛ ق: قراقروم س ۶) ق، ح، خ: کوههای بزرگ آلتای س ۷) ح: «اورغان» ندارد س ۷) ح: قرقز س ۷) ب، ت، ث، ح: یایلاغ س ۸) ب، ت، ث، ج، چ: قشلاغ؛ ق، خ: قیشلاق س ۸) ح: منسوب است به س ۸) ح، خ: به قوم کرایت س ۱۰) ق، ح، خ: کوکه س ۱۰) ح: قرقات؛ خ: قلوقات س ۱۰) ج، ح: ارکنه‌قون؛ ق: ارکونه؛ ت، ث: ارکنه‌قور س ۱۰) ح: قلاد؛ خ: قلایر س ۱۱) ت، ث، خ، ح: سلکنه س ۱۱) ح: قلالجین، خ: قلاجین، ق: قلالچین س ۱۱) ب، چ، ح: اوتکوه؛ ت، ث، ج: اتکوه، ح، خ: انکوه س ۱۱) ح: «سد» ندارد س ۱۲) خ: «است» ندارد س ۱۲) ح: «تمامت» ندارد س ۱۲) ح: «ساکن» ندارد س ۱۲) ح، خ: این زمان هم س ۱۴) ت، ث: اران س ۱۵) ح، خ: استیلا و تسلط س ۱۶) ح، خ: آورده از س ۱۶) ت، ث، ج: آن قوم

س ۱۷) ح خ: ایام شعب س ۱۷) ح: «به هر» ندارد؛ خ: و هر س ۱۷ و ۱۸) ح: شعبه از شعبه‌ها س ۱۸) ث: علتی و اسمی س ۱۸ و ۱۹) ح: یافته باشند س ۱۹) ج: اغوز س ۱۹) «را» ندارد س ۲۰) ق، ت، ث، ج: منشعب شده‌اند س ۲۰) ح: «قنقلی» ندارد س ۲۰) ح: قرلوق س ۲۰) ت، ث: «شعب» ندارد س ۲۱) ج، خ: بدیشان س ۲۲) ح، و اقوامی که س ۲۲) ح، خ: این زمان س ۲۲) ح، خ: مشهورند، به‌جای: شهرت دارند س ۲۳) ح: «اویرات» ندارد، ج: ایرات س ۲۳) ت، ج: «دیگر» ندارد س ۲۴) ح، خ: مانند بودند س ۲۴) ث، ج، ح، خ: پادشاهی داشته‌اند س ۲۵) ث: قدیم‌الایام

ص ۴۱

س ۱) خ: اسمی معروف س۱) ب، ج، چ: قنقورات؛ ح، خ: قنقرات و س۱) ح، خ: قورلاس و س ۱) ت: انکراس؛ ث: انکرلاس؛ ج: انکیراس؛ ح: انکراس؛ خ: ایکراس س ۱) ح: املحکن؛ خ: ایلجکین س ۲) ث: اوبارکفت س ۲) ب، ت، ث: کلکنوت؛ ح: کلنکون س ۲) ح، خ: ایشان جمله را س ۳) ح: از شعب مغول‌اند، به‌جای: مغول خاص‌اند س ۳) ح، خ: «آن» ندارد س ۴) ح، خ: «شعب» ندارد س ۴) ت، ث، ح: «و لغات» ندارد س ۳ و ۴) ح، خ: لهجه و لغات س۵) ح: نزدیک‌است و به‌هم مانندهاند؛ خ: است و به‌هم‌مانندنده س ۶) ح، خ: «مایه» ندارد س ۶) ت، ج، ح، خ: شکل و هیأت س ۷) ح، خ: پدید آمده س ۷) ح: آمده‌اند س ۸) ح، خ: آن شعب را س ۸) ح: به ترتیب کسی تا غایت س ۹) ث، ج، ح، خ: نکرده، «است» محذوف س ۹) ح: و شجره و نسب؛ خ: شجره‌ها و نسب س ۱۰) ح، خ: بر آن احوال س ۱۱) ت: «ناقلان از معتبران» محذوف س ۱۱) ت، ث، ج: هر آن س ۱۱) ح، ح: نقل و تقریر س ۱۲) خ: یافته می‌شود س ۱۳ و ۱۴) ح، خ: به یکدیگر س ۱۴) ح، خ: نسبتی دارند س ۱۴) ح، خ: «علی سبیل...» ندارد س۱۴) ح: دارند سیاقت استیفایی س ۱۵) ح، خ: می‌شود تا به فهم نزدیکتر باشد س ۱۵) ح، خ: «بر این نمط... می‌یابد» ندارد س ۱۵) ق: این نمط که س ۱۵) ب، ت، ث، ج، چ: می‌یابد تا به فهم نزدیک باشد؛ ت، ث: والسلام س ۱۷) ث: اسامی اتراک س ۱۸) ث: پسراند س ۱۸) ث: «دیپ» ندارد س ۱۸) ح: یاقوی‌اند س۱۸) خ: باقوی؛ ث: باقوی س ۱۸) ح: باقوی ابولجه س ۱۸) ق: یاقوی که پسر ابولجه‌خان‌اند س ۱۹) ح، خ: که یافث پسر س ۱۹) ح: حضرت نوح س ۱۹) ج، ح، خ: پیغمبر س ۱۹) ح: بوده که س ۲۰) ت، ث، ح: غربی فرستاد س ۲۰) ج: اوزخان س ۲۱) ح: کورخان و کوزخان؛ به‌جای: کرخان و کزخان س ۲۲ و ۲۳) ح: حال بر این‌جمله‌است، به‌جای: شرح جمله س ۲۳) ق، ت، ث، ج، خ: «تا معلوم گردد» ندارد

ص ۴۲

س ۱) ح: بیمته؛ ق، ت، ث، ج: حرف؛ خ: طرف شعبهٔ اوغوز س ۲) ق: اغوزکه س ۲) ح: «شعبه» ندارد س ۲) ح، خ: اوغوز که س ۳) ح: متفق بودند س ۴) خ: تبعه س ۵) ح: «اوغوز» ندارد س ۵) ت، ث، ج، ح، خ: چنانچه س ۵) خ: شرح خواهد آمد س ۶) ت، ث، ج: ایشان را س ۶) ت، ث، ج: پسر بوده است س ۶) ح: داشته‌اند س ۷) ت، ث، خ: بدیشان س ۷) ث، ج، ح، خ: داده س ۷) ت، ث، ج: بدین موجب س ۷) ح، خ: بدین تفصیل س ۹) ا: کوزخان س ۹) ث: یولدزخان س ۹) ج: قانی س ۹) ت: ماینی یامات؛ ث: ماباب س ۹) خ: دوکر س ۱۰) ا، ق، ت، ت، ث، ج، چ: قریق س ۱۰) ا، ق، ب، ث، ج، چ: القراولی؛ ح، ت: قراولی؛ خ: قرااویلی س ۱۰) ث، ح: درغه؛ ت، ج: دوردرغه؛ خ: دودورغه س ۱۰) ت، ج: بایرلی؛ ق، ب: بایارلی؛ ث:بامدی؛ ح: یاپرلی؛ خ: یایرلی س ۱۰) ا: ببکرلی؛ ق، ب، ت، ث: ببکدلی س ۱۱) ت، ث،ج: قارقیز س ۱۳) ا، ق، ب، ت، ث: دینکیزخان س ۱۳) ح، خ: بایندور س ۱۳) ح: سحه؛ ج: یخیه؛ خ: بجنه س ۱۳) خ: سلور س ۱۴) ح: اسور س ۱۴) ا، ق: ینکدر؛ ت، ج: یکدر؛ ث: یکدر؛ ث: نکدر؛ ح: بنکدر؛ خ: بیکدیر س ۱۴) ا، ق: بوکدوز؛ ح: نوکدور س ۱۴) ق، ث: حبنی؛ ت: حسنی؛ ح: چنی؛ ج: جبنی س ۱۴) ج: الای یونتلی؛ ث، ح: الای بوبلی؛ خ: آلایونتلی س ۱۴) ا، ق، ب، خ: اورکز؛ ج، ح: اورکر؛ ت، ث: اورکد س ۱۵) ا، ق، ب، ت، چ: بینوه؛ ث: پسوه؛ ح: سوه؛ ج: پیوه؛ خ: بیوه س ۱۵) ح: قثبق؛ ث: قنبق؛ ج: قنبق س ۱۶) ج: ننعه؛ ح: بیمته؛ خ: تبعه س ۱۷) ت، ث، خ: برادر س ۱۷) ح: اغوزخان س ۱۷) ق، ت، ث، ج: عم‌زادگان و برادرزادگان س ۱۷) ح: که در آن حال با او س ۱۸) ح: ایغور س ۱۸) ت، ت، ث، ج، چ: قبجاق س ۱۸) ب، ت، ث: قلج س ۱۸) ح، خ: اغاجری؛ ب، ت، ث: آغاجری س ۱۹) ق، ت، ث، ج: حرف؛ ح: بیمته؛ خ: شعبه س ۲۰) خ: شعبهٔ اقوام س ۲۰) خ: اوغوزخان س ۲۰) ث: اوخان؛ ج: اوزخان س ۲۰) ت، ث: «کزخان» ندارد س ۲۰) ج: کوزخان؛ ح: ندارد س ۲۱) خ: برادران و فرزندان س ۲۱) ح: فرزندان او س ۲۱) ح، خ: متفق بودند س ۲۲) ح: شعب او س ۲۲) ث: جهت مقدمه س ۲۳) خ: و دیگر بتفصیل س ۲۴) ج: ننعه؛ ح: بیمته؛ خ: تبعه س ۲۵) ح، خ: قدم اصول س ۲۵) ح: ایشان مفصل

ص ۴۳

س۳) ح: «این زمان» ندارد س ۵) ج: و همه شعبه س ۶) ح: نامی متعین س ۶) ت: یافته بر موجب س ۶) ت: سوثیت س ۶) ت، ث، ح: کورکوب؛ چ: کورکوت س ۷) ح: برلاس س ۷) ح: بویاوت س ۷) ا، ب، ت، ث:

بولغاجین؛ خ: همانند متن ما س ۷) ب، ت، ث، ج، چ: کرموجین س ۸) ح، ق: برغوت س ۸) ت، ت، ث، ج، چ: تلنکوت؛ ا، ق: همچنین س ۸) ح: کشتمی س ۸) ا: اویانقه؛ ح: اوریانقا س ۴) ث: قوقان س ۱۱) ث: «دوم» ندارد س۱۱) ح: هم که از س ۱۱۱) ح: جمعی صحرانشینان س۱۱) ح، خ: با اقوام س ۱۲) ح: به نام س۱۲) خ: «شده‌اند» ندارد س ۱۴) ح، خ: «ایشان» ندارد س ۱۴) ق، ت، ث، ج، ح، خ: ایشان من‌بعد خواهد آمد س ۱۵) ح: انکوت س ۱۵) ح: نکرس س ۱۵) ح، خ: قرقیز س ۱۶) ج: ننعه؛ ح: بیمته؛ ق: سعه؛ خ: تبعه س ۱۷) ح، خ: اقوامی‌که س ۱۸) ح: «در» ندارد س ۱۸) ت، ج: «قون» ندارد س ۱۸) ح، خ: تناسل، «به» ندارد س ۱۸) ح: اروغ س ۱۹) ح، خ: بر دیگران که س ۲۰) خ: برسبیل ایجاز س ۲۲) ث: و عنایت ازلی س ۲۲) ح، خ: ... سال شعب بسیار س ۲۳) خ: پیدا شدند و س ۲۳) ح: یك کرت، به‌جای: به‌کثرت س ۲۴) ت، ث: «ایشان» ندارد س ۲۴) ق، ت، ث، خ: در این ولایت

ص ۴۴

س ۱) خ: غالب بود س۳) خ: گشته‌اند براین موجب س۵) ث، ح: «از آن» ندارد س ۵) ث: اران کنه‌قون س ۶) ب، ت، ح، خ: پدید؛ ا، ق: بازدید س ۸) ح: هور؛ خ: هویین، به‌جای نکوز س ۸) ث: اوسانکو، به‌جای اوریانکقت س ۸) ح: توجین؛ ج، ث: نونجین؛ ت: نونجین؛ خ: قرجین س ۸) ح: اوشن س ۹) ح: بیلدوس س ۹) ح: ایلدورلنں؛ چ: ایلدوزگین س۹) ح: اوزیاوت؛ خ: اوریاوت؛ ب، ت: اورتاووت س ۹) ح: نومکقان س ۹) ت: ارلاث س ۹) ت: انکراص؛ ج: انکیراس؛ ح: انکراس؛ خ: ایکراس س ۱۰) ح، خ: قورلاس س ۱۰) ب: ایلحکین؛ ج: ایلْجیکین س ۱۰) ح: قونکلوت؛ ا: قونکلیوث س ۱۱) ح: کسنکیت؛ ت، ث: لینکت؛ خ: کینکت س ۱۳) ث: «اقوامی» ندارد س ۱۳) ح: «سه» ندارد س ۱۳) ح: دویون‌بایان؛ خ: دبون س ۱۳) ج، ت: نایان س ۱۴) ح: وجود آمده‌ند س ۱۴) ح: دویون؛ خ: دبون س ۱۶) ت، ث، ج: تورلاس؛ ث: تورلاس است س ۱۶) ت، ث، ج، ح، خ: «نیز» ندارد س ۱۶) خ: قسم‌اند بر این موجب س ۱۸) ح، ج: مطلق ایشان س ۱۹) ت: قیقین؛ ث: عیمں؛ ح: قممن س ۱۹) ح: سالحوت س ۱۹) ح: سالحوت س ۱۹) ت: هرتکات؛ ح: سرسرمان؛ خ: هاریکان س ۱۹) ت، ث: «شیجیؤت» ندارد؛ ح: سحت؛ ا، خ: سنجیوب س ۱۹) ب، ت، ث، چ: جینس؛ ج: جنس س ۲۰) ا، ق، ت: «ونکوز نیز گویند» زیر کلمه آمده س ۲۰) ت: نوفافتن؛ ج، ح: نوسافین؛ خ: نوتاقین؛ ا، ق، ت: زیر کلمه نوشته‌اند: واوروت تنکقوت س ۲۰) ح: دورمان س ۲۰) ح: نمورلسن؛ خ: هیورکین س ۲۱) ث: حرماث؛ ج: حورمات؛ ح: حورمات س ۲۱) ث: نودان؛ خ: نودارت س ۲۱) ج: دو قلاب؛ ح: درکلاس

س ۲۱) ب، ت، ج، چ: بیسوت س ۲۱) ت، ث: سوکات س ۲۱) ث: قینکقات؛ ح: قبکسات؛ خ: قنکقیات س ۲۲) ت، ث، ج، خ: نیرون؛ ح: بیرون س ۲۳) ث: «اند» ندارد س ۲۴) ق، ت، ث، ج، ح، خ: «بر این موجب» ندارد س ۲۴) ج: نورکین؛ ح: مورکین؛ ث، خ: بورکین س ۲۴) ح: حسکفوب؛ خ: جنکشوت س ۲۵) ت: قیات بورقجین؛ ج: نورقجین؛ ح: قیات نورچین

ص ۴۵

س ۱) ت، ث، ج: اوروق س ۱) خ: اوروغ او، به جای چینگگیزخان س ۳) ث: «اتراك» ندارد س ۴) ت: بوده‌است؛ ث: گشته است س ۴) ت، ث، ج: بازدید آمده‌اند؛ خ: پدید آمده‌اند س ۵) ت، خ: گشته‌اند س ۶) ت، ث: بر ترکیبی که س ۷) خ: «مفرد» حذف شده س ۸) ج، خ: براین س ۸) ت، ث: «بدین ترتیب» ندارد

ص ۴۷

س ۲) ث، ج، خ: «اوغوز» ندارد؛ ت: که س ۲) ب: بیست و چهار س ۳) ح: از فرزندان و فرزندزادگان؛ خ: فرزند و فرزندزادگان س ۳) ح: بعضی از س ۳) ت، ث، ج، ح: عم‌زادگان س ۴) ث: متفق شده بودند؛ ح: متفق بودند س ۴) ا: اویغوز، اساس در نقطه‌گذاری بی‌دقت است؛ ح: ایغور س ۴) خ: قانقلی س ۵) ت، ث: که حکمای ایشان س ۷) ت، ث، ج: بر آن موجب؛ ح: بر موجبی س ۷) ح: در تاریخ س ۸) ث، ح: مسطور است س ۸) ح، خ: پیغمبر س ۹) ح: به سه قسم س ۱۰) ح: اسودان س ۱۰) ح، خ: بوده و س ۱۰) ج، خ: سیوم را س ۱۱) ح: اتراك بود و یافث س ۸(۱۲) ت، ث، ج: نوح پیغامبر علیه‌السلام یك پسر خویش یافث را؛ ح: یافث یك پسر خویش را س ۱۲) به‌جانب مشرق س ۱۲) ج، ح: فرستاد و مغولان س ۱۳) ت، چ: بولجه‌خان، دیگر نسخه‌ها و خ: ابولجه‌خان س ۱۴) ت، ث، ح: نمی‌دانند این س ۱۴) ق، ت، ث، ج، ح، خ: نوح علیه‌السلام بوده س ۱۵) ح: او بوده‌اند س ۱۷) ح: «بر این موجب» حذف شده س ۱۸) ت، ث، ج: بوده است؛ خ: صحرانشین بود س ۱۸) ح: ییلاق س ۱۸) ق، ب، ت، ث، ج، ح: کزتاق

ص ۴۸

س ۱) ت، ث: عظیم است س ۱) ت، ث، خ: «بزرگ» ندارد س ۱) ح: بزرگ بلند س ۱) ت، ث: عظیم است بزرگ بلند س ۲) ح: ابباج؛ خ: انبایج س ۲) ح، ق: قیشلاق س ۲) ح: به موضع س ۳) ب، ت، چ: بورسون؛ خ: یورسوق س ۳) ج: بورسوق قاقیان س ۳) ح: قاقیان است س ۳) ق، ج: قسارقرم؛ ت، ث، ح: قسارقومی س ۳) ق، ث، ج، ح، خ:

قراقوروم س ۴) ا: بلاس س ۴) ح: قاری و صیرم س ۴) خ: آن موضع س ۵) ث: قدیم عظیم س ۶) خ: دارد در این وقت س ۷) ق، خ: اتراك مسلمانان س ۸) ق، ت، ث، ج، خ: به اولوس س ۸) ث: فوبحی؛ ج: قونجی؛ ح: تولچی؛ خ: قولچی س ۸) ح: تولجی موضعی س ۱۸) ت، ج: به موضع؛ ث: به موضعی س ۱۰) ب، چ: بولجه‌خان س ۱۰) ج: پسر بود س ۱۰) خ: نام دیپ‌باقوی س ۱۰) ا: ناقوی س ۱۱) ب، چ: موضع بحث؛ ث، بحت؛ ح: تحت؛ عکسی چاپ‌پیان: موضع بخت و جاه و منصب س ۱۱) ت، ث: جاه و منصب؛ ج: تخت و جای و منصب س ۱۱) خ: باقوی س ۱۳) ح: واق‌خان و اورخان؛ ث: «قراخان» ندارد س ۱۳) ا: «اورخان» سفید و ناخوانا است س ۱۳) ق: اورخان و کرخان و کزخان؛ و بر بالای: «کرخان» آمده: کوزخان‌صح؛ ت، ث، ج: کرخان، به‌جای کزخان س ۱۴) ح: کوزخان، به‌جای کورخان؛ در حاشیهٔ نسخه: وکون‌خان؛ ت، ث، ج: کزخان؛ خ: کرخان و کزخان س ۱۵) خ: از او پسری س ۱۶) ح، خ: شبانه‌روز س ۱۶) ح، خ: ما درنمی‌گرفت س ۱۷) ح: می‌گرسته؛ ح: می‌گریست س ۱۷) ت: چنان می‌دید؛ خ: چنان دیدی س ۱۸) ث: «که آن بچه با وی گفتی» ندارد؛ ح: با وی می‌گفته س ۱۸) ب، ث، چ: «ای» ندارد س ۱۸) ق، ت، ث، چ، ح، خ: «من» ندارد س ۱۹) ث: خداگردی جل‌جلاله س ۲۰–۱۹) ق، ت، ج، ح، خ: بخورم آن زن س ۲۱) ح: با بچهٔ او س ۲۲) ح، خ: پنهان به خدای تعالی ایمان آورده س ۲۲) ث، چ: خدای تعالی س ۲۲) ث: «محب» ندارد س ۲۳) ت، ث: بچه شیرپستان س ۲۳) ح: پستان شیر س ۲۳) ت، ث، ج: «شیر» ندارد س ۲۳) ح، خ: خورده و چون س ۲۴) ت، ث: پاك‌صورت و خوبروی س ۲۴) خ: خوب‌صورت بود س ۲۵) ح: در ناصیه س ۲۵) ث: از جبین س ۲۵) ح: می‌تافته

ص ۴۹

س ۱) ج، ح: وجود نیامده س ۱) خ: وجود نیامد و این س ۲) ح: اکناف س ۳) ح: به‌جهت س ۳) ث: نام‌نهادند او را ایشان؛ خ: با خویشان س ۳–۴) ت، ث، ج، ح، خ: کرده بچهٔ یکساله س ۴) ح: آمده گفته س ۵) ح: موجب سخن او اثر س۶) ح: بلوغ و مرتبهٔ سبوغ س۷) ث: خویشتن س۷) ت، ث، ج، خ: کرخان؛ ق: کزخان؛ ا: کورخان س ۷) ح: بغایت س ۹) ح: اگر با خدا گردی س ۹) ت، ث، خ: خداپرست شوی س ۱۰) ا: حق‌تعالی س ۱۰) ح: شوی من ترا؛ خ: گردی ترا دوست س ۱۰) ح: «او» ندارد س ۱۱) ح: «عظیم» ندارد س ۱۱) ق، ب، ت، ث، ج، ح، خ: و آن نصیحت قبول نکرده؛ ا: و قبول نصیحت نکرده س ۱۱) ح: ننمود س ۱۲) ج: پدرت نگویم س ۱۲) خ: «تا» ندارد س۱۲) خ: هلاك‌گرداند س ۱۲) ح: بدو التفات س۱۳) ب، ت، ث، ج، چ: برادر دیگر کورخان را؛ ق، ت، ث، ج، خ: کزخان را؛ ا: کوزخان

س ۱۴) ح: به اغوز س ۱۵) ت: گفت آن دختر س ۱۷) ح: اغوز س ۱۷) ح، خ: با دختر؛ چ: بدان دختر س ۱۷) ح، خ: نیز میلی؛ ث: «هم» ندارد س ۱۸) ح: هریك از آن س ۱۸) چ: اشفاقی س ۱۹) ح: کورخان را؛ چ، خ: اورخان س ۱۹) خ: «را» ندارد س ۲۰) ح، خ: و هنوز س ۲۱) ح: در کنار س ۲۱) ت: می‌کرد و جامه س ۲۲) ح: وی آمد س ۲۲) ح: به او گفت؛ ت: بگفت س ۲۳) ت: که دختران س ۲۳) ت: اعمام را س ۲۳) خ: دو را ستادم س ۲۵) ح: ندارم س ۲۴) ح: خدای تعالی س ۲۵) ت، چ، ح، خ: ایمان آرند س ۲۵) خ: به محبت او بگروند س ۲۵) ح: محب خدا

ص ۵۰

س ۱) ح: «اکنون» ندارد س ۱) خ: نامزد من کردند س ۱) ق، ت، ث، چ، ح، خ: خدای‌بزرگ س ۱) خ: قرار می‌کنی س ۲) ث، چ: بدو ایمان س ۲) ح: محب خدا س ۲) چ: «می» ندارد س ۲) ت، ث: می‌شوی تا ترا س ۴) ت، ث: «فرمان» ندارد س ۴) چ: «تو» ندارد س ۴) ح: تو بیرون نروم س ۴) ث: «امر» ندارد س۵) ث: آنست که چنان س ۵) خ: که به خدای س ۶) ث: ایمان آوری س ۶) ث: «باشی» ندارد س ۶ـ۷) ت، ث، ح: ایمان آوردم س ۸) ح: «اوغور» ندارد س ۸) چ، ح، خ: همواره نزد او س ۹) ت، ث، چ: و دیگران نمی‌دید س ۹) ح، خ: با نیاز بودی س ۱۱) ح: «به شکار» ندارد س ۱۲) ق، ت، ث، چ، ح، خ: خدای تعالی س ۱۳) چ: و همواره س ۱۴) ت، ث: می‌پنداشتند؛ ح: پنداشتندی س ۱۵) ح: معتاد شد تا س ۱۶) خ: بنواخت، «فرموده» ندارد س ۱۷) ح: از آن عروس س ۱۸) ق، ت، چ، ح، خ: پسرم او س ۱۸) خ: دوست‌تر می‌آرد س ۱۸ـ۱۹) ح: «پیش ... می‌رود» ندارد س ۱۹) ح: با وی س ۱۹) خ: صحبت می‌دارد س ۱۹) خ: نمی‌کند س ۲۰) ث: غیرت و حسرت تمام س ۲۰) ح: تمام نداشتند س ۲۱) چ، ح: ایغاغی؛ خ: ایقاعی س ۲۱) ح، خ: گفتندکه س ۲۱) ح: دین دیگر س ۲۲) چ: خدای تعالی؛ خ: خدای زمین و آسمان س ۲۳) خ: موافقت کنیم س ۲۳) خ: انکار کار س ۲۴) ق، ت، ث، چ، ح، خ: این عروس س ۲۵) ح: خدای او

ص ۵۱

س ۲) ت، ث: «بعضی» ندارد س ۲) خ: در شکار رفته بود س ۳) ح: «و عم‌پسران» ندارد؛ خ: برادرزادگان س ۳) ح: خویشان را س ۳ـ۴) ح، خ: جمع کرد س ۴) ث: «اوغوز» ندارد س ۵) ح: احوال وی س ۵) خ: بود و این س ۵) خ: کار بد س ۶) ث، چ: دین برگشته س ۶) ح: تمامی آن س ۷) ح: رنجیده‌اند س ۸) ق، ت، ث، چ، ح، خ: موافق شوهر بود س ۸) خ: بر آن حال س ۸) خ: واقف شده س ۹) ث: اعتماد تمام س ۱۰)

ح: معلوم گرداند؛ خ: او را خبر کرد س ۱۱) ق، ب، ت: پیش خویش؛ ث: خویشتن س ۱۲) ت، ث، چ، ح: به هم پیوستند س ۱۳) ق، ب، ث، ح: صفها براراستند؛ ح: بیاراستند س ۱۳) خ: و در جنگ قراخان را س ۱۴) ب: شمشیر رسید س ۱۴) خ: نماند جهت س ۱۵) خ: اقوام و اعمام س ۱۵) خ: گرهی س ۱۵) ق، ت، ث، چ، ح: قریب هفتاد... س ۱۶) چ: ... پنج‌هزار س ۱۶) خ: الوس س ۱۷) خ: تماجامشی س ۱۸) ا: «غالب» در متن نبود، در حاشیه آمده؛ ق: غالب شد س ۱۹) خ: و آن ملك بر وی مسلم س ۱۹) خ: مسلم شد س ۱۹) ح، خ: بعضی از اعمام س ۲۰) ت، ث، خ: جانب مشرق س ۲۲) ت، ث: با اوغوز س ۲۳) ث: موحد شدند س ۲۴) ق، ح: مسخر و مسلم گشت؛ خ: مسلم و مسخر

ص ۵۲

س ۱) ث: تشریف و خلعت س ۱) ح: «جمعی» ندارد س ۲) ا، ق، ب، ت، ث، چ: اقوام اعمام س ۱-۲) خ: اعمام و اقوام با او س ۲) ت: با وی س ۲) ب، چ: گشته بودند س ۲) ح: نام نهاد س ۳) ث: کردن بود س ۳) ت: تمام آن؛ ح: تمامی آن س ۴) ح، خ: قوم دیگر س ۴) ث: نام کردند س ۵) ح، خ: هم از میان آن س ۶) ث، چ، ح: اوروق س ۷) ق، ت، ث، چ، ح: «که مفصل می‌گردد» ندارد؛ خ: تفصیل است که ثبت می‌شود س ۹) ح: «او» ندارد س ۱۰) ق، ث، چ، خ: جنگ و مصاف س ۱۰) ت، ث، چ: بعضی از س ۱۱) خ: او گرفتند س ۱۳) ح، خ: آنکه به وی س ۱۳) ت، ث، چ: بدو س ۱۳-۱۴) ح: نام ایشان را س ۱۴) ق، ت، چ، ح، خ: معنی این نام س۱۴) ح: لقب ترکی س ۱۵) خ: معاونت کرد س ۱۶) خ: «به‌هم» ندارد س ۱۶) ت، ث: و وقتی؛ ح، خ: «در» ندارد س ۱۸) ت، ث: بنشستند؛ خ: بنشسته س ۱۸) ح: «او» ندارد س ۱۹) ح: والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع و المآب؛ چ، خ: «والسلام» ندارد س ۲۱) خ: در آن وقتی س ۲۲) چ، خ: «خویش» ندارد س ۲۲) خ: مصاف کرد س ۲۲) ح، خ: ولایت را س ۲۲) ح: تاختن و غارت می‌کردند س ۲۳) ح: اقوام که س ۲۳) ح: متفق گشته س ۲۴) خ: «غارت» ندارد س ۲۴) ح، خ: اولجا و غارت س ۲۴) ح، خ: غنیمت و چهارپای کردند س ۲۵) ت، ث: اولجایها

ص ۵۳

س ۱) ق، ت، ث، چ، ح، خ: می‌کردند و گردون را به ترکی قنقلی گویند س ۲) ق، ت، ث، چ، ح، خ: آن قوم س ۱) خ: بدان سبب س ۲) ح: گردانیده س ۲) خ: «شسب» ندارد س ۳) ت، ث، چ: والله‌اعلم‌بالصواب؛ ح، خ: ندارد س ۶) ت، ث: «بشکست» ندارد س ۶) خ: «بود» ندارد س ۷) ب، ت، ث، ح:

زن حامله س ۷) ت، چ، ح: شوهرش را س ۱۰) خ: و او را س ۱۱) خ: ترکی درختی س ۱۱) خ: «میان» ندارد س ۱۲) ا، ق، ت، ث، ج: «قبچاق» ندارد س ۱۲) ث: «آن» ندارد س ۱۳) ث: «قوم» ندارد س ۱۴) ح: و آن ممالك س ۱۴) خ: به ویلایت س ۱۵) خ: «ایت» ندارد س ۱۵) ب، ت، ج، چ، ح: «باز» ندارد س ۱۵) ت، ث، ج: باز یاغی‌شده‌اند س ۱۶) ت، ث: «ایت» ندارد س ۱۶) خ: بنشستند س ۱۷) ا، خ: «باز» ندارد س ۱۷) خ: قیشلاق س ۱۸) ب، ت، ث، چ: قبچاق؛ ج: قبچاقان س ۱۸) ب، چ: در آنجا است؛ ق، ج: حدود مانده؛ خ: آنجا مانده س ۱۹) ق: در این نسخه ــ آستان قدس ــ پس از «قبچاق» «آغاچری» آمده‌است، و سپس «قارلوق» می‌آید س ۲۰) ح، خ: غور و عورستان س ۲۱) ت، ث: «خور» ندارد س ۲۱) ب، ت، ث، ج: رسیده‌اند، خ: برسید س ۲۲) ب، ث، ج، ح: بارید س ۲۲) ب، چ، ح: «از او» ندارد س ۲۳) خ: یاساق نبود س ۲۴) ت، ث، چ: چگونه کسی س ۲۴) ت، ث، ج: «کسی» ندارد س۲۴ــ۲۵) ق، ب، ت، ث: «که بماند»ندارد س ۲۵) ح: قرلق

ص ۵۴

س ۱) ت، ث، چ، ح: پیدا شده‌اند؛ ق: مذکوراند س ۳) ج، چ: که چون اوغوز؛ ق: «که» ندارد س ۳) ا: اصفهان را س ۳) ت، ث، ج: «مراجعت» ندارد س ۴) خ: بچه آورده سبب س ۴) خ: شیر نداشت س ۵) خ: ماند س ۵) ج، خ: تذرو را س ۶) خ: به خوردن س ۷) ج، خ: شیر در پستان درآمده س ۷) ا: سرشیر س ۸) چ، ح: او «و او را شیر در... رسیده اغوز» ندارد س ۸) خ: یاساق نبود که س ۸) ب: این نسخهٔ «ب» که از س ۲۰ ص ۵۳ متن چاپی ما تا «...که به هیچ» افتادگی داشته، دوباره آغاز می‌گردد س ۹) ح: «از او» ندارد س ۹) ح، خ: بازماند اوغوز از آن مرد؛ ق: بازماند از آن مرد س ۹) ت، ث، ج: که هیچکس از اوغوز بازماند از آن مرد س ۹) ث، ج: بمان ای زن؛ ت: نمان ای زن س ۱۰) ث، ح، خ، ق: اوروق س ۱۰) ح: وی را س ۱۰) خ: قلج می‌خوانند س ۱۰) ت، ث، ج، ح، خ: «والسلام» ندارد س۱۱) ب: سرلوحه نوشته نشده، و برگی سپید مانده ظاهراً برای تصویر س ۱۱) ا: اینك که متن را با نسخهٔ آستان قدس و دیگر نسخه‌ها می‌سنجم، دریافتم که غلط کرده‌ام و باید «آغاچری» را پس از «قبچاق» می‌آوردم. و پس از آن «قنقلی» و «قارلوق» و «قلج» را! البته اساس چنان آمده که ترتیبی جز متن چاپی معقول به نظر نمی‌آید. س ۱۲) ح: به وقت آنکه آن؛ خ: به وقت آنکه س ۱۷) خ: ترکمانانی س ۱۷) ح، خ: به هم بودند س ۱۷) خ: با او متفق، ث: «با وی» ندارد س ۱۹) ح: از میان، به‌جای: از ایشان س ۲۰) خ: چنانچه شرح س ۲۰) خ: به نام جدا س ۲۱) ح: برایشان مقرر س ۲۱) ت: بدین اسم

س ۲۲) ح: اویغور س ۲۲) ح، خ: پدید آمد؛ ت، ث: پازدید آمدند س ۲۲) خ: چنانکه در س ۲۳) ح: «مفصل» ندارد س۲۳) ت، ج، ح، خ: نوشته شد؛ ث: نوشته س ۲۳) ح: هر یکی س ۲۴) ح: قوم؛ خ: قوم‌اند

ص ۵۵

س ۲) خ: لفظ ترکمانان س ۳) ح: «مطلق» ندارد س ۳) خ: «می‌گفته‌اند» ندارد س ۳) ح: به لقبی س ۳) ح: «معین» ندارد؛ خ: معین و مخصوص س ۴) خ: که آن اقوام س ۴) ح: در ولایات س ۶) ا، ب: آب و هوا و شکل س ۶) خ، ب: به تدرج؛ ا: افتاده س ۷) ت، ث، ج، ح، خ: تاجیك س ۷) ا: گشت بتدریج س ۸) خ: «به» ندارد، ترك‌مانند؛ ح: ماننده س ۸) ح، خ: «و» ندارد س ۱۱) ح: که یك س ۱۲) ت، ث، ج: «لشکر» ندارد س ۱۳) ح، خ: این اقوام؛ خ: «شعب» ندارد س ۱۳) ت، ث، ح، خ: «هریك» ندارد س ۱۳) ق، ت، ث، ج، خ: اصل شعبهٔ خویش س ۱۳) ح، خ: می‌دانند س ۱۵) خ: شرح‌حال س ۱۶) ح: ترتیب است س ۱۷) ت، ث: دینککیزخان س ۱۹) ح، خ: در ذیل س ۱۹) ت، ث، ج: خواهیم گفت س ۲۰) ث: « افرنج» ندارد س ۲۱) ح: و بارطاق س ۲۲) ت، ج: کزتاق س ۲۳) ح، خ: خرگاه زرین

ص ۵۶

س ۱) ج، ح، خ: «سر» ندارد س۱) خ: «اراك» ندارد س ۱) ق، ب، ت، ث، ج، چ، ح، خ: کشته بود س ۱) ج، ح، خ: خوانین س ۲) ح، خ: «فرزندان» ندارد س ۲) ح: خ: گردانیده بود و س۲) خ: بنواخت س ۳) ح: کردند س ۶) ا: کمان زرین س ۸) ا، پ: اوراکمان؛ ت، ث: «او»ندارد؛ ح: آن س ۹) ت، ث، ج: «سه‌گانه» ندارد س ۹) خ: «به سه» ندارد، به پسر س ۹) ج: کوچکترین داد س ۱۲) خ: توان کرد س ۱۳) ث، ح، ق، خ: اوروق س ۱۵) خ: پسران باشند س ۱۵) ح: تیرها را س ۱۵) خ: بدیشان س ۱۶) ح: داده س ۱۶) ح: اوچاوق بوده؛ خ: بوده است س ۱۶) ح: گفته که؛ ت، ث، ج: لقب س ۱۷) ت، ث، ج: «سه» ندارد س ۱۸) ث، خ: بدین لقب س ۱۹) ح: کمان را س ۲۰) خ: پادشاهی س ۲۰) خ: باایشان‌داده؛ ح: داد س ۲۰) ت، ث: هرکه س ۲۰) خ: به‌مثابه ایلچی س ۲۱) خ: با ایشان س ۲۱) ح، خ: چپاند داد س ۲۲) خ: و دست چپ س ۲۲) خ: بدیشان س ۲۳) ت، ث: قایم‌مقامی از س ۲۳) ح، خ: تا بعد از این س ۲۴) خ: اگر در حیات س ۲۵) ت، ث، ج: آی که پسر دوم است

ص ۵۷

س ۱) ث: وصیتی که او کرده س ۲) خ: نام او را س ۳) خ: ایکیت‌ارقیل

س ۳) ت، ث، ج: و وزیر و مشیر س۳) ت، ث، ج، ح: گورخان او بود س ۴) ث: «روزی» ندارد، باگوزخان س ۴) ت، ث، خ: گفت س ۴) ت، ث: «که» ندارد س ۴) ث: «بود» ندارد س ۵) ث: گرفته بود س ۵) ث: چهارپای و خدم و حشم؛ خ: چهارپایان بسیار س ۶) ت، ث: و هریك س ۷) ث: الهی و تأیید شهنشاهی س ۱۰) ث: تمغایی و نشانی س ۱۰) ح: «باشد» ندارد س ۱۱) ث: رمه و غیره س ۱۱) ت، ث، ج: تمغا و نشان س ۱۴) ب، ت، ح: دوام و نیکنامی س ۱۵) ا: کورخان س ۱۵) ت، ث، ج: آن سخن س ۱۵) ت، ث، ج: «را» ندارد س ۱۶) ح: «را» ندارد س ۱۷) ج: یوزدوق؛ ث: بورق س ۱۷) ح: اوچوق لقب مقرر س ۱۸) خ: گشته تجدید س ۱۹) خ: «نیز» ندارد س ۱۹) ث: «به‌هر» ندارد؛ ح، خ: هر س ۲۱) ح: ... گانه‌را س ۲۰) ح: به جانوری س ۲۱) ح: اشتقاق لفظ آن س ۲۱) خ: اینق است و به لقب س ۲۲) خ: مبارك باشد س ۲۳) ح: باشند س ۲۳) خ: او را س ۲۳) ح: به جهت س ۲۴) خ: تفال س ۲۵) خ: نرسانند گوشت س ۲۵) ح: این معنی س ۲۵) ح: مقرر

ص ۵۸

س ۱) ث: «را» ندارد س ۲) ث: کرد در س ۳) ا: اندام آن گوشت س ۳) ت: کدام شعبه س ۴) خ: هر ولایتی و مقامی که باشند س ۴) ح: پیدا باشد س ۵) ح، خ: با یکدیگر س ۶) ا: «پسر» افتاده س ۶) خ: پسر که اصل س ۶) ث، ح: «است» ندارد س ۷) ت، ث، ح: «شعبه» ندارد س ۷) خ: «مفصل» ندارد س ۸) ت، ث: «نوشته» ندارد س ۱۰) ت، ث، ج، ح، خ، ق: آسانتر باشد س ۱۰) ث: والسلام والسعاده؛ ت: والسلام؛ خ: ندارد س۱۲) ت: ششگانهٔ پسران س ۱۲) ح: سه پسر را؛ خ: نام سه س ۱۲) ج: یوزدوق س ۱۳) ا: اونوق جانوران؛ انقون س ۱۴) خ: با ایشان س ۱۴) ت، ث، چ: او ینکـی؛ ح: بایکی‌کیت ازقبل؛ خ: از ایکیت ارقیل س ۱۷) ج: یوزدوق س ۱۷) ت، ث، ج، ح، خ: تعلق دارند س ۱۸) ق، ت، ث، ج، خ: بزرگترین س ۱۸) خ: و از هریك س ۲۳) زیر اونقون در هر دو ستون: شاهین، نوشته‌اند؛ و زیر اندام: صاغ‌قری یرقین؛ نسخهٔ اساس ما زیرنوشت ندارد؛ در نسخهٔ آستان قدس: صاغ‌قری‌یغرن، آمده س ۲۴) ح، خ: سیوم س ۲۴) ح: قراابولی؛ خ: قرااویلی؛ ت، ث: قراولی

ص ۵۹

س ۳) همانند صفحهٔ پیشین، زیـر اونقون، شاهین، و زیر اندام: صاغ‌قری یرقین ـ یغرن، آمده س ۴) ج، ح: دوم بود س ۴) خ: نفراند و اسامی ایشان برین موجب س ۵) ح: بارو؛ خ: یارز س ۸) زیر تمغاها علامتی است؛ و زیر

اونقون: قرتال؛ و زیر اندام: اشغلو س ۹) ج: سیوم دوردرغه؛ ت، ث، ح: دودرغه؛ خ: سیوم دودورغا س ۹) ح: بانولی؛ ت، ث، ج: بایرلی؛ خ: یایرلی س ۱۰) ث: یاسامشی؛ ج: یاسامش؛ خ: پادشاهی س ۱۰) ا، ت، ث، ج، ح، خ، ق: پس‌از یعنی خالی مانده س ۱۴) ث، ج، خ: پسر سیوم س ۱۴) خ: چهار نفر بر این موجب س ۱۵) ت، ث، ج، ح: اوسر س ۱۵) ب، ت، ث، ج: قیریق س ۱۶) ح، خ: جانوران س ۱۹) زیر تمغا: طوشنجیل، آمده؛ و در زیر اندام: صاغاوباحه س ۲۰) ث، ج، خ: سیوم؛ ح: بیل‌دکی س ۲۰) ت: قازقین؛ ح: قاربین س ۲۱) ح: «سخن» افتاده

ص ۶۰

س ۲) زیر تمغا: طوشنجیل، آمده؛ و در زیر اندام: صاغاوباجه س ۳ـ۴) ق: اقوام بوچوق س ۴) ح: «لشکر» ندارد س ۴) ث: تعلق دارد س ۵) ب، ق، ج، چ: دوازده س ۵) ا، ت، ث، ج، خ، ق: نفر س ۶) خ: چهار نفر براین موجب است س ۶) ت، ث: بائیدو؛ ج: بایندور؛ ح: بابیدر س ۷) ح: شحنه؛ خ: بجنه س ۸) خ: سعی کند و جد نماید س ۹) زیر تمغا: سنقور، آمده؛ و در زیر اندام: صول‌غری س ۱۲) ث، ج، خ: سیوم س ۱۲) ت، ث، ج، ح: حاولدر س ۱۲) ت، ث، ح: حسی؛ ج: چنی؛ خ: چبنی س ۱۳) ت، ث، ج: هرکجا س ۱۶) زیر تمغا: سنقور، آمده؛ و زیر اندام: صول‌قری س۱۷) خ: چهار نفر بر این موجب س ۱۸) ث: دیم

ص ۶۱

س ۱) برای تمغا: اوج، آمده؛ و برای اندام: اوجایله س ۲) ت، ث، ج، خ: سیوم س ۲) ت، ج: اورکر؛ ح: اورکوز؛ خ: اورکز س ۶) برای تمغا: اوچ، آمده؛ و برای اندام: اوجایله س ۸) ح: دینکز س ۷) ت، ث: ششم بوده س ۷) خ:چهار نفر بر این موجب س ۸) ا: بیکدین؛ ق: ییکدیز؛ ت، ج: یکدر؛ ح: ینکدر؛ ث: بکدر س ۸) ح: توکدو؛ خ: بوکدور؛ ق: یولدوز، بالای همین کلمه در ق آمده: بوکدوز س ۹) ح، خ: یعنی نیکو س ۱۰) زیر تمغا: چاقر، آمده؛ و در زیر اندام: اشغلو س ۱۲) ت: سیوم س ۱۲) ح: سموه؛ ت، ث، چ: پسوه؛ خ: بیوه س ۱۲) ا، ح: قیق؛ خ: قتیق س۱۳) خ: هر موضعی س۱۳) ح، خ: که باشد س ۱۴) خ: عزیز بود س ۱۵) زیر تمغا: چاقر، آمده؛ و در زیر اندام: اشغلو س ۱۷) ت، ج، ح، خ: «والله اعلم» ندارد س ۱۸) ح، خ: و تواریخ ایشان س ۱۹) ح: اینجا که س ۱۹) ت، ث، ج: اطناب س ۱۹) ت، ث، ج: «چنان» ندارد

ص ۶۲

س ۱) ج: «که» ندارد س۱) ح، خ: نبوت سیدالمرسلین و رسول رب‌العالمین س ۱) ح: «ما» ندارد س ۲) خ: علیه‌وآله؛ ح: صلوات‌الله علیه س ۲) ح: اضافه؛ خ: اضافت س ۲) ت، ث، ح، خ: «آن» ندارد س ۳) ا: «بعد» ندارد س ۴) ح: قوم س ۵) ت، ث، ج: «مذکور» ندارد س ۵) ت، ث: «پیدا» ندارد س ۵) ج: «می» ندارد س ۶) ب، ت، ث، ج: مدت مدید س ۶) ت، ث، ج: مدید و عمرهای آن س ۶) ت، ث، ج، ح، خ: باقی مانده س ۷) ا: «ایمور» ندارد، و نسخه‌های دیگر، جز ق که آنهم سپس نوشته شده س ۹) ث: که غون س ۱۰) ت، ث، ج: حکم پادشاهی س ۱۰) ت، ح: «زمین» ندارد س ۱۱) خ: معروف و مشهور و معتبر؛ ح: بسیارند معروف و مشهور و معتبر س ۱۲) ت، ث، ج، ح، خ: اوروق؛ ق: اروق س ۱۳) ح: جماعتی س ۱۳) ج: هر پادشاهی و امیری س ۱۵) ح، خ: بزرگ و معظم س ۱۵) ب، ت، ث، ج، ق: توران و ایران س ۱۶) ت، ث، ج، ح، خ: قریب س ۱۷) ق، ب، ت، ج، ح: قنیق؛ ا، ت: قیق س ۱۷) ح، خ: «بوده‌اند» ندارد س ۲۰) ا، ب، ت، ث: اتراك‌اند مقام س۲۰) ت، ث، ج: «ایشان» ندارد س ۲۱) ت، ث، ج: مغول‌مقام‌ایشان س ۲۱) ح: نزدیك است س ۲۲) ح: تاریخی است س ۲۳) خ: خواهم آورد س ۲۴) ت، ث: مغول س ۲۴) ت، ث: تیکیاس؛ ح: ببکناش س ۲۵) ا: منری؛ ح: مزی س ۲۵) ت، ج، ح: جورجب؛ ث: حورحبا

ص ۶۳

س ۱) ب: تاریخ کورخانان س ۱) ث، ج: کورخان س ۱) ث: ترکستانند س ۲) خ: بوده‌اند س ۲) ت: سلطان محمود س ۲) ح: پسرش‌سلطان‌جلال‌الدین س ۴) ث: مفهوم و ناچیز س ۴) خ: آنچه بماند، ث: نماندند س ۵) ت، ث: «فرمان» ندارد س ۵) ح: ایشان‌گشتند س ۷) ت: هر قوم یك س ۸) سوابق زمان س ۹) ح: خواستیم س ۱۰) ج، ح، خ: تاریخ‌کنیم س ۱۰) ح: «آن» ندارد؛ خ: احوال آن س ۱۲) خ: می‌گردد در این س ۱۲) خ: میانه نوشتیم س ۱۳) ت، ث، ج: خواهد آمد س ۱۳) ب، ح، چ: شد والسلام؛ ق، ث، ج: والله الموفق؛ ت: هوالله الموفق بالسداد

ص ۶۵

س ۱) خ: فصل دویم س ۲) ث: ذکر اقوام س ۳) ث: «ایشان را» ندارد س ۴) ح، خ: لیکن س ۴) ح: «هریك» ندارد س ۴) ح: ایشان علی‌حده س ۴) ح، خ: به لعنتی و اسمی س ۵) ح، خ: «بوده‌اند» ندارد س ۵) ح: هریکی س ۶) ح: داشته‌اند س ۶) خ: از هریك س ۶) ت، ث، ج: شعبی س ۸) ث: لغت به اشکال س ۱۰) ح: و در این س ۱۲) ح، خ: حکایات اقوام

س ١٢) ح: بدین نمط س ١٢) ث: قلم آید س ١٢ـ١٣) ج، ح، خ: «والله الموفق» ندارد؛ ت، ث: والسلام س ١٥) ح: و قوم ایشان س ١٦) ت، ج: نیرؤن؛ ث: نیزون؛ ح: نیرون؛ ت، ث، ح، خ: نیرون‌تعلق دارد آنچه از آن حکایات تعلق دارد و بیرون آنچه از آن حکایات س١۶) ت، ث، ج، ح، خ، ق: خان و دیگر تواریخ س ١۶) ح، خ: گفته‌اند

ص ۶۶

س ٣) ح: و بعضی موضع ایشان س ٣) ب: موضع اوتن؛ ث: اوسن؛ ح: اوین س ۴) ث: ختای بعض س ۴) ح، خ: آن موضع را؛ ج: بعض س ۵) خ: و چون گریخته س ۵) همه نسخه‌ها: مونولون س ۵) ت: دوتومنن؛ ث: وتومنن؛ ج: دومتن؛ خ: دوتوم‌منین س ۶) ت، ث، ح: چنانکه س ٧) ح: «بر» ندارد س ٧) ح، خ: بدحرکتی س ٨) ت، ث، ح، ق: اقدام نمودند س ٨) ث: «را» ندارد س ٩) خ: دیگر را س ٩) ت، ث، ح، خ: «دوم» ندارد س ٩) ث، ج، ح: دوتومنن س ١٠) خ: خویشان او س ١٠) ا: به منزلت، به جای میراث؛ س ١٠) ث: میراث او س ١٠) ث، ح، خ: پدر پدر س ١١) ح: بدان سبب س ١١) خ: آن اقوام س ١١) ت، ج: اوتکو؛ ث: اودکو؛ ا، خ: اونکو س ١١) ث: و بسیار س ١٢) ح: «زمان» ندارد س ١٢) ق، ح: اروق س ١٢) ت، ج، خ: امیر معتبر ١٣) ح: سببی س ١٣) ت، ث: داده‌اند؛ ج: داده آید س ١۶) ت، ث، ح، خ: بلاغه نهاده س ١٧) ت، ث، ح، خ: این اقوام س ١٧) ت، ث: دو شعبه س ١٧) خ: «که» ندارد س ١٧) ت، ج، خ: هریك؛ ح: هرکس ١٧) ث: قوم بزرگ‌ه س ١٨) ت، ث، ح، خ: «و ترتیب» ندارد س ١٩) ح: حان؛ خ: جایت س ١٩) ب، ث، ج: توقراؤن؛ ح: تقراون س ١٩) ا، ق، ب، ت، ث، ج، چ: قنکبساؤت؛ ح: قمکساون؛ خ: همانند متن س ١٩) ا: کوماؤت س ١٩) ت: ببلغان؛ ث: بیلقان؛ ح: بملفسان س ٢٠) ت، ث، ج: کوکیر؛ ح: کوکر س ١٠) ا، ب، ت، ث، ج، ح: توری؛ ق: تورنی س ٢٠) ا، ث، ح، خ: سنکقوت س ٢٢) خ: جاآت بوده س ٢۵) ب، ت، ث، چ: حدون؛ ح: قراوون حدون

ص ۶٧

س ١) ا: نوعول‌کوبانك س ۴) ث، ح، خ: امیر بزرگ‌ه س ١۴) ا، ت: قوبلای س ۵) ق، ث، خ: نوموقان؛ ح: نوموقان س ۵) ح، خ: و به لشکر س ۵) ح، خ: به سبب س ۶) ت، ث، ج، ح، ق، خ: به‌قیدو س ۶) خ: سپرده‌اند س ٧) ق، ت، ث، ج، ح، خ: چنانچه س ٨) ت، ث، ج: ایشان چهار قوم؛ ح: چار قوم‌اند که؛ خ: جار قوم امیر هزاره س ٨) ت، ث: امیرهزاره س ٨) خ: هزاره بوده‌اند س ٩) ا، ث، ق: جاورقای س ٩) خ: «بوده‌اند» ندارد س١٠)

ا، ج: تامحبوت؛ ت: ساجوت؛ ح: بانحیوت س ۱۰) خ: به موجب س ۱۲) ت، ث: بوده‌است؛ ح: بوده؛ خ: بودند س ۱۲) ا: توقتو؛ ب: توقتوقو؛ ت: قوتوقتور؛ ث: قوتوقور؛ ح: قوبوقبو س ۱۲) ا: قردورودر؛ ت: قدور قدود؛ ث، ج: قدور قدور س ۱۳) خ: ایلکای س ۱۳) ت، ث، ج: ارکن؛ ح، خ: ارین س ۱۴) ت، ج، ح: اولقون؛ خ: اونقون س ۱۴) ح، خ: اورروق س ۱۵) ا، ق: بولاودرنامی؛ ت، ث: یولاودر؛ ح: فولادودرسای؛ خ: پولاد درنای س ۱۶) ح: اباقاآن س ۱۶) ث: تا اسباب س ۱۶) ا، ق: توبجاق؛ ت، ث: تویحاق س ۱۷) ق، ت، ث، ج، خ: براق برسید؛ ح: رسید س ۱۸) ث: عرضه داشتی س ۱۹) ج، ح، خ: از این قصه و س ۲۰) ح، خ: زندان دارالسلام س ۲۰) ت، ث، ح: آنجا بماند س۲۱) ا، ت، ج: دیلنجی؛ ق: دلنجی؛ خ: دیلجی س۲۱) ث، ح: نام هست س ۲۱) ج: حیله؛ خ: جنکه س ۲۱) ح: قوندغای س ۲۲) ت: قورجین س ۲۲) ا، ت: بوغون؛ ح: فرغون س ۲۲) ح: بغول تمورنوغا س ۲۴) ا: ایلکای یونان س ۲۴) ح، خ: امیر بزرگ س ۲۴) ت، ح: بوده که س ۲۴) ا: هولاگوقان س ۲۵) ح، خ: مشهور بود س ۲۵) ح، خ: طوغان

ص ۶۸

س ۱) ا، ج: مغولستان نماند س ۱) ت: طغان س ۲) ت: شکتور؛ ح: سنگور؛ خ: شینکتور س ۳) ح: حسکنو س ۳) ق: جتو؛ ح: حتو؛ خ: حتو س ۴) ت: تکنه س ۴) ح: اقاتو؛ خ: اوقاتو س ۴) ت، ج: طغان؛ ح: طوغان در ولایت مغولستان س ۵) ق، خ: کونن س ۵) ج: کنحك پسر کوبحك س ۶) ا: شهزاده جهنده س ۶) ت: «پسر» ندارد س ۶) ج، ح، خ: «او» ندارد س ۷) ت: تکمقیادای؛ ج: تنکقیارای؛ ح: سکقسادای؛ خ: تنکقیادای س ۷) ج: ایبقون؛ ح: بیقون؛ خ: بتقون س ۷) ح: بالنکتوبیهم؛ خ: بالینکشوبیهم س ۷) ت، ح، خ: «می» ندارد س ۷) ح، خ: قوتو؛ ا، ق: توقو؛ در نسخهٔ ق بر بالای کلمه آمده: قوتو س ۸) ا، ح: حین؛ ق: پسر او حسن پسر او حسین؛ ت، ج: حسن؛ ت، ج، ح، خ، ق + و پسر او حسین س ۹) ح: جلایربای س ۹) ح: قرابوغا س ۱۰) ا، ق، ت: بیری؛ ج: بییری؛ ح: هری س ۱۰) ا: «پسر هشتم» سفید مانده س ۱۰) ح، خ: طوغان بوقا؛ در نسخه‌های ت، ث، ج، ح، خ: طغان‌بوقا، پسر دهم شمرده شده س ۱۰) خ: جدایرتای س ۱۰) ح: بعلادور؛ خ: یغلاغو س ۱۱) ت، ج: «پسر نهم» ندارد س ۱۱) ا: اورقتو؛ ح: انوقونو؛ در نسخه‌های ح، خ: پسر هشتم نوشته شده س ۱۱) ق، ت: سوکورچی؛ ح: شوکورچی س(۱۱) ح: اباقاآن‌خان س ۱۲) ح، خ: قوتو س۱۳) ا: بیارسا(؟) س ۱۳) ت، ث، ج، ح، خ: پسر نهم؛ ق: پسر هشتم س ۱۴) ث، ح، خ: امیر بزرگ س ۱۴) ت، ث: «گیخاتو» ندارد؛ ح: گیخاتوخان س ۱۵) خ: موسایل س۱۵) ت، ث، ج: اودونجی‌اند پسر دهم طغای [ج: طغان] بوقا پسران اوجلایرتای

و یغلاؤو و جیلانچی [ث: حلانی] س ۱۶) ا: شکتور؛ ح: سسکور؛ خ: شینکتور؛ ح، خ: +نویان س ۱۶) ت، ث، ح: طفان س ۱۶) ت، ث: طوغا س ۱۶) ج: نوقا س ۱۷) ح: توکلون س ۱۷) ب، ث، ح: امیر دیگر س ۱۸) ح: ایلوك؛ ب، ت، ث، ج، ح، خ: «و این ایلوگه» ندارد س ۱۹) خ: با پسر خود س ۱۹) ق، ت، ث، خ: هوکتای؛ ح: سوکتای س ۱۹) خ: به‌سبب س ۲۰) ح: بود؛ ت: بوده‌بود؛ ح، خ: و در س ۲۰) ت، ث، ج: و او را؛ خ: او راه ۲۱) ت، ث: هوکتای س ۲۱) ح: معظم بوده س ۲۱) خ: معظم و بزرگ س ۲۱) ا: لشکر بوده س ۲۲) ت، ث: «امیر ارغون در وقت قحط و تنگی» ندارد س ۲۳) ح: «بوده» ندارد؛ ث، ج، خ: فروخته بود س ۲۴) خ: کیتاولی س ۲۴) ت، ث، خ، ق: به هوکتای س ۲۵) ت، ح، خ: به‌آن س ۲۵) ت، ث، ج، ح، خ: پسر داده س ۲۵) ح: او بوده س ۲۵) ث، ح، خ: مرد جلد

ص ۶۹

س ۱) ت، ث، ج: روزگار او؛ ق: بر بالای: زودگار او، نوشته: صح: روزگار س ۲) ح: «اکفا» ندارد س ۳) ح: اباقاان؛ ت، ث: سفید مانده س ۳) ج: «بود» ندارد س ۴) ب، ح، چ: «بود» ندارد س ۵) ت، ث، ج، خ: قمهٔ آقای س ۵) ث، خ: شده بود س ۶) ت: گریخت و پیش؛ ث: بگریخت و س ۶) ح: «ایلوکه» ندارد س ۷) ت، ث، ح: بدو بخشید س ۷) ا: شنگی؛ ث: شبکی س ۸) ح: گرفتند؛ خ: گرفت س ۸) خ: سبکو س ۱۱) ت، ث، ج: «است» ندارد س ۱۱) خ: همه قرار س ۱۲) ح، خ: هوکتای س۱۲) ج: «پاره» ندارد س ۱۲) ج، ح، خ: باشد که اگر س ۱۲) ح: علف پیچد؛ خ: بیچیند س۱۳) ح: باآن؛ خ: برآن س۱۴) ا: سشیند؛ ج: نشیند؛ چ: نشنند؛ ح: بنشیند س ۱۵) ح: می‌کنند س ۱۶) ب: قاآن؛ درین نسخه همواره چنین آمده س ۱۷) خ: شروط سخن س ۱۸) ت، ث: «اول آنکه» ندارد س ۱۸) ت، ث، ج، ح، خ: «فرمود» ندارد س ۱۹) ق، ت، ث، ج، ح، خ: باتفاق کنکاچ ناکرده س ۲۰) خ: التالون قاآن را؛ ب، ح، ج: التالونویان؛ ت، ث: التالوقا س ۲۰) ج: کشتند س ۲۱) ت، ث: هوکـای س ۲۱) ث، ح: شیرمون س ۲۱) ت، ث: «شما» ندارد س ۲۳) ب، ح، چ: شنید؛ ث: بشنود س ۲۳) ت، ث، ج، ح، خ، ق: بدین س ۲۴) ت، ث، ج: «خود» نـدارد س ۲۵) ا: «قاآن» نـدارد؛ ق: منککوخان س ۲۵) ا: منکاساء؛ ق: منککاسار؛ ج: متکاسار؛ ح، خ: منککوسار س ۲۵) ح: امیر

ص ۷۰

س ۱) ح، خ: رفعت و مرتبه س ۲) ت، ث، ج: «که» ندارد س ۲، ۴، ۶، ۹، ۱۱) ا: منککوقان؛ ق، ح: منککوخان س ۲) ا: تولوی‌قان س ۳) ح: نشسته

بود س ۴) ق: کجامیشی؛ خ: کیجاتمیشی س ۵) ح: نبرد س ۵) خ: و به اردو س ۷) خ، چ، ح: روی دل س ۸) ت: پرسیده؛ ح: برسیده؛ ا: بی‌نقطه س ۸) خ: رسانیده و دیگر س ۹) خ: در روزی‌که س ۹) ا: سکاش؛ ح: نیکیاس؛ ح: سکاس؛ ق: بنکیتاس س ۱۰) ت، ث، ج: نمانده؛ ح، خ: مانده س ۱۱) ج: «که» ندارد س ۱۲) ت، ث، ج، ح، خ: «فرموده بود» ندارد س۱۲) ت، ث، ح، خ: فرستاده بود؛ ق: فرموده فرستاده بود س ۱۲) ا، خ: قورمیشی؛ ق، ت: قورومیشی؛ ث، ج: قورومشی س ۱۲) ق، خ: ایلتیمور س ۱۳) خ: از اقوام س ۱۳) ق، ت، ث، ح، خ: اویات س ۱۳) ا، پ، ت، ث، ق: آمده بود فورسول س ۱۴) ح: «خان» ندارد س ۱۵) خ: به رسالتی س ۱۵) خ: رسالت بندگی س ۱۵) ح: اباقاقان س ۱۵) ت، ث، ح، خ: وکوك س ۱۶) خ: سونجیان؛ ق: سوسنجیان س ۱۸) ح: «احمدو» ندارد س ۲۰) خ: ایشك طوغلی س ۲۰) ا، ق، ب، ت، ث، ج، ح، خ: عینه‌بیك س ۲۱) خ: چهار هزار س ۲۱) ت، ث: تراغان س ۲۱) ا، ق، ب، ت، ث، ج، ح: اوقول به؛ ح، خ: اوغول س ۲۲) ا، ق، ب، چ: توقراؤن س۲۲) ح: اوروق؛ خ: اروق س۲۲) ا: تایحی؛ ت، ق: نایجی س ۲۳) خ: عیسی‌ست س ۲۵) ث، ج، ح: امیردیگر س ۲۵) ح: وی را؛ خ: که نام او را بورکه

ص ۷۱

س ۱) ح: سوبکتای؛ ت، ث: سوبدای س ۱) ت، ح: کرده بود س ۱) ث: ملك کردند س ۱) خ: و هم س ۲) خ: نادورجی س ۲) ا، ق، ت، ث، ج: قامان است س ۲) ح: قاآن بوده س ۳) ق، ت، ث، ج، ح: نکودر؛ خ: نیکودر س ۳) ت، ث، چ، ح: «امرای» ندارد س ۴) چ: «بلانویان بوده» ندارد س ۵) خ: به لشکر س ۶) خ: و چون س ۶) ا: هندوستان غارت س ۸) چ، ح، خ: قوبیلای‌خان س ۸) خ: آهین ایلچی س ۱۰) ح: کرمان است س ۱۰) ا: لورن؛ ت، ث: نوریق س ۱۰) ق، ت، ج، چ، ح، خ: اقتاچی س ۱۱) ح: که از پیش س ۱۱) ث، ح، خ: برادر بزرگتر س ۱۲) ح، خ: «قسار» ندارد س ۱۲) ث، خ: نویان از جمله س ۱۳) ث، چ، خ: «امرای» ندارد س ۱۳) ث: هزاره امرا س ۱۴) ا، چ: کورت؛ ت، ث: کوؤروت؛ ج: کوورت س ۱۶) ا، ب: اوقای فالحا؛ ت: فلاجه؛ ث، ج، چ، ح: قلاجه؛ خ: قالاجه س ۱۶) ح: و دیگری س ۱۷) ت، ث، ج: چنان یاد س۱۷) ق، ت، ث، ج، چ، ح: چینگگیزخان و پدران او؛ خ: و پدر او س ۱۷ـ۱۸) ت، ث، ج، چ، ح، خ: «از آن پدران او» ندارد س ۱۸) ح، خ: حقوق دیرینه س ۲۱) ث: بیسوکاری س ۲۱) ت، ث، ج: بهادر بنده کرده است س ۲۱) خ: بران سبب س ۲۳) ت، ث: سایا؛ ج: ساما؛ چ، ق: سابا س ۲۳) چ، ح: پسر سرتاق س ۲۴) ب، ج، ح: اوردو بود س ۲۴) چ، ح: پسر قاجار؛ ا: قاجسار س ۲۵) ت، ث، خ: «قوم» ندارد؛ چ: که

قومی

ص ۷۲

س ۳) ت، ث، خ: فرستادند چون س ۵) ت، ث، چ، ح، خ: آن خاتون س ۶) خ: «نگریست» ندارد س ۸) ا، ب: این سباه؛ ق، ت، ث، ج، چ، ح: این مبا را س ۸) ت، ث، ج، ح، خ، ق: سرتاق نویان س ۱۰) ح: نهاده‌اند س ۱۱) ا: به وجود س ۱۲) خ: قدر آرد س ۱۲) ت، ث: کرده س ۱۴) ح: بران سبب س ۱۴) ا: به‌وجود آمده س ۱۴) ت، ث، ج: آمده است س ۱۵) گویانگک طویلسون س ۱۶) ح: امیر دولدای س ۱۷) ق، ت، ث، ج، ح: هوکتای؛ خ: هوکدای س ۱۷) ج: «قاان» ندارد س ۱۸) ا، ب: داؤلدو؛ ق: اولدوور س ۲۰) چ، ح: و به وقت آنکه؛ خ: به‌وقت‌آنکه س ۲۰) ح: می‌داده س ۲۲) ح: گفتند، «می» ندارد

ص ۷۳

س ۱-۲) ث، ج: سوئیت؛ چ: سونیپ س ۲) ت، ث، ج: که آنرا س ۲) ح: قیرون؛ ق: قبترقن؛ خ: قیرقین س ۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ: گویند س ۳) ق، ت، ث، ج، چ: قسرقس؛ ح، خ: قیرقین س ۴) ت، ث، ج: «وتوقتای» ندارد؛ ح، خ: و به‌قتای س ۴) چ، ح، خ: آورند س ۴) چ، ح، خ: «قوم» ندارد س ۵) ت، ث: او از س ۵) چ، ح، خ: بودند س ۷) ج: یك؛ چ: بله؛ ح: تکنه؛ خ: بورکه س ۷) ا: سوناتای؛ چ: سوبابای؛ ح: سرندای؛ ث، ج: سوبادای س ۷) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: به زمین ایران س ۷) ا: آمده بوده‌ند؛ ح: بود س ۷-۸) ق، چ: تیمور قتهلقا؛ ح: تمورقتهلقا س۸) چ: بازگشتند س۸) ت، ث: هوکتای س ۸) خ: اولجامیشی کردند س ۹-۱۰) چ، ح: لشکرتما؛ خ: لشکرنما س ۱۰) ت، ث: به لشکرها س ۱۰) ج، ح: تخصیص‌کردند س ۱۳) ح، خ: هرچند امرا س ۱۳) ت، ح، خ: از نسل س ۱۴) خ: هم آنجا س ۱۴) چ، ح: «که» ندارد؛ ت، ث، ج: چون س ۱۶) ت، ث: امیر نویان س ۱۶) ا، ج، ق: بابجو؛ ت: تابجوی؛ ث: بانحوی؛ چ: بانحور؛ ح: بالحور س ۱۶) ا، چ: سسوت؛ ب، ث، ج: ییسوت س ۱۷) ت، ث: جورباقون س ۱۷) ت، ج: بایحور؛ ح: تابحور؛ ح: بانحو س ۱۸) ح، خ: نصب کرد س ۱۸) ح: «ملك» ندارد س ۱۸) ج: برسیده س ۱۹) ث، ح: امیرتومانی س ۲۰-۲۱-۲۵) ا، ق، ت، ث، چ، ح: اواك س ۲۲) ا، ب، ت، چ: قناتای س ۲۳) ق، چ، ح: اشك طوقلی؛ خ: آقا ایشك‌طوغلی س ۲۴) خ: عینه‌بیك س ۲۵) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: «غازان‌خان» ندارد س ۲۵) ب: نسخهٔ اساس چاپ مسکو یك صفحه سفید مانده

ص ۷۴

س ۱) ت، ث: سولامیشی س ۲) ت، ث، ج، ق: بوقاجار؛ ح: بقاجار؛ چ: بوقاجار؛ ا، خ: توقاجار س ۲) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: «داد» ندارد س ۲) ح، خ: دیگر کسان حواله کرد س ۳) ث، خ: امیر دیگر س ۳) ق: یا کایسوور؛ ث، ج: یکه‌بیسور؛ ح: یاکیسور؛ چ: بادایسور؛ ت، خ: یکه‌بیسور س ۳) ج: «قوم» ندارد س ۴) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: بزرگ معتبر س ۵) ق، ب، ت، ث: بقاجویی؛ ح: تقاجویی؛ خ: بقاحوئی س ۶-۷) ج، چ: خوجه‌نویان س ۷) ث: پسر اوتونا س ۷) ج، خ: امیر هزاره س ۸) چ: توماراکورکان؛ ت: توناتوکورکان؛ ث: بوبابوکوکـان؛ ح: بوبابوراکورکان؛ ج: تونارتـورادوکان س ۸) ج، چ: نارولاد؛ ت، ث، ج: بارولای؛ ح، خ: بارولاد؛ ق: بارولار س ۸) ق، ت: قورومیشی؛ ث، ج، چ، ح، خ: قورومشی س ۸) ح، خ: به‌سبب س ۹) ث: دگرکرد س۹) ت، ج: دگرگون‌کرده س۱۱) ت، ث، ج، ح: کاشغر س۱۱) ت، ث: کوجهای س ۱۲) ت، ث: ملك قمری را؛ ج: قمر را س ۱۳) ت، ث، چ، ح، خ: «او را» ندارد س ۱۴) ب، ت، ث، ج، چ، ح، ق: منگکوقاآن او را س ۱۴) ح، خ: به اوروغ س ۱۵) ح: قسمت کردند س ۱۵) ح، خ: سالاربیك به‌جای س ۱۷) خ: کیت‌بوقا س ۱۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ: «نویان» ندارد س ۱۸) ت، ث، ج: بدین سبب؛ چ، ح، خ: بدین سبب او را س ۱۹) ت، ث، ج: گناه آورد و ۱۹) ت، ث، ج، ح: هزاره‌ها را س ۲۰) ح: باوکداز؛ ث: بولدار؛ ب، ت، ج، چ: ناولدار س ۲۱) ح، خ: هزاره که س ۲۲) ج: قرائیسو در ساریخی؛ ث: قراسو در ساریحی؛ ح: قراسو در ساریجی س ۲۳) ق، ث، ج: ایکاتمیش؛ ح، خ: ایکاتمش؛ چ: ایکاتمتش س ۲۵) ث، چ، ح، خ: «نویان» ندارد س ۲۵) ح، خ: فرزندان کلتگای؛ چ، ح: کلکای؛ خ: کلتای

ص ۷۵

س ۱) خ: طغان‌اند س ۲) ث، ح، خ: امیر دیگر س ۲) ت، ث، ج، ح، چ، خ: قورچی س ۲) ت، ث: اورلات س ۳) ت، ث، ج، ق: بوغورجین؛ ح، خ: بورغوجین س ۳) ت، ث، ج: به‌کاردزدند س ۳) چ، ح، خ: زدند و پسران س ۳) ت، ث، ج: پسر او س ۴-۵) ت، ث، ح، ق: طولادای؛ چ: طولدای س ۴) ح، خ: بای‌تیمور س ۵) چ، ح، خ: اشق‌تیمور و؛ ا: «و» ندارد س ۵) ب: و پسر قرابولغان س ۶) ج، ح: امیر هزاره س ۶) ج، چ، ح، خ، ق: سرتاقتای را س ۷) چ، ح، خ: بگرفتند؛ ج: برگرفتند س ۸) ت، ث: «جغتای» ندارد س ۹) چ، ح: قورین س ۹-۱۴) چ: سوبتای؛ ا: سوتنای س ۱۱) خ: طوغاجار قوتوبوغا س ۱۱-۱۲) ب، ت: پسر از او س ۱۲-۲۵) ح، خ: ایلجین بهادر؛ ت، ث، ج، ق: امکجین بهادر؛ اساس ما سفید مانده س ۱۶) ت، ث، ج، چ، ح، ق: «غازان‌خان» ندارد س ۱۶) ق: اودواتوسامیشی؛ خ: باولدار س۱۷)

ح: بودند س ۱۸) ت، ج: ایلتمور؛ خ: ایلتیمور س ۲۰) ح: فورجین؛ ت، ث، ج، ق: قوجین؛ چ: قورجین س ۲۰) چ، ح، خ: «هم» ندارد س ۲۱) خ: حربی س ۲۵) ح: موسوم گشته س ۲۵) خ: توقدای

ص ۷۶

س ۱) ب، ت، ج، ح: تمودار س ۱) چ، ح، خ: نویان بوده‌اند س ۱) ح، چ: جاساون س ۲) ا، ب: قسم سونیت س ۲) ح: این‌قدر س ۶) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: آن قوم س ۸) ث، ج: ولایات س ۸) ح، خ: با ایشان س ۹) خ: بویں ناؤور س ۱۱) ت، ث، ج: ورزیده‌اند س ۱۰) ح، خ: ختای لشکر س ۱۲) ح، خ: «لشکر» زاید س ۱۲) ت، ث، ج، ح، خ: «اند» ندارد س ۱۲) ت، ح، خ: می‌آورده‌اند س ۱۴) ح، خ: این اقوام س ۱۴) ت، ث: می‌افتاد و

ص ۷۷

س ۷) ت، ث، ج، ح، خ: نهاد از آن س ۱۰) ح: «اندك» ندارد س ۱۱) می‌زدندی س ۱۲) ت، ث، ج: «در» ندارد س ۱۲) ث، ح: زمان مغول س ۱۳) ت، ث، ح: در طبیعت س ۱۶) ح: نتوانستی کرد؛ خ: نتوانستی نمود س ۱۷) ح: نزاع؛ خ: منازعت س ۱۹) ح، خ: عزت و جرمت س ۲۰) ح، خ: اختلاف مراتبهم و س ۲۱) ح، خ: می‌گفته‌اند س ۲۲) خ: خود را در س ۳) ح: مخصوص کرده‌اند؛ خ: گردانیده س ۲۳) ث، ج: مشهور شوند س ۲۳) ح، خ: مشتهر شده‌اند س ۲۴) ت، ث: «چون» ندارد س ۲۵) ج، ح، خ: مغول‌اند دیگر

ص ۷۸

س ۳) ت، ح، خ: مغول گویند س ۴) ت، ث: ایشان که س ۴) ح، خ: اکنون که س ۵) ت، ث، ج، ح، خ، ق: اسم مغول س ۵) ت، ث، ج، ح، خ: موسوم بوده‌اند؛ ق: موسوم و منسوب بوده‌اند س ۷) ح، خ: قدیم‌الایام س ۷) ت، ث: «اقوام» ندارد س ۹) ت، ث: نسل ایشان باشد س ۱۰) ح، خ: پدیدآمده؛ ت، ث: بازدید س ۱۲) ت، ث، ح: «پیدا شده و» ندارد س ۱۲) ت، ث: معین س ۱۳) ت، ث، ج، ح: با قوم مغول س ۱۳) ت، ث، ج: اقوام در آن س ۱۴) ت، ث، ج، ح، خ: هیأت و لغت س۱۶) ت، ث، ح، خ: داشته‌اند این س۱۷) ا: قازلوق س۱۸) ح: جماعتی اسیران س۱۸) ت، ث، ج، ح: تاجیك س ۱۹) ح، خ: مغول گفته‌اند س ۱۹) ج، ح: «نیز» ندارد س ۲۱) ث، خ: همین قصه س ۲۲) ح، خ: هندوستان و چین س ۲۲) ح: قرقز؛ خ: قیرقز س ۲۳) ج: کاشغرد س ۲۵) خ: تاتار آنجا

س ۲ـ۴) ا: توتوفلنوت؛ ح، خ: توتوقلیوت س ۲) خ: انجی س ۳) ث، خ: نرائت؛ ح: سراب س ۳) ت: یوقوی؛ ح: نرقوی س ۴) ت، ث، ج: معتبرین س ۴) ا، ب: معتبرترین قوم س ۵ـ۶) خ: توتوقلتای س ۶) ت، ث: توتوقلحن؛ ج، ح، خ: توتوقلچین س ۶) خ: انجی س ۷) ت، ث: الجیتای؛ ح: املحای؛ خ: انجتای س ۷) ح: ابلحن؛ خ: انجین؛ ق: الچیتن س ۷) ا، ب: کونجین؛ ت، ث: کرنحن؛ چ: کرنچن س ۷) خ: نرائت س ۸) ت: تروائین؛ ث: سروابتن؛ ج: تراوتی؛ ح: براونن؛ ق: ترواتی؛ خ:نرآتی س۸) ا، ح: نروابجین؛ ت: تورواچن؛ ث: تواحین؛ ق: تروحین س ۱۰) ت، ث، ج: به نهب و قتل س ۱۰) ث، ح:مشغول بودند س ۱۱) ت، ج، ح، خ: میانشان س ۱۳) ت، ث، ج: گشته سبب س ۱۳) ح: چنکیزخان س ۱۳) ت، ث، ح: بوده‌اند س ۱۶) ت، ث، ج: بوده‌اند و جمله س ۱۶) ا، ق: اعمام اجداد، «و» از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۶) ت، ث، ج: اجداد او بوده س ۱۸) ب، چ، ح: یاور و معین س۱۸) خ: و معاون س ۱۸) ت، ث: سائین س ۱۸) ت، ث، ج: برادرزاده س ۱۸) ا، ب، چ: قرالقو س ۱۹) ا: قونقرات س ۱۹) ح: قومی س ۲۰) ج: چرقل‌نوری؛ ق: چرقل‌نودوی؛ خ: جرقل‌بودوی س ۲۰) ت، ث: معاملهٔ او س ۲۱) ت، ث: قاملامشی؛ ح: ملامشی س ۲۱) ت: قوم را س ۲۱) خ: تعدی‌کردند س ۲۱ـ۲۲) ت، ث، ج: بازخانه؛ خ: به‌خانه س ۲۳) خ: رفتند و آن س ۲۴) ت، ث، بازدید؛ ح، خ: پدید س ۲۵) ت: انده قودایی

ص ۸۰

س ۱) ث: لازم شد س ۱) ح، خ: «و تاتار» ندارد س ۲) خ: واقع گشته س ۲) ح، خ: جنگک کرده‌اند س ۳) خ: فرصت می‌یافته‌اند س ۴) ا، ت، ث، ج، ح، ق: غارت می‌کردند س ۵) خ: «هم» ندارد س ۵) ح: همپای قاآن س ۶) ح: بالحیوت س ۶) ب، ت، ث، ج، ح: تایجیوت‌بود و اوروق‌اقوام‌تایجیوت س ۷) ا، ت، ث، ج، ح، ق: داستان و شعب س ۸ـ۹) ب، ت، ث، ج: التان‌خان س ۹) ت، ث: رنجیده بود س ۱۰) ق: چنانچه در آن؛ ا، ت، ث، ج: «آن» ندارد س ۱۱) ق: اتفاق می‌کرده؛ ب، چ، ح: متفق می‌بوده س ۱۲) ح: بوده؛ ق: ب، ت، ث، ج، چ: او بودند س ۱۲) ث: همبقای‌خان س ۱۳) ح: او فرستاده س ۱۳) ح، خ: «خویشتن» ندارد س ۱۴) ت: داشته بوده‌اند س ۱۵) ت، خ: همبقای‌خان س ۱۶) ت، ث: چوبین بکوبند س ۱۶) ت، ث، ج: «که» ندارد س ۱۶) خ: گرفته‌اند به تو س ۱۷) ح: لایق من است س ۱۷) خ: دور باشد که س ۱۷ـ۱۸) ث: حرکت کنی نابسند باشد س ۱۸) ح: و این اقوام س ۱۹) ح، خ: «وترا» ندارد س ۲۰) ت: اما خازان؛ ث: اماخار؛ ج: اماخان

س ۲۰) ح، خ: سخن مسموع س ۲۰) ت، ث: همبقای‌خان س ۲۱) ح: هلاك کرده س ۲۱) ا: «او» مکرر آمده س ۲۱) ح، خ: بولغجی س ۲۲) چ: خبر به نزد؛ خ: خبر بد را س ۲۲) ت، ث، ح: بر قوم؛ خ: به قوم س ۲۳) ب: قوبله‌خان؛ ح: قوتلاقاآن؛ خ: قوتیله‌خان س ۲۴) ح: آن حکایات؛ خ: آن حکایت

ص ۸۱

س ۱) خ: دیگربار؛ ح: باره س ۱) خ: فرصت س ۱) خ: یافته‌اند اوکین س ۱) ا،ب، ت، ث، ق: ترقاق؛ ح، خ: برقان س ۲) ح، خ: قیات بود س ۲) ت، ق: بورکین س ۳) ت، ث: التا س ۳) ت، چ، ح، خ: او را نیز س۴) ح: بدین سبب س ۶) ت، ث، خ: محاربه می‌کردند س ۶) خ: بر دیگری س ۷) ث: بیرون می‌آمدند؛ ح: می‌آمده‌اند س ۷) ث: می‌کردند س ۷) ث، ح، خ: می‌کرده عاقبةالامر س ۱۰) ث، ح، خ: آن ولایت؛ چ: ولایت را س ۱۲) ح: مصافهایی‌که س ۱۲) ح: از مغول س ۱۳) چ، ح، خ: پادشاهان تاتار س ۳) ح: کرده‌اند بعضی را س ۱۳) ت، ث، چ، ح: دیگر یکی از س ۱۴) ت، ث، ح، خ: شخصی بود؛ چ: بوده س ۱۴) ت، ث: «نام» ندارد س ۱۵) خ: کرده در صدمه س ۱۵) ا: «نیزه» ندارد س ۱۵-۱۶) چ: بروی زده و برزین؛ ق: و زین و اسبش س ۱۶) ح: با اسبش؛ خ: به اسپ هم س ۱۷) ث، ح: ولیکن س ۱۷) مدت مدید س ۱۸) ح: بهادر نیز س ۱۸) ت، ث، ح، خ: دیگرباره س ۱۸) خ: «چنان» ندارد س ۱۸) ت، ث: پشت‌زده؛ خ: پشتش س ۱۹) خ: مهرهٔ پشتش س ۱۹) چ: اوغارتیده س ۲۰) خ: غارتیده این حکایت س ۲۰) ت، ث: خان و پسر او س ۲۱) ت، ث، چ، ح، خ: «دیگر» ندارد س ۲۱) ت، ث: «هرچند» ندارد س ۲۲) ت: بسیار س ۲۳) چ: از آن کشته؛ ح: ایشان را س ۲۴) چ: موجین سکتور س ۲۴) چ: با پادشاهان س ۲۵) ت، ث، چ: التاخان س ۲۵) ت، ث: مصاف کرده بود

ص ۸۲

س ۱) ث: امیر معظم س ۱) خ: جنکسانك س ۱) ح: ایشان‌کرده س ۲) خ: محاربت کنند س ۳) ح: مقاومت نداشته‌اند س ۴) خ: آگاه یافته س ۵) خ: بسیاری بکشت س ۶) ث: الجایها؛ خ: اولجهای س ۷) خ: یافته‌اند س ۹) ت، ث، چ، ح: بوده‌اند س ۹) خ: متمول س ۹) ت، ث: «پسران» ندارد س ۹) ت، ث، چ: مووجین س ۹) ح: سکتو؛ خ: سلتو س ۱۰) ح: الان، خ: اولان س ۱۰) ت، ت، ث، چ: قیرقیرتایشی؛ ح: صوقتو؛ خ: قتوقتو س ۱۱) ت، ث: تا هر طایفه س ۱۲) خ: مصاف می‌کرده س ۱۳) ث: چینگکیز خان قوی‌حال س ۱۳) ث: دشمنان را؛ ح: «را» ندارد س ۱۴) ا: قنقین؛ ق: قیقین س ۱۴) ح: سانجوت س ۱۴) ت: تاچوت؛ چ: ساجوت س ۱۵) خ:

توقتای س ۱۶) خ: مرکت س ۱۶) خ: داشته‌اند س ۱۶) ج: «همه را» ندارد س ۱۸) خ: مقاومت این س ۱۹) خ: ماندند جهت س ۲۰) ث: قتل‌عام کردند س ۲۱) ث: زنده نگذاشت س ۲۱) ح، خ: تا حدی س ۲۱) خ: «نیز» ندارد س ۲۲) ا: ایشان را شکم س ۲۲) ج، ح، خ: شکم بشکافتند س ۲۳) ح، خ: مایهٔ فتنه س ۲۴) خ: بسیار کشته س ۲۵) ث: پنهان کند؛ ح: پنهان دارند س ۲۵) ح، خ: نایابی چند

ص ۸۳

س ۲) ح، خ: دختران جهت س ۳) ح، خ: با ایشان س ۴) ح: ئیسولون؛ خ: میسولون س ۵) ا، ج، ح: سسوکات؛ خ: میسوکات س ۵) ق، ج، ح، خ: بزرگتر برادر س ۶) ح: ایشان دختر خواسته س ۶) ج: خواسته بودند س ۶) ث، ج، ح: دختر از ایشان س ۷) ث: ایشان را س ۷) ت، ث، ج: «در خفیه» ندارد س ۷) ح: تاتار را س ۹) ح، خ: یك هزار حوالت س ۱۰) ا، ت، ث: همه را بکشتند س ۱۰) ث، ق: خواتون س ۱۳) ا، ت، ث، ح، خ: «که» ندارد س ۱۷) ج، ح، خ: کودکان را پنهان س ۲۰) ت، ث: عهد نیستند س ۲۱) ج: «چینگگیزخان» ندارد س ۲۳) خ: انکوبغولعی؛ ح: بغلی س ۲۳) ت، ث: با ایشان س ۲۳) ح: ایشان مقرر گشت س ۲۴) ت، ث: بازدیدآمدند؛ ح: پدید س ۲۴) ت، ج، ح، خ: آمدند و دیگر

ص ۸۴

س ۲) ت، ج، ح، خ، ق: هستند و هر س ۵) ا: فوتوقو س ۶) ح: شنکی؛ ا: شینکی س ۷) ث: در وقت که س ۷) ت، ث، ج: اقوام تاتار س ۷) ت، ث، ج، ح، خ: بودند هنوز س ۸ـ۱۰ـ۱۵ـ۱۶) ا، ق، ت، ث، ج: بورته‌اوجین؛ خ: فوجین؛ چا: قوجین س ۹) ح: بچه‌ای دیده س ۹) ح، خ: «افتاده» ندارد س ۱۱) ح، خ: بچه می‌داری س ۱۱) ح: این را برای فرزند س ۱۲) ح: صلبی نبوده س ۱۲) ج: تمام پرورده س ۱۴) ا، ب: می‌گفتندی س ۱۴) خ: ایجه س ۱۵) ح، خ: تریکان س ۱۷) خ: ایکه من س ۱۷) ح، خ: و بدین شیوه س ۱۸) ت، ث: و چینگگیزخان او را س ۱۹) ث، ج، خ: نشستی؛ ح: بنشستی س ۲۰) ا، ق، ث، ج، ح: سرقوقتنی س ۲۰) ح: بولقاق س ۲۱) ت، ث، ح: «اویکی» ندارد س ۲۱) ت، ث، ج، خ: می‌باشند؛ ح: باشند س ۲۱) ت، ث، ج: می‌باشدبه‌شغل‌منسوب؛ ق، ح، خ: به شغل... منسوب و این قوتوقونویان؛ نسخهٔ ق ـ آستان قدس ـ تا ص ۸۶، پاراگراف اول: «دیگر دو کودك...» افتادگی دارد س ۲۳) ج، ح، خ: یارغوها به‌موجب‌راستی؛ ث: بر موجب‌راستی س ۲۳) ح: مواسا س ۲۴) ت، ث، ج: بیم چوب؛ ح، خ: بیم جواب س ۲۴) ح، خ: مقرشدی س ۲۴) خ: نترس س ۲۵) ح، خ: «شده» ندارد

ص ۸۵

س ۱) چ، خ: «بنای» ندارد س ۱) خ: به یرغوها س ۱) ت، ث، ج: قواعد و شیوه س ۲) ا، ح، خ: بوده و بعضی س ۴) ث: یازده‌سالگی س ۴) ت، ث، ح، خ: «بود» ندارد س ۵) ح، خ: برف بی‌نهایت س ۶) ا، ت: بسوت؛ ث: بیسوت؛ خ: یسوت س ۶) ح، خ: باشلامشی س ۶) ت، ث، ج، ح: خ: می‌کرده س ۸) ث: خواهیم دوانید س ۸) ت، ث: برف بسیار س ۹) ث: بیندازیم؛ ح: به‌بند آورم س ۱۰) ج: بدوید شب س ۱۰) ت، ث، ج: فروآمد س ۱۱) ح، خ: داشت او نیامده س ۱۱) ح: پرسید گفت س ۱۲) ح: اهوان رفت س ۱۳) ا، ب، ج، ح، خ: «چینگگیزخان» ندارد س ۱۳) ت، ث: رنجیده و گفت س ۱۳) خ: گفته آن س ۱۴) ح، خ: زده و خوفتن‌گاه س ۱۴) چ، ح، خ: خفتن‌گاه س ۱۶) ح: سه زیادت س ۱۶) ح، خ: باقی جمله را س ۱۷) ت، ث، ج: زده‌ام و در س ۱۷) چا: انداخته‌ام س ۱۷) ا، ب، ح، خ: «چینگگیزخان» ندارد س ۱۸) ت، ث، ج، ح، خ: «سخت» ندارد س ۱۸) ت، ث، ج: عجب مانده س ۱۸) ت، ث، ج، ح، خ: مانده و کوچوگور س ۱۸) ح، خ: جمعی سواران س۱۹) خ: در دل س ۲۰) ت، ث، ج: محبوب‌تر س ۲۰) ح، خ: محبوب شده س ۲۱) خ: یکی‌دیگر؛ «و» محذوف است س ۲۱) ت، ث، ح، خ: روزی که س ۲۲) خ: مانده بود س ۲۲) چا: سواردزد؛ ح، خ: سواری از س ۲۳) ح، خ: از قوم س ۲۳) ت، ث، ح، خ: تایچیوت می‌گذشته س ۲۳) چ، ح، خ: که طفل س ۲۳) ت، ث: طفل پنج شش‌ساله بود س ۲۴) ح: بازی می‌کرده س ۲۴) ح، خ: «آن» ندارد س ۲۵) ت، ث: سرش در س ۲۵) ت، ث: گرفته برادر

ص ۸۶

س ۱) ح، خ: از دزد س ۱) ح، خ: قوتوقو آمده دست دیگر او را س ۱) ب، ت، ج، چ: دستی دیگر س ۲) ح، خ: بگرفته س ۲) ث: شهزاده می‌فشرده؛ ح: شهزاده بگرفته می‌فشرد س ۳) ح: دست دزد س ۳) ت، ث، ح، خ: نمی‌توانستند داد س ۳) ا: کرد که سگی؛ خ: بیکی س ۳) ح: گوسپندان را؛ خ: گسفندان را س ۴) ح، خ: نگاه می‌دارد س ۳) خ: کرده شاهزاده س ۴) ث: دست دزد س ۵) بیرون آمده و رده‌اند س ۵) ت، ث: دزد رفته؛ «کس فرستاده» ندارد س ۵ـ۶) ح، خ: آن دزد رفته س ۶) ح: او را کشته س ۶) ح، خ: آن جنگ مردانه س ۷) ث: پسندیده آمد س ۹) ح: دیگری‌را؛ خ: دیگر س ۹) ت، ث، ح، خ: آن توتقلیوت؛ خ: توتوقلیوت س ۹) ح، خ: تاتار بوده‌اند س ۱۰) ح: از اقوام تاتار س ۱۰ـ۱۳) خ: بیسولون س ۱۱) خ: بسوکات چون س ۱۱) ح: استخوان بوده‌اند س ۱۱) ح: شفقت نموده س ۱۸) ا: سرقوقینی س ۲۰) ا: سورقوقینی؛ خ: سرقوقتی س ۲۰) ت، ث، ح، خ: «که»

ندارد س ۲۱) خ: تولی‌خان س۲۱) ح، خ: او می‌گفت س ۲۱) ت، ث: «من» ندارد س ۲۵) ت، ث: دربای‌نویان

ص ۸۷

س ۱) ت، ث، خ: پسر درباری؛ ح: دوربای س ۱) ث: بوراوجو س ۱) ت، ث: تنککیز؛ خ: دنککز س ۳) ا: امیر معتبر س۴) ت، ث، ح، خ: «بوده» ندارد س ۵) ث، ح: و دیگری س ۵) خ: توقینه س ۵) ث: او را محاصره س ۶) خ: «تا» ندارد س ۸) ح، خ: بردست س ۸) ت، ث، ح، خ: «گرفته» ندارد س ۸) ت، ث، چ، ح: ق: برابرش می‌آمد؛ ا، ب: بر اثرش س ۹) ح: بنشسته س ۹) ث: گردن شمشیر به‌دست س ۹) ت: شمشیر به‌دست س ۱۱) ح: دلاوری باید س ۱۳) خ: بندگی آوردند س ۱۳) خ: و خود او س ۱۳) ح، خ: پرسید هم بران س ۱۷) ت، ث: به حد؛ خ: سرحد س ۱۸) ت، ث: فرموده تا س ۱۸) چا: بقلان س ۱۹) خ: داده؛ «بود» ندارد س ۲۰) خ: بوهوقتو (؟) س ۲۳) ث، ح: سال نویان س ۲۲) ت، ث، ح، خ: هولاگوخان به س ۲۴) ت، ث، ح، خ: هولاگوخان س ۲۵) خ: که شعب

ص ۸۸

س ۱) ت، ث: «تو» ندارد س ۲) ت، ث، خ: بود آنگاه س ۲) ا: «سالی» ندارد؛ از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۵) ح، خ: بردهٔ هندو س ۵) ق: بسیار فرستاده؛ ت، ث، ح، خ: بسیار فشرده (؟) س ۶) خ: در دهای(؟) س ۷» ح: و بعد از آن س ۷) ت، ث، ح، خ: پسرش س ۷ــ۹) ح، خ: اولدو س ۸) ث: الشقاست؛ ح: اشغاس؛ خ: ایشقاس س ۸) ح: لشکر ممالك روم س ۸) ت، ث: آنجا را س ۹) ت، ث، ح: الکن امیر س ۱۰) ت، ث، ح، خ: بکتوت‌امیر س ۱۰) ح، خ: خراسان می‌باشند س ۱۰) خ: یکی دلتاك؛ چا: دلقك س ۱۱) خ: بیسولون س ۱۲) ح، خ: منکتو س ۱۴) ح: جمع‌گرداند س ۱۵) ت، ث، ح، خ: تاتار که؛ «را» ندارد س ۱۵) ح، خ: مانده بود س ۱۶) ح، خ: با ایشان س ۱۷) ح: تاتاران؛ خ: تاتاربران س ۱۷) ت، ث: «در این ملك» ندارد س ۱۸) ث: التو؛ خ: اولدو س ۱۸) ث، ح، خ: عرضه داشت و حکم س ۱۹) ث: گردگردانند س ۲۰) خ: ایشان‌اند بیسولون س ۲۰) خ: بیسوکات س ۲۰) ا: بیسوکات‌خاتون چه چنانچه؛ ق: بیسوکات‌خاتون چنانچه؛ ح: نیسوکات، ت: سوکات س ۲۱) ت، ث: برادری داشتند س ۲۳) ت: جومه؛ ث: جومومه؛ ح، خ: جون‌مه س ۲۳) ث: کولرکان؛ خ: کوکان س ۲۳) ث: نوقدا، ح، خ: توقدان س ۲۴) ت، ث: اباقا؛ ح: اباقاآن س ۲۴) ح: کیخواتون س ۲۴) ث: مذکوراند س ۲۴) ث، ح، خ: بودند چینگگیزخان س ۲۵) قمای بود

ص ۸۹

س ۱) ت، ث، ح: پسر کهترینش؛ ح: کهترینش س ۱) ح: «بود» ندارد س ۲) ق، ت، ث: طولادای س ۳) ت، ث: فرزندان کرای؛ به‌جای: برادران او س ۳) ت، ث: «پسران ایشان» ندارد س ۳) ح: کورتوقاوهادر س ۴) خ: خوسرت س ۴) خ: از آن قوم س ۶) ت، ث، خ: سمغار؛ ح: سمغاد س ۷) ح: اباقاان س ۷) ح، خ: معظم شده‌بود س ۸) ا، ت: نرآت س ۹) ح، خ: مشهور و معلوم س ۱۰) ح: تفحصی س ۱۱) ح، خ: کسی در این س ۱۱) ت، ث، ح، خ: معتبر و مشهور س ۱۲) ث: «لیکن» ندارد س ۱۳) ح: بوراقچی س ۱۳) خ: انجی تاتار س ۱۴) ح: پادشاهان س ۱۴) خ: قوتلوق س ۱۶) خ: منکو س ۱۹) ا: مسون‌نو؛ ق، ت: بیسون‌توا س ۱۹) ت، ح، خ: اختاچی؛ اختاچیان س ۲۰) اح، خ: صدهٔ خاص س ۲۰) ح، خ: «خاص» ندارد س ۲۱) خ: فوجین س ۲۲) ا، ق: قوتیلای؛ ح، خ: قوبلای س ۲۴) ح، خ: پیش ایشان س ۲۵) ح، خ: کس معلوم کرده س ۲۵) ح، خ: کتاب حاصل‌بوده

ص ۹۰

س ۲-۴) ا، ق: تاتر؛ خ: بایرنام س ۲-۴) ح، خ: کاموس س ۲) خ: سجانك س ۲) خ: انجی س ۳) ح، خ: ساری س ۴) ح: قوری‌دای س ۴) ح: که موس س ۴-۵) ت، ث: گفت با او که س ۵) ح: در حقیقت قراول س ۵) ت، ث، خ: قراول و یساول س ۷) ت، ث، ح، خ: «باتیر» ندارد س ۹) ح: در آن است س ۱۰) ح، خ: بکنی س ۱۰) خ: کاموس س ۱۱) ح: «کردن» ندارد س ۱۳) خ: «کردند» ندارد س ۱۵) ح: عاقبةالامر س ۱۵) خ: سجانك س ۱۵) ح، خ: می‌رفت و لشکر س ۱۶) ت، ث: «خان» ندارد س ۱۶) ا: می‌اندیشید س ۱۷) ا، ق: کجکه س ۱۹) ح: شنوده س ۱۹) ح، خ، ق: بیشه س۲۰) ت، ح، خ: چوب بالیده س ۲۰) خ: به‌جهت س ۲۰) ح: چوب تیر س ۲۰) ح، خ: برم، به‌جای: ببرم س ۲۱) ت، ث: مردانه آمده بودی؛ ح، خ: بوده س ۲۱-۲۲) ح، خ: کج نگریست س ۲۲) ح: کاموس س ۲۲) ح، خ: «سیجانك» ندارد س ۲۳) ح، خ، ق: اوروق؛ چا: اروغ س ۲۴) ح، خ: گفت که این س ۲۵) ت، ث، ح، خ، ق: بسیار گوید

ص ۹۱

س ۱) خ: در تو کار کند س ۱) ت، ث: فی‌الجمله س ۲) ح: ساری‌خان س ۲) خ: انجی س ۲) ق: تاتارکه؛ ا: «دارند» ندارد س ۳) خ: سجانك س ۴) ح: آنکه س ۵) ح، خ، ق: پنهان لشکر س ۶) ح، خ: قوری‌داری س ۶) خ: بایر س ۶) ث: خبر داد: ح، خ: کرد و قوریدای س ۶) خ: لشکر گشت س ۷) ت، ث: روان شد س ۷) ح، خ: خانه‌های او گذر س ۸) ا:

ایشان می‌رسید س ۹) ت، ث: به چشم حقارت س ۹) ح، خ: نگاه کرد س ۹) ت، ث: «از» ندارد س ۱۰) ت، ث: حمله کردند و س ۱۱) ح، خ: بیرون آمد س ۱۱) خ: باقی را س ۱۲) ا، چا: جمله بکشته؛ خ: بکشتند در آن س ۱۳) ح، خ: زنی تاتای‌قامان س ۱۴) ت، ث: آن حال س ۱۴) ت: چلاوون؛ ث: حیلوون س ۱۵) ح: «همه» ندارد س ۱۶) ت، ح، خ: نمی‌شویم س ۱۷) ح: ساری‌خان س ۱۸) ت، ث، خ: ساکیتای س ۱۸۸) ت، ث، ق: اوتاکوتورجی س ۱۸) خ: بویوروق س ۲۱) ح، خ: بود و خواهر س ۲۱) ح، خ: قاجرخان س ۲۲) خ: کردند و بر تاتار س ۲۳) ح: تاتار را ناچیز کردند س ۲۳) خ: کرایجین س ۲۴) ح، خ: بدو داد س ۲۴) ح: اتلمه

ص ۹۲

س ۱) ت، ث، خ: رامردی الجیتای س ۱) ت، ث: مرد فتان س ۱ــ۲) خ: با ایشان س ۲) خ: توره س ۳) ح، خ: بولاماغوس س۳) خ: بایتیمور س ۵) ت، ث: پیش ساریق س ۶) ح، ث: یکی اینست س ۷) ت: «را» ندارد س ۸) ق، ت، ث، ح، خ: هنرمند و بافهم س ۸) خ: «از» ندارد س ۹) ت، ث، ح، خ، ق: در دل گنجد س ۱۰) خ: ماست‌کوش(؟) س ۱۰) ت، ث، ح، خ: هنرمند است س ۱۲) ت، ث، ح، ق: چنانکه؛ خ: و جنگ مگس س ۱۲) ت، ث، خ: چون گزید س ۱۳) خ: او را اگر س ۱۵) خ: و بعد از س ۱۵) ق: اوتاکوتورجی؛ خ: اوباکوتورجی س ۱۵ــ۱۸) خ: بویوروق س ۱۶) ت، ث: ساریق‌خان رفته گفت س ۱۷) ا: کرده‌دست س ۱۸) ت: نتوانم داد س۱۸) ق: بالای سطر: تو را س۱۹) ا: من تا مردم س ۱۹) ح، خ: گردانیده‌ام س ۱۹) ق: کله و میده (؟) س ۲۰) خ: امین کردم س ۲۱) ح، خ: خلاص کردم س ۲۱) ح، خ: آدمیزاد را س ۲۲) ت، ث، ح، خ: بار من باش س ۲۳) ح: بوکار؛ خ: توکار من‌شو س ۲۳) ح، خ: «سخن» ندارد

ص ۹۳

س ۱) ت، ث: باماحون س ۱) ت، ث، ح، خ: بازگشت مغولان س ۲) ت، ث: همه با یکدیگر س ۲) ح، خ: گفتند که ساریق س ۳) ت، ث: اوروکجوت؛ ح: ارکجوت س ۳) ق، ح، خ: اقتا؛ ث: افتادند س ۴) ت، ث، ح، خ، ق: مهمانی کردند س ۴) ح: کحکین من س ۵) ت، ث: مغولانید س ۵) ح: با یکدیگر س ۵) ح، خ: قودا شوید س ۵) ح، خ: «چه» ندارد س ۵) ت، ث، ح، خ: چنانکه س ۶) ق، خ: سوی‌بسته س ۶) ا: پشته باشند؛ ح، خ: ندارد س ۶) ت، ث: دور باشد؛ ح: باشند س ۶) ت، ح، خ: اندا شوید؛ ق: اندا شوید با آقاواینی‌ای اینیان؛ ا، ح: شوند س۷) ا، ب: یکدیگر باشند؛ ت، ث: باشد؛ ح، خ: شوید س ۷) خ: تا زمانی‌که س ۸) ت، ث، ح، خ، ق: «یعنی شوهر»

ندارد س ۸) ق: «نگزینید» ندارد؛ ت: بگزیند؛ ث: بگزینید؛ ح: مگرینید؛ خ: مگزید س ۸) ق، ث، ح، خ: کژمژ س ۸) خ: «والسلام» ندارد س ۱۰) ت، ث، خ: همه قوم س ۱۰) ت، ث، ح: اودوت؛ خ: اورویوت س ۱۱) خ: بعضی از س ۱۱) ت، ث، ح، خ: بگریث کویند س ۱۲) خ: یکی است همچنین س ۱۲) خ: کبرین س ۱۳) ت: ایشان هم س ۱۳) ت، ث: «قوم» ندارد س ۱۳) ب، ج، چ: اودویوت؛ ت، ث: ازدویوت؛ خ: اورویوت س ۱۴) خ: شعب س ۱۴) ت، ث، ح، خ: «بدین تفصیل» ندارد س ۱۵) چا: اویغز؛ ت: اویغومکریت، ح: از هرمکریت؛ خ: اوهرمکریت س ۱۵) ح، خ: جیون س ۱۶) خ: لشکر بسیار س ۱۷) خ: چینگگیزخان و اونگ‌خان س ۱۸) ح، خ: موضع بیاید س ۲۱) ح، خ: زود کشند س ۲۲) خ: می‌رفته س۲۳) ح: پشتهٔبلندی س ۲۳) خ: بالایی رفته س ۲۳) ث: «بی‌آنکه» ندارد

ص ۹۴

س ۱) ت، ث: «گشته» ندارد س ۲) ت، ث، ح، خ: افتاده و از س ۲) ح: آن احوال س ۲) خ: متعجب ماند س ۴) ت، ث، ح، خ: کرده باز س ۵) ح، خ: «اند» ندارد س ۶) ح: او را برده س ۶) ت، ث: نگاه‌داشته س ۷) ح: برایشان س ۷)ت، ث، ح، خ، ق: بازستده س ۱۰) ح، خ: مراتهم س ۱۰) ت، ث: چینگگیزخان با هم س ۱۲) ح: غارت کرده س ۱۳) ب، ت، ث، ج، ح: «ایشان» ندارد س ۱۴) خ: جاکمبو س ۱۴) ث: ظفر می‌یافته‌اند و خانه‌واده س ۱۵) ث: کرده‌اند س ۱۶) خ: برته س ۱۶) ق: را ببردند؛ ا: بردند س ۱۶) ح، خ: فرستادند س ۱۷) ت، ث: معتبری را؛ خ: معتمد س ۱۷) ت، ث: روانه کرد س ۲۰) خ: وجود آمده بود س ۲۰) خ: شعب جلایر س ۲۱) چا: اودیوت؛ خ: اورویوت؛ ق: اودویوت س ۲۲) ح، خ: دختر را س ۲۲) ح، خ: توروقالجین س ۲۳) ح: قوبلای؛ ت، ث: قوبیلای‌خان س ۲۳) ا: قوبیلای قاآن و آن در وقت سیزده‌سالگی بوده ستده؛ ق: سیزده‌ساله‌بوده‌ستده؛ ح، خ: استه س ۲۴) ح: خاتونان

ص ۹۵

س ۲) ح: نام یکی از؛ ت، ث: نام یکی س ۲) ت، خ، ق: قوتوقتی س ۲) خ: قیلیق س ۳) ت، ث: پسر؛ ح، خ: پسرش، «را» ندارد س ۳) ث: حیلاوون س ۳) ث: اوتاخان س ۴) ا، ب، ق: اورجان؛ ت: اوزخان س ۶) ت، ث: بدین تفصیل است؛ ح: بر این ترتیب است؛ ق: «بدین ترتیب» ندارد س ۷) ث، ح: توکون س ۷) خ: جیلاون س ۷) خ: جیوق س ۸) خ: نام برادرش قودو س ۹) ح، خ، ق: آمده و پنج پسر مهین اولین؛ ت، ث: پنج پسر اولین مهین س ۱۰) ث، خ: برسر او س ۱۱) ب، ج، چ: لشکرش بهم س ۱۱) خ: جلاون

و جیوق س ۱۲) ح: «بود» ندارد س۱۳) ت، ث: مصافها با ... داده س۱۳) ت، ث، ح، خ، ق: در آن داستانها س ۱۵) ح: کوچکترین س ۱۶) ح: تیر را س ۱۶) ت، ث: می‌انداخته‌است س ۱۷) ح، خ: رفته جوچی س ۱۷) ح، خ: لشکر فرستاده س ۱۸) ت: شنوده بود؛ خ: شنوده س ۱۹) ت، ح، خ: انداخته و نشانه س ۲۲) ح: هیچ قوم بدتر س ۲۳) ث: جنگها که س۲۵) ت، ح، خ: دیگرباره

ص ۹۶

س ۱) ت، ث: «را» ندارد س ۱) خ: جای‌به س ۱) ت، ث: از میانه س۴) ح: امیر س۴) ح، خ: اقوام مرگیت س۴) ح، خ: طایر اورسون س۴) ح، خ: مقدم و سرور س ۵) ت، ح، خ: «خود» ندارد س ۱۸) ح، خ، ق: طایراورسون س ۸) ح، خ: «اند» ندارد س ۹) ح: ترکنه؛ ث، ق، خ: تورکنه س ۹) ث: داده‌اند س ۱۰) ح، خ: «بزرگترین پسران بودند» ندارد س ۱۰) ت، ث، ح، خ، ق: مهین و مقدم ث خ چاپی: مهن س ۱۱) ق، خ: کیوك‌خان بود س ۱۲) ح، خ: مردمان با س ۱۲) ح، خ: شغب بودند س ۱۳) ت، ح: کرده‌اند س ۱۴) ب، ج، چ: نگذارند و بکشند؛ «جمله را» ندارد س ۱۴) خ: بماند یا س ۱۵) ح، خ: بعضی را س ۱۶) ح، خ: ایشان است س ۱۶) ا، ب: «است» ندارد؛ خ: است‌که‌نوشته‌می‌شود س۱۷) ق: اوغول‌قایمیش؛ ت، ث: اوقول‌قیمیش؛ ح: اقول‌قمش؛ خ: اقولقامیش س ۱۷) خ: «خاتون» دوم محذوف س ۱۷) ج، خ: اول گیوك؛ خ: گیوك‌خاتون (؟) س ۱۷ خ: و از او دو پسر؛ ت، ث: زاده س ۱۸) ت، ث، ح، خ: «است» ندارد س۱۸)ا: نافو؛ت : ناتو؛ خ: باقو س ۲۱) ح، خ: «مذکور» ندارد س ۲۱ ب، ت، ث، ج، ح، ق: «بوده» ندارد س ۲۳) ت، ث: «در» ندارد س ۲۳) ت، ث، ح: تایانگ‌خان‌خاتون س ۲۴) ق: بهم بوده س ۲۴) ث، ح، خ: کرد و چون س ۲۵) ث، ح، خ: شد و توقتا س ۲۵) خ: پسر خود پیش

ص ۹۷

س ۲) ح، خ: جیلاون س ۲) ح: ماجایه؛ خ: جیوق س ۳) خ: قولتوقان، خانیکوف: توسکان س۳) ح: خواست س۳) ت، ث: «را»ندارد س۳)ح: ببرند دفن س ۴) ح، خ: برفتند و چون س ۵ــ۷) ت: یئدی؛ خ: ییدی؛ ق: ییتی س ۶) ث: سبب که س ۶) ت، ث: مصاف دادند س ۸) ث: حوبات س ۹) ت، ث، ح، خ: بودند و دیگر س ۹) ث: دیگربار س ۹) ت، ث: گریخته و از س ۹) ح: طغان والو؛ خ: طغان واولو س ۹) خ: «که» ندارد س ۱۰) ت، ث، ح، خ: «جمله» ندارد س ۱۰) ح، خ: از کبراء س ۱۰) ت، ث: دز راه از قوم مرگیت امیری س ۱۱) ا، چا: تورروق؛ ت، ث، ح، خ: تودون س ۱۱) ت،

ث: او جنگ س ۱۱) خ: بر ایشان‌زده‌و ایشان‌را س۱۲) ح: کردند و س۱۲) ا: جورات را؛ ث، خ: «را» ندارد س ۱۲) ث: «قومی» ندارد؛ ح: خ: قومی‌زیادت س ۱۲) ث: زیادت قوتی س ۱۲) ا، ت، ث، خ: «والسلام» ندارد؛ ح: والله اعلم بالصواب س ۱۳) ت، ث، ج، ح، خ، ق: کورلواوت س۱۵) چ، ح، خ: بودند س ۱۵) چ، ح: «ایشان» ندارد س ۱۵) خ: یکست س ۱۶) ث: نگاه دارند؛ خ: می‌دارند س۱۷) خ: «و یاغی نشده» ندارد س۱۸) چ، ح، خ: هرگز ایشان را س ۱۸) ث: نداده است از آنکه س ۱۹) خ: نکرده بوده‌اند س ۱۹) ا: کیشیك؛ ت، ث، چ: کشك س ۱۹) چ، ح، خ: «در» ندارد س ۲۰) خ: می‌آورده در عهد س ۲۰) ت: انداقدایئی؛ چ: اندا وقدایبی؛ ح، خ، ق: انداقدایی س ۲۱) ا، ت، ث، چ: کشك س ۲۱) ت: «هنوز» ندارد س ۲۳) ت، ث، چ، ح، خ، ق: از این س ۲۳) ت، ث، چ، ق: کورلواوت؛ خ: کورلوت

ص ۹۸

س ۱) ت، ث، خ: بورنکتای س ۲) خ: امیر معتبر س ۲) ت، ث: معتبر شده س ۳) ت، چ: نوکا؛ ح: توکا س ۳) ت، ث، چ، خ: از او زیادت س ۴) ت، ث، چ، ح، خ، ق: «نداشته و از وی چیزی» ندارد س ۴، ۸، ۱۱) ح: قوبلای س ۴) ح، خ، ق: امیر بزرگ س ۵) ح، خ، ق: دیوان وزارت س ۵ـ۶) ق، خ: هیچ‌یك را از امرا س ۶) ا: از امرا مرتبه س۶) ق، چ: سویهٔ قایدو؛ خ: «سویه» ندارد س ۷) ت، چ، ح، خ، ق: کار به وی س ۷) ح: توسامیشی نمود س ۷) ح، خ: و به سبب آنکه س ۸) ث: ایقاقی؛ چ، ح، خ: ایغاغی س ۸) خ: داشت او بترسید س ۹) ت، چ: نوکرانی س۹) چا: یوبوقوز؛ ق: بیوبوقور؛ ت، خ: بویوقور س ۱۰) سا: منگکوقاآن س ۱۰) چا: پسر زیرکی؛ت ، ث: بزرگی س ۱۰) چ، ح، خ: «که» ندارد س ۱۰) ح: قبدو س ۱۲) ح، خ: شاهزاده س ۱۴) ت، ث، چ، ح، خ، ق: «قوشچی» ندارد س ۱۴) ا، ت، ق: یورچیان (؟)؛ خ: پورتحیان س ۱۵) چا: منگکوقاآن س ۱۶) ح: اباقاآن س ۱۶) ت، ث: اباقاخان‌اند و از؛ خ: ایدور س ۱۶) ح: کراکه آقای؛ چ، ح، خ: آغا س ۱۷) ا: هولاکوقان س ۱۷) ا، ت، ث، ق: سکورچی س ۱۷) ح، خ: نماند او بزرگ س ۱۸) ا، ت، ق: یورچیان (؟)؛ خ: امیر س ۱۸) ق: اوروق س ۲۱) ت: جوتکقوقین؛ چ، ق: جوتکقورین س ۲۱) ا: «که» ندارد س ۲۱) ت، ث: «خان» ندارد، هولاکو س ۲۲) چ: تارغوچی س ۲۲) ح: و در غرقی س ۲۲) ح، خ: غرغی؛ ق: با غرضی س ۲۳) ا: کورالاوت؛ ت، ث، چ، خ، ق) کورلواوت؛ ح: کورلاوت س ۲۳) ب، ت، ث، چ، ح: +والسلام

ص ۹۹

س ۱) ق: قوم تمغالیق قوم ترغوت؛ ت، ح: برغوت؛ ث: ابرغوت؛ چ، خ: ترغوت

س ۲) ح: بارغودای؛ ق: تارغودای س ۴) ت، ث: خان معتبر س ۴) خ: خاتون معتبر س ۴) ت، ث، چ، ح، خ، ق: «دختر» ندارد س ۵) چ، ح: «که مادر چهار» ندارد س ۵) ح: پسری س ۵) چ، ح: «نام او» ندارد س ۵) ا، ق، چا: سوینگل؛ ح: سوبیکن؛ خ: سونیکل؛ ت، ث: سوکل س ۶) چا: قوجین؛ ا، ق، ث، ح، خ: فوجین س ۶) ت، ث، چ، ح، خ، ق: «بوده است والسلام» ندارد س ۷) ق: قوم اویرات. این قوم از قدیم باز بسیار بوده است و به چند شعبه منشعب و هریك را علی‌حده نامی معین است بدین تفصیل س ۸) ح، ق: سنکیس موران؛ خ: سکیزموران س ۹) ق: توماؤت؛ چا: توماءت س ۹) ح، خ: می‌نشسته‌اند س ۹) خ: آن موضع س ۱۰) ح، خ: بیرون می‌آیند س ۱۰) ح: تمام س ۱۰) چا: با هم می‌پیوندد س ۱۰) ح، خ: می‌پیوندند س ۱۲) ق، خ: می‌ریزد نام آن ــ خ: این ــ رودخانه‌ها این است س ۱۲) خ: کوکه‌موران س ۱۲) خ: ییبی‌اوسون، به‌جای سنبی‌تون س۱۲) ح: افوی‌موران؛ خ: اقوت‌موران س ۱۳) خ: اوق‌موران؛ چا: اقرموران س ۱۴ــ۱۵) ت، ث، ح، خ: عبارت «و این اقوام ــ ت، ث، چ: قوم ــ ... بدین تفصیل...» پس از عنوان س۷: قوم‌اویرات، آمده است س۱۶) این سطر در نسخه‌ها نیامده، ر. ك: تعلیقات س ۱۷) ث: هرچند مغول س ۱۸) ث: دیگران کاردرا س ۱۸) ح، خ: کیتوقا؛ چا، ق: کیتوقه س ۱۹) ح: بسیار است س ۲۰) ت، ث، هریك به قدر س ۲۱) ت، ث، ح، خ، ق: نموده بودند س ۲۱) ت، ث، چ، ق: «اما» ندارد س ۲۱) ح: احسن‌الوجوه س ۲۱) ح: گشته‌اند س ۲۳) چ، ح، خ: انداقودایی

ص ۱۰۰

س۱) ت، ث، ح: مقدم ایشان س ۱) ت، ث: قوتوقو س ۱) ا: «دو» ندارد س ۲) ا، ب: پسری داشته س ۲) ح: دختر؛ چ، ح، خ: دختری که س ۲) ت، ث، چ، ق: اوقول؛ ح، خ: اوغول س ۲) ق، ت: قوتمیش؛ ث: قتمش؛ ح: قیمش؛ خ، چ: قویمیش؛ چا: قویمش س ۳) ث: جنکزخان؛ چ: منلکوقان س ۴) چ، ح: می‌گویند که س ۵) ح: می‌گفتند س ۶) ح: حرمتی س ۶) خ: «و» ندارد س ۶) چ: خود را س ۷) خ: چیجاکن س ۷) ح: تورانجی س ۷) ت، ث، چ، ح، خ، ق: بود و از س ۸) ت، ث: آمده‌بــود یکی س۸) ح: دیگـری را س ۹) چ، ح، خ: بدان سبب س ۹) ح، خ: سیوم س ۱۰) چ، ح، خ: یکی را س ۱۰) خ: ایلچقیش س ۱۱) چا: اریق‌بوقا؛ ت، ث: اریق‌خان س ۱۲) ح: تمام و دراز؛ خ: «تمام» ندارد س ۱۳) ت، ث، چ، خ: هولاکوقرا؛ ح: هولاکوخان س ۱۴) چ، ح، خ: بود و مبارك‌شاه س ۱۴) ق: عبارت «که او را به پسر... اورقنه‌خاتون بود» افتاده س ۱۵) ت، ث، خ، ق: جغتای او را س ۱۷) خ: بر این تفصیل س ۱۷) خ: در وجود آمده‌اند بر این تفصیل س ۱۷) ا، ت، ث: به وجود س ۱۸) ح: نوقاتیمور س ۱۹) خ: پسر داشت س ۱۹) ت، ث،

چ، ح: پسری داشت   س ۱۹) چ، ح: دختر کیوك‌خان   س ۱۹) ت: نوموقان؛ ق، خ: توموقان   س ۲۱) چ، ح، خ: «او» ندارد   س ۲۱) ا، ت، ث، چ، ق: «از» ندارد   س ۲۲) چ: مندکوتیمور؛ ق: منککوتمور   ص ۲۳) ح، خ: به‌روایتی دیگر   س ۲۳) ح: قانمور   س ۲۳) ح: خوهر

ص ۱۰۱

س ۱) چا: کوباك   س ۱) چ، ح، خ: «خاتون» ندارد؛ یك‌بار آمده   س ۱) ث، خ: «اولین»ندارد   س ۲) خ: تیمور   س ۳) ب، ت، ث، چ، ح: الوس   س ۳) خ: چهارم   س ۴) ح: هلاکو   س ۴) ت، ث، ج: ندارد؛ نسخهٔ آستان قدس، ق: از صفحهٔ پیش ـ۱۰۰ـ: «و روایتی دیگر... تا: «فرزندان برتوا» ندارد؛ در ح: درحاشیه‌آمده؛ در چاپی‌خ، این‌بخش در«فرزندان‌پارس‌بوقا»، بعداز: «... ملازمت او نموده.» آمده‌است   س ۵) ت، ث، ح: بورتوا   س ۶) ا: «یکی را» ندارد س ۶) ح: اولق   س ۶) چ: جین، ق: جنین   س ۷) ح: هردو پیش قراقاآن است س ۷) ح: دختری او   س ۷) ح: به اوروق؛ خ: اورروق   س ۷) چ، خ: با این؛ ت، ث: او بدین   س ۸) خ: بورقوا   س ۸) ق: [نام و نسب...]، از نسخهٔ ق گرفتم؛ در نسخه‌های ت، ث آمده: ... اما کوکان؛ چ، ح، خ: ... اما اولکان س ۱۰) ق، ت، ث: نام یکی؛ چ، ح، خ: یکی   س ۱۰) ت، ث: سیراب؛ چ، خ: شراب   س ۱۰) ت: آن دیگر؛ چ، ح، خ: «از آن» ندارد   س ۱۰) ح: دیگری س ۱۱) ت، ث، ح، خ: او ملازمت   س ۱۱) ق، ت، ث: می‌نموده؛ خ: نموده‌اند س ۱۱) ت، ث، چ، ح، خ، ق: «والسلام» ندارد   س ۱۲) ح: پسران   س ۱۳) ح: خواهر   س ۱۳) ح، خ: داده بود و نام   س ۱۳) خ: اپکچی؛ ح: انکحی؛ ق: ابکچی   س ۱۴) ح: لود؛ ق: اولودو   س ۱۵) ا: اقوتیمور؛ ح، خ: اقوتمور س ۱۵) ح: اولوس   س ۵) ح، خ: قولجی   س ۱۶) ح: می‌دانستند   س ۱۶) ح، خ: امرای کورکان   س ۱۸) ا: تنکیز؛ ببککر؛ خ: تنککس   س ۱۸) ح: قوبلای قاآن دختر   س ۱۸) خ: دختری به   س ۱۹) ب، ث، ج، چ، ح، ق: وفات کرد س ۱۹) ح، خ: منکو [خ: منککو] قاآن   س ۲۰) خ: اورروق   س ۲۱) ا: تنکیز؛ ق: تنککز   س ۲۱) ح: کرکانرا؛ خ: تنکیزکوکان را

ص ۱۰۲

س ۲) ح: فروفتاد؛ ح، خ: ... افتاد و بعد   ۳) ح، خ: از آن دختری س ۳) ح، خ: او را   س ۳) ح: بخواست و او   س ۴) ح، خ: به وی   س ۴) ح: قوبلحوق؛ خ: قویلون   س ۵) ا: تنکیز؛ خ: تنککیر   س ۵) ح، خ: «بود» ندارد   س ۵) خ: مذکوره   س ۶) ح: سولامین   ۶) نسخه‌ها همه سفید مانده س ۶) خ: چچاك   س ۷) ح: بود و کاج   س ۹) ح: حاقر   س ۱۰) ح: طوقی س ۱۰) ح: اوریات   س۱۱) خ: طرقی پیشتر   س ۱۱) خ: «را» ندارد   س۱۱)

خ: منککوبوکان س ۱۲) ح: از اقوبلون س ۱۲) ح، خ: ستده و از س ۱۵) خ: تولون س ۱۵) ح: دختر بزرگتر س ۱۵) خ: بزرگ س ۱۵) ا، ق: جومغر س ۱۶) ب: جاغر؛ ا: حاغر؛ ح: حاقر؛ ق: چاچیز س ۱۷) ح: دختری شد س ۱۹) ح: دختر و خواهر س ۲۰) ح، خ :نام او امحتای [خ: اینجیتای] س۲۰) ا، ق: [دو] ندارد دیگر نسخه‌ها س۲۱) ح: قتلوق؛ خ: قوتلوق س۲۰) ا، ق: «دو» ندارد س ۲۲) ح: ستد س ۲۲) ق، ح، خ: سمغر س ۲۵) خ: نیست اما

ص ۱۰۳

س ۲) ح، خ: در اصل او را اعتباری س ۳) ح، خ: هوکتای س ۳) ق: تنگی‌دستی س ۴) ح: از اقوام س ۵) خ: به وقت س ۶) ح، ق: «از آن» ندارد س ۶) خ: کیتاولی س ۷) ح، خ: ارغون‌آقاتیز س ۷) خ: با این پسر س ۷) ح: بهم درآمده س ۷) ح: مرد جلد س ۸) خ: بزرگ معتبر س ۹) ح: برسیدو س ۹) ح: تارتاجی س ۱۰) ق: یولقتلوق؛ خ: بولقلوق س ۱۰) ا: بولدوف؛ ح، خ: یلدوق س ۱۰) ح، خ: ایرتای س ۱۱) خ: فرزندان زادگان س ۱۱) ح: کرك س ۱۲) ح، خ: داشته و بعضی را س ۱۳) ح، خ، ق: اوروق س ۱۵) خ: به‌وقت که س ۱۶) ح: نکرد ایل شد س ۱۷) ح، خ: توقتا بیکی برده س ۱۷) خ: و در آن معرکه به‌قتل رسید س ۱۷) خ: «والسلام» ندارد س ۱۸) ت، ث: قوم بورغورت؛ ج: از «اقوام برقوت... تا ... اورایسوت» سفید مانده س ۱۹) ا: ترقوت؛ ق، ت، ث: بورغوت؛ چ، خ: برغوت س ۱۹) ح، چ: قووالاش س ۲۰) ق: توماءت؛ ح: برمات س ۲۲) ت، ث، چ، ح، خ: سلینکه؛ ق: سلینگات س ۲۲) ق: «است» ندارد س ۲۲) خ: آخرین مواضع س ۲۳) چ، ح، خ: می‌نشینند س ۲۳) ا، ق: برغوچین، ح: مرغوجی س ۲۳) ح: مکوم

ص ۱۰۴

س ۱) ب: «می‌نشسته‌اند» ندارد س ۱) ب: یوراب؛ ب، ت، ث: اویرات بولغاچین س ۱) ث: برلغاچین؛ ب: باحس؛ خ: بلغاچین س ۲) ب، ج: کوموجین؛ خ: س ۱) خ: بسیار از س ۱) ح: اقوام دیگر هم؛ ت، ث، ج، خ: اقوام دیگر کرموچین س ۲) ق، ت، ث، چ، ح، خ: قومی دیگر؛ چا: قوم دیگر س ۲) ح، خ: هوین س ۲) ح: اوربانکنه؛ ت: اوبانقه؛ چ: اوربانکقه؛ ث: اویانکقته؛ ا، ب، ج: می‌گویند هم س ۳) ا: عبارت درون [ ] در نسخهٔ اساس ما نیامده س ۶) ب، ت، ث، چ، ق: برغوت س ۸) ق: کوکداش س ۸) ا: «ساتالمیش» از ق و دیگر نسخه‌ها است س ۹) چ، ح، خ، ق: اسلام خلد ملکه امیر؛ ت، ث: خلدالله ملکه امیر س ۹) ت، ث، خ: کوردوجین س ۱۰) ت، ث: پیشترخان

س ۱۰) ح: پادشاه کرمان س ۱۰) ت، ث: کرمان بود س ۱۰) ق، ت، ث، خ: سیورغاتمیش س ۱۰) ت، ث: «بود» ندارد س ۱۰) ح، خ: فرزندان او س ۱۱) ت، چ، ح، خ: تارتای قتلغ تیمور؛ ث: تازتای س ۱۱) خ: قوتلق س ۱۱) ح، خ: بولان و هولقون س ۱۱) خ: «که» ندارد س ۱۲) ت، ث: قوللغتمور؛ ب، چ: قتلغتمور س ۱۲) چ، ح، خ: که این زمان‌خاتون س ۱۲) ب، چ: ساتالمش س ۱۳) خ: کردوجین س ۱۳) ب، ث، چ، ح، خ: و پسرانش، به‌جای: پسرایسن س ۱۳) ت، ث، چ، ح، خ: تیمور و محمد س ۱۳) ا، ب، چ، ح: قوم برغوت؛ ت، ث: برغوب س ۱۵ـ۱۴) خ: «و اعمام جدی نویان» ندارد س ۱۵) ت، ث، چ، ح: «پدرش را» ندارد س ۱۶) خ: «نیز» ندارد س ۱۶) ث: بکشتند س ۱۷) ت، ث، چ، ح، خ: خویشان مادرش س ۱۷) ت، ث، چ، ح، خ: پنهان داشته س ۱۸) ت، ث، چ، ح، خ: «او را و» ندارد س ۲۰) ح: «را» ندارد س ۲۱) ح: «از» ندارد س ۲۲) ت، ث، چ، ح، خ: دختران یکدیگر س ۲۲) خ: خواهند س ۲۲) ت، ث: ندهند، خ: دهند س ۲۳) خ: قمایی س ۲۳) ت، ث، چ، ح، خ: بوده که س ۲۳) ت، ث: بایرا؛ خ: نایر س ۲۳) ت، ث: «و» از «نایراء و بوقا» حذف شده؛ خ: او س ۲۳) ح: توقا س ۲۳) ت، ث، خ: تولاس س ۲۴) چ، ح: از قوم برغوت؛ چا: برغوت س ۲۴) ت، ث، چ، ح: بهادر که مادر س ۲۵) ت، ث، چ، ح، خ: بوده س ۲۵) ت، ث: قوچس س ۲۵) چ، ح، خ: «نام» ندارد س ۲۵) ح: والله اعلم

ص ۱۰۵

س ۲) چا: بورقوجین، خ: برقوجین، ا: بورقوحین س ۳) خ: شعب برغوت س ۳) ح: ولایات س ۴) ح: می‌نشسته‌اند س ۵) چا: تایتوله‌سوقار س ۶) ت، ث: خطای س ۶) چ، ح، خ: مشغول شد س ۶) ا: «شش» ندارد س ۶) ت، ث، چ، ح: «هفت» ندارد س ۸) خ: نایاغانویان س ۸) ح: بآرین بود برود س ۸) ت، ث، چ، ح، خ: گفته‌اند که س ۸) ت، ث، چ، ح، خ: بیمار س ۹) ت، ث، چ، خ: بورغول س۱۰) ح: حکایات س۱۰) چ، ح، خ: آمده و س ۱۲) خ: بورغول نویان س ۱۳) ح: «قومی» ندارد؛ ث، خ: قوم س ۱۳) ت، ث: بدفعل چیره؛ خ: خیره بودند س۱۴) ح، چ: آن اقوام س۱۴) ح، خ: که‌معروف و مشهور س ۱۴) ت، ث: مشهور است س ۱۵) چ، ح، خ: «والسلام» ندارد س ۱۸) چا: بورقوجین س ۱۸) ح، خ: قرقیز س ۱۹) ت، ث: نزدیك است س ۱۹) چ، ح، خ: کسی از ایشان س ۲۰) ت، ث، چ، ح: «امرا» ندارد؛ «مردم» افزوده س ۲۱) ت، ث، چ، ح، خ: مشهور نیستند

ص ۱۰۶

س ۲) ا: «تنلکوت و کوستمی» ندارد؛ ق، ت، ث، ج، چ، خ: کستمی س ۳)

ق، ت،-ث، خ: اقوام هم به س ۴) چ، ح، خ: ایشان را از اقوام س ۴) ت، ث: «نیز» ندارد س ۶) ق: می‌نشستند س ۶) ت، ث: «پیش» ندارد س ۷) ح: بوده می‌بود س ۸) ق، ح، خ: می‌گفته‌اند س ۸) ت، ث، چ، ح، خ: گفته‌اند و چنانکه قوم تایجیوُت را جهت آنکه مقام ایشان میان ولایت مغولستان و قیرقیز و برغوت بوده قوم بیشه بوده گفته‌اند س ۹) ت، ث، ح: فروتر بوده؛ چ: فرو بوده س ۹) ت، ث: یك‌ماه راه س ۱۰) ث: چنانچه در س ۱۱) چ، ح: تاریخ‌آمده؛ ت، ث: آمده‌است به س ۱۲) ت، ث، چ، ح، خ: «که بسیار است» ندارد س ۱۳) ح، خ: دیگری؛ چ: دیگران س ۱۴) ث: «منشعب» ندارد س ۱۴) ت، ث، ح: دو اسم س ۱۴) ت، ث، چ، ح، خ: یافته‌اند س ۱۵) ت، ث: «تا بیشه» ندارد س ۱۵) ت، ث، چ، ح، خ: «راه» ندارد س ۱۶) ح، خ: «بعد از آنکه» ندارد س ۱۷) ح، خ: یاغی گشته س ۱۸) ح: به رودخانه س ۱۸) ت، ث، چ: سلینگه س ۱۸) ح، خ: رودخانه‌هایی س ۱۹) ح: قرقیز را س ۲۰) ت، ث، چ، ح، خ: «والسلام» ندارد

ص ۱۰۷

س ۳) ت، ث، چ، ح، خ: این قوم به س ۳) ث: اورناگقت س ۳) ت، ث: تعلق دارند س ۴) چ: در بیشه بوده س ۴) ح، خ: این قوم نام س ۵) ت، ث، ح: نداشته‌اند س ۵) ث: حیوانات بود س ۶) چ: «ویش‌کوهی» ندارد س ۷) ح: می‌پرورده‌اند س ۸) ق، ح: اورقلامیشی؛ خ: اوراقلامیشی س ۸) ح، خ: «شیر» ندارد س ۹) ح، خ: آن را دوشیده س ۸) ت، ث: دوشیده و خورده؛ح، خ: می‌خورده‌اند س ۹) چ: عاری داشته‌اند تا حدی س ۹) چ، خ: «اگر» ندارد س ۱۰) چ: دشنام دادندی؛ ت، ث: دادی و س ۱۰) ح: گفتی‌که ترا س ۱۱) ت، ث: از پی س۱۱) ق: پس گوسفند س۱۱) ح، خ: او بغایت س ۱۱) خ: غم و غصه س ۱۱) چ: و از این سخن چنان برنجیدی که از عین(؟) س ۱۳) ح: و نیز از س ۱۴) ح، خ: بیرون نیامده؛ چ: بیرون آمدند س ۱۵) چ: «اندك» ندارد س ۱۵) چ: «می» ندارد س ۱۶) چ، خ: قانع بوده س ۱۶) ح: شیره؛ چ: شیرهٔ شیرین س ۱۷) ح: از او بیرون س ۱۷) ح: آن را س ۱۷) ح، خ: می‌خورند س ۱۸) ت، ث، چ، ح، خ، ق: بهتر از آن س ۱۸) چ، خ: منعم س ۱۹) ت، ث: + و این بیت لایق است س ۲۰) ق: «شعر» ندارد س ۲۱) ح، خ: که ندارد خبر از س ۲۳) ق: «اند» ندارد س ۲۳) ق، ت، ث، چ، ح، خ: که کسانی که در شهر س ۲۳) چ، ح: می‌نشینند س ۲۵) ق، ت، ث، چ، ح، خ: در زمستان

ص ۱۰۸

س ۱) ق، ت، ث، چ، ح: بسیار می‌کنند س ۲) چ، ح: می‌نشینند س ۳)

ح: سر آن س ۴) ا، ب: صحراهامون س ۴) خ: «چنان» ندارد س ۵) ج: برسند س ۵) ح: «می‌کشند» ندارد؛ خ: می‌رسند س ۶) خ: به جنب س ۶) ج، ح، خ: نشسته‌اند س ۶) ج: می‌بندند؛ ح، خ: «بسته» ندارد س ۶) ا، ب: می‌کشد س ۷) ت، ث، ح، خ: شکار س ۷) ق، ج، ح: کشته را س ۷) ت، ث: من بار س ۸) ج: بدان برسد س ۹) خ: جاهل و داخل س ۱۰) ج، ح، خ: هم برود س ۱۰) ت، ث: شکافته شود س ۱۰) ج: بردوانیدن؛ ا: +والسلام س ۱۲) ج: پادشاه غزان س ۱۳) ت، ث: خلدالله ملکه؛ ج: «خلدسلطانه» ندارد س ۱۳) چ: «را» ندارد س ۱۴) ج: بساختند، «هم» ندارد س ۱۴) ح، خ: برآن س ۱۵) ح، خ: اشتباهی نبود؛ ج: نماند س ۱۵) ح: دیگرباره س ۱۶) ت، ث: بسپارند س ۱۷) ا: این خانه س ۱۷) ج: این عمل س ۱۷) ح، خ: اکثر ولایت س ۱۸) ت ، ث: توقوجین؛ ح: موتوجین؛ ج: بوقوجیل توکم س ۱۹) ت، ث، ج، ق: قیرفیز؛ ح: قرقز س ۱۹) خ: «که در آن ولایات» ندارد س ۲۰) ح، خ: این جماعت س ۲۰) ج: «مذکور» ندارد س ۲۱) ج: «همایون» ندارد س ۲۲) ج: «بزرگوار» ندارد س ۲۲) ق، ت، ث، ج، ح، خ: شده و با س ۲۳) ح، خ: مغولان دیگر س ۲۳) ت، ث: آمیخته شده؛ ح: ندارد س ۲۳) ح، خ: سلدوس س ۲۳) ج: «وقت» ندارد س ۲۴) ق: در آن ملك س ۲۵) ج: عهد نیست

ص ۱۰۹

س ۱) خ: امیر از س ۱) ج، ح، خ: هزارهٔ دست س ۲) خ: «اند» ندارد س ۳) ج: در غروق س ۴) ج: قالدوز س ۴) ج: و به‌هیچ‌کزیك؛ ث: کشیك س ۴) ج: نمی‌رفتند س ۵) ق، خ: اوروق اوغیر قوبیلای س ۵ و ۶) ق: اوروق ایشان س ۶) ت، ث، ح: جمله غیر قوبیلای قاآن س ۷) ت، ث، ح: مواضع س ۷) ح: والله‌اعلم بالصواب؛ ق: «والسلام» ندارد؛ ج: +و مدفن اکثر اروق در آن موضع است س ۸) ب: قورقان وسقایت؛ ج: + وسقایت س ۹) ج: «در آن» ندارد س ۹) ت، ث، ح، خ، ق: این در زمان آنکه س ۹) ج: «را» ندارد س ۹) چا: به اقوام س ۹) ا، ح، ق، ج: تایجوت س ۱۰) ت، ث، ح، خ: جنگ بوده س ۱۰) ج: «و لشکر جمع می‌کرده» ندارد س ۱۰) ح: قوم قورقان س ۱۱) ت، ث: تاریخ است؛ ح، خ: تاریخ هست س ۱۱) ج: «آمده لیکن» ندارد س ۱۱) ح، خ: «که» ندارد س ۱۲) ق، ت، ث، ج: امیر و بزرگك س ۱۲) ح: از آن قوم س ۱۲) ت، ث: بوده‌اند س ۱۳) ج: اما قوم س ۱۳) ا: شقاییت؛ چا: سقاییت س ۱۴) چ، ح، خ: با قوم س ۱۴) ق، ج، ح: تایجوت س ۱۵) چ، ح، خ: منازعت بوده س ۱۶) ث: او شدند س ۱۶) چا: در هر تاریخ س ۱۶) ج: ولیکن س ۱۷) ح: درین زمان س ۱۷) ت، ث: این عهد؛ ج: از مشاهیر س ۱۷) ج: معلوم نگشته؛ ت، ث: نشده است؛ ق، چا: + والله تعالی

ولی العصمة والتوفیق

ص ۱۱۱

س ۲) ح: ایشان را س ۲) ج: «نیز» ندارد س ۲) ج: هر یکی؛ خ: حذف شده س ۴) ت، ث: «را» ندارد س ۵) ح: کرده‌شده س ۵) ج: نسبت و س ۶) چ: اما سبب آنکه س ۶) چ: شکل؛ ح، خ: «به شکل» ندارد س ۶) ج: به زبان یکدیگر، «به ایشان» ندارد س ۶) ج: نزدیك‌اند س ۷) ج: سابق همه س ۷) ت، ث: با یکدیگر؛ چ: با هم س ۷) ح: «خویشی» ندارد س ۷) خ: «و نسبتی» ندارد س ۷) ج: داشته س ۷) خ: العهد نبوده اما به شکل و زبان با ایشان نزدیك بوده‌اند س ۸) ج: «را» ندارد س ۸) ج: اقوام را س ۹) ح: اتراکی س ۱۰) ج: اعتباری روی س ۱۱) ح: نهند؛ خ: دارند س ۱۱) ق: چنگگیزخان؛ ت، ث: ندارد و جای آن سفید مانده س ۱۱) ت، ث، ح، خ: که پادشاه س ۱۲)چ، ح، خ: حق‌تعالی س ۱۳) ج: این اقوام س ۱۳) ج: معتبر و معظم س ۱۴) ت، ث، چ، خ، ق: اصناف دیگر؛ ح: اصناف از س ۱۴) ت، ث: «و پادشاهان معتبر» ندارد س ۱۴) ح، خ: داشته‌اند س ۱۴) ج: و اکنون حکایت س ۱۵) ج: «از این اقوام»ندارد س ۱۵) چ، ح، خ: این قوم س۱۵) ق، ت، ث، ح، خ: می‌شود بدین موجب

ص ۱۱۲

س ۲) ت، ث: که پادشاهان س ۳) ح: است و غیر س ۳) ج: غیراز حکایتی که س ۳) ت، ث: بیاید گفته شود س ۴) ق، ت، ث، ج، ح، خ: «بعدازاین...» ندارد س ۵) ق، ت، ث، چ، ح، خ: از «تفصیل مواضع..» تا «... احوال ایشان» ندارد س ۹) ج: دیار، به جای «دبان» س ۹) ج: بادور س ۱۲) ا: تولوتان جالوتان؛ ح: ندارد این نام را س ۱۳) چا: آیجیه؛ ا: ایجه س ۱۳) ا: کوتکو س ۱۳) ا: اورو، به جای «اوروت» س ۱۶) ج: اورون، به جای «اوروئن» س ۱۶) ا: «موران، کورکین» ندارد س ۲) ج: نوعی دیگر س ۲۲) ت، ث، ا: اوتن، ق، ج: اوین س ۲۲) ت، ث: کلورات س ۲۳) چ، ح: نزدیکتر س ۲۳) ح، خ: باگروه

ص ۱۱۳

س ۱) خ: با قوم س ۲) ا، ت، ث: بیسوکای؛ خ: یسوکای س ۲) ت، ث، ق: آونك‌خان س ۳) ج: با یکدیگر س ۴) ت، ث، چ: یاوری س ۴) ج: «الامر» ندارد س ۶) ح، خ: گشته‌اند س ۶) چ، ح، خ: «این» ندارد س ۱۱) ا: «موینوق» ندارد، و جای آن سفید مانده س ۱۲) ا: «ایلوگان» ندارد، جای آن سفید مانده س ۱۲) ا: در آن عزیمت س ۱۳) ج: بدهند س ۱۸) ح: مونکا

س ۱۹) ح: میکقان س ۲۰) ج: پس از «حضرت» جای‌کلمه‌ای خالی‌مانده همچون چا س ۲۱) ق، ت، ث، چ، ح، خ: از س ۸: «و مقدم...» تا پایان سطر ۲۰: «... آمده بودند» ندارد س ۲۲) خ: «اند» ندارد س ۲۲) ج: کرایت خود و قبیلهٔ اونك‌خان است بدین تفصیل س ۲۴) خ: پادشاهی بود و س ۱۴) ح، خ: هشت پسر

ص ۱۱۴

س ۲) ح، خ: از شعبه س ۳) ق، ح، خ: مخصوص می‌یافتند س ۴) چ، ح، خ: بود تا س ۵) چ، ح: شدند و پادشاه س ۵) ج: پادشاه بوده س ۵) خ: از میان ایشان س ۵) ح، خ: پادشاه بوده و از ایشان پادشاه نبود س ۵) ت، ث: «والله‌اعلم» ندارد س ۶) چا: جیرقین؛ ج، چ: چرتیز س ۷) خ: «یك» ندارد س ۷) ت، ث: اقوام امیر س ۷) چا: بخودسر س ۸) ق، ت، ث، چ، ح، خ: قوتلوق س ۹) ح: توقا؛ خ: بوغا س ۹) ت، ث: پودار س ۹) ح، خ: پیسودر دوربای س۹) ا: دوربای؛ ح: دربای؛ ت، ث، چ، خ: دربای س۱۰) ج: شیرون؛ ت، ث، خ: شیریون، ق: شیرنون س ۱۰) ح، خ: «نام» نـدارد س ۱۰) چا: امیری بزرگ س ۱۰) ت، ث، ح: «چینگگیزخان» ندارد س ۱۱) ت، ث، ح: «پیش» ندارد س۱۱) ت، ث، ج: «او» ندارد س۱۱) ت، ث: بفرستد س ۱۱) ق: عبارت درون [ ] از نسخهٔ آستان قدس است و در دیگر نسخه‌ها نیامده س ۱۳) ا، ب، ج، چ، ح: قونکقایت؛ ق: تونکقایت کرایت، مطلبی که در زیر این‌عنوان آمده مربوط به عنوان: توباوؤت، است؛ و نیز در نسخه‌های: ت، ث، چ، ح، خ س ۱۴) چا: بنسیل س ۱۴) ق: طوقلوق س ۱۴) ح: این نسل بودند س ۱۵) ح: بایچو س ۱۵) چا، ق: علیناق؛ ت، ث، چ، ح، خ: الیناق بهادر س ۱۵) ت، ث: نام آورده بودند س ۱۶) ت، ث: در این وقت س ۱۶) خ: همچنین از ایشان بودند س ۱۸) ق، ت، ث، چ، ح، خ: «ایشان هم قومی‌اند» ندارد س ۱۹) چا: توماوؤت؛ ت، ث، خ، ق: توباوؤت؛ چنانکه یاد کردم مطالب دو عنوان تونکقایت و توباوؤت، در نسخهٔ آستان، ق، ت، ث، چ، ح، خ، جابه‌جا شده س ۲۰) چا، ق: علیناق س ۲۰) ا، ق: ایجی س۲۰) ق، ت، ث، چ، ح: توتغاول س ۲۱) ج: بوکان؛ ق: امکان

ص ۱۱۵

س ۱) ت، ث: الیات س ۲) چا، ا: ایواغلانیان؛ چ: اوقلانان س ۲) ق، ت، ث: اسلیکی؛ ح، خ: ایلنکز س ۳) ق، ت، ث، خ: جای نام: چینگگیزخان، سفید مانده؛ چ، ح: محذوف است س ۳) چ، ح، خ، ق: «است» ندارد س ۴) ت، ث، ج: «بود» ندارد س ۵) ت، ث، ق: آونك‌خان س ۵) ت، ث، ج، چ، ح، خ: بود و س ۵) ق، ت، ث، ح، خ: او را مرغوزبویروق‌خان س ۷) ح: جورچه‌را به‌فرستاده

و پادشاه جورچه را س ۷) خ: جورچه نمودند س ۸) ت، ث: پادشاهان‌نایمان س ۸) چ: «را» ندارد س ۹) ح، خ: «خان» ندارد س ۹) ح: گفتندی؛ چ، خ: می‌گفته‌اند س ۹) ج: به حدود؛ چ، ح، خ: حدود و س ۹) ح: داشته‌اند س ۱۰) چ، ح، خ: فرصتی یافته‌اند س ۱۰) ح: مرقوز س ۱۱) چ، ح، خ: بویروق‌خان س ۱۱) ت، ث: گرفته پیش س ۱۱) ت، ث: «فرستاده» ندارد س ۱۱) ج، چ، ح، خ: پادشاه س ۱۲) چ: دوخته هلاك کردند س ۱۳) ج: بگذشت س ۱۴) ح: بوراق و موج؛ ج: مواج و برق‌زننده س ۱۵) ت، ث: «از خوبی» ندارد س ۱۵) ج، چ، ح، خ، ق: مواج بود؛ ت، ث: «است» ندارد س ۱۵) ت، ق، ث، چ، ح: بدان اسم س ۱۶) ج: می‌خواندند س ۱۶) چ، ح، خ: با قوم س ۱۷) ت، ث: گفته که س ۱۷) ا، ب: می‌خواهیم س ۱۸ـ۱۷) ب، ق: کاسه دارم س ۱۸) ت، ث، چ، ق: اوندر: ا: اندور س ۱۸) ج، ح: «معنی» ندارد س ۱۹) ت، ث، چ، ح، خ، ق: «یعنی» ندارد س ۱۹) ج: اوندور ظرفی است که از... بغایت بزرگ س ۲۰) ت، ث، چ، ح، خ، ق: بار می‌کنند س ۲۰) ح: هریکی س ۲۰) ج: گنجه‌برود و آن‌را بر گردونها باز کنند س۲۱) ج: خواسته‌است س۲۱) ج: شوهر خود از ایشان‌بکشد س ۲۱) ج: بهادرمسلم س ۲۲) چا: رسیده‌است و، ا: رسیده‌است و؛ ق، ج، خ: اسب و گوسپند س ۲۳) ت، ث: به مطبخ س ۲۳) چ، ح، خ: مشغول شوند س ۲۴) ت، ث: «را» ندارد س ۲۴) چ، ح: می‌آوریم و چون

ص ۱۱۶

س ۱) ا: بنشینند؛ ح، خ: بنشسته‌اند س ۱) ج: گردون را س ۱) ج: برابر مجلس ایشان آورد س ۲) ا: بار کرده س ۲) ج: آمده‌اند س ۲) ج: نوکر خاتون تیغها کشیده س۳) چ، ح: «تاتار» ندارد س۳) ت، ث، ج، ق: گرفته‌اند و س ۳) ج: اکثر امرای تاتار در آن مجلس بوده‌اند که کشته شده‌اند س ۴) ت، ث: همین س ۴) ج: این حکایت س ۵ـ۴) ج: به چه طریق کین شوهر خویش بازخواست س ۶) ت، ث، ج، ح، خ، ق: این نسخه‌ها از این پاراگراف «و در کتابی...» تا ص ۱۱۷ سر پاراگراف س ۱۴: «... به اونگ‌خان داد» افتادگی دارد. س ۹) ا: بولاماغوش س ۱۰) ا: باهم باشد س ۱۲) ا: توراغالمش س ۱۳) ا: «به» ندارد س ۱۴) ا، ب: بود و قوما س ۱۹) ا: می‌انداختم س ۲۰) ا: الجتای

ص ۱۱۷

س ۴) ا: بیسوکای س ۱۰) ا: «کوهی» در حاشیه آمده س ۱۴) از «و این مرغوز...» افتادگی نسخه‌های ت، ث، ج، ح، خ، ق به‌پایان می‌رسد و همه نسخه‌ها مورد سنجش قرار می‌گیرد س ۱۴) ح: قوجار؛ ج: قوجاقور؛ خ: قوجاتور

س ۱۵) ح: دیگری س ۱۵) ت، ث: گورخانی که س ۱۶) ح: ترکستان‌اند س ۱۶) ت، ث: پادشاه بود از س ۱۶) ح: قراختای بوده‌اند س ۱۷) ت، ث، ج، ح، خ: کرایت بود س ۱۸) ح: توخاتون؛ خ: قوجاتور س ۱۸) ج، ح، خ، ق: طلغرول س ۱۹) ت، ث، خ: آونك س ۱۹) ح: خان‌کردن س ۱۹) ح، خ: کردند معنی س ۲۰) ح: اژکه‌قرا س ۲۰) خ: بای‌تیمور س ۲۰) ج، خ: بایشی س ۲۱) ت، ث، ج، ح، خ، ق: سانکون س ۲۲) ج: پیشین س ۲۲) ح: بود س ۲۳) ت، ث: «او» ندارد س ۲۴) ح، خ: امیر ولایت س ۲۴) ج: امیرمعظم‌جاء؛ خ:ولایت امیرمعظم س ۲۵) ث، ق: آونك س ۲۵) ج: طلغرل؛ ق: طلغرول

ص ۱۱۸

س ۱) ج، ح: نام بود س ۱) ت، ث، ج، خ: فرستاده بود س ۱) ت، ث، ج: «بدو» ندارد س ۲) ح: بایتیمور؛ خ: بایتیمور س ۲) ج، خ: تایشی س ۲) ح، خ: جای پدر را داشته س ۳) ت، ث: پای پدر س ۴) ج: نایمان پیوسته‌قوم س ۴) ح، خ: کرده و س ۵) ج: مدد کرده‌اند تا س ۶) ق، ح، خ: گریزانیده و جای او گرفته؛ ت، ث: گریزانیده و جای گرفته س ۷) ا: اونك‌خان را باز س ۸) ت، ث: ستده و به وی داده س ۸_۷) ح، خ: مدد کرده و ارکه قرارا ح: کورخان را ــ دوانیده جای او به اونك‌خان داده س ۹) ح، خ: و دیگرباره جای او ــ ح: را ــ گرفته س ۱۰) خ: به اونگ‌خان س ۱۰) خ: دوانیده جای س ۱۱) ت، ث، چ، ح، خ: مملکت؛ خ: مملکت بدو س ۱۰) ح: قرار گرفته س ۱۲) ت، ث، ج، ح، خ: «را» ندارد س ۱۳) ت، ث: کوشلوك بوده؛ چ: بود س ۱۴) ق: کوکسؤوساپراق س ۱۴) ح: ابولقه؛ ج: ابلغه س ۱۴) ح، خ: سنکون؛ ج: سانکون؛ ت، ث، سانکون س۱۵) خ: «جاءکمبو» ندارد س۱۵) چ: عروقهای؛ ح، خ: غروق س ۱۵) ح: غارت کردند س ۱۶) ت، ث: از عقب س ۱۷) ح: فرستاد س۱۸) چا: یورجی؛ ق: بورحی؛ ج، ح، خ: بورجی س ۱۸) ح: ویورغون نویان؛ ت، ث، خ: و بورغول‌نویان؛ ج: و برغول نویان س ۱۸) ح: موغلی س ۱۹) خ: حکایت مشروح س ۲۰) خ: یکی چینگگیزخان؛ ت، ث: چینگگیزخان را س ۲۰) ت، ث: «خود» ندارد س ۲۱) ق: ایبقه؛ ج، خ: ابقه س ۲۱) ح، خ: بزرگتر خود س ۲۱) ت، ث، ج، ح، خ: جوچی‌خان س ۲۲) ت، ث: بیکوتمیش؛ خ: بیکوبمیش س ۲۲) ت، ث، ج، ح، خ: قوجین س ۲۲) ح: دیگری را جهت ؛ خ: دیگر را جهت؛ ق: یکی دیگر جهت س ۲۲) ت، ث، ج، ح، خ، ق: کهتر؛ چا: بزرگتر س ۲۳) ت، ث: «او» ندارد س ۲۳) ح: سرتوقتی؛ خ: سورقوتنی س ۲۳) ج، ح: چهار پسر بوده س ۲۳) ت، ث، ج، ح، خ: «و» ندارد؛ ق: بر بالای بوده، و افزوده س ۲۳) ت، ث، خ: منککو؛ ج، ح: منکو س ۲۴) ح، خ: قوبیلای‌خان س ۲۴) ح: توکا س ۲۴) ق، ت،

ح، خ: دختر دیگر س ۲۵) چا: پادشاه اونکوت؛ ح، خ: انکوت؛ ا، ق: اونکوت

ص ۱۱۹

س ۱) ت، ث: می‌کنند در وقتی س ۱) ا: وقتی چینگگیزخان س ۱) چا: اونکوت، به جای: تنگقوت؛ ج، ح، خ: انکوت س ۲) ت، ث: دست‌آورد س ۳) خ: «بوده» ندارد س ۴) ح: دیگری س ۱۴) ت، ث، ح، ق: ایقو س ۵) ت، ث، ج، ح، خ: دختری بوده س۵) ق، ج: دقوز س۶) ج، خ: بعد از آن س ۶) ج، ح: خاتون بزرگتر س ۷) ت، ث: او بود س ۷) ق: دوقوز؛ ج: دغوز س ۷) ق: نقطه‌چین در نسخهٔ آستان قدس: ارغون‌خان، آمده س ۸) چا: توقتنی؛ خ: توقتی س ۸) ت، ث: به جای او س ۸) ت، ث، ح، خ: دوقوز؛ ق: دوقون‌خاتون س ۹) خ: هم خواهر او س ۹) ج: دیگر اوروك س ۹) ج، ح: اروك س ۹) ت، ث: «خان» ندارد س ۱۰) ج: «جهان» ندارد س ۱۰) ت، ث: خدابنده؛ ج: بود و تحتنی‌خاتون که به‌جای اردوی دعورخاتون بوده هم از خواهران او بود از کرایت است دیگر س ۱۰) ج: ابرىحن؛ ج: این سحین؛ ت، ث: ابرنجین؛ خ: ایریچین س ۱۱) ح: اروك س ۱۱ـ۱۰) ج: «که اکنون... است» ندارد س ۱۲) ق: «قوبیلای» ندارد س ۱۴) ح، خ: قوبیلا این س ۱۴) ج: «مذکور» ندارد س ۱۴) ت، ث: «اند» ندارد س ۱۵) ت، ث، ح، خ: یئدی س ۱۵) ق، خ: قورتقه س ۱۵) ج: «بوده» ندارد س ۱۶) ح، خ، بود جهت؛ خ: جهت جوچی پسر چینگگیزخان س ۱۶) ق، ت، ث، ج، ح، خ: اجابت ننمود س ۱۷) ت، ث، ج، ح: جاور س ۱۸) ت، ث: «پسر» ندارد س ۱۸) ح: «او» ندارد س ۱۸) چا: فوجین؛ ق: فوجین س ۱۹) ث: فولاس س ۱۹) ح: برادر و مادر س ۲۱) ح: بیسوکی؛ خ: یسوکی س ۲۱) ح: رفته س ۲۱) ق: آونك خان س ۲۱) ج: رفت و کورخان را س ۲۲) ح: بگریزانیده؛ ت، ث، خ: بگریزانید؛ ج: بگریزانید و او س ۲۲) ح، خ: تا قرب س ۲۲) چ، ح، خ: به ولایت س ۲۲) ح: دیگر پدید س ۲۳) خ: یسوکی س۲۳) ج: انده س۲۴) ح: او که قرا س ۲۵) ت، ث، ح: بدو داده؛ ج: +وارکه قرا بگریخت

ص ۱۲۰

س۱) ح: جنگ‌کرده س ۲) ت، ث، ج، ح: در موضعی س۳) ت، ث: اسوست س ۳) ح، خ: قودوسو س ۳) ج، ح، خ: باجو س ۳) خ:تنك‌شال س ۴) ح، خ: دشمنی قوی؛ ق: قدیم دانستند س ۶ـ۵) ق، ت، ث، ج، ح، خ: بازخواست کرد س ۶) ا: «و گفت» ندارد؛ ح، خ: گفت که س ۶) ت، ث، ق: پادشاه‌بزرگ را می‌کشتید؛ ح: می‌کشید س ۶) ج: او را زنده س ۷) ح، خ: «هم» ندارد س ۸) خ: هم حرمت داشت س ۸) ج: حرمت آن س ۸) ت، ث: خویشتن نهاده س ۹) ج: آن بود س ۱۳) ج: خبرکرده س ۱۵) ت، ث، ح، خ، ق: از س ۹:

«و یك سبب ....» تا س ۱۵: «... القصه تایانگ‌خان» ندارد س ۱۵) ق، ت، ث، ج، ح، خ: «که» ندارد س ۱۵) ق، ت، ث، چ، ح، خ: سخن بگوی س ۱۶) ح: چند کرت س ۱۶) ت، ث، چ، ح، خ: بیرون آورده س ۱۷) ت، ث: «خان» ندارد س ۱۷) خ: گفتند که؛ ح: گفته‌اند که س ۱۷) ج: اگر در س ۱۷) ح، خ: «ملك» ندارد س ۱۷) ا: ملك او را زوال؛ چا: ملك و ما را س ۱۸) ج: اونك‌خان را بکشتند س ۲۰) ج: نام او انساق؛ خ: اینشان از آنجا س ۲۲) ت، ث، ح، خ: به حدود چین س ۲۳) چ، ح: نام او کوسان س ۲۳) ح: کوشال؛ خ: کوشان س ۲۳) ج: حاکمی؛ خ: سلطان س ۲۳) ق: بوده نام او قلیج‌قرا، سنکون س ۲۴) ت، ث، ج: یافتند و کشتند س ۲۵) ت، ث: گرفته بعد؛ ح: گرفته و کشته س ۲۵) ت، ث، ح، خ، ق: به خدمت چینگگیزخان؛ ج: پیش چینگگیزخان

ص ۱۲۱

س ۱) ج: و خود ایل س ۳) خ: اویجیری س ۴) ج: آن روی س ۴) ت، ث: «سرخ» ندارد س ۴) خ: «را» ندارد س ۵) ح، خ: بدان منسوب و س ۵) ت، ث: چون آن میوه س ۵) ت، ث: و این امیر آنست س ۶) ح: سخن افسوس س ۷) ج: مانع آمده س ۷) ح، خ: امیر دیگر س ۷) ح: نام او قوزی س ۸) خ: تاییش س ۸) ق: آونك‌خان س ۸) ت، ث: «بزرگ» ندارد س ۹) ق: کوی تیمور س ۱۵) ت، ث: مقهور گردانید و مخذول کـرد؛ ج: گردانند س ۱۵) ج: کشته‌نگشتند س۱۶) خ: درآمدند و این س۱۶) ت، ث: با اعتمادی س ۱۸) خ: پیر و جوان بسجنی (؟) او اعتباری بوده س ۱۸) ج: قامت شده‌بود س ۱۹) ج: بسیار داشت س ۱۹) ح: «می» ندارد س ۱۹) ج: از همه دوستر داشتی اتفاقاً س ۲۰) ج: خبری رسید س ۲۱) ت، ث: قوت‌رفته؛ ج: گرفته است س ۲۱) ت، ث: دل را س ۲۱) ت: دگرگون کرد؛ ث: «کرده» ندارد س ۲۲) ت، ث، ج، چ، خ، ق: برفت مدتها س ۲۲) ج: سرگردان بود س ۲۲) چ، ح، خ: گردید سنگون س ۲۲) ج: را بیافت س ۲۲) ج: چون او س ۲۳) ج: گریخته بود س ۲۳) ث: «بود» ندارد س ۲۳) ج، چ، ح، خ: «را» ندارد س ۲۴) ق، چا: تولوی چربی؛ چ، ح: جوبی س ۲۴) ج: آن قوم س ۲۵) خ: ترك‌کرده؛ ق: ترك گرفته

ص ۱۲۲

س ۱) ج: او را از همه دوستر می‌داشت س ۲) ج: بیافت س ۳) خ: چاره نداشت س ۳) چ، ح: به‌بندگی؛ چ: و به بندگی س ۳) ج: حقوق خدمت سابق س ۴) ح، خ: بود چینگگیزخان س ۴) ج: به‌سر عنایت آمد و س ۴) ج: «سر» ندارد س ۵) خ: جرم نمی‌توان بخشیدن س ۶) ح، خ: زانو زده

س ۶) ت، ث، ج، چ، ح، خ: جانم را س ۶) ق، ت، ث، ج، چ: جانم را بخشیدی س ۶) چ، ح، خ: خاتون من نیز؛ ث: خاتون س ۹) ق، ث، ح، خ: تولوی س۹) چ: می‌گویی آن خاتون س۱۰) ج: بازمی‌گذاری س۱۰) ت، ث، ح، خ: تولوی؛ ق: تولون، نوشته، و بر سر آن «ی» بازنوشته س ۱۲) ق: تجاوز کنم س ۱۲) ت، ث: و خاتون را باز؛ چ، ح، خ: «باز» ندارد س ۱۲) ق، خ، چا: به وی س ۱۲) چ، ح، خ: داد. چینگگیزخان س ۱۲) چ، ح، خ: پرسید که س ۱۳) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: است که هر س ۱۳) ج: هریکی؛ ح: «یك» ندارد س ۱۴) ق، چ، ح، خ: ترا می‌ستاند س ۱۴) ح، خ: همه خواتین س ۱۴) چا: دوستر می‌دارند س ۱۵) ج: به هم؛ ت، ث: یکدیگر س ۱۵) ج: نزدیك است س ۱۵) ح: چابك‌است وزن س ۱۶) ت، ث، ج، ح، خ: رضا در آن س ۱۶) ا، ب: چنان کنند س ۱۷) ت، ث: «با» ندارد س ۱۸)ب: وفق و مراد س ۱۸) ت، ث، ج، چ، ح، ق: مراد دل س ۱۹) ح، خ: دوستی او زیادت س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، خ: بوده در وقتی س ۲۱) ح: کرده بود س ۲۱) ت، ث، ج: «بگیرد» ندارد س ۲۱) چ، ح، خ: اختاچی س ۲۲) ت، ث، ج، چ، خ: خان بودند س ۲۳) ح: باجوقی؛ چ:باخوتی س ۲۴) ق، ج، ح، ت، ث: هوقنقری؛ خ: هونکقوری س ۲۴) خ: «آن» ندارد س ۲۵) ق، ت، ث، ج، ح: آمد چون س ۲۵) خ: اخلاص نیکو س ۲۵) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: بود چینگگیزخان

ص ۱۲۳

س ۱) ح: سربکمایت؛ ث: تونکایت س ۱) ح: «کند» ندارد س ۱) خ: یك هزاره س ۱) ق: «بود» ندارد؛ کرده و پسر س ۱) ت، ث، چ، ح، خ: بود و پسر س ۲) ا: قوریقه؛ ح: بورته؛ ت، ث، خ: قورتقه؛ چ: قوتمه س ۲) ح: او را س ۲) خ: ابوشقا س ۳) ت، ث، ج: معتبر و مقدم س ۴) ت، ث، ج: قوبدو؛ ق، چ: قیدو س ۵) ق، ت، ث، ج، چ، خ: صده بوده س ۶) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: به ایران آمده س ۶) ح: «او بیرون» ندارد س ۷) ت، ث: آورده س ۷) چ، ح، خ: «بسیار» ندارد س ۷) ق، چا: علیناق س ۷) خ: پسری س ۷) ث، خ: بوده س ۹ـ۸) خ: قوجور س ۹) چ، ح، خ: در زمان پیشین س ۱۰) ق، چ، ح، خ: هوجاوور س ۱۰) ت، ث: از «چون هزارهٔ... مانده‌بودند» ندارد س ۱۱) ح: قوبجون؛ ت، ث: قوبجری؛ خ: قوبجور س ۱۱) چ، ح، خ: «آرد» ندارد س ۱۲) چ، ح: قوبجو؛ خ: قوجور س ۱۳) ق، ح، خ: حوالت س ۱۳) ا: فرموده بود س ۱۴) ق، ت، ث، ج، ح: توکوز س ۱۴) ا، ج، ح: پسر قوبدو س ۱۵) خ: قوجور س ۱۵) ق، چا: علیناق س ۱۵) ت، ث: هولاکوخان هزارهٔ او را س ۱۶) ج، ح: قورمیشی س ۱۷) ح: قولوبله س ۱۷) ت، ث، چ، ح، خ: اربه؛ ج: ادبه س ۱۷) ت، ث: جاوود س ۱۸) ا: کرده بودند س ۱۸) خ: بالجیونه س ۱۹) ت، ث: «شبیخون» ندارد س ۱۹)

ق: آونك‌خان س ۱۹) ت، ث، ج: خان برد تا س ۲۰) ج: آنهاانه س ۲۱) چا: دارایتی س ۲۱) خ: اوتجیکین س ۲۱) ق: البای س۲۱) ح، خ: جوبوق؛ ج: جوق. س ۲۲) ت، ث، ح: مارس؛ خ: نارین س ۲۲) سوالی س ۲۲) ح: بوقای؛ خ: بوقای س ۲۲) ت، ث، ج: طالوی منکقوت؛ ق: طالو، در زیر کلمه آمده: ارمنکقوت س ۲۲) ا، چا: قوتوقوب س ۲۲) ق: ارتاتار، در زیر کلمهٔ: قوتوقوت آمده س ۱۲۴) خ: اوتجیکین س ۲۴) ق، چا: بارین؛ خ: نارین س ۲۴) ا، ب، چ: فوجین س ۲۵) ت، ث، ج: کلنکنوت؛ چا، ق: کلنکوت؛ خ: کلنکقوت س ۲۵) ق: از اعمام اقوام؛ خ: اعمام قوم

ص ۱۲۴

س ۱) ق، چا: التای س ۱) ح: قولقوت؛ ت، ث، ج: قونقوت؛ خ: قوتوقوت س ۱) چ: «قوچر و قوتقوت» ندارد س ۱) ت، ث، ج: تایانك؛ چ: تاناناك‌خان س ۲) ت، ث: تایانگ‌خاتون س ۲) خ: یکست س ۵) ت، ث، ج: توداؤن؛ خ: تودان س ۵) چ: «ایشان» ندارد س ۶) ت، ث، ج، چ، ح، خ: گفته بود تا س ۵) خ: ایشان هردو را س ۶) چ، ح، خ: ایشان را هر دو س ۶) ب، چ: او فرستد س ۷) ت، ث: ایشان بودند س ۷) ج، خ: «از آن» ندارد س ۸) ق: آونك‌خان س ۹) ج: اقوام س ۱۰) چ، ح، خ: و این چند س ۱۱) ق، ت، ث، چ، ح، خ، این نسخه‌ها از پاراگراف سطر ۱۱: «پیش از عهد...» تا ص ۱۲۵، س آخر: «... رودخانه‌ای است» را فاقد است س ۱۲) ۱، ج: اینات س ۱۳) ب: تارقیش س ۱۳) ا: بکشمیشی س ۱۳) ا: کرده س ۱۵) ج: «پیشکش» ندارد س ۱۵) ج: می‌کنند س ۱۷) ج: «که» ندارد س ۲۳) ج: «چون رفتند... مهمانی کنیم» ندارد

ص ۱۲۵

س ۸) ج: تایانگ س ۹) ج: بایروق س ۱۲) ج: بزرگی رسید س ۱۲) ا: نداشته باشد س ۱۹) ج: جاجیر س ۲۰) ا: نارور س ۲۱) ج: مواضع س ۲۳ ج: اجریق س ۲۴) چ، ح، خ: این قوم س ۲۴) چنانکه گذشت نسخه‌های ق، ت، ث، چ، ح، خ: از «پیش از عهد..» ص ۱۲۴ تا: «... رودخانه‌ای است» ص ۱۲۵ را فاقد است

ص ۱۲۶

س ۲) ج: «می‌نشسته‌اند» ندارد س ۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: «این است که ذکر رفت» ندارد س ۲) ق: می‌نشسته‌اند یکه‌التای؛ ح: بلکه؛ چ: یك؛ خ: یکی س ۳) ح، خ: «است» ندارد س ۳) ت، ث: قراقوروم؛ چ، خ: قراقروم س ۳) ق، ح، خ: سرای عالی س ۴) ت: سپراس س ۴) چا: کول اردیش؛ ق، خ: کوك

اردیش س ۵) چ، ح، خ: «قوم» ندارد س ۵) ت، ث، ج: قنقلی هم می‌نشینند؛ چ، ح، خ: می‌نشسته‌اند س ۵) ح: ارویش س۵) چ، ح: حوران س ۶) چ، ح: رودخانه‌های س ۶) ت، ث: در آن س ۶) چ: «رودخانه» ندارد س ۷) با مواضع س۸) ح، خ: ولایت س ۸) ق: آونك‌خان؛ ح: اونك‌خان است و او س ۸) ث: «می» ندارد س ۹) ح، خ: «را» ندارد س ۹) ح: در منازعت س ۹) ج، چ: با ولایت س ۹) خ: قرقز س ۱۰) چ، ح: ایغورستان؛ خ: اویغورستان س ۱۲) چ، ح، خ: بسیار و نیکو س ۱۲) ت، ث: پیشهٔ ایشان س ۱۲) چ، ح، خ: مغول بوده س ۱۳) ت، ج: پادشاه ایشان س ۱۳) خ: «را» ندارد س ۱۳) ح: قدیم‌الایام س ۱۳) ح: کوشلوك‌خان بوده س ۱۴) ح، خ: «بودی» ندارد س ۱۴) ح: پادشاه قوی است و عظیم؛ خ: عظیم و قوی باشد س ۱۵) چ، خ: سببی دیگر؛ ت، ث: دیگر سبب س ۱۸) ح، خ: می‌خورده و بعد س ۱۸) چ: گفته‌اند که؛ خ: گفته‌اند که بزه س ۱۸) چ، ح، خ: ترك گرفته‌اند س ۱۹) ث: «که» ندارد س ۱۹) چ، ح، خ: «می» ندارد س ۲۰) ح، خ: هر پادشاه را که س ۲۰) ت، ث: نامی اصلی س ۲۱) ق، ح: نهاده باشند س ۲۱) چ، ح، خ: بوده، «باشد» ندارد س ۲۲) چ، ح، خ: «را» ندارد س۲۳) چ، ح: «موضع» ندارد س ۲۳) ت، ث: اوسو س ۲۴) ح: و می‌کشته س۲۴) برد و او س ۲۵) چ: در تخت

ص ۱۲۷

س ۱) ح: «مشروح» ندارد س ۱) ح: گفته شده س ۱) ق: نام او قوروسو س ۱) خ: قودوسو س ۱) چا: باجو؛ ق: باحو س ۱) ق: سنیك‌شال؛ ح: پلنك؛ خ: تنك‌شال س ۳) چ، ح: حال چنانکه س ۴) ا، ب: «پیش» ندارد س ۴) ح، خ، ق: انکوت س ۴) ق، ت، ث، چ: الاقوس س ۴) خ: الاقوش‌تنکز س۵) ح: پیغام فرستاده س ۵) ق، ت، ث، چ، ح، خ: جنگ کند س ۶) ق، چ: الاقوس تکیز س ۶) ت، ث، ج، چ، ح، ق: به زبان س ۶) ت، ث، ج: فرستاد و او س ۷) چ، ح، خ: «او» ندارد س ۷) ث، چ، خ: لشکر گران س ۱۰) ح: توقیا؛ ت، ث: توقاء؛ ا، چ: مرکته س ۱۱) س ۱۱) ج: اولین؛ ت، ث: مالین س ۱۱) چ: مانشی؛ ح: مامیشی؛ ج: تایشی؛ خ: مامیش س ۱۱) ت، ث، ج: بزرگ از س ۱۱) چا: قنقین س ۱۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: قوتوغه س ۱۲) ت، ث: اویراتست س ۱۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: قوم دربان س ۱۳) ا، ب، چ: حاموقه س ۱۳) چ، خ: ساجان س ۱۳) ح: حامرات؛ ت، ث: جاجیرانست س ۱۴) ج: جوچ‌قسار س ۱۵) چ، ح، خ: کرده و جنگ؛ ح: «و» ندارد س ۱۵) ت، ث، ج، چ، ح، خ: جنگ کردند نایمان س ۱۵) ت، ث، ج: نایمان را س ۱۷) ح: باقوقون؛ چ: تاقوقون س ۱۷) چا: غلطیده‌اند س ۱۸) ا: می‌داشت س ۱۸) ت، ث، ج، چ، ح، ق: کشتن شوهر س ۱۹) ج: «اند» ندارد س ۲۰)

ت، ث: نایمان را بکشت س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: تایانگ‌خان س ۲۰) ث: تایانگ‌خان را نیز س ۲۱) ت، ث، ج، ح: اوین س ۲۲) ت، ث: بالا کرد س۲۲) خ: جمعی عظیم س۲۲) ت، ث، ج، چ، ح: چینگگیزخان بر؛ خ: چنگیزخان س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح: به عزم

ص ۱۲۸

س ۱) ح: «ناگاه» ندارد س ۳) چ، خ: کشلوك س۴) چ، خ: توقتا س ۴) خ: توقتای بیکی س ۵) ت، ث، ج، ح، خ: قراختای‌خان س ۶) ت، ث: «است» ندارد س ۷) ح: میستی؛ ت، ث، ج: ثیدی؛ خ: مننی س ۷) ا، چا: توقلوق؛ ح، ق: توقلون س ۸) ح: «او» ندارد س ۸) ح: پاره شد س ۹) ت، ث، ج، ق: باز شد س ۱۰) ا: کوکتالی؛ ت، ث، ج، خ: کوکساکو؛ ق: کوکساکی س ۱۰) چا: سپراق س ۱۱) ت، ث، ج، ح: او آواز س ۱۲) ح: غارت کرده س ۱۳) ح، خ: خاتون س ۱۳) ت، ث، ج: بود س ۱۳) چا، ق، ج، ح، ث: لینقوم س ۱۳) ت، ث: کوشلوك‌خاتون س ۱۴) ق: که او را چون س ۱۴) چا، ق: به غارت بیاوردند س ۱۵) ح، خ: قوتوقو س ۱۵) ح، خ: نام و در س ۱۵) چ، ق: قماتی س ۱۵) خ: بکسارك س ۱۶) خ: بکسارك س ۱۷) چ: شیرداد س ۱۷) ح، خ: داده پسر س ۱۷) ق: دیگری سپرده س ۱۸) ت، ث، خ: این‌حکایت؛ ث: «حکایت»ندارد س۱۸) ح: در تاریخ و شعبه س۱۸) ت، ث: «بیاید» ندارد س ۱۹) ت، ث: «پیش» ندارد س ۱۹) ح: از پیش س ۲۰) ح: بوده و او س ۲۱) ت، ث: باکه‌بوکوخان؛ خ: یکه‌توکاخان س ۲۰) خ: گفته‌اند معنی س ۲۰) ح: انانج س ۲۱) ت، ث: باکه لقبی س ۲۱) ح، خ: توکو س ۲۱) ق، ت، ث، ج، ح، خ: «الایام» ندارد س ۲۲) خ: اعتبار تمام س ۲۳) ح: متولد شده‌اند؛ خ: متولد شده س ۲۴) خ: یکه‌توکا س ۲۴) ح، خ: پادشاه معتبر س ۲۴) ث، ح، خ: بوده

ص ۱۲۹

س ۱) چا، ق: بایبوقا؛ ح، خ: بای‌بوقه س ۱) ق، ت، ث، ج، ح، خ: «است» ندارد س ۲) ح: پادشاه ختای س ۲) ق، ت، ث، ج: تای‌وانگ؛ خ: بای‌وانگ س ۳) ح، خ: ختاییان س ۵) ت، ث، ج: زمان هم این عادت س ۶) ح: مناسب قوم س ۶) ح، خ: قوم هر ولایت س ۷) ح، خ: خود را س ۸) خ: داند س ۸) ت، ث: در جمعی س ۸) ا: «حاضر» ندارد س ۹) ا: صد کس باشند از س ۹) ت، ث: «از» ندارد س ۹) ح، خ: که ایشان داده س ۱۰ـ۹) ح: منصب هریك س ۱۰) ح، خ: چگونه باشد س ۱۱) ح، خ: «چون» ندارد س ۱۱) ت: خطایان؛ ث: ختایان س ۱۲) ح: خان گفته؛ خ: می‌گفته‌اند س ۱۳) ب: دو برادر را؛ ا: «برادر» ندارد س ۱۳) ت، ث، ج: قمای پدر که س ۱۴) ح، خ:

دوست می‌داشت؛ ج: می‌داشته‌اند س ۱۴) ت، ث، ح، خ: دوست می‌داشتند برسر س ۱۴) ح: «منازعت و» ندارد س ۱۴) ح، خ: کردند و با س ۱۶) ا: «خان» ندارد س ۱۷) ح، خ، ق: «پسر» ندارد؛ ج: برادر بزرگتر س ۱۷) ت، ث: برادر بزرگ س ۱۷) ت، ث: نزدیك س ۱۸) ح: کوهستان س ۱۹) ح: حال‌الحیات س ۲۰) ح: «بود» ندارد س ۲۱) ح، خ: بویروق‌خان س ۲۱) ت، ث: «نکند» ندارد س ۲۱) خ، ح: تایانگ‌خان س ۲۲) ح: شیری است س ۲۲) ح، خ: خیمه‌ای از ران س ۲۳) ح: بخورد س ۲۳) ح، خ: این حال؛ ت، ث، ج: آن حال س ۲۳) خ: چنان بوده س ۲۴) ق: جنگها بسیار کردند س ۲۵) ق: آونك‌خان س ۲۵) ا: هرکه؛ ج: هریکی

ص ۱۳۰

س ۱) ق: معاونت و مدد س ۱) ج: نکردند س ۱) خ: چنانکه س ۲) ح: نبوده س ۲) ح، خ: با قوم س ۴) ت، ث، ج، ح: یکسو کرده س ۴) ت، ث، ج، ح، خ، ق: تایانگ‌خان س ۴) ح، خ، ق :بوسروق‌خان س۵) ق: اقوام‌ایشان س ۵) ت، ث، ج، ح، خ: کرده و چنانچه س ۵) ح، خ: چنانکه ذکر س ۵) ت، ث: «شکسته» ندارد س ۶) ا، ب: «و کشته» ندارد س ۷) ث: از اقوام که س ۷) ا: «به» ندارد؛ ح، خ: بانایمان س ۸) ت، ث، ج: به هم؛ ح: با همدیگر س ۸) ج: متصل و قوم س ۸) خ: بیکین س ۸) خ: بودند س ۹) ح، خ: عظیم قهار س ۹) ق: و مغول چون س ۹) ق: چون این س ۱۰) ح: ادویهٔ مغول س ۱۱) ح، خ: او را قاجر س ۱۱) ا، ب: قدیم‌ایام آن؛ ت، ث، ج: نام او س ۱۲) ت، ث: داوری س ۱۲) ج: «قوی» ندارد س ۱۲) ح: پادشاهان و س ۱۲) ح: پدران ارمیثه س ۱۳) ح: «بیشتر» ندارد س ۱۳) ح: پادشاهان اونگ؛ ت، ث، ج، ح، خ: پدران اونك‌خان س ۱۳) ق: آونك‌خان س ۱۳) ت، ث: تایانگ و دیگر س ۱۴) ج، خ: معظم و معتبرتر س ۱۶) خ: قوم بیکین س ۱۶) ح: قوم انکت س ۱۷) ح: و آن دختران س ۱۷) ح: دختران که از؛ ت، ث، ج: دختران این قوم؛ ق: دختران آن قوم س ۱۷) ق، ت، ج: قوم تبکی؛ ا: بیلی؛ خ: بیکین س ۱۸) ا: خودساخته؛ در حاشیه اصلاح کرده به: خواسته س ۱۸) خ: با امرای س ۱۸) ت، ث، ج، ح، خ، ق: داده و دختران س ۱۸) ح: «از آن» ندارد س ۱۹) ا: مشهور باشد س ۱۹) ت، ث، ج:پسران قاآن س ۲۰) ح: در وقت س ۲۰) ت، ث، ج، ح، خ: از اقوام س ۲۰) چا: تیکی؛ خ: بیکین س ۲۰) ج: «یك» ندارد س ۲۱) ق: از: «و پسران قادر... نیستند» ندارد س ۲۲) ح، خ: انکوت س ۲۳) خ، ق: پیش از س ۲۳) ت، ث: این قوم س ۲۳) ج، خ: انکوت؛ ح: انکت

ص ۱۳۱

س ۱) خ: پادشاهان ختای س ۲) ت، ث، ج: «و قومی‌اند» ندارد س ۲) ح، خ: مغول مانند س ۳) ح: «به لقب» ندارد س ۳) ح: خان خوانند س ۵) ت، ث: کشیده بودندی س ۵) ح: به مغول س ۵) چا: مغولی اتکو؛ ح، خ، ق: انکو س۶) ح: بورقورقه؛ ج: بورقه؛ ت، ث، خ، ق: بوقورقه س۷) ح: قرامون س ۷) ج، ح، خ: متابع س ۸) ق: هیچ جای گذر؛ ح، خ: جای گذری س ۸) ح، ج: نمی‌دهند س ۸) ح، خ: ابتدا س ۹) ج، ت، ث: در ابتدا سد را؛ ح: در ابتدا آن سد س ۹) ح: سپرده ایشان س ۹) خ: چانگی س ۱۰) ح: محافظت آن می‌نمودند؛ خ: آن نمودند س ۱۱) خ: امیری انکوت؛ ح: انکوت؛ ج: وانکوت س ۱۲) چا: اولاقوش؛ ت، ث: الاقوس س ۱۲) ت، ث، خ: تیکین‌قورین س۱۵) ح: منازعت نموده س ۱۵) ت، ث: الاقوس س ۱۵) خ: فرستاده س ۱۶) ح، خ، ق: محاربه کند س ۱۷) ح، خ: چنانکه س۱۷) ج: مشروح از آن س ۱۹) ت، ث، ج: الاقوس س ۲۱) ق، ت، ث، ج، خ: سپرد س ۲۲) ت، ث: الاقوس س ۲۲) ت، ث، ج، ح، خ، ق: گفته من پیرم س ۲۳) ح: برادری دارم س ۲۳) خ: یسوی س ۲۳) چا، ق: شنکوی، به‌جای چیکوی؛ ح: سبکون؛ خ: شیکون ۲۴) خ: «به نوا» ندارد س ۲۵) چا: بدو دهند

ص ۱۳۲

س ۱) ت، ث، ج، ح، خ: فرمود که س ۱) ث: که نشاید س ۲) ت، ث، ج، ح، خ: فرستاد که س ۲) ت، ث: تا بیامد س ۲) ت، ث، ج: کیدوك س ۳) ج: بدان مواضع؛ ت، ث: بدان موضع؛ ا: بدان نزدیکست س ۳) ت، ث: رسیده و امرای س ۴) ت، ث، خ: گفته‌اند که س ۴) ا: آمدن او مصلحت س ۵) ح: توقف‌فرمای س ۵) خ: شیکو؛ چا، خ: شنکوی س ۵) ح: امرا را س ۶) چا، خ، ق: شنکوی س ۷) ح: پیوسته س ۷) ج: دختری س ۷) ح: «که» ندارد س ۸) ح: مکه‌نویان؛ خ: یکه س ۸) ج: بودند س ۸) ج: «بدو» ندارد س ۸) ح: بدو دادند س ۹) ح، خ: می‌گفته‌اند س ۱۰) ت، ث، ج: قودای س ۱۱) ح: بیارند س ۱۱) ح: به قصاص کنیم س ۱۱) چا، ق: شنکوی؛ خ: شیکوی س ۱۲) ت، ث، ج، خ: زده عرضه س ۱۲) ح: عرضه داشت س ۱۲) ت، ث، ج، ق: تمامت اونکوت س ۱۲) ا، ق، خ: کنکاج س ۱۳) ت، ث، ج، ح: او زا کشتنند س ۱۳) ت، ث: همه را بکشد؛ خ: بکشید س ۱۴) ح: فرموده س ۱۴) ح: «و کشته» ندارد س ۱۵) ت، ث، ج، خ، ق: او را بیارید س ۱۶) چا، ت، ث، ج: شنکون؛ ق: شنکوی؛ ا: شیکی س ۱۶) ح: زاده؛ خ: پسر آورد س ۱۶) ت، ث، ج، خ، ق: نکودای س ۱۷) ح، خ: دختری س ۱۷) تولی‌خان س ۱۸) ت: هلاکو س ۱۸) ت، ث: «خان» ندارد س ۱۹) ح: انکت؛ ت، ث: اونکون؛ خ: انکوت س ۲۰) ح، خ: می‌ستانند پدید س ۲۰) ث: آمد و؛

خ: آمده و س ۲۰) ا: وسیلت و مادر س ۲۰) ج: قایمیش؛ ت، ث: قاتمیش س ۲۲) ت، ث، ج، ح: امیر س ۲۲) خ: امیری‌هزاره س ۲۲) ت، ث: «از» ندارد س ۲۳) ح، خ: ایتوقا س ۲۳) ج، خ: آن زمان که بدین؛ ت، ث: به‌آنکه؛ ج: آنانکه س ۲۳) ت، ج: جین‌تیمور؛ ث: جین‌تمور؛ خ: چینتیمور س ۲۴) ح: شیل‌نویان؛ خ: بیسیل‌نویان س ۲۴) ح: با هم س ۲۴) ح: آمده‌بودند س ۲۵) ت، ث، ج، ح، خ، ق: پسران چنتمور کوچتمور حاکم خوارزم است و انکو تیمور و پسرانش یوسف و قورتقا و فرزندان کوچتمور

ص ۱۳۳

س ۱) ا، ب: قورىقا؛ خ: قوروبوقا س ۲) خ: چینتیمور س ۲) ح، خ: فرزندان او س ۳) ت، ث: آمده س ۴) ح: امیری را س ۴) چا: تومایت؛ ق: تومات؛ خ: توباووت س ۵) ج: نام بیسل‌نویان؛ خ: بیسیل س ۵) ت، ث: نسل توقلوق؛ ح: تغلوق؛ ج، ق: طوقلوق؛ خ: طوغلوق س ۶) ا: خویشاوان س ۶) ت، ث، ج، چ، ح: «او» ندارد س ۶) ت، ث، ج، چ، خ، ق: جین‌تیمور س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: نوکری س ۷) ت، ث، ج، ح، ق: کول‌بلاد س۷) خ: بیسور س ۸) خ: بیسور س ۸) ت، ث: بوده‌اند؛ ج، چ: بود س ۸) ب: کوزکوز س ۸) ح: ایغور س ۱۰) ح: قیلوقبوقا؛ خ: قتلوقبوقا س ۱۰) ا: یایلاغ؛ ت، ث: یایلاق س ۱۱) خ: قتلوغ‌بوقا س ۱۱) ت، ث، ج: قازان س ۱۱) چ، ح، خ: بهادر که اکنون س ۱۲) چ، ح، خ: «و» ندارد س ۱۲) خ: نماند س ۱۲) خ: بیسیل س ۱۲) ح: کورکور را گفت و س ۱۳) ت، ث، ج، خ: کول‌بلاد س ۱۴) ت، ث: او را بیابد س ۱۵) ج، ح، خ: کارها بردارد س ۱۶) ج: حین‌تیمور س ۱۶) ح: باتفاق س ۱۷) چا: اتکوتیمور س ۱۷) خ: تماجایشی س ۱۸) خ: بسته س ۱۸) ت، ث، ج: امیرارغون‌آقا س ۱۹) ح: رسیده س ۲۰) خ: دو سری س ۲۰) چا: قزان؛ ا، ت، ث، ج: غزغان؛ ق: غزقان؛ خ، چ: قازغان س ۲۰) ق، چا: نگنجد؛ ح، خ: نگنجیم س ۲۲) ت، ث، ج: امیر ارغون‌آقا س ۲۲) ح: ایکوتیمور؛ خ: انکوتیمور س ۲۳) خ: ملك و سروری س ۲۳) ت، ث، ج: درسر افتاد س ۲۳) خ: افتاده س ۲۴) ج: دادند و بعد س ۲۴) ت، ث، چ، ح، خ: می‌گذشته س ۲۵) ت، ث: «از» ندارد س ۲۵) ق: ایواقلانان س ۲۵) ج، ح، خ، ق: سرطاق

ص ۱۳۴

س ۱) ت، ث، ج: کجاوؤ؛ ح، خ: کجاوور س ۱) ج: کفتگوی س ۱) ح: گفته که تو س ۲) ت، ث، ج: داده من س ۲) چ، ح، خ: که سرقاق س ۲) ت، ث، ج، ح، خ: کجاوؤ کورکوز گفته س ۲) ت، ث، ج، خ: گفته من کورکوز س ۳) خ: کچاؤو در میانه س ۳) ث، ح، خ: لفظ شنیع س ۳) ت، ث، ج: گفته

است س ٣) ث، چ، ح، خ: «است» ندارد س ۴) ت، ث، ج: گفته مرا س ۵) ج: و قاآن جغتای س ۵) ح: نزدیکی نمانده بود س ۵) ق، خ: سرطاق کجاو س ۵) چ، ح، خ: آن حال؛ ت، ث، ج: آن لفظ س ۵) ت، ث: «پیش» ندارد س ۶) چ، ح، خ: بازگفت س ۶) ج: «او» ندارد س ۶) ج: بغایت رنجید پیش س ۶) چ، ح: اکتای س ۶) ح: اکتای‌خان س ۷) ت، ث، ج، چ، خ، ق: قاآن حکم؛ خ: و قاآن حکم س ۷) ا، ث، ج، چ، ح، ق: فرموده؛ خ: ندارد س ۷) ح: دهان او؛ خ: دهن او س ۸) ح: کنند کورکوز تا آن خبر س ۸) ث: رسیده بوده س ۹) ح، خ: او می‌آید س ۹) ج، چ، ح، خ، ق: قلعه خرابه س ۱۱) ت، ث، ج، چ، ح، ق: توبدای؛ خ: طوغلوق س ۱۱) ق: بیسل؛ خ: بیسل‌نویان س ۱۲) ت، ث، ج، چ، خ: کردند او را س ۱۳) ت: به زنجیر کرده؛ ج: کرد س ۱۴) ح: دهان آکنده؛ خ: دهان او کردند س ۱۴) ح: هلاك گردانید؛ ت، خ: هلاك کردند؛ چ: گردانیدند؛ ق: «و هلاك کرد» ندارد س ۱۵) ت، ث: «ایران» ندارد س ۱۵) خ: «بر امیر... شد والسلام» ندارد س ۱۵) ق: واللهاعلم س ۱۸) ق: اوروق س ۱۸) چ، ح: «او» ندارد س ۱۸) چ، ح، خ: جنگهای س ۱۹) چ، خ: بسیار کردند س ۱۹) چ: نونك: ح: نونك س ۱۹) چ، ح، خ: و در ولایت س ۲۰) ت، ج، چ، ح: ملك بسیار س ۲۱) ت، ث: در جوانب س ۲۱) ت، ث، ج: «جمله» ندارد س ۲۲) ق، چا: السای گویند؛ چ: اکسای؛ ث: لسای؛ خ: انکشان س ۲۲) چ، ح، خ: خوانند س ۲۳) ت، ث: «آن» ندارد س ۲۳) ج: تنکیاس س ۲۳) چ، ث: منری؛ ت، ج: متری؛ خ: مزی س ۲۳) ج: جینك‌تیمور؛ ح: حسکسمور س ۲۳) ت، چ، ح، ق: چینگتیمور که پسر.. است

ص ١٣٥

س ۱) ت، خ: می‌نشینند س ۱) چ، ح، خ: لشکری س ۲) ا، ب، ق: جای کلمه‌ای سفید مانده س ۳) چ، ح: «آن ولایت» ندارد س ۳) ج: قاسین؛ ث: ماسین س ۳) ت، ث، ج، خ، ق: می‌گفته‌اند چون س ۴) ح: ماشین؛ ج: قاسین، ث: قاسن س ۴) ق، چ، ح: هوکتای س ۴) چ، ح: وفات‌یافت س ۵) چ، ح، خ: از آن وقت نیز؛ «باز این» ندارد س ۵) سلقوت؛ ح: یکقوت، ج: سنکقوت؛ چ: سکقوت؛ ث: بتکقوت س ۶) ت، ج: نیز هم س ۶) ق، ت: هوکتای‌قان س ۷) چ، ح: رفته‌اند لشکر س ۷) چ، ح، خ: فرستاده چون س ۸) ت، ث، ح: قومی حال س ۹) چ، ح، خ: ایل شده‌اند؛ ث: ایل گشته س ۹) چ، ح، خ: یاغی‌شده س ۱۰) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: «و» ندارد س ۱۱) ت، ث، ج، چ، ح، ق: موافق شهور؛ ا، ب: «شهور» ندارد س۱۲) ج: معظم و محکم؛ خ: «معظم» ندارد س ۱۲) ت، ث، ج: لیکن س ۱۳) چ، ح، خ: «نام آن» ندارد س ۱۳) ح: اساکیتکلوس؛ چ، ق: اساکسکلوس س ۱۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: و ولایت را س ۱۴) چ: مشتری س ۱۴) خ: راند س ۱۶) ح: سپاه؛ ت، ث:

سپاهی بیکران س ۱۶) ت، ث، چ: فراوان و در س ۱۶) ح: «پاییزو» ندارد س ۱۷) ح: و در چهارم س ۱۸) ا: مورتن‌سل س ۱۸) ت، ث، ج، خ: بود س ۱۹) ح: و شهر بزرگ س ۲۰) چ، خ: بزرگ‌که س ۲۰) خ: اریق س ۲۰) ح: اری‌فی س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: گویند س ۲۱) ت: ملك ترا س ۲۲) ا، ب: لنك س ۲۲) ث: سادرغوا س ۲۳) چ، ح، خ: «او» ندارد س ۲۳) خ: «و لشکر» ندارد س ۲۳) ح: لشکری آنجا س ۲۴) ت، ث، ج، ق: ولایات تازیك س ۲۴) ت، ث، ج، خ، ق: تاجیك س ۲۴) ا: باقیفوتل؛ ت، ث، خ، ق: تاقیقو؛ چا: تقاتقو س ۲۵) چ، ح، خ: به اوردوی س ۲۵) ح: خویش آمد

ص ۱۲۶

س ۲) خ: محقق شد س ۳ـ۲) ح، خ: نزدیك است س ۳) چ: فرزندان امرا س ۳) ت: «را» ندارد س ۴) خ: وصیتی و سخنی س ۴) ت، ث، ج، ح، خ، ق: تخت و لشکر س ۴) ح، خ: لشکر وصیت س ۵) ت، ث: «کرد» ندارد س ۶) ت، ح، خ: لونك؛ ث، ج: لوبك س ۷) ج: سوگند خورم س ۹) ح: به مدتی س ۱۰) ح، خ: شد و وصیت س ۱۱) ت، ث، ج، ح، خ، ق: اظهار نکنند س ۱۲) ح، خ: بیرون آید س ۱۳) ت، ح: توقای س ۱۴) ت، ث: برکین س ۱۵) ح: چینککیزخان س ۱۵) ا: خوك به او درآوردند س۱۷) ح، خ: «قوم» ندارد س ۱۷) ح: از این س ۱۸) ج: اوجفای؛ خ: جفان س ۱۸) ح، خ: پانزده‌ساله س ۱۹) ت، ث: فرزندی فرموده س ۱۹) ج: پنجم خواند س ۲۰) ج: او را دانسته س ۲۱) ا: بزرگ‌بوده س ۲۱) ا: هزار نباشد؛ ت، ث، ج، ح، خ، ق: هزار نبود س ۲۲ـ۲۱) ا، ب «و آن هزاره» ندارد س ۲۲) خ: کسان بودند س ۲۳) ث: تعلق داشته؛ خ: داشته‌اند س ۲۳) ا، ب، ت، ث، ج، ح، ق: سوسون س ۲۳) ت، ث، ج، ق: انفرجاق؛ ح، خ: انقرجاق س ۲۴) ت، ث، ج، ح، ق: تمامت لشکر س ۲۵) ح: تعلق به نفس خاصه س ۲۵) ت، ث، ح، خ، ق: داشتی س ۲۵)ت، ث، ج، ح، خ، ق: می‌کرده‌اند

ص ۱۲۷

س ۱) ح: احغان، ج: اوجفای؛ خ: جفان س ۲) ح: برسر تمامی س ۵) ح، خ: می‌نشسته‌اند س ۵) ت، ث: تمام در س ۵) ا، چا: او بودند س ۵) ا، ب، ت، ج، چ، ق: بوره‌نویان س ۶) ت، ث: «که» ندارد س۶) چ: «از» ندارد س ۷) ح، خ: می‌دانست س ۷) ب، ح: جفان؛ آ، خ: جغان س ۷) ح، خ: «بزرگ» ندارد س ۷) ح، خ: مشغول و منسوب س ۷) ح، خ: منصوب بود؛ ج: منصوب شد س ۸) ا، ب، ت، ج، چ: بوره؛ ق: توره‌نویان س ۸) خ: می‌دانسته س ۸) ق: امیر اردوی بزرگ؛ ت، ث، خ: «بزرگ» ندارد س ۹)

ت، ث: چینگگیزخان؛ ح: قوجین؛ ق، ج: بورته‌اوجین س ۹) ت، ث، ج، ح، خ، ق: بوده س ۹) خ: دیگر هم س ۹) ت، ث: «می» ندارد س ۱۰) ح، خ: «ملك» ندارد س۱۰) ح :دوراجو س ۱۰) ت، ث، خ: سوکورجی؛ ح: شوکورجی س ۱۰) ج: طفراجه؛ ث: طفرکچه؛ خ: طفریچه س ۱۱) ا، ب، ت، ث: این بوره س ۱۱) ح، خ، ق: «چنان بوده» ندارد س ۱۲) ت، ث: «اسیر» ندارد س ۱۲) ا، ق، چا: گاوگله س ۱۳) ح، خ: جانوری س ۱۳) ح، خ: کلاهی س ۱۴) ح: «خود» ندارد س ۱۴) ح: چوبی کرده س ۱۴) ث: در خدمت س ۱۴) ت، ث، ج، ح، خ: ایستاده و کاسه س ۱۴) ت، ث، ج، ح، خ: کاسه می‌داشت س ۱۵) ث: چیست گفت س ۱۶) خ :پسری س ۱۶) ا: «کلاه» ندارد س ۱۷) ح، خ: چوبی‌کرده س ۱۴) ث: در خدمت س ۱۴) ت، ث، ج، ح، خ: ایستاده و کاسه س ۱۴) ت، ث، ج، ح، خ: کاسه می‌داشت س ۱۵) ث: چیست گفت س ۱۶) خ: پسری س ۱۶) ا: «کلاه» ندارد س ۱۷) ح، خ: چوبی س ۱۷) خ: می‌گویم که س ۱۷) خ: بزرگتر س ۱۷) ت، ث، ح: «به» ندارد س ۱۸) ا: با؛ ب: یا س ۱۹) ت، ث: این سخن س ۱۹) ح، خ: سخن او خوش‌آمده س ۱۹) ح: چون کفایت و آثار س ۲۰) ث، ح: بزرگ خویش س ۲۰) ا: بورته اقوجین؛ خ: بورته‌فوجین س ۲۱) ج، ح: به تربیت س ۲۱) ح: «آن مطبخ» ندارد س ۲۲) ج: سعادت مساعدت س ۲۲) ح، خ: امیر صده س ۲۲) ت، ث، ج، ح، خ: شده و بعد س۲۳) ق، خ: تمامیت ایل س۲۴) ق: بیکبارگی؛ ح: تمامت یکبارگی؛ خ: تمامت بیکبارگی س ۲۴) ت، ث: به وی

ص ۱۳۸

س ۱) ا: اونغوز؛ ث: اویقور س ۲) ا، ج: اوغور؛ ح :اویغور؛ ق: اوغز س ۳) چا: دیپ‌باقوی؛ ق: دیب‌یاقوی س ۳) ج: اولچه‌خان؛ ث: ابوکجه س ۳) ت، ث، ج، ح، خ: یافث‌بن نوح س ۳) ج: نوح پیغمبر؛ ت، ث: نوح پیغامبر س ۴) ح: برادران و برادرزادگان س ۵) خ: مدد او کردند س۶) ح: گردانیده س ۶) خ، ق: جمعی عظیم س ۸) ح، خ: خویشان س ۸) ا: «را» ندارد س۸) ث:اویقور س ۹) خ: ترکی س ۹) ح: کردن‌است اسم س ۱۰) ت، ث، ج، ح، خ، ق: شعب و فرزندان س ۱۲) ت، ث: اقوام او؛ ج: قوم او س ۱۲) ح: مخصوص‌اند س ۱۳) ح، خ: «مثل» ندارد س ۱۳) ح، خ، ق: قبچاق و غیرهم س ۱۳) ح: اویغور براو س ۱۴) ح: تمامت مغول س ۱۵) ح، خ: اشعاب قبایل س ۱۶) ح: اصل ایشان؛ ت، ت، ج، خ، ق: اصل هریك س ۱۶) ق: مفصل گردد س ۱۶) ا، ب: معلوم شده س ۱۹) ت، ث، ج، ح، خ، ق: مانندهٔ به اتراك س ۲۰) ح، خ: اویغور تقریر؛ ج: تقریر آن س ۲۱) ت، ث، چ، ق: چنانچه در س ۲۲) ت، ث: مسطور است س ۲۲) ق: «مذکور» ندارد س۲۲) ت، ث: یاد کرده شد س ۲۲) ح، خ: «شد» ندارد س ۳۲) ح، خ: تاریخ

س ۲۲) ت، ث، ج، ح، خ، ق: علی‌حده ساخته س ۲۳) ح: مناسب نمود س۲۳) ح: شمه‌ای ایراد؛ س ۲۴) خ: ایراد برود؛ ق: ایراد می‌آورد

ص ۱۳۹

س ۱) خ: کوهی س ۲) ح، خ: بزرگ است س ۲) ح، خ: «بوزلوق» ندارد س ۲) ح: دیگری س ۲) خ: اسقون س ۳) ت، ث: قراقوروم؛ ح، خ، ق: قراقروم س ۳) ت، ث، ج، ح، خ، ق: میانه س ۳) ح، خ: این دو س ۳) ا: از «بغایت بزرگ... دو کوه» ندارد س ۴) ت، ث، ج: کرده‌است س ۵) ت، ث، ج: که آن را قوت س ۷) ح، خ: آن دو رودخانه س ۸) ح: ایغور س ۹) ح: رودخانه بودند س ۹) ا: بوغور؛ ب: توغور؛ ت، ج: توقور؛ ح، خ، ق: توقوز س ۹) ت، ث، ح: اون‌ارقون؛ خ: اورقون نیز س ۱۱) ج، خ: ایشکل س ۱۱) ج: اوتکیز؛ خ، ت، ق: اوتیکر س ۱۱) خ: توقیر؛ ت، ج، ق: بوقیر س ۱۱) ت، خ: اورقندر س ۱۱) ت، ج: تولر؛ ح: تولور؛ خ: تولو س ۱۱) ح، خ: بادار س ۱۲) ق: ادراوج؛ س ۱۲) ح: اسکان س ۱۳) ح، خ: در چهار پنج س ۱۴) ت، ث، ج، خ: آن را که س ۱۴) ت، ث، ج: «قوم» ندارد س ۱۴) ا، ب، چ: قوم لونك س ۱۵) ق: اوتیکان بوده‌اند که؛ خ: بودند که س ۱۵) ا: «است» ندارد س ۱۵) ت، ث، ج: قوم قمن؛ خ: قمن س ۱۵) ا: «کوز» ندارد؛ ح، خ: گویند س ۱۷) ب، چ، چا: قوم بودند س ۱۹) ح، خ: نبوده و به هر س ۲۲) ح: پادشاه مطلق س ۲۲) ح، خ: باشد چاره نیست و س ۲۳) ت، ث، ج، ق: تراضی؛ ح: براضی س ۲۳) ت، ث، ج، ح، خ: «شخصی» ندارد س ۲۳) ا، ب: منکوتای؛ ت، ث: منکوبای س ۲۴) ح، خ: از اقوام‌ایشکل س ۲۵) خ: ایلتریر

ص ۱۴۰

س ۱) خ: اورقندر س ۱) ب، ت، ث، ج، چ، ق: لقب دادند؛ نسخهٔ اساس ما در حاشیه نهادند؛ و در متن: دادند س ۱) خ: پادشاه مجموع اقوام؛ دیگر نسخه‌ها جز ا، ب: جمهور اقوام س ۳) ح: از نوادر س ۴) ج: از مقدمات س ۴) ت، ث، ج، ح، خ، ق: تاریخی که علی‌حده س ۵) ح: باب ایغور س ۷) خ: در این آخره س ۸) ث، ح، ق: ییدی‌قوت؛ ت: ئیدی س ۹) ح، خ: باورچق س ۹) ت، ث، ج، ح، خ: بارچوق بوده س ۹) ت، ث، ج، ح، خ، ق: باز بر بلاد س ۱۱) خ: شادکم س ۱۱) ا، ق، خ: دست قطاوّل س ۱۲) ح، خ: کردمالهای س ۱۲) ح، ق: نامتوجه؛ خ: نامواجه س ۱۳) ت، ث، ج، ح: از او متفرق س ۱۳) خ: و در این حال س ۱۶) ح، خ: دردیه س ۱۶) ا، ب، چ: «نام» ندارد؛ خ: قراجونام؛ ج: قراخواجه‌نام س ۱۶) ت، ث، ج، ح، خ: «او» ندارد س ۱۷) ت، ج، خ، ق: قتالمیش س ۱۷) خ: قتالمیش‌قغا س ۱۸) ح:

فرستادند س ۲۰) ح: امتثال‌حکم‌فرموده س ۲۲) چ، خ: روانه شد س ۲۳) خ، ق: بعد از آن س ۲۴) ق: «خویش» ندارد س ۲۴) ت، ث، ج، خ، ق: تاجیك

ص ۱۴۱

س ۱) ت، ث، ج، خ: اوکتای کشته و س ۱) ت، ث: سمیها نموده س ۲) ت، ج، ح، خ، ق: تربای س ۲) ت، ج، خ: بیسور س ۴) ب، ق: به اردو س ۵) ث، ج، ح، خ: ییدی‌قوت س۶) ت، ث، ج، ح، خ، ق: بیش‌بالیق س۷) ح: وسیلت آن جهت واقعهٔ جینکیز خدمات س۹) ح: توقف‌افتاد س ۱۰) ت، ح، خ، ق: هوکتای س ۱۰) ا: تخت‌فانی س ۱۰) ت، ث، ج، ح، خ، ق: التون‌بیکی‌را س ۱۱) ا: اکنون سکی س ۱۳) ح: ایدی‌قوت درگذشت س ۱۴) چ: را ستد س ۱۵) ت، ث، ح، خ، ق: توراکینا س ۱۶) ا، ت، ث، ج، ح، خ، ق: ایدی‌قوت را س ۱۷) ح، خ: به موضع س ۱۸) ت، ث: خواهد آمد س ۱۸) ح، خ: که از این س۱۸) ح، خ: «که»ندارد س۱۹) چ: بودند س۱۹) چ، ح، خ: هستند س۲۰) ج، چ، ح، خ، ق: از «واما... والسلام» ندارد س۲۱) ح، ج: مکرین س۲۲) ت، ث: نیز مکرین س ۲۲) خ: می‌کویند س ۲۳) ت، ث، ج: ولایت س ۲۳) ح، چ: ایغورستان س ۲۳) ث، ج، چ: می‌باشند

ص ۱۴۲

س۱) چ: ایغور س۳) چ، ح، خ: بودند س۳) ق: شده‌اند س۳) ت، ث، ح: نمودند س ۴) ح: سردار ایشان س ۴) ا: «چینککیزخان» ندارد س ۵) ت، ث، ج، ق: اولوس س ۶) چا: خیتانج؛ خ: جینانج س ۹) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: «هیچ» ندارد س ۱۰) ا: «چنان» ندارد س ۱۰) ح، خ: مکرین س ۱۰) ب، ت، ث، ج، ح، خ، ق: خود را س ۱۱) ت، ث، ج، ح، خ: پسندیده افتد س ۱۱) چ: ستاند س ۱۳) ح: ایشان را بر... رشك می‌بوده س ۱۵) ت، ث، چ، خ، ق: هوکتای؛ ق: قان س ۱۵) ت، چ، ح: فرستاده س ۱۶) خ: یاریکنان س ۱۶) چ، ح، خ: موکه س ۱۶) چ، ح، خ: هوکتای؛ ق: اوکتای س ۱۷) چ، ح، خ: پیش از این س ۱۷) ح، خ: می‌رسید به تو س ۱۸) چ، خ: می‌فرستادم اگر س ۱۸) ح، خ: رغبت است س ۱۸) ت، ث: تا بفرستم س ۲۱) ج، ح، خ: مکرین س ۲۱) ا: «او» ندارد س ۲۱) خ: سبکینه س ۲۲) چ، ح، خ: بوده‌اند س ۲۲) چ، ح: در این کوه س ۲۲) ت، ث: به‌کوه

ص ۱۴۳

س ۱ و ۲) ح، ق: قرقیز س ۲) ت، ث، خ: به همدیگر س ۴) خ: به ولایت س ۴) ت، ث، چ: حد وی س ۴) چ، ح، خ: به رودخانه س ۵) خ: می‌نشستند س ۶) خ: اورا انکقوه س ۶) ق: ایبیرسیبیر؛ خ: ابیرسیبیر س ۷) ت، ث،

چ، ق: قوم نایمان س ۷) ح، ق: می‌نشستند؛ ا، چ: می‌نشیند؛ خ: می‌نشسته س ۸) خ: قوری و برغوت؛ ق: قوری‌برغو س ۸) ت، ث، ج، ح: قومات س ۸) چا: بایاوك؛ ت، ث، ج، ح: بایلوك س ۹) ا، ب: بورقوجین س ۹) ا، می‌نشیند، ح: می‌نشسته‌اند س ۱۰) چ، ح، خ: در این ولایت س ۱۲) ا، ب: داشته‌باشد س ۱۴) چ، ح، خ: اورن س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح، ق: اوروس س ۱۷) ت، ث، ج: پادشاه فرستاد س ۱۸) ح، خ: اوروق س ۱۸) خ: اویجو س ۱۸) خ: ایقراق س ۱۹) خ: شونقور س ۱۹) خ: سپیدچشم س ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: هولجامیشی س ۲۱) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: درآمده بعد از س ۲۱) ق، خ: بعد ازآن س۲۲) ا: بورعوحن؛ ت، ث، ج، چ، ح، ق: بارقوجین س۲۲) خ: بایلوق س ۲۲) خ: «می‌نشستند» ندارد س ۲۵) ح، خ: جوجی‌خان

ص ۱۴۴

س ۱) چا: قرلون؛ ت، ث، ج: قورلوق؛ ق: قرلوق س ۱) ا، ث، چ: نوقا؛ ت، ج، خ، ق: بوقا س ۱) ث، ق: قرقیز س ۲) ت، ث: جوچی‌خان س ۴) چ، ح، خ: گردانید س ۴) ت، ث: باز مراجعت س ۴) ح: مراجعت کرد س ۶) ج: این اقوام س ۶) ح: اغوز س ۱۰) ا، ت، ث، ح، ق: قونیلا س ۱۰) ت، ج: بورولاس س۱۲) ق: اوروق س۱۲) چ، خ: با او؛ ح، ق: به او داده س۱۲) چ، خ: سرتاقتی س ۱۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: و گفته که س ۱۷) ق: قبچاقان در زمـان ــ سپس بیش از نیم سطر سفید مانده ــ و در زمـان... الخ س ۱۸) ب، چ، ق: سوکورچیان س ۲۱) ت، ث، چ، ح، خ: پادشاهان

ص ۱۴۵

س ۲) ت، ث، ج: اقوامی که از اتراك در س ۳) ح، خ: پدید آمد س ۶) ح: درلکن س ۸) چ، ح، خ س ۸) خ: طاهر باشند؛ ت، ث: شود س ۱۶) ت، ث، ج: «مغول» ندارد س ۱۸) ح، خ: پدید آمده‌اند؛ ت، ث: بازدید

ص ۱۴۶

س ۲) چ، ح: «از او» ندارد س ۲) ب: به وجود س ۴) چ، ح، خ: صلب پاك؛ ق: «پاك» در حاشیه آمده س ۴) ت، ث، ح، خ: صلب ظاهر س ۴) ت، ث: بازدید س ۴) ث، چ، ح، خ: آمده‌اند س ۵) ج: این قوم س ۶) ق: بدین تفسیر س ۸) ت، ث، ج، چ، ح: باشد س ۸) ق: که قراخان بوده (بالای سطر) باشد س ۹) ق: اوروق س ۱۰) ق: اوروق س ۱۳) چ، ح، خ: «آنکه» ندارد س ۱۳) ق: قیاط گویند س ۱۴) ت، ث: باز دید س ۱۵) ح: آمده‌اند س۱۷) چ، خ: «پاك» ندارد س ۱۷) ت، ث، چ، ح: باشد س ۱۸) ا: از فرزندان‌ششم س ۱۸) ق: قیات‌برخفتن(؟)؛ خ: بورجقین س ۱۹) خ: یسوکای س ۲۰) چ،

ح، خ: آمده‌اند؛ ق: آمده باشد س ۲۰) ت، ث، ج، ق، چ، ح، خ: آمده باشند، افزوده‌اند: و ذکر شعبی که از این‌اقسام‌سه‌گانه بادید آمده (چ، ح: بازدیدآمده‌اند) مفصل و مشروح خواهد آمد؛ (ت، ث، ح: + به‌ترتیب) انشاءالله‌العزیز

ص ۱۴۷

س ۳) ا، چا: اقوامی اتراك س ۳) ت، ث: درلکن س ۵) خ: ارکنه‌خون س ۵) ج: ارکنه‌قون بیرون آمده‌اند س ۸) ا: صنفی‌اند عموم س ۸) ج، چ، ح، خ: «عموم» ندارد س ۹) ا، ب: «و نزدیك» ندارد س ۹) ا: آن قوم س ۱۰) چا، ب، ث، چ: بولجه‌خان س ۱۱) ح، خ: عهد بعید س ۱۲) چ، ح، خ: به سبب س ۱۲) خ: نسیان احوالی س ۱۴) ح: نتوانسته‌اند کرد س ۱۴) ج، خ: تاریخ معین س ۱۵) چ، ح: به زبان حال س ۱۶) چ: معانی را س ۱۷) ج، چ، ح، خ: این قوم س ۱۷) ث، ج، چ، ح، خ: بهم س ۱۸) ج، چ، ح، خ: هر قوم س ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح، خ: در ولایتی س ۲۰) ج، ح: «اسامی»ندارد س ۲۰) ج، چ، ح، خ: آن مواضع و اسامی س ۲۰) ج، چ، ح، خ: از قدیم س ۲۱) ت، ث، خ: «به» ندارد س ۲۱) ج، چ، ح: «دو هزار سال پیش از این» ندارد

ص ۱۴۸

س ۴) ق، ج، چ، ح، خ: قتل آوردند س ۵) ج: «دو» ندارد س ۵) خ: زیادت نماند س ۶) ح: موضع صعب س ۶) ت، ث، ج، چ، ح، خ: «همه» ندارد س ۷) ح: باریك و صعب س ۸) ح: آن میان س ۸) ج، ح، خ: «نزه» ندارد س ۹) ق، ت، ث، ج، ح، خ: علف بوده س ۹) ج: آن مواضع س ۱۰) خ: ارکنه‌سد س ۱۰) ق: «کمری‌تند» ندارد؛ ث، ح، خ: کمرتند س ۱۲) ح: بسیار شدند س ۱۳) ت، ث، ج، ح: معین و مشهور س ۱۳) ج، چ، ح: مشهور شده س ۱۳) ج: اویاتی؛ ح، خ: اوماقی س ۱۴) ح، خ: اوماق س ۱۴) ج، ح: استخوان و قبیله س۱۴) ج: معین باشند س۱۴) ج: و از آن اوباقها س۱۵) ج، خ: اوباقها؛ ج: اویاقها س ۱۶) ج، چ، ح: نسبت به یکدیگر س ۱۸) ق، ت، ث، چ، ح، خ: اول بوده س ۱۹) ح: سیلی قوی س ۲۰) ت، ث: به‌زمین س ۲۱) ج: او را آن نام نهاده‌اند س ۲۴) ج، ح، خ: انبوه شدند س ۲۴) ج، ح: تنگ شده؛ خ: شد س ۲۵) ج: کینکاچ

ص ۱۴۹

س ۲) ح، خ: در آن کوه س ۳) ا: «شده‌اند» ندارد؛ ح: جمع‌گشته س ۳) ج: و در آن بیشه س ۳) ج: بسیار است س ۴) ا: «گرد» ندارد؛ ج: و انبار کرده‌اند س ۴) چ: هشتادسر س ۵) ج، ح، خ، ق: هیمه و فحم س ۷) ح:

یکبارگی؛ ج: بیکبار که؛ خ: بیکبارگی س ۸) ح: آهن بسیار س ۸) ت، ث: بازدیده س۹) ث، خ: آمده‌اند؛ ح: آمدند س۱۰) ج، ح: شعبهٔ اصلی س۱۱) ح: همچنان س ۱۲) ح، خ: هم دم دمیده‌اند س ۱۲) ث، خ: چند قومی س ۱۴) ج، ح، خ: قوم قنقرات س ۱۵) ح، خ: آن قوم من‌بعد س ۱۵) ت، ث، ح، خ: قیان که در س ۱۶) ت، ث: بازدید س ۱۶) ت، ث، ج، ح، خ، ق: بادید آمده‌اند س ۱۷) ت، ث، ج، ح، خ: آتشدانها و آتشها س ۱۸) ت، ث، ج، ح، خ، ق: دردپای قوم س ۱۹) ت، ث: سبب بوده‌است س ۱۹) ت، ث: آمده‌اند س ۲۰) خ: آتش و س ۲۰) ح: زیرپای آورده؛ خ: کردند س ۲۱) ق، ت، ث، خ: از قوم قنقرات؛ ج: نمایند بدین سبب ایشان را آن دردپای موروثی است؛ ت، ث: دلماندگی کرده‌اند س ۲۲) ت، ث: مقیم بودند؛ چ: هستند س ۲۳) چ، ح: دیده‌اند س ۲۳) ح: ولیکن س ۲۴) چ: نام و آوازه؛ خ: ایشان س ۲۵) ح: بگشاده س ۲۵) ت، ث: بوده؛ ح: است

ص ۱۵۰

س ۱) ح: از نسل قورلاس س ۱) ت: نسبت س ۲) ت، ث: «آن» ندارد س ۲) ح، خ: کوه آهن س ۴) ق: که هر سال س ۵) ت، ث، ج، ح، خ، ق: خان آن است س ۵) ح، خ: قوم آهنگران س ۶) ت، ث، ج: «را» ندارد س ۷) خ: به موضعی س ۸) ت، ث، ج: آن قوم س۹) ت، ث: بازدید آمده؛ ج: بادیده س ۱۰) خ: لقبی قیات س ۱۲) ح، خ: آورده‌و چون س ۱۳) خ: بوده‌اندبتازگی س ۱۵) خ، ق: بهادرنام که س ۱۵) ث: می‌گفته‌اند س ۱۶) ت، ث، ج، ح، خ، ق: این برنان‌بهادر س ۱۶) «را» ندارد س ۱۶) ق: پسری بزرگتر داشته س ۱۷) خ: مونکتوقیان س ۱۸) ح: داشته بود س ۱۸) ت، ث، ج، خ، ق: داشته باشد س ۲۱) ح، خ: «بدین» ندارد س ۲۱) ح: به اعتبارات؛ ج: اعتبارات؛ ت، ث: عبارات س ۲۲) خ: «مذکور» ندارد س ۲۳) ت، ث، ج، ح، خ، ق: بوده فرزندان س ۲۴) ا: هم بورقجین؛ ب: بورجوغان س ۲۵) ا، ت، ج، ح: به سقرت گردید؛ ق: به شقرت

ص ۱۵۱

س ۱) ح، خ: بغایت دلاور و س ۱) خ: با ایشان س ۲) ح، خ: چون آن س ۳) ت، ث: تمسك یافته‌اند س ۴) ح، خ: مبذول داشته س ۴) ت، ث، ج، ح: استمداد از س ۸) ج، ح، خ: اقوام و اقوام س ۱۰) ت، ث، ج، ح، خ، ق: کس مذکور س ۱۱) خ: کرده‌اند س ۱۲) ت، ث، ح، ق، خ: اعقاب و اخلاف س ۱۴) ت، ث: بازدید آمده‌اند س ۱۸) خ: امیر هزاره س ۱۸) خ: سوبای س ۱۹) ت، ث، ح: نکوز بوده س ۱۹) ح: اباقاآن؛ اباقان س ۲۲) ح، خ: نیرؤن هست س ۲۲) خ: ایشان را نیز س ۲۳) چا: الجیکین؛ ت، ث، ج، ح،

خ: الکجین س ۲۳) چا: لینقوم؛ ت، ث، ج، ح: لینکقوم؛ ا، ب: لینکوم س ۲۴) ج: برادر خورد؛ ت: خرد س ۲۴) ح، خ: تومنه؛ ج: تومنبه س ۲۴) ح: تومنه خاتون س ۲۴) ق: خاسته بود س ۲۵) خ: از او دو فرزند آورده بود و س ۲۵) ق: اوروق

ص ۱۵۲

س ۱) ت، ث، ج، ح: «نیز» ندارد س ۲) ت، ث، ح، خ: «را» ندارد س ۳) ت، ث: نکوز دانند س۳) ا، ب: «که» ندارد س۴) ا، چا: الچیکین؛ ح: ایلکجین؛ ق: الچکین؛ ج، خ: الکجین س ۴) چا، ا: لینقوم؛ ت، ث، ج، ح، خ، ق: لینکقوم س ۷) ق، ت، ث، ج، ح، خ: مغول قدیم از س ۷) ج، ق: تاریخی س ۸) ج: مقدمان؛ متقدمات س ۸) ح: نشده هست؛ خ: نشده است س ۹) ت، ث، ج: آمده‌اند س ۱۱) ت، ث، ح: هر یکی س ۱۱) ت، ج، ح، خ: سطری س ۱۲) ج، خ: خواهم گفت س ۱۳) ق، ت، ث: تفصیل ان‌شاءالله تعالی وحده العزیز س ۱۵) ت، ث: قیات س ۱۷) ا، ب، ث، چ، ح، ق: بورقوجین؛ خ: برقوچین س ۱۸) ا، چا، ق: برغوت س ۱۹) ح: اصلی هستند س ۲۲) ت، ث: در وقتی که س ۲۳) ث، ج، چ، ح، خ: آسمان و برق و صاعقه

ص ۱۵۳

س ۲) خ: مجتنب س ۲) ت، ث، خ: ایشان چنین است که س ۲) ت، ث، خ: که اگر چنان س ۳) ت، ث: ناچیز شود س ۵) ا: مغولستان برف س ۶) خ: اژدهی س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، ق: بر زمین س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ: دم را بر س ۸) ح: آتش می‌بارد س ۹) چ، ح، خ: این بیت در س ۹) ت، ث، ج، چ، ح، خ: ابر و رعد؛ ق: ابر و برق و رعد س ۱۳) چ، خ: اژدها س ۱۳) ا: نیاشوبد س ۱۵) خ: «صادق‌القول» ندارد س ۱۵) خ: مبالغت می‌نمایند س ۱۶) چ، ح: این حالت س ۱۷) ت، ث، ج، ح: «و» ندارد س ۱۷) ج: بورقچین؛ ث، چ، ح، ق: بورقوچین؛ خ: برقوچین س ۱۸) ا، ب، ث: و متواتر س ۱۹) ا: با قمیز؛ ق، چ: با؛ ت، ث، خ: شراب و قمیز س۹) خ: «شیر و ماست» ندارد س ۱۹) چ، ح: ریزند س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: در چهارپای س ۲۰) ق، ت، ج، چ، ح، خ: «افتد» ندارد س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: اسب افتد س ۲۲) چ، ح: «ایشان» ندارد س ۲۲) ا، ب: اوق س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: خشك کند س ۲۵) ت، ث، ج: نزدیك ایشان

ص ۱۵۴

س ۲) ت، ث، ج، چ، ح، ق: آفتی معظم س ۲) خ: بر علت س ۴) ت، ث: ظاهر می‌شده است س ۴) چ، ح، خ: در آن ممالك س ۶) ح: خاصه س ۸)

ا، ب، ق: بورغوجین؛ ت، ث، چ، ح، خ: برغوجین س۸) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: نیز می‌خوانند س ۸) ت، ث، چ، خ، ق: می‌باشند س ۹) خ: این قوم را؛ ق: و این قوم س ۹) ت، ث: اوریانکقت در عهد چینککیزخان امرای بسیار بوده‌اند و در این وقت نیز هستند س ۹) ج، خ: چینککیزخان امرای بسیار بوده‌اند و در این وقت نیز هستند س ۱۰) ق: جلمله س ۱۰) ت، ث: بهادر باشد س ۱۲) خ: امیر بزرگتر س ۱۴) خ: پدر را س ۱۷) ا، ب: اروق؛ ق: آروق س ۱۸) خ: مشهور شده س ۱۹) ت، ث، ج: می‌گفته‌اند س ۲۵) ت، ث، ج، ق: کونجك

ص ۱۵۵

س ۱) خ: باسخار س ۱) ا: املدار: خ: بایندار س ۲) ا، ب، چ، ح، خ: هرقسون س ۳) خ: ایشبوقه س ۳) چا: جالمه‌اوهه س ۳) خ: امیر هزاره س ۵) ق: آقنجی س ۵) ا، ب: «طایدو» ندارد؛ ت، ث، ج، چ، ح: طایده؛ خ: طابده؛ ق: طایدو س ۱۶) خ: اورقتا س ۸) خ: امیر هزاره س ۱۱) خ: که او را س ۱۲) ت، ث: ثابت است س ۱۲) حاشیهٔ ب: از قوروق فرزندان س ۱۳) ب، ق: منککوخان س ۱۴) چ، ح، خ: آن مقام س ۱۵) خ: بدان‌موضع س ۱۶) چ، ح: رسیده؛ خ، ق: رسید س ۱۷) ج، ح: خوش‌آمده س ۱۸) چ، ح، خ: آن درخته نزول س ۱۸) خ: ظاهر شد س ۱۹) چ، ح، خ: امرا و بزرگان س ۱۹) چ، خ، ق: گفت که س ۲۰) چ، ح: اعروق بزرگ س ۲۱) ت، ث، ج، ق: به زیر آن س ۲۴) ب: در این نسخه بر روی «یوسون» به خطی الحاقی: استخوان، افزوده س ۲۵) ج، ح، خ: موضع دیگر س ۲۵) ج، ح، ق: اورروق داجی س ۲۵) چا، ت، ث: داجی؛ خ: اوداجی

ص ۱۵۶

س ۱) ا، ب، ت، چا: اوتاکوبوغول؛ ح: بوغل س ۱) ت، ث، ج: نمی‌ستانند و امیر سوبدای بهادر که با جبه نویان بهم به ایران‌زمین آمده بود هم از اوریانکقت بوده و او را پسری بوده امیرهزار از دست چپ کوکجو نام و بعد از سوبدای جای پدر گرفته س ۳) ت، ث، ج: بزرگ بوده س ۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: آن وقت که س ۴) ا: فوسلای؛ ق: قوتیلای؛ ح: قوبلای س ۴) چ، ح، خ: قوبیلای خان س ۴) ق: «جانب» ندارد س ۴) ت: فرستاده بود؛ ت، ح، خ: فرستاده س ۵) ت، ث: متقدم آن س۵) خ: مقدم بود س ۵)ح: اوبانکقتای س ۶) ت، ث، ج: اوریانکقتای کرده س ۷) ق: قان بغایت س ۷) چا: دور بوده س ۹) ح: لشکریان و ایشان؛ چ: ندارد س ۹) ت، ث، ج، ح، ق: وافر و ضرورت س ۱۰) چا، ب، چ: در هر منزل س ۱۰) ح: جنگها کردن س ۱۰) خ: «دو» ندارد س ۱۱) ت، ث، ج، چ، خ، ق: یك تومان زیادت باز نیامدند س ۱۱) ت، ث، ج: نیامده‌اند، چ: نیامده س ۱۳) ج، چ، ح، خ، ق: امیر سوبدای

س ۱۴) ا: ایران‌زمین شده بود س ۱۴) خ: امیر هزاره س ۱۵) ح: کولجو؛ خ: کونجو س ۱۵) چ، ح، خ: سوبدای س ۱۵) چ، ح: گرفته و پسری (ح: پسر) دیگر داشته اوریانکقتای نام در عهد منکوقاآن لشکرکشی بزرگ بودی (چ: بود) و در آن وقت که برادر خود را قوبلای قاآن به جانب ولایت قراچانك فرستاده (چ: فرستاد) با ده تومان لشکر مقدم آن لشکر اوریانکقتای بود و حکم (چ: + کرد) که قبلای‌خان (چ: قوبلای‌قان) و لشکر (چ: +جمله) در حکم اورسکقتای (چ: اواسانکقتای) باشند دالی (چ: و آن)؛ در نسخهٔ چ افزوده: ولایت از تختگاه قاآن بغایت دور بوده چنانکه قرب یك ساله راه، و هوای آنجا بغایت عفن و بدو تمامت لشکر رنجور شده، و نیز آن ولایت بغایت معمور بوده، و لشکرهای ایشان وافر و ضرورت بود. هر روز در هر منزل جنگی کردن بدین دو سبب از آن دو تومان لشکر یك تومان زیادت بازنیامده‌اند و آن اورسانکقتای عظیم معتبر بوده و کارهای‌بزرگ بسیار کرده س ۱۶) ح: سوندای؛ ت، ث: سویدای؛ ج، چ، خ: سوبدای س ۱۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: پسرزاده‌ای بود س ۱۷) خ: اوجو س ۱۷) ب، ت، ث، ج، چ، ح: قاآن س ۱۸) خ: ننکیاس س ۲۱) ح: جاورقا س ۲۲) ح، خ: قالتودار؛ ت: قالیوددر س ۲۲) ا: جوریاب س ۲۳) ح: جوچی‌قار س ۲۳) ح: «پیش» ندارد س ۲۳) ت، ث، ج، ق: آونك‌خان س ۲۳تا۲۴) ح: غافل ساخته س ۲۴) ت، ث: این حکایت؛ ح: آن حکایات س ۲۵) ت، ث، ج، خ، ق: حکایات این س ۲۵) ت، ث، ج، چ، ح، ق: این قوم اوریانکقت

ص ۱۵۷

س ۱) خ: نوشته س ۱) چ: نبشته‌اند س ۱) ح: از «حالی این... الموفق» ندارد؛ ت، ث، چ، خ: «والله الموفق» ندارد ق: والسلام س ۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: قوم هم از س ۳) ح: اورکنه س ۴) ت، ث، خ: چنانکه س ۴) چ، ح، خ: ذکر رفته س ۵) ج، ح: کینکاچ س ۸-۷) ق: بنای تعدی س ۹) چ، ح، خ: آمده‌اند س ۹) ت، ث، ج: نمودند؛ ح: کرده‌اند س ۱۰) ت، ث: آن معنی س ۱۱) خ: قومی س ۱۱) ح: اقوام بسیارند که؛ خ: اقوام بسیار س ۱۲) ح، خ: یافته‌اند س ۱۲) خ: اشارت رفت س ۱۳) چ، ح، خ: این اقوام‌اند س ۱۴) چا: انکیراس س ۱۳ تا ۱۵) ت، ث، چ، ح، خ، ق: از «و چون در اصل... قورلاس بیهم» ندارد س ۱۵) چ، ح، خ: «اسامی» ندارد س ۱۵) ت، ث، ح: قوم هم س۱۶) چ، ح، خ: چنانکه س ۱۶) خ: معقول است س۱۶) خ: قرب‌الفهم س ۱۷) ح: نسبت ایشان س ۱۷) ت، ث: بستویی س ۱۸) ت، ث، ج، ح، خ، ق: رمز و اشارت س ۱۹) ح: ذات عاقلی کاملی؛ خ: ذاتی عاقل کامل س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: کامل بسیار آداب س ۲۰) ح: و بافرهنگ س ۲۰) ح: همه‌جا: بستونکی س ۲۱) ت، ث، ج، چ، ح، ق: کرده‌اند و خصوصاً س ۲۱) خ: «که» ندارد س ۲۲) ت، ث، ج، چ، ح: می‌گویند که

س ۲۳) ح: بدروی زرین؛ خ: بروی س ۲۳) خ: کرده

ص ۱۵۸

س ۱) ح، خ: «استعارت» ندارد س ۱) چ: «و عبارت» ندارد س ۱) ت، ث: چون زر؛ ج: چو؛ ح: ندارد س ۲) چ، ح: جوهری سره است؛ ت، ث: شریف است س ۲) چ: پاکی است س ۲) ت، ث، چ، ح: ظاهراً س ۳)ح: بستونی س ۴) چ، ح، خ: بغایت ممتنع؛ ج: مستبعد؛ ت، ث، ق: مستبدع س ۴) ح، خ: مبتدع می‌نماید س ۵) ت، ث: بازدید س ۵) ت، ث، ج: آمده است س ۷) ت، ث، ج، ح: جدا قومی س ۷) چ، ح: اقوامی‌اند که؛ خ: «است» ندارد س ۸) ا: قمای؛ ت: قیای؛ ث: ندارد س ۹) ت، ث، ج: انکیراس؛ خ: ایکراس و س ۱۰) چ، ح: داؤ؛ ا: داوون؛ ق: توسبوداءدودو س ۱۱) ث: واو؛ ت: او؛ ج، خ: ندارد س۱۱) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: داشته است س۱۱) ح، چا: تونکلیوت س ۱۳) چ: جولوق س ۱۵) ت، ث: نامی و لقبی س ۱۶) ت، ث، ج: «ذکران» ندارد س ۱۶) ق: در بعضی س ۱۶) ح: مقرر شد؛ چ، خ: مقرر شده س ۱۸) ت، ث، ج: آن طایفه س ۲۰) خ، ق: خواسته که س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، خ: تیری زند س۲۲) خ: که تیر س۲۲) ت، ث، ج: برادر س۲۳) ح: او را دید س ۲۳) خ: خورده و گفته

ص ۱۵۹

س ۱) ت، ث: بیندازم س ۳) ج، ح، خ: به تیر، «به» ندارد س ۳) ح، خ: بر روی س ۳) ت، ث، ج: «سبب» ندارد س ۶) ت، ث، خ: ولایت س ۶) چا: اتجیه؛ خ: اوتجیه س ۷) ا، ت، ث، چ، ح: «هر» ندارد س ۷) ح: عهد وی؛ خ: در عهد س ۸) خ: «بوده‌اند» ندارد س ۸) ح: تقریر شد س ۱۰) چا: قرکه؛ ا، ت، ث، ج، چ، خ، ق: ترکه س ۱۱) ا، ت، ث، ج، ق: جای نام سفید مانده در نسخه‌ها س ۱۲) ت، ث: گفته‌اند که؛ ج: است که س ۱۲) ح: بزق س ۱۳) خ: که بستانم؛ چ: بستانم س خ، ق: ایلچی‌نویان س ۱۶) خ: هوقوتونویان س ۱۷) خ: بورته‌فوجین س ۱۸) چ، خ: او را می‌خواست س ۱۸) خ، ق: آیلچی نویان س ۲۰) ح: دی‌نویان را پدری بوده س ۲۱) خ: دارینای س ۲۱) چ، ح، خ: او چهار پسر داشته س ۲۱) ج، چ، ح، خ: بوبور س ۲۱) خ: تاکوداد س ۲۲) چ، ح، خ: فرزندان آن دختر؛ ج: فرزندانشان س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: آن بوده س ۲۵) ت، ث: اولوش

ص ۱۶۰

س ۱) ق، ت، ث، ج، خ: سالجوتا س ۲) ت، ث، ج: «را» ندارد س ۲) ح، خ: بولغان س ۲) ا: کاملیش؛ ت، ث، ج: کلمیش س ۳) ت، ث، ج، چ، ح:

قوتوقو؛ خ: قوتوقر س ۴) چ، ح، خ: از آن س ۵) ق: مارمور؛ ج: باربور؛ چ، ح، خ: بارس س ۵) ا: اونمان س ۵) ا، ب: قتلمتمور س ۶) ت، ث، ج، چ: بلغان‌خاتون؛ ح: بلقان س ۷) چ، ح، خ: کرمو؛ ق، ت، ث: کرمون س ۹) ح، خ: انجو؛ ق، آ، ب: آلجونویان س ۱۰) آ، چا: شنککوکورگان؛ ق، ح: سنککو؛ ج: شنکو س ۱۲) چ، ح: توسامیشی رفته س ۱۲) ا: تومان را س ۱۳) ا، چا: توماووت؛ خ، ق: تومات س ۱۴) ح، خ: پاتودای؛ ت، ث، ج: بایاودای س ۱۵) خ: هرتاتای؛ ت، ث، ج، ح: هرباتای س ۱۵) چ، ح، خ: تعلق دارد س ۱۶) ج: اونقونوت؛ خ: اولقونوت است س ۱۸) ا، چا: نیك ترکاق؛ ق: نیك‌ترکان س۱۹) ج: کشتکو؛ ح: شنکمو؛ چ: لشسکقو؛ ت، ث: کشتکنو س۱۹) خ: بیکی؛ ق: بنکی؛ ب: نبکی: ا: نیکنی س ۱۹) خ: امیر هزاره س ۲۱) خ: با لشکر س ۲۲) ا: پس‌نشست س ۲۳) ج، خ: «از» ندارد س ۲۴) چ، ح، خ: «ایشان را» ندارد س ۲۴) ا: «تصرف» ندارد س ۲۴) چ، ح: مبادا که از پس پشت درآیند و س ۲۴) ت، ث، ج، ح، ق: دگرگون س ۲۵) خ: از پس‌پشت س ۲۵) چ، ح، خ: «درآیند» ندارد

ص ۱۶۱

س ۱) ا، ج، چ: قبای؛ ح، خ: قبـای نـویـان س ۱) چ، ح، خ: در ایـن ملك س ۲) خ، ق: قولوی‌خاتون س ۲) ت، ث، چ، ح: «خاتون» ندارد س ۲) ت، ث، ج، ق: مرتی س ۳) ت، ث، چ، ح، خ: خاتون هولاکو س ۳) ج: خاتونان اباقاخان؛ ح: اباقاآن س ۳) خ: بوده‌اند؛ ت، ث، چ، ح: بود س ۳) ح: مربی کورکان؛ چ: مرتی؛ ت، ث: مدتی؛ خ: تربی س ۳) خ: عم‌زادگان س ۵) خ: خاتونی بود س ۶) ا: اکجی‌نویان؛ ج، چ، ح، خ: ایلچی؛ ق: الچی‌نویان س ۷) ح: قبلای‌قاآن س ۷) خ: خاتونی بوده س ۸) ح: می‌داشته س ۹) خ: چنانچه س۱۲) خ: تجیوی س۱۲) ا، چ، ق: ناحین س۱۲) چ، ح، خ: پسری داشته س ۱۳) ق: اغروچی س ۱۳) چ، خ: کوجر س ۱۳) خ: قتاقتاش س ۱۴) چ، ح، خ: از این خاتون س ۱۵) ت، ث، چ، ح، خ، ق: بغیر از س۱۶) ت، ث، ج، ح، خ، ق: هم از قنقرات س ۱۹) چ: فناشیره؛ ا: «قبای‌شیره» ندارد س ۲۰) ق: بوده نام یکی؛ ت، ث، چ، خ: است نام یکی؛ چ، ح: یکی س ۲۰) خ: ایکراس س ۲۰) ق: ایکیراس و از آن دیگری؛ ج، چ، خ: از آن دیگر؛ ح: آن دیگر اولقونوت؛ ت، ث: و دیگر س ۲۱) خ: دیکراس س ۲۲) ت، ث، ج، چ، خ: تمامت قوم

ص ۱۶۲

س ۱) چ، ح، خ: بزرگترین؛ ت، ث، ج: بزرگتر؛ ق: بزرگ س ۲) چ، ح: قورجین س ۲) ت، ث، چ، خ: داشت س ۳) ق: اونقونوت س ۴) ت، ث، ج،

چ، ح،-خ: قوم س ۴) ت، ث، ج، خ: اولقونوت؛ ق: اونقونوت س ۵) خ: کهترین س ۵) چ، ح، ق: التانون س ۵) خ: را داشته؛ ح: ستده بوده س ۶) چ: نوشته شد س ۶) چ، خ: پسری بوده س ۷) چا: منککوخان؛ ت، ث، ج، ح، خ: منککوقاآن س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: او داشته س ۸) خ: سجیقه س ۸) خ: به وی دادند س ۹) خ: ییسوکی س ۹) ب: اوکالون فوجین؛ چ، ح، خ: اولون س ۹) ا، ت، ث، ج، ح: قوجین س ۱۰) ت، ث، ج، چ، خ: قوم‌بوده س ۱۰) ا، ب، ث، ج، چ، ق: تاجوکورکان؛ ح، خ: باجو س ۱۰) خ: کوچکترین؛ ق: کوچکتر س ۱۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: فوجین مادر چینککیزخان س ۱۴) چ، ح، خ: توسبودای؛ ت، ث، ق: توسبوداؤ س ۱۵) ح: قراتوت س ۱۵) ح، چ: قونکلیوق س ۱۶) چ، ح، خ: خواسته بود س ۱۶) ج: دو پسر س ۱۷) ق، چ، ح، خ: نام اوقورلاس س ۱۷) ق، چ، ح، خ: «نام» ندارد س ۱۸) چ، ح، خ: «اقوام» ندارد س ۱۸) ج: دو پسر س ۱۹) ا، ب، ت، ث: ایلجیکین؛ ح: ایلیجیکین س ۱۹) ا، ب: «قوم ایلجیگین» ندارد س ۲۰) چ، ح: هر یکی س ۲۱) ت، ث، ح: قوم‌اند س ۲۱) ت، ث، چ، ح، خ: «اند» ندارد س ۲۱) چ، ح، خ: توسبودای؛ ا: نوسبوداوو؛ ت، ث، ح: توسبوداو

ص ۱۶۳

س ۲) ت، ث: «پسر» ندارد س ۲) چ، ح، خ: بزرگترین س ۲) ح، خ: توسبودای س ۲) ت، ث، ق: تمامت اقوامی س ۳) چ، ح: «می» ندارد س ۵) ح: این قوم س ۵) چ، ق: قونکقولیوت س ۶) چ، ت: «را» ندارد س ۷) ا، ب: عادت آن س۷) ت: با خطی‌الحاقی‌در حاشیه: گویند میسرالوك پسر قونکلیوت بسی بقوت بوده و چون بخفتی سه روز بیـدار نشدی س ۷) ح: چنان بود س ۷) ت، ث، ج، ح، خ، ق: چون بخفتی س ۸) ح: بقوت بوده س ۹) چ، ح، خ، ق: بر دست او س ۹) چ، خ: در بهار س ۱۰) خ: از کنار دریا گرد س ۱۱) خ: و یك نوبت س ۱۱) خ: صدف می‌آورد س ۱۳) ح: پنداشته‌است س ۱۳) چ، ح، خ: که مرده‌ای است س ۱۳) ح: خایه کرده س ۱۴) چ، ح، خ: «را» ندارد س ۱۵) چ، ح، خ: قورلاس س ۱۵) ت، ث، چ، ح: که تمامت؛ ج: قورلاس که اقوام قورولاس س ۱۵) چ، ح، خ: تمامت اقوام س ۱۶) چ، ح، خ: قورلاس س ۱۶) ا، چا، ق: قودوقه؛ ح: قدوقه؛ ت، ث، ج: قوتوقه س ۱۷) ج: «اند» ندارد س ۱۷) ت، ث، خ: انکیراس؛ خ: ایکراس س ۱۸) ح: یکدیگر بوده‌اند س ۱۸) ح: با یکدیگر بوده‌اند و با هم؛ خ: یکدیگر بهم بودند و بهم خصومت س ۲۰) چا، ق: بالجیونه س ۲۰) ت، ث، ح: قورلاس س ۲۰) ا، ت، ث، ج: انکیراس؛ خ: ایکراس س ۲۰) خ: توتوك‌خان س ۲۱) ح، خ: خان بوده س ۲۱) ا، ت، ث: انکیراس س ۲۲) چا، ق، خ: بالجیونه س ۲۳) چ، ح، خ، ق: قورلاس س ۲۳) ت، ث: «نفر» ندارد س ۲۳) خ: اوتوجی

ص ۱۶۴

س ۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ: برتوکورگان س ۳) چ، ح: او بوده س ۳) ت، ث، ج: به وی داد س ۳) فوحین؛ ق: فوجین؛ ت، ث، ج: قوجی؛ خ: قوجین س ۴) ج، ح، خ: دختر دیگر س ۵) ا: حابون؛ ج: خابون؛ چ، ح: خاتون س۵) چ، ح، خ: برتوکورگان؛ ج: بورتو س ۶) ح، خ: تکوز؛ ق: نکون س ۶) ث، ج، ح: بایجیوت س ۷) ا، ب: بوقو؛ چ، ح، خ: برتو س ۷) ت، ث، چ: جاروقه؛ چ، ح: حارونه از؛ خ: جاروقه از س ۸) ت، ث: «مقدم» ندارد س ۸) چا: قورلاس؛ ح: قرلاس س ۸) ج، ح، ث: پایجیوت س ۸) ب: متفق بودند س ۹) ت، ج: «قوم» ندارد س ۹) ت، ث: قوررولاس س ۹) ا: مرکبتای س ۱۰) ا، ب، ث، ج: حبه س ۱۲) ت: انکیراس؛ خ: ایکراس س ۱۲) ت، ث: قوررولاس؛ ح: قرلاس س ۱۲) ا، ب: قسمین؛ ق: قنقین س ۱۶) چ، ح، خ: معلوم کند س ۱۶) ا: اسبی حنکی؛ ق: اسبی چنانکه بر بالای؛ چ، ح: به وی داده؛ خ: به وی داده بود س ۱۸) ت، ث: قولا بهادر س۱۸) چا: قوم هوین؛ ق: هوین س ۱۹) ا، چ، ح، خ: بیسول؛ ق: بیسؤل؛ ج: بیسؤول س۱۹) ح: «او را دیده» ندارد س ۱۹) خ: بشناخته؛ ح: نشناخته س ۱۹) ا، ب: ایقری س ۱۹) ا: بیکو؛ ب: تنکو؛ چ: نکو س ۱۹) ج، ح: قالون؛ خ: قولان س ۲۰) خ: بدو داد س ۲۰) ح: زودتر س ۲۱) ت، ث: «خبر کرده» ندارد س ۲۲) خ: شکسته و دوانیده میسراولوك س ۲۲) ا، چا: زن ختایی س ۴۲۴) چ، ح: داوی‌بوده س ۲۴) خ: بابوداق؛ ت، ث: نابوداق؛ ا: داوقای بانوداق (نقطه ب را ی هم می‌توان خواند)؛ ق: یا بوداق س ۲۴) ج: داؤدای به زبان؛ ح: بر زبان س ۲۵) ج، ح، خ: گل بوده س ۲۵) ا، ث: نابوداق؛ ب، ج، ق: یابوداق؛ خ: بابوداق؛ چ: نانوداق

ص ۱۶۵

س ۱) ق: پسری آورد؛ ت، ث، ج: پسری داشت س ۱) ح، خ: ایلجکین س ۱) خ: «نهاد» ندارد س ۳) خ: ایلجکین س ۳) ت، ث، ج، چ، ح: از آن امرا س ۴) ا، ب، ث: معروف مشهور س ۴) چ، ح: در عهد او س ۵) ج، چ، ح، خ، ق: جان‌تیمور س۶) چ، خ: نسوباداجی س۶) چ، ح، خ: «اند» ندارد س ۶) چ، ح، خ، ق: «از فرزندان امیر» ندارد؛ ت، ث: «امیر» ندارد س ۶) ح، خ: نسو س ۶) ج، چ، ح، ق: تسو و توروقجر س ۶) ق: قورروقجر؛ چ، ح: قوررومجار؛ ت، ث: تورروقجر؛ ب: تورقجر س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: سرتاق بهادر س ۷) ت، ث، ق: «خربنده» ندارد س ۷) ت، ث، ج، ق: بولوغان خاتون س ۷) ج، ق: «معروف است به یلغان خراسان» ندارد س ۸) چ، ح، خ: «الله» ندارد س ۹) ت، ث :قبل‌خان س ۹) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: نوکری س۱۰) چ، ح، خ: بداند س ۱۱) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: هربتی ــ هریتی س ۱۱) ق، ت، ث، ج، چ، ح: سوسونجی؛ خ: شوسونجی س ۱۱) خ: ایلجکین س ۱۱)

ح، خ: ایلجیکیں‌اند س ۱۲) ت: بشتوی س ۱۳) ح: گشته‌اند س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح، خ: عم‌زادگان س ۱۴) خ: یکدیگراند س ۱۴) چ، ح، خ: «و بیکدیگر... هریك» ندارد س ۱۵) چ، ح، خ: بعد از آن س ۱۵) خ: «عظیم» ندارد س ۱۶) خ: قوروقجار؛ ق: توروقچر س ۱۷) چ، ح، خ: «به تولوی‌خان» ندارد س ۱۸) ت، ث، ج، چ، ح، خ: انده‌قوده؛ ق: آمده‌قوده س ۱۹) ا، چا: قوم‌برقوت؛ ت، ث، ج، ق: ترقوت؛ چ: بورقوت س ۲۰) ق: قدان‌ایین؛ ت، ث: آئین؛ ا: قدآن‌ابین؛ خ: اینن س ۲۰) ت، ث: درآمده‌اند س ۲۱) ح: چنانچه س ۲۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ: دختر از یکدیگر س ۲۲) ق: بخواهند؛ ا، ت، ث، چ، ح: بخواهند؛ ج: نحواهند؛ بخواسته س ۲۲) خ، ق: بخواهیم؛ ت، ث، چ: بخواهیم س ۲۳) ح، خ: قوم دیگر س ۲۳) ت، ث، ج، چ، خ: بخواهد با همدیگر؛ ح: بهم‌دیگر س ۲۴) خ: «و تا» ندارد س ۲۴) چ: پاهمان س ۲۵) ا، چ: تورالغی س ۲۵) چ، خ، ق: کوکالتاش س ۲۵) خ: تارتای س ۲۵) ق، ب، ح: + والسلام

ص ۱۶۶

س ۲ــ۱) خ: اوریاوت س ۲) ح، خ: آمده‌اند؛ ت، ث، ق: بادید می‌آید س ۲) ج، چ: ازلات س ۳) چا، ق: اورناووت کلکنوت؛ خ: کلنکقوت؛ چ، ح: کلنکون س۳) ح: بوده‌اند س۴) ث: بازدید س۴) خ :ایشان هریك س ۴) چ، ح: «بسیار» ندارد س ۵) ت، ث، ج: قومی شده‌اند س ۶) خ: لقب و اسمی ت، ث، ج: ایجیکه؛ خ: ایجیکه س ۱۰) چ، ح، خ: به وقت آنکه س ۱۱) چ، ح، س ۸) ح، ق: چنان‌بوده س ۱۰) ت، ث، ج: «او» ندارد س ۱۰) ح: انکحکه؛ خ: خیانت کرده س ۱۱) چ، ح: دختر را س ۱۲) خ: می‌رفته و در س ۱۳) ت، ث، ج، خ: ایجیکه س ۱۳) چ، ح، خ: فروآمده... مشورت‌کرده س ۱۳) چ، ح، خ: مانع شده س ۱۴) چ، ح، خ: که او برود س۱۵) چ، ح، خ: «و» ندارد س۱۵) ت، ث، چ، ح، خ: مادر خود را س ۱۵) چ، خ: اولون س ۱۶) چ، ع: «در» ندارد س ۱۶) چ، ح: «می» ندارد س ۱۸) ت، ج، خ: بت س ۲۰) خ: به او سخن س ۲۱) خ: گفتی‌که س ۲۲) خ: چینککیزخان

ص ۱۶۷

س ۱) ت، ث، ج: مستحکم باشد س ۱) خ: چینککیزخان س ۲) چ، ح: پادشاه قراختای س ۲) خ: «را» ندارد س ۳) خ: کورخان می‌بوده س ۵) ح: آنکه آن لفظ؛ چ: آنکه لفظ س ۶) ت، ث: لغت پارسی س ۸) ج، خ: بت س ۸) چ، ح، خ: وقت زمستان س ۹) چ، ح، خ: اوتان س ۹) ت، ث، ح، خ: کاروان س ۹) ت، ث، ج، چ، س ۸) چ، ح، خ: وقت زمستان س ۹) چ، ح، خ: اوتان س ۹) ت، ث، ح، خ: کاروان س ۹) ت، ث، ج، چ، ح، خ: ولایت

س ۹) ت، ث، ج، چ، ح، خ: «آب» ندارد س ۱۰) ت، ث، چ، ح، خ، ق: بسته گداخته گشتی؛ ج: گداختی س۱۱) خ: اجداد مغول س۱۲) ت، ث: «او» ندارد س۱۲) ت، ج: به اسبی س۱۲) ح: آسمان سوار س۱۲) ت، ث: دروغ و مبالغه س ۱۴) چ، ح، خ: گستاخ گفتی س ۱۵) ح، خ: خوش می‌آمد س ۱۵) آ، چا: حوضی س۱۵) چ، ح، خ: هرباب‌می‌کرد و تجبر س۱۶) ق: تجبری می‌نمود س ۱۸) ق، ج، چ، ت، ث: «که» ندارد س ۱۸) خ: «تا» ندارد س ۱۹) ا: او باری دو درآید(؟) س ۱۹) ت، ث: فضولی س ۱۹) ت، ث، ج، ح، خ: او را بکشد س ۲۰) چ، ح، خ: بقوت س ۲۲) ت، ث، ج، خ: بت س ۲۲) ت، ث، خ: فضولی س ۲۳) ت، ث، چ، ج، ح، خ، ق: پای‌زده و س ۲۴) ت، ث، ج، چ، ح، خ: «بوده» ندارد س ۲۵) ح: چون دانست که س ۲۵) خ: کشته دید س ۲۵) چ، ح، خ: خاموش گشته

ص ۱۶۸

س ۱) ح: هزارهٔ او س ۱) چ، خ: چپ دانسته س ۳) ح: هزاره‌ای داشته س ۳) خ: تولوی س ۳) ج، ح، خ: دیگری س ۳) چ، ح، خ: سوکر ۵) ت: سوتوو س ۶) چ، ح، خ: او در این س ۶) ا، ب: حبکان؛ چ، ق: حکان؛ ح، خ: جکان س ۶) ح، خ: تومنه‌نام س ۷) ا: آبشما؛ خ: اقسقا س ۷) خ: رفته بوده‌اند س ۷) چا، ق: توداجو؛ خ: قوداجو س ۸) ت، ح: بارغوچی س ۹) ا، ب: «او» ندارد س ۹) خ: انکجین س ۹) چ، ح، خ، ق: طوقلوق س ۱۱) چ، ح، خ: چنگیزخان س ۱۱) ت، چ، ح، خ: است که او س ۱۱) خ: با اوکتای س ۱۱) چ، ح، خ: به لشکر س ۱۲) ا: حقتای س ۱۳) ا: بیسوُر س ۱۴) ا، ب، ت: سرقوقسی؛ خ: سرقوقتی؛ ق: سرقوقتنی س ۱۵) ت، ج، ح، خ، ق: بزرگ و معتبر س ۱۶) چا، ق: چرغه؛ ا: چرعه؛ چ، ح، خ: جرغله؛ ت، ج: چرغا س ۱۷) ج، ق: النتیمور؛ خ: ایلتیمور س ۱۷) چا، ا، ق، ت، ج: مایجو؛ چ، ح: بایجو؛ خ: بایجو س ۱۷) خ: امیر هزاره س ۱۸) چ: اباقان س ۱۹) ق: ق: انیلکو؛ ج: اتیلکو؛ چ: اتکنکو؛ خ: اینکتکو س ۲۰) خ: «بودند» ندارد س ۲۱) ت، ج: اولات س ۲۳) ت: اولات س ۲۴) ح، خ: بوده‌اند و در

ص ۱۶۹

س ۱) ت، ث: بوقورچین؛ خ: بورغوچی؛ چ: برقورجی س ۱) ت، ث، ج: بکلمیش؛ ح، خ: بیکلامیش س ۲) چ، ح، خ: یارو س ۳) ا، ب، ق: بوغورچین؛ چ، ح: بورغوجین س ۴) چ، ح، خ: کودکی باز س ۵) چ، ح، خ: مخالفتی نورزیده؛ ت، ث، ج: نکرده س ۵) خ: بر دست س ۷) ج، چ، ح، خ: می‌گویند در س ۷) ت، ث: کودکی بود و جوانی س ۹) ا: توعورچی؛ ق: بوغورچی؛ چ، ح، خ: بورغوچی س ۱۱ و ۱۰) ا، ق، چا: بوراغول؛ ح: برغول س ۱۰) چ، ح،

خ: فووآورده‌اند س ۱۲) ت، ث، ج، ح، خ، ق: گرم‌کرده س ۱۲) ح: برف بر او س ۱۲) چ، ح، ق: بخار از آن؛ خ: بخاری از آن س ۱۳) ت، ث، ج: دهان او بر س ۱۵) ح: سخت گشته؛ خ: سخت می‌بارید س ۱۵) ا، ب: بورقوچین؛ چ: برقورچین؛ ق: بوقورچی س ۱۵) چ، ح، خ: بارغوی س ۱۶) چ، ح، خ، ق: «بر» ندارد س ۱۷) خ: کمر او س ۱۹) ح: چنانچه س ۲۲) چا، ا، ق: بوغورچی؛ چ، ح، خ: بورغوچین س ۲۲) چا: بوراغول س ۲۳) ح، خ، ق: مطعوم می‌بودند س ۲۳) ا، ب، چ: دامی‌ماهی س ۲۴) ت، ث: رودخانه انداخته س ۲۵) چا: بوغورچی؛ ا، ب: بورقوچی؛ خ: بورغوچین؛ ح: برغوچین

ص ۱۷۰

س ۱) ا: بورعورجي؛ چا، ق، ث: بوغورجي؛ خ: بورغوچین س ۳) چا: بوراغول س ۳) خ: «شو» ندارد س ۶) خ: گردانید س ۷) خ: بورغوجین س ۷) چا: بوراغول س ۷) ت، ث، چ، ح، خ: کوجو س ۹) خ: «را» ندارد س ۱۰) ح: زانو زده‌اند س ۱۱) ت، ث: بیشتر از آن است س ۱۲) ح، خ: بورلتای س ۱۲) ح: می‌داشت؛ چ، خ: می‌دانست س ۱۳) ت، ث، ج، چ: منگکه قاآن جینکیزخان س۱۳) ح، خ: بورلتای س۱۳) ح، خ: بالجیق داشت س۱۴) خ: پسر بورغوجین؛ ت، ث: فورچی س ۱۵) ح، خ: جرقامیش؛ ق: از «بالجیق و در.... بعد از آن هم» ندارد س ۱۶) ق: بوریلتای؛ ح، خ: بورلتای س ۱۷) ا: اورتیمور س ۱۷) ج، چ، ح، خ: امیربزرگ س ۱۸) چ، ح، خ: مشهور بوده است س ۱۹) چا، ا، ث، ق، ق: بورچی نویان؛ ح: بورقوچین؛ خ: بورغوجین س ۱۹) ح، خ: بیکلامیش س ۲۰) چ، ح، خ: توکل‌که او س ۲۱) خ: امیر هزاره از س ۲۱) چ، ح، خ: بود س ۲) ا، ق، ح: بورجی‌نویان؛ خ: یورغوجین س ۲۲) چ، ح، خ: نویان و بیکلامیش س ۲۲ و ۲۳) ت، ث: بایاس ح، خ: تاباین س۲۴) ت، ث: بورقاقون س۲۴) چا، ا، ق، ج، ح: بورجی‌نویان؛ خ: بورغوجی

ص ۱۷۱

س ۱) چا، ا، ق: بورجی‌نویان س ۱) ح، خ: که وقتی‌که س ۲) ح، خ، ق: غلط کند س ۲) ق، ج، ح: مرغ کورکور؛ چ، خ: کورکو س ۲) ح: کورکور اسیر کرد س ۳) ح، خ: گرد نرساندم س ۳) ت، ث، ح، خ: غلط نکردم س ۴) ج، چ، ح، خ، ق: به زمین س ۴) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: زمین آید س ۴) چ، ح، خ: «من» ندارد س ۵) ت، ث، ج، ق: رسیده‌ام س ۵) چا، ا، ق: بورچی س ۷) ا، ب: حال و قصه س ۹) ح: آمدند س ۱۰) ا، ب: «را» ندارد س ۱۰) ت، ث، ج، ح، ق: دزدیده‌اند س ۱۰) ت، ث، ج، ح: او در حال س ۱۱) چ، ح، خ: گرد شوند رس ۱۱) ت، ث، ج، چ، ح: روانه شده س ۱۲)

ت، ث، ج، ح: «را» ندارد س ۱۲) چ، ح، خ: «و» ندارد س ۱۲) چا، ا، ق: بورچی؛ خ: بورغوچی س ۱۲) خ: چون رسید س ۱۳) ت، ث، ج،چ: است که منتظر س ۱۴) ا: منتظر ایستادم س ۱۴) ت، ث، ج: گفته است س ۱۴) خ: «که» ندارد س ۱۵) ت، ث، ج: جواب داده... ایستاده‌ام س ۱۵) ت، ث: بهم باشیم س۱۶) ت، ث، ج، ق: روان شده س۱۸) ح، خ: منقلی‌باشم؛ چ: منکقلی س ۱۸) چا، ا، ب: کجیله؛ ح: کحکه س ۱۸) چا: بورچی س ۱۸) چ، ح، خ: «از آن» ندارد س ۱۹) ت، ث، چ، ح، خ: یمکن س ۲۰) ح: منقله س ۲۰) چا، آ، چ: کجیله س ۲۰) چ، ح، خ: «باش» ندارد س ۲۰) ق: عبارت «بورچی گفته که اسبان... من باش» ندارد س ۲۰) ا: بتوانم س ۲۱) چ، ح، خ: گفته که اسبان... من باش» ندارد س ۲۰) ا: بتوانم س ۲۱) چ، ح، خ: گفت‌وگوی بسیار س ۲۲) خ: نموده‌اند س ۲۲) چا، ق: گجیله س ۲۳) چا: بورچی؛ خ: بورغوچی س ۲۴) ا، ب، ح، ق: منقله س ۲۳) چ، ح، خ: «باز» ندارد س ۲۴) ت، ث، چ، ح: بغایت از او س ۲۵) چ، ح، خ: معتبرشده

ص ۱۷۲

س ۲) ا: اورنات کلنکوت س ۲) چا، ق: کلنلوت س ۳) چ، ح، خ: «او» ندارد س ۳) چا، ق: کلکی؛ ت، ث، ح، خ: کلنگی س ۳) چ، ح، خ: موسوم‌بوده س ۴) چا، ق، ا، ب: کلکنوت؛ ت، ث، ج: کلنکانوت؛ خ: کلنکفوت س ۵) ت، ث، ج: قشلیق؛ خ: قیشلق س ۷) ت، ث، ح، خ: اسم و علم س ۷) چ، ح، خ: علم آن قوم س ۷) ت، ث، چ، ح، خ: فرزندان ایشان بسیار س ۸) چ، ح: سادان س ۹) خ: اقرتای س ۱۰) خ: اختاچیان س ۱۰) خ: تاکاجاران س ۱۰) ح، خ: امیر بزرگ س ۱۲) ب: خواهد آمد مشروح س ۱۳) چا: فونجین؛ ت، ث، ق: نونجین؛ خ: قرجین س ۱۳) چا: کلکنوت س ۱۴) ق، خ: قونکقتان؛ ت، ج: قونکقتاق؛ ح: قونکقتای س ۱۴) ح، خ: قبجاقبای؛ ق: قبچاقتای س ۱۴) ت، ث، ج، ح، خ، ق: می‌بود س ۱۴) ح، خ: «و» ندارد س ۱۵) ت، ث، چ، ح، خ: بوده؛ ج: بوده است س ۱۵) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: «والله...» ندارد س۱۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: از این قوم س۱۷) ت، ث، ق: بوروغول س ۱۸ و ۱۷) ا: عبارت درون [ ]: ندارد؛ ق: در عهد یکی بوروغول‌نویان بوده و، «چینگگیزخان» افتاده س ۱۹) ح، خ: آن بزرگتر شده س ۲۰) چ، ح، خ: «بزرگ» ندارد س ۲۱) چا، ق: بورچی؛ خ: بورغوچی س ۲۲) چ، ح، خ: عزیز و معتبر س ۲۳) ت، ث، ق: نباشد و شاید که بورچی؛ چ، ح: نباشد و نشاید س ۲۳) چا: بورچی بمیرد س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ق: نباشد و شاید که؛ ح، خ: نباشد و نشاید که

ص ۱۷۳

س ۱) ث: نمیرد س ۱) ت، ث، ج: بوراغول؛ ح: برغول س ۳) ح، خ:

مغول‌اند س ۴) چ، ح، خ: هوکتای س ۴) ح: قوسلا س ۵) ت، ث، چ، ح، خ: بعد از آن س ۵) ت، ث، ج، چ، ح، خ: کورکان‌بود س ۶) ا: قوتوقنق (می‌توان قوتوقتو خواند)؛ خ: قوتوقر س ۷) چا، آ، ق: کالمیش‌آقا س ۱۰) ح، خ: باجوچی س ۱۱) ح: می‌داشته س ۱۲) چ، ح، خ: نمی‌توانم کرد س ۱۲) ت، ث، ج، چ: او خواسته س ۱۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: گردانیده و بعد س ۱۵) چا: عرتبای؛ ق: روشن نیست ولی: عرتبای، خوانده می‌شود س ۱۵) خ: بیکلمیش س ۱۶) چ، ح، خ: که این زمان هستند س ۱۶) ت، ث، ج: بوراغول س۱۷) ح، خ: اوشجی س۱۷) چا، ق: ایاجی س۱۹) ح، خ: سلدوس س۲۰) خ: بسیار بودند س ۲۰) چ، ح، خ: «را» ندارد س ۲۱) ت، ث، ج، چ، ح، ق: معتبرتراند س ۲۱) ح، خ: منسوب‌اند س ۲۲) ت، ث، ج: مقدم‌تر و روشن‌تر س ۲۲) ح، خ: قضایایی س ۲۴) خ: در زمان

ص ۱۷۴

س ۲) ح، خ: قوت تمام س ۲) ت، ث: بازدید س ۳) ح، خ: دیده که س ۳) چ: می‌گردیده س ۳) ب، ق: آن را محرکی س ۵) چ، ح، ق: بدین راه؛ برین راه س ۶) ح، خ: متردد شده س ۶) ت، ث، ح، خ: ناکرده و بر س ۷) چا، ا، ق: ترغوتای س ۷) خ: قرلتوق س ۸) خ: به وی رسیده س ۹) ت، ث، خ: گرفتاران س ۹) خ: نکشتند؛ چ، ح: بکشند؛ ت، ث: نکشند س ۱۰) ا، ب: بایحو؛ خ: تایچو س ۱۰) ت، ث، ح، خ، ق: ایکچی س ۱۲) ت، ث: این وقت س ۱۲) ق، ج، چ، ت: ایکه‌تای؛ ح، خ: انکه‌تای؛ ا: اسکای س ۱۳) ت، ث، ج: او بود س ۱۶ و ۱۸ و ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح، خ: دو شاخه س ۱۶) چ، ح، خ: مجروح شدی س ۱۸) ت، ج، ق: ناووری س ۱۹) ت، ث: بغیر از بینی؛ ج: بغیر بینی؛ خ: جوز بینی او س ۲۰) ث، ج، ح: بایجیوت س ۲۰) ت، ث، ج: قومی بر عقب س ۲۱) خ: سلدوس س ۲۲) ا، ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: او پدر سودون س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: نزدیکی بود س ۲۳) خ: «مبارك» ندارد س ۲۵) ت، ث، ج، خ: «که» ندارد

ص ۱۷۵

س ۱) چ، ح، خ: «اطراف» ندارد س ۱) ا، ب، ت، ث، ق: طلب می‌کنید؛ ج: می‌کنند س ۱) ت، ث، ج، چ، ح خ، ق: احتیاط می‌کنم س ۴) ج، ح، خ: بر بالای گردونی س ۵) چ، ح، خ: در آن موضع س ۶) چ، ح: سبورقان س ۷) ت، ث، ج: بسیاری س ۷) چ، ح، خ: «طلب» ندارد س ۸) ت، ث، چ: «را» ندارد س ۸) ح، ق: بزدند؛ ت، ث، ج، چ: بزدند و س ۹) ح، خ: نرسیده س ۱۲) چ: کباب کرد س ۱۶) ت، ج، چ، ح، خ، ق: در آن باب س ۱۷) ت، ث، ج، ح، خ: نگردد، مصراع؛ چ: مصرع س ۲۱) ت، ث، ج، خ: جفا کرده

س ۲۳) ترك نمی‌کرده س ۲۳) ح، خ: می‌گفت س ۲۴) خ: خواست رسیده؛ ت، ث: رسیدن س ۲۵) چا، ا، ق: قوربقان؛ ج: قوربوقان؛ خ: توریقان؛ ت، ث: توربوقا

ص ۱۷۶

س ۱) چ، ح: وساوس س ۲) چ، ح، خ: مکرر می‌کرده س ۴) چ، ح: کرنگ س ۵) ا، ق: توربقان؛ چ، خ: توریقان؛ ت، ث: توربوقا س ۶) ح: خرمی تمام کردند س ۶) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: تولوی‌خان س ۶) چ، ح، خ، ق: بغایت س ۷) ت، ث، ج، ق: آن قصه س ۸) ت، ث، ح، خ: نذر س ۸) ت، ث، ح: «چون دانسته» ندارد س ۹) ت، ث، ج: پنهان داشته س ۹) ت، ث، ج: آشکار شد (شور)؛ ق: نماند س ۹) خ: میان آن قوم س ۱۱) ح، خ: آمد س ۱۱) چ، ح: فرزندان و اتباع س ۱۴) ا، چا، ج، چ، ق: جیلاوقان س ۱۵) ت، ث: نوبت ناگاه در رزمگاه س ۱۵) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: اسب افتاده س ۱۶) ت، ث، چ، ح، خ: تا او را بکشند س ۱۶) خ: «سوار» ندارد س ۱۸) ت، ث، ج، خ: گفته یکی س ۱۹) ق: برخواستن (؟) س۱۹)ت، ث، ج: نیز پیاده‌بود س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، خ: گردد، شعر س ۲۱) چ، خح، خ: پیاده ندیدی که س ۲۲) ح: زیر سنگ س ۲۴) چ، ح، خ: جنگ‌کرده س ۲۴) ا، چا: جیلاوقان؛ ق، ت، ث، ج، ح: جیلاوغان س ۲۵) خ: قرلتوق

ص ۱۷۷

س ۱ـ۲) ا، ب: عبارت «مصافها داد... زهار قیریلتوق» ساقط شده س ۱) ق: «و او عظیم بهادر... ضخامت بوده» ندارد س۲) ا، چا: جیلاوقان؛ ت، ث، ج، خ، ق: جیلاوغان س ۲) ج: بر دهان س ۴) خ: بن آن نیزه س ۵) ت، ث، ج، خ، ق: اسب افتاده س ۷) ح: شبورغان س ۸) چ: کل‌کرکی: ح: کل‌کوکی؛ خ: کرکی س ۸) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: چند تازیانه؛ ا، ب: چون تازیانه س ۱۰) ت، ث: بیت س ۱۱) خ: بیژن فرود... هامون؛ ت، ث، ح، ج: هامان س ۱۲) خ: نیز عیب کرده س ۱۳) ا، ق: تارغوتای؛ ت: بارغوتای س ۱۳) چ، ح، خ: زخم مرده س ۱۴) ت، ث: ستون نویان س ۱۷) ا، ق، ب، ح، چا: سرقوقتنی؛ خ: سرقوقتی س۱۸) ح، خ: او نشسته س۲۰) ح: طغرل س۲۱) ق: منککوخان س ۲۲) ا: قوتیلای‌قان؛ ح: قوبلای س ۲۳) ت، ث، ج، خ: سدون نویان س ۲۵) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: کوکه‌ایلکا

ص ۱۷۸

س ۱) خ: اراتیمور س ۱) ق: توداءن س ۲) ت، ث، ج: پسران بایدو س ۳) ت، ث، ج، چ، ق: کوهتی س ۳) ح: حسان؛ ا، ق، خ: ختای؛ ا، چ: خیتای

س ۴) ح: اوسمور؛ چ، خ: تیموربوقا س ۵) ا، ق، چا، ت، ث، ج: بایبوقا س ۶) ا: قوتیلای س۷) ت، ث، ج: برسم س۸) ح، خ: عبدالرحمن را س ۹) خ: برقوبیلای س ۱۱) ح: بازگشته؛ خ: بازگشته س ۱۱) ث، ج، چ، خ: ننگیاس گرفت؛ خ: گرفته س ۱۴) چ، ح، خ: سلدوس س ۱۶) ۱، ق، ت، ث، ج، چ: بالجیونه س ۱۹) ت، ج: بادغیش س ۲۰) ا، ب: جیبون س ۲۱) چ، ح، خ: خرف شده بود

ص ۱۷۹

س ۱) ت، ث: بایات س۳) چا: جدی این را س۳) ا، ب، چا: کهرین‌بایاوت؛ ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: کهرون س ۴) چ، ح: مقام او س ۵) ت، ج: می‌نشستند س ۶) خ: .بایاوت می‌گویند؛ ث: بایاوت خوانند س ۶ تا ۱۸) ق، ت، ث، چ، ح، خ: عبارت: «یورت ایشان سلنگه... مقام می‌کنند» محذوف است س ۱۴) ج: سیباوتو س ۱۹) ا: تانحیوت؛ ج: تانجیوت؛ چ، ح: بالحوت؛ ث: نانحوت س ۲۱) ا: «لشکر او یك گوران» ندارد س ۲۲) ح: نام اورقاکو؛ ج، چ: نام‌تکو؛ ت، ث: بککو؛ خ: اورقاکورکان س ۲۳) چ، ح، خ: که از اوروغ س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: دهند و ستانند س۲۴) ح: چنکیزخان س۲۴) ت، ث، ح، خ: امرای هزارهٔ دست؛ ق، ج، چ: هزاردست س ۲۵) خ: اورقاکورکان س ۲۵) ب: بایایوت

ص ۱۸۰

س ۱) ث: هورکان س ۱) خ: امیر هزاره؛ چ، ح: امیری هزار س ۲) ا: نکور؛ ج: اونکور س ۳) ا، ب، چا: کوچور نویان س ۳) ت، ث، ج: بیسون س ۳) ت، ث، ج، چ، ح: بکاول س۴) ث، ج: بوراغول؛ ت: بوراغور؛ چ: برغول س ۶) چ، ح: شده؛ به جای: بوده س ۶) ق: اولیز و انکور؛ ج: اونکور؛ ت: اونکون؛ ث: انکون س ۷) ح: قیات نیز؛ خ: قنسات س ۸) ث، چ، ح: بکاول؛ ت، ح، خ: بوکاول س ۸) چا: قنشمیشی؛ ج: قیشمیشی؛ خ: قیسمیشی؛ ق: قسمسی س ۹) چا: کهرین؛ ث، ج، چ، ح، خ، ق: کهرون بایاوت س ۱۰) ت، ث: جون کدوا؛ ج، چ: جونکدوا؛ ح: حونکه‌دا س۱۰) ث، خ: خان بوده س ۱۱) ت: موتوقوا؛ ث: بوموا؛ چ: قوبوقو س ۱۲) ا، خ: انکور؛ چ، ح: انکور؛ ج، ق: اونکور؛ ت: اونکون؛ ث: انکون س ۱۲) خ: «بہم» ندارد س ۱۳) ق: بیاورند س ۱۴) ح: ستده و انگور س ۱۴) چا: انکوز؛ ج، ق: اونگور؛ ت، ث: انکون س ۱۵) چ، ح، خ: «او» ندارد س ۱۶) ح، خ: بوغای؛ چ: توقای س ۱۶) چ، ح، خ: باورچی و پدران س ۱۷) خ: جدی بایاوت س ۱۷) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: و آبا و اجداد او (جز: ق) س ۱۸) ث: سورعان نامی؛ ا، ب: سرقان س ۱۸) خ: «نامی» ندارد س ۱۸) خ: ایچکهٔ چینگگیزخان؛ چ: اوجکی س ۱۹)

ح، خ: مرد عاقل س ۱۹) ت، ث، ج: عاقل زیرك س ۱۹) چ، ح، خ: «فرصت» ندارد س ۱۹) خ: سخنهای س ۲۰) خ: به یاد س ۲۰) خ: انکوبغول س ۲۳) ق، ت، ث، ج، چ، ح: هوس سروری س ۲۴) خ: گفته، (است ندارد) س ۲۴) ت، ث: اولاق؛ خ: اولان س۲۵) خ: سجنه‌بیکی س۲۵) ا: قمات‌یوزکین؛ ح: بورکین؛ ج: نورکین

ص ۱۸۱

س ۲) ت، ث: اگر عاقبت س ۲) ق: برسرآمد س ۴) ث، ح: آسمانی و پادشاهی س ۶) ج: پسری بوده س ۷) خ: بوده‌اند و س ۷) ث، ح: بوقا؛ چ، خ: بوغا س ۷) ح، خ: توقتیمور س ۸) ق: بوقا بوده‌اند س ۸) ح، خ: جونجی س ۱۰) ح، خ: اروغتو؛ ق: ارغتنو؛ ت، ج: آروغتو س ۱۰) ج، چ، ح، خ: ایشان بود س ۱۱) چ، خ: هم عمزاده، ت، ث، ج، خ: مغول هم س۱۲) ث، ج: کول‌بوری س ۱۲) ث: پسران کوك‌بوری؛ خ: پسری س ۱۳) خ، ق: توقتا س ۱۳) ت، ث، ج، ق: بولغان‌خاتون س ۱۴) خ: «و برادرزادگان» ندارد س ۱۴) ت، ث، ق: توقای؛ خ: بوغا، چ: نوقا س ۱۴) ت، ث، ج، ح، خ، ق: بارغوچی بودند س۱۴) ث، خ: امیر بزرگ س ۱۵) ح: قوبلای س ۱۵) چ، ح، خ: بعد از تولوی‌خان س ۱۶) چ، ح، خ: بعد از جنکیزخان؛ (چ: چینگگیز) س۱۷) ج، چ، ح: سرقوقتنی؛ خ، ق: سرقوقتی؛ ا: سرقوقتینی س ۱۷) ا، چ، ح: بایاوحین س ۱۸) ج، خ: قوم بوده س ۱۹)ا، ق، چا: منککوخان؛ ت، ث، ج، چ، ح، خ: قاآن س ۱۹) خ: تایاوجین س ۲۱) ق، ت، ث، ج، چ، ح: نشده‌اند س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ: پسر بزرگتر

ص ۱۸۲

س ۱) ث: جمله امیری س ۱) ا، ق، چا: قوتن؛ ح، خ: قرین س ۲) خ: قولچی س ۲) ت، ج، چ، ح، ق: آورده از اوروق س ۲) چ، ح، خ، ق: جوچی‌خان س ۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: اولوس بود

ص ۱۸۳

س۱) ج: فصل دو؛ ث: سیوم س۱) خ: باب چهارم س۴) ت، ث، ج: آمده‌اند س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، ق: ذریت آن س ۸) ح، خ: صلب طاهر س ۹) ج: الان قواند؛ ت: بابطن‌اند؛ ث: بابطن اواند س ۹) ح، خ: قسم است؛ ت، ث، ج: «اند» ندارد س ۱۰) خ: قسم اول آنکه س ۱۰) ت، ث: الان قواند س ۱۱) ا: نیرؤن گویند و تفصیل شعب اقوام ایشان بدین موجب است به‌سبب‌مذکور س۱۳) ح، خ: ثبته می‌شود؛ خ: می‌رود س ۱۶) ت، ث، ج، ح، خ: نیرؤن‌اند و در س ۱۶) چ، ح، خ: گشته‌اند

ص ۱۸۴

س ۱) ق: خ: اولوس س ۱) ت، ج، چ، ح: بسیار باشد س ۲) چ، ح، خ: «از» ندارد س ۳) چا: اوقوچو؛ ق، ت، ث، ج، چ، خ: اقوجو س ۳) ث، ح، خ: امیربزرگ س ۴) ت، ث، ج، چ، ح، خ: در عهد او؛ ق: در هر عهد س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ: این قوم از س۷) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: میانین س ۷) چ، ح، خ: «که» ندارد س ۸) چا، ق: بواسو؛ ح: تواسو؛ خ: بوغو س ۸) چ، ح، خ: ولیکن س ۱۲) چ، ح: از جمله س ۱۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ: «یکی» ندارد س ۱۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: امرای بزرگ س ۱۴) ت، ج: نامزد کرد؛ ث: نامزد گردانید س ۱۶) ق: دابرزو س ۱۷) خ: لشکری س ۱۷) ت، ث: محاصرت کردند؛ ح، خ: کرده س ۱۷) چ، ح، خ: «تا» ندارد س ۲۰) خ: آن کسی‌که نام س ۲۰) ح: طیره شدی س ۲۱) خ: هرکسی که با بز؛ چ، ح: هرکس که س ۲۱) خ: زنای کند س ۲۲) ح، خ: برگیرند س ۲۳) ا: «از آن» ندارد س ۲۳) ث: آشتی‌کردند س ۲۳) ث: قرار دادند

ص ۱۸۵

س ۱) ت، ث، ج، چ، خ: «از» ندارد س ۱) ث، چ، ح، خ: او گفت س ۳) ق: از این معنی س ۵) چ، ح، خ: می‌توانی کرد س ۶) چ، ح، خ: قوتوقونویان س ۶) خ: شمشیر برکشید س ۶) خ: بر پیش س ۷) ت، ث، ج، ح، خ، ق: نرسیده و مردم س ۷) خ: مانع شده‌اند س ۸) ت، ث، ج، چ، ح، خ: در ولایت س ۸) ت، ث، ج، چ: سوسونجی؛ ا، ق: سوسنجی؛ چ، ح: سویحی س ۹) چ، ح، خ: باکتو س ۹) ا، ت، ث: سوسنجی؛ ح: سویحی؛ ج: سوسجی؛ چ: سونحی س ۱۰) خ: یسوکای؛ ا: بیسوکای بهادر س ۱۳) ا: «که نام... بود» ندارد؛ از: ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: گرفته شد س ۱۴) ت، ج، چ، ح: چنان بود س ۱۶) ث: نمی‌کرده‌اند س ۱۶) خ: فرومانده‌اند و؛ ت: در آن فرو ماند س ۲۱) ا، ح، چا: سرخطویی؛ چ، ت: سخطوئی، ث: سخدویی؛ چ: خطونی س ۲۱) خ: خوق س ۲۱) ج، ح: می‌ریختند س ۲۲) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: بیرون آورده؛ ث: می‌آوردند س ۲۲) ث: ایلچی می‌زدند؛ ت: می‌زده‌اند س ۲۳) ت، ث، ا: بازگردانیده‌اند س ۲۲) ت، ث، ج: عداوت و کین

ص ۱۸۶

س ۱) ت، ث، ج، ق: غالب آمد س ۲) ق، ت، ث، ج، چ: به قتل آورد س ۲) ت، ث، ج: اندك ماندند؛ ق: اندر بازماندند س ۳) خ: مطیع و بنده س ۳) ت، ث، ج، ح: بنده شدند س ۴) ث: مغول گشتند س ۵) چ، ح، خ: دختر از ایشان س ۹) از این سطر در گروه نسخه، دوگونه روایت آمده است. متن ما براساس نسخهٔ روان‌کوشکو ــ اساس چاپ ما ــ و: ب، اساس چاپ مسکو است.

روایت در گروه دیگر: ت، ث، خ، ق، چنین است: این اقوام تایچیوت شعب و قبایل بسیار شده‌اند و اصل نسب ایشان چنان است که قایدوخان را سه پسر بوده نام بزرگتر بای‌سنکقور که شعبهٔ پدران چینگگیزخان از او است و سوم را نام جاوجین که دو قوم ارتکن و سیجیؤت از نسل اویند؛ و پسر میانه را نام جرقه لنکوم بوده و تمام اقوام تایجیوت از او منشعب شده‌اند و جرقه لنکوم اسم و لقب ختایی است، معنی لنکوم امیربزرگ باشد و مغولان چون‌لنکوم نمی‌دانند لیقوم‌می‌گویند؛ و جرقه لیقو به وقتی‌که بای‌سنکقور برادر نمانده‌خاتون او را که مادر تومبنه‌خان بود به ینگه ستده و از او دو پسر آورده نام یکی... س۱۳) خ: لینکقوم س۱۳) ا، ب، ح: پسر هندو س ۱۸) ت، ج، ح: ممکن که س ۲۱) ت، ث، ح، خ: اصل و نسب س ۲۲) چ، ح، خ: بزرگتر را نام س ۲۲) ث: سنعر

ص ۱۸۷

س ۱) خ: اریکین س ۱) چ، خ: سجیوت س ۱) ت، چ، ح: لکوم؛ ج، خ: لینکقوم؛ ت، ق: لنکوم س ۲) ح: منشعب‌شده‌اند و دور آلتان دوبرکه در خزانه خانان همواره به دست امرای بزرگ محفوظ بوده س ۲) ح، ق: لنکوم؛ چ، خ: لینکقوم س ۳) چا، ا: اسم لقب س ۴) چ، ح، خ: لنقو س ۶) ح، خ: تومنه س ۶) چ، ح، خ: قاآن؛ ت، ث، ج: خاتون س ۶) چا: بنیکه‌ستده؛ خ: نکاح س ۶) ت، ج، خ: شده؛ ث: گرفته س ۶) ت، ث، ج، خ: پسر آورده نام س ۷) خ: آن خاتون که س ۸) چ، ح، خ: خواسته بود س ۸) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: مشهور بود س ۹) ت، ق: سورقدوکوچینه (ق: جیه)؛ ث: سورفوحنه؛ چ سورقدولوحیه؛ ح: سورقدولوحنه؛ خ: سورقدولوجینه س ۹) خ: قعه‌تومنه؛ ح: تومنه س ۹) ت، ث، ج، ح: خاتون س ۹) ت، ث، ج: خان شده س ۱۰) خ: قعد س ۱۱) ت، ج، چ، ح، خ: قدان‌تایشی؛ ق: اوقدان‌تایشی س ۱۱) چا، ج، خ: تایشی س ۱۱) خ: قعد س ۱۱) چ، ح، ق: بوده س ۱۲) ث: با هم؛ ح: با یکدیگر س ۱۳) ح، خ: «ناگاه» ندارد س۱۴) ث، ج، چ، ح، خ، ق: خان ختای؛ ت: خان‌خای س ۱۴) ث، چ، ح، خ: فرستادند س ۱۵) ت، چ، ح، خ، ق: گردانید، ث: کردند س ۱۶) ح، خ، ق: توبله؛ ج: قوبیلا س ۱۷) ت، ث، ج، خ: بسیار س ۱۷) ح، خ: «تا» ندارد س ۱۷) ح، ق: بیسوکی؛ ج: بیسوکا؛ خ: یسوکا س ۱۸) ت، ث، ج: قوم تایجیوت س ۱۸) ت، ث، ج، چ، ح، خ: فرزندان و برادران و عم‌زادگان س ۲۱) ت، ث، ج: «و متفق» ندارد س ۲۲) ت، ث، ج، چ. ح: «او» ندارد س ۲۴) ت، ث، ج: «از» ندارد س ۲۵) چ، ح: مشهور بودند

ص ۱۸۸

س ۲) ج: اودای؛ ت، ث: بودا؛ خ: بودا؛ ق: تودا س ۳) ث: «خان» ندارد

س ۴) خ: «خان» ندارد س ۴) ث: قل‌قاآن؛ ق: قوتله‌قاآن؛ خ: قویلقان س ۵) ت، ث، چ، ح، خ: «خان» ندارد س ۶) خ: یسوت س ۶) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: داشته‌اند س ۷ تا ۱۹) ق، ت، ث، چ، ح، خ: در این نسخه‌ها عبارت «جبه از آن تودای بوده... مثلی مشهور شده»، محذوف است س ۱۰) چا: جیلاوقون؛ ا: جیلاوتون س ۱۱) چا: جیلامیشی؛ ت، ث، چ، ح، خ: حیلامیشی س ۲۰) ح: دال‌خان س ۲۱) خ: ببسوکا س ۲۲) چ، ح، خ: «او و زمان» ندارد

ص ۱۸۹

س ۱) ج، چ، ح، خ: خان و پسرش س ۱) چ: برقوبای؛ ح: برقوبای س ۱) ق، ت، چ، ح: قریلتوق؛ خ: قرلتوق س ۱) خ: بود و معنی س ۲) ق، خ: این صفت س ۲) ت، ث، ج، چ، خ: بدین اسم س ۲) ح، خ: اسم موسوم؛ ث: موصوف س ۲) چ: بیسوکه؛ خ: یسوکا س ۳ تا ۲۵) ق، ت، ث، چ، ح، خ: این نسخه‌ها از «اقوام تایجیوت تا آخر... در میان آمده‌اند و پرسیده» همین صفحه، و در ص ۱۰، تا پایان سطر ۱۰: «بندهٔ او شدند والسلام» محذوف است س ۶) ا: بدین سبب س۷) ا: بغاحی؛ ب: بغاحی س ۱۰) ا: بغاحی س۱۶) ب: مثال کوکدای س ۱۶) ا: از قوم اورناؤت س ۲۲) ا: به خانه آمده

ص ۱۹۰

س ۱ تا ۱۰) ق، ت، چ، ح، خ: در این نسخه‌ها این سطرها محذوف است س۲) چا: تارقوتای؛ ج: تارغوتای س۱۲) ت، ث: بارقوتای؛ خ: ترقوتای؛ چا: تارقوتای س ۱۲) ت، ث، ح، ق: قریلتوق؛ خ: قرلتوق س ۱۲) ج، چ، خ: متفق و متابع او س ۱۵) چا، ق، ا: قیدوخان؛ ت، ث، ج: قایدو س ۱۷) چ، ح، خ: اقوامی که س ۱۸) ت، ث، چ: اوورؤت س ۱۹) چ، ح، خ: بودوت؛ چا: بردوت س۱۹) ج، چ، ح، خ: اولوك

ص ۱۹۱

س ۱) ح: والو؛ خ: واولو س۱) خ: باغوی س۱) ج: یاداقاما؛ ح: یاداغاما؛ خ: وباداغانا س ۱) ث: متفق گشته؛ ح: متفق بوده س ۲) ث: باز مخالف می‌شده س ۲) چا: انکیراس؛ ت: انکراس؛ خ: ایکراس س ۲) ج: تویاقین؛ خ: نوقاقین س ۳) چ: با ایشان س۴) ج، چ: قاحیون؛ خ، ق: قاجیون س ۵) ج: اقوام تایچیوت س ۵) چا: حاکمبو؛ ج، خ: جاکمبو؛ ق: جامکبو س ۶) چ، ح، خ: بدو پیوسته س ۷) چ، ح، خ: ازین قوم س ۷) خ، ق: اولوسی س ۸) خ: ولایت س ۸) خ: پسران کلیکا س ۹) خ: سوکین، قبای س ۹) ق: سمعار؛ ج: شمغار س ۹) ق، چ، ح: از این اقوام س ۹) ت، ث: از «و این‌قوم در هرالوسی... از این قوم‌اند» ندارد س ۱۱) ج: هوتکان؛ خ: هرتکان س ۱۱)

خ: سنجیوت س۱۲) چا: ازحانین؛ ج، ح، ق: جاوحین؛ خ: جاوجین س۱۳) چا: پسر کوچکتر قیدوخان؛ خ: کوچکترین س ۱۳) ق، ب، چا: قیدوخان؛ چ، خ: قایدو س ۱۳) خ: «بوده» ندارد س ۱۳) ق: برادر کوچکتر س ۱۳) ت: مای‌سنکقون؛ ث: سنمر س ۱۴) ق، چ: جرقه‌لیقو؛ ت، ج، خ: لینکقوم س ۱۴) چ، ح، خ: «چنانکه» ندارد س ۱۷) ح: اریکال؛ خ: اریکان س ۱۸) ت، ث، ج، چ: این قوم س ۱۸) ج، چ، ح، خ: ولایت ایران‌زمین س ۱۸) ح: «زمین» ندارد س ۱۸) ت، ث، ج، چ: که اهل س ۲۰) ح: بسیارند و بسیار؛ خ: بسیار هستند و بسیار س ۲۰) ق، ت، ث، ج: «مردم بزرگ از این قوم» ندارد

ص ۱۹۲

س۲) ا: «سچیؤت» ندارد؛ چا :سجیوت؛ خ: قوم سنجیوت س۳) چ، ح: بسیاری قوم س ۴) ت، ث، ج، خ، ق: علی‌التعیین س ۴) ح: معلوم نشده س ۷) خ: جوچی‌خان؛ ت، ث: «چینککیزخان» ندارد س ۶) ت، ث، ج: قسمت می‌کردند س ۶) چ، ح، خ: منکدو س ۶) ت، ث: «جوچی‌خان» ندارد س ۸) ا: بوقتای س ۱۰) خ: ایشان نیز س ۱۲) ت: لسکقومه؛ ث: لسکوم؛ ج، خ: لینکقوم؛ ح: لیقوم س ۱۳) ث: وجود آمد س ۱۴) ا، ب، ق: کندوحینه؛ چا: کندوجینه س ۱۴) ت، ث، ج: اولکجین‌حینه س ۱۶) چ، ح، خ: فرزندان باشد س ۱۷) ح: این اقوام س ۱۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: را از درلکین س ۱۹) ت: ازکنه س ۱۹) چ، ح، خ: بـــه هنگام دم س ۱۹) ت، ث، ج، خ، ق: کـــوه را گداخته؛ ح: کوره‌را س ۱۹) ث: گداخته‌اند س ۲۰) خ: امیرهزاره

ص ۱۹۳

س ۲) خ: نوتاقین؛ ق، ح: نوباقین س ۲) ج، چ، ح: اروت؛ ت، ث: راروت س ۲) ا: «منکقوت» ندارد س ۳) خ: نه فرزندان س ۳) ج: تومنبه؛ ث: تومنه؛ ت: تومنه؛ خ: تومنه؛ چ، ق :تومینه س۳) ت، ث، ج، چ: خاتون س ۳) ت، ث: جاقسو؛ ح: بچاقسو؛ چا: جاقسو س ۴) خ: نوتاقین س ۵) ث، ح: اروت؛ ث: اروت گویند س ۷) چ، ح، خ: «بسیار» ندارد س ۷) ت، ث، ج: آن قوم؛ خ: اقوام در س ۹) چ، خ: وبودوت س ۱۳) چا: اوزناووت س ۱۴) ق: ت، ث، چ، ح، خ: چینگگیزخان جدی نویان بوده س ۱۴) ا، ب: جدی‌نویان و تاریخ؛ «بوده» ندارد س ۱۴) چ، ح: و در تاریخ س ۱۵) ح: فصل بگویم س ۱۵) خ: نوتاقین س ۱۶) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: اکثر با قوم س ۱۶) ح، خ: «بهم» ندارد س ۱۶) ث: کرده‌اند س ۱۷) ج، ق: قوبولدار؛ خ: قویلدار؛ چا: قوبولدار س ۱۸) ت: نموده؛ ث: نموده‌اند؛ ح: نموده س ۱۸) ث: داده س ۱۹) ج، چ، ح، ت، ث: انده س ۲۰) ج، چ، ح، خ: «دو» ندارد س ۲۱) ا،

خ: کرده با قوم س ۲۱) ث: کوچك س ۲۲) ا: دیده‌ام س ۲۳) خ: در تاب و خشمناك گشته؛ ت، ث: و خشمناك شده س ۲۴) ث: بزرگتر؛ خ، ق: بزرگترین س ۲۴) ث: در میان س ۲۴) ا، ت، ث، چ: بر میان آورده(؟) س ۲۵) ج: خانمان

ص ۱۹۴

س ۱) ح: حواشی؛ خ: هواشی س ۱) ق: پسرکه (؟)؛ ت، ج: پسرکی؛ ث: پسری س ۲ث چا، ق، ت، ث، ح: برغوت س ۴) ت، ج، چ، ح، خ، ق: «خانه» ندارد س ۴) ت، ث، ج: قصد او کرده س ۴) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: او را نیز س ۵) ت، ث، ج، ح: کرده‌اند س ۶) ح، خ: می‌کردند؛ ق: می‌کرده‌اند س ۶) چ، ح، خ، ق: تاغایتی که س ۶) ق، ت، ث، ج، ح، خ: به سیخ س ۹) ح: پنهان کرده‌اند؛ خ: پنهان کردند س ۹) ا: «بود» ندارد س ۱۱) ت، ث، ج: اقوام را س ۱۲) چا: برقوت س ۱۳) خ: برو سپردند س ۱۳ تا ۱۶) ا، ب: عبارت: «و بدو سپردند و او... نویان‌شد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته‌شد. س ۱۷) ح: بالحوت س ۱۸) ح: قوم اروت س ۱۹ـ۱۸) ت، ث، ج، چ، ح، خ: ق: ایشان را قتل فرمود س ۱۹) ح: تمامی س ۲۱) ا: اورؤت منکقوت س ۲۱) خ: اوروق؛ ث: اروق س ۲۲) ث، چ، ح: «او» ندارد س ۲۲) ت، ث، ج: «بزرگ» ندارد س ۲۳) ج: ملازمت به بندگی؛ خ: ملازمت و بندگی س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: اوکتای قاآن س ۲۴) چا، ا، ب، ت، ث، ج: سرقوقتنی؛ خ: سرقوقتی س ۲۴) خ: تولوی‌خان بود س ۲۵) چا: منکودای؛ ت، ث: منکقورای؛ ا: منکمودای؛ ق، ح: منکقودای

ص ۱۹۵

س ۱) خ: اوروق؛ ث: اروق س ۴) ت، ث: مکقورای؛ ح، ق: منکقودای س ۵) خ: امیرهزاره س ۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: بود و برادرش س ۲) ق: امیر کزك س ۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ: «بود» ندارد س ۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ: پسر هولقوتو س ۳) خ: هولقوقو س ۳) ا: چایی؛ ق، خ: جای؛ ت، ج: جائی س ۴) ت، ث، ح: پسرجایی؛ ج: پسرجائی؛ خ: پسرجای س ۶) خ: مرید س ۷ تا ۱۱) ت، ث، چ، ح: از «و در عهد هولاکوخان... هم از این قوم بود» ندارد س ۷) ج: قودوسو س ۱۰) خ: او پا چاغ س ۱۰) خ، ق: چاق س ۱۱) ج: هوشدای؛ خ: هوشیدا س ۱۲) چا، ق: قویولدار؛ ت: قوبولدان س ۱۲) چ، ح، خ: چنان بود س ۱۲) خ: موافقت نمود س ۱۳) ت، ث، ج: انده می‌گفته س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح، خ: «می» ندارد س ۱۵) چ، ح: لشکرهای س ۱۵) ت، ث: هزار و سیصد س ۱۶ و ۱۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: عبارت درون [ ] در نسخهٔ اساس ما و ب نیامده، از نسخه‌های یاد شده گرفتم. س ۱۸) ا، ق،

ج، چ، ح: لشکر اورقوت؛ ت: کهورقوت؛ ث: کهورموت س ۱۸) ا، ق: هرچه اورقوت س ۱۹) ت، ث، ج، ح، خ: نویان بود و؛ چ: بود س۱۹) ت: قوبولدان؛ ث: فوبلدان بود و؛ ج، چ، ق: قوبولدار س ۲۰) ت، ث، ج، ح، خ، ق: که او داده س۲۰) ت، ج: داده است؛ ث: داده‌اند؛ خ: که او داد س۲۰) ا، ب: «با اونك‌خان» ندارد س ۲۱) چا: قلالجین؛ ت، ث، ج، ح: قلاجین؛ چ: قلاحین؛خ: قلاحین؛ ا، ق: قلالجین آلت س ۲۱) ح، خ: الت جنگ و نزاع و مصاف؛ چ: جنگ و مصاف س ۲۳) ت، ث، چ، خ: قوم اوروت؛ ح: قوم اورروق س ۲۵) چا: قویولدار؛ خ: قویلدار س ۲۵) خ: پادشاه اندای

ص ۱۹۶

س ۱) چا: کویندان است؛ ث: کویند است س ۲) ث: من بتازم س ۲) ت، ث، ج: یاری دهد س ۲) ت، ث، ج: و توغ س ۲) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: توق خود را س ۳) خ: چون او را س ۳) ج: آن را بیند س ۴) ت، ث، ج: جانب کند س ۴) خ: مایاغی‌را س ۴) ا: فرزندان‌من س ۵) خ: بدان‌موجب س ۸) ث، چ، ح، ق: مونکا؛ ت، چ، غ: مونکا س ۸) ت، ج، چ، خ: مولقرقرجا س ۹) ث، خ: حرماغون؛ ا: حوزماغون؛ چ: خودماغون؛ ت: حورماغون؛ چ، ح: جرماعون س ۹) خ: ایشان بوده س ۹) ق، ت: اورروق س ۱۰) خ: خلیقه س ۱۶) ت، ج: برنجانند س ۱۶) ح، خ: نام بد س ۱۸) ت، ث: نوحس؛ ج: بوچن؛ چ، ق: نوحیر؛ ح: نوحر س ۲۱) ق، چ، ح، خ: بسلامیشی س ۲۲) چا، ا: ایبقابیکی؛ ق: ایبقابیکی؛ ت، ث: اسفا؛ خ: ابقا س ۲۴) خ: بدی و خطایی س ۲۴) ت، ث، چ، ق: خیانتی ندیده

ص ۱۹۷

س ۱) ق: خاتون مرا س ۳) چ، ح، خ: کهتی نویان س ۵) ت، ث، ج، چ، ق: پاورچی... نام؛ ر. ك: تعلیقات س ۶) ت، ث، چ، ح، خ: قمیز می‌خورم س ۷) ح: باقی تمامی س ۷) ق: ایواوقلانان؛ ج: ایواقلانان؛ خ: ایواوغلانان س ۹) چ، ح: نویان داد س ۹) چ، ح: نویان‌داد س ۹) چ، ح، خ، ق: «والسلام» ندارد س ۱۱) ث: قوم دوربان از قوم س ۱۲) ح: اندوقوم قایوت نیز از قوم بارین منشعب گشته‌اند س ۱۳) ح: بدو داده؛ چ، خ: با او داده س ۱۴) ث: فولادآقا؛ ا، ح، ق: پولادآقا س ۱۴) ح: قوبیلای قاآن است س ۱۵) ب، ح: حینکسان؛ ا: حینکسانك؛ خ: جینکسان س ۱۶) چ، ح، خ: «بزرگ و» ندارد س ۱۶) ث: پدر او؛ ث: پدر س ۱۶) ا، ت، ث، چ: نورکی؛ ح، خ: بورکی س ۱۶) ت، ث: نام او س ۱۶) ح: «بوده» ندارد س ۱۸) خ: بورته فوجین س ۱۹) ح، ق: امیر پولاد س ۱۹) ج: امیر ماروق؛ ح، خ: ساروق س ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح، خ: قورچی‌که س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، خ: قورچیان؛ ا: قوشچیان

هم از؛ ج: قوشچیان بوده س ۲۱) ا، چ، ح: «هر» ندارد س ۲۱) ث: هم از این قوم در هر عهدی س ۲۲) چا، خ: دریجین؛ ا: دربحن

ص ۱۹۸

س ۲) ت، ث، ج: دربان؛ ح: دورمان س ۲) ج: «از» ندارد س ۳) ت: متسعب س ۳) ث: سوفانوت؛ ح: قانوت، چا: سوقانوت؛ خ: سوقیوت س ۳) ث: از این قوم س ۴) ت: متسعب س۴) ت، ث، ج، چ، ح، ق: بوده‌اند س ۴) خ: «هر» ندارد س ۴)ح، خ: این دو شعبه س ۵) چ، ح، خ: منشعب گشته س ۶) ح: بوده‌اند؛ ت، ج: بود س ۶) خ: ناباقا س ۷) ح: مغول گویانگ؛ چ: مغولی... س ۷) ا: کویانك‌فرو س ۸) ت: سوموکوسون؛ خ: سوتوکرسون س ۸) خ: شحنه مشرف؛ چ، ح: شرف س ۹) چا: بایاجوسور؛ خ: ناباجوسور س ۱۰) چ، ح، خ: «بود» ندارد س ۱۶) ت، ث، ج، چ، ح: «و احوال» ندارد س ۱۸) چا، ا، خ، ق: شیرکیرا س ۱۸) خ: بهم بوده و س ۱۹) خ: هوقوجو س ۱۹) چا، ا، ق: تارغوتای س ۱۹) خ: قرلتوق س ۲۰) خ: نابا س ۲۱) چا، ا، ق: الاق؛ ث: اولاق س ۲۱) ت، ث، ج، ح، خ: «را» ندارد س ۲۱) چ، ح، خ: «با» ندارد س ۲۲) خ: بوده‌اند س ۲۳) ث: رسانیده س ۲۴) چا، ت، ث، ج، ح، خ: به قولی؛ ا، ق: قوبی س ۲۴) ت، ث، چ، ح، قوبلای س ۲۵) ح: «هولاگوخان» ندارد

ص ۱۹۹

س ۱) ت: سرناق؛ ث: سرساق س ۱) چا، ا، ق، ت، ث: سیدون؛ خ: سدون س ۲) چ، ح: پیش قوبلای قاآن س ۲) ح: سرطاق، ت: سرناق س ۳) چ، ح: نایان س ۴) چ، ق: بازماند س ۴) چ، ح: قوبلای قاآن؛ خ: قوبیلای س ۵) ت: الوحو؛ ث: الجو؛ خ: اوجوقان؛ ا: اوچو س ۵) ا، ب، ت: سوبتای؛ ج: سونتای س ۷) ت، ث، ج: «تومان» ندارد س ۷) ج: تنکیاس؛ ث: بك‌تاش؛ ح: تنکتاس س ۸) چ: نایان س ۹) خ: توقای س ۹) ت، ج، چ: امیری بود س ۱۱) چا: سوقنوت؛ چ، ح: سوقوت؛ خ: سوقیوت س ۱۲) ح: کوچکترین س ۱۴): دست بر او س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: حامله شده و س ۱۵) خ: خاتون واقف س ۱۵) ث، ح: واقف‌شده س ۱۵) ح: کنیزك را زده و بسیار رنجانیده تا س ۱۶) ت، ث، ج، چ، ح، خ: «را» ندارد س ۱۶) ج، ح: نیفتاده س ۲۰) ت، ث، ج: او را گرفته س ۲۰) چ، ح، خ: شناخته و س ۲۰) ت، ث: تحقیق س ۲۱) ت، ث، ج: «وقت» ندارد س ۲۱) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: باشد او را س ۲۲) خ: بزرگ گردانیده س ۲۲) چ، ح، خ: کرده خاتون او س ۲۳) ت، ج: التفاتی نمی‌نموده س ۲۴) ت، ث: بازدید؛ ح، خ: پدید س ۲۴) ت، ج، ق: بادید آمدند س ۲۴) خ: بنام شعب س ۲۵) چا: سوقنوت

ص ۲۰۰

س ۱) خ: استخوانی س ۳) چا، ا، ق: اونکقون س ۴) خ: اونکقون؛ چا: انکقون س ۵) خ: کسی به آن؛ ت، ث: بدان تعلق س ۵) ح: «و آزاد» ندارد س ۵) ا: سنکی؛ ق: سکی؛ چا: ینکی؛ خ: بیکی س ۶) ت، ج، چ، ح، خ: بوده س۶) ث، ح: اردو س ۶) خ: «دست» ندارد س ۶ تا ۸) ح: از «و همچون پادشاه... بستندی» ندارد س ۹) چا، ا، ق: سوقنوت س ۹) چا: ینکی‌پای س ۱۰) چا: سوقنوت س ۱۰) ث: اخاچی؛ چا: اقتاجی‌ینکی س ۱۱) چا: دوریچی س ۱۲) ج: تیرگی س ۱۲) خ، ق: منکر شوند س ۱۲ و ۱۳) ق: آن را ظرافت ولاغ دانند س ۱۵) ا، ق، چا: اوکر قلجه س ۱۶) چا، ا، ق: قوتوس قلجه س ۱۶) چا: سوقنوت س ۱۶) نویان نام برادر؛ چ، خ: برادر بودند س ۱۷) ق: بوده‌اند س ۱۸) ق: یتغاولان س ۱۸) ت، ث، ا، ج، چ، ح، ق: بود س ۱۸) ا: قوتوتوقا؛ ت: فوسوسرقا؛ ث: فوسرقا؛ چ: قوتوبوقو؛ ح: قوتوقوقا س ۱۸) ت: امیرکی‌بزرگ؛ ث، خ: امیربزرگ س ۱۹) خ: تنگنه؛ ح: سکه؛ ت، ث: سکنه س ۱۹) ت، چ: سغاول؛ ق، ج: تتغاول؛ خ: تتقاول س ۱۹) چا: جرقاتای؛ ا: چرقاتای؛ ق: جرغاتای؛ ج: جرغتای؛ چ، ح، خ: جوغاتای س ۲۰) ا: جونکقون س ۲۰ ح: بورلغی س ۲۰) ق، ت، ج، ح، خ: طایجو س ۲۱) ا، ب، چا: طایجو س ۲۱) ت، ث، ج، چ، ح، خ: پسران تاچر س ۲۲) ج، خ: جاروق، ق، ت، ث: حاروق س ۲۲) چا: تکنه؛ خ: تنکنه س ۲۲) خ: بغلاقو س۲۳) ت، ث، چ: سلیمن س۲۳) خ: ایس س۲۳) خ: ابدال س۲۳) چا: جرغاتای؛ ا: چرغاتای؛ ت، ث، ج: جرغتای

ص ۲۰۱

س ۲) ث، چ: قوسلای؛ ا، ب، ج، ق: قوبیلی؛ ح: قوبلای؛ خ: قوبیلای س ۳) چا، ا، ق: سایغان؛ ث: سایمان س ۳) ت، ح: طرفی س ۴) چ: او بودند س ۴) ت، ث، ج، چ، ح، خ: برابر تایانگ‌خان س ۵) ق، ت، ج: نکودر؛ ث، ح: نکودر س ۶) ا: نام ایشان ایجیل نویان س۶) ح: کوکحو؛ ب: کوکاجو س ۸) ح، خ: هیدرکین س ۹) ت، ث: موقوقوران؛ ج: موقوران؛ ح: توران س ۱۱) خ: هیدرکین؛ ح: هندرکین س ۱۲) ح: او داشته س ۱۲) ح: دست چپ؛ چ: ندارد س ۱۲) ت، ث، ج: «آن» ندارد س ۱۴) ث: اکنون ایشان س ۱۵) ث: متفرق‌اند س ۱۵) ت، ث: «اند» ندارد س ۱۵) ت، ث، ج: بورکوری س ۱۶) ت، ث: موقورون س ۱۶) ت، ث، ج، چ، ح، خ: «والسلام» ندارد س ۱۸) ح، خ: تومنه؛ ج: تومنبه؛ ا، ق: تومبنه‌قآن س۱۸) ت، ح، ق: در پایان س ۱) ا: چاچیرات س ۱۹) خ: می‌گویند س ۱۹) ا: «بسیار» در حاشیهٔ ذیل آمده س ۲۱) ث: «با» ندارد س ۲۱) ث: «معاریف» ندارد

ص ۲۰۲

س ۱) چ، ح: بود س ۱) ت: «به» ندارد س ۲) خ: محیل بود س ۲) خ: اندامی‌گفته س ۳) ا، ث: «باوی» ندارد س ۴) ت، ث: بوقما؛ چ، ح، خ: توقتا س ۴) خ: بوده س ۵) ح، خ: جاموقه‌ساجان س ۵) ت، چ، ح، خ: غارت کرده س ۵) ث، خ: او را بتمامت؛ چ، ح: «او» ندارد س ۵) ت، چ: ببرده؛ خ: برده؛ ح: برد س ۶) خ: «متواری» ندارد؛ چ: متواتر س ۶) ح: اضطراب س ۷) خ: توقتا س ۷) ا: «می‌شوم» ندارد، از دیگر نسخه‌ها تدارك شد س ۱۱) ا: رنگی؛ ت، ث، ج: نرم و رنگین س ۱۱) خ: توقتا س ۱۱) چ، ح، خ: می‌گفته س ۱۱) ا: «دید که» ندارد س ۱۲) ح: روز دیگر؛ خ: روزی دیگر س ۱۳) ت، ج، چ: به آنجا؛ ث: بدانجا س ۱۵) خ: ازین س ۱۶) خ: آنجا گذاشت س ۱۶) خ: «ایشان» ندارد س ۱۶) ث: از وی؛ چ: از ایشان س ۱۷) ق: تعجب کرده می‌گفتند س ۱۸) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: «باز» ندارد س ۱۸) ت، ث، ج، ح، خ، ق: آن یاد دارد س ۱۹) ج، ح: به مثال س ۱۹) ج، ح: حیلها؛ خ: حیله س ۱۹) ا: بوقتای؛ خ: توقتا س ۲۰) ت، ث: «او» ندارد س ۲۱) ت، ث، ج: روزی حیلتی س ۲۲) ق: برنخواسته بود س ۲۲) چا: کزیکتیان، ا، ب: کزیکتان؛ خ: کریکیان س ۲۲) ق، ت، ث، ج، چ، ح، خ: که چنان س ۲۵) چ، ح، خ: خواهد کند س ۲۵) چا: کریکتیان؛ خ: کزیکیان

ص ۲۰۳

س ۱) خ: «باید که» ندارد س ۱) ت، ث، ج: تو نکنند س ۳) خ: قضیه دانسته س ۳) ت: به این س ۳) خ: بدین غدر س ۴) ت، ث، ج، ق: توقتای بیکی در حالی از؛ چ، ح، خ: در آن حالت س ۵) خ: هراسان س ۵) ق: سوگند خورد و کاسهٔ زر و قمیز س ۵) خ: کاسهٔ زرقمیز س ۶) چ، ح، خ: «تمامت» ندارد س ۶) چ، ح، خ: او غروق تو؛ ت: اوغروق؛ ا، ق: آغروق س ۶) ج: خانمان س ۶) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: با تو دهم س ۷) ت، ث: که مبادا که س ۸) ا، چه: جاموغه س ۸) خ: معنی بخواسته س۹) ت، ث، ج: «جمله» ندارد س ۹) خ: به خانه س ۹) ت: یوردخود س ۱۲) چ، ح: «مغول» ندارد س۱۲) ا: جمع‌شده و او را س ۱۳) ج: به پادشاهی گرفته س ۱۳) خ: گورخان س ۱۴) خ: که برنشست س ۱۵) ا: خاموقه س ۱۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ: غارت کرد و س ۱۷) ت، ج، چ، ح، خ: دیگرباره س ۱۷) خ: آمد و پیوست؛ ح: آمده و پیوست س ۱۸) ق: میان چینگگیزخان و اونك‌خان رفته و فتنه و جنگ او انداخته و عاقبت کار او س ۱۹) خ: که بگریخت س ۲۱) ق: چینگگیزخان بازدادند س ۲۲) ا، چا: اندهٔمن؛ ق: اندهی (؟) من؛ خ: اندامن س ۲۲) ت، ث: سش؛ ق: بیش‌سر؛ خ: پیش من س ۲۳) ح: به نزدیك چینگگیزخان س ۲۴) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: سخن او را س ۲۵) ت، ث، ا، ح، خ: معنی این

ص ۲۰۴

س ۲) خ: «بامن» ندارد س۳) خ: باکه وفا خواهندکرد س ۳) ا: «ازان» مکرر آمده س ۳) چ، ح، خ: جماعت را س ۴) ا، ج، ح، ق: شصت س ۴) ح، خ: نفروسی نوکر س ۴) ا، ب: نوکر او را که س ۵) ح، خ:«همه‌را» ندارد س ۵) ت، ث، ج، رسانید س ۶) ج، چ، ح، خ: اولوك س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: داد و چون س ۷) خ: اندامی‌گفته س ۸) ا، ب، ق: الجیدای؛ ت: ایلحدی؛ ث: ایلحدای؛ ج، ح، خ: ایلجیدای؛ چا: ایلجیدای س ۱۱) چ، ح، خ: او را از س ۱۱ تا ۱۵) ق: از «تقریر می‌کنند... هیچ نمی‌ترسید» افتاده است س ۱۳) ح، خ: عضو عضو جدا کنم س ۱۴) ت، ث، چ، ح، خ: مفاصل خود س ۱۵) خ: اینجا را س ۱۶) ح، خ: «هم» ندارد س ۱۶) خ: باغوی س ۱۷) ا: یاداغا؛ ق: یاداغانا؛ چ: یادغانا؛ ح: ناعادانا؛ خ: باداغانا س ۱۷) خ: واولو س ۱۸) ث: لشکر چنکیزخان س ۱۸) ث: کشته‌اند چنانچه س ۱۸) ح، خ: اندکی که س ۱۹) خ: ایرتیمور س ۲۰) چ، ح، خ: قوان س ۲۲) ا، چا: شخصی تکودچر؛ ق: تکردچر؛ ت: نکودحر؛ ث: بکودحو؛ ج: مکودجر؛ ح: نکودحر؛ خ: نکوجر س ۲۲) خ: به خانهٔ س ۲۳) خ: جوچی س ۲۳) خ: «وبنده»ندارد س ۲۵) خ: هم

ص ۲۰۵

س ۱) ح: چنانچه س ۱) ث: مذکورست س ۴) ج: جورقه س ۴) ت، ث: خواسته است س ۵) خ: حدود س ۵) چا: رعیت کنند س ۶) خ: کرده‌اند سه س ۷) خ: «اند» ندارد س ۷) خ: ولایات س ۷) ت، ث، ج: بدیشان س ۸) خ: بود س ۹) ث، ق: دیهها؛ خ: دها س ۹) خ: «به وی دادند» ندارد س۱۱) ا، ق، چا: بالجیونه س ۱۲) چ، خ: از آن جدا س ۱۳) خ: خیل و حشم؛ ح: خبل و حواشی س ۱۳) چ، خ، خ: او غارت؛ ث: ایشان س ۱۶) چ، ح، خ: قالبودار س ۱۷) چا، ق: جاورقا س ۱۷) ج، چ، ح، خ، ق: ایلاغان س ۱۷) چ: اورانکمت؛ ح: اورانکقت س ۱۹) ا: بگویند؛ خ: بگوید س ۲۳) ت، ث، ج، ح: خانهٔ من بازدهد س ۲۳) خ: «سخن» ندارد س ۲۴ و ۲۵) خ: قدری خون جهت عهد و سوگند س ۲۵) خ: اترکان؛ چا: ایترکان

ص ۲۰۶

س ۱) ت، ث، ج: روانه کرد س ۳) چ، ح: لشکری س ۳) ت: می‌آمده چون هر دو ایلچی با ایترکان نام به ایشان بهم فرستاده س ۴) ح، خ: طوق س ۵) خ: اترکان س ۶) ا، ق، چ، ح :«یکی» ندارد س ۶) ا، ق، ث، ج، چ: ایشان هردو س ۷) ت، ث، چ: رفته است س ۱۰) ج: رسیده‌است س ۱۰) ت، چ،

او را... س ۱۳) ت، ث، ج، چ، ح، خ، ق: «والسلام» ندارد س ۱۴) چ: یودات؛ ح، خ: گرفته و پیش س ۱۱) ق، ت، چ، خ: قلاوزی س ۱۲) ت، ث، ج: لشکر ح: بودان س۱۵) ح، خ: تومنه س۱۶) ت، ث، ج، چ، ح، خ: اوردای س۱۷) چ، ح، خ: که تایچیوّت س ۱۸) چ، ح: بسیار بوده‌اند؛ خ: بودند س ۱۹) ت، ج، چ، ح، خ، ق: «والسلام» ندارد س ۲۱) ح، خ: تومنه س ۲۱) ا، چا، ق: بوولجار؛ ت: بورلجار؛ ث: بورلحان؛ ج: بورلجار؛، ح: بوسحار؛ خ: بودنجار؛ ج: بوسجار س ۲۲) ا: بانحیوت؛ ت، ث: مایحوت؛ ح :بالحیوت؛ ح: بابحیوت

ص ۲۰۷

س ۲: چ، ح، خ: «از امرای ایشان» ندارد س ۳) خ: نشده است س ۴) ق، ث، چ: بیسوّت؛ خ: یسوت س ۵) ح: تومنه س ۵) چا، ا، ب: تومبنه‌خان‌ختتای؛ ج، چ، ح، ق: تومبنه‌خان‌ختای س ۹) ث، چ، ح: پسر کوچکترین؛ ا، ق: کوچکین س ۹) ج: اوتکجین؛ خ: اتجکن س ۹) ا، ب، ت، ق: آتش؛ ح، خ: مآل و س ۱۰) خ: مدارو س ۱۰) خ: کارخانه بود س ۱۰) ج، ح، خ، ق: اوروق س ۱۱) ث: عبارت است س ۱۲) چ، خ: عادت س ۱۲) ث: که میان ایشان متعارف س ۱۲) ت، ث، خ: بدین ترتیب س ۱۳) ح، خ: یاسامیشی کند س ۱۴) خ: در زمان چینگگیزخان س ۱۵) ت، ج، چ، ح، خ: این اقوام یا س ۱۷) خ: «جبه» ندارد س ۱۸) ا: سرکه افتاد؛ ق، چا: نرکه؛ خ: جرگه س ۱۹) خ: بورغوجی س ۲۱) خ: او را بدو س ۲۱) ت، ث، ج: به جنگ رفته س ۲۲) خ: برجبه س ۲۲) خ: تیری انداخت

ص ۲۰۸

س ۱) خ: خدمت می‌کرد امیری س ۱) ج: گردانیده س ۱) ج: جهد؛ چ، ح: جدها س ۲) ا، ب، ت، ج، چ، ح، ق: «امیر» ندارد س ۲) چ، ح، خ: «او را» ندارد س ۲) خ: «داد» ندارد س ۶) ت، ث، ج، ح، خ: «ماوراءالنهر» ندارد س ۷) ت، ث، چ، ح، خ: «دیگربار» ندارد س ۷) ت، ث: لشکر جمع س ۱۸) ا، خ: عذر اندیشید س ۹) ا: هفتاد س ۹) ت، ث، ج، خ: بر این؛ ق: بران س ۹) خ: چنانکه س ۱۰) ا، ب، ت، ج: مشروح مذکور؛ ح: مذکورست و مشروح س ۱۱) چ: دوانید س ۱۲) ج: رسید س ۱۳) چ، ح، خ: «دست» ندارد س ۱۳) ت، ج، چ: فتح س ۱۴) ح: چه سبب س ۱۵) ث: کوسلك؛ ت: کوسلوك س ۱۵) ق: «و دیگران» ندارد س ۱۷) ت، ث، ج، ح: زانو زد و گفت س ۱۹) خ: «جهت» ندارد س ۱۹) خ: به بندگی س ۱۹) خ: بیاورم س ۲۰) خ: برگردید س ۲۱) ث، چ، ح، خ: «یك» ندارد س ۲۱) ت: اسفید؛ ج :سفید س ۲۲) چ، ، خ: در ولایت س ۲۲) ث: سوربامای؛ ت، ح: سوبامای؛ ج، خ، ق: سوباتای؛ ا: سوبادای س ۲۳) چا: نورکه؛ ا، ت، ث، ح: بورکه؛ چ، خ: بورکه

س ۲۴) چا: نورکه؛ ت، ث: نورکه؛ چ، ح، خ: بورکه؛ ا: نورکه س ۲۵) چ، ح، خ: بگرفتند س ۲۵) چ، ح: کشتند؛ خ: حذف شده س ۲۵) چ، ح، خ: غارت کردند

ص ۲۰۹

س ۱) ا: گرجستان بسیار؛ ب: گرجیستان س ۲) چا، ا: سوبادای؛ ج، خ، ق: سوباتای س ۳) چا، ا، ق، خ: سوباتای س۳) خ: از عقب س۴) ت: گشاده‌اند س ۴) ث، ح: از کمین درآمده س ۴) ا: جمله کشته س ۵) ج: تیمور؛ خ: بتیمور س ۶) ت، ج، ق: تورغو س ۸) خ: موضع کشته؛ چ: کشتن س ۸) ت، ث، ج: قرار داده س ۸) چ، خ: کرده بود که س ۱۰) خ: کفایت رسیده س ۱۱) چ، ح، خ: سارو در خدمت س ۱۲) ج، ح: می‌بود س ۱۲) ت، ج، چ، ح، خ: بوده و در بندگی س۱۶) ح: مراجعت فرمود س۱۷) ق: هرات و بادخیز س ۱۸) ت: نوسسن؛ ت: نوشسن؛ ح، خ: توسسن س ۲۰) ث: نکودار؛ چ: نکودرا س ۲۰) ج: جون‌جدر؛ ح: جوبحدر؛ خ، ق چون‌جدر س ۲۰) ث: بسیار گرفت س ۲۱) ت، ث: قوتوی‌خان س ۲۳)ت، ج، خ: بدرقه داد س ۲۳) خ: به طوس س ۲۴) ت، ث: فراسری؛ ح: قراتسری س ۲۵) ح، خ: ایاجی س ۲۵) ت، ث: فراسری؛ ح: قراتیری؛ ح: قوامری س ۲۵) ح: وقت پیش

ص ۲۱۰

س ۱) ح، خ: ایاجی س ۱) ا، ت، ح: رنگی س ۱) خ، ث: هندوی س ۲) ح، خ: سقورسون س ۲) ح، خ: قرایت س ۲) ج، ق: اقلانان س ۳) ا، ب، ت: رنگی س ۴) ت، ث، ج: «از» ندارد س ۴) خ: «ابن‌عمان و» ندارد س ۵ تا ۸) ق: از «بسیار اند وقدآن... جبه است» ندارد س ۶) ح: حاکم بود س ۷) ح، خ: بوده س ۷) ت، ث: باىحو؛ ج: تابجو؛ ح :باحوی س ۸) ت، ث، ق: هوکتای‌قان س ۸) چا: جورماغون؛ ث: جرماغون؛ ق: حورماغون س ۹) ث، ح، خ: بعد از آن س ۹) ح: ایل کرده س ۱۰) ت: ننموده س ۱۰) ث، ح، خ: روم را س ۱۱) ح، خ: گناهکار گردانیده؛ ت، ث: در گناه آورد و س ۱۲) ا، ت، ث، ح: «او»ندارد س۱۲) ت، ث، ج: «بتمام» ندارد س۱۳) خ: منککوقاآن؛ ج، ح: منکوقاآن س ۱۳) ق، ب، ت: حورماغون؛ ا: حورماعون س ۱۳) ق: سیرمون؛ ت: سیرامون س ۱۳) ث: سالحو؛ ج: تانجو س ۱۴) چا، ا، ق: اوك؛ چ: آوك؛ خ: اداك س ۱۴) ا: در روم پادشاه س ۱۵) ا: سیورغامیشی؛ در نسخهٔ اساس بر بالای این کلمه معنی آن: انعام، خلعة، نوشته‌شده است س ۱۶) خ: گردانیده س ۱۶) ت، چ، ح، خ، ق: بایانجار س ۱۷) ق، ج، خ: بوجوقور؛ ت: بوجرقور؛ ح: بوحوقور س ۱۷) خ: یاسارسانید س ۱۹) چا، ا: قوتیلا؛ ق، ج: قوبیلا؛ ح: قوبىلا؛ خ: قویلار س ۱۹) ح، خ: قورلاس س ۱۹) ت، ث:

در مقدم س ۲۱) ج: تونکنیل؛ ح: سونکسل؛ خ: تونکیل س ۲۱) ت: محاوره ناکرده؛ ث: محاربه س ۲۲) خ: امین شدند س ۲۳) خ: اوغروق؛ ق: آغروقها س ۲۳) ح: راندو س ۲۵) ث، ج، ح، خ: معتبر بودند س ۲۵) ا: ذکا؛ ث: دکاو س ۲۵) ت: کوجورکور؛ ث: کوحرکور؛ ب: کوجور؛ س ۲۵) ق، ت، ث، ج: قصه

ص ۲۱۱

س ۲) ث: «پدر» ندارد س ۲) چا، ا، ق، ب، ت، ج: بایدر؛ ث: باىدو؛ ح: پاندر؛ خ: بایدو س۳) خ: پرسید، ح: سرسد؛ ث: ىرسد س۳) ح، خ: بترسید گاه براه س ۳) ت، ث، ج، ح، ق: افتاده بود س ۳) ت، ث، ق: چینگگیزخان؛ ج: قاآن چینکیزخان؛ ح، خ: «قاآن» حذف شده س ۳) ح، خ: «را» ندارد س ۵) ت، ث، ح، خ: به بندگی چینگگیزخان؛ ق: به بندگی آورد س ۵) ث، خ: «از او» ندارد س ۵) ا، ب: کوجور؛ ث: کوجو س ۵) ح، خ: هزاره‌داده س ۶) ا، ق، چا، ب، ت: بایدر س ۶) ا: بر بالای کلمهٔ «ترخان» در نسخهٔ اساس ما معنی آن: معاف، مسلم، آمده است س ۶) ت، ث، ج، ح، خ: ترخان‌کرده س ۶) خ: کرده و گفته؛ ج، ح: کرده و فرموده س ۷) چا: دکه؛ ت، ج، ح، خ: دکا س ۷) خ: «را» ندارد س ۷) ا: در نسخهٔ اساس ما بالای کلمهٔ «اقتاچی» «سابین» نوشته‌شده س ۷) ا، چا: سودان اودون؛ ق، ج: سوبان آدوون؛ ت، ث، ح: سوبان ادوون؛ خ: سویان س ۸) ح، خ: مادیان س ۸) ا، ب، ق، چا: بایدرخاتون س ۹) ت، ث، ج، خ: دکا؛ چا، ق: دکه س ۹) ت، ث، خ: دوری؛ ج، ح، ق: دودی س ۹) خ: «به حضرت» ندارد س ۹) ت، ث، ج، ح، خ: «قاآن» ندارد؛ ق: جای کلمه‌ای سفید مانده س ۱۰) ق: جیبیك‌تمور؛ ا: حیکتمور؛ ب: حینکتمور؛ خ: چنگك تیمور س ۱۱) ا: کوجور؛ ب: کوچور س ۱۱) خ: توریچین س ۱۱) چا، ب، چ: کشیك س ۱۲) ج، خ: قوبیلای؛ ا، ب: قوتلا؛ ح، ق: قوبلای س ۱۲) ح، خ: قوشچی س ۱۲) ج، خ: جاربوقا س ۱۲) ا: بقوتیلان؛ ح: قوىلای س۱۲) ح، خ: خان س ۱۳) ا، ب: کیوحی س ۱۳) چا، ا: منکقان کودون؛ ق: منکقان کوؤن س ۱۴) ا، ب: بایلی س ۱۴) ت، ث: آنجا مانده س ۱۶) خ: «نیز» ندارد س ۲۰) خ: قنکقیات س ۲۱) ت، ث: جمله اقوام س ۲۱) ت، ث: اوایل حال: ج، ح، خ: در آن وقت که س ۲۲) ح، خ: «آغاز» ندارد

ص ۲۱۲

س ۲) ق: دآتی‌بهادر س ۲) خ: «برده» س ۴) خ: «اقوام» ندارد س ۵) ج: به مغولان مانده‌اند س ۷) ح، خ: «می‌آمد» ندارد س ۱۰) خ: سمت تحریر س ۱۱) ا، ب: شعبه‌اند هریك س۱۳) ت، ث، ج، ح، خ: «ایشان»ندارد س۱۵) ت، ث، ج، ح، خ، ق: پادشاه جهان س ۱۵) ا: «چینگگیزخان» ندارد، و جای آن

سفید مانده س ۱۶) ا، ب، چ، ح، خ: غازان‌خان س ۱۶) ح، خ: خلدالله‌ملکه س ۱۷) خ: وضع تألیف س ۱۸) خ: مفصل بگویم س ۱۹) ح، خ: ابتدا کرده و بادید س ۱۹ و ۲۰) ت، ث، ج: «انشعاب ایشان و» ندارد س ۲۱) ح، خ: «وصلی‌الله...» ندارد

ص ۲۱۵

س ۵) ق: ان‌شاءالله وحده‌العزیز س ۷) خ: چنگیزخان س ۹) خ، ق: بباید دانست س ۱۰) خ، ق: پادشاه قهار س ۱۲) ق: نزاع داشته‌اند و یکدیگر را غارت می‌کرده؛ خ: نزاع داشته‌اند و یکدیگر را غارت می‌کرده‌اند س ۱۴) خ، ق: امیری متعین س ۱۵) خ: قوم و ولایت س ۱۶خ: بوده‌اند به هر وقت س ۱۷) خ: «و» ندارد س ۱۹) خ: احتیاط ضبط تمام کرده‌اند س ۲۰) خ: سدی ساختند

ص ۲۱۶

س۱) ا، ق: ادتکوه؛ خ: انکوه؛ س، د، ی: اوتکوه س۱) ا، ق، خ: بوقورقه؛ ع: توقورقه؛ بی: یوقرقه س ۲) ع: قرامون؛ بی: قرابون؛ س: فراموران‌ست س ۳) خ: گذار س ۳) ا، ق، خ: جورجه س ۵) ا، ق: اونکقوت؛ خ: انکقوت س ۶) ا: درسد س ۶) ا، ق، س، د، ی: اوتکوه؛ خ: انکوه س۸) خ: چنگیزخان س۸) خ: ق: الاقوش‌تکین؛ ا: تسکین س ۹) خ: باوی یکی س۹) ا، ق: اونکوت؛ ح: اونکقوت س ۱۱) خ: حکایت بسیار س ۱۵) خ: عهود سابقه س ۱۵) خ: حقیقت به او رسند س ۱۷) خ: چنگیز س ۱۸) ا، ق، خ: الان‌قوا س ۱۴) خ: بدید؛ ا: بادیده س ۲۴) ا: چندان باشد س ۲۵) خ: متون دفاتر؛ ع، بی، س، د: بطون دفاتر

ص ۲۱۷

س ۲) ق، خ: مفصل معلوم س ۳) ا: آنچه معلوم؛ بر بالای‌کلمۀ معلوم، مفهوم آمده س ۳) خ: «و» ندارد س ۵) خ: چنگیزخان س ۶) ا، ق، خ: الان‌قوا س ۶) خ: هر شعب را س ۷) خ: آن هر شعب؛ ق: عبارت «و صورت آن... نقش کرده و» ندارد س ۷) خ: بر جدول س ۸) ق، خ: «ان‌شاء...» ندارد

ص ۲۱۸

س ۱) خ: الان‌قوا س ۷) ا: اوکنه‌قون س ۸) خ: امیر معتبر بود و س ۹) خ: بورته‌چنه؛ ع: بورته جنه؛ بی: تورقه‌جینه؛ ی: بورنه‌چنه س ۹) ا، ق، خ: الان‌قوا س ۱۲) ا: قوی‌مرال؛ ق، خ: قوتی‌مرال؛ ع: قولی‌مرال؛ بی: قومی‌مرال؛ د: قوتی‌مران؛ خ: برزین مصحح کتاب در غلطنامه اصلاح کرده و: قوامرال، آورده

س ۱۳) ا، خ: یتحی‌قیان؛ ق: بتجی‌قسان؛ غلطنامهٔ خ: بتجی‌قاآن؛ ع: بحی‌قاآن؛ بی: محی‌قان؛ س، د: تبحی‌قـان؛ ی: نتجی‌قیان س ۱۴) ا، ق، خ: تماج؛ بی: سماج س ۱۵) ق، خ: مهین قدیچرمرگان س ۱۵) ا: قجومرکان؛ ق: قیجومرکان؛ بی: محومرکان؛ س: قنچی؛ ی: قپحو س ۱۶) ا: این چهار

ص ۲۱۹

س ۲) خ: از دریا س ۲) خ: به ولایت س ۴) خ: نسبت به ایشان س ۴) س، د: چهارخانه س ۵ و ۶) خ: یك روزی س ۶) ق: بایالیق؛ ع، ا: باعالیق؛ بی: بابالیق؛ د: باباتسبق س ۷) خ: به او فروخته س ۹) ا: اوراغ؛ ق، خ: اوروق س ۹) خ: چنگیزخان س ۱۱) خ: قیجومرکان: ق: قیچومرکان؛ ا: قحومرکان؛ ع، بی: قبحومرکان؛ س: قچومرکان س ۱۱) ا: ق، خ: قوجم س ۱۲) ا: بقرول؛ ق، خ: بوغرول س ۳۱) ع: نکه س ۱۳) خ: سام‌ساوجی؛ ا، ق، ی: سم‌ساوجی؛ خ: سحرساوحی س ۱۴) بی: قایم‌مقام او س ۱۴) خ، ق: گشت واو س۱۴) ۱، خ: قالی‌قاجو؛ ق: قالی‌قاچو؛ ع: قالی‌فاحو؛ س: قالی‌قاجر س ۱۶) ق: طوقلا س ۱۶) ا، ق، خ: برغادو؛ س، د: برعاو

ص ۲۲۰

س ۲) ا: در صورت س ۲) ا، ق، خ: الان‌قوا س ۳) س: شعب ایشان؛ ا، ق، خ: شعب فرزندان ایشان س ۵) خ: قورلاس س۵) ق، خ: نام یکی س ۵) ا، ق، بی، ی: بلکنوت؛ خ: بولکونوت؛د: نیکوت؛ س ۶) ا، ق، خ: بوکونوت؛ع: دوکویوت س ۸) خ: درلیکن س ۹ و ۱۰) خ: به وجود آمدند س ۱۵) ق: یافت و نام دو پسر دوبون‌بایان و الان‌قوا بر این موجب است که از دوبون‌بایان و الان‌قوا منشعب شده ذکر می‌رود س ۱۶) خ: «شعب» ندارد س ۱۷) ق: اوروق س ۱۷ و ۱۸) خ: از «بعضی مردم... مرجوح است» ندارد

ص ۲۲۱

س ۳) ا: حکم ایزد س ۷) خ: یزدانی محفوظ س ۱۰) خ: تکوین و حوادث کلی س ۱۳) خ: حدوث حدثه غریب س ۱۴) ق، خ: وقوع قضیه س ۱۶) ق، خ: قضیهٔ ایشان

ص ۲۲۲

س ۱) خ: الدین‌الله س ۱) ق، خ: غزان‌خان س ۲: خ: «ان‌شاء...» ندارد س۳) خ: سه فرزندان او س ۴) خ: در وجود س۹) خ: تقریر صانع س ۱۳) ق: تواند بود؛ خ: تواند نمود س ۱۴) ق، خ: او باشد س ۱۷) خ: آن در در دریا س ۲۰) خ: لایق به هر قومی و به هر شخصی

ص ۲۲۳

س ۱) ا: «به کمال قدرت خویش» ندارد س ۲) خ: چنگیزخان س ۳) خ: بسیار از نسْل س ۴) ا: «پیدا» ندارد س ۴) خ: «اگر» ندارد س ۵) خ: زیاده باشد س ۶) س: نسبت آباء و اجداد س ۸) ا: چنانکه ذکر آن از ان ملت کنند س ۱۰) خ: الا اعراب را س ۱۱) خ: بدید آمده‌اند؛ ق: بادید س ۱۴) خ، ق: خلاصهٔ اوروق س ۱۵) خ: ناصرالدین س ۲۱) خ: ای‌بسا یخ(؟) س ۲۲) بی، د: مهر گیاهی

ص ۲۲۴

س ۱) ق، خ: نیارست گفت س ۷) ق، خ: بجایگه س ۷) خ، ق: صواب‌باشد س ۷) ا، خ: لیکن س ۸) ق، خ: ناپسندیده کنم س ۹) ق، خ: «کرده باشم» ندارد س ۱۲) ق، خ: هرگمانی س ۱۲) خ: می‌برید س ۱۳) خ: قراجو؛ ق: قراچو س ۱۶) ق، خ: بوده چون س۱۷ و ۱۸) خ: برزین عبارت‌را نادرست خوانده: هرگونه نمود آراسته(؟) و عفت س ۲۰) ق، خ: نام مهین ایشان س ۲۰) ا: بوقون‌ّقیقی؛ ق: بوقون قتقی؛ خ: بوقون‌قتغی؛ ع: توقوم قتعی؛ بی: بررگین نوقون‌قیغی؛ ی: یوقوت قتقی س ۲۱) ا، ق: بوسقین‌سالجی؛ خ: بوغو سالجی؛ ع: یوسغی‌سالجی؛ بی بوسقی‌سایجی؛ س: یوسقین‌یجی؛ د: یوسقین‌یجین؛ ی: سالجی‌بوسقی س ۲۲) ا: بودنجرقان؛ ق: بودونجرقان؛ خ: بوزنجرخان؛ ع: بودذنجرخان؛ بی: بودوبحوقان؛ س، د: تجرقان‌نور؛ ی: بودونجرقان س ۲۳) خ: آن شجره س ۲۴) خ: بدید آمده‌اند س ۲۴) خ: چنگیزخان

ص ۲۲۵

س ۱) خ: که در مربعات ثبت می‌شود س ۲) خ: سه فرزندان س ۳) ا: «را» ندارد س ۶) خ: سه فرزندان س ۷) ا: بادیده؛ ق: پادید؛ خ: بدید آمده‌اند س ۹) خ: اعتبار تمام س ۱۲) خ: درلیکن گویند س ۱۳) ا، ق، خ: بولکونوت س۱۳) ا، ق، خ: بوکونوت؛ ع: تولکوبوت و بوکونوت؛ بی: بولکوبوت و نوکنوبوت؛ س: بولکوتوت س ۱۶) ا، ق: اوتکوبوغول؛ خ: اونکوبوغول س ۱۷) خ: چنگیزخان س ۱۸) ا، ق: اوتکوبوغول؛ خ: اونکوبوغول

ص ۲۲۶

س ۱) خ: چنگیزخان س ۱) ا، ق، خ: بعضی آنند س۳) ا، ق: اوتکوبوغول؛ خ: اونکوبوغول س ۳) ا، ق: اوتکوبغولی؛ خ: اونکوبغولی س ۶ تا ۹) ا: عبارتی در نسخهٔ اساس افتاده است که از نسخهٔ آستان قدس=ق، گرفته شد و درون [ ] است س ۷) ق، خ: اوروق س ۸) چنگیزخان س ۱۰) ق، خ: کسانی از خویشان س ۱۲) ق، خ: از دیگران کمتراند س ۱۳) ق، خ:

چنانکه شرح

ص ۲۲۷

س ۱) ق: بودونجرخان؛ خ: بوزنجرخان س ۵) خ، ا: دیباجه س ۶) ق: بودونجر س ۶) خ: سیوم س ۸) ا: بوقتای؛ ع: بوقی؛ بی: بوقیا؛ س ۹) خ: چنگیزخان س ۱۱) بی: دوتوم متن؛ س، د: دوتوم‌متین س ۱۱) ا: بوقتی؛ بی: توقتی س ۱۱) ا، بی: ناحین؛ ق: ناجین؛ س ۱۵) خ: «عامره» ندارد س ۱۷) ا، ق: چرقه‌لینقوم؛ خ: جرقه‌لینکقوم س ۱۸) خ: خان‌بود س ۱۸) ا: و دیگر ناحین؛ ق، خ: ناجین

ص ۲۲۸

س ۴) ا: ناحین؛ ق: ناجین؛ خ: ناچین س ۴) خ: بایشان س ۴) س، د: نزدیك بوده س ۵) ق، خ: بوده باشد س ۸) ق، خ: اورروق س ۱۲) ق، خ: در صفت س ۱۲) ق: بودونجر و شعب فرزندان او؛ خ: بوزنجروخاتون او و شعب س ۱۲) ع: و خاتون و شعب س ۱۲) خ، ق: فرزندان او س ۱۳) ق: بودونجر؛ خ: بوزنجر س ۱۳) خ: بوقا و بوقتای؛ ا، ق: بوقا و بوقتی س ۱۴) خ: چنگیزخان باو س۱۵) خ: ذکر او و اولاد او س۱۵) خ: پسر بوقتای‌ناچین؛ ا، ق: پسر بوقتی‌ناجین س ۱۶) خ: بتحقیق معلوم س ۱۷) خ، ق: بر این موجب است

ص ۲۲۹

س ۱) ق، ا: نکته‌ای است که ظاهراً در زیر جدول باید یاد شود: دوتاقون چینگگیزخان است یعنی جد هفتم س ۱) ا: قولی دیگر هست که س ۱) ق: بودونجر؛ خ: بوزنجر س ۲) ق، خ: است و درست آن می‌نهند س ۲) بی: و پسر بوقتای‌ناچین س ۴) ا، ق، خ: مونولون؛ ی: موتولون؛ بی: لولون؛ س، د: مونونون س ۹) ق، خ: جد هفتمین س ۹) خ: چنگیزخان س ۱۰) ی: دوقاقون س ۱۱) ا، ق، خ: مونولون س ۱۲) خ: به هر طرف س ۱۲) خ: دختر ستاده س ۱۲) ا، ق، خ: مونولون س ۱۴) ا، ق، خ: نوش‌ارکی؛ خ: برزین در غلطنامه: نوس آورده ع: بوارکی؛ بی: نوش ازلی؛ س، د: موش‌درکی س۱۶) ا، ق، خ: نتوانستندی شمرد

ص ۲۳۰

س ۲) خ: در صحراخانه‌ها س ۴) خ، ق: بر این موجب س ۱۰) خ: از رودخانه س ۱۰) خ: نتوانستند گذشت س ۱۲) خ: بیاید؛ مرحوم قزوینی در حاشیه تصحیح کرده به: بیایید س ۱۴) خ: هم در آن شب س ۱۹) ا، ق، خ:

یاغی آنجا س ۱۹) خ: مترعج س ۲۰) ا، ق، خ: مونولون س ۲۲) ع، بی، س، د: سودسون س ۲۳) خ، ق: برمی‌آوردند و می‌خوردند س ۲۳) ا، ق، خ: مونولون س ۲۵) خ: هامون را هموار؛ علامهٔ فقید قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: ناهموار س ۲۵) ق، ا، خ: مونولون

ص ۲۳۱

س ۲) ا، ق، خ: مونولون س ۴) خ: امین نتوان؛ مرحوم قزوینی تصحیح‌کرده: ایمن س ۵) ع: هفت پسر س ۶) خ: کنبوت؛ ا، ق: کنبؤت س ۷) ا: ناحین؛ ق: ناجین؛ خ: ناچین س ۱۰) خ: بستوی بزرگ س ۱۵) خ: بندهٔ فرزند س ۱۶) ا، ق، خ: مونولون س ۱۸) ا: اتکوبوغول؛ ق: اوتکوبرغول؛ خ: اونکو بوغول س۱۹)خ: چنگیزخان س۱۹) ق،خ: اورروق س۲۰) خ: برخواسته‌اند؛ تصحیح مرحوم قزوینی: برخاسته‌اند س ۲۲) ا، ق، خ: بورقوجین‌توکوم؛ ع: بوقوحین نوم‌کروم؛ بی: بورقوحسن‌توکوم؛ ی: بورکوچین توکوم س ۲۴) ق: قایدو جراولوم؛ خ: قایدووجرارلوم؛ ع: تابدووحراوکوم؛ بی: قاندوچراولوم؛ س: قایدووجرادلوم س ۲۴) خ: نهاده‌اند

ص ۲۳۲

س ۳) ق، خ: در وضع دوتوم‌منن س ۳) ا، ق، خ: مونولون س ۳) ق، خ: و شعبهٔ فرزندان س ۴) خ: پسر بوده و هشت به قتل آمده و س ۵) خ، ق: که بماند س ۶) خ: چنگیزخان س ۶) خ :باو می‌رود س ۶) ق، خ: وضع شعبهٔ ایشان س ۷) خ: که ثبت می‌شود س ۹) ا، ق، خ: مونولون س ۱۱) خ: «به» ندارد س ۱۳) خ: پنهان‌کرده خلاصی یافت س ۱۴) خ: از جلایر س ۱۴) خ: ایشان شدند

ص ۲۳۳

س ۳) خ: متغیر (؟) س ۴) ق: نومیدان؛ خ: این بسا نومیدان؛ مرحوم‌قزوینی در حاشیه اصلاح‌کرده: ای‌بسا؛ ع: ای‌بسا ناامیدان س ۶) خ: و مبدؤ بعلت‌بلاهای س ۷) خ: «فرح» ندارد س ۷) خ: فرخ؛ شادروان قزوینی تصحیح کرده به: فرج س ۹) خ؛ ق: بزرگ رساند س ۱۰) خ: در این مرد و مال (؟) س ۱۰) ا: ظاهرا از آن تواند بود؛ خ: ظاهر آن تواند بود س ۱۲) خ: پرزحمت؛ در غلطنامه تصحیح شده: رحمت س ۱۶ و ۱۷) خ: عبارت: «والله یوید... اتبع‌الهدی» ندارد

ص ۲۳۴

س ۵) خ: چنگیزخان س ۵) خ: خان بوده و به س ۶) خ: بورقی؛ در غلطنامه تصحیح کرده به: یورقی؛ ا: بورتی؛ ق: بورقی؛ ع: مورتی؛ بی: نورقی؛

ی: بورتی س ۸) ا: ناحین؛ ق: ناجین؛ خ: ناچین س ۹) خ: بیرون آمده در س ۱۰) خ: چنگیزخان س ۱۱) خ: اصداف اصلاب او س ۱۲) ق، خ: با اوسته س ۱۳) ا، ق، خ: دولت داد س ۱۳) خ: و امداد و تربیت و تقویت ارزانی س ۱۵) ق: در وجود آمده؛ خ: در وجود آمدند س ۱۵) خ: چنگیزخان س ۱۶) ا: جرقه لینقوم؛ ق، بی: چرقه لینکوم؛ خ: جرقه‌لینکقوم؛ س، د: جرقه‌لیکوم س ۱۶) ا: جاوحین؛ ق: جاوجین؛ خ: جاوچین س ۱۷) خ: هریکان س ۱۷) ا: سیحیوت؛ ق: سیجیوت؛ خ: ساجیوت س ۱۸) ق: لینکوم

ص ۲۳۵

س۱) ق: لینکوم س۱) ا: حرقه‌لینقو؛ خ: جرقه‌لینکقوم س۵) خ: برخواسته؛ تصحیح کرده مرحوم قزوینی: برخاسته س ۵) ق، خ: لشکرها و عساکر بیشمار س ۵) ق، خ: هر قبیله را س ۶) ق، خ: «را» ندارد س ۶) خ: با یکدیگر س ۸) خ: متبعت او؛ شادروان قزوینی تصحیح کرده: متابعت س ۸) ق، خ: او می‌نموده س ۹) خ: چنگیزخان س ۱۰) ق، خ: ایشان می‌رفتند س ۱۲) خ: داستان وی س ۱۴) ا، ق، خ: رفعت و دولت س ۱۴) خ: خان بوده هزار و دو هزار شوکت؛ بی: هزار شوکت؛ س، ی: هزار ذوشوکت س ۱۸) ع: معذور می‌نموده‌اند و جانـی می‌کنده؛ س، د: جانـی می‌کنند س ۱۹) ا، ق، خ: جهدالمقدوری؛ علامهٔ فقید قزوینی در حاشیه نوشته: جهدالمقلی!؟؛ اما همه نسخه‌ها جهدالمقدور است

ص ۲۳۶

س ۳) ق: چرقه‌لینکوم و جاورجین س ۷) ق: چرقه‌لینکوم س ۸) ق: سورقدو کوجیه؛ خ: سورقدولوجنه؛ ع: سوقندوکوحه؛ بی: سوقندوکوحه؛ ی: سورقدوکوچه س ۹) خ: تومنه‌خان؛ ی: تومینه‌خان س ۹) ق، خ: پسری بوده س ۹) ع، ق: همبقای‌قان؛ س، د: همبقای‌خان س ۱۰) خ: حکایت او س ۱۲) خ: به درازگوش س ۱۳) خ: آهنین بسته س ۱۴) ی: همتای‌قاان؛ س: همقای‌خان؛ بی: همبای‌قاان س ۱۴) س، د: قدان‌تامیشی؛ بی: قدان‌بایشی س ۱۵) خ: پسر او بودا؛ ع: بودای؛ بی: توادی؛ س، ی: تودا س ۱۵) خ: «و این تودای» ندارد؛ ق: تودا س ۱۷) ا: مارقودای‌قسرملتوق؛ خ: تارغوتای‌قرلتوق؛ ق: تارقوتای قریلتوق س ۱۷) س: اوآلخان؛ د: اوال‌خان س ۱۸) خ: عمزادگان بودا؛ ق: تودا س ۱۸) ق، خ: تودای بوده‌اند س ۱۹) ق، خ: قوریل‌بهادر س ۱۹) خ: «آجو» ندارد س ۱۹) ق: «انکقو» ندارد؛ هوقوجو، آورده س ۱۹) س: آجودهوقوجو؛ د: آجی‌هوقوجو؛ ی: اجووهوقوجو؛ بی: اجوهوقوجو س ۲۰) ق: جرقه‌لینکوم س ۲۱) ق، خ: ینکه س ۲۲) ق، خ: کندوجینه س ۲۲) ق: اولکجین‌جنیه؛ خ: اولکجین‌جینه س ۲۴) ق، خ: پیدا شده و ایشان س ۲۴) ق،

خ: جینس س ۲۴) خ: جنیس جمع

ص ۲۳۷

س ۲) خ: آن قوم نکوز قدیمی‌اند س ۴) ق: ییسوکابهادر؛ خ: یسوکابهادر س ۴) خ: موافق و متابع س ۵) ا: اجداد بوده‌اند س ۶) ا: قوم حسس؛ ق، خ: جینس س ۶) ا: حاوحین؛ ق، خ: جاوجین؛ بی: حاوجین؛ س، د: جاورجین؛ ی: جاورجی س ۷) خ: برخواسته؛ مرحوم قزوینی تصحیح کرده: برخاسته س ۸) ا: ارىکان؛ خ، بی: اریکان؛ س، د : اورتکان؛ ی: ارنکان س ۸) ا: سحیوت؛ ق: سیچیوت، خ: سنجیوت؛ بی: سیحوت؛ س، د: سیحوت؛ ی: سجوت س ۹) ا: تاىحیوت؛ ق، خ: تایجیوت س ۹) خ: چنگیزخان س ۹) خ: حکایات ایشان س ۱۰) خ: «و» ندارد س ۱۱) ق: جمله اقوام

ص ۲۳۸

س ۲) ق، خ: در وضع قایدوخان س۳) ق: چرقه‌لینکوم س۳) ق: جاورجین؛ خ: جاوجین؛ ع: حاوحین؛ بی: جاوحین؛ بی: جاورچین؛ ی: جاورحىن؛ ا: چاوحین س ۵) خ: علیحده و متعاقب س ۶) بی، در حاشیهٔ برزین آمده‌است: گفت داستان بای‌سنکقوربن قایدوخان س ۶) خ: و وضع قایدوخان س ۸) خ: در جدول س ۹) خ: جاوجین هورکوز؛ ق: جاورجین‌هورکور س ۱۰) خ: تومنه‌خان پسر؛ ق: تومنبه‌خان س ۱۱) خ: چنان دیدم س ۱۱) ق، ی: جاورجین؛ بی: جاوورچین؛ د: خاورجین؛ خ: جاورجین‌هورکوز؛ ق: جاورجین‌هرکز؛ ی: ... مورکز س ۱۲) ا: قیدو س ۱۳) ا: «را» ندارد س ۱۴) خ: هوریکان؛ ق: هورتکان تبحئوت؛ خ: سنجیوت س ۱۴) خ: جاوجین‌هورکوز؛ ق، س، د، ی: جاورجین هورکز

ص ۲۳۹

س ۱) س، د: قوتکان؛ ی: قیکفتان؛ ق: قىکمتان س ۲) خ: «نام» ندارد س۲) خ: ایسوقو؛ ی: اسیوقو س۲) خ: نام دورویتو؛ ق: دوروبتو؛ ی: دودویتو؛ س، د: دورویتور س ۲) خ: بوده به وقتی س ۴) ق: قونکمتان؛ س، د: کوتکقان س ۵) س، د: قوتکقان؛ ی: قوتکفتان س ۶) خ: چنگیزخان س ۸) ق: ناجین س ۹) د: درست‌تر آن می‌نهند س ۱۰) ق: جرقه بیرىکان؛ خ: جرقه هریکان س ۱۲) ق، خ: کندوجینه س ۱۲) ق، خ: اولکجین‌جینه؛ ی: اولکچین س ۱۲) ق، خ: لاجرم ماند س ۱۳) ق، ج: ناجین س ۱۴) خ: جرقه س ۱۶) خ، ق: تایجیوت س ۲۱) ۴: جاوجین‌هورکز؛ خ: جاوجین‌هورکوز و خویشان س ۲۲) خ: مقدم پادشاه س ۲۳) خ: تایجیوت

ص ۲۴۰

س ۱) ق: پسر قیدوخان س ۱) ق، خ: تایجیوت س ۲) خ: چنگیزخان س ۳) خ: زمان او با همدیگر س ۳) خ: از هر دفتر در هر حکایت س ۵) خ: محق نشد؛ س، د، ی: محقق شد س ۶) خ: میسر نشد س ۷) خ، ق: نوشته‌شده س ۸) خ: که امان؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: کدامان س ۹) خ: چنگیزخان، در همه موارد س ۱۲) خ، ق: قاجیون س ۱۲) س، د: قاجیو س ۱۳) خ، ق: مخالف بوده س ۱۴) ی: او در س ۱۵) ق، خ: بغاجی س ۱۷) ق: ترقوتی قیریلتوق؛ خ: تارغوتای قرلتوق؛ س، د: ترقوتی قرنسوق؛ ی: ترقوتی قریلتوق س۱۸) خ: مخاصمت و مناقشت انگیخته س۱۸) خ: قرلتوق س۱۹) ق، خ: خصمی بسیار کرده س ۲۰) ق: انکقوهقوجو؛ خ: انکقوهوقوجو س۲۱ تا ۲۵) ق، خ: در این دو نسخه بر معیار نسخهٔ اساس ما تقدم و تأخری روی داده. شرح همبقای پس از این عبارت آمده است. س ۲۱) ق، خ: اما همبقای‌قاآن دو پسر داشته قدان س ۲۲ و ۲۳) ق، خ: عبارت: «و به‌روایتی‌دیگر... معلوم‌نیست» ندارد س ۲۳) س، د: قدان تایمشی س ۲۵) خ: تا او هلاك؛ مرحوم قزوینی در حاشیه تصحیح‌کرده: تا او را س ۲۵) خ: تودا در رسید

ص ۲۴۱

س ۴ و ۵) این عبارت در دو نسخهٔ خ=برزین، و ق=آستان قدس، مقدم بر شرح همبقای قاآن آمده است. س ۵) خ: این جماعت بوده‌اند که س ۵) ق: این جماعت بودند که

ص ۲۴۲

س ۶) خ: چنگیزخان بوده س ۷) ی: بوده‌اوکو س ۷) خ: تومبنه‌خان؛ بی، ی، ق: تومبنه‌قان س ۹) خ: نشده و معروف و مشهور س ۹) خ: تومنه‌خان س ۱۲) ق، خ: در وضع بای‌سنکقور و خاتون او و شعبهٔ فرزندش تومبنه‌قان (خ: تومنه‌خان) و آن بر این وضع و هیأت است که مثبت می‌شود؛ سپس جدولی آمده؛ ا: قسم دوم در صورت بای‌سنکقور و خاتـون او و شعبهٔ فرزنـدش تومبنه‌خان س ۱۳ تا ۱۶) ق، خ: فاقد این چند سطر است.

ص ۲۴۳

س ۱) خ: آغاز داستان تومنه‌خان‌بن بای‌سنکقور س ۳) ا: مقدور بود؛ س: مقرر بود س ۵) ق: وجود و ظهور: خ: وجود ظهور س ۸) خ: توت اصلی درختی س ۱۲) ق، خ: بدید آید س ۱۶) خ: همچنان... بنده را س ۱۷) ق، خ: احوال آثار س ۱۸) ق، خ: فرزندان مقبل شایسته بایسته بخشد س ۲۰) خ: و وزرای برخ بزرگواری(؟)

ص ۲۴۴

س ۲) ق: نام او احقاب بی‌حساب و باقی؛ خ: نام و احقاب بیحساب س ۲) خ: تومنه‌خان س ۴) خ: مهرکامکاری س ۹) ق، خ: داستان تومبنه‌خان (خ: تومنه‌خان) بن بای‌سنکقور س ۱۱) ق، خ: فرزندان او س ۱۳) ق، خ: چینگگیز خان بوده و به مغولی س ۱۴) خ: بوداتور؛ ع: بودابو؛ س، د، ی: بوداتو س ۱۴) خ: پسر عاقل و کامل و بهادر س ۱۵) خ: معتبر و مشهور س ۱۶) خ: بیست و سه هزار خانه باشند؛ ق: باشند س ۱۹) ق، خ: هر فرزندی س ۲۱) خ: تلقیان؛ علامه قزوینی در حاشیه تصحیح کرده: تلقین س ۲۲ و ۲۳) خ، ق: آن ضابطه همچنان پیش ایشان معتبر است و نزد س ۲۳) ق، خ: طریقه مسلوک معین و مقرر

ص ۲۴۵

س ۴) خ: مادر دیگر س ۷) ق: پسر اول جاقسو؛ خ: چاقسو؛ ع، ف، س: جاقسو؛ بی، ی: حاقسو س ۷) ق، خ: عبارت «او را بخشی نیز گفته‌اند» ندارد س ۷) خ: فویاقین در غلطنامه اصلاح کرده: نویاقین؛ ق، ع: نویاقین؛ بی، ف: یوباقن؛ س، د: نویاقسن؛ ی: نوباقین س ۸) ق، خ: اوروت؛ ع: اوزیاوت؛ ی: اوزوت؛ س: اورب س: مکفوب س ۸) ق، خ: پسران بوده و س ۹) ق، خ: بورون؛ ع: نیرون؛ بی: بیرون؛ س: نرون؛ نورون س ۹) ع: حوصه؛ بی: حوحه؛ س، د: جوحیه؛ ف: حوحبه؛ ی: جوحینه س ۱۰) ق: مرکتی؛ خ: مرکیتی؛ ع، س: مرکی؛ ف: مرکبی؛ د، ی: مرکتی؛ بی: مرلتی س ۱۰) ق: موکانکی؛ خ: هوکابیکی؛ ع: هوکامکی؛ بی: هوکابکی؛ س: مکانکسی؛ د: مکانسی؛ ی، جی: هوکاسکی؛ ف: هوکانکی س ۱۲) ق: باریم‌شیربوقایجو؛ خ: باریم‌شرتوقانحو؛ ع: بارنم‌سرنوقانحو؛ بی: بارسم‌شیر توقایجو؛ س: باریم‌شر بوقانجو؛ د: باریم شیر بوقایجو؛ ف: بارنم‌شرباقانحو؛ جی: بادنم‌شین‌توناىجو س ۱۲) خ: قومی را که در نسخهٔ اساس ما و آستان قدس سفید مانده: الانقوا، آورده س ۱۳) ق، خ: اوروم؛ ع، ف، جی: اروم س ۱۴) ق: جاوینجر؛ خ: جادنجر؛ ع: حاونحر؛ بی: خاوهحر؛ ی: حادنحر؛ جی: حارنحر س ۱۴) ق: و پسر بزرگترین جاوینجرتایجو بوده؛ خ: و پسر بزرگتر جادنجر تایجو بوده س ۱۴) ق: شیبانی؛ خ: شبانی س ۱۶) ق، خ: قاجولی؛ ع، ف: قاجولی؛ جی: قاجوکه س ۱۶) ع: برلاس؛ جی: بورلاس؛ بی: اولاس س ۱۷) ق، خ: اردم‌جوبروله؛ ع: اروم‌جی‌برلاس؛ بی: روم جوبروله؛ س، ف: اردم‌جوبرله؛ د: اروم‌جوبرله س ۱۷) خ: تودان؛ ع، ف: بودان س ۱۸) خ: بولوقان‌قلیچ؛ خ: برلعان‌حلح؛ بی: بولقان‌خلح؛ س، د: تولوقان‌خلع س ۲۰) ع: اسم قاحون؛ بی، س، د: اسم قاحیون س ۲۰) خ: هیدرکین س۲۱) ق، خ: ادارسرکان س ۲۱) خ: «نام» ندارد س۲۱) ع، بی: باوقون؛ ف، جی: باوقون س ۲۲) س، د: اوقو؛ جی: هرقو س ۲۲) خ:

بوراجو؛ بی، س، د: یورجو؛ ف: بورجو؛ جی: بورجه

ص ۲۴۶

س ۱) ف: بات‌کلکی؛ جی: باسکلکی؛ بی: باس‌کلکی س ۱) س، د: بودائت؛ ف جی: بودات س ۲) ع، ف: لولکان: جی: کورکان؛ بی: لکان س ۲)خ: تارقوتای بوده؛ ق: تارقوتای بود؛ ی: تارقوتای؛ ف: بارقوبای س ۲) خ: بوده و پسر مهین ترقوتای قوریدای و پسر مهین او چرقیدی که او؛ ق: بود و پسر مهین توقوتای توریدای جیرقیدای که او س ۴) خ: و از مادر دیگراند س ۵) خ: قبل‌خان‌که س ۵ و ۶) خ: چنکیزخان به او می‌رود س ۸) ع: وربایان؛ ف: اودربابان؛ س: اودوربابان س ۸) ا، ق: «جوریات» در دو نسخهٔ اساس ما خالی مانده، از برزین گرفتیم س ۱۰) ق: بوونجر؛ خ: بودنجر؛ س، د: بورونحر س ۱۲) ق: پسر نهم ختاتای که قوم؛ خ: نهم جیاتای که قوم س ۱۲) ق، خ: «و او را... خوانده‌اند» ندارد س ۱۳) خ: قوم یسوت؛ ع، ف: نسوت؛ س، د: میسوت س ۱۳) ق: اوتجکین؛ خ: اتجکن؛ ی: اوتجکین؛ ف: اوبحکین س ۱۴) ق، خ: پسر کوچکین س ۱۵) ق، خ: یورت است س ۱۷) خ: بسیار شد و س ۱۸) خ: نوشته شد س ۲۰) خ: تومنه‌خان س ۲۲) خ: معدود کدام؛ باآنکه علامهٔ فقید قزوینی مفهوم واژه «قمدود» را ظاهراً درنیافته بوده، در حاشیه اصلاح کرده به «قمدود»

ص ۲۴۷

س۴) ق، خ: کوچهای پسندیده س ۵) ق، خ: یکی گشته س ۶) ق، خ: چنانکه در س ۹) خ: تومنه‌خان س ۹) خ: شعب و فرزندان س ۱۰) خ: تومنه‌خان س ۱۰) خ: قسم سابق آمد س ۱۱) خ، ق: چنانکه س ۱۱) ق: چنانکه ذکر رفت؛ خ: ایشان در مفصل ذکر رفت س ۱۳) ق: کشیده می‌آید بر این هیأت؛ خ: کشیده بهر این هیأت می‌آید س ۱۵) ق: تومبنه‌خان و خاتون او

ص ۲۴۸

س ۱) خ: تومنه‌خان س ۶) خ: النچیك س ۸) ق، خ: پسر مهین او س ۸) خ: اوکین‌برقان؛ بی: اوکین‌برقاق؛ س، د: اورکین‌برقاق س ۹) خ: بغایت صاحب‌جمال و خوب‌چهره بوده س ۱۰) خ: حیران گشته‌اند س ۱۱) خ: بزرگ و گشاده و بغایت غبغبی داشته س ۱۲) خ: اوکین‌برقان س ۱۲) ف: اوکین برقاق س ۱۳) ف، ق، خ: سورقاقتویورکی؛ ع: سورقاقتورورکه؛ بی: سورقاقتو-درکه؛ س، د: سورق‌قتوریوزکی س ۱۳) ق، خ: و نبیرهٔ او س ۱۳) ق: سجه بیکی؛ خ: سچه‌بیکی بوده؛ ع، بی: سجوبیکی؛ س، د: سجیه‌بیکی؛ ی: یجه‌بیکی س ۱۳) ع: قیات‌برکن؛ خ، بی: قیات‌بورکین؛ ی: قباب بورکین س ۱۹) ق، خ:

محاربت

ص ۲۴۹

س ۱) خ: خان فرستادند س ۷) ق، خ: قوتوقتومونکر؛ ع: قوبوبوبومو بکر؛ بی: قوتوقومونکر؛ س، د: قوتوقتو س ۸) ق، خ: تایجو؛ ع: بامحو؛ بی: یابحو؛ س بچو؛ د: بیجو س۱۲) س، د: دومولهقان؛ بی: قوتوتلهقان؛ س، د: قوتولهقان؛ ی: قوتولهقو س ۱۳) خ: حکایات او س ۱۴) متفق شده بود س ۱۴) ق، خ: و این حکایت س ۱۶) خ: پسر بزرگک س ۱۷) خ: متفق بود و س ۲۱) خ: می‌کرد و قرار کرده س ۲۲) خ: او سخن خویش س ۲۳) خ: عاقبت‌الامر بر دست س ۲۵) ق، خ: تودان‌اوتجکین؛ ع: بودان‌اومحکس؛ بی: تودان‌اومحکین؛ س، د: تودان اوبجکین

ص ۲۵۰

س ۱) خ: که ثبت می‌شود

ص ۲۵۱

س ۲) ق، خ: آن مقدار که متفرق از هرکس و هرجای معلوم شده‌است س۴) ق، خ: حکایات قبل خان بسیار س ۵) خ: مغول اعتباری و ناموسی تمام س ۷) ق، خ: دلیر و دلاور س ۸) ق، خ: رسیده و در نظر س ۹) ق، خ: جادهٔ دوستی و یگانگی س ۱۱) ق، خ: تمکین و اکرام تمام؛ ا: «تمام» ندارد س ۱۳) خ: مکر و عذر؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: غدر س ۱۶) خ: می‌آمده و آمدندی می‌کرد(؟) س ۱۸) خ: سرگسفندی؛ ق: سری گوسفند س ۱۹) ق، خ: به موجب س۲۰) خ: می‌استاد

ص ۲۵۲

س ۲)خ: می‌نمودند و می‌گفتند س ۷) خ: کزیك‌تان؛ مرحوم قزوینی به‌قیاس فارسی آن را اصلاح کرده: کزیك‌بانان؛ که‌البته نادرست است؛ ع، ی: کزیك‌تاتان؛ بی: کزیك‌بامان؛ س، د: کزیك‌بابان س ۱۰) ق، خ: در گناه می‌آرد س ۱۱) ق، خ: از دست من رفت س ۱۳) خ: پادشاهی متجمل س ۱۴) ق، خ: «بسیار» ندارد س ۱۴) خ: بدین خورده قصد س ۱۵) ق، خ: در گذشته فرمود س۲۰) ق، خ: گفتند که او س ۲۲) خ: بازگرد و س ۲۳) ق، خ: تمام کردیم و به س ۲۳) خ: چی معنی دارد اجابت

ص ۲۵۳

س ۱) ق، خ: بیرون رفت س ۴) خ: او را شناختند س ۵) خ: سایجوتای؛

ع: سانحوناى، بى: سانحوباى؛ ف: سانحوتاى س ۶) خ: نداشته‌باشند و قصد تو کنند س ۷) خ: اسپى‌ايغور س ۹) ا، ق، ى: پاى او در رکاب مى‌کشيدند؛ مرحوم قزوينى در حاشيه نوشته‌است: پاى در رکاب‌کشيدن اينجا يعنى‌چه؟ س۱۲) س، د: مهتى س ۱۳) ق، خ: آن را براى س ۱۳) خ: فروآورده س ۱۵) خ: ستاده‌ام س ۲۲) ق، خ: رنجور شد و به‌مرگ طبيعى نماند و جهان را به‌فرزندان بگذاشت

ص ۲۵۴

س ۳) ق، خ: نگردانيدندى س ۶) ق، خ: از سطر ۶ اين صفحهٔ ۲۵۴ تا س ۲۲ صفحهٔ ۲۵۹، نسخهٔ آستان قدس و دو نسخهٔ چاپى برزين و کريمى افتادگى‌دارد

ص ۲۵۹

س ۲۲) ق: قواقولقو؛ خ: قواقوقوا؛ ع: اقواقولقو؛ بى: قواقولقو؛ س، د: قواقواقوا؛ ى: قواقول س ۲۲) ع: اقوا؛ بى، س، د: اقوا س ۲۳) ع، بى: اقوقو؛ س، د: قواقو؛ ى: قولقو س ۲۴) ع: سابن‌نکن؛ ى: ساين‌بکن

ص ۲۶۰

س ۲) ا، ق: چرقل‌نودى؛ خ: جرقل‌بودوى؛ ع: جرقل بودى؛ بى: جرقل‌نودى س ۳) خ: چيزى ندادند و به‌خانه؛ ى: چيزى بدادند س ۵) خ: کشته و پسران قبل‌خان را به سبب انداقدايى ساين‌تکين س ۶) خ: و مقابله‌کردن س ۷) خ: براى‌سنکدان؛ ق: بران‌سکدان س ۱۱) خ: اسپ س ۱۳) خ: با آن س ۱۴) ق: ايلکيست؛ خ: برزين در غلطنامه به: ايلکست، تصحيح کرده س ۱۴) ق: بوله ايلکيست و کروايلکيت است؛ خ: بوله‌ايلکيت و کرايلکيت س ۱۴) خ: «است» ندارد س ۱۵) خ: «را» ندارد س ۱۵) خ: زدکه س ۱۷) ق: ابوکان‌تاين؛ خ: ابوکان‌ساين س ۱۸) خ: اسپ؛ ق: بوده‌است او را؛ خ: بهادر بوده است و اسپ او س ۲۲) خ :مصافها کردند س ۲۴) ق، خ: قوتوله‌قان (خ: قاآن)؛ ع، بى: قوقوله‌قان؛ س، د، ى: قوتوله‌قان

ص ۲۶۱

س۵) ق، خ: مانند بوده س۱۰) ق، خ: و از آتش‌که‌مى‌سوختى (خ: بسوختى) س ۱۳) هر روز؛ س، د، ى: و خورش او هر نوبت گوسفندى را که بزرگ س ۱۴) ا: اوقوت‌بزرگ؛ ق، خ: ارغوت‌بزرگ س۱۵) خ: و سبب‌آنکه س ۱۵) بى، ع: اوريکن‌برقان؛ ى: اوکين‌ترقاق س۱۶) ا: جرقه‌لينقوم؛ ق: جرقه‌لينکوم؛ خ: جرقه‌لينکقوم س ۱۷) ق، خ: فرستاده بودند؛ ا: فرستاد، در بالاى سطر: فرستادند س ۱۷) ق، خ: فرستاده بودند و آلتان‌خان ايشان را بر درازگوش

چوبین دوخته هلاك گردانیده لشكر كشید؛ ع، بی: او را بر درازگوش س ۱۹) ق، خ: از ولایات س ۲۲) ع، بی: قدای بهادر س ۲۴) ق، خ: خدای‌بزرگ نصرت و قوت

ص ۲۶۲

س ۱) ا: قبله‌قان؛ ق: قوتله‌قان؛ خ: قوبله‌قاآن غلطنامه: قوتوله؛ ع: قوبله‌قان؛ بی: فوبله‌قاان؛ س، د: قوتله‌قان؛ ی: قوتله‌خان؛ ی: قوتله‌قان س ۳) ا، ق: اولجها؛ خ: اولجای بسیار س ۵) س، د: تقرب او س ۶) ا، ق: چرقه لینکوم س ۶) ا: سورقاقدو کوحنه؛ ق: سورقاقدوکوجیه؛ خ: سرقــدولوجینه؛ ع: سوقاقــدووکوحنه؛ بــی: سورقاقدووکوجینه؛ س، د: سورقاقدوکوجیه؛ ی: سورقاقدوکوجیه س۸) خ: جهت خواستن اختیار؛ ق: جهت خویشتن س ۹) خ: او را به چند نوکر س ۱۰) خ: چون قوم تاتار متابع و س ۱۰) ق، خ: او فرستاده س ۱۳) ع: بولقجی؛ بی: بولعجی؛ س، د: بوالعجی س ۱۳ و ۱۴) نام را از نوکران خود پیش س ۱۶) ق، خ: تو آورده‌اند س ۱۶) ق، خ: قدان‌تایشی س ۱۷) خ: قوبله‌قاآن؛ ا: قوبله‌قان؛ ق، ی: قوتله‌قان س ۱۷) خ: بودا؛ ق: توذا؛ ا: تودای س ۱۷) ق: ییسوکابهادر؛ خ: یسوکابهادر

ص ۲۶۳

س ۲) ق، خ: پیغام‌آورده‌ای س ۲) خ: «را» ندارد س ۵) خ: به ایشان س ۵) ق، خ: لشکرها مانند س ۷) خ: گردید و گوید(؟)؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: گویند؛ و نادرست است س ۸) خ: چون ایشان (؟) س۱۰) خ: پسر او بودا؛ س، د: تودا؛ بی: تودای؛ ی: توداء س ۱۰) خ: قوبله‌قاآن؛ غلطنامهٔ خ: قوتوله‌قاآن؛ ع: قبل‌خان؛ بی: قوبل‌قاان؛ س، د: قتله‌قان؛ ی: قتوله‌قان س ۱۱) خ: یسوکابهادر س ۱۱) ع، بی، س، د: عمزادهٔ پدر؛ ی: همزاده‌بهادر س ۱۳) ق، خ: است که مفصل می‌گردد س ۱۴) ق: سورقاقدوکوچینه؛ خ: سورقدولوچینه؛ بی، ع: سورقاقدکوجه؛ س، د: بورقاقدرکوهیه؛ ی: سوقاقدوکوجیه س۱۴) ق، ی: جرقه‌لینکوم؛ خ: جرقه‌لینکقوم؛ س، د: جرقه‌لینکون؛ بی: حرقه‌لسلعوم س ۱۵) خ: قدان‌تایشی س ۱۶) خ: بودا ابن قدان‌تایشی؛ ع: تودای؛ بی: سودای؛ س، د: تودا؛ ی: بوداء س ۱۷) خ: قوبله‌قاآن، غلطنامهٔ خ: قوتوله؛ ع: قوبوله، بی: فوبوبه‌قاان؛ س، د: قوتله‌خان؛ ی: قوتله‌قان س ۱۷) خ: تومنه‌خان س ۱۸) خ: یسوکابهادر س ۱۸) خ: تومنه‌خان س ۲۰) خ: بودا س ۲۲) خ: قوبله‌قاان؛ غلطنامهٔ خ: قوتوله‌قاآن

ص ۲۶۴

س ۱) ق، خ: اولجهای س ۳) خ: قوبله‌قاآن؛ غلطنامهٔ خ: قوتوله س ۴)

خ: لشکر گرد کردند و میانه راه س ۶) خ: اسپ را بران س ۸) خ: نهاده برجست و برکنار آب آمد س ۸) ق، خ: «او» ندارد س ۹) خ: چون مرد مغول از اسپ س ۱۱) خ: انداخته دور گردانیده س ۱۴) خ: قوبله‌قاآن؛ غلطنامهٔ خ: قوتوله س ۱۵) ق، خ: به خانه رسید س ۱۸) خ: یسوکابهادر س ۱۹) خ: قدان‌تایشی س ۱۹) خ: بودا؛ ع، بی، ی: توداء؛ س، د: تودا س ۲۰) خ: بودا س ۲۱) خ: قوبله‌قاآن؛ غلطنامهٔ خ: قاتوله؛ بی، س، د، ف :قوتله س ۲۱) خ: چون دید که جماعت... عجب داشت س ۲۳) خ: این زمان که شنید س ۲۴) خ: باور نمی‌داشت

ص ۲۶۵

س ۱) ق، خ: +شعر س ۳) خ: قوبله‌قاآن؛ غلطنامهٔ خ: قاتوله؛ بی، س، د، ف: قوتله‌قاآن س ۸) خ: قوبله‌قاآن؛ غلطنامهٔ خ: قاتوله‌قاآن س ۹) ق، خ: حرکتی کنند س ۱۴) ق، خ: پرخایهٔ بط س ۱۵) خ: مادیان را س ۱۷) خ: در آن حالت یسوکابهادر س ۲۰) خ: چنان مرد نیست که کسی او را س ۲۳) ق، خ، ك: جهان بود دستان؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: پوردستان سام س ۲۳) خ: مصراع‌دوم: یازی‌سراندر؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: ببازی؛ س، د: نیارد گرفت

ص ۲۶۶

س ۲) ق، خ: تایجیوت س ۵) ق، خ: تایجیوت س ۷) خ: رضا نمی‌داند س ۷ تا ۱۵) ق، خ: عبارت «قدآن تاییشی به صحرای... چون پاییز درآمد» ندارد س ۱۶) ق: تودووو بلکسی؛ خ: نودوور بیلکی؛ ع، بی: تودوور بلکشی؛ س، د: تودو رمکسی؛ ی: تودوو پلکسی س ۱۸) ق: تارقوی‌تای‌قریلتوق؛ خ: تارغوتای‌قرلتوق؛ ع: یارقوبای‌قرتلنوق؛ بی: بارقویای‌قریلوق؛ س، د: تارقوتـای‌قرملتوق؛ ف: تارقوبای‌قربلتوق س ۲۰) ق، خ: متوکون‌ساجان

ص۲۶۷

س۱) ق، خ: متوکون‌ساجان س۱) ا: بجهم؛ ق: نجهم؛ خ: بجهم؛ بی: گفت من چگویم من چون گنجشك؛ س، د: ادال‌خان با او گفت من چه‌گویم به متوکون‌ساجان گفتند حرفی بگو. گفت من چون ادال‌خان او گفت من چه گویم چون من گنجشك س ۲) ا، ،ق خ: قراقنه س ۳) خ: من قراجوچه‌حدآن؛ ع: قراجوحدآن؛ بی: من چه‌حدآن؛ ی: قراجوی‌بدچه‌حدآن س۴) خ: شما با پادشاهان؛ بی، س، د، ی: «با» ندارد. شادروان قزوینی در حاشیه نوشته: «با» زاید س ۵) ا، ق: جیرغامیشی؛ خ: جرغامیشی س ۶) ق: کنکاج با هم یکی؛ خ: کنکاج یکی باشد س ۷) ق، خ: کارها و تمامت س ۹) ق، خ: «است» ندارد س ۱۱) ق، خ: «ایشان» ندارد

س ۱۳) خ: یسوکا س ۱۳) ق، خ: تایجیوت س ۱۴) ا: بیشتر؛ ق، خ: پیشتر س ۱۴) ق: ترغتوتای‌قریلتوق؛ خ: ترغوتای‌قرلتوق؛ ع: برغوتای و قرىلوق؛ بی: برغوتای‌قرىلوق؛ س، د: ترغوتای‌قریلتوق؛ ی: ترغوقای‌قیریلتوق س ۱۵) خ: بودا؛ ع، بی، س، د، ی: تودا س ۱۵) ا: آوجوؤهوقو؛ ق: آوجووهوقوجو؛ خ: انکقوهوقوجو؛ ع: اورحورهوقو؛ بی: اورجورهوقور؛ س، د: اوجودهوقوجود؛ ی: اوجودهوقوجو س ۱۶) خ: «که» ندارد س ۱۷) خ: تارغوتای‌قرلتوق؛ ا: تارغوتای‌قیریلتوق؛ ع: بارغوتای‌تونلیق؛ بی: بارقوبای‌قریلوق؛ س، د: تارقوتای قریلتون؛ ی: تارقوتای‌قریلتوق س ۱۸) خ: قوبله‌قاآن: غلطنامهٔ خ: قوتوله‌قاآن

ص ۲۶۸

س ۶) ع: سوسکل‌قوحن؛ بی: سونکل‌فوحن؛ س، د: سونسکل‌قوچین؛ ی: سونیگل قوجین س ۷) ا: برقوت؛ خ :برقوت؛ س، د، ی: ترقوت س ۹) خ: ولیعهد س۹) ق، خ: جینکشوت س۱۰) خ: او داشته س۱۱) ق، خ: تایجیوت س۱۲) خ: و بعد ازو س۱۲) ق، خ: کوکی‌نویان س۱۳) ق، خ: امیرهزار س ۱۴) خ: توالد و تنازل؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: تناسل س ۱۸) ا: معلوم بود و بعضی حکایات؛ ق، خ: معلوم بود مفردا و بعضی س ۱۹) خ: ضمن حکایت خواهد

ص ۲۶۹

س ۲) خ: نکون‌تایشی؛ ع، بی: سکون س ۲) ا: قوم بیرون؛ ق: قوم‌هوین؛ خ: قوم هوبین؛ ع: هوسن؛ بی: هوىن؛ س، د: موین؛ ی: هوین س ۳) خ: هوبین ارکان س ۴) ق، خ: تایجیوت س ۴) خ: تایجیوت به بیشه س ۵) ق، خ: بیشه شده س ۸) ق، خ: بیشه‌ها دور از یکدیگر س۹) خ: شعب‌ایشان س۱۲) خ: نکون‌تایشی س ۱۳) خ: قوجر س ۱۵) خ: مبالغه س ۱۶) خ: قوجر س۱۸) ق، خ: تایجیوت س ۲۱) خ: و شرط که به اتفاق؛ مرحوم قزوینی در حاشیه افزوده: شرط کرده‌اند س ۲۱) خ: اولجای بگیریم؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: نگیریم ظ؟ س ۲۳) خ: قوبله‌قاآن؛ غلطنامهٔ خ: قوتوله‌قاآن س ۲۳) خ: پسر قوتوله‌قاآن آلتان؛ ع: و پسر قبل‌خان التان و پسر قویله‌قاان قوجر؛ بی: و پسر قبل‌خان التان و پسر قوتله‌قاان قوجر؛ س، د: و پسر قبل‌خان التان و پسر قوتوله... س ۲۳) خ: قوجر س ۲۴) خ: اوتجیکین؛ ع: دارسی اوىحکن؛ بی: داربواوىحلین؛ س، د: واری‌اوتحکین؛ ف: دارینی‌اوتجکین س۲۴) ق، خ: وفا نکرده‌اند

ص ۲۷۰

س ۲) ق، خ: جزو علت گشتند س ۶) خ: قوجر س ۵) خ، ق: اعتباری و

اسمی ندارند س ۸) خ: و به عدو(؟) س ۸) ق، خ: به نسبت دیگر خویشان س ۱۰) خ: نکون‌تایشی س۱۰) ع: مرکوین‌جاووات؛ بی: برکون‌حاوبات س۱۲) خ: زیاده اعتباری س ۱۴) خ: یسوکای بهادر س ۱۵) ق، خ: «دقیات» ندارد س ۱۵) ع: بورحقین؛ بی، س، د، ی: بورجوقین س ۱۶) خ: یسوکای‌بهادر س ۱۷) ق، خ: اوروق س ۱۸) خ: بر آن جهل می‌کنند؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: حمل س ۱۹) ق، خ: به شب برابر چشم س ۲۰) ق، خ: می‌رود به شکل زردرنگ س ۲۱) خ: یسوکای بهادر س ۲۲) ق، خ: گفته بوده این س ۲۴) خ: یسوکای‌بهادر س ۲۵) خ: ذکر او اطناب

ص ۲۷۱

س ۱) ق، خ: داریتی‌اوتجکین؛ ع: داراهی‌اوسحکن؛ بی: داری‌اوسحکن؛ س، د: داریتی‌اوبجکین س ۲) ق، خ: اوروق س ۴) ق، خ: تایجیوت س ۴) خ: با او متفق س ۵) ق، خ: تایجیوت س ۶) خ: چنگیزخان آمد س ۹) ق، خ: آلتان و قوجر (ق: قوچر) کشته‌گشته س ۱۰) ق، خ: اوروق س ۱۱) خ: ولیعهد س ۱۱) ق، خ: قایم‌مقام نام او س ۱۱) ع: ناسامه؛ بی: نابیل‌بیه؛ س، د: تاینال‌بیه؛ ی: ثانیال‌بیه س ۱۳) ع: الحدای؛ بی، س، د، ی: الجیدای س۱۴) ق، خ: اوروق س ۱۵) ق، خ: بورقان؛ ع: بورقان س ۱۴) ق، خ: بورقان س ۱۸) خ: پسران نشیند س ۱۹) خ: امیر هزاره س ۲۰) ق، خ: قیاتی سوکورجی؛ ع: رالعی‌فالی س ۲۱) خ: عذر: مرحوم قزوینی اصلاح کرده: غدر س ۲۱) خ: مکر اندیشیدند

ص ۲۷۳

س ۱) ا: «آغاز» ندارد: از نسخهٔ آستان قدس گرفته شد؛ خ: یسوکای بهادربن برنان بهادر س ۸) خ: پرورش دهند؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: پرورش دهد س ۱۲) خ: حصول آن بابال(؟)؛ مرحوم قزوینی در حاشیه‌آورده: آمال؟، ولی در نسخه‌ها مأمول آمده س ۱۲) خ: متوالی و متواتر س ۱۳) خ: یسوکای‌بهادر س ۱۴) خ: طلوع‌کوکب س ۱۵) ق، خ: اوروق س ۱۶) ق، خ: شهنشاه انام س ۱۸) خ: به اوتاو؛ در غلطنامه آورده: به اوتاق(؟)؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: اوتاد

ص ۲۷۴

س ۴) خ: یسوکای‌بهادر س ۵) ق، خ: ایجیکه گویند س ۸) ق، خ: جنگ و مصاف بسیار کرده س ۹) ق، خ: باقوم تامار س ۱۰) خ: اطراف آواز و نام منتشر س ۱۲) ق: الون‌فوجین؛ ع: اولین قوجین؛ بی: اولین قوجی؛ س، د: اوالون‌قوجین؛ ی: اولون‌فوچی س ۱۳) ق: بوده و اوالون‌ایکه؛ س ۱۵) خ:

باچوکورگان؛ غلطنامهٔ خ: تایجوکورگان؛ مرحوم قزوینی هم در حاشیه اصلاح‌کرده: یایجو ظ س ۱۶) ع: التایون؛ بی: الناتون؛ س، د: التان‌نویان س ۱۶) ق: اوالون‌ایکه؛ دانسته نیست «او» مضاف‌الیه برادر است یا جزء پیشین «الون‌ایکه»؟! س، د: اواوالون‌ایکه؛ بی: اوالوایکه؛ ی: اولون‌ابکه س ۲۰) ق: نام او بلکوتی نام (؟)؛ خ: نام او ایلکوتی‌نویان؛ غلطنامهٔ خ: بیلکوتی‌نویان؛ ف: بلکوتی س۲۰) ق، خ: اعتبار این چهارپسر بوده

ص ۲۷۵

س ۱) ق، خ: مهین و بهین س ۲) ق، خ: سالگی که پادشاه س ۳) خ: از حد و بیان س ۵) ق: جوجی‌قسار؛ ع: جوحی س ۹) خ: او چنان بوده س ۱۲) خ: حالت افتاده که به وی تقصیری حوالت س ۱۳) خ: حوالت رفته س ۱۴) خ: کرده جوجی‌قسار را س ۱۴) ق: در این مضاف(؟) سعیها؛ خ: در این مصاف سعیها س ۱۸) ا، ق، خ: جاه و منصب داده؛ مرحوم قزوینی در حاشیه آورده: منصب بیشتر داده؛ مورد تأیید نسخه‌ها نیست س ۱۸) ق، خ: اوروق س ۱۹) ق، خ: اوروق س ۲۳) خ: بسیار بود س ۲۴) ق: ییکو؛ خ: نیکو؛ غلطنامهٔ خ: بکو؛ س، د: بیکو؛ بی: سکو س ۲۵) ق، خ: ییسونکوه

ص ۲۷۶

س ۱) خ: توقو نیامده؛ ع، بی: قوتو س ۱) خ: بکو س ۱) ق، خ: کوتاه بوده س ۱) ع، بی: قوتو س ۲) ق، خ: ییسونکوه س ۲) ق: سرخ‌چهره بود و روی؛ خ: سرخ‌چهره بوده و روی و س ۳) ا: مهترش نیکو؛ خ: بکو؛ س، د: بیکو؛ بی: نکو س ۴) خ: بکو نماند س ۴) ق، خ: هرقسون؛ س، د: هرفسون؛ بی: هرقسون س ۴) خ: جای او داشت س ۵) ق، خ: ییسونکوه س ۶) ق: منککوخان؛ خ: مونککوقاآن س ۷) ق، خ: ییسونکوه بود (خ: بوده) س ۷) خ: نام او و آوازه س ۱۰) خ: خودداشته س ۱۰) خ: داشته وقتی‌که س ۱۰) ا، ق، خ: اریق‌بوکا س ۱۱) ق، خ: ییسونکوه س ۱۳) ق، خ: «که» ندارد س ۱۵) خ: لشکر به فرزندان س ۱۵) ق، خ: یك هزاره به فرزندان؛ ا: یك هزار نفر به س ۱۶) خ: بکو؛ س، د: بیکو؛ بی: نکو س ۱۶) خ: توقو؛ ع: قوبو؛ بی: قوتو س ۱۷) ق، خ: اوروغ س ۱۸) خ: در بدال و اهتمام؛ مرحوم قزوینی علامت ؟ گذاشته درحاشیه س۲۰) ق: منککوخان؛ خ: منککوقاآن س۲۲) ق، خ: ییسونکوه س ۲۲) ق، خ: اوروق س ۲۳) ق، خ: جانب مشرق س۲۳) ا، ق، خ: ارکونه؛ ی: ارکانه س ۲۳) ا، ق، خ: کوله‌ناوور س ۲۴) ق: قبلار س ۲۴) خ: جیسو، جیبو؛ ع: حسو؛ بی: چیو؛ س، د: جیو؛ ی: جیبو س ۲۴) ق، خ: اوتجی‌نویان س ۲۵) خ: نوادهٔ طغاجار؛ ق: طغاچار

ص ۲۷۷

س ۱) خ: بکو س ۱) ق: یای‌تاق: خ: پای‌طاق: ع، بی: ناساق؛ س، د: پای‌تاق س ۱) ع، بی: ارقسوق س ۲) ع: بوقو: ی: ترقو س ۲) ق: ابرکان؛ خ: ابوکان؛ ع: ابوکان؛ بی: اتوکا: س، د: برکان؛ ی: ابرکان س ۳) ق: بیسونکوا امکان؛ خ: نیسونکوه امکان؛ ع: بسونلو س ۴) خ: اولوس او داشته س ۴) ق، خ: امکان‌سیکتور س ۵) ق، خ: طعاجار س ۶) ق، خ: اورروق س ۶) خ: عذر اندیشیدند؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: غدر س ۷) ا: ایقاق س ۷) ق: ایغاق بیرون آمد س ۸) ق، خ، ا: لشکرشان بخش کرد س ۹) ق، خ: اورروق س ۱۱) خ: پسر دیگر؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: پسری دیگر س ۱۱) خ: جوجی‌قسار بود و س ۱۱) خ: باقولدار؛ ع، بی: سالقودار؛ س، د، ی: ماقولدار؛ جی: ماقولدر س ۱۴) خ: جرقیدای؛ ی: حرقیدای س ۱۵) ع، ف: قنحاق؛ بی، ی: سحاق س ۱۵) س، د: طالیجو؛ ع، بی: طاىحو س ۱۵) ع: هولادی س ۱۶) ا، ق، خ: سوتو؛ ع: سوسره؛ بی: سوبو؛ س، د، جی: سوتسو؛ ف: سوسوه س۱۷) ا: کوکا از... ـیك کلمه سفید مانده ؛ ع، ف، جی: کوکاء؛ بی، س، د: کوك س ۱۸) خ: توداناتوقتا: ع: تودانابوقتای؛ س، د: توداباتوقتای؛ ی: تودیا توقتا؛ ف: توداناىوقتای س ۱۹) ا: ترلك؛ ق، خ: ترکل؛ ع، بی، ف، جی: تولك؛ س، د: ترکله س ۲۰) ق، خ: پولاد؛ ع: بوزالغی؛ بی: بورالغی؛ س، د: بورالقی س ۲۱) خ: ناقولدار؛ ع: سالقودار؛ بی، س، د، ی: ماقولدار س ۲۳) س، د: قرالحو س ۲۴) خ: بنده از آن س ۲۴) ق، خ: تومتای س۲۵) ق، د: کوکحین

ص ۲۷۸

س ۱) خ: شمایل؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح‌کرده: شمایل س۶) خ: و این قرالجو؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: وازین س ۸) ع، ف، جی: تمور، بی: ىمور س ۹) ق، خ: «راهم نبوده» ندارد و سفید مانده است س ۱۰) ق، خ: موکدو؛ ع، بی، ف: حولدو س ۱۰) خ: بوکرتای س ۱۰) ق، خ: قورومشی؛ ع: مراکولی‌فوروش؛ بی: قواکری‌قوروشی؛ س، د: بوکزی قوروشی؛ ف: مواکوبی‌بودوش؛ جی: بوکرتو قورومشی س ۱۱) ق، خ: با هولاگوخان آمده یاغی شده بمرد (ق: ــ بمرد)؛ ع، ف: قوتوقو؛ بی: موبو؛ جی: فوتوفو س ۱۲) ق: سالنتوقا؛ خ: سالسوقتا؛ ع، ف: سالتوق؛ بی: سالسوق؛ س، د: سالنوقا؛ جی: سالسوق س ۱۳) ق: او را دو پسر بوده است؛ خ: او دو پسر داشته نام ایشان س۱۳)س، د، ف، جی: قورحان؛ بی: قورجا س۱۳)خ: ع، ف: خاموشی؛ جاموجو؛ جی: حاموحی س ۱۴) ق، خ: موندر س ۱۴) خ: اورکیتمور؛ ع: رکتمور؛ اورکتمور؛ س، د: اوردوکیتمور س ۱۵) ع: قوریقه؛ بی: قورىعه؛ ف: قورىقه س ۱۷) ق: اولوس؛ خ: اولوش س ۱۷) ع، بی، س، د، ی: هوکتای س ۲۳)

خ: تنها بگذارم س ۲۳) ق: جیرقیدای؛ خ: جرقیدای؛ ع: حرمدا؛ بی: جرقیدار؛ س، د: جیرقیدای س ۲۵) خ: جغتای

ص ۲۷۹

س ۱) ق: جیرقیدای؛ خ: جرقیدای؛ ع: حرمتدار؛ بی: قرابجو جیرقیدا؛ س، د: قوابجودقیدای؛ ی: قرالجو و حرقدای س ۱) خ: آمده‌اند مصاف داده س ۵) ق، خ: اباقاخان س ۵) ق: جیرقامیشی؛ خ: جرغامیشی س ۶) ق، خ: سوقورلوق؛ ع، بی: سوقولوق س ۷) خ: تکشمیشی‌کرده به سیورغامیشی س ۷) ع: کورکان را؛ بی: کورکان س ۸) خ: ارغون‌خان س ۸) ق، خ: سوتو س ۹) ق: توبان را ایدجی فرمود؛ خ: تودانا را ایداچی؛ ع: طوغان، س، د، ی: قوبان س ۹) ع: لوان و هندو س ۱۰) خ، ق: ترکل؛ ع، بی: توکل س ۱۰) ق، خ: قیام نتوانست نمود س ۱۱) ق: توقان را نصب؛ تودانا؛ ع: طوقان؛ بی: توقان س ۱۲) خ: موکدو؛ ع: موبکدور؛ س، د، ی: مونکدو س ۱۵) ق: قاجیون؛ خ: قاجین؛ ع، ف: قاجن؛ بی: قاجیون؛ جی: قاحون س ۱۶) ق، س، د، جی: الجیدای؛ ع، ف: ایلجدای س ۱۶) ع، بی، س، د، ی، ق: هوکتای‌قاآن؛ خ: اوکتای‌قاآن س ۱۶) ق: منککوخان؛ خ: منککوقاآن س ۱۷) ا: قوتیلای‌قاآن؛ ق: قوتیلای‌قان س ۲۰) ع: قراختایان؛ بی: قراختای س ۲۰) ا، خ: جورجه؛ ع: حورحب؛ بی: جورجیه س ۲۱) خ: موضعی‌که س ۲۲) خ: قلاجین آلت؛ ق، ع، ا: قلالجین‌الت؛ بی: قلابحن‌الت؛ س، د: قرالجین‌آلت؛ ی: قلابجین‌آلت س ۲۴) ق، خ: اوروق

ص ۲۸۰

س ۱) ق: الجیدای نویان س ۱) ق، خ: اتساودای؛ ا: اوتساودای س ۲) ق، خ، ا: اتساودای؛ ع: اتساودای راندنام شعبه است و اوجقاش‌کویانك؛ س، د: التان‌ودای اوجقاش کویانگ؛ ی: انساودای اوجقاش‌کویانگ س ۲) خ: اوچقاش؛ ع، ف: اجقاش س ۵) خ: تاتار بودند س ۶) خ: توالد نیرون بسیار شده‌اند س ۷) ق: الجیدای؛ ا: ایلجیتای س ۷) ق، خ: بسیار داشته س ۷) جی: حاقوله س ۸) ق، خ: قلاور س ۱۰) خ: قایم‌مقام او س ۱۱۰) ق: الجیدای س ۱۲) ا: نویان‌نایا؛ ق، ی: نویان‌نایان؛ خ، بی: اوتجی‌نویان؛ ع، ف: اونجی‌نویان‌ناباو؛ جی: اولحی‌نانا س ۱۳) خ: عذراندیشیده؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: غدر س ۱۴) خ: لشکر ایشان س ۱۵) ع، ف: تموکو اوبجکن؛ تموکواونحکین؛ س، د: تلوکیز اولجکین س۱۶) ع، ف: اوبحکن؛ بی: اونحکین؛ س، د: اوبجکین س ۱۷) ع: اوبحی؛ س، د: اوتحین؛ بی، ف: اوبجی س ۱۸) ع: بدقحن؛ ی: سنداقچین س ۲۰) ع، بی: اونجی‌نویان؛ س، د: اونجی‌یانان س ۲۵) خ: به فرزندان

ص ۲۸۱

س ۱) ق، خ: دو هزار از قوم س۱) ق، خ: اورناور؛ ع، بی: اورتار س ۱) ع، بی، کلکبوت؛ س، د: کلنکوت؛ ی: کلکنوت س ۲) ا، ق: بیسوت؛ خ: یسوت؛ ع: سوت س۳) ا: طغاجار؛ ق: طغاچارنویان؛ خ: طوغاچار؛ بی، س، د: طغارجار؛ ی: طغاجار س ۴) خ: به توالد و تناسل س ۶) ا، ق، خ: شرقی شمالی س ۷) ق، خ: قومی دیگر س ۷) ق، خ: از مغولی؛ مرحوم‌قزوینی درحاشیه اصلاح کرده: مغول س ۱۱) ق، خ: جنگ فرستاد س ۱۱) ا: اریغ‌بوکا؛ ف: بوقا را س ۱۲) خ: بر لشکرها س ۱۴) خ: جیو، غلطنامهٔ خ: جیبو س ۱۵) ا، ع، بی، س، د: طغاجار؛ ق: طغاچار؛ خ: طوغاجار س ۱۶) ق، خ: متفق بودند س ۱۷) ق، خ: پسر بسیار داشت س ۱۸) س، د، ی، ق: اجرل؛ ع، بی: احول س ۱۹) ق، خ، ا: نایا؛ س، د: نابا؛ بی، غلطنامهٔ خ: نایان س ۲۰) ق، خ: اورروق س ۲۰) ع، بی: اوسحی س ۲۱) ا، ق، خ: نایا؛ ع: ناباء؛ بی: ساسا؛ س، د: نایآء؛ غلطنامهٔ خ: نابان س ۲۲) ق: سیکور؛ خ: سیکتور؛ ع: سیتکتور؛ بی: سکتور؛ س، د: سیکور س ۲۳) ق، خ: اورروق س ۲۳) ا، ق: شینکلتر؛ غلطنامهٔ خ: شینکلغر؛ ع: سنکلغر؛ بی: شسکلقر؛ س، د: شلینکلقر س ۲۳) ع: ابوکان س ۲۴) خ، ق: اورروق‌کوپن؛ غلطنامهٔ خ: کوتن س ۲۵) خ: اندیشه‌کردند که

ص ۲۸۲

س ۱) ا: یکی‌شدند؛ ق، خ: یکی شوند س ۱) خ: اتفاق بیرون آمد(؟)؛ ا: اتفاق (؟)؛ ق: ایفاق س۳) خ: بخش‌کرده و این س۵) ا، ق، خ: بیلکوتی‌نویان؛ ع: بیلکوتی؛ ی: بیلکوتی س ۹) ا: لورکین؛ خ: بورکین؛ غلطنامهٔ خ: یورکین س ۹) ا: ساخنه‌سکی؛ خ: ساچنه‌بیکی؛ س، د، ی: ساچه‌بیکی س ۹) ق: بانحو؛ ع، بی: ناجو؛ ی: تاحو؛ غلطنامهٔ خ: ساچه س ۹) خ: مشغول شدند س ۹) خ: به یکدیگر س ۱۰) خ: بیلکوتی‌نویان؛ بی، س، د، ی: بلکونای س ۱۰) س، د: کرباس س ۱۴) ق، خ: بدین سبب س ۱۶) خ: نمی‌شناخت س ۱۶) س، د، ی: توموغانرا س ۱۹) ق، خ: مراجعت نمود امیر طوغاجار؛ ق، ی: امرا تاجارنویان؛ س، د: تاجانویان س ۲۰) ق، خ: اورروق س ۲۰) ق: الجیدای نویان؛ مرحوم قزوینی در حاشیه آورده: ظ‌ظ: اوتجی ـص ۹۸ـ۹۹)، ظاهراً برابر ص ۲۸۱، س ۲۰ چاپ حاضر س ۲۰) ق، خ: پیغام فرستاد س ۲۱) ق، خ: او را به یاسا رسانم یا نه س ۲۳) ق، خ: وقت جنگ... جای نام اریق‌بوکا سفید مانده س ۲۴) ق، خ: «گرمسیر» ندارد س ۲۵) خ: نگهبان بروی

ص ۲۸۳

س ۱) ق، خ: «کفش» ندارد س ۲) خ: آش‌یخنی(؟)؛ س، د: آتش‌بخشی س ۲) ق، خ: «که» ندارد س ۴) ق، خ: گنه‌کارم س ۵) ق، خ: «هرآینه»ندارد

س ۵) ق، خ: بر این موجب س ۹) ق، خ: چهل نفر بودند س ۱۰) خ: بیلکوتی س ۱۲) خ: بیلکوتی‌نویان س ۱۳ و ۷: ق، خ: اوروق س ۱۴) ق: ییسوگا بهادر؛ خ: یسوکابهادر

ص ۲۸۴

س ۱) ق: و اما جنگ و مصاف او و حکایت آن؛ خ: اما جنگ و مصاف و حکایت آن س ۲) خ: یسوکای بهادر س ۳) خ: مشهورترین اتراك س ۳) ق، خ: «ایشان» ندارد س ۴) ق، خ: ساین‌تکین س ۵) خ: جرقل س ۶) ق، خ: را میان فرزندان س ۷) خ: قبل خان گذشت از س ۸) خ: «الامر» ندارد س ۹) خ: مقهور گردانید س ۱۰) خ: چندان اقوام س ۱۱) خ: اسیری خود آورده س ۱۳) خ: چنکیزخان، یسوکای‌بهادر س ۱۴) س، د: تموجین‌ادکه؛ ا، ق، ی: تموحن‌ارکه س ۱۴) ا، ق: قوربوقا؛ خ: قوروبوقا س ۱۵) ا، ق، خ: پادشاه ایشان س ۱۸) خ: «ان‌شاء...» ندارد

ص ۲۸۵

س ۲ و ۴) خ: یسوکای بهادر س ۵ خ: پسر بوده و س ۵) ق، خ: اوروق س ۵) خ: اولاد بسیار س ۶) خ: غیر از چنکیزخان س ۶) خ: معتبر و مشهور س ۷) ق، خ: وضع او س ۸) خ: فرزندان او و نوادگان س ۹) خ: «که پادشاه جهان و جهانیان بوده» ندارد س ۱۰) خ: «والله تعالی...» ندارد س ۱۱) خ، ق: «صورت ییسوگای‌بهادر...» ندارد س ۱۲) خ: یسوکای‌بهادر س ۱۳) خ: اولون‌فوجین س ۱۴) ق: سیزده‌ساله بوده؛ خ: سیزده‌ساله بود س ۱۴) خ، ق: پدرش س ۱۵) ق: ق: اتباع از وی؛ خ: اتباع ازو س ۱۷) خ: به زیادتی نهاد؛ ق: به زیادت نهاد س ۱۸) ا: حسکزی؛ ق: چنککری؛ خ: چنکیزخان

ص ۲۸۶

س ۱) خ: «و بعد از آن» ندارد س ۲) ق، خ: پادشاهی بر او س ۲) ق: برپای کرد؛ خ: برپا کرد س ۳) ق: تب تنکری؛ خ: بت‌تنکری؛ ی: ایت‌تکری؛ ع، بی: خواهد آمد س ۴) ق، خ: کوکجو س ۴) خ: بت‌تنکری؛ در دنبال این سطر، در نسخهٔ خ عبارتها و جدولهایی آمده که در برگ ۱۲۱ اساس ما چنین است: فرزندان جوچی‌قسار بسیارند و در آن ولایت در بندگی قاآن می‌باشند؛ خ: جوچی‌قسار: فرزندان او بهادرند و هم در بندگی قاآن می‌باشند و ۳ صفحهٔ پس‌از آن: ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸ جدولهایی آمده است که ما بر مبنای هر دو نسخه در تعلیقات از آن سخن خواهیم گفت

ص ۲۸۷

س ۳) خ: چنکیزخان س ۳) خ: اوروق س ۵) خ: بوده‌اند تا این زمان که شهور سنهٔ... است و این شانزده داستان است؛ ق، س، د، ی: تا شهور... س ۸) خ: ارباب تفکر و تدبیر س ۱۱) خ: عصایم و جسایم س ۱۷) خ: ازالت آن زال(؟)؛ مرحوم قزوینی در حاشیه آورده: علل؟

ص ۲۸۸

س ۱) خ: عرصهٔ ممالك كه عرصهٔ مهالك س ۶) خ: در آنجاء؛ مرحوم قزوینی به: انحاء، اصلاح کرده س ۸) خ: انحلالی یافت؛ تصحیح مرحوم قزوینی: انحلال س ۸) خ: اساس بیقیاس س ۹) خ: اختلاف پذیرفت؛ مرحوم قزوینی: ظ اعتلال س ۱۵) ا: مصمام صمصام س ۲۱) ا، ق، خ: قوانین یاساق؛ مرحوم قزوینی در حاشیهٔ برزین می‌نویسد: قوانین و یاساق؟ س ۲۱) خ: پادشاهی مرتب س ۲۴) خ: اصحاب احسان

ص ۲۸۹

س ۱) ا: به حکمت بالغه؛ ق، خ: «به» ندارد س ۲) خ: «هم» ندارد س ۸) خ: که چنانکه س ۹) خ: مشاهده گردد س ۱۱) خ: حقیقت حقیقت ایمان س ۱۲) خ: تمکین اسلام س ۱۳) خ: تمامت اقوام س ۱۴) :خ اسلام درآورد س ۱۵) خ: روی زمین را از س ۱۶) خ: دین پرداخت س ۲۵) ق، خ: ما را دست داد

ص ۲۹۱

س ۱) خ: یسوکای‌بهادر س ۲) ا: «او» ندارد س ۵) ق: شعب فرزندان؛ خ: فرزندان نامدار او س ۸) خ، ق: نسب امرای او س ۹) خ: «مقدار» ندارد س ۱۰) ق، خ: زمان پادشاهی او س ۱۳) خ: نگشته و نسب (قزوینی: بسبب) آنکه نامرتب... معلوم شده علیحده نوشته می‌شود

ص ۲۹۲

س ۴) ا: شعب فرزندان و هرچند س ۶) خ: نوشته شده س ۷) خ: برخود واقف س ۸) ا: «هم» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۲ و ۱۳ و همه‌جا) خ: چنگیزخان؛ یسوکای‌بهادر س ۱۳) ق: ایچکه؛ خ: ایجیکه س ۱۵) ق، خ: ابوکه س ۱۶) ق: الینجیك؛ خ: النجیك س ۱۸) ق: تومبنه‌قان؛ خ: تومنه‌خان س ۱۸) ق: بودتو؛ خ: بوداتور س ۲۰) ا، ق، خ: بای‌سنکقور س ۲۰) ق: بوداوکور؛ ا: بوداووکوو؛ خ: بوده‌اوکور

ص ۲۹۳

س ۲) ا: بورقی؛ ق: بورقی؛ خ: یورقی س ۶) ق: بودنجر؛ ا: بودنچر؛ خ: بوزنجر س ۷) ا: ابجکن‌ابوکی؛ ق: ابچکین‌ابوکه؛ خ: الجکین‌ابوکه؛ ع: اسحکین ابوکویان؛ بی: الحکن‌ابوکان س ۱۰) خ: بوزنجرر(؟)؛ ق، ا: بودنجر س ۱۱) ق: ناجین س ۱۲) خ: داستانهای مقدم س ۱۳) ق، خ: ثبت گشت س ۱۵) خ: نیرون س ۱۸) خ: اتراك و مغولی س ۲۲) ق، خ: اوروق س ۲۴) ق: به تقویت پادشاه جهان ناصردین س ۲۵) ق، خ: محمودغازان‌خان س ۲۵) خ: خلدالله سلطنه س ۲۵) خ: علت غایتی؛ تصحیح قزوینی: علت غایی

ص ۲۹۴

س ۲) ا، ق، خ: ترك و تازيك س ۵) خ، احوال حكايات س ۱۲) خ: جمع شده و مطیع او گشته بودند س ۱۴) ا: اوالون؛ ق: الون‌ایکه س ۱۴) خ: بوده بقبیلهٔ (؟) امکان؛ ق بوده او را و س ۱۷) خ: می‌پذرفته س ۱۷) ا، ق، خ: تایجیوت س ۲۲) ق، خ: تواند نمود س ۲۳) ق، خ: بزرگ داند س ۲۴) خ: شکرگذاری؛ تصحیح قزوینی: شکرگزاری

ص ۲۹۵

س ۴) ق: دل و طباع بدید؛ خ: دل طباع بدید؛ تصحیح قزوینی: دل و طباع س ۶) خ: مقهور و مخذول س ۹) ق، خ: تایجیوت؛ ا:: تاسحیوت س ۱۲) خ: درافتاده و انواع زحمات س ۱۲) ق، خ: اکثر آن قوم را س ۱۳) ق: چنانچه مشروح خواهد آمد؛ خ: چنانکه مشروح س ۱۷) ق: آونك‌خان؛ خ: اونك س ۱۹) ق، خ: قصد او می‌اندیشیدند س ۲۳) ق، خ: از مغول س ۲۴) خ، ق: حاسد باشند

ص ۲۹۶

س ۲) ق: آونك‌خان؛ خ: اونك‌خان س ۲) خ: چنکیزخان به وی س ۴) ا، ق، خ: کینها در سینها س ۵) ق، خ: حوالی ولایاتی س ۸) خ: نهاده و بدین اسباب س ۱۰) خ: معتبر بود س۱۲) ق، خ: «و نیز شرکشی‌می‌کرده س ۱۶) س ۱۶) ق، خ: «که» س ۱۷) خ: مناقشه پدید آمده س ۱۸) خ: قدرت داده لشکر س ۲۲) خ: گردانید و به قبضهٔ شمشیر جمله را مطیع... کرد؛ ق: و بقیهٔ شمشیر جمله... س ۲۳) خ: پنج سال لشکرانرا در

ص ۲۹۷

س ۳) خ: «را نیز» ندارد س ۹) خ: متولی گشته؛ تصحیح مرحوم قزوینی: مستولی س ۹۰) ق، خ: آوازهٔ آنحال به س ۱۱) خ: با لشکر فرستاد س ۱۴)

خ: به مشورت   س ۱۴) خ: سلطان محمد خوارزمشاه   س ۱۷) ق، خ: ترکستان بااترار؛ ا: ترکستان بااترار؛ مرحوم‌قزوینی: ظ: تا، یکی از علل جنگ چنگیزخان با سلطان‌محمد خوارزمشاه   س ۱۸) خ: جماعتی بازرگان مسلمان   س ۲۰) ق: اینال‌جوق، خ: اینالجوق؛ ی: حال سلطان اینال‌جوق   س ۲۰) ا، ق: غایرخان؛ خ: غایرسلطان   س ۲۳) ا، ق، خ: قراجانگ‌فراموش

ص ۲۹۸

س ۱) خ: و بعد از آن   س ۲) خ: تولی‌خان   س ۲) ا: ولایت کرك و؛ خ: ولایت کلار؛ ق: ولایت کرل   س ۲) خ: باشغرد و پولا؛ ع: کرك و باشغرد و یوکرو... بی: کرك و اشود و بورلر و دشت... سی، د: کرل و باشغرد و بولر و... اروس... ی: کرل و باشغرد و پولاد و... ف: کرك و باشغرد و بوکر و... جی: کرل و باشغرد و بولر...   س ۵) ع، ف: سولیکقه؛ بی: سولکنه؛ جی: سولىقه   س ۶) خ: منکوقاآن؛ ا، ق: منککوقان   س ۷) خ: دیار بکر و قلاع   س ۱۲ و ۱۴) ق، خ: اوروق   س۱۹) خ: «بعون‌الله...» ندارد؛ ق: و حسن‌توفیقه انشاءالله العزیز

ص ۲۹۹

س ۱) خ: چنکیزخان   س ۳): از قومی ستد و بعضی؛ تصحیح مرحوم قزوینی: ستده؛ ق: از قومی ستده   س ۴) خ: اکثر آن بوده که   س ۶) خ: بزرگ‌بودند   س ۱۱) خ: پنج دختر، «بوده» ندارد   س ۱۲) ا: حوجی؛ ق، خ: جوجی   س ۱۵) ق، خ: جوجی   س ۱۶) خ: به غارت بردند   س ۱۶ و ۱۷) ق: آونك‌خان؛ خ: اونك خان   س ۱۹) ق: داشته و آنکه چینگگیزخان؛ خ: داسته و اونك‌خان چنکیزخان

ص ۳۰۰

س ۲) خ: مروت و مردی   س ۴) ق، بی، ی: سبا؛ خ: سابا؛ ع: سما؛ س، د: مسبا   س ۵) ع: سرناق‌نویان؛ بی: سریاق‌نویان   س ۵) ق: آونك‌خان؛ خ:اونك   س ۷) ق، خ: جوجی   س ۹) ق، ا: سبا؛   خ: سابا   س ۱۰) ق: درد نیاید؛ خ: اعضای او را درد نیاید   س ۱۱) ق، خ: جوجی   س ۱۲) ا: حمای؛ ق: چغتای؛ خ: جغتای   س ۱۲) ا، ق، خ: از اول ترکستان تا آب آمویه، مرحوم قزوینی در حاشیه آورده است: یعنی ظ: شرق   س ۱۳) خ: حواله   س ۱۳) ق، خ: الغوی؛ ع: اولغوی   س ۱۴) ق، خ: دوا و پسراو   س ۱۴) ا: قبلغ؛ ع: قبلغ؛ بی: قبلع   س ۱۶) ق، خ: خواهد آمدن   س ۱۸) ق، خ: کیوك‌خان   س ۱۸) خ: قیدو؛ س، د: قایدوخان؛ ی: قادو   س ۲۱) خ: تولوی‌خان   س ۲۱) ق، خ: یکه‌نویان و الغ‌نویان

ص ۳۰۱

س ۲) ا: منککوقان؛ ق: منککوقاآن؛ خ: منکوقاآن س ۲) ا، ق: قوبیلای‌قآن؛ خ: قوبیلاقاآن س ۲) ا، ق: هولاکوخان؛ خ :هولاهوخان س ۲) ا: اریغ‌بوکا؛ ق، خ: اریق‌بوکه؛ ع: اریق‌برکا س ۵) ق، خ: هر اقلیم شده‌اند س ۱۱) خ: اسپ س ۱۶) خ: مشرح‌خواهدآمد س۱۶) ق: ان‌شاءالله‌العزیز؛ خ: «ان‌شاء...» ندارد س ۱۷) خ: خاتون بوده س ۱۹) ق، ی: فوجین‌بیکی؛ ع، ف: قوجی‌بکی؛ بی: قوجی‌بیکی؛ س، د: جوجین‌بیکی؛ جی: قوحی‌بیکی س ۱۹) ا، ق: توس‌بوقا؛ خ: توسن‌بوقا س ۲۰) ا، ق، خ: پسر سنکون و نواده اونگ‌خان س ۲۲) ع: سکون سربو؛ بی: نکون برنو؛ س، د: نکون‌بور؛ ف: سکون‌بربو، جی: بوتو س ۲۲) ا: انکراس؛ خ :ایکرس س ۲۳) ا: دوم حیحکان؛ ق: حیجکان؛ خ: چیچکان س ۲۳) ا، ق، خ: قوتوقه‌بیکی؛ ع: قولوقه‌بیکی؛ ف: قوبوقه‌بیکی س ۲۴) ع: اورادت؛ بی: اوزاوت؛ ف، جی: اوراوت س ۲۴) ا: تورالحی؛ غ: تورانجی؛ بی: تورابجی؛ س، د: تورامجی؛ ف: تورابحی؛ جی: بورالجی س ۲۵) ا: الاقای‌سکی؛ ع، جی: الاقای‌بیکی؛ بی، ف: الاقای بکی س ۲۵) ا: حکوی؛ ق: جینکوی؛ خ: شیکوی؛ ع، ف: حیسکوی؛ بی: جیکوی؛ س، د: شکوی؛ جی: حسکوی

ص ۳۰۲

س ۲) ا: قیقرات س ۳) ا: نام او همین بوده است س ۴) ا، ق: التالوقان؛ خ: التالوقاآن نیز می‌گفته‌اند؛ ع، ف: دختر پنجم را والتالون می‌گفته‌اند؛ بی: دختر پنجم والتولوقان می‌گفته‌اند؛ ی: دختر پنجم التالون والتالوقو نیز می‌گفته‌اند؛ جی: پنجم السالون والسالوقان نبز گفته‌اند س۵) ا: ناجوکورکان؛ ق: تاجوکورکان؛ خ: تایجوکورکان؛ ع: طایحوکورکان؛ بی، ف: طابجوکورکان؛ س، د: ماحو؛ ی: تاجو؛ جی: ماحو س ۵) ا، ع: حاور ساحان؛ ق: چاوورساچان؛ خ: جاودرساچان؛ جی: حاررساحان س۱۴) خ: و فرزندانی س۱۵) ق: این اندکی؛ خ: این‌اندکه س ۱۷) ق: طائراسون؛ ف، ع، بی، ی: طایراسون؛ س، د: طاهراسون؛ جی: طابراسون س ۱۷) ا: اوهارمرکت؛ ق، بی، ی: اوهازمرکیت؛ خ: اوهرمرکیت؛ ع، ف: اورهارمرکیت؛ س، د: ارهادمرکیت؛ جی: اورهاومرکت س ۲۰) خ: مذکور نهاده، مرحوم قزوینی نوشته: ننهاده؟ظ س ۲۱) ع، بی، س، د: کورکان س ۲۲) ق: پسر مهین را؛ خ: پسر مهترین س ۲۲) ق، خ: قوچه س ۲۳) ق: وفات کرده است؛ خ: وفات کرد س ۲۴) ق، خ: قوچه س ۲۴) خ: اوردوی؛ ع، ف: اوردی؛ س، د، جی: اورودی س ۲۵) خ: لشکر پدر داشته س ۲۵) ا: قوسلای‌قآن؛ ق: موتیلای‌قان

ص ۳۰۳

س ۱) ا، ق، خ: ابوکان س ۱) خ: پدر داشته س ۲) ق، خ: اوروق

س ۲) ا: بغاجارنویان؛ خ: طغاجارنویان؛ ع: الوق‌طغارنویان؛ بی: اوق‌طغارنویان؛ ف: اولوق‌طغارنویان؛ جی: اوروق‌طغاجار نوبان‌ابا س ۲) ا: قوبلای‌قآن؛ ق: قوتیلای‌قان س ۳) خ: مرحوم قزوینی استدراکی دارد که مورد تأیید نسخه‌ها نیست: یکی شوند [او نیز با اینان متفق شد] س ۴) ق، خ: «به هم» ندارد س ۶) ع، ی، ق، ا: بیسوکات؛ خ: بیسوکات؛ بی: بیسوکان؛ س، د، ف: سوکات؛ جی: سوکات س ۶) خ: ازو پسر آورده س ۶) ا، خ: جاوور؛ ق، ی: جاووز؛ س، د: جاودر؛ بی، جی: جاور س ۹) ا، ق، خ: کونجوخاتون؛ ع، ف: کونجو؛ بی: کونحون؛ جی: لونحو س ۱۲) ق، خ: اریق‌بوکه س ۱۳) خ: بعد از او نمانده س ۱۴) ا، ق، خ: هقوتای س ۱۶) ا، ع، بی: بیسولون؛ خ، ق: بیسولون؛ ف: سولون؛ جی: بسولون س ۱۶) ا: بیسوکات؛ ق، خ: بیسوکات س ۱۸) خ: بزرگ داشته‌اند س ۱۸) ا، خ، ا: سلك عداد س ۱۹) ق، س، د، ا: ابیقه‌خاتون؛ ع، بی، ف: اسقه‌خاتون؛ ی: بیقه؛ جی: اینقه س۲۰) ق: جاءکمبو س ۲۰) ق: آونك‌خان؛ ا، خ: اونك‌خان س ۲۱) ا: بیکتومیش؛ ق: بیکتوتمیش؛ خ: بیکتویمش؛ ع: بیکویمش‌قوجین؛ بی: بیکتوسمش؛ س، د: بیکسوشمش قوجین؛ ی: بیکتوتمش؛ ف: سکتوسمش‌قوجین س ۲۱) ا، ق، خ: جوجی‌خان س ۲۳) ا: سرقوقسی‌بیکی؛ ق، خ: سرقوقتنی‌بیکی؛ ف: سرقوقبی‌سکی؛ ع: سرقوقسی‌بیکی؛ بی: سرقوقنی‌بیکی س ۲۴) ق، خ: نامدار بوده مبارك قدم همایون‌اثر مسعود منظرواین س ۲۴) بی، س، د، ق، ا: ابیقه‌خاتون؛ خ: ابقه‌خاتون؛ ع: اسقه

ص ۳۰۴

س ۱) ا: «نام» ندارد؛ از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲) ق، خ: حشم و خدم س ۲) ا: ایواغلانیان؛ ق، خ: ایواوقلانان س ۷) بی: کویاسوخاتون؛ جی: کورباسوخاتون س ۱۱) ا: و دیگر دختر پادشاه؛ ق، خ: جای نام این خاتون سفید مانده س۱۴) خ: بزرگ درنیامده س۱۵) ا: جورحتی‌نام؛ ق، بی: جورجتی‌نام؛ خ: جورجی‌نام؛ س، د: حورشی؛ جی: حورحی؛ ع، ف: حورحین س ۱۷) ا: اورحقان؛ ع: رحقاق؛ بی: رجقاق؛ ف: رحماق؛ جی: رحقان س ۱۸) ق، خ: قمه س ۲۱) خ: چهار کولك س ۲۴) خ، ق: فرزندانشان کشیده می‌آید

ص ۳۰۵

س ۱) ق، خ: مفردا خواهد آمد س ۱) ق، خ: کولکان س ۲) خ: داستان دیگر مفرد نخواهیم نوشت؛ ق: بخواهیم‌نوشت؛ ا: ظ: نخواهیم نوشت س ۲) خ :او و فرزندانش س ۵) ق، خ: و وضع چینگگیزخان

ص ۳۰۶

س ۲) خ: تاریخ و حکایت س ۳) ق، خ: زمان‌خانی س ۵) ق، خ: امرای

او س ۵) خ: ذکر مصفها؛ تصحیح مرحوم قزوینی: مصافها س ۱۳) خ: از ابتدای ولادت س ۱۶) ق، خ: نوشته می‌شود

ص ۳۰۷

س ۱) ا، ق، خ: کمابیشی؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: کمابیش، ولی از همسانی نسخه‌ها پیدا است که این استعمالی خاص است س ۲) ق، خ: مطالعه‌کنان س ۸) خ: در تاریخ متقدم س ۱۰) خ: و بعد از تا این س ۱۲) ا، ق، خ: چاق س ۱۶) ق، خ: بر این نمط و ترتیب است که اثبات س ۱۷) ق، خ: «والله‌الموفق» ندارد

ص ۳۰۹

س ۹) خ: سیزده سال مانده س ۱۰) خ: و پدران او س ۱۱) ا: «نیز» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۵) خ: هفتاد و سوم س ۱۸) خ: هفتادسوم‌سال

ص ۳۱۰

س ۱) خ: هفتاد و دو سال س ۷) خ: زبان تاریخ سیزده‌ساله س ۹) ق، ا: بیسوکای‌بهادر؛ خ: یسوکای‌بهادر س ۱۰) ا: «بر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۱) خ: تعلق داشته حاکم و سرور ایشان و ایشان او را س ۱۲) ق، خ: او را سرور و پیشوا س ۱۲) خ: خود دانسته س ۱۳) ی: دیگر قوم از تاتار؛ خ: دیگر اقوام تاتار س ۱۸) ا، ق: اوالون‌ایکه س ۱۹) ا، ق، خ: قوروبوقا س ۲۰) ا، ق: بیسوکای‌بهادر؛ خ: یسوکای بهادر س ۲۰) خ: مصاف داده س ۲۱) ق: مقهور گردانیده مظفر؛ خ: مقهور گردانیده و مظفر س ۲۲) ا، ق، خ: دیلون‌بولداق؛ س، د، ی: اولون بولداق س ۲۴) ا: «قاقاییل» نیامده؛ ق: در سال مذکور قاقاییل؛ خ: سال مذکور قوقاییل س ۲۵) خ: در وجود آمده س ۲۵) خ: مقدار کفی خون

ص ۳۱۱

س ۲) خ: صفحهٔ جبین س ۳) ا، ق: بیسوکای بهادر؛ خ: یسوکای بهادر س ۴) ق، خ: قرب‌العهد س ۵) ق، خ: این معنی س ۶) ق، خ: ذکر او رفته س ۸) ق، خ: آقاواینی‌خویش س ۱۰) ق، خ: صورت و لغت؛ ا: مبهم است و به نظر می‌رسد نقطه ب: لقب را پاك کرده‌اند تا لغت خوانده شود س ۱۴) خ: کرده بعضی را س ۱۴) خ: یاس؛ ق: باس و سطوت س ۱۷) خ: فرزند دیگر داشته چنانچه س ۱۸) خ: برقرار پادشاهی س ۱۹) ق، خ :به لشکر برنشستی س ۱۹) ا: «اعدا» ندارد، از دیگر نسخه‌ها آوردم س ۲۳) خ: حسد بردند و چون

س ۲۳) ق، خ: قدرت و قوت س ۲۴) ق، خ: در اندرون می‌کاشتند

ص ۳۱۲

س ۱) ق، خ: خویشان پدر او س ۲) خ: شعب داستان اجداد س ۳) خ: لشکر زیاده داشته س ۴) ا: سسوکای بهادر؛ ق: ییسوکای بهادر س ۵) ق، خ: دولت او وقت وفات س ۸) خ: «همچنین» ندارد س۸) ا، ق، خ: اوالون‌ایکه س ۹) ا: اولقوتوت؛ خ: القونوت س ۱۰) ا: «برایشان» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۱۳) خ: قاقاییل که سال خوك بوده موافق س ۱۴) خ: و درین مدت س ۱۴) خ: پدر او زنده بود تا س ۱۵) ا، خ: قاقاییل بوده موافق س ۱۶) خ: خمس مائه که در ماه ربیع‌الاخر واقع شده س ۱۶) ق: از «و این مدت پدر... ربیع‌الاخر واقع شده» ندارد و افتاده است. س ۱۸) خ: درین مدت سیزده سال س ۱۹) خ: بر عقب این بنویسم س ۲۰ و ۲۱) خ: «بعون ...» ندارد

ص ۳۱۳

س ۱) ق: خاقانان ختای س ۲) ق: اویغور س ۲) ا، ق: کرل و باشغرد؛ ك: کول و باشغرد س ۲) ا: قنحاق س ۳) ا: حرکس وآس س ۸) ا: سیزدده سال س ۹) ق: نوادر و حوادث که در مدت مذکور افتاده س ۱۰ و ۱۱) ا: در نسخهٔ اساس عنوانی آمده بوده که ظاهراً خط کشیده‌اند: تاریخ پادشاهان ماحین که حتانیان آن را منزی می‌گویند و مغولان ننکیاس آنچ در این مدت معاصر چینگگیزخان بوده‌اند س ۱۵) ا: سکماس؛ ق: ننکیاس س ۱۶) ا: لینك‌تایرو؛ ق: لنك‌تایزو س ۱۷) ق: حولنجی‌اباکی و از ملك س ۱۸) ا، ق: جورجه س ۱۹) ق، ا: اورسیده

ص ۳۱۴

س ۴) ك: تمامی ممالك س ۵) ق: کاورون‌نام س ۵) ا: «اصل» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۸) ا، ق، ك: جورجه س ۹) ق، ك: نام خود رای‌لیو کرده؛ ا: رای‌لیو س ۱۰) ق، ك، ا: نام او رای‌ون س ۱۷) ق، ك: حالی اینجا س ۱۹) ق، ك: ذکر او رفته س ۱۹) ق، ك: بر سبیل لقب س ۲۰) ق: اطلاق گفته‌اند س ۲۰) ق: به زبان‌ختای

ص ۳۱۵

س ۱) ق: آن را منزی س ۲) ا: سکماس؛ ق، ك: ننکیاس س ۵) ا: حورحه؛ ق، ك: جورجه س ۶) ا، ق، ك: جای تاریخ در نسخه‌ها سفید مانده س ۷) ا: حولنجی‌اباکی؛ ق: خولنجی‌اباکی؛ ك: جولنجی‌اباکی ممالك ختای س ۱۰) ا: «آن» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۲) ق، ك: نوشته می‌شود س ۱۳) ق:

نم‌سون کاوزون (با فاصله)؛ ك: نم‌سون‌کاوسون س ۱۳) ق، ك: چهل سال بعد س ۱۴) ا: «بود» ندارد، از دیگر نسخه‌ها تدارك شد س ۱۷) ق، ك: «به موجبی که شرح داده شد» ندارد س ۱۸) ق، ك: خروج کرد و به موجبی که شرح داده شد او را

ص ۳۱۶

س ۱) ا: توسی‌طایفو؛ ق: نوشی‌طایفو: ك: نوشی‌طایقو س ۲) ق، ا: ولایت عرعر س ۲) ا: اوایغور س ۲) ك: بیرون آمد س ۲) ق، ك: عاقل و بغایت س ۴) ك: کورخان س ۷) ا: «نه» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) ا: «هلالی» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) ق، ك: می‌باشد س ۱۰) ا: وفات یافت او بوده؛ ق، ك: وفات یافت و در سال س ۱۱) ك: سی و چهارساله بوده، «باشد» ندارد س ۱۳) ق، ك: «چینگگیزخان» ندارد س ۱۳) ی، ك: «و در ماوراءالنهر» ندارد

ص ۳۱۷

س ۲) ق: روم و شام و مصر س ۴) ك: «خلفا» ندارد س ۷) ق، ك: پسر او را مستنجد به‌جای س ۸) ا: «و در مصر» ندارد، از ق، ك گرفته شد س ۱۲) ق، ك: «والسلام» ندارد س ۱۳) ك: «سلاطین» ندارد س ۱۵) ا: «اقوام» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۶) ق: ربوده بودند؛ ك: برده بودند

ص ۳۱۸

س ۱) ق: ترمذ س ۲) ا: قاربوق؛ ق: قؤرلوق (دانسته نیست قارلوق است یا قورلوق) س ۲) ك: قارلوق مطیع س ۷) ا: اتسزبن محمدبن بینکاتکین؛ ق: اتسزبن محمدبن سلکاتکین؛ ك: اتسزبن محمدبن بیگماتکین س ۸) ق، ك: سلجوقیان س ۹) ا: قبحاق؛ ق: قبچاق؛ ك: قبچاق س ۱۰) ا، ق مرض‌فالج؛ ك: قولنج س ۱۵) ق: مصافها و جنگها کردند س ۲۱) ق، ك: برنشستند

ص ۳۱۹

س ۴) ق: سعی نماید س ۶) ا: آقسنقور احمدسلی؛ ق: اقسنقراحمددیلی؛ ك: آقسنقر احمددینلی س ۱۰) ك: اتابك‌دکشهٔ فارس س ۱۶) ق: خنقه‌کردند؛ ا: حنقه کردند س۱۸) ك، ق: قلیج؛ ا: قلیچ س۲۲) ق: جغربیك؛ ك: جغربیك؛ ا: جغربیك و اوردبن میکائیل س ۲۵) ا: نسخه در باب غزنه افتادگی دارد که از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۵) ا، ق، ك: «مسعودبن» ندارد

ص ۳۲۰

س ۱) ا، ق، ك: «ابراهیم‌بن مسعودبن محمودبن» ندارد س ۱) ق، ك: سبکتکین س ۳) ا: «ابراهیم‌بن مسعود... او نیست» ندارد، از نسخه‌های دیگر گرفته شد س ۶) ك: اغوران س ۸) ق: «مذکور» ندارد س ۸) ك: ممالك غور و غزنه س ۱۳) ا: و پسرش به جای او بنشست؛ ،ق ك: و بعـد از او پسرش بنشست س ۱۴) ك: رستم‌علی‌بن شهریار س ۱۴) ق، ك، ا: شهریاربن قارون س ۱۷) ك: و در عراق اتابك س ۱۸) ا: آقسنقر احمددیلی؛ ق: اقسنقر احمددیلی؛ ك: آقسنقر احمددینلی س ۱۸) ك: عمادالدین زنگی آقسنقر س ۱۹) ا: عاصـی گشت س ۲۱): ق اتابك قطب‌الدین مودود و عمادالدین زنگی‌بن آقسنقر؛ ك: اتابك قطب‌الدین مودود و عمادالدین زنگی آقسنقر

ص ۳۲۱

س ۳) ا: ملثیمین؛ ق: ملتثمین؛ ك: جای این کلمه نقطه‌چین است س ۶) ا: سلغران س ۷) ق، ك: «بوده است» ندارد

ص ۳۲۲

س ۱) ك: نوادر و حوادث س ۳) ق، ك: ثلث و خمسمائه شهر س ۴) ا، ق: قراح‌الظفر؛ ك: قراح‌المظفر س ۴) ق: مفتدیه س ۵) ق، ك: درب‌العباد س ۵) ا: خرابه‌بن‌جدده س ۶) ا، ق، ك: قطعه س ۶) ا: باب‌الارج س ۶) ك: قراح‌ابوتحم س ۷) ا: قراح‌بن رزین س ۹) ق، ك: غرق شدند س ۱۴) ا: سکمار؛ ق، ك: سکماز س ۱۴) ا: والی‌اخلاط س ۱۵) ا: اقسنکقور؛ ق: آقسنکقور؛ ك: آقسنقور

ص ۳۲۵

س ۳) ا: قولقینه‌سل س ۷) ق: چهل‌ساله بوده؛ خ: چهل‌ساله بود س ۹) ا، ق، خ: تایجیوت س۱۳) ق، ك: نصرت داد س۱۳) ق، خ: ازدیاد نهاد س۱۵) ا: تانحیوت؛ ق، ك: تایجیوت س ۱۶) ك: کید می‌ورزیدند س ۱۷) ا: تارعوتای قسریلوق؛ ق: تارغوتای قیریلتوق؛ ك: تارقوتای قریلتوق؛ خ: ترغوتای قرلتوق س ۱۸) ا: قیل‌خان س ۱۹) ا: تانچوت؛ ق، ك: تایحیوت س ۲۰) ا: بیسوکای بهادر؛ ق: ییسوکای بهادر؛ خ: یسوکای‌بهادر

ص ۳۲۶

س ۱) ا: نجس س ۱) ا: بانحیوت:ق، خ: تایجیوت س ۳) ا: بیسوکای‌بهادر؛ ق: ییسوکای‌بهادر؛ خ: یسوکای س ۴) خ: قوت و شوکتی س ۵) خ: بازدید آمد س ۵) ا: هوین‌اسرکان؛ ق: هوین‌ایرکان؛ خ: هوین‌ارکان؛ ع: هوین‌اسرکان؛

بی: هوی‌ارکان س ۷) ا، ق، خ: اونان و کلوران س ۱۰) ق، خ: می‌پیوست س ۱۰) ا، ق: تودانقهورچی؛ خ: توداونقهورچی، ع: بودانقهورچی؛ س، د: تودارانقهورجی س ۱۲) ق، خ: به تواضع و تخلق با وی گفت، مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته: تملق؟ س ۱۵) ا، ق، خ: اوالون‌ایکه س ۱۵) ق، خ: توق برافراشت س ۱۷) خ: ازجنبین س ۱۸) خ: آن قوم واولوس س ۲۰) خ: جرقه‌ابوکان س ۲۳) خ: لشکرها مخالفت

ص ۳۲۷

س ۲) خ: جرقه؛ ا، ق: چرقه س ۳) ق، ی: التیموز؛ خ، ع: ایلتیمور؛ بی: ایلتمور؛ س، د: التیمور س ۳) خ، بی، ع: برکوت س ۳) ق: اتیلکو؛ خ: ایتلکو س ۵) ا: جاموقه‌ساخان س ۶) ق، خ: تایجیوت س ۷) خ: اگه‌شدن چنگیزخان س ۸) ق، خ: شکستن یاغی س ۹) خ: «هم» ندارد س ۱۰) ا: حاحسرات؛ ع: جایرات؛ بی: جانیرات س ۱۰) ا، س، د: تکودجر؛ ق: تکودچر؛ خ: نکوجر؛ ی: نکودچر س ۱۱) ق، ح، ا: اولاکای‌بولاق؛ ع: اولکای‌بولاق؛ بی: اولاکی‌لاق؛ س، د: کای‌بولاق س ۱۱) ا، ق: ساری‌کهر؛ خ: ساری‌کهری س۱۴) ا، ق، خ: مونولون س ۱۵) خ: نسل او س ۱۶) ا، ق، خ: ایلکای‌نویان س ۱۷) ا: تکودجر؛ ق: تکودچر؛ خ: نکوجر س ۱۸) خ: آگه گشته س ۱۸) خ: گریژانیده س ۱۹) ق، خ: خفته س ۱۹) ا، ق، س، د: تکودجر؛ خ: نکوجر؛ ع، ی: نکودجر س ۲۰) ا، ق، خ: جاموقه‌ساجان (ق: ساچان) س ۲۳) خ: از آن‌جمله قوم

ص ۳۲۸

س ۱) خ: مغول درلیکن س۲) خ: اوریاوت، در غلطنامه اصلاح‌کرده: اوروت، که در نسخه‌های: ع، بی، د: اوروت؛ ی: اوروُت س۲) خ: نوتاقین؛ بی: نوباقین؛ ع، س، د، ی: نویاقین، غلطنامهٔ برزین: نوباقین س ۳) خ: یکدیگر و باتفاق س ۴) ق، خ: برخواستند؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: برخاستند س ۷) ع: شورقان‌شیره؛ بی: سورغان‌شیره س ۷) خ: خلاص‌کرد؛ ق: خلاص داد س ۹) خ: به تائید و نصرت س ۹) ق، خ: قوی‌حال گردانیده و س ۱۰) خ: جمعیتی حاصل آمد س ۱۱) خ، ا: دیگر اقوام مذکور س ۱۳) خ: قوم‌ایکیرس س ۱۳) ی: انکون س ۱۴) ع، بی: یوتون؛ س، د: بوتوق س ۱۶) ا، ق: کورلوو؛ ع، بی: کورلود؛ خ: کولو س ۱۷) خ: خان شده س ۱۸) ا، ق، خ: مولقه و توتاق؛ ع: تویاق؛ بی: توباق س ۲۰) خ: طالان‌بالجوس؛ برزین در غلطنامه به اصطلاح اصلاح کرده: بالجیوش س ۲۱) ا: الاووت؛ ق: الاوُت؛ خ: الاوت؛ ع، بی: لالاوت؛ س، د: آلاوروت س ۲۱) ا: توراوت؛ ق، خ: توراوُت

ص ۳۲۹

س ۲ و ۳) خ، ق: کوراءن س ۵) ق، خ: کوراءن س ۶) خ، ق: باشد بدین هیأت س ۶) خ، ق: بیگانه و یاغی س ۹) ا، خ، ق: اوالون‌ایکه س ۱۰) ا: ایواغلانان؛ ق: ایواوقلانان؛ خ: اوغلانان س ۱۰) خ، ق: اوردو س ۱۰) خ، ق: «او» ندارد س ۱۱) خ، ق: مخصوص و منسوب س ۱۱) خ: منسوب‌بوده‌اند س ۱۳) ق: کریکتانان؛ خ: کوبکنان؛ ع: کوبکسانان؛ بی: کزیکابان؛ س، د: کوی‌کنانان؛ ی: کریحتانان؛ ف: کوبکنانان؛ جی: کرتکتاتان س ۱۴) خ، ق: «و ملازم وی بودند» ندارد؛ حاشیهٔ برزین، جی: + ملازم وی شدند س ۱۵) ا، ق: بولتاجوبهادر؛ خ: بوراجوبهادر؛ ع: بولساحو؛ بی: نولیاجو؛ س، د: بونت؛ ی: بولتاجو؛ جی: تولیاجو س ۱۵) ا، ق: سم‌قاجولی؛ خ: سم‌قاجیون؛ ع: سم‌تاحوبی؛ س، د: سمم‌قاجولی؛ ی: سم‌قاجوبی؛ ف: سم‌قاحولی س ۱۵) ا: «از قوم...» ندارد؛ ق: از قوم...؛ خ: از قوم جرقین س ۱۶) خ: هیدرکین؛ بی: هدرکین س ۱۶) ع، ف: مقام ایشان س ۱۶) ا: موتورقوران؛ ع: موقورموران س ۱۷) ا، ق، ع، س، د، ی: بوکرای؛ خ: بوکوری؛ بی: نوکرای؛ ف: نوکدای س ۱۸) ا، ع، ف، جی: جاورقه؛ ق: جاوورقه؛ خ: جوروقه؛ غلطنامهٔ برزین: جاروقه س ۱۹) ا: سوقدونویان دریکی؛ ق: سورقدنویان درنکی؛ خ: سورقدونویان درنکی؛ ع: سروقدی؛ س، د: سورقاد؛ ی: سورقد؛ ف: سرقدو س ۲۱) ا: سورقوقنوبورکی؛ خ: سورقوقتو بورکی؛ بی: سورققتوبورکی؛ س، د: سرقوقتویورکی؛ ف: سورقوتو بورکی؛ ف: فقتوبورکی س ۲۱) ا: سحه‌بیکی؛ ق: سجه‌بیکی؛ خ: سچنه‌بیکی؛ ع: سجه‌سکی؛ بی: مجه؛ س، د: نسحه‌نکی س ۲۲) ا: طاسحو؛ بی، ق: طابجو؛ ع: طاسحو؛ ف: طایحو س ۲۲) ا: سورقوفتو؛ بی: سورققتو؛ س، د: سورقدقدو س ۲۳) خ: قیات‌بورکین س ۲۳) ع: امید نورین؛ بی: امربورس؛ ی: امربورین؛ ف: امیه‌نورین س ۲۴) ا: اوتوجوقودواردیکی؛ ق: اوتوچوقودوواردنکی؛ خ: اوتوجوقو دواردانکی؛ ع: اوقوحو و درواد یکی؛ بی: ترجوقودرواردبیکی؛ س، د: اوتوجوقودوواورونکی؛ ف: اوقوحوبو دروارذنکی

ص ۳۳۰

س ۲) ا: مونکدوقبان‌حکشیوت؛ ق: مونکدوقیان‌جینکشیوت؛ خ: مونکدوقیان جینکشوث؛ ع: مونکدو و فیان‌جکیسوب؛ بی: مونکوبوقیاف‌جنکشوت؛ ف: مونکدو فیان‌حکیسوب س ۲) خ: عم‌زادگان س ۳) ا: باباوت؛ ع: باباوت؛ بی: تایاوت؛ س، د: باماوت؛ ف: مایاوب س ۳) ا: اونکور؛ ق، ی: انککور؛ خ: انکور؛ ع، ف: ایلکور س ۴) ا: داریتـای اوتحکن؛ خ، ق: داریتای اوتجکین؛ ع: جاربیای اوبحکین؛ بی: جارتای اویکحن؛ س، د: دارینای اوتحیکین س ۴) خ، ق: جـای نـام «چینگگیز خان» خالـی مانـده س ۴) ا: قوجر س ۵) ا: نکون‌باشی؛ ق: نکون‌تاییشی؛ خ: نکون‌تایشی؛ ع، ف: بکون‌یاشی؛ بی: مکون‌باشی؛

ی: نکون‌تاشی س ۶) ا: اقوام نکوزقرعان؛ ق: نکوز و قرغان؛ خ: نکوز و قوقان س۶) ا: سقیات و بیجین؛ ق: سقایت و بیجین؛ خ: سقایت و هجین؛ ع: نکور و قرعان و سقات و هجین اردلکن؛ نکو و قرعان و سقایت و هحن‌ازدرلکن؛ س، د: نکوز و قرغان و سقایت و تبجین ازدرلکین؛ ی: نکوز و قرعان و سقایت و هجین اردرلکین؛ ف: نکور و قرعان و سقات و سحن اردرلکن س ۷) ا، ق: جوچی‌خان؛ ا: قوتله‌قان؛ س، د، ی، ق: قتله‌خان؛ خ: قوتوله‌قاآن؛ بی، ع: قویله‌خان؛ ف: قوبله خان س ۸) خ، ق: «جمله باتفاق... او» ندارد س ۹) ا، ق، بی، س، د، ی: التان؛ ع، ف: الستان س ۹) ا، ق: قوتله‌قان؛ خ: قوتوله‌قاآن س ۱۰) ق: داءقی‌بهادر؛ ع، بی، ف: دافی‌بهادر س ۱۰) ا: قیکقبات؛ ق: قینکقیات؛ ع، ف: قسکفیات؛ س، د: قنکیقیات؛ ی: قسکقیات س ۱۱) خ: نیرون س ۱۲) ا: کمدوحینه؛ بی، ق: کندوچنه؛ خ: کندوجینه؛ ع، ف: کندوحینه س ۱۲) ا: اولکحین‌حنه؛ بی،ق: اولکجین‌چنه؛ ع: ارلکحین‌حنه؛ بی: اولکحن‌جنه؛ ف: ادنکحنس س ۱۲) ا: حرقه‌لینکوم؛ خ، ق: جرقه‌لینکقوم س ۱۳) ا: نکون؛ ع، ب: نکور؛ س ۱۳) ع، ب: نه‌نکون؛ ف: نه‌نکون س ۱۴) ق: کؤران س ۱۵) خ: لشکر تموجین س ۱۵) ق، خ: هم بدین ترتیب س ۱۶ و ۱۷) ق: افتادگی دارد: «و صورت کوران بر... بر این موجب» ندارد س ۱۷) خ: بدین‌موجب سیزده؛ ق: بموجب سیزده س ۱۹) ا: الاوت؛ خ، ق: الاؤت؛ ع: الات س ۱۹) ا: توراوت؛ خ، ق: توراؤت؛ ع: ویورت س ۱۹) ا: طالان بالحوس؛ خ: در غلطنامه باصطلاح اصلاح کرده: بالجیوش؛ ع: حالان بایجوس؛ بی: طان‌بالجوس س ۲۲) ا: سوار را بکشت س ۲۲) خ، ق: دولت چینگگیزخان س ۲۳) خ: قضای هوا س ۲۳) ا: اودوت؛ ق: اوردوت س ۲۳) ا: بوردوت؛ بی، ع، ق: بوردوت؛ س، د: بوردوت س ۲۴) ا: بورودوت؛ ق، ع: بوردوت

ص ۳۳۱

س ۱) خ: هفتاد و یك کس(؟)، تصحیف‌خوانی‌است ؛ درست آن: هفتاد دیگ بر آتش؛ ع، بی: هشتاد دیگ س ۲) ع: قیان؛ بی: قبان؛ س، د: قتان س ۲) خ: گرفته بودند س ۳) ا، ح: حوریات؛ ق، خ: جوریات س ۳) خ، ق: «مطیع» ندارد س ۵) ا: تایحیوت؛ ق، خ: تایجیوت س ۶) خ: عدت‌هیبت س ۸) ا، ق، ع، س، د: الوك‌بهادر س ۸) ا: تغای‌طالو و اقوام؛ ق: تغای‌طالو و با اقوام؛ خ: طغای واولو با اقوام؛ ع: طغای‌وطالو؛ بی. لغای‌طالو؛ س، د: طغای‌طالو؛ ی: طغای‌طالوو س ۸) ا: حوریات؛ ع: حوربات س ۹) خ، ق: بوده‌اند و باتفاق س ۹) خ، ق: به بندگی... آمدن س ۱۰) خ، ق: یاغی‌شدن س ۱۳) ا: اوجل جلمق؛ خ: اوچل‌چلمن؛ ع: اوجل‌حکمیش؛ بی: اوجل‌حکمش س ۱۴) ا، ق، خ: اوتوء چینگگیزخان؛ ع: اوتوی؛ بی: اوقری س ۱۴) خ: شکرگاه، تصحیح مرحوم قزوینی: شکارگاه س ۱۷) خ: به خانه‌ها س ۱۸) خ: «نفر» ندارد س ۱۸)

خ: «بهم» ندارد س۱۹) خ: باحتیاج، تصحیح مرحوم قزوینی: مایحتاج س۱۹) ق، خ: دیگ و علوفه س ۲۰) خ: شکر کردند، تصحیح مرحوم قزوینی: شکار کردند س ۲۱) ا: «و غمخوارگی بسیار کرده» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۳) خ، ق: متفرق شدند

ص ۳۳۲

س ۱) خ: موجبی که آن‌همه س ۳) خ: و چاق به همه س ۵) خ، ق: از سرور اولوك (ق: الوك) بهادر س ۶) ا: ماقوی‌یدانه: ق: ماقوی یدانه؛ خ: باغوی باداغانا؛ ع: ساقوی بدانه؛ بی: قوی‌بدانه: ماقوی‌بدانه: ی: ماوی یدانه س ۶) ا، ق، خ: کنکاج س ۷) ا: ماقودای‌یدانه، ق: ماقوی یدانه؛ خ: باغوی باداغانا؛ ع، بی: ساقوی‌بدانه؛ س، د: ماقوی بدانه؛ ی: ماوی‌یدانه س ۸) ق، خ: گفته قوم س ۸) ا: نانحیوت؛ خ، ق: تایجیوت س ۱۱) خ: طغای و اولو؛ ع: طغای والو؛ بی: الوی‌بهادر با طغای و الو؛ س، د، ی: اولوی‌بهادر با طغوی و الوو س ۱۳) خ، ق: بی‌شبان آمده‌ایم س ۱۴) خ، ق: از خاتونان بزرگ س ۱۴) ا، خ: می‌کشند و خراب می‌کنند س ۱۴) خ: خراب می‌کنند باتفاق س ۱۵) ك: ترا کشتن کنیم س ۱۶) ق، ع، بی، س، د: الوك بهادر س ۱۶) خ، ق: خفته بودم س ۱۷) خ، ق: من کشیده مرا س ۱۸) خ: به‌جا آرم؛ ق: به‌جای‌آرم س ۲۰) خ: تمام یافت؛ ع، بی، س، د: تمام یافتند س ۳۰) خ: دیگرباره امرای س ۲۱) ق: جوریات به‌سخن خود یاغی شدند: خ: جوریات یاغی شدند س ۲۲) ا: قودون اورحانك؛ ق، ی: قودون‌اورجانك؛ خ: قودون‌اورجنك؛ ع، بی: قوردون‌اورجانك؛ س، د: قودون‌اورجانك س ۲۲) ق، خ: مرکیت س ۲۲) ا: تغای دالو؛ ق: طغای دالوو؛ خ: طغای و اولو؛ بی، ع: تغای و الو: س، د: طغان و الو؛ ی: طغای و الوو س ۲۵) ق، خ: «متحرمز» ندارد

ص ۳۳۳

س ۱) ق: اندهٔی؛ خ: اندهی س ۹) ا :نانحیوت؛ ق، خ: تایجیوت س ۹) ك: تعدی می‌دارند س ۱۱) خ، ق: اسبی (خ: اسپی) که برنشسته س ۱۱) خ: ولایت دارد لشکرپرور، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: ولایت‌دار و لشکر-پرور س ۱۳) ا، خ: ق: کنکاج س ۱۴) ق، خ: به اختیار ایل س ۱۵) خ، ق: «گشته‌اند» ندارد س ۱۶) ا، ق، س، د، ی: جیلاوقان؛ خ: جیلاوغان؛ ع: جلاوغان س ۱۶) خ: سورغان‌شیره س ۱۷) ع: حیره؛ ی: حبه؛ بی: حبه س ۱۹) ا، ق: جیلاوقان؛ خ: جیلاوغان س ۱۹) ا، ق: سورقان‌شیره س ۲۰) ا: بیسوت؛ ق: بیسوت؛ خ: یسوت س ۲۰) س، د، ی، ا: توداء؛ ق: تؤدا؛ خ: بودا؛ بی: تودا؛ ع: تودای س ۲۱) ا: قدان‌تاییشی؛ ق: قدان تاییشی؛ خ: قدان تایشی س ۲۲) ك: مقدم شعبهٔ تایجیوت س ۲۳) ا، ق: جیلاوقان؛ خ: جیلاوغان

ص ۳۳۴

س ۱) ا: قوم تابجوت؛ ق، خ: تایجیوت س ۳) ا، ق: جیلاوقان بهادر؛ خ: جیلاوغان بهادر س ۴) خ: اخلاص داد؛ مرحوم قزوینی تصحیح کرده: خلاص داد س ۶) خ: کوهها و پشته‌ها س ۷) ق، خ: فایده نیست س ۹) ا، ق: بیسؤت؛ خ: یسوت س ۱۰) ا: شسرکتو؛ س، د، خ: شیرکهتو؛ ع، بی، ی، ق: شیرکتو س ۱۰) ق، خ: ابوکان س ۱۰) ا، ق، خ: بارین؛ بی: نارین س ۱۱) ا، ق: الاق؛ ع: لاق؛ بی: بایاولان؛ ع: باباولاق س ۱۳) ا، ق: شیرکتو؛ خ :شیرکهتو س ۱۴) خ، ق: از اینجا س ۱۴) ا: قوسلای‌قا ن؛ ق: قوبیلای‌قان، خ: قوبیلاقاآن س ۱۶) ا: اوکتای‌قان؛ ق: اوکتای‌قان؛ خ: اوکتای‌قاآن س ۱۶) ا، ق: منککوقان؛ خ: منککوقاآن س ۱۷) خ، ق: در حیات بوده س ۲۱) ا، ق: هقوجوبهادر؛ ع: هتوقوحو؛ ی: مقوجو س ۲۲) ا، خ، ق: نام قوم در همهٔ نسخه‌ها سفید مانده س ۲۲) خ: تارقوتای‌قرلتوق؛ ع: تارقوتای‌قیریلتون؛ س، د: تارقوتای‌قریلتون؛ ی: تارقوتای‌قیریلتوق س ۲۳) ا، ق، خ: نام موضع در همه نسخه‌ها سفید مانده

ص ۳۳۵

س ۱) خ: آنجا نگاه (؟) بودند س ۲) ا، ق، بی، س، د، ی: جوجی جاورقه؛ خ: جوجی و جاورقای س ۲) ا، ق، ی: دولانکقیت؛ ع: دولایکقست؛ س، د: اولانکقیت س ۳) خ: شعبه‌اند، مرحوم قزوینی اصلاح کرده: شعبه‌ای از س۳) ا: طوراقوت سینکوت؛ ق، س، د: طوراقون سینکوت؛ خ: طورانقون سینکوت؛ ع: طوواقون‌سنکون؛ بی: طوراقون‌سینکون س ۴) ق، خ: «والسلام» ندارد س ۵) ا: اوالون‌ایکه؛ خ، ق: اوالون‌ایکه س ۶) ق، خ: اوروق س ۶) ا: اوکین‌برقاق؛ خ: اوکین‌برقان، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: برقاق؛ ع: اولین‌برقان؛ بی: اولن‌برقان س ۷) ا: سجه‌بیکی؛ خ: سچنه‌بیکی؛ ع، بی: سحه‌بیکی؛ س، د: پچه‌بیکی؛ ی: سحه‌سکی س ۷) خ: تایجو؛ ع، ب: طابجو؛ س، د: طایحو؛ ی: طابجو س ۷) ا، خ: قیات بورکین؛ ع: قیابو بورکین؛ س، د: قیات‌یوزکین س ۷) خ، ق: مادران ایشان؛ ع: مادر ایشان س ۱۰) ا، ق، خ: اوالون‌ایکه س ۱۱) ق: جوجی‌قسار س ۱۱) ا، س، د: اوتحکین‌نویان؛ خ، ق: اوتجکین‌نویان؛ ع، ب: اوبجکن‌نویان س ۱۱) خ: سچنه‌بیکی، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: سچه‌بیکی؛ ع، ی: سجه‌بیکی؛ بی: سحه‌سکی؛ س، د: بیابجه‌بیکی س۱۱) ا: طابجو؛ ق، ی: طایجو؛ خ: تایجو س ۱۲) خ: بورکین؛ ع: بورکین س ۱۲) ا: اوبن؛ ع، ی: اوتن س ۱۳) خ: ترتیب کردند س ۱۳) خ: «طوی‌کردند» ندارد س ۱۴) ا، خ، ق: اوالون‌ایکه س ۱۶) ا، ق: قهورحین س ۱۶) ا: «بزرگ» ندارد؛ خ، ق: تنگ چوبین بزرگ س ۱۷) ع: و جهت مادربزرگ سجه‌بیکی یعنی زن‌پدر او که کوچکترین از دیگران بوده قهورچین‌خاتون چون دید که یك بیك

خوش قمیز نهادند و جهت مادر سجه‌بیکی یعنی زنی که کوچکترین از دیگران بوده قهورچین‌خاتون چون دید که س ۱۸) ا: نمویی؛ ق: نمویی؛ خ: تمونی؛ برزین در غلطنامه اصلاح کرده: نموقی؛ س، د: نموسی؛ ی: نمویی س ۲۰) ع: قمیز دوام؛ س، د: قمیز ورم س ۲۱) ا: نمویی؛ ق: نمویی؛ خ: نموقی؛ ع: ملونی؛ بی: تمویی؛ س، د: تموسی س ۲۱) خ: «بغایت» ندارد س ۲۲) ا، خ: سیوجر؛ ق: سیوچر؛ بی: سورجو؛ ی: سیورجی س ۲۳) ا، ق، خ: سیوجی، به‌جای شیکی‌اور س ۲۳) ا: «بلند» ندارد

ص ۲۳۶

س ۱) ا: نکون‌تایشی؛ خ: نکون‌تایشی س ۱) خ: یسوکای‌بهادر س ۳) خ: چینگگیزخان و مادر او س ۳) خ، ق: آن قضیه را س ۴) ا، ق: کرباس؛ خ: کریاس س ۵) ق، خ: مادران ایشان س ۵) ا، ق، خ: بیلکوتی‌نویان س ۶) ا: حیلاوو؛ ق: جیلاؤو؛ خ: جیلاون؛ س، د: جیلاوو؛ ف: جیلاو س ۷) ع: فیمن؛ بی: فیقمن س ۷) خ: قتقی‌بای؛ بی: فتقی‌بای؛ س، د: قتقی‌فای؛ ع: قسمی‌بای؛ ی: قتقی س ۷) ا، ق، خ: جولبوری؛ س، د: جولیوری؛ حلبودی‌نام س ۸) ا، ق، خ: «بوکو» ندارد س ۹) ا: فنقی؛ بی: فیقی؛ ع: فتمی س ۱۰) ا، ق، س، د: بیلکوتای‌نویان؛ بی: بیلکو؛ ع: سلکوتای س ۱۰) ق: رسید که شمشیر زد بوری بر دوش بیلکوتی؛ خ، ا: «بوکو» ندارد س ۱۱) خ، ق: بیلکوتی‌نویان س ۱۱) ا: بوریب؛ ق، ی: بوریب؛ خ: دوش او بریده شد س ۱۲) خ: بدان واسطه س ۱۴) خ: مکافات آن تعجیل نکنید چه لایق س ۱۲) ق: نمی‌باید کرد چه لایق س ۱۴) خ: که سبب من س ۱۶) خ :او را زخم کردند س ۱۶) ا، ق، خ: سیوچرباورچی را زدند س ۱۷) خ: یکدیگر را زدند س ۱۸) ا: قوهورچین‌خاتون س ۱۸) ق: قهورچین‌خاتون و توریحی‌خاتون هر دو را؛ خ: قهورچین‌خاتون و تورنجی‌خاتون؛ س، د: توربنچی؛ بی: تورچی؛ ی: بورنحی س ۱۹) خ، ق: نکاه داشتند س ۲۰) خ: اقوام بورکین س ۲۱) خ، ق: جدا شد س ۲۱) خ: با یکدیگر صلح بسازند س ۲۴) ا: التان‌خان ختای حینکسابك؛ ق: التان‌خان ختای جینسانك؛ خ: آلتان‌خان‌ختای‌جنکسانك؛ ا، خ، ق: «اونگگینگ» ندارد س ۲۵) ا: موحین‌سولتو، خ: موجین‌سلتو؛ بی: موحن‌سلتو؛ س، د، ی: موجین‌سولتو؛ ع: سوحین‌سولتو

ص ۲۳۷

س ۳) ا: موحن که سوقتو؛ س، د، ی، ق: موجین‌سولتو؛ خ: موجین‌سلتو؛ بی: موحن‌سلتو؛ ع: سوحین‌سولتو س ۴) ا، خ، ق: «قوم» ندارد س ۴) ا: اتباع او از چینگگیزخان س ۴) ا، ق، خ: «اونگگینگ» ندارد س ۴) ق: جینکسانك؛ خ: جنکسانك؛ بی: حیسانك؛ س، د: جیکسانگ؛ ع: حنکسانك س ۶) ا: کشتن و

گرفتن؛ ق: ایشان و گرفتن او؛ خ: ایشان و گرفتن و کشتن او س ۷) ا: حسکسانك؛ ق: جینکسانك؛ خ: جنکسانك س ۱۳) ا: «شرح» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۶) ا، بی: اوبن؛ ع: اوتن س ۱۸) خ: انتظار کردند س ۱۸) خ، ا، ق: برنشستند؛ مرحوم قزوینی در حاشیه یادداشت کرده: برنشینند، و مورد تأیید نسخه‌ها نیست. س ۱۹) ا، بی: موحین‌سولتو؛ س، د، ع، ی، ق: موجین‌سولتو؛ خ: موجین‌سلتو س۲۰) بی: اولحا؛ س، د: اونجا؛ ع: نجا س۲۲) خ: کهورهٔ نقره و لحاف زربافته

ص ۳۳۸

س ۱) خ: معظم داشته‌اند س ۲) ق، خ: چون آن معنی س ۳) ا، خ، ق: «اونگگینگک» ندارد س ۴) ا: جاووت‌قوری؛ خ: جاوت‌قوری؛ بی: حاوت‌فوری؛ ی: جاوت‌قری س ۴) خ، ق: لقب او... کرده س ۵) ا، ق: التان‌خان س ۶) ا، خ، ق: «اونگگینگک» ندارد س ۷) ق، خ: «والسلام» ندارد س ۹ و ۱۰) ا: «عزم چینگگیزخان... نموده‌بودند» ندارد س ۹) خ: بورکین؛ بی: بورکن؛ س، د، ی: بورکسن؛ ع: بورکین س ۱۰) خ: نموده بودند اولجها؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: از اولجها س ۱۰) ا، خ، ق: اولجها س۱۱) ا: ارتاقان س ۱۱) خ، ق: یافته بود س ۱۲) ا: «سر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۸) ع: ده کس را س ۲۰) خ :چون این سخن س ۲۱) ق، خ: بیلکوتی‌نویان ایشان به شمشیر زدند، «را» ندارد، (خ: «به» ندارد) س ۲۱) ا: «ایشان» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۲) خ: متفق می‌شدند، مرحوم قزوینی اصلاح کرده: می‌شوند

ص ۳۳۹

س ۱) ق: طولاءن بولداق؛ بی: طولان بولداق؛ س، د: بولدان س ۲) بی: سحابیکی؛ س، د: نجه‌بیکی؛ ع: سجه‌بکی س ۲) ع، ا: طابجو؛ بی: طابحو؛ س، د: طایحو س ۳) خ، ق: و بچه و نفری چند بگریختند س ۳) ا: «از میانه بیرون رفتند» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم؛ خ: بیرون رفته س ۴) خ، ق: «والسلام» ندارد س ۵) ق: جاءکمبو؛ خ: جاکمبو س ۵) خ، ا: اونك‌خان؛ ق: آونك‌خان س ۷) بی: بونکمابت؛ س، د: قونکتایت؛ ع: بونکفاست؛ ی: قونکقایت س۸) خ، ق: مسخر گردانیدن س۱۰) ق: آونك‌خان؛ ا، خ: اونك‌خان س ۱۳) پادشاه کرایت س ۱۳) ا: امیر اباحی‌سقاول؛ ق: امیر اباجی‌تتغاول؛ خ: امیرالجی‌توتقاول س ۱۵) ك: در شعبهٔ کرایت س ۲۱) خ، ق: «انشاء...» ندارد س ۲۲ و ۲۳) خ: از «چون تاریخ و حکایات... و قراختای و» ندارد

ص ۳۴۰

س ۱ و ۳) خ: از «چین و ماچین... چینگگیزخان آییم بعون‌الله تعالی و توفیقه» ندارد س ۳) ق: باز سر تاریخ

ص ۳۴۱

س ۲) ق: قولقینه‌ییل س ۲) ق: بیست‌وهفت‌سال بال و چینگگیزخان س ۹) س ۹) ق، ك: جورجه س ۱۱) ق، ك: دوازده سال س ۱۱) ا: «سال» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۳) ق: ماچین که در مدت س ۱۴ تا ۱۶) ك: «نم‌سون کاوبزون... سه سال» ندارد

ص ۳۴۲

س ۸) ك: سنهٔ ست ثلثین و خمسمائه س ۱۰) ك: به خلافت نشست س ۱۷) ك: چهارده نفر بوده‌اند س ۲۲) ق، ك: مملکت او قریب هفده سال

ص ۳۴۳

س ۲) ق، ك: مهتر او تکش س ۷) ق: داماد خویش فرمایی؛ ا: داماد خویش فرمای؛ ك: داماد خویش فرما س ۱۱) ق، ك، ا: امیرفرما س ۱۴) ك: به استعداد سلطانشاه و مادر خود عازم؛ ق: سلطانشاه و مادر عازم س ۱۶) ق: شهر سومرنی؛ ك :شهر سورنی س ۱۷) ق، ك: تکش آنجا نزول کرده بود س ۱۷) ق، ك: بیرون آمده س ۲۱) ا، ق: سنهٔ تسع و ستین و خمسمائه؛ ك: سنهٔ ست و خمسین و خمسمائه س ۲۳ و ۲۴) ا: سلطانشاه گربه‌شادیاخ؛ ق: سلطانشاه گریخته به شادیاخ

ص ۳۴۴

س ۳) ق: به مقرر و مواضعه س ۴) ق: شرایط ادب را س ۸) ق، ك: بازفرما را س۱۱) ق، ك: فرما چون س۱۱) ق، ك: میل اهل خوارزم س۱۳) ك: امرای اوغور س ۱۴) ق: ك: او را به موی بر قلعه کشیدند س ۱۹) ق، ك: امیر فیروزکوهی را بفرستاد تا س ۲۰) ا: «سرخس» ندارد، از دیگر نسخه‌ها تدارك شد س ۲۲) ق: قراغوش س ۲۴) ق، ك: طغانشاه نیز با ده هزار سوار از نیشابور متوجه

ص ۳۴۵

س ۲۲) ق، ك: بهاءالدین محمد بغدادی کاتب را به اتمام

ص ۳۴۶

س ۱ و ۲) ق، ك: چون اهل شهر غالب بودند س ۷) ق، ك: «ساعتی» ندارد

س ۲۲) ق، ك: با لشكر بزرگ س ۲۳) ا: «سلطان» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد

ص ۳۴۷

س ۳) ق: به مرغزار رادكان آمد؛ ك: به مرغزار رادكان بزرگان س ۷) ق: هجدهم جمادی‌الاول س ۱۲) ق، ك: محاربه كرده بودند س ۱۲) ق، ك: و بتجدید در مرورود س ۲۱) ق، ك: موافقت ظاهر گشت س ۲۴) ق، ك: ... ملكشاه سلجوقی س ۲۵) ق: تو بخور بخورد و بمرد

ص ۳۴۸

س ۶) ق، ك: و لشكر او غنایم فراوان یافتند س ۱۳) ق: محاصره كرده به استعجال

ص ۳۴۹

س ۵) ق، ك: ازعاج نموده س ۶) ا: «اوایل» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۸) ق، ك: سلطان او را با لشكر عراق در مقدمه س ۱۳) ق :شاهنامه می‌خواند، شعر س ۱۴) ق: برخواست گرد س ۱۹) ق: شد پریشان زمین س ۲۲) ق: بر سر او رسید و خواست

ص ۳۵۰

س ۲) ق: سر خلاف داشته س ۳) ا: عبارت «در روز پنجشنبه بیست... خمس‌مائه» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۴) ك: بازاری؛ ق: بازاری، بر بالای كلمه اصلاح كرده: بازارری س ۲۰ و ۲۱) ق، ك: آید و در پیش عنان وزیر پیاده برود

ص ۳۵۱

س ۳) ق، ك: میانجوق س ۳) ق :اتابكی او س ۸) ق: اقطاعی معین كرده؛ ك: اقطاعی‌را معین‌كرده س ۸) ق، ك: او را ملازم خویش‌گردانید س ۹ و ۱۰) ا: عبارت «سلطان ارسلان‌بن... و چون نماند پسرش» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۰) ق: و اتابكش ایلدگز س ۱۱) ق، ك: اتابك او جهان‌پهلوان پسر ایلدگز س ۱۴) ق: عزالدین قلج‌ارسلان؛ ك: قلیچ‌ارسلان

ص ۳۵۲

س ۳) ك: دخول اوغوران

ص ۲۵۳

س ۲) ا: علاءالدین حسن‌بن علی‌بن رستم‌بن شهریار؛ ق، ك: علاءالدین حسن‌بن رستم‌بن علی‌بن شهریار س ۴) ق: آقسنکقور س ۵) ق، ك: تا خطبهٔ سلطنت س ۶) ق، ك: محمود سلجوقی س ۷) ق، ك: اتابك زن پسر خود ارسلان‌بن طغرل... س ۹) ق، ك: پسر خود را، جهان‌پهلوان محمد با لشکری س ۱۰) ق: آقسنکقور س ۱۳) ق، ك: جهان‌پهلوان با پیش پدر به همدان س ۱۷) ق: بمجرد خطبه و سکه س ۱۹) ق، ك: آقسنقر س ۲۰) ق: گرفته بودند جهان پهلوان

ص ۲۵۴

س ۱) ق: فلك‌الدین در رویین دز س ۴) ق، ك: ایشان را تشریف پوشانیده پیش س۶) ق، ك: تبریز به ایشان دادند س۷) ك: در تبریز نشاند س ۱۶) ق، ك: خفته بود س ۲۲) ق، ك: آقسنقر

ص ۲۵۵

س ۲) ك: به جای او تعبیه کردند س ۶و۷) ق: «و خمس‌مائه» ندارد س۱۲) ك: صاحب مصر بقرافرنك(؟) س ۱۵) ا: چون او نماند عمش سیف‌الدین غازی س ۲۰) ق، ك: شاور که وزیر او بود س ۲۰ و ۲۱) ا: «بر وی» ندارد س ۲۲) ا، ق: نورالدین‌بن شیرکوه را س ۲۵) ا: «مصر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد

ص ۲۵۶

س ۴) ق: پسر شاور وزیر س ۷) ا: «و شاوور وزیر را بکشت» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۰) چا: شمس‌الدوله توران‌شاه س ۱۸) ق، ك: ولایاتی که به ملك صالح پسر نورالدین تعلق داشت؛ دو نسخهٔ: ق، ك، «اتابك» ندارد س ۲۰) ا: «به صلح» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۴) ق، ك: خویشان او هریکی در ملکی

ص ۲۵۷

س ۳) ق: ملك‌افضل خوانند س ۴) ق: مطاوعت‌ننمودند س ۴) ا: «فرزند» ندارد، از نسخهٔ ك گرفته شد، و ظاهراً نادرست است س ۴ و ۵) ق: مطاوعت ننمودند و برادری دیگر عثمان نـام که او را ملك‌العزیز می‌گفتند در مصر بود انفراد جست؛ ك: مطاوعت فرزند و برادری دیگر عثمان‌نام که او را ملك‌العزیز می‌گفتند (کردند) وی در مصر بود انفراد جست س ۱۱) ا: «دید» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۳) ق، ك، ا: دمشق و بطریه

ص ۳۵۸

س ۲) ق، ك: «والله اعلم و احکم» ندارد

ص ۳۵۹

س ۱ تا ۳) ا: عبارت «حکایت‌چینگگیزخان از ابتدای... سال‌خوك باشد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۳) خ: تنکقور ییل؛ ق: تونکقوز ییل س ۴) ق، خ: مابین آن مدت س ۷) خ: اونك‌خان؛ ق: آونگ‌خان س ۸) بی: بوبروق؛ ی: بویرق س ۹) خ، ق: تایجیوت س ۹) خ: قورولاس س ۹) خ: ایکراس؛ ا: انکیراس س ۹) خ، ق: دربان و تاتار س ۱۴) خ: یسوکای‌بهادر؛ ق: ییسوکای بهادر س ۱۸) خ: بر قایدهٔ، تصحیح مرحوم قزوینی در حاشیه: بر قاعده س۲) ا: «قوم» ندارد، از دیگرنسخه‌ها گرفته‌شد س۲) ق، خ: تونکقایت؛ بی: نکقابت س ۴ و ۵) خ، ق، ا: داشته‌اند و رسوم و عادات...، مرحوم قزوینی در حاشیه افزوده: داشته‌اند و در رسوم و عادات... این نکته در تمام نسخه‌ها فاقد «در» است. س ۶) خ، ق: طغریل؛ بی: تغرل س ۶) خ: «کرایت» ندارد س ۷) ا: تونکرول؛ ق، خ: قونکرول؛ بی: بونکرون؛ سی، د: قوبکرول و کرایت؛ ی: قونکرول س ۷) خ: مرغی می‌خوانند س ۸) ا: «لیکن اسم او» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتیم س ۱۰) خ: دویست سیصد س ۱۱) خ، ق: به سبب س ۱۴) خ: بال گسیسته؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: گسسته س ۱۵) خ، ق، ا: از هوا فرو می‌افتد س ۱۵) خ، ق: استدلال باید که کشنده س ۱۶) خ، ق: مخلبهای تیز و محکم س ۱۶) ا، ق: آن را دونکرن نام کرده‌انـد؛ خ: او را قونکرول...؛ بی، س، د، ی: دونکرن س ۱۸) ق، ا: سفید مانده جای نام؛ خ: او را اونك‌خان می‌خوانند س ۲۲) ق: قوجاقور بویروق‌خان؛ خ: قوجاتوربویروق خان؛ ا: قوجاقوزبویروق‌خان؛ بی: قوجاقور و بویروق‌خان؛ د، س: قوجاغوربویروق خان؛ ی: قوجاجور بویرق‌خان س ۲۳) بی: بوبروق؛ ی: بویرق س ۲۵) خ: در خاطر مشتبه

ص ۳۶۱

س ۲) خ: پادشاه قراختای نیز س ۴) ق: قوجاقوربویروق؛ خ: قوجاتور بویروق؛ بی: قوجاقور بویروق؛ د، س: قوجاغور بویروق؛ ی: قوجاقور بویرق س ۴) خ، ق: یکی طغریل س ۵) ق، د، س: ازکه قرا س ۵) ق، س، د: جامکبو؛ ی: جاءکمبو س۶) ی، ق: کرایی؛ خ: کرای؛ بی: کراتی س ۷) بی: بیکقوت؛ د، س، ی: منکقوت س ۹) خ، ق: کافی بوده؛ ا: ندارد س ۹) خ: جاکمبو؛ د، س: جامکبو س ۱۰) خ: «امیر معظم» ندارد س ۱۵) خ، ق: چنانچه ذکر آن س ۱۹) ا: ابیقه‌بیکی؛ خ: ابقمه‌بیکی؛ بی، س، د: ابیقه؛ ی: ابیق س ۲۰) خ: بیکتویمش؛ بی: سکوتمش؛ د، س: بتکوتمش؛ ی :بیکقوتمیش س ۲۱) ا:

سیورقوقیتی‌بیکی؛ خ: سورقوقتی‌بیکی؛ بی: سورقیتی‌بیکی؛ د، س: سرقوقتی؛ ی: سرقوقتنی س ۲۲) خ: دختر دیگر س ۲۳) ا: ینکقوت؛ خ: انکوت س ۲۴) خ: انکوت

ص ۳۶۲

س ۱) بی: بیکو؛ ی: تتکون س ۲) د، س، ق: ایغو؛ خ: ایغور؛ بی، ی: ایقو؛ مرحوم قزوینی در حاشیه بر مبنای ــ کاترمر، ۹۲ ــ تصحیح کرده: ایقو س ۲) ق، خ: توقوزخاتون؛ بی: دوقوزخاتون؛ ی: اتوقوزخواتون؛ ا: جای نام سفیدمانده؛ خ: دختر [او]، اصلاح مرحوم قزوینی است. س ۴) ق، خ: هولاگوخان او را بستد س ۵) خ: یسوکای بهادر؛ ق: بیسوکای‌بهادر س۶) ا، خ: بوبروق، ی: بویرق س ۷) ا: قورخاقور؛ ق، ی: قورجاقور؛ خ: قوجاتور؛ بی: قوحاور س ۸) ا: باسمور بایشی؛ خ: تای‌تیمور تایشی؛ س، د: تاتیمور تاشی؛ بی: باتموریاشی؛ ی: تاتموریاشی س ۸) خ: «برادرزادگان» ندارد س ۹) خ: بوقاتیمور برادرزادگان... س ۱۱) خ: یسوکای‌بهادر آورده س ۱۳) ا، ق، خ: جانب قاشین س ۱۴) ا: حق ثابت بر وی گردانیده شدند (؟) س ۱۴) ق، خ: انده شدند؛ ی: اند شدند س ۱۶) ا: منهزم شد و گریخته س ۱۷) ا: «رفت اینانج‌خان» افتاده، از دیگر نسخه‌ها تدارك شد س ۲۳) ا، ق: بولقاق؛ خ: بالقاق س ۲۴ و ۲۵) ق، خ: قناعت می‌کرد... و حاصل می‌کرد

ص ۳۶۳

س ۲) خ: یسوکای‌بهادر س ۴) ا: کوساکوناواؤر؛ ق: کوسکوناوور؛ خ: کوسکوناور؛ د، س: کوسکوتاورد س ۶) خ: به‌هم بوده س ۱۰) خ: و به‌جهت س ۱۲) ا، خ، ق: جای نام رودخانه سفید مانده س ۱۳) خ: نام او س ۱۳) ق: قراون‌قبچال س ۱۶) خ: قصد تعبیهٔ قوم س ۱۶) خ: نورکین؛ س، د: یورکین س ۱۸) خ: تالایین اماسره؛ بی: بالادوین‌ایاره؛ د، س، ی: تالادویین اماسره س ۱۹) خ، ق: تایجو؛ بی: طایجو س ۱۹) ا، د، س، ق: موغوتغامیشی؛ خ: موغه‌تغایشی؛ بی: موغوتغامشی

ص ۳۶۴

س ۲) خ، ق: جمله به اونگ‌خان س ۵) بی: توقیا؛ ی: توقنا س ۶) خ، ق: علی‌حده بودند لیکن قوی‌حال س ۷) ی: قراس و موراس س ۸) خ، ق، ا: مونجه گویند س ۹) ا، ق: اودووت؛ خ: اودویوت؛ بی، ف: اودؤت س ۹) ا: مزکیت س ۱۲) ا، خ: مورین‌ییل؛ ق: سفید مانده س ۱۴) ق، خ: کنکاج س ۱۵) ا: بوقوکهر؛ خ، ق: بوقرکهره س ۱۶) ا: تکورنیك؛ ق، خ: تکوزبیك س ۱۶) ق، س، د، ی: را بشکست س ۱۶) ا: قونوقتای؛ خ: قوتوقتی؛ س، د، ق:

قوتوفتای س ۱۶) ا، خ، ق: جیلاون؛ بی: توتوقتای و جیلاون س ۱۷) ا، ق: تودو و جیلاون؛ خ: قودو و جیلاون س ۱۷) خ، ق: با خیل و حشم س ۱۹) ا، ق، د، س، ی: بوقوجین؛ خ: برقوجین س ۲۰) خ: قومی که از، مرحوم قزوینی، با حذف «که» آن را اصلاح کرده س ۲۱) ا، بی: بورقوت؛ د، س، ق، ی: بوقوت س ۲۱) ا، بی: بورقوجین س ۲۲) خ: اطلاق کرده‌اند

ص ۳۶۵

س ۱) ی: بوروق س ۱) ا: «برادر تایانگ‌خان» ندارد س ۲) خ: «پادشاه» ندارد س۴) خ: قویین‌ییل، برزین در غلطنامه به: قونین‌ییل اصلاح‌کرده س۴) ق: «که» ندارد س ۴) خ: «باشد» ندارد س ۷) خ: «لیکن بویروق‌خان» ندارد س ۸) خ :و برادران با همدیگر س ۱۱) خ، ق: عظیم و باقوت و فرمان‌دهنده س ۱۲) خ: بـر دیوان و پریان س ۱۳) خ: دیگر حیوانات؛ ق: دیگـر حیوانات وحوش س ۱۷) خ: نام تایانگ در اول س ۱۷) بی: تابوقا س ۱۸) بی: تای‌ونگ س ۲۰) ا: «به کثرت استعمال» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۱) ا: اینانج بلکه بکورخان؛ خ: اینانج یکه‌توکوخان؛ بی: اینانج بلکه نوکو؛ د، س: اینانج ملك‌کمو س ۲۲) خ: یکه؛ بی، ی: بلکه؛ د، س: بلك س ۲۲) خ: توکوخان؛ د، س، ی: بوکوخان س ۲۳) خ: طایفه اویغوران

ص ۳۶۶

س ۲) خ: موضع قزیل‌تاش؛ بی: قزیل‌باس؛ د، س: قزلباش؛ ی: قبریلباس؛ ا: قمریل‌باش س ۴: خ، ق: کم‌کمجیوت؛ بی: کم‌لمحوت؛ د، س: کم‌کمنجیوت؛ ی: کم‌کمحیوت س ۵) ا: بیدی‌توفلوق؛ بی، خ، ق: ییدی‌توقلوق؛ د، س: ییدی‌توقلوق س ۶) خ: علم دارد س ۸) خ: به سربالای آن موضع س ۸) ا، خ، ق: ییدی توقلوق س ۹: خ، ق: به هم باپس س ۱۱) ا: کوکسوساپراق؛ ،ق ی: کوکسر ساپراق؛ د، س: کوکروساپراق؛ بی: کوکسوساپرات؛ خ: کوکساکوسبراق س۱۲) بی، ق، ا: کوکسو؛ خ: کوکساکو؛ ی، ق: کوکسر س۱۳) خ: سراق؛ بی: سبراق؛ ق: سپراق س ۱۳) مرحوم قزوینی عبارت را به‌گونه‌ای اصلاح کرده که مورد تأیید نسخه‌ها نیست: موضعی است که شخص بدان بازمی‌خوانند س ۱۶) ا، ق: بای‌براق بیلجیره؛ خ، ی: بای‌براق‌بیلچره س ۱۶) خ، ق: «به» ندارد س ۱۷) بی: بای‌براق بیلحره؛ د، س: تای‌براق بحیره؛ ی: بای‌براق بیلچره س ۱۸) ا، خ: انکوت س ۱۹) ا، خ، ق: بای‌براق س ۲۰) ا، ق: بیلجیره؛ خ: بیلچره؛ بی، د، س: بیلحره س ۲۰) خ، ق: صحرای علفخواران س ۲۰) خ، ق: «آن» ندارد؛ ظاهراً کاتبان «آن» را علامت جمع تلقی کرده‌اند و «علفخواران» ضبط کرده‌اند س ۲۲) ا، ق، خ: بای‌براق س ۲۲) ا: باد براق؛ خ، ق: بادبراق

ص ۳۶۷

س ۲) ا: کوکسو سیبراق؛ ق: کوکسو سپراق؛ خ: کوکساکوسراق؛ بی: کوکسو سراق؛ د، س: کوکسو بیراق؛ ی: کوکسر سابراق س ۳) ا: «به شب» ندارد س ۴) ا: کوکسو سیبراق؛ ق:کوکسو سپراق؛ خ: کوکساکو سبراق؛ بی، د، س: کوکسو سراق س ۶) خ، ق: جمع شده‌اند در موضع مذکور س ۷) خ، ق: مصاف داده‌اند س ۸) بی: بارارجامیشی س ۸) خ: یاسامیشی لشکری کرده‌اند س ۱۰) خ: آتشها برافروخته س ۱۱) خ، ق: بکنکوکسو؛ ا: جای این نام سفید مانده؛ د، س: بکنکوکسوز س ۱۱) خ: جاموقه‌ساجان س ۱۵) خ، ق: مانده است. مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: ماننده س ۱۶) خ: نهاده باشند س۱۶) خ: پیش من س۱۹) خ: اوبجیرکورین؛ د، س: اونجرتی‌کوران س ۲۰) خ: سخنان منافقات، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: منافقانه س ۲۱) خ: اوبجیری؛ بی: اوبجری؛ د، س: ادنجیری؛ ی: اوسچری س ۲۴) خ: بدین نام

ص ۳۶۸

س ۲) خ: با ولایتی س۴) خ، ق: جیلاون س۷) خ: این حرکت س ۷) خ، ق: مذموم از اونك‌خان س ۸) خ: میانی‌بلا، مرحوم قزوینی اصلاح کرده: میان‌بلا س ۱۰) خ، ق: ساری‌کهر س ۱۱) ا: تاتاك‌توقوکه؛ خ، ق: تاتال قوتوله؛ بی: ساسان توقوله س ۱۱) خ: ایلقه‌سنکون س ۱۳) ق: ایدروالتای؛ خ: ایدورآلتای س ۱۴) خ: کوکساکوسبراق؛ ق: کوکسوساپراق س ۱۴) خ: «بر» ندارد س ۱۴) خ، ق: عقب‌آمده س ۱۷) ا: دکدواماسره؛ خ: تالابین اماسره؛ بی: الدو واماسره؛ د، س: ولداماسره؛ ی: اولدواماسره س ۱۸) خ: ایلقه‌سنکون؛ ی: نیلقه س ۱۹) خ: «آمده اونگ‌خان» ندارد

ص ۳۶۹

س۱) ق: آونك‌خان؛ خ: اونك‌خان س۱) خ :چنکیزخان س۲) خ: نبه‌ورمه؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: بنه و رمه س۴) خ: با اونك‌خان س۴) خ، ق: ... خان تسلیم کردند س ۵) ا: چون درماندند س ۶) خ، ق: دوانید که قوم س ۶) خ، ق: غارت کرده‌اند س ۸) ا: «ملك» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) ا، ق، س، د، ی: بورجونویان؛ بی: تورجونویان س ۹) ا، ق، بی، س، د، ی: بوراقول س ۱۰) ا: جیلاوقان؛ خ :جلاوقان؛ بی، ق: جیلاقان؛ ی: جیلاقات س ۱۲) بی: سکین قوری را بتورکان بدنو؛ س، د: تبکین قوری س ۱۲ و ۱۳) د، س: وایتورقان یدقورا؛ ق، خ: ایتورکان‌یدقورا س ۱۳) خ: کشته در آن اسب (؟) س ۱۵) خ: شکسته می‌آمده‌اند س ۱۶) خ: اسب جلکو؛ بی: اسب جنکی؛ ی: جبلکو س ۱۷) خ، ق: «آن» ندارد س ۱۸) ق: چیکی‌بوره؛ خ: جیکی‌بوره؛ بی: جبکی‌نوره س ۱۸) خ، ق: چند جای آمده خواسته س ۱۹)

خ: اسب به وی داده س ۲۱) ا، ق، بی، د، س، ی: بورجو با وی س ۲۳) ا جبکی‌بوزه؛ ق: چیکی‌بوره: خ: جیکی‌بوره؛ بی: جنکی‌بوره؛ د، س: جیکی‌بوده

ص ۳۷۰

س ۲) ا، خ، ق: رسیده و باتفاق س ۵) خ: به ایشان داده به سلامت... با خدمت س ۵) ا: «با خدمت» ندارد س ۶) خ: شادمان شد و شکرها س ۷) خ، ق: پیشین سال س ۹) خ، ق: چینگگیزخان رفتم مرا نگاه‌داشت کرد و شکم س ۱۰) خ :این حقوق را چه غدر (؟) خواهم س ۱۵) خ: «فرمود» افتاده، مرحوم قزوینی در حاشیه متذکر شده س ۱۷) خ، ق: «را» ندارد س ۱۸) ا، خ، ق: چیلبه س ۱۹) بی، س، د: بورجو س ۲۰) خ: برگرفته به بندگی س ۲۱) خ، ق: فرموده چرا س ۲۲) خ، ق: کیش ترا بگذاشته‌ام س ۲۳) خ: پیش اونگ‌خان رفتم اگر س ۲۳) خ، ق: کزیك من تقصیر

ص ۳۷۱

س ۴) خ، ق: مشورت کرده دانسته س ۵) خ، ق: نیست و بدان خبر س ۵) خ: التفات نکرد؛ ق: التفات نکرده س ۷) ا، خ، ق: موضع ساری کهر س ۷) خ، ق: جنگ قوم تایجیوت س ۸) خ: بیچی‌بیل س ۱۰) خ، ق: ساری‌کهرخوانند س ۱۱) ا، ، ق: «بزرگ» ندارد س ۱۲ تا ۱۹) خ، ق: عبارت: «نقل می‌کنند که... تومان‌بآرین» ندارد س ۲۰) ا: «قوم» ندارد س ۲۱) ا، ق، خ: «قوم» ندارد س ۲۱) ا: انکاقهاقوجو؛ ق، ی: انکاقرهاقوجو؛ خ: انکقوهوقوجو س۲۲) ا: و قریل؛ خ، ق: قوریل س۲۲) ا، خ، ق، ی: و قودودار؛ بی: تودودار س۲۲) خ: قودودار بوده‌اند س ۲۳) خ: تارقوتای‌قرلتوق

ص ۳۷۲

س۱) خ: قرلتوق یعنی س۲) ا، خ: «قوم» ندارد س۳) ا: قورو و اورجانك؛ ق: قودو اورجانك؛ خ: قردو و اورجنك؛ د، س: اقودود اورجانك؛ ی: قودو اورجانك س ۵) ا، خ، ق: اونان س ۸) خ: تارقوتای قرلتوق س ۸) ق، ا: قودودر، خ: قودودار س ۹) خ: دوانیده رفتند س ۹) ا، بی، د، س، ق: النکوت‌توراس؛ خ، ی: انکوت‌توراس س ۱۰) ا، بی، ی، ق: انکقوهاقوجو؛ د، س: امکقوهاقوجو س ۱۱) ا، خ، ق: اورجانك س ۱۱) خ: باتفاق گریختند س ۱۲) ا: انکقوهوجو؛ د، س، ق، ی: انکقوهاقوجو؛ بی: انکقوهقوجو س ۱۴) خ، ق: آغاز نهاده بود س ۱۵) ا: مقمن؛ بی: قیقمن؛ ی: قنقین س ۱۵) ق: سالجیؤت، خ: سالجیوت س۲۰) ا، خ، جاموقه‌ساجان؛ ق: جاموقه‌ساچان س ۲۰) خ: بهمدیگر س ۲۲) خ: متغلق، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: مغلق س ۲۲) خ: به زبان

ص ۳۷۳

س ۵) بی، خ: جرغامیشی س ۷) ك: گوسفند را س ۸) خ، ق: برمی‌آوردند س ۱۰) خ، ق: «با چینگکیزخان» ندارد س ۱۱) خ، ق: خاصه با فرزندان س ۱۲) خ: قدان‌تایشی س ۱۲) خ: بودا و قوریل: د، س: قودا و قوزیل س ۱۳) خ: قرلتوق؛ بی، ی: قریلتوق س ۱۶) خ: این قتقین؛ بی: قیقین، د، س: این قیقتن و سایجیوت س ۱۸) خ: مغولان بزرگتر سوگند نیست، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: بزرگتر از آن سوگند... س ۱۹) خ، ق: سوگند نیست خورده و آن سوگند س ۱۹) ا، خ، ق: گاوبوقا س ۲۰) ا: «قوج و» ندارد س ۲۱) ق: ای آسما س ۲۴) ا: که متفق شدند با

ص ۳۷۴

س ۱) ا، ق :پدر آلجو بوده؛ خ: پدر انجو س ۲) خ: کرده‌اند و اتفاق، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: باتفاق س ۴) ك: با اونگ خان از موضع س ۵) بی، د، س، ق: قوتون‌ناور س ۵) خ، ق: به قصد و دفع س ۵) خ :این اقوام س ۶) د، س، ق، ی: بویرناور؛ بی: بویرتادور س ۶) خ: می‌گوید س ۷) خ: بغایت صعب س ۱۱) ا: با بعضی او و رفتن س ۱۳) د، س: کلوران پیشته؛ ی: کلوران‌مشر س ۱۴) ا: قوبه‌قبا؛ د، س: قوبه‌قتا س ۱۵) ا، بی، ی: التون‌اشوق؛ ق: التون آشوق س ۱۵) ق: ایل قوری؛ بی، د، س، ی: قول‌بوری س ۲۱) خ، ق: این سخن س ۲۱) خ: ایقانقی‌کرده؛ ق: ایغاقی‌کرده س ۲۲) بی: ایل‌قوسری؛ د، س: ایل قوتوی س ۲۲) خ، ق: خرد درآورده

ص ۳۷۵

س ۲) ك: گفته بوده‌اید س ۶) ق: التون‌آشوق س ۸) خ، ق: جاکمبو س ۹) ق: ایل قوتوی س ۹) د، س: مارین‌طغریل س ۱۰) ق: الین‌تاییشی؛ د، س: الین‌تامیشی؛ بی: الین‌ناشی س۱۱) خ، ق: بود روانه‌شدند؛ ك: بوده و روانه شدند س ۱۴) خ، ق: دل از او برگرفتم و به خدمت س ۱۶) ا: قوبه‌قبا؛ ،ق ی: قربه‌قیا؛ خ: قوبه‌قیا؛ بی: قربه‌قفا؛ د، س: قربه‌قیه س ۱۷) ا، خ: چاکاجار؛ ق: چاکاچار س ۱۹) ق: آلاق اودور؛ خ: الاقاودور، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: الان‌اودور س ۲۱) خ: شکستن او س ۲۰) خ: الاق‌اودور، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: الان‌اودور س ۲۳) خ: قیرقان‌تایشی؛ بی: قیرقان‌تامشی؛ د، س: قیرقان‌تامیشی

ص ۳۷۶

س ۱) خ، ق: جاقور س۱) خ: کلبك؛ بی: کلیك: ی: کلبکر س ۲) خ: آلاق اودور، برزین در غلطنامه اصلاح کرده به: الان‌اودور س ۳) خ، ق: اقران و

نامداران و معتبران بود س ۴) خ، ق: سروری و مطلق پادشاهی، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: سروری مطلق و پادشاهی؛ ضبط متن خ، ق قابل توجیه است س ۶) خ: سجنه‌بیکی، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: سچه‌بیکی س ۷) خ: همواره مردمان را به‌هم می‌اندازد؛ ق: مردم را به‌هم می‌اندازد س ۸) خ: منفاقبی؛ برزین در غلطنامه اصلاح کرده: منافقتی (؟) س ۸ و ۹) خ: او را نیز میسر؛ ق: او را نیز هم میسر س ۱۰) خ، ق: جوجی‌بره س ۱۱) خ: هنر و تیراندازی خود س۱۳) خ: او را هم نیز س۱۴) خ: متمشی نمی‌شود س۱۶) ا، خ، ق: با یالغوی س ۱۹) خ: آلاق‌اودور س ۲۰) خ، ق: ذکر الاق اودور کرده شد س ۲۲) خ: طالان تمورکین، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: تمورکیس

ص ۳۷۷

س ۲-۱) ا، خ، ق: تهییج و تحریص س ۲) خ: قنقرات دوانیده، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: قنقرات را س ۴) خ: جوجوقسار س ۶) خ: قوم ایکراس س ۷) خ، ق: عزم جنگ کردن و آگاه، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: جنگ‌کردن با چنکیزخان س ۸) خ: ایشان مقهورکردن، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: ایشان را... س ۹) ا: داقنقوییل؛ خ، ق: داقیقو ییل س ۹) خ، ق: جمادی‌الاول س ۱۱) خ: جاموقه‌ساجان س ۱۲) خ: ایکراس؛ بی: انکراس‌و قورلاس؛ ی: ایکیراس و قورولاس س۱۲) بی: ساحیوت؛ ی: ساتاتجیوت س۱۵) ق: گورخانه‌شده؛ خ: گورخان شد س۱۶)خ: «برنشینند» افتاده س ۱۸) ا، خ، ق: مرکیتای نام س ۱۸) ی: قورولاس س ۱۸) خ: آمده بود به س ۱۹) ا، خ، ق: مرکیتای س ۲۰) خ: به‌چنگگیزخان رسیدن س ۲۱) خ، ق: کنده برآمده بود س ۲۲) ق: گفته که اگر؛ خ: گفته که مرا

ص ۳۷۸

س ۲) خ: فرودآمده س ۳) خ، ق، ا: قوم‌هوین س ۴) ا، خ، ق: قرامرکیتای س ۵) ق: چپساول؛ خ: جیساول بود س ۶) د، س: قرامرکتای س ۷) ا: ایقری س ۷) خ، ق: بدوداده و روانه گردانیده س ۱۵) خ: نام او بیدی؛ بی: یدی‌قورقان؛ د، س: بیدی‌قورقات س ۱۶) خ، ق: مصاف داد و او را س ۱۶) خ، ق: هم در آنجا س ۲۰) ا، خ: سلجیولجوت؛ ق: سیلجیولجوت؛ خ: سلجیوجوت، در غلطنامه به‌صورت نخستین اصلاح کرده برزین س ۲۱) خ: انجی تاتار؛ بی: ایلحی‌تاتار؛ د، س، ی: الجی‌تاتار س ۲۱) خ، ق: جغان‌تاتار س۲۲) خ، ق: نشود و بعد از س ۲۳) خ: اولجا بگیرند س ۲۴ و ۲۵) ا، ق: التان پسر نکون‌تاییشی و قوجر پسر قوتله‌قان؛ خ: قوجر پسر نکون‌تایشی و آلتان پسر قوتله‌قاآن و داریتای اوتجیکین؛ ا، ق: داریتای اوتجکین؛ ع: التان پسر نکون‌تایشی و قوجر پسر قوبیله‌قاان

ص ۳۷۹

س ۳) خ: قوتلا، برزین در غلطنامه اصلاح‌کرده: قوبلا؛ ع: قوسلا؛ بی: قوبله؛ د، س: قوتلا؛ ی: قویلا س ۴) ا، خ، ق: بازگرفته س ۵) خ: «و دل دگرگون کرده» ندارد س ۶) خ: کردند س ۶) خ: عبارت «و در آخر... علت شده‌اند» ندارد س ۶ تا ۸) ا: عبارت «تا میان چینگگیزخان... مصاف داده‌اند» ندارد س ۹) ع: توقیاسکی؛ بی: توقیابیکی س ۱۰) بی: فیقمن؛ ی: قنقین س ۱۱) خ، ق: هلاك ایشان س ۱۲) خ، ق: «در کوهها» ندارد س ۱۲) خ، ق: «باد» ندارد س ۱۳) خ: برادر پادشاه نایمان» ندارد س ۱۴) خ: بویروق‌خان نایمان و توقتابیکی‌مرکیت و اقوام س۱۵) ا، ق: اقوتوبهادر؛ خ: اوقوتوبهادر س۱۶) ع: قویرقه‌بیکی؛ ق: قویرقه‌بیکی س ۱۸) خ: لشکر بزرگ س ۲۲) خ: جکجر؛ ع: حاکجر؛ بی: جاکجر؛ د، س: حکجه؛ ی: چکچر س ۲۲) خ: جبورقای، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: جیورقای؛ بی، ع: حیورقای؛ د، س: حوریاقی؛ ق: چیورقای

ص ۳۸۰

س ۱) ا: سلجیولجیت؛ خ: سلجیوجوت؛ برزین در غلطنامه اصلاح کرده: سلجیولجوت؛ ق: سیلجیولجیت س ۲) خ: به موضع انکوه؛ ق، ا: اوتکوه س ۲) ا: تاجارآقا؛ ق: تاءچارآقا؛ خ: تاءجارآقا س ۳) قراون‌حیدون؛ بی، ی: قراون جیدون س ۳) خ: انکوه؛ د، س: اونکوه س ۳) خ: سد اسکندری س ۴) خ: سنکون‌بن اونك‌خان س ۵) ا: کناره بود س ۵) ا: به‌بیشه س ۵) خ: فرود آید س ۵) خ: باانکوه رسد تا انکوه هنوز س ۶) خ: «قوم» ندارد س ۸) خ: لشکریان نایمان و اقوام؛ ق: لشکریان و از اقوام س ۹) ا، ق، خ: هاقوچو؛ ی: هاقوجو س ۱۰) ا: مبقله س ۱۰) خ، ق: آن منقله س ۱۲) خ: انکوه؛ ق، ی: اوتکوه س ۱۲) خ: جدامیشی س ۱۳) خ: جدامیشی س ۱۴) ا: نمی‌باشد؛ خ، ق: می‌باشد س ۱۵) خ، ق: از آن پشته‌ها س ۱۶) بی: کوینان س ۱۸) ق: متفق شده بودند؛ خ: متفق بودند س ۱۹) خ، ق: بسیاری از مردم س ۲۰) ا، خ: «کوهها» ندارد س ۲۰) خ: هلاك شدند س ۲۵) خ: آن اقوام را که

ص ۳۸۱

س ۱) خ: او آمد چنگیزخان و س ۱) خ: انکوه، ق: اوتکوه س۲) خ: گذشته قیشلاقی، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: در قیشلاقی س ۲) خ: ایجکه کونکر، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: اتجیه؛ ق: ابچیه‌کوتگر س ۳) خ: قدیم‌الایام س ۳) خ: «میان» ندارد س ۴) ق: قوتیلای‌قان و اریق‌بوکا؛ خ: قوبیلای‌خان با اریق‌بوکا س ۴) خ: جنگ کرده در س ۷) خ، ق: پسر مهین س ۸) خ، ق: توس‌بوقا؛ ا: بوس‌بوقا؛ بی: قوس‌بوقا س ۹) خ، ق: اندك‌دل‌ماندگی

س ۱۲) ا، خ، ق: چینگگیزخان داشتن و اتفاق ایشان س ۱۲) ا: داشتن و باتفاق س ۱۴) خ: قلاتجین آلت، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: فلالجین؛ ق، ا: قلالجین الت؛ بی، ع: قلاجین؛ د، س: قلاتجین؛ ی: قلاتحین س ۱۵) خ، ق: «ساچان» ندارد س ۱۹) خ: کاشت و سنگون از ساده‌دلی: ق: کاشت و او از ساده‌دلی س ۱۹) خ: آن را باور داشته س ۲۱) خ، ق: جوانب درآیند س ۲۲) ق: قوتوله‌قان س ۲۲) خ: قوجر پسر نکون‌تایشی س ۲۳) خ: چنانکه یاد

ص ۳۸۲

س ۱) خ، ق: اولجه گرفته بردند س ۲) خ: رنجیده بودند با سنگون متفق شدند س۴) خ: طغای قولاقای؛ د، س، ق: تغای قولاتی؛ بی: تغای‌قولاقی س۵) بی: هرکین؛ د، س: یدرکین س ۵) خ: جماعت یکی شدند س ۷) خ: آلت می‌گویند س ۷) خ، ق: امیری را از س ۷) خ: ساتقان تودان، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: سالقان‌تودا؛ ا: سابقان‌بودان؛ بی: سابقان‌تودا؛ د، س: سالقان‌قوداان س۸) خ، ق: به ایلچی پیش س۱۱) خ: با چنگیزخان نیز راه‌انده بوده به زبان ایلچی س ۱۳) خ، ق: پسر اوالون‌ایکه س ۱۷) ك: بی‌اعتبار و نامعتمد س ۱۸) خ: مسموع نباید داشت س ۱۸) ك: در آن میان س ۲۲) خ: گوش و چشم س ۲۳) خ: چگونه نشنوند س ۲۴) خ: بدو آنده شده‌ایم (؟)؛ اکثر نسخه‌بدلهای برزین مؤید اساس ما است: بی، س، د، ی: آدمی شده‌ایم س ۲۵) ك: دستگیری کرد

ص ۳۸۳

س۱) خ: قصد او اندیشیم؛ ق: قصد او توان‌اندیشید س۲) گفتم استخوانهای من به یکجا قرار کرد س ۳) خ: اکنون که سخن مرا نمی‌شنوید س ۴) خ: جدامیشی کنید س ۴) خ: اندوهگین شد س ۵) خ، ق: بپنهان س ۷) خ: جاوربیکی س ۸) خ: بفرستیم و بگویم، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: بگوییم س ۸) خ، ق: می‌دهیم بیاید س ۹) خ: بیاید وطوی کنید، مرحوم قزوینی به قیاس ظاهر اصلاح کرده: بیایید و طوی کنید س ۹) خ: و یولقی بدهید؛ ع: بولحی؛ بی، د، س: بولجی س ۱۰) ا: بوقداقیدات؛ ق: بوقدای‌قیجات؛ خ: اوقدای قنجات؛ بی: اقدای قبحاق؛ د، س: بوقدای قیحات؛ ی: قیچات س ۱۱) خ: قسات، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: قنسات س ۱۲) خ: قنچات؛ د، س: قیجات س ۱۴) ا: منکلی‌بك‌ابحکه؛ ق: منکلیك‌ایچکه؛ بی: منکیل‌ایحکه؛ ی: منکلك ایچکه س ۱۴) بی: قونکقسال س ۱۴) خ: پدر بت‌تنکری س۱۵) خ، ق: آنجا خفته بامداد س ۱۵) خ، ق: کنکاج کرد س ۱۷) ا: بوکجن؛ خ: یولقی؛ ع، بی، د، س: بولحی؛ ق، ی: باولچر س ۲۰) د، س، ق: یکه جاوان؛ ی: یکه جاؤن؛ بی: نکه‌جاران س ۲۱) ا، ق، ی: الاق‌ییندون؛ خ: الاق‌نیدون؛ د، س:

الاق‌ینیدون س ۲۲) خ: نیکویی و اکرام س ۲۳) خ، ق: در حق او به‌جای آرد س ۲۴) خ، ق: که تو می‌گویی

ص ۳۸۴

س ۱) خ: برون ایستاده؛ خ: بیرون ایستاده س ۱) خ: این سخن شنید س ۲) خ: گفت که شنیدی س ۳) ا، ع: بارین‌کهن؛ خ، ق: بارین‌کوهن س ۳) خ، ق: تیر را به سوهان س ۷) خ: هر دو رفتند س ۷) خ، ق: اعلام کرده س ۸) ا، خ، ق: توقان‌ترخان س ۱۲) خ، ق: نیکو آن سخن را فهم کرد س ۱۴) خ: سیلوولجیوت؛ برزین در غلطنامه اصلاح کرده: سلجیولوت؛ ا، ق: سیلوولجیت س ۱۵) خ: مواءندور س ۱۷) خ: هولان‌بورقان؛ ع: هولان‌برقات؛ بی: هولان برقاق س ۱۷) خ: ایلچتای‌نویان س ۱۸) خ، ق: تایجو س ۱۸): خ: چنکتای ایدر؛ بی: جنکتا؛ د، س: جکتای ایدر؛ ع: جنکتادر؛ ق: چیکیتای‌ایدر س ۱۹) خ: قلالجین آلت؛ ی: قلالجیت س ۲۱) خ، ق: یك نیزه بالا

ص ۳۸۵

س ۱) خ، ق: خویش یکدیگرند س ۲) خ، ق: دگرگون‌کرده س ۳) خ: تایجیوت پیوستند س ۷) خ: خان‌آنده من بدوانم س ۸) ا: کوتیان؛ بی: کویتال س ۱۴) ا: «و راه داده» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۴) ع: کوبتان؛ بی: کویتان؛ ا: کوتیان س ۱۵) خ: برزمین س ۱۷) خ: جرقین؛ بی، ع، ی: حرقین س ۱۸) خ، ق: به هزیمت دوانیده س ۱۸) ا، ق؛ ی: قونکقایت س ۱۹) خ، ق: کرایت‌اند شکسته س ۱۹) خ: قوری شیلون تایشی، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: قوری‌شیلمون س ۲۱) خ، ق، ا، بی، ع، د، س: ترقاقان س ۲۲) خ: تیر بر وی س ۲۵) خ، ق: به حکایت بازگویند س ۲۵) ا، ق، خ، ع: قلالجین الت

ص ۳۸۶

س ۳) ا، بی، ی، خ، ق: بالجیونه س ۳) خ، ق: موضعی بوده س ۵) خ: آب از گل فشرده‌اند س ۶) خ: به موضعی س ۷) ا، خ، ق: بالجیونه س ۱۱) خ، ق: گفته شود س ۱۲) خ: به ترکه‌ایل، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: ترکه امل؛ بی: برکه‌ایل؛ ع، ی: ترکه‌امل؛ د، س: برکه‌امل س ۱۴) ا، خ، ق، ع، د، س: قلالجین‌الت؛ بی: قلالحین‌الت س ۱۵) خ: رودخانه آن را، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: رودخانه که آن را س ۱۵) ا، ق، بی، خ: اورموران (در متن خ: ارموران آمده بوده که برزین آن را در غلطنامه اصلاح کرده) س ۱۶ خ: کلکتای قدا، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: کلکتای‌قدا؛ ع: کلکای‌قدا؛ بی: کلینکای‌قدا، د، س: کاکای‌قدا س ۱۹) ا، خ: رودخانهٔ قلا؛ ق: قلاء س ۱۹)

خ: دوهزار و سیصد کس س ۱۹) خ: «بهم» ندارد س ۲۱) خ: اوروت و منکقوت س ۲۳) خ: امرای قوم

ص ۳۸۷

س ۲) ا: اندهقوده س ۲) خ، ق: اندهقودا بودهایم س ۶) ا: قونکهناوور؛ خ، ق، ی: تونکـهنادور؛ بی: تونکهبـاوور؛ د، س: تونقهناوور س ۶) ا: توقاقورروقان؛ ق: توروقه قورروقان؛ خ: قورقهقورروقان؛ ع: توروقهتورروقان؛ بی: تورقهتورروقان؛ د، س: تورقهقورقان س ۸) خ: چنگیزخان به اونك‌خان س ۹) ق: با یاددادن حقوق؛ خ: و یاددادن حقوق س ۹) خ: بر او ثابت کرده بود؛ ق: بر وی ثابت کرده بود س ۱۰) ق، خ: شخصی را که نام او س ۱۰) ا، ق: ارتی‌جیون س ۱۱) ق: ایلتورکین س ۱۲) خ: ورقهقورروقان س ۱۳) خ، ق: فروآمدم س ۱۴) خ: از این وقت س ۱۵) خ: برادران من هر دو را؛ ق: برادران مرا س ۱۶) خ: بای‌تیمورتایشی؛ برزین در غلطنامه اصلاح کرده: تای‌تیمور؛ ق: تایتیمورتاییشی؛ د، س: تاتیمورتاشی س ۱۶) خ: «هر دو» ندارد س ۱۷) خ، ق: به موضع س ۱۷) خ: نام او س ۱۷) خ: قران‌قبچال؛ ا، ق: قراؤن‌قبچال س ۱۸) ا، خ: «مرو» ندارد س ۲۱) ا: اودورقویان؛ خ: اودور نویان س ۲۱) ا، خ: ق: بوقاچی س ۲۲) ا، خ: «مرد» ندارد س۲۳) خ: است گذاشته

ص ۳۸۸

س ۱) ا: تولاتان‌تولانکوی؛ بی: تولابان تولانکوقی؛ ع: بولاتان و دولانکوتی س ۲) خ: و به سربالای قبچال س ۲) بی: قیجال؛ د، س: قبچاق س ۲) ق: کوساورناور؛ خ: کوشاور ناوور؛ بی: کشاورناور س ۴) بی: قوربان‌تلاسون؛ ع: قوبان‌بلاسوت س ۵) خ، ق: معلوم نه تا با س ۵) خ: مرد گریخته باسی س ۶) خ، ق: بیرون نیامد و س ۷) خ، ق: بر این موجب س ۱۱) خ، ق: پوشیده و پنهان س ۱۳) بی، ع: جارقوت؛ د، س: جاه و قوت س ۱۳) ا: دلامیشی س ۱۶) خ: به کمین نشست س ۱۷) ا، خ، ق: «و مردی» ندارد س ۱۸) خ :اخلاص دادم، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: خلاص دادم س ۱۸) د، س: جاقوت س ۲۲) خ، ق: تایجوقوری س ۲۴) خ، ق: آشکاراشده

ص ۳۸۹

س ۳) ا، خ: قاینلیق، ق: قاسلیق؛ بی: قایتلیق س ۵) ا، د، س، ق: موری‌چاق سول؛ خ، ع: موری‌جاق‌موال س ۸) خ، ق: «فوت» ندارد س ۸) خ، ق: نگذاشتم که از س ۹) خ: «نوبت» ندارد س ۱۰) د، س، ی: بوقره‌کهر س ۱۲) خ: فرستادم س ۱۲) خ: «مرا نپاییدی» ندارد س ۱۳) ا: بوقتای‌بیکی؛ خ، ق، د،

س، ع: توقتابیکی س ۱۳) خ: «و برادر او» ندارد س ۱۴) خ، ق: قوتوقتی خاتون س ۱۴) ا: بگرفتی و چلغون‌خاتون را؛ خ: برزین جلغون را در حاشیه اصلاح‌کرده: جلاون س ۱۵) خ، ق: اولوس س ۱۶) خ، ق: اورویوت‌مرکیت؛ ا، ع: اودیوت؛ بی: اودوت س ۱۷) ا: بایددات بیلجیره؛ ق: بایدرات بیلجیره‌ه؛ د، س: پایدراب بیحره؛ ی: بایدرات‌بیلچره س ۱۹) خ، ق: درآورده بودی س ۲۰) ق: کؤکسؤسپراق س ۲۰) خ، ق: یایلامیشی س ۲۰) ق: کرده با لشکر؛ خ: کرده با نایمان... دررسیده س ۲۱) خ، ق: اولوس‌ترا س ۲۱) ق: تورچی... و بورقول و جیلاون؛ ا: بوراغول س ۲۲) خ: جلاوقان؛ د، س: جلاون س ۲۴) خ، ا، ق: هولان‌بیلتاتوؤت

ص ۳۹۰

س ۱) خ، ق: «گفتیم» ندارد س ۴) خ، ق: با هم س ۸) بی: جورتو، ف: حورتو س ۸) ا: سنقور؛ خ: سونکقور؛ ق: سنکقون س ۱۲) ا، خ، ق: کوله ناوور؛ ع، ف: کوله‌ناور س ۱۵) خ، ق: دیگری این است س ۱۸) خ، ق: چرا مرا می‌ترسانی س ۱۹) خ: آسایش بنشینی، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: ننشینی س ۲۳) خ: بشکنند

ص ۳۹۱

س ۴) ا، خ، ق: مانند آن دو دایره س ۵) خ، ق: بود این بود س ۶) خ، ق: چینگگیزخان که جداگانه س ۱۰) بی، ع: طایجو؛ د، س، ف: بیحه و تایحو س ۱۶) خ، ق: چون شما مبالغت کرده مرا گفتید س ۱۷) خ، ق: مندرس‌نگذارم س ۱۸) خ :باطل نگذارم س ۲۲) خ، ق: شکار کوهی را به س ۲۳) خ، ق: کسی را نگذارید س ۲۵) خ، ق: آنگاه چینگگیزخان

ص ۳۹۲

س ۲) ق: نوکته‌نوؤل؛ خ: توکنه‌تودول س۲) خ: تومنه‌قاآن؛ ا، ق: تومبنه‌قان س ۳) ا، خ، ق: سوکی‌بوؤل س ۴) خ: یکه‌قونکتقر؛ ق: یکه‌قونکقتر س ۵) خ: خواهی‌ستادن س ۶) ق: از آن کاسه چونکه کبودخان پدر نخورند؛ خ: از آن کاسه چونکه کبودخان پدر هرکس از ما پیشتر برمی‌خاست می‌خورد اندیشه کردید که مگر من بامداد بیش از همه خورم که همه حسد بردید شما اکنون کاسه کبود چونکه تمام کنید و بخورید تو اینجا... س ۸) ا، خ: توکچمیشی؛ س ۹) خ: نگذارید س ۱۰) ق: جاؤت‌قوری؛ خ: جاوت‌قوری س ۱۰) خ: چنان سازید س ۱۰) «مرا» ندارید س ۱۱) خ: یادآوردند س ۱۱) خ: زود ملامت، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: زود ملالت س ۱۱) خ: چون از من؛ بی، د، س، ی: از چون من س ۱۲) خ، ق: باید که امسال س ۱۳) خ: همانا زمستان؛ ف:

همانا تا زمستان س ۱۴) خ: بسر ببرید؛ ق: بسر ببرید؛ بی: ببرند؛ د، س: برید س ۱۶) ا، بی، د، س، ق: قول‌باری؛ خ: قول‌بوری س ۱۸) ع: اسب سیاه اخته مغولی نهاد؛ بی: اسب سیاه مغولی نهاد س ۱۹) ق، خ: بیلکه‌بیکی س ۲۰) ع، ی: توداان؛ د، س: قودان س ۲۱) خ، ق: «والابوقا و طایر نیز هردو ایلچی بفرستند» ندارد س ۲۳) خ: شیرون، برزین در غلطنامه اصلاح کرده: شیربون س ۲۳) خ، ق: بفرستند الا بوقا و طایر نیز هر دو ایلچی بفرستند س ۲۴) خ: ایلچی‌بفرستند س ۲۵) د، س: به راه بویرناودر؛ ی: به موضع بویرناور

ص ۳۹۳

س ۱) ق :قبقار قالترقان؛ خ، ع: قیقارقالتورقان؛ بی: قیغارقالتوقان؛ د، س: قیقارقالترقان س ۱) خ، ق: «سه رودخانه» افتاده س ۲) ق: بدین مواضع؛ خ: بدین موضع س ۲) خ، ق: مرا طلبیده س ۳) خ، ق: چون ایلچیان س ۳) خ، ق: با اونك‌خان س ۵) خ، ق: پسرم سنگون‌داند س ۶) ق، خ: حکایت جواب‌دادن سنکون ایلچیان چینگگیزخان را که جنگ خواهیم کرد تا هرکدام از ما بیرون آید خان باشد س ۷) خ: توبتوءه‌بوه می‌گفت؛ ا: توبتوه بوه می‌گفت؛ خ: توبتوه بود می‌گفت؛ بی: بوسوه؛ ع: هوه‌توه س ۸) خ: وکوایلچی بفرستیم جنگ خواهیم کرد س ۹) خ، ق: اگر او بیرون آید س ۱۲) خ: برمی‌نشینم؛ ق: برمی‌نشینیم س ۱۲) خ: طوقها بردارید س ۱۳) خ :برنشینم س ۱۵) ك: چینگگیزخان که در آن موضع آب س ۱۵) خ، ق: آب بالجیونه س ۱۶) ك: امرای قوم س ۱۹) خ، ق: بالجیونه س ۱۹) خ: ایکراس س ۱۹) خ: ایکراس توتوك را س ۱۹) ق: قوم قورالاس س ۲۱) خ، ق: آب بالجیونه

ص ۳۹۴

س ۴) خ، ق: جاروق جوشیده؛ ك: چارق جوشیده س ۴) خ، ق: «است» ندارد س ۴) خ، ق: گردنی قوچ س ۵) خ، ق: در مقام بالجیونه س ۶) خ: قلالجین آلت؛ د، س، ف: قلالجیت‌الت؛ ع: قلابحیت‌الت س ۷) بی: قیت قولغان‌الت؛ ف: قیت‌قولغات‌الت س۸) خ، ق: چینگگیزخان‌بود س۸) ا: التان‌خیوان؛ خ، ق: التان جیون س ۱۳) خ، ق، ا: سولکای؛ بی، ف: سواکای؛ ع: سوکای؛ ی: سولکلی س ۱۱) خ، ق: اوروق س۱۱) خ، ق: نوکتهٔ‌بوؤل س ۱۱) ق: تغای‌قولاقای س ۱۲) خ: طغای‌کهری؛ ق: تغای‌کهری؛ د، س: تغای غای‌کهری س ۱۲) خ، ق، ا: قوتوتیمور امیر قوم تاتار س ۱۳) خ : شبخون س ۱۴) خ: با اونك‌خان و چینگگیزخان س ۱۶) خ: و این خبر به اونك‌خان رسیده بود س ۱۸) خ: قوم بارین و قوم ساقیات از جملـه؛ ق: قوم ... از اقوام نیرؤن و قوم ساقیات از س ۱۸ و ۱۹) خ: و قوم قونکقایت ایل چنگیزخان شدند و آلتان‌جیون ...؛ ق: و

قوم تونجین ایل و مطیع چینگگیزخان شدند س۱۹ و ۲۰) ق: التان‌جیون س۲۰) خ، ق: قوجربیکی و قوتوتیمور از تاتار

ص ۳۹۵

س ۳) ا، خ، ق: قوری سوباجو س ۴) خ، بی، ع: قلج‌قرا؛ د، س: قیلیج‌قرا س ۵) خ: اقوام قلج؛ ق: اقوام قلچ؛ ا: اقوام قلح س ۶) ق: چینگگیزخان تابستان سال خوك مذکور موافق؛ خ: چنگیزخان در تابستان سال خوك مذکور موافق شهور س ۷) خ، ق، ا: آب‌بالجونه س ۹) خ: قالبودار؛ بی: قالبوقار س ۱۰) ق: جاوورقان؛ بی، خ: جاورقان س ۱۰) خ، ق: به نوکری س ۱۴) خ: برگشته س ۱۴) خ: «و خشم او را که تواند دیدن» ندارد س ۱۹) خ: پیش خان فرستادم

ص ۳۹۶

س ۳) خ: این معنی را س ۴) ا، خ، ق: ایترکان س ۵) خ، ق: همراه کرد س ۶) خ: می‌دارند پدید کرده س ۱۱) بی، ق: قالیودار؛ خ: قالبودار س ۱۱) خ، ق: اندیشه کرد س ۲۲) ا: ججیراوندور؛ ع: جحیراوندر؛ د، س: ججم‌اوندر؛ ق، خ: ججیم‌اوندر

ص ۳۹۷

س ۱) خ: لایق نباشد س ۲) خ: دوری باشد؛ مرحوم قزوینی که به نادرستی عبارت پی برده در حاشیه اصلاح کرده: دوری نباشد س ۲) خ: دوری و غصه و بلا و عذاب... س ۵) خ: بدین صفت بود س ۶) خ: نام او بزده، مرحوم قزوینی اصلاح کرده: نبرده س ۸) ا: در اساس و ق، جای: نکون اوسون، سفید مانده س ۹) خ: نام یکی قودوسوباچو؛ بی، ع، ق: قوری سوماجو س ۱۰) خ: تنگ‌شال؛ ق، ا، د، س: تاتیك‌شال؛ ع، ی: تابیك‌شال س ۱۵) خ: شرح داده شد س ۱۷) خ، ق: گرفته‌اند و می‌کشته س ۱۸) خ: و به دیهی س ۱۹) خ: اشق‌بلغسون؛ د، س: ایشق بلغون؛ ا: ایشیق‌بلقسون س ۱۹) خ، ق: به‌سرحد چول س ۲۰) بی: توری‌تبت س ۲۱) خ: از آن ولایت س ۲۲) خ: خرابها، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: خرابیها س ۲۵) ا: کوسابوحارکاشمه؛ خ: کوساقو جارکشه؛ د، س، ق: کوساقوجارکاشمه؛ ع: کوسابوحاوکاسمه؛ ی: کوساقو چارکماشته

ص ۳۹۸

س ۱) خ: قوم قلج؛ ق: قوم قلچ س۱) خ: قلج‌قرانام؛ ق: قلیچ‌قرانام س ۳) خ: سنگون را گرفته بود و به بندگی؛ ق: سنگون را که گرفته بودند به بندگی س ۵) خ: اقوام کرایته و سری شدن (؟) دولت آن خاندان و منقطع‌گشتن نسل و

ذریت ایشان س ۹) خ: مقهور گردانیده و کار پادشاهی بر او مقرر شده؛ ق: پادشاهی بر وی مقرر شده. س ۹) خ، ق: «و مستحکم گشته» ندارد س ۱۲) خ: به هزیمت کرده اقوام س ۱۴) خ: تنکقوزییل س ۱۵) خ، ق: تماءن‌کهر؛ ع: تمان کهره؛ د، س: شمان‌کهر س ۱۷) خ: فرود آمد س ۱۹) خ، ق: «و مطاوعت» ندارد س ۱۹) خ: جمعیت عظیم س ۲۲–۲۳) خ: فاقد دنبالهٔ مطلب است که معطوف به تاریخ جهان معاصر مغول است.

ص ۳۹۹

س ۱) ا، ق: طونکقوز ییل س ۱) ا: جمیدی الاخره سنهٔ

ص ۴۰۰

س ۵) ق: طونقوزییل س ۸) ق: در این مدت س ۹) ق: ممالك بر سبیل اجمال س ۱۱) ك: شیروز س ۱۱) ا: بعد بیست سال ماضی س ۱۷) ق، ك: سی و دو سال

ص ۴۰۱

س ۹) ك: تازه مراجعت؛ ا: ساوی مراجعت س ۱۲) ك: و به سبب این ولایت؛ ق: و به سبب ولایت از لشکر س ۱۳) ك، ق: خالی شد س ۱۵) ك، ق: ری رفتند س ۱۶) ك: قصد آبه س ۱۷) ك: مصاف داد س ۱۸) ك: به همدان آمد س ۱۸) ا، ك، ق: نسخه تاریخ را سفید گذاشته‌اند س ۲۰) ك: سرش را به خوارزم س ۲۱) ق، ك: «یعنی» ندارد

ص ۴۰۲

س ۳) ا، ق، ك: غایربوکوخان س ۴) ق: منهزم با خوارزم آمد س ۱۰) ق: قیام می‌نمود س ۱۱) ا، ق، ك: غایر:وکوخان س ۱۴) ق: او را خون ببخشید س ۱۸) ق: ماردین پناه با قلعه داد س ۲۰) ا: «به جان» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد

ص ۴۰۳

س ۴) ق: ملاحده می‌داد س ۴ و ۵) ق: شهرستانه به منزل چاه عرب رسید به مرض س ۱۱) ق: «ان‌شاء...» ندارد س ۱۷) ق: استعانت خواست س ۱۷) ق: به نصرت وعده داد و

ص ۴۰۴

س ۱) ق: و برادر شهاب‌الدین س ۲) ا: پنج دیه و مروجوق را س ۸) ق:

و طوس بستدند س ۸) ق، ك: به نیشابور س ۱۰) ق، ك: بر ممانعت اتفاق نمودند س ۱۴) ق، ك: بر کرامات حمل کرده س ۱۵) ق: کرده تکبر آغاز کردند؛ ك: کرده تکبیر کردند س ۱۵) ق، ك: پناه با مسجد جامع س ۱۶) ا، ق: نیسابوریان س ۱۷) ق، ك: وغوریانشان بغارتیدند؛ ا: جمله ایشان را بغارتیدند س ۱۸) ق، ك: دایه‌اش حاضر بود س ۲۰) ق، ك: بر تخت بنشاند س ۲۵) ق، ك: میثاق و عهدی مؤکد هست س ۲۵) ق، ك: چرا برادر تو

ص ۴۰۵

س ۱) ق، ك: پیش برادر فرستاد س ۲) ق: از آنجا کن، «کوْچ» افتاده

ص ۴۰۶

س ۹) ق: بکشت و در ختاییان از او س ۱۱) ق: لشکر قراختای به ایشان رسیدند و س ۱۱ تا ۱۳) ا: عبارت «و جنگ کردند و از جانبین... به ایشان رسید» افتاده‌است، از نسخه‌های‌دیگر تدارك شد س۱۸) ق: با خود برد س ۲۱) ق: اقوام قلج س ۲۳) ق: او را ببخشید س ۲۳) ق: اینك مالبر (؟) س ۲۴) ك: ولایت را تصرف کرد س ۲۵) ك: کشته‌اند و این زمان هم سلطان شهاب‌ـ الدین...»، عبارت «و از این زمان سلطان منم» ندارد

ص ۴۰۷

س ۲) ق، ك: باز سر سلطنت رفت س ۹) ق، ك: «والسلام علی...» ندارد س ۱۳) ق، ك: کوکجه س ۱۵) ق، ك: سیف‌الدین طغریل س ۱۵) ق: مقدم آن لشکر بود س ۱۸) ك: با تصرف کرد

ص ۴۰۸

س ۱۸ تا ۲۰) ق، ك: عبارت «افضل و عادل بر... از عزیز بازگیرند» ندارد س ۲۱) ق: بر آن قرار لشکر کشیدند

ص ۴۰۹

س ۱) ق، ك: پیغام پیش عزیز فرستاد س ۱۹) ق، ك: من‌الاواخر مالاقی من‌الاول

ص ۴۱۰

س ۳) ق، ك: قراچهٔ زردکش س ۳) ق: سراقنقور س ۷) ق: «خود» ندارد س ۱۰) ق، ك: مانند شقیر س ۱۳) ق، ك: سیف‌الدین بارکج س ۱۴) ق: «پیغام» ندارد س ۱۶) ق، ك: بندگان ناصری س ۲۳) ا: حیلور؛ ق: جبکچور؛

ك: جیکجور

ص ۴۱۱

س ۲) ق، ك: منج س ۴) ق، ك: سمساط س ۲۲) ق، ك: هجدهم ربیع‌الاخر

ص ۴۱۲

س ۱) ق، ك: ذی‌القعده س ۵) ك: مهتر آن غزان س ۱۷) ق: از ایگ بیامد س ۲۰) ا، ق: «فارس» ندارد

ص ۴۱۳

س۷) ا: طونکقوزییل؛ ق: طونغوزییل؛ ك: تونقوزییل س۸) ق: «و خمس‌مائه» ندارد س ۹) ق، ك: معاصر چینگگیزخان بوده‌اند س ۱۰) ك: بعد از این بود آغاز کنیم

ص ۴۱۴

س ۱) بی: قولقبه‌ییل؛ د، س، ف، ق: قولقینه س ۲) خ، ق: جمادی‌الاخر س ۵) خ، ق: در این سال آخرین س ۹) ق: پادشاه اویغوران را؛ خ: پادشاه اویغور آنرا (؟) س ۱۱) ق: پادشاه اونکوت؛ خ: پادشاه انکوت س ۱۲) خ، ق: از عزیمت تایانك‌خان س ۱۳) خ: در بهارگاه س ۱۳) ف، ق: قولقینه‌ییل س ۱۴) خ: قودایان؛ ع: قامان؛ ق: حوماسان؛ ی: حودایان س ۱۵) بی، ق، ی: اونکقوت؛ خ: انکوت س ۱۶) خ: پادشاهی نوی س ۱۶) خ: پدید آمد س ۱۷) خ: معین می‌دانیم س ۱۸) خ: ملکی باشد

ص ۴۱۵

س ۲) ، ق: خواص خویش پیش س ۲) خ: توربیداشی؛ ع: توربنداش؛ بی: تورنیداش س ۴) خ، ق: گفته‌شود ان‌شاءالله س ۸) خ: توربیداشی س ۹) ا: تمکیه‌بن تولکولحؤت؛ خ: تمکه بدنن تولکولجوت؛ بی، ق: تمکه یدین تولکولجوت؛ ع: سمکه بدین بولدکوت س ۱۲) خ، ق: اوتجکین نویان س ۱۲) خ، ق: اسب را س ۱۳) خ: به لشکر برنشینیم؛ ا، ق: برننشینیم س ۱۴) خ، ق: ما را بستاند یا ما او را بستانیم گویند س ۱۵) خ، ق: تایانگ‌خان را ستدند س۱۵) خ: ما نام بلند ورزیم س ۱۶) خ، ق: ما را ستاند س ۱۷) بی: برنشینیم و آنگه س ۱۸) خ، ق: بعد از آنکه س ۱۸) بی: بلکوتی س ۱۸) خ: برادر چنگیزخان با او گفته س ۱۹) ق: با چینگگیزخان که اگر س ۲۰) ق، ی: بهم یکجا بخسبند؛ خ: بهم یکجا بچسبند س ۲۰) خ، ق: اولوس بزرگ س ۲۲) خ: کیش او را بستادن

ص ۴۱۶

س ۲) خ، ق: برنشسته س ۲) خ، س: کالتای کای‌قدا: ا، ق: کالتاکای‌قدا س ۳) ا: «نام آن» ندارد س ۳) بی، خ، ا، ق: قلاء س ۴) خ: دیگرباره س ۴) خ: هم در سال موش س ۷) خ: الین‌تایشی س ۱۲) ق: «اسبی‌خنگ» ندارد؛ خ، ق: زین بر شکم انداخته س ۱۶) خ: بازپس نشینیم س ۱۷) خ: براق‌دار شوند؛ ا، ق: براق س ۱۷) خ: «بایستیم» ندارد س ۱۹) د، س: قوری سرباجه؛ ی: قوری‌سوبا س ۲۰) خ، ق: آن سخن گفته س ۲۲) خ: خاتون را بایست آوردن س ۲۳) خ: او دوست می‌داشته

ص ۴۱۷

س ۲) ی: قلب لشکر و فرمود که چریك را یاسامیشی کن س ۴) ك: گفت که روش و یاسامیشی س ۵) خ، ق: بچهٔ گاو و بز س ۵) خ: بز به دیگر س۶) خ، ق: از ایشان برگشته جدا شد س ۷) خ: بیرون برفت س ۷) خ، ق: جنگی عظیم س ۹) خ: «نزدیك» ندارد س ۹) خ، ق: شکسته منهزم گشتند س ۱۱) خ: چنانکه چندین جای اندام او س ۱۲) خ: پناه به کوهی داد؛ د، س: پناه با دیگر تند داد؛ ی: پناه با مکری تند داد؛ این دو گویای تصحیف: پناه با کمری تندداد، است. س ۱۳) خ: کرده‌اند و سعی نمودند؛ ق: سعی نموده س ۱۷) خ، ق، ا: ما بر کوهی شده‌ایم س ۲۰) خ: تمامت خویش را س ۲۱) خ: «نیز» ندارد س ۲۲) خ: «هم» ندارد س ۲۲) خ، ق: «نکرد» ندارد

ص ۴۱۸

س ۲) خ: خواست ایشان را؛ ق: خواست که ایشان را س ۳) خ: قطعاً میسر نشد س ۴) خ، ق: آن وفاداری و ثبات س ۶) خ: غم خورد و چون لشکر تایانك‌خان؛ ق: شب‌هنگام بود که لشکر س ۸) خ، ق: ترس و سهم س ۹) خ: ناقون؛ د، س، ع، بی: ناقوقون س ۱۵) ك: بگریخت و عزیمت کرد س ۱۶) ق :قوم مکریت س ۱۹) خ، ق: توقتابیکی س ۲۰) خ: متفق بوده بعد از س ۲۲) خ: او از مرکیت؛ ع، ق: او و از مرکیت س ۲۳) خ، ق، ا: دایراوسون س ۲۳) ا: ارموران؛ خ، ق: تارموران

ص ۴۱۹

س ۱) خ: فرود آمده گفتند س ۲) س: به خدمت چینگگیزخان س ۷) خ: اوغروقها؛ ق: آغروقها س ۸) خ: اوغروقها مانده بودند س ۸) ك: مانده بودند جمع شدند س ۱۰) خ: «بود» ندارد س ۱۰) د، س، ق: اوردویوت؛ بی: اودویورت؛ ی: اورویوت س ۱۱) ا: افتادگی دارد سه سطر؛ ع: ادبغال؛ بی: ادیقال س ۱۲) خ: مودن؛ ق، د، س، ی: موذن س ۱۳) ع: بوداولین؛ بی:

بودادنكلن س ۱۳) ق: جوون گويند؛ ا: جون گويند؛ خ: حوءن گويند س۱۵) خ، ق: توقتا س ۱۵) خ: توقتا با پسر خود س ۱۶) خ: قوم اوازمركيت؛ ق: اووازمركيت س ۱۷) خ: دايراوسون بود ديگرباره ياغى شدند س ۱۸) خ، ا، ق: قلعهٔ قوروقبچال؛ د، س: قروقبجال؛ ى: قوروقبجاق س ۱۹) خ، ق: مقام ساختند س ۲۰) ق: بورقول‌نويان؛ بى، ع: براقول؛ ى: بورقل س ۲۰) ع: اوحمتاى؛ بى: اوجيمباى؛ د، س: جيمياى س ۲۰) خ، ع: جيلاوغان؛ ق، بى، ى: جيلاوقان؛ د، س: حلاواقان س ۲۳) خ، ق: «را» ندارد

ص ۴۲۰

س ۲) خ: و تسخير قلاع و س ۴) خ: هوكزييل؛ د، س، ى: هوكرييل س ۶) ترتيب لشكر نموده س ۷) خ: با لشكر برنشست س ۸) ا: ليبلكى؛ بى: لپلكى؛ خ: ليكى؛ ق: ليبكى مى‌گفتند س ۹-۸) خ: او را در حصار س ۹) خ: بارو و بنياد س ۱۰) خ: نام آن كلنكوسى؛ ق: نام آن كلنكلوشى؛ ع: كلنكلوشى؛ د، س: كلنكوشى س ۱۱) خ: بغايت اعظم بوده س ۱۳) خ، ق: چهارپايانى را كه

ص ۴۲۱

س ۴) خ، ق: كوكجو س ۴) خ: منكليك‌ايجكه؛ ق: منكليك‌ايجيكا س۴) د، س: قونكتان؛ بى: تونكقان س ۵) ع: بت‌تنكزى؛ بى: بت‌بيكرى؛ ى: ايت‌سكرى س ۵) خ، ق: مى‌گفتند س ۵) خ، ا، ق: معنى چنگك س ۸) خ، ق: جمعيت و قوريلتاى س۹) ق: او را در حدود س۱۰) ك: آن را سوجادو؛ خ، ق: آب‌سوجاءو س ۱۰) خ: قوشلاميشى كرده س ۱۱) خ: لشكر قضا مبرم؛ ق: لشكر چون قضاى مبرم س ۱۲) خ: هلاك گردانيدند س ۱۲) خ: ملك او را بستدند و زن و بچه و گله و رمه و برادرزادهٔ س ۱۴) خ: گريخته پيش س ۱۵) خ، ق: پيش‌از آن س ۲۲) خ، ق: و التفات نمى‌كرده س ۲۳) ك: آن زمان تمام آن س ۲۳) خ، ق: تمامت آن ولايت

ص ۴۲۲

س ۲) خ، ق: حكايت ايل شدن امراى ولايت قرقيز؛ د، س، ع: «امراء» ندارد س ۴) ا، خ، ق: ديگر بوره س ۵) ك: به ولايتى رسيد كه س۵) رد همه نسخه‌ها سفيد مانده س ۶) ا، بى: ييتى‌افرون؛ ق: ييتى‌افزون؛ خ: ييدى‌اورون س۷) د، س، ى: اروس‌اينال؛ بى: اوروس‌اسال؛ ع: اوروس‌انبال س ۷) خ، ق: ايلچيان مذكور را احترام س ۸) ع: اليك‌تمور؛ د، س: ايلك‌تيمور س ۹) ا: ايقراق؛ خ: ايقراق؛ بى: امراق؛ ع: ايقزاق س۹) خ، ق: بهم فرستاده س۹) خ: تاشنقور سپيد؛ ق: تاسنكقور سپيد س ۱۲) خ: در اين زمان كشته شد س ۱۵) خ، ق: امراى آن ولايت س ۱۵) خ: فرود آمد؛ ق: فرو آمد س ۱۷)

ا، خ: اردیش آمده

ص ۴۲۳

س ۱) خ، ق: قلاوزی کردند س ۲) خ، ق: توقتابیکی س ۲) خ: کوشلوك پسر س ۳) خ: تا ایشان را هر س ۵) خ: با معدودی چون بیرون س ۵) ق: پناه با ولایت س ۵) خ: قراختای برد؛ ع: قراختای و گورخان برد س ۸) خ، ق: «او» ندارد س ۱۱) خ: موکای‌ییل س ۱۱) خ: موافق سنهٔ س ۱۴) خ، ق: می‌دادند و امیری بزرگ از آن او س ۱۸) خ: رسیده بود و ایلچی را؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: دو ایلچی س ۱۹) ا، خ، ق: الپاونوك (خ: اوتوك)؛ بی: الباتوك؛ د، س: البابندك؛ ی: البانوك س۲۲) خ :نام ایشان بوکوش‌ایش ایغوچی الغین تیمور توتوق؛ ق: نام ایشان بوکوش‌ایش ایغوچی و الغین تیمور توتوق؛ ا :نام ایشان برکوش‌ایش ایغورچی و الغین تیمورتوبوق

ص ۴۲۴

س ۵) خ: کوچ دهم هم در میان س ۷) ق: همچنان پنداشتم؛ خ: چنان پنداشتم س ۸) خ، ق: بر روی رودخانه س ۸) خ: فسرده بود س ۱۱) خ، ق: عرضه داشت س ۱۳) خ: جیلاون جیوق؛ ق: جیلاؤن س ۱۶) خ: و قولتوقان مرکان مرکان معنی؛ ق: و ماجارو... تورکان معنی؛ ا: ماجارونورکان‌یعنی؛ بی: جیلاوون و ماجارو... تونکان؛ د، س حیلاون و ماجاروتورکان؛ ی: جیلاون وماجار... تورکان س ۱۵) ا: نورکان گفته‌اند؛ خ: مرکان؛ ق، ع، د، س: تورکان س ۱۸) خ، ق: ابوکان؛ بی: اتوکان؛ ع: ایوکان س ۲۴) خ، ق: مصاف داده گریزانیده س ۲۵) خ: ارسلان‌بوکا.و چاروق‌اوکا

ص ۴۲۵

س ۲) خ: این معنی پسندیده افتاده؛ ق: پسندیده افتاده س ۴) خ: به عرض رسانیدند؛ ق: به‌عرض رسانید س ۵) خ، ق: سیورغامیشی‌کرده یرلیغ فرمود س ۷) خ، ق: برگیرد و بیارد س ۸) خ، ق: الپاوتوك؛ بی: الباتوك س ۱۱) خ، ق: چون به ولایت دوم ایلچی... می‌فرستاد س ۱۵) خ، ق: قاشین گفته‌اند س ۱۶) س: ارتقی؛ ا: اربقی؛ ع، بی: ارلقی س ۱۷) خ: یاسامیشی فرمود س ۱۷) خ: دختری بود داده؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: دختری به وی داده س ۲۰) ا: پادشاه قولوق؛ ق: پادشاه‌قرلوق؛ خ: پادشاه‌قارلوق، بی: قراالوق؛ د، س: قورتوق س ۲۰) ق، خ: قویین‌ییل؛ ی: قوی‌ییل س ۲۲) ا، خ: «آن» ندارد

ص ۴۲۶

س ۳) خ، ق: تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوك و اتابکان س ۶) خ، ق: دیگربار س ۶) خ: بر سر تاریخ

ص ۴۲۷

س ۱۴) ق، ك: هشت سال ماضی

ص ۴۲۸

س ۴) ق، ك: اتابکان که در مدت مذکور بوده‌اند س ۷) اساس: «خلیفهٔ آل عباس...» ندارد و سفیدمانده، از نسخهٔ آستان‌قدس‌گرفتم س۱۱) ق، ك: مخالفت برادرزاده‌اش س ۱۱) ق، ك: «با وی» ندارد س ۱۵) ق، ك: روی به تراجع آورد س ۱۶) ق: چنانکه

ص ۴۲۹

س ۳) ق، ك: آن حدود را به دست فروگیرد س ۸) ق، ك: به خدمت آمدند س ۱۰) ق، ك: کامیاب مراجعت نمودند

ص ۴۳۰

س ۱) ق، ك: و سببش آن بود س ۶) ا: بطاررقهٔ بزرگ می‌خواست؛ ق، ك: بطارقهٔ بزرگ بخواست س ۷) ق، ك: قسطنطنیه بگرفتند س ۷) ق، ك: در قلعه‌ای س ۸) ق، ك: بطریق داشت مقیم شد س ۹) ق: با پسرش قلیج بیعت کردند؛ ك: با پسرش بیعت کردند س ۱۴-۱۵) ك: حاکم خود را بیرون کردند و او را به سلطنت بنشاندند؛ عبارت «کرده بودند... از قونیه» افتاده در چاپ کریمی س ۱۵) ق: بر غیاث‌الدین اقبال نمودند س ۱۵) ق: گفتند ما به این معنی سزاوارتریم س ۲۰) ق، ك: در شام می‌بود و داماد ملك عادل شده و در شهر س ۲۱) ك: شهر رها مقیم شده س۲۲) ق، ك: قبولی‌نیافت و با رها رفت س ۲۲) ق، ك: سمساط؛ ا: سمشاط

ص ۴۳۱

س ۷) ق، ك: ایبك‌نال؛ ا: لیکنال س ۱۵) ق، ك: «آن» ندارد س ۱۹) ق، ك: میان ماجیلم؛ ا: میان باجلیم س ۲۳) ق، ك: آتشی فراوان س ۲۴) ق، ك: «تمامت» ندارد س ۲۵) ق، ك: می‌انداختند تا تمامت سوخته شدند؛ ا، ك: سوخته شد

ص ۴۳۲

س ۱) ق، ك: «کما قال‌الله» ندارد س ۳) ق، ك: بردهٔ هندو را س ۷) ق: با غزنه آمد س ۸) ق: صاحب بایمان فرستاد: ا: صاحب‌نایبان فرستاد؛ ك: صاحب‌نایمان فرستاد س ۹) ق، ا، ك: معبرجیلی س ۹) ق، ك: عبور کرد س ۱۰) ق، ك: شط آب سند س ۱۰) ق، ك: آن را دمیل؛ ا: ظ: دمیل س ۱۸) ق، ك: قایم‌مقامی پیدا شود س ۲۱) ق، ك: چون وفات ظاهر شد س ۲۲) ق، ا، ك: به شهاب‌الدین سام س ۲۳) ق: جماعت مفسدان فقها؛ ك: جماعتی‌مفسدان فقها؛ ا: جماعتی از اهل مفسدان فقها

ص ۴۳۳

س ۷) ق، ك: خواهر خود را؛ ا: «خود» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۱) ق، ك: خواهرزادهٔ خود سام را لقب س ۱۷) ق، ا: به دوروزهٔ غزنین رسید س ۱۸) ق، ك: دانست که بدان مرض س ۲۳) ق، ك: امرای شهاب‌الدین جمع شدند

ص ۴۳۴

س ۲) ق: لهاور و مولتان؛ ا: لوهاوور س ۲) ق، ك: مستولی گشت س ۳) ا، ق، ك: تاج‌الدین ایلدوز س ۶) ق، ك: چنانچه ذکر رفته س ۱۲) ق: لشکرها را جمع کرد س ۱۴) ق، ك: مدبر امور ملك شد س ۱۸) ق، ا، ك: مظفرالدین کوکوبری

ص ۴۳۵

س ۱) ق، ك: چون نورالدین بشنید س ۴) ق: به عزم آنکه س ۴) ق: رسید که او را س ۵) ق، ك: موصل کهنه گویند س ۶) ق، ك: قصد تلعفر کرد س ۸) ق، ا، ك: رأس‌العین س ۹) ق، ك، ا: حصن‌کیفه س ۱۱ و ۱۵) ا، ق، ك: تلعفر س ۱۹) ق، ك: چنانکه در قسم سابق ذکر آن مشروح رفته است

ص ۴۳۶

س ۸) ق: ملك افرسیبی؛ ا: ملك افرسیسی؛ ك: ملك افرسیس س ۱۲) ق، ك: بیشتر لشکر فرنگ س ۱۴) ق، ك: نصرت‌کردن پسر و پدر را س ۲۲) ق: فرنگان از او و از اهل شهر س ۱۱) ا، ق: آنگاه دروازه‌ها را بگشادند س ۱۲) ق، ك: «آنگاه دروازه‌ها را ببستند» ندارد س ۱۳) ق، ك: کشش عام و غارت کردند س ۱۵) ق، ك: به شفاعت پیش آمدند س ۱۷) ك، ا: یکی ذرقس؛ ق: ذوفس س ۱۹) ق، ك: اسب او دیگران کشیدندی س ۲۰) ق، ا، ك: نام‌مرکیش

س ۲۰) ق، ا، ك: ملك افرسیس س ۲۴) ق: ذوفس، ك: ذرقس؛ ا: درقس
س ۲۴) ا: مرکیش‌افرس؛ ق، ك: مرکیش‌افرسیس س ۲۵) ا: لادق‌وارنیق؛ ق: لاذیق؛ ك: لاذیق و ادنیق

ص ۴۳۸

س ۲) ك: آن ولایت میسر نشد س ۵) ق: محمدبن زیدان با لشکر س ۱۰) ق، ك: واقع شده، «است» ندارد س ۱۱) ا: روم و سقالیه؛ ق: صقالبه؛ ك: صقالیه س ۱۳) ق، ك: «بود که» ندارد س ۱۴) ك: کشتن و غارت س ۱۵) ا، ق: ملازگرد س ۲۰) ق: جنگ سخت کردند س ۲۱) ق، ك: بسیاری لشکر

ص ۴۳۹

س ۱) ق، ك: با غنیمت و بردهٔ بسیار مظفر س ۶) ق، ك: دیگرباره س ۶) ق: دیگرباره باز سر؛ ك: دیگرباره باز برسر س ۶) ق: رویم و از آنچه

ص ۴۴۰

س ۱) ق، خ: قویین ییل؛ ا: قوسن ییل س ۱) خ، ق: سال گوسفند س ۳) خ: پادشاه خطای س ۵) خ: سنهٔ اربع عشر و ستمائه؛ ا: اربع و عشرین و ستمائه س ۵) س: مدت بیست سال س ۸) خ: جماعتی که س ۱۰) خ، ق: تمامت‌گرفته و کشته س ۱۲) خ، ق: سال گوسفند س ۱۴) ی: اولجامیشی کردند س ۱۴) خ، ق: «به بندگی حضرت» ندارد

ص ۴۴۱

س ۳) خ، ق: پسر پنجمین شود س ۴ و ۵) خ: خطای و قراخطای س ۵) خ: اکثر آن ولایت و مملکت س ۷) خ، ق: سال گوسفند س۷) خ: «چون»ندارد س ۸) ا: طوعاجار نام؛ بی، ق، ی: طوغوجار؛ خ: توقوجار؛ ع: طلغوجار؛ د، س: طوفوجار س ۹) ق: دالان تورقان طوغوجار؛ ا: دالان تورقان طوغاجاری؛ بی: دالان تورتاطوقوجار؛ د، س: دالان تورقان طوقوجار؛ ع: دلاتورقان طوغوجار؛ ی: دلان تورقان طوغوجار س ۱۰) س، ی: به جانب در س ۱۲) خ: امین باشد س ۱۳) خ: امین باشند س ۱۳) خ، ق: تا مبادا س ۱۵) خ: احتیاط به‌جای آورد عساکر ترتیب کرده س ۱۶) خ: به مبارکی بر لشکر برنشست س ۱۷) خ: خطای و قراخطای س ۱۸) خ: «ختای را» ندارد س ۱۹) ق، س، ی: خان‌ژی س ۱۹) ق، ا: ولایت ما ماچین؛ خ: با ماچین؛ بی، س، ع: تا ماچین س ۲۰) خ: متصل دریا است و خطاییان س ۲۰) س: مژی؛ ع: مزی س ۲۲) خ: به زبان خطایی؛ ق: ختایی س ۲۳) ك: اقوام تمام صحرانشین‌اند

ص ۴۴۲

س ۲) خ: اهل قراخطای؛ ق: اهل قراختای؛ ا: اهل ختای س ۲) خ: حیدان تاری؛ ی،ق: چیدن‌یار؛ ا: جیدون‌یار؛ بی: جیدون‌یار؛ د، س: جیدن‌باز؛ ع: حیدان‌ار س ۴) خ: با ولایتی است س۴) خ، ق: به تجدید ایل س ۷) خ، ق: یك قوم از ایشان را عادت است که دندانها س ۸) خ: غلاف بردارند س ۱۰) خ: بندگی قاآن ملازم؛ بی: قاآن و چنکیزخان؛ س، ع: چنکیزخان س ۱۱) ق: و آن ولایات مذکور؛ خ: و آن ولایت مذکور س ۱۲) خ: قراجانك را لیو می‌گویند؛ ق: قراجانك را رای‌لیو می‌گویند س ۲۰) خ، ق: «ایشان» ندارد س ۲۱) خ: قراخطای و جورجه و خطای س ۲۲) خ: تاریخ خطای س ۲۲) خ، ق: «چین» ندارد س ۲۳) خ، ق: خواهد بود س ۲۴) خ: بیان حال آن؛ ق: بیان حال وضع آن س ۲۵) خ، ق: اکنون با سر

ص ۴۴۳

س ۱) خ: خطای س ۳) خ، ق: رودخانهٔ تل س ۴) ق: شهر هاتوشا؛ خ: شهرهای تیسو و بادینی؛ بی: سو و باری س ۴) ق: شهر هاتوشا... و قون‌جیو؛ خ: شهرهای توشا و قوجنك‌جیو و قون‌جیو؛ ع: نوشاد و نرجنك‌حیو و بوحیو و قون‌حیو؛ س، د: نوشاد فرجنگ چین و قون‌جیو و قوجیو س ۷) خ، ق: اون‌اوی و تونك جینك... و سون‌جیو؛ د، س: اون اوی و تونك و جینك و توجید جپووسوق س ۸) خ: سکین س ۱۰) خ: با ولایت او بهم س ۱۱) خ، ق: پیرامون ناگردیده س ۱۲) خ: «جانب» ندارد س ۱۴) خ، ق: ناکرده بازگردید س ۱۵) ق: منزل منزل س ۱۶) خ: دور دررفت س ۱۷) خ، ق: آغروقها س ۱۷) خ: اسبان اخته یراق؛ ق: اسبان اختیاریراق س ۱۸) خ: چنانچه س ۲۰) خ: فاوجیو؛ ق: فاوجیویی؛ بی: قاوحیو؛ د، س: فاجیولی س ۲۰) خ: فرو آمده بود س ۲۱) خ: مشغول شد س ۲۲) خ: جیوتای اونه‌دو وانوناردو س ۲۲) ع، خ: مککون س ۲۳) خ: سرپوشته س ۲۳) ق: هونکان دباؤن، خ: هونکان دبـاان؛ د، س: هونکان ونباون س ۲۴) خ: قراون‌حیدون؛ س: جیدون س ۲۵) ا، ق، خ: بایلامیشی می‌کند یاسامیشی کرده ایستاده بودند

ص ۴۴۴

س ۱) خ: خطای س ۱) بی: یاقن نه و همحیس؛ د، س: یاقوت و همچنین؛ ع: یاقوشه و همحین س ۲) د، س: کتوکین س ۲) بی، ق: فاوجیوی؛ خ: فاوجیو؛ ع: فاوجیویی س ۵) ق، بی، د، س، ی: کیوکینگ؛ ع: کنوکننك س ۷) خ، ق: کنکاج س ۸) خ: لشکر به آش‌خوردن مشغول بوده‌اند س ۱۰) خ، ع: قورجیو، بی: نوزحیون؛ د، س: قون‌جیون‌بین؛ ی: قرجین س ۱) خ، ق: از «در آن حال کیوکینگ... ختای بود» ندارد س ۱۲) خ: خطای و قراخطای س ۱۴)

خ: «ذکر ایشان» ندارد س ١٧) خ: از اقوام و ولایت س ١٧، ١٨) خ: آقوده س ١٨) خ: مقونی می‌گویند؛ د، س: هقونی؛ بی: مغونی؛ ع: مغولی س ٢١) خ: زبان خطای س ٢٢) خ، ق: مشروح خواهد آمد س ٢۴) خ، ق: لشکر را به در کرده س ٢۴) ق: کرده مترصد وصول؛ خ: کرده و ترصد وصول

ص ۴۴۵

س ١) خ: کیوکین؛ بی، ع: لوکنك؛ س: کیوکنك؛ ی: کوکننك س ١-٢) خ، ق: امیری دیگر مینك آن نام طلب س ۴) خ: که چنین س ۶) خ: کیوکین؛ س: کیوکیك س ۶) خ، ق: پیغام بگذارد س ٨) خ: سخن ازو پرسند؛ ق: سخن او بپرسند س ١١) خ: هزیمتیان رفتند س ١٢) خ، ق: کجکهٔ ایشان س ١٣) خ: لشکر کجکه س ١٣) خ: قیوباقو؛ ع: قبوقاتو س ١۴) خ، ق: بگریزانیدند س ١۵) ا: هونکان دایان؛ خ: هونکان دبان؛ ق: هونکان‌داسان؛ بی، ع: هوتکان دیان؛ د، س: هوبکان و آشان س ٢٠) خ، ق: «در روی» ندارد س٢٢) خ: کیوکین؛ بی: کیوکیك

ص ۴۴۶

س ٢) ا: سون‌تیجویی؛ خ، ق: سون‌تیجیویی س ٣) خ، ق: تاینقو؛ ا: تاسفو؛ بی: ماینو؛ ی: تاینقوکی س ۶) خ: تولی‌خان؛ ق: جیکوکورکان س ٧) ق: آلجونویان؛ خ: انجونویان؛ س: اهچونویان س ٩) خ، ق، ا: نـام آن جو است س ١١) خ: خود برنشسته س ١٣) خ: خوایلی؛ د، س، ی: خویلی س ١۴) خ، ق: کیوکی جونکشی س ١۵) خ، ق: معنی جونکشی س ١۶) ق، ا: چمچمال؛ خ: حبچال می‌گفتند س ١٧) خ، ق: از کوه بریده باشند س ١٩) خ، ا، ق: بوجه‌نام؛ بی: توجه س ٢۴) خ، ق: نودون‌نام س ٢۴) خ، ق: «ببهم» ندارد

ص ۴۴٧

س١) خ: قحلقه؛ د، س: قجیقه س٢) خ: «ببهم» ندارد س٢) ا، ق: جمجمال؛ س: چمچال، بی، ی: جمجال س ۴) خ، ق: بوجهٔ مذکور س ۶) د، س: فنای نویان؛ ع: قیای‌نویان س ٧) خ: تا او شهری س ٧) ا، بی، ق: جونك‌طایی؛ خ: جونك‌تایی؛ د، س: جوبك‌تای س ٧) خ: خود برنشسته س ٨) خ: جوجیو می‌گویند؛ بی، د، س: جوجو؛ ع: جوحویی س ٨ و ٩) خ: «ولاد جوجویی به آنجا منسوب است» ندارد س ١١) خ: جوجی‌جغاتای س ١٢) خ: تا ولایتی س ١٣) خ: توجیو؛ ا: بوحو؛ ع: توحوتو ١٣) خ: خوی‌مینك‌جیو س ١۵) خ: مغول جغان‌بلغاسون س ١۵) خ: جینك‌زینقو س ١۶) خ، ق: اوجیویی س ١٧) ق: رودخانه‌ای‌عظیم بزرگ‌است؛ خ: رودخانهٔ بزرگ است س٢٠) خ: شهرتونك‌فو؛ بی: تویك‌می‌فو و شهرقو؛ د، س: تونك‌من‌فو و شهرفو؛ خ: «و شهر... فو» ندارد

س ۲۱) خ: آنچی‌نویان: ع: ایلحی‌نویان: بی، د ، س: ایلچی س ۲۱) ق، ا: جورحتای س ۲۲) خ، ق، ا: بوچه

ص ۴۴۸

س ۲) خ: یکه‌نویان بگفتندی س ۲) خ، ق: میانه برفتند س ۴) بی: تنك سنك و نای منك‌فو؛ د، س: تنك‌نیك قوقتای‌مینك‌قو س ۷) خ: میجیو س ۸) بی: جانكدو؛ د، س: جونكرد س ۸) خ، ق: خان‌بالیق؛ د، س: خان‌بالیقو س ۹) خ، ق: می‌گفته‌اند س ۱۰) بی، ع: چنگیزخان، به‌جای: قاآن س ۱۵) خ، ق: به جانب ختای؛ خ: خطای

ص ۴۴۹

س ۱) خ: فرودآمدن س ۱) بی: جانکدن س ۳) خ، ا، ق: شهر نمکینك س ۴) بی: جانكدو: د، س: جونكدور س ۶) ا، خ، ق: تاقیقو ییل س ۸) خ: «ماه» ندارد س ۹) خ: کیوکین؛ بی: کولنك؛ د، س: کیونك س ۹) ا: یونکشی س ۱۴) ا، خ، ق: یونکون‌جینکسانك؛ بی: یونکون‌چنسانك؛ ی یونکوحینکسانك س ۲۲) خ، ق: کنکاج دیگر

ص ۴۵۰

س ۱) خ، ق: کونجوخاتون س ۳) ا: بوکنك‌حسك‌نام؛ ق: بوکینك‌جینك یانك نام؛ خ: بوکینك‌مینك‌یانك؛ د، س: بوکینك‌جینك‌بانك؛ بی: توکسك‌بابك س ۳) خ، ق: «با هم» ندارد س ۴) خ: پیغام بگذاردند س ۶) ا، ق، ی: چمچال؛ خ حبچال س ۶) ا، خ، ق: نام آن ماجی س ۸) ا، خ، ق: نمکینك س ۱۰) خ: چهل فرسانك، شادروان قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: فرسنگ س ۱۱) خ: پادشاه خطای س ۱۲ و ۱۴) خ: فوکینوك‌سین‌جونك؛ ق: یوکینك و موچونك چینکسانك؛ بی: بولك و سونجونك؛ ع: بولیك و سوبحانك‌حسانك س ۱۶) ا: لینك‌کینکه کیلسون؛ ق، خ: لینك‌لینکه‌کیلسون؛ د، س: لیتك‌لیتکه‌کلسون س ۱۹) خ: سنکقونه؛ بی: سنکونه؛ ع: سکونه س ۲۳) خ، ق: فوکینك‌جینکسانك؛ بی: کوکسك‌چنسانك؛ د، س: فوکینك‌چنك‌سانیك؛ ی: فوکینك‌جینکسانك س ۲۵) خ، ق: پول که برگذر بود فرستاد

ص ۴۵۱

س ۴) خ، ق: فروگرفتند و ایشان را بدوانیدند س ۹) ا، خ، ق: لیوکه نام؛ د، س: لینکونه، بی: لنوك؛ ع: ابوکه س ۱۲) خ: فمینك؛ س: تمنیك؛ ع: فمهنك س ۱۲) بی: لی‌ونك؛ د، س: بی‌دهانك س ۱۵) س جانکدو س ۱۸) بی: لی‌ونك س ۲۱) ا، خ، ق: یونك‌شای س ۲۴) خ، ق، ا: نمکینك س ۲۵) خ، ق: توجیو

تاییشی س۲۵) خ، ق: نیابت مملکت لك‌ختای؛ در اساس ما جای واژهٔ «لك» سفید مانده

ص ۴۵۲

س ۳) ع: پسر خود نه‌انك نام را س ۱۲) بی، د، س، ع: مدت پنج سال س ۱۲) ا، خ، ق: فوکینك و سینجونك س ۱۳) خ، ق: «به» ندارد؛ مرحوم‌قزوینی در حاشیهٔ برزین اصلاح کرده: به محافظت س ۱۴) خ، ق، ا: بـــه نمکینگك س ۱۵)خ، ق: قوم سالجیوت و مینك آن س ۱۷) بی: جانکدو س ۲۱) خ: چون پیشتر شنیده بود س ۲۳) خ: جونکشای؛ بی: تونکشای س ۲۳) خ: کونك‌سو و دوم‌کام‌سای؛ ق: کونك‌سو و دیم‌کام‌سای؛ بی: کونك‌سو و ریم‌کام‌سای ولی‌فیك

ص ۴۵۳

س ۱) خ: جونکشای س ۱) ا، خ: «خویشتن» ندارد، از ق گرفته شد س۲) ق: سون‌جوجوییسای؛ خ: سون جوجویسای؛ بی: سورجوجوینشای؛ د، س: سون جوجویسایی س ۴) خ: سینك‌بی؛ ق: سینك‌یی؛ د، س: سینك‌آی س ۸) خ، ا، ق: فوکینك‌جینکسانك: بی: فوکنك‌جنسانك س۱۰) خ، ق: امیر دیگر س ۱۱) خ: وصیت آنگاه س ۱۱) خ، ق، ا: ولایت نمکینك س ۱۵) خ: موضع قوچیو بود و قوتوقونویان را؛ا: موضع قونجیو بوده و قوتوقونویان؛ ق: موضع قونجیو و قوتوقونویان س ۱۶) ق: لقب اوشنگی؛ خ: لقب اوشیکی؛ س، ع: شنکی س ۱۸) خ: اونگور باورجی؛ بی: اوونکور؛ ع: انکوکور س ۱۸) بی، ع: جوجی قسار؛ د، س: برقی‌قسار س ۱۹) خ، ق: بود بیاورند س ۲۱) ا، خ، ق: قایلیو و قوی؛ بی: قوبلو و قـــوی؛ ی: قایمیوقـــوی س ۲۲) خ، ق: این منصب را س ۲۲) ا، ق: لیوسو؛ خ: لی‌سو؛ بی: لسومی؛ س: لیوسوا س ۲۴) خ، ا، ق: هولجامیشی س ۲۴) ا، بی، ق: اونککور؛ خ: اونکور؛ د، س: انککو س ۲۵) بی: جوجی‌قسار

ص ۴۵۴

س ۱) خ: امیری از خزانه‌چیان س ۲) خ، ا، ق: قـــدا نام علامـــهٔ فقید در حاشیه نوشته: قاعدهٔ باید قایلیو باشد س ۴) خ: می‌داد اما نستدم؛ ق: می‌دادلیکن نستدم س ۱۰) خ، ق: سیورغامیشی کرد س ۱۰) خ: اونکور باورچی؛ ق، ا: اونککور؛ د، س: اونککو س ۱۱) خ: نکنشای‌نـــام؛ بی: جونکشای؛ ع: بکشا س ۱۲) خ: شهر فونکجیوسیکینگ‌سای؛ بی: تونکجرسیکینگ‌سای؛ د، س: تویکجیو سیکینك‌سای س ۱۴) خ، ا، ق: جانك‌کو س ۱۴) ا، بی، ق: جونکاشولنك؛ ع: جونکاراسولینك س ۱۵) خ، ق، بی: سین‌آن؛ د، س: ستین‌آن س ۱۸) س:

قولون حربی؛ ا: تولوی‌چربی؛ ف: قولان چربی، خ، ق: تولون چربی س ۱۹) خ: «سنة» ندارد س ۲۰) خ: در موضعی بود س ۲۰) ع، خ: کواؤل؛ د ، س، ق: کواؤاول س ۲۰) خ، ق: مذکور را س ۲۲) ع، ا: کینك‌جانیو؛ خ: کینك جایو؛ بی: کینك‌جانبو؛ د، س: لینك‌جانبور؛ ی: جانپور س ۲۳) خ: «پادشاه نشین» ندارد

ص ۴۵۵

س ۱) خ: هوایش گرمسیر و؛ ق: هوای آن گرمسیر س ۲) ا، ف: یونك‌قان؛ ق: یونك‌فاو؛ خ: یونك‌قوان؛ بی: یونك‌قون؛ د، س: یونك‌قاق س ۲) د، س: شوجیتو س ۳) ا، خ، ق: نمکینك؛ بی : سیکینگك س۴) ا، ق: قوبتیو س۶) خ: قبکین؛ ق: تیکین س ۷) ا: اپندو؛ ق: اپندر؛ د، س: آپندر س ۸) خ: قنسرسالی؛ د، س: فنشرصالی س ۹) خ: چون این کارها ساخت به حضرت س ۱۰) ق: منکلیك‌ایچیکا س ۱۱) خ: لشکر خطای... بجانب خطای س ۱۲) خ: زبان خطایی س ۱۲) خ، ق: جینك‌زینقو س ۱۳) خ: تونکین‌قو؛ ا: تونکین نو؛ بی: قونکن؛ ع: تونکین‌قو س ۱۴) ق، خ: از بالا بازبستند س ۱۸) خ، ق، بی، س: جنکجی؛ ا: جینکی س ۲۰) ق، خ: دیگرباره س ۲۰) خ: مسخر کند؛ ق: مسخر گردانید س ۲۱) خ: «که سال موش باشد» ندارد س۲۳) ا: حنکی؛ ق، خ: جنکجی؛ بی: جنك‌جی س ۲۳) بی: کمجو

ص ۴۵۶

س ۱) ا: کم‌بتی؛ خ، ی: کم‌پی س ۱) خ، ق، ا، ع، ی: کوك‌اینك؛ بی: کول‌لیك س ۲) خ، ق: دیگرباره س ۳) بی: لوستوانك؛ د، س: لیشوانك س ۳) بی: طابغان‌نك؛ ع: طایفانك س ۶) خ، ق: دیگرباره مسخر کرد س ۹) خ: ولایت و بلاد س۱۰) خ: ممالك خطای س۱۵) ا، ق: قوم مکریت س ۱۹) خ: پسران و برادران او را س ۲۰) س، قودور س ۲۱) ا: سه پسران او س ۲۱) خ: سه پسر او جیلاون و جیوك و مرکان؛ ق: جیلاون و ماجار و ترکان که؛ بی: حیلاون و ساجار؛ د، س: جیلاون و ماجار و ترکان

ص ۴۵۷

س ۴) ا، ق: النتی‌عشرة؛ خ: اثنی‌عشرة س ۶) خ: استوار کردند س ۹) ق: آغروقها، خ: اوغروقها س ۱۱) خ، ق: چون باز رسید س ۱۲) خ، ا، ق: مغولستان است س ۱۴) خ: چنانچه از ایشان س ۱۴) ك: پسر کوچکتر س ۲۲) خ، ق: اثری باقی نماند

ص ۴۵۸

س ۱) بی، د، س، ق، ا: بوراغول‌نویان س ۲) ا، ق، ی، د، س: بایتوله‌سوقر؛ بی، ع: بامقوله سوقر؛ خ: تایتوله‌سوقار س ۵) د، س: بایتوله‌سوقار؛ بی، ق، ا: تایتوله‌سوقار س ۵) ق: قوم توناوت؛ خ: قوم تابات س ۶) خ: جانب خطای س ۷) ق، خ، ا: نایانویان؛ بی: قمان‌نایا س ۸) خ، ا، ق: دوربان‌نویان را نامزد س ۹) خ، ا، ق: نایانویان س ۱۱) خ، ق: نامزد کرد س ۱۸) خ، ق: «عظیم» ندارد س ۲۲) خ، ق: سیورغامیشی می‌کرد س ۲۲) خ، ق: «و همیشه به‌احوال ایشان می‌رسید» ندارد

ص ۴۵۹

س ۳) خ: بلاد خطای س ۷) خ: کویانگ گفته‌اند س ۸) خ، ق: دیگرباره س ۸) خ: حدود فرستاد س ۹) خ: فال نیکو است س ۱۰) خ: لشکر اونکقوت س ۱۰) خ: چهارهزار س ۱۱) خ، ق: دو هزاره س۱۱) خ: ایکراس س ۱۱) ا، بی، ع، ق: مقدم ایشان بتوکورگان؛ د، س: تنورکان؛ ی: بتوکورگان س ۱۲) خ: مونکاقلجا؛ بی: مونککاقالجا س ۱۳) خ، ا: الچی‌نویان؛ س: ایلچی‌نویان س ۱۵)بی، خ، ق :اویاروانکشای؛ ا: اویاروایکشای س ۱۶) ع، ق: توغای وانکشای؛ خ: توغای‌انکشای س ۱۸) خ، ق: انکشای امیرتومان س ۲۲) خ: مسخر گرداند س ۲۲) خ، ا، ق: شهر نمکینگ س ۲۳) خ: ملك خطای، ق: ملك‌ختای س ۲۴) خ: اوکدای‌قاآن

ص ۴۶۰

س ۲) خ: حواله فرمود س ۵) خ، ق: مصلحت در آن دید که س ۷) خ: گورخان قراخطای س ۷) خ: عذرکردن، شادروان قزوینی اصلاح کرده درحاشیه: غدرکردن با کوشلوك س ۸) خ: کشته‌شدهٔ او؛ علامهٔ فقید اصلاح‌کرده: کشته‌شدن کوشلوك و انقراض س ۱۱) ی: حیه؛ س: جبه؛ بی: حبر س ۱۲) ا: ساریغ قون؛ د، س، ق: ساریغ‌غول؛ خ: ساریغ‌قول س ۱۲) خ: بگرفته و کشتند؛ ق: بگرفته و بکشتند س ۱۵) خ: توقتای بیکی بهم س ۱۶) خ: توقتای کشته‌شد س ۱۷) خ، ق: بیش‌بالیق س ۲۰) خ: گورخان قراخطای رفت س ۲۱) خ، ق: و از سال اژدهای مذکور س ۲۲) خ، ق: یازده سال باشد

ص ۴۶۱

س ۲) خ: پانزده سال شد س ۳ تا ۱۲) ق، خ: از «نقل می‌کنند که چون... بر بت‌پرستی الزام کرد» ندارد؛ و پیدا است که کریمی هم که از برزین گرفته، دچار این افتادگی شده س ۹) ا: دختری بود قونقا نام س ۱۳) خ: گورخان برده س ۱۲) خ، ق: که پادشاه بزرگ س ۱۶) خ: زر به مواصفه؛ ظاهراً

غلط چاپی است س ۱۷) خ، ق: هر سال می‌رسانیدند س ۱۸) خ: وفا نمایند س ۲۵) خ: عظمت تمام یافت

ص ۴۶۲

س ۱) خ: مقرر مواصفه؛ ظاهراً غلط چاپی «مواضعه» است س ۹) خ: و در خفیه س ۱۰) خ، ق: تزلزل احوال کورخان مشاهده می‌کرد س ۱۶) خ: لشکر پدری جمع کند س ۱۹) خ: قوی‌حال گرداند س ۲۲) خ، ق: اولوس س ۲۳) خ: ولایت خطای س ۲۳) خ: «است» ندارد س ۲۴) ا، خ، ق: حدود ایمد س ۲۴) خ، ق: ایمدوقیالین و بیش‌بالیق؛ بی: ایمدوقالیق و بیش‌بالیق؛ ع: ایمه وقالیق و بیش‌بالیق س ۲۵) خ، ق: آوازهٔ من می‌شنوند

ص ۴۶۳

س ۴) خ، ق: اوامر او را س ۷) خ، ق: فاش شده و غایت اقوام و لشکریان؛ علامهٔ فقید «غایت» را در حاشیه به «تمامت» تصحیح کرده س ۹) خ، ق: اولجه‌ها آورده تا س ۱۰) خ: «آنگاه» ندارد س ۱۱) ق، خ: کورخان نهاده س ۱۳) خ، ق: تدارك نمی‌توانست س ۱۵) خ: خبر یافت خیره‌تر شد؛ ق: حیره‌تر شد س ۱۶) خ: متوجه کورخان گردد س ۱۷) خ: طرف شرقی و او را از میان بردارند؛ ق: طرف شرقی و کورخان را در میانه از میان بردارند س ۱۸) خ، ق: المالیغ س ۲۱) ق، خ: بر این جمله س ۲۲) خ: لشکر کورخان س ۲۳) خ: نزدیك بودند س ۲۳) خ، ق: بلاسقون؛ بی، ع: بلاساقون س ۲۵) خ، ق: بازگشت و ترتیب و استعداد لشکر

ص ۴۶۴

س ۲) خ، ق: تانیکو س ۲) خ، ق: «سرلشکر کورخان» ندارد س ۳) خ، ق: لشکر گران س ۴) ق، خ: تانیکو س ۵) خ، ق: او را استعداد کارزار بود س ۶) خ: بتعجیل تمام راند در حالتی س ۱۰) خ: به طریق عذر؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده به طریق غدر س ۱۲) خ، ق: «و اسبانی» ندارد س ۱۳) ا، ق، خ: جای نام قوم سفید مانده است و عبارت درون دو کمان س ۱۷) خ: قراخطای س ۱۸) خ: «تطاول» ندارد س ۱۸) خ: «بی‌هنجار» ندارد س ۱۹) خ: هرسال عساکر (؟!) به ولایت س ۲۰) خ: غله‌ها می‌خوراندند و می‌سوختند س ۲۱) خ: به‌تنگ آمده س ۲۲) خ: مطیع... شدند س ۲۳) خ: «عدوان و» ندارد

ص ۴۶۵

س ۱) ع: به ملك خطا رفت س ۲) خ: دین محمدی صلوات‌الله علیه و آله

س ۲) خ، ق: بــه انتقال دین محمدی... اکراه کرد س ۵) خ، ق: ملزم کنــد س ۶) خ: اهل صلاح و علم است س ۷) خ، ق: بیکبارگی س ۸) خ: «امام» ندارد س ۸) خ: برخواست؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: برخاست س ۱۲) خ، ق: رسالت باشد س ۱۴) خ: کوشلوك فرمود س ۱۶) ی: در سرای مدرسه؛ خ، ق: مدرسهٔ خویش چهار میخ س ۱۷) خ، ا: «او» ندارد س ۱۷) خ: بی‌رونق شد س ۱۹) خ، ق: به هدف س ۲۰) خ: به دست لشکر س ۲۰) خ: پادشاه جهان، «گشای» ندارد س ۲۲) خ: جنگ خطای س ۲۳) خ: «طرف» ندارد س ۲۴) خ: خود عازم س ۲۴) خ: مغرب گردید

ص ۴۶۶

س ۴) خ: دین خویش باشد؛ ق: کیش خویش بر کیش خویش باشد س ۵) خ، ق: لشکریان کوشلوك که در شهر به خانه‌های مسلمانان مقام س ۷) خ: او را اخراج می‌کردند س ۷) خ، ق: تا عاقبةالامر س ۹) ا، ق: ساریق‌قول؛ خ: مغشوش است و دانسته نیست که «قول» است یا «قون»؛ ع: ساریق‌قول س ۱۲) خ: دین محمدی را علیه صلوات‌الابدی تعرض رساند س ۱۲) خ: مقهور گردد س ۱۴) خ: تضاعف و تزاید بود س ۱۴) خ: ایام او امتداد تمام یافت؛ ق: ایام او امتداد و دوامی تمام یافت والسلام؛ در اساس ما سپس عبارتی می‌آید که از سطر ۱۶ تا ۲۵ ادامه دارد، و در دو نسخهٔ برزین و آستان قدس نیامده است.
س ۱۶) ا: اسیس نام س۲۱) ا: دیان‌شال

ص ۴۶۷

س ۱) خ، ق: قوئین ییل؛ د، س، ع، ی: قوییل س ۴) خ، ق: «چون» ندارد س ۸) خ :دیگرباره بر تاریخ چنگیزخان س ۹) برحسب معمول برزین، چون بخش تاریخ دیگر اقوام مسکوت می‌ماند، نسخهٔ برزین فاقد محتوای صفحات ۴۶۸ تا ۴۸۷ است.

ص ۴۶۸

س ۴) ق: سال گوسفند باشد س ۹) ا، ق: بر سبیل اجمال و ایجاز س ۱۰) ق: که در مدت مذکور بوده‌اند س ۱۱) ا: چیروــن س ۱۴) ق: سی و دو سال بعد پانزده سال ماضی و نه سال باقی هشت سال

ص ۴۶۹

س ۵) ق، ك: با وی غدر کرده و ملك از او ستده س ۶) ق، ك: رنجور شده و نمانده س ۹) ق، ك: در این مدت س ۱۱) ق، ك: «ابوالعباس احمد» ندارد س ۱۴) ا: دخترش آبی وفات یافت؛ ق، ك: دختر شرابی وفات یافت س ۱۹)

ق: نان رقاق و حلوای معقود دادی؛ ك: نان و قاتق و حلوای معقود دادی س ۲۲) ق، ك: سلطان محمد خوارزم‌شاه بود و بواسطهٔ آنکه

ص ۴۷۰

س ۴) ق، ك: حکایت عزیمت او به جانب بغداد به قصد خلیفه س۵) ا، ق، ك: در هر سه نسخه جای تاریخ سفید مانده است؛ در نسخهٔ آستان قدس (=ق) آمده است: در شهور سنهٔ ظ ۶۱۳ سلطان به قصد؛ نسخهٔ چاپی کریمی هم: سلطان به قصد س ۷) ق: کینهٔ کدورتها در سینه‌ها نشسته س ۹) ق، ك: محق نیستند س ۱۹) ق، ك: خیل بزرگ به اتابك سعد رسید س ۲۱) ق، ك: ملك زوزن را وسیلت ساخت س ۲۳) ق: قلعهٔ اصطخر و اشکنوانرا

ص ۴۷۱

س ۴) ق، ك: منهزم گشت س ۵) ق، ك: پادشاه بزرگ را به فال ندارند. س ۷) ق: شبانه در گریوهٔ اسدآباد؛ ك: در میانهٔ گریوهٔ اسدآباد س ۱۰) ق، ك: اول چشم‌زخمی بود که به کار سلطان رسید س ۱۲) ق، ك: ضبط و ترتیب فرمود س ۱۳ و ۱۴) ق، ك: بازرگانان و رسولان را؛ «چینگگیزخان» ندارد س ۱۴) ق، ك: ... رسولان را و انگیخته‌شدن فتنه س ۱۶) ق، ك: رسولی رسید به اعلام س ۱۹) ق: به اسم غنیمت بردارند

ص ۴۷۲

س ۱) ق، ك: چنانکه به هرکجا س ۹) ق: «چینگگیزخان» ندارد س ۱۲) ق: بازرگان را بسلامت می‌گذرانیدند؛ ك: بسلامت می‌گذرانیده و از س ۱۲و۱۳) ق، ك: «با صاحبش» ندارد س ۱۵) ق، ك: عرضه داشت و هرچه را

ص ۴۷۳

س ۲) ق، ك: در آن عهد مسلمانان س ۳) ق: سپید پاکیزه س ۵) ق، ك: دو سه کس را با بضاعت س ۶) ق، ك: همراه ایشان گرادنید س ۷) ق، ك: آن طرف حاصل کرده بیاورند س ۸) ق: دو کس را معین کرده چهارصدو س ۱۰) ا، ق: یوسف‌کنکااترار‌ی س ۱۳) ق، ك: «بازگردانیدیم» ندارد س ۱۴) ق، ك: طرایف این اطراف بدان طرف آرند. س ۱۸) ق، ك: تو عزیز فرزندی و بهر کسی (؟) از مسلمانان

ص ۴۷۴

س ۲) ق، ك: اینالجوق س ۳) ق، ك، ا: غایرخان س ۵) ق، ك: معرفتی داشته بوده س ۷) ق، ك، ا: غایرخان س ۱۶) ا، ق، ك: غایرخان س ۱۸)

ق، ك: در بیغوله‌ای رفته س ۲۴) ق، ك: سر برهنه‌کرده روی بر س ۲۵) ق، ك: تضرع و زاری کرد و می‌گفت

ص ۴۷۵

س ۲) ق: هیجای این‌فتنه‌را مبدی نبوده‌ام؛ ك: هیجان‌این‌فتنه‌را حدی‌نبرده‌ام(؟) س ۴) ق، ك: استعداد کارکارزار س ۷) ق، ك: مذکر به غدری که بی‌عذر از او صادر شده بود س ۱۰) ق: والنظر فی‌العواقب تؤمن‌المعاطب س ۱۴) ك: بازگردیدن متدهش س ۱۶) ق: پسر خود سلطان رکن‌الدین س ۲۰) ق، ك: تا سرحد ولایت خود برفت

ص ۴۷۶

س ۱) ا، ق، ك: در نسخه‌های نام موضع خالی مانده است س ۵) ق: سوبودای بهادر س ۵) ق: طوغوجار؛ ك: توقوجار س ۱۱) ق: فیلی و قمح؛ ك: قیلی و قیج س ۱۲) ق، ك: می‌نموده‌انـد و گفته س ۱۳) ق، ك: جنگ بـا سلطان خـوارزم‌شاه س ۱۸) ق، ك: آن حمله‌هـا را س ۲۴) ق، ك: مغولان آتشها برافروختند و کوچ کرده

ص ۴۷۷

س ۱۰) ق: جماعت بازرگانان و ایلچیان س ۱۲) ق، ك: قطعاً بدان سخنان س ۱۹) ق، ك: شوکت خصم مشاهده می‌کرد و موجبات

ص ۴۷۸

س ۷) ا، ق، ك: غایرخان س ۷) ق: ولایت پناکت س ۸) ق، ك: امیرآخور س ۸) ا، ق، ك: علی‌حاجب ملقب به اینانج‌خان س ۹) ق، ك: خمیدورتانیکو س۱۰) ا، ق، ك: خال خود طغانجاق س۱۱) ق، ك: پسر عزالدین‌کت س۱۲) ا، ق، ك: «معروف به عیار نسوی» ندارد س ۱۳) ا، ق، ك: «آی‌محمد» نـدارد س ۱۴) ا: اسرك‌پهلوان؛ ق: ارل‌پهلوان؛ ك: ابرل‌پهلوان س ۱۵) ا، ق، ك: دعلجوق س ۱۵) ا، ق، ك: برطابیسی س ۱۶) ا: باز کند؛ ق، ك: بباز کند س ۱۷) ق، ك: دوری بر خندق بگذشت س ۱۸) ق، ك: «را» ندارد س ۲۰) ق: روان شد و به هرکجا می‌رسید

ص ۴۷۹

س ۵) ق: التجا با بلاد هندوستان س ۱۰) ق، ك: گفت در آنجا لشکرهای عراق را جمع گردانیم س ۱۱) ق، ك: از سر تدبیر واهبت س ۱۶) ق، ك: به‌جای آرم س ۱۷) ق، ك: مراد برنیاید س ۱۸) ق، ك: «در ما» ندارد

س ۲۲) ق، ك: بازیچهٔ کودکان س ۲۳) ق، ك: کوکب اقبال

ص ۴۸۰

س ۳) ق، ك: خراب گردانیده س ۷) ق، ك: بعضی از لشکریان خویش را س ۱۴) ق، ك: دیگرروز شهر را بسپردند و قلعه را س ۱۸) ق، ك: سه پسر ماند مهین به جای

ص ۴۸۱

س ۲) ق، ك: مسخر گشت و پسر س ۷) ا، ق، ك: تا ولایت برجم س ۸) ا، ق، ك: خلیفه سلیمان‌بن برجم س ۱۲) ق، ك: لشکرها بر وی جمع شدند س ۱۳) ق، ك: اتابك ازبك س ۱۵) ا، ق: تحریص کرد س ۱۶) ق، ك: «را» ندارد س ۲۰) ق: مظفرالدین کوکوبری را؛ ك: کوکوبری صاحب‌اربیل س۲۱) ق: به همدان برفتند

ص ۴۸۲

س ۱) ق، ك: برادر خود س ۳) ق: با ولایت خود س ۹ و ۱۰) ق، ك: شعر در این دو نسخه نیامده س ۱۱) ق، ك: شطری احوال او س ۱۳) ق، ك: عزالدین مسعودبن نورالدین ارسلان‌شاه‌بن عزالدین مسعودبن قطب‌الدین مودودبن عمادالدین زنگی‌بن اقسنقر س ۱۵) ق، ك: ولی‌العهد گردانید س ۱۷) ق، ك: و در شب نماند

ص ۴۸۳

س ۲) ق: قلعه‌های هکار و روزان س ۵) ق، ك: به مدد او فرستاد س ۷) ق، ك: بدرالدین لشکر عمادالدین

ص ۴۸۴

س ۳) ق، ك: قصد خلاط کرد س ۵) ق، ك: صاحب‌خلاط س ۶) ق، ك: در خلاط رفت س ۸) ق، ك: تا خلاط بستاند س ۸) ق، ك: اهل خلاط‌کس س ۲۱) ق: لشکری انبوه بابلس فرستاد؛ ك: لشکری انبوه بابلس فرستاد س ۲۳) ق، ك: تیری بر امیر ایشان آمد

ص ۴۸۵

س ۶) ق، ك: به موضع عادلیه فرود آمد س ۹) ا، ق: به‌جای سلاسل چیزی بغایت محکم س ۱۷) ق: چون آن حال شنید س ۱۹) ق: گرزی بر خود پدر زد و در آن حمله؛ ا، ك: و در آن حمله از اسب س ۲۰) ق، ك: «او را» ندارد

س ۲۰) ق، ك: به قلعهٔ سفید فرستاد س ۲۲) ق، ك: «در کرمان» را ندارد، و جای آن سفید مانده در دو نسخه س ۲۳) ق، ك: «خواف» ندارد س ۲۴) ق، ك: حاکم آن ممالك گشت س ۲۴) ك: قوی‌حال گشت والسلام

ص ۴۸۶

س ۱) ك: «و در سیستان» ندارد س ۲ و ۳) خ، ك: «تاریخ نوادر و... واقع شده» ندارد س ۴) خ: اتابکان اطراف ممالك س ۵) خ، ك: قویین ییل س ۵) خ، ق، ك: سال گوسفند باشد س ۶) خ، ق: پارس ییل س ۷) ك: اربع و عشر و ستمائه س ۹) خ، ق: دیگرباره تاریخ چینگگیزخان؛ ك: نوشته شده ذکر تواریخ که بعد از این مدت بود آغاز کنیم و بنویسیم؛ خ: دیگرباره تاریخ‌چنگیزخان که بعد از این مدت مذکور بوده آغاز کنیم و مفصل بنویسیم. ان‌شاءالله تعالی

ص ۴۸۷

س ۴) خ: اربع عشرین و ستمائه س ۵) خ، ق، ك: «ماوراءالنهر» ندارد س ۸) خ، ق، ك: «در فصل» ندارد، در اساس نیز کلمه‌ای سفیدمانده‌است س ۹) خ، ق: دیگرباره؛ ك: باز یاغی شده س ۱۲) ق: هفتاد و سیم س ۱۲) خ: سال ناقصه بود س ۱۵) خ، ق، ك: پادشاه جهانگیر چینگگیزخان س ۱۶) خ، ق: سلطان محمد خوارزمشاه به عـزم استخلاس آن ولایت؛ ك: سلطان‌محمد بعـد از استخلاص آن بالترتیب

ص ۴۸۸

س۱) ا، خ، ق: یاغی و مخالف س۲) خ: چنگیزخان پسر او و امرای؛ شادروان قزوینی در حاشیه اصلاح کرده به: پسران س ۳) ق، خ، ك: قوریلتای کرده میان س ۶) ا، ق، خ: یایلامیشی س ۷) خ، ق: آنچه در سابق؛ ك: آنچه در سال پیش س ۸) خ: از قتل تجار و غیر آن؛ ق: کشتن تجار و غیر آن؛ ك: کشتن تجار و غیره س ۱۱) خ: قارلیق؛ ك: قالیق؛ ا: قیالیغ؛ بی، د، س، ع، ی: قیالیق س ۱۲) خ: «به ایلی» ندارد س ۱۳) ا، خ، ق، ك: بیش‌بالیق س ۱۴) خ، ق، ك: المالیق س ۱۴) سوقناق‌تکین؛ خ: سوقناق‌تکین؛ ق: سوقتاق‌تکین؛ ك: سوقتای‌تکین؛ د، س: سوقتاق‌کمین؛ بی: سوقیاق‌نکنن؛ ع: سوقیان‌تکین س ۱۸) خ، ك: لشکر جرار س ۲۰) ا، خ، ق، ك: غایرخان س ۲۰) خ: قراجه‌خان؛ د، س، ی: قراجه خاص س ۲۲) خ، ق، ك: آلات حرب را

ص ۴۸۹

س ۱) ا، خ، ق: با لشکری چند به جانب؛ ك: با لشکری چند جرار س ۲) ا: حند و نکی‌کنت؛ ق، خ: جند و ینکی‌کنت س ۳) خ: خجند و بناکت؛ ق: خجند و

پناکت   س ۳) ك: نامزدکرد خویشتن؛ ا، خ، ق: نامزد کرد و خویشتن   س ۴) خ، ق: و حکایت استخلاص بخارا و سمرقند به موضع خویش   س ۸) ا، خ، ق، ك: غایرخان   س ۱۰) ا: بنهانهٔ آنکه اول نعمت بی‌وفایی... (مخدوش است یك‌کلمه که در دیگر نسخه‌ها: «نکنم» است)   س ۱۱) خ، ق: قراچه نیز زیادت (خ: زیاده) الحاحی نکرد (خ: نمی‌کرد)   س ۱۲) خ، ق: از دروازه بیرون رفت   س ۱۲) خ: گرفته به خدمت شهزادگان   س ۱۶) خ، ق: غارت کردند   س ۱۷ و ۱۶) ا، خ، ق، ك: غایرخان   س ۱۷) ق: با قلعه رفت؛ خ: به قلعه رفت؛ ك: بر در قلعه رفت   س ۱۸) خ: مدت یك ماه جنگ   س ۱۹) ی: با ده کس بماند   س ۲۰) خ: در حصار پیچیدند و بر بامی رفت؛ ا، ق: پیچیدند بر بامی رفت   س ۲۳) د، س، ع: گرد بر گرد او را گرفتند

ص ۴۹۰

س ۱) ا، خ، ق، ك: غایرخان   س ۱) ا: در کوك به‌قتل آوردند   س ۳) ا، خ، ق: به جند و ینکی‌کنت   س ۶) ا، ق: با اولوس‌میدی؛ خ: با لوس‌نیدی؛ د، س، بیدی   س ۷) ا، ع: قصبهٔ سقناق؛ خ: قصبهٔ سقناق؛ د، س، ق: قصبهٔ سقنت   س ۸) خ: از قدیم به بندگی   س ۱۰) ا: آن حوالی بعد ابلاغ؛ خ، ق: آن حوالی را بعد از ابلاغ (خ: بلاغ)   س ۱۳) ع: سمناق؛ د، س: شعیاق؛ ی: شمتاق   س ۱۳) خ: پیش از آنکه از ادای رسالت بازکرد(؟) و به نصیحت آمد؛ ق: پیش‌از آنکه از اداء رسالت با ذکر نصیحت آمد   س ۱۴) خ، ق، ك: شریران و رنود   س ۱۷) خ: به قهر آن شهر را بگشودند   س ۱۸) ا: به انتقام تمام یك نفر(؟) جمله؛ خ، ق: «تمام» ندارد؛ خ: به انتقام یك نفر (؟)؛ ق: به انتقام یك نفس جمله   س ۱۹) ق، خ: امارت آن ولایت   س ۲۰) خ، ق: مقتول داد و از آنجا روان شد   س۲۰) ا: اوزکند و بارجلیغ‌کنت؛ خ: اوزکندو خلیغ‌کند؛ ق: اوزکند و بارحلیغ‌کنت؛ ع: بارحلیغ‌کنت؛ بی: بارخلیغ؛ د، س: بارحلیغ‌کنت   س ۲۱) خ، ق: مستخلص کرد   س ۲۱) خ: شاش (؟)؛ ا، ق، بی، د، س: اسناس   س ۲۲) خ: اوباش بودند

ص ۴۹۱

س ۱) خ: قتلغ‌شاه؛ د، س: قلیغ؛ بی: قلیغ   س ۴) خ: جلای او از چند به جوچی رسید؛ د، س، ق: از جند به سلطان رسید؛ بی، ع: از جند به چنگیزخان   س ۴) و ۷ و ۱۲) خ، ق: چینتیمور؛ بی: چنتمور؛ د، س: جنتمور   س ۵) خ: سروری‌حاکمی؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: سروری و حاکمی   س ۸) خ: از سر وفق و مداد؛ اصلاح علامه: و مدارا   س ۸) خ، ق: قتل حسین حاجی   س ۹) ق: خبر کرده تسکینی داد   س ۱۰) خ: بدینجا تعلق سازد   س ۱۱) خ: خوشدل شدند و اسپی بدو نرسانیدند؛ تصحیح علامه: آسیبی بدو نرسانیدند

س ۱۲) ا، ق: اولوس‌ییدی (ا: بی نقطه)؛ خ: الوس‌نیدی: د، س: بیدی س ۱۳) خ، ق: مشاهده نمود س ۱۶) خ، ق: دروازه‌ها ببستند س ۱۶) خ: ببستند و به بارو س ۱۶) خ، ق: آغاز جنگ نهادند و چون س ۱۹) ق، خ: دروازه‌های شهر را بگشادند س ۲۱) خ، ق: آسیب زخمی نرسید س ۲۱) خ: پا از جنگ کشیده بودند س ۲۲) خ: درشتی گفته بودند س ۲۳) خ، ق: موقوف کردند س ۲۴) خ، ق: شهر را غارت کردند س ۲۵) خ: از دودمان بخارا؛ ك: از فرزندان بخارا

ص ۴۹۲

س ۲) خ: ینکی‌کنت س ۲) خ، ك: مستخلص کردند س ۲) ق: جای «شحنه» در این نسخه سفید مانده س ۳) ا، ق، ك: اولوس س ۳) ا: سدی؛ خ: بیدی؛ د، س: بیدی س ۴) د، س: ترکان س ۴) ك: دو هزار مرد س ۵ و ۷) ا، ق، د، س، ع، ی: بایناال‌نویان؛ بی: بانال‌نویان س ۸۸) ا، خ، ق: «او را» ندارد، از نسخهٔ ك گرفته شد س ۹) خ: برسر ایشان داشته کشته بودند؛ ق: برسر ایشان داشته بودند بکشتند؛ س ۹) خ: تاینال‌نویان؛ ق: باینال س ۱۰) خ، ق، چون آوازه شنید س ۱۲) خ، ق: در موضع خویش خواهد آمد س ۱۴ و ۱۷) خ: بناکت؛ ق: پناکت س ۱۵) ك: تیمورملك چون س ۱۶) ا: سکتو و بقای؛ خ: سکتو و تغای؛ ق، د، س: سکتو و بای س ۱۸) ا، خ، ق: ایلکتو؛ د، س: املکتو

ص ۴۹۳

س ۱) خ، ق: اهل شهر به حصار س ۵) خ، ق، ك: چون لشکر برسید س ۸) خ: مستخلص شده بودند س ۹) خ، ق: بیست هزار مغول س ۱۰) خ، ق: هر صده از س ۱۰) خ، ق: تازیك؛ ا: تاریك س ۱۳) خ، ق، ك: دوازده قرود س ۱۵) خ، ق: به هر جایی س ۱۵) ا: شش ازان می‌گردانید س ۱۷) خ: میریختند اونرا آب می‌داد س ۱۹) خ، ق: سخت می‌کرد س ۲۱) ك: جهت روز گریز س ۲۱) ق، خ: معد کرده بود حاضر س ۲۱) خ: حاضر گردانیده و بنه س۲۳) ق، خ: مردان در قرود نشست س ۲۴) خ، ق: روان‌گشت س۲۵) خ، ق: برکنار آب می‌رفتند

ص ۴۹۴

س ۱) ا: زورقها را آنجا؛ خ، ق، ك: زورقها و قرود را آنجا س ۲) خ، ق: به زخم تیر که چون از هدف خطا نمی‌کرد س ۷) ا: بارحلبع‌کنت؛ خ، د، س، ع: بارخلیغ؛ ق: بارخلیع س ۷) خ، ق: رسید و جوجی‌خان س ۸) خ، ق: لشکر را بر دو طرف س ۱۰) خ: بارخلیغ‌کنت؛ ق، بی، د، س: بارخلیع‌کنت س ۱۲) خ:

بازمی‌استاد س ۱۳) خ، ق: باز بر عقب روان می‌شد س ۱۳) خ، ق: برین‌نمط س ۱۶) خ، ق: تجلدی می‌نمود س ۱۷) خ، ق: یکی شکسته و بی‌پیکان س ۲۳) ا، ع: سکی‌کنت؛ ق: نیکی‌کنت؛ بی، ك: بیکی‌کنت س ۲۵) خ: ندیده به راه شهرستان

ص ۴۹۵

س ۲) خ: او در ذی تصور (؟)؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: در زی تصوف س ۴ خ: بدان صور؛ تصحیح علامه: صوب س ۴) ق: جای دو کلمهٔ «در قصبه» سفید مانده س ۴) خ، ق: قصبه ارس؛ بی: اوس س ۱۰) ا، خ، ق: غلامی‌هست که او را داند؛ «هندو» از نسخهٔ ك است س ۱۰) خ، ق: حاضر کرد؛ نسخهٔ آستان قدس، درست پس از این کلمه ۲۵ سطر سفید مانده است و ندانستم چرا؟ دنبالهٔ این نسخه، از ص ۴۹۶، س ۵ چاپی ما دوباره ادامه می‌یابد س ۱۱) خ: علامتی که بر س ۱۳) خ: ایشان بود از او قبول نمی‌کردند س ۱۴) ا، د، س: قدقان اغول؛ بی، ع: قدقال؛ خ: قدان اوغول س ۱۵) خ: مکاوحت و مقاتلت س ۱۶) خ: استکشاف می‌کرد س ۱۹) ا: مرا دیده در جنگ س ۲۱) خ: گواه من است س ۲۳) خ: مغولی را که به تیر شکسته زخم زده بود بازشناخت؛ ا: او را به تیر شکسته بود زخم زده بود س ۲۴) ك: و او در جواب مراسم س ۲۵) خ: تیری زد و برخورد

ص ۴۹۶

س ۲) خ: ز نیك و بد اندیشه او را کوتاه کرد س ۴) خ، ا، ق: «والسلام» ندارد؛ ق: + هوالعزیز س ۶) ق: این نسخه پیشتر همه‌جا: «چینککیز» می‌آورد و اینك: «چنگیز» می‌آورد س۶) خ: استخلاص او س۱۰) خ: با دوم ماه س۱۱) د، س: موافق ذی‌القعده س ۱۲) ستمائه بود که بیش پنج ماه باشد س ۱۳) ق: «هریك» ندارد س ۱۳) خ: موسوم بود اشتغال نمودند س ۱۴) ق، خ: بران منوال س ۱۴) ق، خ: چنکیزخان س ۱۶) ا، ق: «همه» ندارد س ۱۷) خ: نامزد کرد س ۱۹) خ، ق، ك: به ایران‌زمین (ق: ـ زمین): توجه نمود تمامت س ۱۹) خ: و بعد از آن آنچه بوده بازبگوییم؛ ق: و بعد از آن آنچه بعد از آن بوده ذکر کنیم؛ ا: و بعد از آنچه بعد از آن بوده بگوییم س ۲۱) خ: شهزادگان و امرا جهت س ۲۲) از اترار به قصد بخارا روان شد س ۲۳) خ: پسر کوچکتر تولوی که لقب

ص ۴۹۷

س ۱) ا: در خدمت او لشکری جرار و بر راه س ۱) بی: به راه زربوق؛ ا، ق: زرنوق؛ د، س: بردقوق؛ ع: به راه زبوق س ۲) خ: بامداد پگاه س ۳)

ا: «به حصار» ندارد؛ ق: با حصار س ۵) خ: تا اعلام وصول؛ علامهٔ فقید در حاشیه اصلاح کرده: باعلام س ۵) خ: قیانان؛ ق: فتایان؛ علامه اصلاح کرده: فتانان س ۶) خ، ق، ك: مسلمان و مسلمان‌زاده س ۸) ق: خلاص سازم س ۸) ا: لشکر جرار مردمان کار؛ ك: لشکر جرار همه مردان کارزار؛ ق: لشکری جرار و مردان کار س ۱۰ و ۱۱) خ: نصیحت بشنوند و مطیع و منقاد او شوند؛ قزوینی اصلاح‌کرده: بشنوید و... شوید س ۱۲) ق، خ: این‌کلمات س ۱۳) ق: «معقول» ندارد س ۱۳) خ: به انواع نزل س ۱۴) خ: پیش فرستادند؛ ق: پیشتر بفرستادند س ۱۴) خ: به موقوف؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: به موقف س ۱۶) خ: «حضرت» ندارد س ۱۸) خ: جوانان را به جهت حشر؛ ق: جوانان را به حشر س ۱۹) خ، ق، ك: تعیین کردند و دیگران را س ۱۹) خ: قتلق‌بالیق؛ ق: قتلغ بالیق س ۲۰ خ: ترکمنان س ۲۱) خ: وقوف تمام س ۲۱) د، س: به سرحد تون س ۲۲) خ، ك: راه خالی س ۲۵) خ، ق، ك: بردست

ص ۴۹۸

س ۱) خ: قبول نزل فرمود که سوبادای در مقدمه س ۲) ق: سوبادی؛ د، س: سواودای س ۴) خ: «پسر» ندارد س ۷) ا: تزلاعو نزل پیش بردند؛ ق: سرعو و نزل؛ خ: یرغو و نزل س ۱۰) خ :این مقدار مقدمه بدهید؛ ق: این‌مبلغ نقد بدهید س ۱۰) ق: تعرض نرسانید س ۱۱) خ، ق: متوجه بخارا شدند س ۱۲) خ: «وست‌مائه» ندارد س ۱۳) خ نزول فرمود؛ ق: به قلعه نزول کردند س ۱۴) خ: فرو می‌آمدند؛ ق: فرود می‌آمدند س ۱۴) خ: مقدمشان؛ ق: مقدمهٔ ایشان س ۱۵) د، س: کولی‌خان س ۱۵) ا: خمسدنورتایانکو... وکسلی؛ ق: حمسدبورتایانکو و سونج‌خـان ولسکی‌خان؛ خ: حمسدبورتایاتکو و سیونج‌خـان و کشکی‌خان س ۱۹) خ: «حضرت» ندارد س ۲۱) خ: و با مسجد جامع براند س ۲۱) خ: باستاد

ص ۴۹۹

س ۱) ق، ا: غله‌ها می‌کشیدند؛ خ: غلت می‌کشیدند س ۴) خ: اعیان و سادات و علما و مشایخ؛ ق: برکشیده سادات‌و علما و مشایخ س۵) خ: ستوربانان س ۵) خ: برسر طویله س ۵) خ، ق: به محافظت اسبان س ۶) خ: احکام آن اقوام التزام؛ ق: امثال احکام آن التزام س ۸) خ، ك: بر منبر مصلی س ۸) ك: مصلی‌عیدگاه س ۹) خ: بسرخی (؟) تمام س ۱۰) خ: شمایان گناهان س ۱۲) خ: بزرگ نیامدی خدای بزرگ چون من عذابی به سر شما؛ ق: خدای بزرگ چون من عذاب بر سر شما س ۱۴) خ: هرکس متعلقان خویش را؛ ق: هر معتمدان خود س ۱۵) خ: به اسم باسقاقی هریك را مغولی و ترکی معین کرد؛ ق: به اسم باسقاقی به جهت هریك مغولی و ترکی معین کرد س ۱۶) ق: «ایشان

را» ندارد س ۱۶) ا: تعرضی نرسانند؛ خ، ق: تعرضی رسانند س ۱۷) خ: خطبه را س ۱۹) خ: دویست و هشتاد... معین گردانید س ۲۰) خ: ایشان‌رفت س ۲۱) خ: می‌دادند می‌ستادند س ۲۱) خ، ق: به زیادت س ۲۱) خ: تکلیفی؛ ق: تکلیف نمی‌نمودند س ۲۲) خ: آتش در محالات زدند؛ دانشمند قزوینی اصلاح کرده در حاشیه: محلات؛ ق: آتش در شهر زدند س ۲۲) ق: شهر در چند روز؛ خ: به چند روز بسوخت س ۲۳) خ: مردم بخارا را به جنگ؛ ق: مردمان را به جنگ س ۲۴) خ، ق: کمانها به زه س ۲۵) ق: سنگ و تیر پران شد

ص ۵۰۰

س ۱) خ: می‌کردند عاقبت س ۳) خ: به مردان حشری؛ مرحوم قزوینی «به» را زاید دانسته است که نادرست است و نسخه‌ها مؤید متن س ۴) خ: «افراشته» ندارد س ۴) خ، ق: آتش زدند س ۵) خ: از سر غیرت؛ مرحوم قزوینی نادرستی ترکیب را درنیافته س ۵) خ: بر خاك نهادندی؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: ننهادندی س ۶) ا: ممعلسان: ق: فیقلسان تاریانه بالای بگذشتند؛ بی: فنقلمان؛ ع: قبلقان؛ خ: تازیانه بالاکسی نگذاشتند س ۸) خ، ق: «مرو» ندارد س ۸) خ: به قتل آمدند س ۸ و ۹) خ: کودکان ببردند؛ ق: کودکان را ببرد ببردند س ۹) خ: از طغیان پاك شد؛ مرحوم قزوینی اصلاح‌کرده است: از طاغیان س ۱۰) خ، ق: تمامت اهل شهر (خ: «را» ندارد) س ۱۰) خ): به نمازگاه به صحرا؛ ق: به نمازگاه راندند س ۱۲) خ: متوجه شهر سمرقند به عزم س ۱۲) ق: «استخلاص والسلام» ندارد س ۱۴) ق: چنگیزخان بجانب بشهر سمرقند س ۱۵) ق: به دست لشکر س ۱۵) خ: لشکر جهانگیر او س ۱۸) ق: شهور، بالای کلمهٔ سنهٔ س ۱۸) ق: ثمان عشر و ستمائه بود از س ۱۹) ق: سمرقند را به صد هزار مرد س ۲۰) ق، خ: شصت‌هزار ترکمان‌بودند س ۲۰) ا، ق، خ: با خانانی که س ۲۱) خ: پیل دیوشکل س ۲۲) خ: در حصار بگنجد؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: در حصر؛ بی، ع: حضر

ص ۵۰۱

س ۲) ا، خ: به اترار رسیده؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: به اترار رسید؛ ق: در نزار رسیده بود س ۲) ق: «غلبهٔ لشکر سمرقند» ندارد س ۴) ق: مستخلص شود و با مقلعه رسد س ۷) خ، ق، ك: می‌رسید آنچه ایل می‌شدند س ۹) د، س: مرئیل؛ ق: «سرپل» ندارد س ۱۰) خ: «شهر» ندارد س ۱۱) خ: مراضع فارغ‌گشته؛ ق: آن موضع فارغ گشته س ۱۲) خ: دررسیدند س ۱۲) خ: بارگاه راکوك‌سرای؛ ق: ناگاه راکوك‌سرای س ۱۳) خ: فرود می‌آمدند س ۱۵) خ: چنگیزخان یك دو روز بنفس خود گرد؛ ق: چنگیزخان یك روز بنفس خودگرد س ۱۵) ق: «فصیل» ندارد س ۱۷) خ: خبر رسید که سلطان در؛ ق:

خبر یافت که خوارزمشاه س ۱۸) ق: سوبادای: بی: سوبادای‌بهادر س ۱۸) خ: معتبران و امرای بزرگ س ۱۸) خ: سی هزار سوار بر عقب؛ ق: بر عقب س ۱۹) ا: الاق‌نویان و وزرا؛ خ: الاق‌نویان و بیسارو را؛ ق: الاق‌نویان و بساوور را؛ بی: ببسارو؛ د، س: بیساوند س ۱۹) د، س: سرخش و طالقان س ۲۰) خ: سیوم‌روز؛ ق: «سوم روز بامداد» ندارد س ۲۱) ح: مغول لشکری و حشری س ۲۲) ا، بی، ع، خ، ق: البارخان س ۲۲) خ، ع: البارخان و سنج خان و بالان‌خان س ۲۵) خ: تمامی لشکرها

ص ۵۰۲

س ۳) خ: خایف شده بودند و سواد را مختلف؛ ق: ... و هواوآراء؛ د، س: اهوا س ۴) ق: مغولان چیره و شهریان متردد؛ خ: مغولان و شهریان متردد؛ ع: مغولان خیره و شهر س ۵) خ: قاضی و شیخ‌الاسلام و گروهی از ایمه؛ ق: با گروهی به خدمت س ۶) خ: باز به شهر؛ ق: گشته به شهر س ۸) خ: تخریب باره و س ۹) خ، ق: به صحرا می‌راندند س ۱۰) ا: قربت؛ خ: قرب س ۱۱) خ: قرب پنجاه نر از آدمی؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: هزار آدمی س ۱۱) خ: در صحبت ایشان س ۱۱) خ: ندا در راندند که هر آدمی که پنهان س ۱۲) خ، ق: هدر است س ۱۳) ا، خ، ق: «از این سبب» ندارد س ۱۵) خ: پیلان را پیش چنگیزخان؛ ق: پیلان را به بندگی چنگیزخان س ۱۶) خ: رهاکنید س۱۹) ا: الپخان؛ خ، ق: البخان؛ د، س: الیه س ۱۹) خ: «از حصار» ندارد؛ ق: بیرون آمد س ۲۱) خ: گردگرد قلعه س ۲۲) ا، خ، ق: «بود» ندارد س ۲۲) خ: بارو و حصار و فضیل؛ ق: باروی حصار ویران کردند س ۲۳) خ: هنگام‌شب س ۲۳) ا، ك: دروازه بستدند؛ خ: دروازه دربستند و رفتند س ۲۴) خ: از مردان و پهلوانان س ۲۴) ق: جنگی سخت آغاز نهادند؛ خ: آغاز نهادند تیر و نفط انداختند س ۲۵) ق: مغولان تیر نفط انداختند

ص ۵۰۳

س ۱) ا، خ، ق: «بگرفتند» ندارد س ۳) ا: ترکانرا سك مغول بغوله؛ خ: ترکان را برینك مغول‌بغوله؛ ق: ترکان را برسك مغول‌بغوله س ۴) ا، خ، ق، ك: «استقرار... را» ندارد س۴) خ: باقی تمامت قنغلیان را س۴) خ، ق: «تمامت» ندارد س ۵) خ، ق: سی هزار مرد مقدم س ۵) ا: سماس‌خان و بقای‌خان و سرسغ‌خان؛ ق: سماس‌خان و تعاخان و سرستغ‌خان؛ خ: شماس‌خان و طغای‌خان و سرسغ‌خان س ۶) خ: «واند» ندارد؛ ق: بیست‌اند س ۷) خ: اسامی ایشان در مکتوبی که چنکیزخان؛ ق: در ترلیغ چنکیزخانی رکن‌الدین کرت س ۹) ق: چون شهر در خرابی س ۹) خ: یکسان شدند س ۱۲) ق: و نیز همان مقدار س ۱۲ و ۱۳) ا: بر سبیل چشر (؟) س ۱۳) ق: مستظهران نقبا را س ۱۴)

ق: مخاطب کردند س۱۵) خ: بقه‌الملك؛ مرحوم قزوینی اصلاح‌کرده: ثقة‌الملك؛ د، س: ثقة س ۱۵) ق: امیر عهد بزرگ س ۱۷) خ، ق: بعضی را با خود به طرف س ۱۷) خ: بعضی را با امیران س ۱۹) ق: طلب می‌داشت

ص ۵۰۴

س ۱) ا، ق: حبه‌نویان س ۱) ا، ق: سوبادای‌نویان س ۲) ق: به عقب‌سلطان س ۳) خ: ممالك ایران س ۴) خ: چون چنکیزخان سمرقند را س ۶) ق: ثمان عشر بود س ۷) خ: «متواتر» ندارد س ۹) ق: تا برعیت؛ خ: تا بر عقب به ایلی درآمدندی نمودند س ۱۱) ا، خ، ق: پسرش سلطان جلال‌الدین س ۱۲) خ: برابر خصم دست بردی نمودن س ۱۳) خ، ق، ا: «بود» ندارد س ۱۴) ق، ا: مسموع نمی‌دارد؛ خ: دولت برگشته رخصت نمی‌داد؛ ك: مسموع نمی‌داشت س ۱۵) خ: بنابر قوت حال س ۱۷) خ، ق: مقدمه بفرستاد س ۱۸) ق، ا: سوبادای بهادر را از قوم فنقررات اورتاکفت س ۱۹) ا، ق: کجیله؛ خ: کجیکه س ۱۹) خ، ق: «او» ندارد س ۱۹) خ: «از امرای قوم قنقرات» ندارد س ۲۱) خ: بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه؛ ق: بر عقب سلطان بروید س ۲۱) خ: اگر با لشکری برابر آید؛ ق: اگر با لشکر با او برابر آیید س ۲۲) خ: قوت مقاومت بباشد، مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح‌کرده: نباشد س۲۳) خ، ق: «او» ندارد س ۲۴) خ: می‌رسید؛ مرحوم قزوینی در حاشیه به حدس آورده: می‌رسد؛ نسخه‌ها صورت «خ» را تأیید می‌کند

ص ۵۰۵

س ۱) خ: باز نگردید س ۱) ق: معدادی چند با گروهی ناسکای غـاری س۲) خ: آدمی نهان‌گرداند س۳) خ: ولایات او س ۴) ا: مکتوب و سحنه؛ خ: ملك و شحنه؛ د، س: مکتون و شحنه؛ ق: مکتوب و شحنه س۵) خ: راه‌عناد دمزند؛ ق: راه خلاف و عناد س ۸) خ: مراجعت کرده س ۱۰) خ: تمامی؛ ق: بتمامی س ۱۲) خ: نشابور س ۱۳) با لشکری به جهت س ۱۵) خ خدای بزرگ که ما را این چند کار دست دادند و به خانه رسیده؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: داده؛ ق: بزرگ ما را ازین چند کار دست دادن و به‌خانه رسیدن س ۱۶) خ، ق: روزگار باشد س ۱۹) خ: بیاسود س ۲۰) ا، ق: سوبادای س ۲۰) خ: توقاجار؛ بی: قوجار؛ د، س: طغاجار؛ ع: تغاجار؛ ق: نوتوحان س ۲۱) بی: سبحاب س(۲۱) خ: بگذشتند و ازپی سلطان؛ ق: بگذشت برعقب‌سلطان س ۲۲) ا، ق، خ: «محمد خوارزمشاه» ندارد س ۲۲) خ: آب ترمز؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: ترمذ س ۲۳) ا، خ، ق: «خبر» ندارد س ۲۳ و ۲۴) خ، ا، ق: «نیز استماع کرد» ندارد س ۲۴ و ۲۵) ق: جمعی بزرگان از س ۲۵) خ: ایشان را اوبیان گویند؛ بی: ایشان او را سان؛ د، س: ایشان را اوینان

ص ٥٠٦

س ۱) خ، ق: خواستند تا او را س ۲) خ: خرگاه بگزاشت؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: بگذاشت س۳) خ، د، س: چون پرویزن دیدند س۴) ق: مسارعت نیشابور شد س ٥) خ: به استحکام س ۶) خ: خوف یکی هزار شد؛ ق: خوف یکی هزار شد؛ ع: بدان سبب استشعار سلطان زیادت شد و خوف یکی هزار گشت س ۸) ا، ق: جبه و سوبادای س ۹) ا: ترغو و نزل؛ بی، خ: ترغو و نزول؛ ی: تزغو؛ ق: یرغو و نزل س ۹) خ، ق: شحنه را پیش ایشان س ۱۰) خ: طایشی، ق: طاسشی س ۱۰) خ، ق: در مقدمه س ۱۱) خ: «خواف» ندارد س ۱۲) خ: دروازه‌ها دربستند؛ ق: دروازه‌ها بستند س ۱۲) خ: ایشان به سبب استعجال س ۱۳) خ: اهل شهر طبل زدنـد س ۱۴) خ: چون آن استحفاف؛ ق: «این» ندارد س ۱٥) خ: سیوم‌روز س ۱٥) خ: «و بگرفتند» ندارد س ۱٥ و ۱۶) خ: هرکرا دیدند؛ ق: هرکه را یافتند س ۱۷) خ: تمامت را بسوختند و؛ ق: تمامت بسوختند چون س ۱۸) ق: «ایشان به» ندارد س ۱۹) خ: در صوب اسفراین؛ ق: به اسفراین س ۲۰) ا: لشکربیگاه نزدیك رسید س ۲۱) خ: قلعهٔ قزوین؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: فرزین ا، ق: قلعه قارون گشت؛ د، س: قورین س ۲۴) خ: ملجأ نتواند بود

ص ٥٠۷

س ۱) خ، ك: رسولی فرستاد س ۶) خ: تك‌تکو؛ ا، ق: تنك‌تکو؛ د، س: اهل تکو؛ ع: نیك‌نکو س ۶) خ: ولایت پرنعمت س ۷) ا، خ، ق: «مدد خواهیم» ندارد س ۱۰) خ: «با» ندارد س ۱۳) ا، ق: سوبادای س ۱۴) ق: مخبرالملك س ۱۴) خ: «رضی» ندارد س ۱٥) بی: ضیاءالدین ملك زوزنی س ۱۷) خ، ق: بانزل و پیشکش پیش س ۱۷) خ: نویانان؛ ق، ا: نوینان س ۱۸) خ، ق: سرزبانی کردند س ۱۹) خ، ق: اجتناب نمایند س ۲۰) خ، ق: استقبال کنند س ۲۱ خ، ق: اعتماد نکنند س ۲۲) ق: اویغوری نشان دادند س ۲۳) خ: چنگیزخان بسوبدای؛ بی: ... سودای س ۲۴) خ: تا فروشدن به‌تو دادم که هریك که ایل شود

ص ٥٠۸

س ۲) خ: فرزندان و خویشان و متعلقان س ۲) خ، ق: هلاك شود س ۳) ق، ا: سوبادای س ۴) خ، ق: به شاهراه جام؛ در نسخهٔ اساس تقدم و تأخری راه یافته: جبه به راه جوین و سوبادای نوقان و آن طرف ایل شدند و به جان امان یافتند و اهل شهر طوس برساراه جام به‌طوس رسید و هرکجا س ۶) خ: توقان؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: نوقان؛ ع: نوقان؛ د، س: طوخان؛ ق: «نوقان» ندارد س۷)ق: «شهر»ندارد س۹)خ،ق: سوبادای س۱۰) خ: زحمتی‌نرسانید س۱۱)

خ: سبب عدم س ۱۲) ق: «برجمله» ندارد؛ خ: فی‌الجمله س ۱۴) خ: کوچ و مقام می‌کردند س ۱۵) خ: ولایات معموره س ۱۵) خ: که در دست ایشان می‌افتاد؛ بی: که بر ممر ایشان؛ ع: به رسم ایشان س ۱۷) خ: بسیار بودند بدان التفات و محاصرهٔ آن س ۱۹) ا، ق: سوبادای س ۱۹) ق: اسفربین؛ خ: اسفراین س ۲۰) ق: خلق بسیار را بکشت س ۲۱) ق: شهر بستان‌آباد؛ خ: شهر استراباد س ۲۱) ا، ق: سوبادای

ص ۵۰۹

س ۱) خ: از ری برسید س ۳ و ۴) ق: سست باشد سست، البصره(؟) بدانست که از بیم س ۴) خ: «صدمت» ندارد س ۴) بی: هزار اسب؛ ق: هزار اسف س ۵) ا، خ، ق: «محمد خوارزم‌شاه» ندارد س ۵) خ: به‌گوشه گریختند؛ د، س: به کوه شدند س۶) خ: قارون شد درپی لشکرمغول برسید س ۷) خ: جوق‌جوق می‌آمدند س ۸) د، س: بارگی‌سلطان س ۸) خ: سلطان بیك پای؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: به تك؛ ق: به تك پای س ۹) ك: غرقاب هلاك س ۹) خ: قلعه قارون س ۱۰) د، س: مقام نکرد س۱۲) خ، ق، ا: «از قلعه» ندارد س ۱۳) خ: سلطان رفته است؛ ق: سلطان برفته بر عقب س ۱۵) خ: «زد» ندارد س ۱۷) خ: اسیدار؛ بی: اسپدار؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح‌کرده: اسبیدار؛ ق: استرا س ۱۸) ا: ناحیت‌دابوبی؛ خ: ناحیهٔ دیانوی؛ ق: دابوی س ۲۰) ق: بر سر وی رسیدندی س ۲۲) خ: بحر آبسکون؛ بی: السکون؛ د، س: اسکون؛ ق: آبسکو س ۲۵) خ: «افتاد» ندارد

ص ۵۱۰

س ۱) ق: «از ری» ندارد؛ خ: ایشان را از عقب سلطان فرستاده بود؛ چون عبارت چاپ برزین تابدار است، مرحوم قزوینی در حاشیه پس ازفرستاده بود، [برسیدند]، افزوده‌است: اینك عبارت متن برزین را می‌آورم: «... به جزیرهٔ دیگر نقل کرد و حرکت او مقارن جماعتی از مغولان که جبه‌نویان ایشان را از عقب سلطان فرستاده بود [برسیدند]. س ۴) خ: چون آوازهٔ هایل به گوش؛ مرحوم قزوینی در حاشیه آورده: هایل آن به س ۷) خ: پریشان شد س ۹) خ، ق: بیت س ۱۰) خ: چو بشنید سلطان سرش خیره گشت؛ ق: ... سرش چیره گشت؛ ا: ... سلطان و خیره‌گشت س ۱۲) خ: در قلق و اسطراب(؟) س ۱۳) خ، ق: جان نازنین س ۱۴) خ، ق: بیت س ۱۸) ا، خ، ق: «پسرش» ندارد س ۱۹) خ: آردهین؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: اردهین س ۲۴) ق، ا: «چه» ندارد س ۲۵) ا، ق: به قشلاق آمد

ص ۵۱۱

س ۱) خ: مبشران را س ۲) خ: به خوارزم فرستاد س ۲) د، س: برادر او س ۳) ا، خ، ق: آقسلطان؛ بی: آن س ۳ و ۴) ا: خال آقسلطان؛ ق: خال ازلاق سلطان س ۴) خ: اغول‌حاجب س ۵) ا: مرد قتلی؛ ق: فنقلی س ۷) خ: اهوا مختلف؛ مرحوم قزوینی در حاشیه افزوده: آرا و اهوا س ۸) خ: طایفه‌ای یکی؛ اصلاح قزوینی: به یکی س۸) خ: برادران او س۱۳) ا، خ، ق: استوبیشهٔ سایقان؛ د، س: استرپشتهٔ سایقان س ۱۲) ا، خ، ق: «و از میان آن امرا بیرون رفت» ندارد؛ از «ك» گرفته شد س ۱۳) خ، ا، ق: عبارت: «و ساعتی جنگ کردند... لشکر مغول رسید ـ س ۱۶ ـ» ندارد س ۱۶) ق: اولاق‌سلطان س ۱۸) خ، ق: «سلطان» ندارد؛ ا: «سلطان جلال‌الدین» ندارد س ۱۹) ا، خ: «را» ندارد س ۱۹) ا، خ: «بکشتند» ندارد س ۱۹) ق: ناشناس با آن قومی که با ایشان بودند بکشتند. س ۲۰) خ، ا: تمامت بکشتند س ۲۱) خ، ق: به شادیاخ رسید س ۲۲) خ: بر مرکب توکل س ۲۲) خ: عزیمت غزنه س ۲۳) ق، ا: «او» ندارد س ۲۴) خ :یك ساعت زمان س ۲۴) خ: «و پیاپی سلطان برفتند» ندارد س ۲۵) ع: ایلدزك

ص ۵۱۲

س ۴) خ، ق، ا: «جلال‌الدین» ندارد س ۴) خ: سلطان به‌راه دیگر س ۴) ق: آن روز چهل فرسنگ س ۵) خ: به غزنی برسید س ۵) خ: فاش گشت س ۶) خ: طرف اوراکیان با او روی نهادند؛ مرحوم قزوینی «یاوگیان» را درنیافته و به حرف «؟» اکتفا کرده؛ ق: «یاوگیان» ندارد س ۸) خ: نامزاد؛ مرحوم‌قزوینی اصلاح کرده: نامزد س ۸) ا، خ، ق: «در» ندارد س ۹) خ: باز با حکایت س ۱۳) خ: «آن» ندارد س ۱۴) ق: به دست ایشان، و اوکتای به جانب خوارزم و استخلاص آن مملکت بر دست ایشان؛ پیدا است در نسخهٔ آستان قدس بتکرار آمده س ۱۶) ق، ا: سوبادای وقوجار س ۱۶) خ: توقاجار؛ د، س: قوم قوجار؛ ع: طوقاجار س ۱۸) خ: فربه‌کردن اسب س ۱۸ و ۱۹) ا: آن حدود قشلامیشی؛ ق: قشلامیشی س ۱۹) خ: بر عزیمت آنکه بنفس‌خود فیمابعد بر عقب س ۲۲) ك: نام اصلیش س ۲۳) خ: کورکانج؛ بی، د، س: گرگانج س ۲۳) ا: مغولان او را کورکایح گویند؛ ،ق خ: ... اورکانج

ص ۵۱۳

س ۲) خ: پسران مهین؛ ق: پسران بزرگ جغتای و اوکتای؛ «خویش» ندارد س ۵) خ: یزك گویند؛ ق: و به میقلای که آن را ترك می‌خواندند س ۶) خ، ق: روانه گردانید س ۶) خ: چنانکه در فصل س ۹) خ: برادران او و امرا و اعیان سلطانی س ۱۰) خ: وصول شاهزادگان؛ مرحوم علامه در حاشیه افزوده: یعنی

جوجی و جغتای س ۱۱) خ، ق: خراسان شدند س ۱۱) ق: مغول کشته شدند س ۱۳) خ: حمازنام(؟) س ۱۳) ق: از س ۱۳: «خمارنام...» تا «به حکم نسبت...» س ۱۹، افتاده است س ۱۳) ا، خ: مغول حاجب س ۱۴) ا، خ: بوقا پهلوان س ۱۴) خ: سپهسالار علی مرغننی؛ ا، ع: سپهسالار علی مرعسی؛ ك: ... مرغنی س ۱۸) خ: «نه» ندارد س ۱۹) خ: امیر حماز را؛ ع: خمارپرا س ۲۱) ك: کوته‌نظران س ۲۵) خ، ق: کمینگاه دیوار س ۲۵) خ: بیرون آمدند

ص ۵۱۴

س ۲) ا: قانتلان؛ خ: قایلان؛ د، س، ق: قاسیلان؛ ع: قابیلان س ۳) خ: نبوره؛ د، س: تنوزه؛ ق: متوره؛ ا: تتوره س ۶) خ: سوار پانصد؛ مرحوم‌قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: سواری س ۸) خ، ق: جرار برسیدند س ۹) ا: لشکر دایره کرد از پیرامن؛ خ: لشکر دایره وازکرد و پیرامن س ۱۰) خ، ق: اهل شهر را س ۱۲) خ: درخت توت بزرگ؛ ق: درختهای توی بزرگ س ۱۴) ا: به تأمیل و تهدید می‌آوردند و وعد وعید؛ ق: به تأمیل و تمهید س ۱۶) ا، خ، ق: خندق را بینبارند س ۱۷) خ: مدت ده روز تمام بینباشتند س ۱۷) خ: که آب جیحون؛ ق: که تا آب جیحون س ۱۸) خ: بر آن حشر گرفته بودند؛ مرحوم‌قزوینی اصلاح کرده: بر آن جسر س ۲۰) خ: و ناگاه بر میان حشر(؟) زدند؛ ق: و ناگاه در میان جسر زدند س۲۲) خ، ا، ق: «زار» ندارد س۲۴) خ: و سبب س۲۴) ق: ناموافقتی ایشان

ص ۵۱۵

س ۱) خ: یاسا نامرتب می‌شد س ۵) خ، ق: بر آن قضیه س ۶) خ: با لشکر به شهر خوارزم س ۷) خ: محاصره دادند س ۱۲) خ، ق: نمی‌توان ستد؛ ا: نمی‌توان استاد س ۱۳) ك: ناموافقی جوجی و جغتای و اوکتای س ۱۵) خ: تا اوکتای که برادر کهتر؛ ق: که تولی که برادر کهتر س ۱۹) خ: یرلیغ‌برسانید اوکدای قاآن؛ د، س: تولوی‌خان؛ ق: یرلیغ برسانید تولی‌خان توقف فرموده پیش گرفته س ۲۱) خ: پیش برادران س ۲۲) خ: صلاحی ظاهر کرد س ۲۲) ق: به خدمت شایسته س ۲۳) خ: مرتب گردانیدند و یاسا را مستحکم کرد؛ ق مرتب گردانید و یا سا را محکم و بعد س ۲۵) خ: برسر بارو آوردند

ص ۵۱۶

س ۱) خ: در محلات زدند س ۴) خ، ق: می‌کندند و می‌سوختند س ۶) خ، ق: قرب صدهزار س ۷) خ: زنـان و مردان و کودکـان س ۸) خ: ایشان را قتل کردند س ۱۰) خ: یك نفر مرد س ۱۱) خ: پنجاه‌هزار فزون بود

فی‌الجمله س ۱۲) خ: لشکر به غارت و تاراج س ۱۳) بقایای یورت س ۱۵) خ: احوال وی؛ ق: احوال او را س ۱۵) ق: دانسته بود پیغام س ۱۸) خ: هفتاد و پنج سال ما تلخ س ۱۸) خ: طایفه برده‌ام و به‌سر برده س ۲۱) خ: میان کشتگان بازمیافتند(؟)؛ ق: بازنیافتند س ۲۱) خ: «چندانکه جستوجوی کردند» ندارد س ۲۳) ق: افتادگی دارد از آغاز این سطر تا پایان همین صفحه س ۲۴) خ: به جانب خوارزم رفتند س ۲۴) خ: دیگرباره بر سر

ص ۵۱۷

س ۱) خ: بگویم که بعد س ۳) خ: فرمود و شرح آن بگویم ان‌شاء... س ۵) ق: چنگیزخان با پسر کهتر خود تولوی‌خان از حدود سمرقند که او را تکه‌نویان و الغ‌نویان خوانده است س ۷) خ: بلادی که بدان گذر کرده بود؛ ق: بلادی که برین گذر بود س ۸) خ: چون نخشب و بدخشان و عبور او از جیحون بر معبر ترمذ و فتح بلخ و س ۹) ق: تکه‌نویان را به‌جانب س ۱۳) خ، ق: «وستمائه» ندارد س ۱۴) خ: «محاصره» ندارد س ۱۴) خ: «فصل» ندارد س ۱۵) خ، ق: سوبادای س۱۵) خ: توقاجار؛ د، س،ع: طوقوجار؛ بی: قوتوجار س۱۵) س۱۵) خ: به عقب خوارزم‌شاه فرستاد س۱۶) خ، ق: شهزادگان‌را به س ۱۷) خ، ق: روانه کرد س ۱۷) خ: «در پاییز» ندارد س ۱۷ و ۱۹) ق: تولی‌خان س ۱۸) خ، ق: به قصد س ۱۹) خ، ق: روانه گشت س ۱۹) خ: تیمور قهلقه می‌خوانند

ص ۵۱۸

س ۳ و ۴) ا: ایلی و بحرب‌حصار س ۵) ق: «باروی» ندارد س ۵) ق: در میان... برآورده‌اند س ۷) خ: دهم روز س ۷) ا، خ، ق: «از جنگ» ندارد س ۸) خ: معود؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: معهود س ۱۰) خ: پیر گفت س ۱۰) خ: مرا نکشید س ۱۰) خ، ق: مرواریدی بزرگ غلطان؛ ا: شما را غلتان س ۱۱) خ: در فور س ۱۲) خ: «بدان سبب» ندارد س ۱۴) خ: ناحیه لنکرت؛ بی، ع: لنکوت؛ د، س: لسکرب؛ ق: ناحیت کنکر س ۱۴) بی: سیمان س ۱۸) خ، ق: مسخر و مستخلص؛ ا: میسر و مستخلص س ۱۹) خ: خاطر از آن راه گذر حاصل شد س۲۲) خ، ق: موافق شهور سنهٔ س۲۳) خ، ق: مائه بوده س۲۴) ا، خ، ق: سفید مانده است س ۲۵) خ: جبه‌نویان؛ ق: سوبادان؛ ا: سوبادای

ص ۵۱۹

س ۱) ك: به ظاهر شهر س ۳) ك: و بعد به اسم آنکه س ۳) ق، خ: شماره می‌باید کرد س۳) خ، ق: بلخ را س ۵) خ: فصیل و بارو و سورشهر س۱۳) خ: چنگیزخان حصار طالقان می‌داد شهزادگان؛ ق: محاصره می‌داشت شهزادگان

س ۱۴) ق: اوگتای به گرفتن خوارزم س ۱۶) خ، ع: مروجاق و بغ و عشور؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: بغشور؛ ق: مروجوق و نعوشور س ۱۷) ق: «از آنجا» ندارد س ۱۸) ق: تا بسابور تمامت س ۱۸) خ: سرخس و ابیورد س ۱۸) خ: «یازر» ندارد س ۲۰) خ: روداباد س ۲۰) ق: جمله مستخلص‌کرد؛ جمله مسخر کرد س ۲۲) خ: شهرها و ولایات را بسته و گرفته بود؛ ق: شهرها و ولایات گرفته بود س ۲۳) خ، ق: ایلچی فرستاد س ۲۵) خ: برگذر ولایت قهستان را غارت و تاختن کرد س ۲۵) خ: رود قومحران؛ ق: رودخانه فوفجران؛ د، س: برمحرران

ص ۵۲۰

س۱) ق: شهر هرات و ولایات آن را س۲) خ: پیوست وصول او را چنگیزخان قلعهٔ؛ ق: پیوست در حالت وصول او چنگیزخان س ۴) ق: «برسید» ندارد س ۵) ق: «اندك» ندارد س ۶) ق: اولجامیشی کرد س ۶) ق: به غروقهای س ۷) بی، خ: قلعهٔ بامیان؛ ق: قلعهٔ نامیان؛ س: مامیان س ۷) خ، ق: تیرچرخ س ۷) خ: موتوکان پسر؛ د، س :مواترکان پسر س ۸) خ :جغتای پسر او را؛ ع: جغتای قاآن س ۹) خ: کرده بود تیر زدند؛ مرحوم علامه، «تیر» را بدرست زاید دانسته س ۱۰) استخلاص آن تعجیل فرمود؛ ا: ... استمال؛ ق: در استخلاص آن استعجال نمود س ۱۱) خ: بگشاد یاساداد؛ ق: بگشاد فرمود س ۱۱) خ، ق: که هر جانور که باشد س ۱۲) خ: تمامت را بکشند؛ ق: تمامت بکشتند س ۱۲) خ: هیچ به اسیر و اولجای س ۱۳) ق: چول گردانید؛ ا: چول گردانند س ۱۴) خ: ما و قرقان؛ ق: ماوووقرقاق س ۱۵) آفریده در آنجا ساکن نشده؛ آفریده آنجا ساکن نبوده س ۱۸) خ: پسران همه حاضر بودند س ۱۹) ق: عهد اظهار غضبی کرد و روی؛ خ: با ایشان عمدا اظهار غضبی آغاز کرد س ۲۱) خ: سخن تو دیگرگون کنیم بمیریم چنگیزخان دو سه نوبت مکرر گردانید و فرمود راست می‌گویی و به سخن خود توانی رسید عرضه داشت که اگر به سخن خود نرسم بمیرم؛ ق: سخن بنو دگرگون کنیم و بمیریم و بعد س ۲۴) ا: عبارتی افتاده است که در دو نسخهٔ برزین (=خ) و آستان قدس (=ق) چنین است: نروی. او از آن حال مدهوش بماند نه طاقت مصابرت داشت و نه یارای آنکه از فرمان بیرون رود. س ۲۴) خ: صبر نمود س ۲۵) ا: بعد از زمانی پنهان به صحرا رفت

ص ۵۲۱

س ۱) خ: در پنهان بگریست، «دمی» ندارد س ۳) ع: بیشه‌های س ۴) ق، خ: «آسوده‌گشته» ندارد س ۵) خ: غزنی بود و خان ملك ولی مرد با س ۷) د، س: سیف‌الدین از عراق س ۷) خ: امرای ترکمان س ۸) خ: بدو ملحق‌شدند س ۱۱) خ، ق: بود که در آن وقت که؛ ا: فاقد این عبارت است س ۱۱) ا، ق:

سوبادای س ۱۱) ق: «بر عقب» ندارد س ۱۲) خ: توقاجار بهادر؛ ق: توقوچار بهادر س ۱۴) خ، ق: «تمام» ندارد س ۱۵) ق: «حدود» ندارد س ۱۵) ا: به بندگی سلطان چینگگیزخان(؟) س ۱۶) خ: او را فرمان داده؛ ق: او را امان داده؛ ع: او را زمان س ۱۷) ا، ق: سوبادای س ۱۸) ا، ق: سوبادای س ۱۹) ا، ق: قوجر؛ خ: توقاجار س ۲۱) ا: ولایت س ۲۱) خ، ق: «و مواضع» ندارد س ۲۱) ا: و مواضع متعرش (؟)

ص ۵۲۲

س ۱) خ: سلطان محمد خوارزمشاه را؛ ق: سلطان خوارزمشاه را س ۲) خ: «پیش» ندارد س ۴) خ: از پی او س ۴) خ، ق: سوبادای س ۵) خ: همچنین بی‌سبب؛ ع: آسیب س۵) خ: توقاجار؛ د، س، ع: طوقوجار س۶) خ: «جماعت» ندارد س ۶) خ: ماایلیم س ۷) ا: سارقحان؛ خ: بارقچیان؛ د، س: یاقچیان س ۷) ق: بسیار را س ۷) خ: مردم بد س ۹) خ: چندجامه س ۱۰) خ: توقاجار س ۱۲) خ: غزنی س ۱۳) سلطان جلال‌الدین کسی فرستاد س ۱۶) ا: شکی‌وقوتوقو؛ ق: سکی‌قوتوقو س ۱۷) خ: میکاحك؛ ق: بکاخك؛ ا: نکاحك س ۱۷) ق، خ، د، س: مولغار؛ ا: مولغان س ۱۷) خ: اوکرقلجا؛ ق: اوکارقلجار س ۱۷) ا: قوبورقلجا؛ ق: قوتورقلجار؛ خ: قوتوقلغا؛ د، س: قوتورقار س ۲۴) ا: قبلمان؛ خ: قنقلیان؛ ق، ع: قیقلیان؛ د، س: قبقلبان

ص ۵۲۳

س ۱) خ: روانه شده؛ ق: روان شد س ۲) خ: بالتباع؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: اتباع س ۳) خ: شبانگاه س ۴) خ، ق: فرود آمده س ۴) خ: به روز روشن جنگ کند؛ ق: روز روشن شود جنگ کند س ۶) خ، ق: به سلطان پیوسته س ۶) ق، ع: قیقلیان؛ د، س: قتقلیان س ۷) خ: آنجا رسیده س ۸) خ، بی: مکاجك؛ ق: بکاحك س ۸) خ، د، س: مولغار؛ ق: ملغور س ۸) خ: «نویان» ندارد س ۱۱) خ: پرران؛ د، س، ق: بروان س ۱۲) خ: مردی هزار از قراول مغول؛ ق: مردی هزار از لشکر مغول س ۱۴) خ: «دست» ندارد س ۱۵) خ: دیگرباره س ۱۶) ا: به سلطان رسید و لشکر س ۱۷) ا: «فرسنگی» ندارد؛ از خ و ق گرفته شد س ۱۹) خ، ق: «بسپرد» ندارد س ۲۰) ق: به قلب بایستاد و بفرمود س ۲۱) خ: شدند و جلو اسبان س ۲۲) ا: بمثالی؛ خ: بمثال؛ ق: بمثالی س ۲۳) خ: جنب س ۲۳) ق: پس و پشت س ۲۵) ق: سیاهی‌دیدند

ص ۵۲۴

س ۱ و ۲) خ: بسیارند س ۲) خ: صف برکشیم و ایشان را از دست چپ در حلقه س ۳) خ: دمدمه فروکوفتند س ۶) خ: نگاه برداشتن؛ مرحوم قزوینی

در حاشیهٔ خ اصلاح کرده: بگاه؛ د، س: برگشتن؛ ق: نگاه برگشتن   س ۶) ق: طوف   س ۸ و ۹) خ: درهٔ دول؛ ق: دره‌دول   س ۱۰) خ: اسبان توبجاق   س ۱۳) خ: مظفر و منصور و غالب   س ۱۵) خ، ق: تجربه حاصل شود   س ۱۷) ق: که مانده بودند   س ۱۸) ق: سلطان جلال   س ۱۹) خ، ق: لشکر او   س ۲۰) ق: سیف‌الدین ملك اغراق   س ۲۰ ق، خ: اسبی تازی   س ۲۲) ع، ق: قیقلیان نیز   س ۲۲) خ: نیز چندان اعتماد نداشت   س ۲۴) خ: کرمان و سقران   س ۲۴) خ: بواسطهٔ آن خلاف شکسته شد؛ ق: بواسطهٔ خلاف او   س ۲۵) ا: و سرسند؛ ق، خ: و نیز شنید   س ۲۵) ق: بسیار می‌آید

ص ۵۲۵

س ۱) خ: «و صواب» ندارد   س ۱) ق: چاره‌نداشت   س ۲) ع: روی به غربت آورد   س ۲) خ: «نویان» ندارد   س ۳) ق: هریك عرضه   س ۴) ق: امرای او قلجقا و قوتوقوقلجقا؛ خ: اوکرقلجا و قوتورقلجا؛ بی: اوکرقلجا و توقورقلجا   س ۶) خ، ق: شکایت کرد و گفت   س ۷) خ، ق: «هزل» ندارد   س ۷) ق، خ: هنری است   س ۹) ع: چیزی نبینند   س ۹) ا، خ، ق: قلجا   س ۱۱) خ: برکنار   س ۱۱) خ: «او» ندارد   س ۱۲)خ، ق، ك: «سند» ندارد   س ۱۴) ق: عرضه داشته و از فتح قلعه   س ۱۴) خ: او از فتح قلعه   س ۱۶) خ: «منصور» ندارد   س ۱۸) خ، ق: در حال که آن حال   س ۱۸) خ: تمامت برنشینند   س ۱۹) خ: چنان لشکر گران   س ۲۰) ا، خ، ق: روان شد و دو کوچهٔ چنان بتعجیل؛ ك: روان شد دو کوچه و چنان بتعجیل   س ۲۳) ا، ق: اوکرقوتوقو؛ خ: اوکروقوتوقو

ص ۵۲۶

س ۱) خ: رای ایشان و سلطان هر دو مستخف؛ ق: رای ایشان و از آن سلطان مستخف   س ۲) خ: مصاف‌نداشته‌اند؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: ندانسته‌اند   س ۳) خ، ق: شنید که پانزده روز است تا سلطان بر عزیمت   س ۶) خ: سلطان برفته برکنار آب   س ۶) خ، ق: آماده کرده بود   س ۷) خ: اورخان در یزك قفا بود؛ ق: اورخان و ترك قفا بود   س ۸) ق: «کرد» ندارد   س ۹) ق: که بامداد سلطان خواهد گذشت   س ۱۰) خ: در شب رانده سحرگاهی پس و پیش او فرو گرفت و لشکر مغول از جوانب؛ ق: در شب رانده پس و پیش لشکر او سحرگاهی فروگرفته و لشکر مغول از جوانب   س ۱۲) خ: پس یکدیگر بایستادند؛ ق: پس همدیگر بایستادند و بر میان کمانی   س ۱۵) خ: «مگر» ندارد   س ۱۵) خ: قوتورقلجا؛ ق: قوتوقلجا   س ۱۶) ق: سعی کردند   س ۱۹) خ: بر جانب فشاور؛ د، س: بر مشادر؛ ق: برشاوور   س۲۱) ك: سلطان باهفتصد مرد؛ «در قلب» ندارد، از اساس و خ گرفته شد   س ۲۲) خ، ق: پای بیفشرد   س ۲۲) خ، ق: «معظم» ندارد   س ۲۳) خ: از جان برگرفته بود از؛ ق: از جان

برگرفته از

ص ۵۲۷

س ۴) خ: سپر بر پس پشت افگند؛ ق: سپر را از پس و پشت انداخت س ۶) خ، ق: طرف فرود آمد س ۶) خ، ق: شمشیر را از آب پاك می‌کرد س ۸) خ: می‌گفت: از پدر باید که چنین پسر آید؛ ق: از پدر باید که چنین آید پسر س ۹) خ: بیت س ۱۱) ق: نه از نامداران ایشان شنید س ۱۲) خ: چنین جنگاه؛ د، س: جایگاه س ۱۲) ق: به ساحل خلاص؛ خ: «نجات» ندارد س ۱۶ تا ۱۹) خ: عبارت «در تاریخی معتمد علیه... بر آب زد و بگذشت» ندارد س ۱۹) خ: لشکر سلطان س ۲۰) خ، ق: او را با اطفال س ۲۱) خ: شیرخوره همه را، مرحوم قزوینی اصلاح کرده: شیرخواره س ۲۱) خ، ق: به تاراج بردند س ۲۲) خ، ق: جواهر و مرصعات بود آن روز س ۲۵) خ: اولجها را تمام کردند س ۲۵) خ، ق: فرود آمدند

ص ۵۲۸

س ۱) ق: ... بلانویان را بجانب هندوستان بر عقب سلطان؛ خ: ... بلانویان بر عقب سلطان... هندوستان و کیفیت آن س ۴) خ: جـای «دوربان» همچون اساس‌سفیدمانده؛ ق: دورنای‌نویان هردو را س۵) خ: «ایشان تا میانهٔ‌هندوستان» س ۶) خ: «بازگشتند» س ۶) ق: قلعهٔ پیه س ۷) خ: ولایت است از هندوستان؛ ق: از ولایتی هندوستان س۷) خ، ق: کرمانی داشته بود س۸) خ: بود بستند؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: بستدند س ۹) ق: متوجه مولیان شدند... در مولیان... س ۱۱) ق: به مولیان س ۱۱) خ: منجنیق بر کار کردند س ۱۲) ق: ولایت مولیان و لهارو س ۱۳) خ: لهاور و بی‌شاور س ۱۳) خ: کشش و غارت کردند و از آب سند به بندگی؛ ق: کشش بسیار کردند و بازگشتند و از آب سند گذشته س ۱۸) ق: دربای‌نویان س ۱۸) ق: بر عقب سلطان س ۱۸) خ، ق: روانه داشت س ۲۱) خ: مسخرگرداند س ۲۲) خ، ق: «بیکبارگی»ندارد

ص ۵۲۹

س ۱) ق: ایلچی فرستادند س ۱) خ: فرمان باشد س ۵) ك: صحراهایی س ۵) ا: آن را بپروان؛ خ: پروان؛ ق: نروان؛ د، س: میروان س ۶) خ: مقام ساخت س ۶) خ، ق: ولایاتی س ۷) ا: بود بستد؛ ك: تمام بستد س ۸) بی: کوناون تورغان؛ د، س: کوتالان س۹) د، س: کومه‌کیور؛ ع: دویه‌کبور س۱۱) خ: ممکن‌گردد س ۱۵) خ: کار سلطان‌محمد و پسرش‌جلال‌الدین‌یکسو س۱۶) خ: «کار پسرش سلطان جلال‌الدین هم‌چنان» ندارد س۱۷) ق: سوبادای س۱۸) خ: آذربایجان س ۱۹) خ: مستخلص کرده بود س ۲۲) خ: هندوستان و بلاد

تنکقوت س ۲۲) خ، ق: بیرون رود س ۲۳) خ: «بدان سبب» ندارد س ۲۳) خ: و نیز کوههای س ۲۴) ق: پشته‌های دشوار س ۲۵) ك: هواهای ناسازگار دارد س ۲۵) خ، ق، ك: آبهای علت‌انگیز س ۲۵) ا: مافروشاور؛ خ: فشاور؛ ع: ناساور؛ د، س: تابرشاور

ص ۵۳۰

س ۱) ا: تمامت پسران و نوسان؛ ق: تمامت و نوینان بهم از راهی س ۱) ق: آمده بودند س ۳ و ۴) خ: تاجیك س ۴) ق: «راه» ندارد س ۷) خ: فشاور؛ ا: فروشاور؛ د، س، ق: فرشاور س ۱۰) خ: اغروقها که س ۱۳) خ: «محمد» ندارد س ۱۵) خ: ملك‌سلطان س ۱۷) خ: بعد از آن از آنجا کوّچ کردند س ۱۹ تا ۲۰) ا، خ، ق: عبارت درون [ ] را ندارد س ۲۲) ق، ا: سوبادای س ۲۳) خ، ك: جزیرهٔ مازندران نماند؛ ق: جزیرهٔ ابسکون بماند

ص ۵۳۱

س ۱) خ، ق: ناموافقتی س ۱) ق: برادران با یکدیگر س ۲) خ: بر عقب جبه می‌آمدند؛ ق: جوق‌جوق می‌آمدند س ۴) خ، ا، ق، ك: اوزلاق س ۶) خ: عبارت «می‌آمدند بر دست همان لشکر که به سلطان» ندارد س ۸) خ: «دربند» ندارد س ۸) خ، ك: به بندگی چنگگیزخان س ۱۰) خ، ق: سوبادای س ۱۰) خ، ق: آذربایجان س ۱۱) خ: غارت‌کردن بلاد دشت س ۱۲) ق: به مغولستان؛ ك: داستان آمدن جبه و سوبدای به ولایت عراق س ۱۳) ق: پشابور س ۱۴) ق، ا: سوبادای س ۱۵) ق: سلطان محمد بماند س ۱۵) ق، خ: بگریخت س ۱۵) خ: صوب بیرون آمد س ۱۶) خ: به موجب حکم یرلیغ که نافذ است س ۱۷و۱۸) ق: این دو سطر را بتمام ندارد س۱۹) خ: معین‌شده‌است س۱۹) خ: توانستیم آمدن س ۲۱) ا، خ، ق: «حصول» ندارد س ۲۲) خ، ق: ولایات س ۲۳) خ: سیصد و چهارصد سوار

ص ۵۳۲

س ۳) خ: قم گشتند س ۳) ق: مردم قم آنجا را بکلی بکشتند س ۶) ق: چون شنید که در س ۶) خ: سخاس؛ بی: شجاس؛ ع: نحاس س ۶) ق: «انبوه»ندارد س ۶) خ: «از لشکریان سلطان» ندارد؛ د، س: از لشکریان سلطان س ۷) خ: مقدم‌تیکین؛ ا: ستکین؛ ق: بسکین س ۷) ق: نوقاخان؛ د، س: بوقارجان س ۱۰) خ: «باز» ندارد س ۱۰) خ: با قزوینیان جنگی... می‌کردند س ۱۱) ك: به قاعده در س ۱۲) ق: «آدمی» س ۱۳) خ: بیشتر خراب و قتل و غارت کردند س ۱۴) خ: در حدود س ۱۴) خ: ری در خیل ترك بودند؛ مرحوم علامه قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: در جنگ بزرگ بودند س ۱۶) ق: با افراط طاری

س ۱۶) خ: آذربایجان س ۱۶ و ۱۷) خ: نهادند و از هر طرف که برگذر افتاد س ۱۸ و ۱۹) خ: اتابك اوزبك پسر جهان‌پهلوان بود س ۲۰) خ، ق: بفرستاد س ۲۱) ا: آنجا باشد و گذر؛ از خ و ق گرفته شد س ۲۴) خ: منهزم گشته س ۲۴) خ: سبب آنکه راههای گرجستان راههای تنگ

ص ۵۳۳

س ۱ تا ۳) ق: از «چون باز به... محاصره کردند و» ندارد س ۴) خ: در روین در؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: رویین‌دز؛ ا، ق: رویین در س ۴) خ: نماید یا تدبیری کند؛ د، س: نماید تا تدبیری کند س ۶) خ: اسیر مسلمانان را؛ ق: اسیران مسلمانان را س ۶) خ: در پیش کردند و بردند س ۷) ق: هرکدام که بازمی‌گشتند س ۱۱) ق: لشکر مظفرالدین؛ د، س: کوکبری مظفرلك؛ د، س: جمال‌الایبه س ۱۲) خ: خوارزمشاه بود س ۱۳) خ: ازسر گرفته بود و؛ ق: ازسر گرفته و شحنه س ۱۴) خ: قلعهٔ کریب؛ د، س، ا: قلعهٔ کریت؛ ق: قلعهٔ کریب س ۱۴) ا، ق: از اعمال لور؛ خ :از اعمال بود؛ د، س: از اعمال اوز؛ مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته: لور؟؟ س ۱۷) خ: قتل‌عام س ۲۰) ا، د، س: اتابك حاموس؛ ق: اتابك‌جاموش س ۲۲) خ، بی: سراب بگرفتند س ۲۵) خ: آن را بستدند؛ ق: آن را تیر بستند س ۲۵) خ: خرابی تمام کردند؛ ق: خراب کردند

ص ۵۳۴

س ۱) خ: به گرجستان نهادند؛ ق: به گرجستان کردند س ۱) خ، ق: ترتیب کرده مستعد س ۳) ا: سوابادای؛ ق: سوبادای س ۴) ق: مصاف دارند س ۷) ق: گرجی بکشتند س ۷) ا، خ، ق: دربند شروان (خ: شیروان) س ۱۰) خ: شیروان‌شاه س ۱۱) خ: یکی از ایشان را بکشتند س ۱۳) خ: از بیم دلیلی س ۱۵) خ: قبچاقیان س ۱۵) خ، ا، ق :لشکر مغول؛ ك: لشکر مغولان س ۱۶ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۴) خ: قبچاقیان س ۲۳) خ، ق: هرکه را یافتند س ۲۳) خ: و اضعاف آنچه س ۲۵) خ، ق: مغولان در آن‌ولایت که همه‌مرغزار بود س ۲۵) خ: قیشلاق کردند

ص ۵۳۵

س ۱) د، س: سرادق؛ بی: سوراق؛ ع: بشیرسواق س ۲) ق: قسطنطینیه س ۳) خ: بلاد روس کردند و قبچاقیان س ۳) خ: که آنجا رفته بودند س ۴) خ: آنجا مستعد س ۶) خ: قبچاقیان واروس س ۶) خ: باپس می‌نشستند س ۷) خ، ق: دوازده روزه س ۸) خ، ق: خلقی را از س ۹) خ، ق: اروس؛ بی: اورس؛ د، س: روس س ۱۰) ق: شهرهای ایشان را س ۱۱) خ: به‌بندگی

چنگیزخان در راه که از ولایت تاجیك بازگشته بود پیوستند س ۱۳) ق: عموماً: نارنك س ۱۴) خ: ولایت تاجیك؛ ق: نارنك؛ ا: تازیك س ۱۶) خ: تاجیك؛ ا: تازیك؛ ق: بارنك س ۱۷) ق، خ: بوزینه س ۱۸) خ، ق: اردوها س ۱۹) ق: قوبیلای‌خان س ۱۹) خ: یازده‌ساله؛ ا: یانرده(؟)؛ ق: پانزده‌ساله س ۱۹) ا: هولاکوقان؛ ق: هلاکوخان؛ خ: هولاکوخان س۲۱)خ: هولاکوخان؛ ق: هلاکوخان س ۲۱) خ: المان‌هوی؛ ا، ق: ایمان‌هوی؛ بی: اسمارهوی؛ ع: لانمارهوی س ۲۲) خ، د، س: بامل قوجین؛ ا: ناسیل‌قوحن؛ ق: ناسمل‌قوجین؛ بی: ماسمل‌نوحن

ص ۵۳۶

س ۲) ا: جامیشی کردند س ۳) ا: فوتلای‌قان س ۴) خ، ق: «را» ندارد س ۴) ق: هلاکوخان س ۵) خ، ع: این عار انگشت؛ ا: این غاتارانگشت؛ ق: این عیار انگشت س ۶) ا: بوقاسوحیقو؛ خ: بوقاسوجیقو؛ ق: بوقاسوحیفو؛ د، س: بوقاسرجیقو س ۶) خ: فرود آمد س ۷) خ: زرین بردند؛ مرحوم علامه اصلاح کرده: بزدند؛ ق: زرین بردند؛ ا: ررین‌بردند س ۸) خ: فرمود که هرکس س ۹) خ: اردوها و خانه‌های خود س ۱۰) خ: اوبچی؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده: اوتچی س ۱۳) خ: بدان دو چیز او را؛ ق: بـدان دو جریمت او را س ۱۴) ا: هفت روز درآورد و نگـذاشتند؛ خ: هفت روز در اردو نگذاشت؛ ق: هفت روز در اردو نگـذاشتند س ۱۵) ق: عرضه داشت س ۱۵) ا، ق: شهر امیشی نکنند؛ خ: شهر بجامیشی بکنند س ۱۶) ا، خ، ق: داقیقو ییل س ۱۷) خ، ق: اردوهای خویش س ۱۸) خ: فرود آمدند؛ ق: فرود آمد س ۱۹) ك: چون شنید که س ۲۰) خ: آنجا کرد؛ ق: آنجا نمود س ۲۱) ك: چنگیزخان به قصد ولایت قاشین که او را تنگقوت می‌گویند س ۲۲) خ، ق: پادشاه آنجا س ۲۳) خ، ق: داقیقو ییل؛ ا: داقوقو ییل

ص ۵۳۷

س ۴) خ: سرقوقتنی‌بیکی؛ ا: قوفتی‌بکی؛ ق: سیورقوقنی‌بیکی س ۷) خ: کویان و کیوك؛ ق: کونان و کیوك س ۸) خ: بازگردانیده س ۹) خ، ق: چیزی می‌دهند یا نه س ۹) خ: بازفرمود که چیزی نیست؛ ق: فرمود که مرا چیزی س ۱۰) خ: تولوی‌خان س ۱۱) خ: هرگونه چیزها با ایشان داده؛ ق: جامه و چیزها جهت ایشان داده س ۱۱) خ: قولوجاق؛ بی، ا، ق: قوتوجاق (ق: ظ: فوتوجاق)؛ د، س: چولوجاق س ۱۲) خ، ق: گیوك س ۱۲) ك: گفت ترا رنجی است س ۱۴) ق: بیشتر ولایتها س ۱۴) ا، بی، خ، ع، ق: قامجو؛ د، س: قایجو س ۱۴) خ، بی، ع، ق: سجو س ۱۴) ا: قاجو دارومی؛ ع، خ: قاجو و اروقی؛ ق: قاجو و ارومی؛ بی: قاجی‌وارومی س ۱۵) ا: شهر درشکای؛ خ: شهر درسکای؛ د، س: شهر دوشکاری؛ بی: شکای؛ ق: شهر شکارا س ۱۵) خ: در وقت

حرب؛ ق: در وقت حرف س ۱۶) ا، خ: شیدورقو؛ د، س: شیندرقو؛ ق: بودورقو س ۱۷) خ: از شهر بزرگ کـه مقام او؛ ق: از شهر بـزرگ او را مقام بوده س ۱۸) ا، بی، خ، ع، ق: ایرقی س ۱۸) ا، بی، ق: ایرقیا؛ د، س: «وتیا؛ خ: ارقیا س ۱۹ تا ۲۴) عبارت در نسخهٔ اساس افتادگی دارد. س ۱۹) ك: تومان مرد لشکر به مصاف مغول؛ خ، ق: تومان مرد به مصاف لشکر مغول س ۲۰) ق: باوورها س ۲۲) خ، ق: آن یخ ایستاده و فرموده که تیر بزیر بیندازند تا برسر یخ برود و خطا نکند و در آن مصاف خلق بسیار به قتل آمده چنانکه سه مرده بر سر ایستاده و پیش مغولان... س ۲۵) خ: برسر بایستد؛ ق: برسر ایستد س ۲۵) ا، ق: شندرهو؛ خ: شیدورقو

ص ۵۳۸

س ۵) خ: سنت ثلث؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: سنهٔ... س ۶) خ: به موضع اونقون طالان قودوق؛ ق: انقون‌طالان قوروف س ۷) خ: خوابی دیده که؛ ق: خوابی بوده که س ۸) ا، ق: شهزادگان بیسوکا آقا؛ خ: ییسونکاآقا س ۱۰) ا، خ، ق: «مراو حاضران را» ندارد؛ از ك گرفته شد س ۱۰) خ: «است» ندارد س ۱۳) خ: مر به پسران س ۱۴) خ: رازی پنهانی؛ ق: رائی نهانی س ۱۶) خ، ق: کنکاج کنیم س ۱۶) خ: خلوت سازیم س ۱۷) خ: با فرزندانی که حاضر س ۱۹) خ: «به هم» ندارد س ۲۱) ق: آخرت و گذشتن س ۲۳) ق: به هر طرف یك ساله

ص ۵۳۹

س ۴) ا، خ: بعد از تمام وصیت و نصیحت؛ ق: بعد از اتمام وصیت و س ۵) ق: اولوش س ۶) خ: من می‌خواهم س ۶) ق: مملکت معطل نماند من می‌خواهم س ۱۰) خ: سخنها را س ۱۱) خ: الوس فرستاد س ۱۲) خ: با لشکری روی س ۱۲ و ۱۳) ا، بی، د، س: سکاس؛ ق: تنکتاش س ۱۶) ا، خ: بعد از تمام وصیت س ۱۷ و ۱۸) ا، بی، د، س: سکاس؛ ق: تنکتاش س ۱۷) ا، ق: پادشاهان آن شهر س ۱۸) ا، خ، بی: لیوین‌شان؛ ق: لیوین‌سان؛ د، س: لیوتن‌سان س ۱۹) ا: جورجه‌و بیکاس س ۲۰) ا، خ، ق: «پیشتر» ندارد س ۲۱) ق: مروارید غلطان س ۲۲) خ: هرکرا سوراخ گوش هست س ۲۳) ا: آن زمان سوراخها گوش می‌کردند؛ ق: گوشها سوراخ کردند

ص ۵۴۰

س ۱) خ، ق: هنوز بسیاری بماند س ۳) ق: قرب خود را می‌دانست س ۳) خ: بدان التفاتی مینمود؛ مرحوم قزوینی در حاشیه تردید کرده: نمی‌نمود؟ ق: بدان التفات نکرد س۴) خ: تا مدتی دیران درآن موضع س۵) خ: شیدورقو س۶)

ا، خ، ق: «او» ندارد   س ۹) خ، ق: سوگند کرد و گفت   س ۱۲) خ: بیرون کند   س ۱۴) ك: صبر کنید تا   س ۱۴) خ: تولون چربی؛ بی، ع: یولون‌جربی؛ د، س: مولون‌جربی   س ۱۵) خ: شقاول اوباش   س ۱۵) خ: تولون شقاولی پیش گرفته ملازمت می‌نمود   س ۱۵ و ۱۶) ق، ا: عبارت :«و بیماری چینگگیزخان... سخت‌تر می‌شد» ندارد   س ۱۹) خ: اهل آن شهر را   س ۱۹) ا: مراجعت او بخفیه؛ خ، ق: مراجعت امرا با صندوق   س ۱۹) خ: با صندوق آویخته؛ ق، ا: صندوق اونجفیه   س ۲۰) خ، ق: اردوها   س ۲۱) خ: خود را محقق   س ۲۳) خ: اهل تنگقوت به وعده

ص ۵۴۱

س ۲) ق: «از ماه» ندارد؛ خ: «میانه» ندارد   س ۲) خ: موافق‌رمضان؛ ق: «ماه رمضان» ندارد   س ۳) ق: اربع و عشرون   س ۳ و ۴) خ: تخت و مملکت را به اوروق نامدار   س ۴) خ: بر وفق فرموده پنهان داشته   س ۶) خ: صندوق او را؛ ق: صندوق را برداشته   س ۹ تا ۲۴) خ: ظاهراً این سطرها از نسخهٔ برزین افتاده است.   س ۱۰) ق: می‌گویند و از یك طرف آن کره   س ۱۰) ق: رودخانهٔ بسیار   س ۱۲) ق: در آنجا نشسته‌اند   س ۱۳) ق: اروغ آنجا باشد   س ۱۴) ق: تابلاغ و قشلاق   س ۱۵) ق: در وجود آمده بود   س ۱۶) ا، ق: یك هزاره اویرات   س ۱۹) ا، ق: مشرق اوتن   س ۲۰) ا: شمال شرقی بزرگک: قیراقتو؛ ق: فیراقتو   س ۲۰) ا: شمال بزرگک‌تر: قیرقحو؛ ق: «از جانب شمال بزرگتر...» ندارد   س ۲۴) خ: «چنان است» ندارد   س ۲۴) ا: «روزی» ندارد   س ۲۴) خ: «بود و» ندارد   س ۲۴ و ۲۵) خ: «از این مواضع» ندارد

ص ۵۴۲

س ۱) ك: نشان کنید   س ۴) خ: که در آن سال کـه او را آنجـا دفن؛ ق: آنجا دفن کردند   س ۶) خ، ق: گذر در آن   س ۷) خ، ق: بازنشناسند تا به‌حدی که قوروقچیان (خ: قروقچیان)   س ۷ و ۸) خ، ق: برسر آن نمی‌برند   س ۱۰) ا: منککقوقان؛ ق: منککوقان؛ خ: منکوقاآن؛ د، س: منکوقان   س ۱۰) ا: قوتلای‌قان   س ۱۰) ا، خ، ع: اریق‌بوکا   س ۱۱) خ: ولایت بماندند (؟)   س ۱۳) خ: دیگر مواضع   س ۱۳) ا، خ، ق: غروق؛ د، س: اغروق   س ۱۴) ق: اقوام اورنان گفتند   س۱۴) خ، ق: اردو   س۱۵) خ: تعزیت‌می‌داشتند   س۱۶) خ: از هر جایی   س ۱۷) خ: شهزادگان؛ ق: خوانین و شاهزادگان   س ۱۸) خ: طایفه‌ای بغایت از هم دور بودند؛ ق: طایفه دور قرب سه ماه   س ۲۴ و ۲۵) خ: دو سطر افتادگی دارد   س ۲۴) ق: مظهر شعار اسلام

ص ۵۴۳

س ۱) خ: «معدلت فیاض بحار مرحمت» ندارد   س ۲) ا، خ: سایهٔ دین آله

س ۲) خ: «سلطان محمود» ندارد س ۳) خ: انقضای دوران؛ ق: انقضای زمان س ۴) ق، خ: پاینده و مستدام داراد (خ: دارد) س ۵ خ: عبارت تازی را ندارد س ۱۰) خ، ق: عازم ممالك ترکستان س ۱۱) خ، ق: اثنین و عشرین و ستمائه س ۱۲) ا: نهارگاه س ۱۲) ق: با او به اردوهای خویش س ۱۴) خ: در میانهٔ پاییز؛ د، س، ق: میانهٔ ماه پاییز س ۱۵) ق: «برقاعده» ندارد س ۱۵) خ: بر قاعده بگوییم. چون تاریخ چنگیزخان آنچه در کتب و طوامیر تواریخ مغول مثبت بود بعضی بطریق اجمال سال و بعضی بر سبیل تفصیل مشروح نوشته شده خواستیم که هم بر آن جمله مفصل نوشته‌ایم مجمل آن حکایات و احوال را که در مدت عمر او واقع شده برین علی سبیل‌الاجمال بازگوییم تا کسانی که خواهند که بزودی کلی آن حکایت و احوال را مجملا بدانند و بر کمیت مدت عمر او و سال ولادت و سال وفات مطلع شوند و معلوم کنند که در هر مدت و سال او به چه کار مشغول بوده و به رجوع مطالعه مجموع محتاج نگردند و آن برین وضع است که مثبت‌می‌شود

ص ۵۴۴

س ۴) ق، ك: باشد واقع در ذی‌القعدهٔ س ۴) ق: با انتهای قاقائیل س ۶) ق: ... ستمائه که معاصر س ۶) ق: معاصر چنگیزخان س ۶) ق، ك: نوادر و حوادث س ۱۱) ق: تینك‌ژون س ۱۶) ق: منظم و مستقیم

ص ۵۴۵

س ۴) ا: «بود» ندارد، از ق و ك گرفته شد س ۶) ق، ك: مازندران بماند؛ ا: بماند ۶ و ۷) ا، ق: «و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور» ندارد س ۷) ق: چنگیزخان گفته شد بعد از آن پسرش س ۸) ق: آب سنگ گذشت س ۹ تا ۱۱) ا، ق: عبارت: «که چهارم سال از... آب بگذشت» ندارد س ۱۲) ق، ك: قریب پنجاه مرد س ۱۴) ق: رنود و هنود سوار و پیاده؛ ا: «منزلگاه سلطان» ندارد؛ ق: منزل سلطان س ۱۵) ق: «فساد» ندارد س ۱۵) ق: اصحاب را فرمود س ۱۶) ق: چوب دستی نبرند؛ ك: چوبدستی ببرند س ۱۷) ق، ك: چهارپای و سلاح س ۱۸) ق: از هر گوشه به ایشان س ۱۹) ق: هند قریب چهار هزار مرد؛ ك: از سند چهار مرد لشکر در این س ۲۰) ق: دوانند و... بگذرانند س ۲۴) ا، ق، ك: پلاله و بنگاله

ص ۵۴۶

س ۲) ق: پیش ایشان رفت س ۲) ق: نیست کرد س ۴) ق: به‌سرحد رسید س ۸) ق: چند مقام کند س ۱۰) ق، ك: تأمل می‌نمود س ۱۱) ق: تسلط او می‌ترسید س ۱۲) ق: «لایق» ندارد س ۱۳) ق: معذرت کرد که موضعی گرم و آنکه موافق مزاج سلطان باشد نیست س ۱۴ ق: ملایم رای سلطان باشد س ۱۵)

ق: تعیین رود چندانکه سلطان س ۱۷) ق، ك: این سخن بشنید س ۱۷) ا، ق، ك: پلاله و بنگاله س ۱۸) ق: آنجا فوجی دیگر لشکر س ۲۰ و ۲۱) ق: افتادگی دارد عبارت: «تا آن را تاختن... رای‌کوکار، سنکین فرستاد» ندارد س ۲۳) ا، ق: به قتلغخانی موسوم گردانید؛ ك: قتلغخان س ۲۳) ق: حاکم ولایت سند س ۲۴) ق: «نام» ندارد س ۲۴) ق، ك: دم سلطنت س ۲۴) ق: میان او رای‌کوکاردم منازعت بود و در یك فرسنگی

ص ۵۴۷

س ۱) ق: «شد» ندارد؛ عبارت بدین‌گونه است: به کنار آب لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد سلطان اوزبك‌نامی را با لشکری به قصد او فرستاد. اوزبك با هفت هزار... س ۳) ق: متفرق شدند س ۴) ق: اوزبك در لشکرگاه؛ ك: اورنگ در لشکرگاه قباچه افتاد و فرود آمد س ۶) ق: به مولیان شد س۷) ق: «کوه جوری» ندارد س ۸) ا: پلاله و بیکاله؛ ق، ك: پلاله و بنگاله س ۹) ق، ك: تیری بر دست سلطان س ۹) ق: اهل آنجا را بکشتند س ۱۰) ق: ظاهر مولیان بود س ۱۲) ا: یك‌زمان حالش سلطان به‌هزیمت‌برفت؛ ق: ... خالش...؛ ك: بعد از زمان حالش سلطان... س ۱۴) ق: به‌جانب سندوسان؛ ك: به جانب سروستان س ۱۵) ق: آنجا حاکم بود س ۱۶) ق: «لشکر» ندارد؛ ك: مقدم لشکر سلطان س ۱۷) ا، ق، ك: اورخان س ۱۸) ق: پیش‌سلطان‌آمد س ۲۰) ق: سندوسان را؛ ك: امارت هندوستان بر او س ۲۰) ق: بر جانب دبول و مریله؛ ك: بر جانب دبول و دمربله س۲۱) ا: حنسر؛ ق: جنتسر؛ ك: جسر س۲۱) ق: جنتسر که حاکم آنجا بود بگریخت س ۲۳) ق: از آنجا بیاورد

ص ۵۴۸

س ۱) ك: تمکن یافته است س ۲) ق: «جلال‌الدین» ندارد س ۲) ق: شهر گواشیر س ۷) ق: قلعهٔ گواشیر آمد س ۸) ا، ق: پس از کلمهٔ «سنه» جای یك دو کلمه سفید مانده در دو نسخه اساس و آستانه س ۹) ق: عزم شکار و مطالعهٔ علفخوار؛ ك: «مطالعه» ندارد س ۱۱) ق: «و تقاعد» ندارد س ۱۴) ق: «حاجب» ندارد س ۱۶) ق: صوابدید او کرده‌اند؛ ك: صوابدید او پیش گیرد س ۱۷) ك: این حاجب در جواب س ۱۸) ق، ك: مصلحت آنکه س ۲۰) ق: او را برنیاید س ۲۰) ق: ناگزیر است س ۲۱) ق: بندهٔ قدیم موی در س ۲۳) ق: که تا قلعه مراجعت س ۲۳) ق، ك: میسر نخواهد شد س ۲۵) ك: جای مقاومت وعدهٔ انتقام

ص ۵۴۹

س ۲) ا: «رسول» ندارد؛ ق: رسولی پیش اتابك فرستاد س ۴) ق: استقبال

روانه داشت س ۴) ق: که خویشتن س ۵) ا، ق، ك: مغلطه(؟) س ۵) ق: مغلطه که کفایت آن س ۷) ق: نسا؛ ك: فسا س ۹) ق: لایق بهر سلطان س ۱۴) ق: بدان مصاهرت س ۱۶) ق، ك: راه اصفهان برگرفت س ۱۸) ق: اتابك‌ابن علاءالدوله‌بن اتابك سام نزدیك دخترزاده س ۲۰) ق: در محروسه مقیم بودی س ۲۱) ق: شاهانه س ۲۲) ق: اساخان؛ ك: آقاخان س ۲۵) ق: سلطان می‌بود

ص ۵۵۰

س ۳) ق: اتابکان نزدیکی برادر پدر س ۵) ا، ق: «بود» ندارد س ۶) ق: اوقات در نزد پیر اتابکی س ۷) ق، ك: در اصفهان س ۹) ق: بر جمله سلطان (بالای سطر آمده) خبر یافت س ۱۱) ق: بر رسم مغول س ۱۹) ق، ك: مدیر مملکت س ۲۱) ق: دیگرباره س ۲۵) ق: «خدمت» ندارد

ص ۵۵۱

س ۲) ا، ق: شهر نشابور س ۴) ق: «آنکه» ندارد س ۵) ك: در باب اعدا؛ ا، ق: در باب دفع اعدا س ۷) ا: قوسموز؛ ق: قوستموز س ۸) ق، ا: «نواحی» ندارد س ۱۰) ق: سلطان را در میانه بگیرند س ۱۱) ق: قوستموز س۱۱) ق: به کثر عدد س ۱۳) ق: «قوشتمور» ندارد س ۱۴) ق: پناه و استیمان است به ظل ظلیل س ۱۴) ق، ا: خصمان قوی دست برآورده‌اند؛ ك: خصمان قوی سر برآورده‌اند س۱۷) ق: قوشتمور س۱۸) ق، ك: التفات‌نکرد س ۲۰) ق، ا: «از لشکر» ندارد س ۲۱) ق: قلب و جناح ایشان حمله کرد س ۲۴) ق: قفای ایشان فروگرفتند

ص ۵۵۲

س ۱) ق: تاراج در آن نواحی س۴) ق: بر سلطان کمین‌گشایند س ۱۱) ق، ا: «از راهها» ندارد س ۱۲) ق: مدح و اطر (؟) فراوان و به انواع خلعت س ۱۵) ك: آذربایجان روان شد س ۱۶) ق: حاکم بود در تبریز منکوحهٔ خود س ۱۹) ق، ك: فرود آمد س ۲۰) ق، ا: سلطان را بدید و عاشق شد س ۲۲) ا، ق: قوام‌الدین حدادی رحمة‌الله چون دانست که مزور است نمی‌شنید س ۲۲) ق: عزالدین قزوینی پدر قاضی محیی‌الدین گفت؛ ا: عزالدین قزوینی پدر (مغشوش است) قاضی گفت س ۲۳) ق: این مواصلت را به اتمام رسانم س ۲۴) ق: و شهر را بستدند س ۲۵) ق، ا: سلطان در شهر آمد

ص ۵۵۳

س ۲) ق: خدم و حشم روی به خدمت سلطان س ۳) ق: به بلاد کرج نهادند

۵) ق: برسر گرجستان رسید   س ۸) ق: در سلاسل کشید   س ۸) ق، ك: جثه‌ای قوی داشت   س ۱۱) ق، ا: «و پهلوانی» ندارد   س ۱۴) ق: اعزاز کرد و فرمود   س ۱۵) ق، ك: سلماس و ارومیه؛ ا: اورمیه   س ۱۵) ق: لشکری فراوان را   س ۱۷) ا: گفته بودند و بقلبهاکرده؛ ق، ك: تقبلها کرده   س ۱۹) ق: لشکری کرجی   س ۱۹) ق: شخصی سلطان را خبر داد   س ۲۳) ق: قلعه علیاباری‌تعرضی نگذشت   س ۲۳) ق: تمامت آن ولایت را بگرفت   س ۲۴) ق: به‌جای آن مسجد بنا نهاد

ص ۵۵۴

س ۱) ك: «ناگاه» ندارد   س ۲) ق: سلطان جلال‌الدین گذشته می‌رسند به خراسان   س ۳) ق: صد هزار پیاده و سواره   س ۴) ق، ك: اصفهان به دفع ایشان بیرون آمدند   س ۵) ق، ك: همچون اساس ما، جای نامی سفید مانده   س ۶) ق، ك: در قلب بایستاد   س ۶) ق: ناجی‌نویان، ك: ناحی‌نویان   س ۶) ق: باتونویان؛ ا: باقونویان؛ ك: ناقونویان   س۶) ق: اسان‌توغان   س۷) ا: نایماس و ناسال   س ۸) ق: غیاث‌الدین بزعم‌برادر   س۹) ا: عنان تافت   س ۹) ق: به لرستان رفتند   س ۱۴) ق: بر او محیط   س۱۵) ق: و باآنکه رکن‌الدین سید   س ۱۵) ق: لقب او اباخان   س ۱۸) ق: متفرق شدند بعد از روزی چند به وی پیوستند   س ۱۸) ق: «بعضی» ندارد

ص ۵۵۵

س ۱) ق: نموده بودند   س ۶) ق: «و اما» ندارد   س ۷) ق، ك: که پسر دوم   س ۸) ك: قلعهٔ قارن   س ۹) ق: پیش از این   س ۱۰) ك: کوتوال نرماشیر بدو   س ۱۱) ق: جمع بزرگان لشکر پدر   س ۱۲) ق: راهها را پریشان می‌داشتند   س ۱۷) ق، ك: تاج‌الدین کریم‌الشرف گفت‌وگو افتاد   س ۱۸) ق: «خشم کرد و با لشکر خود» ندارد   س ۱۹) ق: «دگربار» ندارد   س ۲۰) ق: «شد» ندارد   س ۲۱) ق: مصالحه کردند و بازگشتند   س ۱۳) ا؛ ق: «سلطان» ندارد

ص ۵۵۶

س ۲ ق: به وقت مراجعت او را قایم‌مقام گردانید امرای عراق دم   س ۳) ق، ا: پدر او مدد فرستاد   س ۶) ق: ساوی وزیر و مدبر او بود   س ۸) ق: آن حال دست نداد   س ۱۴) ق: سلطان بر مقام در شهر صلاح ندانست خیمه به صحرا زد و لشکریان در شهر رفتند   س ۱۶) ق: قریب هزار کس   س ۱۸) ق: مایماس و مایال   س ۱۹) ق، ك: او را فرود آوردند   س ۲۳) ق، ك: قلج‌ارسلان

ص ۵۵۷

س ۱) ق: در قلعه بود محبوس بیرون آورد و... نشاند   س ۷) ق: قلعه‌شوش

س ۷) ق: محاصره کرد به سبب س ۷) ق: قلعه عضر س ۸) ۵، ا: «دارالملك» ندارد س ۱۱) ا: اهل موصل؛ ق، ك: اهل قلعه س ۱۳ تا ۱۵) ق، ك: «تاریخ ملوك و اتابکان در مازندران...» ندارد س ۱۷) ق: احوال و عواقب کارش س ۱۸) ق: سلطان جلال‌الدین شرح داده شد س ۲۰) ق: بارئیل مظفرالدین

ص ۵۵۸

س ۱) ا: قطب‌الدین محمدبن... زنگی‌قطب‌الدین‌مودود... ق: قطب‌الدین‌محمد... زنگی‌بن قطب‌الدین مودود بود س ۲) ق، ك: شهنشاه نام س ۱۳) ا: «چون» ندارد؛ از نسخهٔ ق و ك گرفته شد س ۱۳) ق، ك: به هندوستان می‌رفت س۱۶) ق: با شما؛ ك: با شما خصومتی ندارم س ۱۸) ق: به قتل آوردند و شهر بستدند س ۱۸) ا، ق: حصار می‌داد؛ ك: حصار داد س ۱۹) ق: شرح داده شد بستد و حاکم مطلق شد

ص ۵۵۹

س ۱ و ۲) ق، ك: ندارد س ۴) ق: غرایب و حوادث س ۵) ق، ك: تمام سطر را ندارد س ۷) خ، ق: اجمال سال س ۸) ق: هم از آن جمله س ۹) خ، ق، ك: آن حکایات و احوال س ۱۰) ق: علی سبیل‌الایجاز بگویم با کسانیکه که خواهند س ۱۱) ق: کمیت عمر

ص ۵۶۰

س ۲) خ: برسبیل اجمال علی حسب‌الاختصار؛ ق: برسبیل اجمال و اختصار س ۳) ا: مغولان چنان مقرر شهور است س ۶) خ: پانزدهم شهر شوال؛ مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: قطعاً شوال غلط است؛ رجوع به ص ۱۷۷ ــ مراد علامهٔ فقید ص ۱۷۷ چاپ برزین است که در آنجا آمده: «در ... سون‌آی سال خوك مذکور موافق چهاردهم رمضان سنهٔ اربع و عشریق و ستمائه مرقد او را به اردوها رسانیدند..» س ۷) ق، خ: به اردوهای او س ۱۰) ق: هفتاد و پنج سال قمری س ۱۱) خ: سال ترکی شمسی می‌گیرند س ۱۲) ق: سی سال قمری تقریباً یکسال س ۱۳) ق: به ترکی بر هفتاد و سیم می‌باشد س ۱۸) ق: این سطر بتمام افتاده

ص ۵۶۱

س ۱) خ :حرف؛ ا، ق: وب س ۲) ا، خ، ق: اجمال سال معلـوم است س ۴) خ، ق، ك: سن طفولیت س ۷) خ: یسوکای بهادر؛ ق: بیسوکا س ۸) خ، ق: سن طفولیت سیزده سال س ۱۴) خ: یسوکای بهادر؛ ق: بیسوکای بهادر زنده بوده س ۱۶) خ: «بودند» ندارد س ۱۷) خ: طفولیت بوده‌اند س ۱۹) خ: تبع س ۲۲) ق: «بیست و هفت سال» ندارد

ص ۵۶۲

س ۱) ق: قولقینه ئیل س ۲) خ: سال موش است س ۳) ق: «سنه» ندارد س ۴) خ: یسوکای‌بهادر؛ ق: بیسوکای‌بهادر س ۵) خ، ق: طفل و کودك مانده س ۶) خ: عذر کردند؛ بی‌گمان غلط چاپی است س ۷) خ: اختلال‌به‌او س ۱۱) خ: سال به سال نیاورده‌اند س ۱۳) خ: چنان است که پدر او یسوکای بهادر؛ ق: که چون پدرش بیسوکای‌بهادر س ۱۵) خ، ق: با بسیاری اقوام آن جانب؛ ا: بسیاری از جانب س ۱۷) خ، ق: به‌جانب قوم تایچیوت س ۱۹) ق: قوم قرلاس س ۲۲) ق: «دست» ندارد س ۲۳) خ، ق، ك: دولت او مقدر بود س ۲۳) ق: حالت او قوت می‌گرفته؛ خ: می‌پذیرفته س ۲۴) خ، ق: جنگ کرد و ایشان را بزد

ص ۵۶۳

س ۱) خ: بر جمع مخالفان؛ ق: و جمیع س ۳) خ، ق، ا: قوی‌حال تمام شد س ۴) خ: چون قوی‌حال بود تفصیل سال س ۵) خ: «بر این منوال» ندارد س ۶) خ، ك: حرف س ۷) ق: مدت سال برسبیل س ۹) ق: سالهائیکه س ۱۰ و ۱۱) خ: قسمین می‌باشد سی سال؛ ق: قسمین سی و نه سال می‌باشد س ۱۲) خ: خرف س ۱۳) خ، ق: پیش از تقریر س ۱۴) خ: «پانزده سال» ندارد؛ :ق یازده‌سال س ۱۵) ق، خ: یازده‌سال س ۱۶) خ، ق: خرگوش باشد س ۱۷) خ: موکاییل که سال؛ ق: هوکارئیل سال گاو واقع س ۲۲) خ: در این سال چهل و دوساله بوده؛ ا، ق: چهل و یك ساله بوده

ص ۵۶۴

س ۱) ا، خ، ق: جاکمبو؛ د، س: جامکتو س ۱) خ، ا: قونکقایت س ۳) خ، ق، ا: «در این سال» ندارد س ۴) ق: خویش مقام کرده س ۵) ق: عیش‌و عشرت س ۹) خ: «بود» ندارد س ۱۰) خ، ق: به جایی رسیده که اونك‌خان س ۱۰) خ، ق: پادشاه بزرگ و س ۱۱) خ: «از او» ندارد س ۱۲) خ: «بدو» ندارد س ۱۲) خ: بواسطه آنکه نسبت س ۱۳) ا، ق: برادران و اعمام کشته بود؛ خ: برادران و اعمام خویش کشته بودند س ۱۴) خ: ارکه‌قرانام بود از او گریخته؛ ارکه‌قرانام از او گریخته س ۱۵) خ: التجا نموده س ۱۶) ق: «گریزانیده» ندارد س ۱۶) ا، خ، ق: «بازگرفته» ندارد س ۱۹) ق: چند سر برداشته، ظ تصحیف «بز» است؛ خ: چند سر بز داشته س ۱۹) ق: بیشتر ایشان قناعت می‌کرده ــ تصحیف «به شیر ایشان» است س ۲۱) خ، ق: بهار این سال س ۲۱) خ: کوسکوی‌باور؛ ع:کوسکوی‌باور؛ د، س: کونتکوی‌نادر س ۲۲) خ: مددها کرده و به پادشاهی رسانیده س ۲۴) ك: پیش از این نوبتی

ص ۵۶۵

س ۱) خ: بازگرفته بود و از یسوکای بهادر التجا کرده و؛ ق: به بیسوکابهادر برده س ۱) خ، ق: او مملکت از عمش س ۲) ق: بازستده و به او داده س ۲) ق: همدیگرا ایده می‌گفته‌اند س ۲ و ۳) خ: به‌حکم آنکه سابقه بود س ۴) خ: موغاییل س ۶) خ: پاییزگاه این سال؛ ق: تاتیرگاه این با پادشاه س ۶) ق: بوقتای‌بیگی؛ ا: توقتای‌بیگی س ۷) خ: و آنچه به غارت آورده بود س ۸) خ: «تمامت» ندارد س ۸) خ: به اونك‌خان داد و اونك‌خان بدان توانگر شد س ۱۰) خ: سال اسپ است؛ ق: «باشد» ندارد س ۱۴) د، س: خان توقتابیگی؛ خ: خاتون توقتابیگی از قوم ایشان بود س ۱۵) خ: و با اتباعی که داشتند بتمامی درآورد س ۱۷) خ، ق: سال گوسپند س ۲۰) خ: به موضعی؛ ق: در موضعی س ۲۱) خ: قزیل‌باشی؛ ق: قریل‌باس؛ د، س: قریل‌باش؛ ع: قزیل‌تاش س ۲۱ خ: می‌گویند او را بردند س ۲۲) ك: به ولایت کمجیوت رفته؛ د، س: کم‌جیوت س ۲۲) ا: ببدی و ببدی توقلوق؛ خ: بیدی توقلوق؛ ق: بندی‌نوفلون

ص ۵۶۶

س ۱) خ، ق: بر سر کوه می‌رفته س ۱) ق: نیك اسبش تازه شد بارین بهم س ۲ و ۳) ق، ا: کوکسوسپراق؛ خ: کوکساکوسبراق؛ د، س: کوکسوبراق؛ ع: کوکسوسراق س ۳) خ، ق: مقدم لشکر بویروق س ۴) خ: مقرر کردند تا بامداد س ۶) خ: در لشکر خویش س ۶) خ: آتشها برافروخت س ۷) ق: مراجعت کرد س ۸) خ: کوکساکو سبراق س ۱۲) ا، ق، خ: «بهم» ندارد س ۱۴) خ، ق: کسان او (ق: او را) س ۱۵) ا: سحن‌سل؛ ق: تنحین‌سل س۱۷) خ: سازی‌کهر؛ د، س: ساری‌کهره س ۱۸) خ، ق: کنکاج س ۱۸) ا: باتفاق تایچیوت؛ خ، ق: باتفاق به جنگ قوم تایچیوت (ق: ــ قوم) س ۲۰) خ، ق: اقوام لشکری س ۲۰) ق: ایل شدند و بعد از آن س ۲۰ ق: اقوام قیقین س ۲۱) ق: دورنان

ص ۵۶۷

س ۳) ا: طالان‌تمورکش؛ ق: طالار نمورکش؛ خ: طالان نمورکیس؛ ع: طالان تیمورکس س ۵) خ: داقیقو ییل؛ ا، ق: تاقیقو ییل س ۷) خ: اقوام ایکراس س ۸) ا، ق: قورالاس س ۸) ق: دورنان س ۹) خ: جمعیت ساخته‌انـد س ۱۰) خ: به موضع ییدی قورقان؛ ا، ق: به موضعی که نام سی‌فورقان (ق: قوقان) س ۱۱) خ: قنقرات؛ ق: قیقرات س ۱۳) ق: بوقای‌ئیل س ۱۴) خ: جمادی‌الاول؛ ق: جمادی‌الاخر س ۱۵) خ، ق: انجی‌تاتار؛ ا: الجی‌تاتار؛ ع: ایلجی س ۱۵) خ: «چغان تاتار» ندارد س۱۶)) خ: تا کار یکسو نکند؛ ق: تا

کار او یکسو نکنند س ۱۷) خ: داریتای اوتجیکین س ۱۷) خ: قوتله و قوجر؛ ق: قوبله‌قان و قوجر س ۱۸) ا: نکون‌تاییسی؛ خ: نکون تایشی؛ ق: نکون‌تایستی س ۱۹) خ: «و ایشان» ندارد س۲۳) خ: با لشکرتمام س۲۳) ك: برنشسته‌اند هردو با ایشان

ص ۵۶۸

س ۱) خ، ق: به حدود انکوه؛ ا: به حدو اوتکوه س ۱) خ، ق: سدی محکم س ۲) میان خطای س ۲) ق: مغولستان بسته‌اند س ۴) خ، ق: دختر جوچی به جهت پسر خود س ۶) خ: پیدا شد و سنکون پسر اونك‌خان بخفیه س۷) خ، ق: «ساچان» ندارد س ۱۳) ق، ا: مسکلیك‌ایجکه س ۱۴) ق: اونك‌خان و پسرش س ۱۴) خ: لشکر کشیده و ناگاه س ۱۵) ق: تال شکر کشید س ۱۷) ق، ا: به جانب بالجیونه؛ خ: بالجونه شد س ۲۰) خ: فرستاد تا حقوقی س ۲۲) ق، خ: دل دیگرگون س ۲۳) خ: جدا شدند و بعد از آن بعضی از

ص ۵۶۹

س ۲) خ: پیش چنگیزخان رسید س ۳) خ: «من» ندارد س۴) خ: خان پدرم خانهٔ من باز دهد س ۷) ا: تمان‌کهره؛ خ: تماءن‌کهر؛ د، س، ق: یمان‌کهره س ۷) خ: قیشلامیشی س ۷) خ: به خانه فروآمد س ۱۱) خ: اونك‌خان پادشاه معتبر و از خاندان س ۱۳) خ: نام چنکیزخان بر او اطلاق: ق: نام چنکیزخان بر وی س ۱۵) خ، ق: گورخان می‌گفته‌اند س ۲۱) خ: «از اینجا» ندارد س ۲۴) خ: تواریخ مغولی؛ ق: و در ابتداء مغولی پادشاه او

ص ۵۷۰

س ۴) ق: الاقوس تنکین س ۵) خ: قوم انکوت؛ ق: اونکوب س ۷) خ: قوریلتای‌کرده؛ ق: قوبلیای‌کرده؛ ك: قوریلتای‌کرد س ۹) ا، ق: قیقین س ۹) خ: «باوی» ندارد س ۱۰) خ: و تایانگ را بکشت س ۱۰) ق: و تانکحان را بکشت س ۱۰) ا، خ، ق: «بعد از همه» ندارد س ۱۱) خ: هوکاسل س ۱۲) خ، ق: جمادی‌الاخر س ۱۳) خ: «ان را» ندارد؛ ق: که او را تنکقوت س ۱۴) د، س: لیلکن س ۱۴) ا: شهر لینکلاوش؛ خ: شهر کلنکوسی؛ ق: شهر بنکلاوس؛ د، س: لیکاوش س ۱۵) ق: غارت کرده شتر بسیار بیاورند س۱۸) خ: یك‌سال تا قضیه آخرین س ۲۰) ا، خ، ق: مدت پارس‌ییل بوده که سال یوز

ص ۵۷۱

س ۲) ق: سال یوز واقع در س ۵) ق، ع: سرحد اوین س ۷) خ: عظیم ساختند س ۸) ا: مسکلك انکه؛ خ: منکلیك‌ایجکه؛ ق: میکلیك‌ایجکه س ۹) خ:

پیش اوبکرات؛ ق: «پیش از آن» ندارد س ۱۰) خ: خواهد داد او پیش او آمد و دعوی س ۱۱) خ: «اثر» ندارد س ۱۱) خ، ق: اکنون چون پادشاهان س ۱۵) خ: چنگیزخان باشد جمعجینك س ۱۵) خ: چنکیزی بیاسالغه‌چنك س ۱۶) خ: پادشاه پادشاهان س ۱۸) ا، خ، ق: «از ان جهت» ندارد س ۲۱) خ: به جنگ بویروق برنشست س ۲۲) خ: مملکت از او ستد

ص ۵۷۲

س ۳) خ: «سبب» ندارد س ۳) خ: دیگربار؛ ق: دیگرباره س ۴) ق، خ: آن ولایت س ۵) خ: جانب قرقیز س ۶) خ: شنکقور س ۷) خ: آن ایلچیان س ۷) خ: «به خدمت» ندارد س ۹) ا: این سطر افتاده است، از نسخه‌های خ، ق، ك گرفته شد س ۱۱) خ: به عزم پادشاه مرکیت س ۱۴) خ: پیش گورخان‌حاکم س ۱۹) خ: مستظهر و ایلچیان س ۱۸ تا ۲۱) خ: این نسخه افتادگی دارد در این سطرها

ص ۵۷۳

س ۳) خ: پاییز دیگربار به جنگ؛ ق: پاییز دیگر باز به جنگ س ۵) خ: شیدرغو س ۷) ق: سال گوسپند س ۱۰) ق: بوقوجارنویان؛ ع: قوتاجار س ۱۲) بسیار بستد لیکن غارت نکرد س ۱۳) ق: تنحین ئیل س ۱۴) ا: سال بوزنه‌خ، ك: سال بوزینه؛ ق: سال یوز س ۱۵) خ: پسران با لشکر به محاصره س ۱۶) خ: ممالك خطای س ۱۸) ق، ا: تاقیقوییل؛ خ: داقیقوییل

ص ۵۷۴

س ۱) ع: کونحه‌خاتون س ۲) ا: شهر نمکینك؛ خ، ق: شهر تمکینك؛ د، س: نملیك س ۳) خ: که در حوالی خطای است س ۴) د، س: حونکدو س ۵) خ، ق: امرای ولایت ایل شدند س ۶) ق: بوقای‌ئیل س ۸) خ: ولایت خطای بود و با س ۹) خ، ق، ا: عبارت درون قلاب را ندارد س ۱۰) خ: استخلاص بلاد و ولایات آن ممالك مشغول س ۱۳) خ: سال در ولایت خطای بود س ۱۴) ا، خ، ق: تولون چربی س ۱۵) خ، ع: جغان بلغسون و بسیاری؛ ق: جغان بلغسون و بسیاری س ۱۶) خ: ولایت ستد س ۱۸ تا ۲۱) خ: بخش قولقنه ییل افتاده است س ۱۹) ق: موقلی‌کوناك س ۲۰) ق: سالها ستده‌بودند

ص ۵۷۵

س ۱) ا، خ :هوکاییل س ۲) خ: واقع در شوال، ا، ق، ك: ذی‌القعدهٔ س ۲) خ: سنهٔ اثنین و ستمائه؛ دیگر نسخه‌ها: ثلث عشر و ستمائه س ۳) خ: «در این سال» ندارد س ۵) خ: لشکر گردنهای آهن؛ :ق لشکر دونهای آهن س ۶)

ق) :توقوجان؛ ع: قوجار س ۸) ق: توقبای س ۹) خ: دوربان‌نویان س ۱۰) خ، ق: باز یاغی شده س ۱۲) خ، ق: نوازش و مرحمت بسیار س ۱۶) خ: لشکر خطای؛ :ق لشکرهایی که س ۱۷) خ: تمامت ولایات س ۱۷) خ: «بود» ندارد؛ ق: مسخر ساخته بود ــبالای کلمه: گردانیده، آمده) س ۱۹) خ: «است» ندارد س ۱۹) خ، ق: جوچی را بفرستاد س ۲۰) خ، ا: یاغی شده بود س ۲۳) خ: «در این سال» ندارد

ص ۵۷۶

س ۲) خ: ولایت تازیك به جنگ برنشست س ۳) ا، ق: لوییل س ۷) خ: که درین راه بود س ۸) خ: و اوکتای را جهت س ۹) خ: حدود بودند؛ ق: «که در آن حدود بود» ندارد س ۱۰) خ، ق: تولی‌خان س ۱۰) خ: عازم آنجا گشت؛ ق: تولی‌خان روانهٔ بخارا شد س ۱۳) خ، ق، ك: چینگگیزخان در این سال به بخارا فرود آمد و بستد س ۱۴) خ: در آن حوالی بودند بستد؛ ق: در آن حوالی بود بستد س۱۵) ق: تا پیش‌او آمدند س۱۶) ق: بانکی‌کیت و نارحبین؛ خ: یانکی‌کنت و بارچین س ۱۷) ا، ق: سوبادای‌نویان س ۱۹) خ: روانه گردانید س ۲۱ و ۲۲) خ: اکثر آن بلاد را بگرفت؛ ق: در آن زمستان اکثر را بگرفت س ۲۲) خ: بلخ را بگرفت و به طالقان آمد و آن را محاصره کرد

ص ۵۷۷

س ۳) خ: درین سال شمسی دو سال می‌افتد س ۳) خ، ق: محرم‌درآید س۶) خ: «در این سال در بهارگاه» ندارد س ۸) ق: گرم شد بازگرد؛ خ: گرم شد بازگردید و مراجعت بنمود س ۱۱) خ، ق، ك: خراب می‌کرد س ۱۲) ق: آنجا برسید س ۱۴) خ: آب هند رفته س ۱۴) ا: قوبوقوتان س۱۵) خ، ق، ا: «در این سال» ندارد س ۱۶) خ: از آب هند؛ ق: «تا از آب سند بگذشت» ندارد س ۱۷) خ، ق: بفرستاد س ۱۸) ق، ك: قوئین‌ئیل س ۲۰) خ: در بهار این سال س ۲۰) خ: آب هند س ۲۱) خ: حوالی بفرستاد س ۲۳) خ: صحرای تاروقان؛ ا: صحرای ساروقان؛ د، س: باورقان؛ ق: صحرای اوقان

ص ۵۷۸

س ۱) ق، خ: حدود بود گرفته و شحنه گذاشته س ۳) ق: تنجین ئیل س ۴) ا، خ، ق: سال بوزینه واقع در محرم؛ ك: واقع در صفر س ۶) خ، ق: «در راه که می‌رفت» ندارد س۸) خ: داقیقوییل؛ ك: تاوق‌ییل س ۱۰) خ: «در بهار» ندارد س ۱۱) خ، ك: ولایت تازیك س ۱۳) خ: آن را ایل؛ ق: «او را» ندارد س ۱۴) ا: شهر درشکای؛ خ، ق: شهر درسکای؛ د، س: شهر دوشکاری؛ ع: شهر درسکای س ۱۴) ق: که عظیم‌ترین شهرهای آن ملك است؛ خ: «که معظم‌ترین

شهرهای آن ملك است» ندارد س ۱۵) ق: شیدرعو؛ خ: شیدورقو س ۱۵) شهر رابرقی؛ ازایرقی س ۱۶) خ: آن مملکت است س ۱۷) خ: مصاف دادند و سیصد هزار آدمی بکشتند؛ ق: سطرهای ۱۶ و ۱۷ بتمام در این نسخه افتاده است س ۱۸) ق: بوقای‌ئیل؛ ك: توقای‌ئیل س ۱۹) خ: صفر سنهٔ اربع وعشرین، مرحوم علامه در حاشیه آورده: ثلث ظ ظ ظ، که نسخه‌های مؤید تصحیح مرحوم قزوینی است س ۲۰) ا، خ، ق: اونقون طالان قودوق س ۲۲) خ: نشسته وصیتهای بسیار فرمود

ص ۵۷۹

س ۱) خ: اوکتای قاآن ولی‌عهد گردانیده و س ۲) ق: و به سر ملك س۲) خ: ملك والوس و خانه فرستاد س ۲) ق: به‌جانب تنکتاش روان شد س ۵) ق: چنکیزخان جمله ببخشید س ۶) خ: ترتیب پیشکشها بکند و با اهل س ۱۰) ق: «صفر» ندارد س ۱۱) ق، خ: هفتاد و سوم بود س ۱۳) ق: «به‌گاه» ندارد س ۱۵) ق: «آن حال» ندارد س ۱۵) خ: پنهان دارند و رازی (کذا) بکنند؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: زاری نکنند؛ ق، خ: زاری نکنند تا ظاهر نشود س ۱۶) خ، ق: «توقف» ندارد س ۱۸) خ، ق: به‌ولایت رسد س ۱۸) خ، ق: الوس به‌هم برنیاید (ق: برنیایند) س ۱۹) ق: به‌موجب آن وصیت آن واقعه را س ۲۰) خ: بیرون آمدند همه را به شمشیر بگذرانیدند؛ ق: بیرون آمدند تمامت را قتل کردند س ۲۲) خ: و در... سون این سال خوك، مرحوم قزوینی حواله به ص ۱۶۵ طبع برزین، اصلاح کرده: شون‌آی

ص ۵۸۰

س ۲) خ موضعی که پیش که جهت؛ ق: پیش از آن در وقتی به جهت قروق بزرگ؛ خ: جهت قوروق بزرگ س ۵) خ: سالهای عمر او گفته شد و فارغ شدیم س ۶) ق: فارغ شدیم به سر اتمام

ص ۵۸۱

س ۲) خ: و اخلاق پسندیده گزیده و عادات نیکویی او س ۳) خ بیلیکها و حکمها س ۴) خ: به حسب هر زمانی س ۸) خ: «حکایت با فواید او» ندارد س ۹) خ: «مردمانی که» ندارد س ۹) خ: بیلیك س ۱۰) خ: و اینان (کذا) به سخن س ۱۰) خ: التفات ننموده س ۱۲) ق: عروس غاین را س ۱۴) ق: و مردمان بیرونی س ۱۵) خ: کسان متمول نیکو دیده س ۱۶) خ، ق: یوسون و یاساق س ۱۷) خ: مخالفان و دزد؛ د، س، ق: مخالفان متمولان دزد س ۱۸) ا: آفتاب بنموده؛ خ، ق: آفتاب ننمود س ۱۹) خ: به تاراج برده‌اند س ۱۹) خ: آسایش نداشته و اسپان

ص ۵۸۲

س ۱) ق: به میقلای برمییسته‌اند س ۲) ق: اسبان مانده شده‌اند و پوسیده س ۳) : قوم بی‌ترتیب بی سامان چون؛ ق: قوم بی‌تربیت ناسامان چون اقبال س ۷) خ: اوغروق به دست س ۹) خ، ق: در افزونی است؛ ك: در افزون است س ۱۰) خ، ق: فرود می‌آید س ۱۰) خ، ق: دولت پدید می‌شود س ۱۱) خ: جرغامیشی؛ ق: خرغامیشی س ۱۲) خ: «من» ندارد؛ این معنی را دریافته‌ام؛ ق: من این معانی را س ۱۲) خ: این بیلیکها س ۱۳) خ، ق: جرغامیشی س ۱۴) ق: تا به این غایت س ۱۴) خ: پانصد سال و هزار و ده هزار سال س ۱۸) خ: من حسنت سیاست دامت ریاست؛ مرحوم قزوینی اصلاح کرده است: من... سیاسته... ریاسته س ۲۱) خ، ق: بزرگان و پهلوانان و امیران س ۲۲) خ، ق: پادشاهی مزلزل و منقطع س ۲۴) خ، ق: اول و آخر سال س ۲۵) خ: بیایند و بیلیك ما بشنوند و بازبروند؛ ق: بیلیك چنکیزخان و بازبروند

ص ۵۸۳

س ۲) خ: بر مثل سنگ باشد که در آب؛ ق: بر مثال سنگ باشد که در آب افتد س ۶) خ: ملك از درد پاك تواند کرد؛ ق: ملك را از درد پاك تواند کرد س ۸) خ، ق: گناهکار گردانیم س ۹) خ، ق: جهت امیری اختیار کنیم س ۹) خ، ق: هزاره و امیرتومان همچنین س ۱۱) ق: اعتماد نباشد. دیگر گفته است. سخن خود و از آن؛ خ: سخن خود را س ۱۵) خ: بر قیاس سؤال س ۱۶) خ، ق: جواب مطابق گوید؛ ك: جواب مطلق گوید س ۱۸) خ، ق: دیگر گفته است هر اسبی س ۱۹) خ: اما اسپی که از این سه حال در یك حال نیکو دود آن اسب را س ۲۰) ق: نیکو نتوان گفتن س ۲۱) خ، ق: دیگر گفته است س ۲۳) ك: آرایش هشت جانب بخواهند» ندارد س ۲۴) ك: ملجاء چهارحد؛ ك: ملجاء چهارحد؛ ق: یکجا چارحد

ص ۵۸۴

س ۱) خ، ق: دیگر گفته است در میان خلق چون گوسالهٔ خردك خاموش‌باشید س ۱ و ۲) ك: مرد باید که در میان خلق چون گوساله در میان باشد و در وقت جنگ چون چرخ گرسنه س ۲) ق: پرمثال چرخ گرسنه س ۳) خ، ق: دیگر گفته است س ۳) ك: گفتند آن سخن راست است اگر به جد؛ ق، خ: سخن سخت است آن را اگر بجد و س ۵) خ، ق: دیگر گفته است س ۵) ك: مرد باید که در همه جایی خود را به خویشتن بازنماید س ۸) ك: ساخته و مهمات مهمان س ۹) ك: مهمان پرداخته لاجرم س ۱۵ و ۱۶) خ، ق: دارگای‌اوها س ۱۶) ق، ع: قوم قیقین رفته است که در بولقاق رفته؛ خ: قوم قتقین در بولقاق می‌رفته س۱۸) خ،ق: نوکران گفته‌اند س۱۹) خ: ما را همچنین دیده باشند س ۲۱)

خ: محقق گشته س ۲۱) ا، خ، ق: تیموراوها؛ ك: تیموراوها س ۲۲) خ، ق: قریب پانصد س ۲۲) خ: نوکران خود؛ ق: نوکران خویش س ۲۴ و ۲۵) خ، ق: ایشان را بگیرد س ۲۵) خ: بگیرد و چون آن معنی را

ص ۵۸۵

س ۲) خ: احتیاط در کارها س ۶) خ، ق: دیگرگون می‌گردانند س ۷) خ: مانند یسون‌بای؛ ا: ییسوتای؛ ق: ینسونیای؛ د، س: یسوکای س ۸) خ، ق: به هنرهای دیگر س۱۲) خ: کسی پیشوایی لشکر را شایسته بود س۱۳) خ: احوال دیگران س ۱۵) ا: عبارت «سیروا...» را ندارد س ۱۷) خ: اورتاقان ما؛ ق: اوکتاقاان س ۲۰) خ: نیکو بیاموزند س ۲۱) ح: چون اورتاقان؛ ق: ارتاقاان س ۲۳) خ: اوروق ما س ۲۳) ق: قباهای زرد و جبه س ۲۴) خ: نیکوسیرت س ۲۵) ق: بنشینند س ۲۵) خ: خوب‌صورت را دربر کنند س ۲۵) د، س، ع: بگویند

ص ۵۸۶

س ۱) ق: پدران ما و آقایان ما س ۱) خ: ما را آن روز بزرگ س ۳) خ: مرد شراب و طراسون خورد چون مست شود؛ ق: مرد شراب‌خور و طرسون‌خور سست شود س ۴) ق: نابینا شود س ۶) خ، ق: مست شود س ۹) خ: شراب و طراسون سود عقل و هنر؛ ق: طرسون سور و عقل و هنرها س ۹) خ: نیکو هم نمی‌باشد س ۱۰) خ: مرد را از چیزهایی که دارد و هنرهایی که داند بازدارد؛ ق: مرد را از چیزهایی که داند بازدارد س ۱۲) خ: آن‌چنان باشد که راه‌معین گم کرده‌بود س ۱۲) خ، ق: آش و شیلان را در آتش آورد (خ: درآورد) س ۱۵) خ: جدامیشی س ۱۶) خ: امیری‌که س ۱۶) ق: طرسون س ۱۹) خ: اووش میشی؛ د، س، ق: اروس‌دمیشی س ۲۰) خ: شراب حریص باشد س ۲۲) ق: حریص باشند س ۲۴) خ، ق: روی و دل نمی‌بیند س ۲۵) خ: دست را شل کند؛ د، س: مست‌کند

ص ۵۸۷

س ۱) خ، ق: خود بازماند س ۱) خ: پای را سست گرداند س ۲) خ: دل را سست کند س ۳) خ: از کار بازدارد س ۴) خ: در یك ماه باید که سه‌بار مست شود س ۵) ق: خطا کنند س ۷) ق: خود عزیز بود س ۹) ا: الیان‌خان؛ ق: الیان‌خان س ۹) خ، ق: برمی‌نشست س ۱۲) خ: آلتان‌خان با وی فتنه بود؛ مرحوم قزوینی در حاشیه‌اصلاح‌کرده: بادی‌فتنه س۱۴) خ، ق: پیش او فرستادند س ۱۶) ا، خ، ق: این اندیشه مرا بحق است؛ ك: اندیشه موافق است س ۱۷) خ، ق: به مدد من بفرست س ۱۹) ا: از روی این مناجات س ۲۱) خ، ق: کثرت

لشکر و بسطت ولایت؛ بسط ولایت

ص ۵۸۸

س ۱) ا، خ، ق: «حشم و» ندارد س ۲) خ: ترغاقان؛ د، س: تورغان‌دهان س ۳) ق: سرخ و درخشان و رنگین‌اند؛ خ: سرخ رنگین درفشانند س ۴) ق: «و نیت» ندارد س ۵) خ، ق: دهان ایشان س ۷) خ: آبهای صافی خوشگوار س ۱۱) ا، خ، ق: یکی یاساق که مقرر است س ۱۲) خ: اگر یك نوبت س۱۴) ا، خ: دوربالجین قولجور؛ ق: دوربالجین‌قورلجور س ۱۷) خ: کنکاج‌میشی؛ ق: کنکامیشی س ۱۹) خ: خود را چنان یاسامیشی کرده باشد س ۲۰) خ، ق: روز ناگفته؛ ك: روزناکرده س ۲۱) خ: بورقوچین‌توکوم؛ ق: بوقوجین‌توکوم س ۲۲) ق، خ: اونان س ۲۲) ق: باولی‌مردانه؛ خ: با دلی مردانه س ۲۳) ق: دانا و بزرگ س ۲۴) خ: بی‌مشطبه و گلفونه س ۲۴) خ: والکوو اندازه اوروجلد و پشور. مرحوم قزوینی در حاشیه آورده: پیشه‌ور؟؛ ق: بی الگو و اندازه اوزوجلد و سشور؛ ا: بی‌لکو اندازه‌ور و جلدو...

ص ۵۸۹

س ۲) خ، ق: ننکیاس فرستاد س ۲) خ: قلعهٔ آن ولایت بگرفت؛ ق: قلعه از آن بگرفت س ۴) خ، ق: سؤال کرد س ۵) خ: حکم یارلیغ س ۶) خ: دیگر قلعه‌ها را نستانید؛ ق: دیگر قلعه را نستاند س ۶) ق، خ: چون ایلچی بازآمد س ۸) خ: بشمیشی؛ ا: سشمسی س ۸) ا: پرسید که مرا که دیگر که را انگشت می‌نهاد س ۹) ك: پس‌به‌هرز نبوده‌ام س ۱۰) خ: اجتهاد تمام‌نمایم س ۱۱) خ: که را به انگشت می‌نهاد س ۱۲) خ، ا، ق: «بوقورچین» ندارد س ۱۲) ق: قوتیلا س ۱۲ و ۱۳) ع: قیشلیق بورجی و بورغول و بوقلا و حلاقون و قاجارو جاوان و بادای س ۱۵) خ، ق: «نیکو استعداد» ندارد س ۱۸) خ، ق، ا: روزی بلاقلجا س ۱۸) ق، خ: که از معتبران امرا بود س ۱۹) ق :از غلامان(؟) فتح و ظفر س ۲۱) ق: سلطنت نشستم س ۲۲) خ: در گذرگاه کمین کرده

ص ۵۹۰

س ۲) ق: مراجعت چشم من بران س ۳) خ، ق: بی‌خداوند مشمس می‌گشتند س ۳) ق، خ: «براندم» ندارد؛ ق: بالای سطر آورده س ۴) خ: بورغوچی؛ ق: بورقوچی؛ ا: بوغوچی س ۴) خ، ق: دوازده س ۵) ق: نورجی؛ ا: نورچی س ۱۰) ق: بوغورچی رسید؛ خ: بورچی رسید س ۱۳) خ: خونی‌که فشرده‌بودم؛ ق: حلقش فشرده بود س ۱۴) خ: «برایشان» ندارد س ۱۶) نورغوچی‌نویان س ۱۶) خ: «اوروغاو» ندارد س ۱۶ ق، ا: «از» ندارد س ۲۱) خ: پیری برسیده س ۲۱) خ، ق: کاکول‌تو س ۲۲) ق: «مهتر» ندارد؛ خ: مهتر و مقدم

س ۳۳) خ: طاق دولت برافرازاند

ص ۵۹۱

س ۲) خ: که کرکس خورده باشد؛ ا: که کولش خورده باشد؛ ق: که کریش س ۳) خ، ق: در دست گردانیده س ۳) خ، ق، ا: «راهوار» ندارد س ۴) ق: اسب اختهٔ نیکو و فربه؛ خ: اسب اخته نیکو را فربه داشته س ۷) خ: شنکقور س ۷) ق: کبکان؛ ا: کنکان؛ خ: کلنگان س ۸) خ، ق: بوز پراند س ۹) خ: اولاد قوبیلا نیز پرسیده؛ ق، ا: اولادای‌قوسلا س۱۱) ق: نیکو گفته‌اید س۱۲) ق: بشمیشی؛ ك: باسمیشی س ۱۳) ا: «و آنچه داشته باشد [بستاند]» در حاشیهٔ نسخهٔ‌اساس‌آمده س۱۳) ا: بوقتاق‌داران؛ ق: توقیاق‌داران؛ خ: حشم‌تویاق‌داران(؟) س ۱۵) خ، ق: «فربه سرین» ندارد س ۱۵) خ: «خوب‌چهره» ندارد

ص ۵۹۲

س ۱) خ: «ذکر» ندارد س ۲) خ: «دست» ندارد؛ ق: «دست چپ» ندارد س ۳) خ: «به راه» ندارد س ۴) ق: تکه‌نویان س ۴) خ: فرزندان و برادر و فرزندزادگان س ۶) خ: معلوم گشته س ۶) خ: «به موجبی که در آلتان دفتر معین است» ندارد س ۹) خ: «وب» ندارد؛ «حصه» آورده س ۱۰) خ: بارونغار و جیونغار س ۱۱) خ: تعلق داشته باشد س ۱۱) ق: تکه‌نویان س ۱۲) خ: سر قول؛ ق: سمه س ۱۳) خ: هزارهٔ خاصه س ۱۳) ق: ابوغلایان س ۱۷) خ: بزرگتر هزارها س ۱۸) خ: شخصی جغان‌نام؛ ا، ق: شخصی بوده جغان‌نام

ص ۵۹۳

س ۱) خ: چون پانزده ساله؛ ق: یازده ساله س ۱) ق: بـود که چنگیزخان س ۱) خ: فرزندی پرورده س ۳ و ۴) ع: محابا از وی طلب کردی از این هزاره او بیرون کردی س ۵) خ: ولایت خطای س ۶) ق، ا: بوره‌نام؛ ع: توره‌نام س ۶) ق، ا: «که هم» ندارد س ۹) ق، ا: این بوره س ۹) خ: بورقه فوجین؛ مرحوم قزوینی در حاشیه اصلاح کرده: بورقه‌فوجین س ۱۱) ق، ا، بی: جغتای نویان س ۱۱) خ: مذکور داشته س ۱۲) ق، ا: بوره‌نام س ۱۳) خ، ق، ا: ایلتموریاورچی س ۱۳) ق: بورته‌قوچین س ۱۵) ق: قوم دورنان س ۱۷) ق، ا: اولدای‌قورجی؛ خ: اولدور قورجی س ۱۸) ق: سحنه س ۱۹) ق، ع، ا: الیکار باورچی س ۲۲) ق: فیکفیادای؛ ا: مکقمادای؛ قنکفیادای س ۲۲) خ، ا: بیسولون؛ ق: نیسولون س ۲۳) بی، خ: ایسون‌توا س ۲۳) ق: امیر اقباچی؛ خ: امیراقتاچی س ۲۴) ق: بورته‌قوچین س ۲۴) خ: بیکداش؛ ع، ف: بکماس؛ ق: یکتاش س ۲۴) خ: اورقاآن

ص ۵۹۴

س ۱) خ: رسالت پیش هولاکوخان س ۲) خ: و دیگر نوشته شود س ۴ و ۵): صده... سفید مانده است س۶) ق: «چون» ندارد س۷) ق: سمب؛ خ: حصه س ۸) خ: آنچه به دست راست است و چپ است س ۸) خ: میمنه و یسار س ۱۱) خ: «بوده» ندارد س ۱۱) ا، خ: سونکوسون؛ ق: سنکون‌سون س ۱۱) خ: «بورغول‌نویان» ندارد؛ ف، ق: بورقول نویان س ۱۴) خ: قوم ارلات؛ ا: ازلات س ۱۵) خ: امیرکرنك؛ بی، س، د: کزیك س ۱۷) ق، ا: بورالدای؛ خ: بورلدای س ۱۷) خ، ق، ا: منککوقاان س ۱۸) ق، ا: ایلتمور س ۱۹) خ: آن پسر بورلدای یرقامیش؛ ق: بورلدای پسر برقیمش؛ ا: پسر اىرقیمش؛ د، س: پسر ارقش؛ ع: پسر ایرقیش س ۱۹) خ: «دیگر» ندارد س ۲۰) ق: اورتیمور؛ د، س: ازتیمور؛ ع: ایتمور؛ ف: اوتیمور س۲۰) خ: بزرگ‌باورچیان س ۲۱) خ: از قبل او؛ ق: از نسل اویکلمیش؛ د، س: اوتکلمش س ۲۲) خ: توکل که او را به سبب؛ ق: تولوك که سبب س ۲۲) خ: به یاسا رسانیدند

ص ۵۹۵

س ۱) ك: هزارهٔ خاص بورغول نویان؛ ا، ق، د، س: بورقول‌نویان س ۲) خ: سونکوسون؛ د، س: سوکوسون س ۳) خ: یاران قدیم چنکیزخان؛ ق: یاران قدیم جان س ۴) خ: به دست راست کسی از او س ۵) خ: بوکاول س ۵) خ: باورچی و کرنکین؛ بی، ف: کزکین س ۷) ا، خ، ق: «قایم‌مقام او» ندارد س ۸) خ: کالمیش‌آقا س ۸) خ، ق: شرین س ۸) ا، خ، ق: «است» ندارد س ۱۱) خ، ق، ا: قوم منکقوت؛ ك: تنکقوت س ۱۱) خ: بعد از آن س ۱۳) خ: امیر قتلیغ‌شاه س ۱۵) خ: هزارهٔ کینکیادای؛ ا: کنکقاسای؛ ق: کینکقبانای س ۱۷) ق: توقا بجای او س ۱۹) ا: تولون‌حرقی س ۲۰) ق: قونکقیان؛ خ: قونکقتان س ۲۱) خ: پسر دیگر س ۲۱) خ: «نام» ندارد س ۲۲) خ: بت تنگری (؟) می‌گفتند س ۲۳) خ، ق، ا: سوکاتو چربی؛ ك: شؤکتو س ۲۴) ق: قوم قونکقیان س۲۵) خ: چکان‌خاتون؛ ا: حسکان؛ ق: جتکاخاتون س۲۵) ا، ق: تونسه‌نام؛ خ: توسنه‌نام واپشقا

ص ۵۹۶

س ۳) ا: قوم جلایر و دوربان بوده قوتىلاقاان بوده ىا دو نام؛ خ: قوم جلایر بوده در زمان قوبیلای قاآن ىا دو نام؛ ق: قوم جلایر و در زمان قوبیلای قاآن ىا دو نام س ۴) خ: آهمین نام؛ د، س: آمنین س ۵) ق: تورین‌اقتاچی؛ ا: نورین اقتاچی؛ خ: نورین اختاچی س ۶) د، س، ق، ا: ارغای قسارنویان؛ خ: هرقای نویان س ۸) خ: طغرول س ۹) خ: قوم سولدوس خویش سیدون س ۹) ق، ا: غازان باورچی س ۱۰) خ: امیری بزرگ که در خدمت؛ ق: امیربزرگ در

خدمت س ۱۰) خ، ق، ا: منککوقاان س ۱۰) خ، ق: منککوقاان بوده خویش او بود و قوبیلای‌قاان؛ ا: «قوبیلای‌قاان» ندارد. س ۱۱) ك: از راه دربرده؛ خ: از آن راه به یاسا رسانید س ۱۴) ق: شیدون‌نویان از قوم سولدوس و معروف و مشهور بوده؛ خ: سیدون از قوم سولدوس و معروف و مشهور بوده س ۱۵) ا، ق: «قاچو در» ندارد؛ خ: قوبیلای‌قاآن قاچو در حیات بوده س ۱۶) خ: پیر و فحیف؛ مرحوم قزوینی در حاشیه آورده: نحیف س ۱۷) ق: عبارت: «و امیر چوپان..» ندارد س ۱۹) خ: غارت کردند او در گهواره س ۲۰) خ: بورته فوجین آرزوی فرزند داشت س ۲۱) خ: چون بزرگ شد او را شیکی‌قوتوقو می‌گفتند س ۲۲) خ: بورته‌فوجین را تریکان‌ایگه س ۲۳) خ، ا: منککوقاآن؛ ق: منکوقاآن س ۲۴) ق، ا: اریق‌بوکا

ص ۵۹۷

س ۱) ق: هزارهٔ دیو سوقه؛ ا، بی، ف: دویسوقه؛ خ: دوسوقه س ۲) خ: ارقتونویان س ۲) ق، ا: ییسو بوقا؛ خ: یسوبوقا؛ ك: ییسوگابوق س ۴) بی، خ، ق: منکقل تورکان تورکان؛ ا: منکقل‌بورکان؛ د، س: منکل‌سورقان س ۸) ك: هزارهٔ قوم اویرات س ۱۰) خ: قوتوقوبیکی س ۱۲) خ: قدا و انده بودند س ۱۴) ا: هزارهٔ بارنتی‌قورحی‌نوںان؛ خ: باری قورچی‌نویان؛ ق: اورننی‌قورچی نویان س ۱۵) خ، ق: منکقل تورکان؛ ا: منکقل‌بورکان س ۱۶) خ: امرای تومـــان ایشان س ۱۸) خ: «یك تومان والسلام» نـــدارد س ۱۹) ا: هزارهٔ بالوغان قالجا؛ ق: بالوغاقلجا؛ خ: یالوقان‌قالجا س ۲۰) ق: قوم برولاس و چنان؛ خ: قوم برولاس چنان س۲۱) خ: همه بهم نزدیك‌اند س۲۲) ق: تایجوکورکان از قوم اولقوتوت؛ ا، خ: از قوم؛ ك: از اقوام س ۲۴) ا، ع، ق: التالوقان؛ خ: التولوقاآن س ۲۴) خ، ق: چینگگیزخان س ۲۵) ق: «لقب» ندارد س ۲۵) خ: لقب حاودرساجان؛ ق: خاوورساخان

ص ۵۹۸

س ۳) خ: قوم هیدرکین س ۵) ق: ق: بغایت بالای بلند داشته؛ خ: بغایت بلندبـــالا بوده س ۷) ا: سسون‌تواطرقی؛ خ: یسون تواطرقی؛ ق: مخدوش است: تیسون... طرقی س ۹) خ: قورچیان بود س ۹) خ: پدر اوروق بوقا اوکلی به راه س ۱۰) خ: «به تربیت او» ندارد س ۱۲) ق: هزاره قدان‌کان یاوك س۱۳) خ: هزارهٔ کاهتاولان داشت س۱۴) ق، ا: منگلیك‌ایجکه س ۱۵) ق: قونقکیان؛ ا: قونکمان س ۱۵) ا، خ، ق: کوکجو س ۱۵) ق، ا: تولوی‌چربی س۱۶) خ: حکایت او داخل تاریخ س۱۸) خ: اقوام انکوت س۱۹) خ: ای‌توقا؛ بی، د، س، ف، ا، ق: ای بوقا س ۲۰) ا: بعد از الاقوش‌سکن س ۲۰) ا، ق: شنگوی؛ خ: شیکوی س ۲۰) خ: قوم انکوت س ۲۰ و ۲۱) ق: به دل راست

شدندرو برقرار و مقرر س ۲۲) ق، ا: موکتوقـال؛ خ: موکتوقیان؛ د، س: مرکتو قیان

ص ۵۹۹

س ۱) خ: یسار س ۲) خ: جیوقار س ۳) خ، ق: سونکوسون؛ د، س: شونکوشور س ۳) د، س: نایامونین س ۵) ق: موقلی‌کوناك؛ بی: کومانك س ۱۰) ق: فرستاد س ۹) د، س: قراول‌چندون س ۱۲) د، س: میون‌نویان س ۱۳) ق: محبوس و جاووقور و آموق از نسل وی‌اند س ۱۳) د، س: یومرغان س ۱۳ و ۱۴) خ: او بوده و جارقو و اومون از نسل وی‌اند س ۱۴) د، س: جاتور و اموق س ۱۵) خ: بسوبوقا تایشی؛ ق: بیسوتوقا تانیشی؛ ا: بسوبوقاباسی س ۱۶) ق: اربانکقت س ۱۶) ق، د، س: جمله اوهـه س ۱۸) ق: سودونویان
س ۱۹) خ: بیسوبوقاتایشی؛ ق: بیسوتوقاتانیشی س ۲۳) ا: هزارهٔ کهتی نویان و بورحی‌نوبان؛ ق: کهتی‌نویان و بوحین نویان؛خ: کهتی‌نویان و بوجرنویان س ۲۴) خ: هر دو برادر بودند

ص ۶۰۰

س ۱) خ، ق: حوالت فرمود س ۲) ا: هزاره کسانی که بودندی س ۳) خ: هزاره‌های ایشان مفصل س ۳) خ: همه چهار هزار بوده س ۴) خ: «شبی» ندارد س ۴) خ: ابقه‌بیکی س ۴) خ، ق، ا: جاکمبو س ۷ تا ۱۴) خ: در این نسخه: هزارهٔ بوتوکورکان، ساقط شده است س ۷) ق: هزارهٔ بوقوتوکوکان س ۸) ق: ایکبرانس س ۹) ق: قویقورات س۱۳) ق: سه هزار بودند س۱۵) بی: نکه‌قوتوقو؛ د، س: یکه‌موقوت س ۱۶) خ: عم جرمه‌کورکان؛ ق: عم جومه کورکـان س ۱۷) خ: بیسولون؛ بی: میسولـون س ۱۸) خ: بیسوکات؛ ق: بیسوکانت؛ د، س: بسوکات س ۱۸) خ، ق: خواسته بود س ۱۹ و ۲۰) خ، ق: حکایات اقوام تاتار و ذکر آن مشروح در شعب تاتار گفته شد س ۲۱) خ: هزارهٔ ایلچی‌نویان قطای بوقور تاکودار و جونقور؛ ق: هزارهٔ ایلچی‌نویان و هوقو نویان قبای بوتوررتکودر شنکور س ۲۲) خ: ایلچی و هوقوتو برادران بودند س ۲۳) ق: پادشاه فیقورات س ۲۴) ق: بورته‌قوچین س ۲۵) ق: دیگر پسرعم ایشان بود س ۲۵) خ: پسر داریتای؛ ق: «و پسران داریتای برادر» ندارد

ص ۶۰۱

س ۱) ق: «دی‌نویان» ندارد س ۱) ق: «قاآن» ندارد س ۱) ا، خ: منککو قاآن؛ ق: منککوخان س ۲) خ: پسران می‌نشینند س ۳ و ۴) ق: عبارت «شوهر کلمیش‌آقا... ایشان است» ندارد س ۳) خ: کالمیش‌آقا س ۳) «نسل» ندارد س ۴) خ: اینجا آمده همچنین س ۴) ق: عبارت «همچنین و تمامت... پنج‌هزار

نفرند» ندارد س ۴) خ: قونقرات س ۵) خ: «نفرند» ندارد س ۶) ا: هزارهٔ قویولدارساچان س ۷) خ: قوم داده‌اند س ۱۰) خ: خلیفه ویکرتی؛ ا، ق: خلیفه و مکریتای س ۱۱) خ، ق، ا: در خدمت‌اند چون بورقان‌نویان س ۱۳) خ: هزارهٔ نایا از قوم س ۱۴) ق: از قوم نارین س ۱۶) ق: لشکرهای نارین س ۱۷) خ: نصب کردی س ۱۸) خ: چنگیزخان بفرمود که سونکوسون س ۲۱) ق: قونکقیان؛ بی: فونکمان؛ د، س: تونکمای س ۲۱) ق: «ایچیگه» ندارد س ۲۳) خ: جلایرتای‌بیسودر؛ ق: جلایرتای‌نیسور س ۲۴) خ: جلایر بوده و آن بیسودر که بدین ملك آمده بود س ۲۴) ق: آن نیسور س ۲۵) ا، ق: کورت؛ خ: کوروت؛ د، س: کاروت

ص ۶۰۲

س ۱) خ: بیسون‌تیمور؛ ق: از نسل جلایرتای نیسور بود س ۲) خ: بیسودر بودند س ۴) خ: درلیکین بوکاول بزرگ و باورچی س ۵) خ: بوده؛ ك: «بود» ندارد س ۵) خ: قوم یسوت؛ ق: قوم نیسوب س ۵ و ۶) ق: عبارت «و لقب او... قدغن کند» ندارد س ۶) خ: قنسات به زبان نایمان؛ ا: به لغت نایمان س ۸) ك: این انکوربوکاول گشت س ۹) ق، ا: هزارهٔ وقی و کرحـو از قوم جلایر؛ خ: هزارهٔ اوقای قالاجه و قراجو؛ بی، د، س: اوقی‌وکوجی؛ ع: اوقی‌وکرحو س ۱۰) خ: «آبا و اجداد» ندارد س ۱۱) خ: بندهٔ خاص پدر چنکیزخان؛ ق: بندهٔ چنگیزخان س ۱۱) خ: «بوده‌اند» ندارد س ۱۲) ا، خ، ق: جلایرمونولون س ۱۳ و ۱۴) ق: عبارت «گفتند بیسوگای... شبانی کنیم» ندارد س ۱۴ و ۱۵) ق: عبارت «وساپا پدر... ایشان بود» ندارد س ۱۶ تا ۱۸) ا، ق: این هزاره را بتمام فاقد است س ۱۷) خ: پسر اوکوکجو س ۱۸) خ: سوبدای بهادر س ۱۹) ق: هزارهٔ اوقلقوچربی؛ خ: هزارهٔ توقلقی‌جربی س ۲۰) خ، ق: قوم ارلات س ۲۰) خ: معنی توقلقی س ۲۰) ق: معنی اوقلقو س ۲۱) خ: چربی یعنی دل راست و پاك اندرون س ۲۲) خ: تاباین‌تورفافون؛ ق: بابارتورقاقوت س ۲۵) خ: قوم هوین؛ ق: قوم هونین؛ بی: هوین اوریانکقت؛ ع: هوین‌اوریکفت

ص ۶۰۳

س ۱) خ: اوداجی به‌یاسا و یوسون غروق بزرگ؛ بی: اغوروق س ۲) ع: بورفان‌قالدی س ۲) خ: «هرگز» ندارد س ۴) خ: داستان سابق س ۵) خ: نوشته شد س ۶) ا: هزاره سکوکورگان؛ خ، ق: شیکوکورگان س ۷) خ: قوم قنقرات؛ ق: قوم فیقرات؛ د، س: قیفرات س ۷) ح: پسر انجونویان؛ د، س، پی، ق: پسر الجونویان س ۸) ق: داشت و چنگیزخان این چهار هزار س ۸) ق: «لشکر» ندارد س ۹) ق، خ: ولایت تبت س ۱۰ تا ۱۲) ق: عبارت «و بایاؤدای که اینجا... می‌کرده است» ندارد س ۱۱) خ: چون قدیماً این لشکر از آن

س ۱۳) خ: هزارهٔ اوکرقلجه؛ ا، ق: اوکارقلجه   س ۱۳) خ: قوتوس‌قلجه؛ ق: قودس قلجه   س ۱۴) ق: قوم نارین   س ۱۴) خ. برادران‌یکدیگراند؛ ق: برادران همدیگر   س ۱۵) ا، ق: هزارهٔ اوکله‌چربی؛ د، س: اوکلی چربی   س ۱۷) خ، ق، ا: هزارهٔ تمودار نویان   س ۱۸) خ: قوم سونیت قورچی پسر بلندبالا داشته س ۱۹) ا، خ: ملازم منککوقاآن؛ ق: منکوقان   س ۱۹) خ، ق: مبارك قورچی نام س ۱۹) خ: نام و به علت رتبه منسوب بود (؟): ق: نام و بغلب آینه منسوب بود(؟) س ۲۰) خ: فرزندان او اونکجین نویان و بوقدای اختاچی‌اند   س ۲۰) ق: عبارت «و پسرش امکچین... اند» ندارد؛ د، س: و پسرش اکحنن بوقدای   س ۲۱) خ: هزارهٔ طویلسون؛ ع: هزارهٔ طایلسون   س ۲۲) خ: «یك» ندارد   س ۲۳) ق: دو هزار داشته‌اند و پسرش امکاجین و توقدای اقباچی‌اند؛ پیدا است به اشتباه ذیل این هزاره آورده   س ۲۴) ا، خ، ق: هزارهٔ قوشاقول [خ؛ قوشاول] جوسوق

ص ۶۰۴

س ۲) خ: از هر مغول دو نفر، [ده] ندارد   س ۲) خ: ترخاقان   س ۴) خ: به ایشان سپرد   س ۴) خ: معنی‌قوشاول؛ د، س: قوشاقول   س ۵) ا: هرکه‌خوفته باشد؛ ق: هرکه خوفیه باشد (؟!)؛ خ: عبارت را انداخته   س ۷) ق: قویولدار ساجان   س ۹) خ: هزارهٔ اویـاروديشی؛ ا: اوسـاروانشی؛ ق: و ناروانشی س ۱۱) خ: معنی‌دیشی؛ د، س: معنی واس؛ بی: معنی دیسی؛ ا، ق: معنی دنشی س ۱۲) خ: چون به بندگی چنگیزخان   س ۱۲) ك: در هزاره   س ۱۳) خ: و این ساعت   س ۱۵) خ: هزارهٔ طوغان دایشی   س ۱۵) د، س: وایشی‌سوقان س ۱۸) خ: این زبان فرزندان او در بندگی قاآن هستند   س ۲۱) ق: دست‌راست و چپ   س ۲۲) خ، ق: به تولی‌خان

ص ۶۰۵

س ۱) خ: این هزاره و تومانات   س ۳) ق: در حرف مشروح و مفصل س ۵) خ: حصه؛ ا، ق: وب   س ۶) ا، ق: «حرف دوم» ندارد   س ۱۱) خ: حصه س ۱۲) خ: به پسران خویش مذکور داد   س ۱۳) ان ق: شانزده هزار؛ خ: شصت هزار نفر؛   د، س: بیست هزار نفر   س ۱۵) خ، ق: «آنچه» ندارد   س ۱۷) ا: هزارهٔ منککو؛ ق: مونککور؛ خ: هرنککور؛ بی: هونکور   س ۱۸) خ: قوم‌سنجیوت؛ ق: سجیوت   س ۱۸) خ: دست چپ او دانست   س ۱۹) ق: توقتاان

ص ۶۰۶

س ۱) خ: «کشیکتای» ندارد؛ ا: کسکتای؛ د، س، ق: کیکنای؛ بی: لسکتای‌قوبان س ۱) خ: قوتان‌نویان   س ۲) خ: قوم کینکیت بوده؛ ق: کیکت   س ۳) خ: شهزاده قولجی   س ۴) خ: هزارهٔ هوشیدای بایقو از قوم هوشین و بارون‌قار یعنی

دست‌راست او دانسته و با... بود با تو گفته که من پیر شدم ویلدکه نام از قوم جوریات که مادر او را خواسته بود قائم‌مقام گردانید و آنجا از نسل او امرا هستند س ۸) ق: «هوشین» ندارد س ۸) ق: براون‌قسار س ۱۰) خ: لشکر توقتای س ۱۲) خ، ق: عبارت «از لشکرهـای روس... که اضافت ایشان‌اند» نـدارد س ۱۳) خ: در بولقاقها میان ایشان هم بعضی... س ۱۵) خ، ق: پسر دویم س ۱۷) ا: هزارهٔ تولاتای قرالجار؛ ق: تولابای قرالجای؛ خ: هزارهٔ پرولاتای‌قراجار س ۱۹) خ: می‌داشت و هم تکودر... (خ سفید مانده دنباله) س ۲۰) ق: نام او... (ق هم سفید مانده جای نام) س ۲۱) ا، ق، خ: هزارهٔ موکه‌نویان س ۲۲) ا، ق: جای نام قوم [جلایر] در همـهٔ نسخه‌ها سفید مانده جز در نسخهٔ چـاپ برزین س ۲۲) خ، ق، ا: بیسور نویان س ۲۲) خ: که براق (؟) او را دو هزار لشکر... در حدود بلخ

ص ۶۰۷

س ۱) خ: به بایغز؛ ق: باذغیس س ۲) خ: پیش حاجی س ۴ و ۵) خ: «هزاره» ندارد س ۶) ق: «دو» ندارد س ۶ و ۷) ق: «نام ایشان معلوم نشده» ندارد س ۷) ق: به اوکتای قاآن داده بود س ۱۰) خ: یمکن که اقوامی از نسل دیگر مغول اضافت س ۱۶) خ: گوشت خورنده بود؛ ق: گوشت خرند بود: ا: گوشت خرنده بود س ۱۶) ق: ایلوکه؛ خ: ایلوگای س ۱۷) ا، خ، ق: منککوقاآن س ۱۷) خ: اوروق س ۱۹) ق: ایلگ‌نوا س ۲۱) خ: سولدوس س ۲۲) خ: امیربولای؛ د، س: امیر مولای

ص ۶۰۸

س ۲) خ: اوروق س ۲) ق، ا: منگلیك‌ایجکه س ۳ و ۴) خ: بتمام هزاره را ندارد؛ ق، ا: درون [ ] در نسخه‌ها نیامده س ۷) خ، ق: به خاصهٔ قاآن س ۱۲ و ۱۴) ا، ق، خ: منککوقاآن س ۲۱) خ، ق: گرد می‌شدند

ص ۶۰۹

س ۲) علامهٔ فقید قزوینی در اینجا نوشته‌اند: برای حصهٔ پسر چهارمین رجوع به ص ۱۹۴ (طبع برزین=ص ۵۹۲ چاپ حاضر) س ۶) ا: قوتیلای‌نویان؛ ق: قوبیلای‌قاآن س ۷) د، س: بورلاس س ۹) ق: قوم بکوز س ۱۰) خ: سوباتای س ۱۶) خ: پسر کولکان اوردای؛ د، س: اودرای؛ ق: اوردای س ۱۶) خ: کار اوردای که در تبریز س ۱۷) ق: جاورچی و فرزندان وی بوده س ۱۹) خ: بر برادر کوچك س ۲۰) خ، ق: دوازده هزار

ص ۶۱۰

س ۲) خ: اوتجیکین نویان س ۳) خ: چهارمین است که کوچکتر از همه

س ۴) خ: لشکر به وی داده س ۵) خ: کلنکقوت اوریاوت؛ ا، ق: کلکنوت س ۵) خ: قوم یسوت؛ ق: نیسوت؛ ا: سسوت؛ د، س: بیسوت س ۸) خ، ق: نخواست که خویشتن کشد س ۹) خ: «تا او داند» ندارد؛ ف: داد که او داند س ۱۱) خ، ق: اضافت لشکر اوتجکین شدند؛ ا: اضافت لشکر او بودند س ۱۲) خ: عنایت بیشتر داشته س ۱۳) خ: ولایت تاجیك؛ ق: ولایت تازیك س ۱۳) خ: او را سرخانه و اردوها س ۱۵) خ: شرح آن حال در تاریخ کشته (؟) شد؛ ق: مشروح آن حال در تاریخ بیاید س ۱۸) خ: یکو، توقو، بیسونکوه؛ ق: نیکو، توقو، نیسوویکه؛ ا: سکو، توقو، سسونکه

ص ۶۱۱

س ۱) خ: گفته شد س۳) ا: پسر قاچویون‌املحتای؛ خ: پسر قاجیون‌ایلچیدای؛ ق: پسر قاچون ایلجیدای س ۶) خ، ق: ایلچیدای؛ ا: املحتدای؛ س ۸) خ: امیر معتبر آن؛ ع: امرای دیگر س ۸) خ: اتساودان اوجقاش‌کویانگ؛ ق: اقسووادای و اوجقاش‌کویانگ س ۱۰ و ۱۲) خ، ق: ایلچیدای؛ ا: املحدای س ۱۵) خ: اولون‌ایکه س ۱۸) ق: قوم قورولاس س ۱۸) ا: اولقوت س ۲۰) خ، ق: با لشکری‌که س ۲۱) خ: «مذکور» ندارد

ص ۶۱۲

س ۳) خ، ق: کنکاج س ۴) خ، ق: در آن حال این نصیحت فرمود؛ ا: «این» ندارد س ۷) خ: تـا آن کار در خاطر؛ ق: تا اینکار در خاطر؛ ا: تـا انکار س ۱۴) خ: نام ایشان معلوم نشده س ۱۵) ق، ا خ: سیورقوقتنی‌بیکی؛ س ۱۶) خ: منککوقاآن؛ ق: منکوقاآن؛ ا: منککقوقان س ۱۶) ق: ارنق‌بوکا؛ خ: اریق‌بوکا؛ ع، ا: ارتق‌بوکا س ۱۸) خ: چون اوکتای قاآن خان شد بعد از وفات تولوی‌خان لشکرها که به فرزندان یکه‌نویان؛ ق: تکه‌نویان؛ ا: بکه‌نویان س ۱۹) خ: امیر دولادای؛ ع: بولادای: ا، ق: امیر مولادای؛ د، س: طولاسای س ۱۹) خ: برادر ایلکای؛ ع: سکای س ۲۰) ق: قوم سوبیت... لشکر سوبیت س ۲۱) خ: قوم سلدوس؛ ع، ا، ق: سولدوس س ۲۲) د، س: به پسر خود کویان؛ ق: بی سرخود کوبان س ۲۳) ك: امیربزرگ؛ ق، ا، خ: و امرای بزرگ س ۲۳) خ: سیورقوقتنی؛ ق: سیوقوقتنی‌بیکی س ۲۵) خ: قوم سلدوس

ص ۶۱۳

س ۱) خ: جدی‌نویان؛ د، س، ع، ق، خ، ا: جدای نویان س ۱) خ: منککو سارقورچی؛ ق: میاکاشارقورچی س ۲) خ: توریجین‌قورچی؛ بونجین قورچی س ۲) ق: قوم نیسوت س ۲) ا: قوتیلای‌قورچی؛ خ: قوبیلای قورچی بایاوت س ۳) خ: بیسور قورچی؛ ق: بسوقورچی س ۳) خ، ق: قونکقتان س ۳) ق،

ا: و دیگر امرا و هزاره س ۴) خ: سیورقوقتنی‌بیکی؛ ق: سیورقوقیی؛ ا: سیورقوقتی‌سکی س ۴) خ: منککوقاآن؛ ا: منککوقان؛ ق: «منگکه‌قاآن» ندارد س ۵) خ: لشکر سلدوس س ۴) ا، خ، ق: سیورقوقتنی س ۱۱) خ: چه کم‌است س۱۲) خ، ا، ق: «است» ندارد س۱۲) خ: هرآنچه س۱۴) ق: کونان س۱۵) خ: اوروق س ۱۵) ق: منکوقان؛ خ: منککوقاآن؛ ا: منککوقان س ۱۵) ا، ق: کوتن؛ خ: کونان س ۱۶) ق: منککوخان؛ ا: منککوقان؛ خ: منککوقاآن س ۱۷) خ: برقرار مقرر س ۲۰) خ: اوروق س ۲۴ و ۲۵) خ: ظاهراً سطری افتاده است: «جمله در بندگی تیمورقاآن‌اند و همچنین لشکرهایی چند که چینگگیزخان به برادران و برادرزادگان و پسر پنجمین کولکان و مادر خویش اولون‌ایکه داده تمامت در س ۲۵) ق، ا: «چند» ندارد

ص ۶۱۴

س ۱) خ: به برادر خود و برادرزادگان س ۲) خ، ا، ق: اوالون‌ایکه س ۲ تا ۴) خ: عبارتی افتاده «اگر بعضی آحاد... ماوراءالنهر مانده باشد» ندارد س ۵) خ، ق: «توالد اضعاف آنچه» ندارد س ۷ و ۱۵) خ: خطای س ۱۵) خ: جورچه و سرحد مغولستان س ۱۶) خ: یایلاق و قیشلاق س ۱۷) خ: کوهها زمستانگاه و تابستانگاه خطای؛ ق: کوههای زمستانگاه ختای س ۱۹) ق: لشکرهای مذکور را تکه‌نویان س ۱۹) خ، ق، ا: منککوقاان س ۲۰) ق: هلاکوخان؛ ا: قولاکوخان؛ خ: اریق‌بوکا س ۲۳) خ، ق، ا: منککوقاآن س ۲۴) ا: ممالك آنرا

ص ۶۱۵

س ۱) خ: چون چورماغون را؛ ق، ا: چون ماغون را س ۱) خ: با لشکر تمام بفرستادند و بتمام مستخلص؛ ق: لشکر تمام بفرستاد بتمام مستخلص س ۲) خ، ق: خلیفهٔ بغداد که اصل همه پادشاهان (ق: ــ همه) س ۴) ك: ولایتی را؛ خ، ا، ق: ولایاتی را س ۵) خ، ق: به اندك آوازه س ۶) خ: برادر خویش را هولاکوخان که؛ ق: برادر خویش هلاکوخان را س۶) خ: سایر بردران شاهزادگان اوروق س ۸) خ، ق: کنکاج کرده س ۹) خ، ق: لشکرهایی که به جهت تما؛ لشکرهایی که تما به ایران‌زمین س ۱۰) ق: باسالی نویان؛ ا: باسال‌نویان؛ خ: با سامی‌نویان س ۱۲) خ: اوروق س ۱۳) خ: تمامت از ده هزار نفر (؟) س ۱۴) خ، ق: خارج شماره بیرون کردند س ۱۹) خ، ق: «آن» ندارد س ۱۹) خ: باوغلانان و کسان جلد؛ ق: با غلامان و کسان چند س ۲۱) خ، ق: معین گردانیدید س ۲۲) خ: به ایران‌زمین

ص ۶۱۶

س ۸) خ: به اینجوییخاص س ۹) خ: اوروق س ۱۰) ك: تخت باشند

س ۱۵) خ، ق: سن‌طفولیت؛ ا: سن طفلیت   س ۱۷) خ: بازرگانان ایشان را از اطراف می‌آوردند   س ۱۶ و ۱۹) ق: جهت کبتۀلی؛ خ: جهت کبولی(؟)

ص ۶۱۷

س ۲ و ۳) ا، ق: «و این داستان...» ندارد؛ از بل گرفته شد   س ۵) ا: اقوال بر دیانت   س ۱۰) ق: پادشاهی چنگیزخان ترتیب باشد و این بر سه قسم است س ۱۲) بل: «این» ندارد   س ۱۶) ا: «که کرده» ندارد؛ ق: مصافها که کرده شده س ۱۶) ق: میسر شده   س ۱۸) بل: مثلها و حکمهای نیکو

ص ۶۱۸

س ۴) ق: شعب فرزند و فرزندزادگان او؛ بل: شعب فرزندان و فرزندزادگان او   س ۶) بل: «از» ندارد   س ۶) بل: خاتون او   س ۷) ق: بورته‌قوجین؛ بل: بورته‌فوچین، بورحه‌فوحین، قوچین   س ۷) بل: پنج پسر و پنج دختر   س ۸) ا: «از قوم» ندارد   س ۸) ق: فیقرات   س ۱۰) بل: «قاآن» ندارد   س ۱۰) ا، ق، بل: همه نسخه‌ها در نام نخستین اوگتای سفید مانده   س ۱۱) بل: اوگتای؛ ق، ا: اوگدای   س ۱۶) بل: «باب» ندارد   س ۱۷) بل: «وقتی» ندارد   س ۱۷) ا، بل: «می» ندارد   س ۱۹) بل: رسم مغول از قدیم‌باز چنان است   س ۲۴) بل: چنان می‌دیدند   س ۲۴) بل: بتمامت   س ۲۴) بل: تقویت آن می‌کردند؛ ق: تقویت او می‌کردند

ص ۶۱۹

س ۱) ق: تیگقوت   س ۴) بل: هرکه را دلخواه... (سفید مانده) به جوچی؛ ا، ق: «شکار باشد» ندارد   س ۵) بل: «یاسا» ندارد   س ۶) ق: هرکه میل به جوانمردی؛ ا: هرکه جوانمردی و سخاوت و نعمت و اسباب به اوگتای

ص ۶۲۰

س ۱) ا، ق: خواتین و قومایان   س ۲) بل: خاتون بسیار بوده‌اند   س ۳) ق: چهار بودند   س ۴) ا، ق، بل: جایهای نقطه‌چین در همهٔ نسخه‌ها سفیدمانده س ۶ تا ۹) ق، ا: در این دو نسخه عبارت درون [ ] نیامده است.   س ۱۰) ق، بل: آنست که   س ۱۱ تا ۱۶) بل: عبارت این سطور از «نقل می‌کنند که چون... به دیگر مردم داده» ندارد   س ۱۱) ق: قورو و حیبوق   س ۱۲) ا: بکوفتند س ۱۲) ق: برابر بداشتند   س ۱۳) ق: اوگتای قاآن   س ۱۳ و ۱۴) ا: ایشان را برور(؟) بکنیم   س ۱۴) ا: چغتای پسندیده   س ۱۵) ا، ق: برور برنهاده س ۱۷) ا: زیادت حسنی   س ۱۸) ق، ا: منککوقاآن؛ بل: کیوک‌خان؛ ح بل: مونکو

ص ۶۲۱

س ۲) ا، ق: مونککوقاآن؛ بل: کیوک‌خان س ۳) ا، ق، بل: نام پدر موکا در همهٔ نسخه‌ها سفید مانده است س ۳) ا، ق، بل: جای نام قوم نیز سفید مانده است س ۴) بل: «خاتون چهارم جاجین» ندارد

ص ۶۲۲

س ۱) ا: ذکر پسران اوکتای و نبیرگان او؛ ق: ذکر پسران و نبیرگان او؛ بل: «و نبیرگان او» ندارد س ۲) ا: اوکتای‌قان س ۵) بل: مفصل می‌شود س ۷) بل: زمین‌قوماق؛ ق: زمین‌قوناق س ۸) بل: ایمل؛ ح‌بل: منکراق س ۸) ق: توساور؛ بل: یورشاور؛ ح‌بل: بورساودر س ۹) ق، ا: سیرامون پسرزاده س ۹) بل: بعد از وفات قاآن س ۱۲) ق: در داستان خواهد آمد؛ بل: در داستانی علی‌حده س ۱۴) ق، ا: مادر او قیمش‌خاتون؛ بل :مادر او اوقول‌قیمش س ۱۵) ا، ق، بل: در نسخه‌ها نام قوم سفید مانده س ۲۰) ق: ناقو، او نیز از قیمش خاتون

ص ۶۲۳

س ۱) بل: چابات س ۲) بل: «قایدو» ندارد س ۴) ق: بیکتمور؛ بل: بیکتیمور س ۶) بل: مرض نماند. هوقو: مادر اوقومای بوده و می‌گویند که او را این زمان پسرزاده هست توکمه‌نام که با پسر قایدو و چاپار تماجامیشی‌می‌کند و فرمان او نمی‌برد و می‌گوید راه به من می‌رسد و پدر او توکمه نام بوده است س ۱۲) ق: و احوال و حکایات این پسران س ۱۲) بل: در داستان چغتای‌خان و اباقاخان س ۱۳) ق: منکوقاان؛ ا: مونککوقان س ۱۳) بل: بیاید ان‌شاءالله س ۱۵) ق: منکوقاان او را س ۱۵) بل: مونککاقاآن؛ ا: منککوقان س ۱۵) ق: ولایت تیکقوت س ۱۷) ق: مویکاتو؛ بل: مونکاتمور س ۱۷) ا، ق، بل: جای نام مادر و پس از آن در نسخه‌ها سفید مانده س ۱۸) بل: کویار از خاتون؛ در نسخه‌ها پس از خاتون سفید مانده س ۱۸) ق: نام اوکوبن؛ بل: پسری داشته ییسوبوقا؛ عبارت «نام اوکوتن در شجره» در نسخهٔ بلوشه نیامده س ۲۰) ا: جینکیتمور س ۲۰) ا، ق، بل: جای نام مادر در نسخه‌ها سفید مانده س ۲۰) ا، ق: نامهای ایشان س ۲۲) ا، ق: منککوقاان؛ بل: مونککاقاآن س ۲۳) بل: نکر اندیشید

ص ۶۲۴

س ۱) ق: «گناه‌آورد» ندارد س ۵) ق: کویان س ۵) ق: آنجا بگذاشت س ۷) ق: سایهٔ دولت س ۷) ق: بارونق و نظام تمام باشد س ۸) ق: پسر سیم کوجو س ۹) بل: مونککاقاآن س ۱۱) بل: سه پسر بود بدین تفصیل س ۱۲)

ا، ق، بل: نام مادر شیرامون در نسخه‌ها سفید مانده س ۱۲) ا، ق، بل: نام قوم مادر شیرامون نیز سفید مانده در نسخه س ۱۴) ق، ا: بولاوچی؛ بل: بلارچی س ۱۴) بل، ا، ق: نام خاتون و قوم و ملازم در همهٔ نسخه‌ها سفید مانده س ۱۶) ا، ق، بل: نام مادر سوسه و نام قوم مادرش و ملازم نیز سفید مانده س ۱۸) ق: کوجو؛ ا، بل: کوکچو س ۱۸) ق، ا: منککوقان: ق: منککوقاان؛ بل: مونککاقاآن س ۱۸) بل: پسر مهتر او س ۱۹) ق: «عظیم» ندارد س ۲۰) ا، ق: خودپروَرده س ۲۱ و ۲۲) ق، ا: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن

ص ۶۲۵

س ۱) ق: او را از پدر بخواست؛ ا: کاتب ظاهراً نخست پدر نوشته، آنگاه آن را به برادر تبدیل کرده س ۱) ق، ا: منککوقاآن: بل: مونککاقاآن س ۲) ق: سکیاش س ۲) بل: عزم ننکیاس کرد س ۲) ا: عموماً همه‌جا: قوتبلای‌قان؛ ح‌بل: قوبلای س ۳) بل: در آب انداختند س ۵) بل: و چون گفته‌اند که این قراچار س ۵) بل: یك پسر بود س ۵) بل: نام او توطاق؛ ح‌بل: توطاق س ۶) ا، ق، بل: جای نام موضع در نسخه‌ها سفید مانده س ۷) ا، ق، بل: پسر پنجم قاشی س ۸) ا: ولایت‌قاسی؛ بل، ق: ولایت قاشی س ۹) بل: «بود» ندارد س ۱۰) ق: مدام‌الخمر س ۱۱) ا، ق: فساد افراط س ۱۲) ا، ق، بل: نام قاشی س ۱۳) ا: سکنه‌خاتون؛ ق: سکینه خاتون س ۱۴) بل: در وجود آمده‌بود س ۱۴) ا، ق، بل: نام قوم در نسخه‌ها نیامده س ۱۷) ا: اوگدای‌قان س ۱۷) ا: منککوقان؛ ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س ۱۷) ا، ق، بل: اریق‌بوکا س ۱۸) ا: ارتوق‌بوکا؛ ق: اریق‌توکا س ۲۳) ا، بل: تازیك؛ ق: تازمانیکه(؟)

ص ۶۲۶

س ۳) ا، ق: منککوقاآن س ۳) ق: غدر کردند؛ بل: غدر اندیشید س ۵) بل: کافی بود و محیل، تمام کارها س ۷) ق: دو سه هزار مرد جمع کرد س ۷) ا: قوتبلای‌قاان س۱۲) ا، بل: بعضی ولایت س۱۴) ا: نوم‌غان س۱۵) ا: نوم‌غان س ۱۵) ق، ا: او را مقدم لشکر س ۱۶) ا، بل: هنتوم نویان؛ ق: هیتو نویان؛ ح‌بل: هانتوم س ۱۶) ق، ا، بل: منککوتیمور س ۱۷) بل: اوروق س ۱۷) بل: فرستادند و هانتوم‌نویان را پیش قایدو س ۱۹) ق، بل: خلدسلطانه س ۲۰ و ۲۳ و ۲۵) ا: قوتیلای‌قان س ۲۱) ا، ق، بل: شیغالداش س ۲۳) ق: توی‌کردن؛ ا، بل: طوی‌کردن س ۲۵) ق، بل: بیسون‌توا

ص ۶۲۷

س ۱) ق: تربیت تمام کرده بود بفرستاد؛ ا: تربیت داده بفرستاد س ۱) ق: با قیدو جنگ کند س ۳) ق: هردو با قوبیلای‌قاآن و آقاخان یاغی س ۴) ق:

در داستانها بیاید س ۴ و ۵) ق: سنهٔ احدی و ستمائه قایدو؛ ا: احدی عشرة و سبعمائه، در نسخهٔ اساس: عشرة بالای کلمهٔ احدی آمده؛ بل: سنهٔ احدی و سبعمائه س ۵) ا، ق: قایدو به اتفاق دواپسر براق؛ بل: قایدو به اتفاق بایدو س ۹) ق: این زمان به‌جای او پسر مهتر او س ۹) ا: پسر مهتر او پار س ۱۰ تا ۱۲) ا، ق: عبارت درون [ ] در این دو نسخه نیامده. از چاپ بلوشه تدارك شد س ۱۵) ق: مشهوراند بدین تفصیل است؛ مشهورند نه‌اند بدین تفصیل و ترتیب س ۱۶) بل: اول چاپار س ۱۶) ا، بل، ق: در تمام نسخه‌ها پس‌از: از، سفید مانده؛ و نام قوم هم نیامده س ۱۹) ا: مانند اهل روس و چرکس ماند س ۱۹) بل: عبارت «و میانه بالاست... بدین تفصیل» ندارد س ۲۰) ا: عبارت درون [ ] در اساس نیامده س ۲۱) ق: ایلجای‌تیمور س ۲۱) ق: قوبلقیمور س ۲۲) ا: چرنکتو س ۲۱) و ۲۲) بل: در این نسخه نام این فرزندان نیامده س ۲۳) ا، بل، ق: در نسخه‌ها نام قوم سفید مانده س ۲۳) بل: و او را منظرانی و هنر است س ۲۵) بل: اوروق س ۲۵) ق: با همه یاغی‌اند؛ بل: با هم باقی‌اند؛ ح‌بل: با هم یاغی‌اند

ص ۶۲۸

س ۱) ق: سبب آنکه تابان با قاآن؛ بل: سبب آنکه بـا قاآن و پادشاه اسلام خلد ملکه‌اند س ۴) بل: «او» ندارد س ۲) ق: عمزاده اکنون میل؛ بل: کوبلك؛ ح‌بل: کویلك، کوملك س ۳) بل: مبادا؛ ا، ق: نبادا س ۳) بل: نایان به‌لشکری قاآن؛ ق: بایان لشکرهای قاآن س ۴) بل: چون نایان را اوروق آورده است س ۵) بل: «او است» ندارد س ۷) بل: اینجا فرستادند س ۷) ق: نام اغروچی و اولادای س ۸) بل: درنچین؛ ا: دوبحن؛ ق: دوبحین س ۹) بل: تماجامیشی؛ ق: ایماجامیشی س ۹) بل: توکمه پسر تومکه؛ ح‌بل: توکما؛ ق: توکمه و پسر توکمه س ۱۰) ا، ق: «پسر هوقو» ندارد س ۱۱) بل: خواهرش اما چون دوا ــ عبارتی افتاده است از چاپ بلوشه س ۱۱) ق: خواهرش قوتوقو س ۱۱) ق: چون دوامیل مایل س ۱۳) بل: قایدو پسر قاشی با اوروش سپرده بود؛ ح‌بل: «قاشی» ندارد س ۱۴) بل: «خبر دهند» ندارد س ۱۵) ق: میان ایشان مخاصمت است بـه جنگ انجامیـد؛ بل: میان ایشان مخاصمت و منازعت افتاد س ۱۵) بل: منازعت افتاد و به جنگ انجامید: اورکتیمور، نودان، ساه‌حونکتای، ابل‌بوسار، عمر خواجه، ساریقی، قبهاور، قوریل، سورقابوقا، ایکوبوقا از... آمده، می‌نحی پسر بسیار دارد مشهور نیستند؛ این نامها در نسخه‌های اساس ما و آستان قدس نیامده است س ۱۸) ق: با لشکر از آب س ۱۸) بل: «نواحی» ندارد س ۱۹) ق: قصد ولایت خراسان س ۲۴) ق، ا: ایغورتای س ۲۵) بل: پسر توقلوق‌بوقا؛ ق: پسر قیلغ‌نوقا پسر کورکور؛ ا: پسر قتلغ‌بوقا ث یا: توقلوق‌بوقا، ندارد س ۲۵) بل: برادر نوروز اویودای پیش وی‌اند

ص ۶۲۹

س ۱) بل: اغوای می‌کنند بدان هوس؛ ق: بدان هوس تا حدود س ۳) ق: ایلحیکدای؛ بل: ایلچیدای؛ ح‌بل: ایلچی‌گدای س ۳) ا: «لشکر» ندارد؛ ق: لشکر را س ۴) بل: شبهنگام بود بازگردیدند س ۵) بل: «جنگ نکردند» ندارد س ۶) ق: «ایشان» ندارد س ۷) بل: برایشان کار کرد س ۱۰) بل: عبارت «تا باشد که... و از شدت سرما» ندارد س ۱۲) بل: قتلوق‌خواجه پسر براق؛ ا: لیع‌خواجه س ۱۳) ق، بل: که به حدود س ۱۳) ق، بل: بهم پیوندند س ۱۳) بل: غوروغرچه و غزنه برف س ۱۴) ق: «خلدملکه» ندارد؛ بل: خلدالله‌سبحانه و تعالی ملکه س ۱۵) بل: مستأصل گردانید تمام شد تفصیل فرزنــدان او س ۱۵) بل: عبارت «و این ساربان را... بوجیر» ندارد س ۱۶) ق: بورونکتای، بوحیر س ۱۷) ا، ق: قوتولون‌چغا س ۲۰) بل: تهمت نهاده‌اند س ۲۰) ا: «او را» ندارد س ۲۲) ق: سلام و بیکك فرستاده س ۲۳) بل: می‌شوم‌و شوهری دیگر نمی‌خواهم س ۲۵) بل: به شخصی ختایی؛ ح‌بل: خطایی س ۲۵) ق: ایتقول‌نام؛ ا: ابتقول نام س ۲۵) بل: چاپ بلوشه بیش از یك صفحهٔ ۶۳۰چاپی ما را فاقد است از: «ایتقون نام...باکملا» ندارد، و سپس تمام ص ۶۳۰ را تا سطر دوم صفحهٔ ۶۳۱ (؟) ندارد س ۲۵ ۲۵) ق: تا قیدو و باکمبوله؛ ا: قایدو با کمبوله

ص ۶۳۰

س ۱) ق: به موضع تکلکوا س ۲) ق: قریه‌باق: ا: قربه‌تاق س ۳) ا: بوقوسار؛ ق: توقوتبار س ۴) ق: میانهٔ ماه پاییز س ۵) ق: «ایشان» ندارد س ۹) ق: موضع‌بایقان باوور؛ ا: تایقان ناوور س ۱۱) ق: ازهم جدا س ۱۲) ك: نمك می‌خورده؛ ا، ق: نمی‌خورده س ۱۴) ق: سنقوزلیق؛ ا: شنقورلیق س ۱۶) ق: «تا» ندارد س ۱۷) ق: ایتقول؛ ا: ابتقول س ۱۸) ق: به شوهری قبول کرده و از او س ۲۰) ا، ق: قورتوچین‌چغا س۲۱) ق: پسر رای‌کورکان؛ ا: تارای‌کورگان س ۲۲) ق: تارای‌کورگان دختر سوبادای س ۲۳) ق: کنیزی را س ۲۴) ق: او را بگیرد و بگریزد س ۲۵) ق: اقبای س ۲۵) ا: انقاقی

ص ۶۳۱

س ۲) ا، ق: قوتولون‌چغا س ۳) ا: تربیت‌لشکر؛ ق: ترتیب لشکرها؛ بل: او را به‌ترتیب لشکر و تدبیر ملك هوس س ۶) بل: اولوس چه‌کار داری س ۷) بل: «است» ندارد س۹) ح‌بل: الوس س۱۱) بل: فرزندان‌قاان س ۱۴ و ۱۵) بل: اریق‌بوکا س ۱۷) بل: می‌بود و او شش پسر داشته بدین ترتیب س ۱۹) ا، بل، ق: دورچی س ۱۹) ق، ا، بل: سوسا س ۲۰) ق: قبچاق این است که س ۲۱) ق: موافقت باید کرد س ۲۲) بل: پسری است قورتل‌نام؛ ق: «پسری

است» ندارد س ۲۳) ا: قدان‌اوتوك؛ ق: قدان‌اءتول، بل: قدان‌ابوك

ص ۶۳۲

س ۱) ق: یته س ۲) ا: ایشیتمور؛ ق: ایشتیمور؛ ح‌بل: ایسن‌تیمور س ۳) بل: ییسودر؛ ق: تیسور س ۵) بل: این سطر را فاقد است، و پیشتر شش فرزند را یاد کرده، و پیدا است نادرست است زیرا اورکتیمور پسر فرزند هفتم است س ۷) ق: جای نام امیر نوروز سفید مانده؛ بل: «امیر» ندارد س ۷) ق: «طرف» ندارد س ۷) بل: اورکتیمور س ۸) ق، بل: بهم می‌بود س ۱۰) ق: متهم گردانید س ۱۲) ق، بل: کورسیه؛ ح‌بل: کوراسه س ۱۲) ق: قیلغ‌خواجه، بل: قوتلوق خواجه س ۱۲) ق: قیلغ‌تیمور؛ بل: توقلوق‌تیمور س ۱۳) ق: کوجیتیمور س ۱۳) بل: چین پولاد س ۱۴) ا، ق، بل: کورسیه س ۱۷) ا، ق: ایشیتمور س ۱۹) ق: «نیز» ندارد س ۱۹) بل: «مذکور» ندارد س ۲۰) بل: «شش پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب» ندارد س ۲۱ تا ۲۲) بل: عبارت «تومان معلوم‌نیست... توقچر نام» ندارد س ۲۱) ق: التی قوریقه نام س ۲۲) بل: توقان‌بوقا س ۲۳) ق: بولوکتو س ۲۳) بل: بوقان س ۲۳) بل: معلوم نیست قلیغ‌توغمیش پسری» ندارد؛ ق: قیلغ توغمیش پسری دارد

ص ۶۳۳

س ۱ تا ۳) بل: این صفحه را ندارد س ۲) ق: اوکتاقاآن این است س ۲) ق: به جدول کشیده

ص ۶۳۴

س۱) ق: قسم دویم س۴) ق: میسر شده است؛ بل: میسر گشته س ۹) بل: به سرحد تنکقوت رسیده س ۱۳) ق، بل: کنکاج س ۱۴) بل: خود رفتند س ۱۴) بل: قریب دو سال س ۱۵) ق: از پادشاه خالی بود س ۱۵) بل: «اگر» ندارد س۱۶) بل: و مین و خلل (؟) س۱۸) بل: بدین‌فهم بارك (؟) س ۱۹) بل: «بزرگ» ندارد س ۲۰) بل: چون شدت سرما؛ ق: چون شد و سورت سرما

ص ۶۳۵

س ۲) ق: جوجی‌خان؛ بل: چوچی، «خان» ندارد س ۳) ق: برکجار س ۳) ق، بل: بوقاتیمور؛ ا: بوقاتیمور س ۳) بل: و از قیالیغ‌چغتای‌خان؛ ق: از قیاس جغتای؛ ا: ارقاس حغتای؛ ح‌بل: ارقماس س ۴) بل: قوبان؛ ا: قوتاق؛ ق: قوناق س ۴) بل: اوکتای‌قاآن س۵) بل: اوروق خود و از اطراف؛ ق: از طرف س ۵) ق: اوبجکین س ۶) ا، ق، بل: بیلگوتای‌نویان س ۶) ق: قاجیون س ۸) ق: تکه‌نویان س ۹) بل: اصلی پدر خود س ۱۱) بل: کار ممالك و پادشاهی؛ ق:

کار ملك پادشاهی س ۱۱) ا: سخنها اندیشیدند؛ بل: سخنها راندند تا به موجب س ۱۴) بل: عون‌الهی بر دست پادشاهی س ۱۵ و ۱۶) ق: در میان جان بندند س ۱۶) ا، ق، بل: تازیك س ۱۹) بل: برادر بزرگ و اعمام هستند س ۲۳) بل: پسر خرد اردوی بزرگ

ص ۶۳۶

س ۵) ق: اشارات عام س ۶) بل: و کمر بر دوش انداختند س ۸) ق: اوکتای‌قاآن را س ۹) ق: بر تخت نشاندند؛ بل: بر‌تخت‌قاآنی نشاندند س۱۰) ق، بل: تمامت حاضران بنوبت در اندرون س ۱۱) ق، بل: «بنوبت» ندارد س ۱۳) ق، بل: حاضر گردانیدند س ۱۳) ق، بل: بر هرکس س ۱۳) بل: «عساکر» ندارد س ۱۳) بل: بی‌اندازه به اندازهٔ س ۱۴) بل: قسمت‌کردن فرمود س ۱۵) بل: بموجب یاساق قدیم و رسم و آیین س ۱۷) بل: اروق‌امرا س ۱۷) بل: ملازم او می‌بودند اختیار کرد س ۲۰) ق، بل: بر سریر مملکت س ۲۳) بل: کسانی که از نسل او س ۲۴) بل: حاکم بوده‌اند س ۲۴) بل: به سر تاریخ

ص ۶۳۷

س ۱ تا ۳) ق: عبارت درون [ ] را ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۳) سال جلوس است س ۷) بل: ولایاتی که س ۷) بل: مسخر گردانیدند س ۹) بل: با تختگاه خویش آمد س ۱۴) بل: پیش از آن س ۱۷ و ۱۸) بل: بر حرکتی اقدام نماید که موافق یاساقهای قدیم و حدیث نباشد تادیب

ص ۶۳۸

س ۱) ق: به تخت نشست س۳) ق: ایلچیهای‌نویان س ۵) ق: ولایت‌قوتقان س ۷) بل: به اسم تمه؛ ق: به اسم تمر س ۸) بل: بر تخت بنشست س ۱۳) بل: تکابری می‌کرد؛ ح‌بل: تکاپوی س ۱۳) ق: توررباغون و؛ بل: چورماغون‌نویان را و جمعی از امرا س ۱۴) بل: سوندای بهادر؛ ح‌بل: سنتای س ۱۵) بل: بمثل س۱۶) ق، بل: سلنگه س۱۷) بل: بالشکری در مقدمه س۱۸) بل: مونککاقاآن: ق: تکه‌نویان س ۱۹) ق: «بوده» ندارد س ۲۲) ق: یاغی بود

ص ۶۳۹

س ۳) ق: نام او سوسه شهر چنگدون یك تختگاه؛ بل: نام او شوسه بود شهر چونگدو؛ ح‌بل: سوسه، شوسیه، شووسو س ۵) بل، ق: شهر نمکینك س ۵) بل: لشکر بسیار بر خود س ۷) ق: «از» ندارد س ۱۳) ق: هولاورکلتان؛ بل: هولان بکلتاق؛ ح‌بل: هولاق ولکتان، هولان‌کلمان، هولان‌یکلتان س۱۵)بل: سال‌خرگوش

باشد س ۱۹) ق: خوجانیونسقین؛ بل: خانچونفوینقین؛ ح‌بل: جوحابوسقین س ۲۱) ق: قریب س ۲۱) ق: یك تومان لشکریان س ۲۳) بل: کردند و روان شدند

ص ۶۴۰

س ۱ و ۴) ق: تونکقان‌قهلقه؛ بل: تونکقهال‌قهلقه؛ ح‌بل: یونکمان، یونکقال قهلقان س ۶) ق: هراینه یاغیانرا گرفته؛ بل: یاغی آن را گرفته باشد و محافظت نماید س ۷) ق: ازان بتوان گذشت س ۸) ق: آلسان‌خان س ۸) ق: قدای‌رنکو و قمر نکودر؛ بل: قدای رنکو و قمر تکودر؛ ح‌بل: رنکو، دنگو، نکودر س ۹) بل: دامن کوه س ۹) ق: چاپاربسته؛ ح‌بل: حبار س ۱۲) بل: «خویش» ندارد س ۱۲) ق: شنکی قوتوقونویان؛ ح‌بل: شنکی س ۱۴) بل: جایگـاه گرفته س ۱۴) ق: «به چریك» ندارد س ۱۴) بل: به چریك ایستاده س ۱۵) ق: آنستکه سواری سیصد س ۱۸) بل: جهت آنکه با چیرکه بهم برنیاید؛ ح‌بل: ناحرکه‌بهم‌برساند س ۲۳) بل: آرزوهای ناپسند

ص ۶۴۱

س ۱) بل: گردانید و چون ایشان به جولان س ۳) بل: مادام که از جای نجنبند س ۴) ق: لشکر ما دلشکسته س ۶) بل: پادشاه ایشان راست میل‌کرده؛ ح‌بل: پادشاه ایشان است س ۸) ق: برادر کهتر بورچی‌نویان؛ ح‌بل: بوغورچی؛ بوررحی، بوعوحی س۹) ق): «به‌راه» ندارد؛ سوار قراولی معین ما از قفا می‌آید س ۱۴) ق: پیاپی می‌رفتند س ۱۵) بل: لشکر ختای بسیار بودند س ۱۷) ق: قوتولقوچربی بزدند؛ بل: توقلقوچربی س ۱۷) ق: «که قراول قفا بود» ندارد س ۱۸) ق: در آنجا انداخته بکشتند س ۱۹) ق: قوتولقو س ۲۰) بل: تا جدامیشی‌کنند؛ ا، ق: جیدامیشی س۲۱) ق، بل: چون‌آنرا بیرون‌کنند س ۲۲) ق، بل: قلب تابستان باشد س ۲۳) ق: «باران» ندارد؛ ا: باران برف؛ بل: برف و باران س ۲۳) ق: قیلقی: ح‌بل: فلملی س ۲۴) ق: این شیوه را س ۲۴) بل: آغاز آن نهاد س ۲۵) ق :یاسا نمود س ۲۵) بل: تولوی خان با تمامت لشکر بارانیها درپوشید

ص ۶۴۲

س ۱) بل: لشکر مغول میانه ولایت ختای به دیهها که رعایا س ۳) ق: پوشیده گشتند؛ بل: پوشیده گردبدند س ۵) بل: اضافهٔ آن شد س ۹) ق: غایت سختی باد و دمه حرکت ممکن؛ بل: غایت سختی باد و دمه ممکن نبود س ۱۴) ق، بل: چهارپایان ایشان آسیبی س ۱۴) بل: خطاییان س ۱۴) بل: افراط سرما مانند رمه س۱۵) بل: سلاحها جمله یخ‌گرفته س ۱۸) بل: هنگام نام نیك است

س ۱۹) بل: تاختن گیرند؛ ح‌بل: تاختن برند س ۲۲) بل: خود را در آب زدند؛ ح‌بل: خود را بر آب زدند س ۲۳) ق: «ایشان را» ندارد س ۲۳) بل: استهزا کرده و سخنان بزرگ گفته بودند و اندیشه‌های فاسد کرده س ۲۴) بل: گرفته بودند عمل قوم لوط به تقدیم رسانیدند

ص ۶۴۳

س بل: ایلچیان به بشارت س ۱) ق: به بشارت نزد حضرت قاآن فرستاد و خویشتن س ۵) ق: جغتای بوقان؛ ا: جغتای‌بورقا س ۷) بل: آورده و در هر موضع از آن س ۸) ق، بل: آب بر صحرا س ۹) بل: روان گشته پهنای فرسنگی داشت؛ ح‌بل: به پهنای فرسنگی راست س ۹) ق، ا: جغتای‌بوقا س ۱۰) ا، بل، آن را بیافت س ۱۰) بل: بسلامت بر آب بگذشتند س ۱۲) ق، بل: یاغی بر او مستولی س ۱۴) بل، ا: سلامتی به وی رسید؛ «برادر» ندارد س ۱۵) ق: اعزاز بسیار کرد س ۱۵) بل: فراوان فرمود س ۱۶) ق: چون خان فتحی ناگهانی س ۱۷) ق: آلپان‌خان؛ ح‌بل: التون خان س ۱۸) بل: یکسون کنند س ۱۸) ق: مستخلص گرداند س ۱۹) بل: بازگشتند کامیاب س ۲۰) بل: پیشتر برود س ۲۱) بل: چنان تقریر می‌کنند س ۲۴) بل: به آب در کاسهٔ؛ ق: در آب در کاسهٔ س ۲۴) ا: در آب نگاشه خونین (؟) تولوی

ص ۶۴۴

س۵) بل: مرا به پیش خود خوان س۶) بل: رنج در آنجا س۷) بل: اوگتای قاآن س ۱۰) ق: سیوقوقیتی؛ ا: سیورقوقتنی؛ بل: سیورقوقتیتی‌بیکی؛ ح‌بل: سیورقوقسی س ۱۲) بل: در موضوع آلتان‌کسدا؛ ق: به موضع‌کرا س ۱۳) ا، ق، بل: جای سنه در نسخه‌ها سفید مانده است س ۱۳) بل: به تختگاه خود مظفر و منصور فرود آمد؛ ا: به مبارکی فرود آمدند

ص ۶۴۵

س ۴) بل: لشکر ختای گرد شدند س ۵) ق: بسیار پس‌نشست؛ بل: باز برنشست؛ ح‌بل: بازپس نشست س ۸) بل: مقهور گردانیده‌ایم س ۱۲) بل، ق: ننکیاس می‌گویند و میانهٔ س۱۳) ق: جورجه؛ بل: چورچه س۱۵) ق: «باتفاق» ندارد س ۱۵) ق، ا، بل: شهر نمکینك س ۱۶) بل: در این نسخه از س ۱۶ تا ۱۸: «گردن از ننکیاس برسید... مکسته گشته پناه با» افتاده است و ندارد س ۱۹) ق، ا، بل: شهر نمکینگ س ۱۹) ا، ق: مقدار فرسنگ در این دو نسخه سفید مانده

ص ۶۴۶

س ۱) بل: منجنیق بسیار و نردبانها س ۲) بل: نقابان را با چنگها به پای س ۳) بل: معلوم و محقق شد س ۵) بل: غایت وهم و بیم هلاك شود؛ ق: غایت وهم و بیم هلاك وی باشد س ۷) ق، بل: به موجب عادت ایشان س ۸) حبل: شهر بخواهند گرفت س ۱۰) بل: چو یقین بود؛ حبل: یقین کرد س ۱۳) ق، بل: به‌شهر دیگر رفت س۱۵) بل: «نیز» ندارد؛ حبل: درکشتی نشسته س۱۶) بل: بر عقب او برفتند و در حصارش گرفتند؛ حبل: در حصار گرفتند س ۱۷) ق، : راه گریز ممدود؛ بل: راه گریز دور و مسدود بود س۱۸) ق، بل: آن‌شهر زدند س ۱۸) ق: آلبان‌خان س ۱۸) بل: امرا و خواتین؛ ق: امرا و خواص خود س ۲۱) ق، بل: «تاج بر سر نهاد» ندارد س ۲۱) بل: بر جای خود س ۲۳) بل: بر شیوه قلندران؛ حبل: قلندریان

ص ۶۴۷

س ۱) ق: لیکن هیچ دور نیست محقق است س ۴) ق: به شهر درنیامدند؛ بل: به شهر درآمدند س ۵) ق: آلبان‌خان س ۶) ق: سوخته شد و مغولان آن را تصدیق نمی‌کردند س ۷) ا: «حال» ندارد س ۷) ق: آن حال معلوم شد؛ ا: صورت آن معین شده بود س ۷) هرچند که دشمن س ۱۱) بل: بتفحص ندانند س ۱۳) بل: بدان سبب برنجیدند لکن س ۱۴) ق: لشکر مغول بدین موجب که یاد کرده شد س ۱۵) ق: ممالك ختای را بگرفتند س ۱۶) بل: جمادی‌الاول س ۱۸) بل: کریکبانان؛ ا، حبل: کریکنانان؛ ق: کزیکناتان س ۱۸) ق: سولایقه؛ ا، حبل: سولابقه س ۱۸) ق: بیرون کردند س ۱۹) بل: اونك‌سونا می‌بود(؟)؛ حبل: اونك‌سون‌می س ۱۹) ا: از نسخهٔ اساس ما پس از این برگی افتاده است که بر مبنای نسخهٔ آستان قدس و نسخهٔ چاپ بلوشه سنجیده می‌شود س ۲۰) بل: «اوگتای» ندارد س ۲۲) بل: جمادی‌الاول

ص ۶۴۸

س ۱) بل: ملوك و سلاطین س ۳) بل: به طریق اجمال و ایجاز س ۵) ق: پایان برگ ۲۷۰ب آستان قدس است

ص ۶۴۹

س ۱) ق: «ملوك و» ندارد س ۲) بل: «شاهزادگان» ندارد س ۳ تا ۶) ق: عبارت درون [ ] افتاده است س ۸) بل: قولقنه‌ییل است سال موش موافق شهور سنهٔ خمس و عشرین و ستمائه که سال وفات چینگگیزخان و جلوس قاآن بر سبیل اجمال و اختصار س ۱۳) بل: مذکور بوده‌اند: شووسو؛ ق: شووشو س ۱۳ تا ۱۷) بل: از «ابن سوسه پادشاه ختای... بکلی در تصرف قاآن شد» ندارد

ص ۶۵۰

س ۶) ق: مدت‌مذکوره بوده‌اند س۷) بل: تاریخ خلفا در بغداد س ۸) بل: الناصر لدین‌الله بقدر مستولی بود و در اوایل سنهٔ سبع و... ح‌بل: خمس به جای سبع س ۱۱) ق: «به خلافت» ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۱۵) بل: چون سلطان روم و ملوك شام س ۱۷) بل: قبچاق و سوسان؛ ا، ق: قبچاق و سوسان س۲۱) ق: تولدورجی؛ ح‌بل: بلدوزچی س ۲۰) بل: مشورت کردند س ۲۱) ق: بولدورجی گفت

ص ۶۵۱

س ۱) بل: ایشان از گرسنگی و بی‌آبی س ۱) بل: اسپان ایشان س ۲) ق: از آن سخن برآشفت س ۳) بل، ق: سخن برآشفت س ۷) ق، بل: صفوف بیاراستند س ۹) ق: گویی می‌پنداشتند س ۸) ق، بل: سلطان به مطالعه س ۱۰) ح‌بل: قسقر، قوسقر س ۱۲) بل: پیش آمدند برایشان فرستاد س۱۳) بل: خسته باشید س ۱۴) بل: دستی درهم اندازند س ۱۵) بل: کـروفـری می‌کردند از طرفین آخرالامر؛ ا، ق، ح‌بل: «از طرفین» ندارد س ۱۶) بل: از ازناوران دلاور یکی پیش‌آمد؛ ا: آخرالامر یکی‌از تاورآن در پیش آمد س۱۷) ا، ق، بل: سلطان منکروار س ۱۹) بل: هجیر: ح‌بل: هزبر س ۲۱) بل: مثنوی س ۲۴) بل: جداجدا بپای می‌آمدند س ۲۴) ق، بل: سلطان‌هریك‌را به حمله‌ای هلاك گردانید

ص ۶۵۲

س ۳) بل: بینداخت و بکشت سلطان چون چنان دید س ۴) ق: اهالی دروازه بستند س ۵) ق: ابا کردند س ۸) ق، بل: ملك اشرف فرود آمد س ۸) ق: مخبرالدین س ۹) بل: حصار اندرونی؛ ح‌بل: حصار اندرون س ۱۰) ق، ا، ح‌بل: بعد از آن ایبك (ق: اینك) س ۱۲) بل: گـرج را شکسته و اخلاط را گرفته آوازه س ۱۴) ق، بل: خلفای مدینةالسلام رسل را با تحف س ۱۵) ا: خرنیرت؛ ق: خربیرس؛ بل: خرتپرت س ۱۶) بل: راه یافته بود س ۱۹) بل، ق: «سلطان» ندارد س۲۰) بل، ق: به تجدید مصالحه کرده س۲۱) بل: برقصد سلطان متفق‌اند س ۲۱) ا: «که» ندارد

ص ۶۵۳

س ۲) ق: از ولایت بهم پیوستند س ۴) بل: با سپرهای‌گاو درپیش‌ایستادند؛ ق: با سپرها در پیش بایستادند؛ ح‌بل: بایستادند س ۵) بل: ایستادند و سوار و پیاده در پس؛ ق: بایستادند و سوار و پیاده؛ ح‌بل: «در پس» ندارد س ۷) بل: استیلای علت امساك عنان نتوانست کرد س ۹) بل: بدان سبب علم خاص

بازگشت س ۱۰) ا: حیلت کرده؛ ق: حیلت کرد س ۱۴) ق: ملك اشرف فرمود تا شتر او را قفل بر دست و پای زدند؛ بل: فرمود تا استر او را قفل بر دست و پای زدند س ۱۹) ق، ا: «المستنصربالله» ندارد؛ بل: اجازت مراجعت داد؛ :ق اجازت خواست س ۲۰) بل: ستر و عصمت؛ ح‌بل: ستر عصمت س ۲۱) ق: عزالدین اینك س ۲۳) بل: چرماغون‌نویان س ۲۳) ق: از آمویه گذشت

ص ۶۵۴

س ۱) بل: «آنجا» ندارد س ۱) بل: سپرد و خویشتن به تبریز آمد س ۲) بل: با آنکه او و خلیفه و ملوك و سلاطین روم و شام به مخالفت بودند س ۳) ق، بل: از حال وصول مغول س۴) بل: «لشکر» ندارد س۵) ق: زیادت از هزار بار س ۶) ق: به عدد و عدد مدد بنمایید؛ ح‌بل: نمایید س ۷) بل: ممکن‌نگردد س ۸) ح‌بل: مسلمانان بخشایید و؛ بل: مسلمانان به فوجی لشکر و علمی هریك مدد دهید س ۸) ق، ح‌بل: «هریك» ندارد س ۱۰) ق: آنچه بینید و رسند به آنچه رسند؛ بل: آنچه بینید به آنچه رسد س ۱۵) بل: اوروغ او کلمهٔ اختلاف در میان ایشان انداخت و اهل سلطان بپایین مبدل گشت؛ ا، ق: امل سلطان به یأس مبدل گشت س ۱۷) ح‌بل: لشکر مغول به سراب رسید س ۱۸) ق، ا، بل: متوجه بیشکین شد س ۲۱) ح‌بل: قوهستان س ۲۲) ق: خالی دیدند س ۲۲) ق، ا: عنان بازیافتند س ۲۳) ق: ارومیه؛ بل: ارمیه واشنیه؛ ح‌بل: اشنو س ۲۵) ق: حرم سلطان و خزانه

ص ۶۵۵

س ۲) ق، ا: قورخان را به التماس؛ بل: بوقوخان؛ ح‌بل: بوقو، بوقو س ۳) بل: بیرون آورد و بفرمود؛ ح‌بل: فرمود س ۳) ق: بولدورجی س ۴) ق: به اوج رفعت رسانید س ۵) بل: او را به قلعه به کوتوال سپرد س ۵) ق: غارت کرد س ۶) ق: وزیر در آن زندان بماند س ۷) ق، بل: ایشان را بازخواست کرد س ۸) ق: در طلب سلطان اجتهاد تمام سعی نکردید؛ بل: در طلب سلطان به اجتهاد تمام سعی و اجتهاد نکردید س ۹) بل: چنان خصمی چون ضعیف شده باشد س ۱۰) بل، امیرنایماس؛ ق: امیر ناس؛ ح‌بل: تایماس، تاىماس س ۱۰) ق، ا: قوتوخان؛ بل: بوقوخان؛ ح‌بل: بوقو س ۱۳) ق: در این نواحی اثری از آن قوم نه س ۱۴) ق: قوتوخان؛ ا: قوبوخان؛ بل: بوقوخان س ۱۵) ق: مراجعت ایشان بازداد؛ بل: ایشان داد س ۱۶) ق: «و طرب» ندارد س ۲۰) ق، بل: چندانکه او را خواند س ۲۱) بل: آب سرد بر روی او ریختند؛ ق: بر وی ریختند س ۲۳) بل: که او پیش گیرد س ۲۵) بل: چون واقف شدند بازگردیدند و هرکه را

ص ۶۵۶

س ۱) بل: هرکه را دیدند بکشتند س ۳) ق: در خاتمت حال او اختلاف بعضی س ۴) ا، ق: در کوههای هکار شبانه؛ بل: در کوهها شبانه س ۴) بل: زیر درختی در خفته؛ ح‌بل: «در» ندارد س ۵) ح‌بل: اسپ و لباس او را بکشتند س ۷) ق: خواص جامه و سلاح او شناختند؛ خواص جامه و سلاح بشناختند؛ ح‌بل: بازشناختند س ۳) ق، بل: «بر آن حال» ندارد س ۹) بل: دفن کردند س ۹) ق: برسرش قبه‌ساخت؛ بل: قبه‌ای بساخت س ۱۰) ق، بل: به اختیار خود سلاح س ۱۱) بل: «فی‌الجمله» ندارد س ۱۲) بل: «که بود» ندارد س ۱۲) بل: «والله اعلم...» ندارد

ص ۶۵۷

س ۱) ق: و اما احوال سلطان... س ۲) بل: میسره که برادر او به‌اوسپرده س ۴) بل: عازم خوزستان گشت س ۸) بل: به‌جای آورد س ۹) بل: باز عزم خوزستان کرد س ۹) ح‌بل: رسول به کرمان س ۱۰) بل: میان ایشان باز عهد و پیمان رفت س ۱۱) بل: مقرر کردند س ۱) بل: ابرقوه؛ ح‌بل: ورقوه س ۱۳) بل: دو سه روز بر قاعده شرایط خدمت به جای آورد س ۱۵) ح‌بل: زیادت نبود س ۱۷) بل: مخاطبه بر لفظ فرزند با وی؛ ق: مخاطبه لفظ فرزند به وی س ۱۹) بل: با آن معانی در ساخت

ص ۶۵۸

س ۲) ح‌بل: زره در زیر قبا پوشیده در خانه رفت س ۳) بل: اعتماد نشاید کرد س ۶) بل: تو سلطان باشی و ما بنده باشیم س ۷) بل: «و ابا نمود» ندارد س ۹) بل: در خلوت آن سخن را با براق س ۹) بل: حالی از خویشان و سلطان غیاث‌الدین تفتیش س ۱۲) بل: بازداشت و بعد ازان بفرستاد تا زه کمان در گردن او کرده ۱۳) بل: هلاك کنند سلطان فریاد س ۱۴) بل: نه آخر عهد بسته‌ایم قصد یکدیگر بکنیم س ۱۷) بل: «را» ندارد س ۱۸) بل: شما را دو دشمن استه س ۲۰) بل: « وعاقبت کار ایشان» ندارد

ص ۶۵۹

س ۲) ا، بل، ق: شرح مازندران در همه نسخه‌ها سفید مانده س ۴) ا، بل، ق: شرح سفید مانده س ۶) ق: ملك اشرف و سطری؛ بل: ملك اشرف و شطری س ۷) بل: در مصر ملك کامل‌بن ملك عادل سیف‌الدین ابوبکر به‌قدر مستولی بود و در مغرب س ۸) ا، بل، ق: پس از مغرب نیز شرح‌آن‌نیامده س۹) بل: اتابك مظفرالدین سعدبن زنگی س ۹) بل، ا، ق: تاریخ سنه در نسخه‌ها سفید مانده س ۱۰) ق: وفات یافت و در بیضا و خواجه غیاث‌الدین یزدی س ۱۴) بل:

ولی‌العهد ابوبکر است امرا کمر در گـردن انداختند و اتابك شد؛ ق شلغرشاه س ۱۶) بل: براق حاجب به قدر مستولی بود؛ ا: متولی خوانده می‌شود س ۱۶) بل: «در این مدت مذکور» ندارد

ص ۶۶۰

س ۱) بل: و در سیستان... سفید مانده در این نسخه؛ از دو نسخهٔ اساس و آستانه گرفتم س ۲) بل: تاریخ امرای مغول که حاکم ولایات بودند س ۳) ا، ح‌بل: حینتمور؛ ق: جنتمور س ۵) ا، ق: جوجی او را؛ بل: توشی‌خان او را س ۵) بل: «از قبل خود» ندارد س ۶) بل: به ایران می‌فرستاد س ۷) بل: باشقاقان س ۸) ح‌بل: چرماغون؛ ق، ا: جورماغون س ۹) بل: امیری آمد س ۱۰) بل: جرماغون؛ ا: حورماغون س ۱۱) ح‌بل: کبلات س ۱۱) ا: نویسال س ۱۲) بل: از جانب چغتای؛ ا: از قبل و جانب چغتای س ۱۲) ق: ینکه از قبل؛ ا: سکه؛ بل: ییکه س ۱۲) ا: سیورفیقیتی‌بیکی؛ ق: سیورققیتی‌بیکی؛ بل: سیورقوقتینی‌بیکی س ۱۳) بل: چرماغون؛ ا، ق: جورماغون س ۱۳) بل: قپانان؛ ح‌بل: فتانان س ۱۳) بل: اوباشان هر لحظه س ۱۴) بل: تشوشی س ۱۵) ا: قراجه و تغان‌سنقور س ۱۶) بل: چرماغون؛ ق، ا: جورماغون ق، ا: جورماغون س ۱۶) بل: برسر ولایات گذاشته بود س۱۷) ق: دم ایل‌مغول می‌زدند س ۱۹) ق: جورماغون س ۲۰) بل: کلبلاد س ۲۲) بل: لشکرکشد و دفع قراچه کند س ۲۴) بل: کلبلاد

ص ۶۶۱

س ۱) بل: نقبها کشید س ۳) بل: مصالح‌داری؛ ح‌بل: منصالح‌دار س ۷) ق، بل: قاآن فرستم س ۷) بل: «ایلچیان» ندارد س ۸) بل: به خشم بازگشت س ۸) بل: چرماغون س ۹) بل: امرا را بازگرداند س ۹) بل: «و با لشکری به وی پیوندد» ندارد س ۱۱) بل: کلبلاد س ۱۲) ق: «قاآن» ندارد س ۱۳) بل: ملك بهاءالدین صعلوك برادر خود به شرط س ۱۴) ق، بل: فرود آمد س ۱۷) بل: اسپهبدنصرةالدین س ۱۸ و ۲۲) بل: کلبلاد س ۱۸) بل: قاآن شدند؛ ق: «قاآن» ندارد س ۲۲) ح‌بل: سرغامیشی س ۲۲) بل: به انواع سیورغامیشی مخصوص گشتند؛ ح‌بل: گردانند س ۲۳) بل: چرماغون رفته‌است س ۲۵) بل: به تقدیم رسانید

ص ۶۶۲

س ۱) ق، بل: «باصالت» ندارد س ۲) ا، ق: «و فرمود» ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۲) بل: چرماغون س ۲) بل: کلبلاد س ۳) بل: اسپهبد را ملکی از سرحد؛ ا: اصفهبد ملکی از سرحـد؛ ق: اصفهبد ملکی را از سرحـد

س ۴) بل: ملکی خراسان و اسفراین و جوین س ۶) بل: پایزهٔ زر و دو مثال به التمغا داد؛ ق: پایزه رر و ترلیغ جیتمون س ۷) بل: چنتیمور چون به حکم یرلیغ در کار تمکن یافت س ۷) بل: شرف‌الدین را سبب قدمت و سبقت به اسم وزارت س ۸) بل: «از قبل» ندارد س ۹) بل: «پدر شمس‌الدین صاحب‌دیوان را» ندارد س ۱۰) بل: معین کرد س ۱۲) ق، ا: «قاآن» ندارد؛ از چاپ بلوشه گرفته شد س ۱۲) بل: کلبلاد: ح‌بل: کلبلات س ۱۳) بل: مانع‌می‌شد و گفت س۱۴) بل: چون آنجا رسید و احوال ولایات پرسیدند س ۱۶) بل: او را به موجب دلخواه و التماس او بازگردانید س ۲۰) بل: اوکتای‌قاآن

ص ۶۶۳

س ۲) بل: جمادی‌الاول س ۵) بل: در این مدت دوقوریلتای بزرگ شهزادگان و امرا، «کرده» ندارد س ۶) بل: دیگر مواضع فرستاده س ۱۰) بل: تاریخ قوریلتای س ۱۰) ق، بل: شاهزادگان س ۱۱) بل: به اطراف و حدود ممالك س ۱۲) بل: مراجعت نموده س ۱۳) ا، ق، ح‌بل: طالان‌دبسر؛ بل: طالان‌دبسنگ؛ ح‌بل: دالان‌دبا س ۱۴) بل: در این سال گوسپند خواست که بار دیگر جمیع اولاد س ۱۸) ق، بل: صبوح به عیوق(:) س ۱۸) بل: بر عادت مألوف که شیمهٔ آن حضرت بود مجموع

ص ۶۶۴

س ۱) ا، ق: «در خزاین» ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۱) بل: به آن جمع بخشید س ۵) بل: هریك از اقارب س ۵) بل: به طرفی نامزد فرمود س ۶) بل: بنفس خویش عازم که به دشت س ۷) ا، ق: مونککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س ۷) بل: مونککاقاآن با آنکه هنوز س ۸) ق: بر حرکت قاآن تذکیری کرد س ۱۱) بل: چرغامیشی مشغول شود و؛ ق: جرغامیشی س ۱۲) بل: فایدهٔ خویشان و امرا و لشکر بی‌شمار چه تواند بود س ۱۳) بل: آن را مقید او دستور ساختند(؟) س ۱۴) بل: از شاهزادگان با تو و مونککاقاآن و کیوك‌خان با جمعی س ۱۵) ا: شهزادگان ناقوناقو و کیوکخان و منککوقان؛ ق: ... ناقو و کیوکخان و منککوقاان س ۱۶) بل: اروس و پولووماچار س۱۷) بل: تمامت آن را س ۱۹) بل: صحراء اسیچانك: ا، ق: سیحانك س ۱۹) ح‌بل: کوجرپسر س ۲۰) ا، ق، ح‌بل: جای نام «جوچی‌قسار» سفید مانده در نسخه‌ها س ۲۲) سپیدیمبو؛ ق: سیدبمبو؛ بل: سنك‌یمپو س ۲۳) بل: برکیرز (؟): ح‌بل، ا، ق: برگذر س ۲۳) ا: هرقانو؛ ق: هرقانو؛ بل: هوقانو

ص ۶۶۵

س ۱) بل: قوپچور؛ ا: فونحور؛ ق: فوىجور س ۲) بل: بدهند قاآن فرمود؛

ق: بدهند و فرمود س ۳) بل: ایلچیان هم از شهزادگان و هم از حضرت س ۵) بل: ضروری واقع می‌شد در تمامت س ۵) بل: و آن را تایان‌ماه؛ ا: پایان‌یام؛ ق: ناپان‌یام؛ ح‌بل: ناپان س ۷) بل: بدین‌تفصیل که مثبت می‌گردد معین؛ ق: بدین تفصیل معین گردانید؛ ا: بدین تفصیل معین گردانیدند س ۹) ا: ایکلجن تایجوتای؛ ق: المکلجن‌نایجونای؛ بل: ایملکچین‌تایچیوتای؛ ح‌بل: ایملکجن‌ناجونای س ۱۰) ا: سوقومولجیبای؛ ق: سوقومولجیتای س ۱۱) ا، ق: الجیقه س ۱۱) ا: سیورقمشی‌نکی؛ ق: سیوققشی‌نکی؛ بل: سیورقوقتیتی س ۱۲) ق: «ولایات» ندارد س ۱۳) بل: یام‌تایان؛ ا: یام‌بابان، ق، ح‌بل: مام‌ناپان س ۱۴) ق، ا: قاآن به اطراف ممالك یرلیغ فرستادند؛ بل: قاآن‌ایلچیان به اطراف ممالك فرستاد س ۱۶) بل: بر ضعیف زور و زیادتی نجوید و تطاول نکند؛ ق: برضعیف زیادتی نکند و تطاول نجویند س ۱۸) بل: شاهزادگان و لشکر س ۱۹) بل: اروس س ۲۰) بل: باشغرد کردند و استخلاص آن ولایات س ۲۱) بل: شاهزادگان س ۲۲) ا، ق: منککوقاآن؛ مونککاقاآن س ۲۲) بل: برادرش بوچك س ۲۳) بل: از اروق س ۲۳) بل: پسر مهین کیوك‌خان؛ ق: پسر مهتر کوکجان س ۲۳) ح‌بل: برادرش قدغان

ص ۶۶۶

س ۲) بل: پسران چوچی س ۲) ق، بل :شیبان؛ ا، ح‌بل: سیان س ۲) ح‌بل: تنکوت و از س ۳) ا، بل، ق: سوبادای بهادر س ۴) بل: پیچین‌بیل س ۴) بل: سال بوزینه است س ۶) بل: به اوروق س ۶) بل: شیبان؛ ا: سیبان؛ ق: شینان س ۷) بل: «از» ندارد س ۸) ا: بورالدای؛ بل: بورولدای با لشکر به قصد س ۸) بل: به قصد پولو س ۹) بل: آن را بگرفت و قتل و غارت کرد س ۱۰) بل: پولو قومی بسیار بودند و ملت س ۱۳) بل، ق: شیبان؛ ا: سیان س ۱۳) بل: ده هزار سوار منقلای س ۱۶) ق: بر پشته برآمد و س ۱۷) بل: تا بحقیقت دعا کردند؛ ق: زاری کرد مسلمانان با جمعیت دعا کردند س ۱۸) بل: بورولدای س ۱۸ و ۱۹) بل: بر آب عبور کردند س ۱۹) بل، ق: شیبان؛ ا: سیبان س۱۹) بل: بنفس خود در حرکت و حرب آمد س۲۰) بل، ق: بورولدای؛ ا: تورولدای س ۲۱) بل: کلرنهادند، «که پادشاه ایشان بود» ندارد؛ ح‌بل: کلار س ۲۲) بل: «از انداختن سراپرده» ندارد س ۲۴) بل: نیست کردند

ص ۶۶۷

س ۱) بل: پولو و باشقرد ولایت عظیم س ۲) بل: معهذا آن را مسخر کردند س ۳) بل: کلر می‌خوانند س ۴) بل: رودخانهٔ چامان؛ ح‌بل: حامان، حامان؛ ا: حابان؛ باچان س ۵) بل، ا، ق: امیر سوبادای س۶) بل: شهر کزنك؛ ق: شهر کونك؛ ح‌بل: شهر کرنك س ۷) ا: پایان و حیقو؛ ح‌بل، ق: ناپان و جیقو

س ۸) بل: الجامیشی‌کرده؛ ق: اولجامیشی کردند س ۹) ا، بل، ق: سوبادای‌بهادر س ۹) بل: را فرستادند تا ایشان‌را بگرفت؛ ح‌بل: همچون اساس‌ما و آستانه «ایشان را» ندارد س ۱۰) ق، بل: کنکاج‌کرده س ۱۱) بل: به چرکه س۱۲) ا، ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س ۱۳) بل: پچمان که از مهتران امرای آنجا س۱۳) بل: جماعت چینچاقان س۱۴): قاچیرا که از قوم؛ ق: قاچیر که او از قوم س ۱۴) بل: قوم آس این هردو را بگرفتند س۱۵) بل: با قوم دیگر س ۱۶) بل: متصل شده س ۱۶) بل: بر هر طرفی که می‌زد چیزی می‌برد س ۱۸) بل: «بدان سبب» ندارد س ۱۹) بل: آورد روز در بیشه‌های س ۱۹) بل: کنار ایتیل س۲۰) ا، ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س۲۱) بل: تمام سلاح‌بنشانند؛ ق: تمـــام سلاح در آن بنشینند س ۲۱) ا، ق: بوجوك؛ بل: «بوجك» ندارد س ۲۲) بل: سرگین پاره س ۲۳) ا، ق: و غیره از خیل خانه؛ بل: اثر خیل خانه س ۲۳) بل: کوُچ کرده بود و در میانه س ۲۴) بل: «بیمار» ندارد

ص ۶۶۸

س ۳) بل: گذرگاه س ۴) ا، ق: منککوقاآن: بل: مونککاقاآن س ۴) بل: مونککاقاآن لشکر را بفرمود تا در راندند. او را بگرفتند و لشکر او ناچیز کردند در یك ساعت بعضی را در آب انداختند و جمعی را بکشتند و زنـــان و فرزندان ایشان را به اسیری براندند و نعمت و مال بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت آمد و چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت با قرار خویش شد و از لشکر یك کس را از آب خلل نرسید. چون بچمن را به خدمت مونککاقاآن آوردند التماس نمود تا به دست مبارك خویش کار او... س ۸) بل: بوچك س ۹) بل: به دونیم کرد س ۹) بل: آس نیز بکشتند س ۱۱) بل: باشد مواقع در شهور س ۱۳) بل: پسران قاآن س ۱۳) ق: «قدآن و کیوك‌خان و مونگگه قاآن» ندارد س۱۴) بل: چغتای‌خان س۱۵) ق، ا: بر طاس و ارجان برنشستد بل: «ارجان» ندارد س ۱۵) بل: به اندك مدتی س ۱۸) ا، ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س۱۹) ا، ح‌بل: شهر ارپان؛ ق: شهر ازبان محاصره‌کردند س۲۰) بل: زخم زدند س ۲۱) ا، ق: کرمان‌نام؛ بل: اورمان‌نام از امرای اروس س ۲۲) ا، ق: شهر مکار؛ بل: شهر مسکوا؛ ح‌بل: شهر مکارد س ۲۲) ق: باتفاق بگرفتند س ۲۳) بل: امیر شهر را س ۲۳) ق: اولای‌نام را بکشتند س ۲۳) ا، ح‌بل: شهر نورکی س ۲۴) ق: هشت روز بگرفتند س ۲۵) ا، ق: منککوقاان

ص ۶۶۹

س ۱) ق: شهر قیرقلا؛ بل: شهر قیرنقلا س ۱) بل، ا: وزیرلاو؛ ق: وزیررلا س ۲) ا، ق: یکه‌یوزکو س ۴) ق، بل: کنکاج کردند س ۵) بل: چرکه س۵) بل: که در پیش می‌آید س ۶) بل: کیف‌مانشکه؛ ح‌بل: کىل‌امکه س ۷) بل:

دو ماه محاصره کـرد و نتوانست مسخرکردن   س ۸) بل: به سه روز بستدند س ۸) ق، بل: فرود آمدند   س ۱۰) ا، ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن   س ۱۲) ا: توقارنام؛ ق: بوقارنام؛ بل: بوقان‌نام   س ۱۲) ق، بل: شیبان   س ۱۳) ق: قرم؛ بل: مریم؛ حا بل: فرىم   س ۱۳) ا: قوم چىحاقان؛ ق: قوم قپچاقان؛ بل: قوم چینچاقان   س ۱۳) ا: تاتقرا را بگرفتند؛ ق: بان قرار بگرفتند؛ بل: تا بقرار بگرفتند   س ۱۴) بل: برنشست و از جمال وفور او؛ ق: از حمال و قوران‌باس س ۱۵) بل: مکروتی را؛ ق: بکرونی‌را   س ۱۵) بل: قاقاییل که سال خوك باشد موافق   س ۱۶) ا، ق: منککوقاآن   س ۱۷) ا، بل، ق: شهر منکس؛ ح‌بل: شهر مکس   س۱۸) ا: یك‌ماه و پانزده روز محاصره بستدند؛ ق: یك‌ماه و پانزده‌روز محاصره‌کرده بستدند؛ بل: یك ماه و پانزده روز به محاصره بستدند   س۱۹) بل: چریکی مقررکرده به قوقدای دادند؛ ا، ق: به بوقدای دادند   س۲۰) بل: فرستادند تا او را   س ۲۱) ق، ا: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن   س ۲۱) بل: پاییز سال موش   س ۲۳) بل، ق: فرود آمدند

ص ۶۷۰

س ۱) بل: «عالی» ندارد   س ۲) بل: مراجعت نمودن ایشان فرموده   س ۳) بل: و یایلاقها؛ ق: مراحل و قشلاقهای او   س ۴) بل: «قاآن» ندارد   س ۴) بل: «سال گوسفند» ندارد   س ۷) ا، ق: منککوقاان   س ۷) بل: «همواره» ندارد س ۸) ا: جرقامیشی؛ بل: چیرغامیشی   س ۸) ق: ییلاقها   س ۱۰) ق: استیفای لذت   س ۱۱) بل: اشتغال می‌فرمود   س ۱۶) بل: «اوزان» ندارد   س ۱۷) ق: قراقورم   س ۲۰) بل: یك تیر پرتاب   س ۲۱) بل: علو ارتفاع   س ۲۱) بل: عمارات را   س ۲۱) بل: به ترتیبی و آیینی   س ۲۲) ق، بل: پرداختند

ص ۶۷۱

س ۳) بل: آن عمارت تمام شد   س ۶) بل: سقوراق؛ ق: منقوراق   س ۶) بل: آنها را پر از شراب و قمیز می‌کردند   س ۷) بل: از نقره ساخته بود   س ۱۰) ق: آب فرامون؛ ح‌بل: ارقون   س ۱۰) بل: قراقروم   س ۱۱) بل: تایان‌یام؛ ا: یایان‌نام؛ ق: بابان نام   س ۱۶) ا: جهت سی و سرمه؛ ق: جهت بکی و سرمه؛ بل: جهت نکتی و سرمه   س ۱۷) بل: هریك شش گاو می‌کشند   س ۱۸) بل: اوران مسلمان   س ۱۸) بل: قراقوروم   س ۱۹) بل: کرچاغان   س ۲۰) بل: جهت آنکه جانور آنجا پرآیندی آنجا بودی   س۲۱) بل: موضع اورمکتوا   س۲۱) بل: و آنجا خرگاه بزرگ   س ۲۲) بل: هزار کس در آنجا؛ ق در آن گنجیدندی س ۲۲) بل: زده بود و هرگز نمی‌گرفتند بیرونش از میخها زر آراسته   س ۲۳) بل: اندرونش در نسج گرفته   س ۲۳) ا: آن را سیره اوردو می‌خواندند؛ بل: سره‌اوردو؛ ق: آن را اشربه آورد می‌خواندند   س ۲۴) ا: در کوسه ناوور بودی؛

ق: در گوشه ناورز بودی؛ بل: در گوشه ناوور بودی س ۲۵) بل: قراقوروم س ۲۵) بل: اونك‌قین؛ ح‌بل: اونك‌قی

ص ۶۷۲

س ۱) بل: کوههای بولنکو و جالینکو: ح‌بل: بولکو س ۲) بل: قراقوروم س ۲) ق: ییلاق س ۳) بل: ارمکتوا؛ ا، ق: اورمکتو س ۳) ا: کوسه ناوۆر؛ ق، بل: گوشه‌ناوور س ۳) بل: اوسن‌قول: ح‌بل: اوس‌بول: اوسن‌بول س ۴) بل: قراقوروم س ۴) بل: اونك‌قین: ح‌بل: اونك‌قی س ۵) ا: ترغوبالیق: ق: برغونالیق؛ تزغوبالیق س ۶) ا: ترغوی؛ ق: برغوی؛ بل: تزغو؛ ح‌بل: ترغو س ۶) ا، ح‌بل: قاآن» ندارد س ۸) بل: جوانان نازك س ۹) بل: خاص و عام س ۱۰) بل: از انعام عام او بهره‌مند گردیدی س ۱۲) بل: عطا دادی س ۱۳) بل: اونك‌قی س۱۴) ا: جیهاك؛ ح‌بل: جهیك: بل: چیهیك نام نهاده س۱۵) بل: لشکرها را از جوانب خبر س ۱۷) بل: دم به دم چرکه کرده س ۱۹) بل: اوکتای قاآن س ۲۱) بل: اورق لامیشی س ۲۳) بل: بکاؤلان س ۲۴) بل: تیکیشمیشی؛ ق: بکشمیشی س ۲۵) بل: بازگشتی

ص ۶۷۳

س ۱) بل: رنجوری قاآن س ۲) بل: در آن باب کردی؛ ح‌بل: «کردی» ندارد س ۳) بل: روز به روز ضعیف‌تر می‌گردید س ۴) ق: سعی می‌کردند تا منع کنند س ۵) بل: به اسم شحنگی جهت محافظت او معین گردانید س ۷) بل: چند کاسهٔ معین نخورد؛ ق: معین خورد س ۷) بل: نمی‌توانست کرد. س ۸) ح‌بل: «کاسه» ندارد س ۹) بل: «در آن فرصت» ندارد س ۱۰) بل: «پسر» ندارد س ۱۱ و ۱۲) بل: ابیقه‌بیکی س ۱۲) ق، ا: «پسری داشت که» ندارد س ۱۲) بل: «قاآن» ندارد س ۱۳) بل: سیورقوقتیتی؛ ا: سیورقوقیبی س ۱۶) بل: باورچی بود س ۱۸ و ۲۰) بل: ابیقه س ۱۸) بل: زهر داده باشند س ۲۳) بل: «از» ندارد؛ ح‌بل: از این سخن

ص ۶۷۴

س۳) بل: هوکاربیل س ۶) بل: «عطاملك الجوینی رحمةالله علیه» ندارد؛ ق: عطاءالملك الجوینی ره س ۶) بل: چنان آمدی س ۶) بل: سال پارس س ۸) ق: و غروق او س ۱۱) ق: برکان و اوسون س ۱۴) ق: طبیبی بوده است شعر نام، در نسخهٔ اساس و چاپ بلوشه سفید مانده جای نام س ۱۶ تا ۱۹): بل: دو بیت را ندارد و در حاشیه هم اشاره‌ای نکرده س ۲۲) بل: سال گاو است س ۲۲) بل: سنهٔ تسع و ثلثین و ستمائه که هفت سال باشد س ۲۳) بل: سال‌باشد و در آخر س ۲۴) بل: تواریخ خواقین س ۲۶) بل: بگوییم والله‌المستعان

ص ۶۷۵

س ۱) ا: تاریخ خواقین و خلفای ختای و؛ ق: تاریخ‌خواقین‌ماچین و بقیهٔ‌سلاطین و ملوك و؛ بل: تاریخ خواقین ماچین و خلفا و بقیهٔ سلاطین و س ۳) بل: و غیرهم و بعضی شاهزادگان که در دشت؛ چاپ بلوشه از سطر ۳ تا سطر ۹ را ندارد س ۱۰) ق: امرای مغول که در خراسان س ۱۲ و ۱۳) بل: عبارت « تا انتهای هوکارییل... ثمان و ثلثین و ستمائه» ندارد س ۱۴) بل: «و وقایعی» ندارد س ۱۶) بل: ختای و ماچین که در این مدت س ۱۷ و ۱۸) بل: ندارد این دو سطر را س ۱۶ تا ۱۸) ق: در این نسخه نیز نیامده

ص ۶۷۶

س ۱ تا ۴) بل، ق: ندارد این سطرها را س ۵) ق: «ماضی» ندارد س ۶) ق، بل: «و امرای مغول در بعضی ولایات» ندارد س ۹ تا ۱۲) بل، ق: این سطرها نیامده در دو نسخه س ۱۳ و ۱۴) ا: این دو سطر در نسخهٔ اساس نیامده س ۱۵ تا ۱۸) ا: نسخهٔ اساس فاقد این سطرهـــا است س ۱۷) بل: «حاجب» ندارد س ۱۸) بل، ق: جای احادسنه در نسخه‌ها سفید است

ص ۶۷۷

س۱ تا ۱۰) ا: این سطرها در نسخهٔ اساس نیامده س ۱) بل: قاآن روانه داشت س ۴) بل: ارزانی فرمود س ۴) بل: به خدمت شتافته بود س ۴ و ۵) بل: او را به‌قتلغ‌سلطان موسوم فرموده س۷) بل: بندگی قاآن مسارعت س۱۱) بل، ق: ندارد این سطر را س ۱۲ و ۱۳) ا، ق، بل: پس از نام ایالتها در همه نسخه‌ها سفید مانده است س ۱۴) بل: ابابکربن سعد بود و در این مدت ندارد... و در سیستان...؛ ق: اتابك ابوبکر سعد بود س ۱۵) بل: شاهزادگان س۱۷) بل: تاریخ شاهزادگان س ۱۷) بل: تاریخ شاهزادگان دشت قبچاق س ۱۸) ا، ق: در پاییزگاه؛ بل: در پاییز س ۱۹) ا، ق: عبارت درون [ ] نیامده در این دو نسخه س ۱۹) بل: مونککاقاآن

ص ۶۷۸

س ۱) بل: برادران خویش س ۲) بل: بوچك س ۲) بل: کلاه‌سیاهان س ۳) ا، ق، بل: منکرقان س ۴) بل: بعد ازان تمامت شهرهای س ۴) ق: «اولادمور» ندارد س ۵) بل: چرکه س ۵) بل: در راه بودند س ۶) بل: اوچ اوغل اولادمور بجمع س ۷) بل: هوکارییل قاآن وفات یافت در میانه س ۸) بل: کوه یاپراق‌تاق س ۸) بل: «بایدار» ندارد س ۹) ق، بل: ایلاوت س ۹) بل: گذشته به زرنبام با لشکری برابر آمد و او را بشکستند؛ ق: گذشته ایند به رزنام با لشکر برابر آمد و او را بشکستند س۱۰و۱۱) بل: عبارت «و باتو به‌جانب...

را بشکستند» ندارد س ۱۰) ق: استاری‌لاوت س ۱۳) بل: بوچك س ۱۵) ق: کوه‌باناق‌رفت‌بحدود میش‌لاو؛ ا: کوه‌باباقبوق‌بحدود؛ بل: یاپراق‌تاق س ۱۶) بل: در این پنج راه س ۱۷) بل: ماچار س ۱۸) بل: پادشاه ایشان کلررا س ۱۸) ق: گریزانده س ۱۹) بل: ولایات ماقوت و اویرق و سران؛ ح‌بل: اربرق س ۲۱) بل: بر ساحل دریا است س ۲۳) ق: قسله س ۲۴) بل: هنوز نرسیده بود س ۲۵) بل: سال پارس‌قپچاق

ص ۶۷۹

س ۱) بل: سینکقور پسر چوچی س ۱) بل: مصاف دادند قپچقاق بشکستند س۳) بل: ایلاو در س۹) بل، ق: موغاییل س۹) بل: سنهٔ احدی و اربعین... س ۱۰) ح‌بل: الوس س ۱۰) بل: «خود» ندارد س ۱۳) بل: ایلچی به بندگی حضرت س ۱۴) ق: نوبسال؛ ا: نویسال؛ بل: امیر نوسال قایم‌مقام او باشد س ۱۵) بل: مغولی کهن بود سال او س۱۷) بل: به‌مصالح‌دیوان‌ساختن س ۱۹) بل: «ملك» ندارد س ۱۹) بل: محمودشاه سبزواری س ۲۲) بل: پرسیده‌شود س ۲۳) ا، ق: نوبسال س ۲۳) بل: نوسال و کلبلاد

ص ۶۸۰

س ۳) بل: بیتیکچیان س ۷) بل: تمکینی نبود س ۸) بل: ادکو تیمور را؛ ق: اوذکور تیمور س ۸) بل: منصب پدر را س ۸) ا: تبقور؛ ق: بتقور س ۱۱) ق: از ذکر تیمور س ۱۲) ق: قورنوقا؛ ح‌بل: قربقا س ۱۳) بل: شمس‌الدین کمرکی: ح‌بل: کمرگر س ۱۸) بل: به‌خراسان‌رسید کلبلاد س ۱۸) بل: کلبلاد و ادکوتیمور و نوسال جمعیت کرده؛ ق: جمعیت کردند س ۲۰) بل: آغاز کردند؛ ق: آغاز نهادند س ۲۳) بل: جامهٔ خونین س ۲۳) بل: «عظیم» ندارد س ۲۴) بل: در غضب شده بود؛ ق: در غضب رفته بود کورکوز پیغام س ۲۵) بل: با جمعی معتمدان

ص ۶۸۱

س ۱ و ۲) ق: از کوتیمور: بل: کلبلاد س ۱) ا، بل: ایقاقان؛ ق: ایغاقان؛ ح‌بل: نمامان س ۱) بل: روانه‌شدند س ۴) ق: جیتمور س ۹) بل: «قاآن» ندارد س ۱۰) بل: سنگ یرقان مرصع: ح‌بل: سنگ‌غور که سنگ یرقان نیز خوانند س ۱۱) بل: در کمرگاه س ۱۱) بل: از امتلاء بود؛ ق: زحمتی که از متلای راه کمرگاه او یافته بود س ۱۲) بل: مرتفع شد و مدتی سه ماه سخن‌ایشان می‌پرسیدند و به قطع س ۱۵) بل: به خود پرسید؛ ا: به خود بپرسید س۱۶) بل: به گناهکاری برآمدند س ۱۷) بل: «مصلحت» ندارد س ۱۸) بل: چه سگ است این س ۲۲) ا، ق: اتفاق دروغگوی (؟)؛ بل: ایقاق و دروغگو س ۲۳)

بل: زنان و فرزندان س ۲۴) بل: «جان» ندارد س ۲۵) بل: اگر به گناه گذشته

ص ۶۸۲

س ۱) بل: «تونیز» ندارد س ۲) بل: و فرمان شد که کورکوز از س ۳) بل: گردانیده س ۵) بل: خراسان گشت س ۷) بل: پسر خویش را متوجه؛ ح‌بل: «خویش» ندارد س ۱۰) بل: عراق و اران و آذربایجان؛ ق: آذربایجان س ۹) بل: فرمان در تصرف آورد س ۹) بل: ماء قراری را س ۱۰) بل: اقامت خود را س ۱۱) بل: عمارات آغاز س ۱۱) بل: «خوارزمی» ندارد س ۱۲) ح‌بل: از ابنای دهاقین روغد س ۱۵) بل: با کجاورنام؛ بل: کجاود س ۱۶) بل: اگر من عرضه بدارم؛ ح‌بل: ندارم س ۱۶) بل: «تو» ندارد س ۱۸) بل: عرضه داشت که چون چغتای س ۱۹) بل: همچون کورگوز س ۲۲) بل: ایلچیان آن خاتون یرلیغ پیش پسر کلبلاد س ۲۴) بل: به قلعهٔ طوس

ص ۶۸۳

س ۲) بل: تاریخ نوادر حوادث و غرایب که در این مدت مذکور

ص ۶۸۴

س ۴) بل: داخل نگشته س ۵) بل: نامرتب از هر کتاب و از هرکس معلوم گشته س ۸) بل: غالب بوده س ۹) بل: اشاعت معدلت و افاضت مکرمت س ۱۰) بل: بر افراط خود (؟) س ۱۰) بل: او را انکار می‌نمودند؛ ق: انکار نمودندی س ۱۱) بل: عالمیان را معلوم و محقق است س ۱۲) بل: وفا نکنند س ۱۴) ق: ذکر نامی را س ۱۷) بل: فرمودی که آنها که س ۱۹) بل: هردو در منفعت

ص ۶۸۵

س ۱) بل: زوایای دل س ۲) بل: ارباب حاجات س ۴) بل: افعال و اقوال س ۵) بل: «اگرچه» ندارد س۶) بل: «است» ندارد س ۷) ق: یاسا و توسون س ۷) بل: یوسون مغولان چنان س ۱۰) بل: زیادتی‌رعد؛ ح‌بل: زیادت س ۱۲) بل: با چغتای به‌شکار بودند و می‌آمدند س۱۶) بل: رسانیده آمد؛ ح‌بل: رسانیده آید س۱۷) بل: در آب اندازند س ۱۸) بل: به گاه یارغو س ۲۳) بل: اورا بخشید؛ ق: او را بخشیدند س ۲۵) بل: آزادان عالم

ص ۶۸۶

س ۱) بل: بهتر است والحمدلله رب‌العالمین س ۲) بل: در ابتدای کار و حال س ۳) بل: مأکول اللحم را حلق نبرند س ۴) بل: سینه و شانه بشکافند س ۶)

بل: دیده مترقب س ۹) بل: چون صورت ماجرا س ۱۱) بل، ق، ا: به یاسا رسانیدند؛ ك: به یاسا رسانید س ۱۳) ا: «بازیها» ندارد؛ بل: بازیهای عجایب از پرده س ۱۵) بل: به دستار سر در دنبال اسپ س ۱۶) بل: بیرون آوردند س ۱۷) بل: ازان مسلمان یاغی س ۱۸) بل: بیرون آرند س ۱۸) بل: بازی فروگذارید س ۱۹) بل: بخارا می‌آرند س ۲۰) بل: از جوهر و زر س ۲۱) بل: حاضر گردانند؛ ق: حاضر گردانید س ۲۲) بل: ختایی نیز بیاوردند؛ ق: نیز بیارید س ۲۴) بل، ا، ق: تازیك

ص ۶۸۷

س ۲) بل: یاسای مبارك س ۴) بل: چندین دلایل س ۶) بل: جزای فعل رسانیدن س ۹) بل: «بود» ندارد س ۱۱) بل: «بر» ندارد س ۱۴) بل: «الصلوة» ندارد س ۱۵) بل: بعد از آن بازفرستاده س ۱۶) بل، ق: «پاك» ندارد س ۱۹) بل: یا خود به زبان خود س ۲۰) بل، ق: به زبان خود س۲۲) بل: می‌دانم که چنگگیزخان بغیر از س ۲۴) بل: از کسب عاجز س ۲۵) بل: درفش تیر می‌کند

ص ۶۸۸

س ۱) بل: در چوبها نشاند س ۲) بل: بروی افتاد س ۲) بل: حال او فرستاد تقریر کرد س ۴) بل: حال او عرضه داشت س ۶) ق: آورده است بیاورد س ۷) بل: این جنس تیر به‌کار آید گله‌بانان س ۷) بل: درزهای رزمکهای‌قمیز؛ ح‌بل: درز رزمکها س ۹) بل: «نقره» ندارد؛ ق: بالشی نقره فرمود س ۱۱) بل: اورتاقی؛ ق: ارباقی س ۱۳) بل: «است» ندارد س ۱۴) بل: «قاآن» ندارد س ۱۵) بل: فرصتی چنین می‌جسته؛ ق: فرصت می‌جسته س ۱۶) بل: «و مناسب و» ندارد س ۱۷) بل: «نه» ندارد س ۱۸) بل: رسانید نباید که س ۱۹) بل: «بیشتر» ندارد س ۱۹) بل: تمام ناگرفته س ۲۲) بل، ق: فرمود بدهید س ۲۳) بل: مالکی پولی‌نه س ۲۴) بل: «او را» ندارد

ص ۶۸۹

س ۲) بل، ق: «آن را» ندارد س ۵) بل: زیردستان ایثار می‌کنیم س ۶) ا، ق: درون [ ] را ندارد؛ از بل گرفته شد س ۶) بل: خزانه صد بالش س ۹) بل: بالش بدو بدهید س ۹) ق: آن را بستد س ۱۰) بل: فرمود که‌دیگر همچنان بدهید س ۱۳) بل: به اکل و شراب س ۱۶) بل: دیگر بارها داده‌اید بدهید و بگویید س ۱۷) بل: تا اسراف بکنند س ۱۸) ا، ق، ح‌بل: طالمغو؛ بل: طایمنقو؛ ح‌بل: طایینفو س ۲۳) بل: منادی فرمان‌دادکه قرض‌خواهان س ۲۴) بل: «را» ندارد س ۲۴) بل: و نقد از خزانه س ۲۵) بل: بسیار بود که یکی

مدیون و دیگر خصم

ص ۶۹۰

س ۱) بل: می‌گرفتند و باضعاف س ۴) بل: دو دردانه س ۵) بل: «شاهوار» ندارد س ۵) بل: با آن شخص س ۵) بل: گفتند این درویش؛ ق: گفتند آن درویش س ۶) بل: قدر این دردانه‌ها س ۸) بل: مرواریدها هم با پیش؛ ق: مرواریدها نیز هم تا پیش؛ ا: مرواریدها نیز هم با پیش س ۹) بل: «و شادمان» ندارد س ۱۰) بل: آنها به بهای اندك؛ ق: آن را بنهانی اندك س ۱۲) بل: فرمود که بگفتم س ۱۴) بل: به انواع سیورغامیشی س ۱۸) ق: ماشبغ برسانم س ۱۸) بل: «تا» ندارد س۱۹) بل: کار بسختی تمام برسیده‌است این بالشها را چندین تیر س ۲۰) ق: نقد بدهید تا مرتب احوال؛ بل: نقد دهید تا ترتیب احوال س ۲۱) بل: عاجز آمد س ۲۱) بل، ق: بخندید و فرمود س ۲۲) بل: دادند تا یران بار کرد و برفت س ۲۳) بل: قراقوروم؛ «شهر» ندارد س ۲۵) بل: ندا کنید تا

ص ۶۹۱

س ۱) بل، ق: هرکس را هوس س ۴) بل: قراقوروم س ۴) بل: زراعت نمی‌باشد س ۶) بل: آن را برگها بشمارند س ۱۰) بل: در حوالی کوشکی که به دو فرسنگ س ۱۱) بل: تزغوبالیق: ح‌بل، ق: ترغوبالیق س ۱۱) ق، بل: نام نهاده شخصی س ۱۲) بل: درخت نمی‌آید س ۱۷) بل: تمام می‌دادند س ۱۷ و ۱۸) بل: بیشتر آن بودی س ۱۸) بل: یکی را در ده س ۲۵) بل: زیادت تمتع است

ص ۶۹۲

س ۱) بل: بیتیکچیان س ۱) بل: می‌گذارم: ح‌بل. می‌گزارم س ۵) بل: انکار بسیار نمودند؛ ح‌بل: نموده س ۶) بل: «بتخصیص» ندارد س ۹) بل: ایران‌زمین س ۱۰) بل: فرمود تا برات س ۱۱) بل: مستی فرموده س ۱۲) بل: نواب بر وی س ۱۲) بل: فرمود که سیصد بالش بدهند س ۱۵) بل: بتیکچیان س ۱۸) بل: باقی خواهد بود س ۱۹) بل: یادگار بماند س ۲۲) بل: جزای فعل خود نیاید

ص ۶۹۳

س ۱) بل: «نقره» ندارد س ۲) بل: اسراف تواند بود س ۳) ق: چندین راه و کوه و؛ بل: چندین کوه و صحرا بریده س ۵) بل: «بود» ندارد س ۷) بل: به حضرت قاآن آمد س ۸) بل: گوشت آن را س ۱۰) بل: دوالها بستند و به

دست س ۱۲) بل: گوسپند بدو دهند؛ ق: گوسفند س ۱۳) بل: باز بیاید تا دیگر بدهیم س ۱۶) بل: اجناس که در جهان موجود بودی س ۱۸) بل: تا از جنس که خواستی س ۲۳) بل: «از آن جامه‌ها» ندارد س ۲۴ و ۲۵) بل: بیت را ندارد

ص ۶۹۴

س۱) بل: تازیانه چوب طبرخون س۴) بل: استخوان آورد او را مثل آن بالش داد س ۶) بل: دیگر در دیار قراقوروم س ۶) بل: در دکانی پرعناب؛ ق: به عناب س ۷) ق: طبیعتش بر آن؛ طبعش بر آن س ۷) بل، ق: چون فرود آمد س ۹) بل: تپشی عناب؛ ق: بیستی عناب‌آورد و ربعی بالش کـه اضعاف بهای س ۱۰) بل: بالش بهای بسیار کم باشد س ۱۲) بل: در تمامت عمر؛ ح‌بل: همه عمر س ۱۳) بل: چون ما افتاده باشد س ۱۳) بل: اشارت کرد س ۱۳) بل: تا تمام آن با ده بالش دیگر بدو دادند س ۱۶) ق: صد درم پندارد س ۱۸) بل: دو چندین بدهید س ۲۱) ق، بل: بالشهای او نقد بدهید س ۲۲) بل: ایستاده دید س ۲۲) بل: تصور فرمود س ۲۲) بل: چرا هنوز وجه او را نداده‌اید فی‌الحال صد بالش پیش او

ص ۶۹۵

س ۲) بل: تمامت را به وی دهید س ۳) بل: عورتی هندوی را بدید که‌کودکی بر دوش گرفته بود فرمود که او را؛ ح‌بل: عورتی هندو کودکی دو را بردوش گرفته بر در قرشی می‌گذرد س ۵) بل: زن لجاج می‌کند؛ ح‌بل: الحاح می‌کند س ۵) بل: «قاآن» ندارد س ۶) بل: «سخن» ندارد س ۸) بل: گفت از هر نوع جامه که می‌خواهد چندان که تواند بردارد جامه‌های س ۹) بل: سرمایهٔ مرد متمول بود س ۱۱) بل: او را بالشی دهید س ۱۲) بل: به صراف داده بهای چند س ۱۵) بل: در خشم شده می‌فرماید س ۱۷) بل: بدان وسیله از بهر خود چیزی س ۱۹) تا سود بدهیم س ۱۹) بل: متاعها می‌آرند س ۲۱) ساخته‌اند یا چیزی س ۲۲) بل: بالش به جانوردار دادند س ۲۴) بل: کمانگری بود و کمانها بغایت س ۲۵) بل: قراقوروم س ۲۵) بل: هیچ‌کس از او کمان نخریدی

ص ۶۹۶

س ۱) بل: بر در آورد و بیستاد س ۳) بل: من آن کمانگرم س ۳) بل: کمان مرا نمی‌خرد س ۷) بل: مرصع نفیس از ظرایف ظریفی تحفه آوردند س ۸) بل: طرفی از آن میخی جنبان س ۹) بل: محکم گرداند س ۱۱) بل: او را بربسته س ۱۲) بل: بزرگ کرده است؛ ح‌بل: بزرگ داشت س ۱۹) بل: بالش دهید س ۱۹) بل: «اوردو» ندارد س ۲۰) بل: به عرض رسانیده یا نه؛

ح‌بل: رسانید یا نه س ۲۲) بل: بپرسید که خادمان حاصل س۲۴) بل: یرلیغ راه نوشتند س ۲۴) بل: «و کس او را طلب نداشت» ندارد س ۲۵) بل: قراقوروم

ص ۶۹۷

س ۱) بل: بر ممر بنشست س ۱) بل: قاآن رسید؛ ق: قاآن دید آن را پیش س ۲) بل: «او را» ندارد س ۳)بل: «آن»ندارد س ۵) بل: به‌وی‌دهید س۸) بل: الزام می‌نمود س ۸) بل: پاك محمدی انتقال کند؛ ك: پاك محمد ع س ۱۰) ق، بل: صد چوب زنند س ۱۲) بل: حاضر گردانند س ۱۲) بل: با آن مسلمان می‌کردند س ۱۳ و ۱۴) بل: به مسلمان داد س ۱۵) بل، ق: بالش بخشید س ۱۶) ق: از جزع بخارا س ۱۷) بل: ارتاقی س ۲۰) بل: «آن روز» ندارد س ۲۱) بل: تفکر کرد و فرمود س ۲۱) بل: فرمود که او را روشن س ۱۳) بل: از اقمشه به خزانه آورده و معامله کرده نستانید؛ ق: از وی بستانند

ص ۶۹۸

س ۱) بل: قاآن هریك را بزیاده بها می‌داد؛ ق: قاآن بر زیادت س ۲) بل: تنگ می‌باشد؛ ح‌بل: تنگ شده س ۳) بل: متاع ترا نگیرند س ۷) بل: نظاره کرد س ۸) بل: که مرواریدی که معد س ۸) ق، بل: دوازده طبله س ۱۰) بل: در آستین و دامن آن س ۱۰) بل: سیر از مروارید س ۱۷) بل: «گردون» ندارد س ۱۸) بل: جملهٔ تورقاقان مست س ۲۵) بل: طورقاقان؛ ج‌بل: ترقاقان، طرقاقان

ص ۶۹۹

س ۶) بل: قراقوروم س ۷) بل: غله کاشته بودند س ۸) بل: هرآنچه‌خسران افتد س ۹) بل: «دیگر» ندارد س ۱۰) بل، ق: از انبار عوض بستانند س ۱۱) بل: چندان زریع حاصل آمد؛ ق: غله شد س ۱۲) بل: مایل بود س۱۲) بل، ق :مغولان و قپچاقان س ۱۳) بل: حاضر بودند س ۱۵) بل: پهلوانان‌فیله‌و س ۲۴) بل: کاسه داده دلخوشی س ۲۵) بل: پادشاه جهانبخش س ۲۵) بل: موافق رضای او باشد

ص ۷۰۰

س ۱) بل: او را اورغانه‌بوکه؛ ق :او را غانه‌بوکا س ۳) بل، ق: پای یکدیگر بگیرند س ۳) بل: اورغانه فیله؛ ق: اوغانه‌بوکاپیله س ۴) بل، ق: چهارمیخ س ۴) بل: فیله گفت س ۵) بل: لعبی کرد و اورغانه بوکه را س ۸) بل: چون شیر برجست س ۱۰) بل: «سر» ندارد س ۱۱) بل: پیله س ۱۲) بل، ق:

پانصد بالش فرمود س۱۳) بل: صد بالش فرمود س۱۴) بل: «خصمانه‌بگیرید» ندارد س ۱۶) بل: بر عادت خود صیانت قوت را س ۱۶) ح بل: متعجب بود س ۱۷) بل: به اردو آمد س ۱۸) ق، بل: تازیك س ۱۸) ق: از آلت او؛ ا، بل: «آلت» ندارد؛ بل: لذت از او س ۱۹) بل، ق: تازیکان س ۱۹) ق: تازیکان را به آلت بزرگ

ص ۷۰۱

س ۲) بل: که نان از س ۳) بل: از مسخرگی حاصل کردی س ۳) بل: در آن عهد به اطراف س ۴) بل: رفتن نزد آن حضرت س ۵) ق: خاست و او روانه شد زاد و راحله دست نمی‌دهد س ۵) بل: حریفان او توزیعی کردند و از بهر او خری س ۹) ق: اسپ و استر در اصطبل س ۱۱) بل: بازنمی‌شناخت س ۱۳) بل: «حال» ندارد س ۱۳) ق: «تقریر کرد که» ندارد س ۱۵) بل: با خود داشتم س ۱۶) ق، بل: تفحص حال من س ۲۰) بل: چندی در سولوق ریخت؛ ح بل: سوزلوق، سورلوق، سولق؛ ا، ق: قبتورقه س ۲۱) بل: مشاهده کردند س ۲۱) ق، بل: دور می‌آید

ص ۷۰۲

س ۱۱) ق: مضیق فاقت س ۱۱) ق: فسحت و ثروت س ۱۳) ق: مرد پیری؛ بل: مردی از بغداد س ۱۴) بل: از حال او س ۱۶) بل: خلیفه چرا چیزی به تو س ۱۸) بل: دهد و آن به هفته‌ای وفا نکند س ۲۰) بل: چون نقل کنم س ۲۱) «در راه» ندارد س ۲۱ و ۲۲) بل: برگذر چگونه این بالشها را به ولایت خود رسانم ده مرد مغول س ۲۳) ق: بدرقه پیر

ص ۷۰۳

س ۱) بل: تا آن دختران را به شوهر س ۲) بل به شوهر می‌دادند؛ ق: به شوهر می‌فرستاد س ۳) بل: «آن را» ندارد س ۵) بل: تمامت مروارید بی‌نظیر س ۹) ق، بل: به وی دهید س ۱۲) بل: «قاآن» ندارد س ۱۲) بل: موصل مروارید وقعی آرد س ۱۵) بل: تا در طوی س ۱۵) بل: «جمله» ندارد س ۱۶) بل: عبارت «و شراب بر سر... می‌گردانیدند» ندارد س ۱۸) بل: مینغولی‌بوکه؛ ا، ق: سنقولی بوکه س ۱۹) بل: گرگی مرآن رمه س ۱۸) بل: پیشتری را تلف س ۱۹) بل: دیگر روز آن مغول س ۲۰) بل: حال گله عرضه س ۲۰) بل: فرمود که کجا رود س ۲۴) بل: از کشتن این نفعی

ص ۷۰۴

س ۳) بل: سگان بازخواهند س ۷) ق، بل: خلاص دهم س ۷) بل: خدای

جاوید مرا نیز شفایی   س ۷) بل: «چون» ندارد   س ۹) بل: برداشته تأیید الهی‌اند   س ۱۵) بل: چه بعد از سالها ذکر بذل   س ۱۶) ق، بل: بر زبان ابنای زمین و زبان روان است؛ ق: ابنای روزگار روا نیست   س ۱۸ و ۱۹) ق: بیت را ندارد   س ۲۰) ق: دیگر این زمان   س ۲۲) بل: «والله‌القهار» ندارد

ص ۷۰۵

س ۱۱) بل: «سیاست او» ندارد   س ۲) بل: در قبیلهٔ اویرات از قبایل   س ۵) بل: تسلیم نمودند   س ۷) بل: آن اقوام را   س ۷) بل: از هفت‌سالگی   س ۹) بل: از آن امرا بودند   س ۱۰) بل: «چون ماه» ندارد   س ۱۲) بل: با حرم فرستاد؛ ق: به حرم فرستادند   س ۱۲) بل: یوزبانان   س ۱۴) بل: خرابات و رسول خانه   س ۱۶) بل: مجال دم‌زدن نه: ق: دم‌زدن نبوده   س ۱۷) بل: «تتمهٔ احوال» ندارد   س ۱۸) بل: حکایت‌قاآن   س ۱۹) ا، ق، بل: بیش‌بالیق   س ۲۰) ق: اویغورستان است و چین و کاشغر   س ۲۰) المالیق و قایالیق   س ۲۲) بل: جمع‌گردانیده   س ۲۳) بل: خزانهٔ قاآن   س ۲۳) بل: می‌رسانیدند تمام‌شدحکایت اوکتای قاآن ابن چینکگیزخان

ص ۷۰۷

س ۱) بل: چوچی‌خان   س ۱) بل: و آن مشتمل بر سه قسم است   س ۸) بل: در حال جلوس   س ۹) بل: جنگها و فتحهایی که کرده و مقدار   س ۱۲) بل: «و احوال» ندارد   س ۱۳) بل: «گفته و» ندارد

ص ۷۰۸

س ۱) بل: چوچی‌خان   س ۱) بل: منشعب گشته‌اند   س ۳) ق: صورت شعب فرزند و فرزندزادگان   س ۴) بل: چوچی‌خان مهین فرزندان   س ۵) ق: خاتون بزرگ در وجود   س ۶) ق: قوم فیقرات   س ۹) بل: بورته فوچین مذکوره   س ۹) ق: مذکور به چنگیزخان (؟) حامله شده   س ۱۱) بل: «را» ندارد   س ۱۳) بل: صلح بوده   س ۱۴) بل: با پدر چینگگیزخان دوستی داشته و چینگگیزخان را   س ۱۶) بل: نظر اغیار؛ ق: نظایر اعیان   س ۲۰) بل: من است او نزد ما امانت است   س ۲۰) بل: به نظر خیانت درو نظر کردن طریقهٔ

ص ۷۰۹

س ۱) بل: مروت نیست   س ۳) بل: چلایربا نام   س ۳) بل: جد سرتاق است   س ۴) بل: «که» ندارد؛ اباقاخان امیر اردو بود در خراسان و مازندران به استدعا   س ۸) بل: چوچی   س ۱۰) بل: در آن پیچید و در دامن   س ۱۱) بل: به آزرم آورده به خدمت   س ۱۴) بل: لجاج و ناموافقتی بوده   س ۱۴) ا، ق، بل: همه

نسخه‌ها و چاپ بلوشه نیز جای کلمه‌ای سفید مانده س ۱۵) بل: اوروق س۱۵) بل: «مصافات» ندارد س ۱۶) بل: ملوك بوده و از ایشان هرگز آن طعن نزده‌اند س ۱۶) ا، ق، بل: «نسب» ندارد س ۱۷) بل: و اوان جوانی س ۱۷) بل: برادرزادهٔ اونگک‌خان س ۱۸) بل: چاگمیو س ۱۸) بل: میکتویمیش؛ ا: تکتمیش؛ ق: بیکیتمش س ۱۹) ا، بل: ابیقه‌بیکی س ۱۹) ا: سورقوقیی‌بیکی؛ ق: ستووورقیقین؛ بل: سیورقوقتیتی‌بیکی س ۲۲) بل: راویان معتبرالقول نقل می‌کنند س ۲۵) بل: انساب ایشان بتحقیق معلوم نگشته

ص ۷۱۰

س ۱) بل: تفصیل مشروح گفته می‌شود والله تعالی اعلم بالصواب؛ ق: تفصیل نبشته و مشروح می‌شود س ۲) ق: دیگر پسران جوجی‌خان س ۳) بل: متولد گشته‌اند پسران چوچی‌خان آنانکه معروف و مشهورند و اسامی ایشان و فرزندان ایشان که معلوم شده چهارده‌اند بدین تفصیل و ترتیب س ۴) ق: پسر دویم س ۴) ق: پسر سیم س ۵) ا، ق: چهارم برکجار س ۵) ا: پنجم سسان؛ ق: پنجم شینان؛ بل: پنجم شیبان‌خان س ۶) ا، ق، بل: هفتم بووال س ۶) ق: هشتم جلاوقون س ۷) بل: چیمتای؛ ق: جیتمیای س ۸) ق: شیتکتمور س ۱۳) بل: خاتون بزرگک اوسرقان س ۱۳) ق: قوم فیقرات س ۱۵) بل: چوچی‌خان س ۱۵) بل: مونککاقاآن؛ ق: منککوقاآن؛ ا: منککوفان س ۱۷) بل: اجلاس به‌جای پدر او کرده س ۱۸) بل: یك نیمه‌اورده س ۱۹) بل: لشکر خویش و چهار س ۲۱) بل: اوروق

ص ۷۱۱

س ۱) بل: ازان آن برادران س ۲) ا، ق، بل: در همه نسخه‌ها کلمه‌ای سفید مانده س ۳) ق: اتفاق‌بیفتاد؛ بل: اتفاق نیفتاده س ۴) بل: اوروق س ۷) بل: با تو باشد س ۹) بل: نایان پسر؛ ق: تابان پسر س ۹) ق، ا: قونجی س۹) بل: الوس اورده س ۱۱) بل: پادشاه الوس باتو است س ۱۲) بل: آن حکایات س ۱۴) بل: جوکه‌خاتون س ۱۵) بل: هم از قوم قنقرات س ۱۵) بل، ا، ق: همه نسخه‌ها جای کلمه سفید مانده است س ۱۶) بل :وفات پدرش س ۱۷) بل: قمایان س ۱۷)بل: پسر آورده بدین تفصیل و ترتیب س ۱۸) بل: قورومشی س ۱۸) بل: قوتوقوی س ۲۱) بل: ایشان را بوده

ص ۷۱۲

س ۱) بل: سرتغتای؛ ق: سرتاقیای س ۲) ق: این پسران جوکه‌خاتون س۲) ا: قنقورات؛ ق: فیقورات س ۴) ا، ق: هوجیان نام س ۴) بل: «که خاتون هولاکوخان» ندارد و سفید مانده س ۵) بل: بود پسری است قوینچی مدتی

س ۶) بل: اورده بوده و با ارغون‌خان س ۷) بل: «غازان‌خان» ندارد س ۸) بل: ایلچیان را س ۹) بل، ق: روز بروز فربه‌تر می‌شد س ۱۰) بل: کزیکبانان؛ ا، ق، ح‌بل: کرنکبانان س ۱۰) بل: نگاه داشتندی س ۱۱) بل: مبادا س۱۵) بل: قوینچی س ۱۵) بل: توقولوقان س ۱۶) بل: بوقولون س ۱۷) ق: نارقوجین؛ ا: باقوحین س ۱۷) بل: مهین س ۱۸) ا؛ ق: قورچیان‌جغتای س ۱۸ و ۲۰) بل: قوینچی س ۱۸) بل، ق: نایان س ۱۸) ق: باجقیربای س ۲۰) بل: موجب است که یك یك مفصل س ۲۲) بل: قوینچی نایان س ۲۳) بل: از بوقولون‌خاتون از قوم قنقرات در وجود آمده و بعد از وفات پدر

ص ۷۱۳

س ۱) بل: تموکا از نسل س ۵) ق: قوتوقولون س ۵) بل: قوم اوغوزیان؛ ق: اوغویان؛ ح‌بل: اوعوسان س ۶) بل: دختر بوقابان بوکوبای؛ ا: دختر توقوبان توکوتای؛ ق: دختر توقونان نوکوتای س ۶) ا، ق: سوم آلتجو س ۶) ا، ق: قوم قیقورات س ۷) ا: خاتون معظمه بولوغان خاتون؛ ق: تولوغان خویش‌بوده س ۸) بل: آن نایان س ۹) بل: دختر تموکا س ۱۰) بل: التاجو خاتون‌زاده س ۱۰) بل: سالچیتیمورتای س ۱۲) بل: این زمان نایان س ۱۲) بل: قوینچی س ۱۴) ق: هواخواهی می‌ورزد؛ بل: هوخواه می‌نماید س ۱۷ و ۱۸) بل: نایان س ۲۱) بل: «غازان‌خان» ندارد؛، ق: «غازان‌خان خلدالله سلطانه» ندارد س۲۲) بل: مستنفر س ۲۲) بل: تمهید عذری س ۲۲) ا، ق: لشکر بداد؛ بل: لشکر نداد س ۲۳ و ۲۵) بل، ا: کوبلك س ۲۴) بل: نایان داند س ۲۵) بل: پنجده نوبت

ص ۷۱۴

س ۲ و ۴) بل، ا: کوبلك س ۴) بل: «آن» ندارد س ۶) بل: نایان س۶) بل: «غازان» ندارد س ۶) بل: ایلچیان را س ۷) ا، ق: قیقورات س ۷) بل: قوینچی س ۸) بل: توقتیمور س ۹) بل: اوایل جمادی‌الاخر س ۹) بل: «بندگی» ندارد س۱۰) بل: «غازان‌خان» ندارد س۱۰) ق، ا: سنگقور س۱۳) بل: چاپار برنشستیم س ۱۵) بل: چه در سرحد س ۱۶) بل: متصل بودند س ۱۸) بل: بانکیچار س ۱۸) بل: پسر دیگر س ۱۸) بل: توداتیمور؛ ح‌بل: توراتیمور س ۱۹) ا: منککوقان؛ ق: منککوقاان؛ بل: مونککاقاآن س ۱۹) بل: ملك‌تیمور س ۱۹) اریق‌بوکا س ۲۰ و ۲۱ و ۲۳) بل: نایان س ۲۳) ا: کوپلك؛ بل: کوبلك س ۲۳) بل: با لشکری که نایان کشته‌اند از طرف قایدو

ص ۷۱۵

س ۱ تا ۳) عبارت درون [ ] در نسخه‌های اساس و آستان قدس نیامده، از

چاپ ـیلوشه گرفته‌شد س ۳) بل: «غازان‌خان» ندارد س ۵) بل: بازگردانید بجهت س ۶) بل: قوینچی س ۷) بل: از بوقولون‌خاتون؛ ق: توقولون‌خاتون س ۷) بل، ق: در وجود آمده و خاتونی داشته کوکلون س ۱۳) بل: نام او یکه س ۱۰) بل: قوینچی س ۱۱) بل: چیکدوم‌خاتون؛ ق، ح بل: جکدوم س ۱۲) بل: سرتیش س ۱۳) بل: پسری آورده چیراتی‌نام س ۱۴) بل: قوینچی س ۱۵) ق: تارقوچین‌خاتون؛ ا، ح بل: مارقوحین س ۱۵) بل: چاچیرات

ص ۷۱۶

س ۱) ق: پسر دویم س ۴) ق، بل: اولوس س ۵) بل: بفرستادند او از راه س ۶) بل: ننددکن نام؛ ق: بیدی‌کن‌نام؛ ا: سدی‌کن س ۷) ا، ق: قیقورات س ۷) بل: قرقان‌نام از قوم...؛ ا، ق: سفید مانده جای کلمه‌ای س ۷) ا، ق: کوکینی؛ بل: کوکتیتی س ۹) ق: نوبان، مینکقای س ۱۰) بل: موجب است که یك‌یك شرح داده می‌شود س ۱۴) ق: قوم نانان س ۱۴) بل: سوغال‌نویان س ۱۴) ا، ق: جای نام قوم سفید مانده در این دو نسخه؛ بل: «از قوم» ندارد س ۱۴) بل: بورالون‌خاتون سوم... از قوم... اولچای‌نام‌قومایی س ۱۵) بل: «است» ندارد س ۱۵) بل: بدین تفصیل و ترتیب؛ ق: بدین تفصیل س ۱۷) ا: یاقورتوبحاق؛ ق: باقورتونجاق س ۱۸) ق، ح بل: ساسالمیش؛ ساتلمش س ۱۹) بل: خاتون‌مذکوره س ۲۱) بل: از قمای مذکوره اولچای

ص ۷۱۷

س ۱) ق: پسر دویم؛ ا: «قولی» ندارد س ۲) ا، ق: بیدی‌کن س ۲) بل: خاتون وقمه س ۳) بل: بورالون از قوم... س ۳) بل: و او را شش پسر بوده س ۵) ق: اوکونك، داشمند؛ بل: بدین تفصیل که مثبت می‌شود آق‌کریك او را پسری بوده نام او بورالقی س ۵) بل: داشمان؛ ق، ح بل: داشمند س ۵) بل: قوریقاچی؛ ق: قورتعاجی س۵) بل، ق: «قتلغبوقا» ندارد س۵) ق: قوبلعیتمور؛ بل: قتلقتیمور س ۶) بل: «یایلاق» ندارد س ۷) بل: این پنج پسر فرزند نداشته‌اند؛ ا: این پنج شش پسر س ۸) بل: و از آن داشمان؛ ق: داشمند س ۸) بل: قوریقاچی و قوتلقتیمور س ۸) بل: قوتلقبوقا س ۹) بل: «وایلتیمور... آمده» ندارد س ق: پسر سیم س ۱۱) ا، ق، بل: در همه نسخه‌ها نام خاتون سفید مانده س ۱۱) بل: قمایان بوده‌باشند؛ ق: قومایان‌بوده س۱۲) بل: سه پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب؛ ق: سه پسر داشت س ۱۴) بل: چلیل؛ ح بل: حلیل، خلیل، جلیل س ۱۴) بل: چلیل، بشماق، اولقوتو، این‌مینکقان در وقتی که پدرش قولی بدین ملك آمده بود هر سه پسر مذکور باپدر بهم آمده بودند س ۱۴ و ۱۵) بل: از «خلیل او را... فرزند نداشته است» ندارد س۱۶) ق: اباچی س ۱۷) بل: قزان

ص ۷۱۸

س ۱) بل: روانه گردانیدند و با الوس‌خویش فرستادند س۳) ق: قدقان‌خاتون س ۴) بل: پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب س ۵) بل: یاقوتو؛ ح‌بل: حاوولو؛ حاووتو، حاقوتو س۵) ا، جاؤوتو، با پالات، خواجه س۵) بل: خواجه، یایلاق، الیاس .س ۵) بل: اورده‌تیگین‌زاده. شعبهٔ قولی دوم پسر اورده تمام شد؛ ا، ق: ندارد س ۶) ق: پسر سیم اورده‌فورمیشی؛ ا: قورمشی؛ ح‌بل: قرومشی س ۷) ق: معلوم نشده س ۸) ق: فونك‌فبرلن س ۹) بل: اولوس او را دانسته س ۹) بل: «است» ندارد س۱۱) بل: خواتین او معلوم نه س۱۲) بل: او را نیز معلوم نیست که فرزند بوده یا نبوده

ص ۷۱۹

س ۲) بل: سولوقوخاتون س ۳) بل، ا، ق: نام قوم در نسخه‌ها سفید مانده س ۳) بل: قوبارچین‌خاتون؛ ق: تورناجین‌خاتون؛ ح‌بل: قوبارحین س ۴) بل: «یکی» ندارد س ۴) ح‌بل: تموربوقا س ۴) بل: «نام» ندارد؛ سپس در چاپ بلوشه آمده: اسم او هلاوو بوده و او را فرزند نبوده و فرزندان که بدو نسبت کرده‌اند فرزندان قوتوقوی‌اند همچنین از دفاتر انساب که معتبر است معلوم شد والله اعلم س ۶) بل: کوکچین س ۶) بل: ییسون‌نویان؛ ق: تیسونویان س ۷ و ۸) بل: قونقورات؛ ا، ق: قیقورات س ۷) ق، بل: قوم ارغونان؛ ا: ارعونان س ۷) بل: قوری قوچغار؛ ح‌بل: قوچقار س ۸) ا، ق، بل: جای نام قوم سفید مانده س ۸) بل: چهارم یا بالون؛ ق: تابالون س ۱۰) قمایان داشته است س ۱۰) بل: خواتین مذکوره؛ «از» ندارد س ۱۰) بل: پسر داشته‌اند س ۱۲) بل: کوبلك از کوکچین به وجود آمده س ۱۲) بل: بوقاتیمور... زاده؛ ح‌بل: توقاتیمور س۱۳) بل: چانکقون از قوتوچین آمده س۱۳) بل: توقاتیمور س ۱۴) بل: سایسی س ۱۴) بل: کوکچین در وجود آمده س ۱۵) بل: القوتوی س ۱۶) بل: قویارچین‌خاتون مذکوره س ۱۸) ا، ق: اوج‌بوقا س ۱۸) ا: بیش تورتقا س ۱۸) بل: درك، این هولاکو از قمه‌ای زاده از قوم تنکقوت نام او ارموك ایکاچی و موی بغایت دراز داشته چنانکه به زمین می‌رسیده و او را فرزند نبوده س ۱۹) بل: اول پسر چوچی‌خان

ص ۷۲۰

س ۱) بل: چوچی‌خان س ۲) بل: ارکین‌قوچین؛ ح‌بل: ارکین قوچی؛ ق: وکه قوچی در وجود آمده بود س ۲) بل: ایلچی‌نویان؛ ق: الجی‌نویان س ۳) ا، ق: قیقورات؛ بل: قونقرات س ۴ و ۵) بل: چوچی‌خان س ۷) بل: قوریلتای س۹) بل: به‌پادشاهی‌نشست س ۱۱)بل: ایبیرسینبیر؛ ق: ایبیرشیر؛ ا: ایبیرسیر س ۱۴) ا، ق: منککوقاان؛ بل: مونککاقاآن س ۱۵) بل: بوجك س ۱۶) ا، ق:

سوبادای بهادر؛ بل: سوبتای بهادر مقدم‌لشکر از س ۲۱) بل :«و مسخر» ندارد س ۲۲) بل: قولقنه‌ییل سال‌موش موافق س۲۳) ا، ق: منککوقاان؛ بل:مونککاقاان س ۲۵) بل: باتو با برادران س ۲۵) بل: اوروق

ص ۷۲۱

س ۲) بل: و قومه بسیار داشته: ح‌بل: قمه س ۳) بل: چهار پسر بودند س ۳) بل: توقوقان؛ ا، ق، ح‌بل: توقان س ۴) بل: شینککوم؛ ح‌بل: اولایچی س۸) بل: از ... در وجود آمده س۹) ح‌بل، ا، ق: بل: توقان؛ توقوقان س ۱۱) ا، ق، بل: مونککاتیمور، تودامونککا س ۱۱) بل: توقونقا، اولاقچی، و تفصیل شعب این پنج پسر بدین موجب است که مفصل می‌گردد س ۱۲) بل: توقوقان س ۱۳) بل: بوده‌اند اما نام ایشان س ۱۵) بل: پسری داشته بوزبوقا نام س ۱۷) بل: پسر دوم توقوقان؛ ا: توقان؛ ق: نوقان س ۱۷) ا، بل، ق: مونککا تیمور س ۱۸) بل: نام هر سه س ۱۹) بل: اولچای از قوم قونقرات س ۱۹) ا، ق: قیقورات س ۲۰) بل: قوتوقوی‌خاتون س ۲۰) ا، ق، بل: نام قوم در نسخه‌ها سفید مانده

ص ۷۲۲

س ۱) بل: اولچای در وجود آمده س ۱ و ۲) بل: معلوم نیست» ندارد؛ ق: معلوم نشده س۲) بل: قوتوقوی‌خاتون؛ ق، ا: قوتوخاتون س۳) بل: اولچایتو خاتون؛ ح‌بل: اولچای خاتون س ۳) بل: کیلمیش‌آقا خواهر س ۴) ا، ق: خواهر منککوقاان؛ بل: خواهر مونککاقاآن س ۴) ق: سالجدای‌گورکان س ۶) بل: بولغان س ۶) بل: از آن دیگری توکونچه؛ ح‌بل: نولولجه؛ بوکوبحه؛ ا، ق: توکولچه س ۶) بل: قونقرات؛ ا، ق: فیقورات؛ ح‌بل: قنقرات س ۶ تا ۹) بل: ظاهراً در چاپ بلوشه تخلیطی روی داده: متن چاپ بلوشه را می‌آورم: توکونچه از قوم قونقرات و او را یك پسر است: سابوس‌نام، سرای بوقا، مولاقای، قدان، قودوقای، طغریلچه، تمام‌شد بعون‌الله‌تعالی و حسن توفیقه س۱۷) ا، ق: پانوش، انکیار س ۷) ق: هولاقان پسری دارد نام او س ۸) ق: قودوقان او را پسری است نام کوکنش، سلبی‌بوقا (ظ بجای: سرای‌بوقا) س ۹) ا: «نام او» ندارد، از نسخهٔ ق گرفته شد س ۱۰) بل: پسر سوم توقوقان س ۱۰ و ۱۲) ا، ق: تودامنککو؛ تودامونککا س ۱۱) بل: اولچای س ۱۳) بل: دو خاتون داشته اریقاچ؛ ح‌بل: اریقاچی س ۱۴) بل: ایلچی‌تاتار س ۱۵ تا ۱۷)) ا، ق: این سطرها را ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۱۵) بل: اورمنککو س ۱۶) بل: نوبتای س ۱۸) بل: توقوقان، توفیقونقا س ۱۹ و ۲۰) بل: ظاهراً در بل حذف و تحریفی روی داده، در بل چنین آمده: او را خواتین بوده‌اند و هفت پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب: سابوح، توکلبوقا،... س ۲۰) ق: توکوبوقا

ص ۷۲۳

س ۱) بل: توقوقان؛ ا: توقان؛ ق: نوقان س ۷) بل: قمایان س ۴) بل: «است» ندارد س ۵) بل: تاراق؛ حبل: براق س ۵) بل: پولاد؛ حبل: بولار س ۵) ا: توطوخ؛ ق: توطوح س۵) بل: دقوقا س ۶) بل: دو نکوز فرزندنداشته است و نام خواتین او معلوم نشده س ۷ و ۸) بل: این سطرها را ندارد س ۹) بل: تمام شد والله المستعان س ۱۳) بل: برکه‌چار س ۱۴) بل: بدین تفصیل و ترتیب س ۱۵) بل: پسر اول این برکه‌چار کوکچو چهار پسر داشته: ایچیل س ۱۶) بل: سلقیچی

ص ۷۲۴

س ۱) بل: پسر دوم این برکه‌چار ییسوبوقا... نام او سرای‌بوقا س ۳) بل: شعبهٔ برکه‌چار پسر چوچی‌خان تمام شد بعون‌الله تعالی و حسن توفیقه س ۶) ا: بدین تفصیل و ترتیب که نبشته می‌شود س ۷) بل: باینال؛ ق: ناینال س ۸) ا، ق: سایقان؛ بل: سایلقان س ۸) بل: ماچار، قوینچی س ۹) بل: «فرزندان» ندارد س ۱۱) بل: باینال س ۱۲) بل: و او را سه پسر بوده بدین ترتیب س ۱۳) بل: ییسوبوقا س ۱۵) بل: «بدین‌ترتیب» ندارد س ۱۶) بل: اول پسر بهادر س ۱۷) بل: چوچی‌بوقا س ۱۷) بل: بوده‌اند س ۱۸) بل: بیك‌تیمور س ۱۸) بل: نانك‌کچار س ۲۱) بل: داشته مهین... و کهین س ۲۲) بل: اوچوکو نام؛ حبل: اوچوگان س ۲۳) ا: یالا ق

ص ۷۲۵

س۱) بل: «و تفصیل» ندارد س ۲) بل: مرید موقتا و نمه‌توقتا؛ ق: مرتدتوقدای س ۵) بل: «بدین تفصیل و ترتیب» ندارد س ۶) بل: کوچك؛ حبل: کونچك س ۶) بل: چارقار؛ حبل: چاوقان؛ چاقوقان س ۸) بل: پسر بوده توقتیمور نام؛ حبل: تغ‌تیمور س ۱۰) بل: دو پسر بوده‌اند؛ ق: بوده است س ۱۴) بل: یك پسر بوده اوچقورتوقا نام س ۱۵) ق، بل: ساینلقان؛ ا: سابیلقان س ۱۷) بل: «است بدین... ترتیب» ندارد س ۲۰) بل: بایاچار س ۲۱) ا: ابوگان‌ترك؛ ق: ابوگان‌برکان؛ بل: ابوگان‌گورکان س ۲۳) بل: ماچار س ۲۵) ق، بل: دوازدهم س ۲۵) بل، ا، ق: قوینچی

ص ۷۲۶

س ۲) بل: «پنجم» ندارد س ۴) ق، بل: پسر بوده‌اند س ۴) بل: «بدین ترتیب» ندارد س ۷) بل: «که مفصل می‌شود» ندارد س ۸) بل: اول‌تنکقوت س ۹) ا: کوروك؛ ق: کورن س ۱۰) ا، حبل: کنجك‌قونچی؛ ق: کنجك س ۱۱) ق: توراجار س ۱۱) بل: ایشتان؛ حبل: اشتان س ۱۲) بل: تنکقوت‌قوتوز؛

ح‌بل: توقوز   س ۱۳) بل: تالومتای؛ ح‌بل: قالموتی   س ۱۲ و ۱۳) ق: این دو سطر ظاهراً افتاده   س ۱۴) بل: «این است» ندارد   س ۱۶) بل: بوال او را دو پسر بوده‌اند تاتار، مینکقدور و شعب فرزندان این دو پسر بدین موجب است س ۱۷) بل: اول بوقال   س ۱۸) بل: «و ترتیب» ندارد   س ۱۸) بل: چوکه، بوکه س ۱۹) ا، ق، بل: بوری   س ۲۰) بل: پسر دوم بوقال   س ۲۱) بل: «و ترتیب» ندارد

ص ۷۲۷

س ۱) بل: قوتار؛ ح‌بل: بوسار؛ ق: توقار   س ۱) ق، بل: کوری‌بوقا؛ ح‌بل: کوردی‌بوقا   س ۲) ق: بکروز؛ بل: بکدوز، اوروس دو پسر دارد... و قوتلوبای؛ ح‌بل: بوقلوبای   س ۴) ح‌بل: اورنك   س، ۵) بل: ساسین؛ ح‌بل: ساسیق   س ۵) ا، ق، بل: باسار   س ۶) بل: «اوروس فرزند ندارد» ندارد، ولی در حاشیهٔ آن آمده   س۷) بل «فرزندندارد»ندارد   س۸) ق: توقولچه   س۹) بل: ایلیاشمیش؛ ح‌بل: الیاسمیش   س ۱۰) ك: شعبهٔ بووال پسر جوچی‌خان؛ بل: شعب بوقال هفتم پسر   س ۱۴) بل: و اسامی فرزندان و شعب نوادگانشان بدین   س ۱۵) بل: «که مفصل می‌گردد» ندارد   س ۱۶) بل: بدین موجب   س ۱۷) بل: بورالقی، کوبلك؛ ح‌بل: کوملك   س ۱۷) ا، ق، بل: توداکان   س ۱۷) بل: توداچو؛ ق: توراجو   س ۱۷) ق: آجنجی   س ۱۹) ق: مادرش تولجین از تاتار   س ۲۰) بل: مادرش قوتلوقان از سولدوس؛ ا، ق: قلداوق   س ۲۱) بل: ماچار او را سه پسر بوده اوروساق   س ۲۱) بل: «بدین ترتیب» ندارد

ص ۷۲۸

س ۱) ح‌بل: اورساق   س ۱) ح‌بل: بایجو   س ۳) بل: چیمتای؛ ح‌بل: حمبای س ۴) بل: قمایان   س ۵ و ۱۱) بل: توداور   س ۶) بل: چیمتای   س ۶) بل، ق: باکو؛ ح‌بل: یکو   س۷) بل: «تفصیل» ندارد   س ۸) بل: جلایرتای، کویتالان منکقوتای؛ ح‌بل: کوبدلان، مقتوبای   س ۹ و ۱۱ و ۱۶) بل: چیمتای   س ۱۳) بل: این سطر بالکل از چاپ بلوشه ساقط شده   س ۱۴) بل: قورتقاچوق ساوساچی

ص ۷۲۹

س ۱) ق: اوادور   س ۳) بل: «و ترتیب که مفصل می‌گردد» ندارد   س ۴) ا: پسر اول قراچار ابیشقا؛ ق: فوریقا   س ۵) ا: قوم توکلای   س ۵) ح‌بل: قولاس س ۵) ا: آن‌قورتقا   س ۷) بل: قورچی؛ ح‌بل: دورچی   س ۷) بل: اتویانده؛ ق: انانده نام   س ۸) ا: پسر سوم قراچار فوریقا   س ۱۲) بل: چوچی‌خان س ۱۲) ا: بوقاتیمور؛ ق: بوقاتیمور   س ۱۳) ق: بوقاتیمور   س ۱۴) بل: فرزندان ایشان   س ۱۴) بل: «که به‌ترتیب... می‌گردد» ندارد   س ۱۵) بل:

بایتیمور س ۱۶) ا، ق، بل: بیلقیچی س ۱۶) بل: «هیچکدام از اینها» ندارد س ۱۸) بل: او را دو پسر س ۱۸) ا: قران؛ ق، بل: قزان س ۱۸) بل: داشمن؛ ح‌بل: دانشمند؛ + فرزند نداشته‌اند س، ۱۹) بل: اورنگ‌تیمور س ۲۱) بل: سقبوچی س ۲۲) بل: قیراقو؛ ح‌بل: قراقنز؛ قراقز س ۲۲) بل: نیکپای، گرانچه، ساقرچی س ۲۲) ا، ق: شباقو س ۲۳) بل: کونچك

ص ۷۳۰

س ۱) بل: کیوتیمور؛ ا: کرسمور؛ ق: ندارد شرح این پسر چهارم را س۲) بل: «فرزند نداشته‌اند» ندارد س ۴) ق: شینکقوم؛ ا: سینککوم

ص ۷۳۱

س ۱ و ۷) بل: چوچی‌خان س ۷) بل: نواحی جمله به س۱۰) بل: در تصرف آرد س ۱۱) بل: آنجا بر این هیأت که مثبت می‌افتد س ۱۲) بل: چوچی‌خان س ۱۳) بل: وفات یافت؛ ق: وفات یافته حکایتی؛ ا: حکایتی... مخصوص باشد س ۱۶) بل: کرده شد اینجا در قلم آمد س ۱۶) بل: شرح احوال رنجوری

ص ۷۳۲

س ۳) بل: تازیك گشت چون س ۳) ق: نامزد نموده آنجا س ۶) بل: و ولایاتی که بر ممر افتاده مسخر می‌کرد س ۹) بل: چون بخارا محاصره کردند س ۹) بل: ناموافقی او و چغتای س ۱۳) بل: «را» ندارد س ۱۳) بل: متوجه شده س ۱۴) بل: به بندگی چینگگیزخان س ۱۴) بل: «راه» ندارد س ۱۵) بل: اوغروقهای او آنجا بودندی س ۱۵) بل: اوردوهای خود س ۱۷) بل: چون پلار و باشفرد س ۱۹) بل: چون از آن... تقاعد نموده س ۲۰) بل: رنجیدگی فرمود که روی دل نادیده؛ ا، ق: روی و دل س ۲۲) ا، ق، بل: تازیك س۲۳) بل: «قوقو» ندارد س ۲۳) بل: تمهید معذرت کرد

ص ۷۳۳

س ۳) بل: چون خویشتن ضعفی داشته س ۴) بل: فرستاده که شکار کنند س ۱۰) بل: دیوانه گشته تا چنین؛ ق: دیوانه شده که س ۱۱) بل: فرمود که لشکرها س ۱۳) ا، ق، بل: تاریخ سال در نسخه‌ها سفید مانده س ۱۴) بل: عظیم غمگین شد س ۱۵) بل: «منکقوتی» ندارد س ۱۵) بل: مقرر شد؛ ح‌بل: محقق شد س ۱۷) بل: «امرا» ندارد س ۱۷) بل: اولوس به هر وقت س ۱۸) بل: وفات چوچی در میانهٔ س ۲۱) بل: «اوکتای» ندارد س ۲۳) بل: اوروق س ۲۳) بل: توسامیشی فرمود و ایشان س ۲۴) بل: به مدد یکدیگر شهزادگان س ۲۴) بل: مشغول شدند تمام شد بقوةالله تعالی

ص ۷۳۴

س ۱) بل: پیش از عنوان ما، عنوان‌گونه‌ای در چاپ بلوشه آمده: حکایت احوال اوروق چوچی‌خان بعد از وفات او از جلوس هریك به قایم‌مقامی او و جنگهایی که به هر وقت کرده‌اند و فتحهایی‌که دست داده و حوادث که واقع گشته س ۴) بل: «خانی» ندارد؛ ق: تخت خاقانی س ۶) بل: برادران او و دیگر س ۶) بل: فرمان پیشین س ۹) ا، ق: منککوقاان؛ بل: منککاقاان س ۱۳) بل: یافت او را س ۱۴) بل: به آن عذر تقاعد س ۱۶) بل: و مهـتر خواتین س ۲۱) بل: وحشت‌انگیز

ص ۷۳۵

س ۲) بل: سازگاریست س ۲) بل: ایمل‌قوچین س ۳) بل: رسیده پارهٔ س ۴) بل: سیورقوقتیتی؛ ا: سیورقوقیتی؛ ق: سیورقوقینی س ۹) بل: او چون به حدود س ۱۰) بل: بیش بالیق س ۱۲) بل: تراکنه‌خاتون س ۱۳) بل: بیماری او س ۱۳) بل: مونککاقاان؛ ا، ق: منککوقاان س ۱۳) بل: «به اسم عیادت» ندارد س۱۶) مشاهده می‌کرد س۱۷) بل: مونککاقاان؛ ا، ق: منککوقاان س ۱۷) بل: پسر مهین س ۱۷) بل: که پسر کهین چینگگیزخان س ۱۸) بل: یورت قدیم و خانهٔ اصلی او می‌دانست س ۱۹) بل: این پسر بغایت کافی و هنرمند و مستعد پادشاهی است با س ۲۰) بل: دیگری چگونه قاآن شود س ۲۱) بل: خلاف سخن پدر مذکور شیرامون را س ۲۳) ا، ق: «شوهر» ندارد؛ بل: از همه فرزندان دوستر می‌داشت و لقب شوهر او چاودرساچان کرده بود س ۲۵) بل: مونککاقاان؛ ا، ق: منککوقاان

ص ۷۳۶

س ۱) بل: مطیع و منقاد گردانید س ۲) بل: پسر خویش س ۳) بل: لشکر مصاحب او س ۸) بل: خویش به کفایت س ۸) بل: سیورقوقتیتی؛ ا: سیور قوقیتی؛ ق: سیورقوقینی س ۹) بل: دوستی ایشان س ۱۲ و ۲۲) بل: مونککاقاان؛ ا، ق: منککوقاان س ۱۴) بل: از لشکرها از هر ده دو معین گردانید س ۱۵) بل: او شدند س ۱۶) بل: اورده پسر مهین س ۱۷) بل: قوتار پسر مینکقدربن بووال؛ ا، ق: بووال س ۱۸) بل: هفتم پسر س ۱۹) بل: بفرستاد س ۲۰) بل: آب ایتل س ۲۴) بل: «استمالت» ندارد

ص ۷۳۷

س ۲) بل: تخت و مملکت به دیگران بگذاشت

ص ۷۳۸

س ۱) ق: جلوس‌بوکای س ۱) بل: «خان» ندارد س ۲) بل: احوال او در

مدت مذکور س ۳) بل: پسرش سرتاق و اولاغچی پسر سرتاق که قایم‌مقام او بودند س ۶) بل: اولوس س ۶) بل: براوروق س ۷) بل: اخلاص و مودت س ۱۰) بل: آن سخن را س ۱۰) بل: او معترف شد س ۱۳) بل: مقرر گشت س ۱۳) بل: باز پیش؛ ق: پیش س ۱۴) بل: مجرم است او را تو دانی س ۱۵) بل: و بدان نزدیکی قوتار س ۱۷) بل: دل‌ماندگی پدید آمد س ۱۷) بل: در داستان هولاگوخان س ۱۹) بل: قوتار س ۲۰) بل: «بدون رفتند» ندارد

ص ۷۳۹

س ۱) ق، بل: لهاور س ۲) بل: انکوچیه؛ ا: انکوچنه؛ ا: انکوجنه؛ ق: انکوجه س ۲) بل: جای کلمه‌ای سفید مانده س ۳) بل: بر عقب ایشان برفتند و بعضی از راه س ۵) بل: آن فتنهٔ برکای و هولاگوخان؛ ق: برکه س ۵) ق، بل: باقی بود س۶) بل: سرلشکر برکای س۶) بل: نوقای‌بود پسرتاتار پسربزرگ‌شهزاده نوقال بغایت بهادر و مبارز س ۹) بل: بر تخت نشست س ۱۰ و ۱۱) بل: برکای س ۱۰) بل: همچنان باقی بود س ۱۰) بل: سنه ثلاث و ستین و ستمائه س ۱۲) بل: آب ترك نماند در شهور سنهٔ اربع و ستین ستمائه الهجریه

ص ۷٤۰

س ۱) ا: منککوقان (تیمور بر بالای آن نوشته)؛ ق: منککوتیمور؛ بل: مونککا تیمور س ۱) ق: قوتوقوقان س ۲) بل: اولوس س ۶) ا، ق، بل: سال سنه در نسخه‌ها سفید مانده؛ از چاپ بلوشه گرفته شد س ۶) بل: مصالحه کردند س ۸) بل: از آن وقت باز ترك منازعت گرفته س ۹) بل: از آن ایشان س ۱۰) بل: «بوقا» ندارد؛ ق: توغا س ۱۰) بل: «موغان» ندارد س ۱۱) بل: ایشان شنود س ۱۲) بل: در مقدمه امرا با لشکری روانه س ۱۳) بل: مقدمان لشکریان ایشان بسیاری بکشتند و باقی منهزم س ۱۶) بل: گرد منازعت نگردند و از عجز س ۱۸) بل: و به هر وقت ایلچیان س ۱۸) بل: اسلام خلد سلطانه می‌فرستند

ص ۷٤۱

س ۱) بل: تودامونگکا؛ ا: تودامنککو؛ ق: تودمنککو س ۱) بل: مونککاتیمور؛ ا، ق: منککوتیمور س ۲) بل: از عاج تولابوقا و کنچك‌بوقا او را س ۵) چون مونککاتیمور بعد از آن که شاه‌زاده برکه ده سال پادشاهی کرد س ۶) ا، ق: تودامنککو؛ بل: تودامونککا س ۷) بل: توقان س ۷) بل: تاریخ بر تخت بنشست س ۸) بل: مونککاتیمور؛ ا، ق: منککوتیمور س ۸) بل: الغوی؛ ق: الغر و طغریل و س ۹) بل: توقان س ۹) بل: کنچك‌بوقا س ۹) بل: تودامونککا؛ ا، ق: تودامنککو س ۱۱) بل: مونککاتیمور؛ ا، ق: منککو تیمور

س ۱۴) بل: سلقیچی؛ ا: سلحی. ق: سلیحی س ۱۴) ا، ق: برکچار س ۱۵) بل: «نزد» ندارد س ۱۶) بل: التجا به تو می‌آرم تا مرا نگاه‌داری و دست س ۱۷) بل: تطاول ایشان س ۱۷) بل: کوتاه‌گردانی س ۱۸) بل: رضای تو تجاوز ننمایم س ۲۰) بل: اوروس و ارتاح س ۲۰) بل: کهرت؛ ا: کهرب

ص ۷۴۲

س ۳) بل: قتنه کرده‌ام س ۴) بل: سر گفتگو س ۵) بل: چینگگیزخان (به‌جای صاین خان) س ۵) بل: الوس و اوروق س ۱۰) بل: بیمار ساخته خون پارهٔ می‌آشامید س ۱۱) بل: مدارا و بلاینه می‌سپرد و بخفیه س ۱۴) ق: بوقای می‌شنید س ۱۵) بل: برمی‌اندازد س ۱۶) بل: ترك‌دنیاگرفته س ۱۹) بل: احتیاط سخن مادران شنوده به رسم س ۲۲) بل: سخن بی‌غرض س ۲۴) بل: خون فشرده

ص ۷۴۳

س۱) بل: «تا» ندارد س۳) بل: آب‌ایتل س۳) بل: نهاد والله‌اعلم بالصواب

ص ۷۴۴

س ۲) بل: با یکدیگر و مصاف‌دادن توقتا بـا نوقای و کشته‌شدن نوقای؛ ق: محاربت ایشان و کشته‌شدن نوقای و کشته‌گشتن او: ا: شکسته شدن نوقای و س ۶) بل: ایلچیان را س ۸) بل: کلمیش‌آقاخاتون: ا، ق: کلمیش‌آقاخاتون س ۹) بل: قیان نام؛ ا، ق: قیاق س ۱۰) بل: زفاف به اتمام رسید س ۱۱) بل: قیان‌خاتون؛ ا، ق، قیاق س ۱۲) بل: به سبب ملت س ۱۳) بل: قیان؛ ا، ق: قیاق س ۱۶) بل: مشقت کشیده‌ام س ۱۷) بل: صایین‌خان س ۱۸) بل: سالچیدای گورکان حکم

ص ۷۴۵

س ۱) بل: نزدیك خوارزم س ۱) بل: ایلچی فرستاد س ۳) بل: چگونه او را به‌دست س ۵) بل، ق: خاتونی بود س ۵) بل، ق: چانی س ۶) بل: به‌رسالت او پیش توقتا تردد کردی س ۷) بل، ق: یکه: ا: بکه س ۷) بل: بوری س۹) بل: دراز کردند و حکم مطلق کردند س ۱۱) بل: نماتوقتای س ۱۴) بل، ق: لشکرها گرد کرد س ۱۵) بل: به‌کنار آب س۱۶) بل: «تمامت»ندارد س۱۸) ا، ق: آب اوتن س ۲۳) بل: موضع تجسماری س ۲۴) بل: منهزم تا سرای س ۲۵) بل: سانقوی

ص ۷۴۶

س ۱) بل: نماتوقتا س ۱) بل: که مدتی تا حارس س ۳) بل: نوقای آورد

س ۴) بل: غارت کرد س ۵) بل: التماس برده و اسیران کردند س ۷) بل: لشکریان بیکبار دل با نوقای بد کردند س ۱۰) بل: بکه دوم س ۱۱) ق: کنگاچ بهر تو؛ بل: به جهت تو س ۱۲) بل: بگه س ۱۴) بل: امیر هزار س ۱۵) بل: سر او نزدیك دیگر هزاره فرستاد که بگه را س ۱۸) بل: توقتا س ۱۹) بل: آب‌ترکر س ۲۰) بل: با سی تومان عرابه‌سوار س ۲۲) بل: «به مبارکی» ندارد س ۲۳) بل: «بندگان» ندارد

ص ۷۴۷

س ۱) بل :چکه با لشکری س ۲) بل: تا بالا از آب ترکر س ۳) بل: بگرفتند او صورت س ۷) بل: کلارد س ۸) بل: نوقای با منقله سوار می‌گریخت س ۹) بل: او گفت س ۱۲) بل: ترددی می‌کردند س ۱۳) بل: «خود» ندارد س ۱۴) بل: بگه و چونی مادرش س ۱۴) بل :مادر بوری س ۱۷) بل: یاوگی می‌کرد س ۲۱) ا، ق، بل: جای سنه در نسخه‌ها سفید مانده س ۲۱) بل: چونی با پسرش بوری و امیری.. نام به اباقاخان فرستاد و از او دختر خواست س۲۳) بل: دختر خود به بوری داد س ۲۴) بل: بازگردانید س ۲۴) بل: چون او و توقتا را جنگ... قایم گشت

ص ۷۴۸

س ۱) بل: خلدملکه س۱) بل: التماس مددی می‌کرد س۳) بل: «غازان‌خان» ندارد س۵) بل: عقد و شرع و یاسا س۷) بل: میان معادات و منازعت س۹) بل: ایلچیان‌را س۱۰) بل: «غازان‌خان»ندارد س ۱۰) بل: ایلچیان هر ده جانب را س ۱۱) بل: همدیگرصلح‌بسازید س۱۳) بل: و به‌سبب آنکه س۱۷) بل: فرمود که س ۱) بل: بادی فتنه س ۲۰) بل: تا بزه مضرتی.. رسد؛ ق: نازه مضرتی س ۲۴) بل: گزیده‌خصال س ۲۵) بل: بر سر اهل

ص ۷۵۰

س ۲) بل: و این بر سه س ۳) بل: پسران و نبیرگان س ۹) بل: «و اوروغ او تا به اکنون» ندارد س ۱۱) بل: و آنچه

ص ۷۵۱

س ۴) بل: خاتون بزرگ چینگگیزخان مادر س ۵) بل: «معتبر» ندارد س ۵) ق، ح بل: بورته‌قوجین س ۵) بل: نام از قوم قنقرات دختر دی‌نویان س ۶) بل: «وقومایان» ندارد س ۷) بل: معتبرترین این دو س ۷) بل: خاتون‌بوده‌اند س ۸) بل: تمامت فرزندان معتبر وی بود س ۹) ا، ق: قیانویان س ۹) بل: پسر داریتای برادر پادشاه س ۱۱) بل: توکان‌خاتون س ۱۴) بل: چغتای را

هشت پسر   س ۱۵) بل: اول موچی یبه دوم مواتوکان   س ۱۶) ق: بیسون مونککا   س ۱۶) بل: هفتم قدائی هشتم بایجو   س ۱۵ و ۱۶) ا: نسخهٔ اساس ما به شماره ترتیب اول تا ششم اکتفا کرده و جای نام پسران را سفید گذاشته   س ۱۷) بل: تفصیل این هشت پسر   س ۱۸) بل: می‌آید بعون‌الله

ص ۷۵۲

س ۱) بل: پسر دوم چغتای‌خان مواتوگان   س ۲) بل: این مواتوگان   س ۲ و ۳) بل: پدرش از دیگر فرزندان او را دوستتر داشتی   س۳) بل: چون چینگگیزخان او را عظیم دوست   س ۹) بل: ساوقرغان   س ۱۱) بل: چینگگیزخان فرمود   س ۱۳) بل: آغاز نهاد   س ۱۴) بل: اوصال کرده‌اید   س ۱۷) بل: این سخن که می‌گویی راست می‌گویی   س ۱۸) بل: اگر خلاف کنم و به سخن خود نرسم بمیرم   س ۲۰) بل: «اما» ندارد   س ۲۰) بل: مصابرت کرد و نگریست   س ۲۱) بل: بیرون آمد   س ۲۲) بل: چشمها را پاك کرده باز پیش   س ۲۵) بل: «چهارگانه» ندارد

ص ۷۵۳

س ۱) بل: است که مثبت می‌گردد   س ۳) بل: «است» ندارد   س ۴) بل: بوچای و بوچای   س ۶) بل: تقریر کرده‌اند   س ۶) بل: چنین رسم بوده   س۷) بل: ایواوقلانان   س ۸) بل: «ازان» ندارد   س ۱۰) بل: او را از شوهر   س ۱۱) بل: نگاه دارند   س ۱۲) بل: او را با شوهر دادند   س ۱۴) بل: سخنان درشت   س ۱۴ و ۱۷) بل: مونککاقاان؛ ا: مونککوقان؛ ق: منککوقاان   س ۱۸) بل: «این» ندارد، بوری را   س ۱۸) بل: پسر بوده است   س ۱۸) بل: «بدین تفصیل و ترتیب» ندارد   س ۱۹) بل: اول ابیشغه این ابیشغه فرزند نداشته و به وقت مخالفت اریق‌بوکا با قوبیلای‌قاآن او در خدمت قاآن‌بود او را بفرستادند تا به‌جای قراهولاکو پادشاه اولوس چغتای باشد و اورغنه‌خاتون را بستاند در راه لشکر اریق‌بوکا او را بگرفتند و آنجا بود تا اسوتای پسر مونککاقاآن که با وی متفق بود او را به یاسا رسانید   س ۱۹) بل: دوم اچیقی، ر. ك س ۹ ص ۷۵۴

ص ۷۵۴

س ۱) بل: چهارم احمد   س ۲) بل: بابا و او سه پسر دارد هابیل‌تیمور قابیل تیمور یولدوزتیمور   س ۳) بل: باساتی   س ۷) بل: پنجم ابوگن تمت والحمدلله رب‌العالمین و الصلوةوالسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین   س ۱۰) ق: آنجایند   س ۱۴) ق: اورغنه‌خاتون   س ۱۵) ق: او را بگرفته آنجا بردند   س ۱۵) ق: عبارت درون [ ] ندارد   س ۱۹) بل: یبه و پسر او بیلکه تیمور نام   س ۲۱) بل: او را پنج پسر بوده بکتیمور دوا توقته اولادای بوزمه

س ۲۳) بل: سوم‌یسار

ص ۷۵۵

س ۲ تا ۴) بل: این سطرها را ندارد س ۵) بل: «و رند و لاابالی» ندارد س ۶) بل: قوبیلای‌قاآن بوده و س ۷) بل: قوبیلای‌قاآن فرمود که با مبارکشاه س ۸) بل: چون آنجا رسید س ۸) بل: مصافاتی می‌کرد س ۹) بل: مبارکشاه و بعضی از لشکریان س ۱۱) بل: الوس‌چغتای به ولایت قایدو پیوسته بود بعضی قایدو به دست فروگرفته و براق چند نوبت با قایدو مصاف داد اول نوبت قایدو غالب آمد س ۱۳) بل: قبچاق پسر زاده قدنان از اوروق س ۱۴) بل: سوگند دادند س ۱۶) این زمان نیز فرزندان ایشان یکدیگر را انده س ۱۷) بل: یاغی شدند س ۱۷) بل :در آن ولایت س ۱۹) بل: «و ولایت‌را خراب‌گردانیده س ۲۱) بل: با قاان و اباقاخان یاغی بود س ۲۲) بل: رضا داد س ۲۳) بل: پسر قداقان س ۲۴) بل: قایدو بودند س ۲۴) بل: با لشکری بهم

ص ۷۵۶

س ۱) بل: مومن و یسار و موکواوغول؛ ا: یسار و مؤمن و؛ ق: مومن و یسار و بیکنی‌اغول س ۲) ق، ا: «او را بیاورند» ندارد؛ بل: او را بیارند س ۳) بل: به سخن فرو گیرند تا جلایرتای برسد و او را بگیرد س ۱۳) بل: به بهانه‌ای بازگشتند س ۱۵ و ۱۷) ا، ق، بل: یسار س ۱۷) بل: «به حیلت» ندارد س ۱۸) بل: شکست شومی س ۱۹) بل: می‌آید تا س ۲۰) بل: یاسار س ۲۲ و ۲۳) بل: آوازه آمد که کسانی کـه بر پی نیکپی‌اغول و احمد رفته بودنـد س ۲۴) بل: کشته بودند س ۲۴) بل: زحمت کشیده بازگردد که به مدد احتیاج نیست

ص ۷۵۷

س ۱) بل: ناشنوده کرد و بیگاه درآمد س ۶) بل: قداقچی پادشاه اولوس س ۱۰ و ۱۱) بل: غارت کردند و به سبب نوروز بسیار خللها س ۱۲) ا، ق، بل: چنانچه؛ که: چنانکه س ۱۲) بل: «مبارك» ندارد س ۱۳) بل: غازان‌خان خلد ملکه» ندارد س ۱۴) بل: قوتلوق‌بوقا س ۱۶) بل: با گیخاتو غدر کرد و امرا بروی گردیدند س ۱۹) بل: لشکر از س ۱۹) بل: بدین طرف آمده بود س ۲۱) پل: «غازان خان» ندارد س ۲۱) بل: آن حدود بودند ببرد و بازگشت و شرح این حکایات

ص ۷۵۸

س ۲) ا: قویلوق خواجه س ۱۱) بل: پسری مبارکشاه نام بـوده و این

مبارکشاه را پنج پسر بوده است اولچای بوقا   س ۱۳) ق: پسری است قیلغشاه س ۱۴)بل: بورالقی   س ۱۶) بل: «نام» ندارد؛ ق: در این نسخه بی‌فرزند است س ۱۵) بل: هورقدای؛ ا، ق: هورقوداق   س ۱۶) بل :ایسان فولاد   س ۱۸) بل: «مواتوگان» ندارد   س ۱۸ تا ۲۳) ق: نسخهٔ آستان قدس این سطرها را فاقد است س ۱۹ تا ۲۳) ا: در اساس نیز عبارت مغشغوش است و درون [ ] را ندارد

ص ۷۵۹

س ۱ تا ۲۰) ق: این صفحه را ندارد و صفحه‌های بعدی را تا ص۷۶۲؛ س ۱ تا ۶) ا: نسخهٔ اساس عبارتهای درون [ ] را ندارد   س ۶) بل: خان آمد و آن حکایت من بعد مشروح و مفصل به موضع خود بیاید ان‌شاءالله‌تعالی   س ۸) پسر اول چغتای‌خان موچی‌ییه   س ۹) بل: بوده‌است   س ۱۲) بل: پسر بوده‌اند بدین ترتیب   س ۱۴) ا: تکودر؛   بل: پسر اول نکودار؛ ح‌بل: تکودار؛ بل: و این نکودار آن است که از اولوس چغتای او را با لشکر بهم با هولاکوخان به ایران‌زمین فرستادند و اینجا بود و در عهد اباقاخان یاغی شد و روی به کوههای گرجستان نهاد و در بیشه‌ای سرگردان بماند و امرای اباقاخان بر پی او می‌رفتند شیرامون‌نویان پسر چورماغون او را بگرفت و به بندگی اباقاخان آورد جان او را ببخشید و مدتی از اینجا تنها می‌گردید آنگاه نماند و او را فرزند نبوده است؛ عبارت نسخهٔ اساس ما در سطرهای ۱۶ و ۱۷ در چاپ بلوشه نیامده   س ۱۸) بل: پسر دوم احمد و این احمد ملازم براق بودی و چون براق به هزیمت از آب بگذشت لشکر او متفرق گشته هر فوجی به گوشه‌ای می‌رفتند احمد به جانب بیش‌بالیق روان شد و براق رنجور در محفه بر عقب او می‌رفت و ناولدار را که او امیر هزار بود به منقلا فرستاد چون به احمد رسید جهد می‌کرد تا او را به دلخوشی بازگرداند احمد تندی می‌نمود و عاقبت جنگ کردند و احمد کشته شد و او را سه پسر بود عمر مبارکشاه مواتو. پسر سوم تکشی و او را پسری است تابدغار نام؛ ح‌بل، ا: مابدقان   س ۱۴) بل: تابدغارنام و او را چهار پسرند طوغان هولقوتو قوریق‌تی قتلوق‌تیمور پسر چهارم نوم‌قلی پسر پنجم بوک‌بوقا پسر ششم تمودار پسر هفتم قوتان   پسر هشتم چچه پسر نهم چیچکتو او را دو پسرند شادبان قوشمان پسر دهم ایشال او را دو پسرست قانبوغا، اولادای پسر یازدهم توغان او را سه پسرست قوریق‌تی بوکبوغا نوم‌قولی

ص ۷۶۰

س ۱) ا: بلمکسی؛ ق :تمام این صفحه را ندارد   س ۲ تا ۵) ا: فاقد عبارت درون [ ] است، از چاپ بلوشه گرفته شد   س ۷) بل :او را دو پسر است قوشیقی نیکپای   س ۹ تا ۲۱) ا: در نسخهٔ اساس ما این شرح دربارهٔ پسر پنجم چغتای نیامده

ص ۷۶۱

س ۱ تا ۴) ا: عبارت درون [ ] در نسخهٔ اساس ما نیامده است س ۴) بل: و او را پسری بود الغو نام و سه پسر داشت اول قیان دوم چوتی در بندگی‌قاان می‌بود نمانده و پانزده پسر دارد و حکایات ایشان بیاید توقتا یسار دوکولاس انجیلبوقا نوم‌قولی بوتونتاش اقبوقا سانی‌قویاتمیش داود کمپودرچی چکین‌تمور چیرغودای منکتاش کونچك دورچی سوم توقتیمور دو پسر دارد این‌بوکا اغروقچی والسلام پسر هفتم چغتای فداتی مادر او توکان‌خاتون بوده و این قداتی پنج پسر داشته نایابوقو نالیقوا بوقاتیمور بوقا پسر هشتم چغتای‌بایجو و او را پسری بوده موچی‌نام و این موچی آن‌است که حاکم چریك قراونه بود در حدود غزنین و او را پسری است عبدالله‌نام و مسلمان است پدر در آن حدود می‌بود و او را پیش خود خواند و پسر خویش قوتلوق خواجه را به عوض او آنجا فرستاد س ۱۱ و ۱۲) بل: ندارد این دو سطر را

ص ۷۶۲

س ۴) بل: جنگهای او وفتحهایی که او را س ۶) بل: تا اکنون س ۷) بل: «خان» ندارد س ۸) بل: یاسا و یوسون ملك خواهد متابعت س ۱۰) بل: دوست دارد پی‌روی اوکتای کند س ۱۲) بل: «خان» ندارد س ۱۵) ا، ق، بل: «قالاتور» ندارد س ۱۵) ا، ق: بورولاس س ۱۵) ا، ق: مرکه س ۱۵) ا، ق: بیسون‌نویان؛ بل: ییسون‌نویان س ۱۶) بل: چلایر س ۱۶) بل: ولایات و یورتها س ۱۷ تا ۱۹) بل: از «تاکنار جیحون به وی... ملازمت پدر نمود» ندارد س ۱۹) بل: برمی‌نشسته

ص ۷۶۳

س ۲) بل: داده می‌آمد س ۵) بل :چغتای با اوکتای س ۶) ا، ق: قونك حینك س ۶) ا، ق: سون‌جیو س ۶) ا :توبك‌جیو؛ ق: تونك‌جیو س ۷) ا، ق، جوجو؛ بل: چوچیو محاصره کرده بستد ۷) بل: هرسه را س ۸) بل: کوه‌چوالی فرستاد س ۹) بل: شهر خومینگ؛ ا: فونك‌چینگ؛ ق: قونگ‌چینگ س ۱۰) بل: از آنجا به رودخانه س ۱۰) بل: تونگ‌پینگ‌فو؛ ا: فونك‌سك‌فو؛ ق: تونیك تینگ س ۱۱) بل: ثای‌ون‌فو؛ ا: بای‌وانك‌فو س ۱۲) بل: تای‌وان‌فو س ۱۴) بل: ست عشر و ستمائه س ۱۵) ا، ق، بل: تازیك س ۱۵) بل: اوکتای و تولوی جهت س ۱۷) بل: بناکت س ۱۸) بل: به خدمت پدر س ۲۰) بل: «مهتر و» ندارد س ۲۱) بل: موافقت پیدا کرد س ۲۲) بل: اغروق خویشتن

ص ۷۶۴

س ۴) بل: در آن حدود به فتح س ۵) بل: یورت و مقام س ۶) بل: «بعد از

آن» ندارد س ۱۱) بل: «ایشان» ندارد س ۱۲) بل: «را» ندارد س ۱۴) بل: «تمام» ندارد س ۱۶) بل: مبالغه‌ها کرد س ۱۶) بل: بر تخت نشانند س ۱۷) بل: «برادر» ندارد س ۲۰) بل: هریك به اسپ راهوار س ۲۱) بل: «است» ندارد س ۲۰ و ۲۱) بل: یارشمیشی س ۲۲) ق: اندك اندك راهوارتر؛ بل: اندکی راهوارتر س ۲۳) بل: به مقدار سربگذشت س ۲۳) ق: «در خانه» ندارد س ۲۵) ق، بل: اسپ من از اسپ او س ۲۵) بل: بی‌آدابی

ص ۷۶۵

س ۱) بل: بدین قیاس ما و دیگران گستاخ شویم س ۳) بل: گفت دیروز به گناه درآمده‌ام س ۴) بل: به‌خدمت‌اوگتای رویم س۶) بل: کزیکبانان س ۷) بل: در خدمت اوگتای س ۹) بل: کسان را پیش برادر فرستاد س ۱۰) بل: سخن تمام کرده‌ایم و خط داده که اوگتای قاان است س ۱۱) بل: فرمان‌برداری ملوك داریم س ۱۲) بل: «تماچامیشی» ندارد س ۱۲ و ۱۳) بل: گروبسته با او راهوار را س ۱۷) بل: چه سخن است س ۲۵) بل: فرمان قاآن نهاده راه

ص ۷۶۶

ص ۶) بل: کزیکبانی درآورده خدمت او س ۶) بل: به‌جای برسید س ۸) ا، ق، بل: بیش‌بالیق س ۹) بل: اوگتای قاآن در تمامت امور س ۱۰) بل: بی‌مشورت با وی س ۱۱) بل، ق: اتفاق و معاونت؛ ا: اتفاق و معاونت، در زیر کلمه معاونت، مطاوعت نوشته شده س ۱۳) بل: قوریتای حاضر شدی و تمامت س ۱۵) بل: تکشمیشی کردی و در س ۱۵) بل: سیزده سال که اوگتای بر تخت س ۱۶) بل: دوازده سال» ندارد س ۱۷) س ۱۷) بل: معاونت او نمود و به هفت ماه پیش از وفات اوگتای قاآن در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمائه وفات یافت

ص ۷۶۷

س ۲) بل: جلوس اوروق او یکی از بعد دیگری تا غایت وقت س ۳) بل: مهین فرزندان س۴) بل: پسر بزرگترین مواتوگان س۶) بل: گیوك‌خان ییسومونککا پسر پنجم چغتای را جهت س ۶ و ۸ و ۱۳ و ۱۷) بل: مونککاقاان؛ ا، ق: منککو قاان س ۸) بل: ییسومونککا؛ ا، ق: ییسومنککو س ۱۳) بل: ابیشغه س۱۴) بل: پسر دوم س ۱۶) بل: اریق‌بوکا س ۱۷) بل: پیش اریق‌بوکا بردند س ۱۷) بل: اسوتای

ص ۷۶۸

س ۱) بل: اوروق‌چوچی؛ ح‌بل: چغتای س ۲) بل: تقار س ۲) بل، ا: ولایت؛ بل: ولایت ترکستان س ۵) بل: الغوببابدو س ۷) بل: تا از ده دو

س ۸) بل: مال و سلاح بسیار بجهت س۹) بل: ابوگای‌کون س۹) بل: بوریتای بیتکچی س ۱۱) بل: مال ترتیب می‌کردند س ۱۳) بل: باتفاق بروید س ۱۴) بل: گاه که ایشان س ۱۴) بل: بازخواست کردند که چرا توقف کردید س ۱۶) بل: آلغو آمدند و پیغام فرستادند س ۱۶ و ۲۲) بل: اریق‌بوکا س ۱۷) بل: آمدیم و مالها حاصل کرده س ۱۸) بل: چون او طمع س ۱۹) بل: در خشم شد س ۱۹) بل: مقید گردانید س ۲۰) بل: «در آن باب» ندارد س ۲۲) بل: از وی عاصی شویم و به قوبیلای قاان کوچ دهیم

ص ۷۶۹

س ۱ و ۳ و ۵ و ۱۲) بل: اریق‌بوکا س ۲) بل: «به ماوراءالنهر» ندارد س ۳) منهزم شد و به بخارا س ۴) بل: «بسیار» ندارد س ۵) بل: بعد از آنکه یك سال بگذشت س ۱۰) بل: بنشاند س ۱۰) بل: «در ولایت» ندارد س ۱۴) بل: «مدید» ندارد س ۱۴) بل: نموده بود س ۱۷) بل: متمکن س ۱۹) بل: مدتی بود س ۱۹) بل: خانه دور بودم س ۲۰) بل: تا با ایراخته جمع کنم س ۲۱) بل: آن سخن خوش آمد س ۲۲) بل: به عدد از هر گوشه؛ ق: به عذر از هر س ۲۴) بل: بعضی لشکر

ص ۷۷۰

س ۲) بل: اریق‌بوکا س ۲) ق: موافق و متحد س ۳) بل: به خدمت قاآن س ۶) بل: دوم‌بار که آغاز س ۹) بل: مستظهر گشته س ۹) تخت اولوس‌چغتای س ۱۰) متمکن بنشست س ۱۱) بل: این ولایت تحمل س ۱۲) بل: خراسان را بگیرم س ۱۳) بل: «او» ندارد س ۱۵) بل: قپچاق اغول را با پسر ناقو پسر گیوك‌خان چیاط اوغول نامزد گردانید س ۱۷) ق، بل: فرود آمد و چون توشین برادر اباقاخان س ۱۸) بل: امیر هزار شچکتو س ۲۰) بل: من با حاور از آن س ۲۰) بل: «آمده‌ام» ندارد س ۲۱) او اسپان نیك س ۲۲ و ۲۵) بل: شچکتو س ۲۵) بل: «است» ندارد

ص ۷۷۱

س ۱) بل :باجاور به تو س ۲) بل: اسپان نیك س ۴) ق: بیشکمیشی کند س ۵) بل: «او را» ندارد س ۶) بل: چلایرتای س ۶) بل: تو نه که مرا گویی س ۷) بل: اوروق س ۸) بل: سگ مرا جواب نامؤدب دهی س ۸) بل: اگر من سگم سگ براقم س ۹) بل: غیرت آمد س ۱۰) بل: جواب می‌دهی س ۱۰) بل: میانت را به دو س ۱۳) بل: جانب جلایرتای دارد س ۱۵) بل، ق، ا: مروچوق س ۲۰) بل: لشکر خود س ۲۴) بل: احمد اوغول پسر بوچی‌بیه س ۲۵) بل: یسار را پیغام داد و پیش قایدو

ص ۷۷۲

س ۲) بل: شکسته گشت س ۵) ا، بل: قایدو یسار را؛ ق: تایدو و یسار را س ۵) بل: با لشکر بهم س ۷) بل: «او» ندارد س ۸) بل: احتیاج نیست که قایدو انده زحمت کشد بازگردد س ۹) بل: سخن را ناشنوده بیامد س ۱۰) بل: اردوی براق‌حلقه فروآمد س۱۵) بل: قایدو آقا و پادشاه است س۱۷) بل: با یورت خویش رفت س ۱۷) بل: پسر مهین س ۱۸) بل: پسر آلغوچوتای؛ ا، ح‌بل: چوبای س۱۸) بل: قیان س ۱۹) ا، ق: چباط برادرزادهٔ اوکتای با؛ متن از چاپ بلوشه است س ۲۰) بل: بندگی قاان پیوست و بعد ازان مبارکشاه پسر قراهولاکو به بندگی اباقاخان آمد و به س ۲۲) بل: نکودار س ۲۲) بل: حدود غزنین س ۲۳ تا ۲۵) بل: این سطرها در چاپ بلوشه نیامده

ص ۷۷۳

س ۱) بل: عبارت «وقت به اسم... به بندگی آمد» ندارد س ۲) بل: پادشاهی آن الوس س ۲) بل: نیکپی‌بن ساربان س ۳) بل: بعد ازان قایدو به بوقاتیمور پسر قداتی س ۴) بل: بود داد س ۵) بل: «شد» ندارد س ۸) بل: «شهور سنه عشر و ستمائه» ندارد س ۹) بل: رنجور شد س ۱۲) بل: بودند نام یکی وزیر و ازان س ۱۴) بل: خدمتکار طبیب س ۱۵ و ۱۶) بل: قوشون‌نویان؛ ح‌بل: قوشوق‌نویان س ۱۸) بل: ولایت می‌گشاد می‌پرسید س۱۸) بل: مستحضر نبود به خانه رفته س ۱۹) بل: کیفیت احوال س ۱۹) بل: تفحص می‌رفت آنچه معلوم س ۲۰) بل: «مذکور» ندارد س ۲۱) ق، بل: بیرون خانه

ص ۷۷۴

س ۱) بل: قوشون؛ ح‌بل: قوشوق س ۱) بل: از کجا با دید کردهٔ س ۳) بل: مطلوب بود س ۴) بل: «بود» ندارد س۴) بل: قوشون شاد شد س۴) بل: با دفتر بهم به بندگی س ۵) بل: بیلیك س ۶) بل: قشون س ۷) بل: اندك مدتی در خدمت او س ۹) بل: نام او وزیر کرد س ۱۱) بل: قوت تمام س ۱۲) بل: امرا نشسته س ۱۳) بل: عرضه داشتن سخن شروع نمود س۱۸) بل: زنان دیگر بد آن را پسندیده داشته س ۱۹) بل: پادشاه بگوید س ۲۰) بل: مسجع و مغلق س ۲۳) بل: چینکقای‌نام س ۲۴) بل: چینکقای س ۲۵) بل: هر دو سخن بلیك می‌گفتند

ص ۷۷۵

س ۱) بل: چغتای و قاان س ۲) بل: «آن» ندارد س ۴) بل: سخن کرد س ۷) بل: اندك مقدم مؤخری س ۸) بل: بهتر است از وزیر من و تاچغتای در حیات بود وزیر در س ۱۰) بل: یرلیغی بنوشت س ۱۳) بل: «جواب» ندارد

س ۱۴) بل: نادانسته کرده‌ام و بی‌راه   س ۱۴ و ۱۵) بل: جواب ندارم که توانم نوشت   س ۱۶) بل: این‌قدر بنوشتم   س ۱۷) بل: عذر او مسموع داشت   س ۲۱) بل: بی‌کنکاچ او نتواند   س ۲۲) بل: اگر کار من تدارك   س ۲۳) بل: ایقاغی   س ۲۳) بل: «تا ترا بکشد» ندارد   س ۲۴) بل: این سخن در خدمت چغتای بگویی   س ۲۴) بل: از من پرسند

ص ۷۷۶

س ۵) ك: به جهت آنکه   س۵) بل: دارو داده هلاك‌کردند   س ۷) بل: «است» ندارد   س ۸ تا ۱۲) بل: این‌سطرها را فاقد است   س ۸) ق: قسم سیم   س ۱۰) بل: و مثلها بیلکها   س ۱۱) ق: آنچه از آن دو قسم سابق داخل نگشته   س ۱۲) بل: شده است

ص ۷۷۷

س ۱) بل: آغاز داستان   س ۲) بل: داستان تولوی‌خان و این بر سه قسم‌است   س ۴) بل: در تقریر او   س ۶) بل: فرزندانی در وجود آمده‌اند که پادشاه‌بوده‌اند   س ۱۰) بل: و مجمل از آنها   س ۱۱) بل: جنگهای که کرده و ولایاتی   س ۱۲) بل: مقدار مدت‌زمان   س ۱۳) ا، بل: قسم سوم   س ۱۵) بل: بیلیکها   س ۱۵) بل: غیر از آنچه   س ۱۶) بل: داخل گشته

ص ۷۷۸

س ۳) بل: از فرزندانی   س ۳) بل: و بجهت   س ۴) بل: «جهت ایشان» ندارد   س ۴) بل: آمد بعون‌الله و توفیقه   س ۸) بل: «چینگگیزخان» ندارد   س ۹) بل: برادر مهین   س ۹) بل: نیز از او بوده‌اند   س ۱۲) بل: «هم» ندارد   س ۱۳) بل: چاکمبو   س ۱۴) بل: «بود» ندارد   س ۱۴) بل: سیورقوقتیتی‌بیکی؛ ا: سیورقوقیبی‌بیکی؛ ق: سیورقوقتنی   س ۱۷) بل: قمایان داشته   س ۱۸) بل: که مثبت می‌گردد   س ۱۹) بل: اول مونککاقاان؛ ا: منککو؛ ق: مونککو   س ۱۹) بل: چوریکه   س ۱۹) بل: قوبیلای‌قاآن

ص ۷۷۹

س ۱) بل: هولاکوخان   س ۱) بل: اریق‌بوکا   س ۱ و ۲) بل: نهم‌سنوکاتای؛ ا، ق: سیوکانای   س ۲) ا، ق: سیوکتای   س ۳ تا ۵) بل: این سطرها را ندارد   س۶) بل: مونککاقاآن؛ ا: مونککوقان؛ ق:مونککوقاآن   س۷) ا: سیورقوقیبی‌بیکی؛ ق: سیورقوقینی؛ بل: سیورقوقینی؛ بل: سیورقوقتیتی   س ۷) بل: «وقاآن» ندارد   س ۹) بل: «ان‌شاء...» ندارد   س ۱۰) ق: پسر دویم؛ بل: چوریکه   س ۱۱) بن: از خاتونی نام او ساروق‌خاتون در وجود آمد و به جوانی نماند و فرزند نداشت؛

ا، ق: در دو نسخهٔ اساس و آستان قدس جای نام خاتون سفید مانده س ۱۳) ق: پسر سیم س ۱۳) ا: قوتوقیو س ۱۴) ا، ق: جای نام خاتون در این دو نسخه سفید مانده است؛ بل: از لینقوم‌خاتون در وجود آمد و او را پسر نبوده س ۱۵) ا، ق، بل: کلمیش‌آقا س ۱۵) ا، ق: سالجیون‌گورکان؛ بل: سالچیدای گورکان دادند از قوم قونقرات س ۱۶) بل: «توقتا» ندارد س ۱۷) بل، ق: «شهور» ندارد

ص ۷۸۰

س ۱) بل: «احترام می‌کنند» ندارد س ۱) بل: اوروق س ۲) بل: همواره محبت پادشاه اسلام می‌ورزد س ۴) بل: «اخبارو» ندارد س ۵) بل: اوروق چوچی‌خان با اوروق‌تولوی‌خان قواعد دوستی س ۷) ا، ق: عم‌زادگانش در سوابقان (؟)؛ بل: عم‌زادگانش در لشکر اتفاق س ۷) بل: مونککاتیمور؛ ا، ق: منککوتیمور س ۷ و ۸) بل: پیش مونککاتیمور فرستادند پادشاه الوس‌چوچی‌خان فرستادند. پادشاه الوس چوچی‌خان کلمیش‌آقا سعیها س ۱۰) بل: «و اکرام» ندارد س ۱۰) بل: تمام‌بخدمت‌پدرش قوبیلای‌قاآن‌فرستاد چنانچه در استان چوچی مشروح بیامد س ۱۲) ا، ق، بل: پسر تاتار س ۱۳) بل: «با دید آمد» ندارد س ۱۴) ا، ق، بل: سالچیدای گورکان س ۱۵) بل: «خان» ندارد س ۱۶) بل: «بکلی» ندارد س ۱۸) بل: سیورقوقتیتی؛ ا: سیورقوقسی؛ ق: سیورقوقینی س ۱۹) بل: داستانی علی‌حده س ۲۰) بل: آنجا گفته شود س ۲۰) بل: «ان‌شاء...» ندارد

ص ۷۸۱

س ۲) بل: مذکوره؛ ق: ندارد س ۳) بل: «به آثار» ندارد س ۴) بل: «و معتبر» ندارد س ۷) بل: شاهزادگان عموماً س ۸) بل: همایون نظر مبارك اثر بگماشت. شعر: آفتاب دولتش تابنده باد سایه‌اش باقی و او پاینده باد س ۹) بل: ذکر شعب او علی‌حده در داستان او مشروح خواهد آمد س ۱۱) ا، بل، ق: اریق‌بوکا س ۱۲) بل: مذکوره س ۱۳ و ۱۵) بل: «قاان» ندارد س ۱۳) بل: تماچامیشی می‌کرد س ۱۶) بل: «تفصیل» ندارد س ۱۷ تا ۲۳) ا: نسخهٔ اساس ما شمارهٔ ترتیب پسران را برشمرده ولی نامهای آنان را نیاورده و فقط به آوردن نامهای فرزندان آنان اکتفا کرده س ۱۷) ق: پسر اول توتوقور س ۱۹) ق: هینکقان؛ ا: هنکقان س ۲۰) ق: پهارپیا؛ ا: بهارتتا س ۲۱) بل: سوم، «معلوم نیست» ندارد س ۲۳) ا: باجین؛ ق: ماچین

ص ۷۸۲

س ۱) ا، ق: بایان اوکان س ۱) ق: قوریقا س ۱) بل: نام فرزندان پسر

پنجم در نسخهٔ چاپ بلوشه نیامده س ۳) بل، ا، ق: در نسخه‌ها نام این خاتون نیامده س ۳) بل: قمای بسیار س ۴) بل: پسران آورده آنکه قائم‌مقام س ۴) بل: سبلکر؛ ق: سنکسار س ۶) بل: هنوز بحقیقت معلوم نشده س ۸) بل: صاین‌بغا س۸) بل: داشمن و ایلاودار س۱۱) ق: توبسیر؛ ا: توبسین س۱۱) ا، ق: بالتاجار س ۱۱) بل: سوت س ۱۱) ق، ا: بگفای س ۱۲) بل: برلغی س ۱۴) ا، ق: در نسخه‌ها جای نام خاتون سفید مانده؛ بل: «از... خاتون در وجود آمده» ندارد س ۱۴) بل :او را دو پسر بوده پسر اول چینکتوم س ۱۶) ا. بوکا؛ ق: بوکان؛ بل: ابوکان س ۱۷) ا، ق: سویوکتای؛ بل: سوتوکتای س۱۸) ا، ق، بل: در نسخه‌ها جای نام خاتــون سفید است س ۱۸) بل: پسری بــود توقتیمور نام بغایت عظیم بهادر؛ ا: نام اوقبتمور

ص ۷۸۳

س ۱) ق: بر اسب جنگی نشستی س ۱) ق: اسبان خورده س ۲) بل: خصمان چیره س ۴) بل: اسپ ریزد س ۵) مردان باشد س ۶) ق: قوبیلای‌قاآن برموغای س ۷) بل: «به قصد» ندارد س ۹) ق: برموغان س ۹) بل: آن حکایات س ۱۱) ق: «پسر دهم...» ندارد س ۱۲) بل: و صورت تولوی‌خان و جدول شعب فرزندان او بدین هیأت است

ص ۷۸۴

س ۴) بل: حالت جلوس س ۵) بل: که او کرده س ۵) بل: «و ولایات که ستده» ندارد س ۶) بل :مقدار و مدت‌زمان س ۷) بل: حالت حیات پدر او از ملازمت س ۱۰) بل: با او می‌بوده س ۱۱) بل: او را نوکار می‌گفته س ۱۲) بل: خزینه و ایراخته س ۱۲) بل: «نوکران» ندارد س ۱۵)) بل: جدا کرده می‌فرستد س ۱۸) بل: در اصل اصطلاح ترك اوت آتش است

ص ۷۸۵

س۲) بل: لهجهٔ مغول درست س۳) بل: حقیقت اصطلاح س ۵) بل: مفوض کند و او را ولی‌العهد گرداند س ۸) بل: معظم‌تر از همه شهزادگان دیگر شوند اما چون آثار؛ ح‌بل: همانا چون آثار س ۱۰) بل: می‌آمد که حال بدان س ۱۱) بل: تمامت لشکرها س ۱۳) بل: «آنچه» ندارد س ۱۴) بل: برادران چه داده و کدام‌اند س ۱۵) بل: آن لشکر و امرا بر قرار سابق بر سبیل س ۱۶) بل: تعلق دارند س ۱۷) ق، بل: بولقاقها س۱۹) بل: «غازان‌خان»ندارد س ۲۲) بل: فتح ممالك دست نداده س ۲۲) بل: «آن جمله» ندارد س ۲۴) بل: اتفاق افتاده

ص ۷۸۶

س ۱) بل: در اینجا س ۲) بل: نمی‌یارست گشت س ۳) بل: تولوی‌خان را با چیکوکورکان؛ ا، ق: جای نام «چیکو» سفید مانده است س ۳) ا، ق، بل: الچونویان س ۴) ا: قوم قنقورات: ق: قیقورات س ۵) بل: شهر چوچیو س ۶) بل: «را» ندارد س ۷) ق، بل: تولوی‌خان س ۸) بل: شهر پی‌چیو س ۹) بل: خراب گردانیدند س ۹) ق: شهر چندین‌قولی س ۱۲) ق: اوروق س ۱۴) از آن خواتین و اموال س ۱۴) ق: «حصه» ندارد س۱۵) بل: او است فرموده تا س ۱۵) بل: فرموده تا محفوظ س ۱۸) ق، بل، ا: تازیك س ۱۸) بل: چوچی س ۱۹) استخلاص خوارزم س ۲۲) بل: تیمور قهلقه س ۲۳) ق، ا: مروجوق و سرخس س ۲۴) بل: آن ولایت را مسخر گردانید در مدت سه ماه و بهارگاه

ص ۷۸۷

س ۱) ق، بل: مراجعت نمود و در س ۱) بل: قهستان و تمامت آن ولایات و هرات س ۴) بل: «قاآن» ندارد س ۵) بل: تا به کنار س ۶) بل: مراجعت نموده به یورت س ۱۳) بل: خانه و ملك آمدند س ۱۳) بل: «والله اعلم» ندارد س ۱۴) بل: پدر و تمکن س ۱۶) بل: و موافق بودن با برادران س ۱۶) بل: جنگهایی که کرده و فتحهایی که میسر شده س ۱۷) بل: «اما حال تمکن و ... پدر» ندارد س ۱۹) بل: «قاآن» ندارد

ص ۷۸۸

س ۱) ق، بل: هرکس به یورتهای س ۲) بل: متمکن بر تخت پادشاهی نشست س ۴) بل: فتحهای او بعد از پدر س ۵) بل: «او را... میسر شده» ندارد س ۹) سعیها نموده س ۹) بل، ق: شهر نمکینك س ۱۰) بل: از ولایات ختای س ۱۱) بل: به راه دیگر س ۱۲) بل: هولان‌بکلتان؛ ح‌بل: هولان بکلتان؛ هولان‌تکلبان س ۱۲) بل: دکلهٔ سرخ دارند؛ ا، ق: تکله دارند س ۱۴) ق: در راه می‌آمد و به تأنی؛ بل: در راه می‌تابید و س ۱۶) بل: خشك می‌خوردند س ۱۶) بل: چیرکه؛ ح‌بل: جرکه س ۱۶) بل: «بر کوه و» ندارد س ۱۷) بل: تونکقال‌قهلقان؛ ا، ق: تونکهان قهلقان س ۲۰) بل: «باعظمت» ندارد س ۲۳) بل: گذر بادید کرده بگذشت س ۳۳) بل، ق: خرم و شادمان گشت

ص ۷۸۹

س ۵) بل: «قاآن» ندارد، اوگتای رسید و س ۶) بل: توقولوی چربی؛ ح‌بل: توقولقوچربی س ۱۰) بل: رنج او را افسون کرده بودند س ۱۲) بل: ای خدای بزرگ جاوید س ۱۳) بل: زیادت از او است س ۱۴) بل: من زیادت از

او مردم کشته‌ام س ۱۴) بل: غارت کرده و مادر س ۱۶) بل: رعونت قدر و هنرمندی بندهٔ خود را س ۱۶) بل: به حضرت‌خواهی بردن س ۱۷) بل: «قاآن» ندارد س ۱۹) بل: هرآنچه تمامتر س ۲۲) بل: به اوغروق خویش؛ ق: به اروق

ص ۷۹۱

س ۱) ق، ا: «حال» ندارد س ۱ و ۷ و ۹) ا: سیورقوقسی‌سکی؛ ق: سیورقوقینی بیکی؛ بل: سیورقوقتیتی‌بیکی س ۲) بل: فرزندان او س ۳) بل، ق: «او» ندارد س ۳) بل: اثر کفایت و عقل او س ۵) ق: «بهم» ندارد س ۵) بل: «برقرار» ندارد س ۶) بل: «قاآن» ندارد س ۸) بل: اورتاقان س ۱۲) بل: «یعنی عروس» ندارد س ۱۴) بل، ق: هرچه تمامتر داشته س ۱۵) بل: فرزندان او بعضی طفل س ۱۷) بل: آداب بیاموخت س ۱۷) بل: منازعت افتد

ص ۷۹۲

س ۱) ق: «باز مانده بود» ندارد؛ بل: باز مانده بودند و به‌ایشان تعلق می‌داشتند س ۵) بل: طفیل بازمانده بود س ۶) بل: اولون‌یکه؛ ق: اوالوان‌ایکه؛ ح‌بل: الون یکه س ۶) بل: تربیت کرد س ۸) بل: مستقل و مستعد؛ ق: مستبد و مستقل س ۹) بل: «جمیل» ندارد س ۱۰ و ۱۶) سورقسی‌بیکی؛ ق: سیورقوقینی‌بیکی؛ بل: سیورقوقتیتی‌بیکی س ۱۲) بل: «و در آن باب از او» ندارد؛ و به ثبات از او قصب‌السبق س ۱۴) بل: شوهر هسته س ۱۵) بل: مینکلیك‌ایچکه س ۱۷) بل: «بود» ندارد س ۲۱) بل: جدا و متنفر نگردند تا باشد؛ ح‌بل: جدا و متفرق نگردند و... س ۲۳) بل: «شیرین» ندارد س ۱۴) بل: میل نبود از این

ص ۷۹۳

س ۳) بل: دو هزارهٔ سلدوس س ۳) ا، ق، ح‌بل: کویان س ۴) ا، ق، بل: جای کلمه‌ای پس از «امثال» در نسخه‌ها سفید مانده است س ۵ و ۱۰ و ۱۳) ا: سورقوقتی؛ ق: سیورقوقینی؛ بل: سیورقوقتیتی س ۵) ا، ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س ۶) بل: «هر» ندارد س ۷) بل: سلدوس س ۸) بل: دگرگون کنیم س ۱۵) بل: «تمامت» ندارد س۱۶) بل: ایشان را منصب‌قاآنی و پادشاهی برسانید؛ ح‌بل: به منصب... س ۱۸) ق: توراکنه‌خواتون س ۲۰) بل: پسر مهین خویش س ۲۱) بل: درد پای پیش آورد س ۲۲) بل: از آن برنجید س ۲۳) بل: ایمیل توجه: ا، ق: ایمیل قوحه

ص ۷۹۴

س ۱) بل: هم بدان نزدیکی س ۳) بل: بر ابتدا باتو س ۵) بل: اوروق س ۷) بل: مهین جمله شاهزادگان س ۸ و ۱۳) ا: سیورقوقسی؛ ق: سیورقوقینی؛

بل: سیورقوقتیتی س ۸) بل: پسر مهین خود س ۸) ا، ق: منککوقاآن (ا: قان)؛ بل: مونککاقاآن س ۹) بل: آقای همه او است س ۱۱) بل: با توجه به آن حق گذاری و دیگر حقوق سابق با او بیعت کرد س ۱۴) ق: لشکر سولدوس س ۱۵ و ۱۷) ا، ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س ۱۶) بل، ق: می‌اندیشیدند س۱۷) بل، ق: کوتان س۱۸) ا: مونککوقاآن؛ ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س۱۸) ق: مینکقوت س ۱۹) بل: بودند س ۲۰) بل، ق: اکرام می‌نمود س ۲۲) بل: مشروح و تفصیل س ۲۲) بل: انشاءالله العزیز والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطاهرین

ص ۷۹۵

س ۱) ق: قسم سیم س ۳) ق: حکمهای نیکو س ۵) ق: معلوم شده است س ۱ تا ۵) بل: ندارد این سطرها را

ص ۷۹۷

س ۱) بل: کویوك‌خان س ۲) بل: «و آن بر... است» ندارد س ۴) بل: «نسب» ندارد س ۵) ا، ق، بل: «وقت» ندارد س ۶) بل: «شعب» ندارد س۶) بل: در داستان پدرش کشیده شده؛ ق :کشیده اینجا س ۹) بل: در حالت جلوس س ۱۰) بل: ذکر مصافهایی که داده و فتحهایی س ۱۳) ق: کرده و فرموده

ص ۷۹۸

س ۲) بل: «وقت» ندارد س ۴) بل: «او» ندارد س ۶) بل: قمایان س ۷) بل: اوغول‌قیمیش س ۸ و ۱۸) بل: خواجه اوغول س ۸) بل: و آن دوم ناقو س ۹) بل: از اوغول‌قیمیش آمده‌اند س ۱۰ و ۱۱) ق: حیات س ۱۳) ق: بیکتمور س ۱۵) ق: پسر دوم را نام هوقوتورا؛ بل: هوقو بوده و او از قمایی

ص ۷۹۹

س ۳) بل: حالت جلوس س ۳) بل: مصافهایی‌که داده و فتحهایی س ۶) ق: پسر بزرگتر او؛ بل: پسر بزرگترین او س ۸) بل: پسران مهین بود س ۱۰) بل: می‌کرد تا تمامت س ۱۱) بل: تحت تصرف او س ۱۵) بل: آن‌وقت که حاکمهٔ مطلق گشت س ۱۷) ق: از مشهد طوس اسیر آورده بودند؛ بل: مشهد طوس آورده بودند س ۱۸) بل: زیرك و کافیه و محل اعتماد

ص ۸۰۰

س ۲) بل: ارکان دولت که در س ۲) بل: چاق؛ ح‌بل :چاغ س ۳) بل: نصب می‌کرد قصد کردند س ۴) بل: «خواستند» ندارد س ۵) بل: واقف‌گشته

بگریخت س ۱۰) بل: در صحبت او به راه ایلچی اوقال قورچی را بفرستاد س ۱۲ و ۱۳) بل: ایشان را به تلطف مشغول می‌داشت س ۱۵) بل: گرفته در بند س ۱۶) ق: «فریاد برآرید» ندارد؛ بل: فریاد بردارید س ۱۶) بل: که ایغاق یلواجیم؛ ق: ایقاق؛ ا: اتفاق (؟) س ۱۷) ا: «گناه» ندارد س ۱۸) بل: می‌خواسته‌ایم س۱۹) بل: مست تمام س ۲۲) بل: یلواج و چینقای س ۲۳) بل: دیگر روز س ۲۵) بل: فرمان مادرش

ص ۸۰۱

س ۱) بل: بدان مصلحت س ۲) بل: مادرم را بگویید که بغاث‌الطیور که از؛ ق: مادرم را بگویید که گنجشك س ۳) بل: امان می‌یابد س ۳) ق، بل: پناه به ما آورده‌اند س ۵) بل: به آنجا آورم س ۸) بل: بازفرستاد س ۹) بل: امیرمسعودبیك س ۹) ق، ا: «ممالك» ندارد س ۱۱) بل: و از خواتین خاتون چغتای و اورقنه‌خاتون؛ ا: ارغنه‌خاتون س ۱۲) ا: قورننا؛ ق: قوریقا؛ بل: قورتقای‌ایلچی س ۱۵) ق: به خراسان فرستاده بودند س ۱۵) بل: فترت و بولقاق؛ ح‌بل: بلغاق س ۱۶) بل: روانه گردانیدند س ۱۷) بل: هرکس به‌جایی توسل س ۱۸) بل: از حوانب س ۱۹) ا: سیورقوقسی؛ ق: سیورقوقینی؛ بل: سیورقوقتیتی س ۲۲) بل: شهزادگان و فرزندان چغتای س ۲۳) بل: فرستاده بود س ۲۴) بل: به قوریلتای خوانده س ۲۵) بل: هنوز نرسیده بود

ص ۸۰۲

س ۱) بل: لشکری بزرگ و ساز و عدت س ۲) ق: اوردوی س ۴) بل: لشکر و ساز و عدت س ۴) بل: چه وجه دارد چه تمامت اولوس س ۵) ا، ق: اوتای؛ بل: اوباتی؛ ح‌بل: اوبای؛ اومای س ۶) بل: منگلی‌اوغول؛ ح‌بل: منگلی اغول س ۶) ا، ق، بل: در همه نسخه‌ها جای نام سفید مانده س ۷) بل: اتباعی که داشت س ۸) بل: به علت وقوع حادثه و تعزیه‌دادن تمسك س ۱۵) بل: مصالح ملك س ۱۷) بل: تا وقتی س ۲۱) بل: ایلچیان نزد برادر خویش س ۲۲) بل: فاطمه خاتون است س ۲۳) بل: حالتی حادث شود س ۲۳) بل: قصاص از وی طلبد

ص ۸۰۳

س ۴) بل: ایمیل‌شیره س ۵) بل: خواجه اوغول س ۷) بل: مأیوس گشت و او را نیز نگاه داشته به گناه س۸) بل: به شمشیر س۱۰ و ۱۳) ا: مونککوقان؛ ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س ۱۰) ا، ق، ح‌بل: سرنکوبای؛ ق: بربکوبای س ۱۰) بل: بیش‌بالیق نشانده بود به وقت آنکه خواجه را بیاوردند س ۱۲) بل: گشته بود س ۱۶) بل: مشو ایمن؛ ح‌بل: مباش ایمن س ۱۸) بل: این بود

شمه‌ای از احوال

ص ۸۰۴

س ۲) ق: پسر سوم خود کوچوك س ۵) بل: پسر بزرگتر او شیرامون را؛ ق: پسس بزرگتر او شیرامون س ۸) بل: «خان» ندارد س ۱۰) بل: گیوك بروفق س ۱۱) بل: پدر و پسر دیده را س ۱۲) ق، بل: روشن گردانند س ۱۳) بل: اعلام دادند س ۱۶) بل: به استحضار و استدعای س ۱۶) بل: و امرا و سلاطین و ملوك س ۱۷) بل: هریك س ۱۷) بل: اوطان خود

ص ۸۰۵

س ۱) ا، بل: کوکاناؤور؛ ق: کوکاماوور؛ ح‌بل: لوکاناوور س ۴) ا: سیور قوقسی؛ ق: سیورقوقینی؛ بل: سیورقوقتیتی س ۵) ق، بل: تجملات و ابهتی س ۵) بل: «جانب» ندارد س ۷) ق: اردوی چغتای قراویتسوی و بوری؛ ا: چغتای قراویتسو و بوری س ۷) بل: ییسومونککا س۸) بل: ییسانتوقه؛ ا: ییسنبوقه؛ ق: بیسنبوقه؛ ح‌بل: یسنتوقه، ییسونبوقا س ۸) بل: دیگر پسران و نوادگان و برادرزادگان چغتای س ۸) بل: اوردوی چوچی باتو برادران او س ۹) بل: برکه‌چار س ۱۰) بل: فرستاده بود س ۱۰) بل: امرای بزرگ معتبر س ۱۰) بل: به هر جای داشتند س ۱۲) بل: متقلدان اعمال س ۱۲) بل: امیر مسعودبیك س ۱۳) بل: بزرگان آن دیار س ۱۴) بل: صحبت او امیران و معتبران س ۱۴) بل: اذربایجان و شیروان س ۱۹) بل: قوصستان س ۱۹) بل: جماعت همه با چندان س ۲۰) بل: مشروب بهایی تمام‌یافت و یافت نمی‌شد؛ ح‌بل: «یافت نمی‌شد» ندارد س ۲۵) بل: بعد از وفات قاآن قاآنی منصوب فرموده بود اندکی معلول است و توراکینه‌خاتون به جانب گیوك راغب و شیرامون وصی قاآن

ص ۸۰۶

س ۲) بل: گیوك‌خان را که پسر مهین‌قاآن س ۶) بل: تمسك می‌نمود س ۷) بل: قبول کنم که من بعد قاآنی س ۷) بل: اوروق من س ۹) بل: گوشت‌پاره س ۱۱) ق: علم قلامیشی کرده س ۱۲) بل: تخت خانی؛ ح‌بل: تخت پادشاهی س ۱۵) بل: مشغول بودند س ۱۵) بل: بسیاری مال س ۱۸) ق: فاطمه‌خاتون برسیدند س ۱۹) بل: باریك بپرسیدند س ۱۹) بل: تفحص آن باریکی تمام؛ ق: تارکی تمام؛ ح‌بل: نارکی‌تمام، ناریکی‌تمام س ۲۰) بل: محل محرمیت س ۲۱) ا: منککوقان؛ ق: مونککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س ۲۲) بل: بعد از تمام یارغو س ۲۳) بل: قرااوغول س ۲۳) بل: چغتای و ییسومونککا؛ ا: بسومنکو؛ ق: بیسومنکو س ۲۴) بل: مدخل نمی‌دادند س ۲۵) ق، بل: با وجود فرزند

چگونه نواده وارث باشد س ۲۵) بل: ییسومونککا؛ ق: بیسومنکو

ص ۸۰۷

س ۲) ا: «قاآن» ندارد، از نسخه‌های ق و بل گرفتم س ۲) بل: حرکات بی‌اندازه؛ ح‌بل: حرکات بی‌راه س ۳) بل: پاییزه؛ ق: پابیزه س ۶) بل: هریك از ایشان س ۱۳) بل: آن را بتجدید امضا نویسند س ۱۴) بل: نامزد فرمود و روانه س ۱۴) ا، ق، بل: سوبادای س ۱۵) بل: «را» ندارد س ۱۵) بل: لشکرهای گران س ۱۷) بل: لشکرهایی‌که س ۱۷) ا، بل: تازیك س ۱۹) بل: لشکرها و ایل س ۲۲) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد، از چاپ بلوشه گرفتم س ۲۵) بل: «را» ندارد

ص ۸۰۸

س ۱) بل: امیرمسعودبیك س ۲) ق، بل: آذربایجان س ۲) بل: شیروان؛ ق: سروان س ۴) بل: به هر یکی؛ ح‌بل: به‌هریك س ۴) بل: پاییزه؛ ق: بانیره س ۷) بل: دیگر گردانید و به زبان س ۸) بل: شیرامون پسر چورماغون س ۱۰) بل: جواب فرمود نوشتن س ۱۰) بل: وزارت به وی ارزانی س ۱۱) بل: بزرگان اطراف مراجعت نمودند و الحمدلله رب‌العالمین س ۱۳) بل: طرف ایمل س۱۴) بل: عهد صبا؛ ح‌بل: عهد صبی س۱۵) بل: بدان نقش س۱۵) ا، ق، ح‌بل: مطیع شده بود س ۲۱) بل: سخنی گوید س۲۲ و ۲۳) بل: آوازهٔ پدرش راجح

ص ۸۰۹

س ۴) بل: هر اقلیمی کوه‌کوه س ۵) بل: ارکان دولت؛ ح‌بل: ارکان حضرت س ۷) بل: «به» ندارد س ۱۰) بل: «هوامیل به‌گرمی گرفت» ندارد س ۱۱) بل: هوای ایمل س ۱۱) بل: سازگار است س ۱۲) بل: شوکت و هیبت هرچه س ۱۳) بل: به مزرعه‌ای رسید س ۱۳) بل: در راه دیدی فرمودی س ۱۶) بل: سیورقوقتیتی‌بیکی س ۱۶) بل: چون خاتون عاقله و بغایت زیرك س ۱۷) بل: از مکری خالی؛ ح‌بل: از فکری خالی نیست س ۱۸) بل: مستعد باش چه گیوك‌خان س۲۱) بل: بیش‌بالیق س ۲۳) بل: فراتر نهد و در... درگذشت؛ جای کلمه‌ای که ظاهراً اسم مکانی است سفید مانده در چاپ بلوشه س ۲۳) بل: «قرب» ندارد س ۲۴) بل: عمر و جوانی و دولت

ص ۸۱۰

س ۱) ق: راهها بستدند س ۳) بل: اوقول‌قیمیش س ۳) بل: ایمل س ۴ و ۱۸) بل: سیورقوقتیتی‌بیکی س ۵) بل: او را نصایح و تسلی داد و جامه

س ۵) بل: جامه و بوقتاق؛ ح‌بل: سرعاق س ۵) بل: باتو همچنین س ۶) بل: مصالح مملکت س ۷ و ۱۱) بل: اوغول‌قیمیش س ۷) بل: دولت کار می‌سازد س ۱۳) بل: در یك مقام سه درگاه حکام بود س ۱۴) بل: فرمانها می‌دادند س ۱۵) بل: و دیگران و رای و تدبیر س ۱۹) ا: بسومنکو؛ ق: بیسومنکو؛ ییسومونککا س ۲۰) بل: «پادشاه جوان بخت» ندارد س ۲۲) بل: «احوال» ندارد

ص ۸۱۱

س ۱) ق: قسم سیم س ۲) بل: حوادثی‌که س ۴) بل: از هر کتاب و هرکس

ص ۸۱۲

س ۴) بل: مورین‌ییل سال اسپ موافق رمضان س ۶) بل: اجمال و ایجاز والحمدلله رب‌العالمین س ۹) بل: در این مدت بکلی س ۱۰) ا: شوسو؛ ق: شوسو: ح‌بل: سودی‌سووسو، شودی‌سووسو س ۱۱) بل: مقهور گشت س ۱۱) بل: منقطع شده س ۱۳) بل: بر این موجب س ۱۵) بل: چهل و یك سال بغیر هفت سال گذشته و بیست و نه سال

ص ۸۱۳

س ۳) بل: «در خراسان» ندارد س ۸) بل: یارغو می‌پرسیدند س ۹) بل: اگر شما کار من به قطع س ۹) بل: تا من سخن گویم س ۱۳) بل: تدارك کار کند س ۱۴) بل: به اوردوی چغتای بردند؛ ح‌بل: گردانیدند س ۱۴) بل: بعد از آنکه بر وی گناه‌ثابت‌کردند به یاسا رسانیدند س۱۵) بل: «دهن او را... بکشتند و او» ندارد س ۱۶) بل: آقا را به‌جای او به حاکمی س ۱۷) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۱۸) بل: «در بغداد» ندارد س ۱۹) ا: جای نام خلیفه در نسخهٔ اساس ما سفید مانده س ۲۰) بل: بایچونویان: ا، ق: بانحونویان

ص ۸۱۴

س ۱) بل: هلاك می‌شدند چنانکه س ۵) بل: به مدد ایشان بفرستاد س ۵) بل: مغولان چون از وصول س ۶) بل: کوچ کرد و بفرار برفتند س ۷) بل: «گفتند و» ندارد س۹) بل: مشغول شدند س۱۰) بل: مجانیق نهادند س۱۰) بل، ق: دیگربار س ۱۱) بل: معاودت نمودند س ۱۴) بل: بغداد رفتند س ۱۵) ق: اقبال‌سرائی: بل: اقبال‌شیرازی؛ ح‌بل: شیرابی: شرابی س ۱۵) بل: «برون رفت» ندارد س ۱۶) بل: بیرون رفتند س ۱۶) بل: قوشتیمور س ۱۷) بل: جبل‌الحمرین س ۱۸) بل: حاضر گردانید

ص ۸۱۵

س ۶ و ۱۰) ا: منککوقان؛ ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س ۱۰) بل: بندگی حضرت قاآن فرستاد س ۱۱) بل: بدرالدین لؤلؤ را س ۱۲) بل: پاییزه فرستاد س ۱۳) بل: «لؤلؤ» ندارد

ص ۸۱۶

س ۵) بل: جای نامی سفید مانده س ۶) ق: «و در دیار بکر و شام» ندارد س ۷) ا: «وست‌مائه» ندارد س۷) بل: محمد صلابه؛ حبل: صلایه، صلابه س ۸ و ۱۲ و ۱۸) بل: برکه‌خان؛ حبل: برکسحان س ۱۱) بل: تا رسول‌را حواری‌کردند س ۱۴) بل: اسیر بردند س ۱) بل: در این سال س ۲۰) بل: بار دیگر باز میان

ص ۸۱۷

س ۲) بل: دیار بکر و خابور س ۴) بل: به مصر بگریخت س ۶) بل: و ترتیب لشکر مشغول

ص ۸۱۹

س ۱ و ۲) بل: آغاز داستان مونککاقاآن‌بن تولوی‌خان‌بن چنگیزخان، داستان مونککاقاآن بر سه قسم است؛ ا: داستان مونککوقان؛ ق: داستان منککوقاآن س۵) بل، ق: فرزندان او س۶) ق: قسم دویم در حکایات‌جلوس س۹) بل: مصافهایی که داده و فتحهایی‌که س ۱۰) ق: قسم سیم س ۱۲) بل: حکمهای نیکو که گفته و فرموده س ۱۳) بل: واقع گشته غیر از آنچه در دو قسم سابق داخل شده س ۱۳) بل: نامرتب و متفرق از هر کتاب و هرکس معلوم شده

ص ۸۲۰

س ۱) بل: قسم اول از داستان مونککاقاآن در تقریر س ۳) بل: «خاتونش» ندارد س ۳) بل: شعب فرزندان او س ۴) بل: مونککاقاآن؛ ا: منککوقاآن؛ ق: منککوقاآن س ۴) بل: پسر مهین‌تولوی‌خان س ۵) ا: سیورقیبی‌بیکی؛ ق: سیورقوقینی‌بیکی؛ بل: سیوقوقتیتی س ۵) بل: چاکمبو س ۶) بل: وجود آمده بود س ۷) بل: «او» ندارد س ۷) ق: قوتوقینی‌خاتون؛ ا: قوتوقسی‌خاتون س ۷) ا: پسر بوقوکورگان؛ ق: پسر توقوکورگان؛ بل: بوقوکورگان س ۹) بل: کوچکترین س ۱۰) بل: دو پسر داشت س ۱۰) ا، ق: جای نام پسر کهتر در دو نسخهٔ ما سفید مانده، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۱۱ و ۱۲) بل: با لشکر درسو آمده س ۱۲) بل: نوموغان را گرفته پیش مونککاتیمور برده که پادشاه اولوس‌باتو بود فرستاد و شیرکی را پیش قوبیلای‌قاآن بردند قاآن او را به حدود

سواحل و گرمسیر فرستاد تا   س ۱۶) بل: چاوقورچین مریك داده که برادر هولودای بود و هولودای پدر   س ۱۷) بل: اوقول‌قویمیش؛ ق: اوقول‌قوتمیش س ۱۸) ق: اوروغ‌مویقه‌بیکی؛ بل: اوروق‌قوتوقه‌بیکی و خواهر اولچای‌خاتون

ص ۸۲۱

س ۲) بل: دو دختر داشت بزرگترین را نام شیرین و کهترین را   س ۳) بل: بیچقه   س ۳ و ۴) ا، ق: شیرین را به پسر تایجو کورکان دادند، در نسخه‌های ما نامی از چوچمتای نیست   س ۴ و ۵) ا، ق: درون [ ] سفید مانده در نسخه‌های ما   س ۶) بل: بیچقه را هم به پسر تایچو کورگان دادند   س ۸) بل: نام او شیرکی و او را پسری بوده اولوس‌بوقا نام و سبب گرفتن این باماوچین   س ۱۱) بل: موزهٔ او یافتند   س ۱۲) بل: او را به یاساق می‌رسانیدند با دختر خویش بایاوچین او را حاضر کردند در نظرش آمد   س۱۴) بل: نام‌او کوی‌یبه   س ۱۴) بل: «نام او» ندارد   س ۱۵) بل: اریق‌بوکا   س ۱۶) بل: اولچای   س ۱۶) بل: «دوم» ندارد   س ۱۷) بل: اعداد ترتیبی سوم، چهارم ندارد   س ۱۹) بل: بدین نمط

ص ۸۲۲

س ۱ تا ۳) ق، بل: ندارد این سطرها را   س ۴) ق: «ذکر سبب» ندارد؛ ا: «قاآنی به» ندارد   س ۵) بل: بر تخت خانی و پادشاهی   س ۶) بل: قاآنی به او و سعی و تدبیر مادر او سیورقوقتیتی‌بیکی   س ۸) ق: چـون قاآن درگذشت س ۹) ق، بل: اوقول‌قیمیش   س۱۱) بل: ناگزیر رسید   س ۱۴) بل: «را» ندارد س ۱۵) بل: غایت دلتنگی   س ۱۷) بل: سیورقوقتیتی‌بیکی

ص ۸۲۳

س ۴) بل: بولقاقی   س ۴) بل: یاساق قدیم   س ۵) بل: صادر نشدی   س۶) بل: سیورقوقتیتی‌بیکی   س ۸) بل: وفات تولوی‌خان باز همواره   س ۱۱) بل: مطیع و هوادار   س ۱۲) بل، ق: پسر مهین   س ۱۲ و ۱۴) بل: مونککاقاآن؛ ا: منککوقان؛ ق: مونککوقاآن   س ۱۶) بل، ق: هرچند تابع و مقوی   س ۱۸) بل، ق: آنکه یك هزار بالش   س ۲۱) بل: وفق کردند   س ۲۲) بل: طالب‌علمان را بنشاندند   س۲۴) ق: «وستمائه»ندارد   س۲۴) بل: درگذشت والله‌اعلم‌واحکم

ص ۸۲۴

س ۳) بل: از راه فقاواینی؛ ح‌بل: از راه آقایی   س ۸) بل: قپچاق‌پایی‌رفتن س۸) بل: ناقو قونقوریتای‌نویان؛ ق: ناقو و قورقوسماری   س۹) ق: امیرقراقروم؛ ا: امیر قراقورم   س ۱۳) بل: سیورقوقیتی   س ۱۳) بل: مونککاقاآن   س ۱۵ و

۱۶) بل: مادر متوجه شد و حضرت باتو دریافت و چون آنجا س ۱۸) بل: اهلیت خانیت س ۲۳) بل: اوروق س ۲۵) ا، ق: اولبرلیك؛ بل: اولیرلیك س ۲۵) بل: اقوام زوقیناقان و چرکس؛ ق: اوقساقان و چرکس

ص ۸۲۵

س ۱) بل: پاچمان س ۲) بل: مقدم اقوام چرکس موفماس؛ ا: توقماش؛ ق: توقتاش س ۲) ا، ق: اقوام آس‌احسس س ۲) ا، ق: شهر مرکرمان؛ بل: شهر کرمان س ۳ و ۹ و ۱۹) بل: مونککاقاآن س ۴) بل: اوطیبل؛ ح‌بل: اودیبل؛ ا، ق: جای نام این برج سفید مانده در نسخه‌های ما س ۶) بل: «او» ندارد س ۹ و ۲۱) بل: اوروق س۱۲) بل: چینگگیزخان‌بود س ۱۶) بل: خاتون‌تولوی خان؛ ح‌بل: خاتون یکه‌نویان س ۱۷) ق: سیورقوقینی‌بیکی؛ بل: سیورقوقتیتی س ۱۷) ق: «راست و» ندارد س ۱۹) ق، بل: اولوس س ۲۰) بل: در آنست که او را س ۲۵) ق: به تقلید

ص ۸۲۶

س ۱) بل: متفکر آن کار س ۲) بل: موکای اوغول س ۴ و ۶) بل: مونککا قاآن س ۵) بل: سخن او را؛ ق: سخن هوکا را س ۹) بل: قرارباد س ۱۰) بل: قوریلتای بزرگ کنند و بدان اندیشه؛ ح‌بل: بزرگ سازند س ۱۹) بل: سورقوقتیتی‌بیکی س ۲۱ و ۲۳) بل: اوروق س ۲۳) بل: تفریقی می‌انداختند

ص ۸۲۷

س ۲) بل: این کار اندیشیده‌ایم و این مصلحت تمام کرده؛ ح‌بل: این‌مصلحت... و این سخن... س ۴ــ بل: میسر نشدی س ۴) بل: مونککاقاآن س ۷) بل: رعایت از جانب س ۱۰) بل: به آخر رسید و سالی دیگر س ۱۱) بل: به نیمه کشید س ۱۱) بل: امور ملکی س ۱۳) بل: سیورقوقتیتی‌بیکی؛ ا: سیورقوقنی بیکی؛ ق: سیورقوقینی‌بیکی س ۱۴) ق، بل: مسلوك می‌داشتند س ۱۷) ق: مکرر می‌گردانیدند؛ بل: مکرر می‌کردند س ۱۹) بل: اقربا و اینا س ۲۱) بل: اوقول‌قویمش س ۲۲) بل: را به ییسومونککا س ۲۳) بل: اوروق

ص ۸۲۸

س ۱) بل: ناقو اوقول؛ ا: ناقو اغول؛ ق: باقو اغول س ۱ تا ۳) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد س ۳) ا، ق: «زاده» نیامده در این نسخه‌ها س ۷) بل: دو سال شد تا؛ ق :دو سال است که س ۷) بل: مونککاقاآن س ۸) بل: ییسومونککا س ۱۰) بل: که تو او را س ۱۲) بل: بودند چون س ۱۲) بل: هرقسون س ۱۳) بل: چوچی‌قسار یکو ییسونگگه؛ ق: جوجی‌قسار بیسونکـه؛ ا: بسونکله

س ۱۴) ا، ق: تاجارپسر: بل: تغاجار پسر س ۱۴) ا: ىككوى‌نويان؛ ق: تككونويان س ۱۷) بل: مونككاقاآن؛ ق :منككوقاآن؛ ا: مونككوقاآن س ۱۸) بل: اريق‌بوكا س ۱۸ تا ۲۵) بل: از «و به وفت جلوس مبارك او... موجب مرتب» ندارد

ص ۸۲۹

س ۱ تا ۲) بل: «گردانیدند و ایشان... اختیار کردنـد» ندارد س ۹) ق: سرداران هر قومی س ۱۲) بل: در ذی‌الحجهٔ سنهٔ: ح‌بل: ذی‌القعده س ۱۲) بل: مونككاقاآن س ۱۳) بل: قراقروم س ۲۴) بل پادشاهی بنشاندند س ۱۵) بل: «باتفاق» ندارد س ۱۵) بل: در این نسخه پس از عبارت «زانو زدنـد» افتادگیهای صفحهٔ پیش ـ ۸۲۸ ـ از «به وقت جلوس...» تا «... قوریلتای راست شد» آمده است س ۱۹) بل: مشغول باشند س ۲۱) بل: جمادات هم س ۲۵) بل: آمن‌باشند

ص ۸۳۰

س ۵) بل: نثر معدلت؛ ا: نسر معدلت س ۷) بل: اوروق نامدار س ۸) بل: تمتع و برخورداری داراد س ۱۴) بل: عالی‌فر؛ ح‌بل: عالی‌قدر س۱۸) بل: در مقام قورچیان س ۲۴) بل: سه هزار گوسپند س ۲۵) بل: قدان اوقول

ص ۸۳۱

س ۱) بل: اوقول و برادر او ملك اوقول؛ ق: برادرزادهٔ او ملك‌اغول س ۴) بل: اوروق س ۵) بل: مونككاقاآن س ۵) بل: آن حال بر کشك قوشچی؛ ح‌بل: کسك‌قوشچی س۸) بل: تفریط‌می‌نمودند س۹)بل: تغیر و تبدیل س۱۰) بل: در میان اوروق او واقع گشت در کار عیش جانب احتیاط مهمل می‌ماند و شیرامون س ۱۱) ا: شیرامون و تاقو پسر اوگتای‌قان؛ ق: شیرامون و ناقو پسران اوگتای قاآن س ۱۱) بل: توتوق پسر قراچار س ۱۵) بل: کشك‌نام را؛ ح‌بل: لسل، کسك س ۱۵) بل: «جمله» ندارد س۱۸) بل: تهنیه‌پربار کرده‌بودند س ۲۱) بل: کشك پیاده شد س ۲۲) بل: تغیبه کرده بودند س ۲۳) بل: سلاحی است

ص ۸۳۲

س ۱) بل: کشك دانست س۳) بل: فارغ گشت س۴) بل: استخباری‌می‌نمود س ۶) بل: طوی مبارك س ۱۰ و ۲۰) بل: کشك: ح‌بل: کسك س ۱۲) بل: به دل قوی س ۱۲) بل: «شما» ندارد س ۱۳) بل: منتظر فرصت س ۱۴) بل: مستعد گشته و آنچنانکه س ۱۷) بل: اوروق او را بغایت س ۱۸) بل: بازمی‌پرسیدند و همان س ۱۹) بل: مونككاقاآن س ۲۰) بل: التفاتی نمی‌کرد س ۲۰) بل: مبالغهٔ بسیار س ۲۱) ق، ا: «تمکن» ندارد س ۲۲) بل: انکاری

می‌کردند س ۲۵) بل: قدم زنند

ص ۸۳۳

س۲) بل: امیر مانکسار نویان؛ ح‌بل: منکاسار؛ ق: موکاسار س۵)بل: دلیر در پیشتر برانند س ۶) بل: لشکرها در رسیدند س ۷) بل: از آن لشکر و اغروق س ۱۰) بل: ناقو و توتوق س ۱۱) بل: بودند برآمدند س ۱۲) بل: مبارك قاآن رسانیده س ۱۳) بل: بدآیید س ۱۷) بل: اشیاع از ایشان س ۲۰) بل: مونککاقاآن کنند س ۲۳) بل: سلاح را گرفته س ۲۴) بل: از امرایی کــه س ۲۵) بل: «و ایشان» ندارد

ص ۸۳۴

س ۳ و ۹) بل: مونککاقاآن س ۳) بل: برسید و گفت امروز س ۵) ق، بل: خود روند س‌ی ۵) ق: یکی اینجا مانده باشد؛ بل: چنانکه اگر اینجا مانده باشند س ۸) بل: معین گشت س ۱۱) بل: «به باریکی تمام» ندارد س ۱۵) بل: معقول نمی‌آید س ۱۶) بل: اما بحث استکشاف را از راه مباسطت س ۱۸) بل: کذاب و مغیری (؟) ح‌بل: کذاب و مفتری س ۲۰) بل: «هیچ» ندارد س ۲۱) بل: اتابك شیرامون باباکردیدی نام را؛ ا: ماکرویدی؛ ق: ماکرویدی س ۳۲) بل: از او پرسیدند

ص ۸۳۵

س ۱ و ۱۶ و ۲۳) بل: مونککاقاآن س ۱) بل: به شمشیر زد و بمرد س ۲) بل: «و هلاك شد» ندارد س ۳) بل: حال امرایی‌که س ۵) بل: مثل ایلچتای س ۶) بل: تونال و قاناکرین و چنکی؛ ق: بوبال بزرگ و حیکی س ۶) بل: قلغتای و سرغان س ۷) ا: طوغان وییسور؛ ق: طوغان و بیسور؛ بل: طوغان وییسودر س ۸) بل: امرای تومان س ۱۶) بل: «از» ندارد س ۲۳) بل: از روی اخلاص است

ص ۸۳۶

س ۱) بل: راه غمض و نفاق س ۲) بل: تأمل می‌کرد س ۳) بل: درگاه؛ ح‌بل: ناگاه س ۳) بل: بر تخت سلطنت و فرمان‌روانی س ۴) بل: بیلیکی س ۴) بل: دیده باشند س ۶ و ۱۰ و ۲۵) بل: مونککاقاآن س ۶ و ۷) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۸) بل: سخن بگوی س ۹) بل: حکایت یاد دارم س ۱۴) بل: نفس استبداد می‌زدند س ۱۸) بل: می‌نشاندند س ۱۹) ق: باز پیش اسکندر؛ بل: تا پیش س ۲۳) بل: امرای متسلط را که متغلب بودند هلاك گردانید

ص ۸۳۷

س ۲) بل: باز می‌باید داشت س ۲) بل: فرمود تا امرایی که محبوس بودند و شهزادگان را س ۳) بل: در ورطهٔ چنان گناه می‌انداختند س ۸) ا، ق: پسر چغتای؛ «زاده» را از چاپ بلوشه گرفتم؛ ح‌بل: «زاده» ندارد س ۹) بل: خاتون اوطوقاشی؛ ق: طوقاسای س ۱۰ و ۱۳) بل: طوقاشی؛ ح‌بل: طغاشی س ۱۲) بل: باتو فرستاد س ۱۴) ا: بسوبتوقا؛ ق: بیسوببوقا؛ بل: ییسونتوقا س۱۵) بل: سینهٔ پر کینهٔ دیرینهٔ او بشقی داد س۱۶) بل: فتنه او است س۲۳) بل: ابلیس روشن و مشهورتر

ص ۸۳۸

س ۱) بل: اعتراف بر گناه خویش فرمان شد تا او را س ۲) بل: والسلام والحمدلله و حده والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین‌الطیبین‌الطاهرین س ۳ و ۷ و ۲۰) بل: مونککاقاآن س ۳ و ۴) بل: اوقول‌قایمیش: ق: اغول‌قیمش س ۴) ق، بل: به یاسا رسانیدن س ۵) ق: «را» ندارد س ۸) ق، بل: به‌سرحد س ۸) بل: اولوغ‌طاق س ۸) بل: موبقای؛ ا، ق: موبمای س ۸) بل: موبقای و توبلنگ؛ ا: موبمای و بوربلنگ؛ ق: بوربلنك س ۸) ا، ۴، بل: «قانقای و قوم شنگیر» ندارد س ۹) ا :قراقورم؛ ق: قراقروم س ۹) بل: از آنجا یرگه به یرگه به قونقوران اوغول: ا: آن جایگاه بنوکـا بغوبغوران‌اغول؛ ق: آن‌جایگاه نیرکـا بعوبعوزان س ۱۰) ا، ق: به حد قیالیق س ۱۲) ا: اقول‌قیمش؛ ق: اغول‌قیمش؛ بل: اوقول‌قیمیش س ۱۳) بل: شیلامون بیتکچی را ایلچی فرستاد س ۱۴) بل: کینکاچ س ۱۶) ق، ا: خواجه اغول س ۱۹) بل: رسالت واجب باشد س ۱۹) بل، ق: رسل یاغیان را س ۲۲) بل: فسادهایی متصور بـاشد؛ ح‌بل: «متصور» ندارد س ۲۲) بل: فتنه و آشوب در تموج س ۲۳) ق، بل: جهان آرمیده

ص ۸۳۹

س ۱ و ۹) بل: مونککاقاآن س ۳) بل: اعزاز و احترام و اکرام س ۶) ا، بل: اوقول‌قیمیش؛ ق: اغول‌قیمش س ۷) ق: «مچلکا داده» ندارد: بل: مچلکا داده‌اید س ۸) بل: اوروق س ۱۴) بل: به خاتون خوانند یا بردارند به قول ایشان س۱۵) ق: «ببینند» ندارد س۱۵) بل: فرستاد که او را گرفته‌بیاوردند؛ ح‌بل: همانند متن مـا است س ۱۷) بل: سیورقوقتیتی‌بیکی؛ ق: اوردوی بیکی فرستادند س ۲۰) بل: دیگری چگونه بیند س ۲۱) بل: برسید و کار او هم بر دست؛ ح‌بل: همانند متن ما است س ۲۲) بل: بیش‌بالیق س ۲۵) بل: آن حالت

ص ۸۴۰

س ۱) ا، بل: ایقاقی؛ ق: اتفاقی (؟) س ۶) بل: مونککاقاآن س ۷) بل:

بقیهٔ یاغیان؛ ق: بقیهٔ قبایان (؟)؛ ح‌بل: فتانان س ۱۱) بل: ییسومونککا؛ ا، ق: «مونگکه» ندارد س ۱۱) بل: تفحص نماید؛ ح‌بل: تفحص کند س ۱۲) بل: بوده باشند به یاسا رسانند س ۱۷) بل: به‌سبب س ۱۸) برنشستن به لشکر س ۱۹) ا: قراقورم س ۲۳) بل: موافق یکدیگر؛ ح‌بل: موافق همدیگر س ۲۳) بل: دولت و نصرت یار شما

ص ۸۴۱

س ۱) بل: اوروق س ۴) بل: تمثیل و نظیر تیری س ۴) بل: ترکش خود س ۵ و ۸) بل: «هم» ندارد س ۷) بل: عاجز آمـد س ۹) بل: ملك و ممالك س ۱۰) بل: ایشان مستأصل نگشتی س ۱۳) بل: مونککاقاآن که با س ۱۷) بل: ملك‌و ممالك س۲۱) بل: توقاتیمور؛ ق: تقاتیمور؛ ا: بقاتیمور؛ ح‌بل: تغاتیمور؛ بوقاتیمور س ۲۲) ا، ق: «پیشتر» ندارد س ۲۳) بل: حضرت چنان پادشاهی

ص ۸۴۲

س ۲) بل: کوتان مونکدو... را س ۲) بل: قدغـان‌اوغول و ملك اوقـول س ۵) بل: ییسومونککا س ۶ و ۷) بل: نارسیده وفات یافت؛ ح‌بل: همانند متن ما س ۸) بل: کشك؛ ح‌بل: کسك س ۱۲)بل: مملکت نهاد س ۱۲) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد س ۱۳ و ۱۶) بل: مونککاقاآن س ۱۳) بل: امور ممالك س ۱۳) بل: پیداگردانیدن س ۱۵) بل: اطراف را؛ ح‌بل: «را» ندارد س ۲۰) بل: دیار عرب و عجم س ۲۱) بل: جانب شرق

ص ۸۴۳

س ۱) بل: مسعودبیك س ۲) بل: درستی و اخلاص س ۳) بل: همچون پدر س ۳) بل: خاکبوسی س ۴) بل: بازگردانید س ۹) بل: به اخلاص و خدمت س ۹) بل: یافته بود س ۱۱) بل: آذربایجان س ۱۵) بل: ماه مبارك رمضان س ۱۶) بل: ملك اصفهان و نشاپور س ۱۷) بل: فرمان شد که شماره از نو کنید س ۱۸) بل: آن مهمات س ۱۹) بل: حضرت ما مراجعت نمایید س۲۰) بل: اموال گذشته س ۲۱) بل: استکشاف بکنید س ۲۴) بل: یرلیغ و پاییزه س ۲۴) بل: به اطراف و اکناف ممالك

ص ۸۴۴

س ۲) بل: یرلیغ و پاییزه که مردم از س ۵) بل: داشته باشند س ۵) بل: مثال ننویسند و ندهند س ۷) بل: مردم نگیرند س ۱۱) بل: فرمود تا ایلچیان س ۱۱ و ۱۲) بل: هیچ شهرودیه که آنجا مصلحتی نداشته باشند نروند س ۱۴) بل: کثرت زحمات و مطالبات و تکلیف س ۱۷) بل: طریق مسامحه و مواسات

س ۱۸) بل: متوجه شود س ۱۸) بل: بی‌دفعی و عذری س ۲۱) بل: ارکاونان کشیشان و رهبانیه و اخیار (؟) س ۲۴) بل: عاجز آمده

ص ۸۴۵

س ۱) بل: بزرگ یازده دینار بدهند و بنسبت تا وضیعی یك دینار؛ ح‌بل: پانزده دینار س ۳) بل: روی دل نبینند س ۵) بل: قوپچور س۵) بل: هرکس که صد سر داشته باشد س ۱۱) بل: قاضی جلال‌الدین محمود خجندی و جماعتی مسلمانان س ۱۳) بل: مونککاقاآن س ۱۷) بل: روانه شدند س ۲۲) بل: اطراف اقطار و اکناف امصار س ۲۳) ا، ق، بل: تازیك س ۲۴) بل: التجا می‌ساختند س ۲۴) بل: هنوز ایل

ص ۸۴۶

س ۱) بل: خصال حمیده؛ ح‌بل: خصال شریفه س ۴) بل: معاملات سنگین س ۶) بل: نمی‌رسید و خادمان و پسران س۷) بل: بروات بر ولایات می‌نوشتند؛ ح‌بل: می‌نوشت س ۹) بل: معامله می‌کردند و برات می‌ستدند س ۱۰ و ۱۶) بل: مونککاقاآن س ۱۱) بل: اموال نبشته س ۱۷) بل: این معامله س ۲۳) ح‌بل: شاهان حاتم‌سیرت س ۲۴) بل: پادشاه دیگر بگذارد

ص ۸۴۷

س ۲) هرچه از باب س ۲) ا، ح‌بل: امیر مکاسار؛ ق: امیر میکاسار؛ ح‌بل: امیر مکسار س ۳) بل: قیام نمایند س ۴) بل: ممهد دارند س ۸) ا، ق: پس از: حضرت بود، جای یك دو کلمه سفید مانده س ۹) بل: پاییزه بدهند؛ ا: پایزه بدهند س ۱۰) گروهی از ایشان متاع را که آورده‌اند تا: ق: ... متاع را که آورده باشند تا س ۱۲) ا: فرومات؛ ق: قروبات س ۱۳) بل: جهت یرلیغ دادن و پاییزه زدن س ۱۶) بل: نفاذ یافت که آن جماعت از شایبهٔ س ۱۶) بل: زیادت طمع س ۷) بل: حال هرکس به سمع س ۱۹) بل: ختایی و تبتی و تنکقوتی تا هرکه به موضعی س ۲۰) بل: آن قوم اصدار افتد س ۲۱) ا، ق: «ماضیه» ندارد س ۲۱) بل: ماضیهٔ چین که ترتیب؛ ح‌بل: چنین ترتیب س ۲۱) بل: ترتیب و آیین تمام بوده یقین اگر

ص ۸۴۸

س ۱ و ۵ و ۲۳) بل: مونککاقاآن؛ ا، ق: منککوقان س ۱) بل: قوبیلای قاآن س ۲) بل: هولاکوخان س ۳) بل: خویش بر عزم فتح ممالك و بلاد ختای س ۴) بل: «و دیگرها» ندارد س۷) ا: قراقورم؛ ق: قراقروم س۷) ا: به موضع انك‌قی؛ ق: به موضع آنکه؛ ح‌بل: اونك‌قی س ۸) بل: سریر دولت و فراغت؛

ح‌بل: سریر سلطنت و فراغت س ۱۱) ح‌بل: دادخواهان از بیداد ملاحده؛ ق: از بیدار ملاحده س ۱۴) ا، ق، بل: در همه نسخه‌ها جای سنه خالی مانده س ۱۶) بل: قوم چلایر س ۱۹) بل: از راه ایلچی فرستاد س ۲۱) بل: قراچانگ س ۲۲) بل: تاخت و غارت س ۲۴) ا و ق: قورقونوق حبور؛ بل: قبورقتوقچور س ۲۵) بل: «آن است» ندارد

ص ۸۴۹

س ۱) بل: در زیر درختی؛ ح‌بل: در بن س ۲) بل: «بوده» ندارد س ۲) بل: زمین در گو افتاده بود؛ ق: زمین کور افتاد س ۵) ا، ق: دراکای‌کورگان؛ ح‌بل: داوکای؛ دارکان؛ دارکی س ۶) بل: چینگگیزخان بود گفته که س ۷) بل: مونککاقاآن س ۱۵) بل: «او» ندارد س ۱۶) بل: اریق‌بوکا برسر س ۱۷) بل: لشکر مغول س ۱۹) ا: اورونتاش؛ ق: اوروتباش؛ بل: فرزنـدان خویش اورنکتاش و... را (جای کلمه‌ای سفید مانده) س ۲۳ و ۲۴) بل: شعبه‌از اوروق؛ ا، ق: بعه (بی‌نقطه است عموماً) س ۲۳) بل: اوکتای‌قاآن یکه‌قدان توقان؛ ا، ق: قداق‌نویان س ۲۴) ا: قوشقا؛ ق: قوشقاء

ص ۸۵۰

س ۱ و ۲) ا، ق: سعه (عموماً بی نقطه) س ۱) بل: «خان» ندارد س ۱) ا، ق: موکا، اسوتاء س ۲) بل: چاوتو س ۴) بل: امراء بایپو از اوروق مونککا قاان قورچی‌نویان؛ ح‌بل :امراء بالحق س ۸) ق: تغاجیا پسر اوتجی‌نویان س ۸) ا: سسوبکه؛ ق: بیسونکه س ۹) بل: امراء چاقوله پسر الچیتای نویان س ۱۰) بل: «امراء» ندارد س ۱۱) بل: ایلچی‌نویان؛ ح‌بل: الحی‌نویان س ۱۱) بل: ایلچی‌نویان‌از قنقرات ناچین کورگان از قنقرات دارکی‌کورگان از قوم‌ایکیراس کهتی و قوچو؛ ا: کهتی و بوحر؛ ق: کهتی و توجر از قوم اوروغ س ۱۲) ق: مونکاقلجا؛ ح‌بل: مونکاقلجه س ۱۵) بل: روانه شد س ۱۵) ق، بل: شصت تومان س ۱۷ و ۱۹) بل: شهزاده تقاچار، ق: تغاجار س ۲۳) بل: مونککاقاآن

ص ۸۵۱

س ۲) بل: مونککاقاان و کونچو س ۲) بل: سوبتای بهادر بودند؛ ا، ق: سوبادای‌بهادر س ۳) بل: مونککاقاآن آن تابستان س ۴) ق: الیونان‌شان س ۸) بل: خان‌سینان؛ ا، ح‌بل: حان سسدان؛ ق: جان‌ستدان س ۸) ا، ق: ولی شانك س۱۱) ا: قان‌کنك؛ بل: قاآن‌کنك؛ ق: قان‌کیك س۱۵) بل: قاقمیشی‌کرد س ۱۶) ا: قورىقحی؛ ق: قورتقچی س ۱۶) ا: سسوبککه؛ ق: بیسونککه؛ بل: بیسونککه س ۱۹) بل: مشنول بوده‌اید؛ ا: مشغول بودند س ۲۴) بل: رنجور است دیگر نوبت

ص ۸۵۲

س ۲) ق، بل: بهتر شد چگونه س ۶) بل: یاز چو س ۷) بل: محاصره می‌کرد تا بدان رسید که از س ۱۲) بل: پل بگذرنــد س ۱۳) بل: «لشکر» ندارد س ۱۹ و ۲۱) بل: مونککاقاآن س ۲۰) بل: صندوقش س ۲۰) بل: داشتن ایشان

ص ۸۵۳

س ۴) ا، ق: جای سال عمر سفید مانده است، از چاپ بلوشه گرفتم س ۶) بل: اسوتای اوقول: ا، ق: اسوتای‌اغول س ۶) ا: قدقای‌نویان: ق: قیدقان‌نویان؛ ح‌بل: قوندقای س ۸) ا: فوسمای‌خاتون؛ ق: فرستتای‌خاتون: ح‌بل: فوما؛ فوبقای س ۹) بل: قوتلق‌خاتون: ا: فوتای‌خاتون؛ ق: قومای‌خاتون س ۹) ا: حابون‌خاتون؛ ق: جانون‌خاتون: ح‌بل: جابون‌خاتون س ۱۰) بل: کیبباخاتون: ح‌بل: کستا؛، کنتا س ۱۱) بل: صندوق را بر تختی س ۱۶) بل: بمنه وسعة‌جوده س ۲۰) ا، ق: خوی‌خور خوانند؛ ح‌بل: خوی‌خور س ۲۱) بل: مونککاقاآن س ۲۳) ا: بولقان‌قلحتای؛ ق: بولقان‌قلحمای؛ بل: بولقاق‌قلچا س ۲۳) ا: منکقلای؛ ق: میکقای

ص ۸۵۴

س ۱) بل: گرفته و کشته و نگذاشته که آن آوازه س ۵) بل: به مدد به آن شهر رفت س ۵) بل: کیای‌داو؛ قا: کیای را: ح‌بل: کیاداو؛ کاروا س ۵) ا، ح‌بل: الوس طایفو؛ ق: الوس طایقو س ۹) ا، ق: سکونویان س ۹) ا، ق: طوغان س ۹) ا، ق: از جانب واقعه س ۱۰ و ۱۶) بـل: مونککاقاآن س ۱۱) بل: تعزیت داشت و چون اوتك در ولایت س۱۲) بل: ولایت تازیك؛ ا، ق: تازیك س ۱۳ و ۱۶) بل: اریق‌بوکا س ۱۴) ق، بل: نظر بر تخت س ۱۶) بل: اورنکتاش اوقول؛ ا: اورونتاش اوقول؛ ق، ح‌بل: اورتیاش اغول س ۱۸) بل: خواهد آمد انشاء...: ق: خواهد شد انشاء... س ۲۳) بل: «روم» ندارد

ص ۸۵۵

س ۲) بل: «روم» ندارد س ۵) بل: مونککاقاآن س ۹ تا ۱۱) بل: این‌سطرها را ندارد س ۱۲) بل: خلفا و اتابکان و سلاطین و ملوك

ص ۸۵۶

س ۱) بل: مونککاقاآن س ۴) ا: تیکسمیشی؛ ق: بیکشمیشی؛ بل: تکشمیشی س ۷) ا، ق: «شده بود» ندارد س ۷) بل: فرمود؛ ح‌بل: فرمودند س ۹) بل: به وی توسامیشی‌کرد س ۱۰) بل: «پدر علاء... بغداد» ندارد س ۱۱) بل:

نیکپی؛ ا، سکی؛ ق: بیکی س ۱۲) بل: پاییزه گرفت س ۱۳) بل: چون امیر ارغون س ۱۴) بل: یاساقها را برسانید س ۱۵) بل: زور نرساند س ۱۷) ق: «دربند» ندارد س ۱۷) بل: حضرت باتو س ۱۷) بل: شمارهٔ ممالك ایران کرده و مال قراری س ۱۹) ا، ق: «هولاگوخان» ندارد؛ از چاپ بلوشه گرفته شد س ۲۱) بل: عابد و زاهد س ۲۳) بل: خلیل بدر س ۲۳) ا، ق: السلیوجی

ص ۸۵۷

س ۱) بل: پناه برد و پیش س ۱۲) بل: در عقب او س ۱۶) بل: «قلعه» ندارد س ۱۷) ا: دربد (مخدوش است عکس نسخه)؛ ق: دربرد س ۱۷) ا، ق: «شاىور» ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۲۰) بل: پس از: افتادند... جای کلمه‌ای سفید مانده است س ۲۲) بل: علاءالدین التون پـارس س ۲۴) بل: مغولان به قلعه...، در این نسخه پس از قلعه، جای کلمه‌ای سفید مانده

ص ۸۵۸

س ۶) بل: قلعه هشیار هفت سال محبوس گردانید س ۹) بل: بدرالدین لؤلؤ و او در این سالها س ۹) ق: ترتیب کرده و از س ۱۰) ا، ق: تاج‌الدین‌محمدبن صلایه س ۱۴) ا، ق: پسر قامری؛ بل: پسرقایمری؛ ح‌بل: قامری س ۱۶) بل: بر عقب ایشان متعاقب

ص ۸۵۹

س ۴) ق: سی‌هزار فرنگی س ۴) بل: افریدیس س ۹) ك: در اثنای سخن که س ۹ و ۱۰) ق: سلطان بر وی سخت گفت؛ بل: سلطان با وی سخن گفت؛ ح‌بل: سخنی گفت س ۱۰) بل: شمشیر برکشید و؛ ق: شمشیرکشیده بر سلطان س ۱۰) بل: سلطان به دست س ۱۳) بل: تا قاروره‌ای در آن خانه؛ «نفط» ندارد س ۱۴) ق، بل: سلطان بر بام س ۱۵) بل: برساحل آمد بر عقب او س ۱۸) بل: به قتل مسلمانان برآوردند؛ ح‌بل: کردند س ۲۲) بل: افریدس س ۲۴) ق، بل: تسلیم کند؛ ح‌بل: تسلیم کنند

ص ۸۶۰

س ۱) بل: کامل هیچ‌کس نمانده بود س ۴) ق: جای عنوان: «و در کرمان» سفید مانده س ۶) ا، ق: «فی‌الوقت» ندارد س ۱۰) بل: مسلم گشت و بر تخت شاهی نشست والسلام؛ ق: مسلم شد س ۱۳) ق: «در مازندران» ندارد س ۱۴) بل: «در دیار بکر» و «در مغرب» مقدم و مؤخر آمده س ۱۶) ا، ق: «مظفرالدین ابوبکر بود» ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد

ص ۸۶۱

س ۱) ق: قسم سیم س ۱) بل: مونککاقاآن س ۲) بل: بیلیکها س ۴) بل: دو قسم سابق نیامده و متفرق و نامرتب از هرکس و هر کتاب س ۴) ق: متفرق و نامرتب از هر س ۶ تا ۲۴) ا، ق: این سطرها را ندارد از چاپ بلوشه گرفته شد س ۶) بل: مونککاقاآن س ۸) بل: وفا بکند

ص ۸۶۲

س ۱ تا ۶) ا، ق: این سطرها را فاقد است، از چاپ بلوشه گرفته شد

ص ۸۶۳

س ۱) ق: ابن چنگیزخان س ۲) بل، ق: «و آن بر سه قسم است» ندارد س ۳) ا، بل: اریق‌بوکا س ۴) بل: مخالفت ورزید و معاونت س ۵) بل: مونککاقاآن س۵) ق: ارونگتاش؛ بل: اورنکتاش س۵) بل: فرزندان و خویشان ایشان کرد س ۷) بل: گفته شود و این داستان بر سه قسم است؛ ق: و این بر سه قسم است س ۱۲) ق: قسم سیم (؟) س ۱۳) بل: جلوس او برتخت و صورت او و خواتین و شهزادگان و امرا س ۱۴) بل: «و تاریخ» ندارد س ۱۵) بل: اریق‌بوکا س ۱۵) بل: با او متفق بودند و مصافهایی‌که قاآن داده و فتحهایی‌که س ۱۸) بل: بیلیگها س ۲۱) بل: معلوم شده و بحقیقت پیوسته

ص ۸۶۴

س ۲) ا، ق: «وقت» ندارد س ۵) بل: سیورقوقتیتی؛ ق: سیورقوقینی؛ ا: سیورقوقسی س ۹) بل: همان است که بـه خالویان تشبیه؛ ق: بسته می‌کند س ۱۱) ق: ساوق‌نام س ۱۲) بل: بعد از آن دو ماه س ۱۳ و ۱۵) بل: «می» ندارد س ۱۶) ا، ق: «روح» ندارد

ص ۸۶۵

س ۳) ا، ق، ح‌بل: جابون‌خاتون س ۳) ق، بل: دختر ایلچی نویان س ۳) ق: فیقورات؛ ا: مقورات س ۴) بل: بغایت خوب بوده و صاحب‌جمال و محبوبهٔ او س ۶) بل: اثنتین و ثمانین و ستمائه وفات یافت س ۷) ق، بل: دوازده پسر س ۱۰ و ۱۳) بل: چابوی‌خاتون س ۱۲) بل: پسر اول قوبیلای قاآن تورچی؛ ا، ق: دورجی س ۱۳) بل: در وجود آمده و او زن نخواست و فرزند نداشت و به‌سال س ۱۶) بل: پسر دوم قوبیلای‌قاآن چیم‌کیم س ۱۷) بل: در اصل وضع کیم‌چیم... تایخو نام در وجود آمد که از استخوان قنقرات بود و معنی س ۲۲) ق: پسر اول کمیله او را سه پسر بوده، بیسون‌تیمور س ۲۳) ق، ا: جونکشای، دلکن‌بوقا

ص ۸۶۶

س ۱) بل: و از او نیز سه پسر بودند س ۱) ا: حایشانك؛ ق: جایشانك س ۱) ا، ق، حبل: امنكه س ۲) بل: اجور پریه‌بتره؛ ا، ق: سرمه س ۳) ق: پسر سیم س ۴) بل: او را اولچایتوقاآن می‌خوانند و او را دو پسر است تیشی طایشی و مقابلین؛ ا: طاعاسلان نام؛ ق: طاغایلان‌نام س۶) ق: پسر سیم منیکلقن؛ مینکلقن س ۷) بل: چابوی‌خاتون س ۷) بل: نام او پوتری؛ حبل: بوقوی؛ قوتوی س ۸) بل: پسرزادهٔ ایلچی‌نویان س ۱۱) ق: پسر سیم اینده؛ حبل: اتنده س ۱۱) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد س ۱۴) ا، ق: اورکیتمور نام س ۱۴) بل: دختـری دارد که نـام او معلوم نیست س ۱۵) ق: «پسر» ندارد، توموغان؛ بل: پسر چهارم قوبیلای قاآن نوموغان؛ حبل: توموغان س ۱۷) بل: او را دو دختر بزرگ آمده که نام س ۱۹) ق: «پسر» ندارد؛ بل: پسر پنجم قوبیلای قاآن س ۲۰) بل: قورروقچین؛ حبل: قورروقوجین؛ توروقایجین

ص ۸۶۷

س ۱) بل: دختر قوتوقو؛ حبل: قودو، قوتو س ۲) بل: یاغی بوده‌اند س ۴) بل: پسر ششم قوبیلای قاآن س ۵) ا، ق: نام خاتون سفید مانده، از چاپ بلوشه گرفتم س ۸) بل: گوشت شیرین (؟) س ۹) بل: پسری داشت ایسن‌تیمور نام و قاآن س ۱۰) ق، بل: قراچانگ س ۱۱) بل: کندو می‌گویند؛ حبل: کندر س ۱۱ و ۱۲) بل: از «واوراسه... بولاد» ندارد س ۱۳) بل: پسر هفتم قوبیلای قاآن اقروقچی س ۱۵) بل: «است بدین ترتیب» ندارد س ۱۶) بل: او را پسری است شاسکبه نام و چون هوکاچی نماند ولایت تبت س ۱۸) بل: ایچیل‌بوقا س۱۹) بل: پسر هشتم قوبیلای‌قاآن ایاچی؛ حبل: اباچی س۱۹) ق: هشتم کوکجو این پسر نیز از مادر اباجی هوسجین نام از قوم هوشین در وجود آمده و پیش از این با نوموغان به لشکر برنشسته و به در سور آمده به جنگ قایدو و او را با نوموغان بگرفتند و بعد از مدتی پیش قاآن بردند س ۲۰) ق: هوسجین؛ بل: هوشچین

ص ۸۶۸

س ۱) ق: پسر نهم قوتوقیتمور؛ بل: پسر نهم قوبیلای‌قاآن کوکچو (ظاهراً در نسخهٔ آستان قدس تخلیطی شده) س ۲) بل: از مادر ایاچی هوشچین نام س ۳) بل: و این زمان... (در چاپ بلوشه پس از کلمهٔ «زمان» سفید مانده س ۵) ق، بل: «با» ندارد س ۶) بل: پسر دهم قوبیلای‌قاآن قوتلوقتیمور؛ حبل، ا: پسر دهم قوتوقیتمور؛ ق: پسر دهم توقان س ۷) ق: «نام» ندارد س۷) بل: در وجود آمد که اریق‌بوکا س ۸) بل: مخالفت کرده بود و چون بیست ساله شد وفات یافت س ۹) بل: «اما» ندارد س ۱۰) بل: پسر یازدهم قوبیلای قاآن توقان؛ ق: دهم توقان س ۱۱) بل: باباوچین‌خاتون؛ ق: باباخاتون س ۱۲) بل: از قوم

بایاوت؛ ح‌بل: استخوان بایاوت س ۱۲) ا: نام او حامك؛ ق: نام او چانك؛ بل: نام او لاوچانك س ۱۳) بل: که آن را ماچین می‌گویند س ۱۴) بل: قاآن با اوتوسامیشی فرموده س ۱۶) بل: پسر دوازدهم قوبیلای‌قاآن... (در چاپ بلوشه سفید مانده)؛ ا: پسر دوازدهم معلوم نبود؛ ق: یازدهم معلوم نبود س ۱۷) ق: از تمتوی خواتون س ۱۸) ا، ق: نام «جابون» نیامده؛ بل: چابوی‌خاتون س۱۸) ا، ق: عبارت درون [نیامده] س ۲۱) بل: این سطر را ندارد

ص ۸۶۹

س ۱) ق: قسم دویم س ۲) ق، بل: شاهزادگان و امرا س ۴) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد س ۴) ا، ق، بل: اریق‌بوکا س ۵) ا، ق: «قوبیلای» ندارد س ۵) بل: مصافهایی‌که س ۶) بل: فتحهایی‌که س ۶) بل: ذکر امرای لشکر؛ ح‌بل: امرا و لشکرها س ۷) بل: که پیش وی بودند س ۹) بل: بر تخت خانی س ۱۰) بل: مونککاقاآن س ۱۱) ا: قراقورم؛ ق: قراقروم س ۱۱) ا، ق: جای نام موضع در نسخه‌های ما سفید مانده س ۱۲) بل: نامزد دیار و بلاد شرقی س ۱۳) بل: هولاگوخان س ۱۴) بل: ولایات تازیك؛ ح‌بل: ولایات تاجیك س ۱۵) بل: تونان از لشکر تمام س ۱۵) بل: از مغول و چاوقوت س ۱۸) بل: روان شد

ص ۸۷۰

س ۳ و ۹ و ۱۴) بل: مونککاقاآن س ۳) بل: عرضه داشت و اجازت خواست تا پیشرولایت س ۴) بل: قراچانگ را و چغان‌چانگ س ۶) بل: دای‌کیو؛ ق: رای‌لیو س ۷) بل: قندو؛ ق: کندرقی س ۱۰) بل: پسندیده داشت س ۱۰) ا، ق: «قاآن» ندارد س ۱۲) بل: مهار او س ۱۲) بل: پادشاه معظم س ۱۳) بل: فروآمده س ۱۵) بل: دردپای است س ۱۶) بل: ولایت یاغی را س ۱۶) بل: ایل گردانیده س۱۸) ا، ق: قراون‌حیدون؛ بل: قراون‌خیدون س۱۹) ا، ق: طغاچار نویان س ۲۱) ق: بازخواست و یرلیغ؛ بن: بازخواست بلیغ س ۲۲) بل: «قاآن» ندارد س ۲۲) ا، ق: «درد» ندارد س ۲۴) ق: طغاچار؛ بل: تقاچار نویان

ص ۸۷۱

س ۱) بل: لشکر خاصه و ده تومان س ۱) بل: که از آن تقاچار نویان بودند س ۴ و ۱۴) بل: مونککاقاآن س۶) ا، ق: قوسقه‌موران س۱۷)بل: با او فرستاد س ۱۷) بل: راهها دشوار بودند س ۱۹) بل: به‌سبب عفونت هوا نیز س ۲۰) بل: ان لشکر بیمار گشته‌اند و مرده چنانکه س ۲۲) بل: خبر یافته بر عزم جانب او روان شده س ۲۳) بل: آن شهر بدو پیوسته‌اند س ۲۴) بل: ایلچیان به وی

فرستاده‌اند س ۲۴) س ۲۴) بل: ناگاه آن لشکر که جهت

ص ۸۷۲

س ۱) بل: و شهریان به وصول ایشان س ۲) بل: چابوی‌خاتون س ۳) بل: تایچیوتای و یکر برسیدند و پیغام رسانیدند س ۴) بل: اریق‌بوکا س ۴) بل: دورچی س ۵) بل: تورقاق بیرون می‌کنند؛ ا: برقاقان نزول؛ ق: برقاقان نزول س ۷) ا، بل: ماهی بقه؛ ق، ح‌بل: بقه س ۷ و ۱۵) بل: اریق‌بوکا س ۹) بل: تقریر کردند س ۱۰) بل: ما را فرستاده‌اند س۱۰) بل: سؤال کرد که تورقاقان س ۱۴) بل: «این» ندارد س ۱۶) بل: چنین حالیست س ۲۰) ق: بیسونکه س ۲۱) ق: با اویماقی لشکر س ۲۲) ق، بل: خراب می‌کردند س ۲۳) ا، ق، بل: شهر نمکین س ۲۵) بل: رسانیده

ص ۸۷۳

س ۱) بل: اریق‌بوکا س ۱) ق: برقاقان؛ ا: برقاقان س ۲) بل: بیرون می‌کنند کاری برنیاید اموال س ۳) بل: بیرون کرده‌اند س ۳) بل: تا باز به ایشان س ۹) بل، ا، ق: خان بالیق س ۱۱) بل: با این ایلچیان س ۱۲ و ۱۶ و ۲۱) بل: اریق‌بوکا س ۱۸) بل: سلامتی بیارد س ۱۹) بل، ق: «قاآن» ندارد س ۲۲) بل: تورقاقان؛ ق: یورقاق س ۲۴) بل: پیش بهادر نویان

ص ۸۷۴

س ۱) بل: سیرت ما مانند س ۲) بل: طغاچار س ۳) بل: بهم فرود آمده و مراجعت کرده به بندگی س ۴ و ۱۳) بل: اریق‌بوکا س ۸) بل: متمکن‌باشند طلب س ۸) ق: کارخانی که مهمل و معطل است س ۹) بل: کنکاچ کرده به هر جانب ایلچیان روان کردند س ۱۰) ق، ا: عبارت درون [ ] ندارد س ۱۰) بل: چینتیموربیسو؛ ق: حینك‌تیموربیسو س۱۴) بل: که یك نوبت دیگر س۱۴) بل: قوبیلای قاآن فرستیم س ۱۶) بل: بیتیکچیان س ۱۷) بل: مونککاقاآن س ۱۷) بل: مصلحت باشد واجب نمود س ۲۰) ق، بل: طغاچار س ۲۰) ق: بیسونکه س ۲۰) بل: نارین‌قدآن و دیگران و امرای نویان به شهر س ۲۴) بل: از لشکر فرود نیامده‌ایم

ص ۸۷۵

س ۲) ق، بل: صحبت شما بروم س ۳ و ۱۰) بل: مونککاقاآن س ۵) بل: دورچی س ۶ و ۸ و ۲۵) بل: اریق‌بوکا س ۹) ا، ق، بل: «از» ندارد س ۹) بل: اورغنه‌قیزی؛ ح‌بل: اورغنه‌سری س ۱۱) ا: نامتای؛ تیمتای؛ ح‌بل: بای‌مادای س ۱۲) بل: چینگک‌تیمور و دورچی پسر قدان و قورمیشی پسر اورده س ۱۵)

بل: محافظت کرده لطف نماید تا متفرق س ۱۶) بل: اوردوی اوگتای قاآن س ۱۸) بل: آوازه انداختند س ۱۹) بل: اتفاق کرده مرا س ۲۰ و ۲۵) ق، بل: طغاچار س ۲۱) ا، ق: التفات ننمایند... مسموع ندارند س ۲۲) بل: مموه فرابافته بنوشتند و بفرستادند س ۲۳) بل: آن ایلچیان را گرفته با مکتوبات به خدمت

ص ۸۷۶

س ۱) بل: و از امرا س ۲) بل: قورمیشی... (پس از قورمیشی جای کلمه‌ای سفید مانده س ۱ و ۲) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد س ۲) بل: و از امرا س ۳) بل: پسر قورچی‌ایچیل؛ ق: پسر بورجی‌نویان‌ایجیل؛ ا: پسر تورجی‌نویان امحیل س ۵) بل: هولاگو به ولایت تازیك س ۵ و ۶) بل: اوروق س ۷) بل: اریق‌بوکا متفق‌اند نادانی س ۸) بل: اورغنه‌قیزی؛ ح‌بل: اورغنه‌سری س ۸) بل: اریق‌بوکا رفته است اگر ما س ۱۰) بل: «سال» ندارد؛ بیچین‌ییل مذکور موافق س ۱۲) بل: بنشاندند س ۱۴) بل: «مذکور» ندارد س ۱۵) بل: «و او را به... حسن توفیقه» ندارد س ۱۸ و ۲۱) بل: اریق‌بوکا س ۱۹) ق: دو نوبت س ۱۹) بل: شکستن او، «و لشکرش» ندارد س ۲۱) بل: پیغام دادند

ص ۸۷۷

س ۱) ق: تامحیان؛ بل: تامختان س ۳) ا، ق، بل: بولقاق س ۴) بل: ابیشغه س ۸ و ۱۳ و ۱۸) بل: اریق‌بوکا س ۱۵) بل: پسر اودور؛ ح‌بل: اورده س ۲۰) بل: اریق‌بوکا و لشکر او... منهزم گشتند س ۲۱) بل: پیشتر از آن آن س ۲۳) ا: شهر قراقورم س ۲۳ و ۲۴) ق: با گردون از ختای می‌آوردند

ص ۸۷۸

س ۱) ا: «در آنست» ندارد س ۴) ق، بل: آزوق و سلاح مدد س ۵) ق، بل: نتواند رفته س ۶) بل: نواخته روان گردانید الغو چون تیر س ۷) بل، ق: سر خویش گرفت س ۸) بل: مردان کار بر او جمع شدند آغاز س ۱۱) ا، ق: قیقی‌دبان؛ بل: قیقی‌دبان؛ ح‌بل: قنقان‌دیان س ۱۱) بل: ابیشغه س ۱۴ و ۲۰) ا: ناسجو؛ ق: تابیجو س ۱۷) بل: مونککاقاآن س ۲۲) بل: ولایت قیرقیز پیش اریق‌بوکا رفتند س ۲۳) بل: قراقوروم؛ ا: قراقورم س ۲۳) بل: «هر» ندارد س ۲۴) بل: چهار اوردوی چینگگیزخان و اوردوهای کولگان؛ ح‌بل: چهار اوردوی اریق‌بوکا س ۲۵) ا، ق: اونکقی‌موران

ص ۸۷۹

س ۱) بل: اریق‌بوکا س ۲) ا، ق: رودخانهٔ ترس؛ بل، ح‌بل: رودخانهٔ سرس

(بی نقطه) س ۴) بل: آقای منی س ۵) بل: به هرکجا می‌فرمایی س ۸) بل: القای رسالت کردند؛ ق: ابلاغ رسالت کردند س ۱۲) بل: به هرکجا جمع باید شدن س ۱۵) ا، ق: قراون‌حیدون؛ بل: قراون خیدون س ۱۷) بل: اوردوهای چینگگیزخان و کولکان؛ ج‌بل: اوردوهای اریق‌بوکا س ۲۳) بل: می‌فرستاد و از کار اریق‌بوکا قاقمیشی س ۲۴) ا، ق: «ایلچی» ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد

ص ۸۸۰

س ۱) بل: کرده و دوانیده س ۳) بل: ولایات در بولغاق شده‌اند می‌باید س ۳) بل: تا دریای مصر ولایات تازیك و لشکر مغول؛ ا، ق: تازیك س ۴) بل: نام نیك اجداد ما تماچامیشی کرده‌اند س ۷) بل: من نگاه می‌دارم س ۹) بل: اریق‌بوکا س ۱۱) ق: بیسونکه س ۱۴) بل: اوردوهای چینگگیزخان؛ ح‌بل: چغتای س ۱۶) بل: اعلام داد س ۱۷) بل: می‌فرستاد س ۱۸) بل: ایلچی‌تای و یکه‌قدان س ۱۹) بل: هولاقور؛ ح‌بل: هولاکو س ۲۳) بل: ایچیه‌کولکر؛ ا: امحیه‌کونکو؛ ق: امحیه‌کونکو س ۲۴) بل: خوچه‌بولداق س ۲۵: بل: سیمولتای

ص ۸۸۱

س ۱ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۸) بل: اریق‌بوکا س ۲) بل: لشکر خویش س ۳) بل: نادان باشند باید س ۳) بل: «هم» ندارد س ۵) بل: مونککاقاآن س ۵ تا ۷) ق: «پسر مونگکه‌قاآن‌که... اریغ‌بوکا و اسوتای» ندارد س۸) بل: آلت؛ ح‌بل: الته س ۸) ا، ق: شیرکان‌تاغون س ۹) بل: سیلکلك س ۱۰) ا، ق: قول دست چپ س ۱۴) ق، بل: فرود آمدند س ۱۶) بل: «بود» ندارد س ۱۶) بل: عزم او کرد والله اعلم بالصواب س ۲۰) بل: «و تفرق او» ندارد س ۲۱) ا، ق: «به وقتی» ندارد س ۲۲) بل: گردانیده بود س ۲۲) بل: روانه کرد

ص ۸۸۲

س ۱) بل، ق: اورغنه‌خاتون س ۲) ا: الغوسکـی؛ ق: الغوی‌بیکی اغول؛ بل: الغوبیکی اوقول س ۳) ق: اوچار نام س ۴) بل: ابیشغه س ۸) ق: شیخ‌ـ الاسلام پسر س ۸) ا، ق: «برهان‌الدین» ندارد س ۹) بل: شهید گردانیدند س ۱۱) بل: بیکی‌اوقول؛ ق: سکتی‌اوغول؛ ح‌بل: سکی‌اغول س۱۳) بل: ابوکالون؛ ق: ایرکان؛ ح‌بل: ارکاکون س۱۵) بل: اندك‌زمانی اموال بسیار س ۱۷) بل: اریق‌بوکا س ۲۴) بل: هلاك کردند

ص ۸۸۳

س ۱ و ۷) ا: قراقورم؛ ق: قراقروم س ۴) بل: قلب می‌شکنند س ۴) ا، ق: «در جنگ» ندارد؛ از دیگر نسخه‌ها است س ۶) بل: برفورقاآن س ۷) بل:

چیرگه کشیدند س ۸ و ۱۱ و ۱۴ و ۲۰ و ۲۵) بل: اریق‌بوکا س ۹) بل: ایشان را نواخت فرمود س ۹) بل: فرمان اوگتای‌قاآن و مونککاقاآن؛ ح‌بل: چینگگیزخان س ۱۲) بل: عرضه داشتند؛ ح‌بل: عرضه داشت س ۱۳) بل: خباط و پریشانی س ۱۴) بل: «او» ندارد س ۲۰) ا، ق، ح‌بل: گجیله س ۲۱) بل، ق: «می» ندارد س ۲۲) ا، ق: ایلقمیشی؛ بل: ایلغامیشی؛ ح‌بل: ایلغمیشی س ۲۲) بل: کرده رسیده و ستده

ص ۸۸۴

س ۲) بل: اولوس‌الغو س ۳) بل: به الغو رسیدند؛ ح‌بل: به الغو پیوستند س ۴) ق، بل: جومغور س ۵) بل: اریق‌بوکا جهت آنکه برای معالجه س ۶) بل: اجازت انصراف خواست س ۷) بل: قولقنه‌ییل که سال موش باشد واقع س ۸) بل: اولوس‌الغو. س ۱۱) بل: «کرده» ندارد؛ ح‌بل: «کرده» را آورده س ۱۱) بل: بولغاق س ۱۳ و ۱۴) بل: لشکریان به‌جای‌جو گندم به‌اسپان؛ ح‌بل: همانند متن ما است س ۱۴) بل: علف سبز نخوردند؛ ح‌بل: علف سیر س ۱۵) بل: اهل المالیق از گرسنگی بمردند س ۱۸) بل: اریق‌بوکا س ۲۲) بل: دست از وی بداشتند و جمله از او متفرق شدند س ۲۵) بل: بسیاری دولتخانه‌ها

ص ۸۸۵

س ۱) بل: تأثیر آه؛ ح‌بل: تأثیرات س ۱) بل: خراب شده باشد س ۴) ق: ارتکتاش س ۴) بل: مونککاقاآن س ۹ و ۱۲) بل: اریق‌بوکا س ۹) ا، ق: «پدرش» ندارد س ۱۳ و ۱۵) بل: مسعودبیك س ۱۴) ق: سکونی یافت؛ بل: سکون پذیرفت س ۱۸) بل: سبب باز استقامت س ۲۳) بل: گفته شد یارب اعن و اختم بالخیر

ص ۸۸۶

س ۱ و ۴ و ۱۳ و ۲۲ و ۲۴) بل، ا: اریق‌بوکا س ۴) بل: از او بازگردیدند س ۶) بل: قولقنه‌ییل که سال موش باشد موافق س ۸) بل: تکشمیشی کند؛ ح‌بل: کنند س ۸) بل: عادت چنان است؛ ح‌بل: معتاد چنان س ۹ و ۱۰) ا، ق: «بر دوش گناهکار» ندارد س ۱۱) بل: درآمد و بجای بیتیکچیان بایستاد؛ ح‌بل: همانند متن س ۱۲) بل: حمیت و غصت س ۱۶) ا: جنکقور؛ ق: جونکقور؛ بل: چینکقون س ۱۸) بل: از روی یاساق س ۱۹) بل: اوروق س ۱۹) بل: بدین صورت س ۲۰) بل: آن سخن را بشنید و پسندیده داشت س ۲۲) بل: اچیغی؛ ح‌بل: اجیقی س ۲۳) بل: ابیشغه

ص ۸۸۷

س ۱) بل: اوروق س ۱) ا، ق: قراچه س ۴) بل: طغاچار نویان برپای‌خاست

س ۵) بل: سخنهای گذشته را نپرسیم؛ ق: نیوشیم س ۷) بل: پسندیده داشت و آن روز به جرعه مشغول شدند س ۸ و ۱۴) بل: اریق‌بوکا س ۸) ق، بل: جای او تعیین کند س ۱۲) بل: چینگک‌تیمور پسر اچیقی س ۱۵) ا، ق: تغای و جرقو س ۱۶) ا، ق: دورباي؛ بل: دورباتای و پولادچینکسانگک که درین ملک بود بنشینند س ۱۶) بل: «بولادآقا» ندارد س ۱۶و۱۷) بل: سخن اریق‌بوکا و امرای‌او بپرسند و عرضه دارند س ۲۰) ا: منککوقان؛ ق: منککوقاآن؛ بل: مونککاقاآن س ۲۰) بل: امرای وقت کمانی را در روی او به زه بیاوردند و زیادت اختلافی نشد

ص ۸۸۸

س ۱ و ۲) ق: جواب نمی‌گویید س ۶ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۳) بل: اریق‌بوکا س ۶) ق، بل: برفتنه و بولغاق (ق: بالغاق) س ۷) ا، ق: بولقی و علمدار؛ بل: بولقا و علمدار س ۸) بل: هر دو به لشکر برنشسته‌اند س ۱۰) بل: با دورچی کنگاچ کرده‌اید گفتند هنوز س ۱۱) ا، ق: الجان س ۱۶) بل: آنچه فرموده‌ام س ۱۶) بل: چینگک‌تیمور بود که زیان س ۱۹) بل: «و جمله» ندارد س ۲۱) بل: بولغاآقا؛ ح‌بل: بولغی؛ بولغه س ۲۱) بل: برین حال گواه است و می‌داند س ۲۲) بل، ق: چینک‌تیمور

ص ۸۸۹

س ۴) بل: «خان» ندارد س۸) بل: مثل مغولی زدی س ۹) بل: نشاید که از آن س ۱۰) بل: اهمال نشاید کردن س ۱۰) بل: گناه بزرگک تو این است که بباید مردن بولغه س ۱۱) بل: آن سخن او را عرضه داشتند س ۱۲) بل: ایلچیتای؛ ق: ایلجیای س ۱۳) بل: گناه از گناه دیگران زیادت بود که پسر قدان قورومیشی س ۱۵) بل: دوقوز هم بسیار بوده س ۱۸) بل: توتوق؛ ح‌بل: فوبوق س ۱۹ و ۲۴) بل: اریق‌بوکا س ۲۲) بل: «نارین‌قدآن» ندارد س ۲۴) بل: بپرسیدند والسلام

ص ۸۹۰

س ۱ و ۲) ا، ق: عنوان در دو نسخهٔ اساسی ما نیامده، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۲) بل: اریق‌بوکا س ۳) ا، ق: «چون» ندارد س ۳) بل: بکشتند و سخن او را بپرسیدند س ۴) بل: یرلیق بتمامت اطراف س ۷) بل: کثرت اشغال و حوادث س ۱۷) ا، ق: «اگر» ندارد س ۱۸) ا، ق: «بگویم» ندارد س ۱۹) ق، بل: هولاکوخان س ۲۱) ق: «باشد» ندارد س ۲۳) بل: به‌خدمت‌قاآن س ۲۴) بل: عرضه داشتند

ص ۸۹۱

س ۲) بل: هولاکوخان س ۳) ق: «به قوریلتای» ندارد س ۴) بل: عرضه

داشتند س ۵) بل: اریق‌بوکا س ۵) بل: به اوردو س ۶) بل: سال یوز باشد س ۷) بل: رنجور شد و نماند س ۷ و ۱۳) بل: هولاگوخان س ۸) بل: خلاف و جنگ افتاد س ۹) بل: عن‌قریب‌نماندند؛ ح‌بل: درگذشتند س۹) بل: غازان‌خان خلدسلطانه س ۱۳) ا، بل، ق: تازیك س ۱۴) بل: اولوس چوچی؛ ح‌بل: اولوس برکای؛ ق: الوس برکای س ۱۵) بل: الغو را نیز در آن وقت بیماری دراز س ۲۱) ق، بل: الوس بداند س ۲۲) ا: پسران آلغوجوبای وقمان؛ ق: پسران الغوجای‌و قیان؛ بل: چوتای و قیان؛ ح‌بل: حوسای؛ چون‌تای؛ جوبای س ۲۳) بل: با لشکرهای خویش به بندگی

ص ۸۹۲

س ۳) بل: غدر اندیشیدن؛ ح‌بل: غدرکردن س ۴) بل: بولغاق اریق‌بوکا س ۶) ا، ق: «قوبیلای‌قاآن» ندارد س ۷) ق، بل: ایلچی به ایشان س ۸) بل: به چه سبب شما نیامده‌اید س ۱۰) بل: مراجعت نمایید؛ ح‌بل: مراجعت نماییم س ۱۳) ا، ق: هوسحی‌نویان س ۱۴) ا، ق: «پسر مونگکه‌قاآن» ندارد س ۱۴) ق، بل: تعلق می‌داشت و نزدیك ایشان بود س ۱۵) بل: بولغاق س ۱۷) بل: فرزندان مونککاقاآن؛ ح‌بل: پسران اوکتای قاآن؛ همانند نسخه‌های اساس ما س۱۷) بل: اریق‌بوکا س۱۸) ا، ق: بوغور و ملکتمور؛ بل: یوبوغور و ملك‌تیمور س ۱۸) بل: ملك‌تیمور و از برادرزادگان قاآن س ۱۸) ق: بوقتیمور پسر سوکتو؛ ا: بوقتیمور پسر سوکتو؛ بل: پسر سوتوکتای س ۱۹) بل: اوروقتای و از عم‌زادگان س ۲۰) ق: مقدم ایشان استون‌نویان؛ بل: هنتون‌نویان

ص ۸۹۳

س ۸) بل، ق: جواب آوردند س ۹) بل: توقع داریم؛ ق: توقع می‌داشتیم س ۱۱) بل: «رسید» ندارد س ۱۲) ق: منقوتیمور س ۱۴) ا، ق: «و ساربان» ندارد س ۱۷) بل: لشکریان قاآن جنگ کردند س ۲۱ و ۲۲) بل: اوغروق س ۲۲) بل: از او برنجید س ۲۵) ا، ق، بل: جای نام قوم سفید مانده

ص ۸۹۴

س ۱) بل: او را و ملك‌تیمور را و دیگر س ۲) بل: اعلام داد س ۴) ق: الوس س ۴) بل: چرا می‌کنی س ۱۰) بل: مقاومت نتواند کرد س ۱۲) بل: بر عقب او برفتند س ۱۷) بل: سرور خود گردانیدیم او؛ ق: گردانیدم س ۱۸) بل، ق: اینجا باشد س ۲۵) بل: مشغول شد... و بیرون آمد

ص ۸۹۵

س ۱) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد س ۳) ا، ق: با دوازده نفر بگریخت

س ۴) ا، ق: او را بشناختند و ماست (ق: ماس) س ۶) بل: با نوکران او گفت س ۷) بل: نام نیك؛ حبل: «نیك» ندارد س ۷ و ۸) بل: گفتند ترا اوروقی خلل نکند س ۹) بل: او را پیش یوبوقوز بردند؛ حبل: او را به شیرکی بردند س۱۱) بل: شیرکی توقتیمور را از یوبوقور بخواست س ۱۴) بل: سربان پیش شیرکی س ۲۱) بل: پنجاه نوکر را؛ حبل: پنجاه موکل را س ۲۲) بل: اوغروق

ص ۸۹۶

س ۵) بل: پانصد سوار او را نگاه دارند س ۲) بل: لشکرهای او نیز پیش ساربان رفتند س ۳) بل: بسپردند س ۱۰) بل: خاتون او می‌گریزد س ۱۱) بل: عزم گرفتن خاتون کرد س ۱۵) بل: عمر آنجا گذارد؛ حبل: آنجا بماند س ۱۷ و ۱۹) بل: قوینچی س ۱۸) ا: قوربقا؛ ق: قوریقا؛ بل: قوربقا س ۲۱) بل: مونککاتیمور س ۲۲) بل: نمانده بود س ۲۲) بل: تودامونککا

ص ۸۹۷

س ۲) بل: درگذشت والله اعلم بالصواب س ۴) بل: «را» ندارد س ۶) بل: مسخر گشت س ۷) بل: مونککاقاآن س ۱۳) بل: ذیل این کتاب است خواهد آمد به سبب س ۱۶) بل: معاونت کردند س ۲۱) بل، ا، ق: جای تاریخ در نسخه‌ها سفید مانده س ۲۲) بل: جد الاق‌نویان س ۲۳) به گناهی بزرگ س ۲۳) بل: رسانیدند بود س ۲۳) بل: بایان به قولی

ص ۸۹۸

س ۱) ق: «بخش و» ندارد س ۱) بل: رسیده بود س ۷) بل: ولایات بازماند س ۹) ا، ق: «چغان» در نسخه‌های اساس ما نیامده؛ حبل: «چغان» ندارد س ۹) بل: مونککاقاآن س ۱۰) بل: ایل شده بود س ۱۱) ق: امیرآخور س ۱۱) ا، ق، بل: سوبادای س ۱۶) بل: «لشکری مقیمی تمام» ندارد؛ ق: لشکری تمام و چون عرصهٔ ملك‌ننکیاس س ۱۷) بل: بی‌شمار و بی‌اندازه س ۱۷) بل: فتح آن مشکل بود و به روزگار س ۱۹) بل: ایلچیان به بندگی س ۲۲) بل: قرب بیست هزار س ۲۳) بل: شما جمله مردنی و کشتنی‌اید حبل: «کشتنی» ندارد؛ ق: تمامت مردنی ایت س ۲۳) بل: صدقهٔ سر خویش؛ حبل: صدقهٔ فرق خویش؛ ق: صدقهٔ خویش س۲۵) بل: اگر شما سعی س۲۵) بل: معتبر شوید و استعداد ایشان کرده و مستعدان ایشان

ص ۸۹۹

س ۳) بل: ارشاد کرد و تعلیم فرمود س ۸) ا: کندوانکی‌بوره؛ ق: کندو ایکی‌بوره؛ بل: کندو وانکرپوره س ۸) ق: مقوبان و اکلنك و کفچه‌کوه؛ ا، ق:

«کیای و» ندارد س ۱۰) ق: «ایل بود و» ندارد س ۱۱) ق: «بندگی» ندارد س ۱۲) بل: لشکر فرستاد س ۱۴) بل: از سر اضطرار قول گردیدند؛ ح‌بل: گردانیدند؛ کردند س ۱۷) بل: امیر پولاد جینگسانگ که بر احوال س ۱۹) بل: پیشوای آن قوم س ۱۹) ا: صاحب تسع؛ بل: صاحب تبع س ۲۱) بل: از آن مملکت است س ۲۵) بل: بدو مفوض

ص ۹۰۰

س ۱) ا، ق: «قاآن» ندارد س ۲) ا، ق: «ملك» ندارد س ۳) بل: ساخته کرده بفرستد س ۳) بل: تعلق نسازند س ۴) بل: یایلاق و قیشلاق؛ ا، ق: ییلاغ و قشلاغ س ۵) بل: جهت خویش حاصل کرده والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب س ۹) بل: ضبط و قواعدی؛ ق: ضبط و قواعد او که س ۱۶) بل: که در تمامت ربع س ۱۸) بل: از دریای محیط خلیجی نه س ۱۹) بل: در سرحد و سواحلی س ۲۰) ق: خانبالیق س ۲۱) بل: آنجا می‌آیند

ص ۹۰۱

س ۲) بل: ممالك ختای س ۳) بل: مونککاقاآن س ۴) بل: داده بود و از نظر دوراندیش ملکی؛ ح‌بل: و از نظر درانداخت س ۶) ا، ق: خانبالیق س ۷) ا، ق: قشلاق را معین؛ بل: به قشلاق معین س ۱۰) بل: تمامتر آن را دانسته‌اند س ۱۳) بل: بنا کرد س ۱۴) ق: هر برجی تا برجی؛ بل: از برجی تا برجی س ۱۵) بل: یك فرسخ؛ ح‌بل :یك فرسنگ س ۱۵) بل: معمور است که از برجی س ۱۶) بل: درختهای میوه‌دار س ۱۹) ستونها و فرشهای آن تمام از س ۲۳) ق: جهت کرنکان: ا: جهت کرنکایان س ۲۴ و ۲۵) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد

ص ۹۰۲

س ۱) ا، ق: «شده» ندارد س ۲ و ۸ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۶) ا، ق، بل: خانبالیق س ۲) بل: رودخانه‌ای عظیم بزرگ است س۳) بل: یایلاق؛ ا، ق: ییلاغ س۱۱) بل: تقریر کرده‌اند س ۲۰) بل: جرالثقال؛ ح‌بل: جرالثقیل س ۲۳) ا، ق: «قوبیلای» ندارد س ۲۳) بل: سنگ بند کنند؛ ح‌بل: کردند: کرده‌اند

ص ۹۰۳

س ۱۰) بل: ولایت بی‌قوت می‌باشد س ۱۱) بل: دیوار چنان محکمتر می‌گردد س ۱۳) بل: دیوار را به سنگ بند کند او درگذشت س ۱۵) بل: سرایی سازد س ۱۷) بل: غروق کرده‌اند س ۱۷) بل: بغیر از ایلچی ترالیق دیگری بر آن‌راه؛ ح‌بل: ایلچی‌یارالتو س ۲۰) بل: شهرکی دیگر س ۲۱) بل: سمرقندساخته‌اند

س ۲۲) بل: راهی دیگر است س ۲۳) بل: صحرای مرغزار

ص ۹۰۴

س ۱) ق: قرشی بنا نهاد س ۳) بل: دیگر کجا توان بنا نهاد س ۴) بل: جمله اتفاق کرده‌اند س ۸) بل: از حصا و آجر؛ ح‌بل: جص و آجر س۱۰) بل: بالای آن ساختند س ۱۱) بل: جوانب دیگر به مرور ایام به مرغزارها س ۱۲) بل: یانك‌ختای س ۱۳) بل: مرغزار از مرمر دیواری کشیده س ۱۴) ا، بل: وابرزین س ۱۴) بل: در میان مرغزار نتواند آمد و رفت س ۱۵) بل: مرغزار جمع کرده و ایشان به تناسل؛ ق: «کرده» ندارد س ۱۹) بل: یك تیر پرتاب؛ ق: به بعد تیر پرتاوی س ۲۱) ق: در آن مملکت شهرها س ۲۳) بل: معلوم شود س ۲۳) بل: چنانکه قطعاً حاجت نباشد

ص ۹۰۵

س ۱) ا، ق: «آن» ندارد س ۳) بل: ترتیب است که شرح نوشته می‌شود س ۳) ا، ق: «نوشته» ندارد س ۵) ا، ق، بل: جای نام مرتبهٔ پنجم سفید مانده س ۷) ق، بل: اول مملکت وسیع س ۱۳) بل: «ز محفوظ» ندارد؛ + والله اعلم

ص ۹۰۶

س ۶) ق: «و امرا» ندارد س ۶ و ۹) ا، ق، بل: تازیك س ۸) بل: فنچان س ۱۱) بل: بدین ترتیب و موجب می‌شود مفصلا س ۱۲) ا، ق: عبارت درون [ ] در نسخه‌های ما نیامده س ۱۳) بل: طایغو س ۱۳ و ۱۴) ا، ق: فاقد عبارت درون [ ] است س ۱۵) بل: فنچان س ۱۵) بل: دیوان باشند

ص ۹۰۷

س ۳) بل: لنچون؛ ق: کیجون س ۴) ا، ق: عبارت درون [ ] را فاقد است س ۸) بل: منصب فنچانی س ۹) ا، ق، بل: تازیك س ۱۶) ق: ایغور س۱۷) ق: «دایدو» ندارد س ۲۰) بل: بلارغونی س ۲۰) ق: نایب آرند س ۲۱) ق: دیوان لیس س ۲۲) ق: بلاغو س ۲۲) ق: دیوان لوسه س ۲۳) ق: آن را حلیون خوانند س ۲۴) ق: دیوان چهارم برند س ۲۴) ق: بونجیون س ۲۵) ق: کاربانها و قاصدان

ص ۹۰۸

س ۱) بل: مذکور در تحت فرمان این دیوان س ۲) ق: روشیایی س ۳) ق: نام او سیویشه؛ ح‌بل: سیونشه؛ سونشه س ۴) ق: آمده و شونده س ۴) بل: یرلیغ و پاییزه س۵) ق: امیر دانشمند؛ ح‌بل: داشمند؛ دانشمند؛ بل: به‌امیر

داشمن تعلق دارد س ۱۳) بل: با نشانهای انگشتان او مقابله کنند س ۱۴) بل: راست باشد منکر نتواند شد و چون س ۱۵) بل: به موجب فرمان س ۱۹) ق: هریك را شرحی بر مثال س ۲۰) ق: در پیش دوات برآن س ۲۲) بل: وظیفهٔ ایشان آن است که نام س ۲۳) بل: جامگی از او وضع کنند

ص ۹۰۹

س ۲ و ۷ و ۱۱) ا، ق، بل: خان بالیق س ۳) ق: دفاتر نیکو نگاه دارند س ۵) بل: ولایتهای بسیار س ۶) بل: مانند بغداد و شیراز س ۷) بل: مگر امیری س ۱۰) ق: «و ترتیب» ندارد: بل: ترتیب است که در این محل مثبت می‌گردد بعون‌الله تعالی س ۱۲) ق: شهر چونجه س ۱۴) بل: المالیغی؛ ح بل: المالیقی س ۱۴) ق: حسن اوحیك آنجا است س ۱۶) ق: سیم‌شینك کوکی‌و بای کوبی که ملك علی‌حده س ۱۷) ق: ونك گویند س ۱۷ و ۱۸) ق: «و قوبیلای قاآن» ندارد س ۱۸) بل: پسرش از موانس س ۱۹) بل، ق: شینك تمکینك س ۲۱) بل: خطای بوده‌است س ۲۲) بل: شهر شکچو که آن شهر بر سرحد ختای است و توقان س ۲۳) ا، ق، بل: جای نام پسر در نسخه‌ها سفید مانده

ص ۹۱۰

س ۱) ق: سیوجك نام: بل: سیوچینك نام: ح بل: سوحسك؛ سوحسل س ۱) ق: بکحوسه طونی‌فنحان س ۳) ق: هشتم شینگ‌قوحو س ۴) ق: این زمان به آنجا آورده و حاکم شهر به وقت آن برادر امیر دانشمند است و برادر بایان فحان س ۸) ق: نهم شینك‌توکین س ۹) ا، ق: «تعلق» ندارد س ۱۱) ق: دهم‌شینگ کونکی که آن را باربکان حین کلان س ۱۳) ق: «است» ندارد س ۱۳) ق: رکن‌الدین البشری س ۱۵) ق: دهم (عینا) شینك قراجانك: ا: جای نام سفید مانده س ۱۶) ق: ناجی س۱۷) ا، ق، ح بل: «بیك» ندارد س۱۸) ق: علی‌بیك ابن ارسل بلواج س ۱۹) ق: شینك‌کین‌حاسو: ا: جای نام سفید مانده س ۲۰ و ۲۱) ا: حاکم آنجا برادر داشمن: ق: حاکم اینجا برادر دانشمن: نام در نسخه‌های ا، ق نیامده س ۲۱) بل: فنچان و عمرختایی س ۲۲) بل: چغان‌ناوور است س ۲۵) بل: امیر خوچو نامی س ۲۵) بل: به اسم حاکمی آنجا می‌باشد

ص ۹۱۱

س ۴) ق، ح بل: «تعلق دارد» ندارد س ۵) بل: آن ممالك می‌باشد س ۷) بل: غلامان و خادمان کارکنان س ۹) بل: گناهکاران بعضی را بکشند: ق: گناهکاران را بعضی را بکشند س ۱۰) ا، ق: «مال و» ندارد س ۱۰) بل: به‌کار گل و گردون کشیدن س ۱۸) بل: در سرحدها نشینند س ۲۳) بل: بسیار در آنجا

ص ۹۱۲

س ۱) بل: پادشاه علی حده س ۲) بل: مردم آنجا کوتاه بالا س ۳) بل: معادن بسیارند س ۳) بل: سواحل محیط؛ ح‌بل: ساحل محیط س ۵) ا، ق، بل: ولایت کویلکی س ۸) بل: ولایتی است س ۱۴) بل: برسواجل است س ۲۰) بل: لشکر قوتلوق خواجه سوینه؛ ق: قیلغ‌خواجه پیوسته؛ ح‌بل: قتلغ‌خواجه‌پیوسته

ص ۹۱۳

س ۱) ق، بل: اتفاق جنگ نیز می‌افتد س ۷) ا: توقتاق؛ بل: توقتاق؛ ق: توقیاق؛ ح‌بل: بوقماق؛ بوقماق س ۸) ا: سکمادای؛ ق: سکپای؛ بل: سنیکمتادای؛ ح‌بل: بکای داد؛ بکتارای؛ تیکتادای س ۹) ق: وزیر او کوکجو س ۱۰) بل: پسر منکقلن س ۱۱) ق: سرحد قراخواجه س ۱۲) ا، ق: ایغوران س۱۷) بل: روند والله اعلم بالصواب س ۱۸ و ۱۹) ق: عنوان در نسخهٔ آستان قدس سفید مانده س ۲۰) ق: توقیاکون داماد؛ ح‌بل: بوقتاکون؛ بوقساکوون س ۲۳) بل: پسر نوکورخاتون؛ ح‌بل: بوکوزخاتون س ۲۳) ا، ق، بل: از خواتین... پس از کلمهٔ خواتین همه نسخه‌ها سفید مانده س ۲۳) ق: در یوتهای

ص ۹۱۴

س ۱) بل: خیشنگ پسر بانکی که خاتون اسوتای س ۱) ا: پسر بانکی که از خاتون؛ ق: پسر بایکی که از خاتون س ۳) ق: توره‌اغول و یاسا؛ بل: توره‌اوقول و یاسار؛ ح‌بل: بارسار س ۴) بل: اوروق س ۵) بل: از همه پادشاه‌زادگان به سال بزرگتر است س ۸) ق: یکی‌دیگر میریتا؛ ا: مسریتا س۸) بل: اوتکچین؛ ح‌بل: اوتکجن س ۹ و ۱۰) ا، ق: پادشاه اوین بودند؛ ح‌بل: اوبن‌بودند س ۱۶و ۲۰) بل: مونککاقاآن س ۱۷) بل: مراسم بندگی بواجبی س ۲۲) بل: ارزانی فرمود

ص ۹۱۵

س ۱) ا، ق، ح‌بل: ایقاقی؛ بل: ایغاغی س ۲) ا، ق: عبارت درون [ ] ندارد س ۴) بل: پنج شش سال نماند س ۴) ق، بل: خان بالیق س ۱۰) بل: چابوی خاتون س ۱۷) بل: شرم می‌داری؛ ح‌بل: عیب می‌داری س ۱۸) بل: چیم‌گیم او را زد س ۲۲) محافظت نمایند: بل: محافظت می‌نمایند س ۲۲) بل: حاضر بودند و ملازم

ص ۹۱۶

س ۱) ق: امیر احمد بناکتی س ۲) ق: بر دست گاو فنجان س ۲) ق، بل: استخلاص منزی بواسطهٔ گاوفنجان س ۳) بل: فنجان وزیر قاآن بود؛ ق: فنجان

وزیر بود س ۵) ق، بل: اعتباری تمام س ۶) بل: شولقب فنچانان بزرگ‌باشد س ۶) بل: گاوفنجان اتباع بسیار داشت؛ ق: گاوفنجان اتساع بسیار داشت س۸ و ۲۲) ا، ق، بل: خـان بالیق س ۱۱) بل: شبانه امیراحمـد س ۱۳) ا، ق: شزای س ۱۴) بل: ق، ا: تازیکان س ۱۴) ق: دیه‌حوله؛ بل: دیه‌خوله س ۲۰) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد

ص ۹۱۷

س ۵) ق: توقوی سرخ س۹) ق: توقو س۱۰) بل: بودند صدق او را گواهی دادند س ۱۴) ق، بل: بگریخت س ۱۴ و ۱۵) ق: و نیمه‌ای از آن جانب؛ بل: و یك نیمه از آن طرف س ۱۵) بل: در قدیم‌الایام یك نیمه س ۱۶) بل: و یك نیمه به پادشاهان منزی س ۱۸) بل: در تصرف گرفته س ۱۹) بل: برین‌جانب است س ۲۴) بل: منجنیق فرنگهٔ بزرگ

ص ۹۱۸

س ۱۱) بل: برجها خراب کردند س ۱۳) بل: با خلقی بسیار س ۱۴) بل: این جانب قلعه س ۱۵) بل: او با لشکر نیز از آن س ۱۵) ق: «نیز» ندارد س ۱۶) بل: تمامت ممالك منزی س ۱۷) بل: ایل شدند و مسخر گشتند س۱۹) بل: منصوب و مقرر گشت

ص ۹۱۹

س ۱) بل: تفحص می‌فرستادند س ۶) بل: «دیوان» ندارد س ۱۰) ا، ق، بل: چمچال س ۱۳) بل: معتاد پادشاهان آنجا س ۱۴) بل: یارغوچیان: ق: ترعوحیان س ۱۶) ق، بل: می‌فرستاد می‌کشتند س ۱۸) بل، ق: بیرون آمد س ۲۳) بل: قتل و فتنه بسیار اتفاق افتاد س ۲۵) بل: فرمود با لشکر تا آن ختاییان را که

ص ۹۲۰

س ۱) بل: تمامت را بکشند س ۷) بل: به امیر احمد داده‌ایم س ۱۲) بل: بربایدش آورد س ۱۴) بل: او را کشتیم بدان سبب دشمنی او در دل قـاآن نشانده بودند س ۱۶) بل: از گور بیرون آوردند س ۱۶) بل: در پای او بسته س ۱۷) ا، ق: «بردار» ندارد س ۱۸) بل: او را نیز بکشتند س ۱۹) بل: اسباب او را س ۲۰) بل: امیرحسن و امیرحسین را بزدند تا پوست س ۲۱) بل: فرزندان دیگر او را س ۲۳) ق: حل و عقد مملکت در دست؛ ا: «ممالك» ندارد س ۲۳) بل: در دست او بود و حکایتهای او این است که بعد از این گفته شود

ص ۹۲۱

س ۴) بل: سنقور سپیدپای س ۷) بل: چرا نمی‌خورید س ۹) بل: سینه و پهلو می‌شکافند؛ ق: سینه بشکافند س ۹) بل: هرکس که گوسپند س ۱۵) ا، بل: ایقاقی؛ ق: اتقای خواجه س ۱۹) بل: مولای ما برهان‌الدین بخاری که از شاگردان س ۲۱) بل: رحمه‌الله س ۲۱) بل، ا، ق: خان بالیق س ۲۱) ق، ا: «او را» ندارد س ۲۲) بل: غمز کردند و او را به جانب س ۲۳) بل: اکثر اکابر مسلمانان س ۲۳) بل: ترك ولایت ختای گرفتند؛ ح‌بل: کردند من ۲۴) بل: بهاءالدین قندوزی

ص ۹۲۲

س ۲) ا، ق: «باتفاق» ندارد س ۲) بل: خدمتی بسیار س ۳) بل: مسلمانان تجار س ۴) بل: بازرگان نمی‌آمد س ۶) بل: درین باب س ۱۲) بل: مکتوب را بخواست س ۱۴) بل: گفت هست س ۱۶) بل: درنیامده است س ۱۸) بل: به یاسا رسانند س ۱۸) ق: او را شهید کردند س ۱۹) ق: امیراحمد وزیر قاضی بچه بهاءالدین س ۲۰) ا، ق، ح‌بل: امیر دانشمند س ۲۲) بل: همین سخن پرسید س ۲۴) بل: مشرکان را بکشید س ۲۴) بل: دستوری فرماید

ص ۹۲۳

س ۲)بل: خدای بزرگ س ۶ و ۷) بل: شخصی دامغانی در خدمت قاآن مبارکشاه‌نام مقرب س ۱۰) بل: قاآن او را نزد خویش س ۱۳) بل: صندوق بیرون بیاورد س ۱۴) بل: خواستم به من ندادی س ۱۵) بل: بزرگان تازیك مذکور به من س ۱۷) ق: جامه‌های بدخام؛ بل: جامه‌های خام و بد از برای س۱۸) بل: از برای خود می‌ستانی س۱۹) بل: ایشان دادند س۲۰) بل: سخن گستاخانه و بی‌ادبانه بود س ۲۱) ا، ق، بل: امرای تازیك س ۲۴) بل: بهاءالدین قندوزی

ص ۹۲۴

س ۱) بل: بکشند س ۱ و ۱۷) بل: بهاءالدین قندوزی س ۲) بل: طپانچه‌ای چند بر روی او زد س۱۳) بل: اندرونی چاه انداخته س ۴) بل: مال‌او بازدهید س ۵) بل: کریم و بخشنده بود س ۱۲) بل: برمی‌نشینند س ۱۲) بل: جهت لشکر قایدو س ۱۴) بل: چون به حضرت س ۱۷) بل: به‌جان ببخشید س۱۷) بل: آزاد گردانید س ۲۰) ق، بل: راه هریك که چگونه است

ص ۹۲۵

س ۲) بل: تیمورقاآن س ۳) ق، ح‌بل: امیر دانشمند س ۴) بل: پاییزه

س ۹) بل: نالیقو دو سال بعد از وفات قاآن نماند؛ ح‌بل: در آن سال وفات یافت و قاآن نماند س ۱۲) بل: به‌جای او نشسته است س ۱۲) بل: دیوان یامها او بسیار می‌دانـد س ۱۴) بل: از امرای بـزرگ لشکر امبای س ۱۷) ق، بل: امرای سورکورچی س ۱۷) بل: اختاچی س ۲۱، ۲۴) بل: اوروق

ص ۹۲۶

س ۵) ق: بر پشت پیل سوار شده روان شد؛ بل: بـر پشت پیل روانه گشت س ۶) ق، بل: کورگه بزدند س ۹) ا، ق: «ایشان» ندارد س۹) بل: هم لشکریان ایشان ایشان را س ۱۰) بل: ایشان را قسمت کرد س ۱۲) بل: دوا و قایدو س ۱۳) ق، ح‌بل: ناموغان؛ بل: نوموقان س ۱۴) بل: گفته بودند س ۱۶) بل: تودامونککا س ۲۳) بل: قاآن با او بغایت نیك بود و حکم کل؛ ح‌بل: با او به عنایت و حکم کل؛ ق: قاآن بغایت و حکم کل س ۲۵) ق، بل: لوکین گویند

ص ۹۲۷

س ۲) بل: سوچینك؛ ا، ق: سوحینك س ۲) ا، ق، بل: تازیکان س ۵) بل: جنگ نبودی؛ ق: جنگی نبودی س ۷) ا: سرحد سونیه؛ ق، بل: سرحد وسونیه س ۸) بل: با دوازده هزار مرد س ۸) بل: خواسته که شبیخون برسر او بزد س ۱۱) بل: بسیار کشتند س ۱۲) ق: حوبی باحقای واننده؛ بل: چوتی به اچیغی واننده س ۱۲) بل: بتعجیل تمام س ۲۲) ا، ق: «پسر قونیچی» ندارد س ۲۲) بل: «و شیخ» ندارد س ۲۲) ا، ق: «دست راست» ندارد س ۲۴) بل، ق: ایل قاآن شدند.

ص ۹۲۸

س ۱) ق: «حکایت» ندارد س ۳) بل: از فرزندزادگان سید اجل س ۶) بل: ایقاقان س ۸) بل، ق: این مال بر رعیت س ۹) بل: «چه» ندارد س ۱۳) ق: غم خود می‌خورند؛ بل: غم خویش می‌خورند س ۱۴) ا، ق: «با کمر» ندارد س ۱۸) ق، بل: تخت جیم‌گیم را مهر کرده‌اند

ص ۹۲۹

س ۳) بل: پاییزه س ۵) بل: می‌رود او را از راه س ۱۲) بل: تا غایتی س ۱۳) بل: محافظ را بر او گماشت تا او را نگذارند س ۱۹) بل: رقیبان و حافظان س ۲۰) بل: در حمام رفتند س ۲۳) بل: کزیکبانان س ۲۵) ق: شهر سنگی؛ ا: شهر سیکی؛ ح‌بل: شهر سکی س ۲۵) بل: پنهان می‌کشتند

ص ۹۳۰

س ۱) ق، ح‌بل: به اختیار خود گذاشت و بنادر؛ بل: به اختیار خود رها کرد س ۲) بل: صاحب دولت شد س ۴) بل، ق: در سن بیست و پنج‌سالگی است به هر وقت س ۵) بل: درد می‌کند س ۷) ق: قاآن هستند و بوده‌اند؛ بل: قاآن بوده‌اند و هستند س ۹) ا: «قوبیلای» ندارد س ۹) بل: بودند یکی را نام‌تنپه س ۱۰) بل: آن دیگر کنپه؛ ا، ق: لبنه س۱۱) بل: دراز بوده س۱۱) بل: به‌هم نمی‌رسند س ۱۲) ا، ق: «دای‌میاو» ندارد س۱۲) بل: خوانند می‌نشینند؛ ح‌بل: می‌نشستند س ۱۴) بل: بخشیان ختایی و هندی بسیار بودند س ۱۹) بل: طبیت می‌دانند س۲۰) بل: فرصت منع بیاید س۲۱) بل: تیمورقاآن س ۲۲) بل: سخن ایشان را اعتبار س ۲۳) بل: تنپه

ص ۹۳۱

س ۱) بل: تیمورقاآن متعاقب خواهیم گفت انشاءالله وحده‌العزیـز والسلام س ۷) بل: اوروق بزرگوار س ۷) ن: شاهنشاه اسلام‌پناه س ۸) بل: سلطان اعظم مالك رقاب‌الامم س ۸) بل: اولجایتو سلطان محمد خلد سلطانه سالهای

ص ۹۳۲

س ۵) بل: معاصر قوبیلای قاآن س ۶) ق، بل: نوادر و حوادث س ۱۴) بل: آن ملك را بکلی ۱۴) بل: «و اوایل شد» ندارد

ص ۹۳۳

س ۱) بل: سلاطین و اتابکان و ملوك س ۱۰) بل: به بلاد نقیه (؟) س ۱۳) بل: به وی دادند س ۱۷) بل: سلطان است س ۲۰) بل: در مصر و شام

ص ۹۳۴

س ۴) بل: مصاف دادند س ۶) بل: به یاسا رسانیدند س ۹) بل: توقو؛ ق: طورغو س ۱۱) ق: «و در کرمان» ندارد س ۲۳) بل، ق: عدل و انصاف او س ۲۳) ا، ق: «تمام» ندارد

ص ۹۳۵

س ۱) بل: سیورغتمیش س ۲) ا، ق: «گیخاتوخان» نیامده س ۳) بل: برادر خویش س ۵) بل: زنهار خواست س ۸) بل: سیورغتمیش س ۹) بل، ا، ق: منککوتیمور س ۱۰) ق، بل: به اوردو می‌آورد س ۱۱) بل: هلاك‌کردند والله اعلم بالصواب س ۱۶) بل: «چون» ندارد س ۱۷) ا، ق: تاریخ در دو نسخهٔ اساس ما نیامده، از چاپ بلوشه گرفته شد س ۱۸) بل: مراجعت نموده

س ۱۸) بل: موضع تورقو   س ۲۰) بل: خبر وفات او

ص ۹۳۶

س ۵) بل: دختر او سلغم   س ۶) ا، ق: «ترکان‌خاتون» ندارد، از چاپ بلوشه گرفته شد   س ۷ و ۲۳) ا، ق، بل: منککوتیمور   س ۱۳) ا، ق، بل: تازیك س ۱۴) ا، ق: «شیرازی» ندارد   س ۲۱) بل: قتلوق‌سلطان   س ۲۱) ا، ق: «حاکم» ندارد   س ۲۳) ا، ق: «شهزاده» ندارد   س ۲۴) بل: بی‌بی‌سلغم

ص ۹۳۷

س ۱ و ۲) بل: به اسم اتابك عضدالـدین   س ۴) بل: اورتاقان و بزرگان می‌کنند   س ۷) بل: «غوری» ندارد   س ۷) ا، ق: «شمس‌الدین» ندارد   س ۸) ا، ق: «مونگکه‌قاآن» ندارد؛ بل: مونککاقاآن   س ۹) ق: نصیرالدین؛ بل: نصرة الدین   س ۱۱) بل: هنوز حاکم و ملك او است   س ۱۲) ق، بل: نوادر و حوادث س ۱۳ تا ۲۲) ا، ق: عبارات این سطرها در دو نسخهٔ اساس ما نیامده، از چاپ‌بلوشه گرفته شد

ص ۹۳۸

س ۱ تا ۱۵) ا، ق: عبارتهای این صفحه در دو نسخهٔ اساس ما نیامده است

ص ۹۳۹

س ۱) ق: قسم سیم   س ۲) بل: و بیلگها و حکمها و مثلهای نیکو   س ۴) بل: داخل نشده و متفرق   س ۷، ۱۰، ۱۶، ۱۹) بل: اریق‌بوکا   س ۹) بل: ذکر امرای ملك‌تیمور   س ۱۲) بل: تمامت را با خود برده بود   س ۱۳) ق: نایرابوقار؛ ا: نایرابوقا   س ۱۴) ق: ییلاق او در ایلتای بود؛ ا، ح‌بل: التای؛ بل: الیاس‌تو س ۱۴) بل: قشلاق در اوریانگقت و قیرقیز و قدر مسافت   س ۱۵، ۱۸) ق: سیورقوقیتی‌بیکی؛ بل: سیورقوقتیتی‌بیکی؛ ا: سیورقوقسی‌بیکی   س ۱۷) بل: بوده اوندور؛ ا: بوره، «اوندور» ندارد

ص ۹۴۰

س ۱) بل: قوتوققه‌خاتون؛ ا، ق: قویقوقه   س ۳) ق: قالوقان‌آقا؛ خالوقان س ۳) ق: تاتاقته؛ ا: تاناقنه   س ۵، ۸) بل: سیورقوقتیتی‌بیکی   س ۸) ا، ق: قیقورات   س ۹) ا، ق، بل: ایراوغوی   س ۱۱) ق: نایراوقوتوقو؛ ا، ح‌بل: نایراوقوبوقا   س۱۲)ق: اواشتی؛ بل: ایشیتی؛ ا: آشیتی   س۱۲)بل: قونقورات س ۱۳، ۱۵) بل: اریق‌بوکا   س ۱۹) ق: ارتحمه‌خاتون؛ ا: ارتخمه‌خاتون؛ بل: ارنچمه‌خاتون؛ ح‌بل: ازنحمه   س ۱۹) بل: «قوم» ندارد   س ۲۱) بل: تعلق دارد

س ۲۴) بل: قنقرات س ۲۴) بل: اودکا؛ ق: اورله

ص ۹۴۱

س ۱) ا، ق: قیقورات س ۲) بل: سیورقوقتیتی س ۲، ۹) بل: اریق‌بوکا س ۶) ا، ق، ح‌بل: اورله س ۷) بل: تعلق می‌دارد س ۸) ق، ا، ح‌بل: بایقانام؛ بل: نایفقا س ۸) ا، ق، بل: چاتونویان س ۹) ا: سودوی‌نویان؛ ق: سودی‌نویان س ۱۵) ق: سالحیدای س ۱۵) بل: دختر کهین س ۱۶) بل: قندوایکاچی س ۱۸) بل: ایلتیمور س ۱۹) ا، ق: اولدوقور س ۲۳) بل: گلته‌خاتون هیچ فرزند ندارد

ص ۹۴۲

س ۱) ق: اویرای‌تای س ۳) ق، بل: توقتیمور س ۳) بل، ق: پارس بوقا س ۴) بل: ایل‌قوتلوق س ۴) ا، ق: «به پسر» ندارد س ۵) ق: کویك س ۶) بل: توقلوق‌اولچی س ۷) ا، ق، بل: دختر بیغره س ۷) بل: از المالیق؛ ا، ق: اناقلیق س ۹) بل: پارس‌بوقا س ۱۰ و ۱۱) ا، ق: ایلچیقمیش‌خاتون بزرگ؛ «از قوم اویرات» ندارد دو نسخهٔ ما س ۱۱) بل: اریق‌بوکا س ۱۳) بل: هلاك شد و درین یورت س ۱۷) ق: اورتگین؛ بل: ایرتیگین س ۱۷) بل: سورقدو باورچی س ۲۱) ا، ح‌بل: یایحی؛ ق: یانجی س ۲۱) ا، ق: بیشکه؛ س ۲۱) ا،ق: بابان‌ابوگان س۲۱) بل: قوربقه، باچین، سامسکار، بایان ابوگان، اراتیمور س ۲۳) بل: چابوی خاتون

ص ۹۴۳

س ۱، ۲۳) بل: اریق‌بوکا س ۵) بل: دختر ملك‌تیمور را ستده است س ۶) بل: قوم قونکقتان پسر او کوکچو؛ ح‌بل: پدر او کولچو امیر س ۷) بل، ا، ق: چاقورچی س ۸) ق، ا، ح‌بل: حیلکه‌بن بهادر س ۹) ا، ح‌بل: حانکقی‌کورگان؛ ق، ح‌بل: حایکقی کورکان س ۱۶) ح‌بل، ق، ا: گویدای س ۱۸) ا: «از آش» ندارد س ۱۸) ق، بل: «او هم از قوم سولدوس بوده» ندارد س ۲۰) بل: کار چیریك س ۲۳) ق: بیسوتای س ۲۴) بل: پسر تورغوچی؛ ح‌بل: برغوچی

ص ۹۴۴

س ۱) بل: اوروق س ۱) بل: طغریل س ۲) ق: پسر بوریاق؛ ا: پسر توریاق س ۲) ا: قندقتای؛ ق: قیدقای س ۳) بل: اپیشغه س ۳) بل، ا: سکورچی س ۳) بل: ملکی‌ارکچی س ۴) ا، ق، بل: تازیك

ص ۹۴۵

س ۱) بل: آغاز داستان س ۱) بل: چیم‌گیم س ۳) بل: داستان تیمورقاآن

و این داستان بر سه قسم است س ۵) بل: نسب مبارك او س ۷) بل: بل: «و خاتونش»ندارد س۷) بل: فرزندان او س۹) بل: جلوس مبارك آو س ۱۰) ق: سریرخانی س ۱۳) ق: قسم سیم س ۱۴) بل: مثلها و بیلیگها س ۱۵) بل واقع شده س ۱۷) بل: هر کتاب و هرکس

ص ۹۴۶

س ۳) ا، ق: «وقت هستند و» ندارد س ۴) ق: «مبارك» ندارد س ۸) ق: خاتون بزرگث؛ بل: خاتون بزرگتر س ۸ و ۹) ا، ق: سال و سنه در این دو نسخه سفید مانده س ۱۰) بل: قمایان س ۱۱) بل: اسامی هریك ایشان س ۱۱) بل: معلوم نگشته‌اند س ۱۲) بل: بزرگترین او را س ۱۲) بل: بولوقان س ۱۲) ق: نام استخوان در دو نسخه سفید مانده س ۱۳) ق: «تاشی طایشی نام و پسری دیگر» ندارد س ۱۳) ا، ق: «مقابیلان س ۱۳) ا، ق: «از خاتونی دیگر» ندارد

ص ۹۴۷

س ۱) ق: قسم دویم س ۴) ق: حکایات و احادیث؛ بل: حکایات و حوادثی س ۶) ق: معلوم و محقق شده است س ۶) بل: «است» ندارد س ۷) ق: این سطر را ندارد س ۱۰) بل: همان روز س ۱۱) ق، بل: روانه گردانید؛ حبل: گردانیدند س ۱۱) ق: از حالت جد اعلام‌دهد و بازآرد س۱۳) بل: اینجا رسید س ۱۵) بل: از اعمال او س ۱۷) ا: اننده اغول پسر نوموغان؛ ق: اننده اوقول پسر نوموغان؛ بل: اننده اوغول پسر مینکقالا س ۱۷) بل: اقروقچی س ۱۷) ق: تیموربقا س ۱۸) ا، ق، حبل: اوجاجان‌نویان س۱۹) ق: توتقاق س ۲۰) ا، ق: دانشمند آقا س ۲۰) ق: حرقلان؛ ا: جرقلان س ۲۰) ا، ق، بل: نالغو س ۲۰) ق: باروقه؛ ا، حبل: باورقه؛ بل: بابوشه س ۲۱) ا، ق: انشکه؛ بل، ایسنکه س ۲۱) بل: اورروق

ص ۹۴۸

س ۱) بل: اورروق س ۱) ا، بل: نمبای‌خاتون؛ ق: نمای‌خاتون س ۲) ا: تکجین‌خاتون؛ ق: ملجین‌خاتون؛ بل: بکجین‌خاتون س ۲) بل: بولوقان‌خاتون؛ ق: تولوقان‌خاتون س ۶) بل: منازعتی و مقالاتی س ۷) بل: عاقله و کافیه است س ۷) بل: چیچن‌قاآن؛ ق: ای‌حیحن‌قاآن؛ ا: خیحی‌قان س ۳) بل: برشمردن همه س ۸، ۹) بل: بیلیگث س ۱۲) ق: تازه لکنتی س ۱۶) ا، ق، بل: جای شهر و سنه سفید مانده در نسخه‌ها س ۱۷) بل: بنشاندند س ۱۸) ق: عادات‌و رسومی که ایشان را است؛ بل: عادات و رسومی که ایشان را معهود است

ص ۹۴۹

س ۱ و ۲) ق: عنوان که در نسخه‌ها آمده فاقد است؛ بل: «و فرستادن شهزادگان و امرا به اطراف» نـدارد س ۳) بل: تهنیت باشد س ۶) بل: بـرادر مهین س ۸، ۹) ا: قراقورم؛ ق: قراقروم س ۹) ا: «فرستاد» ندارد س ۱۰) بل: شیناوچی؛ ا: شبباوبجی س ۱۰) ق، ا: اوتن س ۱۴) بل: تمامت نه‌اند آنجـا می‌باشند س ۱۵) بل: چه بزرگ غروق؛ ح‌بل: چه نزدیك غروق س ۱۷) بل: جهت خویش س ۱۸) بل: بر سر لشکر س ۲۲) بل: قراقوچه روانه گردانید؛ ح‌بل: قراخوجه س ۲۳) ا، ق، بل: تازیکان س ۲۴) بل: تمام دارد

ص ۹۵۰

س ۱) بل: خواند؛ ح‌بل: خواندند س ۳) بل: وزیری بغایت س ۳) بل: متمکن س ۴) بل: یکه فنچانك و طویه س ۶) بل: «اتفاق» ندارد س ۸، ۱۱) بل: مینکقلان س ۱۲) بل: «بود» ندارد س ۱۴) بل: تودامونککا س ۱۶) بل: «بعد از وفات قوبیلای‌قاآن» ندارد س ۱۸) بل: ارزانی فرمود س ۲۰) ا، ق: حواسی گویند؛ بل: خوشی گویند س ۲۳) ا، ق: ارزوی خلجان؛ بل: ازردی؛ خلچان

ص ۹۵۱

س ۱) ا، ق، بل: آق‌بالیق س ۷) بل: و جهت آنکه نوموغان‌را فرزند نمی‌ماند اننده را به مسلمانی س ۹) ق، بل: شیرداد س ۱۰) ا، ق: خط تازیکی؛ بل: تاجیکی س ۱۰) بل: نیکو نویسد س ۱۱) بل: مصروف است؛ ق: مصرف می‌گرداند س ۱۲) بل: تعلق می‌دارند س ۱۴) بل: اسلام او س ۱۶) بل: مشغول می‌باشد س ۱۷) بل: به اسلام درآورد س ۱۸) ا: جیرىقو؛ ق: جیریقو س ۲۰) بل: بتخانه‌ها س ۲۴) بل: سجده‌کردن فکیف صورتی س ۲۴) بل: آدمی ساخته باشد من سجده کسی را کنم که مراوقاآن

ص ۹۵۲

س ۱) بل: فرمود تا اننده را محبوس س ۲) بل: بر ایمان و اسلام ثابت و مصدق س ۴) ا، ق: «می‌پرستیدند» ندارد س ۸) بل: الهامی شنیده‌ای یا چیزی ترا روی نموده س ۸) بل: راهنمونی کرده س ۱۰) بل: مرا راه نموده است س ۱۰) بل: آن راه دیو نموده است س ۱۱) بل: غازان‌خان را س ۱۳) بل: دوسال است س ۱۷) بل: دل دگرگون کنند س ۱۹) بل: دلداری بسیار کرد س ۲۰) بل: تنکقوت فرستاد و مملکت تنکقوت به وی ارزانـی داشت و هرچند س ۲۲) بل: خلدالله ملکه س ۲۳) بل: تمامت بتها

ص ۹۵۳

س ۱) بل: به‌کمال رسیده س ۳) بل: پاك‌دین شوند س ۷) بل: بعد از آن در این چند س ۹) بل: قاآن چون اسلام س ۱۳) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد س ۱۵) بل: آنجا باشند س ۱۷) ا، ق، بل: ایقاق س ۱۸) ق: از امرای بزرگ یکی او است؛ بل: از امرای بزرگ او یکی است س ۲۰) بل: انند همانا این زمان سی ساله س۲۳) بل: در اوردوها و یورتهای خود معابد و مساجد زده است و همواره

ص ۹۵۴

س ۱) ق، ا: «تیمور» ندارد س ۲) بل: در هر سونیه؛ ا، ق: سوسه س ۳) ا: حوبای؛ ق: جویای س ۴) آ: سوسه؛ ق: سونیه س ۶) ا: نیکسادای؛ ق: نیکسادای؛ بل: تیکتادای س ۱۰) بل: چون ایشان احوال معلوم ننموده بودند؛ ح‌بل: چون ایشان اهمال نموده بودند س ۱۲) بل: با لشکر خود س ۱۴) بل: بر عقب او برفتند س ۲۰) بل: طلب داشتند او نمی‌آمد عاقبةالامر س۲۲) بل: از آن امرای رنجیده س ۲۲) ا: نیکیادای؛ ق: نیکادای س ۲۵) بل: هم در آن زمان س ۲۵) ق: یوتوقور

ص ۹۵۵

س ۷) ا، ق: سایون س ۹) ا: قراقورم؛ ق: قراقروم س ۹) بل: بر عقب می‌آیند س ۱۱) بل: در گناه آورد که چگونه برسر مرقد س ۱۵،۱۴) بل: طایکی‌خاتون ترمه‌بالا و پسر او س ۱۵) ا: جیشك؛ ق: حیشنك س ۱۶) بل: اولوس‌بوقا را که عمزادهٔ ترمه‌بالا بود شفاعت کردند س ۲۱) بل: ترسیدم و گریختم س ۲۲) بل: هرگز جنگ و قصد لشکر س ۲۳) بل: فرصت شد س ۲۵) بل: سیورغامیشی فرماید با همین

ص ۹۵۶

س ۱) بل: آورده‌ام و لشکری دیگر که فرماید س ۱) بل: برگیرم و بر‌عقب س ۲) بل: آنچه کرده است به تقدیم رسانم س ۴) بل: در گذشته فرمود که برود و باوی‌لشکری‌مرتب‌روانه‌گردانید س۶) بل: ما به‌جهت س ۸) بل: باید که به؛ ح‌بل: باشد که س ۸) بل: آن قضیه را به‌جای آریم س ۹) بل: باتفاق روانه گردانید س ۱۲) بل: آهسته می‌رفت س ۱۳) بل: لشکرها به سونیها و سرحدها س ۱۴) بل: برمالد و بگریزاند؛ ق: برماید و بگریزاند س ۱۵) بل: در این‌وقت س ۱۸) بل: بسیاری غرقه شدند و هرچند سعی کردند س ۱۹) بل، ا، ق: جای نام سفید مانده است س ۲۱) بل: اندیشه فرمودند س ۲۱) بل: داماد دوا را س ۲۲) بل: تا شاید که او س ۲۴) بل: پیش شما است

ص ۹۵۷

س ۳) بل: تا ایشان به آنجا رسیدن ایشان کورگو: س ۴) بل فرستادیم در راه نماند والسلام س ۷) بل: زخم‌خوردن قایدو در جنگ و هلاک‌شدن‌او بدان‌زخم س ۸) ا: «بایان» ندارد؛ بل: نایان س ۸) ح‌بل، ا: قونحی س ۸) بل: اوروق؛ ا: اروغ س ۹) بل: پادشاه آن اولوس بود و از جمله س ۹) بل: کوملك؛ ح‌بل، ق: کوبلك س ۱۲) بل: شما یکباره از آنجا برنشینند س ۱۳) بل: شرق سپاه بدخشان؛ ح‌بل: شاه بدخشان س ۱۶) ق، بل: کنکاج س ۱۹) بل: «به» ندارد س ۲۰) بل: صبر باید کردن

ص ۹۵۸

س ۱) ق، بل: نزدیکتر بود س ۲) ق. ا: «و به هم رسیده» ندارد س ۳) بل: زخم رسید س ۳) ق: لشکر او را منهزم گردانیدند؛ بل: لشکر او را هزیمت کردند س ۹) بل: تنپه بخشی به حیله و خلاص‌دادن س۱۰) ا، ق: «تبتی» ندارد س ۱۲) بل: مرصعات و جواهر بسیار س ۱۵) ق، بل: تجار قریب س ۱۹) بل: «بود» ندارد س ۲۱) بل: سی تومان نمی‌ارزد س ۲۷) بل: شهاب‌الدین قندوزی

ص ۹۵۹

س۴) ق: دانشمند حنکسانك؛ ا: دانشمند حکسانك س۴) بل: طوبه و ساربان س ۵) بل: یکه‌فنجان س۵) ق، بل: عیسی کلمچی س۶) بل: سه فنجان س ۷) بل: تمامت ایشان را بکشتند س ۱۱) بل: تنپهٔ بخشی س ۱۱) بل: اتفاقاً در آن روز ستارهٔ س ۱۴) بل: خلاص باید کرد س ۱۶) بل: روانه گرداند س ۲۱) بل: بازستدند والسلام تم الجـزء الثانی من التاریخ المبارك الغازانـی المعروف بجامع التواریخ للوزیر رشیدالدین فضل‌الله‌بن عمادالدولة ابی‌الخیربن موفق‌الدولة علی و یلیه ان‌شاءالله تعالی الجزء الثالث و کان الفراغ من تسویده و تصحیحه فی اواخر شهر جمادی‌الاخرة سنة ۱۳۲۵ خمس و عشرین و ثلثمائة و الف من الهجرة النبویة علی ید افقرالعباد ادکار بلوشه الفرنسوی فی المکتبة الاهلیة بمدینة پاریس المحروسة

ص ۹۶۰

س ۱) ق: قسم سیم س ۳) ق: که در زمان او واقع گشته

ص ۹۶۱

س ۱) ت، ث: حکایت س ۲) ت، ث: تولی‌خان س ۳) ح، کا: «بن تولوی... قسم است» ندارد س ۵) ح: ذکر نسبت س۴) ج: شرح تفاصیل س۵) ت،ث، ج، چ، ح: تفصیل س ۶) ب، کا: غایت وقت س ۷) ب: «او و خاتون» ندارد

س۷)کا: فرزندان او س۹) ح، کا: خواتین و فرزندان و فرزندزادگان س۱۰) ت، ث: «حال» ندارد س ۱۰) ج: خاقانی س ۱۰) ح، کا: «و تاریخ» ندارد س ۱۱) ح، کا: «او» ندارد س ۱۴) ح، کا: سیر اخلاق س ۱۴) ت، ث: «او» ندارد س ۱۵) ج: «که گفته و فرموده» ندارد س ۱۵) ج: حکایتها س ۵) ح، کا: جوادثی که س ۱۶) ت، ث: واقع شده س ۱۶) ب، ت، ج، ح: سابق نیامده س ۱۷) ح، کا: معلوم گشته

ص ۹۶۲

س ۳) ح: نسبت او س ۳) ث: شرح تفصیل س ۳) ب، ت، ث، ج، ح: خواتین و فرزندان س ۵) ت، ث: «و صورت او... فرزندان او» ندارد س ۶) ح: ذکر نسبت س ۷) ج: تولالوی س ۷) ب، ت، ث، ج، ح: تولوی‌خان پسر س ۸) ب، ت، ث، ج، ح: «است» ندارد س ۸) ا: سیورقوقنی؛ ب: سیورقومسی؛ ت: سیورقومیتی؛ ث: سورقومسی؛ ج: سیورقوقیتنی؛ ح: سیورقوقیسی؛ ق: سیورقوقینی س ۸) ت، ث، ح، حاکمو س ۹) ا: اقوام کرات س ۱۰) ق: تیکقوت و آنجا؛ «افتاد» ندارد س ۳) ت، ث: میان او و میان س ۱۴) ت، ث: برادر او را س ۱۴) ح، کا: جهت پسر خود؛ ق: جهت فرزندان خود س ۱۵) ا: سکوتمش؛ ب: بیکوتمیش؛ ح،کا: بیکسوتمش س ۱۵) ج، ح، کا: سورققتنی‌بیکی س۱۶) ا، ق، ب: «از او» ندارد س ۱۶) ب، ت، ث، ج، ح: پنج پسر و یك دختر بوده س ۱۸) ا: «بیکی» ندارد س ۱۹) ت، ث، ج، ح، کا: همان شب به س ۱۹) ت، ث، ج، ح، کا: «به خان‌ومان» ندارد

ص ۹۶۳

س ۱) ت، ث، ج: ذکر شرح س ۲) ت، ث: هولاگوخان را س ۳) ث: از آنکه س ۳) ب، ت، ث، ج، ح، کا: به او رسیدند س ۴) ت، ث: برین موجب س ۵) ب، ح، کا: دوقوز؛ ت، ث، ح: توقوز خاتون س ۵) ح، کا: استخوان بزرگ س ۶) ت، ث: خاتون بزرگ س ۶) ج: دیگر خاتونان س ۷) ت، ث: بزرگ معتبرتر س ۷) ج: «اگرچه بعضی را از او» ندارد س ۸) ح، کا: گذشت‌ستده س ۹) ح، کا: اعتبار تمام س ۱۲) ت، ث: «تربیت و» ندارد س ۱۳) ت، ث: تمام ممالك س ۱۳) ح، ق :کلیساها س ۱۳) ح: محدوث س ۱۴) ا: دوقز؛ ق: دقوز؛ ج: توقوز؛ ح: نقور؛ کا: تقوز س ۱۴) ت، ج: کلیسا س ۱۵) ت، ث، ج، ح، کا: بعد از وفات هولاگوخان س۱۶) ا، ب، ق: «اباقاخان» ندارد س۱۶) ت، ث، ح، کا: «در» ندارد س۱۷) ا، ق: توقینی‌خاتون؛ ب: توقنی؛ ت: توقیتنی؛ کا: توقیتی س ۱۸) ت، ث، ج، ح، کا: «به» ندارد س ۲۰) ح، کا: دوشنبه س ۲۰) ق: دویم س ۲۱ و ۲۴) کا: «ستمائه» ندارد س۲۱) ت، ث، ج: اوردوی او را س ۲۳) ق: بولغاخواتون

ص ۹۶۴

س ۱) ت، ث، ج: کرمون‌خاتون س ۱) ت، ث، ج: «نویان» ندارد س ۴) ا، ق: سرای جومه، کا: حومه س ۴) ح، کا: حومه روز شنبه دوازدهم جمادی‌الاخر سنه ثلث و سبعمائه س ۵) ج: قوتلغشاه س ۵) ا: اسرنحین؛ ق: یرنجین؛ ب: ایرنحن س ۵) ا، ب: بن‌ساروجه؛ ق: تن‌ساروجه س ۵) ا: دوقر؛ ج: دوقوز؛ ق: دوقور س ۶) ا: خاتون بود و؛ کا: «بوده» ندارد س ۶) ت، ث: اوردوی او س ۸) ت، ج: کوپك‌خاتون س ۸) ت، ث، ح، کا: پادشاهان س ۸) ث: ایرات س ۹) ب، ا، ج، ح: بورالجی‌کوُرگان س ۹) ا: جبجکان؛ ب، ث، ح، ق: حیحکان؛ ج: حیحکوان س ۱۱) ا، ب: «را» ندارد س ۱۲) ح: قونوی‌خان س ۱۲) ا، ب، ت، ث، ج، ح، ق: پس از دختر جای یك نام سفید مانده ۱۳) ت، ث، ح، کا: پادشاهان س ۱۳) ب، ا: قنقورات؛ ق: فیقورات س ۱۳) ج: کوپك س ۱۵) ب، ت، ث، ج: بورالچی؛ ق: الجی س ۱۶) ح، کا: اقوام اویرات س ۱۶) ت، ث، ج، ح، کا :او را نیز س ۱۷) ح، کا: قوم سلدوس س ۱۹) ا، ب: قوتقوی؛ ت، ث، ح: قولی؛ ق، ج، کا: قوتوی؛ چا: قوتقوی

ص ۹۶۵

س ۱) ت، ث: فرزندزادگان هولاگوخان س ۳) ح: هریك را س ۴) ح، کا: پسرزادگان او س ۴) ت، ث، ج، ح، کا: غایت وقت س ۴) ت، ث: در قلم آمد درین مفصل بر موجبی که یافته شد و بالله‌المستعان س ۵) ح، کا: پسر اول هولاگوخان س ۵) ث: اباخاقان س ۶) ق: بیسونجین س ۶) ت، ث، ج، ح، کا: در ولایت مغولستان در وجود آمده بود؛ ت، ث، ج: «بود» ندارد س ۷) ت، ث، ج، ح، کا: مهین و بهین س ۸) ت، ث: و صاحب س ۱۱) ح، کا: پسر دوم هولاگوخان س ۱۲) ت، ث، ج، چ، ح: «چون» ندارد س ۱۵) ا، ب: مومقور؛ ت: حومقور؛ ح: هومقور س ۱۶) ا: منککوقان؛ ب، ت، ث، ج، چ، ح، ق: منککو قاآن س ۱۸) ب، ج، چ، ح، ق: مصافها داد؛ ت، ث: مصافها دادند س ۲۰) ا، ب، ت، ث، ج: «به» ندارد؛ ق: از مخالفت س ۲۳) ت، ث، ح، کا: موضع خود

ص ۹۶۶

س ۱) ا، ت، ث، ق، کا: تولون‌خاتون س ۱) ث: نولون‌خاتون بود س ۲) ا ،ب، ق، ج: «که» س ۳) ت، ث: «بزرگ» ندارد س ۳) ت، ث، ج، ح، کا: بدین تفصیل و ترتیب س ۵) ت، ث، ج: بخواست س ۷) ح، کا: «است» ندارد س ۸) ح، کا: دختر جومقور س ۸) ت، ث، ج: اوغوداق؛ ح، ق: اورغوداق؛ کا: اورغوتاق س ۸) ا، ت، ث، ق، کا: تولون‌خاتون س ۱۰) ا، ب، ت، ث، ج، چ، ح: حبش؛ ق: حیش؛ کا: جیش س ۱۰) ا، ح: کوبحسکاب؛ ب: کونحشکاب؛ ت، ث: کربحشکاب س ۱۱) ت، ث: طوغوجاق؛ ج: طوغاجاق؛ ح، کا: طوقوجاق

س ۱۲) ت، ث، ج، چ، ح، ق: آمده ایل قتلغ س ۱۲) ق: اراقیلغ، بالای کلمه اصلاح شده: ایل قتلغ س ۱۳) ت، ث، ج: بوقتاق: ح، کا: بقتاق س ۱۴) ق: پسر سیم؛ ح، کا: پسر سوم هولاکوخان س ۱۴) ج، کا: یشموت س ۱۵) ح، کا: قما س ۱۵) س ۱۵) ج: نوقاجی س ۱۶) ح، کا: ایکجی س ۱۶) ث، ج، چ، ق: «تفصیل» ندارد س ۱۷) کا: قرابوقای؛ ق: قوابوقای س ۱۷) ق: زانبو؛ کا: رینو س ۱۷) ا، ب، ق: سوکه س ۱۸ تا ۲۰) ا، ق: عبارت درون [ ] را در این سطرها ندارد س ۲۱) کا: پسر چهارم هولاکوخان س ۲۱) ت، ث، ق: تکسین؛ کا: بیکین س ۲۲) ت، ج: قوتی‌خاتون س ۲۴ و ۲۵) ت، ث، کا، ق: تولون س ۲۵) ا، ب، ت، ث، ج، چ، ح، ق: ستده بود س ۲۵) ت، ث: سانی‌نام؛ ج، کا: ساتی‌نام؛ ح: سامی‌نام

ص ۹۶۷

س ۱) ب: ایسن بود؛ ا: «بور» ندارد: ق: ایسن بود س ۱) ث، ق: اورغوداق س ۳) ا، ب، ت، ث، ج، چ، ح، ق: جای نام سفید مانده س ۴) ح، کا: پسر پنجم هولاکوخان س ۴) ح: طوغای: کا: طرغای س ۵) ا، ب، ق: بورقحن؛ ج: بوراقجین؛ کا: بودبورقجین س ۵) ت: ماقوتی: ث: ماقوبی: ج :قوتی س ۷) ح، کا: اوردوی او س ۸) ت، ث، ج، ح، کا: در باب ملك س ۹) ب، ت، ث، ج، چ: به موضع خویش س ۱۰) ح: قمحان: کا: قپجاق س ۱۰) ج: «دیگر» ندارد س۱۱) ا، ق، ج: جای‌نام‌سفیدمانده س۱۱) ا، ج: طولارای س۱۲) کا: قراجین س ۱۳) ت، ث، ق: توقتیمور س ۱۳) ا: «دادند» ندارد س ۱۵) ح، کا: پسر ششم هولاکوخان س ۱۵) ق: توبشین؛ ح، کا: توسین س ۱۶) ا، ب: بوقاجین؛ ج: نوقاجین س ۱۶) ح، کا: یشموت س ۱۶) ت، ث، ج، ح، کا: در وجود آمد س ۱۶) ح: ساقی‌نام: ق: سابی‌نام؛ ت، بوساق؛ ث: بویاق؛ ج :توناق س ۱۷) ح، کا: پسر هفتم هولاکوخان س ۱۷) ت، ث، ج، ح، کا: «تکودار» ندارد س ۱۷) ث: بکودار؛ کا: تاکودار س ۲۱) ح، کا: پسر هشتم هولاکوخان س ۲۲) ا، ب: اربقا؛ ث: اربقان؛ ج: اربقاق س ۲۲) ج: بنکیز؛ کا: تنکر س ۲۳) ح: تولوی س ۲۴) ت، ث، ج، ح، کا: اوردوها س ۲۵) ح، کا: «خان» ندارد س ۲۵) کا: ایلدر

ص ۹۶۸

س ۱) ت: نام بود س ۱) ت، ث، ج، ح، کا: «خلد ملکه» ندارد س ۳) ح، کا: پسر نهم هولاکوخان س۳) ث: فوبقورتای؛ ج، ح: قوبقورتای؛ ث، ق: قوتقورتای س ۴) ح: قومایی‌ختایی؛ کا: قومایی‌ختای س ۴) ق: جوجه؛ ج: آجو س ۴) ا: طوقز؛ ت، ج: توقوز؛ کا: توقوی س ۵) ا: بعابوقماق؛ ق: بوقیاق؛ ت: توغتاق؛ چا: بوقتاق س ۵) ح، کا: شده بود س ۶) ح، کا: درین نزدیکی وفات س ۶)

ث، ق: قوتقورتای؛ ا: موبقورتای س ۸) ق :ایسان‌تیمور؛ ب: ایسان‌تیمور؛ ت، ث، ج: ایسانتمور؛ کا: ایساتیمور س ۸) ت، ث، ح، کا: «پسری داشته...» ندارد س ۸) ا، ق، ب، ج: بولارنام س ۹) ت، ث، ج: ایلدی؛ ح، کا: ایلدای س ۹) ت، ث، ح، کا: «پسری داشته...» ندارد س ۱۰) ا، ق، کا: جریکتیمور س ۱۱) ا، ب، ح، کا: طاشتیمور؛ ق، چا: طاشتمور س ۱۱) ا، کا: اشیغتیمور؛ ق: آشتمتمور؛ ح: اشغ‌تیمور س۱۲) ب: ایساتیمور؛ ت، ث، ج: ایسن‌تیمور س۱۲) ح: یلدای؛ کا: ایلدای س ۱۳) ا، ت، ث: او را و برادرش س ۱۳) ت، ث: «ایلدار» ندارد س ۱۴) ت، ج، ح، کا: به یاسا رسیدند س ۱۵) ا: جریکسمور؛ ج، کا: جریکتیمور س ۱۵) ج، ح، کا: «ایام» ندارد س ۱۶) ح، کا: پسر دهم هولاگوخان س ۱۶) ق: بیسودار؛ ا، ح: بیسودار س ۱۷) ح، ق، کا: قوتوی س ۱۷) ا: بیسحن؛ ق: ابیشخین؛ ت: پشیخین س ۱۸) ا، ت: فرانکی س ۱۹) ق: بوقاکورگان؛ کا: بوقای‌کورگان س ۱۹) ت، ث، ج، ح، کا: یارغوچی داده بودند س ۲۰) ح، کا: به یکسال س۲۰) ت: جیش‌نام س۲۰) ق، کا: بیسودار س ۲۲) ح، کا: پسر یازدهم هولاگوخان س ۲۲ و ۲۳) ا، ب، ت، ث، ح، کا: منککوتیمور، ق: منککوتیم؛ ج: منکوتیمور س۲۳) ب، ث، ج: آمده‌بود س ۲۴) ج: سبعمائه س ۲۵) چا، ق: اوتوتج س ۲۵) ا، لد، ب، ت، ث، ج، ح: پس از مقام جای کلمه‌ای سفید مانده

ص ۹۶۹

س ۳) ت، ح، کا: پسر بودند؛ ج: بوده‌اند س ۵) ت، ث: پسر بود س ۵) ت، ث، ج، ح، کا: هریك س ۵) ت، ث، ج، ح، کا: «دیگر» ندارد س ۶) ق: ایشان تیمور؛ ت، ث، کا: ایس‌تیمور س ۶) کا: فویجی س ۷) کا: طانجو س ۸) ا، ق: «بولاد» ندارد س ۸ و ۹) ق، ب، ت، ث، ج: عهد غازان‌خان دل بد کرد و به یاسا رسید؛ ح، کا: دل دگرگون کرد س ۹) ا، ب: پسری دیگر دارد بولادنام؛ ق: دیگر داشت بولاد نام؛ ب، ث، ج، ح، کا: جای نام پسر دیگر سفید مانده س ۱۱) ا، ب، ت، ث، ج، چ، ح، ق، کا: جای نام سفید مانده س ۱۲) ا، ق: کیخاتوخاتون س ۱۳، ۱۷، ۲۴) ا، ب، ت، ث، ج، چ، ح، کا: منککوتیمور س ۱۵) ا: اس‌ترکان؛ ب، ج، ق: ایش‌ترکان س ۱۷) ت، ث، ج، ح، کا: مهین همه او است س ۱۹) ت: سورغتمیش؛ ث: سیورغتمیش؛ ج: سیوغتمش س ۲۱) ا، ب، ت، ث، ج، چ، ح، ق: جای نام سفید مانده؛ کا: بیان‌آقا س ۲۱) ت، ث: سوتای‌اقباحی س ۲۲) ا، ب: اراقلغ؛ ق: اراقیلغ؛ ح: فیلوق؛ ت، ث، ج: قوتلوق س ۲۲) ت، ث: طولارای س۲۴) ا، ب: ایش‌خاتون؛ ت، ث، ج، قوتلوق س۲۲) ت، ث: طولارای س ۲۴) ا، ب: ایش‌خاتون؛ ت، ث، ج، ح، ق، کا: ایش‌خاتون

ص ۹۷۰

س ۱) کا: «محموده» ندارد س ۱) ت: شاه یزد بود والسلام س ۲) ح، کا:

پسر دوازدهم هولاگوخان س ۴) ث: قونقوراب؛ ق: قویقورات س ۴) ق: بعتاق: ب، ت، ث: بقتاق س ۴ و ۵) ت، ث، ح، کا: «و او را در... برسم نهادند» ندارد س ۸) ت، ث، ج، ح، کا: «مزمن» ندارد س ۱۱) ح، کا: پسر سیزدهم هولاگوخان س ۱۱) ح: سیباوچی: ح: سناوچی؛ کا: سیاوجی س ۱۱ تا ۱۴) ا، ق: از پسر سیزدهم در این دو نسخه ذکری نرفته س ۱۴) ح، کا: پسر چهاردهم هولاگوخان س ۱۵) ا، ق، ب، ث، ج: پس‌از استخوان نسخه‌ها سفید مانده س ۱۷) ت: قوروشی؛ ث: قودوشی؛ ج: قورمیشی؛ ح، کا: قورمشی س ۱۷) کا: «او را... پسراند» ندارد س ۱۷) ت، ث، ج، ح، کا: «معلوم نشد» ندارد س ۱۸ تا ۲۱) ا، ق: این سه سطر را فاقد است س ۲۲) ق: «و ترتیب» ندارد س ۲۳) ا: بولوغان‌آقا؛ ق: بولغان‌آغا: ت، ث، کا: بولوقان‌آقا

ص ۹۷۱

س ۱) ا، ق، چا: جومه‌کورگان س ۱) ت، ث، ج، ح، کا: برادر پسر س ۲) ا: توقدان؛ کا: بوقدان س ۲) ق: گیخاخان‌خاتون س ۳) ح، کا: «هولاگوخان» ندارد س ۴) ب: اوتحی؛ ج، کا: اونجی س ۴) ا، ق: حیحکان؛ ج: حجکان س ۵ و ۷) ا، ق، چا: جومه‌کورگان س ۶) ت: قوتلوقان؛ ث: قوبلوقاآن؛ ج، ح، کا: حمی س ۷) ق: «آن که» ندارد س ۷) ب: بولوغان؛ ق: تولوقان؛ ا، ح: بولوقان؛ کا: بولوقان س ۹) ج: منکوکا؛ کا: منککوکان؛ ح: منککوکان س ۱۰) ا، ب: حاقر؛ ت: حاقو س۱۰) ت، ح: بوقا؛ کا: توقا س۱۱) ج، ح، کا: «خان» ندارد س ۱۲) ب، ت، ث، ج، ح: پس از دختر جای نامی سفید مانده س ۱۲) ب: حاقرکورگان؛ ت، ج: چاقر؛ ث، ح: حاقوکاچاو س ۱۲) ث: طوقاکورگان س ۱۳) ا، ق، ث، ح: منککوتیمور؛ ت: منکلو؛ ج: منکو س ۱۳) ت، ث، ج: به جانب شام س ۱۴) ق: قودوکاج؛ ت، ث، ج، کا: توداکاج س ۱۵) در همه نسخه‌ها جای نام سفید مانده س ۱۵) ق، ج: تنکیزکورگان س ۱۶) چا: گیوك خان را س ۱۶) در نسخه‌ها جای نام سفید مانده س ۱۷) ح، کا: سولامش س ۱۸) ا: کبحك‌کورگان؛ ح، کا: جیجاك س ۱۹) ث، ح: طوقای س ۱۹) ا، چا: ایرقان؛ ق: ایرقای؛ ت، ث: اریقان؛ ج: ایقان س ۲۱) در نسخه‌ها جای نامی سفید مانده س ۲۱) ح: تمایتمور: کا: بقایتیمور س ۲۲) ا، ق، ب، ج، چ، ت: مرتی‌خاتون؛ ث :موتی‌خاتون س ۲۳) ق: قوتوقاآن؛ ت: قوتلقان؛ ج: قوتلوقاآن؛ کا: قوتلقان س ۲۳) ح: منکلکاح س ۲۳) ا، ب: ایکحی؛ ق، ت، ث، ج، کا: ایکاجی س ۲۴) ا: ببسربوقا؛ بیسوبوقا س ۲۴) ا: «دادند» ندارد س ۲۴) ت، ث: ارغتو؛ ج: ارغنون؛ کا: اوقوبو س ۲۵) ب، ح: بوکل؛ ت، ث، ج :ندارد

ص ۹۷۲

س ۱) ث: بانا؛ ح: باسا س ۲) ت، ث: بیسوبوقا: ح: لکری س ۲) ت، ث،

ج: «امیر» ندارد س ۳) ت، ث، ج: از یرلیغ س ۳) ا:منککوقان؛ ب، ت، ث، ج، ق: منککوقاآن س ۷) ت، ث، چ، ح، کا: مفصلا س ۷) ت، ث، ج، ح، کا: مجملا

ص ۹۷۳

س ۱) ق: قسم دویم س ۵) ق: که هر وقت س ۶) ح، کا: میسر گشته س ۸) ا: مونلکوخان؛ ح، ق، کا: منککوخان؛ ت، ث، ج، ح. کا: قاآن س ۸) ت. ث: قراقوروم؛ ح، ق، کا: قراقروم س ۸) ت، ث، ج، ح، کا: یورت اصلی س ۱۰) ح، کا: باتفاق س ۱۲) ا: روانه گردانیدند س ۱۳) ا، ب، ت، ث، ج، چ، ح، ق، کا: تازیك س ۱۴) ت، ث: آنچ‌مآرب س ۱۵) ا، ب: بایحو؛ ت: بانجو؛ ق: تابجو س ۱۶) ج: یسوت؛ ق: بیسوت

ص ۹۷۴

س ۲) ا: روی خود زره پوشیده س ۷) کا: مراسم جهانگیری س ۸) ا: «چون» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۰) ج: آن ممالك س ۱۱) ح، کا: ایل گرداند س ۱۲) ح، کا: می‌نماید س ۱۲) ا: «میانه» ندارد س۱۴) ا: می‌رسانند؛ ق: می‌رسانید س ۱۵) ا، ج: بعضی ولایت س ۱۷) ا: قوتلای‌قان؛ ت، ث، ج: ندارد؛ ق: جای نام سفید مانده س ۱۸) ا، ج: ولایت س ۱۹) ا، ب، ح، ق: سولیقا؛ ت، ث: سولنکقا س ۲۰) ت، ث، ج: گرداند ت، ث، ج: گرداند س ۲۳) ت، ث، ج: «قوبیلای قاآن» ندارد؛ ق: جای نام سفید مانده س ۲۴) ت، ث، ج، ح، کا: «فرستاده» ندارد س ۲۵) ق جان نام هولاگوخان سفید مانده

ص ۹۷۵

س ۲) ت، ث: بایحورماغون؛ ج: بانجو و جورماغو؛ ق: بانجو و جورماغون؛ کا: بایجو و جرماغون س ۳) چا، ق: باشند س ۳) کا: طیر بهادر س ۴) ح، کا: بجهت کشمیر س ۴) ق: جای نام هولاگو سفید مانده س ۴) چا: باشند س ۵) در نسخه‌ها جای نام مونگدو سفید مانده س ۶) در نسخه‌ها جای نام هوقوتو نیز سفید مانده س ۶ تا ۸) ا، ق: این سطرها را فاقد است س ۹) ت، ث، ج، ح، کا: «غازان‌خان» ندارد س ۱۱) ج: معین فرمود س ۱۳) ب، ث، چ، ق: کرده بودند س ۱۳) ت، ث، ح، کا: در شماره س ۱۴) ت، ح، کا: باینجویه س ۱۶) ق: جای نام هولاگوخان سفید مانده س ۱۸) ت، ث، ج: خویشان س ۱۸) ح، کا: امیر بوده‌اند س ۲۰) ت، ث: خزانه س ۲۲) ث: به عوض س ۲۴) ا، ب، ت، ث، ج، چ، ح، کا: قوریغ ق: قوروغ کردند

ص ۹۷۶

س ۲) ج: طغار س ۳) کا: آماده دارد س ۵) ح: کیلهوقه؛ ق: کیتمیورقا

س ۸) ح، کا: فتح ولایات س ۸) ج: مشغول شدند س ۱۰) ث: طربها ساخته س ۱۱) ث: موافقت نمودند س ۱۳) ا: منککوقان؛ ق، ب، ث، ج، کا: منککوقاان س ۱۳) ا: از راه اشفاق س ۱۶) ح، کا: بیت س ۲۲) چا، ق: سرافرازی‌نماید س ۲۳) چا: در دشت (؟): ا، ث، ج، ح، ق، کا: در دست س ۲۴) ت، ث، ج، ح، ق، کا: قهستان و خراسان

ص ۹۷۷

س ۱) ح: مثنویه: کا: مثنوی س ۲) ت، ث، ج، ق: گردکوه س ۲) ا: لسه‌س س ۶) ح، کا: لر و کرد س ۱۱) ج: همه‌باب س ۱۴) ث: به عمارت س ۱۵) ق: ییلاغ و قشلاق؛ چا: یایلاغ و قیشلاغ س ۱۷) ا: منککوقان؛ ق، چا: منککوقاآن؛ ت: منککوخان؛ ج: منکوخان س ۱۸) ح، کا: همیشه س ۲۱) ح، کا: به مقیم اصلی؛ ق: به محلی اصلی؛ پیدا است نخست صورت مخیم را نوشته سپس افسادکرده س ۲۲) س۲۲) ث: اتمام مصالح س۲۳) ت، ث: چهارپایان س ۲۳) ح، کا: عطایای وافر س ۲۴) ت، ج، ح، کا: امرا را که س ۲۵) ا، ق، ث: سیتای؛ ب، ت، ح: ستای؛ چا: سنتای؛ جهانگشا: سبتای س ۲۵) ت، ث، ح، کا: اوغول

ص ۹۷۸

س ۲) کا: هوکرییل س ۵) ق، چا: اغروقها را س ۶) ح، کا: آن دیار س ۶) ا، ث: تزغوها؛ چا: ترغوها؛ ح، کا: ترقوها س ۹) چ: شهزادگان را س ۱۰) چ، ح، کا: «با» ندارد س ۱۱) ت، ث، ج، چ، ح، کا: هولاگوخان بودند س ۱۲) ق، چا: بدین تفصیل س ۱۲) چ: است‌که اثبات‌می‌گردد و الحمدلله وحده والصلوة... س ۱۴) کا: «خان» ندارد س ۱۴) ت، ث، ج، کا: «و» ندارد؛ در دیگر نسخه‌ها پس‌از: یشموت و... جای نامی سفید مانده است س ۱۵) ا: منزل و مرحل س ۱۵) ج، ح، ق، کا: می‌پیمودند س ۱۶) ت، ج: ترغوها و طویها؛ ث: تزغوها و طویها. س ۱۸) ج، ح، کا: آن اطراف س ۱۹) ث، ج، چ، ق، کا: اثنین س ۲۰) ج، ح: یایلاقمشی س ۲۱) ت، ث: «کان» ندارد س ۲۱) چ: «گل» ندارد س ۲۳) ت، ث، ج: به شراب س ۲۳) ح، کا: مشغول بود س ۲۴) ا، ق: سیتای؛ ت، ث: سوسای؛ چا: سنتای؛ جهانگشای جوینی: سبتای

ص ۹۷۹

س ۱) ت، ث، ج، چ، ح، کا: از سایر ملوک س ۳) ا، ب، ج: کوچ فرمود؛ ق: کوچ‌کرده س ۴) چ، ح، کا: «آقا» ندارد س ۱۱) ت، ث، ج: امتثال فرمانها س ۱۱) ت، ث، ج، چ، ق: اهمال ورزند س۱۲) ث، ح، کا: خدای‌تعالی س۱۸) ت، ث، ج، چ، ح، کا: «اتابک» ندارد س ۱۹) ح، کا: آذربایجان س ۱۹) ق،

کا: شیروان س ۲۰) ت: حضرت شدند از روم س ۲۲) چ: گردانیده بود س ۲۵) ت، ث، ج، چ، ح، کا: آن رسم را

ص ۹۸۰

س ۲) چ، ق: شکارپیشه س ۳) ح، کا: ترسیدند س ۴) ت، ث، ج، ح، کا: سوار گشته س ۴) ح، کا: دوشیر س ۵) ح: شبورغان؛ کا: شبورقان س ۸) ت، ث، ج، ح، کا: شدت برودت س ۹) ث، ح، کا: مقام کرد س ۱۰) ح، کا: مشغول بودند؛ ق: مشغول بود س ۱۱) ث: زراندوز س ۱۲) ب، چ، ح، کا، چا: شگفتی تمام س ۱۴) ا: نوروزی س ۱۴) ح، کا: برافراخت س ۲۱) چ، ح، کا: «آقا» ندارد

ص ۹۸۱

س ۲) ا: «روانه شدن» ندارد؛ کا: روانه بودن س ۳) چ، ح، کا: «او» ندارد س ۳) ت، ج: کشته گشتن س ۴) ت، ث، ج، چ، ح، کا: به‌جای پدر س ۶) ا، ب، ت، ث، ج، چ، کا: منککو س ۷) ا، ت، ث، ج، چ، ح، کا: «وستمائه» ندارد س ۷) ج، چ، ح، کا: بگذشت و س ۸) چ، ح، ق، کا: ولایت س ۹) ت، ج، چ، ح، کا: و پنج‌هزار پیاده س ۱۴) ا، ق: توری س ۱۵) ب: قلعهٔ مهمرین؛ ت، ث: مهترین؛ ج: مهری س ۱۶) ت، ث، ج، چ، ح، کا: به شاه درآمد س۱۷) کا: هرکتای

ص ۹۸۲

س ۱) ث: کشتن کردند س ۲) ت، ث، ج، چ، ح، کا: «مرد» ندارد س ۲) ج، چ، ح، کا: مغول را س ۳) ا: امیر توری؛ ق: امیرتوری س ۸) چا: گردکوه؛ همه نسخه‌ها: گرده‌کوه س ۱۱) ج: «شجاع‌الدین» ندارد س ۱۱) ت، ث: شجاع‌الدین علی؛ ج: علی سریانی س ۱۱) ت، چ: سرایانی؛ ث، ح، کا: سرابانی؛ ج: سریانی س ۱۲) ح: اهل گردکوه س ۱۳) ا، ت، ث، ج، چ، ح، کا: فرستاد س ۱۵) کا: «را» ندارد س ۱۶) ت، ث، ج: از آن آب س ۱۷) ت، ث، ج، چ، ح، کا: نمردند بدان سبب س۱۹) ح، کا: هیچ‌یك را س۲۳) ح، کا: به‌مشاورت س ۲۴) چ: سیرکوه؛ کا: سرکوه س ۲۴) ق: خفته بود

ص ۹۸۳

س ۳) ت، ث، چ: اعتماد نداشت س ۴) چ، ح، کا: اورود س ۵) ت، ث، ج، چ، ح، کا: «چنین» ندارد س ۶) ث: فرمودند س ۷) ت: در شال؛ ح، کا: در آن سال س ۸) ت، ث، ج، چ، ح، کا: «کردند» ندارد س ۹) کا: «حکایت» ندارد س ۱۳) ا، ب، ق: «ملك» ندارد س ۱۳) ج: به رسم رسالت س ۱۳) چا: به قلهٔ

سرتخت س ۱۵) ت، ث، ج: شمس‌الدین کرت س ۱۸) چ، ح، کا: «و بچه» ندارد س ۲۱) ج، ح: او دادند س ۲۱) ج: پایزه فرمود

ص ۹۸۴

س ۱) چ، ح: اوکاایلکا س ۲) ا، ت، کا: ولایت س ۴) ث: «زمان» ندارد س ۴) ت، ح، کا: کشتن و غارت س ۵) ت، ث، ج: غارت کردند س ۶) ح، کا: ماه ربیع‌الاخر س ۷) ث: پیشه‌وران جمله را س ۸) ت، ث: طوس گشتند س ۹) کا: «حکایت» ندارد س ۱۰) ت، ث، ج، ح، کا: حدود خبوشان س ۱۲) ح، کا: لنبه‌سر س ۱۳) ث: شهر طوس س ۱۴) ت، ث، ج: ساخته بود؛ چ، ح، کا: می‌ساخت س ۱۷) ح، کا: فرمودند س ۱۷) ت، ث، ج: ارغون‌آقا س ۱۷) ا: «طاهر» ندارد س ۱۸) ا، ق، چا: ترغو داشتند س ۲۰) ح، کا: باورد؛ ث: بادرود س ۲۰) ق: علوفه زیاد آوردند؛ ت، ث، ج، چ، ح، کا: می‌آوردند

ص ۹۸۵

س ۱) ح، کا: تجدید عمارت س ۲) چا: معین گردانید س۲) ح، کا: تحمیلی نباید کرد س ۴) ت، ث، ج، چ، ح، کا: وزیر و مدبر بود س ۵) ت، ث: عمارت کنند س ۶) ت، ث، ج: به قوت س ۶) ب، ت، ث و...: خانه‌ها ساختند س ۷) ح، کا: بکتیمور؛ ب، ا: بیکتیمور س ۷) ت: سپاهسلار س ۸) ق: «فرستاده» ندارد س ۱۲) ث: بتکلمش س ۱۵) ح، کا: اطبای روزگار س ۱۵) ت، ث، چ، ح، کا: «موفق‌الدوله» ندارد س ۱۹) ت، ث، ج: شده بودند س ۲۲) ب: به طریق س ۲۳) ح: مسخر او گردانیده؛ کا: گردانند س ۲۴) ا: جمله سعی س ۲۵) چ: تخویف می‌کردند؛ ح، کا: می‌نمودند

ص ۹۸۶

س ۳) ت، ث، ج: در باب استظهار س ۵) ت، ث: نولك‌بهادر؛ چ، ح، کا: توکل‌بهادر؛ جهانگشای جوینی: تولاك س ۶) ا، ث: ماروق؛ ق: مازووق س ۷) ب، ت، ث و...: قلاع را س ۹) ت، ث، ج: همایون دز؛ کا: هامون‌دز س۱۲) ت، ث، ج، چ، ح، کا: «چون» ندارد س ۱۳) ح، کا: نخواهد شد س ۱۷) ب، ا، چ: نکودر؛ ح: نکودر؛ ق: بکودر س ۱۹) ج، ق: نامدار شعر

ص ۹۸۷

س ۲) ب، ج، چ، ح، کا: امهال فرمایند؛ ج: نمایند س ۲) ث: خاندان‌قدیم س ۳) ث: تسلیم‌دارند س ۳) ت، ث، ج: فرمان برود س ۶) ت، ث، ج، ح، کا: تواند کرد س ۹) ت، ث: قیران؛ چ، کا: قرآن؛ جهانگشای جوینی: قصران س ۱۱) ج: ایلچی س ۱۲) ث، چ، ح، ق، کا: «نفر» ندارد س ۱۴) کا: «در

صحبت ایلچیان» ندارد س ۱۷) ت، ث، ج: بدان سبب که س ۲۰) ج، ح، کا: شروانشاه س ۲۱) ت، ث، ج: «نفر» ندارد س ۲۱) کا: فرد س ۲۳) ب، ت، ث، ج، ح، ق: گناهمهای پدر س ۲۵) ح، کا: هیچ گناهی س ۲۵) ق: «و به هم» ندارد

ص ۹۸۸

س ۱) ق: «وجود» ندارد س ۳) ت، ث، ج، چ، ح: ایشان را س ۳) چا: اسپیدار؛ چ، ح، کا: اسندان س ۴) ث: خورشاه ایشان را س ۵) چ، ح، کا: «شما» ندارد س ۷) کا: سسکله؛ جهانگشای جوینی: بسکر س۱۰) چ: هشدهم؛ جهانگشای جوینی: هفدهم س ۱۰) ا، ب، ق: آسمانآسای س ۱۱) چ، ح، کا: از طریق س ۱۴) ت، ث، ج: وهم س ۱۵) ا، چا: نرکه؛ ث: یرگه؛ ق: برکه س ۱۶) ح، کا: قلعه را س ۲۲) ت، ث، ج: که اگر س ۲۳) ا: «بهخدمت» ندارد؛ از دیگر نسخهها گرفتم س ۲۵) چ، ح، کا: خویش سخنی

ص ۹۸۹

س ۲) ا، ق، ب: پسر خود ترکیا؛ چ: پسر خرد؛ ت، ث، ج، چ: ترشاهکیا س ۳) ب: «خواجه اصیلالدین زوزنی را» از تمام نسخهها ساقط است جز در نسخهٔ ب س ۴) ح، کا: «سپاه» ندارد س ۵) ح، کا: بسیار س ۱۱) چ، ح، کا: «موفق-الدوله» ندارد س ۱۱) چ، ح، کا: فرو آمدند س ۱۲) ح، کا: «الدین» ندارد س ۱۴) چ: بیت س ۱۵) ا: چهار شد س ۱۹) ا: «را» ندارد س ۲۵) ت، ث: «خوب» ندارد س ۲۲) ا، ب، ق: «او» ندارد س ۲۳) ت، ث، چ، ح، کا: قومس س ۲۳) ح، کا: آن قلاع س ۲۴) ت: میرسد

ص ۹۹۰

س ۱) کا: بسیاری نماندند س ۲) ح، کا: ملحق شدند س ۲) چ، ح، کا: «قریب» ندارد س ۲) ت، در عهد هولاکان؛ ث، چ: هولاگو س ۴) ح، کا: و آخر مستخلص س ۵) ا، ب: «را» ندارد س ۵) ت، ث، چ، ح، کا: از قلعهٔ میموندز س ۷) ح، کا: او را س ۷) چ، ح، کا: امرای عساکر س ۸) ت، ث، چ، ح، کا: و رکنالدین خورشاه س ۹) ت، چ، کا: اسفهسلار س ۹) ح، کا: «مقدم» ندارد س ۱۱) ت، ث: بلغای را س ۱۱) ت، ث، چ، ح، کا: مدار آن س ۱۷) ح، کا: انگشت تحیر س ۱۷) ح، کا: در دهان س ۱۷) ت، ث، چ: دندان تحیر؛ ح، کا: ندارد س ۱۸) ت، ث: در حوالی؛ چ، ح، کا: به حوالی س ۲۱ و ۲۲) چ، ح، کا: بیست و هنتم س ۲۲) ا، ق: کوبیلامیشی؛ ت، ث، کا: کوینکلامیشی؛ چ، ح: کویناکلامیشی؛ چا: کوینلامیشی س ۲۵) ت، ث: «طوسی» ندارد

ص ۹۹۱

س ۲) ث: «شهر» ندارد س ۲) چ، ح، کا: «گشته» ندارد س ۳) کا: اهل و اعیان س ۴) ح، کا: «ایشان» ندارد س ۵) ت، چ، کا: گردانید س ۷) ت، چ، ح، کا: «او» ندارد س ۱۰) ح، کا: حواشی و اموال س ۱۱) ت، ث، چ، ح، کا: ایلچیان پادشاه س ۱۵) ت، ث، چ، ح، کا: درین دیار س ۱۶) ا: مستخلص گرداند س ۱۷) چ، ح، کا: نگاه می‌داشت س ۲۰) ث: ایلچی در راه س ۲۰) ح، کا: تا هم س ۲۰) ت، ث، کا: روانه گردانید

ص ۹۹۲

س۶) ا، ب: حسن بزرگ‌امید؛ ح، کا: محمدبن‌بزرگ‌امید؛ ق: حسن نورك‌امید س ۷) ق: چهارم محمدبن حسن بزرگ‌امید س ۱۴) ح، کا: آن بلاد س ۱۵) ا، ب، ت، ث، ق: منککوقاآن س ۱۷) ح، کا: مأکول و شراب س ۱۸) ت، ث: تمامت س ۱۷) ت، ث، ح: حکایت

ص ۹۹۳

س ۲) ت، ث، چ، ح، کا: قهستان س ۲ تا ۴) ت، ث: «و وصول بایجو... او را به جانب» ندارد س ۴) ا: تا تمام را: ق: تا بتمام س ۱۰) ا: «نویان» ندارد س ۱۴) ح، کا: رسانیده‌ام س ۱۴) ت، ث، چ، ح، ق، کا: تا حدود س ۱۶) ت، ث، ح: راههای باریك و

ص ۹۹۴

س ۱) ت، ث، چ، ح، کا: بدان سخن س ۱) ح، ق، کا: تسکین یافت س ۲) ت، ث، چ، ح، ق، کا: ولایت س ۲) ح، کا: کنار آب س ۳) ت، ث: افرینسس ق: آفرینش س ۳) ا: لنکتانی س ۴) ا، ت، ث، چ، ح، کا: «نویان» ندارد س ۴) ت، ث، چ، کا: لشکر کشید س ۵) ت، ث، چ، ح، کا: علاءالدین بود س ۷) ب، ت، ث، چ، ح: «نویان» ندارد س ۹) ت، ث: قودوسون س ۹) ت، ث: قاتا: ح، کا: قتار س ۹) ب، ت، ث، چ: سوبجاق؛ جهانگشای جوینی: سوغونجاق س ۱۰) ا، ق: جانماد س ۱۴) کا: «حکایت» ندارد س ۱۴) ت، ث، چ، ح، کا: «بغداد» ندارد س ۱۶) ث، چ، کا: فوقانی س ۱۶) چ، ح، کا: «عمارات» ندارد س ۱۹) ت، ث، چ، ح: معتصمی س ۲۰) ق: حادثه و ناظره س ۲۱) ا: «واستیلا» ندارد س ۲۲) ت، ث، چ: بی‌گناه می‌کشتند؛ ح: بی‌گناه می‌بستند؛ کا: بی‌گناه می‌ستدند

ص ۹۹۵

س ۳) چ، ح، کا: خلع کنند س ۳) ا: «هم» ندارد س ۴) چ، کا: بنشانند

س ۵) ت، ث، ج، چ، ح: معتصم س ۵) ح، کا: تدارک حال ایشان س ۷) چا: با وی س ۷) ا: بر وی بخواند س ۸) ت، ث، ج، چ، ح، کا: در باب غمز س ۱۴) ت: بازدید؛ ق: پدید س ۱۶) ت، ث، چ، کا: هولاگوخان س ۱۹) ت، ث، ق: شبانروزی؛ ح، کا: شبانه‌روزی س ۲۲) ح، کا: شده بودند

ص ۹۹۶

س ۲) چ: اعتقاد کلی س ۲) ا، ق: این‌درنوس س ۴) ت، ث، ج، چ، ح، کا: ندازدند س ۵) ت، ث، ج، چ، ح، کا: «همه» ندارد س ۶) ت، ح، کا: مندفع شد

ص ۹۹۷

س ۱)کا: «حکایت» ندارد س ۴) ث، ق: «هولاگوخان» ندارد س ۵) کا: به همدان آمد س ۶) چا، ق: دوازدهم رجب س ۸) چ، ح، کا: «را» ندارد س ۹) ت، ث، ج، چ، ح، کا: گفتی که س ۱۲) ت، ج، ح: دودمانی س ۱۲) ت، ث، ج، چ، ح، کا: دولت دیده اما س ۱۳) ج، چ، ح، کا: بیت؛ ث، ق: «شعر» ندارد س۱۴) ث: درخشیدن س۱۶) ح: به گوش س۱۸) ح،کا: خوارزمشاهیه س ۱۸) ت، ث: سلجوقیان؛ ح: سلجوقه؛ کا: سلجوقیه س ۱۸) ق: «ملوك» ندارد س ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح، کا: «همه» ندارد س ۱۹) ق: همه خاندان

ص ۹۹۸

س ۱) ت، ث، ج، چ، ح، کا: آفتاب را س ۱) چا: که رنجه س ۴) ا، ت، ث، ج: پیغام س ۵) ث: فرمان ما را س ۵) ج: برما واجب س ۶) ت، ث، ج، چ، ح، کا: به وی بماند س ۷) ت، ح، کا: جدال س ۱۰) ت، ث، چ، کا: بر آسمان س ۱۱) ت، ق: «شعر» ندارد؛ چ: بیت؛ ح، کا: مثنوی س ۱۳) ح، کا: به‌پستی س ۱۳) ح، کا: زبالا س ۱۴) ح، کا: بر کشورت س ۱۷) ا: «ببینم» ندارد س ۱۹) ح: شرف‌الدین جوزی س ۲۰) ا. «محمد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۲۱) ق: در یکی نخجوانی؛ ت، ث: زنگی؛ چ: دزنگی؛ ح، کا: و زنگی س ۲۲) چ، ح، کا: عمر اندك س ۲۳) کا: دو روزه س ۲۵) ث: + شعر

ص ۹۹۹

س ۳) ث، ج: همان س ۴) ح، کا: دین دارند س ۶) ث، ج، چ، ح، کا: از ایران س ۶) ت، ث، ج، چ، ح، کا: توران آرم س ۶) ت، ث، ح، کا: هرکس س ۸) ت: خرید آزار؛ ث، ج: خریدار آزار؛ چ، کا: خریدار آزرم؛ ح: خریدار آزرمن س ۱۰) ث، ج، چ، ح، ق، کا: هولاگوخان س ۱۰) ث: یك‌زبانند؛ ح، کا: یك‌زبانیم س ۱۰) ت، ث، ج، چ، ح، کا: اگر تو همچون س ۱۱) ج:

کاشته؛ ح، کا: می‌کاشتی س ۱۱) چ، ح، کا: بندگان من س ۱۲) چ، ح، کا: سر نبرد و جنگ داری س ۱۳) ت: «شعر» ندارد: چ: بیت: ح، کا: مثنوی س ۱۴) ث: دورنگی مباش س ۱۴) ث: مپوی و مپای: ح، کا: بپورش‌میای؛ کا: بپوزش‌میای س ۲۲) ث: خیو می‌انداخت س ۲۲) ا: چیزی گوید: دیگر نسخه‌ها: گویند س ۲۳) ت، ث، ج: دست‌آویز گردانیده س ۲۴) ت، ث: صد هزار س ۲۴) ت، ث، ج: دور کرد

ص ۱۰۰۰

س ۲) ح، کا: در غضب شد س ۳) ت، ث، ج، چ، ح، کا: خدای جاوید س۴) ت، ث: راست گردانیم س ۵) ح: ورنکی: کا: وزنکی: ت، ث :ندارد س ۷) ت، ث، ج: استماع آن س ۹) در همه نسخه‌ها نام ماه سفید مانده س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح، ق، کا: فرزند و جان س ۱۵) چ، ح، کا: از آن برخورداری س ۱۶) ا: بازخواست سخت خواست س ۱۷) ت، ث، ج: هرگز سخن س ۲۱) ت، ث: دگرگون شود: ح، کا: دگرگون رود س ۲۱) ت، ج، چ، ح، کا: حکم خدای بزرگ را است س ۲۲) ا، ب، ق: رسول س۲۲) ت، ث، ج، چ: بغداد؛ ح، کا: بغداد بعد س ۲۴) ب، ت، ث، ج، چ، ح، ق، کا: رای تو در

ص ۱۰۰۱

س ۱) ت، ث، ج، چ، ح، کا: وقایت عزت س ۱) ت، ث: «عرش» ندارد س ۲) ت، ث، چ: یك هزار نفر شتر س ۳) ت، ث، چ، ح، کا: باید کردن س۳) ت، ج، چ، ح، کا: فرستادن، ث: فرستادند س ۸) ا: ثابت بود س ۱۴) ا: آن سال حمل س ۱۶) چ، ح، کا: هولاگوخان س ۱۶) ا: منککوقان: ب، ث، ق: منککوقاآن؛ ت، ج، چ، ح، کا: برادرش منککوقاآن س ۱۹) چ، ح، کا: «و غدری» ندارد س ۱۹) چ، ح، کا: «از آن» ندارد س ۲۱) ت، ث: منقاداند س ۲۱) ت، ث، ج، چ، ح، کا: لشکری بخوانم س ۲۴) ت، ث، ج: نودولت و صاحب شوکت‌اند؛ چ، ح، کا: با دولت و صاحب شوکتند

ص ۱۰۰۲

س ۲) ت، ث، ج، چ، ح، کا: گشت س ۲) ا: در ایام وزارت س ۳) ج: از امرای س ۵) ت، ث، ج، ح، کا: فتح‌الدین‌بن کره س ۵) ت، ث، ج، چ، ح، کا: «ایبك» ندارد س ۹) ح، کا: دشمن قوی س ۹) ا: «مسارعت» ندارد: چ، ح، کا: مساعدت س ۱۴) ح، کا: فرو نگرفتندی س ۱۵) ا: «شبیخون» ندارد؛ ث: بیرون شبیخون س ۱۶) چ، ح، کا: جوانمردی س ۱۶) چ، ح، کا: میان جنگ س ۱۸) ت، ث، چ، ح، کا: این سخن س ۱۹) ت، ث، ج، چ، کا: «مرهم» ندارد س ۲۵) ا، ب، ت، ث.... تازیك س ۲۵) ت، ث: بپرسند

ص ۱۰۰۳

س ۲) ت، ث، چ: معتصم س ۴) چ، کا: گذاشت. مصرع: ق: مصراع س ۷) چ، کا: «مردم» ندارد س ۷) ث، چ: می‌انداخته؛ کا: می‌انداختند س ۷) ث، چ، ق، کا: هولاگوخان س ۹) ث: دربلی؛ کا: دربکی س ۱۲) چ، کا: آل عباس س ۲۱) ث: محبوس گرداند س ۲۳) روان شد و با لشکری

ص ۱۰۰۴

س ۱) ت: محمود سلجوقی س ۱) ث: منهزم گشت س ۶) ت، ث، چ، کا: مصلحت نباشد س۷) چ، کا: بیندیش س۱۰) چ، ق: بیت؛ کا: مثنوی س۱۹) چ: فتح بلاد س ۱۹) کا: مسخر گردانیدن س ۲۱) چ، کا: پیشتر لشکر س ۲۲) کا: به اطراف س ۲۲) کا: بغداد فرستد س ۲۳) کا: مسخر کند؛ ت: گردانید س ۲۳) ث: از قبیل س ۲۳) ث: حاکم بود

ص ۱۰۰۵

س ۱) چ، کا: از خلیفه بواسطهٔ س ۳) چ، کا: برفور خود س ۵) ت: ذر زرده؛ ث: در رزده؛ چ: دز رزده؛ کا: دز وروده س ۵) چ، کا: دز مرح س ۹) ا، ت، چ: ابن صلایه س ۱۰) ت، ث، چ، کا: «رسول» ندارد س ۱۰) ت، ث، چ، ق، کا: هولاگوخان س ۱۵) کا: «ولایت» ندارد س ۲) ب، ت، ث، ج، چ، کا: به دفع ایشان روانه فرمود س ۲۰) ا: او چون بذرنبك؛ ق: بدردرتیك؛ ت: بدزتنگث؛ ث، چ: بدرسك؛ چا: نزدیك رسید س ۲۲) کا: احتیاج است س ۲۲) چ، کا: بی‌تفکر و تدبر س ۲۴) ت، ث، چ، کا: زن و فرزند س ۲۵) کا: ازین دزها س ۲۵) چ، ق، کا: قبجور

ص ۱۰۰۶

س ۱) ث: گردانند س ۳) ب، ت، ج، چ، ح، کا: دل تو؛ ث: دلت س ۴) ث: خراب گردائید؛ چ: کا: کنند س ۵) ا، ب: «بیهوده» ندارد؛ از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۵) ت، ث، رسیده است؛ چ، کا: رسیده س ۶) ت، ث، چ، کا: اتباع و اشیاع س۱۰) چ: کوهسار؛ ق، کا: کوهها س۱۳) ت: اعیان درگاه س۱۴) ح، کا: خبری می‌گفتند س ۱۵) ا: «تا» ندارد س ۱۶) چا: رکوب و نزول؛ ث: می‌کنند س ۱۶) ح، کا: طلب کرد س ۱۹) چا: لشکر به بغداد س ۲۱) ب، ت، ث...: «زود» ندارد س ۲۱) ح، کا: ظاهر گردد س ۲۲) ا: بیمار شود س ۲۲) چ، ح، کا: دوم آنکه س ۲۳) چا: نه برآید س۲۳) چ، ح، ق، کا: سیوم آنکه س ۲۵) چا: وفات یابد

ص ۱۰۰۷

س ۱) چا: هولاگوخان برآن سخن از وی حجت طلبید س ۱) چا: «بیچاره» ندارد: ا، ت، ث، چ، کا: بیچاره موجلکا بازداد و: ق: موحل‌گاه: ح: بیچاره مجلگا بازداد س ۲) ح، کا، «باتفاق» ندارد س ۳) چا: خواجهٔ جهان س ۳) ا، ت، ث: نصیرالدین محمد س ۸) ب، ت، ث، ج: «اهل» ندارد س ۱۰) ت، ث: «بیامدو» ندارد س ۱۱) ب: متوکل پسر را: ح، کا: متوکل را پسرش س ۱۱) ا، ب، چ، ح: مستنصر، ت، ث، کا: منتصر س ۱۲) چا: به دست س ۱۳) چ، ح، کا: «هیچ» ندارد

ص ۱۰۰۸

س ۲) چا: جزم‌العزم هولاگوخان: کا: جازم العزمی س ۴) ا: آن ولایتها س ۴) ق، چا: عباسیه س ۵) چا: فرموده فرمود س ۶) چ، ح، کا: «معین»ندارد س ۶) ح: از اطراف س ۷) چا: اربیل به موصل س ۷) ب: به جانب س ۸) ح، کا: مشرق س ۹) چا: شاهزادگان بولغا؛ ا، ت، ث، چ، ق، کا: بلغا؛ ح: تلغا س ۹) ا: سینان: ث: سسان: چ: سیبان س ۱۰) چا: پسر جوجی و توتار پسر سنقوربن جوجی و قولی پسر اورده‌بن جوجی و بوقای‌تیموز و سیونجاق نویان همه س ۱۲) ا: کریوهٔ سیتای: ت، ح، ق، کا: سونتای: ح، ث: سوبتای: چا: سوناتای نویان س ۱۳) ب، چ، ح، کا: تکریت: جهانگشای جوینی: ق: گریت س ۱۵) ا: مرغزار زك: ت: نزك: ث: نرك س ۱۶) چا: اغروقها را بگذاشت: ا، چ، ح، کا: رها کرد س ۱۶) ا: قبان، ق، ث، ح: قیاق س ۱۶) چا: بر سر معین کرد س ۱۸) چا: روانه شدند

ص ۱۰۰۹

س ۱) ا، ق، چا: ارقتو، ب، ج: آرقتو س ۱) چ: قرامای: کا: قراتای س ۲) چ، ح، کا: «خواجه» ندارد س ۴) چا: ملوك و اتابکان: ا، ق: «اتابکان» ندارد س۵) چا: اسدآباد رسیدند س ۸) ب، ث: رسانند س۱۰) ا: فرمودیم س۱۰) ا: «راه» ندارد س ۱۱) ا، ت، ث، چ، ح، ق، کا: «مشاهده» ندارد س ۱۳) ب، ح، کا: «آن» ندارد س ۱۴) ث: غارت کرد س ۱۴) کا: فرستادند س ۱۴) کا: سویجاق س ۱۴) ت، کا بانجو: ق، باکجو س ۱۵) ا، ق: طاق‌کرای س ۱۶) ا: ایبك‌جلبی س ۱۶) ا سیف‌الدین قلیج س ۱۸) چا: سخن‌ها را س۲۱) چا: چنانکه س۲۴) ا، چ،کا: قراسنقر: ت، ت: قراسنقور: ق: قراسونقور س ۲۵) ب، ث، چ: حوق

ص ۱۰۱۰

س ۱) چ، ح، کا: قراسنگقور نوشت س ۲) ت: اضطراب س ۳) ب، ت، چ:

مرانيك س ۳) چ، ح، كا: می‌دارد س ۳) چا: جان و مال س ۵) چا: «آن» ندارد س ۶) چا: آن خانواده س ۷) ث: آسایش آن س ۸) چ، ح، کا: متزلزل شود س ۱۱) ا، ث، چ، ح، کا: «بلاد و» ندارد: ق: قمع قلاع س ۱۲) ب، ح: بگذشتی س ۱۵) چا: تا ما دواتدار را شفاعت س ۱۸) چا: «دید» ندارد س ۲۱) چا: چه اندیشه خواهد بود. س ۲۲) چا: بیت س ۲۳) چا: به پیشم چه مور و چه پشه چه پیل

ص ۱۰۱۱

س ۳) چا، ق: و باز ایلچی فرستاد؛ چ، کا: ایلچی را بفرستاد س ۶) چ، ح، کا: «رودخانه» ندارد س ۹) ا: «وعنفا» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۹) ب: جقشاباد؛ ث: شقشاباط؛ چ: حمساباد؛ ح: جقشاباد باد؛ کا: جقشاباطبلو؛ ق: سفشاباط س۹) چا: مغاییل؛ ق: موقاییل س۱۱) ا: دخیل س ۱۶) ا: بعقوبا؛ ب: نعقوسه؛ ث: یعقوبه؛ چ،ق: بعقوبه؛ ح، کا: یعقوبه س۱۶) ث،ح،ق:باحسری س ۱۶) چا: مغول س ۱۷) چا: غربی آمده س ۱۸) ا، چ: مزرفه؛ ث، ق: مرزفه؛ ح، کا: مزرقه س ۱۸) چا: باسیونجاق و بوقای‌تیمور س ۸) چ، ح، کا: سیونجاق‌نویان؛ جهانگشای جوینی: سوغونجاق س ۱۹) ث، چ، ح، کا: عطفه‌ای کردند س ۲۴ و ۲۵) چ، ح، کا: ابن‌کر س ۲۵) چا: قراسنقور

ص ۱۰۱۲

س ۱) چا، ق: دوازده هزار س ۲) چ، ح، کا: «از بغدادیان» ندارد س ۳) ث، چ، ح، کا: سه‌شنبه س ۴) چ، ح، کا: «نویان» ندارد س ۶) ح، کا: دیگر امرا س ۸) چ، ح، کا: هفتم س ۸) چ، ح، کا: یازدهم؛ ث: ندارد س ۹) چ، ح، کا: سنة ست و خمسین وستمائة الهجریة س ۱۰) چا: نرکه کردند؛ چ، ح،کا: زدند س ۱۳) ث، چ، ح، کا: «طرف» ندارد س ۱۳) ث، چ، ح، کا: «پادشاه جهان» ندارد س ۱۴) ا، ق: قوبا؛ چا: قویا؛ کا: فریا س ۱۵) چا، ق: بلغا س ۱۵) ا، ق، چا: ارقتوی س ۱۵) ث: برنهر س ۱۶) ا: طرف قطعه س۱۶) جهانگشای جوینی: جانب غربی س ۱۹) ث: رخنه درساختند س ۲۱) چ، کا: فرموده س ۲۱) چ، ح، کا: وزیر را بفرستد س ۲۲) چ، ح، کا: «نیز» ندارد س ۲۲) چ، ح، کا: پادشاه فرمود س ۲۲) ث، چ، ح، کا: این شرط س ۲۳) چا: به بغداد س ۲۳) ث: بغداد رسیدیم س ۲۴) ث، چ، ح، کا: قناعت نمایم

ص ۱۰۱۳

س ۲) ث، چ، کا: گردانید س ۳) چ، ح، کا: «شبانه» ندارد س ۳) چ، ح، کا: پادشاه فرمود س ۶) ح، کا: کاغذها را س ۶) چا: به شهر انداختند س ۷) ث، چ، ح، کا: سنگ منجنیق س ۷) چا: جبل خمرین؛ ث، کا: جبل‌الحمرین

س ۱۱) ح، کا: به مکابره س ۱۱) ث، چ، ح: «بر بارو» ندارد س ۱۲) چ: دیوار بر دیوار س ۱۴) چ، ح، کا: پادشاه با ایشان س ۱۴) ا، ق، چا: نیز بررفتند؛ چ، ح: نیز برفتند؛ کا: نرفتند س ۱۵) ث، چ، ح، کا: سر دیوارها س ۱۶) ث، چ، ح، کا: هولاگوخان فرموده بود س ۱۶) ا، ب، ق: «بغداد» ندارد س ۲۰) کا: خواست تا بر س ۲۱) ا، چ، ح، ق، کا: بجانب سیب

ص ۱۰۱۴

س ۱) ت، ث، چ: مقری س ۲) ا: ابن‌درنوس: ث، چ: ابن‌درنوس: ق: ابن دربوس، س ۳) ح: خیره گردد س ۴) چا: التفات نفرمود س ۵) ح، کا: بیست و هفتم س ۵) چ، کا: ابوالفضایل س ۶) ث، چ، ح، کا: «از» ندارد س ۷) ث، ح: قبول نیفتاد س ۸) ث، چ، ح، کا: بزرگتر س ۹) چ، ح، کا: فایده نداشت س ۱۰) چ، ح، کا: پادشاه خواجه نصیرالدین س ۱۲) ا: ابن‌الخوزی س ۱۳) ا، ب، ث، چ: ابن‌درنوس س ۱۴) ث: بیرون آورند: چ، کا: بیرون آرند س ۱۶) چ، کا: باشند س ۲۱) چ، ح، کا: قسمت کردند تا س ۲۳) ث، چ، ح، کا: بسیار ایل و مطیع‌اند س ۲۴) ا، ب: «چه» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۲۴) چا: و خود نیز

ص ۱۰۱۵

س ۱) کا: این حکایت س ۳) چ، کا: تعجیل فرمود؛ ح: بتعجیل س ۳) ح: نصیرالدین طوسی س ۴) چ، ح، کا: بیرون آمدن س۶) چا: حاضرگردانیدند؛ چ، ح، کا: حاضر گردانید س ۷) ث، چ، ح، کا: پرسیدند و فرمود س ۸) چ، کا: خود را س ۹) چ، ح، کا: خدمت ما مبادرت نمودی س ۱۱) ث: «و اشیاء» ندارد س ۱۲) ث، چ، ح، کا: هرسه را س ۱۳) چ، ح، کا: فرستاد س ۱۷) ث، چ، ح، کا: تدبیر کار ما س ۱۷) ث، چ، ح، کا: چیست وزیر س ۱۸) چ، ح، کا: برخواند س ۱۹) ح، کا: بیت س ۲۰) ث، چ: تظنون س ۲۲) ث: الفضایل

ص ۱۰۱۶

س ۱) ث: خشم بروی س ۲) ث، چ، ح، کا: «را» ندارد س ۴) ح، کا: ندا کنند س ۴) چ، ح، کا: مردم شهر س ۷) ا، ب، چ، ح، ق: کلواری س ۸) ا: موکد ایشان س ۱۱) ح، کا: بیت س ۱۲) ث، چ، ح، کا: دیدکام س ۱۴) ث: چهاردهم صفر س ۱۶) چا: بعضی غربا س۱۸) کا: در میمنه س ۱۹) چ، ح، کا: بیا تا س ۲۱) چ، کا: مدهش؛ ح: مدهوش س۲۱) ث: کلید مفاتیح س۲۱) ث، ح، کا: خزاین‌را س۲۱) چ، ح، کا: نمی‌دانست س۲۳)چا: بندگی آورد س ۲۵) ح: اموالی که

ص ۱۰۱۷

س ۵) ث، چ، ح، کا: «نفر» ندارد س ۶) ح، کا: آفتاب و ماهتاب س ۷) ث، چ، ح، کا: «از میانه» ندارد س ۸) ب، ت، ج، چ: باقی بگذار س ۹) ث: با اوردوگاه س ۱۰) ث: شهر آمد س ۱۰) ث، چ، ح، کا: ضبط کرده س ۱۱) چ، ح، کا: آنچه از تمامت خلفا س ۱۱) ث، چ، ح، کا: پانصد سال س ۱۲) ح، کا: تمامی در پیرامن س ۱۲) ث: پیرامون س ۱۳) ث، چ، ح: مواضع شهر س ۱۴) ث، چ، کا: مراغی س ۱۵) ث، چ، ح، کا: دل راست را س ۱۶) ث: «من‌بعد» ندارد س ۱۸) چ، ح، کا: شمشیر مانده س ۲۰) ح، کا: نزول‌فرمود س ۲۲) ث: احوال خود

ص ۱۰۱۸

س ۶) ث، ح، کا: «شعر» ندارد س ۶) ا، ب، چ: خمس و خمسین س ۱۰) ح: پسران س ۱۱) ح، کا: به دیه س ۱۶) ث، چ، ح، کا: نصیرالدین می‌بود س ۱۷) ث، ح، کا: پدر و برادر س ۱۸) چ، ح، کا: دررسانید س ۲۱) چ: سی و پنج

ص ۱۰۱۹

س ۴) چ، ح، کا: «ابن» ندارد س ۵) ا: فخرالدین صاحب‌دیوان را به صاحب‌دیوانی س ۶) ح، کا: «سر خیلی» ندارد س ۶) ث، ح: اورتاقان س ۷) کا: قراتای؛ چ: قرابای س ۹) چ، ح، کا: وزیر راست‌دل س ۹) چ، ح، کا: گفتندی س ۱۱) کا: بندنیجینی س ۱۴) کا: کشیکان و متعلقان س ۱۴) چ، ح، کا: در گور کردند س ۱۸) ث، چ، ح، کا: کوْچ کرد س ۱۹) ث، چ، کا: کوْچ می‌رفت س ۲۱) ث، چ، ح، کا: علوی و دانشمند س ۲۲) ث، چ، ح: بوکله؛ کا: بوکله س ۲۴) ث: قول بستند

ص ۱۰۲۰

س ۱) ث، چ، ح، کا: چون ایشان را س ۱) چ: ندید س ۲) ث: هفدهم ماه آنجا رسید س ۲) ث: اهل شهر س ۲) ا، ب، چ: ایل شدند س ۴) ث، چ، ح، کا: به‌قتل آمدند س۴و۵) ا، ح: ابن‌الجوزی باخود س ۵) ث، چ، ح، کا: شهر تستر س ۶) ا: «شدند» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۷) ا، ب، ث، چ: «حضرت» ندارد س ۸) ث، چ، ح، کا: التماس کرده س ۸) ا، ب: تا محافظت س ۹) چ، ح: «علی» ندارد س ۹) ث، ح، کا: رضی‌الله عنه س ۹) ا، ث: «را» ندارد س ۲۱) چ، کا: یازدهم ماه س ۲۲) ث، چ، ح، کا: فرود آمد و هفته‌ای س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح، چا: محرف شده بود س ۲۴) چ، ح: ایلکان‌نویان

ص ۱۰۲۱

س ۱) چ: کردند و الحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین: ث: کردند والسلام س ۲) کا: «حکایت» ندارد س ۳ و ۵) ق، چا: اورقتونویان؛ ا، ث، چ: ارقتونویان؛ ح، کا: ارقیو س ۸) ث، چ، ح، کا: کردان قلعه س ۹) ث: تاج‌الدین محمد س ۱۱ س ۱۱ چ، ح، کا اورغتونویان: ق: اورقیو س ۱۱) ث: نشان ایلی و صحت آن س ۱۲) ح، کا: احشاء اکراد س ۱۳) ث: باضطراب س ۱۵) چ: نمی‌شدند بدین نمط است که ثبت افتاد؛ ح، کا: بدین نمط که مثبت شد س ۱۷) شبی فروآمده س ۲۲) ث، ج، چ، ح، کا: کنکاچ کردند س ۲۱) ج: «تدبیر آنست» ندارد

ص ۱۰۲۲

س ۳) ث: گرم شد س ۵) چ، ح، کا: بدین طریقه س ۶) ح، کا: مستخلص شد و به شام رفت س ۷) کا: «حکایت» ندارد س ۱۰) ث، ج، چ، ح، کا: «پادشاه» ندارد س ۱۱) ث، چ، ح، کا: وافر را س۱۲) ح، کا: ملك ناصرالدین س ۱۴) ث، ج: خواجه مجدالدین س ۱۴) ج، ح، کا: تبریزی س ۱۴) ح، کا: تبریز را گفت س ۱۵) چ، ح، کا: دریای اورمی س ۱۵) ث، ج، چ، ح، کا: عمارتی س ۱۷) ث، ج: تحف و هدایا س ۱۸) ث، ج، چ، ح، کا: «منککو» ندارد س ۲۰) چ، ح، کا: هولاکوخان از آن

ص ۱۰۲۳

س ۳) ج: «اتابك سعد پسر» ندارد س ۴) ح، کا: ابوبکر اتابك س ۴) چ، ح، کا: به‌اسم تهنیت س۵) ث، ج، چ، ح، کا: چهارم آن س ۶) ث، ج: به بندگی پیوست س ۷) چ، ح، کا: «ماه» ندارد س ۱۰) ث: که به دقایق س۱۰) ا، ب: «حیل» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س۱۳) ا، ق: بکشمیشی؛ ث، ج: تکشمشی س ۱۳) ج: نظر من س ۱۵ و ۱۶) ج: هولاگوخان بر وی رحم آورد س ۱۷) ا، ب: عبارت درون [ ] در این دو نسخه نیامده س ۲۰) چا: به تبریز رسید س ۲۱) ث، ج، چ، ح، کا: عرضه کردند س ۲۲) ث، ج، چ، ح، کا: مراعات رعایت س ۲۴) ح، کا: جهانگیر و هم جهانداریم

ص ۱۰۲۴

س ۱) ث: داستان س۳) ث: در شهر مراغه س۵) ح، کا: «افضل‌المتأخرین» ندارد س ۷) چ، ح، کا: اختیار کرده س ۱۰) ث: تا غایتی س ۱۰) چا: اوقلیدس س ۱۲) ث، ج، چ، ح، کا: محمدبن طاهربن... س ۱۲) چا: الزیدی بخاری س ۱۴) ا: چون پادشاه (؟) س ۱۵) ا: منککوقان؛ ب، ت، ث... ق: منککوقاآن س ۱۷) ث، ج: ولایت منزی س ۱۸) ث، ج، چ، ح، کا: فرمود که

س ۱۸) ث: این جایگاه: ج: این جایگه

ص ۱۰۲۵

س ۱) ث: واقف شده بود س ۲) ث، ج: پنجاه و هفت سال س ۴) ا، چ: فحرالدین‌خلاطی؛ ق: فخرالدین خلاصی س۸) ث، ج، چ، ح، کا: و شهرهای شام؛ ق: ملك شام را س ۱۰) کا: به بندگی حضرت قاآن س ۱۱) ح، کا: «تمام» ندارد س ۱۳) ج: اظهار متابعت س ۱۳) ث، ج، ح، کا: هواداری کردی و س ۱۳) ث، ج، چ، ح، کا: سلاضین س ۱۳) ح: به آن سبب س ۱۴) چا: متهم شد س ۱۴) ح، کا: پناه به بندگی س ۱۷) چ، ح، کا: نود گذشته س ۱۷) ب، ت، ج: معاف داشتم س ۱۸) ا، ب: «خود» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته‌شد س ۱۹) ث، ج، چ، ح، کا: شام و مصر س ۱۹) ث، ج: روانه کرد: ق: روانه‌نمود س ۲۲) ث، ج، چ، ح، کا: جلال‌الدین‌خوارزمشاه س ۲۲) ا: حالت‌نکاح س ۲۳) سیکتور؛ ح: شکقور؛ کا: سنکقور

ص ۱۰۲۶

س ۱) ث: ستجوق س ۴) چا: علفخوار را س ۴) ا، ق، چا: لبناساغوت س ۵) ث، ج: اخلاط س ۵) ث، چ، ح، کا: کا: مقر و مفر س ۶) چ، کا: هرکس از ایشان را س ۱۰) ا، ق: متوجه روم گشت س ۱۰) ث: مستخلص گردانید س ۱۱) ث، ج، چ، ح، کا: به جنگ بستد س ۱۴) ث: اقدام کردند بر س ۱۴) ا، چا: ارقتو؛ ق: اورقتو س ۱۵) ث، ج: اکیتبوقانویان بود س ۱۶) ث، ج، ح، کا: باب‌الانطاکیه س ۱۶) ح: چتر بستند س ۱۷) ح، کا: بجانبین س ۲۱) ث، ج، چ، ح، کا: «سنگ» ندارد س ۲۱) ا، ب، ق: سنگ و منجنیق س ۲۱) چ، ح، کا: تیرباران س ۲۲) ث: سوکروجی؛ ج، چ، ح، کا: سوکورجی س ۲۲) ا، ب، ح، کا، ق: صادق گرجی

ص ۱۰۲۷

س ۱) ث، ج، چ، ح، کا: بسیار را س ۲) ث، چ، ح: حازم: ج: جازم: ق: خارم س ۲) ب: عاقبت س ۴) ا، ب، ق: عهد سوگند س ۷) ث، ج: توکل س ۱۰) ث: یاساق س ۱۱) چ، ح، کا: مقرر گشت س ۱۲) ث: مستغرق‌گشتند س ۱۳) ج: جمعی اکابر؛ چ، ح، کا: جمع‌اکابر س ۱۴) ث، ج: کلیدهای دروازه س ۱۵) ج: تسلیم نمودند س ۱۷) چا: اشراف و اعیان س ۱۸) ج: را آنجا س ۲۰) ث، ج، چ، ح، کا: مغول را س ۲۰) ا، ب، ث... ق: تازیك س ۲۱) ا: جاسی؛ ث: حاستی: ج: حاشتی؛ چ: چاشنی؛ ح، کا: چاشی؛ ق: حاشی س ۲۱) ۰۱ جمال‌الدین قراتای س ۲۵) ث، ج، چ، ح، کا: آن حال

ص ۱۰۲۸

س ۱) ج: سنکور؛ چ: سیکتور: ح: سنکمور: کا: سکتور س ۲) ا: منککوقان: ب، ث... ق: منککوقاآن س ۵) ج، مراجعت نموده و س ۶) ث، ج، چ، ح، کا: ناصرالدین س ۶) ث، ج، چ: «سلطان» ندارد س ۷) ث، ج، چ، ح، کا: گریخته بود س۱۲) ث: بزرگ عرضه داشتند س۱۲) ا، ب، ث: تورحی: چ، ح: قورحی س ۱۲ و ۱۳) چا: بوقاتیمور قوبای‌نویان س ۱۳) ا، ق: سلحنا: چا: سلحینا؛ ج: سیلجتنای؛ چ: بلحیتای؛ کا: سلحتای س ۱۳) ث: برونك‌تای؛ ج، چ: برونك‌سای: ب: بوروسای س ۱۴) ا، ب، ق: منقصخاطر: کا: منفص‌خاطر: چا: منقبض‌خاطر س ۱۶) کا: «حکایت» ندارد س ۱۷) ث، ج، چ، ح، کا: مصاف دادن س ۱۸) ق: به‌قتل آمدن کیتبوقانویان در آنجا س ۲۰) ج. به رسم رسالت س ۲۰) چ، ح، کا: رسالت مصر س ۲۲) ث، چ، ح، کا: مطاوعت و متابعت

ص ۱۰۲۹

س ۲) ج: «اگر» ندارد س ۳) ج: والانه س ۴) ت: آن زمان کسی س ۴) ث: «کسی» ندارد س ۵) ث: شده بود س ۶ و ۷) ج: او بود چون او نماند و قودوز س ۷) ح: داد و عدالت س ۱۰) ث: برکه‌خان س ۱۲) ث، ج: کشلوك: چ، ح، کا: کسلو س ۱۲) ح: سل‌ارسلان: کا: ىل‌ارسلان س ۱۳) ث، ج، چ، ح، کا: «محمد» ندارد س۱۴) ح، کا: نهان شدند س۱۸) ث. ج: آن باب س۲۰) چا: «جانب» ندارد س ۲۲) ب: نمی‌رسید س ۲۴) ث، ج: دمان است س ۲۴) ث، ج، چ، ح، کا: «کین» ندارد س ۲۵) ث. ج. چ. ح: کا: اگر قصد س ۲۵) ح، کا: قوت مقاومت

ص ۱۰۳۰

س ۱) ج: کلی س ۵) ا: «وبیان» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۵) ث. ج. چ، کا: تا مرز س ۷) ج: عیب و زینهار س ۱۰) ح: خوارزمشاه س ۱۰) چ، ح، کا: خورشاه و خلیفه س ۱۱) چ: ما بر در او س ۱۳) ح: دیار بکر و ربیعه س ۱۳) ع، کا: شامیان س ۱۴) ح: پرشیون س ۱۴) چ، ح، کا: به روم س ۱۵) چ، ح، کا: جفت و گاو س ۱۵) چ. ح. کا: پیشدستی کنیم س ۱۶) چ، ح، کا: قیام نماییم س۱۶) ح: بلاد بکلی س۱۷) چ، ح، کا: «دیار» ندارد س ۲۱) ث: معتمدعلیه نیست س ۲۱) چ. ح. کا: امرا نیز س ۲۲) ث، ج، چ، ح، کا: «نیز» ندارد س ۲۲) ح، کا: قوت مقاومت

ص ۱۰۳۱

س ۱) چ، ح، کا: متفق شدند س ۱) چ، ح: بندقدار س ۲) کا: بندوقدار را س۴) چا: معذور و مشکور؛ چ، ح، کا: «و مشکور» ندارد س۵) ث: شبانگاه

س ۵) چ، ح، کا: صلب فرمود س ۷) ث: بایدار س۷) ث، ج، چ، ح، کا: «نام» ندارد س ۸) چ، ح، کا: «نویان» ندارد س ۸) ج، ق: کیتبوقانویان س ۹) ح، کا: متوقف شده س ۹) ث، ج، چ، ح، کا: «من» ندارد س ۱۰) ث، ج، چ، ح، کا: خود پیش از س ۱۰) ج، ق: کیتبوقانویان س ۱۱) ث، ج، چ، ح، کا: «نویان» ندارد س ۱۳) ح، کا: مکامن تعبیه نداشت س ۱۳) ح، کا: عددی چند س ۱۴) چ، ح، کا: چند هزار س ۱۶) چ، ح، کا: عطفه‌ای کردند س ۱۶) ث، چ: به هزیمت آورد س ۱۷) ح، کا: پی او س۲۲) چ، ح، کا: می‌زد و می‌تاخت س ۲۳) ا: تغریب‌کردند(؟) س ۲۴) ح، کا: بمیرند به از آن که به ذل س۲۵) ح: بگریزید س ۲۵) چ، ح، کا: «آخر» ندارد

ص ۱۰۳۲

س ۱) چ، ح، کا: «بنده» ندارد س ۲) ث، چ: کوُچ‌دادن تو س ۲) ج: فدا باید کرد س ۴) ث، ج: مادیان س ۶) چ، ح: هر مقصودی س ۷) ث، ج، چ، ح، کا: «امثال» ندارد س ۷) ث، ج، چ، ح، کا: سهل بود س ۷) ح: نگذاشتند س ۹) ث، چ، ح، کا: نیستانی س۱۲) چ، ح، کا: قودوز بردند س۱۳) ح، کا: خون ناحق س ۱۴) چ، ح، کا: به وعدهٔ س ۱۴) ث، ج، چ، ح، کا: خلاف س ۱۴) کا: خانه‌های قدیم س ۱۶) ث، ق: «شعر» ندارد: ح: مثنویه؛ کا: مثنوی س ۱۷) ق: چه بشنید س ۱۹) ا: چنین دید س ۲۲) ث، ج، چ، ح: غرور یکدم س ۲۲) چ، ح، کا: خبر وفات من س ۲۲) چ، ح، کا: به بندگی هولاگو س ۲۵) چ، ح، کا: «نامدار» ندارد

ص ۱۰۳۳

س ۱) چ: کمتر س ۲) ح، کا: گفت که س ۳) ث، چ: کار؛ ق: ایشان به نیرنگ کارها و دستان س ۴) ث، ج: «من» ندارد س ۴) چ، ح، کا: شما مکار و س ۵) ج، چ: شعر: ح، کا: بیت س ۸) ث، ج، چ، ح، کا: هرچه زودتر س ۸) ث، ج، چ، ح، کا: یکسو کن تا سرزنش تو نشنوم س ۸) ج: تا سر از تن او؛ چ: تا او را سر از تن: ح، کا: که او را سر از تن س ۹) چ، ح، کا: کنار آب بدوانیدند س ۹ و ۱۰) ث، ج، چ، ح، کا: «و هرکه... برانداختند» ندارد س ۱۰) ث، ج: «نویان» ندارد س ۱۱) ح، کا: «او» ندارد س ۱۱) چ، ح، کا: اسیر بردند س ۱۱) ا، ج: شحنگان ولایت س ۱۲) ث، ج: آوردند بغیر از آن دمشق کـه همان شب: ح، کا: بغیر از عمال دمشق کـه همان شب خبر یافتـه س ۱۳) چ، ح، کا: «نویان» ندارد س ۱۳) ث، ج: او را س ۱۴) ث، ج: رسانیدند س ۱۶) ث: معرض هلاك س ۱۶) ج: اظهار بندکی س ۱۷) ج: پیش از آنکه یك س ۱۸ و ۲۱) ث، ج، چ، ح، کا: ناصرالدین س ۱۸ و ۲۱) ث، ج، چ، ح، کا: «حلب» ندارد س ۲۱) ث، ج، چ، ح، کا: دل‌راست س ۲۲)

کا: به‌ترتیب س ۲۳) ا، ح، کا: عقب او س ۲۵) ح، کا: تمامت

ص ۱۰۳۴

س ۱) ب، ت، ح، ق، چا: مست خراب س ۱) کا: بغته؛ ح: بعه س ۲) ث، ج، چ، ح، کا: ناصرالدین س ۲) ث: سیصد سوار س ۳) چ، ح، کا: مجدالدین ۴) چ، ح، کا: هیچ آفریدهٔ دیگر س ۶) چ: مشغول بودند س ۸) چ، ح، کا: وصول ایشان س ۸) چ، ح: بامغولی س ۱۰) ث، ج، چ، ح، کا: بازخواست س ۱۰) ث: دیگرباز؛ ج: بار دیگر س ۱۱) ا: منککوقان؛ چا، ق: منککوقاآن س۱۲) ث: آن معنی س۱۳) ا: نبیرهٔ سمای: ث، ج، چ، ق: نبیرهٔ شیبان س۱۵) چا: متهم گردانیدند س ۱۸) ث، ج: باز پیش س ۱۹) چ: خمسین وستمائه س ۲۰) چ، ح، کا: «را» ندارد س ۲۱) ث، ج: قلی س ۲۱) چ، ح، کا: بعد از آن س ۲۲) ج: از راه دریای س ۲۳) ث، ج، چ، کا: «والسلام» ندارد

ص ۱۰۳۵

س ۱) کا: «حکایت» ندارد س ۴) ج: شهزادگان یشموت س ۴) ث، ج، چ، ح، کا: «بزرگ» ندارد س ۴) چ، ح، کا: سونتای به جکم س ۶) ح: ملك کابل س ۱۱) ح: خوارزمشاه و خلیفه س ۱۲) چ، ح، کا: ناصرالدین س ۱۳) ث، ج: «هراینه» ندارد س ۱۳) چ، ح، کا: آن بینم س ۱۴) چ، ح، کا: «چون» ندارد س ۱۶) ح: ملك کابل س ۱۶) چ، ح، کا: «هر» ندارد س ۱۷) ب: نخواهیم داشت س ۱۸) ث، ح: بحمدالله که س ۱۹) چ، ح، کا: بغداد را س ۱۹) ج: بر باد دهم س ۲۰) چ، ح، کا: همه با او س ۲۱) ث، ج، چ، ق: «بیرون آمد» ندارد س ۲۱) ح، کا: چندی س ۲۲) ا: لرکیلی: ث، ج: ارکیلی س ۲۴) ث، ج: حرب را افروخته می‌داشتند؛ چ، ح، کا: حرب افروخته شد

ص ۱۰۳۶

س ۱ تا ۴) ا، ق: عبارت درون [ ] را ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱) ح: ده هزار س ۲) ج، چ، ح، کا: «را» ندارد س ۳) ب: زناوری؛ چ، ح: ازباروی س ۵) ث: «شعر» ندارد؛ ح، کا: بیت س ۶) ق: سواران برکان س ۷) چا، ق: دست بر دست می‌کوفتند س ۸) ح، کا: در شهر س ۸) چ: بغایت محکم س ۹) چ، ح، کا: بود برپای کردند س ۹) ث، بسیار مرد؛ ح، کا: مردم بسیار س ۹) ا: «می» ندارد؛ ت، می‌کردند س ۹) چ، ح، کا: دست ایشان س ۱۰) ا: بغایت ،محنیقی عظیم؛ چ بغایت عظیم س ۱۰) ح، کا: بسیار چیره س ۱۰) ب: خیره، چ: حیره س ۱۱) ث حاصر گردانیدند س ۱۱) ث دربرابر س ۱۳) ث، ج: بهم خورد س ۱۳) چ، ح، کا خورد س ۱۳) ث، ج، چ، ح، کا: شد س ۱۳) چ: خلق بسیار از؛ ح، کا حلقی بسیار از هر دو س ۱۳) کا:

اوستادی س ۱۴) ث، ج: منجنیق س۱۶) ت: واقف شد س۱۶) ا، ب، چ، چها: ارقتو؛ ح: ارقیو؛ ق :اورقتو س ۱۶) ق: «با لشکری» ندارد س ۱۷) ق: فرستاد با لشکری س ۱۷) ج: توقف نمایید س۱۸) ث: علوفه و نفقه: ح: نفقه علوفه؛ کا: علوفه س ۱۸) چ، ح، کا: رسالت کرد س ۱۹) ث، ج، چ، ح، کا: «آن» ندارد س ۲۰) چ، ح، کا: «ایشان» ندارد س ۲۱) ا، ق: «از اسب» ندارد س ۲۳) کا: بهم برزدند س ۲۳) ج، چ: بازگشتند شعر؛ ح، کا: بیت س ۲۴) ا، ق: ز گردون

ص ۱۰۳۷

س ۱) چا، ق: «به» ندارد س ۱) ب: هر دو س ۲) چ، ح، کا: «دو» ندارد س ۶) ا، ب، ق: «آن دو» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۶) ج، کا: جو نماند س ۷) ث، ج، ح، کا: خواستند تا س ۸) ا، ت، کا: «باز» ندارد س ۹ و ۱۰) ث، ج، چ، کا: توش و توانی؛ ح: توشه: ق. تواشی و توانایی س ۱۰) چ، ح، کا: باشد نمانده س ۱۰) ث: تن؛ چ، ح، کا: «تنی» ندارد س ۱۱) ا: پدر پسر را س ۱۳) ا، چا: ارقتو: ق: اورفیو س ۱۴) ث: مردم شهر مرده و برهم؛ ج: مردم شهر مرده و بر همدیگر: چ: شهر مرده درهم: ح، کا: شهر مرده و برهم س ۱۴) ا، ق: «کس» ندارد: از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۶) چ، ح، کا: لشکر به س ۱۷) ق: «او را» ندارد: ث: «او را می‌کشتند» ندارد س ۱۸) ا: ارقتو؛ ق: اورقیو؛ چا: اورقتو س ۱۸) ح، کا: و ترك س ۱۹) ح: ایشان نیز س ۱۹) ث، ج: در روی کشیده س ۲۱) چ، ح، کا: «هولاگوخان» ندارد س ۲۲) ث، ج، چ، ح، کا: «سیورغامیشی‌ها» ندارد س ۲۴) چ، ح، کا: از نزد س ۲۴) ث: شام ناصر: ح. کا: ناصر به شام س ۲۴) چ، ح، کا: رفته‌بود س ۲۵) ث، ح، کا: لشکر س ۲۵) ث، ج: «کران» ندارد

ص ۱۰۳۸

س ۳) ا، ب. ورزیدند س ۴) ق، چا: کناهان او را س ۵) ا، ث، ج، چ، ق: کرد بامان خود س ۷) چ، ح، کا: او می‌بریدند س ۷) ح: بر دهان او؛ کا: در دهان س ۱۰) کا: «حکایت» ندارد س ۱۴) ح، کا: «به» ندارد س ۱۵) چ، ح، کا: «چون آنجا رسیدند» ندارد س ۱۵) چ، ح، کا: کردن: ث: کرده س ۱۷) چ، ح، کا: «ایلچی» ندارد س۱۷) ج: به بندگی س۱۸) چ، ح. کا: بر میان بند س ۱۸) ح، کا: سر و زر س ۱۸) ث، ج: «به تو» ندارد س ۱۹) ث، ق: «شعر» ندارد؛ ح، کا: بیت س ۲۱) ث، چ، کا: این دز مناز: چ، ح: این در س ۲۲) چ، ح، کا: سرت س ۲۲) ث، چ، ح، کا: باسمان س ۲۲) ث، ج، ح، کا: به‌پای لشکر س ۲۲) چا، ق: خاك راه س ۲۳) چ: بشنوی

ص ۱۰۳۹

س ۵) ق: زینهار س۵) ا: «ایشان‌را» ندارد، از دیگر نسخه‌هاگرفتم س ۶) ح. کا: ذخیره و سلاح س ۷ و ۱۶ و ۱۹) ا. چا. ارونو ق: اورقیو س ۷) ج: گفت س ۱۰) چ. ح. کا: عاجز ماندند س ۱۰) ا. ب، ث. ج. ق: دینسر س ۱۴) چ. ح. کا: پدر می‌گفت س ۱۶) ج. ح. کا: «بیماری» ندارد س ۱۶) چ. ح. کا: پسرش پیش س ۱۸) ت. ج: دور آیند تا س ۱۸) ث: قلعه را س ۱۸) ا: «کنم» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۰) ت. ج. چ. ح. کا. فرود آمد س ۲۱) چ. ح. کا: «جوانبخت» ندارد س ۲۲) ث. ج. چ. ح. کا: «من» ندارد س ۲۳) ث. ج: زاری می‌کردم س ۲۳) «را» ندارد س ۲۴) ح. کا: خاص از برای س ۲۵) ا: «که» ندارد س ۲۵) چا: گشوده شود

ص ۱۰۴۰

س ۱) چ. ح. کا: چند هزار س ۱) ح. آید س ۱) چ. ح. کا: خون بهتر س ۱) ث: «که صد هزار» ندارد س ۲) ث. چ. ح: حون ظالم س ۳) ح. کا: گناه خود س ۳) ح. کا: «عفو فرماید» ندارد س ۴) چ. ح. کا: جای پدر س ۴) ث. ج. چ. ح. کا: ارزانی دارد س ۶) ث. «ستمانه» ندارد س ۷) ج: پادشاه مغول س ۷) ح: مغول نمی‌ورزند و: کا: نمی‌ورزید و س ۷) ج: او نماند س ۸) چا. ق: او شد س ۸) ث. ج. ح. کا: چون او س ۸) ح. کا: پسرش س ۹) چ. ح. کا: «سلطان» ندارد س ۹) ت. ج. چ. ح. کا: ملقب است س ۹) چا: ملک‌منصور س ۹) ج. چ. ح. کا: المنصور س ۱۰) ح. کا: پادشاه س ۱۰) چ. ح. کا: «فراست» ندارد س ۱۱) چا «جهان» ندارد: ق. پادشاه زندگانی چنان س ۱۱) ح. کا: پادشاهانه س ۱۲) ب سلطنت تمام: ج. چ. ح. کا: تمامت س ۱۲) ث. ج: بکر و ممالك آن س ۱۳) ث: داشتند س ۱۳) چ: والحمدلله وحده والصلوة والسلام علي سيدنا محمد س ۱۴) کا: «حکایت» ندارد س ۱۸) ث: خط س ۱۸) چ. ح. کا: تمام برداشت س ۱۹) چا: به موصل: چ. ح. کا: در موصل نماند س ۲۰) چا: «سال» ندارد س ۲۰) چا: «بود» ندارد س ۲۱) چ: سلطنت به فرزند س ۲۲) چ. ح. کا: فرو گذاشت س ۲۲) ب: به در شام

ص ۱۰۴۱

س ۱) ث: «او» ندارد س ۲) چ. ح. کا: کهن برگیرد و س ۴) چ. ح. کا. «مصر و» ندارد س ۵) چ: «را» ندارد س ۶) چ: «وستمانه» ندارد س ۶) ا. ب، ق: سندارغو س ۷) ث. ح: ملك صالح س ۸) ج: تبریزی س ۸) ت. چ. ح. کا: «را» ندارد س ۸) ا. ث. ج. کا. ق تازیك س ۱۰) چ. ح. کا: تاژیك روانه فرمود س۱۰) ح. کا: مشغول کشت س۱۱) ث. ج: سرمست گشت

س ۱۱) ح، کا: کورکا س۱۱) ح، کا: نای زرین س۱۲) چ، ح، کا: «بی‌قیاس» ندارد س ۱۲) ح، کا: شد چنانچه س ۱۳) چا: دروازه‌ها را س ۱۳) ث، ج، چ، ح، کا: لشکری بسیار س ۱۵) چ، ح، کا: «ما را» ندارد س ۱۷) چ، ح، کا: «دررسیدند و» ندارد س ۱۷) چا: فرود آمدند س ۱۸) ح، کا: از جوانب س ۱۸) چ: مجانیق: ح، کا: منجنیق س ۱۸) چ، ح، کا: «دست به جنگ یازیدند» ندارد س ۱۹) چا: «مموه» ندارد س ۱۹) ث، ج، چ، ح، کا: مصاف س ۲۱) ث، چ، ح، کا: بیرون آوردند س ۲۱) ث، ج: مدت ماهی س ۲۱) چ، ح، کا: «تنوره» ندارد س ۲۱) چ، ح، کا: «ناگاه» ندارد س ۲۳) ج، چ، ح، کا: «را» ندارد س ۲۵) ح، کا: تیر س ۲۵) ث: چرخی

ص ۱۰۴۲

س ۱) چ، ح، کا: روان شد س ۱) ا: سندارغونویان س ۳) ث، چ، ح، کا: «را» ندارد س ۳) ا، ب: سنداغون‌نویان س ۴) ث، چ، ح، کا: برحال س۴) چ، ح، کا: ملك صالح س ۴) ث: اریزکو؛ چ، ح، کا: ازبرلو س ۵) ا: چون بوصو رسید س ۵) ح: رسیدند س ۷) ث: مغولان س ۸) ث: پیش س ۸) ا، ب: سنداقون س ۸) ا: سنداقون نویان فرستاد س ۸) ث: چون نامه س ۹) ث: را به دفع ایشان؛ چ، ح، کا: «به دفع ایشان» ندارد س ۱۱) ا: شامیان‌می‌زد س ۱۱ و ۱۲) ا، ق: عبارت درون [ ] را فاقد است س ۱۱) چ، ح، کا: قدم بفشردند س ۱۲) ث: بادی سرد س ۱۲) ث: سنگ‌ریزه س ۱۲) چ، ح، کا: شامیان می‌زد س ۱۵) ث، چ، ح، کا: «را»ندارد س ۱۵) ح: به‌اسیر س ۱۶) ح، کا: شامیانه س ۱۷) ا، ب: سندارغو: ح: سندعور س ۱۷) ح، کا: بغنیمت ۱۸) ث، چ، ح، کا: تمام بدین س ۲۰) ث، چ، ح، کا: شامیان‌اند و از جهت س ۲۴) ث: ظاهر شد

ص ۱۰۴۳

س ۱) ق: سندارغونویان: ث: «نویان» ندارد س ۱) ث، چ، ح، کا: کردهٔ خود س ۳) چا: به روی س ۳) چ، ح، کا: آنکه مرا س ۴) ث، چ، ح، کا: از وی س ۵) ب: سنداغون: ق: سندارغو س ۵) ا، چ، ح، کا، ق: ترغو؛ ث. ترعو س ۶) ق: سندارغو س ۶) ا، ق: «آش» ندارد س ۶) ا، ق، چ، ح، کا: بخورد س ۸) ث، چ، ح، کا: مستخلص گشت س ۱۰) ا: در میان س ۱۱) ق: سندارغو نویان: ث، چ، ح، کا: «نویان» ندارد س ۱۲) ث: ظاهرش س ۱۴) ث: افکندند س ۱۴) چ، ح، کا. «یك» ندارد س ۱۵) ا، ق، ب، ت، ث، ج، چا: گرفتند س ۱۵) ح، کا: بمدت س ۱۷) ث، ح، کا: پسر س ۱۷) ث، چ، ح، کا: «داشت» ندارد س ۱۷) چ، ح، کا: تا او را س ۱۸) ب، ت، ث، ج، چا: دو نیم زدند س ۱۸) ث، چ، ح، کا: «شهر» ندارد س ۲۰) ث: «شعر» ندارد؛ ح، کا: مثنوی

س ۲۱) ا: بریز س ۲۳) کا: این س ۲۰ تا ۲۴) ق: شعر را نیاورده است.

ص ۱۰۴۴

س ۱) کا: «حکایت» ندارد س ۲) ث: نوقا؛ چ: نوقای؛ ح، کا: بوقای س۳) ث: از جنگ برکا س ۳) ث: به این س ۵) چ، ح، کا: «زمین» ندارد س ۵) چ، ح، کا: مستخلص کرد س ۶) چ، ح، کا: «و معاندان» ندارد س ۷) ا: «شد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س۷) ح، کا: امور و ترتیب س۸) ح، کا: ملول گشت س ۸) چ، ح، کا: چون بواسطه س ۸) ا: منککوقان؛ ت، ج، چ: منککو قاآن:ب : مونککو؛ ث، ح: منکو س۹) ث: قراقوروم؛ چ، ح، کا: قراقروم س۹) چا: «در» ندارد س ۹) چا: آغاواینی س ۱۰) ث، چ، ح، کا: «آن» ندارد س ۱۱) چ، ح، کا: «به خدمت هولاکوخان» ندارد س ۱۱) ح، کا: گوشه س۱۲) ح: می‌کردند س ۱۴) ث: او را؛ ح، کا: «او» ندارد س ۱۴) ث: بلغا؛ ا، ق، چ: بلغه س ۱۵) ح، کا: «عداوت» ندارد س ۱۵) چا: در میان س ۱۶) ث: «هولاکوخان» ندارد س ۱۶) چ، ح، کا: چون او س ۱۷) چ: آزرم نگاه می‌دارد؛ ح، کا: نگاه نمی‌دارد س ۱۸) ح، کا: «با او» ندارد س ۲۱) چ، ح، کا: نیست گردانید س ۲۲) چ، ح، کا: بخواهم س ۲۲) کا: بوقا س ۲۲) چ، ح، کا: «را» ندارد س ۲۴) ح: شیروان

ص ۱۰۴۵

س۲) ب: سکمینج: کا: سکسنج؛ ق: سکمنیج س۴) ث: باسماعر؛ چ: باسماغو؛ ح، کا: باسماغو س ۴) ح، کا: «واباتای‌نویان» ندارد س ۶) چ، ح، کا: در روز س ۶) چ، ح، ق، کا: ذی‌الحجهٔ سنهٔ ستین وستمائه س ۷) کا: شبران بنزدیك س ۸) ح، کا: بکشتند س ۸) ح، کا: بوقای س ۹) ب، ت، ث، ق... چا): هولاگوخان چون س ۹) ث: بر انهزام س ۹) چ، ح، کا: شنبه ششم س۱۱) چ، ح، کا: از آن مرحله س۱۳) چ: بشاسرت؛ ح: بشاسورت؛ کا: بشاسورت س ۱۵) چ: بیستم محرم س ۱۶) ث، چ، ح: مجلکا س ۱۷) ث: عجم بود س۱۷) چا: بعضی خراسان س ۱۹) ث، چ، ح، کا: سلاح س ۲۰) ح: آفتاب‌راه س ۲۳) ث، ح، کا: یاغیان س ۲۴) ح، کا: «شنبه» ندارد س ۲۴) کا: بوقای س ۲۴) ث، چ، ح، کا: با لشکر

ص ۱۰۴۶

س ۱) ق: جای نام اباقاخان سفید مانده س ۲) کا: بوقای س ۲) ث: اتنای س ۳) ث، ح، کا: نماید چه س ۴) ث: اجابت نمود س ۵) ا، ب، ق: «نافذ» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۶) ب، چ: دوعوز؛ ا، ث: دوقوز س ۹) چ: لشکر برکای س ۹) چ، ح، کا: آن‌شب س ۹) ث: می‌درخشید س ۱۰) ث،

ج: «بیکبار» ندارد س ۱۲) ج، ح: گریختند س ۱۲) ث، چ، ح، کا: لشکریان؛ ج: لشکر ایشان س ۱۸) ح، کا: از اول بامداد س ۱۹) ح، کا: تا نماز پیشین س ۱۹) ح، کا: «عظیم» ندارد س ۱۹) ح، کا: یاغی مدد س ۲۰) ث، ج: روی به گریز نهاد س ۲۴) کا: تا حدود س ۲۴) ق، چا: تبریز رسید س ۲۵) ث، ج، چ، ح، کا: موزع

ص ۱۰۴۷

س ۱) ا: ممالك تبریز س ۲) ح، کا: با سلاح س ۳) ج، ح، کا: بوقای س ۵) چ، ح، کا: درآمده س ۶) ح، کا: میانه برسید س ۷) ث، ج، چ، ح، ق، کا: هولاگوخان س ۷) ث: «سر» ندارد س ۸) ج، چ: «و عباد» ندارد س ۱۱) ث: «شعر» ندارد س ۱۳) چ: جوشد س ۱۱تا۱۵) ق: شعر را ندارد س ۱۷) ث، چ، ح، ق، کا: اریق‌بوکا س ۱۸) ح: آموی س ۱۸) ق: مصر و شام س ۲۱) کا:: بوقای س ۲۲) ح، کا: بندگی حضرت س ۲۴) چا: زمین را

ص ۱۰۴۸

س ۱) کا: «حکایت» ندارد س ۲) چ، ح، کا: اباقابه س ۴) ث، ج، چ، ح، کا: «او» ندارد س ۵) ج: «هولاگوخان» ندارد س ۵) ث: فرموده بود س ۶) ج: خانه ساخت س ۶) ث: بتخانه‌های بزرگ س ۷) ث: عمارات س ۹) ث، چ، ح، کا: مغولان آن را س ۹) ج، ح: بغاتو؛ کا: نغاتو س ۱۱) ح، کا: در بحث س ۱۱) ج: رسوم س ۱۴) ت، ث، چ، ح، کا: «عظیم »ندارد س ۱۴) ح، کا: این طایفه س ۱۵) ح، کا: «عنایت» ندارد س ۱۷) ت، ث: «دم» ندارد س ۱۷) ح، کا: می‌داد س ۱۷) ت، ح، کا: طبیخ س ۱۸) ج: تغلیب

ص ۱۰۴۹

س ۲) ت، ث: کارخانه س۴) ث: «واروں» ندارد س۷) چ، ح، کا: اباقاخان س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، کا: فرزند مهین س ۷) ت، ث، چ، ح، کا: بهین س ۸) ا: عبارت درزن [ ] را ندارد س ۹) ت، ث، ق: «به یشموت حواله فرمود و» ندارد س۹) ا، ب، چ، ح، ق، کا: تودان؛ ج: تودون س۱۱) ق، چا: ونکیانو؛ ت، چ: وانکیانوا: ث، ج: اونکیانوا؛ جهانگشای جوینی: انکیانوین س ۱۱) ح، کا: چون امیر سیف‌الدین س ۱۲) چ، ح، کا: شهید کرد س ۱۲) ت، ث، ج: «محمد» ندارد س ۱۴) ث: مملکت س ۱۴) چا: بغداد را س ۱۵) ت، ث: «عطاملك» ندارد س۱۵) ج: امور مملکت س۱۶) ث،ج: عین خویشان س۱۷) ت، ث: «اسباب» ندارد س ۱۸) ت، ث: «را» ندارد س ۱۹) ت، ث، ج: «او» ندارد س ۱۹) ب: پادشاه جهان س ۱۹) ت، ث: چنان می‌نمود؛ ج، چ، ح، کا: نموده بود س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، کا: پادشاه را س ۲۱) ت، ث: «دشت»

ندارد س ۲۱) چا: ولایت س ۲۲) کا: قبچاقیان س ۲۳) ح: نیکو داند س ۲۵) ث، ج: «او را» ندارد

ص ۱۰۵۰

س ۲) ج: در میان س ۳) ت، ن، ج: اثنین؛ چ، ح، کا: اثنی س ۳) ت، ث: «وستمائه» ندارد س ۵) ق، چا: تعرض: ا، چ، ح، کا: تعریض: ت، ث: ندارد س ۶) ت، ث: «کنند» ندارد س ۷) ح، کا: کشته شوید س ۹) ث: حسبت‌دارم ح، کا: چه نسبت س ۹) ت، ث، چ، ح، کا: هولاگوخان را س ۹) ت، ث، ح، کا: من عدایت س ۱۱) چا: مغول بگویم س ۱۲) چ، ح، کا: «مرافقت» ندارد س ۱۳) ت، ث، ح، کا: «آن» ندارد س ۱۳) ث: لشکر س ۱۴) ت، ث، چ: سرحمه: ح، کا: برجسر س ۱۵) ت: تاختن آورد س ۱۵) ا، ج: گاو و میش: ت: کامیش س ۱۶) ت، ث، ج، چ، ح، ق، کا: سلاح س ۱۹) ا: بر دجله بگذشت س ۲۰) ق، چا: مشاهد دریابند س ۲۰) ح، کا: «ولایت» ندارد س ۲۱) ج، چ، ح، کا: لشکریان و سپاهیان س ۲۳) چ، ح، کا: «آب» ندارد س ۲۴) ق، چا: می‌آید س ۲۴) ت، ح: از آنجا س ۲۵) ت، کا: بیم شر س۲۵) ت، ح: از راه

ص ۱۰۵۱

س ۱) ح: «خبر» ندارد س ۳) ت، ث، باریك می‌فرمود س ۴) ت، ث آمد موافق س ۴) ح، کا: ربیع‌الاول س ۶) ت، ن، ج، طاری گشت س ۶) ا: برخود س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، کا و سه شنبه س ۷) ا، ج، «هفتم» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۹) ت، ت: حاذق بودند س ۹) چا، جهد نمودنـد س ۹) ح، کا: درجات حیات س۱۰) ت، ث، ج، چ، ح، کا: فوات س۱۱) ت، ث، درنیامد س ۱۲) ح، کا: استوانه س ۱۲) ا: پیدا می‌شد س ۱۳) چ، ح، کا نوزدهم ماه س ۱۴) ت، ث: «ستمائه» ندارد س ۱۶) کا، رحلت کرد و در کوه شاهو که برابر دهخوارکان است غروق بزرگ او ساختند و در اوردوهای او تعزیه داشتند و صندوق او در آن غروق دفن کردند س ۱۶) ت، ث: «جهان» ندارد س ۱۷) ج: گوید شعر س ۲۰) ح، کا: هشت س ۲۲) ت، ت: محوارقان: ج دهخوارقان س ۲۳) ا، ب: ساخت س ۲۳) ت، ث، ح: تعزیت داشتند

ص ۱۰۵۲

س ۱) ت، ث، چ: نماند و روز پنجشنبه پنجم جمادی‌الاخر سال مذکور سیورغن خاتون مادر آباقاخان وفات یافت س ۲) ت، ث، چ، ح، کا: «وستمائه» ندارد س ۲) ح، ق: دوقورخاتون س ۴) کا: پانزده روز س ۵) ت، ث، چ، کا: پیش س ۵) ا: «از» ندارد س ۷) ث: اعمار صغار و کبار

ص ۱۰۵۳

س ۱) ت: آغاز داستان س ۴) ت: «او در» ندارد س ۵) چ. ح: جمادی‌الاول س ۵) ا، ب،... در همه نسخه‌ها جای نام مقام سفید مانده س ۶) چ: به روز آدینه س ۸) چ: به شب چهارم س ۹) چ، ح: ایکندی س ۹) ا، ب، ت... در همه نسخه‌های پس از ایکیندی‌آی... سفید مانده س ۹) ج، ح: ششم ذی‌الحجه س ۱۰) چ، ح: «و نه» ندارد س ۱۳) ت، ث: «او» ندارد س ۱۴) ت، ث، چ،ح: «وقت» ندارد س ۱۴) ح: متشعب س ۱۵) ق: فرزندان او س ۱۸) ت، ث، چ، ح: احوال و حکایات است س ۱۹) چ: زمان و پادشاهی س ۱۹) ح: حکمها به هر س ۱۶ تا ۱۹) ق: نسخهٔ آستان قدس فاقد قسم دوم و سوم

ص ۱۰۵۴

س ۱) ت، ث، چ، ح: «مقدار» ندارد س ۱) ت. چ: او والسلام س ۳) چ. ح: سیرات س ۳) ت، ث، چ. ح: گزیدهٔ او و بیلیکها و مثلها و حکمها س ۴) ت، ث، چ: نیکو که در هر (چ: به هر) وقت و هر قضیه؛ ح: به هر وقت در هر قضیه س ۴ و ۵) ت، ث، چ: که در عهد او واقع شده س ۵) چ: داخل گشته س ۱ تا ۶) ق: این سطرها را بتمام ندارد

ص ۱۰۵۵

س ۴) چ. ح: «وقت» ندارد س ۵) ح: «او» ندارد س ۶) چ. ح «او» ندارد س ۷) ح، ق: مهتر و بهتر س ۸) چ. ح. قوم سلدوس س ۹) ب، ت، ث... ق، چا: بوده‌اند س ۱۰) ا، ب: توقتی: ق: توقیبی' چا: توقیتی س ۱۱) ا. ب. ت... ق، چا: بوقتاق؛ ح. بوغتاق س ۹ تا ۱۱) چ. عبارت (اولجای‌خاتون را... و خاتون شد) ندارد س ۱۲) ح. بوقدان؛ ق: نوقدای‌خاتون س ۱۴) چ. ح. ایلدوزمیش' ق: ایلتورمیش س ۱۴) چ: خاتون را س ۱۴) چ: قتلقیمور؛ ق: قیلقیمور س ۱۵) ا، ب: مقورات' ق: فیقورات س ۱۷) ق: بیسونجین‌خاتون

ص ۱۰۵٦

س ۱) ا. قوم قبقورات: ق: فیقورات س ۲) ا: مادر مادر موسی س ۲) چ: موسی کورگان مادر: ح: موسی کورگان س ۲) چ. ح. خاتون نیز بود س ۳) چ، ح: این مرتبی س ۴) چ، ح: هم از قوم س ۴) چا: قنقورات س ۴) ا، ب، چ... چا: بفتاق: ق. بوقتاق س ۵) چ. ح. بولغان س ۵) ح. خویشان س ۶) ا، چ. ح. یارغوچی س ۹) ا، ب: سسنه' ق. چا: تسبنه س ۸) ا: نماند این بلغان را که هست: چ. ح: این بولغان را... س ۹) ا. چا. تسبنه‌خاتون س ۹) ا: تسبنه‌خاتون بود دختر ملك‌اسطنبول که او را فاسلیوس گویند س ۱۰) ا: قرمایان؛ چ: قومای س ۱۲) ا: ایکاجی س ۱۰) ب. ت. ث. ج. چ: «دیگر» ندارد

س ۱۰) ا، چا: کوکبی مادر س ۱۱) ا: طوغانجوق زن نوروز س ۱۱) ا: «امیر» ندارد س ۱۲) ا: شیرین ایکاجی که این زمان زن امیر بولاد است س ۱۳) ا: بسیاری بودند؛ چا: بوده‌اند س ۱۵) ب: دختران و اسامی: ح: دختران او و اسامی س ۱۵) ا: دامادان او س ۱۷) ا: غالمیش‌خاتون س ۱۷) ح: بعد از آن س ۱۷) ا، ح: برادر پدر س ۱۷) ا: «عهد» ندارد س ۱۸) ا: مادر او س ۱۹) ا: هریك را س ۲۱) چا: «و ترتیب» ندارد س ۲۲) ا: یوقتلغ؛ ب: بوقتلغ: ح: بول‌قتلوق س ۲۲) ا: مادرش تودای‌خاتون بود و او را به س ۸ تا ۲۳) ق: از «... و چون او نماند...» تا پایان صفحه ندارد

ص ۱۰۵۷

س ۱) ا: ایلباسمیش: ب: املباشمس س ۲) ا: طغای مادرش هم تودای بود و نامزد برادر قونجقال بود و بعد از او نامزد طولادای و هم... نماند س ۴) ا: یارغوجی دادند و هم نماند: ا: «داد از قوم بایاؤت» ندارد س ۵) ا: طوغانجوق س ۵) ا: کوکنی‌خاتون س ۶) چا: «و در سنهٔ... نماند» ندارد س ۸) ا: ایل قتلغ س ۸) چا: مادرش س ۸) ا: بولجین س ۸ و ۱۰): ایکاجی است س ۱۰) ا: اولجتای: ح: اولجای س ۱ تا ۱۲) ق: این صفحه را نیز ندارد

ص ۱۰۵۸

س ۳) ب: «و صورت» ندارد س ۵) چا: «او» ندارد س ۵) ب، ت، ث... چا: و حکمها س ۵) ت، ت، ث... چا: به هر وقت فرموده س ۵) ب، ت، ث... چا: حکمها که به هر وقت فرموده و جنگها که کرده و فتحها س ۶) ح: «و مدت» ندارد س ۶) ب، ت، ث... چا: پادشاهی او و زندگانی او بعد از وفات پدرش س ۷) ح: جلوس بر تخت پادشاهی س ۸) ب: راه بسپردند س ۹) ب، ت، ث... چا : «از مقام خود» ندارد س ۱۱) ب، ت، ث... چا : «او» ندارد س ۱۳) ب، ت، ث... چا: یشموت به ممالك دربند س ۱۴) ح: بعد از س ۱۵) ب، ت، ث... چا: صورت حال نظر و تأمل س ۱ تا ۱۷) ق: فاقد این صفحه است

ص ۱۰۵۹

س ۱) ب: اباقان، ح: ندارد س ۱) ب، ت، ت... چا: «ماه از» ندارد س ۲) ح: نزول کرد س ۴) ا: خدمت ایجان: ح: انجان س ۶) ب، ت... چا: «و وقت» ندارد س ۷) ب، ح: «و امرا» ندارد س ۸) ب، ت، ث... چا: آن عهد امرای س۱۰) ا: شنکتورنویان: چا: سکتورنویان س۱۱) ا، ح، «هریك» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۲) ا: شکمورنویان: چا: سکتورنویان س ۱۲) ا: اسحان س ۱۲) چا: وصیت به او س ۱۲) ا: باوی س ۱۳) چا: «بود» ندارد س ۱۴) چا: گواهی دادند س۱۵) چا: حوالت می‌نمود س۱۷) چا: آقای قوبیلای

س ۲۰) ا: ایحان ترا در حال...؛ چا: هولاگوخان در حیوة خود ترا ولی‌العهد س ۲۲) ا: هوکر ییل س ۲۵) ا: تمامت شرایط و مراسمی س ۱ تا ۲۵) ق: این صفحه را هم فاقد است

ص ۱۰۶۰

س ۱) ح: رسانیدند و صورت حال بر این نمط است؛ ا: رسانیدند و صورت تختگاه این است؛ ق: این سطر را نیز ندارد س ۳) ق: ممالك نمودن س ۴) ق: امور و پادشاهی کردن س ۴) ت، ث: پادشاهی کردن او؛ ح: فرمودن س ۷) ب، ت،... چا: یدل‌کرد س۹) ق: اولوس و اوروغ آورد س۱۱) ب،ت،... چا: فرمود که یاساقها که س ۱۲) ا: «نافذ» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س۱۳) ت، ث، ق: مجری و ممضی باشند س ۱۶) ت، ث، چ، ح، ق: روانه کردند س ۱۸) ت، ث، ق: «را» ندارد س ۱۹) ت، ث: «تمام» ندارد س ۲۰) ت، ث، ج، چ، ح، ق: التاق؛ چا: التان س ۲۱) ت، ث، ج: تبسین؛ ق: بیسین؛ چا: توبسین س ۲۲) ت، چ، ح، ق: طوغور؛ ج: توغور س ۲۳) ا، ب، چ، ح: تودان

ص ۱۰۶۱

س ۲) ت، ث، ج، ق: سماغار؛ ح: سماعو؛ ح: شماغو س ۲) ت، ث، ج، ق: کهرکای س ۲) ت، ث، ج، چ، ح، ق: ایشان آنجا س ۳) ث: بکر کرد س ۳) ت، ث: «دیار» ندارد س ۴) ا: اوردوها را به التاجوآقا س ۵) ق: «که سرحد شام... حوالت فرمود» ندارد س ۵) ت، ث، ج: بالتجونویان س ۷) ت، ث، ج، چ، ح، ق: «قوارو» ندارد س ۷) ت، ث، ح، ق: «سعید» ندارد س ۸): مقرر سریر س ۹) ج: الاتاق؛ ق: بالاتاق س ۱۲) ق: «او» ندارد س ۱۳) ا، ح: حکم ممالك س ۱۶) ت، ث، چ، ح: طزیر؛ ج: ضریر س ۱) ث: اصفاهان س ۲۲) ا: «معتبر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم؛ ق: بالای سطر آورده س ۲۳) ق: رحمة‌الله علیه

ص ۱۰۶۲

س ۳) ح، ق: بوقای س ۴) ب، ت، ث... چا: شکسته و منهزم شدن؛ ح: منهزم گشتن س ۶) ا: «قصاص» ندارد؛ ق: «قصد» ندارد س ۸) ب، ت، ث... ق، چا: اعلام دادند س ۸) ق: شهزادیشموت س ۱۰) ت، ث: جغاتو س ۱۰) ا: «آن را» ندارد س۱۰) ت، ث، ق: آقسون س۱۱) ت، چ: صفها را س۱۲) ا: جنگ بیاراستند؛ ح: جنگ در پیوست س۱۲)چا: طرفین کشته‌شدند س۱۴) ث، چ: توقای س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح، ق: «نیز» ندارد س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ق: منهزم گشتند س ۱۸) ت، ث، ج، ح، ق: «هر» ندارد س ۱۸) ج: یزکه؛ ح، چا: نرکه؛ ق: سرکه س ۲۰) ق: «از آب» بر بالای سطر آمده س ۲۱) ت،

ث، ج، ق: صندوق او را   س ۲۲) ت، ث، ج، ح، ق: پراکنده گشتند

ص ۱۰۶۳

س ۱) ت، ث، ج، ق: دلان   س ۲) ج: مغولان   س ۲) س ۲) ت، ث، ج، ق: مسلمانان   س ۴) ب، ت، ث... ق، چا: فارغ‌دل گشت   س ۱۴) ا، ب، ت، ث، ق: منککوتیمور؛ ج، ح: منکو   س ۵) ح: الجای‌خاتون   س ۵) ت، ث، ج، ق: اولجای خاتون را   س ۶) ا، ب، ت، ث، ج: «وستین وستمائه» ندارد: ق: «وستمائه» ندارد س ۷) ق: قشلامیشی   س ۱۰): ت، ج، ح، ق: مانده بود   س ۱۱) ا: «پسر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم   س ۱۲) ا: برفع   س ۱۴) ا: برقاق ساولی؛ ب: یرقاق؛ ت، ج: یرقان، ج: برقان: ق: برقاان   س ۱۴) ا: ساولی: ت، ق: بساولی: ج: بباولی   س ۱۴) ق: انکانویان: ت: ایکانویان: ج، ح: ایلکا نویان   س ۱۵) ت، ث، ج، ق: مجدالدین علکانی   س ۱۷) ث: تعجیل فرمود   س ۲۲) ت، ث: بازگرداند   س ۲۳) ا: ایلچیان در کنار

ص ۱۰۶۴

س ۱) ت، ث: عبور ایشان   س ۱) ا: برابر آمد و بازآمدند   س ۳) ا: خبر اوصول هولاکوخان   س ۴) ا: ایشان کردند   س ۱۵) ا: سسکن: ب، ت: نکسین؛ ق: بکشسن   س ۵) ا، ب، ح: نکودار   س ۵) ا: لسکشو   س ۶) ت، ث، ج، ح: طرقای پسر او: ق: کینکشو و طرقا و پسر او   س ۶) ق: بیسونجین: ا: نسونجین س ۷) ت، ث، ج، ح، ق: حکایات ایشان   س ۸) ا: منککوخان؛ ق: منککوقان س ۹) ا: ارتغ‌بوکا: ق: اریق‌بوکا   س ۱۱) ا: تیماری   س ۱۱) ت، ث، ج، ق: مداوات مخالفت   س ۱۲) ت، ج، ح، ق: ابتای نویان   س ۱۴) ا: در سمرقند بگذاشت   س ۱۶) ا: در گناه آورد او را و هشتاد: ق: آورد و هفتاد   س ۱۷) ا: نیکو نموده (؟)   س ۱۷) ا، ق: قادر اکل   س ۱۷) ح: افراط نموده   س ۱۸) ح: فی‌الجمله   س ۱۸) ت، ج: قلاوزی: ق: قلاویزی   س ۲۰) ا، ت، ث، ج: «وستمائه» ندارد   س ۲۳) ح: گشته بود   س ۲۴) ت، ث، ق: ایشان را بر خود عزیز

ص ۱۰۶۵

س ۱) ت، ج، ق: «خدمت» ندارد   س ۲) ج: حواله او می‌کردند   س ۲) ا، ب: مبالغ   س ۵) ت، ث: میافارقین موضعی   س ۵) ح: تویلوق؛ ق: تولوق   س۶) ث: زر سرخ   س ۷) ث: تمام دادی   س ۸) ا: «و دیگر» ندارد. از دیگر نسخه‌ها گرفتم   س ۹) ا، ق: قشلامیشی   س ۱۰) ا: زمستان که سنه: ق: جای سنه در این نسخه سفید مانده   س ۱۴) ث، ح: شکسته‌شدن و منهزم   س ۱۵) ث: منهزم‌شدن س ۲۰) ا: بکیمیش؛ ب، ت، ق: نکمیش   س ۲۲) چا: قوینجی؛ ا: قوسحی؛ ق: قونهی

ص ۱۰۶۶

س ۱) ت، ث: سه هزار سوار س ۱) ا، ق: قوسحی؛ چا: قوینجی س ۲) ت، ث: نتواند کردن: ح: نتواند کرد س ۲) ت، ث: حصن را؛ ق: حصین را س ۳) ا: «براق» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۳) ا، ب، ت... چا: منککوتیمور س ۵) ق، چا: تحریص س ۶) ت، ج، چ، ح، ق، چا: برکنار س ۶) ت، ث، ج، ح، ق: آب سیحون س ۹) ا: «تکبر و» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتیم؛ ق: نخوت و تکبر س ۹) ت، ث: زیادت شد س ۱۱) ت، ت، ج، ح: عم خویش‌را س ۱۴) ح: براق چون س ۱۵) ت، ث، ج، ح، ق: جمع کرد س ۱۷) ت، ث: وقت آنکه این س ۱۷) ا، ت، ث، ج، ح، ق: ولایت معمور س ۱۷) ت، ث: خراب کنیم س ۱۸) ا، ت، ث: از آن سخن س ۱۹) ت، ث، ج، ق: بر کاجار: ح: برکه‌جر س ۲۰) ا: بگریزند س ۲۱) ج: بر این حال س ۲۱) ق: خرابی بیشتر کند س۲۳) ت، ث: «قواعد» ندارد س ۲۴) ب،ت،ث... ق، چا: اجازت باشد س۲۵) چا: «را» ندارد

ص ۱۰۶۷

س ۱) ث: گزیده به سمرقند س ۱) ث: روانه گردید س ۲) ت، ث، ج، ق: سواری را س ۲) ا: دوم صلح س ۴) ا: پیغام براق س ۴) ت، ث: فکر کرد س ۵) نمی‌شد؛ ق: معلوم نیست س ۶) ا: گفت به قبچاق پرسش س ۶) ب، ت، ث... ق، چا: بگوی تا س ۶) ت، ث، ج، ح، ق: تا دیده س ۷) ت، ث، ج: گردانم س ۷) ت، ج، ق: بارگاهی س ۸) ت، ث، ج، ح، ق: «را» ندارد س ۸) ق: «به عظمت» بالای سطر آمده س ۸) ت، ث: صف‌زده س ۱۰) ح: اعزاز تمام س ۱۱) ب، ت، ث... چا: قبچاق گرفته س ۱۴) ت، ث، ج، ق: «و عزیزان» ندارد س ۱۵) ت، ث: سخن را س ۱۵) ت، ث، ج، ح، ق: آغاز نهاد س ۱۹) ا، ق: عالم را بخوریم س ۲۰) ا، چا: بولقاق س ۲۰) ب، ت، ث... ق، چا: چرا باید که س ۲۱) ت، ث، ق: علفخوارهای مکرم خرم س ۲۴) ج، ق: جهان می‌گردانند س ۲۵) ج: سخنان پسندیده

ص ۱۰۶۸

س ۱) ا: که اگر گذشته س ۲) ح: پاك كنيم س ۳) ب، ت، ج، چ، چا: و با همدیگر س ۶) ح: برکه‌جار س ۸) ا: «آن» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته‌شد س ۹) ث، ق. کیجك س ۱۲) ت، ث: «زخم» ندارد س ۱۲) ت، ث: «و تیر» ندارد س ۱۳) ت، ت، ج، ح، ق: تمامت خویش س ۱۳) ق: اگر بسو پدر بگرویم تمامت خویش س ۱۵) ت، ث: «هیچ» ندارد س ۱۵) ث، ح: مخالفتی و منازعتی س ۱۷) ت، ث، ج، ق: ثمرات س ۱۸) ت، ث، ج، ح، ق: آن شجرم س ۱۸) ت، ج، ح، ق: «که باشد» ندارد س ۲۰) ت، ث، ح، ق: برادر مهین

س ۲۱) ت، ث، ق: برکه‌جاور؛ ج، ح: برکه‌جار س ۲۱) ت، ث: تولوی‌خان س ۲۲) ب، ت، ث... ق. چا: ختای و ماچین؛ ا: ختای و ختن س ۲۴) ت، ث، ج، ح: کنار آمویه س ۲۴) ج، ح: اباقاخان س ۲۵) ا، ت، ث، ج، ح، ق: «این» ندارد

ص ۱۰۶۹

س ۲) ج: هرچند تأمل س ۵) ت، ث، ج، ح: یاد نیاریم؛ ق: یاد نیاوریم س ۵) چا: قیشلاق س ۵) ق: یاییلاق را براستی س ۶) ت، ث، ج، ح، ق: قسمت کنیم س ۷) ت، ث: دو ثلثین؛ ق: ثلثین س ۹) ت، ث، ج، ق: منککوتیمور باز نموده س ۱۴) ا، ت: رز خوردند س ۱۶) ت، ث، ج، ح، ق: چهارپایان س ۱۶) ت، ث، ج، ح، ق: کشته س ۱۶) ث: کشته نکشند؛ ق: کشته بکشند س ۱۷) ث، ق: یرغامیشی س ۱۹) ب، ث، ج، چ، چا: سر ولایات س ۲۰) ت، ث: جمع آورد س ۲۱) ا، ت، ح، ق: ولایت س ۲۴) ث: مطالبات کرد س ۲۴) ت، ث، ح: مخاطب می‌گردانید

ص ۱۰۷۰

س ۱) ح: گفت که س ۲) ح: اگر ولایت س ۵) ت، ث، ج، ق: بیشتر به‌عدل س ۷) ت، ث، ج، ح، ق: مکرم می‌داشت س ۸) ا: سلاکی س ۱۲) ح: ولایات س ۱۴) ت، ق: به هم بیایی س ۱۴) ا: چنان سازد س ۱۵) ت، ث، ج، ح، ق: «را» ندارد س ۱۸) ا: «آن» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۹) ت، ث: طرف خراسان س ۱۹) ت، ث، ج: می‌دادند س ۲۱) ت، ث، ج، ح، ق: طلب فرمودی س ۲۳) ج: عزم آن دارم س ۲۳) ت، ث، ج، ح، ق: از راه دربند س ۲۵) ث: مقدمهٔ لشکر

ص ۱۰۷۱

س ۴) ا: عنان در کوهها س ۶) ا: «به وی» ندارد س ۷) ا: برایشان مدار س ۱۰) ث، ق: مضطرب س ۱۰) ا: «سال» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۱) ح: رسانیدند س ۱۳) ث، ج، ح: محرم راز س ۱۳) ث: یاساق س ۱۳) ا، ج: یاسا رسانیدند س ۱۵) ا: کبودران؛ ح: کنودان س ۱۵) ث: از آن بیکسال س ۱۶) ث: وفات کرد س ۱۷) چا: تبسین؛ ا، ب: تسسین؛ ق: براه پیش پسمن اوقول س ۱۹) ث: بوده است س ۲۰) چا: تبسین؛ ب: تبشین س ۲۱) ث، ج، ح، ق: این ولایت س ۲۱) چا: تعلق می‌دارد س ۲۳) ث: به حضرت س ۲۵) ث: این مملکت

ص ۱۰۷۲

س ۱) ث: رسیده است س ۳) ا: «چون» ندارد س ۴ ث، ج، ح، ق: جمع

شوند س۹) ج: لشکری خاصه س۱۰) ا، ب، ث، ح: «بفرستاد» ندارد س۱۱) چا: تبشین س ۱۵) ا: «ایشان» ندارد س ۱۶) ث: براق گفت س ۱۷ و ۱۸) ا: عبارت درون [ ] افتاده است س ۲۲) چا، ق: تبسین س ۲۳) ث: براق‌آورد س ۲۳) ج: سحکو؛ ح: شحکتو؛ چا: سجکتو س ۲۴) ث: چون دانسته س ۲۴) چا: قبچاق آمده برگشت؛ ث، ح: آمده است

ص ۱۰۷۳

س ۲): ث، ح، ق: توسین اغول س ۳) ث :«اباقاخان» ندارد س ۴) ث: نمی‌کردند س ۵، ۹) چا: سجکتو س ۵) ب، ق: بکشمیشی س ۷) ث: آمده است س ۷) ا: «تو» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۹) چا: لیکن؛ ق :لکن س۱۳) ث: من بنده س۱۳) ث: که تو مرا س۱۷) ا: براق‌خود باش س۱۹) ق: میانت را بدوزم س ۱۹) ج: خواهد کرد؛ ق: خواهند گفت س ۲۴) ث: فرسنگ بود س ۲۵) ث: پیش امرای س ۲۵) ث: از مقربان

ص ۱۰۷۴

س ۱) ا: آنك آنك س ۲) ج: «اونکند» ندارد؛ ق :اوکند س ۳) ا: «او» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۳) ا، چا: نام خاتون نامشخص است؛ ق: جای نام را سفید گذاشته س۳) ق: در نام در آن شب س ۳) ج: بمرد س۵) ح: متوجه شده باشد س ۷) چا: شدند که مبادا بر س ۷) ث: شبیخون آورد س ۸) ا، ب: ملسار؛ ث، ق: بارسان س ۹) ح: بروید... دریابید س ۱۰) ا: بازگردانند فبها س ۱۱) ج، ح، ق: به دست می‌دارید س ۱۱) ق، ح: سه هزار مرد که س ۱۱) ح: در عقب س ۱۲) ث: هر سه برفتند س ۱۳) ا: سهزار س ۱۵) ج، ح: اسبان را س ۱۷) ث، ج، ح: فرومانند س ۱۸) ث: باید رفتن س ۱۹) ب، ت، ث.. چا: کس فرستاده س ۱۹) ح: براق‌آقا می‌آییم س ۲۰)چا: توقف کنید س ۲۰) آن او او داند س ۲۱) ا: «باز» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۱) ث: فرستاد که ما را؛ ج، ح: مرا س ۲۱) ث، ج، ح: «مرا» ندارد س ۲۵) ا: ملسار

ص ۱۰۷۵

س ۱) ق، چا: کنار گرفته و گریسته و گفته که س ۱) ج: فرستاده است س ۲) ث: فرستاده‌اند س ۵) ا: «او را» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۵) ث: گوشمال دهم س ۵) ا: «شنیدم» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۵) ا: دلماندگی که - س ۸) چا: گفته بچه س ۱۰) ح: اوروق و متعلقان س ۱۱) ب: بفرستد؛ ج: بفرستید س ۱۴) ث: بازداشته س ۱۸) ث، ح: بیایند س ۱۹) ث: نبادا س ۱۹) ب، ت، ث، ج، چا: پیدا شود س ۲۰) ح: کردند و

س ۲۲) ا، ث: ماسار: ق: یاسار

ص ۱۰۷۶

س ۳) ث، ج، ح، ق: «یا» ندارد س ۳) ا: روانه گردانیدند س ۴) ج: تعلق نداشت س۷) ا: «از آن» ندارد، از نسخه‌های دیگر گرفته شد س۷) ح: طریق دوستی س ۸) ث: ارتاق س ۹) ا: «به وی» ندارد س ۱۰) ث: روشن‌گردانم س ۱۴) ج: روانه شود س ۱۵) ج: کنکاج کردند س ۱۶) ث: بجانب خراسان س ۱۶) ث، ج، ح: خراسان س ۱۷) ث، ج، ح: برویم و یا لشکر س ۱۹) ث، ج، ح، ق: چون تبچاق س ۲۰) چا: ایشان را س ۲۳) ا: هاید س ۲۳) ث: بازخواست نماید س ۲۳) ح: بر این پیغام س ۲۴) ث: گردانید، ح: روانه کردند س ۲۴) ح: بخارا و سمرقند س ۲۵) ج: مقام کردند س ۲۵) ا، ب، ت... چا: تازیك

ص ۱۰۷۷

س ۱) ح: پسر براق رفتند س ۱، ۳) ا: جیات: ث، ح، ق: حبات س ۱) ح: آگاه کردند س ۲) ا، ب، ت... چا: تازیك س ۲) ا: «او» ندارد س ۵) چا: حرام‌کان را س ۸) ب، ت، ث، ق... چا: بر لشکر س ۱۰) ا: «تا قوت گیرند» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۱) ث، ج، ح: هرات علفخوار س ۱۲) ث: چشم و چراغ آن لشکر س ۱۲) ث: به راه نیشابور با لشکر و راه طوس س۱۴) ج: مقدمهٔ او باشند س۱۷) ح: قتل و نهب مردم س۱۷)ق: فیلقیتمور؛ ج: قتلغتمور س ۱۹) ا: «بدین سبب» ندارد. از دیگـر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۰) ث، ج، ق: نفور گیرند س ۲۲) ح: قاضی شمس‌الدین س ۲۳) ا، ت، چ، ح: ترغو: ج: ترغور؛ ب، ث: تزغو؛ ق: یرغو س ۲۴) ت، ج، ح: «کرت» ندارد

ص ۱۰۷۸

س ۲) ث، ق: ملك خراسان س ۴) ا: «دید» نیامده، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۵) ح: سخنان س ۶) ح: به قصد س ۷) ث: «مخصوص» ندارد س ۷) ح: مخصوص گردانید س ۸) ب، ت، چ، چا: خراسان را س ۹) ح: همچنین س ۱۰) ا: مرد متمول س ۱۰) ح: کیانند س ۱۰) ب، ت، ج، چ، ق، چا: بر دفتر؛ ا: در جراید س ۱۱) ا، ث، ج، ح، ق: «کرت» ندارد س ۱۲) ا: «موجب» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۴) ث، ج، ح، ق: اهالی شهر س ۱۵) ح: استقبال نمودند س ۱۶) ا: ناامید شدند تا س ۱۸) ا: می‌رسید س ۱۹) ا: «جانب» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته‌شد؛ ق: از آن جانب س ۲۰) ق، چا: تبسین س ۲۱) ب: از جانب س ۲۳) ج: روان شده بود س ۲۳) ج: آن

ایلام س ۲۳) ق، چا: «عدل و» ندارد س ۲۵) ح: اولاهنگ

ص ۱۰۷۹

س ۱) ث، ق: «قوبیلای قاآن» نیامده و در قجای این نام سفید مانده س ۱) ث، ق: «اباقاخان» و نیز این نام نیامده س ۲) ث: دو اسبه: ح: جسته بود و دواسبه س ۴) ح: مشغول است س ۵) ث، ج، ق: قداق شده‌اند س ۷) ج، ق: تبسین؛ ث: تشین؛ ح: توبشسن س ۷) ج، ح، ق: قومس س ۱۰) ح: به دستبوس پدر س ۱۱) ث: دادند س۱۲) ح: قتور بهادر س۱۳) ث: خبرگیری س ۱۵) ح: صد هزار سوار س ۱۵) ح: ایشان نمود س ۱۷) ح: بسیاری را از ایشان س ۱۷) ا: «برآن» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۸) ا: عرضه‌داشتن س ۱۹) ج: ترتیب س ۲۰) ج: اشتغال نمود و س ۲۰) ث، ج، ح: یشموت اوقول؛ ق: اقول س ۲۰) ا، ب، ت، چ: غول س ۲۱) ث، ج، ق: تبسین؛ ب، چا: تـوبسین؛ ح: توبشین س ۲۳): بسیاری را بکشت س ۲۳) ا، ث، ج: «او» ندارد س ۲۴) چا: توبسین: ث: تسن‌اوقول؛ ج، ق: تبسین اقول س ۲۵) ا: «یك» ندارد

ص ۱۰۸۰

س ۳) ح: مزارات س ۳) ح :نهاده س ۳) ث: به تضرع و بزاری س ۴) ج: «یاری» ندارد س ۵) ث، ج، ح، ق: فصیح را س ۸): «رعیت» ندارد س ۸) ج: نواهی الهی س ۹) ا: «آن» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد؛ ق: عدقبت او س ۱۱) ح: «شعر» ندارد س ۱۴ تا ۱۶) ث، ق: عبارت «یکی از سه کار... مراجعت نمایی و» ندارد س ۱۶) ح: «و بلاد» ندارد س ۲۰) ح: دولت س ۲۱) ج، ح، ق. «خود» ندارد

ص ۱۰۸۱

س ۱) ث: «امرا» ندارد س ۲) ث، ج، ح، ق: اسبان ما س ۲) ا: ماراق؛ ج: یراق؛ ح، ق: براق، ث: براق س ۳) ا، ث، ج، ح، ق: «ننگ» ندارد س ۴) ـ ح: پادشاه بزرگ س ۵) ث، ج، ق: از او س۹) ق، چا: تبسین اغول س۱۰) ق: برساخته‌انـد؛ ج: درساخته س ۱۰) ا: «او» ندارد، از دیگـر نسخه‌هـا گرفته شد س ۱۳ و ۱۴) ا: مصاف دادن را س ۱۴) ا: اتفاق کرد س۱۴) ح: ملازم او س ۱۵) ح: «یك» ندارد س ۱۶) ح: موافق نیفتاد؛ ق: موافق ننمود س ۱۷) ث، ح، ق: «برخود» ندارد س ۱۷) ث، ج، ح، ق. برجوشید س ۱۸) ب، ت، ث، ق... چا: خصوصاً در وقتی س ۱۹) ث: بر این ختم س ۲۰) ح: بخود آمده س ۲۲) ق. چا: گفت که س ۲۵) ا: «را» ندارد از دیگر نسخه‌ها گرفته شد

ص ۱۰۸۲

س ۱) ب: گناهان ایشان؛ ق: گناهان ببخشید س ۲) ا: بوغوز؛ ث: توعور؛ ج، ح: ترعوز؛ ق: بوغوز س ۴) ث، ج: «فراخ» ندارد س ۵) ج: مغول س۶) ج: اباقاخان بخواند؛ ق :حضرت قاآن آورد س ۶) ث، ح: فرمود تا ایشان س ۸) ا، ح: تقریر کنیم س ۹) ا: «هیچ» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س۱۰) چا: تبسین؛ ق: بیسون س ۱۰) ث: انداخته‌اند س ۱۱) ث: اباقاخان آمده س ۱۱) ث، ج: فرستاده‌اند س ۱۱) ح: «حال» ندارد س ۱۳) ا: «شد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۱۵) ث: بغایت جلد س ۱۵) ث، ح، ق: «را» ندارد س ۱۶) چا: «را» ندارد؛ ث، ج، ق: سخنان؛ ح: سخن را س ۱۹) ح: کرده بودند س ۲۰) ج: درآمد س ۲۱) ح: جدا شده‌اند س ۲۲) ج: ممالك یاغیان س ۲۳) ج، ح: «را» ندارد س ۲۳ تا ۲۵) ث، ق: عبارت: «و اوردوها و خانه‌های... بیگانه دارد» ندارد

ص ۱۰۸۳

س ۱) ح: تعجیل ننمایی س ۲) ق، چا: چون آن سخن شنیدند س ۳) ح: فرزندان و لشکریان س ۴) چا، ق: فرمود که نیکوکاری س ۶) ا: «هم» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۸) ث، ج، ح: این جانب س ۸) ح: جانب شویم س ۸) ج: از راه س ۱۱) ث، چ، ح: «فرمود» ندارد س ۱۱) ج، ح: امیری را فرمود س ۱۱) ح: بکشند س ۱۱) ق، چا: پنهان گفت س ۱۲) ث: بکش س ۱۲) ث: رها کن س ۱۲) ث، ج، ح: بدان موجب س ۱۲) ق، چا: رسانید س ۱۳) ث: کوْچ‌کردند س ۱۴) ث، ج، ح، فرستادند س ۱۵) ا، ث، ح: بباری؛ ج، ق: بیاری س ۱۶) ب، ق: نیایند؛ ا، ح: ساسد؛ ث: بیاید س ۱۶) ا، ب، ق: نگشایند؛ ث: بگشایند س ۱۹) ح: پیش گرفت س ۱۹) ث، ج، ح، ق: «که بود» ندارد س ۲۰) ح: احوال رفتن س ۲۲) ث، ج، ح: تحیر س ۲۲) ث، ج، ح، ق: به مسخرگی س ۲۳) ق: کمر و کلاه

ص ۱۰۸۴

س ۳) ث، ج، ح: حال ترتیب س ۴) ث، ج، ح، ق: سلاح و ساز س ۴) ث: چهارپایان س ۴) ث: امرای او س ۹) ح: می‌لرزیدند س ۱۰) ح: «بنزدیك» ندارد س ۱۰) ح: هرات نزدیك شدند س۱۱) ث: راندو؛ ح: راندند س ۱۲) ث، ح، ق: حاضر شدند س ۱۳) ث، ج، ق: خدمت کردند س ۱۴) ث: قاضی با امیر س ۱۵) ق: کلمهٔ «بندگان» سفید مانده س ۱۶) ث: مذموم است س ۱۶) ق: خاین؛ ح: خایب؛ ث: کلمه را ندارد س ۱۷) ث، ج، ح، ق: در دنیا و عقبی س ۱۸) ث: نزلی حاضر؛ ح: ماحضری س ۱۹) ث، ج، ح، ق: والا س ۲۰) ح: مبادا س ۲۵) ح: التفات ننمود س ۲۵) ج: درگذشتند

ص ۱۰۸۵

س ۱) ث: خوش شدند س ۱) ح: به تاراج دادند س ۴) ث، ج، ح، ق: بیکران س ۵) ح: از موج سپاه س ۶) ح: هرات‌رود س ۸) ث، ج: گردانید و س ۹) ث، ج، ح: شما باید که س ۱۰) ح: «خود» ندارد س ۱۰) ث، ح: فرزند خود س ۱۱) ا: آورند س ۱۵) ث، ج، ح: «براق» ندارد س ۱۵) ا: «او را» ندارد س ۱۸) ح: بیت؛ ا، ق، ب، ت، چ: «شعر» ندارد س ۲۱) ا: آورند س ۲۱) ا: جای نام «تبشین» سفید مانده چا: تبسین اغول: ق: بیسیر اقول س ۲۲) ح: لشکر را با سماغار نویان سپرد و دست س ۲۳) ق: سوبیای س ۲۴) ا: شیکتورو نویان؛ ح، ث: سکتور س ۲۴) ح: بورولتای

ص ۱۰۸۶

س ۱) ث، ج، ح، ق: قلب لشکر س ۱) ث، ج، ق: ابتای‌نویان س ۳) ث: پندار ما؛ ق: تدابیر ما س ۳) ث: دلجویی دادند س ۴) ج: گردانم س ۵) ا: من از لشکر س ۶) ح: جناح س ۷) ح: بیت: ق: «شعر» ندارد س ۹) ح: سرآرم س ۱۰) ا، ب، ت... چا: منککوتیمور س ۱۱) ق: براق است و اسبان ما قوداق س ۱۲) ث: قداق س ۱۳) ث: گردانم بر جمله؛ ج: کنم بر جمله س ۱۳) ج: یاسامیشی نمود س ۱۴) ح: می‌دوانیدند س ۱۵) ق، چا: کر و فری س۱۵) ث، ج، ق: تیری چرخی س۱۵)ث: «پرکینه» ندارد س۱۷) ث، ج: شعر؛ ا، ق، ب، ت، چ: «شعر» ندارد؛ ح: بیت س ۱۹) ث، ق: از مهره س ۲۰) ث: بدان دست س ۲۲) ح: لشکر او س ۲۳) ح: شدند س ۲۳) ح: خویشتن را س ۲۴) ح: با لشکر خویش س ۲۴) ح: کرد و س ۲۵) ث، ج، ح، ق: سکتورنویان س ۲۵) ج، ق: تورلتای؛ ث: نورلتای؛ ح: نورولتای

ص ۱۰۸۷

س ۱) ج: «ایشان» ندارد س ۲) ث، ج، ح: «به» ندارد؛ ق: باقی فرار کردند س ۲) ث، ج: هزیمت کردند س ۵) ث: از آن جانب؛ ح: از آن طرف س ۵) ث، ج، ق: ابتای س ۶) ا: ایستاده بودند س ۸) ا: دگربار بر لشکر س ۱۰) ث، ج، ح، ق: بولاتیمور س ۱۱) ح: گفت که س ۱۳، ۱۶) ج، ح، ق: سونتای س ۱۶) ح: بکشید س ۱۸) ا، ح، «جان» ندارد س ۱۸) ا، ج، ق: کجا برید س ۱۱) ث، ج: «باری» ندارد؛ ق: پای مردانه س ۱۹) ا: مرا س ۱۹) ث: نصرت بخشد س ۲۰) ح: حمله سیوم س ۲۱) ث، ج، ح، ق: ماند و به فریاد و فغان س ۲۱) ث، ج، ح، ق: «می‌داشت» ندارد س ۲۳) ث، ق: سالی نامی س ۲۳) ا: کریکتان؛ ق: کریکتان، سپس اصلاح شده: کریکتانان؛ ح: کزیك‌بانان س ۲۴) ح: تیری خواسته س ۲۵) ث، ج، ح، ق: براق چند س ۲۵) ث، ق: چند عدد س ۲۵) ث، ق: کیش

ص ۱۰۸۸

س ۱) ق: روز دیگر س ۱) ح: به لشکرگاه س ۱) ا: آمده بود س ۲) ح: فردا فردا جمع س ۴) ث، چ، ق: می‌گرفتند و می‌کشتند س ۵) ح: مولتون؛ ق: مولقون س ۵) ا: ایلکان نویان س ۸) ا: «لشکر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) ح: ثبات می‌نمود؛ ث: تقویت؛ ق: تلبث س ۱۰) ا: «ناموس» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۲) ح: برده بودند س ۱۴) ح: کوکبهٔ رایات س ۱۵) ث، چ، ح، ق: «بعد ازان» ندارد س ۱۷) ث، ح: خویشتن؛ ق: به برادرش س ۱۷) ق، چا: تبسین اقول (چا: اغول) س ۱۸) ث، ح، ق: هراة س ۱۹) ا، ب، ح، چا: علیناق س ۱۹) ح: بهادریها کرده؛ ج: نموده بودند

ص ۱۰۸۹

س ۳) ح: کار و حال او س ۴) ح: منهزم شد س ۵) ح: جماعتی س ۵) ا، ج: آغاز کردند س ۵) ا، چ، ح: تدبیر و تأدیب س ۶) ا: «ایشان» ندارد، از نسخه‌های دیگر گرفته شد س ۷) ح: سواری نمی‌توانست نمود س ۷) ث، چ، ح: «که» ندارد س ۸) ث: لاجرم هریك از امرا س ۸) ث، چ، ح، ق: از وی س ۸) ث: خویشتن س ۹) ق: جای نام «چغتای» سفید مانده س ۱۲) ث، چ، ق: جیرغامیشی س ۱۳) ح: اندوختید س ۱۴) ث، چ، ح، ق: چنین و چنین س ۱۵) ح: می‌کردید و بگریختید س ۱۶) ب، ت، ث، ق... چا: که مرا س۱۶) ا: «از من» ندارد: از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۷) ح: از این رنجوری س ۱۷) ح: خلاص یابم س ۱۹) ا: بوکاخاتون: ق: بوکاخاتون، چ، ح: توقا س ۲۱) ث: از این س ۲۲) چ: نولدار؛ ث: تولدار: ح: بولدار؛ ق: یولدار س۲۲)ث،چ،ح: منقلا؛ ق: میقلا س۲۳)ح: احمد اوقول س۲۳تا۲۵) ث، ق: عبارت «احمد روانه... به جانب خجند» ندارد؛ ق: عبارت بدین‌گونه است: بر عقب رفته با لیقون‌اقول را که پسر قداق‌ابن اوکتای بود با لشکری بـر عقب بیکتای بفرستاد س ۲۴) ا: «با لشکر بسیار» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س۲۴) ا: سکی؛ چ: سکنای؛ ح: بیکتای س ۲۵) چا: تالیقو؛ ا: سالبقو: ث، چ: سالیقون؛ ق: بالیقون؛ ح: بالیقو

ص ۱۰۹۰

س ۱) ث: قداتی‌بن اوکتای؛ چ: قداقی‌بن اوکتای: ح: قدای اوکتای؛ ق: قداق‌بن اوکتای س ۲) ا: سکی؛ ب: نکنای؛ ث: ستکیای؛ چ: بمکای؛ ح: بیکتای؛ ق: بیکتای س ۲) ا: «برادر خود» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۳) ا، ب: ماسار؛ ث، ق: یسار؛ چ: بسار س ۵) ا: حوفجوران؛ ب، ث: جوقحوران س ۵) چا: تبسین س ۷) ا، ب: «به اندك» ندارد س ۸) ا: «او را» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) ث: ایشان را س ۱۰) ا: ماسار را؛ ب: باسار را

س ۱۰) ا، ث: اماحی؛ ح: اباجی؛ ق: اباحی س ۱۰) ث، ج، ح، ق: بر عقب س ۱۰) ح: عقب ایشان س ۱۰) ث، ج، ح: «او را» ندارد س ۱۱) ث، ج، ح: «انده» ندارد س۱۱) ج: آمده‌اند؛ ح: آمده‌اید س۱۲) چا: نشاید که بازگردی؛ ث: گردید؛ ج: گردیم س ۱۲) ا، ب: ىنمود؛ ث، ج: نمود س ۱۳) ح: لشکریان س ۱۳) چا: گشتند؛ ث: شدند؛ ح: گشتند س ۱۴) ح: هرات رسیدیم س ۱۴) ث: برگردید س ۱۵) ث، ج، ح، ق: «برفت» ندارد س ۱۶) ق، چا: بدان‌اسباب؛ ق، ث: بدان سبب؛ ح: بدین سبب س ۲۰) ث، ق: «بزدو» ندارد س ۲۰) ب، ت، چ، ق، چا: بهزیمت کرد س ۲۰) ث، ج، ح: مرغاول را س ۲۱) ج: منهزم گشتند س ۲۵) ا: «سالی نام» ندارد

ص ۱۰۹۱

س ۱) ق، چا: فرود آمد س ۱) ا: «را» ندارد؛ چا: مرا س ۱) ح: بدو دادم س ۲) ج: «خود را» ندارد س ۳) ا، ث، ح، ق: به لشکر س ۴) ا: بشارت و صحت س ۵) ا: «نزد» ندارد س ۵، ۱۳) ق: بوکاخاتون س ۵) ق، چا: پیادهٔ خسته س ۶) ث، ج، ق: هزیمت نکنند س ۶) ت، ج، ق: قرارگیرند تا س ۸) ث، ق: در آن س ۱۱) ث، ح، ق: رفته بودند س ۱۲) ح: بلاتوقف از آب س ۱۶) ث، ج: جماعتی س ۱۷) ق: احمد اوقول س ۱۸) ق، چا: بیش‌بالیق س ۱۹) ث: ىاولدار؛ ح: باولدار س ۱۹) ج: بفرستاد س ۲۰) ا: می‌رود؛ ح: رفتم س ۲۱) ا: سکمی، ث: سکتای؛ ج: سکنای؛ ح: بیکـای؛ ق: بیکتای س ۲۲) ا، ث، ج: نالیقو؛ ب: ىالیقو؛ ح، ق: بالیقو س ۲۳) ا، ب، ث، ج: حاج س ۲۳) ا: بامار؛ ث، ح: بسار؛ ق: بسیار س ۲۳) ح: آن حال س ۲۴) ب، ت، ج، چ، ق، چا: اندا؛ ا: انده

ص ۱۰۹۲

س ۲) ث: چنانك س ۳) ب، ث، ج، ق: اباجی؛ ا: اماحی؛ ح: اماحی را س ۴) ا، ث، ج، ح: گردانند؛ ب: گردانند س ۴) ث: روانه گردانید؛ ج: او بفرستاده بود س ۵) ا: بازگرفته س ۶) ا، ب: قایدو چون آن سخن س ۷) ث: با لشکری س ۱۱) چا: چگونه با شما راستی کند؛ ث: دوستی کند س ۱۳) ث، ج: گفته که چون س ۱۴) ق، چا: تبسین؛ ح: تبسین اوقول س ۱۵) ح، ق: بگیرید؛ ث، ج: بگیرىد س ۱۷) ث، ق: اندرونِ شما ناپاك است س ۱۷) ث: «بدو ناراست بود» ندارد س ۱۷)، ح، ق: اباقاخان س ۲۰) ث، ج، ق: غایتی؛ ح: بغایتی س۲۰) چا: رنجور در محفه خوفته س۲۲) ث. ج: لشکری س۲۴) چ، ح: براق خفته بیمار؛ ق: در محفه خفته بیمار س۲۵) ح: نگاه داریه

ص ۱۰۹۳

س ۱) ح: «خود» ندارد س ۱) چا، ق: خود را س ۲) چا، ق: «است» ندارد: ث: + است؛ ح: + وقت است س ۳) ا: «آمد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۴) ج: سوگند داد س ۴) ا: خلاف نکنم س ۵) ح: زر خوریم س ۶) ث، ج: ولایت ما س ۶) ث، ج، ح، ق: ما را س ۶) ق: بیاورند س ۷) ث: میثاق بستیم س ۱۰) ح: بفرستادیم س ۱۲) ح: بفرستادند س ۱۳) ث: بازگشته؛ ق: بازگشت س ۱۴) ث، ج، ح، ق: رنجور در محفه خفته س ۱۵) ا: اسار، ب: باسار؛ ث: ناسار؛ ج: بسار س ۱۶) ج: دهید؛ ح: دهم س ۱۸) ق، چا: بیش‌بالیق س ۲۳) ح: بر طرفی افتد س ۲۳) ث، ق: شکسته باشد؛ ح: شکسته شود س ۲۴) ث: یکسو کشد؛ ح: کنیم س ۲۵) ا: گردانم

ص ۱۰۹۴

س ۱) ج، ق: بضرورت س ۳) ح: احسن الوجوه س ۴) ح: لشکر او س ۵) ث: وزرا باتفاق س ۵) ا: رای و صواب س ۶) ث، ح، ق: تومان لشکر س ۷) ث، ج، ق: فرستادم س ۸) ا: قایدو و بیراق س ۸) ا، ث، ح: باولدار؛ ب، ت، ج، ق: ناولدار س ۸) ق: احمد اقول س ۹) ث: هرچند که س ۱۱) ث: «بغایت» ندارد س ۱۲) ا: «به نصیحت» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۲) ث، ج، ح، ق: لشکر بسیار س ۱۳) چا، ق: «تا» ندارد س ۱۴) چا: باشی و کنکاج س ۱۴) ا: باوار حمله س ۱۵) ا: بولدار؛ ب: نولدار؛ ق: تاولدار؛ ح: باولدار س ۱۶) ا، ق، ج، چ، چا: جنگ کنم س ۱۹) چا، ق: بگیرند و به دست س ۲۱) ث: بی‌راهه س ۲۱) ق، چا: آگاه گشت س ۲۲) ث، ج، ح، ق: «ناگاه» ندارد س ۲۴) ا: چنان دید س ۲۵) چا: تالیقو

ص ۱۰۹۵

س ۱) ق: اوقول س ۱) ا، ق: سکبی؛ ث: تدکبی؛ ج: بنکبی؛ ح: بیکتای س ۱) ا: «می‌رفت» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲) ح: با هم برویم س ۴، ۷) چا: تالیقو س ۴ تا ۶) ث، ق: عبارت: «نالیقو علی‌الصباح... بازگردانیدند» ندارد س ۵) چا: تیرباران کردند س ۶) چا: لشکرهای وی س ۸) چا: بیش‌بالیق؛ ق: بالیق س ۹) ث: به وی دهد س ۱۱) چا: فرستاد که س ۱۱) ث: «راه» ندارد س ۱۴) ح: «خود» ندارد س ۱۵) ا: «نادیده» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۶) ث: لشکر براق س ۱۹) ا: اورکجود؛ ج، ح: ارکجوت س ۲۰) ث، ج، ح: نوحه شنید س ۲۰) ب، ث، ج: کزنکانان؛ ا: از کرنکتان؛ ق: کریکتابان س ۲۰) چا: کزیکتانان را س ۲۰) ث، ج، ح: دید س ۲۱) ا: بازگردد س ۲۲) ث، ج: جوبان؛ ق: حوبان س ۲۲) ث: قیان؛ ح، ق: قمان س ۲۳) ق: بیکشمیشی س ۲۳) ح: می‌خورده‌اند س ۲۴) ت: برکشیده

و گریسته س ۲۵) ح: تمام آقا

ص ۱۰۹۶

س ۱) ث، ق: خاصگان س ۱) ا: «چند» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱) ا، ح: نوکاخاتون: ث: توکا؛ ق: بوکا س ۲) ا: «قایدو» ندارد؛ از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۳) ا: فرمود که او س ۳) ا: کوه بلند؛ ح: کرسی س ۳) ا: دفکن کردند(؟) س ۴) ا: جوبای؛ ث، ق: حوبای؛ ح: جویان س ۴) ا: قپان؛ ب: قمان؛ ث: قبان؛ ق: فنان (به‌گونه‌ای قنای و قنان برسر هم نوشته) س۴) ح: تمامی س ۴) ث: تومان‌هزار؛ چ، ح: تومان و هزاره س ۵) ح: زانو زده س ۶) چ، ح: «به» ندارد س ۷) ث: «در هر حال حیات» ندارد س ۹) چ: اسرامیشی؛ ح: سرامشی س ۹) چا: اورا کوچ س ۱۰) ث، چ، ق: «همه» ندارد س ۱۱) چا: گرفته بوده آنچه؛ ق: «بود» بالای سطر بازنویس شده س ۱۲) چا: ولایات؛ ا، ث، ح، ق: ولایت س ۱۳) ح: شما قسمت کنم س ۱۵) ث، چ: تمامت را س ۱۵) ح: قیمتی که س ۲۲) ح: تخت پادشاهی س ۲۳) ح: ممالك س ۲۳) چ، ح، ق: خراسان از

ص ۱۰۹۷

س ۱) ق: فتنه و فساد س ۱) ق: آذربایجان س ۲) چ، ح: مراجعت نمود س ۲) ا: «حشم» ندارد س ۴) ث، ق: ستین وستمائه س ۴) ح: نزول فرمود س ۵) ث، چ، ح: اوردوها و خاتونان س ۶) ق، چا: رسیده بودند س ۸) ث: طریق آبا س۹) ث: و سبعین س۹) ا، ب، ت... چا: در نسخه‌ها پس‌از موافق... سفید مانده س۱۰) ا: موضع جغتای س۱۱) ح: معهود باشد س۱۱) ث، چ، ق: «مراسم» ندارد س ۱۲) ق، ث: تهنیت کردند و شادی و خرمی؛ چ: تهنیت و شادی و خرمی س ۱۲) ث، چ، ح: جانب دربند از پیش؛ ق: جانب بیدار پیش س ۱۳) ا، ب... ق، چا: منککوتیمور س ۱۳) ا: «فتح» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۴) ح: شنعار س ۱۴) ث: شاهین و اموال س ۱۶) ب، ت، ث، چ، ق: ماه صفر س ۱۷) ب، ت، ث، چ، چ، ق: دست مبارکش؛ ح: گردن مبارکش س ۱۸) ب، ت، چ، چا: گاوی‌کوهی س ۱۸) ث، چ، ح، ق: آزرده‌گشت س ۲۰) ث، چ، ق: قورچان نام به اجازت امراکمان؛ ح: قورچان نام به کینکاج امراکمان س ۲۲) ب: تکحاك؛ ث، ق: تکجال س ۲۴) ث، چ، ح، ق: آماس

ص ۱۰۹۸

س ۲) ث، چ، ق: «طاب‌ثراه» ندارد س ۵) ح: و مدتی س ۵) چ: از آن زحمت س ۵) ح: خلایق از آن س ۶) ا: «ستمائه» ندارد س۷) ا: سبع‌وستین س ۸) ا: نکشین؛ ح، ق: بکسین س ۸) ق: اوقول س ۸) ث، چ، ح، ق: نهز

درگذشت س ۱۰) ا، ق: بیسونجین: چ، ح: بسوبحن س ۱۱) ح: درگذشت س ۱۲) ح: به عدل س ۱۶) ح: لشکر کشیدن؛ ق: لشکر شد تا س ۱۷) ث، چ: «را» ندارد س ۱۷) ث، ج، چ: به شهر س ۱۹) چ، ح: نگاه می‌داشت س ۲۰) چ، ح: می‌رسید س ۲۱) چا: به مقام کتو؛ ث، ج، چ، ح، ق: «به مقام کبتو» ندارد س ۲۱) ث، ج، چ، ح، ق: لشکر بیگانه

ص ۱۰۹۹

س ۱) ا: بسورر؛ ج: بیسودر س ۱) چا، ق: تبسین اغول س ۱ و ۲) ث، چ، ح، ق: عبارت «بیسودر اغول... بخارا فرمود» ندارد س۴) ا: حاردو س ۵) ا: اتابك (؟) تومان س ۵) ا: «لشکر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۷) ح: عازم بخارا س ۹) ث، ج، چ، ح، ق: اعمال بخارا گشته س ۹) ث، ج، چ، ح، ق: «آنجا» ندارد س ۱۰) چ، ح: «رسالت» ندارد س ۱۱) ا: فرستاد و فرمان داد که اباقاخان س ۱۲) ث، چ، ح: شهر بگذارید س ۱۴) ث، ج، چ، ح، ق: نوکر مغول س ۱۴) ث: کشتن زیرك س ۱۷) ا: در یك روز س ۱۸) چ، ح: صدر جهان شبانگاه س ۱۷ تا ۱۹) ق: عبارت «اهل بخارا... صلح کنند» ندارد س ۱۸) ا: شبانه‌روز س ۲۰) ح: بامدادان س ۲۱) چ، ح، ق: بگشادند س ۲۱) ا، ت، ث... چا: اول رجب؛ ق: غرهٔ رجب س ۲۲) چ، ح، ق: «هجری» ندارد س ۲۳) ث، ج، چ: اسیر س ۲۳) ب، ت، ث... ق: روان گردانیدند س ۲۴) چ، ح: «را» ندارد س ۲۴) چ: مدارسها

ص ۱۱۰۰

س ۱) ح: مشغول بودند س ۳) ا، ح: «خبر آوردند» ندارد؛ ق: خبر دادند س ۳) ا: چاپای؛ ب، ث: حاپای؛ چ، ح: حابا؛ ق جابای س ۴) ا: قیای؛ ح: قبان؛ ق: قبای س ۴) ث، ج، چ، ح، ق: عبدالله‌بن بایدار س ۴) ا: می‌رسد س ۵) ا: نیکپی؛ ب: نبکبی؛ ث، چ: سکبی؛ ق: سکبی س ۶) ح: ترددکنان و هراسان س ۷) ث، ج: آب به‌کنار س ۸) ث: بر این کار س ۸) ا: «امرا جواب دادند» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) چا: قپان؛ ق: قیان س۱۰) ا، ب، ث: پنجاه هزار س ۱۲) چا، ق: به وی فرستادند س ۱۲) ب، ت، ث... ق، چا: بقیهٔ شمشیر را س ۱۲) چ، ح: تمام بکشت س ۱۴) چ، ح: «و غارت» ندارد س ۱۵) ث، ج :آن را س ۱۵) ث: خراب کردند س ۱۶) ج: «حوالی» ندارد س ۱۷) ا: خواست که بازگردد س ۱۹) چ، ح: شهزاده ارغون س ۲۰) چ، ح: اباقاخان بردند س ۲۱) ث، ج: از او بپرسیدند س ۲۱) چ، ح: او اقرار س ۲۱) چ، ح: مقر شد س ۲۲) ا: رسانیدند و در این حالت ناسخ این کتاب مبارکشاه‌بن رشید خوافی حاضر کرد که به یاسا رسانیدند و در پهلوی خیمهٔ این ضعیف حاضر بود در کنار دریا س ۲۳) ج: «وستمائه در» ندارد س ۲۴) چ،

ح: بسیار خانه‌ها س ۲۵) ث: در ماه

ص ۱۱۰۱

س ۱) ا، ب: حکلاون؛ ث: حسکلاو: ج، ق: جنکلاو: چ، ح: جندکلاو س ۱) چ، ح: «را» ندارد س ۲) ث: بودند س ۲) چ، ح: «هولاگوخان و اباقاخان» ندارد س ۲) ث: کردندی س ۳) ا: نوازدهم س ۳ و ۴) ث، ق: ذی‌الحجه سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه وفات س ۳) چ، ح: نماند و در س ۵) ث، ج، ق: هم آنجا؛ چ، ح: همانجا س ۷) ث، ق: بندقدار با لشکری؛ بندقدار با لشکر س ۸) ث، ق: بعضی از س ۱۰) چا، ق: ضیاءالدین و پسر خطیر س ۱۳) ا: تحریض دادند س ۱۳) ث، ح، ق: سبعین وستمائه س ۱۴) ا: به دیار س۱۴) ا، ق، چ: ایلسان؛ ث، ح: ایلستان س ۱۴) ح: فرود آمد س ۱۵) ا، ث: توفو؛ ح: بوقو؛ ق: بوقو س ۱۵) ا، ب، ح: ابلکای س ۱۵) ا: ارقتو؛ ث، ج: آروقتو؛ ق: اورقیو س ۱۵) ا، ب، ح: تودون س ۱۵) ا، ح: سدون؛ ث، ق: سودان س ۱۶) ا: «لشکر ندارد س ۱۸) ا: ذی‌الحجه س ۱۸) ا: اوتونخ؛ ب: اوتونح؛ ث، ق: اونوبح س ۲۱) ق: تبسین

ص ۱۱۰۲

س ۱) ث: در قلعه؛ ح: به قلعه س ۱) ا: سدوقدار س ۲) ا: سدوقدار؛ ب: بندوقدار س ۴) ح: پیاده شدند س ۴) ح: تودون س ۵) ث، ج، ح، ق: صورت حال س ۶) ج، ح: در خشم شد؛ ق: در خشم وهم س ۶) ث: در آن‌روز س ۷) ج، ح، ق: سبعین و ستمائه س ۹) ث، ج، ح، ق: سلطان مسعود با س ۹) ا: فجرالدین س ۱۰) ا، ح: دیدند س ۱۱) نودون؛ ب، ح: تودون س ۱۱) ث: «سر» ندارد س ۱۲) ح: طایفه‌ای از س ۱۳) ث، ج: سیاست کرده س ۱۳) ا: به‌قتل و س ۱۳) ث، ج، ح، ق: غارت کردند س ۱۴) ث، ج، ح، ق: «جوینی» ندارد س ۱۵) ا: غارت‌کردن س ۱۶) ق، چا: داشت که پادشاه س ۱۶) ا: نفرما س ۱۷) ث: حرنکی؛ ج، ق: خریکی؛ ح: حرمکی س ۱۸) ح: ابن‌هوت س ۱۸) ث: شهید کردند س ۲۰) ا: خوش و مناسب س ۲۰) ح: مناه به‌تر س ۲۲) ج: می‌تازید س ۲۲) ا: می‌کشتید س ۲۳) ا، ج: می‌نشینم س ۲۳) ح: اگر روی مقابلت س ۲۳) ح: مجادله و مقاتله س ۲۴) ح: درآیید

ص ۱۱۰۳

س ۲) ح: «شعر» ندارد س ۴) ا، ح: برگرانی: ق: برگراهی س ۹) ث: روز اول س ۱۱) ث: ملك جهان س ۱۲) ث، ج، ح، ق: او داده س ۱۲) ث، ج، ق: سروران و گردنکشان س ۱۲) ح: سروران و لشکرکشان س ۱۲) ب، ت، ث، ق، چا: ربقهٔ طاعت س ۱۶) ث، ج، ح، ق: به سلطنت رسید س ۱۶) ث: آن حضرت

را س ۱۶) ج: در خواب س ۱۷) ا: «به» ندارد س ۱۹) ا: عمر آخر او است س ۲۰) ج: فرمود که س ۲۰) ث، ح: نیکوداری س ۲۲) ح: در آن مدرسه س ۲۲) ا: ساخته بودند س ۲۳) ا، ح، ق: قونکقور: ح: قونکقور س ۲۳) ق: تای اوقول س ۲۴) ج: توغات؛ ق: بوقات س ۲۵) ا: کوغوینه؛ ث، ج، ق: کوغانیه س ۲۵) ث، چ، ح، ق: امیر معین‌الدین پروانه

ص ۱۱۰۴

س ۱) چ، ح: «وستمائه» ندارد س ۲) چ، ح: مراجعت فرمود س ۳) ح: دویم آنکه س ۴) ح: بالفور س ۵) چ: فرمان نافذ شد س ۵) ث: توکیل کنند س ۷) ق: «روم» ندارد س ۷) چ، ح: چون آنجا آمدم س ۹) چا: اباقاخان را؛ چ، ح: «اباقاخان را» ندارد س ۹) چ: سخن به بندگی اباقاخان؛ ح: به بندگی س ۱۰) ث، چ، ح، ق: رسانند س ۱۱) ا: کوحك؛ ث، ج، ق: کوجوك؛ چ: کوحوك؛ ح: کوحول س ۱۱) ا، ب: توعجی؛ ق: بوقچی؛ ث: اوتوفحی؛ ج: اونوقچی؛ چ، ح: ابوقحی س ۱۲) ث، ج، ق: ربیع‌الاول س ۱۳) ج، چ، ح، ق: به روم فرستاد س ۱۴) چ، ح: «را» ندارد س ۱۵) ج، چ، ح: تمغایی س ۱۵) ج: بنا نهاد س ۱۶) ب: اوح؛ چ: اروح؛ ح: اروج؛ ق: اوج س ۱۷) ح: ایمن نه س ۱۷) ث، ج، چ، ح، ق: «دیوان» ندارد س ۱۷) ح: کهرگای س ۱۸) چ، ح: بسوخت س ۱۹) ب: اسك؛ ج: اتیك؛ ث، ق: انیك س ۱۹) چ، ح: گریخته بود و س ۲۰) ث، ج: بدو مفوض س ۲۲) ث: گردانید س ۲۲) ح: رسیدند س ۲۲) ث: دینار س ۲۳) ث، ج: و بگریخت و باز با شام س ۲۳) ا: «دیوان» ندارد س ۲۴) ث، ج، چ، ح، ق: به طریق دربند س ۲۴) چ، ح: و کوه س ۲۵) چ، ح: آن قوم

ص ۱۱۰۵

س ۱) چ، ح: حسن تدبیر س ۲) ا، چ، ق: «طاب‌ثراه» ندارد س ۲) چ، ق: «روز» ندارد س ۳) ث، ق: «وقت غروب» ندارد س ۴) ث، ج، چ، ح، ق: بغداد س ۵) ح: بیت س ۶) ح: فات‌المعالی س ۹) ت، ث، ج، چ، ق: وفات یافتن او س ۱۰) ث: «کرت» ندارد س ۱۱) ث: «هولاگوخان» ندارد س ۱۲) ث، ج: ملك هرات س۱۲) ب، ت، ث، ح: هرات و سبزار؛ ا، چ: سبزه‌وار؛ ق: سرار س۱۴) ا: «تبشین اغول» در اساس ما سفید مانده؛ ب، ت، ج: تسسین؛ ق: تیسین‌اوقول س ۱۵) ا: طلب داشتند س ۱۵) ا: بیامد س ۱۶) ح: برنجید س ۱۸) ا: عرضه‌داشتن س ۱۸) ا: خراسان و خراب آمد س ۱۹) ا: برنیابد س ۱۹) ت، ث، ج، ح، ح، ق: بمدار س ۲۰) ا: «داشت» ندارد س ۲۳) چ، ح: ابهری

ص ۱۱۰۶

س ۲) ح: سعادت دست نداد س ۲) ا: «از» ندارد س ۳) ا: «سعید» ندارد

س ۴) ا: «صاحب» ندارد، افتاده‌ها از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۳ تا ۲۰) ق: عبارت «و صاحب سعید... به وی می‌فرستد» ندارد و شعرها را نیز ندارد س ۷) چا :شمس‌الدین س ۲۱) ب، چا: مذکور نیز س ۲۱) چ، ح: «بهاءالدین» ندارد س ۲۲) ث: «را» ندارد س ۲۴) چ، ح: عزیمت س ۲۴) ت، ث، ج: عازم‌شود س ۲۴) ت، ث، ج: «نام» ندارد س ۲۵) چ، ح: صاحب خویش س ۲۵) ت، ث، ج، چ، ح، ق: جمال‌الدین هرون س ۲۵) ق، چا: نام را

ص ۱۱۰۷

س ۱) ح: نفرمایند س ۱) ح: عن‌قریب س ۳) چا: بنواخت و خلعتها جهت ملك روانه داشت س ۴) ا: تحریض داد س ۵) ا: «شد» ندارد. از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۵) ت، ث، ج، چ، ح، ق: تمام کرده س ۶) ا: بکشمیشی و مصالح: چا: مصالح تکشمیشی پادشاه س ۸) ا، ب، ج، چ: بکشمیشی؛ ت، ث: تکشمشی؛ ق: بکشمیشی س ۹) ج: التفاتی نکرد س ۱۰) ت، ث: لطافت حیل س ۱۰) ت، ث، ج، چ، ح، ق: «قلمه» ندارد س ۱۳) چا: چنین گفتند س ۱۲) ج: انگشترین س ۱۱ تا ۱۴) ت، ث، چ، ح، ق: «و چون دانست... تتماج بخورد و» ندارد س۱۳) ب، ج... چا: زهر داشت س ۱۴) ق: سبعین وستمائه س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح، ق: «آن» ندارد س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح، ق: در حبس وفات یافت س ۱۵) چا: مردی محیل س۱۵) چ: متحرص س۱۶)ا: ساخته تا باشد س۱۷) ا: «هولقوبو؛ چ، ح: هولقوس س۱۸) چ، ح: پیش گرفتند س۱۸) ا، ب، ث: ایقاقان س۲۱) چ، ح: اوردو می‌گردید س ۲۲) ا: «وفات یافت...» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد

ص ۱۱۰۸

س ۲) ح: در موضع س ۴) ا: طنقور؛ ب، چ: طونکمور: ت، ث: طونقور: ج: توز؛ ح: تنکوز س ۴) چ، ح: بیل که س ۴) چ، ح، ق: «وستمائه» ندارد س ۵) چ، ح: «می» ندارد س ۶) ا: «ناگاه» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۷) ب، ت، ث، ق... چا: آدمی‌صورتان س ۷) ت، ث، ج: «آنجا» ندارد س ۹) ا، ج: ولایت س ۱۱) ا: «با تیغ» ندارد س ۱۵) ا، ب: نکودر؛ ت، ث، چ، ق: بکودریان س ۱۸) ت، ث، ج، ق: ده هزار س ۱۸) ت، ث، ج: از نکودریان؛ ق: نکودریان س ۱۸) ت، ث: تاختند س ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح، ق، محمد س ۱۹) ق: محمد بلوچ س ۱۹) ت، ث، ج، چا: توساق، چ: نوبیاق؛ ح: موساق؛ ق: توساق س ۲۰) ا: سارنگو؛ ب: تازنکو: ج: توریکو: ح: مارنکو س ۲۰) چ، ح: با لشکری بیرون س ۲۱) ت، ث، چ، ح، ق: جوی س ۲۱) چ، ح: عظیم س ۲۲) ث: سول س ۲۲) چ، ح: از اینجا گذشتن س ۲۲) ا: تازانه

ص ۱۱۰۹

س ۱) ت، ث: بگذشتن س ۳) ا: ساریکو: ب: تازبکو س۴) چ: بیرون‌بردند؛ ح: ببردند س ۴) ت: نوساق؛ ج، ق: توساق: ح: تونیاق س ۵) ت، ث، ج، چ، ح: «به» ندارد؛ ق: به شهر س ۵) ت، ث، ج، ق: «اسبان» ندارد س ۶) ح، ق: و سبعین؛ چ، ح :تسعین وستمائه س ۷) ا: نواجی نواده‌جغتای: ت، ث: بایدارین جغای؛ ج، ق: بایدارین جغتای س ۸) ا: دو پسر براق س ۸) چ، ح: پسر خود س۹) ت، ث، ج: قوتلوق، ح: قتلق س۱۰) ح، چا: به حدود س۱۱) ت، ث، ق: همایون پادشاه اسلام س ۱۱) ا، چ، ح: متوجه س ۱۱) ح: شده س ۱۴) ت، ث، ج؛ چ، ق: رایات همایون س ۱۵) ت، ث، ج، چ، ح، ق: «خان» ندارد س ۱۶) چ: بجانب سیستان س ۱۷) ق: توشقان‌ییل س ۱۸) چ، ح: خراسان توجه نمود س ۱۹) چ، ح: سبعین وستمائه س ۱۹) چ: «را» ندارد س۲۰) چ، ح: تا در سیستان س ۲۱) ب: اولحای؛ ت، ث، ج، ق: اولجابوقا س ۲۱) چ، ح: بزرگترین س ۲۱ و ۲۲) ت، ث، ج، چ، ح، ق: «و دیگر اوروغ او را» ندارد س ۲۵) ت، ث، ج، چ: قراونه

ص ۱۱۱۰

س ۱) ج، ح: اولجامشی: ق: اوجامیشی س ۲) چ، ح: فرموده س ۴) ت، ث، ج، چ، ح، ق: «داد» ندارد س ۵) ا، ت، ق: قوتو: ث: قوقو؛ چ: قوتی؛ ح: قوبی س ۶) ا، ب: حومقر؛ ت، ث، ق: جومغر: ج: جومغور: چ، ح: حومغور س ۶) ا، چ: بولون؛ ت، ج: نولون: ث: بولون؛ ح: تولون س ۷) چ، ح: «او» ندارد س ۷) ب: حوشکاب؛ چ: حشکاب: ح: حسکاب س ۷) ا: کیشو؛ ب: کیشو؛ ت، ث، ق: کینسو؛ ح: کنشو س۷) چ، ح: «را» ندارد س۷) ح: قمایان س ۸) ا، چ: ولایت س ۸) ا، ب: نوقا؛ چ: نوعا؛ ح: نوعا س ۸) ا: هولاکوی؛ ت، ث، ج، ق: کولای؛ چ، ح: کولا س ۱۰) چ، ح: «عظیم» ندارد س ۱۱) چ، ح: به‌وی سپرد س ۱۲) ت، ث، ج، چ، ح: «صفر» ندارد س ۱۲) ا: سبع و سبعین س ۱۵) ت، ث، ج، چ، ح: «آغاز» ندارد س ۱۵) چا، ق: ایقاقی س ۱۵) ت، ث، ج، چ، ح: خواجه مجدالملک؛ ق: مجددالملك س ۱۵) چ، ح: «اباقاخان» ندارد س ۱۶) چ، ح: صاحب سعید س ۱۶) ح: «شمس‌الدین» ندارد س ۱۶) چ، ح: و صاحب علاءالدین س ۱۷) ت، ث: «یزدی در... طاب‌ثراهما» ندارد س ۱۸) ت، ث: «و اطراف» ندارد س ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح: «دیوان» ندارد س ۱۹) ا، ت، ث، ج: «رحمه‌الله تعالی» ندارد س ۲۰) ت، ث، ج: از آن جمله س ۲۰) ت، ث، ج: «ایشان» ندارد س۲۰) ت، ث، ج: خواجه مجدالملك؛ چ، ح: «یکی» ندارد س ۲۰) چ، ح: «یزدی» ندارد س ۲۰) ا: «بود» ندارد؛ ق: یزدی بوده س ۲۱) ا، ق: گفتند س ۲۱) چ، ح: وزارت اتابکان س ۲۲) چ: مدتی ملازم خواجه س ۲۲) چ، ح: بهاءالدین صاحب‌دیوان بود در اصفهان و

از س ۲۳) چ: خدمت صاحب

ص ۱۱۱۱

س ۱) ا، چ، ح: «طاب‌مثواه» ندارد س ۲) ح: کارهای بزرگ س ۲) ا: موسوم گردانیده و س ۲) چ، ح: «تعیین» ندارد س ۳) چ، ح: «و آن حدود» ندارد س ۶) چ، ح: آن حال س ۶) چ، ح :وقوف افتاد س۷) چ، ح: «چندگاه در خانهٔ خود موقوف شد» ندارد س ۸) چ، ح: «ملازمتی می‌کرد» ندارد س ۸) چ، ح: به وسیلت او صاحب سعید خواجه س ۹) چ، ح: «طیب‌الله مثواه» ندارد؛ ق: طاب‌الله مثواه س ۱۰) چ، ح: چون مراجعت کرد س ۱۰ و ۱۱) چ، ح: ملازم... بود س ۱۲) ا: «نایب» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۲) چ، ح: «سعید خواجه» ندارد س ۱۳) چ، ح: «رحمه‌الله» ندارد؛ ق: رحمة‌الله علیه س۱۳) چ، ح: همراه شد س۱۳) چ، ح: اثنای حکایت س۱۴) ا: تقریر و شوکت س ۱۴) چ، ح: عظمت پادشاه و س ۱۴) چ، ح: لشکر منصور س ۱۶) ا: «مجدالملك» ندارد س ۱۶) چ، ح: دست‌آویز کرده؛ ق: ساخته بود س ۱۶) ق: «نزد» ندارد؛ چ، ح: بنزد س ۱۶) ق: بیسو س ۱۶) چ، ح: «بوقا» ندارد س ۱۷) چ، ح: نایب علاءالدین س ۱۷) چ، ح: برادر شمس‌الدین س ۱۷) چ، ح: «و اتفاق» ندارد س ۱۸) چ، ح: «که یاغی‌اند» س ۱۸ و ۱۹) چ، ح: «و بر تمامت... و همواره» ندارد س ۱۹) چ، ح: آن‌اند تا از س ۲۰) چ، ح: آیند س ۲۰) ا، ق: بیسو س ۲۱) چا: سخن را س ۲۱) چ، ح: فرمان شد تا س ۲۴) چ، ح: او را به خواجه شمس‌الدین صاحب س ۲۴) ا: «و صاحب دیوان» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۵) ا: مجدالدین س ۲۵) چ: بعد از آن خواجه شمس‌الدین؛ ح: بعد از آن خواجه

ص ۱۱۱۲

س ۱) چ، ح: نام مجدالملك س۱) چ، ح: «نافذ» ندارد س۱) چ، ح: «ضعف حال و» ندارد س ۲) چ، ح :زر و لعلی ثمین و براتی س ۳) ا: «دینار» ندارد، از نسخه‌های دیگر گرفته شد س ۳) چ، ح: روم نوشت و مجدالملك س ۵) چ، ح: «و مستشعر» ندارد س ۵) چ، ح: می‌بود س ۵) ا: بسوبوقا، ق: بیسورقا س۷) چ، ح: انتظار فرصتی می‌کرد س۷) ت، ث، ج، چ، ح: ذی‌القعده س ۱۰) ا: اباجی؛ ت، ث: اباخی؛ ج: اتاجی؛ ح: اباحی س ۱۰) چ، ح: او بود س ۱۱) چ، ح: شهزاده ارغون س ۱۱) ق، چا: زیادت از س ۱۱) چا: «که» ندارد س ۱۳) ث، ج: می‌تواند؛ چ، ح: می‌توان س۱۳) ق: رساند؛ چا: رسانید س ۱۳) چ، ح: آغاز کرده س ۱۴) چ، ح: پادشاه خدمتی و رشوتی س ۱۵) چ، ح: به امرا می‌دهد س ۱۵) ت، ج، چ، ح: «را» ندارد س ۱۵) ق: سخن را نشنوده می‌دارند س ۱۵) چ، ح: پوشیده می‌ماند س ۱۶) چ، ح: «وقت» ندارد

س ۱۶) ا: به مصالح س ۱۶) چ، ح. «را» ندارد س ۲۰) ا: «حاصل» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۱) ت. ث. ج، چ، ح: «روم» ندارد س ۲۲) ب: تودآن س ۲۲) ب، ت، ح: ارقو: ا: اورفتو: ق: اورفیو س ۲۳) چ، ح: مملکت س ۲۵) چ، ح: ذخایر بی‌شمار

ص ۱۱۱۳

س ۱) چ، ح: چهارصد تومان س ۲) چ، ح: «به نام خود» ندارد س۴) ج: بیاوردند: ح: آورده‌اند س ۵) چ، ح: در گناه باشد س ۶) ت. ث. ج، چ، ح: حال‌واقف س۸) ت، ث، چ،ح: «آنهارا» ندارد س۸) ت.ت،ج: «ارغون» ندارد س ۹) چ، ح: سخن بخلوت س ۹) ت، ت: عرضه کرد س ۱۱) چ، ح: تبریز رسید س ۲) ت، ث، ج، چ، ح: «حدود» ندارد س ۱۳) ت. ث. ج: جلال‌الدین ختنی س ۱۲ و ۱۳) ا، چ، ح، ق: عبارت «ملك رضی‌الدین... شهید شدند» ندارد س ۱۳) ت، ث: سال پادشاه: ج، چ، ح. «چون» ندارد س ۱۲) ت، ث، ج، چ، ح: «روزی» ندارد س ۱۴) ت، ت، ج، چ، ح: و به رباط س ۱۴) چ: حمام رفت: ح: رفت و آنچه شهزاده ارغون کفته بود س ۱۷) چ، ح. به خشم رفت س ۱۸) ت، ث: گرفتند س ۲۰) چ، ح: دیوان النجا و س ۲۰) ا، ت، ت، ج: «استعانت» ندارد س ۲۰) ا: دیوان به اولجای‌خاتون برد اسعانت برد (؟) س ۲۱) ت، ث، ج، چ: املاك و اسباب س ۲۱) ت، ث، ح: خریده به وکالت بندگی حضرت در بیع آورده و مجموع آن: چ. حریده است: ح: حریده شده س ۲۱) ت، ت، ج، چ، ح: «ملك» ندارد س ۲۱) ت، ث، ج: پادشاه است چه به مال او خریده و او را و فرزندان او را در آن حقی نیست اولجا س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح: صاحب دیوان س ۲۴) چ، ح. روانه داشتند س ۲۴) ت. ث. ج، چ، ح: «دیوان» ندارد س ۲۵) ج: اوکی؛ ح: اوبوی

ص ۱۱۱۴

س ۱) چ، ح: «در حق» ندارد س ۱) چ، ح صاحب‌دیوان را س ۲) ت، ت، ج، چ، ح: «بنده» ندارد س ۳) ت، ث، ح: شر صاحب‌دیوان س ۳) ا: «از او» ندارد س ۳) ت، ث: فرمان دهد س ۴) ت، ت، ج: «اباقاخان» ندارد س ۵) ج: قاقیمشی نکرده‌ام: ح: قاقمیشی نکرده‌ام س ۶) ا، ج، ح: «جوشی» ندارد س ۶) ا: اردوقما: ح، ق. اوردوقما س ۷) ت، ث، ج، چ، ح: «مستظهر گشت و» ندارد س ۷) ت، ث، ج، چ، ح: «که نفاذ یافته‌بود» ندارد س۸) چ، ح: ملازمت اوردو س ۸) ت، ت، ج، چ: منتهز فرصتی س ۹) ت، ت، ج، چ، ح: می‌بود س ۹) ا: «در» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) ا: پس از سال... سفید مانده س ۱۰) چ، ح. یرلیغ اباقاخان س ۱۱) ت، ث، ج: مصر بر صاحب س ۱۴) ت، ث، ج: فرمود تا جمله به زانو درآمدند و س ۱۵) چ: «را» ندارد

س ۱۵) ت، ث، ج: بشنیدند. برخواندند س ۱۶) ت، ث، ج. هیچ تاژیکی؛ چ، ح: مغول هیچ س ۱۶) ح: یرلیغی س ۱۷) ت، ث، ج: سفت باید س ۱۷) ت، ث، ج: خزانه س ۱۷) ح: خزینه و دفینه س ۱۷) چ، ح: «عظیم» ندارد س ۱۷) ت، ث، ج: بیدار و هوشمند س ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح: به هیچ س ۲۰) ت: ترتیبی س ۲۰) ا: بدین حال س ۲۱) ت: نماست اعیان س ۲۱) ت، ث، ج، چ، ح: «شمس‌الدین» ندارد س ۲۱) ح: می‌نسود اما س ۲۳) ح: رونقی نماند س ۲۴) ت، ث، ج، چ: رباعیه س ۲۴) ت، ث، ج، چ، ح: «شمس‌الدین رحمه‌الله» ندارد

ص ۱۱۱۵

س ۱) ح: بیت؛ ق: ندارد س ۳) ا: یا غرقه شدن یا گهری به‌دست‌آوردن س ۵) چ، ح: روی کنم سرخ بدان س ۶) ت، ث: صاحب‌دیوان جواب: ج. صاحب در جواب؛ ح: صاحب شمس‌الدین در جواب او این ابیات را س ۶) چ: و صاحب در س ۶) ت، ث: این بیت: چ: این شعر س ۱۰) چ، ح: هم روی کنی سرخ بدان س ۱۱) ج: مجاهدالدین س ۱۱) ت، ث، ج: مجدالدین س ۱۱) ت، ث، ج: «چون» ندارد س ۱۱) چ، ح: «دیوان» ندارد س ۱۲) چ، ح: علاءالدین برادرش س ۱۳) ت، ث، ج: اثیر س۱۵) چ، ح: چند داری س۱۵) ح: نازکی س ۱۶) چ: قضیه را؛ ح: قصه را س ۱۶) ا: کرده س ۱۶) ح: «پیغام» ندارد س ۱۹) ا: مفعل شد س ۱۹) ا، ب: صد تومان س ۲۰) ح: مشروح خواهد آمد س ۲۲) ت، ث، ج: معذب س ۲۴) چ: خلل کلی‌پذیر؛ ح: خلل‌پذیرکلی س ۲۴) ت، ث، ج: رفیع گشت

ص ۱۱۱۶

س ۲، ۸) ا، ب، ت، ق... چا: منککوتیمور س ۳) ت، ث، ج، چ، ح: «پادشاه» ندارد س ۴) چ، ح: به روم س ۵) ا، ح: ولایت س ۵) چ، ح: غارت و خراب س ۵) چ، ح: خراب می‌کردند س ۶) ح: می‌خورانیدند؛ ق: بخورانیدند س ۶) چ، ح: می‌انگیختند س ۷): چ، ح: «خاطر» ندارد س ۷) ب: خانور؛ چ: حابور؛ ح: جابور س ۸) ج، چ، ح: بگذشت س ۸) چ، ح: برادر خود س ۹) ت، ث: خمیص س ۱۰) ا: بجاری س ۱۰) ا: دیرسر؛ ت، ث: دیریسیر؛ ج: دیربسیر س ۱۱) ا، ج: اهالی دیگر س ۱۲) ا: زلبییا؛ ج: زلیبیا؛ چ، ح: رلسا س ۱۳) ا، ب: رجبیان؛ ت، ث، ج، چ: رحیبان س ۱۳) چ، ح: «آن سال که» ندارد س ۱۴) چ، ح: مراجعت فرمود س ۱۶) چ، ح: «رجب» ندارد س ۱۸) ق: ماروق س ۱۸) چ: هندقور س ۱۹) ب، ت: طانحو؛ ث: طانخو س ۱۹) ا: قوانوقای س ۲۰) ا: «را» ندارد س ۲۱) ت، ث، چ: میسره؛ ح: برمیسره س ۲۲) ا: حمص براند س ۲۲) چ، ح: «جمله» ندارد س ۲۳) ح: «هنوز»

ندارد س ۲۴) ت، ث: طولاداری: چ، ح: طولادای

ص ۱۱۱۷

س ۳) ح: هلاك شد س ۳) چ، ح: با امرا بغایت س ۵) ت، ث: فرموده‌اند: چ، ح: فرموده آید س ۷) ا: از آنجا از جانب س ۷) ت، ث، چ: نموده س ۸) ت: نحول: ث: نغول س۹) ت،ث،چ،ح:«خواجه»ندارد س۱۰)چ،ح: بغداد رفت س ۱۱) ح: تاغایتی س ۱۱) ت، ث، چ، ح: زن و بچه س ۱۱) ت، ث، چ: مجلکاه: ح: محلکا س ۱۱) ب، ت، ث... چا: «بود» ندارد س ۱۲) ت، ث: گناهکار شود س ۱۴) ت، ث، چ، ح: «وستمانه» ندارد س ۱۵) ا: طعاحا؛ ب: طفاحار س۱۶) ا: «به»ندارد س۱۶)ت،ث،چ،ح: «خواجه»ندارد س۱۶)ت،ث، ح: باز بیند س ۱۷) ا: «زر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۸) ح: مدارا س ۱۸) ح: تشدد س ۱۸) ح: بستاند: ق: بستانید س ۱۹) ت، ث، چ، ح: را برهنه س ۲۰) ث: می‌گردانید س۲۲) ا: عنوان‌را فاقد است س۲۳) ت، ث، چ، ح: وفات یافتن

ص ۱۱۱۸

س ۳) ت، ث، چ: جرغامیشی س ۳) ا: مشغول مشغول س ۵) ا، ب، ت... چا: در همه نسخه‌ها پس‌از: ایکندی آی... سفید مانده س ۶) ا: محول حال س ۶) ح: در خیال س ۷) ب، ث، ح: «سر» ندارد س ۸) ا: مرغی سیا س ۹) چا: آن را س ۹) چ: بزنید؛ ح: بزند س ۱۰) ت، ث: نیافتند س ۱۲) ت، ث، چ، ح: «وستمانه» ندارد س ۱۳) ا، ب، ت... چا: منککوتیمور س ۱۳) ت، ث: «از» ندارد س ۱۴) شاهابله؛ ث: نشاهابله؛ چ: بسلرهوبله

ص ۱۱۱۹

س ۱) ق: قسم سیم س ۳) چ، ح: سیرت پسندیده س ۳) چ، ح: «او» ندارد س ۴) ت، ث: گفته‌بودند س ۵) ت، ث، چ، ح، ق: افتاده س ۶) ت، ث، ح: هرکس و هرکتاب

ص ۱۱۲۱

س ۲) ح: «هولاگوخان» ندارد س ۱ و ۲) ق: عنوان در بخشی افتاده است و آغاز این نسخه چنین است: بعد از آنکه پادشاه شد او را سلطان احمد خواندند و آن بر سه قسم است س ۳) ت، ث: احمد خواندن س ۴) ا: «و آن بر سه قسم است» ندارد س ۷) ق: دختران و بدرکان؛ ت: بدزکان؛ ث: بدرکان س۷) ا، ق: «که» ندارد س ۷) ق، چا: «وقت» ندارد س ۸) ح: فرزندان او س ۱۰) ب: «او» ندارد س ۱۱) ا، ب، ت... ق، چا: جلوس او س ۱۲) ب: بولقاق؛

ا: بولمامها؛ ح: بولغاق س ۱۲) ح: حوادثی س ۱۳) چا: قسم سیوم؛ ق: سیم س ۱۴) ح: «او» ندارد س ۱۵) ق، چا: او از آنچه س ۱۶) ب: «از» ندارد

ص ۱۱۲۲

س ۴) ث: «ذکر دامادان او» ندارد س ۴) ق: «و جدول شعب فرزندان» ندارد س۵) ح: موبی س ۶) ب، ت... ق، چا: «بود» ندارد س ۶) ب، ج، چا: قمایان؛ ق: قومایان س ۷) ث، ق: تکورخاتون س ۷) ب، ج، چ، ق، چا: قونقورات؛ ا: قنقورات؛ ح: قنقرات س ۷) ق: اتتیخاتون س ۸) ق: «هم» ندارد س ۸) ا: ساتکین؛ ب: باتکین؛ ق: باییکین س ۹) ق: از او که بتهمت توداکو س ۹) ا: تودکوخاتون س۱۰) ا: «کینشو» مخدوش است؛ ب: کشو؛ ح: کسو س ۱۰) ح طوقاچاق س ۱۰) ا: «او را به تهمت» مخدوش است س ۱۲) ا: سیاق؛ ح: بقاق؛ ق: بعتاق س ۱۲) ا: تورایخاتون؛ ح: تودای س ۱۲) چا، ق: نیز بستد س ۱۴) ث: قیلانجی؛ ح: قیلانچی س ۱۴) ق، چا: در وجود آمده س ۱۵) چا، ق: «است» ندارد س ۱۶) ا، ق: نوقاجیر؛ ب: نوقاجین؛ ث: نوقاحیر س ۱۶) ا: قومای قورفوحن؛ ب: قورقوحین؛ ح: قورقجین س ۱۷) ق، چا: تفصیل و ترتیب س ۱۸) ب، ج، چ، ق، چا: اول کوجوك س ۱۸) ب: نکوزخاتون؛ ث: تکورخاتون؛ ق: نکورخاتون س ۱۸) ب، ج، چ، چا: آمد و

ص ۱۱۲۳

س ۱) ق: دویم س ۱) چا: کونجك؛ ث: کونحك؛ ق: کرتجك س ۱) ت، ث: «زمان» ندارد س ۱) ا: خاتون بزرگث؛ ب، ت، ث، ق... چا: خاتون امیربزرگث س ۲) ا: ابرسحن؛ ب: ابرىحن؛ ت، ث: ایرىجین س ۲) ق: ساروحبه س ۳) ق: سیم؛ ب: ندارد س ۳) ا، ث: حمحاك س ۳) ح: خاتون بوده س ۳) ا: توراجو؛ ت: نوراجر؛ ث: بوداحر س ۴) ب: دربان؛ ح: دربای س ۵) ب: «و چهارم» ندارد؛ ق، چا: چهارم س ۵) ب، ح: سانسو؛ ق: سانیو س ۵) ق، چا: «بود» ندارد س ۵) ا، ث، ق: حنندان؛ ت، ح: حمدان س ۷) ب: «پنجم» ندارد س ۷) ا، ق: سالىلون؛ ح: سایلو س ۷) ا: توراکوخاتون؛ ح: نوداکورخاتون؛ ق: توداخاتون س ۷) چا، ق: «بود» ندارد س ۸) ا: ابواغلانان؛ ت، ث، ق: ابواوقلانان س ۸) ب، ح: اردوی س ۸) ا: اورکوخاتون س ۹) ت، ث، ح، ق: کلترمش س ۹) ح :قمای س ۹) ب: موبقورجین؛ ت، ث: موبقورحن س ۱۰) ا: پسر بوقو؛ ث: موعو؛ ح: توغو؛ ق: سرغو س ۱۰) چا: امیرتومان‌بود س ۱۰) ا: طوعان؛ ت، ث: طوغون س ۱۱) ا، ح: برادر شادی دارد

ص ۱۱۲۴

س ۱) ق: قسم دویم س ۲) ا، ح: «سلطان» ندارد س ۴) ب، ج، چ، چا:

جلوس او س ۵) ق. چا: بولقاقها س ۵) ح: حوادثی س ۵) ب، ج، چ، چا: آن وقت س ۵) چا: افتاد س ۶) چا: «بر تخت» ندارد س ۸) چا: «جانب» ندارد س۸) ح: گرجستان س۹) ب: از آن س۹) ا. ت، ث، ح: ناردواقتاچی؛ ق: باردواقتاچی س ۱۰) چا. ق: بدین س ۱۱) ب، ج، چ، چا: صوب رسیده س ۱۱) ب: سیکتور: ا: شکتور: ت، ث، ح، ق: سکتور س ۱۱) ت: نوتان؛ ث: توتان س ۱۲) ا: «او» ندارد س ۱۴) ح. پیوستند س ۱۴) ا: توفا؛ ح: بوقا س ۱۵) ا، ق: سکورحیان: چا: سکورچیان: ث، ح: شکورچیان س ۱۷) ح: سبشی س ۱۷) ا، ب: نحشی؛ ت، ث: بحسسبی س ۱۷) ا: دولادای

ص ۱۱۲۵

س ۱) ب: اردوقیا: ا، ت: اوردوقسا: ث: اوردوقبا س ۲) ا: بمانو؛ ث: تغابو س ۳) ا، ث: شهزادگان س ۳) ا، ح: «تکودار» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته‌شد س ۴) ا: نوبقورتای: ح: قونقوربای س ۴) ب، ت، ث: هلاجو س ۴) ب: حوشکاب: ح: جوسکاب س ۴) ح: کسسو س ۵) ت، ث، ح: می‌اندیشیدند س ۶) ا: «که‌تا» ندارد س ۸) ا: شنکتور: ت، ث: سسکتور؛ ح: سنکتور س۹) اسق؛ ت، ث: اسبق س ۹) ب، ت، ث، چا: متفق گشتند س ۱۱) ت، ث: اروق؛ ح: اوروق س ۱۱) ح: آقبوغا س۱۲) ا: شهزادگان س۱۵) ا، ب، ت... چا: منککوتیمور س ۱۶) ت، ث، ح: «او» ندارد س ۱۶) ت، ث: قوقی س ۱۷) ت، ث، ح: می‌نمود س ۱۸) ب، ت: بحشی س ۱۹) چا: چون دید که س ۲۲) ت، ث: اوجونج س ۲۴) ح: «وستمائه» ندارد س ۲۵) ت، ث، ح: «از الاتاغ» ندارد

ص ۱۱۲۶

س ۱) ح: مراجعت نموده س ۲) ح: تصرف نموده س ۳) ح: بجانب س ۵) ت، ث: آسق س ۵) ا: امرای اوردو س ۷) ت، ث: دیگری شنبه س ۸) ا: «معهود است» ندارد س ۸) ا، ح: قونقوربای؛ ب، ث: قونقورتای س ۹) ت، ث: احمد گرفت س ۹) ت، ث: سکتوربان س ۱۰) ا: نشاندن س۱۵) ا، ب: فنقورتای؛ چ: قونقورتای؛ ح :قونقوربای س۱۵) چ، ح: «خواجه» ندارد س ۱۷) ت، ث: مراسم اقامت س ۱۸) چ: شاهوبله؛ ح: شاهویله س ۲۰) ت، ث: «دو» ندارد س ۲۰) ا: «سه» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته‌شد س ۲۲) چ: نکردند س ۲۳) ح: «عدد» ندارد س ۲۳) چ، ح: «که» ندارد س ۲۳) ت، ث، چ، ح: داشته‌بود

ص ۱۱۲۷

س ۱) ا: شهزاده باید س ۲) ت، ث: میان احمد و س ۳) ا: بوقسی؛ ب:

توقسی: ت: توقنی: ث: توقسی س ۳) ت، ث، چ، ح: خاتون با یکدیگر پیمان کردند س ۶) ا: «نمود» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۶) ت، ث، چ، ح: «از مقام الاتاغ» ندارد س ۷) چ، ح: از سیاه‌کوه س ۸) ت، چ، ح: «عطاملك را» ندارد س ۸) ا: که را س ۹) ح: حاضر گردانید س ۱۰) ت، ث: الناجو؛ چ: الناجو: ح: الیاجو س ۱۱) ا. نزدیکی س ۱۳) ت، ث: ترتیب س۱۴) ت، ث، چ، ح: به‌راست: ق: راست و دروغها س۱۵) چ، ح، ق: «سخنها» ندارد س ۱۵) ح: نقلها س ۱۵) ح: می‌نمودند س ۱۷) ح: زهر داد و بکشت س ۱۸) ت، ث، چ، ح: وقوف یافته‌ام س ۱۸) ا، ب: قصد خان س ۲۲) ح: خیانتی معزول س ۲۳) ح: هر گوشه س ۲۳) ح: فریفته س۲۴) ت، ث، چ، ح: «عجم» ندارد س ۲۵) ح: دلداریها نمود

ص ۱۱۲۸

س ۱) ت: فرستاده و: چ، ح :فرستاد س ۲) ت، ث، چ، ح: «خواجه» ندارد س ۲ و ۳) ت، ث، چ، ح: «عطاملك» ندارد س ۳) ح: تمام س ۴) چ: تمام فرمود س ۴) چا: با وی دادند؛ ق: به وی دادند س ۶) ت، ث، ح: «تمامت» ندارد س ۷) ا: قورلتای س ۷) ا: «به‌رسم» ندارد؛ ث: «به» ندارد س ۷) ب، ج، چ، ح، ق، چا: نثار ایثار س ۸) ح: تمام س ۸) ا: «را» ندارد س ۸) ب، ج، چ، ق، چا: تاراج دادند س ۸) چا: تا امرای س ۹) ت، ث: اوروق؛ ح: اوروغ س ۹) ت، ث، چ، ح: در میان س ۱۰) چ، ح: به خط س۱۱) ت، ح: می‌باشد؛ چ: داشتند س۱۷) ت، ث، چ، ح: انداختند و س۱۴) ا: بیاشامند س ۱۸) ا: نشاندن س ۱۹) ا: نکردند س ۱۹) ت، ث، چ، ح: «شیخ» ندارد س ۲۰) چ، ح: مبالغه‌ها س ۲۲) ا: عبارت درون [ ] نیامده، از دیگر نسخه‌ها گرفته‌شد س ۲۴) ت، ث، چ، ح، ق: «رحمه...» ندارد س۲۵) ت، ث، چ، ح: «خواجه» ندارد

ص ۱۱۲۹

س ۱) ت، ث: نمودند: ح: نموده س ۱) ت، ث، چ، ح: «شبهنگامی» ندارد س ۱) چا، ق: تا او را س ۳) ت، ث، چ: «وستمائه» ندارد س ۳) ت، ث، چ، ح: شهید شد س ۴) ت، ث، چ، ح: «خواجه»-ندارد س ۴) ت، ث، چ: سیورغامیشی کرد س ۵) ث: بغداد را س ۶) چ: تکفل اشتغال: ح: اشتغال و تکفل س ۹) ح: «میان» ندارد س ۹) چ، ح: آمدن او س ۱۳) ت، ث، چ، ح: «می» ندارد س ۱۴) ت، ث، چ، ح: روانه شد س ۱۴) ا: موتی؛ ت: توقنی: ث: توقیتی؛ چ: توقتنی س ۱۷) ت، ث: سوقورلوق؛ چ، ح: سقورلوق س ۱۷) ح: چهاردهم ربیع‌الاول س ۱۸) ا: بوقسی؛ ب: توقسی س ۲۰) ا: نوانزدهم س ۲۰) ت، ث: آقابوقا س ۲۱) ت، ث، چ، ح: روانه فرمود س ۲۳) ا: اران

بود

ص ۱۱۳۰

س ۲) ح: امور ملك س ۳) ح: «و کنافیه» ندارد س ۵) ا، ح: سکتور: ق: شکبور؛ چ :سیکتور س ۸) ب، ت، ث... ق، چا: افضل عالم س ۸) ح: رسالت مصس س ۹) ا: نوازدهم س ۱۰) چا: جکیبان: ا: حکیبان: ت، ث: جیکبیان س ۱۰) ت، ث، چ، ح :مربی س ۱۱) ح: قتلق س ۱۱) ا: بنده شهزاده س ۱۴) ت، ث، چ: وجیه‌الدین س ۱۵) ت، ت، چ: بولغان س ۱۵) ت، ث: ببخشیدند س ۱۶) ا، ب، ت، ث، چ، ح، ق، در نسخه‌ها جای سنه سفید مانده س ۲۰) ح: «احمد» ندارد س ۲۰) ا: «را» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۱) ح: آورد... داشت س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح: مشغول گردانیده‌ام س ۲۴) چا: اگر به وی آسیبی س ۲۵) ج، چ، ح، ق: خواهم کشید

ص ۱۱۳۱

س ۱) ج، چ، ح: خواهم گذاشت س ۲) ج، ق: اصغر س ۲) ت، ث، ج، چ، ح: «خواجه» ندارد س ۳) ج، چ، ح: بقایایی س ۴) ح: مطالبه می‌نمود س ۵) ث، ج، ق: اصغر س ۵) چ، ح: بیرون آوردند س ۶) ت، ث، ح: آن‌حال س ۶) ت، ث، ج، چ، ح: «خواجه» ندارد س ۷) چا: بروی ضاری س ۹) ت، ث، ج، چ، ح: «پسر خواجه شمس‌الدین» ندارد س ۹) چ، ح: «بغداد» ندارد س ۹) ت، ث، ج، چ، ح: فرستاد س ۱۱) چا: یایلامیشی در سیاه کوه؛ ق: ییلاقمیشی س ۱۲) ت، ث، چ: «اباقاخان» ندارد س ۱۳) ح: گیخاتوخان س۱۴) چا: حنقوتور: ج :حنقوتور س ۱۴) ا، ث: ایحی‌سعاون: چه: ایحی‌تتغاول س ۱۴) ا، ب: قنحقبال: ج، چ، ح: قونحقبال س ۱۷) چا، ق: قورمشی س۱۸) ج: کردند س ۲۰) ث، ج: تا خراسان س ۲۲) ت، چ: بوغدای: ث: توغدای س ۲۲) ا: اقداجی س ۲۳) چ، ح: دو شاخ

ص ۱۱۳۲

س ۱) ق: «روانه» ندارد س ۱) ت، ث، ج: «احمد» ندارد س ۳) ت، ث: امکجی: چ، ح: ایلحی س ۳) چ، ح: لشکر بر وفق فرمان روان شد و س ۵) ت، ث، ج: طلب داشت س ۶) چ، ح: در حال حیات س ۶) ت، ث، ج: طلب فرمود س ۹) ت، ث، ج: «امرا» ندارد س ۹) چ، ح: «مرا» ندارد س ۹) ج: ح: یاری کنید س ۹) ج: به ضرب س ۱۲) ت، ث، ج، چ، ح: «نویان» ندارد س ۱۴) چ: فرماندهی س ۱۶) ا: نمایم: ح: کنیم س ۱۷) ت، ث، چ، ح: می‌نمود س ۱۷) ح: مسموع نمی‌فرمود س ۱۸) ا: اوجاوو: چ: اوجاوور س ۱۹) ج، چ، ح: تفکر: ق: تفکر و تأمل س ۲۰) چ: می‌نمود: ح: می‌کرد

ص ۱۱۳۲

س ۲) ث: هلاکت س ۲) ت، ث، ج: احمد با لشکری: چ، ح: احمد با لشکر س ۳) ح: «شهزاده» ندارد س ۴) ت، ث: بعد از او س ۵) ح: شهزاده احمد س ۶) ت، ث، ج، چ، ح: در دمشق س ۶) ت، ث، ج، چ، ح: به زندان س۸) چ، ح: به رسم س ۸) ج: طلب فرمود س ۸) ب: حاضر شدم: ح: شده س۹) ج، ح: نامی را س ۹) چ، ح: بنسوقتها س ۱۰) چ، ح: فرستاد به اسم قوریلتای طلب داشت س ۱۱) ت، ث، ج، چ: تمام فرمود س ۱۳) ت، ث، ج: از ناصیه س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح: مشاهده می‌کردند س ۱۵) ا، ب، ق: کوینلامیشی؛ چا: کوینکلامیشی؛ چ، ح: کونیانکلامیشی س ۱۶) چ، ح: بگیرند س ۱۶) ت، ث: اونقرجی: ج: اونقوجی: ح: طغوحی س ۱۷) ح: متفق بودند س ۱۸) ا: اتفاق کرد س ۲۱) ا، ب، ق: کوینلامیتی؛ چا: کوینکلامیشی: چ، ح: کوسانکلا-میشی س ۲۱ و ۲۵) ق، چا :علیناق

ص ۱۱۳۴

س ۲) ح: دیگرباره س ۴) چ، ح: یارغو س ۴) ت، ث :داشتن س ۵) ت، ث، ج: اونقوجی؛ چ: توغوحی س ۶) ت، ث: فرمان شد که س ۶) ت، ث، ج: اروق؛ چ، ح: اوروق س ۸) چ، ح: چاقور س ۸) ت، چ: حقوتور؛ ث: حقوقور س ۸) چ: طولادی س ۸) ا، ث، ح: احی: ج: ایحی؛ چ: احی؛ چا: اجی‌تتغاول؛ ق: انجی تتغاول س ۹) ت، ث، ح: قوبحقبال س ۹) ت، ث: به بندگی س ۹) ج، چ، ح: «خان» ندارد س ۱۲) ج: از راه س ۱۲) چ، ح: پیش ارغون س ۱۲) چ: رفتند: ح: رسید س ۱۳ و ۲۳) ق، چا: علیناق س ۱۴) ت، ث: «رضی» ندارد س ۱۷) ح: دختری س ۱۷) چا، ق: علیناق س ۱۸) ت، ث، ج، چ، ح: مقلای س ۱۸) ت، ث، ج: تومی‌آید س ۱۸) ج: خویشتن بتمام س ۲۱) چ، ح: «وستمائه» ندارد س ۲۱) ح: زفاف کرد؛ ق: ساخته س ۲۲) ت، ث: مسلمانان س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح: «و آلت» ندارد س ۲۳) ت، ث، ج، چ، ح: «و در مقدمه» ندارد س ۲۳) ا: قوتوب؛ ب: توتوب؛ چ، ح: توطوب س ۲۴) ت، ث: سکرحی؛ ج: شکرجی؛ چ، ح: سکورحی س ۲۴) ث، ج: قران س ۲۴) ت، ث، ج، چ: آغا س ۲۴) ت، ث، ج: ایشك س ۲۴) ت، ث، ج: توغلی؛ چ، ح: بوقلی س ۲۵) ت، ث، ج، ح: «را» ندارد س ۲۵) ا، ب: «سوار» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم

ص ۱۱۳۵

س ۱) ا، ج، ح: اثنین: چ: اسی س ۱) ت، ث: «وثمانین» ندارد س ۲) چ، ح: با پیش س ۳) ا، چ، ح: الیناق و س ۳) چا، ق: علیناق س ۳) ت، ث، چ: اوقول س ۳) چ، ح: کوکولتاش س ۴) ت، ث، ج :منکقلای س ۴)

ق، چا :ورامین را س ۵) ق، چا. اوزکی: ج. ازوفه س ۵) ت، ث، ج، چ، ح. «خان» ندارد س ۵) ت، ث، ج، چ. می‌داشتند. ح: می‌داشت س ۶) چ، ح: «حال» ندارد س ۷) ت، ث: قوچان؛ چ: خوحان: ح: خبوشان س ۹) چ، ح: بیاوردند س ۱۰) چ: آلات و جامه‌ها س ۱۰) چ، ح: حوجان س ۱۶) ق، چا: علیناق س ۲۱) چ، ح: در عقب س ۲۱) ت، ث، ج، چ، ح: «نویان» ندارد س ۲۳) ج: گذاشته س ۲۴) چ، ح: «وستمانه» ندارد س ۲۴) ق، چا: بیلسوار

ص ۱۱۳۶

س ۱ و ۴) ح :اردویل س ۱) ت: فورومیشی: ج، چ، ح: فورومشی س۴) چ، ح: در هجدهم س ۵) چ، ح: کوچ‌بیبی س ۶) ت، ث، ج: قراونه س۶) ا: هندنویان س ۸) چ: بر همدیگر س ۱۰) ت، ث، ج، چ، ح: گردانیده س ۱۰) ت، ث، ج، چ، ح: پرسیدند س ۱۰) ت، ث: معلوم شد س ۱۲) ق، چا: سوار را س ۱۲) ت، ث، ج، ح: عرضه س ۱۴) ت، ث، ج: «شهزاده» ندارد س ۱۴) ت، ث، ج، چ: شیرزیان س ۱۵) چ، ح: تا انبوهی س ۱۷) چ، ح: حمالات س ۱۷) ا، ق: دو فرسنگ س ۱۸) ت، ث، ج: قازان س ۱۸) ت، ث، ج، چ، ح: غازان برادر اشث س ۱۸) چ: اشکتو: ح: اسکتو س ۱۹) ج: به غارت آوردند س ۲۰) ا: نموده بود س ۲۴) ت، ث، چ: جنگ گاه می‌دوید س ۲۵) ث: برکه؛ ج :جرگه: چا: نرکه

ص ۱۱۳۷

س ۱) چ، ح: الیناق را س ۴) ت، ث، ج: بگرفتیم س ۴) ت، ث: گوسفندی س ۶) ا: اتفاق کرده س ۷) چ، ح: «خویش» ندارد س ۸) ت، ث، چ، ح: پیوندند س ۱۱) چ، ح: بازگشتند... رسیدند س ۱۱) ت، ث، چ، ق :قراونه س ۱۲) چ، ح: نیافتند س ۱۲) چ، ح: لشکر احمد س ۱۲) چ، ح: شکسته‌شد س ۱۵) چ، ح: توسل جست و س ۱۸) چا «تعالی» ندارد س ۱۹) ح: بیت س ۲۳) ت، ث: اول مدد س ۲۴) ا: «پیش احمد» ندارد. از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۵) ح: بگریخت

ص ۱۱۳۸

س ۳) ت، ث، ج، چ، ح: چریك‌تیمور: ب: حرنکتمور س ۴) ح: هولاجون س ۴) ت، ث، چ: اوقول س ۵) ت، ت :روان کردند س ۷) چا: علیناق س۷) چ، ح: بیست‌وهفتم س ۹) چ، ح: گردانیدند س ۱۰) ج: لشکرها س ۱۱) ت، ث، ج، چ، ح: تا خراسان س ۱۳) ح. لشکریان س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح: جمع کند س ۱۵) ت، ث، ج: رسیدند س ۱۸) چا: علیناق س ۲۰) چ، ح: لازم شد س ۲۳) ت، ث، ج: چهارپایان س ۲۴) ت، ث، ج، چ، ح: کردهٔ خود

س ۲۴) چ، ح: شده است

ص ۱۱۳۹

س ۱) ق، چا: پسران مرحوم س ۲) ت، ث: رنجید س ۳) ح: **قاقمشی** س ۴) ت، ث: شهزاده ارغون س ۵) ت، ث، ج، چ: عمراوقول: ح: اوغول س ۵) ت، ث، ج، چ: تکودار اوقول س ۵) ا، ب: یرغوجی س ۶) ا، ب: **شیسی** س ۷) ا: سوم روزه س ۸) ج: طغاتیمور س ۸) ا، ب، ح: بوقا س ۸) ا: تولادای: ج، ح: طولادای س ۱۰) ت، ث، ج، ح: یا غازان را بفرستد س ۱۱) ث: میایی س ۱۲) ج، ح :توقف کنیم س ۱۳ و ۱۵) ج: رسیدند س ۱۶) چا: حیرقودای؛ ت، ث، ج، ح: غودای س ۱۶) ق: بیسودار س ۱۷) ت، ث، ج، ح: بولغان س ۱۸) ق، چا: علیناق س ۲۰) ت، ت. شهزاده غازان: ج، ح: ارغون س ۲۰) ج: طغانیمور س ۲۰) ق: شوکا س ۲۲) ا: وفا نکرد س ۲۵) ا: بولاسمور؛ ت، ث: بولاتیمور س ۲۵) ت، ت، ح: امکجین

ص ۱۱۴۰

س ۱) ا، ت، ث: سوسای: ب، ق: سوبتای س ۳) ت: کجا رسید س ۴) ج: **قوتون** س ۵) ت، ث، ج، ح: از سر تهدید س ۸) ج: رسیدند س ۸) ت، ث، ج، ح: «ارغون» ندارد س ۹) ت، ث، ح: بوغدای س ۹) ت، ث، ج: **اقتاچی** س ۹) ا: تاربای؛ ت، ث، ج: تاوتای س ۹) ا، ب، ق: حوجان س ۱۲) ت، ث: **بولغای** س ۱۲) ح: کلات‌کوه س ۱۲) ح: رفتند س ۱۳) چا، ق: **علیناق** س ۱۴) ب: **قوینحی** س ۱۶) ح: التفات نفرمود س ۱۸) چا، ق: **بیاورم** س ۲۳) ا: «آمد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۲۴) ج :بازنگردم س۲۵) ح: نمی‌ماند

ص ۱۱۴۱

س ۱) ح: بیت س ۳) ت، ث، ج، ح: جهان را دگرگون شود داوری س۴) ا: **بگذشت** س ۵) ت، ث: نصیبی تمام س ۶، ۷، ۱۲، ۲۰) ق، چا: **علیناق** س ۸) ا: «پیش» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۹) ح: پادشاه‌زاده س ۹) ت، ث، ج، ح: عم تو احمد س ۱۰) ت، ث، ج، ح: ببیند س ۱۴) ا: **افتادم** س ۱۵) ا، ب، ت، ث: چتواند س ۱۶) ا، ب: **شیسی** س ۱۶) ت، ث، ج، ح: «اوزتیمورقوشچی» ندارد؛ چا: اورتیمورقوشچی س ۱۷) ت، ث: چهارم ربیع‌ـ الاخر س ۱۷) ح: مراجعت فرمود س ۱۸) ت، ث، ج: بولغان‌خاتون طوی کرد س ۱۸) ت، ث، ج: اوزتیمور: ق، چا: اورتیمور س ۱۸) ا: نیکپی؛ ب: **نیکتی**؛ ت: نکتی س ۱۹) ت، ث. ج :قاجر س ۱۹) ت، ث، ج، ح، ق: **اقتاجی**

ص ۱۱۴۲

س ۱) ت، ث: «ارغون» ندارد س ۱) ث: غمگین کشت س ۳) ق، چا: گذارده: ح: گزارده کند و س ۴) ح، ق: اوروق: چا: آروق س ۵) ا: رام گردانیدند س ۶) ج: تکنار: ح: بیکتای س ۷) ج: غیبت یکدیگر س ۸) ا: سوکار؛ ح: هوکای: ق: شوکار س ۸) ق: توبورت: ت، ث، ج. قرانوقای: ح: قرانوغای س ۸، ۱۴) ق، چا: علینان س ۱۲، ۱۵، ۲۵) چا: أروق: ق، ح: اوروق س ۱۲) ا: خوشکاب: ب: حوشکاب س ۱۳) ج، ح: قورومشی: ق: قورمیشی س ۱۳) ت، ث، ج، ح: هندوفور س ۱۵) ا: نکنا: ب: تکنا س۱۹) ت، ث: یافته بودند س ۲۰) ح: شباروزی س ۲۰) ت، ث: بودند س ۲۱) ت، ج: امجاك؛ ث: مجاك: :ق المچك س ۲۴) ت، ث، ج، ح: بیدار و هشیار س ۲۵) ت، ث، ج: کوکلتاش

ص ۱۱۴۳

س ۱) چا: آروق: ق: اوروق س ۱) ث، ق: قورمیشی: ح: قورامشی س۱) ق: قرابوقای س ۳) چا، ق: علیناق س ۷) چا: نرکه؛ ح، ق: برکه س ۸) ج: بیدار کند؛ح: بیدار گردانند س ۹) چا: وفاداری تو س ۹) چا: امرا را س ۱۰) ت، ث: نگردانیده س ۱۴) ب، چ، ح، چا: بیت س ۱۶) ث: تخت س ۱۶) ت، ج، ح، ق: نگونسار س ۱۷) ا: بسوم‌نرکا: ح: برکار؛ ق: برکهٔ سوم: چا: نرکهٔسوم س ۱۷ و ۱۸) چا: مغولی گفت که شما دررفتید چهار[سوار] و پنج بیرون می‌آیید س ۱۹) چا: خواب‌آلوده بوده س ۲۲) چا: «بر» ندارد س ۲۳) ا، ج: سوار شده س ۲۵) ث، ح: «را» ندارد

ص ۱۱۴۴

س ۱) چا: هژدهم س ۱) چا: شهر ربیع‌الاخر س ۳) ا: نکما: ب: نکتا؛ ت، ث: تکتا؛ ق: یکتا س ۵) چا: یاسارقول؛ ق: یساراوقول س ۵) ا: بکشند س ۵) ا، ح: یسار؛ ق: یارسار س ۹) ث: شبنگاه س ۱۰) چا: واقع گشت س ۱۰) ا، چا: جورید؛ ث، ق: جوربد س ۱۱) ا: توتای‌خاتون س ۱۱) ا: کسشوا؛ ب: کینسو س ۱۲) ا: امکاجین؛ ج، ح: مکجین س ۱۳) ب، ت، ث، ج: تتاق؛ ا: باساق س ۱۵) ح، ق: ماروق س ۱۵) چا: رسید با وی س ۲۰) ا: با بولاسمور س۲۱) ح: افتادند س۲۱) ب، ت، ج، چ، چا: قومس س۲۳) ا: علیناق س ۲۴) ا: قراونا س ۲۵) ا: «می» ندارد، از نسخه‌های دیگر گرفته شد

ص ۱۱۴۵

س ۱) ا: «مغول» ندارد س ۱) ا: قسمو‌نای س ۲) ا :دولادای س ۴) ث:

کردی س ۸) ا، ح: «را» ندارد س ۸) چا، ق: از او س ۸) ت: برنجیده؛ ث: برنجیده بود س ۹) چا: شهزادگان س ۹) ب، چ، ح، چا: «و بحث» ندارد س ۹) ح: میل به احمد س۱۰) چا: آروق: ح: اوروق س۱۲) ت، ث: جشوکاب س ۱۲) ا، چ، ح: قورمشی؛ ث: قورمیشی؛ ق: قورومیشی س ۱۴) چا: چینگگیز خان است س ۱۵) ح: پادشاهی جمله اوروق و س ۱۷) چا: «دلبند» ندارد س ۱۹) ح: کرده بودندی س ۲۱) ا: بو شمشیر س ۲۲) ت، ث: دست تو س ۲۴) چ، ح: سکتور س ۲۵) ا، ب، ت... چا: منککوتیمور

ص ۱۱۴۶

س ۱) ا: تکبا؛ ت، ح: بکتا س ۱) ث: زد و گفت س ۱) ح: این سخن تو س ۳) چا: بگذارید که س ۳) ا: نمی‌خواهیم س۵) ح: پادشاه‌زاده س۶) ب، چ، چا: زیادت می‌شود س ۷) ث: مقالات س ۸) چا: «شده» ندارد س ۸) ح: مملکت س ۱۰) ب، ح: کینکاج س ۱۰) ح: یکی را به پادشاهی س۱۰) چا: «را» ندارد س ۱۱) چا: بر عقب او س ۱۳) چ، ح: روانه شدند س۱۴) چا: آروق س ۱۴) ا: بعـد از ایشان هولاچـو س ۱۴) چا: هولاجو و کینشو و تکنا س ۱۵) ث: یاشلامیشی؛ ق: ییلامیشی س ۱۶) ا: قمقور؛ ب: قولقور س ۲۰) ا، ت، ث: «سر» ندارد س ۲۲) ا: شکتور؛ ب، ج: سکتور؛ چ، ح: سکور؛ چا: شکتورآغا س ۲۵) چا: «در آن» ندارد

ص ۱۱۴۷

س ۲) ح: یاسمیشی؛ ق: یایشمیشی س ۴) ا: قراونا س ۵) ج: باقی‌نماند س ۶) ح :قوبی‌خاتون س ۷) چ: احمد چهارشنبه س ۸) ا: رودخانه‌ها س ۸) ا، ت، ث: نموور؛ چ: بموور؛ ق: نمودر س ۱۰) ت، ث، چ: بورآغاج س ۱۱) چ، ح: قونجوقبال س ۱۱) ا: دولادای س ۱۷) ب: نموده‌اند س ۲۰) ث، ح: غارت کرد س ۲۲) ج: که من‌بعد س ۲۴) ا، چ: فرزندان او

ص ۱۱۴۸

س ۲) ح: نافذ شد س ۳) ح: قمورباى س ۳) ب: رسانید؛ ا: رسانند؛ ج: رسانیدند س ۵) ا، ح: قمورباى س ۶) چا، ق: کار او را تمام کردند احمد کما تدین تدان

ص ۱۱۴۹

س ۱ و ۲) ا: قسم سوم از داستان احمد. احوال او این است والسلام؛ ت، ث، چ، ق: ندارد این قسم را س ۳ تا ۶) ا، چ، ح: عبارت درون [ ] را ندارد

ص ۱۱۵۰

س ۱ و ۲) ت، ت، ج :آغاز داستان ارغون‌خان س ۴ تا ۱۲) ا: **فقط در نسخهٔ اساس ما این سطرهـا آمده است، در دیگر نسخه‌ها بیان قسمهای سه‌گانه می‌آید** س ۶) ا: جای کلمه‌ای سفید مانده س ۹) ا: السخ س ۱۴) چ، ح: **فرزندان او** س ۱۵) چ، ح: غایت وقت س ۱۵) چ. ح: اسامی دامادان س ۱۵) چا، ق: دامادان و س ۱۷) ق: قسم دویم س ۱۹) چ، ح: حکایات زمان

ص ۱۱۵۱

س ۱) چ: ذکر مصافها که به هر وقت داده و فتحها که او را میسر شده‌والسلام؛ ح: ذکر مصافهای او که به هر وقت داده و فتحهایی که او را میسر شده س ۲) ق، چا: «و مدت پادشاهی او» ندارد س ۳) ق: قسم‌سیم ؛ چا: **قسم سیوم** س ۴) چا، ق: در سیر و اخلاقهای پسندیدهٔ او.و سخنهای س ۵) ت، ث، ج: **بیلکیها** س ۵) ت، ث: «و مثلها و حکمهای نیکو» ندارد س ۶) ج: **در میان او** س ۶) ب، چا: واقع شده س ۷) ح: داخل شده س ۷) ق، چا: **متفرق از هرکس معلوم گشته** (ق: شده)

ص ۱۱۵۲

س ۴) ا، ت، ث، ج، ق: «وقت» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته‌شد س ۶) ق، چا: **فرزندان او** س ۷) ق، چا: ارغون‌خان س ۷) ب، ت، ث، ج، ق: **پسر مهتر** س ۷) چا: اباقاخان است س ۷) چا: هیمیش: ج: قمیش؛ ق :ارقیمیش س ۸) ت، ث: **قویلوق؛ ق: قوتلوق** س ۹) ا، ج، چ: تنکیزکورگان س ۹) ج، چ، ح: **بخواست** س ۹) چا، ق: نماند س ۱۰) ا: بودکاج: چ، ح: تودوکاچ س ۱۲) ج: **شاورجه**: چ، ح: ساریجه س ۱۳) چ، ح: دوقوز س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح: **بعد از او** س ۱۴) ا: بولوغان س ۱۵) ا، چ: برگرفت و س ۱۵) ا: **بولوغان** س ۱۷) ا، ت، ث، ج، چ، ح: **قومایان** س ۱۷) ا: «**قمای**» ندارد س ۱۸) ا: **قلتاق**

ص ۱۱۵۳

س ۳) چا، ق: ترتیب که ذکر می‌رود: چ، ح. ق: می‌شود س ۴) چ، ح: **مادر او** س ۴) ا: قلتاق س ۵) ق: بیسوتیمور س۵) چا. ق: «**بود**» ندارد س۶) ق: **پسر سیم؛** ا: سوم محمد (در زیر کلمهٔ اولجایتو، نوشته شده) س ۷) ا: **جغتای اوقول** س ۷) ا: قتلغ‌خاتون س۸) ا: سنکیرکاس؛ ث: سنکنداس س۹) ا، چ، ح: «او» ندارد س ۱۰) ا، چ، ح: **هم چهارانـد** س ۱۱) چ: اروک‌خاتون س ۱۲) چ، ح: **قونجوقبال** س ۱۳) ب: امیرحسن س ۱۴) چ: **اولجای‌تیمور** س ۱۴) ت :اروک‌خاتون س ۱۵) چا، ق: **امیر معظم** س ۱۵) چ، ح: **پیش از او**

س ۱۶) ب، ت، ث، ج، ق: نماند س ۱۷) ت، ث، ج، چ: اروک‌خاتون س ۱۸) چا: «دارالسلام» ندارد س ۱۹) ب، ج: دلانحی س ۱۹) ح: بلغان‌خاتون س ۱۹) چا: آمد؛ ت، ث: آمده بود س ۱۹ و ۲۰) چا، ق: «او به کودکی» ندارد

ص ۱۱۵۴

س ۱) ق: «قسم دوم» ندارد س ۴) ب، ث: «حال» ندارد س ۵) ح، ق: حکایات س ۵) ث: کرده بود س ۶) ق: «مقدار» ندارد س ۶) ق: پادشاهی و سلطنت او س ۷) ق: «مقدمه» ندارد س ۸) ت، ث: «شد» ندارد س ۹) چ، ح: خواتین و شهزادگان س ۹) ا: در باب شور س ۱۰) چ، ح، ق: ارغون‌خان س ۱۱) ج: کوُچ‌کرده س ۱۲) چ، ح: متفق گشتند س ۱۳) ا: بیت هشتم س ۱۵) ج، چ، ح :به طالع س ۱۷) ت، ج: انداخته: ث: انداختن س ۱۸) چ: شدند والسلام

ص ۱۱۵۵

س ۲) ث: احکامی چند س ۳) ت، ث، ج، چ، ح: ممالك فرمود؛ ق: ممالك فرموده‌اند س ۴) ث :عشرتها س ۵) ح: در اطراف س ۷) ت، ث: تمام کرد س ۷) ت، ث: مستظهر فرمود س ۹) ت، ث، ج: آن روزها س۹) ت، ث، ج، ح: مجلکا س ۱۱) ح: متعلقان احمد س ۱۲) ت، ث: نافذ شد س ۱۳) ت، ث: احمد نشوند س ۱۳) ت، ث، ج: ندا فرمود س ۱۵) چ، ح: مشغول گردند س ۱۶) ق، چا: آروق س ۱۹) ق: قومش س ۲۱) ا: توغامیشی؛ ق: یرغامیشی س۲۲) ح: سقورلوق؛ ق: سورغولوق؛ ت، ث، ج: سوقورلوق س۲۴) ث، ج، چ، ح: میان آن

ص ۱۱۵۶

س ۱) ت، ث: کافی وکیس بود و تدبیر؛ ج: وکیس بود و با رای و تدبیر س ۲) ت، ث، ج: جزویات مهمات و س ۵) ت، ث، ج، چ، ح: «صاحب‌دیوان» ندارد س ۷) ت، ث، ج، چ، ح: سیورغامیشی یافتن س ۷) چ، ح: هلاك شدن س ۹) ت، ث، ج، چ، ح: جمازه نشسته س ۹ و ۱۰) ت، ث، ج، چ، ح: «با دو سه نوکر» ندارد س ۱۰) چ، ح: اصفهان رفت س ۱۲) ا، ب: تبسای؛ ق: سنای س ۱۴) ت، ث، چ، ح: «بود» ندارد س۱۵) ث: تحقق حال؛ ح: حقیقت س۱۶) ت، ث، ج، چ، ح: «آن» ندارد س ۱۷) ح: اسبی گزیده س ۱۸) ت، ث: شهر شریف س ۲۱) ب، چ، ح، چا: هرموز؛ ت، ث: هورموز

ص ۱۱۵۷

س ۱) ج: شویم س ۳) چ، ح: در این فکر س ۴) ح: امام نصرالدین

س ۵) ت، ج: لی س ۵) چ، ح، ق: قماری س ۶) ث، ج، چ، ح: دادند؛ ت: دادن س ۸) ت، ث، ج، چ، ح، ق: «من» ندارد س ۹) ت، ث، ج، چ، ح: «صاحب‌دیوان» ندارد س ۹) ج، چ، ح: فرمایم س ۱۰) چ، ح: قماری س ۱۲) ق، چا: رسید س ۱۳) ح: دوستی قدیم س ۱۴) ت، ث، ج، چ: هولجامیشی س ۱۶) چ، ح: التفاتی نکرد س ۱۷) ا: اظهارکرد: چ، ح: نفرمود س ۱۸) چ: «شد» ندارد س ۲۱) ج، ح :صاحب را س ۲۱ و ۲۲) ا، ج، ق: حسام‌الدین صاحب س ۲۲) ت، ث: از برای حسد س ۲۴) ت، ث: متمکن‌شود

ص ۱۱۵۸

س ۱) ت، ث: «خان»: ج: ارغون‌آقا س ۱) چ، ح: قصد او کرد س ۱) ت، ث، ج، چ: بوغدای س ۳) ت، ث: قیشلاق س ۶) ت، ث، ج، چ، ح: «را» ندارد س ۹) ت، ث، ج، ح: حاصل می‌شود س ۱۱) ت، ث: تولای؛ ج، چ، ح: تولادای س ۱۲) ح :یرغو س ۱۳) ج: دوات‌دار س ۱۶) ا، ب... چا: این عنوان در نسخه‌ها نیامده س ۱۷) ا: الذین آمنوا قالوا س ۱۸) ا: الاتخافوا س ۲۲) ج: چون چنان

ص ۱۱۵۹

س ۱۰) ج: «البته» ندارد س ۱۱) ج: خدای تعالی س ۱۱) ق :والده‌اش س ۱۳) ج: بملازم س ۱۳) ج: تربت س ۱۷) ج: «فرح» ندارد س ۱۸) ج: شهنشاه س ۱۹) ا: عرضه دارید س ۲۰) ج: والا نه

ص ۱۱۶۰

س ۲) ت، ح: توقلون؛ ج :بوقلوق س ۲) ت، ث، چ: قراونه س ۳) چ، ح: رسانید؛ ح: رسانند س ۵) چ: برکنار؛ ح: در کنار س ۵) ج: «او را» ندارد س ۵) ا، ب، چ، چا: «علیه» ندارد س ۱۶) ت، ث: نوقا؛ ح: نوقا س ۱۸) ت، ث، ج: باقی احوال

ص ۱۱۶۱

س ۲) ا، ب، ت: حیکسانك س ۳) ت، ث، ج، چ، ح: «قوبیلای» ندارد س۵) چ، ح: تخت خانی س ۷) چا: کلجی س ۹) چا: یایلاغ؛ ت، ث، چ: ناسلاق س ۹) ح: شده س ۹) چ، ح: «میان» ندارد س ۹) ح: اردویل س ۱۱) چا: آروق س ۱۱) ق: بغداد فرستاد س ۱۱) چ، ح: سقورلوق؛ ا، ق: سوقورلوق س ۱۲) ق: ییلاقمیشی س ۱۲) چ، ح: کردند س ۱۶) ج: گناه او را س۱۸) چ، ح: اربع و ثمانین س ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح: برسید

ص ۱۱۶۲

س ۲) چ، ح: ستمائةالهجريه س ۲) ت، ث، ج: تخت پادشاهی چ، ح: شاهی س ۳) ح: رسانید س ۵) ا، ت، ث: دفعکردن: ق: دفع کرد از س ۵) ت، ث، ج: بولغان س ۶) ت، ث: «و قضیه... هرون» ندارد: ق: قصة س ۸) ت، ث، ج: ماروق س ۸) ت، ث، ح: قازان س ۸) ت، ث، ج: ایشك: چا: توغلی س ۹) ت، ث، ج: کوههای کردان س ۱۰) ت، ث: میانگیختند: ج: میانگیخت س ۱۵) ت، ث، ج: طویها س ۱۵) ت: کرده: ث: کردند س ۱۶) ت، ث: سقورلوق س ۱۷) ج: جمعی بیتکچیان س ۱۹) ت، ث، ج: به تمکن س ۲۱) ا، ق: حکیسان س ۲۲) چا: آروق: ث: اوروق

ص ۱۱۶۳

س ۱) ت، ث، ج: «درسر» ندارد س ۲) ت، ث، ج: حرکت س ۴) ج: شهید کردند س ۶) ت، ث: تا به تبریز س ۷) ا، ت، ث، ج: «وستمائه» ندارد، از دیگر نسخهها گرفتهشد س ۷) ج: نزول کرد س ۸) ت، ث: متوجه شد س ۱۱) ت، ث: در عقب س ۱۱) ت، ث: رسانند س ۱۴) ا: بیلسوار س ۱۵) ت، ث، ج: ربیعالاول س ۱۹) ج: دررسیدند س ۱۹) ت، ث، ج: خبر داد س۲۱) ا، ت :سبورغان؛ ج :شبرغان س ۲۲) چا، ق: دختر تنکیز س ۲۵) ت، ث: سکمونی

ص ۱۱۶۴

س ۲) ت، ث: شاریك س ۵) ث: زر س ۶) ت، ت: بر ایشان س ۶) ث: ایثار کردند س ۷) ت، ث، ج: ربیعالاخر س ۸) ا: «رسید» ندارد، از دیگر نسخهها گرفته شد س ۹)ت، ث: اورتافان؛ ق: ارتاغان س ۱۲) ت، ث، ج: قونحمبال س ۱۴) ج: منقلای س ۱۴) ث: گردانیدن س ۱۵) ت، ث: آوردند س ۱۵) ت، ث: گذشته س ۱۷) ت، ت: «آغاز» ندارد س ۱۷) ت، ث، ج: توفیرانگیختن اموال بغداد س ۱۹) ا: بونسکای: ت، ث: بوسکای س ۲۰) ج: هیبتالله س ۲۳) ج: بدان واسطه

ص ۱۱۶۵

س ۱) ت، ث: «آن» ندارد س ۱) ت، ج: قتلق س ۲) ت، ث، ج: نامی را س ۲) ت، ث، ج: نامی را س ۲) ت، ث: «او» ندارد س ۳) ت، ث، ج: تمکینی س ۶) ق، چا: سکورچیان س ۹) ج: «بغایت» ندارد س ۱۳) ت، ث: اعمال بغداد س ۱۷) ت، ث، ج: ارغونخان را س ۲۰) ت، ث: در موقع س ۲۰) ت، ث: قورنقور س ۲۱) ت، ث، ج: ارغونخان را بغایت س ۲۲) ت، ث: لمان و س ۲۴) ت، ج: سوکورجی س ۲۵) ت، ث، ج: به مشرفی

ص ۱۱۶۶

س ۱) ت، ث، ج: می‌نمودنـد س ۱) ت، ث: قونجوقبـال: ج: قونجقبال س ۳) ت: قور: ث: غور س ۵) ت، ث: حساداو بود: ج: او بودند س ۸) ث: تمام یافت س ۹) ت، ث: عز و جاه س ۱۰) ت، ث، ج: خواص امرا س ۱۰) ت، ث، ج: ارغون‌خان س ۱۱) ت: طرغان: ت: طرفان؛ ج: طوغان س ۱۱) ج: اردوقیا س ۱۲) ت، ث: می‌کردند س ۱۳) ت، ث، ج: طوغان س ۱۴) ت، ث، ج: اشرف ارغون‌خان س ۱۶) ت، ج: طوغان را: ث: طوقان را س ۱۸) ج: شنیده‌بود و از وی بغایت‌رنجیده س۲۰) چا: آروق س۲۰) ت، ث، ج: «نه» ندارد س ۲۳) ت، ث، ج: نمی‌کرد س ۲۲) ت، ث، ج: ارغون التفات

ص ۱۱۶۷

س ۱ و ۴) چا: آروق: ت، ت: اوروق س ۲) ث: نمی‌کرد س ۴) ت، ث، ج: فرستادند س ۶) ت، ث، چ: کرده س ۷) ج: «پادشاهی» ندارد س ۷) ت، ث: «جهت» ندارد س ۷) ج: خویش پادشاهی س ۸) ت، ث: می‌خواهید س ۱۱) ت، ث، ج: بوقا با او س ۱۳) ت، :ث «می» ندارد س ۱۴) ت، ث، ج: «خاطر» ندارد س ۱۴) ت، ث: متغیر شد س ۱۵) ج: رنجور گشت س ۱۵) ج: فوت س ۱۶) ج: برسر س ۱۷) ث: ولایت س ۱۷) چا: می‌دانسته بود س ۱۹) ت، ث، ج: از آنجا س ۲۳) ت، ث، ج: اعتبار پیشینه س ۲۳) ج: پیشینه نبود س ۲۵) ث: یرلیغ شده س ۲۵) ت، ث: که دیوان

ص ۱۱۶۸

س ۱) ت، ث: امیرعلی که س ۲) ت، ث: «که حاکم» ندارد س ۴) ت: «قزوینی» ندارد س ۵) ت، ج: درست کردانیدند: ث. گردانیدن س ۵) ج: «متعاقب» ندارد س ۵) ج: شکایت بر عقب س ۶، ۱۰) ق، چا: آروق س ۶) ت، ث، ج: ارغون‌خان س ۷) ت، ث، ج: خواهد رفتن س ۸) ث: جمع امرا س ۸) ت، ث: «ارغون‌خان» ندارد س ۱۰) ث: قورومیشی؛ ج: قورمیشی؛ ت: قورومشی س ۱۰) ا: بر هندو نویان س۱۰) ت، ث: هندوقور نویان س۱۲) ا: بابانویان؛ ب، ق: بابانویان س ۱۳) ت، ث، ج: غازان برادر س ۱۴) ت، ث، ج: توغلی س ۱۴) ا: اساك‌توقلی؛ ق: اشال‌توقلی؛ ت، ث، ح: توغلی س ۱۴) ا، ق: معلوق؛ ت، ث، ج: طوقلوق س ۱۵) ت، ث، ج: قراونه س ۱۷) ت، ث: «می» ندارد س ۱۷) ج: کردند س ۱۹) ت، ث، ج: «بود» ندارد س ۲۰) ت، ث، ج: طوغان س ۲۳) ت، ث، ج: «به‌روی من» ندارد

ص ۱۱۶۹

س ۱) ت، ث: قبول کند س ۱) ا: در میان س ۲) ج: بندیم س ۴) ت،

ث، ج: این پیغام س ۴) ج: «تعجب نمود» ندارد س ۵) ت، ث، ج: این مرد س ۶) ت، ث: ممالك س ۸) ت، ث: پادشاهی می‌فرماید س ۸) ت، ث، ج: نیرنگ باخت س ۱۲) ت، ث: جماعتی س ۱۳) ج، ق: متفق‌اند س ۱۳) ث: نویشته س ۱۳) ت، ث، ج: مجلکا س ۱۳) ا: بفرسند س ۱۴) ث: رونق کلی س ۱۵) ت، ث، ج: فرستادند س ۱۶) ت، ث، ج: چون جوشکاب س ۱۶) ت، ث، ج: کاغذها س ۱۸) ث: کردم س ۱۸) ت، ث: منتظر باشد س ۱۹) ث: از هرچه س ۲۰) ت: در شب س ۲۱) ت، ث، ج: پوشانیده س ۲۳) ث: جمع سواران س ۲۴) ت، ث، ج: «با سلاح» ندارد س ۲۵) ق: روان

ص ۱۱۷۰

س ۱) ح: ترغامشی س ۱) چ، ح: صورت احوال س ۲ و ۳) ا: اعتماد از آن زیادت است س ۵) ت، ج: موجلکها؛ ث، چ، ح: مجلکا س ۵) ح، ق: امرا را س ۵) ح: عرضه داشت س ۶) چ، ح: «آن» ندارد س ۶) ت، ث: کاغذها را س ۶) چ، ح: بدید س ۶) ت، ث، ج، چ، ح: آتش خشم س ۹) چ، ح: «گرفتن» ندارد س ۱۰) چ، ح: برنشینند س ۱۰) چ، ح: جرگه کشیدند س ۱۱) ت، ث، ج: طولادای؛ چ، ح: تولادای س ۱۱) ت، ث، چ: طوغان؛ ح: توغان را س ۱۱) ت، ث، ج: خانه‌های س ۱۳) ت، ث: «بود» ندارد س ۱۴) چ، ح: نکرد س ۱۴) ا، چ، ح: پسرسه، ب: پسریه؛ ق: پسربه س ۱۶) چ: بنشاندند س ۱۸) ت، ث، ح: نشسته است س ۱۹) ث: کردند و س۱۹) چ: سیکتورسای؛ ح: سنکقورسای س ۲۱) ت، ث، ج: هیچ بدی س ۲۲) ت، ث، ج، چ، ح: خصم من س ۲۵): ت، ث، ج، چ، ح: ارغون‌خان

ص ۱۱۷۱

س ۳) چ، ح: دماغ داری س ۳) ت، ث، چ، ح: جای تو س ۴) ح: یك‌ضرب س ۴) چ، ح: سر او را س ۵) ت، ث، چ، ح: «را» ندارد س ۵) چ: بیاکندند و س ۶) ت، ث، ج: «را بیاویختند» ندارد؛ ح: بگردانیدند س ۷) چ، ح: «وستمائه» ندارد س ۸) ح: روز دیگر س ۸) چ: یارغو؛ ح: یرغو س ۸) ث، چ، ح: «را» ندارد س ۱۱) ث: امرا به شفاعت س ۱۳) ج: بهاءالدین س ۱۴) ت، ث، ج، چ، ح: «را» ندارد س ۱۵) ت، ث، ج: تمودای س۱۶)ت،ج: توقوز؛ چ، ح: توقور س۱۶، ۱۹) ق، چا: آروق س۱۷) ح: اردویل س ۲۰) ج، چ، ح: بوقارا س ۲۰) ت، ث، ج: امیر سلاح س ۲۲) ت، ث، ج، چ، ح: «وستمائه» ندارد س ۲۲) چا، ق: آروق؛ ث: اوروق س ۲۴) ت، ث، ج، چ، ح: فرستاد

ص ۱۱۷۲

س ۲) چ: طفان بود س ۲) ا: ترتیب س ۳) ث، چ، ح: تعجیل‌نمود س ۳)

ت، ث، ج: «روزی» ندارد س۴) ت، ث: هوکجامیشی: ح: هولجامشی س ۴) ت، ث، ج: ارغون‌خان را س ۵) ت، ث: اوروق: ج: اروق س ۵) چا: پاك کند؛ ق: کنند س ۶) ح: قتلقتیمور؛ ق: قیلغتیمور س ۸) ا، ب، ت: جوسکاب؛ ح: حوسکاب س ۸) چ، ح: هلاك شدن س ۹) ح: امیر نوروز س ۹) ح: بودند و کیفیت آن واقعه س ۱۰) چا: آروق؛ ق: اروغ؛ ت، ث: اوروق س۱۴) ا: بازگردانید س ۱۴) ا: قراماں س ۱۵) ا: اوقسون س ۱۸) ح: یازدهم س ۲۱) ا: نشمون

ص ۱۱۷۳

س ۱) ت، ث، ج، چ، ح: «نیز» ندارد س ۲) ح: «جانب» ندارد س ۵) چ، ح: مرحوم ملك س ۵) ت، ث: «جلال‌الدین» ندارد س ۷) ت، ث، ج، چ، ح: در سال س ۷) ق: قشلاق س ۸) ا، ق، چا: نموده؛ چ، ح: فرمود س ۸) ت، ث، ج: قونکقور س ۱۲) ا: رسانیدند س ۱۲) ا، ب، ت، چا: «الدین» ندارد س ۱۵) ا: دارشاطبه؛ ق: دارالشاطبیه س ۱۶) ج، چ: طوغان؛ ح: توغان س ۱۷) ا: سرنده؛ ق: سرىده س ۱۸) ت، ج: ارغون‌خان را بیند؛ ث: ارغون س ۱۹) ت، ث، ج: پادشاه، به‌جای ارغون‌خان س ۲۲) ت، ث، ج، چ، ح: ملك بامدادی س ۲۲) ت، ث، ج: «آقا» ندارد س ۲۳) ج: گرم پرسید

ص ۱۱۷۴

س ۱) چ: ملك را س ۱) ت، ث، ج: جهودی بر روی س ۲) ث: سخن فی‌الحال س ۳) ت، ث، ج، چ، ح: استکشاف فرمود س ۴) ث: بازگفت س ۷) ت، ث: هشتدهم؛ ج: هژدهم س ۷) چ، ح: «وستمائه» ندارد س ۸) چ، ح: منصوریه س ۹) چ، ح: «و حشمت» ندارد س ۱۰) ث: بهاء دین س ۱۱) چ، ح: داشتند س ۱۲) ت، ث: نافذ گشت س ۱۴) ت، ث، ج: رفت س ۱۶) ت، ث، ج، چ، ح: اینجو س ۱۷) ا: «صاحب» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۸) چا، ق: بیکبارگی س ۱۹) ث: تمام؛ ح: بتمامت س ۱۹) ا، ت، ث: رسانید س ۱۹) ت، ث: سوم شعبان؛ ج: رمضان س ۲۰) ت، ث: «در تبریز» ندارد س ۲۰) ت، ث: بکشتند س ۲۰) ا، چ، ق: بندىد؛ ت، ث، ج: سرنده س ۲۲) ت، ث، ج: نوشته بودند س ۲۵) ت: رسانید: ج، چ: رسانند س ۲۵) ت، ث، چ، ح: نوکری بفرستاد

ص ۱۱۷۵

س ۱) ت، ث، ح: زیارت‌گاهی س ۲) ا، ق: بیسودر س ۶) ا، ت، ث، ج، چ، ح: «در» ندارد س ۶) ت، ث: او آوردند س ۱۱) ت، ث، ج: «الدوله» ندارد س ۱۱) ت، ث، ج، ح: سکتور؛ چ: سیکتور س ۱۴): ت، ث: بندگی‌پادشاه عرضه

س ۱۵) ت، ث، ج: بنفس خود س ۱۶) چ، ح: احتیاج است س ۱۸) ت، ث، ج، چ، ح: «داد» ندارد س ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح: نوکر س ۲۱) چ، ح: آن‌وقت س ۲۲) ح: مال فارس

ص ۱۱۷۶

س ۲) ح: بازدهند س ۲) ت، ث، ح: مقید کرده س ۴) ح: بسیارنمودند س ۶) ت: رسانید؛ ث: رسانیدند س ۷) چ، ح: علاکانی س ۸) ت، ث: درحدود کوشك س ۱۱ و ۱۲) ت، ث: فرونمی‌گذاشت س ۱۴) ث: تاغیان س ۱۶) ث: «ارغون‌خان» ندارد س ۲۰) ت، ث: پسر اسای؛ ح: انتای س ۲۱) چ، ح: خاتون بزرگ

ص ۱۱۷۷

س ۱) چ، ح: نوکال س ۱) ا: سنکتور؛ ث، ح: سکتور؛ ت: شکتور؛ ق: شنکمور س ۱) چ، ح: قوبجوقبال س ۲) ت، ث، چ: برنشیند؛ ح: نشینند س ۴) ت، ث: بیلسوان؛ ح: مراغه س ۵) ت، ث، ح: پانزدهم ماه س ۵) ح: اوغروق س ۶) ت، ث: آن‌سوی دربند س ۷) ا، ب، ت، ج، چ، ق: منککوتیمور؛ ث: منکو تیمور س ۱۰) ت، ث: طغربجه و طانجو س ۱۲) ح: قریب س ۱۲) چ، ح: به‌قتل آوردند س ۱۳) ت: بورلتای؛ ث: بورالتای؛ ج: برولتای س ۱۴) ا، چ: حربکتای؛ ب: جریکتای؛ ب: حریکتای س ۱۶) ت، ث، چ، ح: به عیش و عشرت س ۱۷) ت، ث: جیرغامیشی س ۱۸) ت، ث، چ، ح: اطراف ممالك س ۲۱) ت، ج، چ، ح: شهر تبریز س ۲۱) ح: تبریز و کیفیت آن س ۲۳) ت، ث: دفع آن

ص ۱۱۷۸

س ۱) چ، ح: نوکری س ۲) ت، ث: بر املاك قسمت س ۲) ت، ث، ج، چ، ح: قسمت کنند س ۳) ث: «ارغون‌خان» ندارد س ۴) ج: شادی‌آغا س ۴) ا: مانده بودند س ۵) ت، ث، چ، ح: آخر رجب س ۷) ق: ییلاغ س ۸) ت، ث: و سلطان؛ ج: وصطان؛ ق: وان و سلطان س ۸) ج: فرمودند س ۸) ت، ث، ج، چ، ح: مولانا اعظم علامة‌العالم س ۱۰) ث، ج: ولایت غربی س ۱۱) چ، ح: ارغون‌خان را محاوره س ۱۱) ت، ث: خوش افتاد س ۱۵) ت، ث، ح: حال آن س ۱۵) ج، چ، ح: بر عزیمت س ۱۶) ت، ث، ج، چ، ح: بازگردیم س ۲۰) ح: «به» ندارد س ۲۰) ا، ب: معاقبت س ۲۲) ح: «را» ندارد س ۲۲) ح: کردند و او را س ۲۳) ج: وثمانمائه س ۲۳) ا، ب: ابجی؛ ج: ابحی؛ چ، ح: ابلحی س ۲۳ ا، ب: قبان س ۲۴) ث، ح: باز مراجعت س ۲۵) ث: «ارغون‌خان» ندارد

ص ۱۱۷۹

س ۱) چا، ق: بنهادند س ۳) چ، ح: خطیب را س ۳) چ، ح: بازگردانیدند س ۴) چ: شهر تبریز س ۵) ح: بنانهاد س ۵) چ، ح: «را» ندارد س ۵) چ، ح: افکند س ۶) ح: نهری جاری س ۷) ث: اساس؛ چ، ح: بنیاد س ۷) چ، ح: نهاده س ۸) چ، ح: عمارت آن س ۱۰) ت، ث، چ، ح: «بدان صنعت» ندارد س ۱۳) ث، ج، چ، ح: چهله برآوردن س ۱۴) ث: بخشیان بود س ۱۴) ث: «بود» ندارد س ۱۶) ث، ج، چ، ح: عمر دراز س ۱۶) ث: پرسیدند س ۱۸) ج: یافته شود س ۱۸) ث، ج: گفت آری س ۱۹) چ، ح: «اشارت» ندارد س ۱۹) چ، ح: کنند، س ۲۰) ث، ج: می‌کرد س ۲۲) ث: هیچ طایفهٔ دیگر؛ ج: دیگر هیچ آفریده س ۲۲) چ، ح: بنزد او س ۲۳) ث: شب و روز؛ ح: شباروزی س ۲۳) ا، چ، ح: «می» ندارد

ص ۱۱۸۰

س ۲) چ، ح: از چهله بیرون آمد س ۲) ج: برآمد س ۲) ج: عزم س ۲) ج: اران فرمود س ۳) ث، چ، ح: طاری شد س ۵) ح: صحت س ۶) ا: نافح؛ ب، ث، ج، چ: ناقح؛ چا: ناقع؛ :ق نافج؛ ح: طافح س ۸ و ۹) چ: گفت‌وگوی آمدند و تفحص می‌کردند؛ خ: درآمدند و تفحص می‌کرد س ۱۰) ث، ج، چ، ح: داد مالی وافر به مستحقان دادند س ۱۱) چ، ح: «تهمت» ندارد س ۱۲) ج: می‌نهادند س ۱۲) ث، ج: به چوقی شکنجه س ۱۲) ح: یرغو س ۱۳) ث، چ، ح: «دیگر» ندارد س ۱۴) ث، ج، چ، ح: تسعین وستمائه س۱۷) ث: امرا و التهاب فتنه؛ ج، چ، ح: و التهاب آتش فتنه س ۱۸) چ، ح: «وستمائه» ندارد س ۱۹) ث: گذشته بود س ۲۰) چ، ح: «امرا» ندارد س ۲۳) چ، ح: متفق‌شده س ۲۳) ح: آغاز قصد اضداد خویش کردند مثل طغاجار و قونجوقبال بابوکال و ایلجیدای سوگند خوردند و متفق شدند

ص ۱۱۸۱

س ۱) ث، ج: چهارم س ۴) چ، ح: «ارغون‌خان» ندارد س ۵) ث، ج، چ، ح: با وی گفتند س ۵) ج: کشتن فرمودی س ۷) ث، ج، چ، ح: در آدینه س ۷) ث، ج، چ، ح: بیست‌وهفتم س ۹) چ، ح: طوغجاق‌خاتون س ۱۲) ث، چ، ح: مدتی شد س ۱۳) چ، ح: عجب باشد س ۱۵) ث: جور و ستم س۱۷) ج: در آن روز س ۱۸) ق: جتای‌اغول س ۱۸) چ: مشغول گشتند و؛ ح: مشغول شدند و س ۱۸) ث، ج: جوشی را س ۱۹) چ، ح: سعدالدوله را گرفته بیاوردند س ۲۰) چ، ح: آن روز س ۲۲) ج: طوغان و توکال را س ۲۳) ح: آغاز فتنه و تاراج نمودند س ۲۴) چ، ح: «بکلی» ندارد س ۲۵) ث، ج: لشکر س ۲۵) ح: در حرکت آمده

ص ۱۱۸۲

س ۲) ث: گرفتار بودند س ۶) ث، ج: اوایل شوال س ۷) ث: امور ممالك س ۸) ث: دوشنبه؛ چ، ح: سه‌شنبه س ۱۱) ج، ح: تعزیت داشتند س ۱۳) ث، ج، چ، ح: «غازان‌خان» ندارد س۱۴) ح: اجلال س۱۵) ث: برخوردار گرداناد س ۱۷) چ، ح: بعد از وفات س ۲۰) ث: قوقان‌اقتاچی س ۲۰) ث، ج، چ، ح: را به خراسان فرستادند به طلب شهزاده غازان س ۲۱) ث، چ، ح: «اباقاخان» ندارد س ۲۱) ث، ج، ح: «او» ندارد

ص ۱۱۸۳

س ۱) ث، چ، ح: «احمد» ندارد س ۱) ث، ج، چ: روانه کردند س ۲) ج، ح: «به روم» ندارد س ۳) ج، ح: چنانچه س ۳) چ: کهرگای؛ ح: کورکا س ۵) چ، ح: قاطع س ۷) ث، ج: شکتور؛ چ: سیکتور؛ ح :سکتور س ۸) ث، ج: سماغر س ۸) ث: ایلجدای س ۸) ث، ج، چ، ح: «قوشچی» ندارد س ۹) ث، ج: متفق‌شده؛ ح: متفق‌بودند س ۹) ح: هنوز ترسنده س ۱۶) چ، ح: بیست‌وهشتم س۱۹) ح: عراق‌رسیدند و خبرآوردند س۲۰) ا: اران س۲۱) ث: آورده‌اند س ۲۴) ا، ب: بوقو؛ ث: توقو؛ چ، ح: توقور

ص ۱۱۸۴

س ۱) چ: سکا س ۲) ث: قورومیشی؛ چ: قورومشی س ۲) ق: چا: علیناق س ۳) ح: التاغ س ۴) ث، ج: بلارغو س ۵) ث، ج، چ، ح: این معنی س۷) ث، ج، چ، ح: شهزاده غازان س ۹) ج، ح: پیوندد س ۱۰) چ: الجیدای س ۱۱) ث، ج، چ، ح: متوجه خدمت

ص ۱۱۸۵

س ۱) ق: قسم سیم س ۳) چ، ح :سیرت س ۳) چ: گزیدهٔ او س ۳) ث، چ، ح: «نیکو» ندارد س ۴) ح: «نیکو» ندارد س ۵) ح: «حکایات» ندارد س ۶) ا: داخل شده س ۶) چ، ح: از هرکس و هر کتاب؛ ق: از هر کس که معلوم شده

ص ۱۱۸۷

س ۲) ا: «بن» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۴) ا: عبارت درون[ ] نیامده، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۴) چ، ح: این داستان س ۶) ا، ق، چا: جای سنه در نسخه‌ها سفید مانده س ۷) ا، ق، چا: جای مقام نیز در نسخه‌ها سفید مانده س ۱۰) ا، ق، چا: سال عمر نیز در نسخه‌ها سفید مانده س ۱۵) ج، ح: فرزندان او والسلام س ۱۷) چ: صورت بخت س ۱۸) ج، چ، ح: «زمان»

ندارد س ۱۹) ج: است از احوال او والسلام؛ چ، ح: است از احوال

ص ۱۱۸۸

س ۱) ق: قسم سیم س ۲) ج، چ، ح: «سخنها» ندارد س ۲) ج: بیلگها که از او تقریر کرده‌اند و حکمهایی‌که کرده؛ چ: که از او نقل کنند و حکمها که کرده باشد؛ ح: که از او نقل کنند و حکمها که کرده س ۴) ج، چ، ح: سابق نیامده س ۴) ج: متفرق از کس و هرجای س ۴) ج، ح: معلوم شده

ص ۱۱۸۹

س ۱) ج، چ، ح: قسم اول از داستان گیخاتوخان س ۲) ح: «او» ندارد س ۳) ق: «وقت» ندارد س ۵) ج، چ، ح: گیخاتوخان س ۵) ح: «بود» ندارد س ۵) ح: توقدان؛ ق: بوقدان س ۶) ج: قورجین؛ چ، ح: قورجی؛ ق: دورجین س ۷) ج، چ، ح: بوده‌اند س ۸) ج، چ، ح: بخواست س ۸) ج، چ، ح: توغو س ۹) ج، چ، ح: دندی‌خاتون س ۱۰) ق: ایلتورمیش؛ ج: ایلتوزمش س ۱۰) ج: قوىلغ؛ چ: قوىلوق؛ ق: قیلغتیمور س ۱۱) چا: قنقورات س ۱۲) ح: اورواك س ۱۳) ح: بلغان س ۱۳) ا، ب: نتی؛ چ: ننی س ۱۴) ا: نکلمش؛ چ: سکلمیش س ۱۵) ج: ارلات س ۱۶) ج، چ، ح: دندی س ۱۸) ج: اولاقوتلغ ملك که به قورمشی پسر الیناق داده بودند س ۱۸) چا: غربتای س ۱۹) ح: ایل‌قتلق س ۲۰) ح: اراقتلق

ص ۱۱۹۰

س ۱) ق: قسم دویم س ۳) چا: جلوس او در سریر خانی س ۴) چا: «بر سریر خانی» ندارد س۴)ق:«احوال»ندارد س۶) ا،ج،چ،ق: «در» ندارد س۷) ب: «امرا» ندارد س ۷) ج: بوده‌اند س ۸) ا، ج، چ، ح، ق: قورمشی؛ چا: قرومیشی س ۹) ا: «خدمت» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۰) ا: اجلاس؛ چا: جلوس س ۱۰) ح: توغان س ۱۱) چا، ق: مبالغهٔ تمام س ۱۶) چا، ق: «کنگاچ» ندارد س ۱۷) ا: ستمائه موافق بیست و پنجم السح‌ای‌بوبی‌سل س ۱۷) چا، ق: «شهزاده» ندارد س ۱۷) چا، ق: «به مبارکی و» ندارد

ص ۱۱۹۱

س ۱) ق، چا: «طالع سعد» ندارد س ۳) ق، چا: امرایی س ۳) ح: یرغو س ۳) چا، ق: یارغوداشتن ایشان س ۵) چا: گرفتند س ۶) ح: واقعهٔ‌برادرش س ۷) ح: وزرا را س ۷) ج: نمایند؛ ح: فرماید س ۸، ۱۳، ۲۲) ا: شبکتور؛ چ، ح، ق: سیکتور س ۸) چا: صورت حال س ۱۰) ق، چا: گناه بنده و از آن هریك س ۱۱) چا: قونجغبال؛ چ، ق: قونجوقبال س ۱۲) ح: بولقاق س ۱۴)

چا: هرچه شما گفته‌اید من س ۱۸) ا: «سخن» ندارد: از دیگر نسخه‌ها گرفتم س ۲۱) چ: خلاص داشت س ۲۲) ق، چا: عفو گیخاتوخان س ۲۳) چا: معترف شدند؛ ق: معترف گشتند

ص ۱۱۹۲

س ۱) چا: محبوس و زنان س ۲) ا، چ، ح: از آن س ۷) ح: کارها کرده باشد س ۸) ج، چ، ح: کشتن باشد س ۸) ج، چ، ح: این سخن س ۸) ج، چ،ح: از گیخاتو بشنید س۱۰) ج، چ، ح: نهم شعبان س۱۱)چ، ح: قونجوقبال س۱۱) ق: بکشمیشی س۱۵) ج، چ: گیخاتوخان س۱۶) ج، چ: مطلق خویش؛ ح: خویش در آن س ۱۷) ج، چ، ح: گیخاتوخان س ۱۷) ح: نیابت را مطلقاً س ۱۹) ج: به موضع س ۲۱) چ، ح: ممالك س ۲۲) ج، چ، ح: به ممالك روانه س ۲۲) ج، چ، ح: در آخر زمستان س ۲۳) ج: بیست و نهم؛ ح: بیست و هفتم س ۲۳) ا: ربنو؛ چ، ح، ق: زبو

ص ۱۱۹۳

۳) ج، چ، ح: «حدود» ندارد س ۴) ج، چ، ح: «نوکر» ندارد س ۶) ح: مردی بابا نام س ۷) ح: پیغام فرستاد س ۱۱) ج: عزیمت فتح س ۱۱) ج، چ، ح: «را» ندارد س ۱۱) ج: «فسخ» ندارد س ۱۳) ج، چ، ح: جمال‌الدین س ۱۳) ج، چ، ح: شهزاده بود س ۱۵) ا، ج، ح، ق: واجب داشت س ۲۲،۱۸) چ، ح: سیکتور س ۲۰) چ: کنیم س ۲۲) ج: قراچالی شد س ۲۴) ق، چا: فرستاده

ص ۱۱۹۴

س ۱) ح: گیخاتوخان س ۲) ا: «است و» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۴) ا: نمایند س ۵) چ، ق: سیکتور؛ ج: سکتور س ۶) ج، چ، ح: در خلوت صورت س ۱۲) چ: گیخاتوخان س ۱۴) ج: رسیدند س ۱۵) ج، چ، ح: گردانیده بودند س ۱۵) چ، ح: گیخاتوخان س ۱۶) ج، چ: «وستمائه» ندارد س ۱۷) ج، چ، ح: مجلکا س ۲۴) ج، چ، ح: گیخاتوخان س ۲۴) ا، ب، چ، ح: الاباغ س ۲۴) ج: غازان‌خان

ص ۱۱۹۵

س ۱) ج، چ، ح: گیخاتوخان س۲) ا: اموال‌مقبولان؛ ب: مقبولان؛ ج: جماعت؛ چ، ح: جماعت مغولان س ۳) ج: بوراقجی س ۴) ج: گیخاتوخان س ۵) ج، چ، ح: «نیز» ندارد س ۶) ج، چ، ح: «سمنانی» ندارد س ۹) چ، ح: «حال» ندارد س ۱۰) ح: به شام س ۱۰) ب، ج، چ، ح: قلعهٔ روم س ۱۰) چ:

کرده س ۱۱) ج، چ، ح: طایجو س ۱۱) ا، ب، ت... چا: منککوتیمور؛ ج: منکو س ۱۲) ج: صوب گشتند س ۱۳) ا: شهزادگان س ۱۳) ج، چ، ح: بر طریق س ۱۴) چ، ح: آخر رجب س ۱۵) ا، ب، ج، ح: قلعهٔ روم س۱۵) ج، چ، ح: آنجا را س ۱۵) ج، چ، ح: بعضی را س ۱۵) ح: اسیر کـرد س ۱۷، ۲۰) ج: گیخاتوخان س ۱۷) ا: حدودالباق؛ ق: الثاق س ۱۷) ج: بلغانخاتون؛ چ، ح: بولغان س ۱۸) ج، چ: تسعین وستمائه س ۲۱) چ، ح: لازم می‌بودند س ۲۲) ج: «به» ندارد س ۲۴) ا: صاحب‌دیوان س ۲۴) ج: بندگی حضرت س ۲۵) ح: صدر جان گفتند س ۲۵) چ: برادرش قطب‌الدین‌را

ص ۱۱۹۶

س ۱) چ، ج: قطب جهان گفتند س ۱) ج: «او» ندارد س ۱) ح: «را» ندارد س ۱) چ، ح: قاضی‌القضاتی را به نام س ۲) ج: حکومت س ۲) چ، ح: «نیز» ندارد س ۳) ج، چ، ح: عراق عجم س ۳) ج: تسعین وستمائه س ۴) ج: بکنه؛ چ، ح: بکنه س ۶) چ، ح: اثنی و تسعین س ۷) چا، ق: دوازدهم س ۷) ج: رجب هم از راه س ۸ تا ۹) ق: عبارت «ایلچیان قونجی... از خراسان رسیدند و» ندارد س ۹) ج: ارکتمور س ۹) ج، چ: ایلچیان امیر نوروز س ۱۰) ج، چ، ح: برسیدند س ۱۱) ا، ب، ق: بانتمش س ۱۲) ا، ب، ت ... چا: منککوتیمور س ۱۲) چ، ح: «ایداچی» ندارد س۱۲) ج: چریکی س۱۳) ج: اشکمه؛ چ، ح: اسکمه س ۲۲) چ، ح: دهم جمادی‌الاول س ۲۲) ح: کنار آب کر س ۲۳) ج، چ، ح: نموده س ۲۴) چا، ق: بیلسوار س ۲۵) ا، ب، ت... ق، چا: منککوتیمور

ص ۱۱۹۷

س ۲) ج: «حضرت» ندارد س ۲) چ، ح: فرموده س ۲ و ۳) ح: «پانزدهم شعبان او را» ندارد س ۴) ج، چ، ح: آغاز قوریلتا س ۷) ح: خللهایی س ۷) ح: مملکت س ۸) ح: واقع شده بود س ۱۰) ج، چ، ح: بحثی و فکری س ۱۱) چ، ح: «حضرت» ندارد س ۱۱) ج: گیخاتوخان س۱۴) ج، چ: مسلوك س ۱۴) چ، ح: نقود س ۱۸) ج، چ، ح: وضعی کند س ۱۹) ح: «در آن باب» ندارد س ۱۹) چ، ح: تمام می‌کرد س ۱۹): ا، ب: سکتور؛ ج: سکتور س ۲۰) ج، چ، ح: وضع چاو س ۲۱) چ، ح: «پادشاه» ندارد س ۲۱) ج: رعایا و لشکری س ۲۲) چ: صدرالدین به بندگی؛ ح: در بندگی

ص ۱۱۹۸

س ۱) چ، ح: شعبان امرا س ۲) ح: ایناق جهت س ۲) چ، ح: اخراجات چاو س ۳) چ، ح: روان شوند س ۳) چ، ح: دوازدهم رمضان س ۴) ح:

یازدهم شوال س ۵) چ، ح: «وستمائه» ندارد س ۶) ج: فی‌الحال س ۹) ج: چیزی زیادت س۱۰) چ، ح: اقمشه و امتعه س۱۰) ق: بازار گرفتند س۱۱) ح: یافت نمی‌شد س ۱۲) ج، چ، ح: باغها بردند س ۱۲) چ: انبوه و معظم؛ ح: معظم و انبوه س ۱۲) ج، چ، ح: بکلی از مردم خالی ماند س ۱۳) ح: گوشه‌ها س ۱۴) ج: در شب س ۱۵) ج، ق: به دست آوردی س ۱۷) ج: به بهای آن س ۱۷) چ، ح: نامبارك س ۱۸) ج: به چه خریدی فی‌الجمله س ۱۸) ج: خلایق س ۱۸) ق: «بلا» ندارد س ۲۰) چ، ح: گیخاتوخان س ۲۱) ج، چ، ح: «را» ندارد س۲۲) ج، چ، ح: مقدم صدور اینجا س ۲۲) چ: نمانده است س ۲۲) ج: به عزا س ۲۳) ج: از دکانها؛ چ، ح: از بازارها س ۲۳) ج، چ، ح: روز جمعه س ۲۵) ج، چ، ح: نمغا

ص ۱۱۹۹

س ۱) چ، ح: عنان س ۱) ح، ق: صدرالدین را؛ چ: جاوی را س ۳) ح: بیت س ۶) ح: تأثر س ۶) ح: «باتفاق نوکران» ندارد س ۶) ج: خرابی بصره س ۹) ج: شهر آوردند؛ ح: شهر کردند س ۹) ح: زمانی س ۱۲) چ، ح: «وستمائه» ندارد س ۱۵) ح: «اینجانب» ندارد س ۱۶) چ، ح: گیخاتوخان س ۱۶) ج: احوال س ۱۷) ق: توراقچین؛ چ، ح: قراقحین س۱۹) چ، ح: گیخاتوخان س۲۰) ا: جیحاك؛ چ، ح: جبجاك؛ ق: حسحاك س۲۰) ج، چ، ح: ایلتیمور س ۲۱) چ: هندوور س ۲۲) چ، ح: گیخاتوخان

ص ۱۲۰۰

س ۱) ج: لشکریان س ۱) ج: طغار س ۲) ح: «شهر» ندارد س ۳) چا: سکورچی؛ چ: سوکورچی س ۳) چ، ح: گیخاتوخان س ۴) چا: بلقاق؛ ج، چ، ح: «و بلقاق را» ندارد س ۶) چا: غربتای س ۶) چ، ح: «ایلچی فرستاد» ندارد س ۷) چ، ح: «باوی» ندارد س ۸) چ، ح: «امرا» ندارد س ۹) ج: ملازم‌بودند س۹) چ: در آن کار؛ ح: در آن کار با وی س۱۰) ج، چ، ح: نگاه‌دارد س ۱۰) چ، ح: گیخاتوخان س ۱۱) ج: گرفت و بند کرد س ۱۱) چ، ح: به شهر تبریز س ۱۲) ج: رفته بود س ۱۴) ج: به کنار س ۱۷) ح: عرضه داشت س ۱۹) ج، چ، ح: به جنگ س ۱۹) ج: بخفیه س ۲۰) چ، ح: «پیغام» ندارد س ۲۰) ق، چا: تحریص کرده س ۲۳) چ، ح: آگاه نه س ۲۴) چ، ح: وقوف یافته س ۲۵) ح: متفق گشته

ص ۱۲۰۱

س ۱) ح: متفق گشته س ۳) ح: ابهر س ۳) ح :مانده س ۴) ا: «نیست» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۵) ح: تمام این ولایت س ۶) چ، ح:

آریم س ۷) ا: آمدند س ۸) ا، ب: بوقو؛ چ: توغو؛ ح: بوغو س ۱۱) چ، ح: «امیر» ندارد س ۱۱) ح: ایرنحین س ۱۲) ح: پدر آوردند س ۱۳) چ، ح: «روز» ندارد س ۱۳) ح: هشتم س ۱۳) چ، ح: الاول س ۱۳) ب، ق: طوغلیجه؛ چ، ح: طوغربلجه س ۱۴) چ، ح: باسماق س ۱۴) چ، ح: قراجه س ۱۷) ح: «با لشکری تمام» ندارد س ۲۰) ا، ق، چا: باریم؛ چ، ح: بارین س ۲۰) چ: گیخاتوخان س ۲۲) چ، ح: جمادی‌الاخر س ۲۳) ح: اوجونحی س ۲۴) ح: ایت‌اوغولی س ۲۵) چا: ایتقولی

ص ۱۲۰۲

س ۲) چ: فرمایند س ۵) چ: تاجو؛ ح: حسن‌تاجو س ۶) چ، ح: مصاف دادند س ۷) چ، ح: جمادی‌الاول س ۱۰) چ، ح: «تمام» ندارد س ۱۲) چ، ح: «را» ندارد س ۱۲) چ، ح: «بد» ندارد س ۱۲) چ، ح: بودند س ۱۳) چ، ح: تمامی حکایت س ۳) چ، ح: غازان‌خان متعاقب

ص ۱۲۰۳

س ۱) ق: قسم سیم

ص ۱۲۰۵

س۲ تا ۳) ح: عبارت «بن هولاکوخان... چینگگیزخان» ندارد س۴) ا: عبارت درون [ ] را ندارد س ۷) ث: «ارغون‌خان» ندارد س ۸) ث: شعب س ۹) ق: قسم دویم س ۱۰) چ، ح: «مبارك او» ندارد س ۱۱) ث: حالت جلوس بر س ۱۱) چ، ح: سریر خانی س ۱۱) چ، ح: تاریخ احوال س ۱۳) ق: قسم سیم س ۱۴) چ، ح: در سیر س ۱۴) چ، ح: «پسندیده» ندارد س ۱۴) چ، ح: گزیدهٔ او و مثلها و بیلگها که از او نقل کنند و حکمها که کرده است و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق نیامده س ۱۷) ق، ث: یاساقها س ۲۱) چا، ق: در قلم می‌آید

ص ۱۲۰۶

س ۱) ث: اول غازان‌خان‌بن اباقاخان س ۴) ث: «او» ندارد س ۴) ث: شعب س ۵) ا، ث، ق: «و» در آغاز سطر ندارد س ۵) ث: پسر مهین س ۶) ق، چا: دوازده س ۷) ث: دورمان؛ ق: دورنان س ۷) ث: مولادای س ۸) ث: بوسین؛ چا: تبسمن س ۱۲) ث: کوتاج س ۱۸) ا: سرسکومسج؛ چا: بیربیکومینج؛ ث: سرسکرمسح س ۱۸) ا: ابکون

ص ۱۲۰۷

س ۶) چا، ا: «شعر» ندارد س ۱۰) چ، ح: متفق‌الکلمه س ۱۱) چ، ح: بیت

س ۱۳) ب، ت، ج، چا: خرشید س ۱۳) ث، چ، ح: رخشان رسد س ۱۴) ث، ج: موعالجین؛ چ، ح: بودالجین س ۱۴، ۲۴) ث: اسسك؛ ح: اسكی س ۱۵) چ، ح: قلباق س ۱۵) ث، ج: «خاتون» ندارد س ۱۵) ج، چ: آمده بودند س ۱۶) ث: چنانچه س ۱۶) او هنوز س ۱۷) چ، ح: «قید» ندارد س ۱۷) چ، ح: فی‌الجمله س۱۷) چ، ح: او را می‌پرورد و در حجر اشفاق از جان (ح: + عزیز) گرامی‌تر می‌داشت س ۱۸) ث، ح: محکم س ۱۹) ث، چ: نظم؛ ح: بیت س ۲۲) ث: «زبان را... ملیح» ندارد س ۲۴) ج: شهزاده س ۲۵) ا: عبارت درون [ ] را ندارد

ص ۱۲۰۸

س ۱) ث، ج: اسهالی س ۱) ث: موغابحین س ۲) ا: فوقحمان س ۳) چا: آشو؛ ث: اسو س ۳) ج: عبارت «از قوم... آشتو بود» ندارد س ۴) ث: آشنای س ۴) ث: اسو س ۴) ا، ث: بولای س ۶) چ، ح: شد بر اسب نشست س ۶) ث: قوتلغ؛ ج: قوبلق؛ ح: قتلوق س ۷) ا، ث: مصلحت س ۷) چ، ح: و قتلغشاه در س ۸) چ، ح: به اوردو رسید س ۹) چ، ح: نمود؛ فرموده س ۱۱) چ، ح: مراجعت قتلغشاه اباقاخان (چ: اباقان) فرمود س ۱۱) چ، ح: من پیر س ۱۲) ث، ج، چ، ح: اگرچه فرزندم س ۱۲) چا: «دلبند» ندارد س ۱۳) چ، ح: «و چون یگانه است» ندارد س ۱۳) نخواهد اما س ۱۴) چ، ح: طرمطای می‌اندازد و جانور پرانیدن می‌آموزد س۱۵) چ، ح: عبارت این سطر را ندارد س ۱۶) ث، ج، چ، ح: ارغون‌خان رسانید س ۱۷) ث، ج، چ، ح: او را چگونه س ۱۸) چ، ح: واجب و لازم است س ۲۰) ث، ج، چ، ح: سبعین وستمائه س ۲۰) ث، ج، چ، ح: عزم خدمت س ۲۰) چ، ح: پدربزرگ س ۲۱) چ، ح: شهزاده غازان س ۲۲) به حضرت اباقاخان پیوست س ۲۳) چ: ابقاخان س ۲۵) ج، ح: در پیش س ۲۵) چ، ح: «زین اسب» ندارد س ۲۵) ث، ج، چ، ح: خود نشاند

ص ۱۲۰۹

س ۱) چ، ح: ابتهاج نمود س ۱) چ، ح: مخایل سلطنت س ۳) چ، ح: من به خود او را س ۳) چ، ح: اگرچه ارغون‌خان س ۷) ث: سیرغامیشی س ۷) چ، ح: بازگردیدن س ۹) ث، ج: بولغان‌خاتون؛ چ، ح: بلغان س ۹) ب، ت، ث، ج، چا: فرزند پسرینه س ۱۱) ث: پسندیده داشت س ۱۲) ت، ج: سوقورلوق؛ چ: سقورلق؛ ح: سقورلوق س ۱۲) ث، ج، چ، ح: روانه س ۱۲) چ، ح: ارغون‌خان بر عقب او یك منزل س ۱۲) چ، ح: و او را کاسه س ۱۶) چ: ازوم؛ ح: اوزوم س ۱۶) چ، ح: قودعمش س ۲۱) چ، ح: می‌کرد س ۲۲) ح: پسر خردتر س ۲۴) ج: غلبه‌کردن

ص ۱۲۱۰

س ۱) چ، ح: از اردوها دورتر س ۳) ا: و دوستی و هوشیاری س ۳) ث، ج، چ، ح: هشیاری س ۳) ث، ج: «و شکارگاه» ندارد؛ چ، ح: «گاه» ندارد س ۴) چ، ح: مصاحب می‌داشت و یك نفس س ۵) چ، ح: شکیبایی نداشت س ۸ تا ۱۰) ا: عبارت «یوسون و یاسلق... بر تجاوز» ندارد س ۹) چ: انده قودایی س ۱۷) ح: یاروق س ۸) چ، ح: او را تعلیم داده س ۱۸) ث، چ: ایغوری س ۲۰) ث: فرهنگ تیرانداختن و سواری آغاز کرد س ۲۰) چ، ح: تیرانداختن و چوگان باختن س ۲۱) چا: «شعر» ندارد؛ چ، ح: بیت س ۲۲ و ۲۳) ث، چ: آیدش س ۲۴) چ، ح: جانور انداختی س ۲۴) چ، ح: اسب‌تاختی س ۲۵) ح: حیران بماندندی؛ ث، چ: می‌ماندند س ۲۵) ا: «سنه» ندارد، از دیگر نسخه‌ها است

ص ۱۲۱۱

س ۱) ث، چ، ح: قراونه س ۳) چ، ح: ارغون‌خان س ۴) چ، ح: پسر به دیدار یکدیگر شادمانی فرمودند س ۵) ث: روان شدند س ۵) چ، ح: به موضع اخری که در س ۶) ث: «بود» ندارد س ۷) ث: شکار اول س ۷) چ، ح: یاغرلامشی س ۸) چ، ح: توقف فرمود س ۸) چ، ح: جرغامشی س ۸) چ، ح: اشتغال نمود س ۱۱) چ، ح: تمام نرسیده بود س ۱۴) ث: عزم کنتوخام و... داشتست؛ چ، ح: عزیمت جانب... داشت س ۱۵) چ، ح: قراونه س ۱۷) چ، ح: کاسه گیرم و خیر یاد کنم س ۱۹) چا: باغ حین س ۲۰) ث: سلجوق؛ چ: سالجق س ۲۱) چ، ح: بازمی‌گردانید س ۲۲) ا: تاربدار س ۲۲) ث: بوکالسی ایکاهی؛ چ، ح: بوکال و ایکاحی س ۲۴) ا، ب: باوق؛ چ: یارق؛ ح: باروق؛ چا: یاروق

ص ۱۲۱۲

س ۱) چ، ح: بودند و به موسم خریف چون س ۲) ث: «ری» ندارد س ۲) ث: اباقاخان هرشب س ۳) چ، ح: محبت هرشب س ۳) چ، ح: بیگاه تغییر لباس کرده ناشناس س ۴) چ، ح: «جامهٔ خواب خفته» ندارد س ۵) د: اشنا ایکاحی؛ ث: ایکحی؛ چ، ح: اسماایکاجی س ۶) ث: زین بارگیر س ۷) ب، ت، ج، چا: تهی نشاندند س ۱۱) ب: «بغایت» ندارد س ۱۲) ب، ت، ج، چا: غازان‌خان س ۱۱) ا، ث: «خاتون» ندارد س ۱۵) چا: «او» ندارد س ۱۶) ث، ح: دندان س ۱۷) چا: بدان خواندی س ۱۹) چ، ح: مراجعت فرمود و س ۱۹) چ، ح: غازان‌خان هنوز س ۱۹) چا: ساله بوده بر س ۲۳) چ، ح: غازان‌خان

ص ۱۲۱۳

س ۱) ا: ارغون‌خان س ۱) ا، ب: «آمد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲) چ، ح: ارغون‌خان س ۳) ب، ث، ج، چا: خود درآورد س ۴) ث: به خراسان شد س ۵) چ، ح: یافته است س ۱۰) ب، ت، ج، چا: «جواب» ندارد س ۱۰) ب، ت، ث، ج، چا: فصاحتی س ۱۱) چ، ح: متحیر ماندند س ۱۳) ا: «نیز» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۳) چ، ح: آن حدود س ۱۴) چ، ح: به راه قایم‌مقامی س ۱۵) ا، ب: آش‌بوقا س ۱۶) ث، چ، ح: اوردو بودند س ۱۶) چ، ح: بماندند س ۱۶) چ، ح: «چون» ندارد س ۱۷) چا: «خان» ندارد س ۱۹) ب، چ، ح: مستوفی؛ چا: متوفی س ۲۱) ج: خزاین س ۲۳) چ: کسی را؛ ح: هیچکس را س ۲۴) ث، چ، ح: نتوان داد س ۲۵) چ، ح: «چون» ندارد

ص ۱۲۱۴

س ۱ تا ۴) چ، ح: هرگاه که جوهری (ح: جواهر) نفیس دیدی آن را [به] وی [ح: +داده] و بعد از وفات بلغان‌خاتون خزانه‌داران در آن دست خیانت دراز کرده بودند و ارغون‌خان را معلوم شده و همواره بازخواست س ۴) چا: خزانه دایما؛ چ، ح: همیشه س ۵) ب: گیخاتون؛ چ، ح: گیخاتوخان س ۹) ب: گیخاتون س ۱۲) چ، ح: نشست الجایتو سلطان س ۱۲) چ، ح: قایم‌مقامی در خراسان س ۱۳) چ، ح: آن مدت و کیفیت و کماهی آن حالات در دو قسم یاد

ص ۱۲۱۵

س ۱) چا: «او» ندارد؛ چ: فرزندان غازان‌خان که تا غایت منشعب گشته‌اند؛ ح: غازان‌خان که تا وقت منشعب گشته‌اند س ۲) ا: ییدی‌فورىقه‌خاتون س ۲) ا، ب، ت... چا: منککوتیمور؛ ج: منکوتیمور؛ ث: تمور س ۳) ث: طوقونشاه؛ ج: توقلغشاه س ۴) ث: چغتای بوده است س ۵) ا: بولوغان خراسان خراسان س ۵) چا: را دختر س ۵) ث، ج: امیر تسو س ۶) چا: «نام او منگلی‌تیگین و» ندارد س ۷) ا: بوقتمور؛ ث: بوقتمور س ۷) ا: سرعوحی و س۹) ا: دوقوز س ۹) ا: بوقینی؛ ب، ج: توقینی س ۱۰) ا: بنشاندند س ۱۰) ث، چا: ابتای نویان س ۱۱) چا: آورد نام او آلجوبه س ۱۳) چا: کرموخاتون س ۱۵) چا: «پادشاه اسلام» ندارد س ۱۶) چا: «خان» ندارد س ۱۶) چا: شعب شریف

ص ۱۲۱۶

س ۲) چ: طاب‌الله ثراه و جعل‌الجنة مثواه؛ ح: طیب‌الله ثراه س ۳) چ، ح: و این قسم مشتمل است بر مقدمه قبل از جلوس س ۴) ب، چ، ح: «حال» ندارد س ۴) چ، : سریر خانی س ۵) چ، ح: «او» ندارد س ۵) چ، ح: جنگهایی... و

فتحهایی س ۶) چا: «است» ندارد س ۷) چ، ح: «او» ندارد س ۸) چ، ح: بایدوخان س ۹) چ، ح: و آن مشتمل است بر چند حکایت س ۹) چا: «چنانکه یك‌یك بیاید» ندارد س ۱۱) چ، ح: حال غازان‌خان س ۱۱) چ، ح: به عهد ارغون‌خان س ۱۲) چ، ح: خلاص شد س ۱۳) ث، ج، چ، ح: بنشست س ۱۴) چ، ح: «شهزاده» ندارد س ۱۴) ث، ج، چ، ح: برای قایم‌مقامی خویش س ۱۵) چ، ح: مملکت س ۱۵) ث، ح: سرحد را س ۱۷) چ، ح: می‌نمود

ص ۱۲۱۷

س ۴) چ، ح: مراجعت نمود س ۴) چ، ح: خدمتش بود اما س ۸) چ، ح: کرده به جانب خانه‌های خود رفت س ۹) چ، ح: طوغانجق س ۹) ا: «خود» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۱) ج: می‌گذاشت س ۱۱) چ: راه حکومت س ۱۳) ث: پسندیده می‌داشت؛ ج: نمی‌داشت س ۱۳) ح: طینت س ۱۴) چ، ح: امیر بزرگ س ۱۶) ث، ج، چ، ح: خبوشان س ۱۷) چ، ح: ایشان بود س ۲۳) ث، ج، چ، ح: ارغون‌خان س ۲۳) چ، ح: متعاقب کسان س ۲۴) چ، ح: متعلقان و خاصگیان

ص ۱۲۱۸

س ۲) ث: یاساق س ۵) ج: صاداق س ۵) چ، ح: شهزاده غازان س ۷) ث: مکان فرمود س ۷) ث، ج: یاغیگری نوروز و فتنهٔ او س ۹) چ، ح: طوغانجق س ۱۰) ث، چ، ح: دختر خود را س ۱۰) چ، ح: به پسر نیکبی ساربان س ۱۳) ث، ج، چ، ح: جمله برفتند س ۱۵) چ، ح: ساداق ترخان س ۱۷) ث، ج: نزد نوروز س ۱۹) چ، ح: از بندگی... می‌آیی س ۲۲) ا: «او» ندارد، از دیگر نسخه‌ها است س ۲۵) چ، ح: ثمانین وستمائه امیر نوروز با لشکر خود بر سر

ص ۱۲۱۹

س۱) ث، ج، چ، ح: امیر نوروز با لشکر خود س۱) چ، ح: معظم‌شهزاده‌غازان س ۱) ب: تکما؛ ث، ج: تکنه س ۳) چ، ح: بر کنار پشته فرود آمده س ۴) ث، ج، چ: غازان‌خان س ۴ و ۵) چا: غلبه را آورد و پنداشت که اوردو است س ۵) ث، ح: گرفته س ۶) چ، ح: است و سوران انداخت (ح: انداختند) و از جوانب بر ایشان تاخت س ۹) چ، ح: به‌راه نیشابور روان شدند س ۱۰) ث، ج، چ، ح: امان یافت س۱۲) چ، ح: «و ایشان را... فرستاد» ندارد س۱۷) ث، ج: اقماجیان؛ چ: اخماجان؛ ح: اختجیان س ۱۸) چ، ح: کردند و نیافتند س ۲۰) ث، ج: به ولایت س ۲۴) چ: نو از اعمال استراباد؛ ح: نو که از اعمال استراباد بود س ۲۴) ث، ح: کورتیمور س ۲۵) چ، ح: و لشکرها که در

مازندران بودند

ص ۱۲۲۰

س ۲) چ: او راندند؛ ث، ج: دوانید س ۳) چا: اوق؛ چ، ح: اوغ از خرگاه س ۴) ث، ج، چ، ح: چون لشکرها س ۵) چ، ح: او را نیافتند س ۹) چ، ح: اندیشه در خاطر نگذرانیده‌ام س ۱۱) ث، ج، چ، ح: امیربایتمور س ۱۴) ب، کلندر؛ ث، چ: کلندر س ۱۴) چ، ح: قریب س ۱۶) ث: لشکرها س ۱۶ و ۱۷) ج: چون لشکر منصور از دور س ۱۹) چا: برگستوانها س ۲۳) ث: جنگهای عظیم

ص ۱۲۲۱

س ۲) چ، ح: لشکر را دل داده س ۳) ث، ج: بازگردانیدن س ۴) ث، ج، چ، ح: رایات همایون س ۵) چ، ح: در رسیدند و چون به جوین رسیدند از مردم آن ولایت هیچ‌کس پیش نیامد س ۸) چ، ح: شرایط خدمت به جای آورد س ۱۰) ث، ج، چ: ممکن گشت... او را نواخت س ۱۲) چ، ح: قریه س ۱۳) ث: خزینه‌داری س ۱۵) ا: عمارتهایی س ۲۱) ج: بر قاعده ملازم

ص ۱۲۲۲

س ۳) ا، ث، چ، ح: به کالپوش س ۶) ث، ج: اویغورتای س ۸) ث، چ، ح: بنشاندند س ۱۱) چ، ح: قطارهای استر س ۱۱) ث: اشتران س ۱۴) ح: الاجو س ۱۵) چ، ح: «امرا» ندارد س ۱۵) چ، ح: خانه‌ها س ۱۶) چ، ح: «حال» ندارد س ۱۸) چ: هولاجو؛ ح: الاجو س ۱۸) ج، چ، ح: برگشتند س ۱۹) ج، چ، ح: ایشان و جمعی انبوه س ۱۹) ث، ج، چ، ح: به نوروز پیوستند س ۲۴) ج: لشکرهای بسیار س ۲۵) ث، ج، چ، ح: نورین‌آقا به شرف بندگی

ص ۱۲۲۳

س ۲) ج: کوچ فرمودند س ۴) ج: جانب خراسان س ۷) چ، ح: مخالف‌سرا س ۷) ح: ازتوابع جام س ۷) چ، ح: الجایتو س ۸) چ، ح: نکاندون س ۹) چ، ح: به جام س ۱۱) ج: ترکان س ۱۲) ث، ج: برسید س ۱۳) ج، ح: تمام کوه س ۱۳) چ: چهارپایان س ۱۴) ث، ج: گندیده چنانکه س ۱۴) ث، ج، چ، ح: عفونت آن س ۱۵) ج، چ، ح، چا: می‌برد س ۱۹) چ، ح: فراه؛ ج: فرا س ۱۸) ج، چا: سبزوار س ۲۰) ج: مصلحت ندانست س ۲۲) ث، ج، ح: پل

ص ۱۲۲۴

س ۱) ح: کوچانیده؛ چ: کوچ کردند و س ۲) چ، ح: هرات آورد س ۴) چ، ح: خدمتها س ۴) چ، ح: کؤچ کرد و س ۶) ج، چ، ح: اویغورتای س۸) ث، ج، چ: رسانند س ۹) ث، ج، چ، ح: فتنه و فتور س ۹) ث، ج: بولقاق؛ چ: بلقاق س ۱۰) چ، ح: مهمل نمی‌گذاشت س ۱۱) ح. الغایة والامکان س ۱۳) ث، ج، چ، ح: ولایت س ۱۵) ث، ح: یایلاقمیشی؛ ج: یاییلاق‌میشی س ۱۸) چ، ح: شده‌است س ۲۱) ث، ج: آمد س ۲۲) چ، ح: «اصلی» ندارد س ۲۳) ث، ح: سیکتور؛ ح، چ: سکتور س ۲۴) ج: شیرکوه

ص ۱۲۲۵

س ۳) چ، ح: اکثر لشکریان س ۴) ث، ج: به حدود س ۷) ث: در حدود؛ ح: به حدود س ۸) ث، ج: در تمامت خراسان (ث: او) س ۸) ث، ج، چ، ح: یافت نمی‌شد س ۹) چ، ح: آمده بودند س ۱۲) ج، چ: دگرگون کردند و س ۱۳) ج: داشمند س ۱۵) ج: مشغول شدند س ۱۷) ح: طژن س ۲۰) ث، ج: به موجب فرموده س ۲۳) ث، ج: توکیل کردند س ۲۴) چ، ح: جمیع س ۲۵) چ، ح: شهزاده غازان

ص ۱۲۲۶

س ۱) ث، ج، چ، ح: «الادونویان» ندارد س ۲) چ: درآورد و بندگی ارغون چند روز در حدود؛ ح: بندگی غازان چند روز در س ۲) چ، ح: سوکان س ۳) چ، ح: نزول فرمود س ۵ تا ۱۰) چ، ح: نوروز با لشکرهای ماوراءالنهر و ترکستان عازم خراسان گشته. غازان س ۸) ث، ج: لشکری التماس س ۱۲) چ، ح: بتحقیق س ۱۲) چ، ح: لشکری بسیار است در آن ایام غازان در قراتپه س ۱۵) ا: برسید؛ ح: برسد س ۱۶) ث، ج، چ، ح: لشکر س ۱۷) چ، ح: بجانب قهستان س ۱۷) ث، ج، چ، ح: لشکرهای آنجا س ۱۹) چ، ح: یاغی پیاپی س ۲۰) چ، ح: فرموده س ۲۰) ث: قوتلغ س ۲۱) ث، ج، ح: اقاجی

ص ۱۲۲۷

س ۱) ث، ج، چ، ح: «باشد که» ندارد س ۴) ث، ج، چ، ح: پوشانید و س ۷) ج، ح: پل معین س ۱۱) چ، ح: کؤچ فرموده س ۱۳) ث، ج، چ، ح: مصاف دهند س ۱۴) ث، ج، چ، ح: امیر قتلغشاه رسید س ۱۵) ح: تمام لشکرها س ۱۸) چ، ح: این طرف س۱۹) ج: به محاربه س۱۹) چ: مکاوحت با ایشان مصلحت؛ ح: با ایشان مکاوحت مصلحت س ۲۲) ث، ج: یك روزه

ص ۱۲۲۸

س ۱) ح: کرد و س ۲) ح: مصاف دهد س ۵) ث، چ، ح: اکثر لشکرها س ۵) ث، ج، چ، ح: به طلب س ۶) ت، ث، ج، ح: اراتیمور؛ ث: اوراتسمور س ۶) چ: سرین س ۹) چا: توزمیش‌خاتون س ۱۱) ث، ج: بگیرد س ۱۶) ح: در ده س ۱۷) چ، ح: کرغ س ۱۷) ث، ج، چ، ح: «از اعمال اسفراین» ندارد س ۱۷) ث، ج، چ، ح: امیر نورین س ۱۸) ث، ج، چ، ح: هزارهٔ بزرگ س ۲۳) ح: رسیدند س ۲۴) ث، ج: کنجك س ۲۴) ب، ث: سوکورحیان؛ چ: سکورجان

ص ۱۲۲۹

س ۲) چ، ح: قاجین س ۴) ث، چ، ح: برسید س ۵) چ، ح: آن شب معلوم کردند که س ۹) ث، ج، چ، ح: ولیکن س ۱۰) ج: بسیاری اسیر س ۱۰) ا، ث، ج: باروبقی؛ چ، ح: باروبقن س ۱۱) چ، ح: قصد آن کرد س ۱۲) چ، ح: چهارپایان س ۱۴) چ، ح: فرو بگرفتند و قرب س ۱۶) ث، ج، چ، ح: گوشه‌های ضریح س ۱۶) چ، ح: و بازگشتند خراسانیان س ۱۸) ث، ج، چ، ح: لشکر خواستند قریب س ۲۰) چ: زدند از این طرف س ۲۰) ج: از راه جاجرم س ۲۱) ج: بسطام رفت س ۲۱) چ، ح: ارغون‌خان دست داده بود و س ۲۱) چ، ح: معلوم گشته بود س ۲۲) ث، ج، چ: غازان‌خان س ۲۲) ث، ح: و دو روزی س ۲۵) ث، ج: نموده بود

ص ۱۲۳۰

س ۱) ح: «از شهر» ندارد س ۲) چ: گرد کوه برده: ح: برد س ۳) چ، ح: است رفته بدین سبب ابیشقا س ۳) ث، ج، ح: بازگردید س ۴) چ، ح: دامغان رسید س ۵) چ، ح :نیامد س ۸) ح: خزیدند فرمود س ۹) ث، ج، چ، ح: دو شبانروز س ۱۱) چ، ح: کوسپند آنچه توانستند ترتیب نمودند س ۱۱) چ، ح: از روی عاطفت س ۱۲) چ، ح: گناه ایشان ببخشید س ۱۵) ح: بعضی بیتکچیان س ۱۶) ث، ج، چ، ح: التفات س ۱۷) چ، ح: داشتند از ایشان بازگرفتند س ۱۸) ح: واقعهٔ هایله... ظاهر کردند س ۲۰) ح: چنانچه س ۲۰) چ: مغول باشد؛ ح: مغولان باشد س ۲۳) چا: ساتلمش: چ: ستلمش؛ ح: ستلمیش س ۲۵) چ، ح: تورمیش

ص ۱۲۳۱

س ۳) چ، ح: قاقلاق س ۴) چ: اتفاق کردند و س ۵) ح: بر عقب او س ۵) ح: «او را» ندارد س ۷) ث، ح: جماعتی سادات س ۷) ح: اهالی و موالی س ۹ تا ۱۳) چ، ح: عبارت «حکایت حال... از آن» ندارد س ۱۳) چ،

ح: همایون از سمنان به دماوند آمد و بعد از چند روز بجانب س ۱۵) ث، ج: برفت س ۱۵) ج: توقف نموده س ۱۸) ث، ج: «اند» ندارد س ۱۹) چ، ح: گریخته به خراسان رفت س ۲۲) ث، چ، ح: اطلاق فرمود

ص ۱۲۳۲

س ۱) چ، ح: خرابی لشکر و احوال خراسان س ۲) چ، ح: هرقوداق س۳) چ، ح: به محافظت خراسان نامزد گردانید س ۴) ث، ح: مواضع س ۴) چا: موضع اسیران س ۵) چ، ح: پاپلاق گویند به شکار نخجیر و اصطیاد طیور س ۵) چ، ح: «طوی» ندارد س ۷) چ، ح: امیر قتلغشاه چون احوال بولغاق (چ: بلقاق) خراسان به گیخاتو عرضه داشت بدان زیاده ملالتی (چ: مبالات) ننمود چه از دنیا و مافیها فراغتی کلی داشت امیر قتلغشاه س ۱۶) ج: درآمدند س۱۶) ث: سلطان میدان س ۱۷) ث، ج، چ، ح: قیشلامیشی‌فرمود س ۱۸) ج، چ، ح: طولادای س ۲۰) چ، ح: فرمان شد س ۲۰) ا، ب: قرانوغان؛ ج: قراطوغان س ۲۲) ج: بیرون آمد، ح: بیرون آورد س ۲۲) ث، ج: هوا هنوز

ص ۱۲۳۳

س ۱) ث، ج: تا حد س ۱) ث، ج: تاختنی س ۳) چ، ح: در اوایل فصل واقع در سنهٔ س ۳) چ، ح: «بود» ندارد س ۴) ث، ج: با لشکرها س ۵) ج: هورقداق س ۶) چا: بفرستاد س۶) ث، ج: ولایت س۹) ج: سعدالحق‌والدین س ۱۰) ا، ب: ضبط احوال س ۱۱) ا، ب: قومش س ۱۵) چا: یاغی دیده‌اند س ۱۷) ث، ج: مقام کرده س ۱۹) ا: اسب یکدیگر س ۲۰) ث، ج: نایافتن تغار س ۲۳) ج: پل مالان س ۲۵) ث، چ: خینسار

ص ۱۲۳۴

س ۱) ث: «باوی» ندارد س ۱) ث، ج: علاءالدین را س ۳) ث، ج: زحمت س ۵) ت: نرسانند؛ ث: نرسانند؛ ج: نرساند س ۶) ت، ث، ج: لشکر عراق س ۶) ت، ث، ج: نداده‌اند س ۹) ا: تغار فرزندان س ۹) ث: بیرون رفته‌اند س ۱۰) ت، ث، ج: «آنجا» ندارد س ۱۱) ت، ث، ج: مراجعت فرمود س ۱۱) ت، ث، ج: حال ضعف خود س ۱۶) ج: جمع کرده بودند س ۱۸) ت، ث، ج: عزیمت را س۱۹) ا: بود؛ چا: نبود (؟) س۲۱) ت، ث، ج: بنا نهاد س ۲۲) ا: حیژد س ۲۳) ت، ث، ج: «از» ندارد س ۲۴) ت، ث، ج: «آن ولایت» ندارد

ص ۱۲۳۵

س ۴) ت، ث، ج: اکثر را س ۵) ت، ث، ج: به هزار حیله خود را س ۷) ت، ث، ج: استمالت رعایا س ۷) چا: داده س ۱۱) ت، ث: یاساق س ۱۴)

ت، ث: سقان س ۱۵) ت، ث، ج: شهر نو س ۱۵) ت، ث، ج: «در» ندارد س ۱۵ و ۱۶) ت، ث، ج: حرکت فرمود س ۱۹) ت، ث: فرمود؛ چا: فرمودند والسلام

ص ۱۲۳۶

س ۲) چا: «خان» ندارد س ۵) چا: آذربیجان را س ۵) ت، ث، ج: امرای بزرگ س ۶) ت، ث، ج: قتلغشاه نویان والادو س ۸) چا: ساتلمش س ۱۰) چا: جیرغوتای س ۱۲) ت، ث، ج: «و یك» ندارد س۱۴) ت، ث، ج: غازان‌خان س ۱۶) ث: ساتلمش؛ ج: ساتلمیش س ۱۷) ا: قومش س ۱۷)ب، چ، ح: حرز(؟)

ص ۱۲۳۷

س ۱) ج: غازان‌خان س ۳) ت، ث، ج: ساخته گردانند س ۴) ت، ث، ج: غازان‌خان س ۴) ج: چگونه س ۵) ت، ث، ج: امیر مولای س ۵) ت، ث، ج: الاتاغ س ۸) ج: رسیدند س ۹) ج: غازان‌خان س ۱۰) ت، ث، ج: ناردو هردو س ۱۱) ت، ث، ج: فرستاده س ۱۵) ت، ث، ج: توقتیمور س ۲۱) ت، ث، ج: بولغان‌خاتون س ۲۲) ت، ث: کوجین س ۲۲) ت، ث، ج: چینی و ختایی

ص ۱۲۳۸

س ۲) ت، ث، ج: بشارت داد س ۳) ث: شکسته شد س ۴) ت، ث، ج: چهارپایان و کوتلها س ۴) ت، ث، ج: قبا و آل بر آن داشت گرفتند و س ۵) ت، ث، ج: فرمود س ۱۳) ج: «چون» ندارد س ۱۵) ج: «حضرت» ندارد س ۱۸) ت، ث، ح: دفع او س ۱۹) ا: به‌آخر رسید رسانید (بر بالای سطر نوشته شده) س ۲۰) ت، ث، ج: لشکرها س ۲۳) ت، ث، چ: نمودند س ۲۴) چا: یایلاقمیشی س ۲۵) ت، ث: خبر بازفرستاد

ص ۱۲۳۹

س ۳) ت، ث: فایده نداشت س ۵) ب: پیش خواجه؛ ت، ث، ج: پیشتر صاحب اعظم س ۵) ج: سعدالحق والدین س ۶) ت، ث، ج: بیرون آورد س ۷) ج: روا نمی‌دانست س ۷) ت، ث: قدیم را س ۱۱) ا، ث: می‌اندیشم س ۱۱) ت، ث، ج: اگر صاحب س ۱۲) ت، ث، ج: صاحب تقبل س ۱۶) ت، ث: کوچ فرموده؛ ج: کرده س ۱۸) ج: جمعی مفسدان س ۲۰) ت، ث، ج: مال را س ۲۴) ت، ث، ج: محیط شد

ص ۱۲۴۰

س ۲) ت، ث، ج: امان خواسته س ۷) ت، ث، ج: «خویش» ندارد س ۸) ت، ث، ج: دو کس را س ۸) ت، ث: کزیکتانان به س ۸) ث: یاساق س ۸) ث، ج: رسانیدند س ۱۲) ث: بیرون نیاورند س ۱۳) ت، ث: استمالت دادند س ۱۵) ت. ث، ج: «آن زمستان» ندارد س ۱۶) چا: قیشلامیشی س۲۰) ت، ج: ساتلمیش س ۲۲) ج: «بد» ندارد س ۲۳) ت، ث، ج: «حضرت» ندارد س ۲۳) ت، ث، ج: اگر پادشاه س ۲۳) ت، ث، ج: حق بنده رحمت

ص ۱۲۴۱

س ۳) ت، ث، ج: بندگی ایستادگی نماید س ۴) ث: گناه؛ ج: گناهان س۴) ت: و آن را جوابهای س ۵) ت، ث، ج: ساتلمیش س ۸) ج: ایشان بباشد س ۱۱) ت، ث، ج: تا آن حدود س ۱۲) ت، ث، ج: ساتلمیش س ۱۳) ث: نوروز آنکه س ۱۴) ت، ث، ج: «آقا» ندارد س ۱۷) ث: چون‌به‌همان س۱۷) ت، ث، ج: پادشاه ایشان س ۱۸) ا، ب: کوبیکلامیشی؛ ت: کوننکلامیشی س ۲۱) ت، ث: پدید آمدند س ۲۱) ا، چا: قوجیتانان: ت، ث: قورجیان

ص ۱۲۴۲

س ۱) ت، ث: طوغان س ۱) ت، ث: رسیدند س ۲) ت، ث: آن دره س ۴) ت، ث: فرمود تا آنجا س ۷) ت، ث: روان شد س ۷) ت، ث: ظاهر گشت س ۱۰) ت، ث: دیگران آنجا س ۱۰) ت، ث: به بندگی پیوستند س ۱۰) ت، ث: عمر اوغول س ۱۰) ت، ث: روان شد س ۱۴) ت، ث: خزینه س ۱۵) ت، ث، چهارپای س ۱۶) ا، ب: شبرغان س ۱۷) ا، ب: ینحکه س ۲۱) ت، ث: شبرغان س ۲۲) ت، ث: قوتلغ

ص ۱۲۴۳

س ۲) ت، ث: «عظیم» ندارد س ۴) ت، ث: مدت چند روز س ۶) ت، ث، ج: «و می‌خوردند» ندارد س ۶) ت، ث، ج: چهارپای س ۷) ث: در او س ۸) ت، ث، ج: نوروز هم س ۸) ت، ث، ج: «از آنجا» ندارد س ۱۳) ت، ث: رسید س ۱۴) ت، ث، ج: «حال» ندارد س ۱۴) ت، ث، ج: غازان بدان س ۱۴) ت، ث، ج: التفات س ۱۵) ت، ث، ج: بجانب بادغیس با خانه‌های خود س۱۷) چا: درهٔ حر؛ ا: درهٔ حزو س ۱۹) ت، ث، ج: با غازان‌خان عرضه س ۲۳) ت، ث: التفات ننمود س ۲۴) ت، ث: کرده از آنجا ایلچی

ص ۱۲۴۴

س ۱) ث، ج: نوروز هم س ۸) ج: فرستادند س ۸) ث، ج: خواهیم‌رسید

س ۱۰) ث، ج: «عجم» ندارد س ۱۱) ث، ج: در ناحیت هشترود س ۱۱) ث: غرباشیره س ۱۴) ج: چاردیه س ۱۶) ا: شاید س ۱۶) ث: فرمود تا س ۱۷) ث، ج: از آنجا بیرون کنند س ۱۹) چا: برسید

ص ۱۲۴۵

س ۱) ج: آنجا بودند س ۲) ث، ج: بزرگ متصل شدند س ۳) ث، ج: سخن خویش س ۳) ث، ج: بازگشته س ۴) ث، ج: طولادای س ۶) ث، ج: غازان‌خان س ۷) ث: فضولی س ۹) ج: جماعتی س ۱۰) ث: توغ؛ ج: طوغ س ۱۰) ج: کهرگا س ۱۳) ج: اوکلوك س ۱۳) ث، ج: خواسته س ۱۴) ث، ج: «از حدود» ندارد س ۱۵) ج: رسیدند س۱۸) ث، ج: بولقاق س ۲۲) ث، ج: غازان‌خان

ص ۱۲۴۶

س ۱) ث، ج: «راه» ندارد س ۲) ث: طلب کرد س ۸) ث، ج: نورین‌آقا س ۹) ا، ث، ج: ایشان بوقا س ۱۰) ث، ج: دوانید س ۱۱) ا: سپیدرود س ۱۵) ث: میسره شدند س ۱۷) ت: قلب باستاد س ۱۷) ث: نزدیك رسید س ۱۷) ث، ج: اقباجی س ۱۹) ج: التفات ننمود س ۲۰) ث، ج: لشکر به س ۲۰) چا: قتلغشاه را س۲۰) ت، ج: برابر مقدمهٔ س۲۲) ت، ج: غازان‌خان س ۲۳) ث، ج: کهرگا س ۲۵) ث: برگرفت

ص ۱۲۴۷

س ۱) ث: «بودند» ندارد س ۲) ث، ج: طغای‌نام س ۲) ث: ایلدای س ۲) ث: اوقول: ج: اقول س ۳) ث: بندگی غازاخان آورده س ۳) ث، ج: لشکرها س ۳) ث، ج: بیکبار س ۵) ث: «و فرمود» ندارد س ۵) ث، ج: تمامت بنده س ۶) ت: فضول س ۷) ث: برداشته‌اند س ۸) ث، ج: باید شمرد س ۹) ث: تا ساکن س ۱۰) ث، ج: بورالتای س ۱۱) ث، ج: پادشاه سیورغامیشی فرماید و اجازت دهد س۱۱) ث، ج: آرم س۱۳) ث: برنشانیدند س ۱۴) ت، ج: «معرکه» ندارد س ۱۹) ج: دانست س ۲۱) ث، ج: طولای س ۲۳) چا: تحشم فرمود س ۲۵) ث، ج: گفتند س ۲۵) ث، ج: عهد و میثاق

ص ۱۲۴۸

س ۲) ث، ج: این طرف س ۳) ج: حاضر کردانیدند س ۴) ج: در محلول در کاسهٔ زر س ۴) ج: مسلمانان س ۵) ث، ج: سوگند یاد کردند س ۶) ج: فردا روز کار پادشاهی س ۷) ث: جای خود س ۸) ث: بولقان‌خاتون، ج: بولغان‌خاتون س ۱۲) ت، ج: مجازات س ۱۵) ا: سوار س ۱۶) ث، ج: آمد

تا مساعدت س ۱۹) چا: شب برابر یکدیگر نزدیك فرو آمدند س ۲۳) ث، ج: در میان بارگاهی س ۲۵) ث: قونحقبال

ص ۱۲۴۹

س ۲) ث: رسانیدن س ۳) ج: رسانیدند س ۵) ث، ج: طولادای س ۶) ث، ج: می‌رسید س ۹) ث: بولقان؛ ج: بولغان س ۱۰) ج: شهزاده خربنده فرستند؛ ث: فرستادند س ۱۱) ث، ج: از کنار س ۱۳) ث، ج: بندگی پادشاه س ۱۴) ث، ج: «را» ندارد س ۱۴) ث: لشکر قراونه: ج: لشکر س ۱۷) ث: فرزند صلب س ۱۸) ث، ج: قیشلامیشی س ۱۸) ث، ج: «معین» ندارد س ۲۱) ث، ج: مقرر داشتند س ۲۲) ث، ج: طولادای س ۲۵) ج: راضی شدند س ۲۵) ث، ج: قراونه را خانه‌ها آنجا

ص ۱۲۵۰

س ۱) ث: بدان سوی س ۳) چا: «خان» ندارد س ۳) ج: راهی س ۳) ث، ج: مراجعت نماید و س ۶) ث، ج: آنجا آمد س ۶) ث، ج: «دمی» ندارد س ۹) ث: تازه کنیم س ۱۰) ث، ج: امیر سوتای س ۱۱) ث: الت‌اس ‌نت س ۱۹) ج: مقام کنید س ۲۰) ث، ج: بسازید س ۲۰) ث، ج: روانه گردانید س ۲۳) ج: منار روان شدند

ص ۱۲۵۱

س ۱) ث: «می‌باید» ندارد س ۴) چا: کشهر بخشی؛ ا، ب: کشهر س ۶) ث: بیکدیگر؛ ج: یکدیگر س۹) ث، ج: سوکورجی س۱۰،۱۲) ث، ج: توقتیمور س۱۰) ث، ج: کورتیمور س۱۱) ث: ساخته هرچند؛ ج: ساخته هرچه س ۱۲) ث: قاییلاقامیشی؛ ج: یاسلاقمیشی فرمود س ۱۳) ث، ج: درساختن س ۱۴) ث، ج: سخن خود س ۱۶) ث، ج: تمامت لشکر س ۱۶) ث، ج: علفخوارها س ۱۹) ث: گردانید س ۲۰) ث: طولادی؛ ج: تولادای س ۲۵) ج: مراجعت نموده

ص ۱۲۵۲

س ۲) ث: توکالو س ۳) ث، ج: می‌گفت س ۴) ث: امرای دیگر س ۱۰) ث، ج: غازان‌خان س ۱۰) ث، ج: یکی کرد و س ۱۳) ث، ج: مقرر گردانیدند س ۱۳) ث، ج: «و متعهد شد» ندارد س ۱۶) ث، ج: سلطان شاه نام س ۱۸) ث، ج: توقتیمور را س ۱۸) ث، ج: روانه گردانید س ۲۰. ۲۱) ث، ج: سقورلوق

ص ۱۲۵۳

س ۲) ث، ج: «غازان‌خان» ندارد س ۴) ث، ج: «جوینی دام برکته» ندارد س ۶) ج: تأییدات س۹) ث: دلیل... برهان س۱۱) ج: می‌پرورانید س ۱۲) ج: او را شادمان گرداند س ۱۵) ث: می‌رسد؛ ج: می‌آید س ۱۷) ث، ج: این مقدمه س ۲۲) ث، ج: «سن» ندارد س ۲۴) ث، ج: «او» ندارد

ص ۱۲۵۴

س ۱) ا: تحریض؛ چا: تحریص س ۱) ث: اقتباس مراتب س ۲) ج: همیشه ملازم س ۳) ث، ج: معتقدات س ۳) ث، ج: فطنت س ۴) ث: آن طایفه س ۶) ث: کما ینبغی تمام س ۹) ث: الهام ربانی؛ ج: الهام الهی س ۱۰) ث، ج: می‌گشت س ۱۰) ث، ج: میل به این س ۱۵) ث: رهبانی؛ ج: رهبانیه س ۱۷) ث، ج: مجتمع شد س ۱۹) ث، ج: حالت عرضه س ۲۳) چا: بلگشدهند س ۲۴) ج: بندگی برسد س ۲۵) ث: به‌کار ناساخته

ص ۱۲۵۵

س ۱) ث: «او» ندارد س ۱) ج: فکری می‌نمود و س ۲) ث: آن قصه س ۴) ث، ج: نفس والده س ۷) ث: سطوع انواع س ۱۷) ث، ج: ایمان‌را س ۱۰) ث، ج: دنیوی س ۱۳) ث: موصل‌باد س ۱۴) ث بی‌کفایتی س ۱۶) ث: عقل خود؛ ج: خود عقل س ۲۲) ا: صدرالدین بیاض صحیح ابراهیم س ۲۳) ث، ج: امرا اتفاق کرده س ۲۵) ث، ج: عمارات

ص ۱۲۵۶

س ۲) ث: جمع ایمه س ۲) ج: به طاعات س ۳) ج: عبادات س ۵) ث، چ: رعونت‌آمیز س۷) ث: عدم احتیاط س۱۰) ث، ج: «غازان‌خان» ندارد س ۱۱) ث، ج: دوم و گریختن بایدو س ۱۳) ث: مسلمان شده س ۱۴) ث، ج: بایدو و قتلق‌شاه س ۱۶) ثِ، ج: «می» ندارد س ۱۶) ث، ح: با پادشاه اسلام س ۱۶) ث، ج: یکدل در خلوت س ۱۹) ا: بازآمدند س ۲۳) چا: تحریص (؟)

ص ۱۲۵۷

س ۱) ث: «از مکاید» ندارد س ۱) ث: بود س ۱) چا: سیورغامیشی تمام فرموده س ۳) ث، ج: «خانه و» ندارد س ۳) ث، ج: یاغلاغو س ۶) ث، ج: سقورلوق س ۱۰) ث، ج: «غازان‌خان» ندارد س ۱۰) ث: خاکبوسی‌حضرت اعلی س ۱۲) ج: بازآمده بود س ۱۶) ث، ج: کیاست و فراست س ۱۷) ج: مکری س ۲۱) ث: بازفرستادند س ۲۴) ث، ج: توجه فرمود س ۲۵) ث: چنانچه

ص ۱۲۵۸

س ۲) ث: قورومیشی: ج: قورمیشی س ۲) ا، چا: علیناق س ۲) ا: گریخت س ۵) ا: فوقه؛ ث: فرهه س ۶) ث: قرومیشی؛ ج: قورمیشی س ۸) ث، ج: مشغول شویم س ۸) ا: بلمقای س ۱۱) ث: بولقان‌خاتون‌خراسانی؛ ج: بولغان خاتون خراسانی س ۱۳) ث، ج: اقتاجی س ۱۵) ث، ج: پادشاه اسلام س۱۷) ث، ج: طولادای س ۱۸) ث، ج: ایلتیمور س ۱۸) ث، ج: هندوغور س ۱۸) ث، ج: بندگی پیوستند س ۲۱) ث، ج: «می‌بود و» ندارد س ۲۳) ا: می‌گویند

ص ۱۲۵۹

س ۱) ث، ج: کارش هم س ۳) ا: نیلش، ج: نیکس س۶) ج: کلیسا س۷) ث، ج: شکرانه‌ها کردند س ۱۳) ث: گفت بکرات س ۱۵) ث، ج: سر وی س ۱۷) ا، ج: ذی‌القعده؛ ث: ذی‌الحجه س ۱۸) ث، ج: «به عظمتی هرچه‌تمامتر» ندارد س ۱۸) ث، ج: ایلچیدای س ۲۱) ث، ج: خاتونان س ۲۲) ث، ج: قونجقبال س ۲۳) ا: «خون» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفتم

ص ۱۲۶۰

س ۱) ج: فرستادن؛ ث: فرستاد س ۱) ث، ج: آمدند س ۱) ث، ج: ندا کردند س ۶) ث، ج: «آن» ندارد س ۹) ث: «شعر» ندارد س ۱۰) ث، ج: بی‌شاه و بی‌سر مانده بود س ۱۴) ث: تمام اولوس س ۱۵) ج: توقف فرمود س ۱۵) ج: بیاید س ۲۱) ث، ج: و پادشاه اسلام بمبارکی

ص ۱۲۶۱

س ۲) چا: موجلکا س ۴) ث: قونین‌ییل س ۷) ث: جای خود س ۹) ا: «شعر» ندارد س ۱۳) ث، چ، ح: «آغاز» ندارد س ۱۵) چ، ح: مراسم پادشاهی س ۱۶) ح: «در» ندارد س ۱۷) ث، چ: «وستمائه» ندارد س ۱۹) ث: «سلخ» ندارد س ۲۰) ح: «وستمائه» ندارد س ‹‹ ح: خبر آوردند س ۲۳) ث، چ، ح: مقرر کردند

ص ۱۲۶۲

س ۲) ث، چ، ح: «طلب» ندارد س ۳) چ، ح: هرقداق س ۴) ث: فتنه‌انگیز با او؛ چ، ح: با وی س ۴) ث، چ، ح: گفت او آن س ۵) ث، چ، ح: رسانید س ۵) ث، چ، ح: کرم جبلی س ۱۰) چ، ح: هرقداق س ۱۱) چ: ساتلمش س ۱۲) ث: او منصوب؛ چ، ح: او موسوم س ۱۴) ث، چ، ح: روانه گشتند س ۱۷) ث چ، ح: برنشسته س ۱۸) ث، چ، ح: گریخته می‌رفت س ۱۹) چ، ح: اسک س ۲۰) چ، ح: ظفر نیافتند س ۲۲) ا: اورفتوتو؛ ث: آرقتو؛ چ، ح:

ارفتو س ۲۴) ث: دیار بکر با امرای فتان یکی بود و تا غایت در میان س ۲۵) ث، چ: بورالغی؛ ح: بورالقی س ۲۵) ث: سورکورحی؛ چ، ح: سوکورچی

ص ۱۲۶۳

س ۱) ث، چ، ح: «تمامت» ندارد س ۴) ث، چ، ح: آن حکایت س ۵) ح: لشکر به دفع س ۶) چ، ح: روان شدند س۷) چ: فرستند؛ ح: فرستادند س۸) چ، ح: بعد از آن س ۱۱) ث: تورکان‌موران س ۱۲) ث، چ، ح: چاشتگاهی س ۱۴) چ، ح: هرقداق؛ ج: هورقودوق س ۱۶) ح: شادی پسر لاودی؛ ج: پسر لاودی‌ساتی س ۱۸) ح: پادشاه‌زادگان س ۱۸) چ، ح: است او را س ۱۹) ج: هلاك گردانید س ۱۹) چ، ح: هرقداق س ۲۱) ا، ث، چ: ساتلمش

ص ۱۲۶۴

س ۱) چ، ح: «پادشاه اسلام» ندارد س ۱) ث، ج، چ، ح: مراجعت نمود س ۱) ا، ب، ث، ج، چ: منککوتیمور؛ ح: منکوتیمور س ۲) ا: «فرود آمد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲) ث، ج، ح: ساتلمیش س ۳) ث: قورومیشی؛ ج: قورمیشی س ۷) ث، ج، چ، ح: «را» ندارد س ۱۱) ح: جماعتی س ۱۲) ث، ج، چ، ح: «اند» ندارد س ۱۲) ث، ج، چ، ح: آمده‌اند س ۱۷) چ، ح: از ارسلان اغول س ۱۷) ح: توکل س ۱۸) ث، ج، چ، ح: پسر ایشك س ۲۱) ج: رسیده س ۲۱) ث، ج: قورمیشی س ۲۲) ا، چا: علیناق س ۲۲) ث، ج، چ، ح: دو هزار سوار س ۲۲) چ، ح: ما رسیدند س ۲۵) ج: هورقداق؛ چ: هرقداق؛ ح هورقداق

ص ۱۲۶۵

س ۲) ث، ح: سرکیش س ۴) ث، ج، چ: قازان؛ ح: غازان س ۹) ث، ج: شیخ پیر ابراهیم؛ چ، ح: شیخ ابراهیم س۱۳) ث، ج، چ، ح: گشته‌بودند س۱۴) ج، ح: کهتر او نوری س ۱۵) ث، ج، چ، ح: «ملب» ندارد س ۱۵) ث، ج، چ، ح: می‌کردند س ۱۹) ث، ج، چ، ح: فتنه و فساد س ۲۱) ج: «آن» ندارد س ۲۱) ا، چ: سالتو؛ ث: بالتو

ص ۱۲۶۶

س ۳) ج، چ، ح: روزی چند س ۳) ا: را منهزم یافت؛ چا: آن پادشاه منهزم را دریافت س ۶) ث: جماعتی س ۹) ث، ج، چ، ح: می‌رود س ۹) ث، ج، چ، ح: او را کجا س ۱۳) ث: بر وی حق جان (ج، چ، ح: جانی) س ۱۷) ث، ج، چ، ح: هلاك او س ۲۱) ث، ج، چ، ح: اشارت کرد س ۲۲) ث، ج، چ، ح: قطعاً به قتل تو س ۲۳) ج، ح: رضا ندادم س ۲۳) ح: ملك و خانی س ۲۴)

ث، ح: او را به یاسا رسانیدند؛ چ، ح: به یاسا رسانید

ص ۱۲۶۷

س ۱) ث، ج، چ، ح: اگر کسی را س ۲) ج: پادشاهی بر جمله نتوان کرد س ۳): ج: عازم س ۴) ج: «سوار» ندارد س ۴) ث، ج، چ، ح: «تبریز» ندارد س ۵) ث، ج، چ، ح: شب بیست س ۹) چ، ح: نهضت نمود س ۱۱) ث: داستان س ۱۲ و ۱۳) ث، چ: عبارت «احوال نورین... کار نوروز» ندارد س ۱۴) ث، ج، چ، ح: نورین‌آقا که س ۱۵) چ، ح: «اسرار» ندارد س۱۶) ث، ج، چ، ح: «امیر» ندارد س ۱۶) ث، ج، چ، ح: اویرتای س ۱۷) ث، چ: التفاتی به وی؛ ج: التفات به وی؛ ح: به وی التفات س ۲۰) ث، ج، چ، ح: حضور با س ۲۱) ث، ج، چ، ح: یکدیگر رنجیده و

ص ۱۲۶۸

س ۱) چ، ح: یاغی را چگونه س ۱) ث، ج، چ، ح: درآمدند س ۳) ح: نوروز درآمد س ۴) ث، چ، ح: «آن» ندارد س ۹) ث، ج، چ، ح: برآن س ۱۰) ث، ج، چ، ح: «امیر» ندارد س ۱۱) ث: نزول فرمود س ۱۲) ث، ج، چ، ح: شنوده‌ام س ۱۳) ث، چ: به تدبیر امور و ترتیب لشکر س ۱۴) ث، ج، چ، ح: آذربیجان گشت س ۱۵) ث، ج، چ، ح: پادشاه اسلام س ۱۶) ث، ج، چ، ح: روان شدند س ۱۷، ۲۰) ث، ج، چ، ح: «امیر» ندارد س ۱۷) ث: هر روز لشکر خراسان س ۱۹) چ، ح: السوم س ۲۰) چ، ح: چون نوروز س ۲۲) ح: ایشان تاخت س ۲۱ تا ۲۲) ا: عبارت درون [ ] را ندارد س ۲۳) ث، ج، چ، ح: فرستاد تا بازگردد نوروز س ۲۵) ح: توانم گشت

ص ۱۲۶۹

س ۱) ث، چ، ح: «مقام صاین» ندارد س ۲) ح: اعزاز و اکرام س ۴) چا: آشیل‌خاتون س ۵) ث، ج، چ، ح: پادشاه اسلام س ۷) ا، ب: «او» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) ث: که هرچند که س ۱۰) ث، ج، چ، ح: «را» ندارد س ۱۱) ث، چ، ح: غرهٔ رمضان» ندارد س ۱۱) ث، ج، چ، ح: بر وفق فرمان نوروز س ۱۴) ث، ج، چ، ح: «امیر» ندارد س ۱۷) ث، ج، چ، ح: «راه تبریز» ندارد س ۲۱) ث: حسام‌الدین لور س ۲۱) ث، ج، چ، ح: دندی‌خاتون س ۲۳) ج، چ، ح: جرماغون س ۲۳) ث، ج، چ: سه‌گنبدان س ۲۴) ث، ج، چ، ح: «به رصد رفت» ندارد

ص ۱۲۷۰

س ۲) ث، ج، چ، ح: کوچ‌کرد س ۶) ث: افراسیاب‌لور س ۷) ث: اولجا

قوتلغ؛ ج: اولجای قوتلغ؛ چ، ح: اولجای قتلغ س ۸) ث، ج، چ، ح: دوشنبه س ۸) ث، ح: هژدهم س ۹) ح: رایات میمون س ۹) چ، ح: عزیمت فرمود س ۱۲) ث، ج، چ، ح: سنجی س ۱۲) ج: دارالملك روم س ۱۳) ث، ج، چ، ح: نمانده بود س ۱۴) ح: کودك بود س ۱۵) ث، ج، چ، ح: می‌داشت س ۱۶) ث، چ، ع: طغاچار را س ۱۶) ث، چ، ح: یاسا رسانیدند س ۱۸) ث، چ، ح: «محل» ندارد س ۲۱) ث، ج، چ، ح: قتلغشاه و ـ ولامیش س ۲۱) چا: نوکرهای اغول س ۲۲) ج: مقدمهٔ او

ص ۱۲۷۱

س ۱) ج: بر صحرا س ۱) ث، چ: امالیه س ۲) ح: بر پی او س ۲) ث، ج، چ، ح: روانه کرد س ۴) ح: رایات میمون س ۵) ث: برسید از حدود همدان س۶) ث، ج، چ، ح: نصب فرمود س۸) ث، ج چ، ح: «عجم» ندارد س۹) چ: هرقداق؛ ح: هرغداق س ۱۰) ث، ح: افراسیاب لور س ۱۱) ث، ج، چ، ح: پادشاه اسلام س ۱۱) چ، ح: استکشاف احوال س ۱۵) ح: گفتند ما س ۱۷) ث: اصفاهان س ۱۹) ح: در غضب شد س ۲۱) چا: ایقاقی س ۲۲) چ، ح: و روز بیست س ۲۳) ج: رسانید س ۲۳) ث، ج، چ، ح: «جهان» ندارد

ص ۱۲۷۲

س ۱ و ۲) ث، ج، چ، ح: شیخ جمال‌الدین ابراهیم که مقاطع شیراز بود عم مولانا عزالدین مظفر کرد که پسرزاده عمید فارس که به انواع فضایل و کمالات آراسته بود سعیها نموده تا او را شهید کردند س ۴) چ، ح: «چهاردهم» ندارد س ۵) ث: بدارالاسلام بغداد؛ ج، چ، ح: بدارالسلام بغداد س ۵) چا: مبنی گویند؛ ث، ج، چ، ح: می‌گویند س ۶) ا: عزم بیکار س ۷) ث: مزار مبارك س ۱۱) ث، چ، ح: کاظم و امام س ۱۲) ث، ح: سوق سلطان س ۱۳) ث: مراجعت نمود؛ ث، چ، ح: نموده س ۱۵) ث، ج، چ، ح: ولادت مبارك س ۱۵) ح: شهر امان س ۱۶) ث: داستان س ۱۷) چ، ح: اختلال حال امیر نوروز و ذکر علم‌الدین‌قیصر (ح: مظفر) و شیخ محمود و حالاتی که در آن قضیه به‌وقوع پیوست س ۲۲) ث: ج، چ، ح: را سلیمان س ۲۳) ح: حکایات

ص ۱۲۷۳

س ۱) چ، ح: «را» ندارد س ۱) ث، ج، چ، ح: «غازان‌خان» ندارد س۲) ث، ج: گناهان س ۳) ح: نمی‌شد س ۴) ا، ث، ج، ح: بازرگان بغدادی س ۴) ث، ج، چ، ح: مصر و شام س ۶) ج، ح: او را باتفاق س ۸) ج: گشته بود س ۹) ث: بندگی او س ۱۰) ا: فرمود که سوادی س ۱۰) ا، چ، ح: «مصلحت» ندارد س ۱۱) چ، ح: بندگی پادشاه اسلام س ۱۱) ج، چ، ح: رسانید س ۱۲) ث، چ،

ح: بازگردانید س ۱۳) ث، ج، چ، ح: جمال‌الدین س۱۳) ث، ج، چ، ح: گناهان س ۱۵) ث، چ، ح: «شحنهٔ بغداد» ندارد س ۱۶) ت، ج، چ، ح: «این» ندارد س ۱۶) چ، ح: واقف گشته بود س ۱۶) چ، ح: آن حال را س ۱۷) چ، ح: ناؤلدار تقریر کرد س ۲۰) ث، ج، چ، ح: هرات را س ۲۵) ث، ج، چ، ح: «شیخ المشایخ» ندارد

ص ۱۲۷۴

س ۱) ث، ج، چ، ح: پادشاه اسلام س ۱) ث، ج، چ، ح: «شیخ‌زاده» ندارد س ۲) ث، ج، چ، ح: «خوب» ندارد س ۳) ج: قیصر نماید س ۵) چ، ح: نیامده است س ۸) ث، ج، چ، ح: آن دوست س ۱۰) ج: بتمام؛ چ، ح: حلوا بخوردند س ۱۲) ج: «و قیصر» ندارد س ۱۵) ج: «که او» ندارد س ۱۸) ث، ج، چ، ح: «ید بیضا نموده» ندارد س ۲۳) ث: لشکری و حاجی

ص ۱۲۷۵

س ۱) چ، ح: مستخلص گردانیده س ۲) ث، ج، چ، ح: «دارنده» ندارد س ۳) ث، ج: غیبه س ۴) ث، ج، چ، ح: تعبیه کردند با هفده تا جامه س ۴) ث، ج، چ، ح: «امیر» ندارد س ۵) ا، ب: نامه‌ای نوشت س ۷) ث: خود را سلیمان س ۸) چ، ح: حدود میدان س ۹) ح: بیستم س ۱۱) ث، ج، چ، ح: «زنجانی» ندارد س ۱۳) ث، ج، چ، ح: «امیر» ندارد س ۱۵) ث، ج، چ، ح: «امیر» ندارد س ۱۶) ث، ج، چ، ح: پادشاه اسلام س ۱۲ تا ۱۶) ا: عبارت درون [ ] را ندارد س ۱۷) ث، ج، چ: آن دو نوکر س ۲۰) ج، چ: پادشاه اسلام س ۲۳) ج: تمام

ص ۱۲۷۶

س ۱) ث، ج: بطرف س ۲) ا، چ: ساتلمش؛ ب: ساتالمش؛ ح: سالملمیش س ۴) ث، ج، چ، ح: خانقین آورد س ۵) ا، ب: قتورقا؛ ث، ج، چ، ح: قابتورقا س ۵) ث، ج: «او» ندارد س ۶) ث، ج: برآورده؛ چ، ح: گردانیده س ۶) ث، ج، چ، ح: «را» ندارد س ۸) ح: طغای س ۹) ج: بولغان خاتون س ۱۳) ث، ج، چ: نیز که س ۱۴) ث: کوشلوك؛ چ: کوسلوك س ۱۵) ث، ج: بخشیدند س ۱۶) ث، ج، چ، ح: یرلیغ به تمامت س ۲۲) ث، ج، چ، ح: «امیر» ندارد س ۲۴) چ: هرقوداق؛ ح: هرقداق س۲۴) ث، ج، چ، ح: «امیر» ندارد س۲۵) ا، ب: قلغما؛ ث، ج، چ، ح: قتلغفیا

ص ۱۲۷۷

س ۱) ث: هولامیش س ۱) ا: سحی؛ ث، ح: ننحی س ۳) ج: یاییلاغ

س ۵) ث، ج، چ، ح: امیر قتلغ شاه س ۷) ا: بولجه؛ ج، چ، ح: بورلجه س ۷) ح: طوغانجق س ۷) چ، ح: صورت این حال چنان بود س ۸) چ، ح: هرقوداق س ۱۴) ث، ج، چ، ح: غازان (ث، ج: قازان) برادر نوروز س ۱۸) ث، ح: معدود چند س ۱۸) ث، ج، چ: «بنه» ندارد س ۲۲) ث، ج، چ، ح: دیوارهای خراب س ۲۴) ث: به زه کرده؛ چ، ح: کشیده س ۲۵) ث: نوروز منهزم

ص ۱۲۷۸

س ۱) ث، ج، چ، ح: ملك فخرالدین س ۱) ث، ج، چ، ح: ملك شمس‌الدین س ۳) ج، چ، ح: ابابکر س ۷) ث، ج، چ، ح: قضای آن س ۷) چا: بگذارم(؟) س ۱۰) چا: بگذارد (؟) س ۱۱) ث، ج، چ، ح: نمی‌دانم س ۱۲) ث، ج، چ، ح: مسلمانیم س ۱۲) ث، ج، چ، ح: «و پادشاه مسلمان» ندارد س ۱۳) ث: خلاف کرده و عصیان؛ ج، چ، ح: و عصیان کرده س ۱۶) ث، ج، چ، ح: امیر تورغای؛ چ، ح: برغای س ۱۷) ث، ج، چ، ح: روز دیگر امیر قتلغ شاه فرمود تا نردبانها بر بارو نهادند و آتش در شهر زدند لیکن کاری میسر نمی‌شد و نوروز بر بارو آمده نظاره می‌کرد و کسان او جنگ سخت می‌کردند س ۱۹) ج: خوار و ضعیف س ۲۱) ج: چگونه عذر س ۲۲) ح: می‌باید نمود س ۲۲) ث، ج، چ، ح: فتح ناگهانی

ص ۱۲۷۹

س ۱) ث، ج، چ، ح: آن نامه را س ۲) ث، ج، چ، ح: غیبت ملك س ۳) ث، ج، چ، ح: معلوم شد س ۴) ج، چ، ح: بخفیه س ۶) ث، ج، چ: حال ایشان را او داند س ۷) ث، ج، ح: «را» ندارد؛ احتیاط به‌جای آورده س ۱۰) ث، ج، چ، ح: اعیان شهر مشورت کرد س ۱۱) ج: خاندان س ۱۲) ث، ج، چ، ح: غازان‌خان س ۱۷) ح: عالیتر است س ۱۷) ث، ج، چ، ح: صواب بینند س ۲۰) ث، ج، چ: لشکر خود هر دو مرد را س ۲۰) ا: تحریض س ۲۵) ث، ج، چ، ح: «غوری» ندارد

ص ۱۲۸۰

س ۲) ح: «امیر» ندارد س ۴) ث، ج، چ، ح: «ملك» ندارد س ۹) ث، ج، چ: الحاح و مبالغه نمود س ۱۳) ث، ج، چ: او را گفت س ۱) ث، ج: زینهار س ۲۲) چ: به خدمت س ۲۴) ح: به قید گران

ص ۱۲۸۱

س ۱) ح: فرمود که س ۲) چا: پولادقیا س ۴) ث، چ، ح: به‌شهر به‌رسالت س ۷) ث، ج، چ، ح: دست‌بسته بر دست چند سرهنگ س ۸) ث، ج، چ، ح:

بفرستاد س ۱۳) ث، چ، ح: دو نیم زد س ۱۶) چا: بکشتند س ۱۹) ث، ج: مرتبهٔ کار س ۱۹) ث، ج، چ، ح: «و کار او» ندارد س ۲۰) ح: به ولایت تبریز س۲۲) ث، ج، چ، ح: کرد و س۲۳) چ، ح: «مرغزار» ندارد س ۲۳) ج، چ، ح: بوراجار

ص ۱۲۸۲

س ۱) ح: قراشون س ۱) چ، ح: و این زمان در بندگی؛ ث، چ: در خدمت س ۳) ا، ب، چ، ح: ذی‌الحجه س ۵) ث، ج: پادشاه اسلام س ۶) ث: درآمد؛ ج: فرو آمدند س ۷) چ، ح: نماز جمعه س ۱۰) ث، ج: باغ میدان س ۱۲) چ، ح: زمین رسانیدند س ۱۵) ا: باید بردن س ۱۱۶) ا: و در شب هجدهم س ۲۰) ث، چ، ح: از تبریز حرکت فرمود س ۲۳) چ، ح: زود آنجا رسید س ۲۳) ث، ج، چ، ح: برادر ملك

ص ۱۲۸۳

س ۲) چ، ح: جمادی‌الاول س ۲) چ، ح: «سنهٔ سبع» ندارد س ۳) ث، ج: مشغول شدند س ۶) ث، چ: «زنجانی» ندارد س ۶) ث، ج، چ، ح: رسانیدن س ۹) ح: عرضه داشتند در امور ممالك س ۱۰) ث، چ، ح: «رشید طبیب» ندارد س ۱۱) ا، ج: «بود» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۴) ا، ب: معتبر گردانید س ۱۶، ۱۸) چ، ح: پادشاه اسلام س ۲۰) ا، ب: «را» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۳) ث، ج، ح: «فتنه و» ندارد

ص ۱۲۸۴

س ۲) ا، ب: دلان‌باوور س ۳) ث: آب کوکر؛ ج، ح: کر س ۴) ج: فرمودند س ۴) ث، ج، چ: پادشاه اسلام س ۷) ث، ج، ح: عرضه‌داشت‌که نوکران قتلغشاه س ۱۰) ث: معتنی؛ ح: بی‌عنایت س ۱۵) ح: قصد من کردی س ۱۵) ث، ح: آسیبی به من س ۱۷) ث، ج، ح: «حضرت» ندارد س ۱۸) ث، ج، ح: حاضر فرمود س ۲۱) ث، ج، ح: «اسلام» ندارد س ۲۲) ح: تخلیط ترك کند و فتنه‌انگیزی نکنند س ۲۴) ث، ج، ج: صدرالدین با برادرش قطب‌الدین بگرفتند

ص ۱۲۸۵

س ۲) ث، ح: «سخن» ندارد س ۵) ث، ج، ح: «او» ندارد س ۵) ح: دیگری ص ۶) ث، ج، ح: میان او را س ۱۲) ج، ح: برادر صدرالدین س ۱۵) ج، ح: «مه» ندارد س ۱۵) چ، ح: و عاقبت او را س ۱۸) ا، ب، ج: کلیسیاها س ۲۱) ج، ح: بورالتای

ص ۱۲۸۶

س ۳) ح: به صاحب اعظم خواجه س ۴) ج: شولامیش س ۷) ث، ح: به مخدوم جهانیان صاحب صاحب‌قران خواجه سعدالحق والدین عزت انصاره و مد اعصاره س ۱۵) ث، ج، چ، ح: «را» ندارد س ۱۸) چا: شیب: ا: سسب؛ ث، ج، چ، ح: شمب س ۲۰) ا، ب: «چون» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۰) چا: به یاسا رسید س ۲۲) ح: هولامیش س ۲۲) چا: مسعود را

ص ۱۲۸۷

س ۳) ث، ج: دگرگون س ۳) ث، ج، چ، ح: «است» ندارد س ۳) ح: هولامیش س ۶) ث، ج، چ: دانشمندیان؛ ح: داشمندیان س ۷) ث: آورده بود س ۸) چ، ح: اوباش بسیار س ۹) ج، چ، ح: بیست هزار سوار س ۱۰) ث، ج، ح: بر جمع؛ چ: جمیع س ۱۱) ث، ج، چ، ح: راهها س ۱۲) ث، ج، چ، ح: می‌گشت س ۱۳) ث، ج، چ، ح: «خان» ندارد س ۱۴) چا: «وستمائه» ندارد س ۱۵) ث، ج، چ، ح: به روم روانه س ۱۷) ث، ج، چ، ح: «امیر» ندارد، و سوتای س ۱۷) ث: سوبای اقباجی؛ چ: سوتای اختاجی س ۱۹) ح: تسعین وستمائه س ۲۰) ح: هولامیش س ۲۲) ث، ج، چ، ح: فرمود و شب س ۲۲) چ، ح: یکشنبه س ۲۲) ج، ح: جمادی‌الاول س ۲۳) ح: رضی‌الله عنه

ص ۱۲۸۸

س ۱) ث: جمادی‌الاخر؛ ح: الاول س ۱) ث، ج، چ، ح: «جمعی» ندارد س ۲) ح: سیف‌الدوله س ۲) ث، ج، چ، ح: ایلکگی س ۴) ث: سوار برسید؛ ج: در رسیدند؛ چ، ح: برسیدند س ۴) چ، ح: شنوده بودند س ۵) چ، ح: چاره نداشتند س ۵) ب، ث، ج، چ، ح: غث و ثمین س ۶) ث، ج، چ، ح: مدینة السلم بغداد س ۷) ج: یازدهم س ۸) ث، ج، چ، ح: توجه نمود س ۸) چا: بوزلار س ۱۰) ج: اسیر بردند س ۱۰) چا: بوزلار س ۱۴) چا: ببینی کاونیکودرسان س ۱۵) ث، ج، چ، ح: شب چهاردهم س ۱۵) ج، چ: یغلاغو س ۱۵) ث، ج: سوکورجی س ۱۵) چ، ح: از طرف روم به بشارت س ۱۶) ث، ج، چ، ح: اندك نفری س ۲۳تا۲۴) ا: عبارت درون [ ] ندارد

ص ۱۲۸۹

س ۳) ث، ح: جرکن؛ چ، ح: حرکن س ۵) ث، ج، ح: انتای س ۱۱) چ: روز سه‌شنبه س ۱۲) ج، ح: هیأت س ۱۲) چ: به‌قتل رسانیدند؛ ح: به‌قتل آوردند س ۱۴) چ، ح: چون سپند س ۱۵) ف، ج، چ، ح: «دعاها به نیاز می‌گفتند» ندارد س ۱۸) ث، ج، چ، ح: شکسته شدن س ۱۸) ث، ج، چ، ح:

ولایات س ۱۸) ج: شام نوبت اول س ۱۹) ث، ج: اسلام غازان‌خان س ۲۲) ث، چ، ح: غله‌ها را؛ ج: غله را س ۲۳) چا: مسلمانان را

ص ۱۲۹۰

س ۲) ث، ج، چ، ح: نیز شراب س ۷) ج، چ: برده‌های مسلمان س ۱۰) چ، ح: غایت حمیت دین و غیرت اسلام س ۱۲) چ، ح: فتوی دادند س ۱۴) ث، ج، چ، ح: لشکر جمع شدند س ۱۸) ث: دهخارقان؛ ج، چ، ح: دهخوارقان س ۱۹) ث، ج، چ، ح: دهم و یازدهم س ۱۹) ا، ث، ج: «زاب» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۴) ث، ج، چ، ح: روانه فرمود

ص ۱۲۹۱

س ۵) ث، ج، چ: پادشاه اسلام س ۷) ج: رسانیدند س ۸) ب، ث، ج، چ، ح: صفر؛ا: صفر، سپس آن را خط‌زده‌اند و بر بالای آن ربیع‌الاول نوشته‌اند س ۱۷) ج، چ، ح: مستعد گشتند س ۱۷) ج: امیر چوبان چون بازگشت س ۱۸) ج، چ، ح: از آن آوازه س ۲۱) ا، ب، ت... چا: منککوتیمور

ص ۱۲۹۲

س ۲) ث، ج، چ، ح: ایشان را س ۳) ث، ج، چ، ح: بدان جانب س ۵) ج: چنان مقرر س ۸) ث، ج، چ، ح: «غازان‌خان» ندارد س ۱۱) ث، ج: ساتلمیش؛ چ، ح: ساتلمش س ۱۶) ا: ایل باسمیش س ۱۶) ث: قورامیشی؛ ج: قورمیشی س ۱۷) چا: علیناق؛ ث: التیاق س ۱۸) ث، ج، چ: لشکر ما س ۲۱) ث: کهرگاه؛ ج: کهرگا؛ چ: کورگا س ۲۲) ث، ج، چ، ح: پادشاه اسلام س ۲۵) ا، ب، ت... چا: منککوتیمور

ص ۱۲۹۳

س۴) چ، ح: متفرق کرد س۷) ث، ج، چ، ح: مبارکش س۸) ا: برجشم(؟) س ۹ و ۱۰) چ، ح: بر مصریان ترکتاز س ۱۱) چ، ح: از وقت چاشت س ۱۱) چا: از چاشت تا پیشین س ۱۱) چا: مصریان بشکستند و منهزم س ۱۳) چا: و بکور سیس با س ۱۹) ث، چ، ح: ممالك س ۲۱) ا، ب: قلغیا؛ ث، چ، ح: قتلغ‌قیا س ۲۵) ث، ج، چ، ح: جمله باتفاق

ص ۱۲۹۴

س ۳) چ، ح: الغی س ۷) ث، ج، چ، ح: گناهان س ۸) ث، ج، چ، ح: بخشیدم س ۱۴) ج، چ، ح: باغستانها س ۱۷) ا: الشیرحی؛ ج: الشرجی؛ چ، ح: السرجی س ۲۳) ث، ج، چ، ح: دل با ما راست

ص ۱۲۹۵

س ۲) ث، چ، ح: متعرض نگردد س ۱۲) ث، چ، ح: ارمنیان و گرجیان س ۱۶) ث، چ، ح: پادشاه اسلام س ۱۷) ث: شب سیزدهم س ۱۷) چا: جمادی‌الاول س ۱۷) ث، چ، ح: مراجعت نمود س ۱۷) ث، چ، ح: «امیر» ندارد س ۲۱) چ: املسگی؛ ح: ایل‌بیگی

ص ۱۲۹۶

س ۳) ا: سساول؛ ب: نیساول؛ ث، چ، ح: سسول س ۳) ا، ب، ث، چ: عزه س ۵) چا: اتباع؛ ث: اشباع؛ چ: اشباع س ۶) ث، ح: علامة‌العالم س ۱۰) ث: آدینه غره س ۱۱) ا، ب، ث، ج: نهم س ۱۱) ا: حیجاك؛ ب: حیحاك؛ ث: جیجاك س ۱۲) ا، ث، ح: رنگی س ۱۴) ث، ح: شب پانزدهم شهر رمضان س۱۵) ح: روز دیگر س ۲۰) ث: به‌تعجب بماندند س۲۲) ث، ح: به‌امعان‌نظر

ص ۱۲۹۷

س ۵) ح: تبریز نمود س ۶) ث: عالیه؛ ح: عالیه ابواب‌البر س ۷) ح: «حکایت» ندارد س ۹) ث، ح: درآمد باز عزم س ۱۴) ا: حرغامسی؛ ح: حرغامشی؛ ب: حیرغامیسی س ۱۶) ث: توقتلقشاه؛ ح: نغلقشاه س ۹) ث: قبرتوبهادر؛ ح: قبورتوبهادر س ۲۱) ا، ب: هفتم صفر س ۲۳) ث، ح: برسید شامی چند س ۲۳) ث: به امیر

ص ۱۲۹۸

س ۳) ح: جمادی‌الاول س ۷) ث: «و پیشتر نرفت و فرمود» ندارد س ۸) ا، چا: سرهن (؟) س ۹) ث: شوتای س ۹) ح: از لشکر س ۹) ح: امیر ساوجی س ۱۶) ث، ح: پادشاه اسلام س ۱۶) ث، ح: نمود س ۱۸) ا: صفین صفه؛ ث: صنع؛ ح: رضی‌الله‌عنهم س۲۰) ث: ساتلمیش؛ ح: ساتلمش س۲۰) ث، ح: التاجونویان س ۲۱) ث، ح: از واقعه س ۲۲) ث، ح: سسول س ۲۴) ح: عشرت و شادکامی س ۲۵) ث، ح: از پی

ص ۱۲۹۹

س ۱) ث، ح: جماعتی س ۴) ح: آن را بوته س ۴) ث، ح: پیکان آن سه س ۶) ث، ح: چهارپای س ۷) ث: هرپره س ۹) ث، ح: علی‌الیقین س ۱۰) ث، آهــو را س ۱۲) ث: بر دیــوارها و کتبها نقش می‌کنند؛ ح: بر دیوار نقش کنند و در کتب مثبت و مصور است و این حالت زیاده از دو هزار آدمی بوده‌اند و تحقیق کرده بدین نمط که مثبت شده س ۱۷) ث، ج، چ، ح: بسیاری س ۱۸) ح: شهر رمضان س ۱۸) چ، ح: فرمود و به عیش و عشرت مشغول شد

س ۱۹) ح: «حکایت» ندارد س ۲۰) ث، ج: یافتن صاحب‌قران؛ چ، ح: صاحب صاحب‌قران س ۲۰) ث، چ، ح: سعدالحق والدین عز نصره؛ ث: عز نصره س ۲۰) ا: «صاحب» ندارد: ث، ج، چ، ح «صاحب‌دیوان» ندارد س ۲۱) ث، ج، چ، ح: به یاسا رسانیدن س ۲۴) ث، ج، چ، ح: «اسلام» ندارد

ص ۱۳۰۰

س ۱) ث، ج، چ، ح: صاحب اعظم سعدالدولة والدین س ۱) ج: تمغال س ۲) ث، چ، ح: رای ملك‌آرای س ۵) ح: «سید» ندارد س ۵) ث، ج، چ، ح: «اینجو شیرازی» ندارد س ۶) ح: منتهز فرصتی س ۹) ث، ج، چ، ج: نیکویی س ۱۰) ا، ث: رفته بودند س ۱۱) ا: فرمود که شما فرمود شما س ۱۳) ج: کرامت س ۱۴) چا: فرمود تا هم س ۱۶) ح: معین‌الدین جربادقانی س ۱۸) ث: دو روز س ۲۰) چ، ح: شیخ قطب‌الدین س۲۰) ث، ج، چ، ح: «معین‌الدین» ندارد س ۲۳) ث، ج، چ، ح: «غازان‌خان» ندارد س ۲۳) چ، ح: «بغایت» ندارد س ۲۴) ث، ج، چ، ح: تا غایتی س ۲۴) چ، ح: مگسی

ص ۱۳۰۱

س ۲) ث، ج، چ، ح: «بر من» ندارد س ۳) چ، ح: مؤدی می‌شود س ۵) ح: «حکایت» ندارد س ۶) ث، ج، چ، ح: «غازان‌خان» ندارد س ۹) چ، ح: «روز چهارشنبه» ندارد س ۱۳) ج: نزول فرمود س ۱۷) ث: فرو آمدند؛ چ، ح: فرود آمدند س ۱۸) ا: شیروان؛ ث: سروان س ۱۹) چ، ح: روز در آن نواحی س ۱۹) ج: از آن جهت س ۲۳) ث: باسلاغ

ص ۱۳۰۲

س ۱) ث: بدین س ۲) ا، چا: نزدیك است؛ چ: نزدیکشت؛ ح: نزدیك گشت س ۲) ث، ج: اولوس س ۳) ث، ج، چ، ح: رایات همایون س ۴) چ، ح: از آبهای بزرگ بگذشتند س ۱۰) ث، چ: ولایات س ۱۰) چ، ح: با آن؛ ث: بدان س ۱۱) ث، ج، چ، ح: اقدام نموده س ۱۳) چ، ح: «همه شهره» ندارد س ۱۶) ج: به مقدار یك روزه س ۱۷) چ، ح: مخروطی س ۱۷) ث، ج: تنگ‌می‌شود س ۱۷) ا: گز شد؛ ث، ج: گز درآمد س ۱۸) ا، چا: آقلی س ۱۹) ا، چا: آقل س ۲۱) ا: انواع و انصاف س ۲۳) ث، ج، چ، ح: آن اغل؛ چا: آقل س ۲۵) ث، چ، ح: حیوانات می‌فرمود؛ ج: می‌نمود

ص ۱۳۰۳

س ۱) چ، ح: بردند س ۱) ث، ج، چ، ح: اطلاق کردند س ۲) ب، ج، چ چا: می‌راند تا س ۲) ث: چون به دارالملك س ۵) ث، ج، چ، ح: اهالی تبریز

س ۵) ح: علمای اسلام س ۵) ا، ث، ج، چ، ح: اسلام س ۵) ث، ج، چ، ح «تمام» ندارد س ۷) چ، ح: عنایت و عاطفتی س ۷) چ، ح: مؤنات س ۹) ح: «حکایت» ندارد س ۱۱) ث، ج، چ، ح: ختم قرآن‌کردن س ۱۲) ث، ج: «پادشاه اسلام» ندارد س ۱۲) چ، ح: استادان ماهر و مهندسان فاخر س ۱۳) ا: فرموده بودند س ۱۴) ث، ج، چ، ح: آن بسازند س ۱۷) چا: مرغزاری بغایت خرم و نزه را به س ۱۹) ث، ج: ابگیرهای عظیم س ۲۱) چا: آن‌مرزها س ۲۱) ا: سفیدار؛ ث، ج، چ، ح: عرعر س ۲۱) ج: خلایق س ۲۳) ج، چ، ح: به کجا بیرون شوند؛ چا: روند

ص ۱۳۰۴

س ۱) ح: حمامات س ۱) ا: عمارت س ۵) ث: توانند زد س ۶) ث، ج، چ، ح: طوی کنند س۷) چا: و مشایخ و قضات و صلحا س۸) چ، ح: طلب‌داشت و فرمود که نخواستم که از سر نخوت و جبروت در این خرگاه و بارگاه روم می‌باید که این زمان حاکم و محکوم ما و شما باتفاق از سر سوز و نیاز آمرزش گناهان خواسته به خشوع و خضوع به‌این خرگاه درآییم و ابتدا به تلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم آنگاه به لهو و طرب اشتغال نماییم این کلمات پاکیزه رانده نام خدای تعالی و رسول علیه‌السلام برده پای مبارك در خرگاه نهاد و پشت به مسند کامکاری باز داد س ۸) ح: زبان... و بیان س ۱۰) ث، ج، چ، ح: شکر نعما س ۱۱) ث، ج: «ضعیف» ندارد س ۱۹) ح: فریفته نباید شد س ۲۱) ث، ج، چ، ح: پادشاهان عهد نداده س ۲۳) چ، ح: راغب من شکرانهٔ این نعمت را کی توانم گذارد

ص ۱۳۰۵

س ۲) ث، ج: به خضوع و خشوع س ۷) ث، ج، چ، ح: حد و شمار س ۸) ث، ج: و حساب س ۹) ج: بتمامت س ۹) ث، ج: می‌داد س ۱۰) چ، ح: خلایق از آن س ۱۱) چ، ح: وظایف طاعات و عبادات س ۱۵) ث، ج: بر اسبان س ۱۶) ث، ج: روزی س ۱۹) ث، ج: مشورت کرده؛ ح: کینکاج س ۲۳) چا: سوبه س ۲۳) ج: قتلقشاه س ۲۳) ث، ج، ح: با لشکرها

ص ۱۳۰۶

س ۲) ح: ترغامشی س ۴) ث: داستان؛ چ: «حکایت» ندارد س ۶) ث، ج، چ، ح: احوالی س ۸) چ، ح: الثنی س ۱۰) ث، ج: آن روزها مؤلف این کتاب اعزالله انصاره بندهٔ دولت رامبیض این حکایات این رئیس یزدی که مدتی بود تا بنابر هواخواهی و اخلاص ایام سوابق و اعوام سالف ملازمت این درگاه وزارت‌پناه می‌نمود و به عاطفت و مرحمت مخدومانه مخصوص فرمود و به‌راه انشاء موسوم

گردانیده مصاحب دیگر بندگان گردانید و هر روز بتازگی نوع ترتیب ارزانی می‌داشت و الی‌الغایة امداد آن در تضاعف و تزاید است تا باد چنین باد س ۱۰) ح: قشلامشی س ۱۸) چ، ح: توجه نمود در آن ایام فرزندان شرف‌الدین عبدالرحمن که مدتی حاکم تبریز بود و بعد از آن مستوفی ممالك روم جامه سیاه کرده بودند بر درگاه سلطنت دادخواستند که پدر ایشان را نظام‌الدین یحیی فرموده است کشتن س ۲۲) ج: به خانقاه س ۲۳) ث، ج: عمارت

ص ۱۳۰۷

س ۱) ث، ج: پراهان س ۴) ث: مقدمهٔ ایشان س ۴) ث، ج: «پادشاه‌اسلام» ندارد س ۵) ح: سیورغامیشی س ۸) ا: درختی سایه‌گر؛ ث: سایه‌گسترده س ۹) ث، ج، چ، ح: پاره‌ای متفکر س ۱۰) ث، ج، چ: در آن موضع در آن باب تفکری؛ ج: در آن باب در آن موضع تفکری س ۱۳) ث: یاد کرد س ۱۷) ح: همه حال س ۱۸) ث، ج، چ، ح: نصرت خواست س ۱۹) ث، ج، چ، ح: ضرا و سرا س ۲۲) ح: نگردید

ص ۱۳۰۸

س ۲) ث، ج، چ، ح: قوبیلای قاآن؛ چا: قوبله‌قان س ۵) چ، ح: سهمناك بوده است س ۶) ج، چ، ح: قوم مرکیت س ۱۱) چ، ح: تعالی و تقدس س ۱۳) ث، ج، چ، ح: پیرامون آن س ۱۵) ث، ج، چ: پادشاه و سرور؛ ح: سرور و پادشاه س ۱۷) ث، ج، چ، ح: آن وقت ساعتی س ۱۹) ج، ح: قتلقشاه س ۲۱) ث، ج، چ، ح: پادشاه اسلام س ۲۲) ث: واسیلوس؛ ج: فاسیلوس س ۲۲) چ، ح: اصطنبول س ۲۳) ث: فالسوس؛ ج: فاسیلوس س ۲۴) ث، ج، چ، ح: خویش را س ۲۴) چ، ح: قمایی س ۲۵) ح: پادشاه اسلام س ۲۵) ث، ج، چ، ح: بنواخت

ص ۱۳۰۹

س ۱) ا: «روز» ندارد س ۱) ح: اروغها س ۱) ج: به بغداد س ۳) ا، ث: سیب؛ ح، چا: شیب س ۴) ث، ج، چ، ح: سید ابوالوفا س ۵) چا: فرمود تا بر نهری س ۶) ث، ج، چ: بدان تربهٔ بی‌آب س ۶) چ، ح: رانده‌اند س ۱۲) ث: ادا کرد س ۱۵) ا، ث: بکشمشی؛ ج، ح: بکشمشی س ۱۵) ح: سیورغامشی س ۱۶) ث، ج، چ، ح: تمام فرمود س ۱۷) ث، چ: در شنبه س ۱۷) چ: «نهم» ندارد؛ ح: شانزدهم س۱۸) ث، ج: رضی‌اللّه‌عنه را س ۲۱) ث، ج: نهر اعلی س ۲۲) ث، ج، چ: تا مشهد

ص ۱۳۱۰

س ۲) ح: پادشاه اسلام س ۳) ث، ج، چ، ح: زیادت گشت س ۵) ث، چ: «اسلام» ندارد س۹) ح: بلغان‌خاتون س۱۰) ث، ج، چ، ح: دوازدهم س ۱۱) ث، ج، چ، ح: جزیره‌ای س ۱۵) چ: برآورده‌اند س ۱۹) ث، ج، چ، ح: شروع س ۲۰) ج، چ، ح: مذکور به عرض س ۲۱) ح: بهم متصل س ۲۴) چ: بولغان‌خاتون

ص ۱۳۱۱

س ۷) ث، ج، چ، ح: و کمترین بندگان مؤلف این کتاب به اسم انشاء فرمانهای عربی بر وفق اشارت مخدومی اعظمی در آن سفر در زمرهٔ ملازمان بود و از حکم یرلیغ وجه یرلیغ وجه مایحتاج بنده از خزانهٔ عامره تزویج فرمود و مخدوم که جاوید عمر باد از خاصه استری ارزانی فرمود و دم به دم آثار عنایت و تربیت مخدومانه دربارهٔ این دولتخواه به اظهار می‌رسید بر وجهی که مغبوط و محسود همگنان بود و رایات همایون بیست‌وهشتم رجب به رحبة الشام رسید و عرض لشکر دادند س ۱۲) ث، ج، چ، ح: فرمودند و بندهٔ دولت‌خواه را فرمودند س ۱۳) ث، چ: قلم آرد س ۱۳) ث، ج، چ، ح: «موجب» ندارد س ۱۳) ج، چ، ح: عزیمت به سبب س ۱۷) ث، ج، چ، ح: تحمل رفتد س ۱۸) ث: از حد بگذشت س ۱۸) چ، ح: «منصور» ندارد س ۲۲) ث، ج، چ: چون یقین می‌دانید س ۲۳) ح: ورطهٔ هلاك س ۲۳) ث، چ: یرلیغی بلیغ؛ ح: یارلیغی بلیغ س۲۴) ث، چ، ح: فرستادند قاصد را بازگردانیدند و پیغام‌دادند س۲۵) چ، ث: مهل می‌خواهیم

ص ۱۳۱۲

س ۱) ج: آن معانی س ۲) ح: شهر شعبان س ۲) ث: اسکندرانی؛ ج، چ، ح: اسکندانی س ۳) چ، ح: سید احمد س ۳) ا: فرستاد س ۶) ا: لاحسین؛ ث: لاحین؛ ج، چ: لاجن؛ ح: لاجی س ۸) ج، ح: پسر مهین س ۱۰) ج، چ، ح: «سلطنت» ندارد س ۱۵) ث، ج، چ، ح: خبرهای خوش س ۱۶) چ، ح: قتلقشاه س ۱۸) چا: دیر بسیر س ۱۹) ث، ج، ح: «را» ندارد س ۲۳) ج: اختاجی س ۲۵) ج: بیست و چهارم شعبان

ص ۱۳۱۳

س ۲) ث، ج: تلعفر؛ ا، چ، ح: ببلعفر؛ چا: ببلعفر (؟) س ۳) ث: تمامت ممالك و؛ چ، ح: تمامت ممالك س ۷) ح: رسید س ۸) چ، ح: رود او را به یاسا رسانیده س ۸) چ، ح: سلطان به فریب آنکه نایبی آنجا به وی دهد او را به دوزخ فرستاد و خلق از شر و فساد او امان یافتند س ۹) چ، ح: عبارت «برد

بعد... هلاك کرد» ندارد س ۱۱) ج، ح: قتلقشاه س ۱۲) ج، چ، ح: «نمودن» ندارد س ۱۲) مراجعت پادشاه اسلام؛ چ: همایون پادشاه اسلام س ۱۵) ث، ج: شنیدند س۱۶) ح: شهر رمضان س۱۹) ث، ج، چ، ح: ایشان را س۲۱) ث، چ، ح: قتل آوردند س ۲۳) ج، ح: قتلقشاه

ص ۱۳۱۴

س ۳) ج، ح: قتلقشاه س ۸) چ، ح: فولادقیا س ۸) ث، ج، چ، ح: عبارت «و از آن... امیر ایجیل» ندارد س ۹) ث، ج، چ، ح: یحیی و یکان تیمور س۹) ث، ج، چ، ح: آغاز مصاف س ۱۲) چ، ح: رها کردند و س ۱۳) چ، ح: روز پیشتر س ۱۴) چ، ح: جدا گشته س ۱۶) ث: در آن گل س ۱۸) ج، ح: قتلقشاه س ۱۸) ح: شهر رمضان س ۲۲) ث، ح: سه‌شنبه س ۲۳) ث، چ، ح: بازمانده بود س ۲۴) ث، ج، چ، ح: غم‌خوارگی نموده س ۲۵) ح: پل

ص ۱۳۱۵

س ۲) چ، ح: به شکار برنشست س ۳) چ، ح: روز پنجشنبه س ۵) ح: «حکایت» ندارد س ۶) ج: یارغو پرسیدن س ۸) ث: سکمشیشی س ۱۴) چ، ح: یرغوها س ۱۴) چا: حیبك س ۱۵) ح: توغان س ۱۶) ث: موجب مقتضی یاساق؛ ج: مقتضای یاساق

ص ۱۳۱۶

س ۲) ا: «عارضه» ندارد س ۳) ث: «از» ندارد س ۶) ث، ج، ح: رسیدند س ۶) ث: فرمودند س ۷) ث: راندن س ۸) ث، ج، ح: طاری شد س ۹) ح: عزیمت س ۱۱) ث، ج، ح: رسیده بودند س ۱۸) ث: «حضرت» ندارد س ۲۲) ح: «به انبوهی تمام» ندارد س ۲۳) ث، چ، ح: نزول فرمود س ۲۴) ث، چ، ح: روان شدند

ص ۱۳۱۷

س ۲) چ، ح: متمسك س ۳) ث، چ، ح: قتلقشاه س ۵) چ، ح: در شب چهاردهم س ۶) چا: سرای جومه؛ ث: حامه؛ چ: حومه س ۶) ث: سوقورلوق س ۱۳) ث: شهنشاه س ۱۳) ث، چ: مسکین طعام س۱۵) ث، چ، ح: گردانیدند س ۱۶) ث: بموجب فرمان س ۱۷) ث، ح: بخوردند س ۱۸) ث، چ، ح: «نظر» ندارد س ۱۹) ث، ح: هشت‌کس؛ چ: هشت‌کس را هریك س ۲۳) ث، چ: «اسلام» ندارد س ۲۴) ث، چ، ح: ترسابیم س ۲۴) ث، چ، ح: «ولی‌ای» ندارد س ۲۴) ث، چ، ح: از جمله س ۲۵) ث، چ، ح: اولیای خدا

ص ۱۳۱۸

س۱) ح: «حکایت» ندارد س۳) ث، چ، ح: ظاهرشدن اندیشهٔ مخالفت س ۳) ث، چ، ح: «و مخالفت او» ندارد س ۳) ث: رسانیدن س ۵) ح: «پادشاه اسلام» ندارد س ۵) ح: خلوتی سازد س ۶) ح: چله س ۶) ث: و پنهان در آنجا س ۷) ث، چ، ح: «را» ندارد س ۱۸) ث، چ، ح: «او» ندارد س ۲۱) ث، چ: اقناجی س ۲۱) چ، ح: به احضار س ۲۲) ث: فتنه‌انگیزان تبریز

ص ۱۳۱۹

س ۲) ا: آنکه چون س ۳) ث، چ، ح: من آمد س ۷) ث، چ، ح: رسیدند س ۸) ث، چ، ح: مقصود آنکه س ۱۲) چ، ح: کوه که در آنجا بود س ۱۳) چ، ح: ببخشید و فرمود که به خراسان پیش شهزاده خربنده رود بعد از آن س ۱۴) ث، چ، ح: الافرنگ گفت پادشاه اسلام گناه مرا بخشید و در حق من س ۱۷) ث، چ، ح: «و غیره» ندارد س ۱۸) ث، چ، ح: باز نمی‌توانستم نمود (ح: گفت) س ۲۰) چ، ح: سمش س ۲۴) ث: کنجامیشی؛ چ: کنحامشی

ص ۱۳۲۰

س ۱) ح: «حکایت» ندارد س ۲) ث: التورمیش؛ چ: الوزمیش س ۳) ا: «اسلام» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۴) ث: ایلتورمیش؛ ح: التورمش س ۵) ث: «چنانکه معهود است» ندارد س ۸) ث: خواتین؛ چ، ح: خواتین و اتباع س ۱۶) ح: سیورغامشی س ۱۶) ث، چ، ح: اسلام خلد ملکه س ۱۶) ث، چ، ح: در حق صاحب اعظم س ۱۶) چ، ح: سعدالحق والدین س ۱۷) ث، چ، ح: «صاحب‌دیوان» ندارد س ۱۷) چ، ح: اخلاصی س ۱۸) ث، چ، ح: نموده بود س ۱۹) ث، چ، ح: صاحب‌دیوان عزت انصاره س ۲۱) چ، ح: و مواعید

ص ۱۳۲۱

س ۱) چ، ح: بنهایت غایت س ۲) ث، چ، ح: کرده عظیم س ۱۰) ح: سیورغامشی س ۱۲) ث، ج: کهورگا؛ چ، ح: کورگا س ۱۴) ث، ج، چ، ح: انسانی است هر لحظه به هزار چندین سزاوار است چه وجود پرجودش سبب س ۱۵) ا، چ: اساس رفیع س ۱۸) ح: «حکایت» ندارد س ۱۹) ا: «او» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۹) چ، ح: به دارالامان تبریز س ۲۰) ث: ج، چ، ح: «چند» ندارد س ۲۰) ث، ج، چ: حکمت‌انگیز س ۲۰) ث، ج، چ: در باب حال او می‌فرمود س ۲۱) ث، ج، چ: «شب» ندارد س ۲۲) ح: اتابای س ۲۳) ث، ج، چ، ح: موتفجا س ۲۳) چا: جومه؛ چ: حومه

ص ۱۳۲۲

س ۳) ث: عظیم متألم س ۶) ث: «بعد از آنکه» ندارد س ۸) چ، ح: اکابر دولت س ۱۵) چ، ح: یکی زود و یکی آهسته س ۲۲) ج: مصدق این معنی؛ ح: و مصدق معنی این

ص ۱۳۲۳

س ۲) چ، ح: پسندیده است س ۲) چ، ح: «است» ندارد س ۱۱) ا: «را» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۲) چ: پس‌از س ۱۴) ث، ج، چ، ح: دقیق حکمت‌آمیز س ۴) ث، ج، چ: حکمت و حقیقت است س ۱۵) ث، ج، چ، ح: و پادشاه اسلام در اواخر س ۱۷) چا: جومه: ا، چ: حومه؛ ث :جوبه س۲۰) ث، ج، چ، ح: سعدالدولة والدین س۲۱) چا: پادشاه اسلام س۲۲) ا: بکشمشی س ۲۳) ث، ج، چ، ح: صاحب معظم س ۲۵) ث، چ، ح: پدرش صاحب معظم

ص ۱۳۲۴

س ۲) ث: پیشکشها کشیدند چنانچه لایق بود س ۳) ث، ج، چ، ح: بزرگانهٔ نیکو س ۷) ا: مبارکش را س ۷) ث، ج، چ، ح: تمام داشت س ۹) ث، ج، چ، ح: روان شد و رکاب همایون در حرکت آمد س ۱۰) ث، چ، ح: بازدید آمد س ۱۶) ث، چ، ح: سشکله‌رود س ۱۸) ح: چون با خاتون ملاقات س ۱۹) ث: سیلابها از دیده‌ها؛ چ، ح: شورابها؛ چا: شواربها؛ ث، چ: ح: دیدگان س ۲۰) چ، ح: بعد از آن پادشاه اسلام س ۲۲) ث: تجدید العهد س ۲۲) چ، ح: بزرگوار اولجایتو (ح: الجایتو) سلطان س ۲۳) ث: خلدالله سلطانه

ص ۱۳۲۵

س ۱) چا: تحریصی س ۲) ث، ح: ضعیف مزاج بود س ۳) ث،، چ، ح: «بود» ندارد س ۴) ث، چ، ح: به حکم تقدیر س ۴) ث، چ، ح: عمر عزیزش س ۵) ا: لایستأخرون عنه س ۶) ث: ماه شوال س ۷) ث، چ، ح: مطهرش س ۸) ث، چ، ح: جامه نیلی س ۱۳) ا: «سروپای» ندارد س ۱۵) ث: «شعر» ندارد؛ ح: مثنویه س ۲۰) ث: شهرها و دیه‌ها س ۲۱): در پوشیدن س ۲۲) ث، چ، ح: کوچك پیر و کودك س ۲۵) ا: «دفن کردند» پس از شعر آمده است، و ظاهراً در دیگر نسخه‌ها نیامده

ص ۱۳۲۶

س ۲) ث، چ، ح: زنان بر سینه‌ها س ۴) ث، چ، ح: به موضع س ۵) ا: «و دفن کردند» ندارد س ۷) چ، ح: حق سبحانه و س ۸) چ، ح: سلطان خلدالله تعالی ملکه را تا انقراض جهان س ۸) ا: «اعمار» ندارد، از دیگر

نسخه‌ها گرفتم س ۹) ث، چ، ح: گرداناد

ص ۱۳۲۷

س ۱) چ، ح: قسم سیم س ۲) ح: «پادشاه اسلام» ندارد س ۲) چ، ح: خلدالله ملکه و سلطانه س ۳) ج: در سیر س ۵) ج: فرموده‌اند س ۶) ا: یاسقها س ۸) ث، ج، چ: احوال او از س ۱۸) چ: خلد ملکه

ص ۱۳۲۸

س ۲) ج: سیوم؛ ح: باب سیوم س ۳) چ، ح: جواب با هر طایفه س ۴) چا و نسخه‌ها: تازیك س ۶) ت: و میثاق او با همه‌کس س ۸ و ۹) ث، ج، چ، ح: مبارك راندراست باز خواند س ۱۴) ث، ج، چ، ح: دین بت‌پرستان س ۱۹) ث، ج، چ، ح: در شجاعت

ص ۱۳۲۹

س ۱) ح: باب دوازدهم س ۴) ح: تدبیرها س ۱۰) ح: حزر و معاشات س ۱۳) ج: هژدهم؛ ح: باب هژدهم س ۲۳) ح: کاریز یارلیغ س ۲۵) ح: یارلیغها

ص ۱۳۳۰

س ۴) ث: فرمودن؛ ج، چ، ح: فرموده س ۹) ا: فرمود س ۹) ث، ج، چ، ح: کابین س ۹و۱۰) ث، ج، چ، ح: «و بر نوزده دینار و نیم مقرر» ندارد س۱۲) ث، ج، چ: در ساختن مساجد و حمام (ح: حمامات) در تمامت دیهها‌ی ممالك س ۱۴) ث، ج: در دفع فرمودن س ۱۴) ا: منکرات منکر س ۲۳) ح: ضرابخانه

ص ۱۳۳۱

س ۱۳) ث: کنیزك س ۱۳) ا، چ، ح: به روز (؟) س ۱۵) ث، ج، چ، ح: «و علوم» ندارد س ۱۶) ث، ج، چ، ح: «صنعتها» ندارد س ۱۷ و ۱۸) ث، چ، ح: «حکایت اول... پادشاه اسلام» ندارد س ۱۹) ث: خلدالله

ص ۱۳۳۲

س ۱) ث، ج، چ، ح: گردانید بدان س ۳) ا: «که» ندارد، از نسخه‌های ث، ج، چ گرفته شد س ۵) ج: «را» ندارد س ۷) ث، ج، چ، ح: ساختند س ۹) ث، ج، چ، ح: آن بتخانه‌ها س ۹) ث، ج، چ، ح: ملازم می‌بود س ۱۴) ث، ج، چ: گفت و شنود س ۱۶) ث، ج، چ، ح: ملك را س ۱۷) چ، ح: حق سبحانه و س ۱۸) چ: مقدر فرموده بود س ۲۴) ح: حبل‌المتین س ۲۵) ا: ابطار اشمار

ادیان

ص ۱۳۳۳

س ۱) ج: چنان است: ح: آن بود س ۱) ث: تحصیل؛ ج، چ، ح: تحریص س ۳) ح: این بنده س ۴) چا: چند گناهان باشد س ۵) ث، ج، چ، ح: برزمین س ۶) ث، ج، چ، ح: آمرزش نباشد س ۷) ا: می‌نهد؛ چا: می‌نهند س ۱۲) ث: نهد س ۱۷) ث، ج، چ، ح: بهم بوده س ۱۸) ث، ج، چ، ح: و او را عادت و خدمت و تواضع بوده و بدان واسطه به کمال رسیده و نقصان و دوزخ خود در آن دانسته که پیش او سر بر زمین نهند س ۲۱) ث، چ: «بدن» ندارد س ۲۱) ث، ج، چ، ح: از آنچه س ۲۴) ث، ج، چ، ح: ملکه گرداند س ۲۵) ث، چ، ح: اعتبار

ص ۱۳۳۴

س ۶) ث، ج، چ، ح: پیش او س ۷) ج، چ، ح: به‌عکس آنکه س ۷) ا: «را که» ندارد س ۷) چ، ح: دوزخ است س ۸) چ، ح: بت برای س ۹) ث، ج، چ: آمد و شد س ۱۱) ح: متواضع س ۱۳) چ، ح: بدنش س ۱۴) ح: کمالی س ۱۶) چ، ح: اموری اخروی س ۲۳) چ: همواره در این‌باب س۲۵) ح: سریر دولت

ص ۱۳۳۵

س ۱) ث، چ، ح: اخلاص س ۳) ح: نه بر تقریر س ۴) ح: چه معلوم و س ۵) ا: باجبار مسلمانان س ۸) چ، ح: «باب» ندارد س ۹) ث، ح: مذهب‌دیگر س ۱۳) ث، ج، چ، ح: بت‌پرستان دریافت س ۱۹) ث، ج، چ، ح: چنانکه هیچ س ۲۱) ث، چ: کمال عقل س ۲۴) ث، ح: اسلام خلد ملکه

ص ۱۳۳۶

س ۱) چ، ح: ممیز در صحبت س ۴) ح: هرکه در صحبت او س ۵) ح: فی‌الحال س ۶) چ، ح: گوید حیلت‌آمیز س ۱۰) ث: شیخ هبةالله؛ ج: شیخ هیبةالله س ۱۱) ح: سریانی س ۱۲) ث: داشتی؛ ج، ح: داشت س ۱۴) ث، ح: خلدالله ملکه س ۱۵) ث، ج: طلب فرمود س ۱۸) ج: بندگی پادشاه س ۱۹) ح: عمیق می‌گفت س ۲۱) ث: پادشاه اسلام س ۲۳) چ، ح: حق او؛ «نیز» ندارد س ۲۴) ث، ج، ح: سخنی عمیق س ۲۵) ث، ج، چ، ح: در این باب مدخل

ص ۱۳۳۷

س ۲) ث، چ، ح: خزانه س ۳) ا: «گردند» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته‌شد

س ۳) ج، ح: شیخ هبیةالله س ۴) ح: خزینه س ۴) ث، ج: بیرون س ۶) ث، ج: مدتی است؛ ح: مدتی بود س ۶) ث: تا خواستیم؛ چ: می‌خواستم تا؛ ح: که می‌خواستم س ۸) ث، ج، چ، ح: همگنان می‌دانند س ۱۲) ث، چ، ح: «آن» ندارد س ۱۵) ث، ج: مجامع س ۱۶) ث، ج، چ، ح: سؤالی س ۱۶) ح: ماندندی س ۱۸) ب، ت، ح، چا: بازگفتی س ۱۹) ث، ج: حکمت و تصوف س ۲۱) ح: چنانچه با س ۲۵) ث: هندویی؛ چ، ح: هندی

ص ۱۳۳۸

س ۲) ا، ث، ح: ملوك مقدم س ۲) ج، چ، ح: شرح س ۲) ا: رزم و بزم، و بر سر این دو کلمه با حرفهای م، خ، مقدم و مؤخر را مشخص داشته س ۶) ث، ج: تاریخ و حکایات س ۹) چ، ح: شعب و نسل س ۱۰) ث، ج: فولادآقا س ۱۲) چ، ح: اسرار مغول و حکایات س ۱۷) ج: فصلی در آن باب س ۲۰) چ، ح: «چنانکه خود سازد» ندارد س ۲۱) ث، ج: هر استادی مشکل صنعت پیش او آورد در حال بیان فرماید که بر چه طریق ساخته‌اند و چگونه میسر شده و عیب و هنر آن بازنماید چنانکه جمله انصاف دهند و بسیار چیز باشد س ۲۴) چا: بحقیقت س ۲۵) ا: نتواند رساند

ص ۱۳۳۹

س ۲) ث، چ، ح: چنانچه س ۲) ث، چ: به سخن ایشان مالی چند س ۳) ث: صرف فرمایند؛ ح: نمایند س ۵) ث، ج: زنحرف؛ چ، ح: رمحفر س ۹) ا: نیز نسازم س ۹) ث، ج، چ، ح: آنجا منزل س ۱۲) چ، ح: آنچه نزدیك س ۱۲) ا، ب، ت... چا: تازیك س ۱۲) ح: خطایی س ۱۳) ث: واقف گردد س ۱۵) ب، ت... چا: دکان س ۱۶) چ، ح: صحراها س ۱۶) چ، ح: بادید کند و بشناسد س ۲۰) ج: می‌فروخت س ۲۰) ث، ج: ولایت س ۲۱) ج، چ، ح: ولایت

ص ۱۳۴۰

س ۱) ث: مجرد س ۶) ث، ج، چ، ح: صحاری س ۱۴) ح: آورده س ۱۵) ح: نجوم و حکمت س ۱۷) ث: کیفیت آنچه س۱۷) ث: تفحص‌فرمود س۱۸) ث: چنانچه س ۱۸) ث، ج: به موضع س ۱۹) ح: خویش گنبدی اختراع س ۱۹) ث، ج، ح: هم از خویش گنبدی اختراع س ۲۳) ث: چنانچه مشاهده س ۲۵) ح: کمالی

ص ۱۳۴۱

س ۲) چ، ح: گوید که س ۳) چ، ح: دانستن چنانکه س ۴) چ، ح: «بر این

تقدیر» ندارد س ۶) ج، چ، ح: «می» ندارد س ۷) ث، ج، ح: «غازان‌خان» ندارد س ۷) ج، چ: سطری س ۱۰) ث: کرامتی؛ ح: فضلی س ۱۰) ث، ج، چ: کناد بمنه و جوده؛ ح: بمنه والله اعلم بالصواب س ۱۲) ث، ج، ح: اسلام خلد ملکه س ۱۴) چ: خلدالله ملکه تقریر می‌کند س۱۴) ح: حرامی س۱۵) ث، ج، چ: اتفاق‌نظری س ۱۶) ج: خانه‌ها س ۱۶) ث، ج، چ، ح: خانه جدا بوده س ۱۹) ث، ج، ح: عادت مغول س ۲۰) ث، ج، چ، ح: نیکو بود س۲۰) ث، چ، ح: کنیزکان به راه سریتی؛ ج: کنیزکان از برای سریتی س ۲۱) چ، ح: «می» ندارد س ۲۲) ث، ج: «ناگاه» ندارد س ۲۴) چ، ح: اسم زنا

ص ۱۳۴۲

س ۲) ث، چ، ح: نیز بوقت فتح س ۳) ث: عرضه کردند س ۴) چ، ح: خانه به ایشان س ۴) ث: التفات نفرمود س ۵) ح: مصابرت فرمود س ۵) ث، ح: دیگری‌را س ۶) ح: فجور باشد س ۸) چ، ح: شرع و یاساق به یاسا رسانید س ۹) ث، ج، ح: این ذات س ۱۰) ث، چ، ح: «را» ندارد س ۱۲) ا، چا: حکایت سیوم س ۱۳) ث، ج، چ، ح: اسلام خلد ملکه س ۱۴) ا، ب، ت... چا: تازیك س۱۶) ث، چ، ح، چا: «به» ندارد س۱۷) ث: از ایشان فارغ س۱۷) ا: «مشغول» ندارد س ۱۸) ح: چگونه بود س ۱۹) ث، ج: امرا اندیشه کرده س ۲۰) چ، ح: داشتندی س ۲۱) ث، ج، چ، ح: خلد سلطانه س ۲۱) ث، ج: در سالها س ۲۳) ث، ج، چ، ح: بر فرمودهٔ خود اصرار

ص ۱۳۴۳

س ۴) ث: مترصد بودند به اشارت س ۵) ث: «می‌باشند» ندارد س ۵) ث، ج، چ: غایتی س ۵) ث، چ، ح: مجال نداد س ۹) چ، ح: کرده‌اند س ۱۲) ا: امتثال س ۱۳) ج، چ، ح: جانبی س ۱۴) ا، چ: رسد؛ ح: رسیدی س ۱۵) ح: بصواب فرمودی س ۱۸) چ: نیز از اطراف که اینجا؛ ح: از اطراف نیز که بدینجا س ۲۰) ث: متعجب شدند س ۲۲) ا: مقدمان س ۳) ج: به حکایات س ۲۴) ث، چ: قفجاق س ۲۵) ث: جملگی؛ ح: همگنان

ص ۱۳۴۴

س ۳) چ، ح: اسلام را که س ۳) چ، ح: برگزیدهٔ حضرت یزدان است س۳) ث: اعقل و اعلم س ۴) ث، ج، ح: «تا ابد» ندارد س ۶) ح: «حکایت چهارم» ندارد س۷) ج: ثبات و دوستی س۷) ث، ج، ح: اسلام خلدسلطانه (ث: ملکه)؛ چ: خلدالله سلطانه س ۸) ث: ثبات دوستی و؛ ح: ثبات دوستی س ۱۴) ث، ج، چ، ح: آن فتنه و فساد که او کرد و انگیخت صادر نشده باشد س ۱۷) چ، ح: هیچکس س ۱۷) چ، ح: آن نیارد س ۱۹) ث، چ، ح: نفسی بغایت بد و

خبیث؛ ج: بغایت خبیث س ۱۹) ث، ج، چ، ح: از بی‌ثباتی هیچ اعتماد بر قول و فعل او نه همواره از س ۱۹) ث، ج، چ، ح: او و افعال و حرکاتش س ۱۹) ث: غدر و مکر بر او؛ ج، چ، ح: غدر و مکر س ۲۰) ث، ج، چ، ح: بکرات و مرات س ۲۱) ث، ج: ناپسند س ۲۲) ث، چ، ح: آمده و آثار فتنه و فساد بر جبین او مبین س ۲۳) ح: ظاهر و لایح است

ص ۱۳۴۵

س ۱) ث، ج: «را» ندارد س ۲) ج: «و افعال» ندارد س ۲) چ، ح: می‌نمود س ۳) ث: فتنه و فساد س ۱۰) چ، ح: «نیز نالایق افتد» ندارد س ۱۲) ج، چ، ح: سال است س ۱۹) چ، ح: منکر شدند س ۲۰) چ، ح: می‌داشتند س ۲۵) ج: معلوم شد

ص ۱۳۴۶

س ۱) چ، ح: می‌گفتند س ۱) چ، ح: می‌کردند س ۳) ث، ج: هر آدمی س ۵) ا: «شد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۶) ث، ج، چ، ح: شخص جاهل س ۱۰) ث: شریرتر بود س ۱۰) ث، ج، چ: صاحبك س ۱۰) ث، ج: ذکر نام س ۱۲) چ، ح: بعضی را س ۱۲) ث، ج: بی‌واسطه س ۱۳) چا: بعضی را س ۱۵) ث: سخنان ایشان س ۱۵) ث، ج، ح: چنانکه س ۱۸) ث، ج، چ، ح: طعنی س ۱۹) چ، ح: نمی‌فرمود س ۱۹) چ، ح: می‌نمود س ۲۰) چ، ح: می‌داشت س ۲۱) ج، چ، ح: خلل س ۲۲) چ، ح: تنسوق س ۲۳) ج: در پیش س ۲۴) ح: هرکس

ص ۱۳۴۷

س ۱) ث، ج: الا که س ۱) ث، ج، چ: «که» ندارد؛ ح: را که س ۲) ا: «بود» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۱) ج: وزرا و یارغوچیان س ۱۲) ث، ج: «که» ندارد س ۱۲) ث، چ، ح: هروقت که س۱۲) ث: طایفه‌ای به شکایت حاکمی و متصرفی آیند سخن ایشان بر فور قبول می‌کنند چه یمکن که آن طایفه س ۱۴) ث، ج، ح: باشند س ۱۴) چ، ح: این را س ۱۵) ث، ج: به تصدیق؛ چ، ح: بر تصدیق س ۱۶) ث، ج، چ، ح: «را» ندارد س ۱۷) ج: پیش از این آن جوق س ۱۸) ث، ج: «که» ندارد س ۲۱) ث، ح: نمایند س ۲۳) ا، ب، ت، ث، ج: «باشند» ندارد، از چ، ح گرفته شد

ص ۱۳۴۸

س ۱) چ، ح: عیب بود س ۵) چ، ح: کیاست و فراست س ۵) ث: «این» ندارد س ۵) ح: «اسلام» ندارد س ۶) ث: برخوردار داراد؛ ح: گرداناد

س ۷) ث: «پنجم» ندارد س ۸) ث، چ، ح: در باب آنکه در س ۹) ث، چ، ح: خلد (چ: الله) ملکه س ۹) چ، ح: اسلام رفت س ۹) چ، ح: آنچنان شد س ۱۰) ث: «اسلام» ندارد س ۱۱) چ، ح: هروقت قضیه‌ای س ۱۲) ث: مبارکش س ۱۳) ث: به لهو س ۱۴) ث، چ، ح: امثال فلان س ۱۵) ح: بچنین شکل و هیأت س ۱۵) ث، چ، ح: مقیدی را س ۱۸) چ، :ح بدیع نباشد س ۱۹) ث: تـا بغایت از هیچ پادشاهی؛ چ، ح: از هیچ پادشاهی بدیـن غایت س ۲۰) چ، ح: «چون» ندارد س ۲۲) چ، ح: هر قومی و ولایتی س ۲۳) ث: در این باب س ۲۳) ث، چ، ح: ستارگانی

ص ۱۳۴۹

س ۱) ث، چ: «که» ندارد س ۱) ح: سیارات س ۱) چ، ح: مشهور است س ۳) چ، ح: از تقریر س ۴) چ، ح: «و عادت» ندارد س ۸) ث: «جود و سخا» ندارد س ۸) ث، چ، ح: اسلام خلد ملکه س ۱۱، ۱۳) چ، ح: ولایت س۱۵) ث: خزانه آید؛ چ، ح: خزانه برسد س ۱۶) چ، ح: ولایت ملحدان س ۱۸) ح: بازارگانان س ۱۸) ث، چ، ح: روی دل س۲۰) ا: «با» ندارد، از دیگرنسخه‌ها گرفته شد؛ چ، ح: با س ۲۲) ث: می‌خواست تا

ص ۱۳۵۰

س ۱) ث: اگرچه زیادت؛ چ، ح: «دیگر» ندارد س ۲) ث، چ، ح: نمی‌رسد س ۳) ث: سوقورلوق؛ چ، ح: سورلق س ۶) ث، چ، ح: خزانه را س ۱۰) ح: بدین سبب س ۱۳) چ، ح: چنانکه س ۱۴) چ، ح: ولایت س ۱۶) ث، ج، چ، ح: «بود» ندارد س ۱۸) ث، ج، چ، ح: نمی‌شد س ۱۹) ث، چ، ح: ولایت دور س ۱۹) ا: می‌آمدند س ۱۹) ث، ج، ح: خواستند که س ۱) ث، ج، ح: یا عطایی س ۲۰) ث، چ، ح: «هیچ» ندارد

ص ۱۳۵۱

س ۱) چ، ح: چیزی هست س ۳) ث، ج، چ، ح: ساختن آلات س ۵) ث: واقف‌اند س ۸) ا: تقصیری س ۱۰) ث، ج، چ، ح: کار لشکر س ۱۴) ث، ج: چند روز؛ چ، ح: هر چند روز س ۲۰) ا: ممالیك س ۲۱) ث، ج، چ، ح: «که» ندارد س ۲۲) ح: در این س ۲۳) چ، ح: امور ولایت س ۲۴) ث، ج: جوانب نقد س ۲۴) چ، ح: زیادت می‌شد

ص ۱۳۵۲

س ۱) چ، ح: حاصل می‌گردد س ۳) ث، ج: فرمود که س ۴) ث، ج: گفته است س ۵) ث، ج: بخل باشد س ۷) چا: به یکی دهند س ۷) ث، ج، ح: و

دیگری را ندهند س۹) ث، ج: دشمن شوند س ۱۱) چ، ح: دست‌ندهد، به‌جای: میسر نشود س ۱۲) ث، ح: دویست و سیصد س ۲۴) ج: زیادتی آن؛ چ: آنکه زیادتی

ص ۱۳۵۳

س ۴) ا، ث: امرا و هزاره‌ها س ۶) ث، ح: پایه‌پایه مرتب س ۸) ث، ج: چند مقدار س ۱۰) ث، ج، چ، ح: «خود» ندارد س ۱۰) ج، چ، ح: حصه می‌کردند س ۱۱) ث، ج: آن اموال س ۱۱) ث، ج، چ، ح: می‌بخشید س ۱۶) ث، ج: الا همه نقد س ۲۴) چ، ح: ارکان دولت س ۲۵) ج، ح: به خلق خدا باشد

ص ۱۳۵۴

س ۵) چا: صرف کنند س ۶) چا: قادر باشند س ۸) چا: «را» ندارد س ۹) ث: خدایی است س ۱۰) ث: پرتوش س ۱۲) ا: کرده باشد س ۱۴) ث، ج: ندهند و نتوانند س ۱۴) ث، ج، چ، ح: تمتع یابد س ۱۵) ث، ج، چ، ح: «را» ندارد س ۱۷) ث، ج: میسر نگردد س ۱۸) ث، ج، چ، ح: «کردن» ندارد س ۱۸) ث: هر کاری س ۱۸) ث، ج: چنان سازند س ۱۹) ا: «برسد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۴) چا: چندانکه بخشم؛ ث: بخشم و دهم؛ ج: به حشم دهی

ص ۱۳۵۵

س ۱) ث: گاهی توانگر؛ ج: روزی س ۱) ج: روزی درویش س ۴) ا: مواهبت س ۴) ج: محروم باشند س ۵) ث، ج، چ، ح: هرچند بیاید س ۶) چ، ح: کلی س ۸) ح: مایه باشد س ۸) چ، ح: «زر» ندارد س ۱۰) ث، ج، ح: «از» ندارد س ۱۰) ث، ج، چ، ح: او بزودی آیند س ۱۱) ح: مرغ بر سر آن س ۱۲) ث، ج، چ، ح: تمامت بر این سخن س ۱۵) ح: عهد س۱۵)ث، چ: کس از س ۱۶) چ، ح: بخش فرمود س ۱۷) ث، ج، ح: نداده باشند س ۱۸) ث: پادشاهان مقدم این مقدار زر نقد و جامه س ۱۹) ث، ج، چ، ح: این معنی س ۲۰) ث: مقدمان است س ۲۰) ث، ج: دفترخانه‌ها س ۲۰) ث، ج: این زمان نیز س ۲۱) ا: عدل ترا س ۲۱) ث، ج، چ، ح: روی دل س ۲۲) ث، ج: این معنی معلوم و محقق

ص ۱۳۵۶

س ۳) ث، ج، چ: «را» ندارد؛ ح: اصنام ایشان س ۴) ث، ج، چ، ح: «غازان» ندارد س۵) ث، ج، چ، ح: مسلمانی آمد س۵) ث، ج، چ، ح: چنانچه س ۶)

چ: بتخانه‌ها را س ۷) ث، ج: «را» ندارد س ۱۰) ث، ج، چ: مسلمانی س ۱۴) ث، ج، چ، ح: ولایات س ۱۴) چ، ح: اصل س ۱۶) ث، ج، چ، ح: نگردانند س ۱۷) ح: علف دم س ۲۴) ح: بر آن دیوارها نقش‌کرده‌بود

ص ۱۳۵۷

س ۲) ث، ج: آبادان کنید؛ ج: گردانند؛ ح: گردانیدی س ۳) ج: آن را مسموع نداشت و نپسندید س ۵) ث، ج، ح: صورت نکنند س ۶) ث، ج: بت‌پرستان باشد س ۷) ج: بسازید س ۱۰) ج، چ، ح: عملی س ۱۱) ث، چ: باشد س ۱۳) ج: مایحتاج س ۱۹) چ، ح: اقوام مغول س ۲۱) ث، ج، چ، ح: «و مستدام» ندارد

ص ۱۳۵۸

س ۲) ث، ج، چ: اسلام خلد ملکه؛ ح: خلدالله ملکه س ۷) ح: امیرالمؤمنین حسین س ۷) ث، ج، ح: رضی‌الله عنهم؛ ح: رضوان‌الله علیهم اجمعین س ۸) چ، ح: با هم س ۸) ح: فرموده‌اند س ۹) ث، چ: گفته که س ۹) ث، چ، ح: «که» ندارد س ۹) چ، ح: خلد ملکه را س ۱۰) چ: کردن؛ ح: کردند س ۱۱) ث، چ، ح: بسیار س ۱۱) ث، ج: فتوح و گشایشها؛ چ، ح: فتح و فتوح و گشایشها س ۱۱) ا: «دست» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۲) ا: «همه» ندارد، از نسخه‌های دیگر گرفته شد س ۱۳) ث: شایع گشت س ۱۷) ث، ج، چ، ح: مزارات س ۱۸) ث، ج: می‌کند س ۱۸) ح: می‌پذیرد س۲۰) ح: خوانق س ۲۱) ث، چ: «هر» ندارد س ۲۲) ث: است تا از

ص ۱۳۵۹

س ۱) ح: امثال آنها س ۶) ث، چ، ح: «را» ندارد س ۸) ث، چ: اهل بیت س ۹) ج: امام‌حسین س ۹) ح: رضی‌الله‌عنه س ۱۲) ث، ج: پادشاه اسلام س ۱۳) ج: داراد انه ولی الاجابة والسلام؛ ث، چ، ح: انه ولی‌الاجابه س ۱۵) ث، ج، ح: اسلام خلد ملکه س۱۵) ث، ج، چ، ح: فرمودن او س۱۶) ث، ج، چ، ح: «او» ندارد س ۲۱) ا: مشقت س ۲۲) ث: به‌کار س ۲۲) ح: ماهرگشته س ۲۳) ث، ج، چ، ح: قوی‌دل گشته س ۲۳) ث، ج: قضایای محکم

ص ۱۳۶۰

س ۱) ث، ج: کار دشوار س ۷) ث، ج: او با بایدو س ۸) ج، چ: لشکری س ۹) ح: مصالحه س ۹) ث، ح: گردانیدند س ۱۰) ح: یکدیگر س ۱۴) چها: او را س ۱۴) ث، چ، ح: چنانکه س ۶)۱) ث، ج، چ، ح: در دست س ۱۹) چ، ح: و دیگر ؛ ث، ج: دوم س ۱۹) ث، ج: ارسلان اوغول س ۱۹)

ث، ج، چ: لشکری معد؛ ح: لشکر معدی س ۲۲) ث: بقاعده؛ ح: بر شیوه
س ۲۴) ح: به‌روش س ۲۴) چ، ح: حرکت کرد

ص ۱۳۶۱

س ۲) چ، ح: مسهل س ۲) ح: خواهم کرد و س ۲) ث، ج، چ: ترتیب کنند
س ۳) ث، ج، چ، ح: التفات نمی‌فرمود س ۴) ج: شرح آن س ۱۸) ح: قرار
نیافته س ۸) ث، ج: لشکریان س ۱۱) ج: «اسلام» ندارد س ۱۱) ث، ج:
وجهی س ۱۳) ث، ج: سیوم در قضیه س ۱۴) ث، ج، ح: چنانکه کسی
س ۱۵) ث، چ، ح: خویشتن را س ۱۵) ح: یسامیشی س ۲۴) چ، ح: دور
رفتند و ایستادند

ص ۱۳۶۲

س ۲) چ، ح: پادشاه اسلام س ۳) چ، ح: «رد» ندارد س ۳) چ، ح: «ایشان»
ندارد س ۵) چ، ح: عاقبت س ۸) چ، ح: «بازپس» ندارد س ۸) چ، ح: از
ایشان س ۸) چ، ح: یاغی س ۸) ا: خود را س ۱۰) چ، ح: «حکایات» ندارد
س ۱۱) چا: اختصار س ۱۵) ح: ناچار خواهد بود س ۱۶) ا، ح: چون خود را
س ۱۶) چ، ح: نادیدن س ۱۷) چا: تن (؟)؛ چ، ح: تب (؟)؛ ا: نتن، صریحاً
آمده س ۱۹) چ، ح: آنکس که س ۲۱) چ، ح: دیگر آن عزیزان از س ۲۲)
چ، ح: جهت او سوزان باشند س ۲۵) ح: جهدی کند

ص ۱۳۶۳

س ۱) چ، ح: یراق گردانیده س ۲) ح: کار او س۵) ح: راه دیگر س۶)
چ، ح: واقف نشود س ۶) چ، ح: قلاوزان س ۱۲) ح: اعتبار ندارد؛ چ، ح:
اعتماد نباید س ۱۴) چ: اختلافی افتد س ۲۲) چ، ح: باید کرد س ۲۴)
چ، ح: تعجیل نباید

ص ۱۳۶۴

س ۱) ح: یاسامشی س ۳) چ، ح: زبان‌گیر س ۳) چ، ح: دلیر می‌شود
س ۱۱) چ، ح: روی دل س ۱۳) چ، ح: تلف گردند س ۱۶) چ، ح: ملك خود
س ۱۶) چ، ح: مشفق باشند س ۱۸) چ، ح: به از س ۱۸) چ، ح: نیك نیست
س ۱۹) ح: ندهید س ۲۰) ح: نشمرید س ۲۰) ح: بترسید س ۲۱) ح:
ترسید تا اندیشه درست آید س ۲۳) ح: یقین دانید س ۲۴) چ، ح: غیرت‌کرد

ص ۱۳۶۵

س ۱) ح: دیگران کرده س ۴) چ، ح: پندها س ۴) چ، ح: بسیاری

س ۷) چ، ح: حق سبحانه و تعالی س ۹) چ، ح: داراد بمنه و جوده س ۱۱) ج، ح: اسلام خلد ملکه؛ چ: خلدالله ملکه س ۱۲) چ، ح: علم و ورع س ۱۲) ث: «را» ندارد س ۱۳) چ، ح: هرگاه که س ۱۴) ح: اکابر و معتبران س ۱۵) ث، ج: این قوم س ۲۰) ث: آن کنند س ۲۲) ج: او در میان س۲۲) ج: خلق او را س ۲۳) ث: ناچیز گرداند؛ ج، چ، ح: ناچیز گردد

ص ۱۳۶۶

س ۱) ث: مضحکه س ۱) چ، ح: عوام باشند س ۱) چا: و آنانکه این؛ چ، ح: با آنکه س ۳) چ، ح: امتیازی نهاده س ۳) ث، ج: تمکن س ۵) ا: ندارند س ۵) ث، ج، ح: گفتم س ۷) چا: معنی چند س ۱۰) ث: حقوق آن س ۱۱) چ، ح: «اگر» ندارد س ۱۱) ا: «از» ندارد، از دیگر نسخه‌ها است س ۱۲) چ، ح: لازم س ۱۵) ث: خلق آرد س ۱۵) ث، ج: «به اختیار خویش» ندارد س ۱۵) چ، ح: «بزور» ندارد س ۲۰) ث، ج: مجرمان را به قدر گناه س ۲۰) ث، ج: «به قدر گناه» ندارد س ۲۵) ح: یاسامشی س ۲۵) چ، ح: کنند

ص ۱۳۶۷

س ۱) چ، ح: روی دل س ۳) ث: طریقت س ۳) ح: سنت حضرت س ۳) ث، ج، ح: پیش گیرند س ۳) چ، ح: هرکس س ۵) چ، ح: «شرع» ندارد س ۶) ج: بر سبیل س ۱۱) ث، چ: عقل و شرع س ۱۳) ح: مسموع و مقبول س ۱۳) ث، ح: موافق افتد س ۱۴) ث: «و مطابق باشد» ندارد س ۱۵) ث، چ: گویند س ۱۵) ث، ج: شما هم س ۱۶) ا: ثواب و بنا س ۱۸) ج: مارا س ۱۸) چ، ح: جمله خلایق س ۲۱) چا: خواستم گفت س ۲۲) ح: قبول کنند ما را س ۲۳) ج: شما را سخن من

ص ۱۳۶۸

س ۱) ث: بازدید س ۳) ا: حکایت س ۳) ح: معنوی گفته شود هم س۳) ث: بگوییم و جمعی از س ۴) ث، ج: حاضر شده بودند همه را س ۵) ث، ج: متعجب و متحیر ماندند س ۶) ج: دعا و ثنا س ۷) چ، ح: گفت که شروع در آن به تطویل می‌انجامد س ۱۰) چ، ح: آدمیان س ۱۲) چا: حکایات یازدهم س ۱۵) چ، ح: «ما» ندارد س ۱۵) چ: چنین و چنین؛ ح: چنان و چنین س ۱۶) ث، چ، ح: فلان‌کس؛ ج: فلانی س ۱۵) ج: «یاغی» ندارد س ۱۷) چ، ح: شیوه‌ها س ۱۷) چ، ح: حالتها س ۱۷) ح: مردمی س ۱۸) چ: خود نسبت؛ ح: به خود نسبت س ۱۸) ث: عجب می‌نمود س ۱۹) ث، ح: برعکس این معنی س ۲۰) ج: سعیها س ۲۱) ا، ب، ت... چا: تازیك س ۲۲) ث، ج، چ: حکایت

ص ۱۳۶۹

س ۱) چا: که این س ۱) چ، ح: «ما» ندارد س ۲) ث، ج، ح: سخنها است س ۴) ث: رحمت و سعت س ۵) ث، ح: شناسد س ۵) ث، ج: به تکبر و عجب س ۸) ا، ب، ت... چا: تازیك س ۸) ث: فرستادند س۹) چ، ح: پیشین‌بواسطهٔ افعال ناپسند خویش س ۱۱) ج، چ، ح: ناپسند س ۱۱) ث، ج، چ، ح: به در خانه‌ها س ۱۲) ث، ج، چ، ح: داشته باشد س ۱۲) ث، ج: معد بود س ۱۳) ث، ج، چ، ح: تواضع و فروتنی کنند س ۱۳) ا: کنید س ۱۵) ث، ج، چ، ح: بر کسی واجب س ۱۷) ح: یارلیغ س ۱۷) ث: «و فرمود» ندارد س ۱۸) ث: تعالی انشاءالله که روز به روز در تزاید س ۲۰) ث، ج، چ، ح: دوازدهم س ۲۱) ث، ج: اسلام خلد ملکه؛ ح: خلد ملکه و سلطانه س ۲۲) ث، ج، چ، ح: مردم را س ۲۲) ث: آن کار دارم؛ ج، چ، ح: بر آن کار س ۲۳) چ، ح: «از» ندارد س ۲۴) چ، ح: خلدالله س ۲۴) ا، ج: عمارات س ۲۴) چ: لکن

ص ۱۳۷۰

س ۱) ث، ج: به اتمام رسیده؛ چ، ح: به اتمام رسید س ۲) ج: نهاده‌اند س ۲) ث، چ، ح: مبالغی س ۲) ث، ج: در آن س ۳) ث، ج: چهارپای و آلات س ۳) چ، ح: زحمت س ۴) ج: تلف می‌شدند س۴) ث، ج، چ، ح: بر آن‌سر س ۶) ث، ج: می‌کردند س ۷) ث: خلد سلطانه؛ ج، چ، ح: خلد ملکه س ۹) ث، ج، چ، ح: «که» ندارد س ۱۵) ث: می‌شمردند س ۱۶) ث: که نخواهند س۱۸) ث: می‌بردند س۱۸) چ، ح: مقابله کنند س۲۰) چ، ح: طمعی س۲۱) ث: «چیزی» ندارد س ۲۲) ث، ج: نکنند

ص ۱۳۷۱

س ۱) ث، ج، چ: ولایات س ۱) ث، ج: عمارات س ۱) ث: می‌فرمایند س ۱) ث، چ، ح: آبها و کاریزها س ۱) چ، ح: می‌آرد س ۶) ث، ج، چ: بیابانی س ۸) ث، ج، چ، ح: کشته س ۱۴) چ، ح: بدیشان س ۱۴) ث: می‌رسانید؛ ج: می‌رساند س ۱۵) ث: ابوالوفا نام س ۱۶) ث، ج، چ: بیابانی س ۱۶) ث، ج: «جهت» ندارد س ۱۶) ث: خوردنی س ۱۸) ج: گورخران س ۱۸) ث، ج: ضعیف و لاغر س ۱۹) ج: بردند س ۲۳) ا: جانبی س ۲۴) ا: نهرزانی کرد س ۲۵) ث، چ، ح: «فدان» ندارد

ص ۱۳۷۲

س ۱) ث، ج: عمارات س ۱) ث، ج، چ، ح: «با» ندارد س ۳) چ، ح: سید س ۴) ث، چ، ح: کرده‌اند س ۸) ح: عماراتی س ۸) چ، ح: ساخته است س ۹) ث: شروعی س ۱۰) ج: یارلیغ س ۱۱) ث، ح: عمارات س ۱۱) ث،

ج، چ، ح: نهایتی س ۱۴) ا: باشند س ۲۰) ث: معمور تمام بوده؛ چ: تمامت معمور بوده؛ ح: تمامی معمور بوده س ۲۱) ث، ج: خرابه؛ چ، ح: خزاین س ۲۲) ث، ج: مشغول گشتندی س ۲۳) ث: مدروس گشته س ۲۴) ج، چ: عمارت

ص ۱۳۷۳

س ۱) ح: می‌باید ساخت س ۲) ث: عمارت س ۳) ث: می‌افتد س ۳) ث: تقریر می‌کردند س ۵) ث: طایفه بارویی س ۷) چ: خلدالله ملکه س ۱۱) ث: خانه مردم س ۱۵) ث: چنان بلند س ۱۸) ث، ج: یمکن س ۱۸) ج: «یمن» ندارد س ۱۹) ث: بازدید س ۱۹) ج: تمامت این س ۱۹) ث، ج: محوطه س ۲۰) چا: پیوندد س ۲۰) ا: «تنگ» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۳) چ، ح: برهم زنند س ۲۳) ا: هواهای س ۲۴) ج، ح: پدید

ص ۱۳۷۴

س ۱) چ، ح: بارویی س ۲) ث، ج، چ، ح: ساختن بارو س ۴) ث، ج، چ، ح: احوال س ۴) چ، ح: «را» ندارد س ۹) ث، ج: سه مهره س ۹) ث، ج، چ، ح: تمام گردد س ۸، ۱۰) ا: «بزرگتر» ندارد س۱۰) ث، ج، چ، ح: محوطه س ۱۰) ث، چ، ح: «وشم نیز گویند» ندارد س ۱۱) ث، ج: «آن» ندارد س ۱۴) چ، ح: به هر س ۱۶) ث، چ، ح: کرده‌اند س ۱۹) ث، چ، ح: ضبط کنند س ۲۰) ث، ج: روند و مواضع خویش معین گردانید اگر خواهند نقل‌کنند و همچنین چون تجار از تبریز به اطراف روند س ۲۱) ث: گرداند س ۲۵) چ، ح: بیاوردند و به تدبیر س ۲۵) ث، ا، ج: به‌ترتیب؛ چ، ح :ترتیب

ص ۱۳۷۵

س ۱) چ: مشغول گشتند س ۳) ث: دعاها س ۴) ح: «بعید» ندارد س ۴) ث، ج: ملك هند س ۴) ث، ج، چ: ایلچیان را س ۵) ث: که کاشته و س۵) ث، ج: ولایت س ۵) چا: ولایات باشد س ۶) ث: دهـاد و به منتهای همت برساناد بحرمة النبی‌وآله س۸) ث، ج: اسلام خلد ملکه؛ چ: خلد ملکه و سلطانه س ۱۰) ث: ترتیبهای آن و خیرات؛ ج: آن و خیراتی که مذکور کرده؛ چ، ح: آن و خیراتی که نذر کرده س ۱۱) ث، ج: اوروق؛ چ، ح: اروغ س ۱۱) ا، چا: چینکیزخان؛ ث: چنککیزخان س۱۱) ث، ج، ح: عادت از عهد او و تا باکنون س ۱۳) ث، ح: نبوده س ۱۴) ج: اغروق؛ چ، ح: قروق س ۱۵) ث، ج: نزدیکی س ۱۵) ث، ج: پادشاه خلد ملکه؛ چ، ح: پادشاه اسلام خلدالله ملکه س ۱۶) ث، ج، چ، ح: ما چنین است س ۱۷) ث: معین باشد س ۱۹) چ، ح: «نیز» ندارد س ۱۹) چ، ح: طریقهٔ مسلمانان س ۱۹) ج: رسوم مسلمانی

س ۲۰) ج: بسیار بهتر؛ ث: عادات بهتر است س۲۳) ث، ج، چ، ح: ارواحهم

ص ۱۳۷۶

س ۱) ح: آنجا س ۲) ث: «زیارت» ندارد س ۲) ث: رضی‌الله عنه؛ ح: کرم‌الله وجهه س ۳) چ، ح: مزارات س ۶) چ، ح:مرده س ۹) ث، ج، چ، ح: رحمت حق تعالی س ۱۲) ا: «بود» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۲) ث، ج، چ، ح: بجانب س ۱۳) ث، ج: بنیاد نهاد س ۱۳) ث، چ، ح: و در این مدت س ۱۴) ا، چا: «است» ندارد س ۱۴) ث، ج: عمارات س۱۵) ث، ج: بسیار باعظم‌تر

ص ۱۳۷۷

س ۱) ث، ج، چ، ح: «مصارف» ندارد س ۲) ج: «و مبرات» ندارد س ۲) ث، ج، چ، ح: «غازان‌خان» ندارد س ۳) ث، ج: مبارکه س ۵) ا: وب س۸) ج: «گنبد عالی» ندارد س ۹) ث، چ، ح: اضافه س ۹) ج: «مواجب» ندارد س ۱۴) ث، ج، چ، ح: اضافه

ص ۱۳۷۸

س ۱) ث: «شافعیه و حنفیه» ندارد؛ چ، ح: «و» ندارد س ۴) ح: بقعه‌ها س ۷) ث: قوس و طرح س ۱۴) ث، ج، چ، ح: معایش س ۱۵) ح: ساکن آنجا س ۱۶) ث: باشند س ۱۸) ث، ج، چ، ح: مطبخ

ص ۱۳۷۹

س ۴) ث، چ، ح: بدر س ۴) ح: معلمان س ۱۲) چ، ح: بدر س ۱۵) ث، ج، چ، ح: آنجا س ۱۶) ا: «سایر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۱) ح: ضروری مواجب مرتزقه از خازن و کاتب‌و خازن و فراش بیاض صحیح

ص ۱۳۸۰

س ۴) ث، ج، چ، ح: «بزر» ندارد س ۴) ح: آن مواجب مرتزقه از کاتب و خازن و فراش بیاض صحیح س ۶) ث، ج، چ، ح: به اسم س ۶) ج، ح: بواب س ۷) ث: حوضخانه و متوضا؛ ج: حوضچه متوضی؛ چ، ح: حوضخانه و متوضی س ۹) ث، ح: بدر س ۹) ج: ابریق و خم س ۱۰) ث: کوزهٔ سفالین؛ ج: کوزه و سفال س ۱۳) ث، ج، ح: مبرز س ۱۳) ا: حمامی و نوکران س ۱۴) ث، ج، چ، ح: هیزم س ۱۴) ث، چ، ح: علف و گلخن س ۱۶) ا: وب س۱۷) ج، چ، ح: مذکوره است س ۱۸) ا، ب، ت... چا: تازیك؛ ث، ج: تاجیك س ۲۰) چا: بخورند

ص ۱۳۸۱

س ۱) ح: «مایحتاج» ندارد س ۲) ج: هر روزی؛ ا، ب: هر روزه س ۳) ث، ج، چ: شرابدار س ۴) ج: اصناف‌دار س ۴) ث، ج، چ، ح: «آنجا» ندارد س ۷) چ: جوار رحمت حق س ۷) ث، ج، چ، ح: «آن» ندارد س ۸) ث: «آیند» ندارد س ۱۲) ث: دهند به مستحقان به موجب مفصل که در دفتر است؛ ج، چ: دهند س ۱۴) ح: حلوا س ۱۵) ث، ج، چ، ح: عبارت «و سایر جماعت... بیرون» ندارد س ۱۵) ا: آنك در س ۱۵) ث: عالی باشند س ۱۶) ج، چ، ح: مفصل س ۱۸) ث، چ، ح: «از عاشور و شب برات و غیره» ندارد س ۲۰) ث، ج، چ، ح: آموزند و تربیت‌کنند

ص ۱۳۸۲

س ۲) ث: هر عید س ۳) ث، چ، ح: چه مقدار س ۳) ح: مجدد بخرند س ۴) ث، ج، چ، ح: سنت کنند س ۷ و ۸) ث، ج، چ، ح: «و آنچه به‌کار آید» ندارد س ۱۱) ث، ج، چ، ح: مستحقان مسکین س ۱۲) ث، ج: گوسفند س ۱۴) ج: ترتیب س ۱۵) چ، ح: سر راهها

ص ۱۳۸۳

س ۵) ث، ج، چ: متولی و بزرگان س ۵) ث، ج، چ: بقاع مذکوره س ۵) ث: متعرض نباشند س ۸) ث: پنبه بیارند س ۹) ث، ج: بیوه‌زن که هر س ۹) ا: «را» ندارد س ۱۱) چ، ح: «و کودکان» ندارد س ۱۱) ث، ج: شکنند س ۱۲) ث، چ: گردانند س ۱۳) ث: سبوی ایشان شکسته شود و از خداوندان و مادران و پدران نتوانند خواست و از زجر ترسند تحقیق کرده س ۱۴) ث، ج: بدهند؛ چ، ح: بدهد س ۱۶) چ، ح: راهها را س ۱۶) ج، چ، ح: پل بر س ۱۶) ث، ج، چ: جویهای کوچك س ۱۷) ث، ج: بموجبی س ۲۰ ث: «که موسوم است» ندارد س ۲۱) ث: عمال ولایات؛ ج: ولایات عمال

ص ۱۳۸۴

س ۲) ث، ج: و سایر ابواب س ۲) ث، ج: دوازده س ۴) ث: مسطور گشته است س ۸) ا: «موجب» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۸) ث: واقف به مصرف رسانند س ۹) ث، چ، ح: اقتضا می‌کرد س ۹) ث، ج، چ، ح: «این» ندارد س ۹) ث: خیرات و مبرات س ۱۱) ج: ملك مطلق س ۱۲) چا: اعتراضی س ۱۴) ث، ج، چ، ح: حکم کرد س ۱۵) ج: مسجل گردانید س ۱۵) ج: در کعبه س ۱۷) ا، چا: در نسخه‌ها جای کلمه‌ها سفید مانده س ۱۸) چ: گردانند و س ۲۱) ث، ج، چ، ح: مذکور

ص ۱۳۸۵

س ۳) ج: و دیگر؛ چ، ح: ندارد س ۴) ث: نیازمندی س ۵) ث: صدقه‌ای معین را س ۵) چ، ح: لشکر منصور س ۶) چ، ح: مسند سلطنت س ۸) چ، ح: لازم شده س ۱۲) ث، ج: فرموده بود س ۱۴) ث، ج، چ، ح: این معنی س ۱۵) ث، ج، چ، ح: ممالك س ۱۶) ح: رسانید س ۱۹) ج، ح: لشکر تمام س ۲۰) ث، ج: کرده بودیم س ۲۱) ج: ارسال فرمود س ۲۲) ث، چ، ح: به سبیل س ۲۴) ث، چ، ح: بدهند

ص ۱۱۳۸۶

س ۱) ث، ح: تشریف و کمر س ۳) ا: فرمود بود س ۵) ث، ج: که هر وجوه س ۵) ث، ج، چ، ح: آرند س ۶) ث، ج، چ، ح: «تا» ندارد س ۶) ث، ج: يك تا جامه س ۹) ث: می‌رسانند س ۱۰) ث، ج: ندهند س ۱۲) چ، ح: در بندگی حق س ۱۲) ث، ج، چ، ح: بدان درگاه س ۱۳) ث: نذورات س ۱۳) ث: مالاکلام؛ ج: بمالاکلام س ۱۶) ث، ج: سلطانی س ۱۷) ث: زیادتی س ۱۸) ا: دارد س ۱۸) ا: به روز س ۲۱) ح: باطله

ص ۱۳۸۷

س ۱) ا: نباشد س ۱) ث، ج، چ: منع کرد؛ ح: کرده س ۲) ث، ج: بنویسند س ۳) چ، ح: وثایق س ۳) ث: منازعت س ۴) ث، ح: توضیح س ۶) چ، ح: بدین س ۷) ث، ج، چ: یرلیغ که س ۷) ا: قضات دارند س ۸) ث، چ، ح: دعاوی که س ۸) ث، ج، چ، ح: سی ساله شود س ۹) ث: یرلیغ که س ۹) ا: «باب» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۱) چ، ح: یرلیغ که تمامت س ۱۲ و ۱۳) ث، ج، چ، ح: این دو سطر در این نسخه‌ها نیامده س ۱۴) ث: قضا به قضات اسلام س ۱۷) چ، ح: «سلطان» ندارد س ۱۸) ث، ج: باسقاق و ملوك س ۱۸) ث، ج، چ، ح: فلان ملوك س ۱۹) ث، ج: فلان قاضی س ۲۰) ث: در آن ولایت س ۲۱) ث: بگویند س ۲۱) ث، چ، ح: حکم آن کند س ۲۳) ث، ج: به میان

ص ۱۳۸۸

س ۱) ث، ج: زندانی را بزور س ۲) ث: به هر مهمات س ۲) ث، ج: خلاف سخن او س ۶) ج، ح: الاغ س ۶) ا، ج: سومون؛ ث: سوءسون؛ چ: سون‌سون؛ ح: سوسن س ۶) ث، ج: «از» ندارد س ۶) ث: نزول؛ چ، ح: ترك س ۷) ث: فرو نیایند س ۷) ث: ادرارات؛ ج، چ، ح: ادرار او س ۷) ث، ج: در موامره س ۸) ث: همه‌ساله س ۸) ث: «و در روی» ندارد س ۹) چ، ح: سخنهای س ۱۲) چ، ح: کار شرع س ۱۲) ث: مجلکاه؛ ج، چ، ح: مجلکا

س ۱۴) ث، ج، ح: یرلیغ علی‌حده فرموده‌ایم س ۱۵) ث: حاضر گردانند... اندازند و بشویند س ۱۶) ا: «باز» ندارد س ۱۷) ج، ح: حکم یرلیغ س ۱۷) ث: شروط س ۱۹) ث، ج، چ، ح: آورند س ۱۹) ث: بشویند س ۲۰) ج: او را س ۲۲) ح: بشویند س ۲۳) چ، ح: و دیگر

ص ۱۳۸۹

س ۱) ث، ج، چ، ح: نشنوند س۲) ث، ج: «به حضور ایشان» ندارد س ۳) ث: و دیگر س۶) ث، ج، چ، ح: دیوان المظالم س۷) ح: حکم شریف س۱۰) ث، ج: نتوانند کرد س ۱۲) ا: سرکابان؛ ج، چ، ح: نبیرگان؛ چا: نبیرگانان س ۱۳) ج، چ: بتکچیان س ۱۴) ث، ج: قاضیان و علویان س ۱۴) ا: دانشمند س ۱۵) چ، ح: میان نباشند س ۱۶) ث، ج، چ، ح: «در» ندارد س ۱۷) ا: «باشد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۷) ث، ح: بنویسند س۱۷) ث، ج، چ: بینند س ۱۸) ث، ج، چ، ح: شوند س ۱۹) ث، ج، چ، ح: مهری س ۲۰) ا: «مهر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۱) چ، ح: توابع فلان؛ در دیگر نسخه‌ها جای کلمه‌ای سفید مانده س ۲۲) ث، ج: قاضی معتمد س ۲۱ و ۲۲) چ، ح: در آن مواضع قاضی س ۲۴) ث، ج: «حکم» ندارد

ص ۱۳۹۰

س ۱) ث: نگذارند؛ ج، چ، ح: بگذارند س ۲) ث، ج: فرستند س ۲) ث، ج: دیها س ۵) ث: «کاغذ» ندارد س ۵) چ، ح: ننویسد س ۸) چا: مردی معتمد؛ ج، چ، ح: معتمدی س ۸) ج، چ، ح، چا: «را» ندارد س ۹ تا ۱۱) چا: «تا اگر کسی... تمام نماید» ندارد س ۱۳) چ، ح: پوشیده دارد س ۱۴) ب، ت، ج، چ، چا، چا: کشتنی باشد س ۱۶) چا: نشنوند به قیود که معین شده س ۲۱) ج، چ، ح: متصود و مصروف است س ۲۳) چ، ح: برداریم که عالم

ص ۱۳۹۱

س ۱) ا، چ، ح: «خلایق» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲) ج، چ، ح: مراکز س ۳) ح: یرلیغات س ۴) ب، ت، ث، ج، چا: متقلد امور س ۶) ح: مس شریعت س ۷) ب، ت، ث، چا: شوایب و تزویر س ۱۰) چ، ح: برانچه س ۱۳) چا: حجتهای که مدت س ۱۵) چا: قوی دستان می‌رود س ۱۵) ج، ح: می‌گردانند س ۱۶) چا: چنانکه س ۱۷) چا: این به‌روزگار س ۱۷) چا: «و چینگگیزخان» ندارد س ۲۱) چا: عرضه کردند چون (؟) س۱۳) چا: هیچ‌یك س ۲۳ و ۲۴) ث: نتوانند س ۲۵) چا: روی دل

ص ۱۳۹۲

س ۱) چ، ح: جماعت س ۵) چا: تا بر همان س ۸) چا: حجت بود بترسند س ۹) چا: «بدین علت» ندارد س ۱۲) ث: نشنوند؛ ج، چ: نشنویم س ۱۴) ث، ج: نوشته‌ایم؛ چ: نبشته س ۱۵) ا: «را» ندارد، از دیگر نسخه‌ها است س ۱۶) چا: سیاست نماییم؛ چ، ح: سیاست ایشان چنان نماییم س ۱۹) ح: حجت یرلیغ س ۱۹) ج: «یرلیغ» ندارد

ص ۱۳۹۳

س ۱) ج: پادشاهی و ملکت س ۴) ا، ب، ت... چا: تازیك س ۶) ث: مرکز س ۶) ح: ابواب تردد س ۱۰) ج، چ: متصدی اشغال س ۱۶) ا، چ: کمیت برسند س ۸) چ، ح: مقدم س ۱۹) ث، ج: نگذارد س ۲۰) ث، ج، چ، ح: «او» ندارد س ۲۱) ث، ج، چ، ح: نبشته و س ۲۳) چ، ح: «ملك» ندارد س ۲۳) ث، چ، ح: ناقل

ص ۱۳۹۴

س ۲) ث، ج: می‌آرد س ۳) ا: «ملك» در نسخهٔ اساس سپس بر بالای سطر نوشته شده س ۴) چ، ح: «به تجمل از جمعی دیگر» ندارد س ۴) ث: به تجمل از جمعی به تجمل از جمع دیگر س ۴) ث: «او» ندارد س۷) ث، ج: «و فتوی» ندارد س ۷) ا: نداشته باشد س ۹) ا، ث: مقدمات و س ۱۰) ث، ج، چ، ح: متقدم س ۱۱) ح: جعل‌الله س ۱۳) ث، ج، چ، ح: مسموع و مقبول س ۱۵) ا: امحان س ۱۷) چا: به اقاویل س ۱۷) ا: علما را س ۱۸) ث، ج: معلوم گشت؛ چ: گشته س ۱۸) ث: جمی غفیر س ۲۳) چ، ح: دعوی کند س ۲۴) ث: یمکن

ص ۱۳۹۵

س ۱) چ، ح: که من س ۴) ج، ح: محمدی صلعم س ۱۰) ث، ج، چ، ح: صرف س ۱۱) ث: ثقات و جماهیر و مشاهیر و کتب ذالك فی تاریخ شهر کذا و سنة کذا س ۱۶) ث، ج: باسقاق س ۱۶) ث، ج، چ، ح: «وایمه» ندارد س ۱۷) ح: ولایات س ۱۹) ث، ج: ساعة عدل س ۲۰) ث، ج، ح: سبعین سنة س ۲۲) ج: قوی‌دستی

ص ۱۳۹۶

س ۱) ث: حقی س ۱) چ، ح: مستحق س ۱) ث، چ، ح: خلق س ۲) ث: مرتفع گردد س ۶) چ، ح: هرکسی س ۷) ث: آن را؛ ج: خود را س ۹) چ، ح: مقاسمت س ۱۶) ث، چ، ح: یمکن که س ۱۷) ث، ج، ح: «و دیانت»

ندارد س ۱۸) ث، ج: نیز بایع س ۲۰) ج: قبالجات س ۲۱) چا: گردانند و ... رسانند س ۲۲) ث، ح: به وجه س ۲۲) ج، ح: به دیگر س ۲۵) ث: باشد که

ص ۱۳۹۷

س ۱) ا: زنده حاضر س ۴) ث، چ، ح: گواهی می‌دهند س ۷) چ، ح: متصرف س ۸) چ، ح: «میان ایشان» ندارد س ۸) ث، ج: می‌انجامد و قوی‌ـ دستان درمیان می‌آیند و سالها گفت‌وگوی می‌نمایند و ماجرا و منازعت میان ایشان قایم می‌گردد و قطع و فصل آن مشکل می‌شود و به‌علت آن صکوك مذکوره چند نوع دعاوی باطل و خللهای دیگر هست که اگر به شرح آن مشغول شوند به تطویل انجامد س ۹) ث، ج، چ، ح: می‌گردد س ۱۰) ث: بسیار می‌افتد س ۱۱) چا: مشکوك و مبهم س ۱۲) چ، ح: تزویرات باطل‌اند س ۱۴) ث، ج، چ، ح: قضات س ۱۴) ا: شکوکی؛ ث، ح: صکوك س ۱۶) ث، ج، ح: این ملك س۱۹) ث، ج: سبب ملکیت س۲۱) ث، ج، ح: بنویسند س ۲۲ ث: گردانند... کنند س ۲۳) ث: ثبوت نامه س ۲۴) ث، ج: به نقلی س ۲۵) ث، ج: اگر ملکی

ص ۱۳۹۸

س ۲) چ، ح :هر کسی س ۳) ث، ج، چ: ببینند س ۳) ث، ج: بستانند س ۴) چ، ح: کنند یا س ۶) چ، ح: اگر به قضیه‌ای فرو مانند به درگاه س ۹) ج: در دارالحکم قضا؛ چ، ح: به دارالقضا س ۹) ج، چ، ح: «به‌حکم» ندارد س ۱۰) ج: عدل نهاده‌ایم س ۱۵) ث، ج: «شده» ندارد س ۱۸) ث، ح: ملکیت باقی س ۱۸) ج: صکوك؛ ح: چك س ۲۰) ح: مرتهن س ۲۵) ج: گرد شهر برآرند

ص ۱۳۹۹

س ۳) ث: به یاساق س ۳) ث: رسانند دیگر فرموده‌ایم و به فرموده قناعت نمایند و کاتبی که حجت نویسد به هر حجتی که مبلغ صد دینار باشد یك درم بستانند و س ۵) ث، ج، چ، ح: دانگی‌زر س ۵) چ، ح: توقع ندارد س ۵) ث: که داده‌ایم؛ ج: داده‌ایم و فرموده س ۶) چ: به مبلغ س ۷) ج، چ، ح: «تا» ندارد س ۸) چا: مدبر؛ ث: مدبری، چ: مدس س ۹) ث، ج: تمام بر گواه کند؛ ح: اشهاد می‌کند س ۱۰) ث، ج: همان قرار و س ۱۱) چ، ح: تعزیر نمایند س ۱۱) چ، ح: ریش او را س ۱۳) ث، ج: شروط س ۱۴) ث، ج: معین گردانیده س ۱۵) چ، ح: خلاف کند و این س ۱۵) ث: معاف گردد؛ ج، چ، ح: معاقب گردد س۱۷) چا: حاضر گردانند س۱۷) ث، ج، چ، ح: «به موجبی»

ندارد س ۱۹) ج: گردانیده س ۲۱) چ، ح: قاصد س ۲۱) ث: التاریخ المذکور والسلام تاریخ الهجریة

ص ۱۴۰۰

س ۱) ث: یرلیغ همایون؛ ح: توقیع س ۴) ح: «تعالی» ندارد س ۷) ث: «و عالمیان» ندارد س ۷) چ، ح: به استقامت امور س ۸) ث، ج، چ، ح: در فصل س ۸) ج، چ، ح: یرلیغ بلیغ س ۱۱) ث، ح: تفحص حال س ۱۴) ث، چ: حجج با؛ چ، ح: ما س ۱۶) ث، ج: به رعایت س ۱۸) ا، چ، ح: «و فرموده» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۸) ث، ج: یك نوبت آن را س ۲۳) ث، ج، چ، ح: چون ما س ۲۳) ث: فرمودیم س ۲۴) ث، چ، ح: روی دل

ص ۱۴۰۱

س ۱) ث: عز و علا س ۲) ث، ج: تفتیش و تحقیق س ۶) ث: آن دعاوی س ۱۰) ث، ج: منتشر شده است س ۱۶) ج: آن حکم س ۱۶) ا: «رفت» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۸) ح: شنیع‌ترین س ۱۹) ح: گذرانیده‌اند س ۲۰) چ، ح: همت با س۲۱) چ، ح: تحصیل و تمکین س۲۱) ح: مصروف است س ۲۲) ا: خواستم س ۲۳) چ، ح: اقتضا س ۲۳) ث، ج: شرع قویم س ۲۴) ث، ج: و چون س ۲۴) چ، ح: ایقاع

ص ۱۴۰۲

س ۱) چا: قضایا س ۲) ث: تساهل می‌نمایند س ۳) ث: سلوتی س ۶) ث، ح: آن اهمال س ۱۰) ا، ث: قوت می‌شود س ۱۱) چ، ح: «اند» ندارد س ۱۲) ا: سبیل ندرت س ۱۸) ث، ج، چ، ح: اقتباس حقیقت س ۱۸) ا: لطیف اندیشه س۱۹) ث، ج، چ، ح: بند آن بود س ۱۹) ث، ج، چ، ح: روشن‌گردد س ۲۱) ث، ج، چ: باطل هرچند در؛ ح: هرچند در هرچه؛ ح: هرکس س ۲۱) ث، ح: فحوای س ۲۲) ث، ح: کرم‌الله وجهه س ۲۳) چا: زبان س ۲۴) ث: هرکس که

ص ۱۴۰۳

س ۲) ث: جراره؛ چ، ح: خدشه س ۲) ث، ج، چ، ح: طریق س ۳) ث، ج، چ، ح: «آن» ندارد س ۳) ث، ج، چ، ح: مفردا س ۳) چا: مفرد بپرسند؛ چ، ح: بپرسد س ۴) چ، ح: معلوم شود س ۴) چ، ح: امور در س ۱۰) ث، ح: آن حکم س ۱۰) ج: نشاید س ۱۱) ث: ورطهٔ هلاك س ۱۱) ث: نشود س ۱۴) ث: «به تحریر» ندارد س ۱۹) ث، ج: «آن را» ندارد س ۲۰) ث، ج: آن قضیه س ۲۰) ا، چ، ح: می‌افتد؛ چا: نمی‌افتد س ۲۱) ث: قضات دیگر

ولایات پوشیده س۲۲) ث، ج، چ، ح: حکم به‌ثبوت آن س۲۴) چ، ح: ضرورت واقع س ۲۵) ا، چ، ح: قریب، چا: غریب

ص ۱۴۰۴

س ۶) چ، ح: می‌نویسد س ۶) ث، ج: خلل س ۶) چ، ح: نیز می‌باشد س ۶) چ، ح: شوایب مضرت س ۷) ا: «آن» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) چا: روی دل س ۱۱) ا، ث: «در» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۱) ث: دارالقضا را س ۱۶) ث: آن را به خطوط س ۱۹) ج، چ: فرستاد س ۲۰) ث: صورت صواب و س ۲۱) چ، ح: صواب که س ۲۱) چ، ح: نویسنده س ۲۴) ح: شروط آن را

ص ۱۴۰۵

س ۲) چ، ح: «نسبت» ندارد س ۲) چ، ح: نکند س ۷) ث، ج، چ، ح: آن حال س ۷) ث: نکرده‌اند: ج، چ، ح: نکرده س ۹) ث، ح: «کدام» ندارد س ۹) ث، ج، چ، ح: حاکم که س ۱۰) ح: آن قضیه س ۱۰) چ، ح: کوشند س ۱۱) ث، چ، ح: سازند س ۱۲) ث، چ، ح: رسانند س ۱۳) ث، چ، ح: دهند س ۱۳) ث، چ، ح: بشویند س ۱۴) ث، ج، چ، ح: فیصل نرسد س۱۵) ث، ج، ح: برسبیل س ۱۵) ث: امین‌الحاکم س ۱۵) ث، چ، ح: سپارند س ۱۵) ث: غریمان س ۱۵) ث، چ، ح: ندهند س ۱۶) ث، ح: به فیصل س ۱۷) ث، ج: «و فتنه» ندارد س ۱۸) ث، ج، چ، ح: «هیچ» ندارد س۲۰) ث: قاضی را در آن وقت س ۲۱) ا: باطل کنند س ۲۳) چ، ح: چنانچه س ۲۴) ث: رسانند... قرار دهند س ۲۵) ا، چا: دیگر چون؛ ج: و چون دیگر

ص ۱۴۰۶

س ۲) ث: هرکس‌که؛ ج :هرکس س ۲) ث: نوشته باشد س ۳) ا: نوشیده؛ ج: پنهان س ۳) ا: «او» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۴) ا: «او» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۶) ج: دعوی را س ۷) ا: «را» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۰) ث، ج: اجتهاد تمام س ۱۰) چ، ح: مسایل س ۱۲) ث، ج: ملکی س ۲۰) ث، ج: «آن» ندارد س ۲۲) چ، ح: احتیاط کنند س ۲۴) چ، ح: «را» ندارد

ص ۱۴۰۷

س ۱) ث: را جمله را؛ ح: را آن‌جمله را س ۲) ح: اوامر و نواهی س ۶) ا: خیر حال س ۹) ث: کار نکنند س ۹) ث: ترجیح ننهد س ۱۱) ا: «احتیاط را» در اساس بر بالای سطر نوشته شده‌است س ۱۲) ث: و بر هرکه س ۱۲)

ث، ج: در وی س ۱۳) ا: «اهتمام» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۴) ث، ج، چ، ح: قضیهٔ السیف س ۱۴) ث، ج، چ، ح: انباء من‌الکتب س ۱۹) ث: ولایت و قضات؛ ج: قضاة و ولایات

ص ۱۴۰۸

س ۱ و ۲) ا، ث، ج، چ، ح: عنوان را بتمام فاقد است، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۳) ا، ج، ح: دیگر پیش از این س ۳) ث، ج: سلاطین ماضی س ۴) ث: کار قضات س ۵) ث: می‌آورده‌اند س ۷) ث، ج: می‌کرده؛ چ، ح: می‌کردند س۹) ج، ح: گذارده می‌شد س۱۴) ث، ح: نبوده س۱۸) ث، ج، چ، ح: بسیار س ۱۹) ث، ج: آن قضایا س ۱۹) ث، ج، چ، ح: باید شد س ۲۴) ث، ج، چ، ح: منتقل گشته

ص ۱۴۰۹

س ۳) چ، ح: وارث س ۴) ا: اموال س ۴) ا: «آن» ندارد، از نسخه‌های دیگر است س ۴) ث، ج: آن مالك س ۶) ث، ج: قبالات او س ۱۲) ث، چ، ح: فرمودند س ۱۶) چ، ح: نوشتند س ۱۹) ث، ج: سیاهکاران و محتالان س ۲۰) ث، چ، ح: بتدریج مردم را س ۲۳) ث، ج، چ، ح: مغولان س ۲۴) چ: مشهور گردانید

ص ۱۴۱۰

س ۳) ا: اختیار کند س ۳) ث، چ، ح: آورند س ۵) ا، ب، ت... چا: تازیك؛ ح: تاژیك س ۷) ث، ج: «بزرگ» ندارد س ۹) چا: می‌دیدند س ۱۱) ث، ج، چ، ح: مقالت س ۱۱) چ، ح: خبالت و خساست س ۱۴) ث: تمام؛ ح: تمامی س ۱۴) ث، ج: هر امیر س ۱۶) ث، ج: بعضی قضات س ۱۸) ث، ج، چ، ح: هیچ‌چیز س ۲۲) ث: جهان نهادند؛ ج، چ، ح: نهاده س ۲۲) ث، ج، چ، ح: «بعضی» ندارد س ۲۳) ث، ج، چ، ح: امور دینی بعضی

ص ۱۴۱۱

س ۲) ث، ج، چ، ح: علت آنکه س ۷) ث، ج: موقوف می‌داشت س ۹) ث، ج، چ: می‌کرد س ۱۱) ا: «می‌رفت» ندارد، از نسخه‌های دیگر گرفته شد س ۱۶) ث، ج: خود را س ۱۷) ث، ج: اختیار اصحاب س ۱۷) ث، ج، چ، ح: با هم‌دیگر می‌سازند س ۲۱) ث: زیادتی فضاحت؛ ج: زیادت س ۲۲) چ، ح: سفاهت ممد س ۲۲) ث، ج، چ، ح: آن بودند

ص ۱۴۱۲

س ۱) ث: تاریخ صد سال و س ۱) ا: «چند» ریزتر بالای سطر آمده در نسخهٔ

اساس س۴) ا: «خویش» در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده، «را» اصلا نیامده س۷) ث: گفت و بر زبان اعوان مجلس حکم در خفیه به ایشان می‌رسانیدند س ۷) ث، ج: روزی چند س۱۰) چ، ح: تیزتر باشد س۱۳) ث، ج: بدان سبب س۱۴) ث، ج، چ، ح: لازم می‌گشت س ۱۴) ث، ج: طبیعت ایام س ۱۵) ث، ج: قدیم‌العهد س ۱۷) ا: «به... شد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۹) ا: دینار باشد، «ارزد» از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۹) ث، چ، ح: پانصد س ۲۲) ج، چ: می‌کردند و می‌گفت س ۲۳) چ، ح: این دیه س ۲۳) ث، ج: ملك مطلق از آن تست س ۲۴) چ، ح: زمان متقادم

ص ۱۴۱۳

س ۱) ا: «قضایا» ندارد س ۱) ث، ج: خواست رفت س ۵) چ، ح: خلدالله س ۷) چ، ح: تا هرکجا س ۹) ث: معلوم گشت س ۱۱) ث: تزویرات و قباله‌ها س ۱۲) ث، چ، ح: «جهان غازان‌خان» ندارد س ۱۲) ث: خلدملکه تمامت؛ ج، ح: سلطانه تمامت س ۱۵) ا، ب، ت... چا: تازیك؛ ح: تاژیك س ۱۶) ا: اباغاخان س ۷) ث، ج، چ، ح: ارغون‌خان و احمد و س ۸) ث، ج: ظاهر نمی‌شد س ۲۳) چ، ح: می‌خواهند

ص ۱۴۱۴

س ۱) ث، ج: خلد سلطانه س ۳) ث، ج، چ، ح: «کامل» ندارد س ۳) ث، ج: مرحوم شهید س ۴) چ، ح: بزرگوار و اکابر س ۸) ث، ج، چ، ح: فرمان شد که س ۸) ث، ج، ح: کسانی‌که س ۸) ث، ج، چ، ح: متقلد منصب س ۹) چ، ح: خطیر داشته باشند س ۱۱) ث: از هیچکس؛ ج: کسی س ۱۲) ث، ج، چ، ح: یرلیغها س ۱۵ و ۱۷) ا، ث، چ، ح: دو سطر نخستین عنوان نیامده است در نسخه‌ها س ۱۷) ث، چ، ح: این سطر را بتمام فاقد است س ۱۸) ث: از قضایا و س ۱۹) ث، ج، چ، ح: سوءالتدبیرات س ۲۰) ث، ج، چ، ح: «وزرا» ندارد س ۲۳) ث، ج، چ: نماییم

ص ۱۴۱۵

س ۲) چ، ح: خلد ملکه س ۲) ا: «گردند» ندارد، از نسخه‌های دیگر گرفته شد س ۷) ث: پادشاه اسلام خلد سلطانه؛ ث، چ، ح: پادشاه اسلام س ۷) چ، ح: آذربایجان س ۷) ا، ج: ولایتی س ۸) چ، ح: قبجور س ۹) ث، ج، چ، ح: چه نوع س ۱۲) چ، ح: مجری می‌داشتند س ۱۲ و ۱۳ و ۱۴) چ، ح: قبجور س ۲۰) ث، ج، چ، ح: داشتی و بعضی خویشتن بردی س ۲۱) چا: بتیکچیان س ۲۵) ث، ج: ارباب حوالات؛ ح: حواله س ۲۵) چ، ح: برات س ۲۵) ج، ح: به دیوان

ص ۱۴۱۶

س ۱) ح: ولایات س ۳) ث، ج، ح: مبالغی س ۶) ح: ممکن نیست س ۷) ث، ج، چ، ح: گویدکه س۸) ج، چ، ح: متوجه شده س۱۱) ث، ح: بازگردیدی س ۱۲) ث، چ، ح: قبترقه؛ ج: قبرقه س ۱۳) ث، ج، چ، ح: چنانکه س ۱۴) ث، ج، چ، ح: اصل اموال س ۱۴) ا: ولایتی دانند که چند س ۱۴) ث، ج: بروات س ۱۵) ث، ج، چ، ح: این معنی س ۱۷) ا: «یقین» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۹) ث، ج، چ، ح: منت می‌نهاد س ۱۹) چ، ح: می‌نویسم س ۲۱) ث، ج: در آن میانه س ۲۳) ث، ج: وجوهی س ۲۳) چا: خزانه س ۲۳) ث، ج، چ، ح: خزانه آورند س ۲۴) ث، چ، ح: اصحاب بروات

ص ۱۴۱۷

س ۱) چ، ح: خواستندی س ۱) چ، ح: نوشتندی س ۳) چ، ح: برسانند س ۳) ث، ج: نیز هر روز س ۷) ج: در میان؛ ح: آن میان س۱۱) ث، ح: می‌نمود س ۱۱) چ، ح: قبجور س ۱۶) ث، ج: قسمات س ۱۷) ث، ج، چ، ح: علت اخراجات س ۲۰) چ، ح: تمغانبوری س ۲۱) ث، ج، چ، ح: الا آنکه س ۲۲) ث، ج: بپنهان س ۲۴) ج، چ: گذارد؛ ح: گذاریدی

ص ۱۴۱۸

س ۱) ث: «علفه» ندارد؛ ج: علوفه س ۱) ث، ج، چ، ح: ایلچیان می‌بود س ۲) ث، ج، چ، ح: حاصل کردنـدی س ۲) ث، ج: چـون بجمله؛ ح: همگان س ۵) ث، ج، چ، ح: بی‌آن س ۵) چ، ح: متمشی نشود س ۹) ث: گفتند که س ۱۰) ح: بودندی س ۱۱) ث، ج، ح: نشسته‌اند س ۱۶) ث، ج، ح: عوض آن س ۱۷) ث، ج، چ، ح: می‌رسید س ۲۲) ا، چ: «او» ندارد، از دیگر نسخه‌ها است س ۲۴) ث، ج، چ، ح: برات نویسم س ۲۴) ث، ج، چ: ستدی

ص ۱۴۱۹

س ۲) ث، ج: که ستده بودی س ۳) ث، ج، چ، ح: نمی‌داشتند س ۳) ح: دیه و خان و مان س۳) ث، ج، چ، ح: خانه گفته س۳) ج، چ، ح: تا قوی‌دستی س ۴) ث، ج: قسمات زیادت؛ چ، ح: زاید س ۷) چ، ح: قبجور س ۷) ث، ج: «آنکه» ندارد س ۱۰) ث، ج، چ: دزدیها س ۱۱) ث، ج: می‌داد س ۱۵) چ، ح: این حکایات که گفته س ۲۰) ث، ج: ادرار و مرسوم س ۲۴) ث، ج: نام سخاوت

ص ۱۴۲۰

س ۱) ث، ج: صد دینار دیگر | س ۳) ا: «امید چندان» در نسخهٔ اساس دوباره

تحریر شده که برسر یکی خط کشیده شده س ۳) ح: «تحصیل» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۳) ح: وجوه دویدی س ۵) چ، ح: «الامر » ندارد س ۵) چ، ح: «از این ملك» ندارد س ۷) ث، ج: غریب چنین س ۷) ج، چ، ح: ولایات س ۷) ج: اختیار کردند س ۹) ح: کدخدایان و غایبان س ۱۰) ح: را جهت آوردن س ۱۰) چ، ح: قبجور س ۱۱) چ: بستدندی ... نکردندی س ۱۱) چ، ح: خویش روند س ۱۲) ا: «متنفر» بر بالای سطر نگاشته شده؛ ث، ج: متنفر عظیم س ۱۲) چ، ح: بودندی س ۱۳) چ، ح: اوقات‌مختلفه س۱۷) ث: بازدید؛ ج: پدید س ۱۷) ح: بودندی س ۱۹) ث: نتوانستی کرد؛ ج، چ، ح: نتوانستندی س ۲۰) ث، ج: گوسفند س ۲۲) ث: آویخته می‌کشیدندی س ۲۲) ث: افغان زنان س ۲۲) ث: رسیدندی

ص ۱۴۲۱

س ۲) ث، ج، چ، ح: سوگند می‌داد س ۳) ا: «بود» ندارد، از دیگر نسخه‌ها است س ۷) ح: سخن کند س ۸) ث: معین داشته بودند س ۸) ث، ج: دیدی س ۹) ث: کهن کاریزها س ۹) ث، ج: اکابر و ارباب س ۱۱) ث: املاك؛ ج، ح: ملك س ۱۱) ح: خود را س ۱۲) ث، چ، ح: نمی‌یافت س ۱۴) ث: باریك و تاریك س ۱۶) ح: فروآمدی س۱۹) ث: بودندی س۲۰) ث، ج: می‌کردند و یکی از آن جمله صورت حال بندهٔ دولت محرر این کتاب که در شهر یزد خانه (ج: خانه‌ها) دارد و سلطان نسب خواهر اتابك یزد که اسم خاتونی امیر نوروز بر وی بود س ۲۲) ح: یکی خانه س ۲۴) ث، ج: فرو آورد؛ ح: فرو آمدند س ۲۵) ث، ج: تفاریقات س ۲۵) ا: «به مبارکی» ندارد، از دیگر نسخه‌ها است

ص ۱۴۲۲

س ۲) ث، ج، ح: پنج هزار س ۵) ث: بر این نهج باشد س ۱۱) ج: چهارپایان س ۱۵) ج: از آنجا س ۱۵) چ، ح: همچنین س ۲۱) ج: بودندی بندهٔ دولت نویسندهٔ این کتاب مبارك س ۲۵) ج: ستدن

ص ۱۴۲۳

س ۱) ح: دو سه شباروز س ۳) ج: دستوانی؛ ح: شبانی س ۴) ح: یکدیگر س ۹) چ، ح: باید کرد س ۱۲) ج، ح: بهیچ‌وجه س ۱۶) ح: مصروف است س ۲۱) ح: قبجوری

ص ۱۴۲۴

س ۱۰) ج: رشوتی س ۱۱) ح: کس را س ۱۹) ج، چ، ح: حکام ولایت س ۲۵) چا: بتیکچی س ۲۵) ج، چ، ح: آن ملك را

ص ۱۴۲۵

س ۱) چ، ح: قبجور س ۱) ج، چ، ح: معین گرداند س ۴) ا: اوقاف وارثانی س ۱۰) چا: بتیکچیان؛ ج، چ: بتکچیان س ۱۳) ا: حوالت دست س ۱۴) ج: داده باشند س۱۵) ج، چ، ح: او را می‌بینند و س۲۵) ا: «وجهی» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد

ص ۱۴۲۶

س ۱) چا: صد دینار را س ۵) ج، چ: کسی جنسی س ۷) چ، ح: موضعی س ۱۲) ج: متوجه ایشان س ۱۶) چا: بتیکچی س ۱۹) ح: نهاوند یافتند بگرفتند س ۲۰) ج، چ، ح: «را» ندارد س ۲۲) ح: فرمان کرده س ۲۴) چ، ح: دینار مجرمانه؛ ا، چا: بجنابت

ص ۱۴۲۷

س ۲) ج، ح: گفته بودند که س ۳) ج: فرمود س ۶) چ، ح: رسانم س۸) چ، ح: بروات س ۱۱) ا: دیهها س ۱۳) ح: مواضع مال س ۱۴) ا: اسامی رعا س ۱۴) چ، ح: «زیادت» ندارد س ۱۶) ح: ایشان در نسخه س ۱۸) ا: «دعای» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۸) ث، ج، چ، ح: پادشاه إسلام س ۱۸) چ، ح: خلدالله ملکه س ۱۹) ث، ج: رفت جمله به رضا و رغبت س ۱۹) چ، ح: خویش می‌آیند

ص ۱۴۲۸

س ۱) ا، چا: ترغو س ۳) ث، ج، چ، ح: که چندان س ۴) ث، ج، چ، ح: نقد از خزانه س ۵) ث، ج، چ: خزانه س ۶) ث: معلوم شد س ۷) چ: پادشاه اسلام خلدالله س ۹) ث، ج، چ: خزانه س ۹) ث، ج، چ: «بر» ندارد س ۱۰) ث: به‌کسی س ۱۲) ث، ج، چ، ح: مبالغی س ۱۲) ث، ج، چ، ح: متصرف را س ۱۲) ث، ج، چ، ح: فاضل آمدی س ۱۶) ث، ج، چ، ح: نارسیده را س ۱۷) ث، ج: یکسال س ۱۹) ث، ج، چ، ح: اسلام خلد سلطانه س ۲۰) ث: بربستیم س ۲۰) ث، ج، چ: مقدار مقرر س ۲۴) ث، ج، چ، ح: انقلابثات س ۲۴) ح: کثرت احوال و س ۲۵) ث، ج، چ، ح: واقع شود

ص ۱۴۲۹

س ۱) چ، ح: «به» ندارد س ۱) چ، ح: آن معانی س ۵) ح: برگشایند و به استعمال مال ولایات مطالبه رود یا نواب و وزرای عهد تکاسل ورزند و حکام را اجازت برات نوشتن دهند و دیگرباره س ۵) ث، ج: جواب بیابند س ۷) ث: وجه معایش س ۱۰) ث: سلطنت را س ۱۶) ج، چ، ح: آن سواد س ۱۶)

ث، ج، چ، ح: بدین موجب

ص ۱۴۳۰

س ۱) ح: حکایت س ۲) ث، ج: از دیوان س ۲) ح: بتفصیل س ۷) ث، چ: باسقاق س ۹) ج: شهرها و ممالك س ۹) ث، چ، ح: ولایات و ممالك س ۹) ث: به حدود س ۱۳) ث، ج: جور و ظلم س ۱۵) ث، ج: مقتدون س۱۷) ث، ج: کس جهت س۱۷) چ، ح: به طمع س۱۷) ث، ج، چ، ح: اعادت آن س ۱۸) ث، ج: نتوان س ۲۳) ا: بهترین فایده

ص ۱۴۳۱

س ۲) ث: خدای تعالی بشارت س ۷) ث: معین گشت س ۸) ا، چا: حرز؛ چ، ح: حزر س ۸) ث، ج: مقالات و مبالات س ۱۱) چا: بتیکچیان؛ ث، ج: بتکچیان س ۱۲) ا: «هر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۳) ث، ج، چ، ح: عموم خلق س ۱۷) ث، ج: نویسد س ۱۸) ث: بیت‌المال و لشکری س ۲۰) ث، ج، چ، ح: اموال دیوان س ۲۵) ث، ح: مساعدت

ص ۱۴۳۲

س ۵) ج: نکرده‌اند س ۵) ث، ج، چ، ح: مفصل دیه دیه س ۶) ث، ج، چ، ح: چنانکه س۸) ث، ج: به سبب غرض س۹) ث، ج: کم یافت شود س ۱۱) ث، ج: عرضه داشت س ۱۲) چ، ح: ضرور. بود س ۱۳) ا: ساه؛ ج: بناه؛ چ، ح: ندارد س ۱۳) ث، ج، چ، ح: مؤید مؤکد س ۱۴) ث، ج: التون تمغای س ۱۸) ث، ج: عرض و ازای؛ ا: عوص واراان؛ ث: وازان س ۱۸) ا، چ، ح: بنهاده‌اند س ۱۹) ح: مضایقه س ۲۰) ث، ج: آسوده گشته س ۲۰) چا: حروز و مقاسمات س ۲۲) ث، ج: عاقبت‌اندیش؛ چ، ح: عاقبت نااندیش س ۲۳) ث، ج: نبودند س ۲۴) چ، ح: نامذموم س ۲۵) ث، ج: مقرر نیز س ۲۵) ا: قانون که بر

ص ۱۴۳۳

س ۱) چ، ح: ولایات س ۲) ح: حوالات س ۳) ث، چ، ح: مال‌گذار س ۶) ث، ج، چ، ح: بی‌بهره مانند و س ۶) ث، ج، چ، ح: ضروری شود س ۸) چ، ح: حلال گرایند س۱۱) ث، ج: رسم و آیینی س۱۲) چ، ح: چنانکه س ۱۴) ث، ج: ولایته س ۱۵) ا: دیهی او موضعی س ۱۵) ث، ج: پادشاهان س۱۵) ث، ج: به اقطاع س ۱۹) ث: احتسابات س ۲۰) ث، ج: «نواب» ندارد س ۲۳) ث، چ، ح: دروغ داده س ۲۳) ث، ج، چ، ح: مبالغی

ص ۱۴۳۴

س ۲) ث، ج: پادشاه وقت س ۴) چ، ح: ثقلی برایشان س ۴) ج، ح: نتواند نهاد س ۷) ث، ج: موضع که س ۸) ث، ج: سالها که س ۱۲) چ: عوانان س ۱۷) ث: ظالم نبرند س ۱۸) ث، ج، چ: بروات به التون تمغا س ۲۲) ث، ج: مستحکم و س ۲۵) ح: موشح می‌کردند

ص ۱۴۳۵

س ۱) ث، ج: «به» ندارد س۶) ث: ولایت س۷) ث، ج: به برات س ۱۰) ث، ج: ولایات س ۱۰) چ، ح: عمارت س ۱۱) ج: از خزانه س ۱۲) ث، ج: نرسانیدند س ۱۳) ح: گردانیده س ۱۳) ث: در تعویق س ۱۴ تا ۱۶) ا: عبارت درون [ ] در اساس نیامده س ۲۰) ح: اندیشه کردیم س ۲۲) ث، ج، چ، ح: معین گشته س ۲۳) چ، ح: گردانند س ۲۴) ث، ج، چ، ح: به دست معتمدان

ص ۱۴۳۶

س ۱) ح: هیچ‌کس س ۱) ج: هر مشکلی س ۲) ث، ج، چ، ح: شرط‌نامه‌ای ولوحی س ۳) ح: ثواب یابند س ۵) ث، چ، ح: «تناة و» ندارد س ۶) ث، چ، ح: معین س ۶) ث، ج: موضعی را س ۸) چ، ح: کج‌کرده س ۹) چ، ح: دیه و مسجد س ۹) ا: عبارت درون [ ] از اساس افتاده س ۱۱) ح: مواضعی س ۱۲) چ، ح: التون تمغای مالی س ۱۶) ث، ح: «آن» ندارد س ۱۷) ث، ج: رفته نوشته س۱۷) ح: رفته بر کنج کنده‌گری س۱۷) ث: در مواضع س۲۰) ث، ج، چ: به قرار اجناس س ۲۰) ث، ج، چ، ح: معین گردد س ۲۲) ث، ج، چ، ح: «برقرار» ندارد

ص ۱۴۳۷

س ۱) ث: وقت است س ۲) ث، ج، چ، ح: چنانکه س ۳) ث، ج: میعاد و موسم س ۵) ث، چ: میدان شهر س ۶ و ۷) ا، چ، ح: «طبل بزنند» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۷) چ، ح: «هر» ندارد س ۹) چ، ح: «و خدمتی» ندارد س ۱۱) چ، ح: مقرر شده س ۱۳) ا: «دیناری» در نسخهٔ اساس نیامده و جای آن سفید مانده س ۱۳) ا: بجناست؛ ج، ح: بخیانت؛ چا: بجنایت س۱۴) ث، چ، ح: کرده باشند س ۱۴) چ، ح: چوب بزنند س ۱۶) چ، ح: عالمان س۱۹) چ، ح: مخلد و مقرر س ۱۹) چ، ح: داده شد س ۲۳) ث، ج، چ، ح: معین گشته

ص ۱۴۳۸

س ۲) چ، ح: ده‌نشین س ۲) ث، ح: سال س ۳) ث، ج: برسانند س ۵)

ث، ج: هر موضع س ۶) ح: بتمامی س ۹) ح: بتمامی؛ ث: تمام س ۹) ث، ج: برسانند س ۱۴) ا: مال؛ «که» ندارد س ۱۶) ث: روز را س ۱۸) ث، ج: مواضع که س ۱۹) ث، ج، چ، ح: و غیره از اول تا مدت بیست روز برسانند س ۲۴) ح: مقاطعات

ص ۱۴۳۹

س ۲) ث: کیفیت میعاد س ۳) ث، ج: «بردشتی» ندارد: چ، ح: مواضع س ۶) ث، ج، چ، ح: گرمسیرات س ۹) ث، ج، چ، ح: کنند انباری س ۱۰) ح: چهل روز س ۱۳) چ، ح: دو ماه س ۱۴) ا، ج، چ، ح: «انباری» ندارد س ۱۷) ث، ج، چ، ح: «ولایت» ندارد س ۱۷) ث، ج: شتوی و صیفی س ۱۷) ث: «و آنچه صیفی» ندارد س ۱۷) ث، ج، چ، ح: نداشته باشد س ۲۰) ا، ب، ت ... چا: نام ماه در نسخه‌ها سفید مانده س ۲۱) ح: بر چهارپای س ۲۱) ث: انباری کند س ۲۲) ا: عبارت درون [ ] را ندارد

ص ۱۴۴۰

س ۲) ث: «در ماه» ندارد س ۳) ث، ج: انباری کنند س ۵) ح: ولایات س ۶) ث، ج، چ، ح: سپرده آمد س ۹) ث، ج: موضع س ۱۰) ث، ج: نتواند س ۱۱ و ۱۲) ث، ج: به‌هر موضع برسد و شامل‌احوال‌عالمیان‌گردد شعر س۱۴) چ، ح: تضی س ۱۵) ث، ج، چ، ح: در این عهد س ۲۱) ث، ج: «که ذکر رفت» ندارد س ۲۱) ث، ج، چ، ح: عادل عاقل س ۲۲) ث، ج: امین مشفق س ۲۳) ث، ج، ح: دور و زمانی

ص ۱۴۴۱

س ۴) ث: ننمایند س ۵) ا: و من س ۵) ا: خبر س ۹) ث: عذاب الیم‌تر س ۱۱) ث، ج: گویند قرآن س ۱۵) ث، ج، چ، ح: روان فرمودیم س ۱۶) چ، ح: فلان ولایت س ۱۸) ث، چ، ح «این» ندارد س ۲۰) ا: شهرالله‌الاصب س ۲۵) ث، ج: ولایتی

ص ۱۴۴۲

س ۱) ا، چ، ح: حزر؛ چا: حرز س ۱) چ: مقاسمت س ۶) چ، ح: رفتندی س ۱۶) ث، ج، چ، ح: ایزد تعالی س ۱۸) ث، چ، ح: مغبوط عهد س ۱۹) ث، ج: نوشین‌روان س ۲۱) ث، ج، چ، ح: رعایا فرمودن س ۲۱) ث: ظلم و زحمت از ایشان بعونه و توفیقه؛ ج: و زحمت ایشان؛ چ: ظالمان از ایشان؛ ح: ظالمان از ایشان نمودن س ۲۳) ث: هرگونه چون

ص ۱۴۴۳

س ۱) چ، ح: گردانم س ۴) ث، ج، چ: «غازانخان» ندارد س ۴) چ: خلدالله س ۵) ث، ج، چ، ح: آن معانی فرموده س ۷) ث: مشاهده فرموده س ۱۲) ث، ج، چ: رسد؛ ح: رسید س ۱۳) ث، ج: خانه‌های مغولان س ۱۴) ا: بدهد س ۱۵) چ، ح: این معنی س ۱۵) ث، ج: «را» ندارد س ۱۸) چ، ح: به درگاه آورده س ۱۹) چ، ح: چوب زنند س ۲۰) ا، ب، ت... چا: تازیك س ۲۱) ث، ج، چ، ح: غارت کنیم س ۲۴) ث، ج: ایشان بستانید س ۲۴) چ، ح: «و غله‌ها» ندارد س ۲۵) ث: بعد از آن چه خواهید کرد س ۲۵) چ، ح: زن و بچهٔ ایشان

ص ۱۴۴۴

س ۱) ث، ج، چ، ح: «ما» ندارد س ۳) چ، ح: آدمی‌اند س ۴) ث، ج: خواهد پرسید س ۵) ث، ج: واجب باشد س ۷) ا، ث: منحح س ۹) ث، ج: از ما ایمن س ۱۵) چ، ح: دولت روزافزون مشغول‌اند س ۱۵) چ، ح: «بحق... عزته» ندارد س ۱۷) ث، ج، چ، ح: باطل کردن س ۱۹) «را» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۰) ث، ج، چ، ح: بدان

ص ۱۴۴۵

س ۴) ث: اقتاچیان س ۴) ث، ج، ح: قورچیان س ۸) چ، ح: ارتاقی س ۱۵) ث، چ، ح: آمد شد س ۱۹) ث، چ، ح: می‌بردند س ۲۲) ث: بازدید؛ ج: پدید س ۲۳) ث: تنکورقها؛ چ: تنسوقها؛ ح: تنسقها س ۲۵) ث: می‌انداختند

ص ۱۴۴۶

س ۲) ث، ج: از ان پس س ۴) ث، ج، چ، ح: انجامیده بود س ۴) ث، ج، چ، ح: راهها س ۵) ث، چ، ح: می‌بودند س ۶) ث: مغولان س ۷) ث، ج: قشلاق می‌نشینند س ۷) ث، ج: برمی‌نشستند س ۱۲) ث، ج: در موضع س ۱۶) چ: می‌کرد س ۱۹) ا: اولاغ دیگر س ۱۹) ث: می‌گرفتند س ۲۱) چ، ح: ایشان را س ۲۳) چ، ح: یرلیغ و س ۲۵) ث، ج: کاروان س ۲۵) چا: می‌بردند

ص ۱۴۴۷

س ب۱) ث: «قانع» ندارد س ۲) چا: خار و خاشه؛ چ، ح: خرخشه س ۲) ث، ج، چ، ح: «انواع» ندارد س ۲) ث، ج: مبالغ مال س ۳) ث، ج، چ، ح: کوتلچیان س ۴) ث، ج: زیادت می‌ستدند س ۴) ث، چ،، ح: بازمی‌فروختند

س ۷) ث، ح: علفه می‌گرفتند س ۸) ث: بودی س ۹) ث، ج: چنانکه س ۹) ا: بازرگان س ۱۲) ث، ج: آزرده س ۱۴) ث، ج، چ، ح: می‌بودند س ۱۵) ح: رختها و متاع س ۱۵) چ، ح: این‌قدر س ۱۷) ث، ج، چ، ح: فرموده بود س ۱۷) چا: بندگان را س ۱۸) ج، چ، ح: می‌توان کرد س ۱۹) ث: پراگنده و بی‌راه؛ ج: و بی‌راه و س ۲۰) ث، ج، چ، ح: می‌رسیدند می‌گفتند س ۲۲) ث، ج، چ، ح: محض و س ۲۲) ث، ج: اتفاق؛ چ، ح: اتفاقاً

ص ۱۴۴۸

س ۳) ث، چ، ح: «بی» ندارد س ۶) ج: دو سه روزی س ۶) چ، ح: نتوانستندی س ۱۰) ا: «در» ندارد، از دیگر نسخه‌ها است س ۱۵) چ، ح: حکم س ۱۵) ا: تمغا ۱۵ و ۱۶) چ، ح: تمغاچی بگریختی س ۱۸) چ، ح: ایلچیان جهد س ۱۹) ث، ج، چ، ح: جمع شدند س ۲۱): بیش س ۲۲) ث، ج: ایلچی را س ۲۳) ح: خود ببردی س ۲۵) چ: قریب؛ ح: قربت

ص ۱۴۴۹

س ۲) ح: با یکدیگر جنگ س ۵) ث: می‌گرد س ۵) ا، ث: می‌گذرانید س ۶) ث، چ، ح: اخراجات بسیار س ۹) چ، ح: خلدالله ملکه س ۹) چ، ح: به کمال س ۹) ث، ج: معانی را س ۱۱) ث، ج، چ، ح: بدفعة س ۱۲) ث، ج، چ، ح: میسر گردد س ۱۳) ث، ج: باید می‌نهاد س ۱۳) ث، ج، چ، ح: معظمات مصالح س ۱۵) ث، ج: به مقصد س ۱۶) ث، ج، چ، ح: شد تا س ۱۷) ا: یانزده؛ چا: پانزده س ۱۷) ث، ج: «سر» ندارد س ۲۲) ث، ج، چ، ح: زیادت به شما س ۲۳) ث، ج: بزواید س ۲۴) ا: اتفاقی

ص ۱۴۵۰

س ۷) ث، ج، چ، ح: که چون غرض س ۱۴) ث، ج: قرب شصت س ۱۵) ح: خبرها بتعجیل س ۱۸) ث، ج: ولایت س ۲۱) ث: می‌رسانند س ۲۴) ث، ح: می‌نشینند

ص ۱۴۵۱

س ۲) ث: بدین س ۴) ث، ج: ایلچیانی س ۵) ا: «ازان» ندارد س ۸) ث، ج: جایی رود س ۸) ث، ج، ح: علوفه س ۹) چ، ح: چنین شد س ۱۰) ث، چ، ح: ترک گرفتند س ۱۱) ث: ولایات س ۱۲) ث، ج: علوفه س ۱۲) ا: کنج؛ ث: آنچ مدت؛ ج: آنچه مدتی؛ چ: کنج س ۱۳) ث، ج: موضع علوفه س ۱۴) ث، ج، چ، ح: علوفهٔ راه س ۱۵) ث، ج: این همه س ۱۶) ث، چ، ح: ایلچیانی س ۶) ث، ج: سلطانه س ۱۷) چ، ح: علوفه‌ستاندن س ۲۲)

ج: کم و بیش

ص ۱۴۵۲

س ۸) ج: ولایات س ۹) ث: چهارپا و علوفه س ۱۱) ث، ج: ایشان بود س ۱۵) ث، ج: بمنه و جوده س ۱۷) ث، ج، چ، ح: از شر ایشان س ۱۹) چ، ح: مغولان س ۲۰) ا، ب، ت... چا: تازیك؛ ث، ج: ترك س ۲۰) ث: مرند س ۲۰) چ، ح: کردان س۲۰) ث، چ، ح: «و شامی» ندارد س۲۲) چ: قلاووذی س ۲۳) ث: کردندی؛ ا: می‌رفتند س ۲۳) چ: تمامت‌شهرها قلاووذی می‌کردند و

ص ۱۴۵۳

س ۱) ح: جاسوسی س ۱) چ: خبر کند س ۳) ث، ج: حمایت ایشان س ۴) چ، ح: بهادری س ۵) ا: حیره؛ ث، چ، ح: چیره س ۹) ث: یکدیگر می‌کردند س ۹) ث، ح: اگر آن س ۱۰) چ، ح: مشروح و مفصل س ۱۰) ث، ج: آنکه س ۱۲) ج: می‌کشت س ۱۶) چ، ح: نکردندی به سبب آنکه به حمایت خلاص می‌شدند و آنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر از خوف و وهم دزدان معاش نمی‌توانست کرد س ۱۷) ث: در بندگی امرا؛ چ، ح: اگر آن بودی که در بندگی س ۱۹) ث، ج: بودندی س ۲۰) ث، ج: بسیاری س ۲۲) ح: فروختندی س ۲۴) چ، ح: «را» ندارد س۲۵) چ، ح: فروگرفتندی و غارت کردندی

ص ۱۴۵۴

س ۳) ج: بر راه می‌آمد و؛ چ، ح: و کمین ایشان می‌کردند و راه ایشان می‌گرفتند و چون دزدان کاروانی را بزدندی س ۴) چ، ح: دزدان س ۸) ث، ج: کردی س ۸) ث، ج، چ، ح: شناقص تتغاولان س ۱۰) ث، ج، چ، ح: معانی س ۱۴) ث، ج: به آنجا که س ۱۶) ث، ج، چ: بود بتخصص س ۱۱۷) چ، ح: «به» ندارد س۱۹) ث، ج: «بی‌محابا» ندارد س۲۰) چا: امیر اینقول س۲۱) ث، ج، چ، ح: روی دل س ۲۲) چ، ح: بگرفت و اندکی بگریختند چنانکه هرگز پیدا نشدند س ۲۲) چ، ح: از آن جمله که به دست افتادند بعضی را س ۲۴) ا: اسقول؛ ث، ج: اینقول

ص ۱۴۵۵

س ۱) ا: اسقول؛ ث: اینقول؛ ج: ایسقول؛ چ، ح: اسقولی س ۱) ث، ج، چ، ح: چهارپایان س ۴) چ، ح: بدین واسطه س ۵) ث: دزدان س ۵) ث، ج: نیارست گشت س۸)ح: تمامت‌راهداران س۱۰) چ، ح: باج س۱۳) چ، ح: بر این موجب س ۱۴) ا، ث، چ، ح: بورالغی س ۱۸) چ، ح: آسان مقام نکنند

س ۱۹) ث، ج: ننشیند س ۲۰) ا: عدد ذکر س ۲۱) چ، ح: باسقاق س ۲۱) ث، ج، چ، ح: در آن باب س ۲۵) ث، ج، چ، ح: تتغاولی

ص ۱۴۵۶

س ۲) چ، ح: موضع س ۲) ا، ب، ت... چا: تازیك س۵) ث: عموم خلق س ۸) ث، ج: بنزدیك س ۸) ب، ت، ث... جا: خواهدآمد س ۱۰) ا: «یا دیه» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۲) ث. ج: آن حکم س ۱۲) ث، ج: شهرها و اردوها س ۱۳) ث، ج، چ، ح: موضع س ۱۳) ث، چ، ح: «را» ندارد س ۱۷) چ، ح: سر و مال س ۱۹) ث: دولت پادشاه اسلام

ص ۱۴۵۷

س ۳) ح: نیست که هرگز باشد س ۵) ث، ج، چ، ح: مالك جمله بوده س ۸) چ، ح: که ضبط کنند س ۹) ج، چ، ح: نپذیرفته‌اند س ۱۰) ث، ج: نوامیس بزرگ پادشاهان آنست س ۱۲) ث، ج: ماردین‌ولور س ۱۶) ث، ج، چ: بهتر از آن دیگرمواضع؛ ح: بهتر از مواضع دیگر س۱۹) چ، ح: می‌انداختند س ۲۲) چ، ح: روان می‌داشتند

ص ۱۴۵۸

س ۲) چ، ح: ایشان بود می‌بردند س ۶) ا: «او را» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۴) چ، ح: آن مقالت س ۱۵) ث: هیچکس س ۱۵) ج: نستاند تا س ۱۵) ث، ج: تدارك آن س ۱۵) ث: آن حالها؛ چ: خللها را س ۱۶) چ: خلدالله؛ ث، ج، ح: سلطانه س ۸)(۱ ث، ج: «تمامت» ندارد س ۱۸) ح: و نشانی بر آن کردن نشود و فرمود س ۱۹) ث، ج، چ، ح: نام مبارك س ۲۳) ث، ج، ح: «که» ندارد س ۲۵) ا: «ممالك» ندارد

ص ۱۴۵۹

س ۱) ج: در راه تقریر س ۲) ث، ج، چ: مایه چیزی س ۳) ث، ج، چ، ح: تلبیس عیار را س ۵) چ، ح: طلای خالص س ۶) چ، ح: توان کرد س ۸) چ، ح: ظاهر باشد س۹) ث، ج: در مجموع س۱۱) ث، ج: عموم‌خلایق س ۱۳) ث، ج، چ، ح: مصلحتی ملکی س ۱۸) چ، ح: مثقال کنند س ۲۰) ث، ج، چ، ح: پیشین داشت س ۲۱) ث، ج: می‌کرد س ۲۲) ا: پس از «بموجبی» جای کلمه‌ای سفید مانده س ۲۲) ث: که عدالت بود قیمت س ۲۲) ث: چنانچه س ۲۴) چ، ح: زر هرمزی س ۲۴) ا، ث، ج، چ: مفرق؛ چا: مفرق س ۲۵) ث، ج، چ، ح: قیمت کردند

ص ۱۴۶۰

س ۱) چ، ح: «آن» ندارد س ۴) چ، ح: زر و نقره س ۸) ث: برند زر کم می‌برند س ۱۲ تا ۱۳) ا. عبارت درون [ ] ساقط‌است از نسخهٔ‌اساس س ۱۷) ث، ج: همه‌کس...می‌کند س۱۹) ث، ج: کسی‌را کشتن س۲۰) ث، ج: «دیگر» ندارد س ۲۲) ث، ج، چ، ح «رایج» ندارد س ۲۳) ا، ج، چ، ح: «نقد» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۳ و ۲۴) ث، ج، ح: به‌قدر امتاع (ج: امتناع)

ص ۱۴۶۱

س ۱) ح: نام مبارك س ۱) ث، ج: در آفاق نیکویی س ۲) ا: سکهٔ مبارك؛ ممالك از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۵) ح: رضوان‌الله علیهم س ۷) چا: بگذارد س ۱۰) ث، ج: کار معظم س ۱۳) چ، ح: پاینده و مستدام س ۱۳) ج: داراد و توفیق خیرات رفیق گرداناد س ۱۳) ث: بمنه و کرمه؛ ج، چ، ح: بمنه و جوده س ۱۵) ث، ج: راست‌کردن س ۱۵) ج، چ، ح: «و نقره» ندارد س ۱۶) ث، ج: «و پیمانه» س ۱۶) ث، ج، ح: «و غیرها» ندارد س ۱۸) چ، ح: ولایتی س ۱۹) ث: واسطه که س ۱۹) ث: خللها س ۲۱) ث، ج: می‌بردند که

ص ۱۴۶۲

س ۲) ث، ج، چ: «را» ندارد س ۳) ج، چ: گواهی دروغ س ۴) ث، چ، ح: می‌دادند س ۵) ج: من به تبریز آمدندی س ۱۱) ث، ج، چ، ح: متفاوت س ۱۲) چ، ح: یرلیغی س ۱۵) ث، ج، چ: «که فرموده است» ندارد س ۱۶) چ: بهتر است از همه؛ بهتر است از همه وجوه س ۱۸) ث، ج، چ: بقوةالله س ۱۸) ث، ج، چ، ح: الملة المحمدیه (چ: +علیه‌السلام) س ۱۹) ا: فرمان غازان؛ چ: غازان محمودخان؛ ح: سلطان محمود غازان‌خان س ۲۱) ج: ساکنان س ۲۲) ث، ج، ح: «ما» ندارد

ص ۱۴۶۳

س ۶) چ، ح: آتش دوزخ و عقوبات؛ ث: عقوبات س ۸) ث: بازدید س ۱۱) ح: درویشان بدان سبب؛ چ: بدان سبب درویشان س ۱۴) ا: «اوزان» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد؛ چ، ح: اوزان سنگ س ۱۴) ح: کیل س ۱۵) ث، ج، چ، ح: «آن» ندارد س ۱۵) چ: مهری بر آن نهند؛ ح: مهری بر آنجا نهند ضبط کنند بموجبی که س ۱۹) ث، ج، چ، ح: مناسب و موازی س ۲۲) ث، ح: در ممالك س ۲۲) ث، چ، ح: متساوی شد س ۲۳) ا: استاد، در دیگر نسخه‌ها: استادان

ص ۱۴۶۴

س ۱) چ، ح: «قبل قاضی» ندارد س ۱) ث، ج: روان کنند س ۶) چ، ح: معتمدان س ۸) چ، ح: «سکه» ندارد س ۱۵) ث، ج: سکه نهاده س ۱۲) چ، ح: ثبت گردانند س ۱۲) ا: خود غل؛ چ، ح: سنگ س ۱۶) ث، ج: ساخته باشد س ۲۰) چ: تبریز باشد س ۲۱) ا: «آن» ندارد س ۲۲) ا، چ: نگدارند؛ چا: بگذارند س ۲۳) ث، ج، چ، ح: برنهاده همان

ص ۱۴۶۵

س ۱) چ، ح: نیم‌من س ۱) ج، ح: نیم چهاریکی س ۳) ث، ج: «فرنگی» ندارد؛ چ، ح: هرنکی س ۷) چ، ح: هرکس که... کیل س ۷) چا: می‌سازد س ۹) ج: مغول و تاجیك س ۱۰) ح: مقالات س ۱۱) چ، ح: می‌ستانند س ۱۳) ث، ج: «زحمت» ندارد س ۱۷) ث: بیرون ازان س ۱۸) ث، ج: راست باشد س ۱۹) چ، ح: بدان پیمانه س ۲۱) ث، ج: باقلی س ۲۲) ث، چ، ح: سنگین‌تر س ۲۳) چ، ح: من تبریز س ۲۴) ث، ج: جهات جوانب

ص ۱۴۶۶

س ۱) ث، ح: کرده باشد س ۱) ج: کنند و به؛ چ، ح: کنند تا به س ۲) ث، ج: هریك س ۲) ث، ج، چ، ح: «از آن» ندارد س۳) چ، ح: مزور س ۳) ث، چ، ح: مزور کم و بیش س ۳) ث، چ، ح: نتواند کرد که س ۶) ح: شخص را س ۸) چ، ح: ده من... صد من س ۸ و ۹) ث، ج، چ، ح: جریب را اعتبار (ح: اعتباری) س ۱۶) ث، ج، چ، ح: طوی باشد س ۱۸) چ، ح: مساوی‌کنند س ۱۸) چ، ح: بیرون از س ۲۳) چ، ح: «چنین» ندارد س ۲۳) ث، ج: همایونش س ۲۳) ث: رساناد بمنه و طوله‌العمیم: ج، ح: بمنه و جوده

ص ۱۴۶۷

س ۲) ث: پاییزه س ۳) ث، ح: فرمود هر س ۴) ث، ج، چ، ح: سلطانه س ۵) چ، ح: شراب خورده س ۱۰) ح: مصالح ممالك س ۱۵) ث، ج: با بیاض برند س ۱۶) ث، ج: بعد از آن س۱۹) ث، ج، چ، ح: تمغای‌بزرگ س ۲۰) ث، ح: قبترقه؛ چ، ح: قبتورقا س ۲۳) ث، ج: یرلیغی س ۲۳) ث، ج، ح: نتوانند شد

ص ۱۴۶۸

س ۲) ث، چ، ح: ظهر آن زنند س ۳) ث، ج: یرلیغی س ۳) ث، ج، چ، ح: به آل رسانند س ۳) ث، چ، ح: نویسند س ۴) ث: ذکر کنند س ۵) ث، ج: بنیاد نهاد؛ چ، ح: نهند س ۶) چا: «می» ندارد س ۶) ث، چ، ح: نویسند

س ۶) ث، ج، چ، ح: هر سالی را س ۹) ا، ح: دیگری‌باشد س ۱۰) ث، ج، چ، ح: حاصل گرداند س ۱۳) ث، ج: ساخته است س ۱۵) ث: مسدود گردد س ۲۰) ا: پشم س ۲۱) ث، ج: «آن» ندارد س ۲۵) ث، ج، ح: فرو نیاید

ص ۱۴۶۹

س ۲) چ، ح: ولایات س ۳) چا: مفاضاة (مفاوضاة) س ۸) ا: تمغاچی می‌زنند؛ دیگر نسخه‌ها: تمغا می‌زنند س ۱۴) چ، ح: «دست» ندارد س ۱۵) ث: ارباب حاجت س ۱۶) ث، ج: «جهت» ندارد س ۱۶) ث، ج: هر مهمی را س ۱۷) ث، ج، چ، ح: را صورت آن کماهی س ۱۷) ث، ج، چ، ح: «آن» ندارد س ۱۹) چ، ح: «فرمود» ندارد س ۲۲) چ، ح: تمامت س ۲۳) ث، ج: در قلم آورند س ۲۳) ث، ج، چ، ح: حاضر گردانند س ۲۴) ث، ج: شما چنان باید

ص ۱۴۷۰

س ۳) ث، ج، چ، ح: «نماندو» ندارد س ۵) چ، ح: بدان‌وجه س ۵) چ، ح: حکم توانیم س ۷) چ، ح: مسوده کرده س ۷) چ، ح: احتیاط کنند ۸): جمله رای شما جمله س ۱۲) ث: نام کردند؛ ج: فرمود س ۱۵) ث، ج، چ، ح: اقتضای حال وقت س ۱۹) ث: ارباب حاجت س ۲۳) ث: عوام و حکام و س ۲۴) ث، ج: محکوم و

ص ۱۴۷۱

س ۱) ث، ج، ح: «و تدبیر» ندارد س ۴) چ، ح: بعدالعزل س ۵) ث، ج، چ، ح: هیچ ملکی س ۸) چ، ح: می‌فرستادند س ۹) چ، ح: کوچکتر از آن س۱۰) ث، ج، چ، ح: نام آنکس س۱۱) ث، ح: در ولایت س۱۲) ث: می‌باشد؛ ج: می‌باشند س ۱۴) ث، ج، چ، ح: آسان آسان س ۱۶) ث: «آن» ندارد س ۱۷) ث، ح: می‌نویسند که؛ چ، ح: می‌نویسند و س ۱۸) ث، ج، چ، ح: به‌گاه مراجعت س ۲۰) ا : بیجیك؛ ث، چ، ح: سحك س ۲۴) ث، ج: مس داده

ص ۱۴۷۲

س ۱) ث، ج: هر کاری س ۱) ث، چ: ولایات س ۲) ث، ج: تدبیر مبین س ۳) ح: نوع انواع س ۴) ث: «به انواع همایون» ندارد س۴) چ، ح: پادشاه اسلام س ۴) ث: گرداناد بمنه و کرمه؛ چ: بحق محمد و آله علیهم‌السلام؛ ح: بحق محمد و آله الامجاد س ۶) ث: یرلیغها که‌در دست مردم مکرر بود و پاییزه‌ها س ۶) ا: «یرلیغها و» ندارد س ۹) چ، ح: او باشد س ۹) ث: اقوام گردانند س ۱۰) چ، ح: ولایات س ۱۰)چ، ح: مفوض گردد س ۱۳) ث، ج: مهمات را س ۱۳) ا: حوالت کنند س ۱۴) ث: فرمایند س ۱۵) ث، ج، چ، ح: نوعی باشد

س ۱۵) ث، ج: اجداد و خویشان پادشاه خلد سلطانه؛ چ: پادشاه اسلام خلدسلطانه س ۱۶) ث، ج، چ، ح: مشاهده افتاد س ۱۹) ا: «ممالك» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۱) ا: چندان خرح س ۲۳) ث، ج: می‌کرد س ۲۳) ا: خلاقتها؛ ح: خلافها؛ چا: خلافتها

ص ۱۴۷۳

س ۲) ب، ت... چا: باز به وی س ۲) ث، ج: به آن سبب س ۳) ث: بازدید می‌آمد س ۵) ث، ج: می‌کرد س ۷) چ، ح: «آن» ندارد س ۸) ث: بازنمی‌ستدند س ۱۱) ث، ج: خلاف متنازعان س ۱۴) ث، ج: فرزندان ایشان س۱۴) ج، چ، ح: مشغول شدند س ۱۵) ح: در دست گرفت س ۱۵) ث، ج: «اگر» ندارد س ۱۶) ا: سال سال س ۱۸) ج، ح: عرضه داشتند س ۱۹) ا: بی‌امرا س ۲۰) ث، ح: «معین» ندارد س ۲۲) ث، ج: درآید حکم س ۲۴) ث: بازدید س ۲۴) ث، ج، چ، ح: «نیك» ندارد

ص ۱۴۷۴

س ۱) ج: بسیار بودی س ۳) ح: یرلیغ س ۶) ا: «مقالت» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) چ، ح: «قضاة» ندارد س ۱۱) چ، ح: نتوانستی س ۱۱) ا: رسانید و منازعات به جایی نتوانستند رسانید و منازعات به جایی س ۱۲) ث، ج: می‌رسید س ۱۲) ا: چند کس س ۱۳) چ، ح: «آن» ندارد س ۱۵) چ، ح: پادشاه اسلام س ۱۵) چ: خلدالله؛ ث، ج: سلطانه س ۱۵) ا: «در باب» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۵) ث، ، ح: «آن» ندارد س ۱۶) ح: یرلیغی س ۱۶): داشتندی س ۱۸) ث: قدیم و جدید س ۱۹) ث، ج، چ، ح: چه حکم س ۲۲) ث، ج: امور نپرداخت

ص ۱۴۷۵

س ۲) ث، ح: مقرر فرمودیم س ۷) ا: یا آنکه: ث، ج: با س ۱۶) ث، ج: می‌پیوست و مهر بر ظهر زده به ایشان می‌رسید س ۲۰) ث، ج، چ: نمی‌تواند س ۲۱) ث، ج، چ، ح: «نیز» ندارد س ۲۳) ث، ج: مجدد عوض س ۲۳) ح: نمی‌توانند نمود س ۲۵) چ، ح: باز نمودی

ص ۱۴۷۶

س ۱) چ، ح: باز نمودی س ۲) ث: می‌دانند س ۳) ث: بازنمایند س ۳) ث، چ، ح: عوض ندهند (ح: بدهند) س ۳) ث، ح: عاقبت‌اندیش بود س ۴) ج، ح: «به» ندارد س ۵) ث، ج، چ، ح: در مدت س ۶) ح: خلدالله س ۸) ا، چ: ممشی س ۸) ا: «او» ندارد س ۱۰) ا: «هر» ندارد س ۱۰) ح: از

لشکر مغول و کیفیت آن س ۱۶) چ، ح: پادشاه اسلام س ۱۷) چ، ج: خلد سلطانه س ۱۸) ا: مبالغ س ۱۹) ث، ج: «آن» ندارد س ۲۰) ا: محتال؛ چا: مختال س ۲۰) ث، ج: ولایت س ۲۳) ث، ج: به جان می‌آمدند

ص ۱۴۷۷

س ۲) چ، ح: بکاولان س ۴) چ، ح: لشکریان س ۴) چ: می‌ماندند س ۵) ث: بروات س ۸) ث: اکثر تغار؛ ج: طغار س ۷) ث: پادشاه اسلام خلدسلطانه؛ چ، ح: خلد ملکه س ۱۱) چ، ح: هنگام ادراك س ۱۲) ث، ج: حوالت نقد از انبار س ۱۳) چ، ح: بکاولان س ۱۳) ث، ج، چ، ح: بر این موجب س ۱۸) ث، ج: بر همگنان؛ چ، ح: همگنان را س ۱۹) ا: به چریك، «وقت» ندارد س ۲۰) چ، ح: نداریم س ۲۱) ث، ج: ویورت س ۲۳) ج: چه در عالم

ص ۱۴۷۸

س ۱) ث، ج: ولایتی س ۳) ث، ج: رعایا را س ۵) ث، ج: باشند و هیچ هزاره و صده بر اقطاع دیگری زیادت نتواند و بدین واسطه از زور رسانیدن خوی باز کنند و هر طایفه حامی رعایا و مواضع خویش کردند و خرابیهای آن ولایت معمور گردانند س ۹) ث، ج: حصهٔ تغار س ۱۰) چ، ح: به امرا س ۱۰) ث، ج، چ، ح: کوتلچیان س ۱۱) ج: چون گاو س ۱۱) ث: گاو و تخم؛ ج: گاو و چفت س ۱۱) ا، ج: یورت؛ ح: یونت س ۱۵) ث، ج: به وجه لشکر س ۲۱) ث، ج: بر این موجب س ۲۴) ا، چ، ح: «حدود» ندارد س ۲۴) ث، ج: «تمامت» ندارد

ص ۱۴۷۹

س ۳) ث: آید بر این موجب است والسلام؛ ج: بدین موجب است س ۳) ث، ج، چ، ح: «ان شاء... العزیز» ندارد س ۴) چ، ح: یرلیغ‌دادن س ۴) چ، ح: اقطاع به، «دادن» ندارد س ۶) ث، ج: قوت خدای تعالی س ۷) ا، ث، چ، ح: فرمان غازان س ۸) ا، ث، ج، چ: بیرگانان؛ ح: نزرگانان؛ چا: نبیرگانان س ۱۰) ث: «آب» ندارد س ۱۱) ث، ج، چ، ح: حق‌تعالی س ۱۱) ا: «چینگگیز خان» ندارد، جای این نام در نسخه سفید مانده س ۱۴) ث، ج: برتابد س ۱۷) ح: خوب و صلت س ۱۸) ا: فسحت و س ۲۱) ث، ج: فرزندان و اوروق؛ ح: و اوروغ س ۲۳) ا: «کار» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد

ص ۱۴۸۰

س ۱) ث، چ، ح: محافظت بوجه؛ ج: توجه س ۴) ا: «ما را» ندارد س ۵)

ت، ج: بقایای ابدی س ۵) ث، ج، چ، ح: ناممکن است س ۷) ث: چندین چندین س ۷) ح: روز معهود س ۸) ث، ج، ج: اولوسی را س ۹) ث: به ما رسیده: ج: به ما رسیده س ۱۰) ث، ج، چ، ح: حیات باقی و زندگانی س۱۰) ح: جاودانی س ۱۲) چ، ح: «و باقی» ندارد س ۱۸) ث، ج: محروم مانده س ۱۹) ث: قیام می‌نمودند س ۲۰) ث: می‌کردند؛ چ، ح: می‌کشیدند س ۲۱) چ، ح: حاصل شد س ۲۱) ث، ج: چون که س ۲۲) ج: ممالکی را س ۲۵) ا: امور مصالح، «و» ندارد

ص ۱۴۸۱

س ۲) چ، ح: یادامشی س ۲) چ، ح: فراغت س ۵) چ، ح: مملکت باشد س ۵) ث: اولس س ۶) ث، ج: نیکونامی س ۹) چا: انعامی س ۹) ث: می‌کردند س ۱۲) چ، ح: «این» ندارد س ۱۳) ث، ج، چ، ح: داشته باشند س ۱۵) ا: بر ممالك س ۱۶) ا: «باشد» ندارد، از دیگر نسخه گرفته شد س ۱۸) چ، ح: قانونها س ۲۰) ث، ج: کرده شد س ۲۳) ا: «و دیوان» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۴) ج، ح: قدیم‌الایام س ۲۴) ث، ج: مواضع

ص ۱۴۸۲

س ۱) ا: قوبجو س ۴) ث، ج: جریکجیان س ۶) ث، ج، چ، ح: دیوانی آن س ۶) ح: تفاصیل س ۹) ث: مزارع س ۹) ث، ج، چ، ح: کشته باشد س ۹) ث، ح: نشکافند س ۱۰) ث، ج، چ، ح: و باقی را به س ۱۱) ج، چ، ح: مواضع س ۱۳) ث، ج، ح: حقیقت س ۱۵) ا، چ، ح: به ما؛ «مالك» از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۸) ا: متفرق شده س ۲۱) مواضع را س ۲۱) ا: راه ندهد س ۲۲) چ، ح: ولایت س ۲۲) ث، ح: نابرابی؛ ج: تابرانی؛ ج: تابرابی س ۲۳) ث، ج، چ، ح: بهیچ علت س ۲۵) ا: هوجاؤور کند (کند بالای سطر نوشته شده)

ص ۱۴۸۳

س۲) ث: این موضع؛ چ: این موضع؛ ح: موضع را س ۵) ا، چ، ح: بهرهٔ مال س ۶) ث، ج: «هریك» ندارد س ۸) ث: نداند و نتواند س ۹) چ، ح: داده شد س ۹) ا، ح: روز، به جای زور س ۱۰) ث، چ، ح: اسرامشی س ۱۲) ث، ج: ایشان باشند س ۱۲) ث، ج، ح: «را» ندارد س ۱۳) ث: قوریمشی؛ ج: قورمشی؛ چ: اورامشی س ۱۳) ث، ح: «را» ندارد س ۱۵) ح: ارزانی فرمودیم س ۱۶) ح: نمودیم س ۱۷) چ، ح: خلایق است س ۱۹) ج، چ: مجلکا؛ ح: مجلکان س ۲۳) ا، ب... چا: ترغو؛ ث: تزغو

ص ۱۴۸۴

س ۱) ث، ج: اقطاعات ایشان س ۲) ث: سنگ تبریز س ۳) ب، ت، ث، ج: ما رسانند س ۴) ث، ج: که اقطاعات، «این» ندارد س ۵) ث، ج، چ، ح: گشته است س ۶) ث، ج: ولایات س ۱۴) ث، ج: تقصیر ورزیده س ۱۷) ث: مأخوذ شود س ۱۹) ج: قلینك س ۲۵) ث، ج، چ، ح: آقاواینی‌یکی س۲۵) ث، ج: قایم‌مقام گردانیده، «او» ندارد

ص ۱۴۸۵

س ۳) ج: شایسته باشد؛ ح: شایسته بود س ۶) ح: مردم اگر س ۷) ث، ج، چ، ح: دفتر قانون س ۹) ث: بنویسند س ۱۰) ث، چ، ح: «این» ندارد س ۱۰) ج: موجب این س ۱۱) ث، چ، ح: «این» ندارد س ۱۰) ج: موجب این س ۱۱) ث، چ، ح: «این» ندارد س ۱۳) ث: مواجهه کنند س ۱۴) چ، ح: معین و مقرر است س ۱۵) ث، ج، چ: تصرف ننماید س ۱۸) ح: در دفتر س ۱۹) ح: چیزی نستانند س ۲۱) چ، ح: موضع س ۲۳) ث: قوریمشی؛ ج: قورمیشی؛ چ: قورقمشی؛ ح: قروقمسی س ۲۴) ث، ج: خود بنمایند، «را» ندارد س ۲۵) ث: گناهکار باشند

ص ۱۴۸۶

س ۱) ث، ج: رفته است س ۲) ث، چ، ح: ضبط کنند س ۲) چ، ح: هرکس که س ۳) چ، ح: آبادانی س ۴) چ، ح: جمع شوند س ۱۱) ا: «چگونه» ندارد؛ چ، ح: چگونه تقریر فرمود و تعیین و س ۱۶) ث، ج: تمامت این س ۱۷) ث، ج، چ، ح: جایی به ... جایی س ۱۹) ث، ج، چ، ح: در راه گرسنه س ۲۱) ث، ج، ح: سه پسر س ۲۲) ث، ج، چ، ح: کوتلچی س ۲۲) ث، ج: زیادت معین س ۲۳) ح: ساختند و

ص ۱۴۸۷

س ۲) ا، ب، ت... چا: تازیك س ۳) ا، ب... چا: تازیك؛ ث: تاژیك با آن‌که س ۵) ث: «لشکری» ندارد؛ ج، چ، ح: لشکر س ۶ و ۷) چ، ح: بر دفتر ثبت کردند س ۷) ث، ج، چ، ح: هر سه ماه س ۷) ب، ث، ج: سلاح و عــدت و عدد؛ چ، ح: سلاح و عدت س ۹) ث، ج، چ، ح: جمله نافذ س ۱۰) ث، ج: ایشان مشروح س ۱۳) ث، ج: سرحد س ۱۴) ث، ج، چ، ح: طرفی را س ۱۷) ث، ج، چ، ح: تا هریك، «از» ندارد س ۱۷) ث، ج: از این برادران س ۱۹) ث، ج: حاضر گردانیده س ۲۴) چ، ح: پادشاه اسلام

ص ۱۴۸۸

س ۱) ث، ج، چ: همدیگر س ۱) ث، چ، ح: «را» ندارد س ۱) چ، ح: به

اسیری بردند س ۱) ا: اسیر می‌برند س ۱) ث: فروختند س ۳) ث، ج، چ: خلد سلطانه س ۵) ا: «آن» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۵) ث، ج، چ، ح: در پیش س ۶) ث: قاآن پادشاه س ۸) چ، ح: رفع س ۸) ث، ج، چ، ح: این معنی س ۱۲) چ، ح: «بدان سبب فرمود» ندارد س ۱۲) چ، ح: بچگان بیارند س ۱۳) ث: بندگی پادشاه س ۱۴) چ، ح: کبتاولان س ۱۵) ث، چ، ح: دو سه‌سال س۱۵) چا: وجه معاش س۱۶) چ، ح: ولایت س ۱۷) ث، چ: جنسانك؛ ج: جنکسانك س ۱۹) چ، ح: کبتاول س ۲۱) ث، ج: «لشکری» ندارد س ۲۵) ح: حق‌تعالی

ص ۱۴۸۹

س ۱) ث، ج، چ، ح: باقی و پاینده داراد س ۱) ث، ج، چ، ح: تا (چ، ح: ندارد) همواره قواعـد و ضوابط محمود را تمهیدی فریـاد (ج، چ، ح: تمهید می‌فرمایند) بحق‌حقه س ۳) ث: بغبنی س۴) ث، ج: سلطانه؛ ح: خلدالله‌سلطانه س ۵) ث، ج، چ، ح: تأمل س ۶) ح: موجب اختلال س ۶) ح: «خاصه» ندارد س ۷) ث، ح: «که» ندارد س ۱۲) چ، ح: آن حکم س ۱۳) ث، ج: در کتابت س ۱۴) ث، ج: عهد مستقبل س ۱۵) چ، ح: رفع چندین س ۱۵) چا: از آن جهت س ۱۵) ث، ج، چ: چند نوع خللها س ۱۸) ث، ح: در چاق س ۱۹) ث، ح: پادشاه عادل س ۲۱) چ، ح: دولت روزافزون پدرش س ۲۲) چ، ح: «دولت» ندارد س ۲۲) ث، ج: آمده بودند س ۲۳) ث، ج: اورتاقان؛ ا: ارساقان

ص ۱۴۹۰

س ۲) ث، ج: آورده بودند س ۲) ث، ج، ح: اقتاچی س ۵) ا: سر به سود س ۵) ث، ج، چ، ح: به سود می‌ستدند س ۵) ث، ج، چ، ح: بدان صرف س۸) ث، ج، چ، ح: اقتاچیان س ۱۰) چا: کسانی را نیز س ۱۲) ث، ج، چ، ح: ملکانه س ۱۳) ث، ج: سرهنگان و خدمتگاران س ۱۵) چ، ح: می‌گذشتند س ۱۵) ث، ج، ح: متعجب می‌ماندند س ۱۶) چ، ح: چگونه این س ۱۸) ا، ث، ج، چ، ح: برخواست س ۱۹) ث، ج، چ، ح: آدمی مسلمـان س ۱۹) ث، ج: مسلمـان و تـرسا س ۱۹) چـا: جرجیان س ۲۱) ث: فروختندی؛ ث، چ، ح: می‌فروختند س ۲۲) چ، ح: زر و نقره س ۲۳) ث، ج، چ، ح: کردندی س ۲۵) ث، چ: می‌ستدند س ۲۵) ث: فلان یك هزار س ۲۵) ث، ج: «دست» ندارد

ص ۱۴۹۱

س ۱) ث: سر اسب س ۲) ث: بودند چون س ۲) ث: گرفته بودند س ۳) ث: «نقد» ندارد س ۳) ث: ولایت س ۴) ث، چ، ح: را آن کار س ۴) ث، ج:

می‌شد س ۴) ج: می‌گشتند س ۷) چ، ح: به آن طمع س ۷) ث، ج: طمع تمامت س ۱۲) چ، ح: خواستند؛ ث، ج: می‌خواست س ۱۴) ج: چند تومان س ۱۴) چ، ح: «زر» ندارد س ۱۸) ث، چ، ح: می‌داشتند س ۱۹) ث: «ممالك» ندارد س ۱۹) ث، ج، چ، ح: به آن س ۲۴) چ، ح: «سر» ندارد

ص ۱۴۹۲

س ۱) ث: «در دست» ندارد س ۱) ث، ج: «و عظمت» ندارد س ۲) چ، ح: اندیشه فرمود س ۲) ا: «حد و» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۳) چ، ح: «بخش» ندارد س ۵) ث، ج، چ، ح: راضی شده س ۸) چا: محقر خدمتی؛ ا: خدمتیئی س ۱۰) چ، ح: تدارك آن س ۱۱) ث، ج: مجموع آن سیاهکاران س ۱۳) ث، ج، چ، ح: خرج نرفته س ۱۳) ث: زمان من س ۱۴) ث، ج، چ: مناصفه س ۱۵) چ، ح: «او» ندارد س ۱۶) چ، ح: عرضه داشتند س ۱۶) ح: اطلاق کرده س ۱۷) چ، ح: توفیر می‌کنیم س ۱۷) ث، ج: تومان برات س ۱۷) ث، ج، چ، ح: «برات» ندارد س ۱۷) چا: برات می‌نویسم س ۲۱) چ، ح: «را» ندارد س ۲۳) ث، ج، چ، ح: وجوه دیگر س ۲۴) ث، ج، چ، ح: مستخلص گردد س ۲۵) ث: «گشته» ندارد

ص ۱۴۹۳

س ۴) ث: می‌نوشتند س ۵) ث: می‌کردند س ۷) ث، ج: قوم یهودی س۹) چ، ح: می‌خواستند س ۱۰) ث: برات س ۱۲) ث، ج: اگر این س ۱۵) ث: حال این؛ چ، ح: در حال س ۱۶) نتوانست کرد س ۱۹) ث، ج: می‌گذرانیدند س ۲۳) ا، ث، ج: «به» ندارد س ۲۴) ث، ج: زده و بروات س ۲۵) ث، ج: وجوه‌العین س ۲۵) ث، ج: را به شما س ۲۵) ث، ج: درمیان آریم

ص ۱۴۹۴

س ۴) ث، ج: و فلان شهزاده س ۴) ث: می‌نهاد س ۶) ث: می‌فروختند س ۶) ث: ولایت س ۹) ث: عهد پادشاه در س ۱۰) ث: «آن» ندارد س ۱۱) ث: خدمتهای س ۱۳) ح: ولایات یرلیغ س ۱۳) ث، ج: «تا» ندارد س ۱۴) ث: چهل بدهند س ۱۷) چ، ح: رایگان دانستندی س ۱۸) ث، ج، چ، ح: قیمت اندك س ۱۹) چا: می‌نهادند؛ ا: می‌نهاد س ۲۰) ث: نمی‌توانست؛ ج: نتوانستند س ۲۱) ث، ج: تعهد آن س ۲۳) ث: بماندند س ۲۳) چ، ح: اندك کاری س ۲۳) ث، ح: حاصل کند س ۲۵) ث، ج، چ، ح: «غازان‌خان» ندارد

ص ۱۴۹۵

س ۱) ث، ج: آن قوم س ۶) چ، ح: «اول» ندارد س ۶) ث، ج: «خود» ندارد س ۷) ث: باز پدید س ۹) چ، ح: آن کسانی س ۹) چ، ح: «در این مدتها» ندارد س ۱۰) ث، ج، چ، ح: «چون» ندارد س ۱۱) ث، ج، چ، ح: «مقبل» ندارد س ۱۲) ث: می‌شدند س ۱۳) ح: خلد سلطانه س ۱۵) ث: ولات؛ ج: ولایت س ۱۵) چ، ح: اصلی س ۱۵) ح: ولایات س ۱۶) چ، ح: می‌توانستند س ۱۷) ج، چ: مفلسانه را س ۱۸) ث، ج: بدل می‌کرد س ۱۸) ث: می‌ستد س ۲۰) ث: می‌گرفتند س۲۱) ث، ج: اوردوها س۲۲) ح: فاخره س ۲۴) ث: «تمامتر» ندارد س ۲۵) ث، ج، چ، ح: سه چهار

ص ۱۴۹۶

س ۱) ث: «می‌رفتند» ندارد س۱) چ، ح: دیوان س۴) ث، چ، ح: می‌ماندند س ۴) ث، ج: از بی‌راهی؛ چ، ح: بر بی‌راهی س ۶) ح: نمی‌توانستند کرد س ۸) ث، ج، چ: می‌ستد س ۱۱) ث: نرسانیدی س ۱۴) ا، ج: سال سال س ۱۴) چ، ح: ازیشان س ۱۵) ا، ث، ج: صاحب غرض س ۱۶) چ، ح: «بزرگان» ندارد س ۱۸) ث، ج: نالایقان س ۲۰) ا: محال نمایشد س ۲۰) ث، ج، چ، ح: آن معنی س ۲۰) ا، چ، ح: «تقریر» ندارد س ۲۲) ث، ج: نتوان کرد س ۲۳) ث، ح: آن زمان مستقبل س ۲۳) ث، ج: ننماید س۲۴) ا: خسیس‌ترین انسال نام؛ چا: ابنای ایام؛ چ، ح: ابنای زنان س ۲۵) ا، ث، ج، ح: بکوشی

ص ۱۴۹۷

س ۱) ث، ج، ح: مبالغی س ۲) ث، ج، چ، ح: «دینار» ندارد س ۳) ث، ج، ح: مال دیوانی س ۶) ث، چ، ح: چون مجرد س ۶) ث، ج، چ، ح: «که» ندارد س ۷) ث، ج: مال متوجه س ۸) ث: روان س ۱۰) ث، ج، چ، ح: می‌گفتند س ۱۳) چ، ح: دیوان تصرف می‌نمود و س ۱۴) ث، ج: معاملان او س ۱۶) چ، ح: شده و بعضی تلف گشته بود س ۱۸) ث: اصلی س ۲۰) ث: «گیخاتو» ندارد س ۲۲) ث، ج، چ، ح: همچنین س ۲۲) ث، ج: از پادشاه‌متنفر

ص ۱۴۹۸

س ۱) ح: می‌گشتند س۲) ث: مسلمانان س۲) ح: قرض‌می‌ستدند س ۳) س ۳) ث، چ، ح: بمردند مظلمه در گردن س ۵) ث، ج، چ، ح: تمامت س ۶) ث، ج، چ، ح: اندك از بسیار است س ۱۱ و ۱۲) چ، ح باشوکت و صاحب‌سیاست س ۱۲) ث: مشکل دفع س ۱۲) ث: فضل تمام س ۱۳) ث، ج، چ، ح: پادشاه اسلام س ۱۳) ح: خلدالله سلطانه س ۱۴) ث، ج: فساد س ۱۶) چ، ح: آن

ورطه س ۱۸) ث، ج: از این اندیشه س ۲۱) ا، چ: محال س ۲۲) چ، ح: پادشاه اسلام س ۲۳) ج: صاحب غرض س ۲۴) ث: می‌باید س ۲۵) ث، ج: ولایت س ۲۵) ث، ج، چ، ح: اسلام خلد ملکه

ص ۱۴۹۹

س ۱) ث: «از هیچ» ندارد س ۱) ث، ج، چ، ح: مال نمی‌خواهیم س ۲) ا: سود دهند؛ چا: سود به معامل دیوان دهد؛ ث، ح: به عامل دیوان دهد س ۳) ث: چیزی ستاند؛ ج: بازستاند س ۴) ث: قطعاً زر به قرض س ۷) ث، چ، ح: طلب دارند س ۸) چا: مال دیوانی س ۸) ث: «آن» ندارد س ۹) ث، ج: قرض ضروری س ۱۱) ا: «سفر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۴) ث، ج، ح: بهتر داند س ۱۴) ث، ج: می‌باید س ۱۴) ث، ج: «که» ندارد س۱۵) ث، ج: فرمودند س ۱۶) چا: نخواهم شد س ۲۰) ث، ج، چ، ح: مندفع گشته س ۲۲) چ، ح: باقوام آمد س ۲۳) ث، ج: نمی‌نهد س ۲۴) ث: باز پدید آمد س ۲۵) ث: به تجارت و عمارت زراعت؛ به تجارت و زراعت

ص ۱۵۰۰

س ۲) ث، ج: مفسدان؛ چ، ح: مفسده‌ها س ۴) ث، ج: چه تصور س ۷) ث، ج: «آن» ندارد س ۸) چا: تقریر می‌کردند س ۸) ث، ج، ح: بدین موجب س ۹) ث: می‌طلبند س ۱۰) چ، ح: پادشاه اسلام س۱۰) ح: خلدالله س ۱۰) ث: حیله س ۱۱) ث: ترك نگیرند س ۱۱) چا: فرمان فرمایم س ۱۲) چ، ح: اصلا و ابدا س ۱۲) ث، ج، چ، ح: ربح هیچ س۱۵) ث: هرچند س ۱۸) ث: یرلیغ بیست‌وهفتم س ۱۹) ث، ج، چ، ح: منع‌فرمودن س ۱۹) ث، ج، چ، ح: کابین کرد س ۲۰) چ، ح: خلدالله؛ ث، ج: خلد سلطانه س ۲۳) ا: «واقع» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد

ص ۱۵۰۱

س ۳) ث، ح: تنفر شود س ۶) ث، ج، چ، ح: زن به کابین س ۶) ث: خواسته باشد س ۱۰) ث، ح: زن س ۱۰) چ، ح: متردد بینند س ۱۱) چ، ح: فرزندان باشد س ۱۳) ث، ج، چ، ح: کابین س ۱۶) ث، چ، ح: پیغمبر س ۱۷) ث، ج: نکاح به کابین س ۲۰) چ، ح: «و اجبار» ندارد س ۲۱) ث، ج، چ، ح: آن‌را که س ۲۴) ث، ج: طلاق دهند س ۲۴) ث: دیگری بخواهد؛ چ، ح: دیگری بخواهد س ۲۵) چ، ح: دوست دارد

ص ۱۵۰۲

س ۱) ح: والسلام علی من اتبع الهدی س ۵) ج، ح: هیچ از این س ۶) ث،

چ، ح: نکرده‌اند س ۶) ث: در هر موضعی س ۸) ث، ج، چ، ح: پادشاه اسلام خلدملکه س۹)ث، ج:«ممالك‌در»ندارد س۱۱)ث: هرکجامسجدوحمام س۱۲) ح: اجری تمام س ۱۴) ث، ج، چ، ح: «آنکه این» ندارد س ۱۷) ث، ج: رساناد بمنه و لطفه؛ چ، ح: بمنه و جوده س ۱۹) ث، ج، چ: از خوردن شراب و دیگر مسکرات؛ ح: خوردن شراب و سایر مسکرات س ۲۰) چ، ح: اکثر مردم

ص ۱۵۰۳

س ۲) ث: می‌شدند س ۵) چ، ح: اسلام خلد ملکه س ۷) ث، ج: نصوص بتاکید س ۹) ث، ج، چ، ح: متمشی نگردد س ۱۲) چ، ح: «باز» ندارد س ۱۲) ث، ج، چ، ح: خلق بر وی س ۱۴) ث، ج: یارای آن س ۱۶) چ: خصومت مستانه س ۱۷) ا: خانهٔ مردم س ۱۸) ث، ج: عوانان نیز س ۱۸) چ، ح: زحمت مردم س ۱۸) ث، ج، چ، ح: حق تعالی س ۱۹) ث، ج، چ، ح: پادشاه دادگستر س ۲۰) چ، ح: والسلام علی من‌اتبع‌الهدی

ص ۱۵۰۴

س ۲) ث: «وجوه» ندارد س ۳) اوردوی اعظم س ۵) ا: «بودی» ندارد؛ از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۵) ث، ج: ایداجی پیوسته س ۶) چ، ح: یکدیگر س ۶) ج، چ، ح: امرا را س ۷) ا: «مشغول» ندارد، از دیگر نسخه‌ها است س ۸) ث، ج، چ، ح: از آن خرج نمی‌رفت س ۹) ا: «تعلق» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۱) چ، ح: راتبه س ۱۱) ث، ج: قراتوز س ۱۲) ث، چ، ح: جمعی س ۱۲) چ، ح: سنگین س ۱۴) ث: تسمیری تمام س ۱۴) چ، ح: معین‌گردانیده س۱۶) ث: که چیزی با دیوان س۱۷) ث، ج: «مشروح» ندارد س ۱۹) ث، ج: می‌ستده س ۲۰) ث، ح: همین طریق س ۲۱) ث، ج: «می» ندارد س ۲۱) ث: ولایت س ۲۴) ث: چند کس

ص ۱۵۰۵

س ۳) ث: ترتیب کردندی س ۴) ث: بدین واسطه س ۵) ث، ج، چ، ح: مبالغی س ۶) ث، ج: برات دوساله س ۸) ث، ج، چ، ح: جمله مبالغی س ۸) ث، ج: خللی س ۱۰) ث، چ، ح: ایلچیان و محصلان؛ ج: ایلچیان و محصل س ۱۲) ث، ج، چ، ح: مبالغی س ۱۳) ا، چ، ح: «مال» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۴) ث: تلف شدی س ۱۹) ث: با دفاتر س ۲۰) ث، ج، چ، ح: بدین طریق س ۲۲) چ، ح: گفت‌وگوی در میان

ص ۱۵۰۶

س۲) ث: شرابداران از آن شراب س۵) ث، ج، چ، ح: زانو می‌زدند س ۶)

ا: «بر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۷) ث، ج، چ: آن معنی س ۸) ث، ج: پادشاه خلد ملکه س ۸) ث: وجه مایحتاج آش س ۱۰) ث: ولایت س ۱۲) ث: تسمیر س۱۲) ا: توقفی س۱۵) ا: «خرج»ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۶) ا: «جمله» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۶) ث، ج، چ، ح: خزانه بود س ۱۷) ا: «دو سال» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۸) ث، ج: نفر شتر س ۱۸) ج: ح: «پانصد استر، سر» ندارد س ۱۹) چ، ح: «مشفق» ندارد س ۲۰) ث، ح: مرتب باشد س ۲۲) ا، ث: من سی و س ۲۴) ث، ج: موجود بود س ۲۵) ث: شرابداران تسمیر آن؛ ج: سمر

ص ۱۵۰۷

س ۵) ث: مضبوط داشته‌اند س ۸۰) ث، ج: آن کار س ۸) ث: ممالك صاحب اعظم س ۹) ث، ج: سعدالدین عز نصره س ۱۰) ث، ج: حق سبحانه و تعالی س ۱۰) ث، ج: «سایه» ندارد س ۱۰) چا: رای را س ۱۱) ث، ج: بحق حقه؛ بحق النبی و آله س ۱۳) ث: ترتیب کردن س ۱۵) ا: «خرجی» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۷) ث، ج، چ، ح: چند داشتند س ۱۷) ا: اسق؛ ث: آسیغ؛ چ، ح: نشیع س ۱۸) ث، ج: پیشکشی کردی س ۱۸) چ، ح: داشتی س ۲۰) ث، ج: اواخر ایام س ۲۰) ث، ج، چ، ح: آشی معین شد س ۲۱) ث: گردانیدند

ص ۱۵۰۸

س ۲) ث: می‌داشتند س ۳) چ، ح: راندندی س ۶) ث، چ، ح: مبالغی س ۸) چ، ح: کردندی س ۱۰) چ، ح: تلف شده س ۱۲) ث، ح: ولایت س ۱۴) ث: مقرر گردانیده س ۱۵) چ، ح: مال هم آنجا س ۱۸) ث، ح: اقتاچی س ۲۱) ث، چ، ح: مجموع برآرند س ۲۴) ث، ج: پادشاه خلد ملکه س ۲۵) ث، چ، ح: خزینه

ص ۱۵۰۹

س ۱) ث، ج، چ، ح: «من» ندارد س ۲) ث، ج: ایشان گردد س ۷) ث، ج: وجوه خزاین س ۸) ث، ج: وجوهی احتیاج س ۱۰) ا: بدین مواجب س ۱۱) چ، ح: عهد دیگر س ۱۴) چ، ح: خزانه عامره س ۱۷) چا: تا هرآنچه بیارند س ۱۹) ا، ب، ت، چا: بار می‌کرد س ۱۹) ث، چ، ح: فرو می‌گرفتند س ۲۱) ث، ج: می‌پوشیدند س ۲۳) چ، ح: جماعتی س ۲۳) ث، ج: باریغو

ص ۱۵۱۰

س ۱) ث، چ، ح: می‌خواستند س ۱) چ، ح: می‌دادند س ۱) ث، ج: و

همچنین شرابداران س ۲) ث، ج: اقتاچیان س ۵) چ، ح: فراشان س ۵) چ، ح: محافظت ایشان می‌کردند س ۹) ا: «رسیدی» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۹) ث، ج: آن معانی س ۱۰) ث: خدمتی کرده س ۱۰) چ، ح: دو قبض می‌ستدند س ۱۲) ا: پیدا بود س ۱۳) چ: تتغاولان س ۱۷) چ، ح: دو سه کرت س ۲۰) ث، ج: اسلام خلد سلطانه؛ چ، ح: ملکه

ص ۱۵۱۱

س ۲) ث، ج: کارخانه‌ها بافند س ۳) ث، ج، چ، ح: دور تنگسوق، «به» ندارد س ۳) چ، ح: تنسوق س ۳) ث، ج، چ، ح: «هم» ندارد س ۴) چ، ح: خلد ملکه س ۶) ث، ج: جامه‌ها باشد س ۱۱) ث، ج، چ، ح: نارین می‌گویند س ۱۲) ث، ج، چ، ح: «می‌گویند» ندارد س ۱۶) چ، ح: می‌فرمایند؛ ث، ج: می‌فرماید و ممکن نه که آنچه به دو سال پیش از این حواله فرموده باشد فراموش کند فکیف آنکه یك ماهه بود و چون همه بر خاطر مبارکش بود آن مفصل را مطالعه فرموده نشان فرماید س ۱۶) ث: عرض لشکر و خزانه س ۱۷) ث، ج، چ، ح: تحویل رفته س ۱۷) ث: خزینه س ۲۰) ث، ج: چون یرلیغ س ۲۱) ث، ج: التماسات س ۲۲) ث: جامه را س ۲۳) ث، ج: نتوان کرد س ۲۳) ث، ج، چ، ح: «کس» ندارد س ۲۴) ث، چ، ح: کارخانه شروع می‌نمودند س ۲۴) ث، ج، چ: مشغول باشند

ص ۱۵۱۲

س ۱) ا: «می» ندارد س ۲) ث: وزن س ۳) ا: قدر کسی؛ ج: گز س ۴) ث: حوالتی دهد س ۴) ج، چ، ح: دهند س ۷) ث: وجه س ۸) چ، ح: مقرر است س ۸) ث، ج: زیادت س ۹) چ، ح: «هیچ» ندارد س ۱۰) ث: می‌آرند س ۱۱) چ، ح: یك جامه جدا س ۱۱) چا: خزانه س ۱۲) ث: می‌نهند س ۱۳) ث: به حضور حضرت به دست مبارك س ۱۴) ث: داده شد می‌کنند س ۱۴) ث، ج: بر همان؛ ح: بهمین س ۱۹) ث، ج: نقل کند س ۲۱) ث، ج: خزانه را س ۲۴) ث، ج: سلطانه س ۲۵) ث، ج: هرچه وافرتر س ۲۵) ث: «نیز» ندارد

ص ۱۵۱۳

س ۱) ث: معتبرتر س ۳) ث: یمن و برکت س ۴) ث، ج: اسلام خلد ملکه س ۴) ث: دیانت وزرا س ۴) ث، ج: نقد و جامه س ۶) ح: زر و جامه س ۷) ث، ج: می‌دهد س ۸) ث، ج: روزبه‌روز زیادت گرداناد و به‌ایام س ۸) ح: بمنه س ۱۱) ح: در تدبیر و ترتیب؛ ث، ج، چ: در تدبیر فرمودن س۱۳) ث: تیرتراش و جوشنگر و کمر و ترکش؛ ج: و جوشن و کمر و ترکش س ۱۶)

چ، ح: بروات از وِلایات س ۱۷) می‌کردند و در س ۱۷) ث، ج: مبالغی؛ ح: مبالغی از س ۱۹) ج، چ، ح: نمی‌شد س ۲۱) ث، ج، چ، ح: به ولایت س ۲۲) ث، ح: ولایت س ۲۳) ث، ج، چ، ح: می‌ماند

ص ۱۵۱۴

س ۵) ث: «می» ندارد س ۶) ث، چ، ح: می‌رسید س ۷) چ، ح: **گفت‌وگوی ایشان** س ۷) ث، چ، ح: ملك س ۸) ث، چ: رفتندی س ۱۲) ث، ج: **متقدمان** س ۱۶) ث، ج، ح: علوفه س ۱۶) ث، ج، ح: گردانیدند س ۱۸) ا: اوران؛ ث: اوران س ۱۹) ث: بازارها س ۲۱) ث، ح: سال به سال س ۲۱) ج، ح: می‌ستانند س ۲۲) ج، ح: می‌رسانند س ۲۵) ث، ج، ح: بدین طریق

ص ۱۵۱۵

س ۱) ث: می‌سازند س ۱) ث، ج، ح: «کسی» ندارد س ۱) ث: سلاح کس س ۲) ج، ح: پنجاه مرده س ۵) ث، ج: وجه علوفه س ۶) ح: اخراجاتی س ۸) ث: نمی‌آمد این زمان س ۹) ث: موجب مقرر س ۱۰) ث، ح: می‌ستانند س ۱۰) ث، ح: پیش از این به جنگ و س ۱۶) ث: از آن س ۱۶) ث، ج: که اوزان س ۱۷) ث، ج: نبود س ۲۰) ح: مشغول می‌بودند س ۲۰) ح: علوفه س ۲۳) ث، ح: زمان می‌سازند س ۲۴) ا: «از» ندارد س ۲۴) ث: وجه مساس س ۲۵) ح: سلاح را... می‌کنند س ۲۵) ح: می‌دهند

ص ۱۵۱۶

س ۴) ث: می‌شود س ۶) ا: مفاسد خللها، «و» ندارد س ۷) ح: لجام س ۷) ث، ج: اقتاچی س ۸) ا، ث: اوران س ۸) ج: اوزان که زین و لگام و س ۸) ا: سکورچیان س ۱۱) ث، ج: «چنان» ندارد س ۱۵) ث، ج: هرآنچه س ۱۶) ث، ج: بدهد تا دیگری س ۱۷) ث، ج: مندفع شد س ۲۰) ث، ح: آن عادات س ۲۱) ث، ج، ح: مستمر شده

ص ۱۵۱۷

س ۲) ث، ح: «کار» ندارد س ۳) ا: ستران س ۴) ث، ج: غانجیان س ۵) ا: سار، باز، مکرر آمده س ۵) ث: سپارده س ۶) ث، ج: جوانان س ۷) ث، ج: کردندی س ۸) ث، ج: آوردندی س ۸) ث، ج: سرماها فوت شد س ۹) ث: شتری خاصه س ۱۰) ث: عرضه داشت کردند س ۱۲) ث، ج: آنها در سرما س۱۲) ا: سرمای یورت؛ ج: سرما و یورت س۱۳) ا: ببود س ۱۷) ث، ج: مقرر کردند س ۲۳) ث، ح: سال به سال

ص ۱۵۱۸

س ۱) ث، ج: خزانه‌ها س ۲) ث: شرابخانه همچنین س ۳) ث، ج: کارها س ۴) ث، ج، ح: بدین س ۶) ث، ج: آنچه محتاج س ۸) ح: انشاءالله تعالی که س ۱۲) ح: ولایت س ۱۳) ث، ج، ح: در کدام موضع س ۱۵) ح: وجهی س ۱۸) ث، ح: می‌آوردند س ۱۹) ث: برمی‌نشستند س ۲۰) ث، ح: بعضی بر رختهای س ۲۰) ث، ح: می‌کردند س ۲۰) ث، ح: می‌دادند س ۲۲) ث، ج، ح: هر کسی س ۲۳) ح: ولایات س ۲۳) ث، ج: علوفه

ص ۱۵۱۹

س ۲) ث، ج، ح: رهگذریان س ۳) ث: جانوران س ۵) ث: نمی‌رسانید س ۷) ث، ج، ح: بستاند س ۸) ا: روز س ۱۰) ث، ج: به دو سه س ۱۲) ا، ث، ح: سال به سال؛ چا: سال سال س ۱۳) ث، ج، ح: کردندی س ۱۴) ج، ح: برنجانیدندی س ۱۵) ث، ج: نگاه می‌داشتند س ۱۵) ث، ح: جانور می‌انداختند س ۱۷) ث، ج، ح: کوتلچی س ۱۸) ث، ج، ح: برمیان س ۱۸) ث: کوربسی آهنین؛ ح: جکسه س ۱۹) ث، ج: می‌رسیدی؛ ح: می‌رسیدند س ۱۹) ا: کوابسی س ۲۱) ح: کلاه پیش‌بردندی س ۲۲) ث، ج، ح: هرکسی س ۲۳) ث: کلاه بربودندی

ص ۱۵۲۰

س ۱) ا: کاروانان س ۵) ث: ییلاق؛ ج: یایلاق س ۶) ث: رؤسا و مواضع؛ ج، ح: روستای مواضع س ۶) ا: علفه و گوسپند س ۸) ح: می‌گردانیدند س ۹) ث، ج: مبالغی س ۱۰) ث: هرکه‌را می‌گرفتند؛ ج، ح :می‌یافتند س ۱۲) ث، ج، ح: کدخدایان مواضع س ۱۳) ث، ج، ح: به راه و بیراه س ۱۴) ث، ج: رعایا می‌داشت س ۱۵) ث، ج، ح: کوتلچی س ۱۵) ث، ج: «آن» ندارد س ۱۷) ث، ح: می‌داشتند س ۱۹) ا، ث، ج: غضب فرماید س ۲۱) ث، ج: مرغان‌برمیدند؛ ح: برجستند س۲۳) ث، ج، ح: مبالغی س۲۳) ح: بستاندندی س ۲۵) ث: چندانی هست؛ ح: چندانست

ص ۱۵۲۱

س ۱) ث، ج: خلد سلطانه س ۱) ث: این معنی س ۳) ا: چا: ولایاتی و کسانی که لایق؛ ث: کسانی را س ۷) ث: چنانچه مایحتاج س ۹) ا: «و سیصد» ندارد س ۱۱) ث، ج، ح: «به» ندارد س ۱۱) ث: دادند؛ ج، ح: داده س ۱۱) ث، ج، ح: علفه و طعمه س ۱۲) ح: آن باب س ۱۶) ح: اولاغ و علفه س ۱۸) ث، ج: «حد» ندارد س ۲۰) ث، ج: را راه اولاغ و علوفه س ۲۱) ث، ح: به پنهان س ۲۱) ث، ج: بستانند بدانند س ۲۳) ث، ج: ضرورتست

س ۲۵) ث، ج: باطل باشند س ۲۵) ح: از این تاریخ س ۲۵) ح: هر کسی

ص ۱۵۲۲

س ۱) ج، ح: «به» ندارد س ۳) ث: بدانند که س ۴) ث، ح: او راند س ۸) ث: جانورانی چند س ۸) ث، ح: هر یکی است س ۱۲) ث، ج: حاضر؛ ث: فرمایند س ۱۴) ث، ج: «مقدار» ندارد س ۲۱) ث، ج، ح: «نیز» ندارد س ۲۱) ج: احکام نیز س ۲۱) ث: در ولایت و ممالك نیز س ۲۱) ث، ج، ح: منتشر است س ۲۱) ث: شایع گشته س ۲۲) ث: «وجه» ندارد س ۲۲) ح: معین است س ۲۳) ث، ج: «به» ندارد

ص ۱۵۲۳

س ۱) ث، ج: ولایات س ۲) چا: قصیم س ۲) ث، ج: گردانیده س ۲) ث: نوشتند س ۶) ث، ج: شیوه‌ها گرفتند س ۸) ث: به‌قراین‌معدلت س ۱۲) ح: تمامت ولایات در س ۱۳) ث: ولایت س ۱۴) ث، ج: ولایت س ۱۴) ث، ج: «بکلی» ندارد س ۱۵) ث، ج: به گاو س ۱۷) ث، ج، ح: آن زمان متقدم س ۱۷) ث، ج، ح: معین کرده س ۲۲) ث، ج: ولایت س ۲۲) ث، ج: بر کار کند س ۲۳) ث، ح: «و در سه» ندارد

ص ۱۵۲۴

س ۲) ث، ج: او بیشتر س ۲) ا: رعبت؛ ح: رعیت س ۳) ث، ج: حاکم را نیز س ۳) ا: بسیك س ۴) ث، ج: می‌رساند س ۵) ث، ج، ح: باشد تا از سر س ۶) ث: «تمام» ندارد س ۶) ث، ح: نمایند و س ۷) ث، ج: آنگاه وجه ربع س ۸) ث، ج، ح: محصول با خزانه س ۹) ح: ثبت کرد س ۱۰) ث، ج، ح: شیوه‌هایی که س ۱۲) ث، ج، ح: می‌دانستند هم در س ۱۳) ث، ج، ح: در میان س۱۴) ث، ح: «لازم» ندارد س۱۴) ث: اسمی بر او س۱۶) ج، ح: آفات س ۱۶) ث، ج: ارضی و غیره س ۱۷) ث: می‌آورند س ۱۹) ث: دیگر را س ۱۹) قایم می‌داشتند س ۲۳) ث: محو کرده بودند

ص ۱۵۲۵

س ۱) ث: «مقنن» ندارد؛ ج، ح: مال معین س ۱) ث، ج، ح: افزون شده س ۲) ث، ج، ح: اضعاف آن از آن فایده س ۶) ث، ج: بایستی؛ ح: شایستی س ۶) ث، ج: دیوانی س ۷) ث، ج: دیده‌ایم و شنوده؛ ح: عهدی ندیده‌ایم و نشنیده س ۱۳) ث، ج: «می» ندارد س ۱۳) ث، ج: نتوانند کرد؛ ا، ح: نتواند س ۱۴) ا: «را» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۶) ث، ج: «اولاغ» ندارد س ۱۹) ح: مندفع گشته س ۲۳) ح: می‌شکستند س ۲۵) ح: نمی‌دادند

ص ۱۵۲۶

س ۱) ث، ح: بازمی‌ماندند س ۲) ث، ج، ح: اسلام خلد ملکه س ۴) ث، ج، ح: باید کرد س ۵) ث، ج: «نیز» ندارد س ۶) ح: نتوانیم کرد س ۶) ث: گرفتن نیز محال س۸) ث: صیادان را س۱۲) ح: عدل و انصاف س۱۴) ح: شباروزی س ۱۶) ح: در آبادان‌گردانیدن بایرات و تدبیر آن س ۱۷) ث، ج، ح: قیاس معقول س ۱۹) ث، ج: ظهور بنی‌آدم س ۲۰) ث: چینگگیزخان‌را س ۲۱) ث: «خلق» ندارد

ص ۱۵۲۷

س ۱) ث، ج: «او» ندارد س ۱) ث، ج، ح: ولایات را س۲) ث: ایل او می‌شدند س ۵ و ۶) ث، ج، ح: دوازده سال س ۷) ث: «نمی» ندارد س ۹) چا: او نماند؛ ح: بنماند س ۹) ث، ج، ح: حکایت س ۱۱) ث، ج: چه او س ۱۱) ث، ج، ح: مسخر می‌کرد س ۱۲) ا: «او» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۴) ث: ولایتها س۱۶) ث، ح: کسی نماند س۱۷) ث، ج: ترکستان و خوارزم س ۱۷) ح: اصفاهان س ۲۰) ح: آنجا بکلی س ۲۰) ث، ج: کشته شد س ۲۲) ح: در میان س ۲۴) ث، ج: آن طرف فرات

ص ۱۵۲۸

س ۲) ث، ج: «از» ندارد س ۴) ا: «از» ندارد، اگر راه، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۴) ث، ج: یکی زیادت س ۸) ح: گیخاتوخان س۸) ح: الاطاق س ۸) ا: سقولوق؛ ح: سقورلق س ۹) ت، ث، ج: سجار س ۱۰) ت، ث، ج، ح: بنا نهند س ۱۱) ت، ث، ج، ح: روانه کنند س ۱۲) ث: به خرج رفت س ۱۲) ت، ت: بیکبار رعایای س۱۴) ت، ث، ج: «آن» ندارد؛ ح: این س۱۵) ت، ث، ج: ولایات س ۱۷) ث، ث، ج: «اسلام غازان‌خان» ندارد س ۱۸) ت، ث، ج، ح: این‌چنین س ۱۹) ت، ث: رسانیدند س ۲۰) ت، ث، ج، ح: داده آمد س ۲۳) ت، ث، ج: ولایت س ۲۴) ت، ث، ج، ح: معاینه مشاهده س ۲۴) ت، ث: خراب و نیم خراب س ۲۵) ت، ث، ج، ح: آن را نیز با

ص ۱۵۲۹

س ۱) ا: «هر» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲) ت، ث: «را» ندارد س ۳) ت، ث، ج: به عمارات س۸) ح: ملك و ملك س۱۰) ث، ح: «باز» ندارد س ۱۰) ث: یك‌دانگ زر س ۱۰) ث: به هیچ‌کس س ۱۱) ت، ث، ج: اگرچه س ۱۳) ت، ث، ج: وافر چون معمور س ۱۳) ت، ث، ج: عمارات س ۱۴) ا: «از» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۶) ت، ث: آبادانی کنند س ۱۷) ت، ث، ح: استظهار تمام س ۲۰) ت، ث: بیکبار که س ۲۳) ج، ح: اندك‌زمانی

س ۲۳) ت، ث، ج: خرابه‌ها س ۲۴) ت، ث، ج: چنین خرابه‌ها س ۲۴) ث: همه عالم س ۲۵) ت، ث، ج: از این طریقه س ۲۵) ث: «آن» ندارد

ص ۱۵۳۰

س ۱) ت، ث، ج: لشکرها س ۲) ا: مال خزانه نیز دست دهد و زیادت شود س ۳) ت، ث، ج: «و ملاك» ندارد س ۳) ت، ث، ج: ارتفاعی س ۴) ت، ث، ج: منعم س ۴) ت، ث، ج، ح: حاصل آید س ۵) ت، ث: مدید و مخلد؛ ح: مؤید س ۵) ت، ث، ج، ح: بماند س ۷) ت، ث، ج، ح: مانندند س ۷) ث، ث، ج: «که» ندارد س ۱۰) ت، ث، ح: «را» ندارد س ۱۲) ت، ث، ج: «زیادت» ندارد س ۱۲) ت، ث، ج، ح: «نوشته» ندارد س ۱۵) ت: بایر موجب باشد س ۱۸) ا، ح: به آب آبادان س ۱۸) ح: کاریز س ۹) ت، ث، ج: کنند س ۲۰) ت، ث، ج: و آنچه سال س۲۱) ث، ج، ح: بدهند س۲۱) ت، ث، ج، ح: «از» ندارد س ۲۲ تا ۲۴) ا: عبارت درون [ ] را ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س۲۳) ث: دانگ و نیم س ۲۵) ا: از او باشد

ص ۱۵۳۱

س ۱) ت: عمارات س ۲) ت، ج، ح: شروط آن هم س ۳) ت، ث، ج، ح: قسم دیوانی س ۳) چا: حقوق دیوانی س ۷) ت، ث، ح: «یك» ندارد س ۷) ج: نیمهٔ‌دیگر س ۹) ت، ث، چ، ح: «باشد» ندارد س ۹) ت، ث، ج، چ، ح: اگر خواهند که س ۱۰) ت: به دیگر س ۱۰) ت، ث، ج، چ، ح: فروشند س ۱۰) ا، چ: خراج آن س ۱۰) ت، ث، ج: خریدار س ۱۱) ت: می‌ستانند س ۱۱) ت، ث، ج: «آن» ندارد س ۱۴) چا: حرز؛ ا، ج: حزر س ۱۴) ت، چ: گردانیدیم س ۱۷) چا: حرز س ۲۰) ت، ث، ج: باید آمد س ۲۱) ث، ج: نکنند س ۲۵) ت، ث، ح: راغبی مثالی

ص ۱۵۳۲

س ۴) چ، ح: «متمشی شد» ندارد س ۴) چ، ح: دیوان را خالصات س ۵) ث، ج، چ: تا این س ۶) چ، ح: در تزاید است س ۷) ا: بدین آبادانی در این نزدیکی؛ چ، ح: آبادانی آن در این نزدیکی س ۸) ت، ث، ج، چ، ح: خواهد عمارت کند س ۸) ا، ت، ث، ج، چ: با خداوندان س ۹) ا، ث، ج: معمور گردانند س ۱۰) چ، ح: عمارت کند و چون س ۱۰) ت، ث، چ، ح: «آن» ندارد س ۱۱) ت، ث: با دیدار س ۱۶) ت، ث: «باشد» ندارد س ۱۶) ا: حزر؛ ت، ث: حرر س ۱۶) ت، ث، ج: تمام س ۱۶) ت، ث، ج: دهند س ۱۸) ت، ث: اما آن س ۱۹) ت، ث، ج: دیوانی و مالکی س ۲۱) ت: بر رعایا س ۲۱) ت، ث: ولایت س ۲۳) ا، ب، ت، ... چا: تازیك س ۲۳) چا: شمارهٔ دیگر

س ۲۴) ج، چ، ح: باشد س ۲۵) چ، ح: باشد

ص ۱۵۳۳

س ۱) ج: احتیاط س ۲) ت، ث، ج: نیاوردم و س ۴) چ، ح: عمارت س ۷) ت، ث، ج، چ، ح: دفتری س ۷) ت، ث، ج، چ، ح: دیوان آورند س ۱۱) ت، ث، ج: در دفتر س ۱۳) ت، ث، ج، چ: بمنه و لطفه س ۱۵) ا: ایل‌خانه‌ها س ۱۶) ت، ث: شحنگان ایشان فرمودن س ۱۶) ا: به خانهٔ مردم س ۲۲) چ، ح: خانه‌های مردم

ص ۱۵۳۴

س ۱) ج: داشتند س ۲) ت، ث، ج: قزغان س ۶) ت، ث، ج: نیز باسقاق س ۷) ت، ث، چ، ح: خانهٔ ارباب س ۹) چ، ح: طلفای س ۱۱) ا: هفصد س ۱۳) ت، ث: می‌بودند س ۱۴) چ، ح: گورخانه‌ها س ۱۴) ت، ث، چ، ح: می‌انداختند س ۱۹) ت، ث، ج، چ، ح: می‌کردند س ۲۰) ت، ث: فرو آوردند آن همان روز س ۲۱) ت، ث: چه همه س ۲۳) ا، ج، چ، ح: بام و در س۲۳) ا، ث، ج: خانهٔ همسایگان س ۲۴) ت، ث، ج: «را» ندارد س ۲۵) ت، ث، ج: بودی

ص ۱۵۳۵

س ۱) ث: چهارپایان س ۵) ا: گدایان صاحب س ۵) ث، ث، ج: آمده بود س ۶) ت، ث، ج: «و حکام» ندارد س ۷) ت، ث، ج: عورات جوان دارم س ۹) ت، ث، ج: مدتی شد؛ چ، ح: مدتی است س ۱۱) ت، ث، ج: شبانروز س ۱۲) ا، ب، چا: «داشت» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۳) ت، ث، ج: چنانکه من س ۱۵) ت، ث، ج: حکایتی جهت تمثیل س ۱۵) چ، ح: بتمثیل س ۱۶) ا، ب، چا: «سلچوق» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۶) ا، ت، ث، چ: نیسابور؛ ح: نشابور س ۱۹) چ، ح: زن خداوند س ۲۲ تا ۲۳) ا: عبارت درون [ ] را ندارد س ۲۴) ت، ث، ج: عورت آن اسب س ۲۴) ت، ث، ج، چ، ح: گرفت و س ۲۵) ت، ث، ج، چ، ح: آراسته

ص ۱۵۳۶

س ۲) ت، ث، ج، ح: «که» ندارد س ۴) ح: سلطان را س ۴) ت، ث، ج: زن قصه؛ چ، ح: زن آن قصه س ۵) ت، ث: آن حالت س ۶) ا: «من بعد» ندارد س ۶) ا، ث: حسم؛ ح: چشم س ۷) چ، ح: در آن حدود س ۸) چ، ح: است در آن تاریخ س ۱۲) ت، ث، ج، ح: «اول» ندارد س ۱۲) ت، ث، ج، ح: «هر» ندارد س ۱۴) ت، ث، ج، ح: نمی زود الا آنکه جهت س ۱۵) ا:

بیرالتو؛ ت، ث: مارالتو س ۱۵) ا، ح: سجیك؛ ت، ث، ج: بجیك س ۱۷) ت، ث، ج: کنند و اگر س ۱۸) ت، ث، ح: ایلچی‌خانه س ۲۰ تا ۲۳) ا: عبارت درون [ ] افتاده است، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۲۴) ت، ث، ج: خلق در آسایش افتاد

ص ۱۵۳۷

س ۴) ح: مردم کنند س ۵) ت، ث: اکنون به هزار دینار س ۶) ح: زیادت بود که تا س ۶) ب، چ، ح، چا: می‌گردیدند؛ ت، ث، ج: می‌گشتند س ۹) ت، ث: مستجاب باشد والله اعلم س ۱۱) ح: پیکان و غیرهم س۱۴) ت، ث: برفتی س ۱۴) ا: معامله و استحمام س ۱۵) ت، ث: می‌باید داد س ۱۶) ت، ث، ج: «و مطرب» ندارد س ۱۷) ث، ج: به‌کار می‌باید س ۱۷) ت، ث، ج، ح: عذری س ۱۸) ت، ث، ج: می‌زدند و حرمت می‌بردند س ۱۹) ث: قرص بایست کرد س ۲۰) ت، ث، ج، ح: توانستی آمد س ۲۰) ت، ث، ح: راهها نیز س ۲۲) ت، ث، ج، ح: به جوقی دیگر س ۲۲) ت، ث، ح: رسیدی نیز س ۲۳) ث: به جوق شتربانان

ص ۱۵۳۸

س ۲) ح: «آن» ندارد س ۲) ت، ث، ج: قوم س ۳) ا، ح: همه سر راهها س ۷) ت: خربندگانان س ۷) ح: شتربانان س ۷) ث: ایشان را س ۹) ت، ث، ج: روز عیدها س۹) ا: کوبنلامیشی؛ چا: کوینکا میشی؛ ت،ث:کوسکلامیشی؛ ج: کوسکلامیشی س ۱۰) ح: چهارپایان را س ۱۰) ت، ث، ح: می‌رفتند س ۱۱) ح: «می» ندارد، از دیگر نسخه‌ها گرفته شد س ۱۲) ت، ث، ح: می‌دادند س ۱۳) ث، ج، ح: می‌ستدند س ۱۵) ث، ج، ح: «بر» ندارد س ۱۶) ت، ث، ج: «خداوندش» ندارد س ۱۷) ح: دوشنام س ۲۰) ت، ث، ح: می‌پوشانیدند س ۲۲) ح: نشایستی گذشت س ۲۴) ت، ث، ح: بدین شیوه س ۲۵) ا: بازار

ص ۱۵۳۹

س ۲) ث: اشتران س ۲) ت، ث: شتران ایشان س ۴) ت، ث، ج: به شما چیزی دادند س ۴) ت، ث، ج، ح: که نداد، «چیزی» ندارد س ۹) ث، ج، ح: پیکان پیش س ۱۰) ت، ث، ج: متفق می‌شدند س ۱۲) ت، ث، ج: خلد سلطانه س ۱۲) ح: ملکی س ۱۳) ث: به یاساق رسانند س ۱۴) ج: آوای جرس س ۱۵) ت، ث: بشنیدی؛ ح: بشنیدند س ۱۵) ا: کریکبانان، ث: یساولان؛ ج: کرنکتانان س ۱۵) ث، ج، ح: می‌فرمود تا به زخم س ۱۶) ح: ایشان را س ۱۷) ت، ث، ج، ح: بکلی از خلق س ۲۱) ت، ث: از کسی بستاند؛ ج، ح: بخواهند س ۲۱) ت، ث، ج: آن سوداها س ۲۲) ث، ج، ح: خاطره‌ها س ۲۳)

ح: ایزد سبحانه و تعالی س ۲۳) ث، ج: سایهٔ عدل س ۲۳) ت، ث، ج: پادشاه اسلام س ۲۴) ث، ج: دارد س ۲۴) ت: بحق‌النبی

ص ۱۵۴۰

س ۲) ح: فرمودن پادشاه اسلام خلد سلطانه س ۲) ث، چ: به روز س ۳) ت، ث، ج: مساجد و مدارس س ۴) ت، ث: «را» ندارد س ۶) ح: دیگری س ۷) ت، ث، ج: قوتی در نفس داشتند س ۹) چا: می‌نشاندند س ۱۰) ت: خلدالله ملکه؛ ح: خلدالله تعالی سلطانه س ۱۱) ت، ث: کاری محظور؛ چا: مخطور س ۱۴) ث: باید نمودن س ۱۴) ح: مرتفع شود. س ۱۶) ت، ث: باید داد تا ناقصی س ۱۷) ت، ث: «باکراه» ندارد س ۱۸) ح: صریح بود س ۱۹) ت، ث، ج: اصدار فرمود س ۱۹) چا: به آن جماعت س ۲۰) ح: «که» ندارد س ۲۰) ت، ث، ج، ح: خواهند

تعلیقات و حواشی

کلید حروف

معادل‌های الفبایی حروف

آ	A	ح	H
اَ	Ä	ج	J
آ چینی	Á	ک	K
اِ	E	ل	L
ای	I	م	M
ای کوتاه	Ï	ن	N
اُ	O	پ	P
اُ بازتر	Ö	ق	Q
او	U	ر	R
او بازتر	Ü	س	S
ب	B	ش	Š
چ	Ç	و	V
د	D	,,	W
ذ	D	خ	X
ف	F	ی	Y
گ	G	ز	Z
غ نرم ترکی	Ğ	ژ	Ž
غ	γ	سیخانیا	Σ
ه	H	به نشانهٔ ریشه	~

ص ۱ س ۹ - چینگگیز :

در بیشتر منابع کهن مغولی (SS, L-AT, B-AT, L-MNT, H-MNT) به صورت چینگگیس (çinggis=) و در زبان رایج در جمهوری سوسیالیستی مغولستان که در واقع گویش قوم خالخا (= قالقا = Qalqa) است، به صورت Çingïs (=چینگِس) (.Less) و تنها در نوشته‌های بازمانده به خطّ چهارگوشه (Dörbeljin üsüg) که در روزگار قوبیلای قاآن، حپاگس پا (= Hpags-pa) راهب بودایی تبّتی به دستور قاآن، آن را برای نگارش زبان مغولی برساخته بود. Jinggis (= جینگگیس) ضبط شده است (Poppe: 48) در بارهٔ ریشهٔ واژگانی و معنای این لقب هنوز پژوهندگان به نظرگاه واحدی دست نیافته‌اند و معنای واقعی آن بدرستی دانسته نیست.

دورفر پیشنهاد گروهی از پژوهشگران را برای ریشه و معنای آن آورده (D1-312) و خویشتن هیچیک را نپذیرفته است، و بر آن باور است که «چینگگیز» نام ممنوع یا تابویی است که مغولان، شاهان را پس از مرگ بدان می‌نامیدند:

(Meine persönliche meinung: Es hat im Mo. eine Tabuisierung von Herrscher - namen nach deren tode gegeben. D1/314)

از میان نظرگاههای گوناگون (که برخی از آنها سخت عامیانه و بیپا است همانند: چینگگیز= جنگ‌انگیز (فارسی) دوگونهٔ آن درخور و شایان توجّه است:

۱ - چینگگیز = چینگگیس [çing= = استوار، نیرومند، راست، صادق، خالص + S نشانهٔ جمع در زبان مغولی]. مؤلف جامع‌التواریخ نیز با این نظر همراه است (ر.ک. جامع‌التواریخ، همین نشر. ص ۱۶۷ و ص ۴۲۱ و ص ۵۷۱) به گفتهٔ دورفر (D1/314) دوسون مورخ نامی فرانسوی و مؤلف تاریخ مغول نیز بر این نظر بوده است.

۲ - چینگگیز = چینگگیس (مغولی) = تنگیز ~ دنگیز (= Tängiz ~ Dängis) «ترکی»

= دریا زیرا «ت» در واژگان ترکی دخیل در مغولی تبدیل به «چ» شده است. نامدارترین مدافع این نظر سر جرارد کلاوسون (Sir Gerard Clauson) است (Clauson:Studies) و به گفتهٔ دورفر، پلیو (Pelliot) و کوتویچ (Kotwicz) و رامستد (Ramstedt) و عثمان توران نیز بر این باور بوده‌اند.

اما نباید از نظر دور داشت که:

۱ ـ اگر چه نمونهٔ چندی از «ت» میانین در واژگان ترکیِ درآمده به مغولی می‌شناسیم که در این، تبدیل به «چ» شده است اما از «ت» آغازین ترکی تبدیل شده به «چ» در مغولی نمونهٔ دیگری در دست نداریم، یا دستِ‌کم نویسندهٔ این یادداشت نیافته و ندیده است.

۲ ـ واژهٔ تنگیز (Tängiz) ترکی تنها با تبدیل «ز» پایانی آن به «س» و به صورت Tenggis (= تنگگیس) در کهن‌ترین متن مغولی بازمانده یعنی (Mongqol-un Niuça Tobçâ, an) یا «تاریخ سرّی مغول» وجود دارد.

در سرآغاز این متن در بارهٔ «بورته چینو» (نیای اعلای چینگگیزخان در روایت تاریخ سرّی و جامع‌التواریخ) و همسرش «قورآمارال» آمده است:

«... از دریا گذشتند (و) آمدند...». ... Tenggis Ketüljü irebe ...

(Haenisch - MNT ، Ligeti - MNT)

ص ۴ س ۱۲ ـ اَوْجانْ (~ اُوْجان)

شهری بوده است در آذربایجان، بر سر راه میانه به تبریز و در ده فرسنگی تبریز، نه چندان بزرگ. در سدهٔ هفتم هـ ق یاقوت آن را دیده است و در آن روزگار بر اثر حملهٔ مغولان خراب بوده است (سرزمینهای خلافت شرقی ـ ص ۱۷۵) اما حُمد مستوفی در سدهٔ هشتم نوشته است: «غزان خان تجدید عمارتش کرد و از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلام خواند و دارالملک ساخت.» (نزهة‌القلوب ص ۸۰)

اوجان شهری سردسیر و ییلاقی بوده است و در جامع‌التواریخ از آن بسیار سخن رفته است بویژه در عصر غازان خان. امروزه یکی از دهستانهای چهارگانهٔ بستان‌آباد تبریز است. (فرهنگ معین. ج ۵)

ص ۵ س ۲۰ : مُغول :

اِ ـ هاینیش (E. Haenisch) به سال ۱۹۳۷ در آوانویسی متن «تاریخ سرّی مغول» (Mongqul - un Niuça Tobça, an) آن را (Mangqul) خوانده است و به پیروی از وی

پروفسور احمد تمیر مترجم ترکی «تاریخ سرّی مغول» نیز چنین آورده است: امّا ل .لیگتی (L. Ligeti) پژوهشگر مجارستانی در آوانویسی متن «تاریخ سرّی» به سال ۱۹۷۱ م. آن را (Mongqol) خوانده است. این نام در دیگر منابع از جمله ترجمه‌های سه‌گانهٔ انگلیسی «تاریخ سری» (K: Sec. hist. ، W: Sec. hist. ، C: Sec. hist.) و ترجمهٔ آلمانی هایسیگ (W - Heissig) آلتان توبچی (= Altan tobçi = داستان زرین، تاریخ زرین) آوانویسی و ترجمهٔ باودن (C. R. Bawden) و آوانویسی لیگتی (L - Ligeti) و (اردنی‌یین توبچی = Erdeni-Yin Tobçi=داستانگوهرین، تاریخگوهرین) نوشتهٔ ساغان‌سچن (Saγan Seçen) ترجمهٔ اشمیت (I. J. Schmidt) و چاپ عکسی هاینیش (Haenisch) از آن Mongqol و یا Mongqul آمده است.

معنای مُغول (= Mongqol) بدرستی دانسته نیست. مؤلّف جامع‌التّواریخ (همین نشر، ص ۱۴۸) نوشته است: «لفظ مغول در اصول (مونگ اول) بود، یعنی فرومانده و ساده‌دل».

دورفر اصل مغول (Mongqol) را مونگ اُولْ (Mungol) و آن را ترکی انگاشته است امّا نه بیقین بلکه با تردید. و فرومانده و ساده‌دل را معنای فرضی و پنداری (Angeblich) آن می‌داند و بدینگونه:

Mung (ترکی) = بدبخت + Ol = آن، او. و بعد با استفاده از منابع گوناگون ریشه‌های احتمالی دیگر واژه را می‌شناساند:

۱ ـ Mung (در ترکی یاقوتی) = رنج، آزار، عذاب.

۲ ـ Bung (در ترکی میانه = mung) = (Sorge) = رنج، دلسوزی، غم.

۳ ـ Mog و Mug = فعل، عمل... (در سریانی؟)

و چندگونهٔ دیگر از زبانهای گوناگون.

مادهٔ اصلی واژه در مغولی (- Mong) است (.less) و در فرهنگهای مغولی هیچ واژهٔ دیگری با مادهٔ (- Mong) نیامده و این نشانگر آن است که آن غیرمغولی و نامی است که همسایگان ترک یا چینی به آنان داده‌اند. از سوی دیگر چنین به‌نظر می‌رسد که این نام پیشینهٔ چندانی نداشته باشد زیرا در کتیبه‌های اورخون که اینک در دل جمهوری سوسیالیستی مغولستان قرار دارد و نزدیک به چهل کتیبهٔ دیگر ترکی که در مغولستان یا همسایگی آن واقع است و همهٔ آنها در سدهٔ هشتم میلادی کنده شده، نامی از مغول یا مُنگغول به میان نیامده است در صورتیکه در آن سنگ‌نبشته‌ها چندین بار نام: تاتار، اوتوزتاتار (Otuztatar)، اویغور، اون اویغور، اغوز، قارلوق، قرقیز خیتای، تنگقوت؛ برچیک (Berçik = پارسی =

ایرانی)، سغد، تازیک (Tezik= غیر ترک) و... آمده است.

همانگونه که مؤلف جامع نیز نوشته است (همین نشر، ص ۷۷) گویا پیش از پیدایش چینگگیزخان و جهانگشایی وی مغولان نیز در زمرهٔ تاتاران به شمار می‌آمده‌اند.

(Ligeti: MNT , A. Temir: gizli , H: MNT C: Sec Hist. , W: Sec. Hist. , K: Sec. Hist. Bawden: AT , W. Heissig: Dschingis Khan , D1 Saɣanseçen , Ligeti: AT , OrKUN: ETY , Less.)

ص ۶ س ۲۳ : سَحْبانْ :

سحبان بن زفر بن ایاس وائلی، خطیب مشهور عرب (متوفای سال ۵۴ هـ ق / ۶۷۴ م) وی مثل فصاحت‌است. معاویه بدوگفت: انت اخطب‌العرب، و او افزود: والعجم‌والجّن والانس».

الاعلام: زرکلی. ج ۳. ص۱۲۳، فرهنگ معین / ج ۵. س ۷۳۵، در تاریخ ادبیات عرب، تألیف دکتر اکبر بهروز، آمده است: سحبان بن زفر بن ایاد وائل باهلی... ص ۱۴۸.

ص ۶ س ۲۳ : حَسّان :

حسّان بن ثابت بن مُنذِر بن نجّار الانصاری الخَزْرَجی (۵۶۳ ـ ۶۸۲ م) شاعر نامی عرب. او از مردم مدینه (یثرب) بود. پدر وی ثابت نیز شعر می‌سرود. مدّتی به دربار غسّانیان رفت و حارث ابن ابی شَمِر و عَمْرو بن حارث غسّانی را مدح گفت. با نابغهٔ ذُبْیانی و عَلْقَمه شاعران نامی عرب در دربار غسّانیان دیدار کرد. و چندی نیز در دربار نُعْمان سوم لَخْمی بسر برد. دانسته نیست که کی و چگونه اسلام آورد. امّا پس از اسلام آوردن تا پایان حیات حضرت محمد(ص) درکنار پیامبر اکرم(ص) بسر برد و شاعر آن حضرت شناخته شد و با سرودن مدح پیامبر و پاسخگویی به شاعران کافر، (علی رغم ترس بسیار که او را از شرکت جستن در غزوات بازمی‌داشت) به خدمت اسلام برخاست، و همواره مورد لطف و عنایت پیامبر اکرم(ص) بود، و پیامبر یکی از دو کنیزی که از مصر برای آن حضرت فرستاده بودند به وی بخشید. او پس از پیامبر نیز سالیان درازی زنده ماند و نزدیک به ۱۲۰ سال عمر کرد. او نخستین کسی است که در اسلام شعر دینی سرود و آیات قرآنی را در قصاید خویش داخل کرد. دیوان وی بجای مانده و چندین بار به چاپ رسیده است و از جمله به سال ۱۹۱۰ در لیدن هلند به تصحیح هارتویگ هیرشفلد (Hartwig Hirschfeld).

(دائرةالمعارف الاسلامیه «عربی». ج ۷. ص ۳۷۵ و Ia , C5 , S: 343).

ص ۷ س ۱ : خربنده :

نام سلطان محمّد اولجایْتُو (Öljeytü) خدابنده، در آغاز خَرْبَنْده بوده است. در بارهٔ اینکه چرا وی را خربنده نامگذاری کرده‌اند، و اینکه نام وی «خربنده» فارسی بوده است یا خُربندهٔ مغولی، در متون کهن فارسی و عربی و آثار پژوهشگران معاصر نظرهای گوناگونی ابراز شده است.

نخست به «خُربنده» می‌پردازیم که بکلّی ساختگی و بی‌اساس است.

خانبابا بیانی مصحّح ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تالیف حافظ ابرو در جای جای آن متن، و دکتر منوچهر مرتضوی مؤلف کتاب «مسائل عصر ایلخانان» در صفحهٔ ۲۲۵ آن، این نام را «خُربنده» خوانده و ضبط کرده‌اند. آنان هر دو در این راه از ادگار بلوشهٔ فرانسوی مصحّح بخشی از «جامع‌التّواریخ» که به سال ۱۹۱۰ در لیدن هلند به چاپ رسیده است پیروی کرده‌اند. زیرا بلوشه در صفحهٔ ۵۰ ـ ۵۱ مقدمهٔ آن کتاب «خربنده» را «خوربندا» یا «قوربندا»ی مغولی به معنای (سومی) انگاشته است. امّا این نظر همانند نظرهای بیشمار دیگر از این دست او (که در جای خود در این تعلیقات بدانها خواهیم پرداخت) دست‌کم به دو دلیل نادرست، و تنها بر ساختهٔ ذهن بلوشهٔ فقید می‌باشد.

۱ ـ راست است که غوربا(ن) = Ɣurba(n) در مغولی کهن و (غوراو ~ غوربان) = (Ɣurban~Ɣurav) در مغولی معاصر به معنای عدد سه است اما شناسهٔ اعداد ترتیبی در آن زبان (düger /-duɣar -) و (Dügeer /-Duɣaar) - در گویش قوم خالخا یا زبان رسمی معاصر) است و بنابر این (سومی) در زبان مغولی Ɣurvaduɣaar/Ɣurbaduɣar خواهد بود (Lessing و J. Hangin: Basic Course... و K. Grønbech: an introduction.)، دانسته نیست که بلوشه شناسهٔ (da -) را از کجا آورده است؟! البته (Ɣurvanta=Ɣurbanta) (معاصر) در زبان مغولی به معنای (سه بار، سه دفعه) می‌باشد که ربطی به مورد بالا ندارد.

۲ ـ اگر نام نخست اولجَایْتُو، خُربنده می‌بود که (بنابر آنچه که در بالا آمده) می‌بایست غوربندا یا دست‌کم قوربندا ضبط می‌شد، نویسندگان همعصر و از جمله مؤلّف جامع‌التواریخ بر آن آگاه می‌بودند و بنابراین آن را درست ضبط می‌کردند، (چه حتی یک مورد در جامع‌التواریخ دیده نمی‌شود که بجای («غ = Ɣ» یا «ق = Q» مغولی «خ» آمده باشد) و معنای آن را اگر می‌دانستند یا نمی‌دانستند به توجیه آن برنمی‌خاستند و به علت نامگذاری او بدان نمی‌پرداختند، و سحبان عصر و حسّان دوران ناچار نمی‌بود که برای پوشاندن زشتی آن به حساب جمل پناه برد و به یاری آن، از این نام منکر «سایهٔ خاص آفریننده» را بر بیاورد

و بدین ترتیب «خاطر پراکنده» را «جمع» گرداند؛ و مؤلّف جامع این برساخته را در سرآغاز کتاب خویش نمی‌آورد. (همین نشر. ص ۶ و ۷) و خوافی، دولتشاه سمرقندی، ابن بطوطه، شمس‌الدین کاشانی نیز در صدد یافتن علّت این نام‌گذاری و توجیه آن برنمی‌آمدند. ترکان و مغولان (که برغم تسلّط نظامی بر آنان در زیر سلطهٔ فرهنگی ترکان بویژه اویغوران بودند) برای نگاهداری و پنهان داشتن نوزادان از دسترس و نظر دیو (یا خدای یا فرشتهٔ) مرگ و روانهای پلیدِ مرگ‌آور، و در نامگذاری آنان شیوه‌ها و سنّت‌های گوناگونی داشتند که در زیر به برخی از آنها می‌پردازیم:

یاقُوت‌ها برای فریب دادن روانِ مرگ خانوادگی (به باور آنان بر هر خاندانی روان‌مرگی جدا از دیگران مسلّط بود) کودک را به یکی از همسایگان می‌فروختند.

توباها (در جامع‌التواریخ تومات) نوزاد را به محض تولّد در زیر دیگ می‌گذاشتند و اونقونی به نام (آق اَرَن = aqärän) در درون دیگ قرار می‌دادند و پیکره‌ای از آرد گندم می‌ساختند و در کنار آن رها می‌کردند. قام بر این پیکره مراسمی انجام می‌داد و به باور آنان این پیکره به دعای قام جان می‌یافت و می‌گریست (یعنی قام جان یافتگی و گریستن را در کردار خویش می‌نُمود) و آنگاه شکم پیکرهٔ خمیری را پاره می‌کردند و آن را تکه تکه می‌کردند و در دوردستی به خاک می‌سپاردند و بدینگونه روانِ مرگ را فریب می‌دادند، و نوزاد واقعی از نظر او پنهان و زنده می‌ماند.

مغولان نوزاد را سه روز در زیر دیگ نگاه می‌داشتند و مادر نوزاد در این سه روز عروسکی را در آغوش می‌گرفت و بدان می‌پرداخت آنگاه عروسک می‌مُرد (یعنی چنین وانمود می‌کردند)، پدر و مادر نوزاد بر او می‌گریستند و به زبان می‌آوردند که کودکمان مرد، و آنرا در چاله‌ای دفن می‌کردند و روان پلید فریب می‌خورد و نوزاد واقعی از مرگ رهایی می‌یافت.

باشغُردها که مسلمانند برای فریب دادن عزرائیل نوزاد را به محض تولّد از درِ خانه بیرون می‌بردند و در چند خانه می‌گرداندند، آنگاه او را به عنوان اینکه از دیار بیگانه آورده شده است از پنجره به پدر و مادرش می‌فروختند و وارد خانه می‌کردند و درین معامله معمول آن بود که کودک به مقداری آهن هم‌وزن خویش فروخته می‌شد و او را ساتپ آلْدِی (Satïp aldï = خریدوفروش شده) یا (Satïlmïsh = فروخته شده) یا تمور (Temür = آهن) می‌نامیدند. نام‌های زیادی که با ترکیب «تمور» داریم بیگمان از این رسم سرچشمه گرفته است.

آنگونه که از داستانها برمی‌آید، در میان اوغوزها و یاقوت‌ها و قرقیزها رسم چنین بوده است که کودکان پسر هنگام تولّد نامی موقت می‌یافتند و آنگاه که بالغ می‌شدند و دلاوری و هنری از خود نشان می‌دادند، دیگر باره طی مراسم نامگذاری انجام می‌پذیرفت، و حتی گاه پسران بی‌نام می‌زیستند تا شایستگی نامگذاری می‌یافتند. گذشته از اینها چند عامل نیز در نامگذاری نقش داشت: یکی آنکه برای گریزان ساختن و انگیختن نفرت روان مرگ، خدای مرگ، روان پلید، فرشتهٔ مرگ از نوزادان به آنان نام بد می‌نهادند و چنین می‌انگاشتند که بدینگونه عامل مرگ از آنان دوری خواهد گزید، مانند کوپک (Köpäk = سگ نر ـ ترکی)، نوقای (= Noqai = سگ ـ مغولی) ایت آلماس (It almas = سگ برنمی‌گیرد، سگ برنمی‌دارد) قبان (Qaban = گراز.)

گاه نام نوزادان وجه دعایی به همراه داشت مانند: یاشار (= زندگی می‌کند یا زندگی‌کننده) دورسون (= بماند) اولمازبای (Ölmezbay = بایِ بی مرگ).

و نیز نام اشیای سخت یا پرندگان شکاری یا ددان شکارگر و دیگر جانوران نیرومند را بر نوزادان می‌نهادند و گمان می‌داشتند که اینگونه نامها مایهٔ پایداری و ایستادگی آنان در برابر مرگ خواهد بود، مانند : تاشتان (= سنگی)، پولاد (= بولاد ـ در مغولی)، طغرل، تُرُمْتایٰ، لاچین، سُنْگْقُور، ارسلان، قپلان (= پلنگ)، بوقا (= گاو نر جوان)، بُغرا (= شتر نر).

گاه نیز بر اثر رویدادی و حادثه‌ای هنگام تولد آنان، کودکان را نامگذاری می‌کردند و از اینگونه‌است نام تموجین(ر.ک. جامع‌التواریخ همین نشر. ص۴۴۴) (A.inan: Šamanizm)

بنابر آنچه که آمد بی‌گمان نام نخست اولجایتو، بـه مـغولی اِلْجیگچی (Eljigäçi) = خربنده فارسی بوده است، که به احتمال نامِ بد بوده باشد، آنگونه که خوافی آورده است: «او را اولجایتو نام کردند که قدم او مبارک بود و چون عادت مغول آن است که فرزندان عزیز را نام بگردانند تا چشم‌زخمی نرسد او را تمودر (به احتمالی تمور) نام کردند و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و چون بزرگ شد و مسلمان شد او را خدابنده گفتند.»(مجمل فصیحی. ج ۲، ص ۳۴۹)

و نیز دولتشاه سمرقندی می‌نویسد: «... بعضی می‌گویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکوروی باشد پدر و مادر او را نام زشت می‌نهند تا چشم‌زخم بر وی کار نکند و از این جهت او را خربنده می‌گفته‌اند» (تذکرةالشعرا. ص ۲۴۰).

و یا آنکه برحسب روی‌داد این نام را بر او نهاده‌اند چنانکه ابن بطوطه آورده است: «... و سبب اینکه او را خربنده نامیده‌اند این بود که مغولان نوزاد خود را به اسم اوّل کسی که وارد

خانه می‌شود می‌نامند و اوّل کسی که بعد از تولد این سلطان به خانه وارد شد، خربنده‌ای بود که همین اسم را به او دادند.» (سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ فارسی. ج ۱. ص ۲۴۵)

هنگامی که او به سلطنت رسید نام فارسی او را به خدابنده و نام مغولی وی را به اولجایتو (= Öljei = Öljeitü = سعادت، نیکبختی + tü شناسهٔ مالکیت، دارندگی و نسبت) برگردانیدند.

(D1:173 ـ حافظ ابرو : ذیل جامع‌التواریخ رشیدی ـ منوچهر مرتضوی: مسایل عصر ایلخانان ـ جامع (بلوشه) ـ Hangin: Basic Course - Grønbech: An introduction ـ دولتشاه سمرقندی: تذکرةالشعرا ـ سفرنامه: ابن بطوطه ـ (ترجمهٔ فارسی) A.inan:Šamanizm ـ خوافی: مجمل فصیحی. ج ۲ .Less).

ص ۹ س ۵ و ۶ : صورالاقالیم و مسالک الممالک :

اگر چه از این مقدّمه چنین برمی‌آید که هنگام نوشتن این گفتار آن بخش جامع‌التّواریخ تألیف شده بوده است، و حتّی از مقدّمهٔ کتاب «توضیحات رشیدیّه» دانسته می‌شود که برای آن کاغذهایی به قطع بزرگ سفارش و ساخته شده بوده است، اما هیچ جا نشانی از آن نیست. همانگونه که می‌دانیم تاریخ بناکتی، گزیدهٔ حُمد مستوفی، زبدةالتّواریخ حافظ ابرو برگرفته از جامع‌التّواریخ است (یا دستکم بخش بزرگی از آنها)، حال آیا نزهةالقلوب حُمد مستوفی و جغرافیای حافظ ابرو فرزندان مادر مردهٔ بخش مسالک الممالک جامع‌التّواریخ نیست؟!

(مجتبی مینوی : نقد حال. ص ۳۹۵)

ص ۱۰ س ۱۷ : صحاح :

منظور صحاح ستّه یا صحیح‌های ششگانه یعنی شش کتاب «صحیح» در احادیث نبوی است که مقبول واقع شده:

۱ ـ الجامع الصحیح، تألیف محمّد بن اسماعیل بخاری

۲ ـ صحیح، تألیف ابوالحسن مسلم بن حجّاج نیشابوری

۳ ـ سُنن ابن ماجه

۴ ـ سُنن ابی داود

۵ ـ جامع ترمذی

۶ ـ سُنن نسائی

(فرهنگ معین. ج ۵. ص ۹۸۲)

ص ۱۵ س ۶: اوغوز:

اغوز (= Oγuz) در بیشتر نوشته‌های کهن عربی و فارسی تنها یا با ترکیب تُغُز به صورت غُز، غوز، تغزغز، یا طُغُزغُز آمده است (یعقوبی: تاریخ ـ مسعودی: مروج‌الذهب ـ دینوری: اخبارالطوال ـ حدود العالم ـ اصطخری: مسالک و ممالک ـ گردیزی: زین الاخبار ـ ابوریحان بیرونی: آثارالباقیه عن القرون الخالیه و ابن رسته: الاعلاق النفیسه ـ بیهقی: تاریخ ـ راوندی: راحةالصدور ـ جوینی: جهانگشا و الخ).

معنای اوغوز همانند بسیاری از نامهای کهن بدرستی دانسته نیست. پروفسور فاروق سومر (= F. Sümer) در کتاب Oğuzlar (= اوغوزها) در توجیه معنای این نام نظر دانشمند ترک‌شناس مجاری نِمِث (= J. Nemeth) را پذیرفته است و نمث بر این باور است که Oγuz = (= oq = ok = قبیله، قوم + شناسهٔ جمع) = قبیله‌ها و او واژهٔ (اوق = oq) را در نام دو شاخهٔ گوک ترکهای غربی (یا ترکوها = Türkü) یعنی تو ـ کیوهای منابع چینی) اون‌اوق = onoq و بوزاوق = Bozoq بهمین معنا می‌انگارد. اما بانگ (W - Bang) ترک‌شناس دیگر این نظر را مردود دانسته است (F. Sümer: oğuzlar S:1).

در زبان ترکی برخی مصوّتهای نرمکامی آغازین وجود ندارد مانند: ر ـ ل ـ غ.

در بعضی از زبانها و گویشهای ترکی برای تلفّظ واژگان بیگانه‌ای که با (ر) آغاز می‌شود مصوت i یا ï پیش از (ر) می‌آورند مانند ایرضا بجای رضا و ایرحیم بجای رحیم.

در گویش آذربایجانی (بویژه در آذربایجان غربی) و ïrza = رضا و iränjüv (= ایرنجُو = رنجیدن «فارسی») و irän (= ایرن = رنگ «فارسی» در رخ آدمی) در زبان قزاقی و ïrakat (=راحت)، ïramazan (= رمضان)، ïrang = (رنگ)، ïras (= ایراس = راست (فارسی) و واژگان بسیار دخیل دیگر در زبان قرقیزی و irsi = rsi (در زبان سانسکریت به معنای پری و الهه) در زبان اویغوری کهن. در زبان قرقیزی بر واژگان بیگانه‌ای که با (ل) آغاز می‌شوند نیز ای = i و ï افزوده می‌شود مانند: ïlaazïm (= لازم)، ïlakap = لقب، ïlayïk (= لایق)، ïlay = لای (فارسی) به معنای آلوده، ilegen = لگن (فارسی)، ilegilek = لکلک (فارسی) و نمونه‌های بسیار دیگر.

حال با توجّه به آنچه که در بالا آمد و با توجه به اینکه منابع عربی و فارسی اوغوز را غُزّ ضبط کرده‌اند آیا می‌توان چنین انگاشت (غُزّ) واژهٔ بیگانه و نامی است که قوم دیگرِ غیرترکی به آنان داده است و خود آنان و دیگر ترکان به جهت آنکه (غ) آغازین در زبانشان نبوده است، او = o بر آن افزوده‌اند؟ متأسفانه در منابع موجود نمونه‌ای به دست نیامد و برای جستن

بیشتر منابع کافی در دسترس نیست. (Kd - Kts - Euts - Ks).

اوغوزها نیاگان ترکان ترکیه، ترکمنان، و آذربایجانیان ترک‌تبار به‌شمار می‌آیند (یا دست‌کم زبان اُغوز مادر زبان و گویش اینان بوده است). اوغوزها در روزگار کهن در کرانه‌های رود تولا (= Tula) و رود کَم (Käm = ینی‌سی = Yenisey) می‌زیسته‌اند. گروهی از آنان در سدهٔ پنجم پس از میلاد به سوی غرب راهی شدند و در شرق و جنوب شرقی دریاچهٔ آرال مسکن گزیدند و نام آنان در منابع بیزانسی به صورت Ougouroi آمده است (در بارهٔ تبدیل «ر» و «ز» بیکدیگر در جای خویش سخن خواهیم گفت).

کهن‌ترین نوشتهٔ بازمانده از آنان سنگ‌نبشته‌ای است که در ساحل رود بارلیگ (یا بارلیک) یکی از شاخه‌های رود ینی‌سی (Yenisey = کَمْ) بجای مانده است و در آن سنگ‌نبشته که سنگ گوری است: فرمانروای خردسالی به نام «اوزییگن آلپ توران» (Özyigän alp turan) («توران» در نام وی به «توران» ادبیات کهن فارسی و تاریخ اساطیری ایران ربطی ندارد و اسم فاعل از تور = دور ـ Tur / ـ Dur به معنای برخاستن و ماندن می‌باشد) می‌گوید:

«Öz yïgan alp turan altï oğuz budunda üç yegirmi (yashïmka) adrïldïm. bäg ärkimä, sizimä adrïldïm».

«(من) «اوزییگن آلپ توران» در سیزده سالگی از قوم آلتی (= شش) اوغوز جدا شدم. از قدت بیگی‌ام، از شمایانم جدا شدم» این سنگ‌نبشته در سدهٔ ششم یا هفتم میلادی برکنده شده است. اوغوزها پیش از سلجوقیان (که شاخه‌ای از آنان بودند) برغم نوشتهٔ شادروان دکتر معین (فرهنگ معین. ج ۵. ص ۱۲۴۸) هرگز «امپراتوری واحدی از صحرانشینان» در سدهٔ ششم میلادی که «از چین تا بحر اسود» را در بر داشته باشد تشکیل ندادند، بلکه چنان حکومتی را گوک‌ترکها (تورکوها ـ توکیوهای منابع چینی) در سدهٔ ششم میلادی سازمان دادند و بخش بزرگی از آسیای میانه را به زیر فرمان خویش درآوردند و با ایرانیان و رومیان شرقی هم مرز و همسایه شدند و با این دو دولت بزرگ آن روزگار جنگ و آشتی‌هایی کردند، امّا بزودی به دو شاخهٔ شرقی و غربی تقسیم و ناتوان شدند. و بخش شرقی سرزمین آنان به زیر فرمان چینیان درآمد.

در نخستین سالهای دههٔ هشتم سدهٔ هفتم میلادی قُتْلُغْ فرمانروایی تورکوها را در شرق دیگرباره سامان داد و حکومت آنان تا سال ۷۴۵ م پایید. سنگ‌نبشته‌های معروف اورخون در کرانهٔ رودخانهٔ اورخون واقع در جمهوری سوسیالیستی مغولستان امروز، یادگار واپسین

سالهای فرمانروایی گوک‌توکها (تورکوها) در سدهٔ هشتم میلادی است. اُغوزها در روزگار تورکوها از فرودستان و تابعان آنان به شمار می‌آمدند و چندبار با آنان به ستیز برخاستند و «باز خاقان» فرمانروای اُغوزان در یکی از این جنگ و ستیزها کشته شد.

نام اغوز به صورت اغوز و تُقُوز (Toquz = نُه) اُغُوز بارها و بارها در کتیبه‌های اورخون آمده است. پس از تورکوها، اویغورها (تا سال ۸۴۰م) و از پس آنان قرقیزها فرمانروایی را به دست گرفتند، اما حکومت قرقیزها نیز چندان نپایید و در نیمهٔ نخست سدهٔ دهم (۹۲۴م) از ختاییان شکست خوردند و به سرزمینهای اصلی خویش درکرانه‌های رود ینی‌سی بازگشتند.

در سدهٔ دهم میلادی و چهارم هجری اُغوزها در سرزمین‌های بین سیر دریا (...Sïr) (=رود سیحون) و دریای خزر و در پیرامون شهرهای فاراب (که بعدها ترکان آن را «قراچوق» نامیدند و اسپیجاب (صیرم) و در دشتهای شمال رود سیحون می‌زیستند و در همین سده شبه جزیرهٔ غیرمسکون «سیاه کوه» را در شرق دریای خزر به تصرّف خویش درآوردند و آن‌را منقشلاق (Mangishlaγ) نامیدند و گروهی از آنان در آنجا ساکن شدند. و زمستانگاه (قشلاق) یَبْغو (Yabγu = فرمانروا)ی اغوز ینگی‌کنت (=Yängi Känt) بود که در منابع عربی «المدینةالجدیده» یا «القریةالحدیثه» و در حدود العالم «ده نو» نامیده شده است. و بدینگونه اُغوزها با مسلمانان هم‌مرز و همسایه شدند. از ربع نخست سدهٔ دهم میلادی و سدهٔ چهارم هجری اُغوزها اندک اندک به مسلمانی روی آوردند و در سدهٔ یازدهم میلادی برابر پنجم هجری بیشترین آنان به دین اسلام درآمده بودند، و به نوشتهٔ برخی از تاریخ‌نویسان اغوزهای مسلمان، ترکمان یا ترکمن نامیده می‌شدند. (در بارهٔ ترکمان در جای خویش سخن خواهیم گفت).

سلجوقیان که به سال ۴۳۱ هـ ق و ۱۰۴۰ میلادی در دندانقان بر غزنویان پیروز شدند و حکومت وسیع و بزرگی در عالم اسلام تشکیل دادند و عثمانیان که از سدهٔ هشتم هـ ق و چهاردهم میلادی تا سدهٔ چهاردهم هجری و سدهٔ بیستم میلادی بر بخش بزرگی از جهان اسلام فرمانروایی کردند از میان اُغوزها برخاسته بودند.

در اینجا به تاریخ اساطیری اُغوز که به گستردگی در جامع‌التواریخ آمده است (همین نشر. ص ۶۴ ـ ۴۷) نپرداختیم.

(Ögel: Türk. Kültürü, E. Esin: Türk Kültürü, Ergin: Orhun ' Orkun: Ety , Clauson: Studies, F. Sümer : Oğuzlar, Ia , C: 9, s: 37

(اصطخری : مسالک و ممالک

ص ۱۵ س ۷: اتراک ـ ترک:

(Türk =) در سنگ‌نبشته‌های اورخون گاه Türk و گاه Türük یا Türkü آمده است. چون در خط رونیک که سنگ‌نبشته‌های اورخون بدان نوشته شده است نشانه‌ای (حرفی) وجود دارد که بیشتر (Ök یا Ük) خوانده می‌شود اما گاه Kö و Kü نیز خوانده شده است از این روی میان پژوهندگان در بارهٔ این که حرف واپسین ترک را در سنگ‌نبشته‌های Ük یا Kü باید خواند اختلاف نظر وجود دارد. کلاوسون آن را (Kü) و در نتیجه واژه را Türkü و دورفر آن را (Ük) و واژه را Türük دانسته است. ضبط چینی این نام Túçyc و توکیو (یا دقیق‌تر D´uăt - Kiwăt) است و مؤید نظر کلاوسون. و ضبط آن در زبان مغولی ادبی کهن (Türüg) و در مغولی معاصر (Turok) و با نظر دورفر همگون است.

ترک (Türk) در اصل به معنای رسیده (میوه) و بالغ و رشید (آدمی) و نیز «در عنفوان جوانی، برومند، برنا، جوان، و در اصطلاح به معنای نیرومند و قوی است، و در نام قوم ترک به معنای اصطلاحی آن می‌باشد.

پروفسور فاروق سومر به پیروی از وامبری (Vambery) آن را مشتق از Törü - / Türü به معنای زاییده شدن، هستی یافتن، آفریده شدن = آفریده، مخلوق می‌انگارد که چندان هم بی‌اساس و مخلّ مفاهیم دیگری که آمد نیست.

باید دانست که «ترک» تا نخستین سدهٔ اسلامی تنها نام یک قبیله بود که در سدهٔ ششم میلادی دولت بزرگی تشکیل دادند و با ایران و روَم شرقی همسایه شدند. این قوم یا قبیله را چینیان «توکیو» و خود خویشتن را ترک Türk یا Türük یا Türkü می‌نامیدند. امّا قومهای گوناگونی که با آنان زبان و کمابیش فرهنگ مشترکی داشتند هر یک به نامی نامیده می‌شدند. و این قومها و قبیله‌ها که از هر نظر (جز نژادشان که رای قطعی در بارهٔ آن نمی‌توان صادر کرد) به یکدیگر وابسته بودند نام مشترکی نداشتند؛ و در دوران اسلامی (ترک) به نام مشترک آنان بدل شد. بیگمان نامیدن پیشینیان آنان بدین نام نه تنها ناروا نیست بلکه ادعای اینکه اُغوزها، قبچاقها، قرقیزها، خزرها ـ چگلها، باسمیل‌ها، پَچَنک‌ها، خلج‌ها، قارلوق‌ها و و و... ترک نیستند نادرست و کودکانه و سرچشمه گرفته از تعصبی کور و نابجا است.

ترکان در روزگار کهن مردمانی گله‌دار و دشت‌نشین بودند و اندکی نیز به کشاورزی می‌پرداختند و آنان در دشت‌های شمال دیوار بزرگ چین، در مغولستان بیرونی (جمهوری سوسیالیستی مغولستان امروزی) و زونگاریا می‌زیستند. در جنوب با چینیان، در غرب، با هند و اروپاییان، در جنوب غربی با سکاها همسایه بودند و در آن روزگار واژگانی چند از

زبان این همسایگان به وام ستده‌اند و در زبان خویش به یادگار دارند. مانند Oküz ~اوکور = Okür در زبانهای ترکی گروه ل / ـ (l/r=) ~ Öker دخیل در مغولی = گاو، و Tümen = تومان (= ده هزار) از زبان تخاری «B» یا زبان تخاری متأخر. و سنگون، چیگشی، توتوق، بگ از زبان چینی و تُن = Ton به معنای پوشاک از زبان سکایی.

بنظر کلاوسون قومی را که چینیان آنان را Tunghu (= بربرهای شرقی) می‌نامیدند و به ظاهر شاخه‌ای از هونها به‌شمار می‌آمدند و بوسیله موتون = Mau-Tun فرمانروای هونها (در سالهای ۲۰۹ تا ۱۷۴ پیش از میلاد) سرکوب شدند ترک بودند. کلاوسون بر آن است که: هسی ین پِیْ (Hsien - Pei)ها که از سالهای پایان سدهٔ نخست میلادی در مغولستان بیرونی و زونگاریا جای هونها را گرفتند و حکومتی تشکیل دادند ترک‌زبان بودند و با دست‌کم بخشی از آنان بدین زبان سخن می‌گفتند و تبغاچها (تَوْغاچها Tavɣaç=) ~ طبغاچها که از سال ۲۶۰م مغولستان درونی را زیر فرمان خویش درآوردند و به سال ۳۱۰م به جنوب دیوار چین راه یافتند و در سال ۳۱۶م قدرت و تسلط خویش را از دست دادند اما در سالهای پایانی سدهٔ چهارم دیگرباره نیرو گرفتند و بر چین شمالی مسلّط شدند به زبان ترکی گروه ل / ر (= L/r) سخن می‌گفتند و نخستین گروه واژگان ترکی دخیل در زبان مغولی از زبان آنان برگرفته شده است و مردمی که چینیان آنان را ژوان.ژوان (Žuan-Žuan) و ژوی ـ ژوی ـ (Žui-Žui) و ژو ـ ژان (Žou-Žan) می‌نامیدند و از نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم قدرت یافتند و فرمانروای آنان به سال ۴۰۲م خود را (قاغان ~ خاقان) نامید (که به ظاهر کهن‌ترین کاربرد این واژه) که ممکن است «هونی» باشد همین مورد است)، و فرمانروایی آنان تا سال ۵۲۰م که در آن زمان نیروی خویش را از دست دادند ادامه داشت، نیز بدون اظهارنظر قاطع در بارهٔ نژادشان ترک‌زبان بودند. در همین زمانها قبیله‌ای ترک که در نوشته‌های بیزانسی «آوار» نامیده شده‌اند در اروپای شرقی ظاهر شدند و آنان همان ژوان ژوانها بودند که راه غرب را در پیش گرفته بودند.

به سال ۵۵۲م تُرکو (Türkü ~ Türük ~ Türk)ها به فرمانروایی ژوان ژوان‌ها پایان دادند که بعدها نامشان نام مشترکی برای تمام قبیله‌های ترک شد. چینی‌ها آنان را آشینا (A-Shih/na) می‌نامیدند و در این زمان آنان در کوههای آلتای می‌زیستند و در اصل یکی از گروههای کوچک وابسته به هونها بودند که در روزگار سلسلهٔ وی (Wei) در شمال چین استقرار یافته و در سدهٔ پنجم میلادی در زیر فرمان سلسلهٔ هونی‌چین (Ch´in) در کانسو (=Kansu) می‌زیستند.

در تعلیقهٔ «اُغوز» از آنان و رویدادهای پس از آنان به کوتاهی سخن گفتیم، آنان در عهد هرمزد چهارم ساسانی جنگهایی با ایرانیان کردند که به تفصیل در شاهنامهٔ فردوسی، تاریخ طبری، اخبارالطوال و سایر منابع عربی و فارسی آمده است. پس از آنان ترکان اویغوری، قرقیزی، قارلوق در تمام یا قسمتی از سرزمین آنان حکمرانی کردند. در نیمهٔ نخست سدهٔ دهم با بهم پیوستن چند قبیلهٔ ترک، حکومت قراخانیان در آسیای میانه بوجود آمد. پایتخت قراخانیان کاشغر در ایالت سین کیانگ (Sin Kiang = ترکستان چین) و بالاساغون (بلساغون) در درهٔ رود «چو» بود. حکومت آنان از ۹۳۲ تا ۱۱۶۵م دوام یافت و قراخانیان از نیمهٔ دوم سدهٔ دهم میلادی به آیین اسلام گراییدند و از آن پس ترکان گروه گروه به دین اسلام درآمدند. فرمانروایی آنان هرگز به غرب دریاچهٔ آرال راه نیافت. در غرب دریاچهٔ آرال در دشتهای جنوب روسیه ترکان مشرک پچنک، خزر، قبچاق، یکی پس از دیگری غلبه می‌یافتند. از شاخهٔ اُغوز یا ترکمن (ترکمان) بعدی، سلچوقیان پای به میدان قدرت گذاشتند و بر بخش بزرگی از آسیای میانه فرمانروایی کردند. پس از سلچوقیان خوارزمشاهیان که به احتمالی ترک‌تبار و بیگمان ترک‌زبان بودند بر قلمرو گسترده‌ای حکم راندند و آنگاه در برابر مُغولان تاب نیاوردند و شکست خوردند.

(F. Sümer: Oguzlar , Clauson: Diction , D2 , Ergin: orhun ’ Orkun: Ety) ع - رضا: ایران و ترکان، Clauson: Studies، قفس اوغلو: تاریخ دولت خوارزمشاهیان).

ص ۳۳ س ۲۱ : جورچه :

(= Jürçä) در منابع فارسی و عربی جورچه، جورجه، در مغولی تنها به صورت جمع جورچت ~ جورچد (= Jürçed) در چینی ژوچن (=Žuçen) و در زبان تنگوزی معاصر ژورجن (= Žurjen) ضبط شده است.

معنای این واژه دانسته نیست.

جورچن یا نوچن (= Nüçin ~ Nüçen)ها قومی به هم‌پیوسته از چند قبیله تُنْگُوزی بودند و به سال ۹۲۷م که ختای‌ها دولت تُنْگُوزی تبار «بوهای = Po-hai~Bo-hai در منابع چینی» راکه دولت کائولی (Gavli ~ Ka-o-li) کره‌ای را در تصرف داشتند، سرنگون کردند، آنان به زیر فرمان ختاییان درآمدند و در مَنْچُوری دولتی کوچک تشکیل دادند. به سال ۱۱۱۴م، فرمانروایی این قوم را شخصی به نام آگودا (Aguda ~ Akuta ~ اَقوده یا هَقُوَتی، ضبط جامع‌التواریخ. به همین نشر. ص ۴۴۴) از خاندان (وان‌ین = Wan - Yen) به

عهده گرفت و با کوشش و جدیت خویش جورچن‌ها را متمرکز و نیرومند ساخت و جورچن‌ها دوسال پس‌از مرگ آگودا ختای‌ها را سرنگون ساختند. و خاندان‌سلطنتی (وان‌ین) را به زبان تنگوزی آلتچون و به زبان چینی کین ~ چین (= Ç´in) نامیدند و بر سرزمین‌های شمال چین چیرگی یافتند و فرمانروایی آنان تا حملهٔ چینگگیزخان به چینْ ادامه یافت و حکومتشان به دست چینگگیزخان پایان پذیرفت. مغولان پادشاهان این قوم را آلتان‌خان می‌نامیدند و آلتان به زبان مغولی (برگرفته شده از آلتون Altun ~ Altïn ترکی) به معنای زر می‌باشد زیرا آلتچون تنگوز و کین ~ چین چینی نیز به معنای زرین است.

(Ligeti: MNT , C: Sec. hist. ،صحرانوردان، گروسه: W. Eberhard: Çin).

ص ۳۳ س ۲۱ : خِتایْ :

(= Xitai ~ Xitan) در منابع فارسی و عربی به صورت خطای ~ ختا، خطا ضبط شده است و در مغولی «کیتاد = Kitad» که جمع است و مفرد فرضی آن «کیتان = Kitan» می‌باشد و در چینی «چیدان = Çidan» یا چیتان، در اویغوری قیتای (= Qïtai) و ختا (Xata=)، در ترکی (گوک ترک ~ تورکو یا سنگ‌نبشته‌های اورخون) قیتای (Qïtay) و ختای ~ خطای فارسی و عربی دخیل از ترکی است و بنابراین ضبط آن به کسر «خ» درست است.

این واژه به چه زبانی است و معنای آن چیست؟ دانسته نیست.

ختای‌ها مردمی مغولی‌تبار بوده‌اند و زبانشان مغولی آمیخته به تنگوزی بوده است. آنان در شمال چین می‌زیسته‌اند و در سدهٔ پنجم میلادی نامشان در سالنامه‌های چینی آمده است. در نخست مردمی دشت‌نشین و گله‌دار بودند و از بهم پیوستن چند قبیله (که شاید برخی از آنان ترک و تنگوزی بوده باشند) تشکل یافته بودند، و در سالهای پایانی سدهٔ هفتم میلادی اندک اندک نیرومند شدند و در تاریخ چین گاه در ستیز با آنان و گاه در خدمت‌گزاری به آنان حضور یافتند؛ و در سال ۹۱۶ میلادی فرمانروای آنان به نام «آپااوچی» (ضبط رنه‌گروسه یا مترجم اثر وی آپااوکی) A - pao - çi که به‌گمان نگارنده همان آباچی Abaçi = شکارچی در مغولی است؛ و آپااوچی ضبط چینی آن است) نیرویی بیش از ریاست قبایل یافت و خود را شاهنشاه(امپراتور) خواند. او، وابسته به‌خاندانی بودکه در نوشته‌های چینی(یه ـ لو = Yeh - lü) نامیده شده است، اما جانشین او نام (لیائو = Liao) را برای سلسله (خاندان) خویش برگزید. پس از مرگ «اپااوچی» پسرش «توکوانگ» (= Tökouang) به حکومت رسید، امّا قدرت راستین در دست همسر او و مادر فرمانروای جدید بود. از کردارهای شگفت این زن

یکی آن بود که هرگاه از امیری می‌رنجید او را به جهان دیگر گسیل می‌داشت، تا خبر و پیام وی را به شوهرش برساند. ختای‌ها به بخش بزرگی از سرزمین پهناور چین و دشت گوبی در مغولستان چیرگی یافتند و بارها و بارها با شاهان سلسلهٔ «سونگ» (= Song) چین نبرد کردند و گاه ضعیف و گاه نیرومند شدند، تا در سالهای آغازین سدهٔ دوازدهم میلادی پادشاهان چین جورچن (= Jorçen)ها را ـ که از آنها سخن خواهیم گفت ـ بر علیه آنان برانگیختند، و جورچن‌ها به سال ۱۱۲۵م به فرمانروایی ختای‌ها پایان دادند و حکومت آنان را سرنگون کردند. شاخه‌ای از ختای‌ها راهی غرب شدند و در آسیای میانه حکومت قراختای را تشکیل دادند (از آنان نیز سخن خواهیم گفت).

(W. Eberhard: Çin , c: Sec. hist , Ligeti: MNT، گروسه : صحرانوردان).

ص ۳۴ س ۴ و ۵:

«همه اقوام ترک و مغول به هم مانند‌ه‌اند و لغت جمله در اصل یکی است...»

گرچه در سدهٔ ۱۹ و ۲۰م گروهی از پژوهندگان و زبان‌شناسان در بارهٔ یگانگی و همریشگی زبانهای ترکی و مغولی با مؤلف جامع هم‌رای بودند، اما امروزه این نظر مردود شناخته شده است و ثابت شده که زبانهای ترکی و مغولی دو زبان جدا از هم می‌باشند و از نظر ریشه‌ای هیچ ربطی به یکدیگر ندارند. تنها در دورانهای مختلف واژگان بسیاری از زبانهای گوناگون ترکی به زبان مغولی درآمده است و حتی زبان مغولی برخی از ابزارهای دستوری را نیز از زبان ترکی به وام گرفته است.

ص ۳۴ س ۱۰ ـ ۱۱ : چین و ماچین :

(= Çin) در منابع فارسی چین و در عربی صین ضبط شده است.

چین از نام سلسلهٔ حکومتگر غرب آن کشور یعنی کانسو و شانسی (= Šensi) که به سالهای ۲۴۶ تا ۲۰۶ پیش از میلاد بر تمامی چین استیلا یافتند برگرفته شده است نام آن خاندان تسین یا چین بوده است. و ماچین = ماها (= Maha «سنسکریت» = بزرگ) + چین، یعنی چین بزرگ و چین اصلی.

(W. Eberhard: Çin Williams: Sans. Diction , IA , C3, S 400)

ص ۳۴ س ۱۱ : چرکس :

= Çarkas ـ Çärkäs در جامع‌التواریخ چارکاز و سرکیس نیز ضبط شده است (همین نشر.

ص ۳۴).

واژهٔ چرکس به احتمالی از نام قوم «کِرْکِتَیْ» (شاخه‌ای از قوم آدیغه) مشتق شده است. چرکس نام یکی از قومهای قفقازی است که در شمال غربی قفقاز و در کرانه‌های دریای سیاه و آزاک ـ آزاق (= Tanais یونانی) و دشتها و کوهستانهای نزدیک آن زندگی می‌کنند، در گذشته یونانیان آنان را Sindoi و Keketai , Zikkoi می‌نامیدند و امروزه چرکسها خود را «آدیغه» و روسها آنان را «چرکسی» می‌نامند.

آنان در سدهٔ پنجم پیش از میلاد به این منطقه آمده‌اند و در سدهٔ پنجم پس از میلاد شاخه‌ای از آنان به نام «ابخاز» (= Abxaz) که ترکان آنان را آبازا (= Abaza) می‌نامیدند تابع بیزانس شدند، و در سدهٔ هشتم به یاری خزرها استقلال یافتند و تمامی گرجستان را به زیر سلطهٔ خویش درآوردند. استقلال آنان تا سدهٔ ۱۳م پایید و در این زمان سرزمینشان به تصرف مغولان اردوی زرین (= آلتان اوردا) درآمد.

از سدهٔ ۱۶ تا ۱۸م چرکسها تحت تأثیر عثمانیان و خان‌های کریمه به آیین اسلام روی آوردند و بیشتر آنان مسلمان شدند. در سدهٔ ۱۹م روسیه تزاری بر آنان تسلط یافت. و اینک چند ایالت (استان) خودمختار را در کشور اتّحاد جماهیر شوروی تشکیل می‌دهند. چرکسها به یکی از زبانهای قفقازی سخن می‌گویند و در زبان آنان ریشهٔ مصدر بیشتر فعلها از یک حرف صامت تشکیل یافته است مانند: ف=افتاد، ز=پخت، س=نشست و ن = ماند. و بیشتر نامها فقط از یک هجا ساخته شده است مانند: فِ = Fe = پوست، حه = He = سگ و نِه = Ne = چشم.

(IA, C 3, S 375 و آکین‌ار: اقوام مسلمان شوروی ص۲۶۲و۲۸۳،
H. W. Bailey - Operaminora, vol. 2).

ص ۳۴ س ۱۲ : آس :

«آس» (= As) و در برخی از منابع اسلامی «آص» و در منابع مغولی به صورت جمع Asut ضبط شده، و در زبانهای اروپایی Ossete ~ Ossetic آمده است که شکل روسی شدهٔ اصطلاح گرجیِ (OVS - et - i = سرزمین ovs و ovsدر زبان گرجی همان آس (As) است. گمان دکتر محسن ابوالقاسمی بر آن است که نام «آس» از ـ Asu اوستایی به معنی تندرو و ـ Aøuka فارسی باستان که از آن واژه آهو در فارسی دری بجای بازمانده برساخته شده است.

آس‌ها قومی ایرانی و به گفتهٔ پروفسور بیلی تورانی یعنی سکایی می‌باشند، آنان در دو

سوی کوههای اصلی قفقاز زندگی می‌کنند. سَرْمَتْ‌ها و یا سارماسیها (Sarmatians که در شمال دریای سیاه می‌زیستند) و آلانها (= Alans) پیشینیانِ آنان انگاشته شده‌اند. پروفسور بیلی آنان را Asioi (= آسی او)های استرابون می‌داند، و مردم پاسیانوی (=Pasianoi) را که در کتاب استرابون نامشان در کنار Asioiها آمده است نیاکان پَشْتوزبانان افغانستان می‌شناساند. اما در منابع اسلامی آس‌ها جدا از آلان‌ها دانسته شده‌اند. آس‌ها در طول تاریخ تابع اقوام و ملتهای گوناگون بوده‌اند و در سال ۱۷۷۴ به تابعیت روسهای تزاری درآمدند و اینک در «جمهوری خودمختار آسی شمالی» و «استان خودمختار آسی جنوبی» زندگی می‌کنند. آسهای جمهوری آسی به خود ایر = ir و به کشورشان ایریستون = iriston می‌گویند که ایر از ایرانیِ باستان ـ Arya مشتق شده است. آسهای استان آسی خود را دیگور = Digor می‌نامند که از واژه‌ای کهن قفقازی برگرفته شده است. زبان آسی که به سه شاخهٔ ایرونی، دیگوری و توآلی (Tual) انشعاب یافته است یکی از زبانهای ایرانی است که عناصر سغدی و پشتو در آن بسیار به چشم می‌خورد.

(دکتر محسن ابوالقاسمی: در بارهٔ زبان آسی، Bailey: Opera Minora, Vol. 2).

ص ۳۴ س ۱۲ : قپچاق :

«قپچاق» (= Qipçaq) به صوتِ قپچاق، قبجاق، قفچاق، خفچاق، خفجاق در منابع گوناگون فارسی و عربی ضبط شده است. کاشغری در دیوان لغات‌الترک، قوچاق(Qiwçaq) و قفچاق (Qïfçaq) آورده است.

در بارهٔ معنای آن هنوز پژوهشگران به نظر واحدی دست نیافته‌اند.

دورفر آن را مشتق از واژهٔ قفتو، قپتو (Qïftu ~ Qïptu) به معنای قیچی (= مقراض) می‌انگارد. نمث (Nemeth) بر آن است که قپچاق به معنای «خشمگین و شدید» می‌باشد زیرا قپچاق در گویش ترکان ساگای (Sagay) بدان معنا است. رادلف (Radloff) با نظر مؤلف جامع‌التواریخ (همین نشر. ص ۵۳) و ریشه‌شناسی عامیانه مردم قپچاق همراه است و آن را با قُوی (ـ Qovi در دیوان لغات الترک کاشغری) به معنای درخت پوسیده و میان‌تهی همریشه می‌داند. کلاوسن واژهٔ قُوی و قووُق (Qovuq~Kovuk=Qovi~Kovi) را به معنای میان‌تهی و تهی پذیرفته و آورده است، امّا از رابطه آن با قپچاق سخنی نگفته است. جز از داستانی که در جامع‌التواریخ آمده است برای توجیه عامیانهٔ آن داستان دیگری نیز در کتاب «داستان اوغوز خاقان» بدین‌گونه روایت شده است: هنگامی که اوغوز خاقان به کرانهٔ

رود اتیل (ولگا) رسید در اندیشهٔ یافتن راهی بود که از آن رود گذر کند. اُلُغ اوردوبَیْ نامی، درختی را می‌برد و بر روی آن می‌خوابد و از رود گذر می‌کند اُغوز خاقان شادمان می‌شود و او را «قبچاق بَیْ» می‌نامد. اما هیچیک ازین نظرها و توجیه‌ها را نمی‌توان قطعی دانست. بحث در بارهٔ یکایک آنها از موضوع ما بیرون است و در اینجا ضرورتی ندارد.

مرغزاران گستردهٔ دشت پهناوری که بخشی از آسیای غربی را در بر گرفته و در جنوب شرقی اروپا پیش رفته است و بعدها دشت قبچاق نام یافت همواره برای قومهایی که از آسیای علیا و شرق آسیای میانه به هر انگیزه و علتی روی به غرب می‌آوردند شگفت‌انگیز و دلچسب و درنگ‌کردنی و ماندگاری بود. در سدهٔ چهارم میلادی گروهی از هونها سرزمین آلانها را در آنجا تصرف کردند و در سدهٔ پنجم آتیلا مرزهای فرمانروایی خویش را از آنجا به درون اروپا کشانید. در سدهٔ ششم آوارهای (ترک) روی بدانسو آوردند و در سدهٔ هشتم بلغارها که شاخه‌ای از قوم اوگور (اوغور) بودند و از پی آنان خزرها و پچنک (Päçänäk)ها و اُغوزها در این دشت پهناور مسکن گزیدند. در سدهٔ یازده اوزها (Uz) که شاخه‌ای از اغوز بودند پچنک‌ها را از جای خویش جنبانیدند تا شبه جزیرهٔ بالکان پیش رفتند و در مجارستان درگیر جنگ شدند، و بعدها به روسها پیوستند و در میان آنان مستهلک شدند. از پی اوزها کومان‌ها (به یونانی Komanen، لاتینی Kuman، مجاری Kun، روسی Polovtsi و آلمانی Falben و در لغت به معنای «رنگ باخته» و «زردوش») بر اثر فشار قراختای‌ها روی به دشت آوردند. کومان‌ها مردمانی به هم پیوسته از قبیله‌ها و قومهای گوناگون بودند در آنجا نیز با اغوزها و پچنک‌ها در هم آمیختند و از راه ازدواج با روسها نیز خویشاوندی برقرار کردند. با بیزانسی‌ها بر علیه پچنک‌ها پیمان بستند. پچنک‌ها شکست سختی خوردند و به مجارستان رفتند. در آغاز سدهٔ دوازدهم میلادی کومان‌ها نیز در جنگ با روسها شکست خوردند و جای خویش را به ترکان قپچاق که از شرق آمده بودند سپردند.

قپچاقها نیز قوم واحدی نبودند و از چند قبیلهٔ ترک تشکّل یافته بودند که شناخته‌ترین هم‌پیمانان آنان کیماک (Kimäk)ها به شمار می‌آمدند. پس از آمدن قپچاقها به این دشت پهناور نام آنان را به خود گرفت و دشت قپچاق نامیده شد. قپچاق‌ها با همهٔ جنگ‌آوری و نیرومندی که به آنان نسبت داده شده است هیچگاه نتوانستند سازمان حکومتی متمرکز و منظمی برقرار نمایند آنان بارها با روسها جنگ کردند و آنان را شکست دادند و در سدهٔ سیزدهم میلادی با خوارزمشاهیان در ارتباط بودند ـ در جامع‌التواریخ بدان اشاره شده است ـ و هنگام حمله نخست مغولها در کنار روسها با آنان نبرد کردند اما به سختی هزیمت شدند و

پس از هزیمت گروهی از آنان تابعیت مغولان را پذیرفتند و بـه خـدمت آنـان درآمـدند و گروهی نیز بسوی اروپای شرقی پیشروی کردند و به مجارها پیوستند و گروه گروه به آیین ترسایی درآمدند. گروه‌های کوچکی از آنان در بلغارستان، رومانی، روسیه، گرجستان پراکنده شدند و امروزه تنها قبیله‌ای در ازبکستان و قرقیزستان و قبیله‌ای کوچکتر در باشغردستان نام قپچاق بر خود دارد.

(Clauson: Dictionary ، کاشغری: دیوان ، D3-416 ، A-inan: Makaleler ،R.R.Arat: IA , C 6 , S 714)

ص ۳۴ س ۱۲ : کلار :

«کلار» (=Kelär) در زبان فارسی و عربی به‌صورت‌های کورال، کلر، کرل نیز ضبط شده است.

اصل آن به صورت کیرالْیْ (= Kiraly) به زبان مجاری و به معنای شاه و شهریار است که از راه زبان مغولی یا تـرکی بـه زبـان فـارسی درآمـده است. در جهـانگشای جـوینی و جامع‌التواریخ به معنای شاهان مسیحی، شاهان اروپای شرقی؛ و در زبان مغولی به معنای نام یک قوم ویژه به کـار رفـته است و در بـیشتر جـایها هـمراه بـا مـاجار (مجـار) بـولار (پولار=لهستانی). و این نشانگر آنست که درین گونه کاربردها و در مغولی باید قوم دیگری جز مجار و لهستانی موردنظر باشد. برخی گمان کرده‌اند که کلارهـا (کـرالهـا) شـاخه‌ای از لهستانیان بوده‌اند و به روایت دورفر، پلیو (Pelliot) از منبعی کـه شنـاسانده نشـده است اصطلاح «Nemeç Köräl» را نقل کرده است که به معنای شاهِ آلمان می‌باشد و از ایـن‌رو شاید منظور از قوم کلار در منابع بالا و در زبان مغولی، قوم آلمانی باشد.

(D3 - 300 , A. Eckhardt: Magyar - Francia Sz´otár ، جهانگشا. ج ۱).

ص ۳۴ س ۱۲ : باشغرد :

«باشغرد» (= Bashqurt ~ Bashqïrt ~ Bashqïrd ~ Bashqurd) در منابع فارسی و عربی به صورتهای، باشغرد، باشغیر، بـاشغورت، بـاشگیر، بـاشقرد، بـاشجرد، بـاشجرت، بشجرت، بشجرد آمده است، آنان خود را باشقورد (= Bashqurd) می‌نامند. کاشغری در دیوان لغات الترک: بَشْغِرْت آورده است.

شادروان زکی ولیدی طوغان (Zeki Velidi Toğan) باشغُرد را دگـرگون شـدهٔ بـیش اوغور (= Beshogur) = پنج اوغور می‌داند. و اوغور نام قبیله است و شاید همان اوغوز به زبان ترکی گروه ل / ر (l/r) باشد. امّا خود وی می‌نویسد که در افسانه‌های ایرانی از قومی به

نام «گرگ سر» که در شمال دریای خزر می‌زیند سخن رفته است و گرگ سر می‌تواند ترجمهٔ باشغُرد (باشقورت = باش = سر + قورت = گرگ) باشد.

در فرهنگ عامهٔ قوم باشغُرد چند تعبیر و معنا برای نامشان انگاشته شده که در بیشتر آنها بخش دوم آن «غُرد، قُرد» به معنای گرگ دانسته شده است و در اسطوره‌های باشغرد مانند دیگر ترکان قورت (قُرد) = گرگ نقش بسیاری داشته است (پیرامون آیین‌وارهٔ ترکان و مغولان در بارهٔ گرگ در جای مناسب‌تری سخن خواهیم گفت).

باشغرها یکی از قومهای ترک‌اند که در اورال جنوبی و اورال میانه می‌زیسته‌اند و به باور شادروان ولیدی طوغان (طغان) باشغرد نام سرزمین آنان بوده است. آنان هیچگاه کشور مستقلی نداشته‌اند و گاه از تابعان اوغوزها و گاه خوارزمیان بوده‌اند. و گروههایی از آنان به خدمت دولتهای دیگر حتی در سرزمینهای دوردست درمی‌آمده‌اند چنانکه در خدمت مملوکان مصر و سوریه نیز بوده‌اند. همزمان با سرازیر شدن مغولان در روزگار چینگگیزخان به غرب، تبعیت آنان را پذیرفتند و به آنان پیوستند و بخشی از آنان به خدمت ایلخانان ایران درآمدند اما بیشتر آنان در سرزمین اصلی خویش در زیر تسلّط اردوی زرین (آلتان اوردو ــ اوردا) و به ویژه شاخهٔ شیبانیان می‌زیستند و بعد فرمانبردار خانان کریمه شدند و در سدهٔ هفدهم میلادی روسها بر آنان تسلّط یافتند. البته به آسانی پذیرای حاکمیت روسها نشدند و چندین بار به ستیز با آنان برخاستند اما کاری از پیش نبردند. پس از انقلاب ۱۹۱۷م باشغُردها نیز سر بلند کردند، کمیته‌ای مرکب از سه تن که یکی از آنان زکی ولیدی طوغان پژوهشگر نامی ترک بود تشکیل دادند و به ادارهٔ سرزمین خویش پرداختند. سپس با قزاقها و ترکستانیان دیگر در اتحادیه‌ای شرکت جستند و درین دوره با روسهای سفید درگیریهایی داشتند و در نهایت به سال ۱۹۱۹م با تشکیل جمهوری سوسیالیستی باشغردستان به اتّحاد جماهیر شوروی پیوستند.

باشغُردها که مانند بیشتر ترکان در آغاز شمنی بودند، از سدهٔ دهم میلادی (سدهٔ سوم هجری قمری) به آیین اسلام گرویدند.

(Z. V. Toğan: IA, C2 , 330، کاشغری: دیوان «چاپ عکسی» و ترجمهٔ ترکی ج ۱، A - inan: Makaleler).

ص ۳۵ س ۱۶ : اویغور :

(= Uiɣur) در فارسی و عربی گاه اُیغور نیز ضبط شده است.

معنای واژهٔ اویغور همانند بسیاری از نامهای کهن بدرستی معلوم نیست. برخی به پیروی از مؤلّف جامع‌التّواریخ و داستان اسطوره‌ای که برای بیان معنای اویغور آورده و پس از وی ابوالغازی بهادرخان آن را در کتاب «شجرهٔ تراکمه» بازگو کرده است، اویغور را از ماده «Ui - / ~ - Ud» به معنای پیروی کردن و تبعیت کردن و یا از مادهٔ «Uyu-» به معنای چسبیدن، سفت شدن، ماسیدن، منجمد شدن، بستن (مانند بستن ماست) انگاشته‌اند. می‌دانیم که منابع بیزانسی اوغوزهایی را که در سدهٔ پنجم میلادی به سوی غرب روی آوردند اوگوروی (Ougouroi) نامیده‌اند، کلاوسون در (Studies) بر آن است که این اوگوری همان «اُغوز» است، که از سوی ترکان بلغاری که بزبان ترکی شاخهٔ l/r (که در آن زبان ز = z ترکی رسمی یا شاخهٔ sh/s به ر = r و ش به ل = L تبدیل شده است) سخن می‌گفته‌اند برای بیزانسیان گفته شده است. و نیز وی Outugoroi،Saragoroi،Onogoroi را در ضبط بیزانسیان به ترتیب Onoγur = Onoγuz و Sarioγur = Sarioγuz و Oturoγr = Otuzoγuz دانسته است، و پژوهشگر ترک امل ایسین (Emel Esin) به نقل از کلاوسون و از کتاب (Türk , Mongol , Tunguz) وی آورده است: Oγur = Uiγur و Onogur = Onuyγur ... الخ

و بدین ترتیب اویغور = اوگور = اُغوز یا اویغور = اُغوز: و ما در بارهٔ معنای احتمالی اُغوز پیشتر سخن گفته‌ایم. رویدادهای تاریخی نیز این گمان را استوار می‌دارد، زیرا آنچه را که منابع فارسی و عربی به «تُغزغُز» نسبت می‌دهند براستی مربوط به اویغورها است. (ر.ک به مقالهٔ فاروق سومر در IA جلد ۹ ص ۳۷۸).

اویغورها از روزگار «هون‌ها» در کرانه‌های رودخانه‌های اورخون (Orxun) و سلنگه (Selängä) و دریاچهٔ آرال می‌زیستند و گاه تولس (Töläs)، گاه (تُغوز اُغوز) نامیده شده و خود را از دیگر ترکان (مانند گوک ترکها) جدا می‌دانستند. هنگامی که در سدهٔ ششم میلادی حکومت گوک ترکها (تورکوها = Türkü) تشکیل شد به آنان پیوستند و از تابعان آنان به شمار می‌آمدند. و هنگامی که تورکوها ناتوان شدند (سدهٔ هفتم) حاکمیّت چین را پذیرا شدند و چند بار بر چینیان شوریدند، و زمانی که تورکوها دیگر باره قدرت یافتند اویغورها نیز بار دیگر تابع آنان شدند، و در سال ۷۴۴م حکومت تورکوها به دست باسمیل‌ها (که قبیله‌ای ترک بودند) سرنگون شد، اویغورها در کنار اینان قرار گرفتند، اما یکسال بعد اویغورها بر باسمیل‌ها شوریدند و آنان را سرنگون کردند و نخستین خاقان اویغور به نام قُتلُغ بیلگه کول خاقان (Qutluγ Bilgä Kül) حکومت را بدست گرفت. پس از مرگ زودرس وی

پسرش بایان چور (Bayan çur / Çor) بجای وی نشست و او با از میان برداشتن حکومت تورکش (Türgesh / Türkesh) در غرب، مرزهای کشور خویش را به آمودریا (سیحون) رسانید و سپس تبّتیان را از ترکستان شرقی بیرون راند و بدین ترتیب اویغورها شهرهایی چون: تورفان، بیش بالیغ (Beshbalïγ)، کوچا، قراشهر را به تصرّف درآوردند و در آنها ساکن شدند.

بایان چور در سال ۷۵۹م درگذشت و پسرش بیلگه بوکو (Bilgä Bügü / Bilgä bükü) جای وی را گرفت. او بخشی از چین شمالی را تصرف کرد. بوکو نخستین خاقان اویغوری است که آیین مانی را پذیرفت و به پیروی از او جمعی از روشنفکران اویغوری بدین آیین ایرانی درآمدند، و او در راه تبلیغ این آیین در بیرون مرزهای کشور خویش بویژه در چین کوششهای بسیار کرد و در چین معبدی مانوی ساخت. بوکو به دست وزیر خویش کشته شد، و مرگ او به ضعف دولت اویغور انجامید و قرقیزها پایتخت آنان را تصرف کردند و گروه بسیاری از اویغوران کشته شدند و اویغورهای بازمانده به سرزمین‌های دیگر کوچ کردند. گروهی در شرق به قارلوق‌ها پیوستند، گروهی در تورفان و قراشهر باقی ماندند، جمعی به کانسو (Kansu) واقع در بین چین و ترکستان مسکن گزیدند، و جمعی به چین جنوبی و گروهی به قبیله‌های مغول پناه بردند.

اویغوران بازمانده در تورفان به فرماندهی منگلیک تگین (Mänglik Tegin) خواهرزادهٔ خاقان، حکومت ضعیفی تشکیل دادند و به تابعیت چین درآمدند. در سدهٔ دهم میلادی با ختای‌ها که در شمال چین حکومت یافته بودند راه دوستی در پیش گرفتند. آنان پیش از برخاستن چینگگیز و پذیرفتن تابعیت وی، خراجگزار قراختاییان بودند. پس از استقرار فرمانروائی مغولان، اویغوران دیگر هرگز قدرتی نیافتند و حکومتی تشکیل ندادند. اویغورها با همسایگان جنوبی خویش رابطهٔ فرهنگی برقرار کردند و بویژه سخت تحت تأثیر فرهنگ سغدی قرار گرفتند و خط سغدی را برای نوشتن زبان خویش به کار بردند. اویغورها مردمی فرهیخته و بافرهنگ بودند و بزرگان و روشنفکران آنان به آیین مانی روی آوردند و بخشی از متنهای مانوی را به زبان خویش ترجمه کردند. اما آیین مانی با زندگی مردم عادی اویغور سازگاری نداشت و از آن رو در میان آنان چندان گسترشی نیافت. بعدها آیین بودایی و اندکی نیز آیین ترسایی (مذهب نسطوری) را پذیرفتند. اینک گروههایی از اویغورها در جمهوریهای ازبکستان و قرقیزستان اتّحاد جماهیر شوروی و ۹۵درصد آنان در ایالت «سین کیانگ» چین زندگی می‌کنند و بیشتر آنان مسلمان‌اند و اویغورهای ساکن شوروی زبان خود

را به خط روسی و اویغورهای ساکن چین به خط عربی می‌نویسند.
(IA , C9/378 , B. Ögel: Türk kültürü , E. Esin: Türk Kültürü, D2/166 ـ ابوالغازی بهادرخان: شجرهٔ تراکمه تصحیح کونونوف (Kononow) مسکو ـ لنینگراد ۱۹۵۸، Meydan - Larousse, 12-453، شیرین آکین اِر: اقوام مسلمان اتحاد شوروی. ص ۴۲۰).

ص ۲۵ س ۲۰ : بولاد چینگسانگ :

بولاد همان پولاد ـ فولاد فارسی است که گویا از طریق ترکی به زبان مغولی راه یافته است، زیرا در زبان اویغوری کهن نیز نام خاصی به صورت Bulat آمده است. در زبان مغولی کلاسیک Bolud و در زبان معاصر مغولی Bold به معنای پولاد و بیشتر در ترکیب: «rang Bolud» به کار رفته است و می‌رود. مغولان و ترکان بر این باور بودند که اگر نام اشیای سخت را بر کودکان بگذارند آنان استوار و مقاوم خواهند بود.

(A-inan: Šamanizm , A - Caferoğlu: Euts, Less.)

ص ۴۰ س ۳ : تلاس :

(Talas) ضبط ترکی نام شهر طراز است که گاه اُلُغ تلاس نیز آمده است. و آن شهری است در ترکستان شرقی در مرز چین نزدیک فرغانه. از مراکز تمدن سغدی و سپس اقامتگاه ترکان قارلوق و تورگش (Türgesh) بوده است. مدتی در دست سامانیان بود و در سده سوّم هجری آیین اسلام بدان راه یافت. در عهد مغول شهری به نام ینگی (Yängi = نو) در کنار آن ساخته شد و در منابع پس از آن «ینگی طَراز» نیز نامیده می‌شد. اینک اثری از آن شهر به جای بازنمانده است.

(E - Esin: Türk Kültürü , IA , C11-769 ،فرهنگ معین. ج ۵)

ص ۴۰ س ۳ : صیرم :

(= Sayram) سیرام نیز ضبط شده است. همان اسپیجاب ـ اسفیجاب کهن است، از شهرهای ترکستان. مدّتی در دست تورکوها بود و بعد به دست سامانیان افتاد و هنوز برجای است.

(E. Esin: Türk Kültürü ،فرهنگ معین. ج ۵).

ص ۴۰ س ۳ و ۴ : ایبیرو سیبیر :

(Ibir - Sibir) دشت معروف سیبری یا سیبریه که در فرهنگ معین، ج ۵ و دائرةالمعارف

فارسی (مصاحب) شناسانده شده است. به گفتهٔ بارتولد در دائرةالمعارف اسلام این نام مرکّب در روزگار مغول به زبان فارسی درآمده است. سیبِر و سیبیر (=Sibir ~ Siber) در زبان مغولی به معنای سبزه‌زار یا چمن کرانهٔ رود، جنگل انبوه و بیشه است.
(Barthold: IA, C 10 , Less.، فرهنگ معین. ج ۵).

ص ۴۰ س ۴: پولار:

«پولار» (Polar ~ Bolar) بولار و پولر نیز ضبط شده است.

نام جای یا قومی در اروپای شرقی، یو ـ پ ور خوفسکی مترجم و تعلیقه‌نویس کتاب دوم از جلد دوم جامع‌التواریخ (که به تصحیح پتروشفسکی به سال ۱۹۶۰م در مسکو و لنینگراد نشر یافته است) آنرا لهستان دانسته است. پیش از وی بلوشه نیز بر این گمان بوده است. اما بویل (Boylc) مترجم بخشی از جامع‌التواریخ، آن را «بلغار» دانسته است. مترجم ترکی تاریخ سرّی مغول (شاید تحت تأثیر هینیش = Hacnisch) و هایسیگ (Heissig) مترجم آلمانی، بولار را «بلغار» انگاشته‌اند و کلیوز (Cleaves) مترجم انگلیسی همان Bolar متن را آورده و از ترجمهٔ آن درگذشته است. اما متن جامع‌التواریخ نشانگر آن است که بولار ~ پولار بلغار نیست زیرا در جامع‌التواریخ (همین نشر. ص ۶۶۵) آمده است: «حکایت جنگها که شهزادگان و لشکر مغول در دشت قبچاق و بلغار و اروس و... پولار و باشغُرد کرده‌اند» و نیز در ص ۶۶۶ آمده است: «و در راه تابستان کرده پائیزگاه در حدود بلغار به اروغ باتو و... و هم نامزد آن حدود بودند پیوستند و از آنجا، باتوباشبآن و... لشکر به قصد پولر و باشغر برنشست و برفت» می‌بینیم هنگامیکه سپاه مغول قصد حمله به پولر داشته‌اند بلغار در تصرفشان بوده است. از این‌رو گمان بیشتر آن است که پولر لهستان باشد یا جای و قوم دیگری اما به هر حال بلغار نمی‌تواند باشد.
(Heissig: Dschingis , Cleaves: Sec. hist. , Boyle: The Sucessors , D3-600 Kahn: Sec. hist.)

ص ۴۰ س ۶: نایمان:

(= Naiman) نایمان به زبان مغولی به معنای عدد هشت است. برخی از پژوهندگان این معنا را برای نام قوم نایمان استوار نمی‌دارند. آریستف (N. A. Aristof) محقّق روسی آنرا برگرفته از نام رود نایما (Naima) می‌انگارد و مورایاما (S. Murayama) پژوهشگر ژاپونی به معنای هشت، و مغولی بودن آن را مشکوک می‌پندارد. اما بی‌گمان این واژه ترکی نیست

زیرا واژهٔ ترکی با «ن» آغازین بسیار اندک است و نام رود نایما نیز گمان می‌رود مغولی و به همان معنای هشت یعنی هشت رود باشد. نایمان‌ها اگر خود مغول نبوده باشند هم مغولها نزدیک‌ترین همسایهٔ آنان و در ارتباط تنگاتنگ با آنان بوده‌اند. اگر نامشان به زبان خودشان نباشد تنها به زبان این همسایگان نزدیکشان می‌تواند باشد و چه بسا که آنان خود را به زبان خویش سکیز (Säkiz = هشت) می‌نامیده‌اند و نایمان نامی است که مغولان به آنان داده‌اند بویژه آنکه سندی نیز در این باره در دست است. جمال قرشی در کتاب ملحقات الصراح (ص ۱۳۳) کُوچْلوک خان نایمان را «الکوجلوک السغیزی النصرانی» نامیده است و «سغیز» معرّب سکیز (= Säkiz) ترکی است.

برزین از آن رو که نایمان‌ها نام مغولی داشته‌اند آنان را مغول، و گروهی دیگر و از جمله دو تنی که نامشان رفت با استناد به اینکه نام فرمانروایان آنان چون «اینانچا بیلگه»، «کوچلوک»، «بویروق خان» ترکی است آنان را ترک دانسته‌اند. استدلال هیچیک از دو گروه برای اثبات وابستگی نایمان‌ها به ترکان یا مغولان کافی نیست زیرا در آن روزگار ترکان و مغولان واژگان بسیاری از زبان همدیگر برگرفته بودند و بویژه زبان مغولی آگنده از نامها و واژگان ترکی بود. اما نایمانها پیش از برخاستن چینگگیزخان در اتحادیه‌ای از قبیله‌های باسمیل و یَبَغُو (Yabaγu) در جونگاری می‌زیسته‌اند و در سالهای پایانی سدهٔ دوازدهم میلادی چنان اتّحادی باکرایت‌ها و مرگیت‌ها در مغولستان داشته‌اند و باسمیل‌ها و یبغوها و کرایت‌ها ترک بوده‌اند. و نیز در یک منبع چینی سالهای آخر فرمانروایی مغولان در چین آنان غیرمغول به شمار آمده‌اند و نیز در آن روزگار مغولها جمعیت کوچکی بودند و بیشتر قبیله‌های مغولستان ترک بوده‌اند، و همچنین، به سال ۱۵۱۱م که قاسم خان در ازبکستان کنونی سر برآورد، نایمانها در کنار او بودند و از زمره تابعان او و ترک به شمار می‌آمدند. بدگویی «گوربسوخاتون» (=Gürbesü) به گفتهٔ جامع التواریخ همسر و به گفتهٔ تاریخ سرّی مادر تایانگ خان نایمان از مغولان و خوار شمردن وی آنان را نشان دیگری از این است که نایمان‌ها خود را جدا و برتر از مغولان می‌دانسته‌اند.

نایمان‌ها مردمانی پیشرفته‌تر از همسایگانشان بوده‌اند و خط اویغوری را برای نوشتن به کار می‌برده‌اند، و فرمانروایانشان ترسا آیین و نسطوری مذهب، اما مردم عادی نایمان بیشتر بر آیین شمنی بوده‌اند.

(Temir: Gizli , A - inan: Makaleler , Meydan - Larousse)

ص ۴۰ س ۶ : اردیش :

(Irtish ~ Ertish ~ Irdish ~ Erdish) در منابع فارسی و عربی ارتیش، اردیش، اَرْتُش و ارتُشت (حدودالعالم) ضبط شده است و در سنگ‌نبشته‌های اورخون بـه صـورت ارتـیش (Ärtish=) آمده، و مغولان آن را اِرچیش (Erçish=) و ارچیس می‌خوانند.

شاید اَرتیش از ریشه ایرت ـ (= Irt ـ) در زبان ترکی چوواشی به معنای «گذشتن و گذر کردن باشد».

ارتیش دومین رود بزرگ سیبریه است که از کوه آلتای سرچشمه می‌گیرد و با رود اُبی (Obi=) یا اُب (Ob=) درمی‌آمیزد و به دریای شمال فرو می‌ریزد. خود آن و یا شاخه‌های آن نامهای دیگری از این‌گونه نیز دارند: قرا ارتیش (Qara Irtish)، جلتی (Jälti)، بالا ارتیش، آق ارتیش، چغان.

کرانه‌های آن از کانونهای زندگی و تمدن قومهای گوناگون و از جمله و بیش از همه ترکان بوده است.

(IA, C 5 - II، حدودالعالم، Paasonen: Çuvaš، فرهنگ معین. ج ۵، Less.).

ص ۴۰ س ۷ : اورغان :

(Orɣan=) در منابع فارسی و عربی اورقون، اورغون، اورخون نـیز ضـبط شـده است در تاریخ سری (Orqan ~ Orqun ~ Orqon)؛ در سنگ‌نبشته‌های ترکی «Orqun» آمـده است.

نام رودی است در مغولستان که از کوههای آلتای در غرب مغولستان سرچشمه گرفته است نخست رود تولا (Tula) از مشرق و سپس رود سلنگه (Selängä) از مـغرب بـدان می‌پیوندد و به دریاچهٔ بایقال در شمال فرومی‌ریزد. کرانه‌های رود اورخون از کانونهای مهمّ و کهن تمدّن ترکی است و سنگ‌نبشته‌های معروف اورخون در آنجا قرار دارد.

(Ögel: Türk Kültürü , Ligeti: MNT , Orkun: ETY)

ص ۴۰ س ۷ : قرقیز :

(Qïrqïz=) خرخیز، گونهٔ دیگر ضبط آن در منابع فارسی و عربی است.

در تاریخ سرّی و منابع دیگر مغولی کیرگیس (Kirgis) آمده است. همه منابع در بـارهٔ معنای واژهٔ قرقیز خاموش‌اند و معنای آن دانسته نیست. در روزگاران دورتر قرقیز قبیله‌ای بود از آمیزهٔ قومهای گوناگون ترک، مغول، هند و اروپایی (شاید ژرمن با موهای سرخ و چشمان

آبی) اما ترکان افزونتر بودند و چیرگی و فرمانروایی داشتند از آن‌رو زبان ترکی زبان همگانی مردم قرقیز شد.

اقامتگاه کهن قرقیزها در جنوب سیبری و کرانه‌های یینی سی سفلی و کم و کمچیک بود. قرقیزها در سدهٔ دوم پیش از میلاد در سرزمین میان کوهستان تیان‌شان (Tien-Shen) شرقی و کوگمن (Kögmän ~ کویمن) یا تانگنو اولا (Tangnu - ula ~ تان‌نو اولا = Tannu-ula) و آلتای حکومتی تشکیل دادند که چینی‌ها آن را حکومت کین کون (= ~ Ge-gun Kik-kun ~ Ki-en-kun) می‌نامیدند، سپس به اتحادیه‌ای از قبیله‌ها که اوسون (Usun) نامیده می‌شد پیوستند و همراه با آنان به تابعیت هون‌ها درآمدند. در سدهٔ چهارم میلادی قرقیزها در جنوب دریاچهٔ بایقال دولتی به نام خاکاس (Xakas ~ خاقاس) تشکیل دادند و این دولت سرزمین تبت را نیز در بر داشت و تا ترکستان شرقی امتداد می‌یافت.

در سدهٔ هفتم میلادی در پی جنگهای سختی که میان آنان و گوک ترکها (تورکوها) درگرفت و در سنگ‌نبشته‌های اورخون به تکرار از آنها سخن رفته است ـ فرمانروایی آنان را پذیرفتند و از تابعان آن دولت شدند. در سدهٔ هشتم هنگامیکه اویغورها، گوک ترکها را سرنگون کردند قرقیزها با آنان همگام و همراه بودند اما این همراهی چندان نپایید و قرقیزها بر علیه اویغورها برخاستند. پس از آنکه سده‌ای را به جنگ و ستیز با آنان سپری کردند خود قدرت را به دست گرفتند. در سدهٔ دهم میلادی قراخیتای‌ها آنان را به زیر سلطهٔ خویش درآوردند.

قرقیزها از آن پس هرگز نتوانستند دولت مستقلی تشکیل دهند. در سدهٔ سیزدهم میلادی به زیر فرمان مغولها رفتند و در روزگار فرمانروایی فرزندان چینگگیزخان سرزمینشان بخشی از اولوس چغتای بود. در سده‌های ۱۶ و ۱۷ ستیزهایی با مغولان و قلموق‌ها داشتند و در سدهٔ ۱۸م به خانات ترکستان پیوستند. در سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۱م سرزمینشان اندک اندک به اشغال روسهای تزاری درآمد. اندکی پیش از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۶ قرقیزها بر علیه روسها سر به شورش برداشتند. ژنرال روسی کوروپاتکین (Kuropatkin) آنان را به سختی سرکوب کرد. پس از سرنگونی حکومت تزاری به جمهوری ترکستان پیوستند. به سال ۱۹۲۶م جمهوری سوسیالیستی قرقیزستان تشکیل شد که یکی از جمهوریهای اتّحاد جماهیر شوروی است. اما امروز گروهی از قرقیزها در جمهوریهای ازبکستان، تاجیکستان، قزاقستان نیز زندگی می‌کنند.

قرقیزها از قبیله‌های بنسبت متمدن ترک به شمار می‌آمدند و از سده‌های ۵ و ۶ میلادی

از کانیها سود می‌جستند و ابزارهـایی جـنگی فـلزی می‌سـاختند و بـخشی از سلاحهـای گوک‌ترکها را فراهم می‌آوردند. آنان در بازرگانی نیز دستی داشتند. مشک و پـوست صـادر می‌کردند و این کالاها دست‌کم پس از اسلام به ایران نیز می‌رسید. خط رونیک (اورخونی را برای نوشتن به‌کار می‌بردند. سنگ‌نبشته‌ای بدین خط از آنان در شمال مغولستان و در دامنهٔ کوه آر ـ آشاتو (Ar - ashatu) در یازده سطر بجای مانده است که سنگ مزار شخصی به نام بویلا قتلغ یارغان (Boila qutluɣ yarɣan) در سدهٔ هشتم میلادی است.

قرقیزها پیش از روی آوردن به آیین اسلام در سدهٔ ۱۷ و ۱۸م به آیین شمنی بودند اما با ویژگیهایی که در دیگر شمنی‌ها دیده نشده است، زیرا آنان مردگانشان را می‌سوزاندند و به آتش حرمت می‌نهاده‌اند و این نشانهٔ نفوذ فرهنگ هندی و ایرانی در میان آنان است. امروزه بیشتر قرقیزها مسلمانند و از راه ترکستان و آیین اسلام واژگان عربی و فارسی بسیاری در زبان آنان راه یافته است. در اینجا نمونه‌ای چند از واژگان فارسی راه‌یافته به زبـان قـرقیزی آورده می‌شود.آرمان = رویای مقدس، آسمان، آستا = آهسته، آستر، آشکره = آشکار، آشنا، آشپُز = آشپز، آتش، آزار = هزار، آزات = آزاد، بچه، باجی = مالیات، باگیمدات = بامداد باق= بخت، بالبان = پهلوان، بالیت = پلید، بارا = پاره، بارا = پر، باراقار = پاره‌خوار و رشوت‌خوار، باردار = ثروتمند، مرفّه، بری = پری... و غیره.

(Ögel: Türk Kültürü , Orkun: ETY , Ligeti: MNT , IA , 6 , 735, Yudahin: Kïrgïz Söz.)

ص ۴۰ س ۹: کِرَایِتْ:

(=Keräyit)مؤلف جامع التّواریخ کِرَایت رابه‌معنای سیاه‌چرده‌می‌داند(همین‌نشر. ص۱۱۴).

ابوالغازی بهادرخان در کتاب شجرةالاتراک (که در واقع ترجمهٔ جامع‌التواریخ است به زبان ترکی شرقی) آورده است: کرایتنینگ معناسی قراباران تیماک بـولور = (Keräitning mánasi qara - baran temäk bolur) = می‌توان گفت که معنای کرایت باران (درست: پاراق = سگ پشمالو) سیاه است دورفر که این جمله را از متن درست‌کردهٔ (Desmeisons) چاپ سن پترزبورگ به سال ۱۸۷۱-۴م نقل کرده است «بَران» را (Hammel = قوچ اخـته) ترجمه کرده است. باران بدین معنا در هیچ فرهنگ ترکی یافته نشـد. بـه گمـان بـنده بَـران (=Baran) بدخواندهٔ مصحح و درست آن براق ~ پراق (=Baraq ~ Paraq) به معنای سگ پشمالو است و ابوالغازی ـ ایت پایان کرایت را به معنای سگ نگاشته است. و ایـن

اشتباهِ آشکاری است زیرا بی‌هیچگونه شک و گمانی ـ یِت (Yit=) پایان کرایت نشانهٔ جمع (id -) مغولی است. هنگامیکه نشانهٔ جمع (id - , ud -) مغولی به دنبال مفرد افزوده می‌شود حرف صامت پایانی مفرد افکنده می‌شود. همانند مِرْگَن که جمع آن مرگیت شده است و نویان که جمع آن نویاد (~ نویات) است. بنابراین گمان می‌رود که مفرد کرایت کِرَیَنْ یا کِرَاَن باشد.

به نقل دورفر، پلیو (Pelliot) آن را جمع واژهٔ مغولی (n) Käriä = Corbeau =) کلاغ سیاه، غراب دانسته است. راست است که Keriye(n) در زبان مغولی به معنای کلاغ است، اما چرا این قوم کلاغ نامیده شده است نمی‌دانیم و نیز هیچ قبیله‌ای نمی‌شناسیم که نام خویش را از پرنده‌ای برگرفته باشد. بهمه حال نظر مؤلف جامع را نیز نمی‌توان بکلّی نادیده انگاشت. واژهٔ قارا (Qara) = سیاه ترکی در گویش آذری (Qärä = قَرَه) شده است. آیا ممکن است در گویش دیگری از زبان ترکی قِرَه (Qerä) شده باشد؟ چنین تلفظی و حتی قَـرَه (Qärä) در مغولی با توجّه به ویژگیهای آن زبان (Kerä) خواهد بود، اگر چه می‌دانیم که واژهٔ ترکی قارا (Qara) به همین شکل به زبان مغولی درآمده است امّا این را نیز می‌دانیم که زبان مغولی در زمانها و از زبانهای مختلف ترکی واژه برگرفته است. در صورت راست بودن چنین فرضی که در بالا آمد جمع کِرَه (Kerä) در زبان مغولی Keräs یا به خلاف معمول ~ Kerät Keräd خواهد بود نه کرایت ~ Kereyed بنابراین پیش از نشانهٔ جمع وجود شناسه یا میانوند دیگری به صورت (- yin -) یا (- Yey -) لازم می‌آید و تاکنون به چنین شناسه، پساوند یا نشانه‌ای دست نیافته‌ام.

در بارهٔ پیشینهٔ کرایتها آگاهیهای چندانی در دست نداریم تنها می‌دانیم که آنان در سدهٔ دوازدهم میلادی در اتحادیه‌ای با نایمان‌ها و مرگیت‌ها انباز بوده‌اند. و دیگر آنکه، رنه‌گروسه در امپراتوری صحرانوردان آورده است که: در سالهای آغازین سدهٔ یازدهم میلادی رییس قبیلهٔ کرایت در شنزار گم شده بوده است و بوسیلهٔ سرگیس مقدس نجات یافته و به آیین ترسایی درآمده و پس به‌راهنمایی بازرگانان ترسا مذهب از ابجزو (اَبْ یسوع ~ پدر یسوع) رییس مذهب نسطوری مرو خواسته است که به نزد او رود یا کشیشی را بفرستد تا او و قبیله‌اش را تعمید دهد. گروسه این همه را از مختصرالدول ابوالفرج (ابن عبری) نقل می‌کند، متأسفانه متن مختصرالدول در دسترس نبود، در ترجمه‌گونهٔ فارسی نیز چیزی درین باره یافته نشد، در ترجمهٔ ترکی متن کامل اثر (ابن عبری) به زبان سریانی تنها جملهٔ زیر درین باره آمده است: «در همان سال (۱۰۰۷م) یکی از قبیله‌های سرزمین ترکستان درونی به نام کریث

(Krith) به مسیح ایمان آورد، معجزه‌ای که در بارهٔ رییس این قبیله رخ داد سبب شد که آنان همگی تعمید یافتند».

اگر چه م. م. الرمزی مؤلف کتاب «تلفیق الاخبار و تلقیح الآثار فی وقائع قزان و بلغار و ملوک التتار» بکلی منکر مسیحی بودن کرایتها و اونگ‌خان است و آن را برساختهٔ ترسایان برای تبلیغ آیین خویش میان ترکان می‌داند، اما نشانه‌ای چند از مسیحی بودن آنان در دست است و از جمله آنکه یکی از نیاگان اونگ‌خان مُرغوز نام داشته است و مرغوز برگرفته از نام مُرقُس (یا به زبان انگلیسی Mark) یونانی است که یکی از انجیل‌های چهارگانه را تنظیم کرده است.

(گروسه: صحرانوردان، .Temir: Gizli , Cleaves: Sec. hist. , Less ـ رمزی: تلفیق ـ ، Bar - Hebreus : Tarih, D1-464)

ص ۴۰ س ۹ : اونن و کلوران :

(=Onan ، Kelürän) اونان و کرولن نیز ضبط شده است، نام دو رود در مغولستان است که نخستین امروزه Onon نوشته و خوانده می‌شود، اما نام قدیم آن Onan = اونان است و دومی در منابع مغولی به صورت Kerülän و Kelürän هر دو آمده است.

(Less. ، Temir: Gizli ، Cleaves: Sec. hist.)

ص ۴۰ س ۹ : کم کمچئوت :

(Kem - Kemçiüt / Üd =) کِم نام شاخهٔ علیای رود ینی‌سی است و کمچیک (کم + چیک = نشانهٔ تصغیر در زبان ترکی) = کم کوچک شاخهٔ سمت چپ رود «کم» است.

کم + کمچیک (= ـک پایانی + اوت ـ اود = نشانهٔ جمع در زبان مغولی) = کم‌کمچئوت یعنی سرزمینی که بین دو رود کم و کمچیک واقع شده است و مردمی که در این سرزمین زندگی می‌کنند.

(Boyle: Successors ، Barthold: Turkestan)

ص ۴۰ س ۱۰ : قارقاب :

این نام مکان در منابع یافته نشد و ضبط درست و معنای آن دانسته نیست. اساس چنین بوده است اما ضبط بیشتر نسخه‌ها قارقات است و گمان بر این است که شکل اخیر درست و «ت» پایانی آن نشانهٔ جمع باشد. برزین آن را «قلوقات» آورده است، اما قلوقات نیز در منابع

مشاهده نشد.

ص ۴۰ س ۱۹ : ترکمان :

(Türkman=) در منابع فارسی و عربی ترکمن نیز آمده است. نامی برای قوم اُغوز (Oγuz). بیشتر منابع فارسی و عربی، از جمله جامع‌التواریخ (همین نشر. ص ۵۵) بر آنند که ـ مان جزء پسین ترکمان از مادهٔ مان ـ فارسی میانه و فارسی دری به معنای مانند و شبیه و ترکمان به معنای «ترک مانند» است.

کاشغری در دیوان لغات الترک برای بیان علّت نامگذاری اُغوزان به «ترکمان» افسانه‌ای آورده است و در آن افسانه این نامگذاری را به ذوالقرنین (اسکندر مقدونی) نسبت می‌دهد و می‌نویسد: چون ذوالقرنین آنان را دید که بر سر موی و بر روی نشان ترکان دارند، بی‌آنکه بپرسد گفت: ترکمان‌اند یعنی شبیه ترکان‌اند.

ابوالغازی بهادر در کتاب شجرهٔ تراکمه که آن را به زبان ترکی شرقی نوشته است این نامگذاری را چنین توجیه کرده است: ترکانی را که به ماوراالنهر درآمدند، ایرانیان نخست ترک می‌نامیدند اما چون پنج شش نسل در آنجا درنگ کردند بر اثر آب و هوا اندک اندک چانه‌هایشان کوتاه، چشمانشان فراخ، رویهایشان کوچک و بینی‌هایشان بزرگ شد، در این هنگام ترکان دیگری سر رسیدند. ایرانیان نورسیدگان را ترک و پیشینیان را که چهره دیگر کرده بودند ترکمان نامیدند.

اُسکار هانزر (Oskar Hanser) مؤلف کتاب «Turkmen Manual» یا «کتاب دستی ترکمنی» واژهٔ ترکمان‌را ترکیب دو نام ترک‌وکومان(=Kumanنام ترکان‌دشت‌قپچاق)می‌پندارد.

در زبان ترکی پساوندی به صورت ـ من = (män -) و ـ مان = (man -) با کاربردی اندک وجود دارد که نشانهٔ تأکید و مبالغه است. پژوهندگان ترک بر آن باورند که: مان ~ من در ترکمان و مان در واژهٔ «قهرمان» همان پساوند است. پساوند مان ~ من در زبان قرقیزی از همهٔ زبانهای ترکی بیشتر کاربرد داشته‌است و در آن زبان واژگانی چون:Köçmön از -Köc= کوچ و Ayman = شکیبا، صبور از - Ay = تحمل، شکیبایی، Azarman = پرآزار از آزار (فارسی) و Bilermen = بسیار دانا از - Bil = دانستن با آن پساوند ساخته شده است.

اُغوزان را از سدهٔ ۵ هـ ق (= ۱۱م) که به آیین اسلام روی آوردند در جهان اسلام، ترکمان نامیدند. از این‌رو سَلْجوقیان و عثمانیان را که دو شاهنشاهی بزرگ و دیرپای در جهان اسلام برپای داشتند باید ترکمان به شمار آورد. ترکمانان در سدهٔ پنجم به سرزمین‌های میان

دریاچه‌های خزر و آرال روی آوردند سپس به ماوراءالنهر و خراسان آمدند در روزگار سلجوقیان در آذربایجان و آناتولی مسکن گزیدند. از سدهٔ هفتم هـ ق در آناتولی (ترکیهٔ امروز) چند حکومت کوچک چون «دانشمندیان، آرتوقیان، قرامانیان، صالتوقیان» تشکیل دادند. در سدهٔ نهم عثمانیان سر برآوردند و همه را به زیر فرمان خویش درآوردند. آق‌قویونلوها که مدّتی بر بخشی از ایران و آناتولی شرقی حکومت کردند از ترکمانان بودند. ترکمنان در روزگار صفویان بخشی از سپاه آنان را تشکیل می‌دادند و امیران نام‌آوری داشتند؛ سپس با نادرشاه افشار (که خود از آنان بود) همراه شدند و بعد حکومت قاجار را در ایران تشکیل دادند. ترکمانان آسیای میانه از سدهٔ ۱۸م به تابعیت خان خیوه درآمدند. در سال ۱۸۷۳م دولت روسیهٔ تزاری سرزمین آنان را به تصرّف درآورد، اما آنان تا ۱۸۸۵م با روسها در جنگ و ستیز بودند. پس از اشغال نظامی انگلیسیان، ترکمنان در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹م حکومت مستقل منشویکی برپای داشتند، اما در سال ۱۹۲۰م بلشویک‌ها در ترکمنستان قدرت را به دست گرفتند و در ۱۹۲۴م جمهوری سوسیالیستی ترکمنستان را تشکیل دادند و در سال ۱۹۲۵م به اتحاد جماهیر شوروی پیوستند.
(Meydan - Larousse، Yudahin: Kirgiz Sözügü، ابوالغازی بهادرخان: شجرهٔ تراکمه. تصحیح کونونوف. مسکو ـ لنینگراد ـ ۱۹۵۸، O. Hanser: Türkman Manual، کاشغری ـ دیوان، B. Atalay: Türkçemizde Men - man).

ص ۴۰ س ۲۰ : قلج :

(=Qalaç) در منابع فارسی و عربی قلج، خلج، خلنج، خلج نیز آمده است. معنای این واژه بدرستی دانسته نیست، مؤلف جامع (همین نشر. ص ۵۴) و به پیروی از او ابوالغازی بهادرخان در کتاب شجرهٔ تراکمه آن را مرکب از دو واژه «قال ـ = Qal = ماندن + آچ ~ آج = Aç = گرسنه می‌دانند یعنی بمان، گرسنه» یا گرسنه بمان! کاشغری نیز در داستانی که آورده است (و داستان وی با داستان جامع و ابوالغازی فرق دارد و مربوط به حملهٔ ذوالقرنین است) آن را به همین معنا یعنی «گرسنه بمان» می‌داند. در داستان اغوز قاغان نشر: W-Bang و R. Rahmati arat ترکیب قلج بدینگونه انگاشته شده است (Qal = بمان) + (aç = باز کن) = بمان و بازکن. در تاریخ طبری که کهن‌ترین نوشتهٔ عربی ـ اسلامی است که نام این قوم در آن آمده، «خلنج» و جلنج ضبط شده است که بیگمان دومی محرّف نخستین است.
مارکوارت (J. Marquart) در تألیف خویش به نام «ایرانشهر» خولیتای (=Xolitai)ها

که زمارخوس (Zemarchos=) سفیر بیزانس (روم شرقی) در سدهٔ ششم میلادی آنان را در پیرامون تالاس (طراز، تراز) دیده است و نیز خولس (Xols_Xvls=)ها که نامشان در یک نوشتهٔ سریانی (که مؤلفش شناخته نیست) آمده است خلج می‌انگارد، و ادعا می‌کند که خلج در برخی از متون به صورت خُلج اعراب‌گذاری شده است و ازین رو شکل کهن این نام را خولج (Xolaç) می‌داند.

دو تن از پژوهندگان ترک یعنی پروفسور فؤاد کوپرولو و امل اسین (Emel Esin) که هر یک جداگانه در بارهٔ خلج‌ها به تحقیق پرداخته‌اند نظر مارکوارت را پذیرفته‌اند. نام خلج در منابع کهن ترکی نیامده است و شکل کهن آن نیز تثبیت نشده است، از آن‌رو اشتقاق آن دانسته نیست. دورفر تنها اشتقاق‌شناسی عامیانهٔ آن را آورده و خود در شناخت اشتقاق آن راه بـه جایی نبرده است.

خلج‌ها برابر داستـانهای اسـاطیری ترکـان شـاخه‌ای از اُغـوزانـد. در منـابع تـاریخی از همبستگی سیاسی و تشکیل حکومتی به‌وسیلهٔ آنان سخنی به میان نیامده است و پیوسته به این یا آن قوم و قبیله وابسته بوده‌اند. اما خانم «اُلگا ایوانُوْنـا سـمیرنوا (Olga ivanovna Smirnova) در کتاب «کاتالوگ سکه‌های (یافته‌شده در) خرابه‌های پنجیکت» چهار سکـه شناسانده است که بر آنها دو کلمهٔ (rllç’WRDW = Xallaçurdu = پایتخت خلج) به خط سغدی حک شده است.

پنجیکت در نزدیکی‌های سمرقند (به قول سمیرنوا در ۶ کیلومتری و به قول اسین ۷۰ کیلومتری آن!) واقع بوده است. اسمیرنوا با استناد به تـاریخ طـبری، سکه‌هـای مـزبور و نوشته‌هایی که از قلعهٔ کاسان یافته شده است بر آن است که در سده‌هـای هـفتم و هشـتم میلادی پنج تن خلج، سه مرد و دو زن فرمانروایی و سکّه ضرب کرده‌اند که واپسین آنـها «دیواشتیچ» نام داشته است. در متن عربی تاریخ طـبری (ج۲ س ۱۴۴۰ ـ ۱۴۴۴ ـ ۱۴۴۶ تصحیح دخویه) نام «دیواشتیچ» به صورت «دیواشنی» و در یکی از ترجمه‌های فارسی آن «دیواشتی» و در این منبع از وی با عنوان «سرِ دهقانان سغد» یاد شده است که به سال ۷۴هـ. ق به دست سعید بن عمروالحرشی کشته شد (تاریخنامهٔ طبری. ج ۳. ص ۱۵۸۰).

خلج‌ها در سده‌های نخستین اسلامی در سه منطقه می‌زیسته‌اند: ۱ ـ بلاساغون (سویاب قدیم) پایتخت خانیهٔ ترکستان در کرانهٔ راست رود چو و شمال غربی ایسیگ کول (Isig/k Köl) ۲ ـ پنجیکت ۳ ـ بین دو رود آمودریا (جیحون) و سند.

آنان نخستین قوم (قبیلهٔ) ترک‌اند که به درون مرزهای جغرافیایی ایران راه یافته‌اند. به باور

خوارزمی در «مفاتیح العلوم» خلج‌های تخارستان بازماندگان هیاطله (هفتالها، هپتالها) بوده‌اند (تصحیح فان فلوتن «Van Vloten» ـ ۱۸۹۵ ص ۱۱۹). هفتالها در زمان پیروز ساسانی به سرزمین تخارستان تاختند، پیروز با آنان جنگید و شکست خورد و اسیر شد سپس با آنان صلح کرد و رها شد. اگر گفتهٔ خوارزمی راست نباشد نیز آنان دست کم از نخستین سده‌های اسلامی در حوالی کابل، بلخ، سیستان، رُخَّج، زمین داور، بُستْ و بخشی از خراسان حضور داشته‌اند.

اصطخری در سدهٔ چهارم هـ ق نوشته است: «و داور ناحیتی است و قصبهٔ این ناحیت تَلّ و دَرْغش است بر کنار هیرمند و بغنین و خلج و کابل و غور سردسیر است. و خلج قومی ترکان بودند و در قدیم به این زمین افتادند. میان هندوستان و نواحی سیستان آرامگاه ساختند. مردمانی باشند بر شکل ترکان و زیّ و جامهٔ ترکان دارند و همه زبان ترکی گویند (مسالک و ممالک. ترجمهٔ فارسی. تصحیح ایرج افشار. ص ۱۹۶) و نیز «کوهستان و طبسین و این حدود که یاد کردیم همه سردسیر است. و در میان نواحی که شرح دادیم بیابانها فراوان است. کرد (کُرْت، کُرَت؟) و خلج و گوسفندداران آنجا نشینند. ص ۲۱۶».

در حدودالعالم آمده است: «و اندر غزنین و حدود این شهرکها کی یاد کردیم جای ترکان خلج. و این ترکان خلج نیز اندر حدود بلخ و تخارستان و بُست و گوزگانان بسیارند (ص ۱۰۴. تصحیح دکتر منوچهر ستوده. هر دو مورد در اساس خلج بوده است و مصحّح محترم آن را خلخ کرده است چرا؟ دانسته نیست!).

خلج‌های افغانستان به هندوستان راه یافته در سده‌های ۱۳ و ۱۴م در آنجا سه حکومت با نام خَلَجی (به تلفظ هندی: خَلْجی، خِلْجی) در بنگاله، دهلی و مالوا تشکیل داده‌اند. خلج‌ها در میان سپاهیان غزنویان و خوارزمشاهیان نیز حضوری نمایان داشته‌اند. گروهی از محققان بویژه محققان ترک برآنند که غِلْزایی (غِلْجایی)های پشتوزبان افغانستان از بازماندگان خلج‌ها می‌باشند، اما راورتی که در تاریخ افغانستان صاحب‌نظر است این نظر را مردود می‌داند.

امروز گروهی از خلج‌ها در جنوب غربی شهرستان قم در ۷۷ روستا زندگی می‌کنند، جمعی نیز با قشقاییان فارس همراه‌اند و همگی به زبان ترکی سخن می‌گویند.

(D3، کاشغری: دیوان، IA , C 5 / I، دائرةالمعارف اسلام (عربی) ج ۸، E. Esin: Butan - i
Xalaç - Türkiyat / 13، حدودالعالم، مسالک و ممالک،

O. i - Smirnowa: Katalog Monets Goroditsa penjikent. Moskwa. 1963.

تاریخنامهٔ طبری: تصحیح محمد روشن. ج ۳، فرهنگ معین. ج ۵ و ۶).

ص ۴۰ س ۲۰ : قنقلی :

(=Qanqlï ~ Qanglï) در نوشته‌های فارسی قانقلی نیز آمده است.

در بارهٔ معنای قنقلی نظر قطعی وجود ندارد. مؤلف جامع (همین نشر. ص ۵۲ و ۵۳) بر آن است که چون گروهی از خویشان اوغوزخان برای حمل غنیمت‌های جنگی گردون (عَرّادَه ~ ارابه یا عرابه = عَجَلَه در زبان عربی) را ساختند قنقلی نامیده شده‌اند. ابوالغازی بهادرخان در شجرهٔ تراکمه آورده است:

«اوغوزخان باریب تاتارنی چاپْتی» تاتارخانی کُوپْ چریکْ بِلانْ کَلیبْ اُورشْدی، اوغوزخان باستی، تَقی لشکرینی قِردی، اوغوزخان نینگ لشکری نینگ قولینه اولجالی اولوک مال توشدی کم یُوکْلاماکْکا کولک آزلیق قِیلْدی. بِر بخشی جیبرکِشی بارایردی اوّل فکر قیلیب ارابه نی یسادی. آندین کورماکجا، بارجا ارابه یساب. اولجالارنی یوکلاب قایتدیلار. ارابه غه قانق آت قویدیلار. اوندین ایلکاری، آتی دا یوق ایردی اوزیدایوق ایردی انینگ اوچون قانق تیدیلارکم یوروکاندا قانق قیلیب آواز قیلور. آنی یساغان کشی نی قانقلی تیدیلار. بارجاقانقلی ایلی اول کِشی نینگ اوغلانلاری تورور». (ص ۱۷ و ۱۸).

«اغوزخان رفت و تاتار را غارت کرد. خان تاتار با سپاهی بسیار آمد و جنگید. اوغوزخان چیرگی یافت و سپاهِ او را زد. غنیمت بسیار بر دست سپاه اوغوزخان افتاد، چنانکه برای بردن جانور بارکش کم آمد. مردی خردمند بود، اندیشید و گردون را ساخت، به پیروی از وی دیگران نیز گردون ساختند و غنیمت‌ها را بار کردند و بازگشتند. گردون را قانق نامیدند که پیش از آن نه نامش بود و نه خودش. از آن رو آن را قانق نامیدند که هنگام حرکت آوای «قانق» از آن برمی‌خاست...»

کاشغری از قبیله‌ای بدین نام آگاهی نداشته و آن را نشناسانده است قنگلی را عَجَلَه (=گردون) معنا کرد و نیز گفته است: قنگلی اِسمُ رَجُلٍ حلیم من قفجاق ـ قنگلی نام مردی سرشناس از (قوم) قپچاق است «دیوان: عکس ص ۶۰۹ و ترجمه. ج ۳. ص ۳۷۹».

آنگونه که از نوشتهٔ کاشغری برمی‌آید «قنگلی» خود به معنای گردون است و برساخته از «قنگ ~ قنق = گردون + لی ~ لیغ = پساوند نسبت و دارندگی نیست. کلاوسون (Dictionary,638) و دورفر (D3/530) نیز بر این باوراند. امّا گمان می‌رود که قنقلی ~ قنگلی مرکب از (قنگ = چرخ) + لی (پساوند) باشد. دانسته نیست که آیا گردون از آن‌رو قنگلی نامیده شده است که برای نخستین بار آن قوم آن را ساخته و بکار برده‌اند یا آنکه آن قوم چون گردون را به کار گرفته‌اند قنگلی نامیده شده‌اند.

آنجا که کاشغری از مرد سرشناس قپچاقی که قنگلی نام داشت سخن می‌گوید، چنین می‌نماید که آن شخص در روزگار وی می‌زیسته است و ممکن است که بازماندگان و تابعان او از پسِ وی نام او را برگرفته و قنگلی ~ قنقلی نامیده شده باشند.

قنقلی‌ها هیچگاه تاریخ و سرگذشتی جدا از قپچاقان نداشته‌اند و همواره بخشی از آنان به شمار آمده و در تاریخ و سرنوشت با آنان انباز بوده‌اند. تنها در روزگار خوارزمشاهیان تنی چند از سرداران و گروه بسیاری از سپاهیان آنان از این قوم بوده‌اند و بیشتر وابسته به تَرکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه. به گفتهٔ جوینی (جهانگشا ج ۲ ـ ص ۱۹۸) تَرکان‌خاتون از آن قبیله بود، اگر چه دیگران (جوزجانی: طبقات ناصری ج ۱ ـ ص ۳۰۰ و نسوی: سیرت جلال‌الدین. ص ۶۲) نظر دیگری دارند. امّا حضور قنقلی‌ها در سپاه خوارزمشاهیان و در پیرامون و فرمانبرداری تَرکان خاتون و کشتار بی‌امان مغولان از آنان سخن جوینی را استوار می‌دارد. در تاریخ سری چهار بار از قنقلی‌ها (Ligeti: MNT -) 163,235, 243, 247) سخن رفته که در آنجا نامشان به صورت قانگلین (Qanglin=) و هر چهار بار همراه با نام قپچاق آمده است.

(ابوالغازی بهادرخان: شجرهٔ تراکمه، کاشغری: دیوان «عکسی» ترجمه ج ۳. Clauson: Dictionary , D3 ـ جوینی: جهانگشا ج ۲ ـ جوزجانی: طبقات ج ۱ ـ نسوی: سیرت جلال الدین ـ Ligeti: MNT).

ص ۴۰ س ۲۰ : قارلوق :

(Qaraluq ~ Qarluq =) در منابع فارسی و عربی به صورت: قرلغ، خرلق، قرلوغ، قرلیغ، قارلق، خرلخ، خَلُّخ نیز ضبط شده است.

مؤلّف جامع‌التّواریخ (همین نشر. ص ۵۳) با آوردن داستانی از روزگار اُغوزخان قارلوق را به معنای «خداوند برف» دانسته است یعنی «قار =Qar = برف + لوق = Luq= پساوند دارندگی و نسبت».

ابوالغازی بهادرخان در «شجرهٔ تراکمه» نوشتهٔ جامع را بازگو کرده است. کاشغری بی‌آنکه معنای نامشان و سبب نامیده‌شدنشان را بدان نام بازگوید قارلوق‌ها را شاخه‌ای از ترکمانان می‌شناساند (دیوان. ج ۱. ص ۴۷۳ ترجمه).

دورفر با استناد به رادلُف (W. Radloff) و تنی چند از پژوهندگان اشتقاق قارلوق را چنین می‌داند:

مخلوط شده در هم آمیخته = (شناسهٔ مفعولی = Uq +) ـ Qaral ← (آمیختن) = Qarïl راست است که قاریل (ـ Qarïl) در زبانهای گروه ل / ر = L/r ترکی به معنای در هم آمیختن و مخلوط شدن و برابر است با (- Qarïsh) = قاریش بهمان معنا در زبانهای گروه ش / ز = sh/z ترکی و نیز در برخی از زبانهای گروه L/r قاریل (Qarïl) به قارال (-Qaral) تبدیل شده است. اما در همهٔ منابع قارلوق‌ها شاخه‌ای از اُغوزها و ترکمانان شناسانده شده‌اند و زبان اغوزها و ترکمانان از گروه ش / ز Sh/z است و نمی‌توان به آسانی پذیرفت که قومی نام خویش را از زبان دیگری برگرفته باشد. مگر آنکه بر این باور باشیم که آنان به‌وسیلهٔ گویندگان زبانهای گروه ل / ر = L/r اینگونه نامیده شده باشند با توجه به اینکه گویندگان زبان L/r بسیار اندک بوده‌اند و این نام گسترش بسیار یافته است پذیرفتن چنین نظری نیز چندان آسان نیست.

کهن‌ترین منبعی که از قارلوق‌ها در آن سخن رفته است، سنگ‌نبشته‌های ترکی است.

در سنگ نبشتهٔ اورخون که از آن تورکوها یا گوک ترکها است سه بار از قارلوقها یاد شده است که در هر سه سخن از جنگ و ستیز با آنان و زدن آنان است. سنگ نبشتهٔ «ایهه هوشوتو = Ihe hüshotü به نام کولی چور (Küliçur) فرمانروای تاردوش‌ها نویسانده شده است و بیشتر آن را رویدادهای جنگ با قارلوقها تشکیل می‌دهد.

در سنگ نبشتهٔ «شینه ـ اوسو Shine usu» که گمان می‌رود مربوط به بیلگه قاغان اویغور باشد نیز سخن از جنگ با قارلوقها است. قارلوقها در روزگار گوک ترکها در وادی بین دریاچهٔ زایسان (Zaisan) و اورونگو (Urungu) و در غرب کوه آلتای و شمال غربی شهر بیش بالیغ (Bish baliγ) در دو کرانهٔ رود قرا ارتیش (Qara irtish) می‌زیسته‌اند.

قارلوقها در سال ۷۴۲م در سرنگون کردن حکومت تورکوهای شرقی (گوک ترکها) با باسمیل‌ها و اویغورها انباز شدند و فرماندهان قارلوقها یبغو (جبغو)یان دست راست حکومت باسمیل‌ها (که از پس تورکوها فرمانروایی یافتند) به شمار می‌آمدند. اندکی بعد به سال ۷۴۴م همراه با اویغوران بر علیه باسمیل‌ها برخاستند و آنان را برکنار کردند و اویغورها بجای آنان نشستند. و قارلوقها یبغو (جبغو)یان دست چپ اویغوران را تشکیل دادند. به سال ۱۳۳ هـ ق = ۷۵۱م در جنگ با چینیان به یاری مسلمانان برخاستند از آن پس به شاخهٔ غربی تورکوها (گوک ترکها) در حوزهٔ یدی سو (هفت آب) حمله بردند و بلاساغون (سویاب) و تالاس (طراز) را بتصرف خویش درآوردند. قارلوق‌ها تا سال ۸۴۰م (که در آن سال قرقیزها بر اویغورها چیره شدند) تابع اویغوران بودند. جبغو (یبغو)ی قارلوقها پس از شکست

اویغوران خود را خاقان نامید و حکومتی مستقل تشکیل داد و شهر «قرا اوردو» واقع در کرانهٔ رود «چو» را به پایتختی خویش برگزید.

اگر چه یعقوبی نوشته است که به سال ۱۶۲ هق (۷۸۸ ـ ۷۷۹م) جبغوی قارلوقها به آیین اسلام درآمد اما تا سدهٔ ۴ هـ ق بیشتر جغرافیانویسان مسلمان آنان را کافر می‌شناسانند. ابن‌حوقل در صورةالارض و نویسندهٔ ناشناختهٔ حدودالعالم گستردگی و آبادانی سرزمین قارلوقها (خَلُّخها) را وصف کرده‌اند. گمان می‌رود که قارلوقها در برپایی حکومت قراخانیان در کاشغر نقش داشته و بیشتر سپاه آنان را تشکیل می‌داده‌اند.

اما بعدها با آنان درگیر و چندین بار از سوی آنان سرکوب شدند. قارلوقها پیش از سر برآوردن چینگگیزخان در تابعیت قراختای‌ها بودند و در حوزهٔ یدی سو (هفت آب) حکومتی برپا کرده بودند و پایتخت آنان قیالیق (Qayalïq) نام داشت.

در این دوره دو تن به نام ارسلان خان بر آنان حکومت کردند و دومین آنان در سال ۶۰۸هق باسقاق (شحنهٔ) قراختاییان را کشت و به چینگگیزخان روی آورد و از سوی چینگگیزخان سرتاقتای (Sartaqtai) لقب یافت و در حمله به سرزمین خوارزمشاهیان با مغولان همراه و همگام شد. پسر ارسلان خان از سوی منگکه قاآن به حکومت فرغانه برگزیده شد. از آن تاریخ به بعد از قارلوقان کمتر سخنی به میان آمده است و تنها بازماندگان قارلوقها امروزه در شمال افغانستان زندگی می‌کنند و شاخه‌ای از ازبکان آن سرزمین را تشکیل می‌دهند.

(ابوالغازی بهادرخان: شجرهٔ تراکه ـ کاشغری: دیوان. ج ۱. ترجمه ـ , D3 - IA, 6-351 F.Sümer: Oguzlar , Orkun: ETY، حدودالعالم: ص ۸۱).

ص ۴۰ س ۲۲ : جلایر :

(=Jalayir) معنای این نام در هیچیک از منابع نیامده است اما گمان می‌رود که با ماده ـ Jala در زبان مغولی «راندن گله به چراگاه» بی‌ارتباط نباشد.

جلایر نام یکی از قبیله‌های بزرگ مغولی در روزگار چینگگیزخان است مفصّل‌ترین آگاهیها در بارهٔ پیشینهٔ آنان و امیرانی که از میان آنان برخاسته‌اند همانی است که در جامع‌التواریخ (همین نشر. ص ۶۵) آمده است.

پس از مرگ ابوسعید ایلخانی (۷۳۶ هـ) شیخ حسن (معروف به بزرگ) نوادهٔ ایلوگه / ایلوگن (Ilügä ~ Ilügän) نویان جلایری به بهانهٔ پشتیبانی از شاهزاده محمد و از پس وی

تنی چند از شاهزادگان دیگر به قدرت رسید و به سال ۷۴۰ هـ ق در بغداد حکومتی مستقل تشکیل داد که به آل جلایر یا ایُلگانی (Ilügän - i) شهرت یافت. او در ۷۵۷ هـ مُرد. پسرش شیخ اویس بجای وی نشست و در ۷۵۹ هـ ق آذربایجان و ۷۶۶ هـ موصل و دیار بکر را به قلمرو خویش افزود. با قراقویونلوها و آل مظفّر جنگید و در ۷۸۴ هـ مُرد. دو پسر شیخ اویس قلمرو پدر را میان خویش تقسیم کردند. سلطان احمد بر آذربایجان و عراق عرب و بایزید بر عراق عجم و بخشی از کردستان فرمانروایی یافتند در سال ۷۸۵ احمد بایزید را اسیر و کور کرد، دختر قرامحمد قراقویونلو را بزنی گرفت و با آن خاندان صلح کرد. با حملهٔ امیر تیمور کورگان (۹ ـ ۷۸۶ هـ) به بَرقوق مملوک فرمانروای مصر پناه برد و به یاری او پس از بازگشت تیمور به سمرقند دیگر باره بغداد را تصرف کرد. تیمور باز آهنگ جنوب کرد. احمد همراه قرایوسف قراقویونلو بار دیگر روی بگریز نهاده به یلدرم بایزید عثمانی پناه برد. در ۸۰۸ هـ پس از مرگ تیمور به بغداد رفت و در ۸۱۳ با قرایوسف جنگید، شکست خورد، کشته شد و با مرگ او حکومت آل جلایر پایان یافت اما تا ۸۳۵ هـ تنی چند از آن خاندان در تابعیّت تیموریان حکومتهای کوچکی را در دست داشتند.

(Meydan - Larousse ' 2 ، IA ' 3)

ص ۴۰ س ۲۳ : تاتار :

(=Tatar) در منابع فارسی و عربی به صورت تتر و تتار نیز آمده است. در بارهٔ معنای تاتار همهٔ منابع خاموش‌اند. اما گمان می‌رود که ترکیبی از تات = tat (= فرودست، پست، رعیت، تابع و در اصطلاح، بیگانه، غیر خودی) + ار är (= مرد، مردم) باشد. واژهٔ تات اگر چه در لغت به معنای بیگانه نیست اما همانند واژه عجم در زبان عربی (که در لغت به معنای گنگ است) با بار معنایی توهین‌آمیز همواره به بیگانگان اطلاق می‌شده است.

در سنگ‌نبشتهٔ کول تگین (=Kültegin) که کهن‌ترین بخش سنگ‌نبشته‌های اورخون است تات به معنای بیگانه آمده است. و نیز در سنگ‌نبشتهٔ شینه اوسو (Shinä-usu) که از آنِ بایان چور (=Moyun ~ Bayan Çor) خاقان اویغور است و در سنگ‌نبشتهٔ آلتِن کول (Altïnköl = دریاچه، رود زرین) به همان معنا بکار رفته است.

تات در زبان ترکی نه تنها به غیر ترکان بلکه حتی به ترکانی که به علتی از آنان جدا می‌بودند نیز اطلاق می‌شد. کاشغری می‌گوید، ترکان مسلمان غیرمسلمانان را و ترکان توخسی و یغمایی اویغوران را تات می‌نامیدند. هنگامی که آنان با ایرانیان همسایه شدند،

ایرانیان را نیز تات نامیدند و درین روزگار بود که واژهٔ تات بار معنایی منفی و توهین‌آمیز خویش را اندک اندک از دست داد. تاتار نیز همانند تات چنانکه خواهیم دید در زمانها و جاهای مختلف به گروههای قومی گوناگون ترک و مغول اطلاق شده است.

به نظر نگارنده تاتار نامی نیست که قومی خود خویشتن را بدان نامیده باشد، بلکه در روزگار کهن قومهایی از ترکان، ترکان جدا از خویش و قومهای غیرترک را تاتار می‌گفته‌اند. نخستین اثری که در آن از قوم تاتار سخنی به میان آمده است سنگ نبشتهٔ «کول تگین» (=Kültegin) در اورخون است. و در آنجا یکی از قومهایی که در مراسم سوکواری «ایستمی خاقان» (=Istemi Qaγan) (۵۲۲ - ۵۷۶م) شرکت جسته‌اند اُتوز تاتار (= Otuz tatar = سی تاتار) نامیده شده‌اند. ازین سنگ نبشته چنین برمی‌آید که در آن روزگار تاتارها در مغولستان می‌زیسته‌اند. در سنگ نبشتهٔ بیلگه‌خاقان که پس از سنگ نبشتهٔ کول تگین کنده شده آمده است:

«Oγuz budun toquz Tatar birlc tirilip kälti aγuda cki uluγ sünüsh sünüshdim süsin bozdïm»

مردم اُغوز با توقوز (= نُه) تاتار بهم پیوستند و آمدند، در «آغو» دو نبرد بزرگ (با ایشان) کردم و سپاهشان را از هم پاشیدم».

همانگونه که ملاحظه می‌شود درین سنگ نبشته بجای اوتوز (= سی) تاتار سخن از توقوز (= نُه) تاتار به میان آمده است و در سنگ نبشته‌های بعدی اورخون دیگر فقط از این گروه از تاتاران یاد می‌شود و اوتوز تاتارها به فراموشی سپرده می‌شوند.

بایان چورخاقان، دومین فرمانروای اویغور به سال ۷۴۴م در سنگ نبشتهٔ خویش (شینه‌اوسو = Shinä - usu) از جنگ خویش با تاتارها سخن رانده است. منابع چینی نشان می‌دهند که تاتارها و دارندگان گردون سیاه (Hei - Ch'e - Tzu) به زیر فرمان وزیر دست چپ اویغورها درآمده بوده‌اند و پس از شکست سخت اویغورها به سال ۸۴۰م و قتل عام آنان، تاتارها نیز مانند اویغورها پراکنده شدند و گروهی از آنان به شی‌وی (Shi-Wei)ها (نیاکان مغولها) پناه بردند و گروه کوچکتری از آنان همراه با اویغوران به سوی مرزهای چین و به جنوب سرازیر شدند، و اینان به سال ۸۴۱م همراه با «دارندگان گردون سیاه» در کنار آپه (= Apa ابه) وزیر دست چپ اویغورها روی به جنوب آورده بودند. به سال ۸۵۷م اویغورها کانسو (=Kansu) و تورفان را به تصرف خویش درآوردند. درین زمان گروهی از تاتارها و قبیلهٔ (دارندهٔ گردون سیاه) در کنار و در خدمت آنان بودند.

از منابع چینی چنین برمی‌آید که این تاتارها به احتمالی تحت تابعیت اویغورها دولتی تشکیل داده بوده‌اند و فرمانروایی به نام تِیَنْ ونگ (T'ien wang = شاهزادهٔ آسمان) داشته‌اند. این تاتارها که تاتارهای سفید نیز نامیده می‌شدند بعدها اهمیت بیشتری یافتند و همراه با اویغورها بر علیه ختاییها سر به شورش برداشتند و شهر کانچو را تصرف کردند که از نظر بازرگانی اهمیت ویژه‌ای داشت. آنان همراه با اویغورها در کوهستانهای کرانهٔ غربی شارامورن (Shara Mörän = رود زرد) به استخراج آهن پرداختند و این کار تا سال ۱۰۷۰م ادامه داشته است.

این تاتارها در منابع چینی تاتارهای سفید نامیده شده‌اند و چینیان تاتارهای شمالی را تاتارهای سیاه می‌نامیده‌اند و گمان می‌رود اینان ترک و تاتارهای سیاه شمالی مغول بوده باشند. اونگوتها (Önggüt) که در روزگار چینگگیزخان به یاری وی برخاستند از بازماندگان تاتارهای سفید بوده‌اند.

تاتارهای شمالی را که از سدهٔ دهم میلادی در منابع، بویژه چینی از آنان سخن رفته است می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

۱ ـ تاتارهای اورخون: براساس منابع چینی اینان به سال ۹۲۴م در شهر اردو بالغ پایتخت پیشین اویغورها و محل استقرار اردوی بیلگه خاقان گوک ترک (تُرکُو) مسکن گزیده بوده‌اند. در سال ۱۰۶۹م فرمانروای آنان عنوان ترقان (= ترخان) داشته است. در سال ۱۱۱۹میلادی نیز در منابع چینی یادی از آنان شده است. پروفسور ب. اوگل (B. Ögël) بر آن است که آنان ترک بوده‌اند.

۲ ـ تاتارهای سیاه: که نیاکان چینگگیزخان بوده‌اند و زندگی ابتدایی داشته‌اند و در کرانه‌های رود اونان و کلوران می‌زیسته‌اند. در بارهٔ آنان در منابع چینی سدهٔ ۹ و ۱۰م آگاهیهای اندکی وجود دارد. مغول بودن آنان محرز است.

۳ ـ تاتارهای بویرناؤور: که تاتارهای مورد بحث جامع‌التواریخ‌اند و اگر چه به احتمال زیاد مغول بوده‌اند اما بشدت تحت تأثیر زبان و فرهنگ ترکی بوده‌اند. نام دو شاخه از آنان: توتوقلیوت‌ها و بویرؤوت‌ها از دو عنوان ترکی توتوق و بویروق سرچشمه گرفته است. شاخهٔ چغان تاتار (= تاتار سفید) آنان برخلاف نظر برخی از محققان جز هم نامی هیچگونه مناسبتی با تاتارهای سفید ترک زبان جنوب (وادی آلاشان در همسایگی اویغورهای کانسو و تورفان) نداشته‌اند.

در کتاب حدودالعالم آمده است (و تاتار هم جنسی از تُغزغُزاند. ص ۷۶).

گردیزی در زین الاخبار آنان را از ترکان کیماک (= قپچاق) شمرده است (ص ۵۴۹).

تاتارهای مورد بحث این دو منبع ایرانی گمان می‌رود که شاخه‌هایی از تاتارهای سفید جنوب باشند. همانطور که مشاهده شد در روزگار کهن قومهای گوناگونی اعم از ترک و مغول تاتار نامیده می‌شده‌اند. در منابع عربی، ارمنی و گرجی مغولان و گاه ترکان نیز تاتار نامیده شده‌اند. به عنوان مثال تیمور کورگان نیز همواره در آن زبانها، و حتی آق قویونلوها و قراقویونلوها در منابع گرجی و ارمنی تتار (تتر) خوانده شده‌اند. و این همه نشانهٔ آن است که تاتار نام قوم خاصی با زبان و نژاد واحد نیست بلکه گروههایی از ترکان قومهای دیگری را اعم از ترک و غیرترک نسبت به خود بیگانه دانسته و آنان را تاتار نامیده‌اند، و غیر ترکان (همانند چینیان) نیز به پیروی از آنان آن قوم‌ها را تاتار خوانده‌اند. هنگام حملهٔ مغولان چینگگیزخانی به سوی جنوب و شرق قومهای گوناگون ترک و مغول (اما بیشتر ترک) همراه و از پی آنان بدین سوی جهان سرازیر شدند و در سرزمینهای مختلف مسکن گزیدند. گروههایی از این مهاجران را مردم بومی آن سرزمینها تاتار نامیدند، تاتارهای آناتولی (ترکیه) که علی‌رغم کوشش امیر تیمور کورگان برای انتقال آنان به سمرقند تا سده‌های اخیر بازماندگانی از آنان بر جای بودند و تاتارهای کریمه (قریم) و ولگا بازماندگان اردوی زرین (آلتان اوردا یا سرزمین فرزندان جوچی پسر چینگگیزخان) از آن زمره‌اند.

حکومت اردوی زرین که خیلی زود ترک زبان و مسلمان شده بود چندان نپایید بخشی از متصرفات آن به دست روسها افتاد، بخش باقیمانده نیز به خاناتی چند از جمله خانات آستراخان و قازان تجزیه شد. این دو خانات در سالهای ۱۵۵۲ تا ۱۵۵۶ به دست ایوان مخوف (تزار روس) سقوط کرد و تاتارها پراکنده شدند، امّا اعتبار خویش را از دست ندادند و تا مدتی از سوی دولت روسیه جانب آنان رعایت می‌شد. اما اندکی بعد در سالهای آخر سدهٔ شانزدهم میلادی مورد بی مهری و فشار قرار گرفتند و روسها کوشیدند آنان را به آیین ترسایی درآورند. آنان نیز به شورشهایی دست زدند و باگروههای شورشی دیگر در سده‌های ۱۷ و ۱۸ همدلی و همکاری کردند. تا در دوره سلطنت کاترین (۱۷۶۲ ـ ۱۷۹۶) این فشارها و سخت‌گیریها اندک اندک کاهش یافت. تاتارهای کریمه و ولگا هم در اسلام‌گرایی استوار بودند و هم خیلی زود با دانش غربی آشنایی یافتند. آنان به سال ۱۷۵۸ نخستین دبیرستان، به سال ۱۸۰۰ نخستین چاپخانه، و به سال ۱۸۰۴ نخستین دانشگاه را در قازان بر پا کردند. در چاپخانهٔ قازان کتابهای زیادی به خط عربی و به زبانهای گوناگون ترکی به چاپ رسید.

تاتارها در نیمهٔ دوم سدهٔ ۱۹ دیگر بار با فشارهایی از سوی دولت روس روبرو شدند و

در دهه نخستین سدهٔ بیستم میلادی رهبری مسلمانان روسیه را در دست گرفتند و در دومین کنگرهٔ مسلمانان روسیه به سال ۱۹۰۶ یازده تن از پانزده نماینده مسلمانان از میان تاتارهای ولگا برگزیده شده بودند. در سال ۱۹۱۷م برای استقلال سرزمین خویش بکوشش برخاستند و در سال ۱۹۲۰م جمهوری خودمختار شورایی سوسیالیستی تاتار تشکیل شد و این جمهوری در سال ۱۹۷۹ حدود ۳/۵ میلیون نفر جمعیت داشته است. گروههایی از تاتارها (از جمله تاتارهای تبعیدشدهٔ کریمه) در جمهوریهای مختلف اتحاد جماهیر شوروی پراکنده‌اند.

(کاشغری: دیوان‌لغاتِ‌الترک ـ Meydan - Larousse , 11, B .öcel:IA,12/1,Orkun: ETY ـ Clauson: Dictionary حدودالعالم ـ گردیزی: زین الاخبار ـ م م. الرمزی: تلفیق الاخبار و تلقیح‌الآثار ـ Z. V. Togan: Kazan Hanlïgïnda Islam Türk Kültürü / Islam Tetkikleri Enstitüsü dergisi, C III/3-4 شیرین آکینر (= آقینر) اقوام مسلمان اتّحاد شوروی).

ص ۴۰ س ۲۳ : اویرات :

(= Oirat ~ Oirad) ضبط دیگر آن اُیْرات و در مغولی معاصر اویروت و اُیرود (=Oirot~Oirod) است.

در منابع معنای این واژه نیامده است اما به احتمالی از واژه اویرا (=Oira)ی مغولی به معنای همسایه و همجوار، نزدیک مشتق شده و ت / د پایانی آن نشانهٔ جمع است.

جامع‌التّواریخ اندکی از تاریخ اویراتها را به دست داده است (همین نشر. ص ۹۹).

آنان در سرزمینهای غرب مغولستان ساکن و از چهار قبیله (اوگلت، باغاتوت، قویت و کرگود Kergüd / Qoid / Baɣatud / Ögäläd) تشکیل یافته بودند. ترکان اویراتها را قلموق (=Qalmuq ~ Qalmaq ~ Qalmïq) می‌نامیدند. اویراتها در جهانگشایی چینگگیزخان نقش چندانی نداشتند و از پس او نیز تا مدتها قدرتی نیافتند. پس از رانده‌شدن فرزندان قوبیلای قاآن از چین، آنان فرمانروایی خویش را بر مغولستان حفظ کردند. یکی از آنان ایلبَگْ (=Elbäg) خاقان نام داشت در پی حادثه‌ای که در زمان فرمانروایی وی روی داد اویراتها به قدرت رسیدند و آن داستان در کتاب آلتان توبچی (=Altan Tobçi) به تفصیل آمده و خلاصهٔ آن چنین است: «روزی در شکارگاه چند قطره خون بر روی برف فرو پاشید زیبایی رنگی که از آمیختن خون سرخ با برف سپید پدید آمد چشمان ایلبگ خاقان را خیره

ساخت و پرسید: آیا زنی بدین زیبایی یافت می‌شود؟ قواوقای دایواو (Quuqai-dayuu=) یکی از همراهان اویرات او پاسخ داد: آری، زنی بدان زیبایی هست. خاقان پرسید: او کیست؟ قواوقای گفت: شما نمی‌توانید او را ببینید. خاقان گفت: من او را خواهم دید! قواوقای گفت: من به شما خواهم گفت، او عروس شما اولجایتو قوآ بیگی ایچی (Oljeitüqooabigiiçi) همسر پسرتان قارقوچوغ دوگورنگ تیمور قونگ تاییجی (Qarquçur dügüräng temür qung) است. خاقان با وسوسه قواوقای پسر را کشت و همسرش را تصاحب کرد. سپس قواوقای برای دریافت لقب ترخانی به در اوردوی خاقان رفت، خاقان در سرا نبود، بیگی ایچی او را به بهانه‌ای به درون خانه برد، معجونی به او نوشاند و بیهوشش کرد ـ آنگاه جامه درید، روی خراشید، موی برآشفت و به طلب خاقان فرستاد. هنگامی که خاقان در رسید، قواوقای به هوش آمده بود و با خاقان درآویخت، او انگشت خاقان را برید و خاقان او را کشت. اما بعد خاقان بر نیرنگِ زن آگاهی یافت. از کشتن او پشیمان شد و فرماندهی چهار تومان سپاه را به پسران قواوقای، باتولاچینگسانک (Batula Çingsang=) و اوگچی قاساغا (Ügeçi Qasaɤa=) سپرد. آن دو برادر شش سال بعد در سال مار (۱۴۰۱ م) ایلبگ خاقان را کشتند و قدرت یافتند.

در سال ۱۴۱۵م اِسکُو (Esckü=) پسر اُوگچی فرمانروایی را به دست گرفت و ده سال بر سر کار بود. از آن پس اویراتها گاه به تمام و گاه به قسمتی بویژه از غرب مغولستان تسلّط یافتند. توقون رییس قبیلهٔ اویرات در سالهای ۱۴۳۴ ـ ۱۴۳۸ قدرت را به دست گرفت و در سمت جنوب غربی مغولستان (سرزمین خاندان چغتای) به پیشروی پرداخت. از ایلی تا تورفان را آشفته ساخت. پسر او ایسن تاییجی (Isän taiji=) ویس خان، خان خاندان چغتای را که مسلمانی متعصب بود شکست داد و دوبار در دو جنگ او را اسیر کرد و رها ساخت. در روزگار او قلمرو اویراتها از دریاچهٔ بالخاش تا دریاچهٔ بایکال و از آنجا تا نزدیکیهای دیوار بزرگ چین را در بر می‌گرفت و قراقُروم را پایتخت خویش ساخته بود.

پس از مرگ ایسن تاییجی (۱۴۵۵م) سرزمین او بین فرزندانش تقسیم شد. در ۱۵۵۲ اویراتها به تابعیت توماتها (Tümät) درآمدند. در سدهٔ هفدهم میلادی خاراخولا (Xaraxula= ~ قراقولا = Qaraqula) دولت اویرات را دیگر باره احیا کرد، قرقیزها را شکست داد. خان قرقیز توکّل خان (ضبط دائرةالمعارف اسلامی ـ ترکی)، شاید توکل (Tökäl)؛ خان از برابر آنان فرار کرد. و به تاشکند پناه برد. اندکی بعد اویراتها خوارزم را به تصرف خویش درآوردند. سپس شاخه‌ای از آنان در کرانه‌های رود ایتل (ولگا) مسکن

گزیدند. اویراتها بر بخش بزرگی از ترکستان و آسیای میانه فرمانروایی می‌کردند، و چون آیین بودایی داشتند مسلمانان را می‌آزردند. در سدهٔ هیجدهم چینی‌ها شاخهٔ بزرگ حکومت اویراتها را منقرض ساختند. اویراتهای ایتیل تابعیّت دولت روسیه را پذیرفتند و قدرت و اهمیت سیاسی خویش را از دست دادند. آنان در سال ۱۹۱۷م پس از انقلاب اکتبر برای بدست آوردن استقلال به کوششهایی برخاستند. در سال ۱۹۲۰م سرزمین اویراتها با نام قلموقستان (کالموکستان) خودمختاری یافت و در سال ۱۹۳۵ جمهوری خودمختار سوسیالیسی قلموقستان تأسیس شد اما به دلیل همکاری اویراتها (قلموقها) با اشغالگران آلمانی این جمهوری در سال ۱۹۴۳ منحل گردید.

(Meydan - Larousse, 6 , IA : 6-140 , Bawden : At , Less. ـ ر. گروسه: امپراتوری صحرانوردان).

ص ۴۰ س ۲۳ : مرگیت :

(Merkid ~ Mergid=) ضبط دیگر آن مرکیت است.

مرگن (Mergän=) = دانا، حکیم، ماهر، تیرانداز ماهر، حکم‌انداز ـ n صامت آخر + d = نشانه جمع.

یکی از قبیله‌های مغول که در شمال کِرَایِت‌ها و در مسیر رود سِلَنْگه و در جنوب دریاچهٔ بایقال (بایکال) می‌زیستند. مردم این قبیله از مخالفان سرسخت چینگگیزخان بودند. چینگگیزخان نیز آنان را نابود و قتل عام کرد و آنچه که از آنان بازمانده بود در میان قبیله‌های دیگر مستحیل شدند. بیشترین آگاهیها در بارهٔ آنان در جامع‌التّواریخ آمده است (همین نشر. ص۹۳).

(Cleaves: Sec. hist ; Less. ـ گروسه: امپراتوری صحرانوردان).

ص ۴۰ س ۲۵ : اونگوت :

(Onggüd ~ Onggüt=) مؤلّف جامع‌التّواریخ به معنای این واژه نپرداخته است. ابوالغازی بهادرخان در کتاب شجرة‌الاتراک آورده است: «دیوارْنی عرب سدّ دِرْ، ترکی تیلی بیرلَنْ بُوقُورقَه درْ لَرْ ختایْ خلقی اُونگودِرْلر... سدّنی اُونْگُو و ساقْلاغان کیشی لَرْنی اُونْگُوتْ تدیلَرْ. ص ۴۷ به نقل از D1 - 153».

دیوار را عرب سدّ می‌گوید، به زبان ترکی یوقورقه می‌گویند و مردم ختا «اونگو» می‌گویند... سدّ را اونگو، و مردان نگاه‌دارندهٔ آن را اونگوت گفتند.»

منظور از سدّ همان دیوار معروف چین است و چینیان آن را «چانگ چِنگ» (Çangçeng=) می‌نامند که به معنای دیوار طویل است، نه اونگو. معنای این واژه در هیچیک از منابع در دسترس نیامده است. اما گمان بر آنست که جمع «Öng» مغولی باشد:
(Öng = دارا و ثروتمند) + (g تکراری پیش از مصوت + üd نشانهٔ جمع در زبان مغولی)
= دارایان، دولتمندان، ثروتمندان:
همانند بیات که جمع بایان است و به همین معنا.
دربارهٔ «اونگوت»ها آگاهی چندانی دردست نیست.در تاریخ سری (Ligeti:MNT,140...) نام این قوم به صورت (Önggüd=) ضبط و آگاهیهای داده شده در باره آنان همانی است که در جامع‌التّواریخ (همین نشر. ص ۱۳۰) آمده است.
اونگوتها هنگام سر برآوردن چینگگیزخان در نزدیکیهای دیوار بزرگ چین و کرانهٔ شارامورن (= Shara möran = رود زرد) می‌زیسته‌اند و تابع حکومت کین (Kïn = آلتان‌خان به اصطلاح مغولان) بوده‌اند. در همان حوالی سنگ مزارهایی به زبان ترکی یافته شده است که از آنِ اونگوتهای مسیحی نسطوری مذهب بوده است. شادروان عبدالقادر اینان محقّق باشغرد تبار ترک با استناد به چند منبع روسی و غربی کوشیده است اونگوت‌ها را ترک قلمداد کند، امّا نبودن منابع کافی و نشانی از آنان در روزگار معاصر، رد یا قبول نظر وی را مشکل می‌سازد.
(A. inan: Makaleler , 55 ' Ligeti: MNT ' Less. ' D1 - 153)

ص ۴۱ س ۱ : قنقرات :
(Qonqirat=) یکی از قبیله‌های مغول. نام این قبیله در تاریخ سرّی نیامده است. امروزه گروهی از آنان در میان قره قالپاقها و اوزبک‌ها زندگی می‌کنند و به زبان ترکی سخن می‌گویند. (Inan: Makaleler ' D1 - 135)

ص ۴۱ س ۱ : قورلاس :
(Qurulas= ~ Qorolas ' ɣorolas) در تاریخ سرّی به صورت غوررولاس (ɣorolas) ضبط شده است. نام یکی از قبیله‌های مغول. (D 1 - 135)

ص ۴۱ س ۱: ایکیراس :
(Ikiräs=) نام یکی از قبیله‌های مغول. ایکیره (= Ikire ~ Ikere) از زبانهای ترکی گروه

L/r (ل / ر) به زبان مغولی راه یافته است که همان (Ikiz) ایکیز در زبان‌های ترکی گروه Sh/z (ش / ز) و به معنای: جفت، دوقلو، دوگانه و (س) پایانی نشانهٔ جمع در زبان مغولی است.

ص ۴۱ س ۱ : ایلجیگن :

(=Eljigän) نام یکی از قبیله‌های مغول. ایلجیگن ~ ایلجیگه (=Eljigä) در زبان مغولی به معنای خر است. (Less. ' D1 - 191)

ص ۴۱ س ۲ : اوریانگقت :

(=Uriyangqat ~ Uriangqat ' Uriangqat) نام یکی از قبیله‌های مغول که امروز خود و سرزمینشان تووا Tuva یا تان نوتُووا Tannu - Tuva نامیده می‌شوند. اوریانگقت جمع، و مفرد آن اوریانگقای (=Uriyangqai) است. (Less.)

ص ۴۱ س ۲ : کلنگغوت :

(=Kilungγud ~ Kilungγud) نام قبیله‌ای از مغول (Kilung = لوچ، کاژ) + g + مکرر+ ud = نشانهٔ جمع. (Less. ' D 1 - 472)

ص ۴۱ س ۱۸ : دیپ یاقوی :

(=Dip / Dib Ya «v»γui) دیپ = Dip ~ Dib ~ Tip ~ Tüp ~ Div (آذری) = اصل، ریشه، بُن، نژاد، مرکز. درین ترکیب به معنای اصل و نژاد + یاقوی ~ یا وقوی = یبغو ~ جبغو = یک عنوان ترکی پایین‌تر از خاقان و خان و تگین (در واژه‌نامه بیشتر بدان خواهیم پرداخت). دیپ یاقوی یعنی یبغوی نخستین، یبغوی اصلی، یبغوی نژاده.
(D 2: 652 ' D 4 - 124 ' Clauson: Dictionary)

ص ۴۱ س ۱۸ : ابولجه خان پسر نوح پیامبر علیه السّلام :

در ص ۴۷ س ۱۳ آمده است: «لیکن ترکان یافث را ابولجه خان خوانده‌اند و محقّق نمی‌دانند که این ابولجه خان پسر نوح بود یا فرزندزادهٔ او.»

ابولجه که در «شجرهٔ تراکمهٔ» ابوالغازی بهادرخان «املجه خان» و در کتاب «جهان نما»ی محمد نشری، بولجاس (=Buljas) ضبط شده است، دانسته نیست که از چه زبان و به چه معنایی است. تنها آوردهٔ نشری بولجاس (= Buljas آوانویسی کردهٔ فائق رشید و دکتر کویمن و یا Boljas) به واژهٔ ترکی مانند است. در باب اینکه او پسر نوح یا پسر یافث و یا نوادهٔ یافث است نیز نظرها گوناگون است. نشری او را پسر یافث و ابوالغازی بهادرخان او را

پسر ترک پسر توتک پسر یافث می‌انگارد.

امّا در باب اینکه ترکان از دودهٔ یافث پسر نوح(ع)اند بیشتر تاریخ‌نویسان دورهٔ اسلامی هم‌سخن‌اند. گویا کهن‌ترین نوشته‌ای که از این انتساب در آن سخن رفته، کتاب «ربع‌الدنیا»ی روزبه پسر دادبه مشهور به عبداللّه بن مقفّع (کشته شده در سال ۱۴۲ هـ ق) است که گردیزی در زین‌الاخبار از آن نقل کرده است (ص ۵۴۶). از پس وی ابوحنیفهٔ دینوری (درگذشتهٔ ۲۸۳هـ. ق) در اخبار الطّوال و احمد یعقوبی (درگذشتهٔ حدود ۲۸۴ هـ ق) در تاریخ یعقوبی (ج ۱ ص ۱۴) و محمد بن جریر طبری (درگذشتهٔ ۳۱۰هـ. ق) در «تاریخ‌الامم والملوک» (ج ۱ ص ۱۳۹ به‌نقل از IA ' 13 - 333) و ابوالحسن علی بن‌حسین مسعودی (درگذشتهٔ ۳۴۵هـ. ق) در کتاب مروج‌الذهب (ج ۱ ص ۱۲۹) و ابومنصور ثعالبی (درگذشتهٔ ۴۲۹ هـ. ق) در کتاب عرایس المجاس (به نقل از IA , 13 - 333). ابوسعید عبدالحّی گردیزی (درگذشتهٔ حدود ۴۵۳ هـ. ق) این انتساب را بازگو کرده‌اند. در اخبارالطوال نیای ترکان، ترک پسر یافث و در تاریخ یعقوبی ترک پسر ماش پسر یافث و در مروج الذهب عامور پسر سوبیل پسر یافث است.

کهن‌ترین منبعی که در آن از نوح پیامبر (ع) و فرزندانش سخن رفته تورات است. در باب دهم سفر پیدایش یعنی نخستین بخش تورات آمده است:

«این است پیدایش پسران نوح: سام و حام و یافث. و از ایشان بعد از طوفان پسران متولّد شدند. پسران یافث: جومر (=Gomer) و ماجوج (=Magog) و مادای (=Madai) و یاوان (=Javan) و توبال (=Tubal) و ماشک (=Meshech) و تیراس (=Tiras).»

جیمز هاکس مؤلف قاموس کتاب مقدس سرزمین و سلالهٔ پسران یافث را چنین می‌شناساند:

۱ ـ جومر : نیای مردم آسیای صغیر، فریجیه تا اهالی شمال اروپا، غالیان (گالیان) و نمساویان و فرانسویان و ایتالیاییان (ص ۳۹۹).

۲ ـ ماجوج : (نیای مردم سرزمینهای شمالی) و می‌آورد: در قرون وسطی سوریان بلاد تاتار را ماجوج نامیدند و اعراب زمینی را که بین دریای قزوین (خزر) و دریای سیاه بود ماجوج می‌نامیدند و گروهی سیکیتیان (= سکاها) را (سُلالهٔ) ماجوج می‌دانند که در سدهٔ چهارم لیدی را تصرف کردند (ص ۷۵۵) پدر سکلافیان (صقلابیان) (ص ۹۴۱).

۳ ـ مادای : نیای ماد و آریاییان.

۴ ـ یاوان : نیای یونانیان (ص ۹۴۲).

۵ ـ توبال: نیای ساکنان جنوب قفقاز در میانهٔ دریای سیاه و دریای قزوین.
۶ ـ ماشک: نیای مردمی که در پیرامون دجله ساکن بودند.
۷ ـ تیراس: نیای توتونیان سواحل اروپا و آسیای صغیر.

از تورات و قاموس کتاب مقدس چنین برمی‌آید که از میان فرزندان یافث تنها ماجوج است که می‌تواند نیای ترکان باشد. گروهی که سکاها را قوم ماجوج می‌انگاشتند از آن روی که بعدها ترکان در سرزمین پیشین سکاییان (آسیای میانه از چین تا دریای آرال و کرانه‌های رود دُن و رود دانوب) جایگزین شدند اینان را بجای آنان قوم ماجوج پنداشتند.

طبری در گزارش آیه‌های ۹۳ و ۹۷ سورهٔ انبیا در قرآن مجید با آنکه در بارهٔ پیکر و اندامها و روی و موی و خوی شگفت قوم یأجوج و مأجوج سخنهای بسیار دارد، آنان را فقط با «وهُم امّتان من وراء السدّ» می‌شناساند و از نژادوتبارشان سخنی نمی‌گوید. (ج ۱۷. ص۱۶). امام فخر رازی در تفسیر کبیر گفتار طبری را بازمی‌گوید و می‌افزاید: «اِنّ یاجوج و ماجوج قومٌ من التِّرک یسکنون فی اقصی الشمال» (ج ۵. ص ۷۵۰).

ابوالفضل رشیدالدین میبدی در تفسیر معروف «کشف الاسرار و عُدّةالابرار» پس از نقل و تکرار گفته‌های طبری می‌نویسد: «و گفته‌اند یأجوج و مأجوج لقب دو پسر یافث بن نوح‌اند. نام یأجوج کمین و نام مأجوج معمع، ضحاک گفت: گروهی‌اند از ترکان، قبیله‌ای از قبیله‌های ایشان از ولد یافث.» (ج ۵. ص ۷۴۲).

طبرسی در مجمع‌البیان می‌نویسد: «از رسول خدا(ص) روایت شده که فرموده است یأجوج امتی است و مأجوج هم امتی. مقاتل و وهب گویند که از فرزندان یافث ابن نوح پدر ترک‌اند.» (ج ۶. ص ۴۹۴).

دانسته شد که بنابر روایتهای اسلامی نیز ترکان از فرزندان ماجوج پسر یافث پسر نوح‌اند امّا دانسته نیست که چگونه مأجوج ابولجه، امولجه یا بولجاس شده است؟ آیا ابولجه دیگرشدهٔ مأجوج است؟ آنچه که در آن جای گمان نیست این است نام «ابولجه» نخستین بار در همین جامع‌التّواریخ آمده است و پیشینهٔ مکتوب ندارد. از سویی اگر چه ترکان شمنی داستان طوفان را از همسایگان ترسا و مسلمان خود برگرفته هماهنگ فرهنگ خویش آن را بگونهٔ دیگر ساخته و پرداخته‌اند، و نوح را ناما (Nama) و پسران سه‌گانهٔ او را سواوزنواول (=Sooznuul) و ساروااول (=Saruul) و بالیقسا (=Balïqsa) نامیده‌اند، اما در آن داستان از نیای خویش ابولجه / املجه / بولجاس سخنی به میان نیاورده‌اند.

(ابوالغازی:بهادرخان:شجرهٔ تراکمه، M.Nešri:Kitab-i çihan-Nüma, C1/Ankara,1987،

ابوسعید عبدالحی گردیزی: زین‌الاخبار ـ تصحیح عبدالحّی حبیبی. تهران، ۱۳۶۳؛ ابوحنیفه احمدبن داود دینوری: اخبارالطوال ـ ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی. تهران، ۱۳۶۸؛ احمد یعقوبی: تاریخ یعقوبی ـ ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی. تهران، ۱۳۶۶؛ ابوالحسن مسعودی: مروج الذهب. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران، ۱۳۶۳؛ محمّد بن جریر طبری: تاریخ الامم والملوک ج ۱. قاهره، ۱۹۳۹ (به نقل از IA , 13 - 333)؛ کتاب مقدّس (تورات و انجیل) تهران، ۱۹۸۷، The Living Bible , London. 1979؛ جیمز هاکس: قاموس کتاب مقدّس. بیروت...، محمّد بن جریر طبری: تفسیر. مصر، ۱۹۵۴؛ امام فخر رازی: تفسیرکبیر. نشرکردهٔ شرکت صحافیّهٔ عثمانیّه. بی جا و بی تاریخ؛ ابوالفضل میبدی: کشف الاسرار و عدّةالابرار ـ تصحیح چند تن از فضلا زیر نظر علی اصغر حکمت. تهران، ۱۳۳۹، ابوعلی فضل طبرسی: مجمع‌البیان، تحشیهٔ ابوالحسن شعرانی. نشر اسلامیه. تهران، .A.inan:Šamanizm)

ص ۴۲ س ۸: قایی، بایات ... :

در دیوان لغات التّرک (تألیف شده به سال ۴۴۶ هـ ق) محمود کاشغری از داستان اوغوزخان نشانی نیست. نام‌گذاری برخی از قبیله‌ها که در جامع‌التّواریخ به وی منسوب است به ذوالقرنین و روزگار او نسبت داده شده است. کاشغری قبیله‌های اوغوز را بیست و دو شمرده و سه قبیلهٔ قزیق، یاپارلی، قارقین را نیاورده است و قبیله چَرُقْلُغ (Çaruqluɣ=) را افزون بر قبایل برشمردهٔ جامع‌التّواریخ داشته است. نام بیست و دو قبیلهٔ اوغوز در دیوان لغات‌التّرک بدینگونه آمده است:

۱ ـ قنق (Qïnïq=) ۲ ـ قَیغ (= Qayïɣ = قایی = Qayï) ۳ ـ بایُنْدُر (Bayundur=) ۴ـ اِقْا ـ یِقْا (= ïva ـ Yïva ییوه) ۵ ـ سَلْغُر (Salɣïr ـ Salur) ۶ ـ افشار (=Afshar = اوشر) ۷ ـ بَگتِلی (= Begtili ـ Bagdili = بیگدلی) ۸ ـ بُگْدُز (= Bügdüz ـ بوگدوز) ۹ ـ بیات (Bayat=) ۱۰ ـ یزغر (= Yazɣïr ـ Yazïr = یازر) ۱۱ ـ ایمر = Aymür ـ ایمور) ۱۲ ـ قرابلک (=Qarabölük ـ Qaraevli = قرااولی) ۱۳ ـ القابلک (=Alqabölük ـ Alqaevli = القه اولی) ۱۴ ـ اِگدر (= İgdïr = ایگدر) ۱۵ ـ اُرَگِرْ (= Ürägir = اورگر) ۱۶ ـ توترقا (= Tutïrqa ـ Dudurɣa = دودورغه) ۱۷ ـ اولایوندلغ (= Ulayundluɣ ـ Ulayuntlï = الایونتلی) ۱۸ ـ توگر ـ تگر (= Tügär ـ Dügär = دوگار ـ دوکار) ۱۹ ـ بچنک (= Bäçänak ـ Biçnä= بیچنه ـ بیجنه) ۲۰ ـ چولدر (= Çuvaldar ـ Çavuldur = چاولدور)

۲۱ ـ چپنی (Çepni=) ۲۲ ـ چرقلغ (= Çaruqluɣ = چاروقلُغ).

ابوالغازی بهادرخان درکتاب شجرهٔ تراکمه نام قبیله‌های بیست و چهارگانه را چنین ضبط کرده است:

۱ ـ قایی ۲ ـ بیات ۳ ـ القه ایولی ۴ ـ قراایولی ۵ ـ یازیر ۶ ـ یاسر (در نسخهٔ اساس کونونوف مصحح کتاب چنین بوده است اما نسخه‌های دیگر وی یا نر، یا بیر، یا برد داشته است که همه دیگرگون شدهٔ یَپار ~ یاپار است.) ۷ ـ دودرغه ۸ ـ دوکر ۹ ـ اوشار ۱۰ ـ قزیق ۱۱ـ بیکدلی ۱۲ـ قارقین ۱۳ـ بایندر ۱۴ـ بجنه ۱۵ـ جاولدر ۱۶ـ جبنی ۱۷ ـ سالور ۱۸ ـ ایمر ۱۹ ـ اله یونتلی ۲۰ ـ اورگیر ۲۱ ـ ایکدر ۲۲ ـ بکدز ۲۳ ـ اوا ۲۴ ـ قنق.

(کاشغری: دیوان لغات الترک (عکسی). ص ۴۰ ـ K: Divan 1 ـ ابوالغازی: شجرهٔ تراکمه ص ۳۱).

ص ۴۲ س ۱۸ : آغاچری :

(Aɣaçeri= ~ Aɣaç-eri) در نوشته‌های فارسی آغاج ایری و آقاجاری نیز آمده است.

مؤلف جامع (همین نشر. ص ۵۴) آغاچری را به معنای «مرد بیشه» و آن را معادل هویین اِرْگَان (Hoi - Yin irgän=) مغولی می‌داند. (Aɣaç) Iɣaç ~ Ïɣaç «در ترکی قدیم» = درخت و چوب) + (er ~ ir = مرد، انسان) = مرد درخت، مرد چوب نه مرد بیشه. و Aɣaç در زبان ترکی هیچگاه به معنای جنگل و بیشه بکار نرفته است. اما هویین ارگان (Hoi + جنگل + Yin = شناسهٔ اضافه = Irgän = مرد، آدمی) = مرد جنگل یا جنگل نشین.

آغاچریان آناتولی را در سده‌های اخیر همسایگان ترکمنشان تخته‌چی می‌نامند و این نشانگر آن است که آنان اگر چه بخاطر حرفه‌ای که داشتند درکنار جنگل‌ها می‌زیستند اما از آن‌رو آغاچری نامیده شده‌اند که ابزارهای چوبی می‌ساخته‌اند. و آغاچری به معنای چوب‌گر، چوب‌تراش، درودگر بوده است نه مرد بیشه یا بیشه‌نشین یا جنگل‌نشین.

در منابع بیزانسی (پریسکوس = Priscos) از قومی به نام آخاتیروی (Axatiroi=) یا آخاتزیروی (Axatzieroi=) نام برده شده است. تنی چند از محقّقان غربی از جمله مارکوارت (Marquart) آن قوم را آغاچری و نامشان را یونانی شدهٔ آن می‌دانند. اما آخاتزیروی‌ها موردوین‌ها (Mordvin=) بوده‌اند که روس‌ها آن را موردوا (Mordva=) و عرب‌ها بُرداس یا بُرطاس می‌نامیده‌اند (IA , 1 - 143). آغاچریها در سدهٔ پنجم میلادی در کرانه‌های رود اتیل (ولگا) می‌زیسته‌اند و در آن روزگار آتیلا (Attila) فرمانروای معروف

هون فرزند خویش الیگ (ایلگ = Elig) راکه از آریقانْ خاتون به دنیا آمده بود به سرکردگی آنان گمارده بود. (Meydan - Lorousse, 1 - 141).

آغاچری‌ها همراه با قبیله‌های اغوز (ترکمن) به ایران و آناتولی کوچ کردند و بنابر نوشته‌های بیزانسی همراه با دیگر ترکان گروهی از آنان به شمال دریای سیاه نیز مهاجرت کرده بوده‌اند. مغولان در روزگار نخستین ایلخان ایران هلاگو آغاچریان آناتولی را بسختی سرکوب کردند و آنان به مملوک‌های مصر پناهنده شدند. آغاچریان در سده‌های بعد به خدمت قراقویونلوها درآمدند. در روزگار معاصر گروهی از آنان در آناتولی ترکیه زندگی می‌کنند و همانگونه که در بالا آمد از سوی ترکمانان آناتولی تخته‌چی نامیده می‌شوند؛ و چون آنان شیعه و علوی‌اند امروزه در زبان ترکی (ترکیه) تخته‌چی به معنای علوی و شیعه به کار می‌رود. گروهی از آنان در ایران زندگی می‌کنند، گمان بر این است که شهر آغاجاری در نزدیکی بهبهان نام خویش را از نام این قوم برگرفته باشد.

(D 2 - Meydan , Larousse 1 ' IA , 1 و فرهنگ معین. ج ۵).

ص ۴۳ س ۶ : سونیت :

سونیت (=Sönid ~ Sünid) نام یک قبیلهٔ مغول، از فرزندان چاوُجین اورتگای (ÇaujinOrtegei) پسر قایدوخان. (Ligeti: MNT ; C: Sec. hist.).

ص ۴۳ س ۶ : کورلُوت :

کورلوُت (=Kürlü - üt) یکی از قبیله‌های مغول. نام این قبیله در تاریخ سرّی نیامده است. (D 1 - 424).

ص ۴۳ س ۷ : تولاس :

تولاس (=Töles ; Töleges ' Töles) نام قبیله‌ای در غرب مغولستان. جوچی در سال خرگوش (۱۲۰۷م) به جنگ قومهای جنگل‌نشین غرب گسیل شد. و در این سفر در کنار قبیله‌های بسیار تولاس‌ها را به زیر فرمان خویش درآورد.

(C: Sec. hist. ' Ligeti : MNT).

ص ۴۳ س ۷ : تومات :

تومات (=Tümäd ~ Tümät ' ? Tumat ~ Tumad) قبیله‌ای که در غرب مغولستان و در جنگلها می‌زیستند. نام این قوم در تاریخ سرّی به آوانویسی لیگتی (Ligeti) قوری‌تومد

(=Qoritümäd) است و به آوانویسی هاینیش (=Haenisch) قوری توماد / قوری تومات (=Qoritumad ~ Qoritumat) آمده است.

هاینیش و به پیروی از او پروفسور احمد تمر (A - Temir) در تعلیقات خود قوری تومات را بیست تومان (Qorin ~ Qori = بیست + Tümäd = جمع تومان و Tüman = ده هزار) انگاشته و ترجمه کرده‌اند. اما قوری در قوری تومات گمان نمی‌رود به معنای عدد بیست باشد و شاید ترکی و مشتق از -Qori به معنای نگهداری کردن، غروق کردن، نام مکان و نام قوم منبعث از آن باشد. حتی تومات نیز معلوم نیست که توماد (Tumad) یا تومد (Tümäd) باشد، و در صورتیکه ضبط هاینیش درست باشد این فرض بکلّی بی‌اساس خواهد بود. (C: Sec. Hist. ' Haenisch: MNT ; Temir: Gizli. ; Liegti: MNT).

ص ۴۳ س ۷ : بولغاچین :

بولغاچین (=Buluɣaçin) یکی از قبیله‌های مغول است و (Buluɣa ~ Buluɣan = سمور) + (Çi ~ Çin = پساوند فاعلی) = شکارچی سمور. (D 1 - 215) نام این قبیله در تاریخ سرّی نیامده است.

ص ۴۳ س ۷ : کرموچین :

(=Kerämüçin) یکی از قبیله‌های مغول است و ("Kerämü"n = سنجاب) + (Çi~Çin= پساوند فاعلی) = شکارچی سنجاب.

ص ۴۳ س ۷ : اوراسوُت :

(=Urasu'ut ? ' Urasut) از این قوم در تاریخ سرّی نامی به میان نیامده است. ضبط نام برگرفته از دورفر و معنای آن نامعلوم است. (D 1 - 542 ' D 3 - 106).

ص ۴۳ س ۷ : تمغالیق :

(=Tamaɣalïq ~ Tamɣalïq) نام یکی از قبیله‌های (به احتمال زیاد) ترک. در تاریخ سرّی از آن سخن به میان نیامده است. گمان می‌رود که نام آن برگرفته از واژهٔ تمغا (در ترکی = Tamɣa و در مغولی = Tamaɣa) به معنای مُهر ـ نشانه و داغ (حیوانات اهلی) باشد. (Clauson: Dictionary , Less.).

ص ۴۳ س ۸ : ترغوت :

ترغوت (=Tarɣut ~ Tarɣud) یکی از قبیله‌های مغول. شاید ترغوت برگرفته از واژهٔ

(Tarɣun = فربه، پرواری «در مورد حیوانات اهلی») باشد.

لسینگ قبیله‌ای به نام تورغوت ~ تُرغوت شناسانده است که شاخه‌ای از اویرات است و جز این.

ص ۴۳ س ۸ : برغوت :

برغوت (Barɣud= ~ Barɣut) نام این قوم در تاریخ سرّی به صورت برغون (Barɣun=) آمده که مفرد برغوت است، و از آن تاریخ چنین برمی‌آید که آنان در غرب مغولستان می‌زیسته‌اند. امّا لسینگ از قبیله‌ای به نام برغو نام می‌برد که امروزه در شرق مغولستان ساکنند. (C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT).

ص ۴۳ س ۸ : قوری :

قوری (Qori=) نام قبیله‌ای (مغول یا ترک؟). در تاریخ سرّی به صورت قوریلار (Lar+Qori=Qorilar= ـ نشانهٔ جمع در زبان ترکی) و گاه همراه با تومات به صورت قوری تومات (Qori Tomad=) آمده است و گمان می‌رود که قوری‌ها و تومات‌ها ترک بوده باشند، امّا لسینگ از قبیله‌ای مغول به نام قوری (Qori=) و امروزه خوری (Xori=) نام برده است که شاخه‌ای از قبیلهٔ بوریات (Buryat=)اند. برخلاف نظر هاینیش و تمر نام آنان با واژهٔ مغولی قوری، قورین (Qorin ~ Qori) به معنای بیست ارتباط ندارد.
(C: Sec. hist. ; Ligeti: MNT).

ص ۴۳ س ۸ : تلنگوت :

(Telängüd ~ Telängüt) در تاریخ سرّی به صورت تنلگ (Tenläg(üd نیز آمده است که صورت مقلوب آن است. نام یکی از قبیله‌های مغول.

ص ۴۳ س ۸ : کستمی :

کُستمی (Küstämäi=) نام قبیله‌ای (شاید ترک) در غرب. نام این قبیله در تاریخ سرّی آوانویسی هاینیش کسدی‌ییم (Kesdiyim=) و آوانویسی لیگتی‌کسدیم (Kesdim) و در آلتان توبچی (Altan Tobçi) نوشتهٔ (Blo - Bzan) کشدیم (Keshdim=) ضبط شده، وپلیو (Pelliot=) آن را کشتمی (Kashtimi=) آورده است؛ و ضبط ما برگرفته از دورفر است.

(Ligeti: AT ; Ligeti: MNT ' C: Sec. hist. ; D 1 - 543).

ص ۴۳ س ۸ : اوریانقه :

اوریانقه (=Uriyangqai) نام قدیم قوم ترک زبان و سرزمین توبا ~ توپا ~ توو‌ا (Tuva~Tupa~Tuba) یا تاننو توو‌ا (=Tannu Tuva). توباها در سرزمین بین کوههای آلتای و دشتهای شمال غربی مغولستان می‌زیسته‌اند در منابع چینی از سده سوم میلادی از آنان یاد شده است. سرزمین آنها پیش از ۱۹۱۴م در تصرف دولت چین بود و به پنج بخش تقسیم شده بود و هر بخش را شخصی با عنوان اوغوردا (Oɣurda) اداره می‌کرد و در رأس این پنج اوغوردا شخصی با عنوان امبان نویان (Amban noyan) قرار داشت. روسها در سال ۱۹۱۳م سرزمین آنان را اشغال کردند. در سال ۱۹۱۷م این قوم نیز مانند همه ملتهای روسیه سر به شورش برداشتند و دم از استقلال زدند. آنان در سال ۱۹۲۳ دولت خلق تان‌ناو (Tannav) توبا را تشکیل دادند. و سپس به اتحاد جماهیر شوروی پیوستند. جمعیت توبا کمتر از صدهزار نفر و زبان آنان یکی از شاخه‌های زبان ترکی است.

.(Inan: Makaleler ' Less.)

ص ۴۳ س ۹ : قورقان :

قارقان (=Qoruqan ~ Qoriqan ?) نام قبیله‌ای است. در تاریخ سرّی و سایر منابع نیامده است.

ص ۴۳ س ۹ : سقایت :

سقایت (=Suqayut) نام قبیله‌ای از مغول. سقایت از Suqai = گز ~ درخت گز مشتق شده است. .(Less. ' D 1 - 330)

ص ۴۳ س ۱۵ : تنگقوت :

تنگقوت (=Tangɣud ~ Tang'ud) کهن‌ترین منبعی که در آن از تنگقوتها سخن رفته سنگ‌نبشتهٔ بیلگه‌خاقان در وادی اورخون است. بیلگه خاقان در آن گفته است: «در هفده سالگی به (سرزمین) تنگقوت لشکر کشیدم، مردمش را پراکنده ساختم؛ دختران، زنان، اسبان و دارایی آنان را گرفتم.».

حسین نامق اورقون (H. N. Orkun) گزارشگر سنگ‌نبشته تنگقوت‌ها را ترک انگاشته است. محمود کاشغری مؤلّف دیوان لغات الترک نیز آنان را از ترکان شمرده، اما در جایی آورده است که آنان بعدها به دست ترکان افتاده‌اند و آنان را از قومهای دوزبانه بازشناسانده

است و در جای دیگر آورده است که آنان خود را از نژاد عرب می‌دانند!!. در دیوان لغات‌الترک برای شاهد سه واژه در جاهای مختلف آن سه دو بیتی آمده است که در هر سه سخن از جنگ و ستیز با تنگت (تنگقوت)هااست.سرزمین تنگقوت در زبان چینی هو ـ هسی(Ho-Hsi=) یا سی ـ هسیا (Si - Hsia) یا سی ـ هیا (Si - Hia) خوانده می‌شد. دانسته نیست که آیا چینیان واژهٔ قاشین ~ قاشی (Qashin= ~ Qashi) ترکی، مغولی را بدین صورت درآورده‌اند و یا ترکان و مغولان واژهٔ چینی را به صورت قاشی و قاشین تلفظ و ضبط کرده‌اند. تنگقوت‌ها در شمال چین و جنوب دشت گبی و در همسایگی تبت می‌زیسته‌اند و بیشتر منابع بر آنند که تنگقوتها تبتی تبار بوده‌اند، اما سرزمین آنان در رهگذر قومهای گوناگون قرار داشت و گمان می‌رود که گروهی از ترکان و مغولان نیز در آن مسکن داشته‌اند. دولت تنگقوت (سی ـ هسیا = قاشین) در آغاز سدهٔ یازدهم میلادی تشکیل شد. آنان پیوسته با چینیان و ختاییان در جنگ و ستیز بودند. تنگقوتها بخشی از سرزمین اویغورها را در «کان‌سو» به تصرف درآورده بودند و در سال ۱۰۱۷م کوشیدند که سرزمین کاشغر را نیز تصرف کنند اما از قراخانیان شکست سختی خوردند و بازپس نشستند. آنان بخشی از سرزمین تبت را نیز به دست آورده بودند. تنگقوتها بر مبنای خط چینی، خط ویژه‌ای برای خود ساخته بودند. دولت تنگقوت در سالهای نخستین سدهٔ سیزدهم میلادی به دست چینگگیزخان برافتاد.

(Orkun: ETY، کاشغری: دیوان (چاپ عکسی و ترجمهٔ ترکی ج ۱ و ۳)، IA , 12-1، Ligeti: MNT ' C: Sec. hist ; Meydan - Larousse, 11، گروسه: امپراتوری صحرانوردان).

ص ۴۳ س ۱۵ : بکرین :

بکرین (Bekrin= ~ Mekrin) نام قبیله‌ای مغول؟ یا ترک؟! (D 2 - 220).

ص ۴۴ س ۸ : نکوز :

نکوز (Neküs= ~ Negüs) نام قومی است از مغول.

ص ۴۴ س ۸ : اوریانگقت :

اوریانگقت (Uriangqat=) نام دو قوم یکی دشت‌نشین و مغول و دیگری جنگل‌نشین و (شاید) ترک.

ص ۴۴ س ۸ : قونجین؟ :

این نام در منابع دیده نشد. قونجین (Qonjin) به معنای «شغل یا عنوانی» است و دَر عصر چینگگیزخان قونجین‌ها استادان اجرای مراسم عروسی بودند. (Less.)

ص ۴۴ س ۸ : اوشین :

اوشین (=Hushin ~ Ushin ?) نام این قوم در منابع نیامده اما در جامع‌التّواریخ به صورت هوشین و اوشین ضبط شده است.

ص ۴۴ س ۹ : سولدوس :

سولدوس (=Suldus ~ Süldüs) یکی از قبیله‌های مغول، شاخه‌ای از قبیلهٔ تایچیوت. شاید از واژهٔ مغولی (Sülde = سولدا) به معنای: خوشبختی، سعادت، نیرو، پرچم، شکوه و عظمت، روان نیاکان مشتق شده باشد. امیر چوپان و فرزندانش که در دوران افول ایلخانان ایران نقش بارزی در امور سیاسی داشتند و گاه دست به کارهای زشتی زدند از این قبیله بودند. سلدوز (ناحیه‌ای در آذربایجان در جنوب دریاچهٔ اورمیه) نام از این قوم برگرفته است. .(IA , 11 ' Liget: AT ' Ligeti: MNT, Less.)

ص ۴۴ س ۹ : ایلدورکین :

ایلدورکین (=Ildürkin ? ~ Ildürgen ?) نام این قبیله در تاریخ سرّی نیامده است و در منابع یافت نشد. شاید با واژهٔ ایلدو (Ildü) به معنای شمشیر ارتباط داشته باشد.

اوروناؤوت (=Orona'ut ~ Orona'ud) گویا همان قبیله‌ای است که نامش در تاریخ سرّی با نشانهٔ جمع nar ـ جمع بسته شده و به صورت (Oronar =) اورونر آمده است و بر اساس تاریخ سرّی اورونرها از فرزندان چاؤجین اورتگای (Çaujin örtegei) پسر قایدوخان‌اند.

ص ۴۴ س ۹ : قونگقتان :

قونگقتان (=Qongqotan) آنان نیز براساس تاریخ سرّی از فرزندان چاؤجین اورتگای پسر قایدوخان‌اند. مؤلّف جامع‌التّواریخ (همین نشر. ص ۸۵ و ۴۱۷) قونگقتان را به معنای «بزرگ‌بینی» می‌داند. دورفر نظر او را نادرست و آن را به معنای زیبا (Schön) و متناوب (Wohl Propotioniert) می‌داند.

اما واژه‌ای که در مغولی به معنای زیبایی و جلوه است (Qongqa =) قونگقا است و

مادهٔ این نام (Qongqu =) قونگقو. و در واقع قونگقتان جمع قونگقتای و قونگقوتو (Qongqotu ~ Qongqotai) یعنی دارنده قونگقو است زیرا نشانهٔ جمع (Tän / - Tan -) فقط برای واژگان که شناسهٔ دارندگی Tei / Tai و Tü / Tu بر آنها افزوده باشد به کار می‌رود. قونگقو (=Qongqu) در زبان مغولی به معنای زنگ، زنگوله، جرس است و قونگقوتان به معنای زنگوله‌داران، جرس‌داران، با توجّه به اینکه بیشتر قبیله‌های مغول گله‌دار بوده‌اند و زنگوله و جرس بر گردن بز و گوسفند آویخته می‌شود این معنا توجیه‌پذیرتر است.
.(Less. D 1 - 144 ; Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۹ : ارلات :

ارلات (=Arulad ~ Arulat) قبیله‌ای از مغول و براساس تاریخ سرّی از فرزندان چاوْجین اورتگای فرزندان قایدوخان.

ص ۴۴ س ۱۰ : اولقونوت :

اولقونوت (=Olqunu-ud ' Olqunut) یکی از قبایل مغول در روزگار چینگگیزخان.

ص ۴۴ س ۱۰ : قورولاس :

قورولاس (=rorolas ~ Qorolas) یکی از قبیله‌های مغول.

ص ۴۴ س ۱۰ : قونگلیوت :

قونگلیوت (=Qonglayod ~ Qonglayat ?) این نام در منابع یافته نشد. برزین در ترجمهٔ روسی (Xongxolayot) (B1-90) آورده است.

ص ۴۴ س ۱۰ : بایاوْت :

بایاوْت (=Baya'ud ~ Baya'ut) یکی از قبیله‌های مغول. شاید از بایان (=Bayan = ثروتمند، دارا) ـ Ud + n شناسهٔ جمع = ثروتمندان.
(Ligeti: MNT ; Less.)

ص ۴۴ س ۱۱ : گنیگت :

گنیگت (=Geniget ~ Geniged) یکی از قبیله‌های مغول بر اساس تاریخ سرّی از فرزندان چاوْجین اورتگای پسر قایدوخان. در تاریخ سرّی با «s» جمع بسته شده و گنیگس (=Geniges) آمده است.
(Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۱۹ : قتقین :

قتقین (=Qataqin) در تاریخ سرّی به صورت قداگین (=Qadagin) و در آلتان تـوبچی قتاگین (=Qatagin) ضبط شده است. (Ligeti: AT ; Ligeti: MNT).

ص ۴۴ س ۱۹ : سالجیوُت :

سالجیوُت (=Salji'ut ' Salji'ud) یکی از قبیله‌های مغول براساس تاریخ سرّی از فرزندان بوقاتوسالجی (=Buɣatu salji) پسر دوبـون مرگـان (=Dobun Mergän) و آلان قـوآ (Alanqua ~ Alanɣua ~ Alanɣua) (C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۱۹ : تایچیوُت :

تایچیوُت (=Taiçiut ~ Tayiçiut) یکی از قبیله‌های مهمّ مغول در عهد چینگگیزخان و از دشمنان سرسخت او. از فرزندان آمباقای خان. امروزه نشانی از آنان بر جای نمانده است.
(Less. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۱۹ : هرتگان :

هرتگان (=Hörtegän ~ Ortegän ?) نام این قبیله در تاریخ سرّی نیامده است اما بی‌گمان منسوب به چاوُجین اورتگای (هورتگای) پسر قایدوخان‌اند.

ص ۴۴ س ۱۹ : شیجیوُت :

شیجیوُت (=Shiji'ut ' Shiji'ut ?) نام یکی از قبیله‌های مغول. این نام در منابع یافت نشد. اما گمان می‌رود که منسوب به شیجیوُتای (= Shijiutai ~ Shijiudai در ضبط هاینیش) یا شیجُوُتـــای (= Shiju'utai ~ Shijuudai در ضـــبط لیگـــتی) یـــا شیجیغوتـای (Shijiɣudai~Shijɣutai در ضبط بلوبزان = Blo - Bzan) باشند که پسر ناچین بهادر بود.
(Ligeti: At ; Ligeti: MNT ; H : MNT)

ص ۴۴ س ۱۹ : چینس :

چینس (=Çinos ~ Çinas) نام یکی از قبیله‌های مغول. Çino ~ Çinua در زبان مغولی به معنای گرگ Çinos جمع آن است. (Ligeti: MNT ' Less.)

ص ۴۴ س ۲۰ : نکوز :

نکوز (=Neküs ~ Negüs) نام دیگر چینس به گفتهٔ مؤلف جامع‌التّواریخ.

ص ۴۴ س ۱۰ : نویاقین :

نویاقین (=Noyaqin) در تاریخ سرّی و آلتان توبچی (Noyakin =) نویاکین ضبط شده. در زبان مغولی پس از صامت ق = Q مصوت ای و اِ (e - i) نمی‌آید. این نام از ماده -Noya به معنای فرماندهی کردن، حکومت کردن... مشتق شده و با نویان هم ریشه است. نویاقین‌ها از فرزندان نویاگیدای (Noyagidai) پسر قاچین بوده‌اند.

(Ligeti: AT ' Ligeti: MNT ' Less.)

ص ۴۴ س ۲۰ : دوربان :

دوربان (=Dörbän) از قبیله‌های معروف مغول و از دشمنان چینگگیزخان. دوربان (=Dörbän) در زبان مغولی به معنای چهار است و گویا آنها از چهار قبیلهٔ کوچک تشکیل یافته بودند. قبیلهٔ دوربان شاخه‌ای از اویرات است و آنها در غرب مغولستان زندگی می‌کنند.

(Less. Meydan - Larousse,3 ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۲۰ : بآرین :

بآرین (=Ba'arin) یکی از قبیله‌های مغول.

ص ۴۴ س ۲۰ : برولاس :

برولاس (=Barulas) یکی از قبیله‌های مغول. به نوشتهٔ نظام الدّین شامی در ظفرنامه امیر تیمور کورگان از این قبیله بوده است.

(Ligeti: MNT ، نظام الدین شامی: ظفرنامه ص ۱۰).

ص ۴۴ س ۲۰ : هدرکین :

هدرکین (=Hadarkin ~ adarkin ~ Adargin) یکی از قبیله‌های مغول. بر اساس تاریخ سرّی، آنان از فرزندان آدارکیدای پسر قاچیون بودند.

هدرکین از واژهٔ آدار = Adar مغولی به معنای: خشن، ناجور، نامطلوب مشتق شده است.

(Less. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۲۱ : جوریات :

جوریات (=Jeüriyät ~ Jeüriyäd ~ Jeürät) یکی از قبیله‌های مغول از فرزندان جورِیدای (=Jeüriyädäi) پسر بودونچر، از کنیزی که همسرش به عنوان جهیزیه به خانهٔ او آورده بود.

(C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۲۱ : بودات :

بودات (=Buda'ad ; Buda'at) یکی از قبیله‌های مغول بر اساس تاریخ سرّی از نسل قاراندای (=Qarandai) پسر دوتوم منن (=Dutummenen).

شاید از نظر واژگانی با بودا ـ آن، بوداغان (=Buda'an ~ Budaɣan) به معنای دانه همریشه باشد. (Less. ; C: Sec. Hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۲۱ : دوقلات :

دوقلات (=؟) در منابع یافت نشد. اما برزین در ترجمهٔ روسی جامع‌التّواریخ (Dogolar) آورده است. (B 1 - 10)

ص ۴۴ س ۲۱ : بیسوت :

بیسوت (=Besüd ~ Besüt) از شاخه‌های قبیلهٔ تایچیوُت.

ص ۴۴ س ۲۱ : سوکان :

سوکان (=Sükän ~ Sükeken) نام یک قبیلهٔ مغول (؟).

ص ۴۴ س ۲۱ : قنگقایت :

قنگقایت (=؟) در منابع دیده نشد. برزین در ترجمهٔ روسی جامع التّواریخ (Kunka'ut~QunQa'ut=KyHkayT10) (D 1 - 33)

ص ۴۴ س ۲۳ : قیات :

قیات (=Kiyad ~ Kiyat) نام قبیلهٔ چینگگیزخان و «قیات ~ کیات» جمع و مفرد آن «قیان ~ کیان» است.

این واژه در زبان مغولی به صورت کیات آمده است، زیرا در زبان مغولی پیش از مصوّت‌های «ای و اِ» (e , i) صامت غ و ق (q,ɣ) درنمی‌آید در واژه‌های بیگانهٔ به وام گرفته شده نیز «غ و ق» پیش از «ای و اِ» به «گ و ک» مبدل می‌گردد. مؤلف جامع‌التّواریخ بر آن است که قیات به معنای «سیل قوی» است (همین نشر. ص ۵۵). این واژه بدان شکل و بدین معنا در زبان مغولی کهن به کار نرفته و در فرهنگها نیز ضبط نشده است. کیا (=Kiy-a) در آن زبان به معنای خدمتگزار شاهزاده، جاندار، پاسدار و محافظ است، اما «کیان» (Kiyan) در زبان قرقیزی به معنای سیل است.

(Kirgis sözlügü ' C: Sec. hist. ' Less. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۲۴ : یورکین چنگشیوٌت :
یورکین چنگشیوٌت (=Yürkin ـ Jürkin Çangshiud/t) شاخه‌ای از قبیلهٔ تایچیوٌت.

ص ۵۶ س ۱۱ :
معنی بوزوق پاره کردن است، س ۱۶: اصلش اوچ اوق است یعنی سه تیر.
گروهی از پژوهشگران که پیش آهنگ آنان پژوهندهٔ مجاری ج ـ نمث J. Nemeth است، بر آنند که اوق = oq در اوچ اوق (=Üc oq) و بوزوق (=Bozoq) به معنای تیر نیست، بلکه به معنای قبیله است. بنابراین اوچ اوق به معنای سه قبیله و بوزاوق به معنای قبیلهٔ خاکستری است. واژهٔ بوز (=Boz) در زبانهای گوناگون ترکی به رنگهای مختلف اطلاق می‌شود و گاه به معنای خاکستری، گاه سبز، گاه سفید، گاه قهوه‌ای و زردوش می‌آید.
(Kïrgïz Sözlügü ' Clauson: Dictionary ' D 2 - 138 ' F - Sümer: Oğuzlar)

ص ۵۷ س ۳ : ارقیل خوجه :
ارق (=irq) در زبان ترکی کهن به معنای فال است و کاشغری آن را به معنای فال‌بینی و کهانت آورده است. ایرق به معنای فال هنوز در روستاهای آناتولی ترکیه به کار می‌رود. ازین‌رو معلوم می‌شود که ارقیل لقب این خواجه بوده است نه نام وی.
واژهٔ فارسی خوجه با ضبط این گونه نشانگر آن است که دیر زمانی است وارد زبان ترکی شده است.
[A - inan: Šamanizm ، کاشغری: دیوان لغات الترک (چاپ عکسی و ج ۱ ترجمهٔ ترکی)].

ص ۵۷ : س ۲۰ :
جانوری را مخصوص کرده‌اند که اونقون ایشان باشد و اشتقاق این لفظ از اینق است و اینق به لغت ترکی مبارکی باشد، چنانکه گویند اینق بولسون یعنی مبارک‌باد.
این اشتقاق شناسی عامیانه و نادرست است. زیرا اونقون یا درست‌تر اونگغون (=Oŋgɣun) واژه‌ای مغولی است و ترکان آن را نمی‌شناختند و در هیچیک از نوشته‌های ترکی کهن نیز نیامده است و تنها در نوشته‌هایی که از جامع‌التّواریخ تاثیر پذیرفته به کار رفته است. ترکان در برابر اونغون مغولی (در زبانهای گروه ش / ز) واژهٔ توس، توز (=Töz ـ Tös) و (در زبانهای گروه ل / ر) تور (Tür ـ Tör) را داشته‌اند.

اونغون مغولی و توس / توز / تور ترکی به طور خلاصه و فشرده به معنای نیای نخست (جدّ اعلی) بوده است، اگر چه در بارهٔ اشتقاق اونغون مغولی آگاهی چندانی در دست نیست اما معادل ترکی آن توز / توس / تور در ریشه به معنای اصل، بن، سرچشمه، مبدأ و منشأ است. ترکان و مغولان شمنی در جاها و روزگاران مختلف جانوران درنده و پرنده، گیاهان و پدیده‌های طبیعی مانند کوه، آسمان را نیای نخست خویش و آنها را غیرمخلوق، ازلی و ابدی می‌پنداشتند و به آنها نیایش می‌بردند. در میان جانوران گرگ، خرس، اسب، گوزن (که از آنها در جای خویش سخن خواهیم گفت) و همهٔ پرندگان شکاری بیشتر اونغون / توز شناخته می‌شدند. به باور ترکانِ آلتای، هستی دوگونه است: نخست توزها که قدیم و ازلی‌اند و سپس یایاغان نمه لر (Yayaɣan nemeler) یا مخلوق‌ها و آفریده‌ها که پس از توزها هستی یافته‌اند. به باور آنان توزها نیز دو گونه‌اند: آروتوزلر (=arutüzler) یا توزهای نیکی، مقدس، پاک (اهورایی) و قره‌توزلر (Qaratüzler) یا توزهای سیاه، بدی (اهریمنی). اولگن (Ülgän = اهورا) آروتوز و ارلیک (=ärlik = اهریمن) قراتوز است؛ این باور به دوبُن مانوی بسیار مانده است.

در دورهٔ توتم پرستی نیای نخست به صورت جانوران، گیاهان، پدیده‌های گیهانی نیایش و برای آنها فدیه و قربانی گزارده می‌شد. در دورهٔ بت پرستی نیای نخست تجسّم یافته و برای آن از پارچه، چوب، نمد پیکره‌هایی به صورت انسان، جانوران، پرندگان ساخته و یا چیزهای دیگری از قبیل طلسم، پرچم رمز نمود و تجلی آن شناخته شد. اندک اندک روان پدران، مردان بزرگ، قامهای‌سرشناس توز/تور/ اونغون انگاشته شده و برای هر یک از آنان بتی ساختند یا رمزی گزیدند. بعدها هر پدیده‌ای که به نظر آنان مقدس بود: چون معبد، گور خانوادگی، روانهای نگاهبان، شبح، موی سپید مادرزاد، روان درگذشتگان و... اونغون / توز / تور نامیده شد. توز / تور در زبانهای گوناگون ترکی نامهای دیگری نیز دارد. به عنوان مثال ترکان توبا ~ توپا (=Tuba ~ Tupa) آن را ارن (Ärän) و یاقوت‌ها آن را تانگارا (Tangara) و ارمگت (Ärmägät) می‌گویند.

ترکان و مغولان نیز مانند بسیاری از قومها برابر باورداشتهای خود قربانی می‌کرده و فدیه می‌داده‌اند و این قربانی به دو گونه بوده است، با کشتن و ریختن خون جانوران و بدون ریختن خون. ترکان قربانیهای گونهٔ دوم را به صورت‌های زیر انجام می‌دادند: ساچی (Saçï، در مغولی Saçu = فرو پاشیدن) مانند فرو پاشیدن شراب، روغن بر آتش، و یلمه (=Yalma = آویختن چیزها بر طبل قام و درختان) و یدرمه (Yedirme = خوراندن = روغن مالیدن بر

دهان پیکرهٔ توز / تور / اونغون) و ایدوق (= ïduq = رها کردن، سر دادنِ جانوران اهلی مانند اسب). ایدوق در زبانهای مختلف ترکی به صورت: ایدیق (=Ïdïq)، ایتق (=Ïtïq)، ایـزیق (=Ïzïq)، اییق (=Ïyïq)، ایریخ (=Irix) نیز آمـده است. ایـدوق از ریشـهٔ ایـذ (= -id = سردادن، رها کردن، گسیل کردن) به معنای سر داده شده، رها شده، گسیل شده است. ترکان جانوری را که به عنوان ایدوق رها می‌کردند به کار نـمی‌گرفتند، شـیرش را نـمی‌دوشیدند، پشمش را نمی‌چیدند، و اگر این جانور اسب بود دُم و یالش را کوتاه نمی‌کردند و به نظر آنان ایدوق مقدس و مبارک بوده و از آن رو بعدها ایدوق در زبان ترکی به معنای مبارک به کار رفت. آنچه که مؤلف جامع اینق آورده است اشتباه و درست آن ایدوق است و ترکان هرگز اینق را به معنای مبارک نمی‌شناخته‌اند و به کار نبرده‌اند و اینق (= ایناق) در زبان ترکی به معنای همنشین، همدم و بِطانه و گاه وزیر است (که در واژه‌نامه بدان خواهیم پـرداخت). ترکان نمی‌گفته‌اند اینق بولسوق بلکه می‌گفته‌اند: ایدوق بولسون = مبارک باشد.

(A. inan: Shamanizm ' A - inan: Makaleler ; Less. ' D 2 - 217 ' D 1 - 179)

ص ۶۶ س ۱۱ : اُتگوبغول :

(=Ötegüboɣol = Ötegüboɣul) برزین «اوتگو» را اونکو (= اونگو) و با استناد به آوردهٔ وی ولادیمیرتسوف (B. Y. Vladimirtsov) آن را «Ongu» و اونگو را دیگرگون شدهٔ واژهٔ مغولی اوناغان (Unaɣan) و اصطلاح «اوتگوبغول» را «اوناغان بغول» دانسته است.

اگر چه اوناغان بغول (= =Unaɣan از مادهٔ -Una = فرو افتادن، به بیرون تراویدن، فرو چکیدن به معنای زادن و زایش) + (Boɣul = بنده) = بنده زاده شـده و در اصـطلاح بـندهٔ خانه‌زاد.

اما «اوتگو» در همهٔ نسخه‌های جامع‌التّواریخ بدینگونه با تای منقوط آمده است؛ تلفّظ و ضبط «اوناغان» برای فارسی زبانان و یا خطّ عربی دشواریی نداشته است که گردانـنده یـا گردانندگان مواد جامع‌التّواریخ از مغولی به فارسی آن را دیگرگون کنند و «اونگو» بیاورند.

در همهٔ جامع‌التّواریخ که آگنده از واژگان و نامهای ترکی و مغولی است هیچگاه صامت (غ) یا (ق) ترکی یا مغولی به «گ» یا «ک» تبدیل نشده است.

در جامع‌التّواریخ گاه از آن به «بنده زادهٔ آبا و اجداد» و گاه «بندهٔ قدیم» تعبیر شده است و نه حتی یکبار به «بندهٔ خانه زاد». از آن رو گمان و نظر شادروان ولادیمیرتْسُفْ بکلی ناروا و بیپا است.

ریگدیلون (E. R. Rygdylon) یکی از محققان اتحاد جماهیر شوروی نیز «اونگو» را پذیرفته و در اشتقاق آن پاک به بیراهه افتاده و آنرا مشتق از اونگقون ~ اونقون (Onɣun ~ Ongɣun) انگاشته است و به «بندهٔ تقدیس‌کردهٔ اونقون» معنا کرده است (ر.ک به تعلیقهٔ اونقون که پیشتر آمده است). گذشته از بیگانگی این تعبیر با معنایی که مؤلف جامع در جای جای کتاب به دست داده است، در واژگان مغولی دخیل در فارسی که در آنها دو صامت «گ ـ ق» ـ «ک ـ ق» از پی هم آمده است تنها گاه صامت گ یا ک افتاده است.

پلیو (P. Pelliot) نخستین کس از پژوهندگان اروپایی است که با بر رسیدن دست‌نوشته‌های کهن جامع‌التّواریخ ضبط «اُتگوبغول» را برگزید و بر درستی آن پای فشرد، امّا آن را به «بندهٔ نیاگانی» (Esclaves ancestraux) ترجمه کرد. اگر چه این ترجمه با وصفی که مؤلف جامع‌التّواریخ در یکجای متن از اُتگوبغولها کرده است سازگار و هم آهنگ است اما از نظر واژگانی نمی‌تواند درست باشد زیرا اتگو (Ötegü) هرگز در زبان مغولی به معنای نیاگان به کار نرفته است. و اگر اتگو به معنای نیاگان می‌بود برابر دستور زبان مغولی این اصطلاح «اُتگویین بغول (=Ötegü-yin boɣul) می‌بود.

اتگوبغول (= Ötegü شاید از مادهٔ - öt ترکی به معنای گذشتن، گذر کردن، عبور، رد شدن «بویژه از زمان، دوره» = پیر، کهنسال، پیشین و در این اصطلاح، قدیم) + بُغُول (=Boɣol ~ Boɣul شاید از مادهٔ - Boɣ ~ - Boɣ ترکی به معنای، بند، بستگی، وابستگی = بنده، رعیت، برده) = بندهٔ قدیم، بندهٔ پیشین.

این نیز گفتنی است که در جامعهٔ مغول زمان چینگگیز و پیش از وی برده و برده‌داری از آن دست که در آن روزگار در جوامع پیشرفته معمول بود، وجود نداشت و اوتگو بغول‌ها تابع به شمار می‌آمدند و نیز بیشتر تابعیت قبیله‌ای بود از قبیلهٔ دیگر نه فرد از فرد.

(D 2 - 341 ’ D 1 - 212 ’ D 1 - 160 ’ Less. Clauson: Dictionary ’ A - Caferoğlu: Euts. Vladimirtsov: Mogllarïn içtimai Teškilatï . - Türkçe Ter: A. Inan, AnKara 1987. K - Grønbech, J - Kruger: An Introduction to Classical Mongolian. Wiesbaden. 1976. K. Shiraiwa: On the Ötegü Bogol. Acta Orientalia, Vol. XLVII Copenhagen. 1986).

ص ۶۶ س ۱۹ : جات، توقراؤت، ... :

شاخه‌های قوم جلایر

جات (=Ja'at ~ Jaɣad ~ Çaɣad ~ Jat) (D1-490) تـوقراوٌن (=Toquraun) (Ligeti: MNT) قنگقاؤت (=Qongqa'ud ?) در منابع یافت نشد. بـر اسـاس تـرجـمهٔ روسی برزین آورده شد. گمـان مـی‌رود کـه از واژهٔ Qongqa (قونگقـا) بـه مـعنی زیـبا و خوش‌منظر مشتق شده باشد. (Less.)

کومساؤت :

(=Komsa'ud ?) در منابع مشاهده نشد و اشتقاق آن نامعلوم است. براساس ترجمهٔ روسی برزین آورده شد.

اوریات :

(=Uriyat ~ Uriyad) (D 1 - 429) نیلقان ("Nilqa"n ?) بر اساس ترجمهٔ روسی برزین.

کورکین :

(؟) در منابع یافت نشد. برزین (Kurkin) آورده است؟

طولانگقیت :

(= ؟) در منابع یافت نشد.

بوری :

(=Buri ?) شاید مفرد Buriyad (= بوریات) که در تاریخ سرّی آمده است. ضبط برزین توری (=Turi) است.

شنگقوت :

(=؟) در منابع دیده نشد. شاید جمع (Shongqur ~ Singqur) به معنای عقاب و شاهین باشد.

ص ۶۷ س ۲۱ : دیلچی... جیله... :

هیچیک از این دو نام در منابع یافت نشد برزین دیلچی را دیلجی (Dilji) و جیله را جنکه (Jinke) آورده است (D1-35) اما همین نام را در مورد بعدی (ص ۶۸ س ۳ همین نشـر) جیله ضبط کرده است. دیلجی در برخی از نسخه‌ها دیلخی نیز ضبط شـده است، در زبـان مغولی خالخا (زبان رسمی معاصر) دلخی (=Delxi) که دیگرشدهٔ Delekci و Delegei مغولی کهن است به معنای زمین و جهان است. (Poppe: H p'ags - pa)

ص ۶۸ س ۳: جیتو :

در منابع یافت نشد. جیتوْ (=Jiteü) در زبان مغولی به معنای سترون است. (Less.)

ص ۶۸ س ۷: ننگقیادای :

در منابع دیده نشد. برزین تنگقیادای ضبط کرده است. امّا در زبان مغولی ننگگیا (Nanggiya) نامی است که مغولان بر چین نهاده‌اند و ننگیادای (Nangiadai) یعنی منسوب به چین. نسبت به ملّتها، سرزمینها، قومها در نامگذاری مغول معمول بوده است. (Less.)

ص ۶۸ س ۱۰: بیری :

در اساس حرف نخست بی نقطه بوده است. برزین سوری ضبط کرده است. اما درست آن بیری (=Beri) و به معنای عروس است. اینگونه نامگذاری در میان مغولان رواج داشته است. یکی از پیشینیان خاندان چینگگیزخان «اوکین برقاق» نام داشت و اوکین (Ökin) در زبان مغولی به معنای دختر است. (Less.)

ص ۶۸ س ۱۵: موسابیل :

در اساس موسابیل و در نسخهٔ آستانه موسابیل و در یکی از نسخ موساینل و ضبط برزین موسایل است. وجه درست دانسته نیست.

Mösiyel ~ Misiyel در زبان مغولی به معنای لبخند و تبسّم است. امکان اینکه موسی‌ینل ~ موسی ینال (=Yïnal ...) باشد نیز منتفی نیست. (Less.)

ص ۶۹ س ۱۱:

مادام که از فرزندان اوگتای قاآن گوشت پاره‌ای باشد، اگر در میان علف پیچند گاو آن نخورد...

این عبارت برگرفته از روایتی است که در تاریخ سرّی آمده و کوتاه‌شدهٔ آن چنین است: «هنگامی که چینگگیزخان آهنگ ایران‌زمین کرد. ییسوی خاتون پیشنهاد کرد که او جانشین خود را برگزیند. چینگگیزخان فرزندان را فراخواند و در این باره با آنان به گفتگو پرداخت. نخست جوچی و چغتای به یکدیگر پرخاش کردند و آنگاه هر دو به جانشینی اوگتای رأی دادند. چینگگیزخان نظر اوگتای را پرسید و او در پاسخ پدر گفت: «اگر خان پدر به عنایت سخن بر من می‌نهد چه می‌توان گفت؟ چگونه بگویم که نمی‌توانم؟ بر من است که به قدر

توانایی بکوشم. امّا بدین می‌اندیشم که شاید از نسل من ناشایسته‌ای تولّد یابد که اگر در میان علف تر پیچند گاو آن را نخورد. و اگر در میان پیه پیچند سگ آن را نخورد، گوزن را برماند و موش صحرایی از وی بگریزد؛ دیگر چه می‌توان گفت؟».

سپس چینگگیزخان نظر تولوی را نیز پرسید. او همرأیی خویش را با دو برادر بزرگتر بازگفت و پیمان کرد که از پسِ پدر از فرمان اوگدی بیرون نشود. آنگاه چینگگیزخان گروهی از برادرزادگان را نیز فراخواند و گفت اگر چنانکه اوگتای گفت از نسل وی چنان فرزندانی تولّد یابند از نسل پسران دیگرم فرزند نیکویی تولد خواهد یافت.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۷۲ س ۱ : خاتون او را که به جوچی حامله بود ... :

در تاریخ سرّی از آبستنی بورته فوجین (Börte - Fujin=) همسر چینگگیزخان پیش از ربوده شدن به دست مرگیت‌ها و نیز بردن و سپردن وی به اونگ‌خان سخنی به میان نیامده است. به روایت تاریخ سرّی وقتی که مرگیت‌ها بورته فوجین را به اسارت بردند، او را به چیلگر بوکو (Çilger boko=) نام دادند، زیرا سالها پیش از آن پدر چینگگیزخان یسوگای بهادر هوالون همسر برادر وی چیلدو (Çiledü) را ربوده بود. چینگگیزخان برای رها ساختن همسر خویش به اونگ‌خان روی آورد و از او یاری خواست، اونگ‌خان و جاموقه ساچان به یاری او برخاستند و همراه وی به مرگیتها تاختند و بورته را از چنگ آنان بیرون آوردند.

در اینجا سخن از جوچی به میان نیامده است. اما هنگامی که چینگگیزخان پسران را فراخواند تا از میان آنان جانشین خود را برگزیند روی به جوچی کرد و گفت: تو بزرگترین پسرانِ منی، درین باره چه می‌گویی؟ پیش از جوچی چغتای به سخن آمد و با خشم گفت: شاید با مخاطب ساختن جوچی می‌خواهی او را به جانشینی برگزینی، او از مرگیت است (یا از اسارت مرگیت آمده است). (متن کتاب درین قسمت آشفته و خوانده‌ها و ترجمهٔ پژوهندگان از آن مختلف است)، چگونه می‌توانیم حکومت او را پذیرا باشیم.

(K: Sec. hist ' C: Sec. Hist. ' Haenisch: MNT ; Ligeti: MNT)

ص ۷۲ س ۱۳ : و نام او بدان سبب جوچی کردند که ناگاه در وجود آمده... :

جوچی (Joçi ~ Joçi"n") از مادهٔ - Joçila = از شخص یا جایی دیدار کردن، رسیدن دیدارگران و میهمانان، به معنای مهمان است.

گمان می‌کنم نه از آن‌رو وی را جوچی نامیده‌اند که او را مرگیت تبار و بیگانه می‌دانستند.

بلکه برای فریفتن روانهای پلید او را میهمان خوانده‌اند تا از گزند آنان در امان ماند چه پیش از وی تنی چند از خاندان او و از جمله عموی وی جوچی قسار جوچی یا جوچین نام داشته‌اند. (D 1 - 299 ' Less.)

ص ۷۳ س ۲ : قبترون :
(Qabturun=) برزین این نام را قرقین ضبط کرده است اما گمان می‌رود اینان همان قبترقاس (Qabturqas=) باشند که در تاریخ سرّی از آنان به عنوان شاخه‌ای از فرزندان جوچین اورتگای یاد شده است. (C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۷۳ س ۷ : تیمور قهلغه :
(Temür qahalɣa= ~ Temür qaɣalɣa) = (Temür = آهن، فلز) + (qahalɣa~qaɣalɣa =در، دروازه) یعنی دروازهٔ آهنین و ترکی آن تَمِر قاپیغ (Temir qapïɣ) است.

مردم شمال شرقیِ آسیا و ساکنان سرزمین مغولستان از روزگار کهن دروازهٔ آهنین را در غرب می‌شناختند. کول تگین (Kül Tegin) در سنگ‌نبشتهٔ خود در وادی اورخون آورده است: «از رود اینجی گذر کردم تا دروازهٔ آهنین (Temir qapïɣ) راندم» و این ادعای وی چندین بار در سنگ‌نبشتهٔ او و سنگ‌نبشتهٔ تونیوقوق (Tonyuquq) تکرار شده است. مترجم سنگ‌نبشته‌ها ح. ن. اورقون (H. N. Orkun) دمیر قاپیغ را چنین شناسانده است: گذرگاهی است به پهنای ۱۲ تا ۲۰ متر و به مسافت ۳ کیلومتر در ۹۰ کیلومتری جنوب کش فرا راه سمرقند به بلخ. یعقوبی در تاریخ خویش از شهری بنام «درِ آهنین» در همانجا نام برده است. در منابع چینی نیز از این «درِ آهنین» سخن رفته است. چغانیان در آن دزی داشته‌اند که به دست سامانیان ویران شده است. کلاویخو نیز از آن گذر کرده و در سفرنامهٔ خویش یاد کرده است. جز این چند دمیرقاپو (دمیر قاپوغ ~ دمیر قاپیغ «درِ آهنین» و به مغولی تیمور قهلقه)ی دیگری نیز وجود داشته است.

۱ ـ جاده‌ای که از فراز کوهی در کریمه می‌گذرد دمیرقاپو (درِ آهنین) نامیده می‌شود.

۲ ـ گذرگاهی بر روی رود دُن در اروپای شرقی نیز دمیرقاپو نامیده می‌شد.

۳ ـ شهر دربند که عرب‌ها آن را «باب» و یا «باب الابواب» می‌نامیدند.

و در ساحل غربی دریای خزر واقع بود در روزگار مغول از سوی آنان «تیمور قهلقه» (درِ آهنین) نامیده شد از آن پس ترکان نیز آن را «دمیرقاپو ~ دمیرقاپی» خواندند. دربند از روزگار ساسانیان از نظر نظامی اهمیّت ویژه‌ای داشت و در طول تاریخ محلّ درگیری قومهای

گوناگون بود. و این همانی است که مؤلّف جامع‌التّواریخ از آن یاد کرده است.
(IA , C 3 - 522 = 532 ' Orkun: ETX)

ص ۷۳ س ۱۵ : طایسون :
در تاریخ سرّی از تنها برادر موقلی گویانگ به نام بوقا نام برده شده است. این نام در منابع یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست. (Temir: Gizli - 137)

ص ۷۳ س ۲۱ : موگه :
در تاریخ سرّی مغول نام وی مونگکه آمده است.

(Temir: Gizli - 243)

ص ۷۴ س ۲ : بوقامسار :
این نام در منابع یافت نشد. برزین آن را «توقاچار» سایر نسخه‌ها نیز بخش دوم آن را «جار» آورده‌اند، اما اساس، و اساس نشر ۱۹۶۵ مسکو چنین است در نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۶۰۶ کتابخانهٔ ملی نیز همانند ضبط برزین «توقاچار» آمده است.

ص ۷۷ س ۱ : الاقچین آدوقان منگگو بلاورنان :
در هیچیک از منابع دیده نشد. آلاقچین (=Alaγçin) به معنای ابلق صفت اسب و آدوقان (=Aduγun= = اسب، ستور خیل اسبان = Adu'un + Tu = شناسهٔ دارندگی و نسبت = Adu'untu = Adutu = دارندهٔ اسبان و Adutan جمع آن است) = دارندگان خیل اسبان، ستوران و آلاقچین آدوتان یعنی دارندگان اسبان (خیل اسبان) ابلق.

منگگو :
(=Mönggü) یعنی نقره.

بلاورنان و یا بلاورتان :
شاید از (- Baγala ~ Bala) = یافتن و منگگو بلاورنان / بلاورتان یعنی یابندگان نقره؟ اینهمه فرض و گمان است و درین باب یقینی حاصل نشده است.

(Less.)

ص ۷۷ س ۵ : تونکلیق :
(=؟) در منابع یافت نشد.

ص ۸۷ س ۱۸ : تاژیک :
بی‌گمان واژهٔ تاژیک ـ تاجیک که پس از اسلام و در دو سدهٔ نخست پیدایی (Težik=) فارسی دری از زبان ترکی بدان راه یافته جز از واژهٔ تازیگ (Tazig) فارسی میانه به معنای عرب است که در فارسی دری «تازی» شده است. اگر چه واژهٔ تازیگ ـــ تازی نیز شاید غیرایرانی و غیرآریایی باشد و از نام قبیلهٔ عرب طی برگرفته شده باشد. با آنکه از هنگامی که ترکان با ایرانیان همسایه شدند همهٔ ایرانیان را تژیک می‌نامیدند اما در زبان ترکی از آغاز و در اصل به معنای ایرانی به مفهوم عام نبوده است، زیرا در سنگ‌نبشته‌های اورخون که کهن‌ترین نوشتهٔ بازماندهٔ ترکی است، ایرانی برچیک (Berçik) خواندهٔ پروفسور ارگین «Ergin») یا برچکر (Barçakar خواندهٔ اورقون «orkun») نامیده شده و برچیک همراه با سغد آمده است و تــژیک (= تـزیک، در سنگ‌نبشت اینگونه آمده است. چون در خط رونیک «کوک‌ترکان» نشانه‌ای برای مصوّت «ژ» وجود نداشته است.) همراه با تخار (Toqar=)، دانسته نیست که آیا تژیک (تزیک) در آن سنگ‌نبشته‌ها به قومی ایرانی یا انیرانی اطلاق شده است؟ و آن قوم کدام است؟

در کتاب قوتادغوبیلیگ (Qutadɣubilig=) سرودهٔ یوسف خاص حاجب که به سال ۴۶۲ هـ ق پایان یافته است، تازی به معنای عرب و اسب عربی و تژیک به معنای ایرانی چند بار به کار رفته است.

در دیوان لغات‌الترک برساختهٔ محمود کاشغری به سال ۴۶۶ هـ ق تَژیک به معنای ایرانی آمده است (تَژِکْ: الفارسی بژی بین المخرجین) و در جای دیگر مصدر «تـژیکلمک = Težiklemek» به معنای ایرانی شمردن و به ایران نسبت کردن و صرف فعل آن نیز آمده است.

در نوشته‌های ختنی بازمانده از سدهٔ نهم میلادی (سوم هـ ق) نیز واژهٔ «تژیک» آمده است. هـ بیلی (H. Bailey) در فهرستی که از واژگان ترکی دخیل در خُتنی فراهم آورده آنرا نیز برشمرده است. با این همه گمان می‌رود که واژهٔ تژیک ریشهٔ ترکی نداشته باشد، اما از کدام زبان به ترکی درآمده است و اشتقاق آن چیست؟ دانسته نیست و هیچیک از محقّقان در این باب راه به جایی نبرده‌اند و تنها بیلی احتمال داده است که شاید از چینی وارد زبان ترکی شده باشد.

تازیگ در زبان تبتی نیز وجود دارد که در آن زبان (Ta - Zigpa) و Stag-ɣsig به معنای ایرانی و Tazig - Yul به معنای ایران است. وجود (Ta - Zig) و تبتی‌شدهٔ آن (Stag-ɣzig)

نشانگر آنست که این واژه در آن زبان نیز دخیل و غیر بومی است.

شادروان علامه قزوینی نوشته است: مرکوارت شفاهاً به من گفت که این کلمه (تاجیک) مغولی است و مرکب از کلمهٔ مغولی (یا ترکی) تات یعنی «رعیّت و مطیع» و چیک که علامت تصغیر است... بعد معلوم شد که این حرف مرکوارت هم بی‌اساس است چه تازیک بسیار مدّت قبل از مغول در کتب مذکور است. (یادداشتها ج ۲ ص ۷ و ۸).

شادروان مینوی در حاشیه‌ای که بر یادداشتهای قزوینی نوشته آورده است: «بله،مدّت‌ها قبل از مغول لفظ تازیک به معنی تاجیک به کار رفته ولی همیشه از جانب ترکها بر ایرانیها اطلاق شده است، از دورهٔ غزنویها به بعد» شادروان مینوی درست می‌گوید زیرا بیهقی از زبان سلچوقیان آورده است «ما مردمان نو و غریبیم رسم‌های تازیکان ندانیم» اگر چه گفتهٔ مرکوارت «این کلمهٔ تاجیک مغولی است» بکلّی بی‌پایه است زیرا واژهٔ تازیک و تژیک در زبان مغولی وجود ندارد و مغولان ایرانیان و مسلمانان را سرتاغتای (Sartaγtai=) می‌نامیدند یعنی منسوب به سرتاغول (Sartaγul) = بخارا؛ و آنان امروزه مسلمانان را لالو (Lalu=) می‌نامند که برگرفته از واژهٔ کلاکلو (Kla - klo) تبتی است؛ امّا احتمال اینکه واژه تژیک مصغّر تات (= تت. در دیوان لغات الترک) باشد یعنی (Tat = بیگانه، رعیّت،... + جیک ~ چیک ~ ژیک = نشانهٔ تصغیر) = تاتک اگر چه ضعیف است امّا بکلّی مردود نیست.

(کاشغری: دیوان لغات الترک، عکسی و ترجمه ترکی. ج ۱ و ۳، Mackenzie: Pahlavi Dictionary,Jäschke: Tibetan - English, Dictionary R.R.Arat: Kutadgubilig III Bailey: Opera Minora ' Less. ' M. Ergin: Orhun Abideleri ' Orkun: ETY)

ص ۸۰ س ۹ : آلتان خان :

جورچن‌ها قبیلهٔ کوچکی از قوم تونقوز (Tunγuz=) و تابع حکومت پوهای (Pohai=) که حکومت کره و تونقوز را در دست داشت) بودند. پس از سرنگونی دولت پوهای تابعیّت کیتانها (= ختایها) را پذیرفته بودند. آگودای (آقوده) رئیس این قبیله به سال ۱۱۱۴م بر علیه کیتانها برخاست و در سال ۱۱۱۵م دولتی تشکیل داد و خاندان خویش را کین ~ چین (Çin~chin=) نامید که در زبان چینی به معنای «زر» است. مغولان این خاندان را آلتان می‌نامیدند که این نیز به معنای زر و برگرفته از واژهٔ ترکی آلتون (altun=) است.

(W - Eberhard: Çin tarihi)

ص ۸۱ س ۱۴ : مُتر :
(=Mator ~ Motor) یکی از گونه‌های فراوان واژهٔ ترکی بهادر (Bayatur~Bahadur) به معنای رادمرد، پهلوان، شجاع و دلیر است. (D 2 - 366)

ص ۸۴ س ۷ : و هنوز چینگگیزخان فرزند نداشته و... :
آنگونه که از جامع‌التّواریخ و تاریخ سرّی برمی‌آید نخستین درگیری چینگگیزخان با تاتارها پس از ربوده و رها شدن بورته فوجین بوده است، و بورته هنگام رهایی از دست مرگیت‌ها جوچی را در آغوش خویش آورده بود. و آنچه که در اینجا آمده است نمی‌تواند درست باشد. برابر تاریخ سرّی شیگی قوتوقو (=Shigiqutuqu) را هوالون (Hüelün) مادر چینگگیزخان پرورده بود. (C: Sec. hist. ' Temir: Gizli)

ص ۸۶ س ۱۱ : استخوان :
ترجمهٔ واژهٔ مغولی یاسون است. (=Yasun) در زبان مغولی به معنای استخوان استخوان‌بندی ـ کالبد ـ نعش و در اصطلاح : خاندان ـ قبیله ـ نژاد و تخمه است. و با واژهٔ ناف در فارسی میانه برابر است.

در زبان تبتی نیز دو واژهٔ (rdung) و (Rus) هم به معنای استخوان و کالبد جنازه و هم به معنای خاندان به کار می‌رود.

در زبان عربی نیز چنین تعبیری وجود دارد. در آن زبان «عظامی» یعنی آن که بزرگی را از گذشتگان خود به ارث برده باشد و بنابراین «عظامی» منسوب به عظام (استخوان‌ها) است یعنی استخوان نیاکان.

(جرفادقانی: ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص ۴۶۱، Jäschke: Tibetan - English Dictionary
Mackenzie: Pahlavi Dictionary Less; D 1 - 553)

ص ۸۷ س ۵ : توکجی و توقسنبه :
در منابع یافت نشد. دومی را برزین توقینه ضبط کرده است.

ص ۹۱ س ۱۳ : تاربای قایان :
(=؟ ... + ... Tarbai) قایان در منابع دیده نشد.

ص ۹۱ س ۱۵ : اگر همه کم شوند ...
عبارت اندکی تاب دارد و این از آن رو است که بطور تحت‌اللفظی از زبان مغولی ترجمه شده

است «کم شوند» و «کم نشویم» شاید «گُم شوند» و «گم نشویم» باشد.

ص ۹۱ س ۲۳ : کراسچین :
(؟) در منابع یافت نشد.

ص ۹۲ س ۲ : مونککای :
در منابع دیده نشد، صورت واقعی و معنای آن دانسته نیست. چونگگای (Çöngge=) در زبان مغولی به معنای هدیه، پیشکش کردن دختری به شاهزاده است. گمان بر آن است که «مونککای» متن، دیگرشدهٔ چونگگای است. (Less.)

ص ۹۲ س ۵ : به بعد :
گمان می‌رود که متن اصلی (مغولی) گفتار ساریق خان منظوم بوده و ترجمه تحت‌اللفظی و عبارت تابدار است.

ص ۹۳ س ۱ :
توی تاغاجو در منابع یافت نشد.

ص ۹۵ س ۲ : قوتوقتای :
(Qutuɣtai=) در تاریخ سرّی وی دختر توقتابیکی شناسانده شده است نه همسر او.
(C: Sec. hist.)

ص ۹۵ س ۶ : توقتابیکی شش پسر داشته ... :
در تاریخ سرّی تنها سه پسر از آن وی شناسانده شده است قودو (Qudu=)، چیلاؤن (Çila'un) و قات ~ قال ~ قاد (Qad ~ Qal ~ Qat=) که گمان می‌رود قال درست باشد.
(C: Sec. hist.)

ص ۹۵ س ۷ : چیبوق :
ضبط برزین جیوق است، در منابع یافت نشد.

ص ۹۶ س ۹ : توراگنه خاتون :
(Döregene ~ Törägenä ~ Töregänä ~ Törägänä=) بنابر نوشتهٔ تاریخ سرّی او همسر قودو، پسر توقتابیکی بوده است نه خود وی. (C: Sec. hist.)

ص ۹۹ س ۱۲ :
سنبی تون و اقری موران، در منابع یافته نشد برزین سنبی تون را، یبی اوسون و اقری‌موران را، اقوت موران آورده است.

ص ۹۹ س ۱۶ : [اگلت ...] :
اساس و دیگر نسخه‌ها نام قبیله‌های داخل قلّاب را نداشته است، نام این چهار شعبه اویرات از فرهنگ لسینگ برگرفته شده است. (Less.)

ص ۱۰۰ س ۶ : چینگگیزخان چیچاگان را بدین تورالچی کورگان داده بود ... :
برابر تاریخ سرّی چینگگیزخان دختر خود را به اینالچی و هولویقان (=Holuiqan) دختر جوچی را به تورالچی داده بود. (C: Sec. hist.)

ص ۱۰۱ س ۶ : جینن :
در اساس حرف نخست و سوم آن بی نقطه بوده است. گمان نزدیک به یقین آن است که، جینن ~ یینان ~ اینان (= باور = Jïnan ~ Yïnan ~ Ïnan) باشد.

ص ۱۰۴ س ۷ : تاوتای :
در منابع یافت نشد. برزین تاتاری ضبط کرده است. شاید تارِتای (Taritai) و یا تاربای (=Tarbai ~ Darbai) باشد و این هر دو نام در تاریخ سرّی آمده است. (Ligeti: MNT)

ص ۱۰۴ س ۱۱ : بولاس :
در منابع دیده نشد. برزین بولان آورده است که به احتمال زیاد درست و بولان (=Bulan~Pulan) = نرِ گونه‌ای از گوزن شمالی در زبان ترکی. (Clauson: dictionary)

ص ۱۰۴ س ۱۵ : سونیگل فوجین :
مؤلف در ص ۹۹ او را از قوم ترقوت شناسانده است.

ص ۱۱۲ س ۱۲ : به بعد :
نامهای مکانهای زیر در منابع دیده نشد :

تولسوتان جانسوتان، ثیلات، اوردت، اوکوروت بیلت، ترتت، اوروئن، توش براوو، کورکین، قولوسون.

ص ۱۱۴ س ۱۴ : نُیسیل :

درینجا اساس بنسیل با تقدیم «ب» و دیگر نسخه‌ها به همین‌گونه با افتادگی و جابجایی نقطه‌ها ضبط شده، و برزین بیسیل آورده است. امّا همین نام در بخش فرمانروایی اوگتای قاآن «نوسال» آمده است و این نشانهٔ آن است که بخش‌های مختلف کتاب نه به دست یک تن بلکه کسانی ترجمه و آراسته شده است. گمان می‌رود این نام نوسل (= Nösäl ~ Nösel) باشد و در اینجا «یا» زاید که در زبان مغولی معمول بوده است افزوده شده و به صورت نُیسَل (=Noysäl) درآمده است.

ص ۱۱۵ س ۱۴ : هر یکچی برّاق و موج زننده باشد... :

بـه معنـای بـرّاق و درخشـان در زبـان مـغولی بـویژه در وصـف روی آدمـی واژهٔ گـره (=gere~gerä) به کار می‌رود. هنگامیکه یسوگای بهادر، تموجین را برکنار گرفت که او را نزد خویشاوندان مادرش ببرد تا دختری برای او خواستگاری کند، در راه بـه دای سـچن (=Seçän) برخورد. دای سچن به او گفت: Ene Kö ' ün Çinu nidün - Tür -i-iyen qaltu, Niur - Tur - iyen geretü Kö ' Ün Bü - i.

«این پسر تو چشمان آتشین و روی درخشان دارد.»

گره (gerä) ممکن است به هره (= Here ~ Herä) تبدیل شود، اما وجود پساوند (یا شناسهٔ) جی ~ چی توجیه آن را مشکل می‌سازد. به‌گمان بنده نام این زن (و یا براستی لقب او پس از کین ستانی از پادشاه تاتار) ارگچین ~ هرگچین (=Eregçin ~ Heregçin) بـه معنای نرینه و مردانه بوده است. (C : Sec. hist. , Ligeti: MNT , Less.)

ص ۱۱۷ س ۱۹ : اونگ :

(=Ong) واژه‌ای است که از زبان چینی به زبانهای ترکی و مغولی درآمده است. کهن‌ترین کاربرد آن در سنگ‌نبشتهٔ اورخون (سنگ‌نبشتهٔ کول تگین) بوده است. اصل این واژه در زبان چینی وانگ (=Wang) و به معنای حاکم، امیر و سلطان و شاهزاده است.

(Orkun: ETY ; D 2 - 164)

ص ۱۱۷ س ۲۱ : سنگون :

دو واژهٔ چینی جدا از هم وجود دارد که به زبانهای ترکی و مغولی درآمده و در آن زبـان‌ها (Sangun ~ Sangum ~ Sänggüm) و در زبان فارسی سنگون ضبط شده است.

۱ ـ واژهٔ چینی «Siangung» به معنای توفّق (Exzellenz) و لقبی برای شاهزادگان.

۲ ـ واژهٔ چینی (Dziyangdziun) به معنای سپهسالار و امیر که برای نخستین بار در سنگ‌نبشته‌های اورخون آمده است. (D 2 - 234 - 278 ' Orkun: ETY)

ص ۱۱۷ س ۲۲ : جاگمبو :

(Ja - gambo) و در مغولی (Jaɣ / ja'a gambo) واژه‌ای تبتی است که از راه زبان تنگقوتی به زبان مغولی درآمده است. اصل واژه در زبان تبتی رگیا ـ سگام پو (Rgya - Sgampo) است. رگیا (Rgya) در لغت به معنای وسیع و بزرگ و در اصطلاح به معنای سرزمین و جهان است و سگام پو (Sgampo) به معنای ژرف عمیق ـ محتاط، حکیم و عاقل است.

(D2 - 1 ; Yäschke: Tibetan - English , Ligeti: MNT)

ص ۱۱۹ س ۴ : ابقو :

در منابع یافت نشد، برزین «اویغور» ضبط کرده که بیگمان نادرست است. شاید از مادهٔ -ab به معنای فربه شدن مشتق شده باشد. و نیز گفتنی است که در تاریخ سرّی به زبان اونگ‌خان از پسر یگانهٔ او سخن رفته است و بر اساس تاریخ سرّی او یک پسر بیشتر نداشته و نام یگانه پسر وی سنگون، سنگوم بوده است. (Temir: Gizli ' C: Sec. hist. ; Less.)

ص ۱۱۹ س ۱۶ : جهت چینگگیزخان می‌خواستند... :

بر اساس تاریخ سرّی چاوُوربیکی برای جوچی خواستگاری شده بود نه خود چینگگیزخان.

(C: Sec. hist.)

ص ۱۱۹ س ۱۹ : بوتوکورگان :

برابر تاریخ سرّی و جامع‌التّواریخ در بخش زندگانی چینگگیزخان (همین نشر. ص ۳۰۱) قوجین بیکی به همسری بوتوکورگان از قوم ایکیراس داده شده بود و او برادر مادر چینگگیزخان نبود. برادر مادر چینگگیزخان تایچو نام داشت که آلتالون ~ آلتالوقان دختر چینگگیز همسر پسر او بود. (C: Sec. hist.)

ص ۱۱۹ س ۲۱ : پدر چینگگیزخان به مدد ... :

در ص ۱۱۸ آمده است: چینگگیزخان مدد اونگ خان داده، گورخان را دوانیده. تاریخ سرّی با روایت صفحهٔ ۱۱۹ همانند است.

(C: Sec. hist.)

ص ۱۲۰ س ۳ : قوری سوباچو و تیتگ شال ... :
در اینجا نام دو شخص است، اما در تاریخ سرّی قوری سوباچو (Qori - Sübäçü) نام سردار نایمان و تیتگ شال (=didiksaqal) نام مکانی است. (C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۱۲۰ س ۲۴ : چهارگهه :
در منابع یافت نشد. سخن از سرزمینی است که مردم آن در روزگار نه چندان دور، ایرانی‌تبار و ایرانی زبان بوده‌اند، شاید چهار همان عدد چهار فارسی باشد، اما گهه چیست؟ دانسته نیست.

ص ۱۲۱ س ۴ : اوبچیریتی میوهٔ سرخ است ... :
تی (=Tai ~ Tei) پایانی پساوند مالکیت و نسبت است بخش نخست آن به معنای میوه‌ای سرخ؟ در منابع دیده نشد. دورفر نیز راه به جایی نبرده است. (D1-155)

ص ۱۲۵ س ۱ : قوبادکین قور :
در منابع یافت نشد. قور، قوغور (=Qu'ur ~ Quɣur) نوعی ساز است که با کمان نواخته می‌شود. (Less.)

ص ۱۲۵ س ۱ : در وقتی که ... :
گفتار قوبادکین قور منظوم بوده و ترجمهٔ تحت اللفظی شده و از آن رو عبارت تابدار و مبهم است.

ص ۱۲۵ س ۱۸ به بعد :
تالاق، جاجیه، آدری ابقه، بقرس اولوم، الایترنگ، که همه نام مکان است در منابع دیده نشد.

ص ۱۲۷ س ۱۸ : گورباسو :
(=Gürbäsü ~ Gürbesü) در تاریخ سرّی مادر تایانگ خان دانسته شده است. شاید همسر پدرش بوده و او وی را پس از پدر ستده بود. و این در میان مغول معمول بوده است. (C: Sec. hist.)

ص ۱۲۸ س : بلگه لقبی معظم :
بلگه از مادهٔ (بن واژهٔ) ترکی ـ Bil = دانستن به معنای دانا و فرزانه است.
(Clauson: Dictionary، کاشغری: دیوان لغات الترک «عکسی»)

ص ۱۲۸ س ۱۰: کوکسائی سبراق و معنی این نام درد سینه است :

(=Kögüz ~ Köküs ~ Köks) کوکسائی از واژهٔ ترکی کوکس (=Köksegü ~ Kökse'ü) = سینه، پستان و به معنای درد سینه، بیماری سینه و سرفه است.

و سبراق از مادهٔ ترکی سبرا - (=Sapra ~ Sabra ~ Sawra) به معنای فرو نشستن، آرام یافتن، بهبود یافتن، کاستن است. کوکسائی سبراق یعنی کسیکه درد سینه‌اش آرام یافته است. (کاشغری - دیوان لغات الترک «عکسی» و ترجمه ج ۳ ' Clauson:Dictionary, D3-6426).

ص ۱۳۰ س ۲ : میان چینگگیزخان و اونگ خان موافقت نبود... :

در اساس و همهٔ نسخه‌ها چنین بوده است، اما گمان می‌رود که «بود» درست باشد، زیرا بنابر آنچه که در تاریخ سرّی و جامع‌التّواریخ آمده است چینگگیز و اونگ خان در روزگاری که با هم متفق و همدل بودند با نایمان‌ها جنگیدند اما بر آنان پیروز نشدند، پس از آنکه آنها با یکدیگر درافتادند و نبرد کردند و چینگگیزخان اونگ خان را شکست داد و از سر راه خود برداشت و بیشتر قبیله‌ها را به زیر فرمان خویش درآورد آنگاه با هر دو برادر نایمان جنگ کرد و آنان را یکی پس از دیگری زد و سرنگون ساخت.

(Temir: Gizli , C: Sec. hist.)

ص ۱۳۰ س ۲۰ : به وقت :

در نسخه‌ای «برفت» است و برزین آن را حذف کرده است. رویهم رفته عبارت ناقص است و گویا مؤلّف در نظر داشته است که آگاهیهایی در بارهٔ پسران قادرخان به دست دهد که یا از قلم افتاده و یا مطلبی نیافته و عبارت ناقص رها شده است.

ص ۱۳۱ س ۲۳ : بیغوی :

در اساس و بیشتر نسخه‌ها بینوی گاه با افتادگی نقطه‌ها و جابجایی آن آمده است. برزین «یسوی» خوانده است که نامی مغولی است و چندان مناسب نیست زیرا اونگوت‌ها به احتمال نزدیک به‌یقین ترک بوده‌اند. رنه گروسه ضبط چینی آن را به‌صورت (Po-Yau-Ho) به دست داده است، و این جز بیغو و پیغو (که به زبان ترکی نام پرنده‌ای است) نمی‌تواند باشد.

ص ۱۳۲ س آخر : و دختر به پادشاهان داده :

در اینجا نسخهٔ اساس، و برخی از نسخه‌های دیگر افتادگی داشته است. نسخهٔ برزین کامل‌تر

و درست‌تر بوده است و در آن از پس (داده.) آمده است: کوچتمور حاکم خوارزم است و انگوتیمور و پسرانش یوسف و قورتقا (برزین: قوروبوقا آورده که نادرست است) و فرزندان کوچتمور... و پسر یوسف ماقور نام پیش توقتای است ...

ص ۱۳۵ س ۱۱ : سال گاو و س ۱۵ توْلی ییل :

«Taulai = خرگوش + ییل = Yïl = سال» = سال خرگوش. سال خرگوش چهارمین سال از سالهای دوازده حیوانی ترکی است. چینیان برای نگهداری حساب زمان دورهٔ شصت و دوازده ساله داشتند. دورهٔ دوازده ساله آنان در میان ترکان، و به پیروی از آنان در میان مغولان و ایرانیان آسیای میانه معمول گردید. نام این دوازده سال در سنگ‌نبشته‌های اورخون که کهن‌ترین نوشتهٔ ترکی است بدین‌گونه است:

۱ و ۲ ــ در سنگ نبشته نیامده است ۳ ـ Bars(=یوز پلنگ) ۴ ـ Tabashγan (=خرگوش) ۵ ـ lüi (= اژدها) ۶ ـ Yïlan (= مار) ۷ ـ در سنگ نبشته نیامده است ۸ ـ Qong (= گوسفند) ۹ ـ Beçin (= میمون) ۱۰ ـ Taqïγu (= مرغ) ۱۱ ـ Ït (= سگ) ۱۲ ـ Laγzin (=خوک) نام این دورهٔ دوازده ساله در دیوان لغات الترک کاشغری اینگونه است :

۱ ـ Sïçγan (= موش) ۲ ـ Ud (= گاو) ۳ ـ Bars ۴ ـ Tavishγan ۵ ـ Nak (از Naga هندی به‌معنای مار) ۶ ـ Yïlan ۷ ـ یوند (=Yund = اسب) ۸ ـ Qoi ۹ ـ Beçin ۱۰ ـ Taqïγu ۱۱ ـ Ït (= سگ) ۱۲ ـ Tonguz (= خوک).

گونه‌های این نام در زبانهای ترکی و در زمانهای مختلف بدینگونه است :

۱ ــ موش Küskü (= موش صحرایی، در گردآوری رادلوف «Radlof»)، Çiçqan (تلئوتی)، Shïshqan (نوقایی)، Tïshqan (قرقیزی)، Tïçqan (تاتاری قازان)، Sïçan (آذربایجانی و ترکمنی) Saçqan (اویغوری نو)، Hïsqan (باشغری)، Küzül (= موش صحرایی به زبان آلتایی).

۲ ـ Sïγïr (= گاو در کتاب ابن مهنّا)، Kälä (= دام، در زبان اویغوری نو)، Inäk (= گاو ماده، در زبان تلئُوت)، Sïyïr (= گاو، در زبان قرقیزی)، Sïyer (= در تاتاری قازان)، Öküz (در آذربایجانی) Sir (در ترکمنی)، Ui (اویغوری نو، شمالی و آلتایی و قره قالپاقی) Hïyïr (باشغردی).

۳ ـ Arslan (= شیر)، Qablan (= پلنگ) (در کتاب ابن مهنّا)، Yolbars (= در اویغوری نو)، Par (= در تلئوتی)، پلنگ (آذربایجانی)، Barïs (باشغردی)، Pars (= آلتایی).

۴ ـ Tavïshγan (در کتاب ابن مهنّا)، Tushqan (اویغوری نو)، Qoyon (= خرگوش در تلئوتی آلتایی)، Qoyan (= خرگوش در قره قالپاقی نوقایی و قرقیزی و ترکمنی)، Quyan (در تاتاری قازان)، Dovshan (آذربایجانی).

۵ ـ Lu (در آثار بیرونی)، Lui (در چغتایی)، Balïγ (= ماهی، در کتاب ابن مهنّا و نوقایی)، Hijdär (= اژدها، اژدها در زبان اویغوری نو)، Ulu (در زبان تلئوت)، Ului (قره قالپاقی)، Lu (قرقیزی)، نهنگ (آذربایجانی)، Luv (باشغردی)، Ulï (آلتایی).

۶ ـ Yïlan (= مار، در آثار بیرونی، چغتایی، ابن مهنّا ـ) Ïlan (اویغوری نو، آذربایجانی)، Žïlan (قره قالپاقی)، Jïlan (قرقیزی)، Yelan (تاتاری قازان).

۷ ـ Yunt (آثار بیرونی)، Yïlqï (= خیل، در چغتایی)، AT (در ابن مهنّا) Žïlqï (= خیل، قره قالپاقی) Yïlqï (قرقیزی).

۸ ـ قوی = Qoi (در آثار بیرونی)، میمون (اویغوری نو، آذربایجانی)، خمدونه (= حمدونه «عربی» = میمون در ازبکی)، Mishin (باشغردی).

در زبان آلتایی سالهای ۸ و ۹ جابجا شده است و سال هشت Mäçin = میمون و سال ۹ Qoça = قوچ.

۱۰ ـ Taγuq (آثار بیرونی)، Tavuq (چغتایی)، Taquq (ابن مهنّا)، Toxï (اویغوری نو)، Toqa (تلئوتی)، Tauïq (قره قالپاقی)، Toyuq , qush (آذربایجانی)، Tauq (ازبکی)، Pötik (چواشی = Pétuç روسی = خروس).

۱۱ ـ it (آثار بیرونی)، iit (قره قالپاقی و نوقایی)، Et (تاتاری قازان).

۱۲ ـ Tonkuz (آثار بیرونی)، Donγuz (ابن مهنّا)، Qaqai (= خوک، مغولی در زبان تلئوت)، Donuz (آذربایجانی)، Çoçqa (= بچّه خوک، آلتایی).

نام سالهای دوازده حیوانی در زبان مغولی و شاخه‌های آن بدینگونه است :

۱ ـ Quluqina ~ Qulquna (= موش)، Xuluγana (اویراتی)، Xulγana (بوریاتی شمالی).

۲ ـ Hükär (=گاو نر)، Ükür (اویراتی)،Uxer (بوریاتی شمالی)، Mckxer (اوردوس).

۳ ـ Bars (= یوز)، Bara (بوریاتی شمالی)، Bar (اوردوس).

۴ ـ Taulai (= خرگوش)، Tula (بوریاتی شمالی).

۵ ـ Lu (= اژدها).

۶ ـ Moqai ~ Moγa (= مار)، Mogo (بوریاتی شمالی).

۷ ـ Morin (= اسب)، Moring (بوریاتی شمالی).
۸ ـ Qonin(= گوسفند)، Xoi (اویراتی)، Xoning (بوریاتی‌شمالی)، Xonin (اوردوس).
۹ ـ Beçin (= میمون)، Besheng (بوریاتی شمالی)، Metsh'in (اوردوس).
۱۰ ـ Daqiqu(= مرغ)، Taqa (اویراتی)، Taxa (بوریاتی شمالی)، Da^ck^xa (اوردوس).
۱۱ ـ Noqai (= سگ)، Noxoi (اویراتی، Noxo (بوریاتی شمالی).
۱۲ ـ Qaqa (= خوک) Γaxai (اویراتی)، Γaxa (بوریاتی شمالی).

در زبانهای ختنی (ختن سکا) و سغدی نام سالهای دوازده حیوانی اینگونه است :

۱ ـ خ : Mula = -Mu (= موش صحرایی)، ایران باستان -Muz و سانسکریت Mus + پساوند La - س: Mwsh.
۲ ـ خ : Guhh، س: Γ'w = گاو.
۳ ـ خ : Guhi، س: Myw = ببر.
۴ ـ خ : Sahaiçi، س xrγwshy خرگوش.
۵ ـ خ : Na از Naga سانسکریت، س: N'K = اژدها.
۶ ـ خ : Shayadi، س: Kyrmy = مار.
۷ ـ خ : Ashi، س: aspy' = اسب.
۸ ـ خ : Pasi، س: Psyy = بز (گوسفند).
۹ ـ خ : Makala از Makara سانسکریت، س: 'MKr = خر.
۱۰ ـ خ : Krregi، س: Mrγyy = مرغ.
۱۱ ـ خ : Shva ~ Shve، س: Kwty = سگ.
۱۲ ـ خ : Pasi، س: K's = خوک.

(D 4 - 243 ' Bailey: Opera - Minora - 1)

ص ۱۳۷ س : کاسه می‌گرفت :

کاسه گرفتن و کاسه داشتن که در جامع‌التّواریخ بسیار آمده است ترجمهٔ اصطلاح مغولی «Ayaγabariγu = ("Ayaγa"n = کاسه، جام) + (Bariγu از مادهٔ - Bari به معنای: رفتن، داشتن، نگهداشتن) = کاسه گرفتن، کاسه داشتن و آن رسم ویژه‌ای بوده، که در جشنها انجام می‌گرفته است. درین آیین کاسه گیرنده قمیز یا شراب را در جام می‌ریخت و آن را در سینی قرار می‌داد و سینی را با دو دست بر می‌داشت و در برابر خان زانو می‌زد و سینی را بالا

می‌گرفت و بدینگونه جام شراب یا قمیز را به وی تقدیم می‌داشت. (Less.)

ص ۱۳۹ س ۱۱ : ایشلیک، اوتنکر، بوقیز، اوزقندر، تولار، تاردار :

جز اساس در منبع دیگری دیده نشد برزین ایشلیک را: ایشکل

اوتنکر را : اوتیکر

بوقیز را : توقیر

اوزقندر را : اورقندر

تولار را : تولو

تاردار را : بادار

ضبط کرده است.

ص ۱۳۹ س ۱۵ : قمق آتی کوز :

در منبع دیگری مشاهده نشد.

ص ۱۳۹ س ۲۵ : ایلتبر :

(=Eltäbär ~ Ältäbär ~ Iltäbär ~ Eltäbir ~ Ältäbir) در منابع فارسی و عربی یلطوار نیز آمده است.

ایلتبر عنوان و لقب ترکی ـ اویغوری است، به معنای امیر، حاکم، والی، پیشرو، بزرگ. کهن‌ترین منبعی که این اصطلاح در آن آمده سنگ‌نبشته‌های اورخون است. در سنگ‌نبشته کول‌تگین (Kültegin) آمده است: «Bunça Bädiz çig Toyɣun Eltäbär Kälürti=» بدینگونه نقّاشان را تویغون و ایلتبرها آوردند. در همان سنگ‌نبشته: Uyɣur Eltäbär = ایلتبرایغور و نیز: Qarluq Eltäbär = ایلتبر قارلوق، و در سنگ‌نبشتهٔ ایهه هوشوتو (=Ihä-Hüshotu) آمده است: Eltäbir özi kälti ایلتبر به تن خویش آمد.

در سنگ‌نبشتهٔ شینه اوسو (=Shina-usu) آمده است:

«Eltäbär bin yont, tümän qoy bän Tutdïm = من ایلتبر (را) با هزار اسب و ده هزار گوسفند گرفتم.

در بارهٔ ضبط آن نظرها گوناگون است؛ اورقون (Orkun) در کتاب سنگ‌نبشته‌های کهن ترکی (ETY) آن را Eltäbär و Eltäbir و احمد جعفر اوغلو در فرهنگ اویغوری (Euts).Iltäbär مالوف (Malov): Ältäbär و Eltäbir و Ältäbir و گابن (Gabain):

Iltäbir ابن فضلان: یلطوار، آورده‌اند. اگر چه خط رونیک‌گوک ترکها (تورکوها) از نظر دارا بودن مصوّتها به نسبت کامل است اما در سنگ‌نبشته‌ها مصوّتهای آغازین و میانین به تحریر درنیامده است. و در همهٔ سنگ‌نبشته‌های اورخون ایلتبر به صورت (Ltbr) نوشته شده است.

مارکوارت یک نام یا لقب هونی به صورت (Alpïltuvar) شناسانده و یلطوار سفرنامهٔ ابن فضلان را بدان باز بسته دانسته است.

هر دو معنا (۱ ـ از ماده ـ Täp به معنای لگد زدن، راه یافتن، داخل شدن و ۲ ـ از ـ Tap به معنای پدید کردن یافتن و دریافتن) که برای این واژه پیشنهاد و فرض شده است نادرست به نظر می‌رسد زیرا گذشته از ناسازگاریهای معنایی این هر دو واژه با «p» و ایلتبر با «b» است و الفبای رونیک تورکوها صامت p دارد و ـ Täp و ـ Tap نیز با همین صامت در آن آمده است.

پژوهندهٔ ترک امل اسین (Emel Esin) به نقل از پروفسور بومباچی (Bombaci) ترک‌شناس ایتالیایی «رتبیل» را که لقب شاهان شاخه‌ای از ترک شاهیان کابل بوده است، دیگرگون شدهٔ ایلتبیر می‌انگارد (در بارهٔ رتبیل و معنای آن سخن‌ها گفته و نوشته شده است. استاد روشن در تعلیقات تاریخنامه طبری نظر شادروان عبدالحی حبیبی افغانی را در باب آن استوار داشته است ر.ک. مجلهٔ آریانا.شماره ۳ و ۴ سال ۲۴).

از سویی دیگر کلاوسون تاییدگونه‌ای کرده است بر نظر موللر (Müller) که واژهٔ ایلتبر را بیگانه و دخیل در زبان ترکی می‌داند. ضبط ایلتبر در سنگ‌نبشته‌های اورخون به صورت Ltbr بدون مصوت آغازین نیز درستی این نظر را افزون‌تر می‌سازد. حتی اگر چنان مصوتی وجود می‌داشت و یا اگر خواندهٔ اورقون و دیگران درست و واژهٔ ایلتبر باشد هم بدون مصوت آغازین بودن آن مردود و بی‌پا نیست؛ زیرا در زبان ترکی همانند «ر» صامت آغازین «ل» نیز وجود نداشته و بر واژگان بیگانه‌ای که با آن آغاز می‌شده است مصوتی می‌افزودند. نام هونی ایلوتور (Ilutver) جستهٔ مارکوارت نیز بر این فرض نیروی بیشتری می‌بخشد. نتیجه آنکه بررغم بومباچی و اسین گمان بنده بر آن است که ایلتبر واژه‌ای دخیل در زبان ترکی و دیگرشدهٔ رتبیل معروف است با تبدیل «ر» آغازین به «ل» و «ل» پایانی به «ر».

(Clauson: dictionary, D2-201 ' A - Caferoglu: EUTS , Orkun: ETY ' E - Esin: Butan-1 Halaç, Turkiya t ' XVII-25 ' E - Esin: Farhar - 1 Halluh, Türkiyat, XVII - 79)

ص ۱۴۰ س ۱ : کول ایرکین :

(Kül Irkin ~ Kül Erkin ~ Kül ärkin) عنوان، لقب، مقامی ترکی ـ اویغوری مرکب از دو واژهٔ Kül و Erkin ~ Irkin که Kül و Irkin هر یک به تنهایی به مثابهٔ نام خاص و لقب و رتبه در منابع کهن ترکی به کار رفته است.

به صورت مرکّب برای نخستین بار در مثنوی «قوتاد غوبیلیگ» برساختهٔ یوسف خاص حاجب به سال ۴۶۲ هـ ق آمده است. رشید رحمتی آرات (آراد) آن را بد خوانده و در آوانویسی خویش کوک ایرکان (Kökerkän) آورده است. خاص حاجب سروده است:

Qayusï Ïnaç bäg qayu Çaɣrïbäg

Qayusï Kül Erkin qayu Çavlï bäg

کدامشان ایnانچ بگ کدام چغری بگ ـ کدامشان کول ارکین کدام چاولی بگ

از پس یوسف خاص حاجب محمود کاشغری «کول ارکین» را در دیوان لغات الترک خویش آورده و آن را لقب بزرگان قبیلهٔ قارلوق و همانند بویروق دانسته. اما چون معنای نادرستی از آن به دست داده است در ضبط آن دچار اشتباه شده و آن را «Köl Erkin» انگاشته است.

Kül و Irkin هر یک به تنهایی در سنگ‌نبشته‌های ترکی بـه کـار رفـته است، Kül در سنگ‌نبشتهٔ Oya نام خاص، Kül bilgä در سنگ نبشتهٔ Shinä - usu نام خاقان معروف اویغور در سالهای ۷۱۲ ـ ۶۸۵م، Külçigshi نام خاص در یک دست نوشته به خط رونیک و Kül tegin = کول تگین نام پسر ایلتریش (Elterish) خان و برادر کوچک بیلگه خان که به سال ۷۳۱م مرده و به سال ۷۳۲م نخستین سنگ‌نبشتهٔ ترکی (در وادی اورخون) به نام وی نبشته شده، آمده است.

Erkin ~ Irkin در سنگ‌نبشته‌ها تنها یکبار آمده، آنهم در سنگ‌نبشتهٔ Ihä - Hüshotu است و نام خاص.

در بارهٔ اشتقاق و معنای این دو واژه نظرها گوناگون است. کاشغری آورده است: اِرکِنْ سوف: الماءُ المُسْتَنْقَعُ و کُلّ شَیءٍ مُجتمعٌ کذلک و مِنهُ یُلَقَّبُ اَکابِرةُ قَرْلُق کول اِرْکِن معناهُ اَنّ عَقْلَهُ مُجْتَمَعٌ کالغدیر المُمْتَلی: (عکسی ۶۷). از این رو دانسته می‌آید که کاشغری Kül را به اشتباه Köl پنداشته و آن را آبگیر (غدیر) معنا کرده است.

او اِرک (Irk=) را به معنای گرد آوردن و جمع کردن و ایرکین را به معنای گـرد آمـده، گردآوری شده و مجتمع دانسته است. کلاوسون کول (Kül) را لقب و عنوان می‌داند و معنا

و اشتقاقی برای آن به دست نمی‌دهد و ایرکین را رتبه‌ای پایین‌تر از خاقان و بالاتر از بگ، ایلتبر و چور (Çor=) دانسته و آن را مشتق از Irk و به معنای جمع‌کننده، گردآورنده و دعوت‌کننده (Convener) می‌داند.

دورفر معنای تقریبی (Kül) را نیرومند (Machtvoll)، بزرگ (Gross) و مقدم (Erster) می‌داند و در ترجمه پاره‌های برگرفته از سنگ‌نبشته‌های اورخون در برابر آن بیشتر بزرگ (Gross) به کار می‌برد. به گمان بنده ایرکین لقب و عنوانی کهن‌تر و از مادهٔ -Irk (به همان معنا که در بالا آمد) و کول (Kül=) به معنای بزرگ و ... به مثابهٔ صفت آن است.
(کاشغری: دیوان «عکسی» و ترجمه ج ۱، Orkun:ETY ' D3-647 ' Chauson: dictionary

ص ۱۴۱ س ۲ : علاف :

در اساس و همه نسخه‌ها چنین است، گمان بنده بر این است که علاف همان الاق (alaɣ) نویان از قبیلهٔ بَآرین (Ba'arin) باشد. برزین آن را نام خاص ندانسته و ترجمه کرده است.
(Br - 1 ' C : Sec. hist.)

ص ۱۴۳ س ۱۸ : اوروت اوتوجو :

در منابع دیده نشد.

ص ۱۴۳ س ۱۸ : اتقیراق :

(= Adkiraɣ) در تاریخ سرّی فرستادهٔ اویغوران معرفی شده است. (C: Sec. hist.)

ص ۱۵۰ س ۲۴ : بورجقین در لغت ترکی کسی است که چشم او اشهل باشد.

(Borjiqin در مغولی Borjikin) به ظاهر ترکی نیست زیرا در فرهنگهای ترکی واژه‌ای بدین شکل و معنا نیامده است.

دورفر بر آن است که بورجقین از بورجین (Borjin= ~ Borji) + Kin = پساوندی که برای ساختن نام قبیله به کار رفته است مانند Gin - در نام Qadagin = قتقین که Qada به معنای صخره است و با افزودن gin - از آن نام قبیله ساخته شده است.

Borçin (در تاریخ سرّی) ~ Borjin (در فرهنگ کوالفسکی) Kowalevski به معنای اردک وحشی است. گمان می‌رود که واژهٔ مغولی (Boz = Boro در ترکی = خاکستری) مایهٔ بدفهمی و اشتباه مؤلف شده باشد.

(Ligeti: MNT ' D 1 - 221 ' C: Sec. hist.)

ص ۱۵۴ س ۱۰ : جلمه اوهه :
و معنی اوهه عیار و راهزن و بهادر است. در تاریخ سرّی برای جمله (Jelme ~ Jälmä=) لقب اوهه نیامده است. دیگری به نام چاغان (Çaɣa'an ~ Çaɣan)گاه با لقب قوآ (= Qo'a = زیبا) و یا گاه با لقب آوا (u'a ~ uua=) آمده است. برزین اوهه را مشتق از واژهٔ مغولی oulɣa و «اواولغا» را معادل واژهٔ روسی Grabyaž به معنای غارت و چپاول دانسته است. گروهی از پژوهندگان، «اوهه» و «اوآ» را دیگرشدهٔ واژهٔ ترکی ügä که به معنای رتبه و لقبی است انگاشته‌اند. جمعی نیز آن را دیگرشدهٔ واژهٔ ترکی oba ~ opa به معنای گچ و سفیداب ~ سپیدآب دانسته‌اند. گمان می‌رود که اوهه دیگرشدهٔ واژهٔ مغولی قوآ - غوا - به‌معنای زیبا، نیکو و معقول باشد.

(Br - 1 ' D 1 - 181 ' Ligeti: MNT ' C: Sec. hist.)

ص ۱۵۵ س ۱۰ و ۱۳ و ۲۴ : یوسون :
در همهٔ نسخه‌ها چنین است. گمان نزدیک به یقین بنده آن است که (Yasun) = یاسون به معنای استخوان و کالبد باشد نه «Yosun» که به معنای رسم، آیین و هم یاساق ترکی است که به صورت جاساق (Jasaɣ=) به زبان مغولی درآمده و کاربرد بسیار داشته است. اما در سطر ۱۲ همین صفحه یوسون = رسم و قاعده، درست است.

ص ۱۵۶ س ۱ : اوتگو بوغول‌اند، از قدیم باز دختر نمی‌دهند و نمی‌ستانند.
جز این یک همهٔ قبیله‌های دیگری که اوتگو بوغول بوده‌اند دختر می‌داده‌اند و می‌ستانده‌اند.
نسخهٔ اساس، و همهٔ نسخه‌ها اوتگو بغول (بوغول) داشته‌اند جز نسخهٔ تاشکند که اساس نشر ۱۹۶۸ مسکو که «اوتلو» داشته است. شاید در اینجا «اوتله» (Ütela=) بغول بوده است و اوتله در زبان مغولی به معنای: معمولی، ساده، عادی و ناقابل است. اوتله بغول = بندهٔ معمولی، عادی در مقابل اوتگو بغول یعنی بندهٔ قدیم، که بقول مؤلّف جامع «حقوق ثابت (امتیاز) داشته» است.

ولادیمیرتسف اوتوله (Ötöle=) بغول را از صفحه ۱۴۵ ج ۱ نشر برزین نقل کرده و آن را به معنای «بندهٔ عادی» دانسته است. امّا دورفر همه موارد را «اوتگو بغول» و «اوتوله بغول» را نادرست و مصحّف می‌داند.

(D1 - 160 ' Less ; Viladimirtsov: Mogollarïn Içtimai Teškilatï , Çev: A. inan: Ankara 1987).

ص ۱۶۰ س ۵: ناربور :
در منابع دیگر یافت نشد، برزین «بارس» ضبط کرده است، ضبط هیچیک از نسخه‌ها به «بارس» مانندہ نیست، اما ناربور نیز درست به نظر نمی‌آید.

ص ۱۶۱ س ۸: جابون خاتون :
ساغان سچن (Saɣang - Säçän) در تاریخ خویش نام این زن را چامبوی (çambui=) و بویل (J. A. Boyle) در ترجمهٔ بخشی از جامع‌التّواریخ چابوی (çabui=) آورده است. اما در جامع این نام مکرر آمده و نسخهٔ اساس در همه جا «جابون خاتون» ضبط کرده است.
(S. Säçän: Geschichte, Boyle: Successors.)

ص ۱۶۱ س ۱۳: نمبوی خاتون :
نام این خاتون در منابع دیگر یافته نشد. ضبط برزین تجیوی است.

ص ۱۶۳ س ۵: معنی اولوک کسی باشد که از چیزی باک ندارد و گوشت مرده.
(Ölüg ~ Ölük=) در زبان ترکی به معنای مرده و جنازه است، معنای بی‌باک از آن مستفاد نمی‌گردد. ترکان و مغولان کودکان را چنین نامها می‌نهادند که روانهای پلید را فریب دهند و گمان برند که آنها زنده نیستند و گزندی به آنان نرسانند. (Inan: Makaleler - D2 , 162)

ص ۱۶۴ س ۲: بوتو کورگان ... :
این بخش بسیار آشفته است همانگونه که در ص ۱۶۲ آمده است برادرِ مادر چینگگیزخان تایچو کورگان نام داشته است از قوم اولقونوت.

همان ص س ۳:
برابر آنچه که در ص ۱۶۰ آمده دارگی کورگان همان آلچی نویان است و پسر او چیگو دختر چینگگیزخان تومالون را داشت.

همان ص س ۵:
بظاهر چینگگیزخان دختری به نام جابون نداشته است.

ص ۱۶۶ س ۱۹: تب تنگری :
(Teb Tngri ~ Teb tengri=) ماسوفٌ علیه برزین و شادروان علاّمه محمّد قزوینی آن را «بت تنگری» ضبط کرده‌اند. در تاریخ سرّی تب تنگری (Teb Tenggeri) آمده است.

«تنگری» واژه‌ای ترکی است و به معنای خدا، بهشت و آسمان است. در زبانهای ترکی و مغولی پیشاوندی برای مبالغه وجود دارد که با افزودن «ب» (در مغولی) و ب و پ و م (در ترکی) به نخستین هجای دو حرفی یا به دو حرف نخست سه حرفی واژه، ساخته می‌شود و پیش از واژه می‌آید، مانند:

قرا (Qara) = سیاه، قپ قرا (Qapqara) = خیلی سیاه ـ سیاه سیاه (ترکی)، ساری (Sarï) = زرد، ساپ ساری (Sap sarï) = خیلی زرد ـ زرد زرد (ترکی)، بوش (Boš) = خالی، بوم بوش (Bom boš) = خالی خالی (ترکی)، چاغان (=Caɣan) = سفید، چاب چاغان (Çab çaɣan) = خیلی سفید (مغولی) ارته (Erte) = زود، اب ارته (Eb - erte) = خیلی زود (مغولی) گگگن (gegegen) = درخشان، گب گگگن (Gebgegegen) = خیلی درخشان (مغولی)، کدوکن (Kedüken) = کم، کب کدوکن (Kebkedüken) خیلی کم (مغولی) البتّه این پیشاوند بیشتر به صفت و قید افزوده می‌شود. اما بیگمان (قام = شمن) «تنگری» خدا نامیده نمی‌شد بلکه با «شناسه»ای به خداوند منتسب می‌گردید و این شناسه بر اثر تکرار افتاده است و تب تنگری باید به معنای خیلی الاهی ـ خیلی خدایی بوده باشد.

(جوینی: جهانگشا. تصحیح شادروان قزوینی. ج ۱، 577 - Less. ' D 2).

ص ۱۶۶ س ۲۰ : و به آسمان می‌روم :

قام‌ها (شمن‌ها) هنگام اجرای آیین قربانی و سایر آیین‌ها که گاه سه شب به دراز می‌کشید با جنبیدنها و پایکوبی‌ها و کردارها و گفتارهای خویش پرواز به سوی آسمان یا زیر زمین را می‌نمایانده‌اند. قام‌ها مردمان هنرمندی بوده‌اند هنگام انجام آیین می‌بایست همانند هنرپیشه‌ای ماهر پرواز به سوی آسمانهای هفتگانه و برخورد و ستیز با بازدارنده‌های هر آسمان را بنمایانند و هم گفتنی‌های خویش را به روانهای آسمانی و ölgen خدای آسمان و پاسخ آنان را بخویشتن فی‌البدیهه به صورت منظوم بسرایند. خلاصه آنکه قامها با انجام چنین نمایشی در حضور مردم به آسمان می‌رفتند و بازمی‌گشتند و مدعی پرواز جسمانی به آسمان نبودند.

(A - Inan: Šamanizm)

ص ۱۶۷ س ۳ : و معنی کور (در کورخان) هم مستحکم است.

(=Gür ~ Kür) در زبان ترکی به معنای، شجاع، پردل، نیرومند، جوانمرد، راد و استوار است. و گاه به معنای انبوه ـ بسیار نیز به کار رفته است. برخی بر آنند که کور دیگرشدهٔ واژهٔ

کول (Kül) است که در تعلیقهٔ (کول ارکین) از آن سخن گفتیم، درستی این نظر محرز نیست.
کور (Kür) در زبان اویغوری قدیم به معنای فریب و حیله و تباهی آمده است.
(A - **Caferoğlu**: EUTS ' Clauson: Dictionary' D 3 - 633)

ص ۱۶۷ س ۱۸ : روزی با برادر خود جوچی قسار قرار کرده و ... :
داستان کشتن تب تنگری و سبب کشتن وی در تاریخ سرّی به گونهٔ دیگر آمده است که کوتاه‌شدهٔ آن چنین است:
«منگلیک ایچیگه قنگقتانی هفت پسر داشت که کوکچو تب تنگری میانین آنان بود. این هفت تن روزی جوچی قسار برادر چینگگیزخان را فرو کوبیدند، جوچی قسار شکایت به نزد چینگگیزخان برد، اما چینگگیزخان جوچی قسار را افسوس گفت و او را آزرده ساخت. جوچی قسار بر اثر این آزردگی روزی چند روی پنهان کرد و به نزد چینگگیزخان نرفت. تب تنگری از این سود جست و به چینگگیزخان گفت که: گاه از آسمان به من می‌گویند: فرمانروایی از آن چینگگیزخان باشد و گاه می‌گویند از آن جوچی قسار. اگر کار جوچی‌قسار را یکسویه نکنی نمی‌دانم چگونه خواهد شد؟! چینگگیزخان در دم سوار شد روی به سوی جوچی قسار آورد، تا او را فروگیرد مادرشان هوآلون ایکه را خبر کردند، او نیز شتری سپید بر گردونی سیاه بست از پی چینگگیزخان به راه افتاد. مادر هنگامی رسید که دستان قسار را بربسته و کلاه از سر و کمر از میان او برگرفته بودند و سخن او می‌پرسیدند. هوآلون سخت خشمگین شد و چینگگیزخان را سرزنش نمود و او از ترس و شرم مادر جوچی را رها کرد و کلاه و کمر وی را بازپس داد امّا سپاهی که به او سپرده بود و پس گرفته به وی نداد. پس از آن قنگقتان‌ها نیرو گرفته و مردمان بسیاری پیرامون خویش گرد آوردند. حتی گروهی از خدمتگزاران چینگگیزخان و برادرانش به نزد تب تنگری رفتند. تموگه اوتچیگین برادر کوچکین چینگگیزخان را که برای پس گرفتن کسان خویش به نزد آنان رفته بود بر آن داشتند که از پس تب تنگری زانو زند و بخشش طلب کند. تموگه بامدادان که هنوز چینگگیزخان در بستر بود به نزد او رفت و گریه‌کنان از تب تنگری و برادرانش شکوه آغاز کرد، بورته همسر چینگگیزخان نیز با او همداستان شد و مالش تب تنگری را درخواستند. چینگگیزخان به تموگه گفت امروز که تب تنگری به اردو درآید، هر چه می‌خواهی با وی بکن. تموگه سه تن از کسان نیرومند خود را نهانی بر درِ اردو جایگزین کرد و هنگامی که تب تنگری درآمد تموگه گریبان او را گرفت و گفت تو دیروز مرا بر آن داشتی تا از پس تو زانو زنم امروز باید با

من کشتی بگیری. چینگگیزخان فرمان داد تا از اردو بیرون شوند.

در این درگیری کلاه از سر تب تنگری فرو افتاد و منگلیک ایچیگه آن را برگرفت. تب‌تنگری تا پای از اردو به بیرون گذاشت، آن سه تن او را گرفتند و ستون فقرات او را شکستند و تن بیجان او را برکنار گردون‌ها افکندند. تموگه به اردو بازگشت و گفت تب‌تنگری دیروز با من چنان رفتار کرد و امروز نیز که از وی می‌خواهم با من کشتی بگیرد بر کنار گردون‌ها فرو خفته است و از جای برنمی‌خیزد. قنگقتانیان دریافتند که چی روی داده است. پیرامون چینگگیزخان بر زمین نشستند و دم به دم حلقه را تنگ‌تر می‌کردند. چینگگیزخان اندیشناک شد، از اردو بیرون آمد، سپاهیان او را در میان گرفتند. آنگاه دستور داد بر فراز کالبد تب تنگری چادری خاکستری رنگ برافراشتند و گفت: گردونها را بر بندید ما هم اکنون از اینجا خواهیم رفت. سپس روی به منگلیک کرد و گفت فرزندان را نیکو نپرورده‌ای، آنان خود را همتای من می‌دانند، او را سرزنشها کرد و افزود من می‌بایست شما را نیز مانند جاموقه و آلتان و قوچر نابود می‌کردم اما: آنکس که پیمان بامدادان را شبانگاهان و پیمان شبانگاهان را بامدادان بشکند باید که شرم کند! چون از گذشته با شما پیمان دارم، خشم خویش را فرو می‌خورم و شما را می‌بخشایم. چینگگیزخان بر سر چادر خاکستری کالبد تب تنگری نگهبانان گمارده بود. روز سوم کالبد وی از روزن چادر بیرون و ناپدید شد. چینگگیزخان گفت چون آسمان از فتنه‌انگیزیها و کردارهای او ناخرسند شد، تن و روان او را برگرفت.»

از این داستان چنین برمی‌آید که پسران منگلیک بویژه تب تنگری قدرتی بهم رسانده بوده‌اند و ممکن بود به اندک غفلتی خود قدرت را به دست گیرند و چینگگیزخان را کنار نهند. از سویی دیگر دانسته می‌شود که چینگگیزخان از نیروی روحانی تب‌تنگری می‌ترسیده است. از آن رو خود به کشتن او مبادرت نکرده و برادر را بر آن گمارده است تا اگر بر اثر کشتن او بلایی فرود آید بر برادر رسد نه خود او، و نیز شیوهٔ شکستن ستون فقرات را برای کشتن او انتخاب کرده‌اند و خون وی را نریخته‌اند. مغولان و ترکان شمنی قربانی مقدس را اینگونه می‌کشته‌اند. حتی پس از مرگ نیز تن او را گرامی داشته و بر فراز آن چادر خاکستری افراشته و بر آن نگهبانی می‌گماشته‌اند.

(K: Sec. hist ' Temir: Gizli ' C : Sec. hist. A - inan: Šamanizm ' Ligeti: MNT)

ص ۱۶۸ س ۶: جنکان ... تونسه :

هیچیک در منابع یافت نشد.

ص ۱۷۰ س ۲۲ : یایاس تورقاقون :
در منابع یافت نشد.

ص ۱۷۳ س ۱۵ : بکلامیش بیتکچی :
چون سخن از فرزندان است شاید بکلامیش و بیتکچی درست باشد. برزین «و» افزوده است.

ص ۱۷۴ س ۲۲ : و او با پدر سودون نویان :
اساس ما و اساس نشر مسکو ۱۹۶۸ چنین است. اما چون سودون نویان پسر چلاوْغون بود به ظاهر بدون «با» درست است.

ص ۱۷۴ س ۲ : روزی برنشسته ... :
داستان اسیری و رهایی چینگگیزخان به دست سورقان شیره در تاریخ سرّی کمابیش همین‌گونه است و تنها از پیشگویی تولوی در آن سخنی به میان نیامده است.
(Temir: Gizli ' C : Sec. hist.)

ص ۱۷۸ س ۱۸ : هرقی جیوُن :
برابر تاریخ سرّی چینگگیزخان دو تن را برای پیام‌گزاری نزد اونگ خان فرستاده یکی ارقای قسار (Arqai - Qasar) و دیگر سُوگَگی جیوُن (Sügägäi je'un) که نخستین از قبیلهٔ جلایر بود و دومی از قونگقتان. در اینجا نام یکی با لقب دیگری درآمیخته و یک نام ساخته‌شده است.

ص ۱۷۹ س ۱۵ : نام رودهای : اینکه، جوبقره، سمرقو بقاتو توآی :
در منابع دیگر مشاهده نشد.

ص ۱۸۱ س ۲۰ : گنیگت :
(= Geniget) در تاریخ سرّی با نشانه جمع (s) آمده است و به صورت Geniges و در اینجا با نشانهٔ جمع «d».

ص ۱۹۳ س ۱۲ : ایلینکت، ایلجت، ککومان :
در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۱۹۵ س ۶ : مرتد :
نام یکی از شاهزادگان خاندان جوچی یعنی مرتد توقتاً پسر بالاقان (~ بالاقه) پسر شیبآن

پسر جوچی نیز چنین بوده است، بلوشه و به پیروی از وی بویل در ترجمهٔ انگلیسی آن را مرید خوانده و آورده‌اند. اما هم اساس و هم اساس نشر ۱۹۶۸م مسکو، مرتد داشته است. در کتاب جدول انساب جامع‌التّواریخ (کتاب شعب انبیا و خلفا..) که اصل آن در کتابخانهٔ احمد ثالث (استانبول ـ ترکیه) و فیلم آن به شمارهٔ ۶۶۰ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است (و فهرست نگار آن را معزالانساب تالیف شده در ۸۳۰ هـ ق شناسانده است و به‌گمان بنده از پیوست‌های جامع‌التّواریخ و از آنِ مؤلّفان آن است) آشکارا مرتد با دو نقطه در بالا است. امّا ضبط آن به الفبای اویغوری داده نشده است. دانسته نیست که آیا این همان مرتد عربی است یا واژه‌ای مغولی دیگرگون شده؟

(جامع، تصحیح بلوشه.ص ۱۱۷، .Boyle: Successors)

ص ۱۹۶ س ۱۴ : معنی کهرین دزد و دروغگوی است ... :

(Kögerin ~ Koharin) شاید از مادهٔ مغولی - Kögere ~ - Kogeri به معنای: «به هیجان آمدن، لاف زدن، ناز و فخر کردن، بر خود بالیدن، شادمانی کردن» باشد. اما مفهوم دزد در آن نمی‌گنجد. دورفر نظر مؤلّف جامع را اشتقاق‌شناسی عامیانه می‌داند اما اگر رابطهٔ کهرین با گوگری ـ درست باشد که وی به نقل از فرهنگ مغولی ـ فرانسه ـ روسی کُوالفسکی (Kowaļevski) به صورت «Köger» به معنای لاف زدن و خودستایی (=vanterie) و تکبر و خودبینی (Orgueil) و شکوه و خودفروشی و دبدبه (Piaffe) آورده است، معنای داده شده از سوی مؤلف جامع چندان هم عامیانه نخواهد بود. به‌گمان بنده لقب این شخص که نام وی در تاریخ سرّی جورچتای ~ جورچدی (Jürçedei) آمده است کِگَتَی (=Kegätäi) به معنای «آراسته» است.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist. ' Less. ' D 1 - 485)

ص ۱۹۸ س ۹ : و معنی جوسور منافق و بیشرم بود.

(=jusur) به معنای گمراه‌کننده، فریبنده، فریبکار و حقه‌باز، چاپلوس، منافق و دزد است.
(Less. ' D 1 - 300)

ص ۱۹۹ س ۱۰ : منکقل ترکان :

در منابع یافت نشد. شاید Mongγul Terken باشد.

ص ۲۰۱ س ۱۸ : این قوم از نسل پسر هفتم تومبنه قاآن دربایان نام‌اند.

به روایت تاریخ سرّی جوریات‌ها از نسل تومبنه قاآن نبوده‌اند زیرا: هنگامی که بودونچر و

برادرانش بر آن شدند که قبیله‌ای را غارت کنند، بودونچر را بـه عـنوان پـیش آهـنگ سپـاه برگزیدند، او در راه به زنی آبستن برخورد که از شاخهٔ اوریانگقای قبیلهٔ جارچیوْت آدانگقان بود. بودونچر او را به تصرّف خویش درآورد و زن اندکی بعد پسری زایید. این پسر را چون بیگانه بود (جـاداراتـای یـا جـاجیرادای (Jadaradai ~ Jajiradai) نـام نهـادند پسـر وی توگووْدای (Tügü' üdei) و پسر توگووْدای بوری بولچیرو (Büri bulçiru) و پسر او قراقدا آن (Qara ' Qada'an) نام داشت. جاموقه (Jamuɣa) پسر این قراقدا آن بود.
(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۲۰۳ س ۲۲ : اندای من به پس سر اشاره کند و ... :
واپسین پیغام جاموقه به چینگگیزخان در تاریخ سرّی چنین است:

«آنچنانکه» کلاغ سیاه
اردک قرمبای (= Qarambai) را فرو گیرد.
عامیان و بندگان،
بر خان خویش دست گشاده‌اند.
دوست من، خاقان، چگونه اشتباه تواند کرد؟
(آنچنانکه) قولادوی (= سنقر = Quladu) خاکستری، اردک خاکستری را فروگیرد.
بندگان و پیشکاران،
بر سرور قوم خویش برخاسته‌اند و بر او خیانت ورزیده‌اند،
دوست مقدّس من چگونه اشتباه تواند کرد.

(Temir: Gizli ' Ligeti: MNT ' C: Sec. hist.)

ص ۲۰۴ س ۴ : سی نوکر :
به نوشتهٔ تاریخ سرّی نوکرانی که او را گرفته بودند فقط پنج تن بود که به فرمان چینگگیزخان آنان را در برابر چشمان جاموقه سر بریدند. پس از آن، میان چینگگیزخان و جاموقه پیامی منظوم رد و بدل شد. نخست چینگگیزخان در پیام خویش از گذشته‌ها و نیکیهای جاموقه یاد آورد و او را دیگرباره به دوستی فراخواند سپس جاموقه نیز در پـاسخ از دوستی‌هـای روزگار کودکی و خردسالی سخن‌های پر سوز و گداز گفت و از بخت بد خویش نالید و از کردار سخن‌چینان و بداندیشان که میان وی و دوستش جدایی افکنده بودند شکوه‌ها کرد. و خواستار مرگ خویش شد، امـا از چـینگگیزخـان درخـواست کـه خـون او را فـرو نـریزد.

چینگگیزخان خواستهٔ او را پذیرفت و فرمان داد بهمان‌گونه که آرزو داشت او را کشتند و با احترام دفنش کردند.
(Ligeti: MNT ' Temir: Gizli ' K: Sec. hist. ' C: Sec. hist.)

ص ۲۰۹ س ۲۰ : جونجدار :
در منابع دیگر یافت نشد.

ص ۲۱۰ س ۱۶ و ۱۷ : بایانجر و بوجقور :
این دو نام در منابع دیگر دیده نشد، برزین بایانجر را بایانجار و بوجقور را بوجوقور آورده است. بایانجر شاید بایانچر (Bayançor) باشد.

ص ۲۱۰ س ۲۱ : تونکینک :
در منابع دیگر مشاهده نشد.

ص ۲۱۸ س ۹ : بورته چینه :
(Börte çino=) در تاریخ سرّی مغول «Mongqul - un niuça Tobça'an» که یگانه منبع اصیل و بی آلایش اسطوره‌های مغول است، چنین آمده:
Çinggis qahan/nu huja'ur De,ere Tenggeri - eçe Jaya'atu Töreksen Börte-Çino aju'u. gergei inu, Qo'ai Maral aji'ai. Tenggis Keltüjü irebe, onan Müren-nü Teri'ün-e , Burqan qaldun - na nuntuqlaju, Töreksen Bataçi qan aju,u.
«بُنِ (تخمهٔ) چینگگیزخان از گرگ خاکستری بود، که به تقدیر آسمانِ برین آفریده شده بود. همسر وی گوزن زیبا (قوآمرال) بود. (آنان) از دریا گذشتند و آمدند. (هنگامیکه) در سرچشمهٔ رود اونان بر (کوه)بورقان قالدون، مسکن‌گزیدند، (فرزندشان) بتچی قان زاده شد.»
در اینجا نیای نخست چینگگیزخان گرگ خاکستری است و او به تقدیر آسمان (خدا) خلق شده است یعنی نه آدمی است و نه زادهٔ گرگ و مادر نخست او گوزن مادهٔ زیبا است. و این اسطورهٔ مغول است.
کهن‌ترین منبع پس از تاریخ سرّی جامع‌التّواریخ است که مؤلّفان آن این داستان اساطیری را خردپذیر ساخته و بورته چینه و قوآمرال را به مثابهٔ نام آدمیان آورده‌اند و جنبه‌های اسطوره‌ای آن را زدوده‌اند. از سدهٔ سیزده میلادی (زمان تألیف تاریخ سرّی) تا سدهٔ هفده هیچ

منبع مغولی در دست نداریم. در سدهٔ هفده که دوران شکوفایی ادبیّات دینی (بودایی) مغول است، چندین کتاب تاریخ تألیف شده است، که همهٔ آنها از آیین بودایی شاخهٔ تبتی که در آن زمان در مغولستان نشر یافته و آیین رسمی به شمار می‌آمده است تأثیر فراوان پذیرفته است. این تاریخها دوگونه‌اند: گونه‌ای کوتاه شدهٔ تاریخ سرّی؛ و گونه‌ای برگرفته از روایتهای شفاهی مردم. کتاب آلتان توبچی نوشتهٔ بلوبزان بستان جین (Blo - bzan Bstan'jin) از گونهٔ نخست است که بخش بزرگی از تاریخ سرّی را در بر دارد.

آوانویسی متن مغولی این کتاب به سال ۱۹۷۴م توسط ل ـ لیگتی (L - Ligeti) فراهم آمده و در بوداپست نشر یافته است. در آن، داستان نیاگان چینگگیزخان از «کوجوگون سندلی ـ تو قاغان» (Küjügün Sandalitu qaɣan) پادشاه سرزمین تبت آغاز شده و سپس آمده است که پسر او دالای سوبین آلتان سندلی تو قاغان (...Dalay subin Altan) سه پسر داشته است. بزرگین بوروچو (Boroçu) میانین سیباغوچی (Sibaɣuçi) و اوتقان ـ اوتچیگین یا کوچکین بورته چینوآ (Börte çinu-a). بورته چینوآ بر اثر ستیز برادران از دریای تنگگیز گذشت و به سرزمین بیگانگان رفت، با دختری به نام قوآمرال ازدواج کرد و این سرزمین بیگانه سرزمین مغولان بوده است... اگر چه از بودا و بوداییگری در آن سخنی نیست اما به روایت اونیای چینگگیزخان از سرزمینی آمده است که آیین بودا از آنجا به مغولستان راه یافت یعنی تبت.

در آلتان توبچیِ دیگری که نویسندهٔ آن ناشناخته و از گونهٔ دوم است و اندکی از نوشته‌های تاریخ سرّی را در بر دارد و به سال ۱۹۵۵م آوانویسی متن و ترجمهٔ انگلیسی آن توسط باودن (Bawden) در ویسبادن آلمان نشر یافته است، داستان نیاگان چینگگیزخان از مهاسمدی (Mahasamadi) (به گفتهٔ نویسنده نخستین پادشاه هند) آغاز می‌شود. بودا را دربرمی‌گیرد، آنگاه تنی از خاندان او به آب گنگ افگنده می‌شود. در تبت او را از آب می‌گیرند و به پادشاهی تبت می‌رسد و او «کوجوگون سندلی تو قاغان» است که (بلو بزان) نسب‌نامه را از او آغاز کرده است. و نسب‌نامه از آن پس همانند آلتان توبچی بلو بزان است. در این روایت چینگگیزخان از اولیا و مقدّسان آیین بودا به شمار آمده است. داستان نیاگان چینگگیزخان در کتاب اردنی یین توبچی (Erdeni - yin tobçi) نوشتهٔ ساغان سچن (Saɣan«g» Säçän) که ترجمهٔ آلمانی آن به سال ۱۸۲۹ توسط شمیت (I - J. Schmidt) انجام و در پترزبورگ نشر یافته و متن آن به سال ۱۹۵۹ به همّت هاینیش (E. Haenisch) در ویسبادن آلمان به صورت عکسی منتشر شده است نیز همانند آلتان توبچی باودن اما

مفصّل‌تر از آن است.
(Ligeti: AT ' Ligeti: MNT ' S. S. ET ' Bawden: At ' C: Sec. hist. ' S. S. Geschichte ' Temir : Gizli ; C. Z. Zamçarano: The Mongol Chronicles.)

ص ۲۱۸ س ۱۴ : تماج :
(Tamaça ~ Tamaç)، این در تاریخ سرّی و دیگر منابع مغولی تماچا است.
(Ligeti: MNT ' AT)

ص ۲۱۹ س ۵ : قولون سقل نام ... :
در تاریخ سرّی از قولون سقل نامی به میان نیامده است و در آن، داستان ما آلیق از قبیلهٔ بایاؤت چنین است: روزی دوبون مرگان (بایان) به شکار رفت. در جنگل مردی از اوریانگقت دید که گوزنی سه ساله شکار کرده و مشغول پختن دل و جگر و دنده‌های آن است. از وی درخواست گوشت کرد. آن مرد، پوست و قسمتی از گوشت را برداشت، بازمانده را به دوبون مِرگان (Mergän) داد. دوبون گوشت را بر پشت نهاد و راهی خانه شد در راه به مردی مستمند برخورد، که دست پسر خود را در دست داشت و می‌آمد. از وی پرسید تو کیستی؟ گفت من ماآلیق از قوم بایاؤت‌ام، روزگار بدی دارم، از گوشت گوزن به من بده تا من این پسر را به تو دهم. و چنان کردند.
(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۲۲۳ س ۲۵ : از روزن خرگاه نوری درآمد و به شکم او فرو رفت... :
داستان آبستنی آلان قُوآ پس از مرگ شوهرش دوبون مرگان در تاریخ سرّی به تفصیل آمده که کوتاه شدهٔ آن چنین است: آلان قوآ پس از مرگ شوهر سه پسر زایید. دو پسری که از دوبون مرگان داشت، در بارهٔ مادر و آن پسران با یکدیگر به گفتگو نشستند و گفتند که مادر ما بی‌آنکه شوهر و یا خویشاوندان مرد داشته باشد سه پسر زاییده است جز این مآلیق بایاؤتی مرد دیگری در خانهٔ ما نیست شاید این پسران از او باشند. آلان قُوآ این سخنان را شنید. روزی پسران را به میهمانی فراخواند. درین مهمانی روی به دو پسر نخست کرد و گفت شما در باب تولّد این سه برادر خود به من بدگمان شده‌اید، شاید حق داشته باشید، اما به شما می‌گویم که هر شب مردی زرین در آوند نورها از روزن به درون چادر می‌آید و شکم مرا می‌نوازد و نور او در درونم فرا می‌رود و آنگاه به هیئت سگی زرد در نور می‌آویزد و به بیرون

می‌خزد. اگر درست بیندیشید درخواهید یافت که آنان پسران آسمانند. شما که برادرانتان را با مردم عادی می‌سنجید چگونه می‌توانید چنان سخنانی بگویید؟

داستان آبستنی از نور یا گرگ (که در اینجا جای خویش را به سگ داده است) از عناصر کهن فرهنگ مردم آسیای میانه است. در منابع چینی دو داستان درین باب هست: یکی در بارهٔ چینینان و دیگری در بارهٔ هونها و آن دو داستان چنین است:

«فویوی (Fuyüy) بنیانگذار سلسلهٔ گاوْلی (Ga o-li) با دختر خدای آب ازدواج کرده بود. آن دختر را در کاخی زندانی کرده بود. روزی آفتاب بر این دختر تابید. دختر از آن گریخت اما نور او را تعقیب کرد، دختر از آن نور آبستن شد.»

در داستان دیگر آمده است: فرمانروای هون دو دختر زیبا داشت، این دختران چنان زیبا بودند که بزرگان هون آنها را الهه می‌پنداشتند. خاقان هون گفت این دختران را نمی‌توان به پسرِ انسان داد، من آنها را به خدایان خواهم بخشید. کاخی بزرگ ساخت و دختران را در آنجا زندانی کرد، اندکی بعد گرگی در پیرامون کاخ پیدا شد دختر کوچک با آن گرگ ازدواج کرد، پسری به دنیا آورد و آن پسر نیای اویغوران بود.

(A - inan : Makaleler ' Ligeti: MNT ' C : Sec. hist.)

ص ۲۲۹ س ۱۴ : نوش اوکی :

در منابع دیگر دیده نشد. داستان حملهٔ جلایرها در تاریخ سرّی نیامده است. نسب‌نامه‌ای که در تاریخ سرّی آمده است با آنچه که مؤلّف جامع آورده است تفاوت بسیار دارد جدول نسب‌نامهٔ چینگگیزخان بر اساس تاریخ سرّی پیوست خواهد شد.

ص ۲۴۰ س ۱۸ : معنی قیریلتوق حسود باشد.

دورفر قیریلتوق را به زبان ترکی چغتایی و به معنای پرخور (Gefräszig) می‌داند. مادّهٔ قیر (Qir-=) و قیریل (Qïril-) در بیشتر زبانهای ترکی معاصر به معنای کشتن و نابود کردن و قتل عام است.

(D 3 - 454)

ص ۲۵۴ س ۱۶ : لورئک ملتانک :

ص ۲۵۵ س ۷ : لوروک میلیائک :

ص ۲۵۵ س ۱۰ : توروک قلتانک :

ص ۲۵۵ س ۱۶ : توروک متلنانک :
هر چهار نام یک شخص است که در منابع یافته نشد و راه به جایی نبردیم.

ص ۲۵۵ : اسب او را «خاقافخین» گفتندی :
در منابع مشاهده نشد. شاید خاقانچین ~ خاقانجین باشد؟

ص ۲۵۵ : تودوور ملکه حیلین :
در منابع یافت نشد شاید تُوُدوُور مُتکه جیلین باشد؟

ص ۲۵۷ : کوتون براقا ـ جالی بوقا :
در منابع یافت نشد دومی شاید چالی بوقا باشد؟

ص ۲۶۰ س ۷ : نر آن سنگدان :
در منابع دیده نشد.

ص ۲۶۶ س ۹ : کوکاباس قوقاناس :
در منابع دیده نشد.

ص ۲۶۶ س ۱۶ : نوروبلکشی :
در منابع دیگر یافت نشد.

ص ۲۷۰ س ۱۰ : بوکون جاوقوت :
در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۲۷۵ س ۵ : و معنی قسار، سبع [است].
(=Qasar) مغولی شدهٔ خزر و نام نوعی سگ منسوب به سرزمین خزر است.
(D 1 - 406)

ص ۲۸۵ س ۱۸ : چینگزی :
(=Çingzi / si) گمان بنده بر آن است که لقب نخستین چینگگیزخان چنگشی (=Çangshi) بوده باشد که در زبان ترکی کاربرد فراوان داشته است، و در سنگ‌نبشته‌های اورخون چند بار به کار رفته است. و در دیوان لغات الترک کاشغری به معنای امیر خُتن آمده است.

همانند بسیاری از واژه‌های ترکی دخیل در مغولی (ش) آن به (س) تبدیل شده و چون (ز) در خط اویغوری نشانه‌ای جدا از «س» ندارد، هنگامی که چینگگیس را به شکل ترکی آن به صورت چینگگیز وارد زبان فارسی کرده‌اند چنگسی را نیز به چنگزی تبدیل کرده‌اند. اصل چنگشی چینی و در آن زبان çhe'angshih و به معنای وقایع‌نویس، یادآوری‌کننده، مأمور وصول مطالبات سلطنتی است.

(کاشغری: دیوان ترجمه ترکی، ج۳، Clauson: Dictionary).

ص ۲۹۷ : خال سلطان اینال چوق نام ... :

اگر چه اینالچوق قایرخان از خویشاوندان مادر سلطان بود امّا خال سلطان نبود در هیچیک از منابع هم عصر و مهم چون: جهانگشای جوینی، الکامل ابن اثیر، سیرت جلال الدّین، تاریخ گزیده، طبقات ناصری از چنین انتسابی سخن به میان نیامده است.

(جوینی. جهانگشا ج ۱ و ۲، جوزجانی. طبقات ناصری ج ۱ و ۲، نسوی. سیرة جلال الدین، ابن اثیر. الکامل. ج ۱۲، حُمد مستوفی. تاریخ گزیده).

ص ۲۹۸ س ۵ : سولنگقه :

(Solanɣga) سرزمین کرهٔ شمالی است. مغولها برای نخستین بار به سال ۱۲۱۸م به سرزمین آنها دست‌اندازی کردند با پیمانی بازپس نشستند و آنان برای بار دوم در سال ۱۲۳۱م به کرهٔ شمالی حمله کردند و آن را به زیر فرمان خویش درآوردند و بر آنجا والی (داروغه) گماشتند اما یکسال بعد مردم کره شورشی کردند و داروغهٔ مغول را کشتند و حملهٔ سوم و نهایی به سال ۱۲۳۵ روی داد و به پیروزی کامل مغولان انجامید.

(A. Temir: Gizli)

ص ۳۰۱ س ۱۰ : ایشان را چهار کولوگ می‌گفته.

(Dörben külügüd ـ Dörben Külü'üd) یا «چهار کولوگ ~ چهار یل» نه چهار پسر چینگگیزخان بلکه چهار تن از سرداران او بودند: بوقورچی (بوقورچو)، موقلی، بوروغول، چیلاؤن. (Ligeti: MNT ' C: Sec. hist.)

ص ۳۰۲ س ۲۳ : اورودی :

در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» این نام به دو خط فارسی و اویغوری اوروقودای آمده است و از آن رو چون مغولان در گذشته بیشتر غ و ق میانین را می‌افکنده‌اند باید آن را «اُورُوْدی =

(uru'udai) خواند.

ص ۳۰۹ س ۱۴: عمر او هفتاد و دو سال بوده و در سال هفتاد و سیم وفات یافته...
تاریخ سرّی در باب تاریخ تولّد و مدّت عمر چینگگیزخان خاموش است امّا سال مرگ او را در «قاقاییل» آورده است. آلتان توبچی مرگ او را در ۶۷ سالگی و «چوکنگ لو» (Ço-Keng-lu) تاریخ نویس چینی سدهٔ ۱۴م در ۶۶ سالگی و هر دو همرای‌اند در دوازدهم ماه هفتم قاقاییل (سال خوک) و این سال خوک به نوشتهٔ باودن (Bawden) فراهم‌آورندهٔ متن انتقادی آلتان توبچی و گردانندهٔ آن به زبان انگلیسی برابر ۱۲۲۷م بوده است؛ و به نوشتهٔ بویل برابر ۱۸ اوت و به حساب بنده ۱۶ اوت؛ و اگر چنانچه چینگگیز ۶۶ یا ۶۷ سال عمر کرده باشد، سال ولادت او قاقاییل نخواهد بود. افزودنی است که زمان مرگ وی در میانهٔ پاییز نبوده است زیرا ۱۶ یا ۱۸ اوت برابر ۲۵ تا ۲۷ مرداد خواهد بود، مگر آنکه سه ماههٔ نخست سال ترکی را بهار و سه ماههٔ دوم آن را تابستان بینگاریم که در آن صورت مرگ وی در دوازدهم ماه نخست پاییز خواهد بود.
(احمدبیرشک. گاهنامهٔ تطبیقی سه‌هزارساله، Boyle: Successors,29'Bawden: At, 143).

ص ۳۱۲ س ۷: چینگگیزخان در وقت وفات پدر سیزده ساله بوده...
بر اساس تاریخ سرّی مغول چینگگیزخان نه ساله بود که پدر او را در کنار گرفت و با خود برد تا از میان خویشان مادرش برای او دختری نامزد کند، در راه با دی سچن برخورد کرد، دی سچن دختر خویش بورته را پیشنهاد کرد، پذیرفته شد. به رسم مغول یسوگای بهادر پسر را در نزد دی سچن بر جای گذاشت و آهنگ خانه کرد. در راه به جشن تاتاران درآمد، او را شناختند و زهر دادند و چون به خانه بازگشت، جان سپرد...
(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۱۳ س ۱۷: جولنجی اباکی :
در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۳۱۷ س ۶: سنة ستّ و خمسین و خمس مائه :
خلیفهٔ عباسی المقتفی لامراللّه ابو عبداللّه محمّد بن المستظهر باللّه در دوم ربیع‌الاوّل سال ۵۵۵ه ق، والفائز بنصراللّه ابوالقاسم عیسی بن اسمعیل خلیفهٔ علوی مصر در صفر همان سال درگذشتند. (ابن اثیر. الکامل ج ۱۱. ص۲۵۵ و ۲۵۶، ابی‌الفداء. المختصر، ج۳. ص۳۷)

ص ۳۱۷ س ۱۵ : اقوام اُغوز او را (سنجر) در شکارگاه ربودند،
اقوام اغوز سنجر را در شکارگاه نربودند، بلکه در جنگ اسیر کردند.
(راوندی. راحة‌الصدور، 491 - 10 , IA)

ص ۳۱۹ س ۱۹ : ثمان و خمسین و ... :
به‌نوشتهٔ ابی‌الفداء مسعودبن‌قلیچ‌ارسلان در سال ۵۵۱ مرد (ابی‌الفداء: المختصر. ج۴. س ۳۰)

ص ۳۱۹ س ۲۵ : و در غزنه سلطان خسرو شاه بن بهرام شاه... در شهور سنه ست و خمسین و... وفات یافت.
ابن اثیر و ابی الفداء وفات او را به سال ۵۵۵ هـ ق می‌دانند.
(المختصر. ج ۳. ص ۳۸، الکامل. ج ۱۰. ص ۲۶۲)

ص ۳۲۰ س ۱۵ : در سنهٔ ثمان و خمسین و ...
ابن اثیر و ابی الفدا مرگ شاه رستم علی شهریار را به سال ۵۶۰ هـ. ق می‌دانند.
(الکامل ج ۱۰. ص ۳۱۵، المختصر. ج ۳. ص ۴۲)

ص ۳۲۰ س ۲۳ : در سنهٔ ستّ و خمسین مائه :
به نوشتهٔ ابی الفداء عبدالمؤمن به سال ۵۵۱م پسر خویش محمّد را به ولیعهدی برگزید.
(الکامل. ج ۱۰. ص ۲۱۱، المختصر. ج ۳. ص ۳۰).

ص ۳۲۱ س ۴ : اربع و خمسین و ...
به نوشتهٔ ابی الفداء رهایی شهر مهدیه از دست فرنگ به سال ۵۵۵ هـ ق بوده است امّا ابن اثیر با مؤلّف جامع همداستان است. (المختصر. ص ۳-۳۴، الکامل. ج ۱۰، ص ۲۴۱)

ص ۳۲۲ س ۳ : در سنهٔ ثلث و خمسین و ... :
به روایت ابن اثیر حادثهٔ غرق بغداد در هشتم ربیع الأوّل سال ۵۵۴ روی داده است. و بجای «قراح طغر» ابن اثیر قراح ظفر و بجای درب القبارد، درب القبّار آورده است.
(الکامل. ج ۱۰. ص ۲۴۸)

ص ۳۲۵ س ۲ : از ابتدای قولقنه ییل که سال موش است و در ربیع‌الاول سنهٔ ثلث و ستین و خمس مائه واقع شده ... :
همانگونه که در صفحهٔ ۵۶۲ س دوم آورده است اوّل سال موش (قولقنه‌ییل) ۵۶۳ هـق در

ربیع‌الآخر و در ۲۱ آن ماه بوده است نه ربیع‌الاوّل. زیرا آغاز آن سال برابر ۵ فوریهٔ سال ۱۱۶۷م بوده است.

ص ۳۲۶ س ۲۰ : چرقه ابوگان :
(Çaraqa Ebugän=) در تاریخ سرّی پدر منگلیک ایچیگه شناسانده شده است. منگلیک پس از مرگ یسوگای بهادر مادر چینگگیزخان را به زنی گرفته بود. این بخش جامع گویی کلمه به کلمه از تاریخ سرّی مغول ترجمه شده است و یا در واقع هر دو برگرفته از متنی واحدند.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۲۸ : موتکه وتوتاق :
(Mülke tutaγ ~ Mutke tutaγ) در تاریخ سرّی نام یک تن است. هاینیش آن را موتکه‌توتاغ و لیگتی آن را مولکه توتاق ضبط کرده است. ضبط اساس، آشفته بود و بر مبنای ضبط هاینیش اصلاح شد.

(Ligeti: MNT ' H: MNT)

ص ۳۲۹ س ۱۹ و ۲۱: سورقدو یورکی، سورقوقتو یورکی :
هر دو یک تن‌اند. سورقدو یورکی (Sorqatu yurki ~ Sorqatu jurki) پسر اوکین برقاق (ökin Barqaγ) پسر بزرگ قبول خان (Qabul qan) و پدر سچه بیکی (Saça beki) و طایچو (Taiçu) است.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۲۹ س ۲۵: پسران اوتو، چوقود و اردنکی :
در منابع دیگر یافت نشد. گمان بنده بر آن است که درست آن «پسر اوتوچو، قودو اُرچنگ (Qodo"n" Orçang) است. در تاریخ سرّی نام پدر وی نیامده است.

(C: Sec. hist.)

ص ۳۳۵ س ۱۸: امویی :
نام این زن در تاریخ سرّی اِبه‌گِیْ (Ebegei) است. در زبان مغولی تبدیل آن به امگی (Emegei) و امه‌ای (Eme,ei) ممکن است. در تاریخ سرّی او بجای مادر همسر کوچک سچه بیکی شناسانده شده است. داستان این جشن و رویدادهای آن در جامع‌التّواریخ و

تاریخ سرّی از یک منبع برگرفته شده و مانند هم است.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۳۸ س ۴: جاوُت قوری :

(=Çaud quri ~ Ja'ud quri) این لقب در تاریخ سرّی به هر دو صورت یعنی با J و Ç آغازین آمده است. در منابع دیگر چاوُقوری (Ça'u quri) نیز آمده و ولادیمیرتسف آن را فرمانده نظامی ترجمه کرده است. یکی از پژوهندگان آن را مرکّب از (Ja'ud جمع Ja'un = صد) و قوری (=Quri گرد آوردن، جمع کردن) یعنی فرمانده صد نفر می‌داند.

هاینیش چنین ترکیبی را بدون شناسهٔ نام ساز نامأنوس و فرمانده صد تن بودن را برای چینگگیزخان نامعقول می‌انگارد. البتّه وی توجه نداشته است Ja'ud جمع صد است یعنی صدها (سده‌ها) به گمان هاینیش بخش نخست این لقب çao-t'ao (چائوتائو) چینی به معنای فرمانده نگهبانان مرزی و بخش دوم (قوری) آن جورچنی شدهٔ فو ـ لی (Fu ـ li) چینی به معنای کوچک و معاون است اما خود می‌گوید که در زبان چینی (fu) یا (Fu-li) پیش از چائوتائو می‌آید و می‌بایست قوری چاوُت می‌شد. از آن رو وی در درستی این تعبیر شک دارد. از سوی دیگر جاوُت یا چاوُت با واژهٔ جاقوت (Jaɣut) که مغولان برای جورچن‌ها به کار می‌برند شباهت دارد.

دورفر نیز در بارهٔ معنای این لقب نظر قاطع و صریح ابراز نداشته است و رویهم رفته معنای آن مبهم است؛ امّا با توجه به اینکه اونگگینگ چینگسانگ بر اساس تاریخ سرّی وعده می‌کند که رویداد را به آگاهی آلتان‌خان برساند و از آلتان لقب جائوتائو (Jaotao) برای چینگگیزخان بگیرد که لقبی چینی است به معنای فرمانده مرزبانی، باید لقبی را نیز که خود وی به چینگگیزخان داده است چینی باشد.

(D 1 - 282 ' Less. ' Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۴۲ س ۲۱: نوزدهم رجب سنهٔ سبع و ستین و ... :

ابن اثیر و ابی الفداء بر آنند که ایل ارسلان پسر اتسز به سال ۵۶۸ هـ ق درگذشته است.

(الکامل. ج ۱۱. ص ۳۷۷، المختصر. ج ۳. ص ۵۲)

ص ۳۴۳ س ۲: تگش :

(=Tägish ~ Tegish) دکتر عثمان توران مصحّح کتاب مسامرةالاخبار و مسایرةالاخیار نوشتهٔ محمود بن محمّد کریم آقسرایی در پانویس صفحهٔ ۲۶ آن را (Tögish) ضبط کرده امّا

دلیلی برای این ضبط ارائه نداده است. کاشغری در دیوان لغات الترک تکش را به عنوان نام خاص آورده است، اما او در بیشتر جایها ک و گ را از هم جدا نمی‌سازد. با توجه به مصوّتهای آن تگش درست‌تر می‌نماید دورفر نیز تگش آورده است.

تگش به معنای عوض و بدل است. و اینگونه نامگذاری از فرهنگ کهن ترکان سرچشمه گرفته و برای پنهان داشتن نامیده شده از دیدگاه روانهای پلید است تا به وی آسیبی نرسانند. (آقسرایی مسامرةالاخبار و مسایرةالاخیار. تصحیح عثمان توران. آنکارا ـ ۱۹۴۳ ـ کاشغری: دیوان لغات الترک (ترجمهٔ ترکی) ج ۳ ـ 149 - D 3).

ص ۳۴۷ س ۲۳: قتیبه خاتون (اینانچ خاتون) :

شادروان علاّمه قزوینی نوشته است: چنانکه معلوم است، نام این زن را در تاریخ گزیده و ابن اسفندیار و حبیب السّیَر چیزی مانند قتیبه خاتون نوشته‌اند و من تاکنون نتوانسته بودم صحیح آن را حدس بزنم چه واضح است که قتیبه اسم عربی است و از اسامی رجال است و به یک دختری از امرای ترک این اسم ممکن نیست داده شود. در لبّ التّواریخ صریحاً واضحاً و مکرّراً قتلبه خاتون نوشته است که قطعاً همین صحیح است و مخفّف قُتلوبه، قُتْلوابه، قُتْلُغَ اَبَه بدون هیچ شک و شبهه فالحمد لِلّه علی ما وفقنا لکشف هذه المعضله.

راستی را حق با جانب آن علاّمه شادروان است و قتیبه نامی عربی برای مردان است و در منابع گوناگون عربی بسیار جستجو شد ولی هیچ زن یافت نشد که قتیبه نام بوده باشد. در الکامل ابن اثیر تنها یک زن به نام قتیله شناسانده شده است. اما پذیرفتن قتلغ ابه و گونه‌های دیگر ضبط آن نیز خالی از اشکال نیست زیرا (aba ~ ebe ~ apa) بیشتر به معنای پدر، پدربزرگ، نیا و خرس (که از فرهنگ عامیانهٔ ترکی سرچشمه گرفته و گروهی از ترکان بجای گرگ، خرس را نیای خویش می‌پنداشتند) و موارد بسیار بسیار نادر و شاذ به معنای مادربزرگ و مادر به کار رفته است. و «ابه» پساوند نام مردان است، در منابع ترکی هیچ نام زن یافت نشد که پساوند «ابه» داشته باشد. از آن گذشته برخی از ترکان مسلمان اعم از زن و مرد در کنار نام ترکی نام یا لقب عربی داشته‌اند.

(محمد قزوینی. یادداشتها. ج ۱، ص ۱۶۵، کاشغری. دیوان لغات الترک (ترجمه) فهرست. Clauson: Dictionary)

ص ۳۵۲ س ۱: نماند :

نماندن به معنای مردن گویا در زبان فارسی پیشینه ندارد. بیهقی گذشته شدن، فرمان یافتن؛

جرفاذقانی در ترجمهٔ تاریخ یمینی: «دعوت حق را اجابت کردن» وفات یافتن، فروشدن، جان تسلیم کردن، به جوار حق رفتن؛ گردیزی: مردن، فرمان یافتن، بمردن؛ جوینی: گذشته‌شدن، وفات، از دار فنا به قرارگاه بقا رفتن، جان به حق تسلیم‌کردن آورده است.

«نماند» ترجمهٔ اصطلاح مغولی اوگی بولبا (-Ügei Bolba) است. ügei نشانهٔ نفی و بولبا (=Bolba) از مادهٔ (-Bol) به معنی: شدن، جای گزیدن، بودن، هستن، زیستن، برجای ماندن است. این اصطلاح بدین صورت و به صورت مصدری (Ügei boluqsan) = مردن، نماندن در تاریخ سرّی بسیار به کار رفته است.

(ابوالفضل بیهقی: تاریخ بیهقی، جرفاذقانی: تاریخ یمینی، گردیزی: زین‌الاخبار، جوینی: جهانگشا، Less. ' Ligeti: MNT).

ص ۳۵۲ س ۱: سنهٔ ثلث و ستین و ... :

به نوشتهٔ ابن اثیر و ابی الفدا: طغرل شاهِ کرمان به سال ۵۶۵ هـ ق مرده است و به نوشتهٔ حُمد مستوفی به سال ۵۶۲ هـ ق.

(الکامل. ج ۱۱. ص ۳۵۸، المختصر. ج ۳. ص ۴۹، گزیده. ص ۴۷۲.)

ص ۳۵۵: در شوال سنهٔ ثمان و ستین ... :

به نوشتهٔ ابن اثیر و ابی الفداء نورالدّین محمود زنگی فرمانروای شام در ۱۱ شوّال ۵۶۹ درگذشته است.

(الکامل. ج ۱۱. ص ۴۰۲، المختصر. ج ۳. ص ۵۵)

ص ۳۵۵ س ۱۵: سیف الدّین قاضی :

نام این شخص در الکامل ابن اثیر والمختصر ابی الفدا: سیف الدّین غازی ابن‌زنگی است.

(الکامل. ج ۱۱. ص ۹۴، المختصر. ج ۳. ص ۵۵)

ص ۳۵۵ س ۲۱: عاضد پیش اتابک نورالدّین شام فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند.

اما این استدعا گویا به سبب استیلای فرنگان به مصر بود نه وزیر بر عاضد.

(المختصر. ج ۳. ص ۴۴)

ص ۳۵۷ س ۱۸: در فارس اوّل اتابک دگله بود و در سنهٔ ... :

اتابک دگله پسر زنگی به سال ۵۹۱ هـ ق درگذشت. (فرهنگ معین).

ص ۳۵۹ س ۱: تولی ییل واقع در ... ربیع‌الاوّل سنه احدی وتسعین وخمس مائه.
آغاز تولی ییل برابر سال ۵۹۱ هـ ق در بیستم یا بیست و یکم صفر آن سال خواهد بود نه ربیع‌الاوّل و نه ربیع‌الآخر که مؤلّف در صفحهٔ ۵۶۳ س ۱۶ آورده است. زیرا آغاز سال خرگوش (تولی‌ییل) مزبور به تقریب برابر با ۵ فوریه ۱۱۹۵م بوده است. و نیز آغاز سال خوک برابر سال ۵۹۹ هـ ق در حدود ۱۸ تا ۱۹ جمادی الاوّل خواهد بود نه جمادی الآخر که در اینجا و ص ۵۶۸ آمده است.

ص ۳۶۴ س ۱: حکایت برنشستن چینگگیزخان به قصد توقتا ...
گزارش این جنگ در تاریخ سرّی به تفصیل آمده است که کوتاه شدهٔ آن چنین است:

هنگامی که مرگیت‌ها به اردوی چینگگیزخان حمله آوردند مردان و زنان قبیله سوار شدند و هر یک به سویی گریختند، مرگیت‌ها همسر چینگگیزخان بورته فوجین و نامادری او (مادر بلگوتی نویان) و کنیزی از آن وی را ربودند و با خود بردند. چینگگیزخان برای رهایی همسرش از اونگ‌خان یاری خواست و اونگ‌خان جاموقه ساچان را نیز به انبازی در جنگ با مرگیتان فراخواند. سه رئیس قبیله هر یک با بیست هزار سوار بهم پیوسته و بسوی مرگیت‌ها تاختند و آنان را زدند و تار و مار کردند. و چینگگیزخان همسر خویش بورته را که پس از ربودن به چیلگر بوکونامی به زنی داده شده بود، رها ساخت و به خانه بازگرداند. از آن‌رو غنیمت‌های جنگی نصیب اونگ‌خان و جاموقه ساچان شد.
(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۶۵: پادشاهان ختای او را تای وانگ لقب کرده‌اند، یعنی پسر خان.
(Taiwang) در زبان چینی رتبه‌ای میانه است و به معنای پسر خان نیست. (P. Poucha) پژوهندهٔ چکسلواکی تایانگ را همان واژهٔ تیاق (Tayaq) ترکی به معنای تکیه‌گاه، پشتیبان می‌داند که در مغولی دایان (dayang ' dayan) شده است اما دایان در فرهنگهای مغولی بدان معنا نیامده است. (D 1 - 249)

ص ۳۶۶ س۵ :معنی ییدی توبلوق ... شخصی باشد که هفت علم داند.
اگر چه این نام در اساس، توقلوق بوده و اگر چنین می‌بود با معنای داده شده سازگاری داشت، اما در همهٔ نسخه‌های تاریخ سرّی مغول این نام ییدی توبلوق (Yedi tubluγ=) است. اگر براستی یدی ترکی و به معنای هفت باشد هم معنای توبلوق دانسته نیست و نیز در

رسم‌الخط اویغوری حرف ب و ق (میانی) چندان شباهتی به هم ندارد که مایهٔ بدخوانی شده باشد. (C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۳۶۷ س ۱۴: خان خان دیدی که آقا و ... :

در تاریخ سرّی آمده است: هنگامی که اونگ خان عقب نشست. جاموقه نزد اونگ‌خان رفت و گفت: خان، خان! دوست من تموجین مدّتها است که با نایمانها به وسیلهٔ ایلچی در ارتباط است من چون قایراغانا (نوعی پرندهٔ دریایی) ماندگارم، دوستم بسان گنجشک گریزپا است. از آن‌رو واپس مانده است تا به نایمانها پناه برد. (C: Sec. hist.)

ص ۳۶۸ س ۱۱: تاتال توفوله :

در منابع یافته نشد شاید تاتال توقوله باشد؟

ص ۳۷۲ س۳ :قودو و اورچنگ :

در تاریخ سرّی قودون اورچنگ نام یک تن است. (C: Sec. hist.)

ص ۳۷۵ س آخر: قیرقان :

ص ۳۷۶ س ۱: جاوقور و کلبکر :

هیچیک در منابع نیامده است.

ص ۳۸۰ س ۱۲: جدالمیشی :

(Jadalamïshï) = (جدا «Jada» = سنگ باران + La ـ شناسهٔ فعل ساز ترکی و مغولی + Mïsh = شناسهٔ فعل ماضی ترکی + ی مصدری فارسی).

سنگ جده ـ یده که بر آب نهادن آن با آیینی ویژه سبب ریزش باران و برف می‌گردد از باورداشتهای کهن ترکان است. نویسندگان مسلمان این باور را با ادیان سامی پیوند داده‌اند. گردیزی که منشاء نوشته‌های خود را کتاب ربع‌الدّنیای ابن مقفّع می‌شناساند آورده است:

«نوح علیه السّلام دعا کرد و از خدای عزّوجلّ بخواست تا یافث را نامی بیاموزد، و چون آن نام را بخواند، باران آید. اندر وقت خدای عزّ و جلّ دعای وی مستجاب کرد و یافث را بیاموخت. و چون یافث آن نام بیاموخت، آن را بر سنگ نبشت، و اندرگردن خویش آویخت از بهر احتیاط را. و هر وقت که بدان نام باران خواستی باران آمدی. و اگر آن سنگ را اندر آب زدی و آن آب به بیمار دادی بهتر شدی و آن سنگ را فرزندان او به میراث می‌داشتند تا نسل

او بسیار شد چون غُز و خَلُّخْ و خزر و مانند ایشان. پس لجاج رفت میان ایشان به سبب آن سنگ و آن به دست غزان بود. و اتّفاق کردند که فلان روز گرد آییم و قرعه زنیم تا کرا رسد، بدو دهیم. پس غزان سنگی دیگر هم بر آن مثال بگرفتند و آن دعا بر وی نقش کردند و آن مهترایشان آن سنگ مزوّر را اندر گردن آویخت.و چون روز میعاد، قرعه زدند،خَلُّخْ درآمد. آن سنگ مزوّر به خَلُّخیان دادند. و آن سنگ اصلی به نزدیک غُزان بماند. و ترکان که باران خواهند به سنگ ازین سبب راست.»

باورداشت سنگ باران، سنگ جده، سنگ یده (= حجرالمطر در عربی، جده تاشی («Jada tashï» در ترکی کهن و یده تاشی «...yada» در ترکی متأخّر، jada çilaɣun در مغولی) به ادبیّات فارسی، سغدی، عربی، چینی و اروپایی راه یافته است و دورفر و عبدالقادر اینان نمونه‌ها و نشانه‌هایی از آن را به دست داده‌اند.

ترکان بر آن باورند که سنگ جده، یده، یات (در دیوان لغات الترک)، سته (sata در ترکی یاقوتی)، یای جای (Jai در ترکی قپچاقی) را خدای ترکان به نیای نخستین آنان داده است. از باران، باراندن و توفان انگیختن ترکان در نوشته‌های چینی سدهٔ پنجم میلادی برای نخستین بار یاد شده است. در تاریخ سرّی چند بار از انجام یده میشی سخن رفته است و نشان آنست که مغولان نیز به آن باور داشته‌اند.

واژهٔ جده، یده برگرفته از جادوی فارسی است. در فارسی میانه جاتوک ~ جادوک و جادوکیه (Jadukih ~ Jatukih) و در اوستایی یاتو (Yatu) به معنای جادوگر بوده است. این واژه به صورت جاتوک (Jatuk) به زبان ارمنی درآمده است. بارتولومه (Bartholomae) مادهٔ یاتو ـ (-yatav) را در زبان فارسی باستان به معنای جادو کردن آورده است و این ماده در زبان سغدی یاذو (YADW) بوده است. و نیز در زبان سغدی «چذی کری» (CDYKR'Y) به معنای جده چی (Jadaçï) یا کسی که آیین جده را انجام می‌دهد آمده است. با توجّه به تغییر مصوّت واپسین جادو در زبان سغدی به I ~ Y گمان می‌رود که ترکان این واژه را از شاخهٔ سغدی زبانهای ایرانی برگرفته باشند. و نیز اینکه جده در برخی از زبانهای ترکی جای و یای شده است نیز مؤیّد این نظر است زیرا ذ (Ḍ) میانین زبان ترکی کهن، در ترکی میانه و متأخّر به «ی» تبدیل شده است.

(گردیزی. زین الاخبار؛ کاشغری. دیوان لغات‌الترک «ترجمهٔ ترکی ج ۳»، .(A-inan:Šamanizm, D 1 - 286 ' C: Sec. hist. ' Mackenzie: Pahlavi Dictionary

ص ۳۸۷ س ۱۰: ارقی جیون :

همانگونه که پیشتر آمد در تاریخ سرّی فرستادگان چینگگیزخان به سوی اونگ‌خان دو تن بودند یکی ارقای قسار (Arqai qasar) و دیگری سوگگلی جیوْن (Sügegei je'un)، در اینجا نام یکی و لقب دیگری آمده است.

(C: Sec. hist.)

ص ۳۸۷ س۸ :حکایت ایلچی فرستادن ...

پیام چینگگیزخان به اونگ‌خان و دیگران در هر دو منبع منحصر و اصلی آن یعنی تاریخ سرّی و جامع‌التّواریخ با اندک تفاوتی یکسان و همانند است تنها برخی نکته‌ها درین یا آن کوتاهتر و بلندتر و یا پس و پیشتر آمده است اماگاه کلمه به‌کلمه همسانند. کوتاهی و بلندی برخی مقوله‌ها درین یا آن نشانهٔ آن است که هر دو از منبع یگانه امّا مفصّلتری برگرفته شده است و آن منبع به قرار گفتهٔ مؤلفان هر دو اثر جز آلتان دبتر نبوده است.

اینک گرته‌ای از تاریخ سرّی که همانند مقولهٔ سطر نخست و ۲۳ صفحهٔ ۳۹۰ است برای نمونه می‌آوریم:

خان پدرم! آیا ما در تپه‌های سرخ کوهستان چوقال قون اینگونه پیمان نکرده بودیم که اگر، ماران نیشدار به میان ما درآیند و خواهند که جدایی افکنند آنان را به تن نگیریم؟ آیا نگفته بودیم که تنها رو در روی سخن بگوییم تا باور داریم؟ آنک خان پدر من، پس از آنکه با دندان و دهان پیمان بستیم چرا از من جدا شدی؟

آیا نگفته بودیم که اگر مار بزرگ نیش خواهدکه ما را نیش زند این (زهر) را به تن نپذیریم و تنها آنچه راکه رو در روی گفته‌ایم باور بداریم؟ آنک خان پدر من، پس از آنکه با دهان و زبانمان پیمان کردیم چرا از من جدا شدی؟ بگو خان پدر من!...

اگر یکی از دو چوب گردون بشکند گاو نر نمی‌تواند آن را بکشد!

آیا بدان سان من یک چوب تو نبودم؟

اگر یکی از دو چرخ گردون بشکند راه نمی‌تواند برود!

آیا من بدان سان یک چرخ تو نبودم؟»

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۹۲ س ۲۳: آچیق و شیرون هر دو نیز ایلچیان بفرستند.

در تاریخ سرّی آچیق شیرون (Açiy - shirun) نام یک تن است. (C: Sec. hist.)

ص ۳۹۳ س۷ :پاسخ سنگون به چینگگیزخان در اینجا اندکی آشفته است.

و این پاسخ در تاریخ سرّی چنین است: او از کی پدرم را «خان پدر» می‌خواند؟ مگر او را (تاکنون) آدمکش پیر نمی‌نامید؟ او تاکنون کی مرا «آندا» خطاب می‌کرد؟ مگر (در گذشته) مرا توقتوآی جادوگر نمی‌نامید؟ مگر نمی‌گفت که او (یعنی سنگون) تنها به افتادن در پی گوسفندان سرتاقچین (یعنی: بخارایی، نژاد بخارا) خشنود است؟. معنای این پیامها آشکار است! این سخنها پیام جنگ است! بیلگه بکی! تودوین! توق جنگ مرا برافرازید! اسبان را بپرورانید! که در اینجا نمی‌توان به انتظار نشست.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۹۵ س ۱۱: پیامی که از زبان جوچی قسار برای اونگ خان فرستاده شد.

در تاریخ سرّی دیگرگونه و چنین است :

برادر بزرگم را جستم او را نیافتم.
ردّش را پی کردم
راهش را ندانستم.
صدایش کردم،
آوازش را نشنیدم!
(اینک) چشم بر ستارگان دوخته
خاک را بالین ساخته، خفته‌ام.
زن و فرزندانم نزد خان پدر منند
اگر راه و امیدی بیابم،
می‌خواهم نزد خان پدر بیابم.

(C: Sec. hist.)

ص ۳۹۷ س ۱۰: تیتیک شال :

در تاریخ سرّی دیدیک سقل (didik saqal) نام مکان است و رویداد اینگونه روایت شده است: اونگ خان پس از آنکه از سنگون جدا شد بر اثر تشنگی در پی آب به رود نکون در نزدیکی دیدیک سقل رفت به یکی از امیران نایمان به نام قوری سوباچو برخورد. و خود را به وی شناساند اما قوری سوباچو باور نداشت او را دستگیر کرد و بیدرنگ کشت.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۹۸ س ۱: قوم قلیچ :
گمان بنده بر این است که قَلَجْ (Qalaç ~ خلج) باشد. زیرا منابع بسیاری از حضور قلچ‌ها در ختن و تخارستان نشان می‌دهند.

ص ۴۰۱ س ۱۸: در اوّل شوال سنهٔ ...
تاریخ مرگ ابن القصّاب در متن سفید مانده است. به نوشتهٔ ابی الفداء او در اوایل شعبان ۵۹۲ هـ ق وفات یافته است. (المختصر. ج ۳. ص ۹۱)

ص ۴۰۲ س ۳: قایر بوکوخان اویغور :
در یگانه منبع این بخش جامع‌التّواریخ، جهانگشای جوینی از اویغور بودن قـایربوکوخان سخنی به میان نیامده است و تنها برمی‌آید که مرکز حکومت او سُقناق بوده است.

شادروان علاّمه قزوینی در هامش جهانگشا آورده است: «قاتر باتاء مثناة فوقیّه یا قادر با دال مهمله...» آمده است و «قاتر اقرب به صواب است از قایر چه معلوم است که در ترکی تاء و طاء و دال دائماً بیکدیگر بدل می‌شوند چون طاغ، داغ، تاغ و تمورتاش، طمرطاش...» اما ت و د میانین ترکی کهن در دورهٔ میانه به ذ (D) و سپس به ج یا چ و ی و ز تبدیل شده است چون آداق که آذاق و بعد اياق شده است (= پا)، آدروق ـ آذروق ـ آیری (دیگری)، آتغر ـ آذغر ـ آیغر (اسب نر) آدیق ـ آذیق ـ اَیی (خرس)، قادت ـ قـایت (بـازگشتن) قـاترت ـ قـایرت (بازگرداندن).

(جوینی. جهانگشا. ج ۲. ص ۳۴، کاشغری. دیوان «ترجمه ترکی ـ فهرست»)

ص ۴۰۸ س ۱۵: و جبله ولاذقیة و ساحل از آن ملک افضل ...
به جای ملک افضل ملک ظاهر درست است.

(ابن اثیر: الکامل. ج ۱۲. ص ۱۰۰)

ص ۴۰۹ س۹ :ثلث و تسعین ...
به نوشتهٔ ابی الفداء این رویداد در رجب ۵۹۲ اتفاق افتاد.

(المختصر. ج ۳. ص ۹۲)

ص ۴۰۹ س ۱۵: مولای ان ...
ناصر در جواب وی نوشت:

وافی کِتابک یاٰ اِبن یوسف مُعلنا ـ بالصِّدقُ یُخْبِرُ اَن اَصْلَک طاٰهِرُ.

غَصَبُوا عَلِّیاً حَقَّهُ اِذْ لَمْ یَکُنْ ـ بَعْدَ النَّبِیِّ لَهُ بِیَثْرِبَ ناصِرُ
فَاْصِبرْ فَاِنَّ غَداً عَلَیهِ حِسَابُهُم ـ وَ ابْشِر فَناصِرُکَ الاِمامُ النّاصِرُ.

(ابی الفداء: المختصر. ج ۳. ص ۹۱ ـ ۹۲) قلقشندی: صبح الاعشی. ج ۴. ص ۱۶۴).

ص ۴۱۰ س ۳: قراچهٔ زردگوش :

چنین است در اساس،. ابن اثیر قراجه الزره‌کش و ذهبی زَرَدْکاش آورده است. گمان می‌رود که زَرَدکش درست باشد زرادکش از فارسی به عربی راه یافته و در آن زبان به معنای سلاح ساز به کار می‌رفته است. قلقشندی آورده است:

(فی السلاح خاناه) من الصُنّاع المقیمین بها لاصلاح العُدد و تـجدید المسـتعملات و یُسمّیٰ صانع ذلک «الزَرَدْکاش» و هی لفظة عجمیّه کأن معناها صانع الزرد.

(الکامل. ج ۱۲. ص ۱۴۲، دول الاسلام. ج ۱. ص ۲۰۹، صبح الاعشی. ج ۴. ص ۱۲)

ص ۴۱۱ س ۴ :حملین :

در اساس ما چنین است. ابن اثیر و ابوالفرج: جُمْلین آورده‌اند.

(الکامل. ج ۱۱. ص ۹۴، Abul - Farac Tarihi, C 2 - 423).

ص ۴۱۱ س ۲۴: محمود :

نام پسر یعقوب بن یوسف پادشاه مغرب محمّد ملقب به ناصر بود.

(ابن اثیر، الکامل. ج ۱۲. ص ۱۴۷، ابی الفداء. المختصر. ج ۳. ص ۹۶)

ص ۴۱۴ س ۱۴: جوقونان :

بـرابـر تـاریخ سـرّی فرستـادهٔ تـایانگ خـان بـه الاقـوش تـیگین قـوری تـوربیداش (Torbidash~Torbi-Tash) و فرستادهٔ آلاقوش تیگین قـوری بـه سـوی چـینگگیزخـان یوقونان (Joqunan ~ Yoqunan) نام داشت.

(C: Sec. hist.)

ص ۴۱۶ س ۱۵: جنگ سگ کرده ...

ترجمهٔ اصطلاح مغولی (Noqai kerel kereju) «چون سگ بجنگیم» است. در تاریخ سرّی این اصطلاح در همین مورد و از زبان تایانگ خان نقل شده است. در گویش گیلکی نیز «سکه جنگ» (Säkä - jäng=) بهمان معنا وجود دارد.

(Ligeti: MNT ' C: Sec. hist.)

ص ۴۱۶ س ۲۳: گورباسو خاتون: یعنی خاتونی که او را دوست می‌داشته :
گورباسو در جامع همسر تایانگ‌خان شناسانده شده است. اما در تاریخ سرّی او مادر تایانگ‌خان است. (C: Sec. hist.)

ص ۴۲۰ س ۲۰: پارس ییل... موافق رجب سال ۶۰۲ :
و همینگونه است در صفحهٔ ۵۷۲:
آغاز سال مار (موغای) برابر سال ۶۰۵ هـ ق موافق ماه رجب آن سال است نه شعبان.

ص ۴۲۳ س ۱۸: دو ایلچی را پیش ییدی قوت فرستاد نام یکی اتقیراق و ...
بر اساس تاریخ سرّی اتقیراق (Atqiraɣ ~ Atkiraɣ) و دربای (Darbai) فرستادگان ییدی‌قوت به سوی چینگگیزخان بوده‌اند، نه فرستادگان چینگگیزخان به سوی وی.
پیام ییدی قوت به چینگگیزخان چنین آغاز شده است :
گویی که ابرها پراگنده،
و مادرمان خورشید آشکار شده است.
گویی که یخها ذوب شده است.
و آب جویباران بار دیگر پیدا آمده است. (Temir Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۴۲۳ س ۲۲ : الغین بوکرس ایغوچی و تیمور نوتوق.
این دو نام در منابع یافت نشد، اساس چنین بوده است.

ص ۴۲۵ س ۱: اینال قیا سونگجی :
در منابع دیگر یافته نشد شاید: اینال قیا سونگچی (=Ïnanl qaya sevengçi) و یا ... سویگچی (Sevigçi) باشد.

ص ۴۲۹ س ۲۵: اثنتین و ستّ مائه :
ابن اثیر و ابی الفداء این رویداد را به سال ۶۰۱ ثبت کرده‌اند.
(الکامل. ج ۱۲. ص ۲۰۰، المختصر. ج ۳. ص ۱۰۶).

ص ۴۳۰ اوچ :
(=üç) در لغت به معنای سر، انتها، نوک، پایان چیزی است و به همین معنا در سنگ‌نبشته‌های اورخون آمده است.

در سدهٔ هفتم هـ ق در زبان اوغوزی (ترکمنی) به ویژه در زبان سلچوقیان آسیای صغیر معنای اصطلاحی مرز و سرحد یافت. امرای اوچ به معنای مرزبانان، مرزداران است. اوچ به صورت اوج و به معنای نخستین در زبان فارسی است دورهٔ تیموریان به کار رفته است.
(D 2 - 136 ' Orkun: ETY)

ص ۴۳۰ س ۲۵: بنی کوکر :

کهوکهر (Khokhar) نام یکی از قبیله‌های مهم کوهستانهای افغانستان و پاکستان امروزی است. قبیلهٔ کوکر در روزگار سلطان محمود غزنوی شناخته بودند و با وی برخوردی داشتند. کوکرها تابع و خراج‌گزار غوریان بودند. در روزگار سلطان معزّالدّین (به نوشتهٔ جوزجانی و شهاب‌الدین به نوشتهٔ جامع‌التّواریخ) شنسبانی (Shansbani) غوری سرکشی آغاز کردند. در آن روزگار رییس کوکرها رائه سال (Ra'e sal) نام داشت.

معلوم نیست که ریبال که در صفحهٔ ۴۳۱ آمده است محرّف نام همین شخص است یا نام پسر وی. آنان واپسین سلطان غزنوی را بر علیه غوریان یاری دادند امّا کاری از پیش نبردند و غزنویان به دست غوریان برافتادند. به نوشتهٔ برخی از منابع تاریخی (نه همه) معزّالدّین (شهاب الدّین) غوری را هم اینان کشتند. کوکرها سلطان جلال الدّین خوارزمشاه را بر علیه ناصرالدین قباچه فرمانروای سند یاری دادند و رائه سنکه (Ra'e sänkä) رییس این قوم در آن عهد دختر خویش را به سلطان جلال الدّین داد. آنان پس از سرنگونی حکومت مغول در سند با فرمانروایان آن سرزمین جنگ و ستیزهایی داشتند.
(H. G. Raverety:Notes on Afghanistan and Baluchistan. London.1878. P:367)

ص ۴۳۱ س۴ :کوه جود که سرندیب بر آنجا است:

این اشتباه است، زیراکوه جود شاخه‌ای از هندوکُش است که تا ساحل رود سند امتداد یافته است. امّا جزیرهٔ سیلان یا سرندیب در جنوب هندوستان قرار دارد. گویا روایتهای دینی که در آنها آمده است که آدم ابوالبشر از بهشت در سرندیب فرود آمد و نیز کشتی نوح پیامبر«ع» در کوه جودی به خشکی رسید، مایهٔ اشتباه مؤلّف شده است.
(فرهنگ معین، طبقات ناصری، Raverety: Notes on Afghanistan. p: 364)

ص ۴۳۶ س ۴: و در قسطنطینه ... :

در سال ۱۰۸۱م فرمانروایی خاندان کومننوس (Komnenos) بر بیزانس آغاز شد.

برجسته‌ترین امپراتور این خاندان مانوئل (Manuel) بود که در جنگ و ستیز با سلجوقیان و اروپاییان غربی (لطینی‌ها ــ لاتینی‌ها) به پیروزیهایی دست یافت و سرزمین خویش را گسترش داد. در سال ۱۱۸۳ جانشین وی الکسیوس دوم (Alexios II) به دست آندرونیکوس اول (Andronikos I) کشته شد و در ۱۱۸۵م ایساکیوس دوم (Isaakios II) آنگلوس ــ آنخلوس (Angelos)، آندرونیکوس را از تخت فرود آورد و بر جای او نشست. به سال ۱۱۹۵ الکسیوس سوم (Alexios III) برادر ایساکیوس شورش کرد و او را به زندان افکند و خود امپراتور بیزانس شد.

در سال ۱۲۰۳م به پایمردی و تلاش و تشویق پاپ اینوسان سوم (Innocentius III) و با فرماندهی بونیفاچیو، مارکیز مونفرّات (Bonifacio di Monferrato) و در حالیکه نیروی دریایی نیرومند ونیز (که بزرگترین نیروی دریایی زمان بود) به فرماندهی آندراَ داندولو (Andrea Dandolo) به آنان پیوسته بود لشکرکشی چهارم صلیبیان برای رهایی اراضی مقدّس از دست مسلمانان آغاز شد. فرماندهان دیگری که در این لشکرکشی همکاری داشتند اینان بودند: بودوئین فلندری (Baudouin de Flandres)، تیبودُ شامپانی (Thibaud de Champagne)، مارشال گودفروی دُ ویلاّهاردوئین (Geodfroy de Villehardouin) و سیمون مونت فرت (Simon de Montfort).

الکسیوس پسر ایساکیوس دوم در دالماچیا (Dalmacia) با صلیبیان دیدار کرد و با تعهّد مبلغی گزاف سپاهی سنگین از آنان درخواست که به جای مصر به بیزانس حمله کنند و امپراتوری را به پدرش و خود وی برگردانند. صلیبیان بر رغم مخالفت پاپ و حتی تهدید وی به تکفیر و طردشان این پیشنهاد را پذیرفتند و آهنگ جنگ بیزانس کردند. الکسیوس سوم اندکی در برابر آنان درایستاد امّا شکست خورد و دختر و داراییش را برداشت و شبانه با کشتی گریخت. ایساکیوس دوم که نابینا بود از زندان رها شد و بر تخت نشست و ادارهٔ امور کشور را به پسرش الکسیوس چهارم سپرد. اما الکسیوس نتوانست تعهّد مالی خویش را به صلیبیان به انجام رساند، از آن رو آنان به شهر درآمدند و به آزار مردم و ویرانگری‌های بسیار دست یازیدند، مسجد مسلمانان را در قسطنطنیه به آتش کشیدند.

مردم سر به شورش برداشتند و از امپراتور درخواستند که در برابر آنان پایداری کند اما الکسیوس چهارم با آنان همرایی نکرد، و کوشید با صلیبیان کنار آید. مردم مردی به نام نیکولاؤس کانابیس (Nikolaos Kanabis) را به امپراتوری برگزیدند. مردی به نام الکسیوس دوکاس مورزوفلوس (Alexiosdukas Murzuphlos) از این آشوبها سود جست

و خود را امپراتور و الکسیوس پنجم نامید و الکسیوس چهارم را زندانی کرد و کشت. ایساکیوس دوم نیز در روز مرگ پسر درگذشت. مورزوفلوس با صلیبی‌ها جنگید. کاری از پیش نبرد و گریخت و سال بعد به دست فرانسویان افتاد و کشته شد. پس از وی تئودوروس لاسکاریس (Theodoros Laskaris) شوهر آنا (Anna) دختر الکسیوس سوم خود را امپراتور نامید اما او نیز بزودی از صلیبیان شکست خورد و به ازنیق گریخت.

صلیبی‌ها شهر قسطنطنیه را تصرف و کشتار و غارت سختی کردند و حتی کلیساها نیز از غارت و کشیشان از کشتار آنان نرستند. غنیمت‌های گرانبها به ونیز، فرانسه، ایتالیا، آلمان، بلژیک برده شد. اگر چه مردم بونیفاچیو را به امپراتوری برگزیده بودند و حتی او با بیوهٔ ایساکیوس دوم ازدواج کرده بود اما فاتحان گزینش امپراتور را به گروهی هیجده نفره سپردند که نُه تن آنان فرانسوی و نُه تن دیگر ونیزی بودند و آنان بودوئین کنت فلندر را به امپراتوری بیزانس (در واقع قسطنطنیه) انتخاب کردند. بخشهایی از امپراتوری و از جمله چند جزیره به داندولو و امپراتوری سلانیک به بونیفاچیو داده شد.

بدینگونه بر روی ویرانه‌های امپراتوری بیزانس به سال ۱۲۰۴م حکومت لطینی (لاتینی) ونیزی بر پا گردید و آرزوی امپراتور آلمان هاینیریش پنجم (Heinrisch) که کوشیده بود بیزانس را به تصرّف درآورد اما نتوانسته بود، برآورده شد. فرمانروایی لطینی‌ها بر بیزانس تا سال ۱۲۶۱م پایید. مؤلّف جامع دوقس صاحب لاذقیّه را پیر و نابینا انگاشته است (ص ۴۳۷. س ۱۷) این شخص همان اندرهآ (یا انریکو) داندولو کنت ونیز است به ظاهر پیر و نابینا نبوده است. گویا مؤلّف به اشتباه نابینایی ایساکیوس دوم را به وی منسوب داشته است. (Meydan - Larousse , 2 - 428 ’ IA , 5 II - 1165)

ص ۴۳۸ س ۱۱: صقلیه :

(Säqilliyä ~ Siqilliyä=) عربی شدهٔ نام سیسیل بزرگترین جزیرهٔ دریای سفید است که کهن‌ترین نام آن سیخانیا (Σixania) و خود در طول تاریخ مرکز درگیری قومها و ملّتهای گوناگونی چون فنیقیان، یونانیان، رومیان و مسلمانان بوده است و امروزه بخشی از کشور ایتالیا است. (IA , 10 - 589)

ص ۴۴۲ س ۹ :و این زمان پسر پادشاه ایشان در بندگی چینگگیزخان ملازم و باوْرچی است.

اساس و دیگر نسخه‌ها چنین است اما گمان می‌رود بجای چینگگیزخان تیمور قاآن درست

است. زیرا هنگام تألیف جامع‌التّواریخ تیمور قاآن قاآن بزرگ مغول و فرمانروای چین بوده است.

ص ۴۴۳ س۳ :هاتی سووباوینی :

این نامها و بیشتر نام جایها و کسان چینی که درین بخش آمده است جز اندکی که در گزارش کوتاه تاریخ سرّی قید شده، در منابع دیگر دیده نشده است و درستی و نادرستی ضبط آنها (که بر مبنای نسخهٔ اساس است) دانسته نیست.

ص ۴۵۰ س ۱: گونجو :

(=Gungju ~ Gunju)نام‌خاص‌نیست‌بلکه‌دیگرشدهٔ واژهٔ چینی‌کونگ‌چو(=Kung- Chu) به معنای شاهزاده خانم است.

(Temir: Gizli, 232 ’ C: Sec. hist, 184)

ص ۴۵۸ س۵ : تایتوقال سوقور ... :

به نوشتهٔ تاریخ سرّی در این زمان تایتوقال سوقور مرده بود و همسر او بوتوقوی ترغون (Botoqui Tarɣun) به جای او بر سر قوم تومات بود و دوربای دوقشین نه این بار بلکه پس از مرگ بورغول به سرکوبی آن قوم گسیل شد.

(Temir: Gizli ’ C: Sec. hist.)

ص ۴۶۱ س۶ :کریسو :

نام این زن در نسخهٔ اساس کرئیسو است، گمان بر آن است که نام این زن نیز همانند مادر تایانگ‌خان (به نوشتهٔ تاریخ سرّی) و یا همسر او (به نوشته‌های جامع‌التّواریخ) گوربَسُو (Gürbäsü ~ Gürbesü) بوده باشد.

ص ۴۶۱ س۹ :قونقو :

(=Qongqu ~ Qonqu)، نام خاص نیست بلکه لقبی برگرفته از زبان چینی (Huanghou) و به معنای ملکه و شهبانو است. نام دختر گورخان در سیرت جلال الدّین: طوغاج خاتون (Tabɣaç ~ Tamɣaç ~ Tavɣaç) و در ترکستان بارتولد طفغاج آمده است که گویا او نیز آن را از سیرت جلال الدّین برگرفته است.

(نسوی: سیرت جلال الدّین. ص ۱۳، Barthold: Turkestan, 367 ’ D 1 - 441).

ص ۴۶۶ س ۱۶: اسیسن :
نام خواهر کوشلوک در هیچیک از منابع یافت نشد. شاید اِسِن به معنـای تـندرست و یـا اسجین (Esejin) مؤنث آن باشد.

ص ۴۶۶ س ۲۰: اریمحالوس شال :
در منابع دیده نشد. شال به معنای پادشاه زاده گمان می‌رود که دیگرگون شدهٔ لقب ترکی شاد (Shad) است که در سنگ‌نبشته‌های اورخون کاربرد فراوان داشته است.
سالا (Sala) در زبان سنسکریت نام شاهزاده‌ای بوده است.
(D3 - 318 ' Orkun: ETY ' M. Williams: Sanskrit Dictionary)

ص ۴۶۶ س ۲۴: قاوسوزمیش و کوستوزمیش :
در هیچیک از منابع دیگر دیده نشد. بر مبنای نسخهٔ اساس آورده شده و درستی و نادرستی ضبط آن دانسته نیست.

ص ۴۷۰ س۸ :از مولانا... فخرالدین رازی :
دکتر ابراهیم قفس اوغلو مؤلّف کتاب «دولت خوارزمشاهیان»، منکر صدور فتوی از سوی فخرالدّین رازی است و دلیل وی درین بـاب آن است کـه فـخرالدّیـن بـه سـال ۶۰۶ هـ ق درگذشته بود و ستیز خوارزمشاه با خلیفهٔ عباسی تا آن زمان آشکار نشده بود.
راست است که فخرالدّین رازی به سال ۶۰۶ هـ ق وفات یافته بود (ابن اثـیر: الکـامل. ج۱۲. ص ۲۸۸ و ابن کثیر: البدایه والنهایه. ج ۱۳. ص ۵۵) اما درگیری خوارزمشـاهیان و خلیفگان عبّاسی بسیار پیش از آن و از روزگار اتسز آغاز شده بود. دکتر قفس اوغلو خود نیز بر این باور است و گزارش برخورد اتسز را با خلیفهٔ عباسی در کتاب خویش آورده است. (دولت خوارزمشاهیان. ترجمهٔ اصفهانیان. ص ۲۶۷، الکامل. ج ۱۲، البدایه والنهایه. ج۱۳).

ص ۴۷۸ س۹ :خمیدبور :
برادر براق حاجب که بعدها فرمانروایی کرمان را بـه دست آورد. هـر دو بـرادر از سـرداران قراختای و از حاجبان گورخان بودند و لقب ترکی تاینگو که به معنای حاجب است داشتند. و به خوارزمشاهیان پیوسته بودند. بنا به نوشتهٔ پژوهندگان قراختاییان مغولانی با فرهنگ چینی بودند. اما وجـه درست خـمیدبور (ضـبط جـامع و جهـانگشا) و خـمتبور (ضـبط سمط‌العلی) و حمیدبور (در نسخه بدلهای جامع و جهانگشا) و اینکه به چه زبان و به چه

معنایی است دانسته نیست.

قزوینی در وقفنامه‌ای که از بی‌بی تَرکان دختر قطب الدّین محمّد پسر خمیدبور تاینگو مانده است و در ج ۱. ش ۹ ص ۲۸ ـ ۴۵ مجلهٔ یادگار نشر یافته و شادروان قـزوینی آن را خوانده و در یادداشتهای وی عکس و خوانده شدهٔ آن آمده است، نام او را حمکر بـاسکو ضبط کرده است. اما بنده در عکس وقفنامه نام او را آشکارا حمییر می‌بینم که با توجه بـه ضبط‌های پیشین جز خِمِتْبُر نمی‌تواند باشد.

(ناصرالدّین منشی کرمانی. سمط العلی للحضرة العلیـا. ص ۲۲، جـوینی. جهـانگشا. ج ۲. ص ۲۱۱. قزوینی. یادداشتها. ج ۹. ص ۱۳۲).

ص ۴۷۸ س ۱۱: کرت :

این نام در منابع گوناگون کَرْت و گاه کُرْت ضبط شده است. شادروان دکتر معین هر دو وجه را آورده است. امّا افغانستان شناس نامی راورتی آن را در متن کتاب خویش کُـرَت (Kurat) ضبط و در حاشیه آورده است:

("... Not "Kurt" The Word is Written with the Vowel Points, Kurat.)

ما نیز به پیروی از وی در متن جامع این نام را کُرَت آوردیم.

(معین. فرهنگ. ج ۵. ص ۵۵، Raverety: Notes on Afghanistan... P: 577).

ص ۴۸۰ س ۱: در روم سلطان غیاث الدّین کیخسرو بود و... انطاکیه را به امان از رومیان ستد.

اگر چه غیاث الدّین کیخسرو نیز انطالیه راگشوده بود، اما به سال ۶۰۳ هـ ق (ابن بی‌بی: سلچوقنامه) و از آن پس تا مرگ او به سال ۶۰۷ هـ ق (ابی الفداء؛ المختصر) و پس از آن تا سال ۶۱۲ مردم انطالیه تابع سلچوقیان بودند.

بنابراین فتح انطالیه (نه انطاکیه که بر مبنای نسخهٔ اساس در متن آمده و نادرست است) که در اینجا از آن سخن رفته است به دست عزّالدّین کیکاوس پسر غیاث الدّین کیخسرو به سال ۶۱۲ هـ ق انجام یافته است، نه خود او که درین دوره (۶۰۷ تا ۶۱۴ هـ ق) زنده نبوده است. زیرا در سال ۶۱۲ هـ ق مردم انطالیه سرکشی کردند و از فرنگـان (لطینی‌هـا) یـاری خواستند تا بتوانند در برابر سلطان سلچوقی ایستادگی کنند و آنان به یاری اینان شتافتند. اما در جنگ شکست خوردند و عزّالدّین کیکاوس بار دیگر انطالیه را به تصرّف خویش درآورد.

(ابن کثیر. البدایه والنهایه. ج ۱۳. ص ۶۹، ابی الفداء. المختصر. ج ۳. ص ۱۱۴، ابن بی‌بی:

سلچوق‌نامه. ص ۵۱، IA , 6 - 630).

ص ۴۸۳ س ۲: قلعه‌های هکار و زوران :
گمان می‌رود که «هکّاریه و زوزان» درست باشد.

(ابن اثیر. الکامل، ج ۱۲، ص ۳۳۵).

ص ۴۸۷ س۷ :سال مرغ واقع در صفر ۶۲۲ :
اگر چه ماه صفر ۶۲۲ هـ ق نیز در درون سال مرغ قرار دارد امّا اوّل این سال مرغ در ۲۳ محرم ۶۲۲ هـ ق برابر ۵ فوریه ۱۲۲۵م قرار داشته است و همینگونه است در ص ۵۷۸.

ص ۴۹۲ س ۱۸: ایلتکو :
اساس ایلکتو و جهانگشا ایلتکو داشته است. نخستین نمی‌تواند باشد زیرا ـ تو پساوند مغولی است و وی نه مغول، بلکه ترک بوده است. گمان بنده بر آن است که قلب شدهٔ ایتلگو (Itälgü) باشد که نام پرنده‌ای شکاری است. اگر چه دورفر ایتلگو را مغولی دانسته است اما gü ـ پایانی آن در زبان ترکی شناسهٔ نام ساز است.

(Clauson: Studies ' D 1 - 186)

ص ۴۹۶ س۸ :سال اژدها که بهارش موافق ذی الحجهٔ ۶۱۶ (هـ ق) بود.
آغاز بهار سال مزبور ۵ الی ۶ روز پیش از ذی الحجّه و در ذی القعده قرار داشت.

ص ۵۰۳ س۵ : سرسیغ :
در منابع دیگر مشاهده نشد و درستی و نادرستی ضبط آن دانسته نیست.

ص ۵۰۸ س ۲۱: شهر ستارآباد :
اساس چنین است. شهر ستارآباد همان استرآباد است.

ص ۵۱۰ س ۲۰: اوزرلاق :
این نام در منابع به صورتهای گوناگون ضبط شده است. اوزلاق، ازلاق وگاه اورزلاق با تقدم ر به ز که نادرست است. بخش نخست آن بی‌گمان، اوز (=öz) به معنای خاص و ویژه است، همانند اوز در اوزبگ. خاص در خاص بگ که به عنوان نام شخص در عصر سلچوقیان به کار می‌رفته در واقع ترجمهٔ آن است. لاق، لیق (با گونه‌های بسیار) در زبان ترکی شناسهٔ نسبت است. گمان می‌رود که ترکیب این نام چنین باشد (اوز = öz = خاص + ار = Er ~ är = مرد،

مردانه + لاق = laq ـ شناسهٔ نسبت).

ص ۵۲۸ س ۱۶: مروآن، ص ۵۲۹ س ۵: بیروآن :

اگر چه این قسمتهای جامع‌التّواریخ برگرفته از جهانگشای جوینی است، اما جهانگشا در باب این تابستان‌گاه چینگگیزخان خاموش است.

منهاج سراج می‌نویسد: چینگگیزخان از کنارهٔ آب سند در عقب اغراق مسلمانان؟ که لشکر بسیار و مرد بیشمار بود(ند) بر طرف کیری برفت. و قلاع کیری و کوهپایه (ها) را بگشاد و... مدّت سه ماه به ولایت کیری مقام کرد.

شادروان عبدالحی حبیبی در دو تعلیقه در باب نام و جای قلعهٔ کیری، گیری، گهری و... به درازی سخن گفته و جایگاه آن را در کرانهٔ رود سند در چهل میلی پیشاور تثبیت کرده است.

بیهقی از زبان مسعود غزنوی در واپسین روزهای فرمانروایی وی آورده است:

«این زمستان به وَیهِند و مرمناره و پرشور و کیری و آن نواحی کرانه کنیم.»

و این «مرمناره» که در نزدیکی پیشاور و کیری واقع بوده است، از نظر صورت ظاهر به مروآن مورد بحث ما اندک مانند گیی دارد. بیرونی این مرمناره را در کتاب ماللهند «مهناره آورده و هودیوالا نیز آن را دیگرشدهٔ مهناره دانسته است. اما تبدیل مرمناره یا مهناره به مرو آن ~ بیروآن به آسانی پذیرفتنی نیست. از آن گذشته مؤلّف جامع آورده است: ... چینگگیزخان آن تابستان در صحراهایی که مغولان آن را بیروآن می‌گویند مقام کرد.» یعنی بیروآن ~ مروآن نام نویی است که مغولان به آن جایگاه داده‌اند نه نام کهن آن و از این‌رو رابطهٔ مروآن ~ بیروآن با مرمناره ~ مهناره که نام کهنی بوده است ناپذیرفتنی‌تر می‌شود.

در تاریخ سرّی از دو جای به نام‌های آرو و مارو (Maru ’ Aru) بین سرزمین هند و بغداد سخن رفته است که توسّط دوربای دوقشین گشوده شده است. مترجمان تاریخ سرّی هاینیش، کلیوز : آرورا هرات و مارو را مرو دانسته‌اند. به گمان بنده دست‌کم دومی درست نیست. زیرا مِرو (= Meru نه Maru) نام مغولی کوهی است که در اساطیر هندی سومرو (Sumeru) نامیده می‌شود و در مرکز چهار اقلیم بزرگ و هشت اقلیم کوچک جهان قرار دارد. نام این کوه افسانه‌ای به صورت‌های (Sümer ~ Sümber ~ Sömber ~ Meru) به زبان مغولی درآمده است. با توجّه به اینکه دو صامت لبی م و ب در زبان مغولی به آسانی به یکدیگر تبدیل می‌شود، مرو، بیرو شده است و «آنِ» پایانی نیز گمان می‌رود شناسه یا پساوندی باشد. کیری و گیری سرزمینی کوهستانی و در آن روزگار بخشی از هندوستان بوده

است و مغولان برای شنیده‌های اساطیری خویش مصداقی یافته و یا برساخته‌اند.
(جوینی. جهانگشا. ج ۱، جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۲۶ - ۳۶۲ - ۴۱۱، بیهقی. تاریخ. ص ۸۹۵، Temir: Gizli ' Less. ' C: Sec. hist.).

ص ۵۲۸ س ۱۹: سنهٔ عشرین وستّ مائه :
جوینی این رویداد را به سال ۶۱۸ هـ ق دانسته است، نسوی نیز با وی همرأی است.
اما چند آزمایش انجام شده چنین می‌نمایاند که همان سال ۶۲۰ هـ ق آوردهٔ مؤلف جامع‌التّواریخ درست است. به عنوان مثال در صفحهٔ ۱۲۰۶ جامع‌التّواریخ همین نشر زاد روز غازان خان در اوّل ماه یازدهم سال گوسفند (قونین ییل) و مقارن با ۲۹ ربیع‌الاوّل سال ۶۷۰ هـ ق بوده است. اگر سال قمری را ۳۶۷ / ۳۵۴ روز و سال ترکی را به شیوه آنان ۳۶۵ روز و ۲۴۳۶ فنگان یعنی ۳۶۵/۲۴۳۶ حساب کنیم اوّلین روز از ماه نخست قونین ییل برابر با ۱۷ جمادی الاوّل سال ۶۶۹ هـ ق و اولین روز از اولین ماه چهار دورهٔ دوازه سالهٔ پیش از آن مقارن با ۱۷ ذیقعده سال ۶۱۹ هـ ق خواهد بود. و اوّل محرم سال ۶۲۰ هـ ق هم زمان با چند روز نخست ماه دوم سال گوسفند (قونین ییل) و یا به گفتهٔ مؤلّف جامع بهار آن سال خواهد شد.
(احمد بیرشک. گاهنامهٔ تطبیقی، D 4 = 243؛ سید حسن تقی زاده سال و ماه قدیم ترکها - مقالات تقی زاده. جلد ۹. به کوشش ایرج افشار. ص ۲۸. تهران، ۱۳۵۶).

ص ۵۲۹ س ۹ :بویه کبور :
جهانگشای جوینی «بویه کتور» آورده است. جوزجانی این منزلگاه چینگگیزخان را قلعهٔ کیری ~ گیری ~ گبری ~ گهری می‌داند و می‌گوید: «مدت سه ماه به ولایت کیری مقام کرد»، امّا از سالار احمد و خدمتگزاری وی سخنی به میان نمی‌آورد و می‌نویسد که چینگگیزخان از آنجا آهنگ هندوستان کرد که از آنجا به چین رود و چون-خبر سرکشی تنقوت بدو رسید راه دیگر کرد و از راه ترکستان به مغولستان رفت. و این گزارش با دنبالهٔ مطلب در جامع‌التّواریخ همانند است. به همه حال وجه درست بویه کبور ~ بویه کتور دانسته نیست. شامی از حملهٔ امیرتیمور کورگان به کتور در هندوستان سخن رانده است.
(جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۱۰۸، جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۲۶. نظام الدّین شامی. ظفرنامه. ص ۱۷۲).

ص ۵۲۹ س ۱۶: کوناوُن قورغان :

در منابع دیگر دیده نشد. گمان بر این است که نامی برساختهٔ مغولان و : کوناوُن، از مادهٔ کونه (Künä=) مغولی به معنای: تهدید، تهدید به مرگ + پساوند (شناسهٔ) اضافهٔ ün- و قورغان (Qorɣan) ترکی = دز، برج، حصار و در اصطلاح کوناوُن قورغان بـه معنـای، دز مرگبار، دز مهیب باشد.

(Less.)

ص۵۳۳ : قلعهٔ کریت از اعمال فور :

کریت در جهانگشا نیز چنین است اما در آن از فور سخنی به میان نیامده است.

شادروان محمّد قزوینی به وجه درست آن دست نیافته و تنها ضبط نسخهٔ اساس خویش را آورده و بر آن صحّه نگذاشته است. در نزهةالقلوب حُمد مستوفی اما نه در اساس لسترنج بلکه در نسخه بدلهای او پس از شهر کورشت که آن را به بزرگی در گذشته و خرابی در عهد خویش برشناسانده از قلعه‌ای به نام کبریت یا ماکرو مانکره یاد کرده است و از قلعه‌ای در درون همدان به نام گلین.

لسترنج در سرزمینهای خلافت شرقی می‌نویسد: همدان در اصل مشتمل بر پنج شهر بوده است: قلعهٔ کبریت قلعهٔ ماکین و ... «بیگمان این کبریت همان کریت جامع و جهانگشا است.» امّا آیا این ضبط لسترنج به یقین درست است؟ فور نیز در منابع نیامده است، شاید فریوار باشد که مستوفی و لسترنج آورده‌اند.

(مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۷۱، لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۱۰، جـوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۱۱۶)

ص ۵۳۵ س ۲۱: ایمان هوی، س ۲۲: ماتمیل قوجین :

در منابع دیگر دیده نشد.

ص ۵۳۶ س ۵: غاتار :

گمان می‌رود که صورت درست آن قادار ~ قاتار (Qadar ~ Qatar =) و به معنای گراز است. در میان مغولان گراز به اندازهٔ ما مسلمانان زشت و مکروه نیست و نامیدن بدان توهین تلقی نمی‌شود. چینگگیزخان به ستایش نیرومندی هلاگو او را به گراز تشبیه کرده است.

(less.)

ص ۵۳۶ س ۵: انگشت مرا تمام کرد :
«تمام کرد» ترجمهٔ فعل مغولی آغوبای (=Aɣubai) از مادهٔ آغو (- aɣu) به معنای تمام‌کردن، کشیدن، فرو بردن (گود کردن) و کندن است و باید «انگشت مرا کنند» ترجمه می‌شد. (Less.)

ص ۵۳۶ س ۶ بوقاسیوجیقو :
در منابع دیگر دیده نشد در اساس چنین است.

ص ۵۳۷ س ۱۱: قوبوجاق ؟
در منابع دیده نشد. گمان می‌رود قوبوچاق درست باشد.

ص ۵۳۷ س ۱۴: قایجو، سیجو، قاچودارمی :
در تاریخ سرّی و دیگر منابع دیده نشد.

ص ۵۴۱ س ۲: (چینگگیزخان) پانزدهم روز از ماه میانهٔ پاییز سال خوک موافق رمضان سنه اربع و عشرین و ستّمائه از جهان فانی بگذشت».
همانطور که پیشتر آوردیم، مؤلف آلتان توبچی (Altan Tobçi) و یک تاریخ نویس چینی به نام چوکِنگ لو (Ço keng - lu) و ساغانگ ساچان (Saɣang Säçän) مؤلّف کتاب «اردنه یین توبچی (=Erdene yin Tobçi) سال روز مرگ چینگگیزخان را دوازدهم ماه هفتم سال خوک می‌دانند.

(Ɣaqai jïl - dür jiran douɣan nasun - dur - iyen doluɣan sarayin arban qoyara tengri bolba.)

= به سال خوک در سن شصت و هفت در دوازدهم هفتمین ماه بر آسمان (بسوی خدا) رفت. (AT , 59 - 60)

(jirin jiruɣuɣan nasun-dur-iyen ting ɣaqai yil - un doluɣan sara - yin arban qoyara - dur tömägäi balaɣasun-a tngri eçige degin ögedä bolun üdebei.)

= در سن ۶۶ سالگی در دوازدهم ماه هفتم سال خوک در شهر دورمگای به سوی خدای (آسمان) پدر صعود کرد و به او پیوست. (Erdeneyin Tobçi , 97)

باودن مترجم انگلیسی «آلتان توبچی» و شمیت مترجم آلمانی «اردنه‌یین توبچی» هر دو بر آنند که این سال خوک با سال ۱۲۲۷م برابر بوده است. حال اگر همهٔ ماههای ترکی را ۳۰

روز حساب کنیم تا دوازدهم ماه هفتم (۶×۳۰) + ۱۲ = ۱۹۲ روز خواهد شد. و اگر این ۱۹۲ روز را بر ۵ فوریه همان سال (که آغاز تقویم ترکی است) بیفزاییم به ۱۶ اوت ۱۲۲۷م خواهیم رسید.

جوینی در جهانگشا سالروز مرگ چینگگیزخان را چهارم ماه رمضان ۶۲۴ هـ ق آورده است. اوّل محرّم سال ۶۲۴ هـ ق با ۲۲ دسامبر ۱۲۲۶م برابر بوده است. از اوّل محرّم تا چهارم رمضان همان سال ۲۴۰ روز خواهد بود، و اگر این ۲۴۰ روز را بر ۲۲ دسامبر ۱۲۲۶م بیفزاییم نیز ۱۶ اوت ۱۲۲۷ به دست خواهد آمد و هر دو روایت مغولی و ایرانی سالروز مرگ چینگگیزخان برابر خواهد بود. و به این ترتیب گمان می‌رود که «پانزدهم روز ماه میانهٔ پاییز» مؤلّف جامع و «۱۸ اوت ۱۲۲۷م» بویل نادرست باشد.

اما نکته‌ای را باید در باب تقویم ترکی و سپس مغولی گفت: و آن اینکه تقویم ترکی ـ مغولی برگرفته از تقویم چینی است و تقویم چینی ماهی (قمری) و در عمل شمسی بوده است. چینیان و به پیروی از آنان نخست ترکان و سپس مغولان سال را به ۱۲ ماه تقسیم می‌کردند. که ماههای فرد آن ۳۰ روزه و ماههای زوج آن ۲۹ روزه بود و در نتیجه سال ۳۵۴ روز و اندی می‌شد که برابر تقویم قمری است، آنگاه برای تبدیل آن سالها به شمسی هر سه سال یکبار یا هر پنج سال دو بار یا هر نوزده سال هفت بار ماه سیزدهمی به سالها می‌افزودند که چینیان آن را رون یا ژون (žun ~ run) و ترکان آن را شون آی (šhunay) و مغولان ایلگوؤ ساران (ilägüü särän) می‌نامیدند.

امّا در عهد غازان خان تقویم جلالی را با اندک تغییری که گویا فقط انتقال مبداء آن به جایی از سال مقارن نیمهٔ بهمن ماه امروزی و ۵ فوریه میلادی بوده است به کار گرفتند و آنان با افزودن همه سالهٔ خمسه مسترقه یا پنج دزدیده (= اندرگاه در گاهشماری پیش از اسلام ایران) سال را به شمسی کامل تبدیل می‌کردند. امّا نام ماهها درین گاه‌شماری به ترکی به کار می‌رفت اینگونه: آرام آی، ایکندی آی، اوچونچ آی، تورتونچ آی، بیشینچ آی، آلتینچ آی، یتینچ‌آی، سکسینچ آی، توقسونچ آی، اونونچ آی، بیرییگرمینچ آی، چقشباط آی.

تمام سالهای ترکی که مؤلّف یا مؤلّفان جامع‌التّواریخ از ولادت چینگگیزخان تا آخر غازان خان آورده‌اند بر همین اساس حساب شده است نه به قرار تقویم ترکی ـ مغولی برگرفته شده از چینی جز موردی چند نادر که در جای خویش بدان خواهیم پرداخت، و آغاز همهٔ آن سالها در حدود ۵ فوریه میلادی است مگر چند مورد که گمان می‌رود در هنگام محاسبه اشتباه کرده‌اند. یابنده در بازشماری و آزمایش اشتباه کرده‌ام. اما علّت تطبیق روایت

چینی و مغولی سالروز مرگ چینگگیز شاید آن باشد که سال قبل از غاقای ییل یک ماهِ افزوده داشته و آغاز آن سال در مبداء اصلی خود قرار گرفته بوده است.
(جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۱۴۴، ; D3-327 ' D2--69 ' Less. ' S. Säçän: Erdeneyin
S. Seçen: Geschichte...، احمد بیرشک. گهنامه تطبیقی، Bawden: At. 59 - 143
Boyle: Successors,29; Meydan-Larousse,11، سیدحسن تقی‌زاده. مقالات. ج۹ و ۱۰.

ص ۵۴۴ س ۱۵: خلیفهٔ آل عباس الناصرلدین اللّه بود.

الناصر لدین الله تا پایان این دوره یعنی سال ۶۲۴ هـ ق زنده نبود او به سال ۶۲۲هـق درگذشت و در آن سال پسرش ظاهر و در ۶۲۳ هـ ق پس از مرگ ظاهر مستنصر به خلافت برگزیده شدند. ابی الفداء در باب النّاصرلدین اللّه داوری کرده و آورده است: «انّه هو الّذی کاتَب التتر واطعمهم فی البلاد بسبب ما کان بینه و بین خوارزمشاه محمّد بن تکش من العداوة، لیشتغل خوارزمشاه عن قصد العراق».

ص ۵۴۵ س آخر: بلاله و رکاله:

دومین در اساس بنگاله بوده است و بر اساس جهانگشای جوینی اصلاح شد.
(جوینی. جهانگشا. ج ۲. ص ۱۴۴).

ص ۵۴۷ س۴: قلعهٔ اگروبگر:

در اساس چنین است. جهانگشا «اکروبکر» دارد. در طبقات ناصری بارها نام این قلعه آمده است و همه جا به صورت بهکر. (در زبان اردو بهـ برای نگارش مصوّت «ب» بدون دمش سنسکریت به کار می‌رود) و هیچگاه با اکر نیامده است.

راورتی در متن بهکر آورده و در حاشیه نوشته است که «اکروبکر» نیز نامیده می‌شود.
(جوینی: جهانگشا. ج ۲. ص ۱۴۶، جوزجانی: طبقات ناصری. ج ۲. ص ۴)

ص ۵۴۷ س۸: قلعهٔ بسرام:

اساس، چنین است و اینگونه در منبع دیگری دیده نشد. جوینی و نسوی هر دو «بس راوِر» آورده‌اند.

(جوینی: جهانگشا. ج ۲. ص ۱۴۷، نسوی: سیرت جلال الدّین. ص ۳۴۷)

ص ۵۴۷ س ۱۴: سدوسان:

نسوی: سیبستان آورده و استاد شادروان مجتبی مینوی در حاشیه نوشته است: سیوستان و

سحوان نیز می‌خوانند ش. جوینی و جوزجانی «سندستان» آورده‌اند. اساس ما و اصطخری، حدودالعالم، مقدسی، مستوفی، سدوسان دارند. راورتی سیوستان (siw - stan) را دزی و سندوستان (sindu - stan) را سرزمینی می‌داند.

گمان می‌رود که بر اساس منابع کهن‌تر ضبط درست‌تر نام سرزمینی که امارت آن به فخرالدّین سالاری داده شده «سدوسان» بوده باشد؛ و بعدها برخی از نویسندگان برای آن اشتقاق عامیانه برساخته و آن را سند (چون در کرانهٔ رود سند بود) + پساوند «ستان» فارسی انگاشته‌اند و به سندستان تبدیل کرده‌اند، و برخی دیگر سدوسان را با قلعهٔ سیوستان یکی فرض کرده و سیوستان و سیبستان آورده‌اند.

(نسوی. سیرت جلال الدّین. ص ۱۱۹. جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۷۰، و ج ۱. ص ۴۱۹، حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۲۴۴، اصطخری. مسالک و ممالک. ص۱۴۷-۱۵۰-۱۵۳، مقدسی. احسن التقاسیم. ج۲. ص ۷۰۲، حدودالعالم. ص ۴۱ - ۱۲۴، Raverety: Notes on Afghanistan, 574)

ص ۵۴۷ س ۱۸: دمریله و دیول :

راورتی (Damrila ~ Damrilah) و (Dibal ~ Diwal) آورده است.

(Raverety: Notes on Afghanistan, 574)

ص ۵۴۷ س ۱۹: خنیسر :

در اساس ما بدون نقطه بوده است. جوینی «خنیسر» و جوزجانی نام این شخص را: ملک رکن‌الدّین محمّد خیسار غور آورده است.

در نسخه‌های دیگر مصحّح: خایسار، خنسار و غیره نیز آمده است. عبدالحی حبیبی بر آن است که خایسار نام کهن قلعهٔ قیصار امروزی است بین غور و هرات. بیهقی از قلعه‌ای به نام «خیسار» دوبار نام برده است.

نسوی: جانیسر آورده است. نسخهٔ بدلی از آن خانسر و نسخه‌ای دیگر خانیشر بوده است.

شادروان مینوی در تعلیقات آورده است: «شاید خانیسر و خنسر صواب باشد.»

راورتی آن را چاتیسر ~ چتیسر آورده است.

رویهمرفته ضبط درست این نام مکان که اضافهٔ اسم حاکم ولایتهای دمریله و دیول بوده است به درستی دانسته نیست.

(جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۰۴، جوینی. جهانگشا. ج ۲. ص۱۴۸،

نسوی. سیرت جلال‌الدّین. ص ۱۱۹ و ۳۴۹، بیهقی. تاریخ. ص ۱۳۷ ـ ۱۴۴، Raverety: (Notes on AfGhanistan).

ص ۵۵۴ س۵ : ومیمنه به ... :

در جهانگشای جوینی آمده است: «میمنه به برادر و میسره...» همانند متن سفید است.
(جوینی. جهانگشا. ج ۲. ص ۱۶۸)

ص ۵۵۴ س۷ : بردرِصین :

در سیرت جلال الدّین و نزهةالقلوب، دیه سین است.
(نسوی: سیرت جلال الدّین. ص ۱۶۷، مستوفی: نزهةالقلوب. ص ۱۸۴).

ص ۵۶۰ س۳ :چینگگیزخان را هفتاد و دو سال عمر بوده... :

برابر نوشتهٔ آلتان توبچی عمر چینگگیزخان شصت و هفت سال و بر اساس نوشتهٔ چو ـ کنگ ـ لی (ço - keng - li) چینی در سدهٔ چهارده میلادی مدّت عمر وی شصت و شش سال بوده است.

(Bawden: At - 143)

ص ۵۶۰ س ۶ :صندوق او را (چینگگیزخان) پانزدهم شون آی آن سال موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرین ستّمائه به اردوهای خود رسانیده‌اند.

همانگونه که پیشتر آوردیم چینگگیزخان در ۴ رمضان سال ۶۲۴ هـ ق برابر با ۱۲ یِتیچ‌آی (ماه هفتم) سال خوک مرده است. اگر چه رساندن کالبد وی از تنگقوت به مغولستان در مدّت فقط ده روز آن هم پس از درنگی چند روزه برای بیرون آمدن شیدورغو و کشتن او و کسانش بعید به نظر می‌آید اما اگر راست باشد هم چهاردهم رمضان آن سال برابر با بیست‌ودوم یتینچ آی سال خوک خواهد بود نه پانزدهم شون آی که ماه سیزدهم بوده است. ممکن است شون آی درست امّا مطابقت آن با ماه رمضان اشتباه باشد. امّا این نیز که جسد چینگگیزخان را پس از حدود شش ماه به مغولستان رسانده باشند نامعقول می‌نماید. از آن گذشته پیشتر آوردیم که مؤلّف جامع در تطابق زندگی چینگگیزخان تقویم قدیم ترکی ـ مغولی را که ماهِ سیزدهم داشته به کار نگرفته است.

ص ۵۶۰ س۶ :شون آی :

(Shun - Ai=) شون ~ رون ~ ژون (Run ~ Šun) چینی = کبیسه + آی (Ai) = ماه ترکی.

ترکان، مغولان، منچوریان و دیگر همسایگان تقویم خویش را از چینیان برگرفته بودند. تقویم چینیان قمری بود اما با افزودن ماه سیزدهمی از هر سه سال یکبار یا هر پنج سال دو بار و یا هر نوزده سال هفت بار در آخر سال یعنی پس از ماه دوازدهم آن را با تقویم شمسی برابر می‌کردند.

این ماه سیزدهم در زبان اویغوری: آرتوق آی (Artuqay=) و در مغولی: ایله غُوٌ (ileyüü=) و در زبان منچوری: آناگانی بیا (Anagani - biya=) نامیده می‌شد.

تقویم هندیان نیز شبیه تقویم چینی بوده است و آنان نیز در هر دورهٔ پنج ساله سه سال دوازده ماهه و دو سال سیزده ماهه داشته‌اند و ماه سیزدهم را اَمْهَسَپْتِیْ یا اَمْهَسَپْلِیْ می‌نامیده‌اند. (D3-327، احمدبیرشک. گاهنامهٔ تطبیقی. ص ۲۱۲ ـ سید حسن تقی زاده. مقالات. ج ۱۰. ص ۸۲)

ص ۵۷۴ س ۱۴: چغان و بلغسون :

در اساس چنین است. اما گمان می‌رود چغان بلغسون یعنی شهر سپید، درست باشد.

ص ۵۷۷ س ۲۳: باروقان :

همانی است که پیشتر مروآن و بیروآن آمده بود و در بارهٔ آن سخن گفتیم.

ص ۵۸۸ س ۱۶: دوربالجین قولجور :

در منبع دیگری دیده نشد، دوربالجین (Dörbeljin=) در زبان مغولی به معنای چهارگوش و چهارسوی است. و قولا (qula=) در زبان مغولی به معنای دور است. بیگمان نام مکانی است.

ص ۵۸۸ س ۲۴: و بی لکو اندازه ور جلد و پیشه‌ور می‌بود

معنای بی لکو دانسته نیست و جمله مبهم است! گونه‌ای قراءت در متن پیشنهاد شد.

ص ۵۷۷ س ۱: مورین ییل... واقع در سنهٔ تسع عشر و ستّ مائه :

در اینجا مؤلف گویا در محاسبهٔ سال ترکی اشتباه کرده است زیرا سال مار در ۹ ذی‌الحجّه سال ۶۱۷ هـ ق آغاز و در ۱۹ ذی‌الحجّه ۶۱۸ هـ ق پایان می‌یابد، ۹ یا ۱۰ روز از ذی‌الحجّه سال ۶۱۸ هـ ق برای سال اسب (مورین ییل) می‌ماند و آغاز سال اسب در بیستم ذی‌الحجّه ۶۱۸ هـ ق و پایان آن در اوّل محرم ۶۲۰ هـ ق است و تمام سال ۶۱۹ هـ ق در درون مورین‌ییل مستهلک می‌شود و آغاز هیچ سال ترکی در آن قرار نمی‌گیرد.

ص ۵۸۹ س ۱۳: جادای :
در منابع دیده نشد. گمان می‌رود چَـاَدای (Ça'adai) چغتای (Çaɣatai) باشد.

ص ۵۹۳ س ۴ : بعد از آن چینگگیزخان به حکم اوگتای قاآن ... :
اساس چنین است. اما به ظاهر «آن» زاید است. زیرا اوچغان در روزگار اوگتای قاآن به چین اعزام و فرماندهی تمام سپاهیان گسیل شده به چین به وی مفوّض گردیده بود.
(جامع‌التّواریخ، همین نشر. ص ۱۳۷)

ص ۵۹۳ س ۲۴: ننگیاس :
در نسخهٔ اساس چنین است. مغولان مردم و سرزمین چین را ننگیاس می‌نامند. مورد دیگری وجود ندارد که شخصی بدان نامیده شده باشد.

ص ۵۹۷ س ۴ :منکقل بورکان :
این نام در منابع دیگر دیده نشد، درستی و نادرستی ضبط نسخهٔ اساس دانسته نیست.

ص ۶۰۰ س ۱۶: جورمه کورگان :
نام این شخص در منابع دیگر دیده نشد. در جاهای گوناگون جامع گاه به صورت جومه و گاه جورمه ضبط شده است. در کتاب (شعب انبیاء و خلفا...) جومه آمده است.

ص ۶۰۲ س ۶: قیچات :
(=Qïsat ' Qïshat ' Qiçat) بگونهٔ: قیسات، قیشات، قسات نیز آمده است.

مؤلّف جامع آن را معادل واژهٔ بوکاوُل (Bökäül) مغولی در زبان نـایمانها مـی‌دانـد و بوکاوُل (که در واژه‌نامه از آن سخن خواهیم گفت) نه از نظر واژگانی بلکه در اصطلاح بـه معنای چاشنیگیر فارسی است و چاشنی‌گیر در فارسی به کسی گفته می‌شد که بر چـند و چون خوراک شاهان و بزرگان نظارت می‌کرد و پیش از آنان آن را می‌چشید که زهـرآگـین نباشد. از این رو قیچات ـ قیشات به معنای چاشنی‌گیر است.

در باب اشتقاق قیچـات نظرهـا گونـاگـون است، دورفـر آن را از ریشـهٔ تـرکی قـیش ـ (=Qish-) به معنای تمایل، انحراف می‌داند و به واژه‌ای به همین شکل و معنا در دیوان لغات‌الترک (متن عربی) تصحیح بسیم آتالای (B. Atalay) و جلد دوّم واژه‌نامهٔ گویشهای ترکی رادلف (W - Radloff: Versucheines Wörterbuches der Türk dialecte) نظر دارد. امّا واژه‌ای با مادهٔ - Qish در زبان ترکی وجود ندارد، آنچه که در دیوان لغات‌الترک آمده

است بر رغم آنکه در متن عربی چاپی چنین است، در یگانه نسخهٔ اساس مصحح که چاپ عکسی آن نیز در دست است به صورت «قَیِشْدِی» و مشتق‌های دیگر آن قِیشاْرْ و قِیشْماٰق ضبط شده است.

از آن رو که این واژه در زیر عنوان «فعلهای دو حرفی» آمده با چنین اعراب‌گذاری سه حرفی خواهد بود و راست نمی‌آید، بسیم آتالای در ترجمهٔ ترکی دیوان لغات الترک این ضبط را نادرست و دیگرشدهٔ قَیْدی قَیار و قَیْماق از مادهٔ فعل قَیْ ~ قاٰیْ ~ -Qay (=Kay در ترکی معاصر ترکیّه) می‌انگارد ماده قَیْ ~ قای ~ qay به معنای انحراف و تمایل در دیوان لغات‌الترک و دیگر متن‌های کهن ترکی (قوتادغو بیلیگ = Qutadɣu bilig و Maytrisimit) بارها آمده است و در بیشتر زبانهای ترکی امروزین به‌کار می‌رود. از سوی دیگر مادهٔ Qïsh نه در هیچیک از متنهای کهن دیگر آمده است و نه در زبانهای ترکی معاصر کاربردی دارد.

با توجه به آنچه که در بالا آمد مادهٔ قیش ـ ضبط نادرستی است که متأسّفانه دورفر آن را درست و ریشهٔ واژهٔ قیچات انگاشته و حتی به واژه‌نامهٔ پژوهنده باریک‌بینی چون کلاوسون نیز راه یافته است. به گفتهٔ دورفر، پلیو (Pelliot) قیچات را از مادهٔ -Qïs = قیس، ترکی به معنای فشردن، زیر نظر گرفتن و باز رسیدن، دانسته است. به گمان بنده دو واژهٔ مغولی -Kiçiye به معنای احتیاط، توجه، کوشش، نگاهداری کردن، منظّم و مرتّب کردن و -Kisa به معنای منع کردن، جلوگیری کردن، بازداشتن؛ برگرفته از واژهٔ ترکی قیس = - Qïs در دو زمان دور و نزدیک است (باید توجّه داشت که در زبان مغولی صامت «ق» پیش از مصوت ای (=i) به‌کار نمی‌رود و مصوّت ای (=ï) در آن زبان وجود ندارد و صامت «ق» واژه‌های ترکی دخیل در مغولی در چنین حالتی به «ک» تبدیل می‌شود). اشتقاق قیچات ~ قشات ~ قیسات از مادهٔ قیس = Qïs ترکی درست‌تر به نظر می‌آید.

(کاشغری. دیوان لغات الترک. عکسی. ص ۵۲، ترجمهٔ ترکی. ج ۳. ص ۱۸۲، Clauson:Dictionary ' Dr. Tekin: Maytrisimit ' Less. ' R. R. Arat: Kutadğubilig (III - D3 - D1

ص ۶۰۲ س ۲۰: معنی دوقلقو آن است که سخن بسیار مکرر کند.

(=Doɣulqu) که توقُلقُو نیز ضبط شده است نه به معنای پرگو بلکه از مادهٔ مغولی -Doɣul~-Doɣula و به معنای لنگ و چلاق است. شاید مؤلّف جامع آن را با واژهٔ مغولی -Dongsi به معنای پرگویی اشتباه کرده است. (Less. - D 1)

ص ۶۰۱ س ۲۱: چربی یعنی راست دل و پاک اندرون :
در تاریخ سرّی آمده است پس از آنکه چینگگیزخان اونگ‌خان و پسرش سنگون را سرنگون کرد و آهنگ جنگ تایان خان نایمان نمود، در جایی به نام کِلْتَگَیْ قدا (Keltägäi - qada) سپاه خویش را باز رسید و هزاره‌ها را سامان بخشید و فرماندهان هزاره و سده و دهه را برگزید، آنگاه چربیان را نیز برگماشت «Çerbini tende gütüshibei». به نوشتهٔ دکتر تمیر هاینیش در بیشتر جاها آن را فقط: شغل و عنوان و تنها در همین جا فرمانده معنا کرده است. کلیوز (W. Cleaves) چربی را پیشکار، وکیل خرج (=Steward) ترجمه کرده است. امّا بعدها در روزگار ایلخانان ایران چربی به معنای «مهماندار» به کار می‌رفته است. به همه حال معنای به دست دادهٔ مؤلّف جامع نادرست است.
(Temir: Gizli ' C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT ' D1-305)

ص ۶۰۴ س ۹ : وانشی :
(=Yanshuai) این لقب در منابع فارسی به صورت یُوَنْگ شایْ، یُوَنْگشَیْ، و انْگشایْ، وَنْشَیْ نیز ضبط شده است.
واژهٔ یانْشُوآی از زبان چینی به زبان ترکی و از ترکی به زبان مغولی درآمده است و در آن زبان به معنای فرمانده کل سپاه و امیرالامرا است.
(D 4 - 229)

ص ۶۰۵ س ۱۵: آنچه به پسر بزرگتر جوچی خان داده است ... :
برابر تاریخ سرّی، چینگگیزخان، قونان، مونگکه اور (مونگکه گور) و کِتَه را به جوچی و قالاتور، مونگکه، ایدوقودای را به چغتای و ایلوگه، دِگّای را به اوگتای و جدَی، بالا را به تولوی خان و جبْکَه را به جوچی قسار و چاوْرغای را به آلچیدای داده بود.
(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۶۰۶ س۴ :هزارهٔ هوشیتای، س۷ :هزارهٔ بایقو :
بنابر آنچه که در تاریخ قبایل (همین نشر. ص ۱۷۳) آمده است، هوشیتای بایقو نام یک تن است. بایقو نام است و هوشیتای (هوشیدای ~ اوشیتای ~ اوشیدای = ushidai) یعنی منسوب به قبیلهٔ اوشین ~ هوشین.

ص ۶۰۶ س ۲۰: ایجیک :
در منابع یافت نشد.

ص ۶۰۷ س ۱۵: و پسر این ایلوگی... :
در بخش قبیله‌ها اعتراض به گزینش منگکه قاآن به خانی به ایلچیدای برادر ایلوگی نسبت داده شده است.

(همین نشر. ص ۶۰۷)

ص ۶۰۷ س ۱۹: ایلک توا :
در منابع دیده نشد. به ظاهر ضبط نادرستی است از ایلوگای زیرا ایلوگای آقای (برادر بزرگ) اِیلچیگِتِیْ (ایلچیدای) بوده است. (نگاه کنید: همین نشر. ص ۶۹).
همانگونه که پیشتر آوردیم برابر تاریخ سرّی چینگگیزخان دو تن از امیران را به اوگتای قاآن داده بود: ایلوگه و دِگایْ.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۶۱۰ س ۷: او را به اوتچگین نویان داد ... :
اما در بخش تاریخ قبایل آمده است که او را به برادرزادهٔ خویش ایلچیدای نویان ~ الچیتای نویان پسر قاچیئون داد. (همین نشر. ص ۲۰۴)
در تاریخ سرّی از مأمور کشتن جاموقه سخنی به میان نیامده است امّا آمده است که پس از رد و بدل دو پیام منظوم بین دو دوست و هم پیمان پیشین در واپسین جاموقه از چینگگیزخان خواست که زود او را بکشد و نیز خونش را نریزد. چینگگیز خود را پایبند سنّتها و باورداشتهای صحرا نمایاند تنها پس از یادآوری گناهان او که وی را مستوجب مرگ می‌ساخت فرمان قتل او را بدون خونریزی صادر کرد و دستور داد که پس از مرگ کالبدش را با احترام به گور بسپارند.

(C: Sec. hist.)

ص ۶۱۸ س ۱۰: نام اوگتای قاآن در اوّل... بود، او را خوش نمی‌آمده، و بعد از آن نام او اوگدای کردند و معنی این لفظ عروج باشد بر سر بالا ... :
نام اوگتای در تاریخ سرّی مغول اوگودَیْ (Ögüdäi=) خوانده شده است و در نوشته‌های بازمانده به خطّ حپاگس یا (Hpags - pa) که به فرمان قوبیلا قاآن از خطّ تبتی برگرفته شده و

زبان مغولی بدان نوشته می‌شد نیز به صورت اوگودَی (Ögödäi ~ 'eok'eodeé) ضبط شده است. امّا معنایی که مؤلف جامع برای آن به دست داده است موجب گردید که ضبط آن به صورت اُوگِتای (=Ögetäi) مرجّح داشته شود.

دورفر معنای پیشنهادشده از سوی مؤلّف جامع را اشتقاق شناسی عامیانه می‌داند، شاید هم حق به جانب وی باشد، امّا همانگونه که در بالا نقل شده پسر سوّم چینگگیزخان در آغاز نام دیگری داشته است و باید پذیرفت برابر سنّت‌ها و باورداشتهای مغولان نخستین نام وی، نام بد بوده است برای پنهان داشتن و یا مصون ساختن وی از روانهـای شـریر و کشـنده، چنانکه پیشتر نیز آوردیم اولجَایتو (=Öljeitü) نیز نخست شاید الجیگچی (Eljigäçi) یا خربنده نام داشته است و سپس اولجایتو نامیده شده است. گمان می‌رود که او در نخست اوگتای (+ = Ögetäi ~ Ögedäi) نام داشته است که در زبان مغولی به معنای گناهکار و بدخوی است و سپس به اوگده (Ögedä) نامیده شده که با معنای به دست دادهٔ مؤلّف جامع سازگار و به تقریبی به معنای عروج رو به بالا است.

(Poppe: Hpags - pa ' Less. ' C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT ' D 1 - 167)

ص ۶۲۰ س آخر: به وصیّت چینگگیزخان ... :

همهٔ نسخه‌ها چنین است، اما توراگنه خاتون به وصیّت همسر خویش اوگتای التفات ننموده بود زیرا اوگتای قاآن وصیّت کرده بود پسرزاده‌اش شیرامون به جای او بنشیند و این زن پسر خویش گیوک خان را به تخت خانی برنشاند.

(جامع التّواریخ، همین نشر. ص ۶۲۲)

ص ۶۲۲ س ۷ و۸: بری منکراق ... یورساور:

در همهٔ نسخه‌ها بدینگونه است، اما این دو نام جغرافیایی در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۶۲۳ س ۸ و ۱۰ و ۱۱: اورکه... تومه بلا...، اوتبه... تـونشین... ایرکـامان... ارتیه شیری... داریونک :

در منابع دیگر دیده نشد. تومه بلا گمان می‌رود «تِرْمَه بَلا» بـاشد کـه یکـی از پسـرزادگـان قوبیلای قاآن بدان نامیده شده بود.

ص ۶۲۳ س ۱۴ و ۱۶: پسر دوم کوتن... او را سه پسر بوده... :

این بخش اندکی آشفته است. در کتاب «شعب پیامبران، خلفا، شاهان و سلاطین و ملوک و

امرا»که از آثار مؤلّف جامع‌التّواریخ و بخشی از آن است و شادروان مجتبی مینوی آن را در کتاب نقد حال ص ۳۹۴ [چاپ دوم - تهران ۱۳۵۸] معرفی نموده و آقای محمّد تقی دانش پژوه در «فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی، ج ۱. ص ۱۹۹» [تهران ۱۳۴۸] آن را معزالانساب برساختهٔ سال ۸۳۰ هـ ق به دستور شاهرخ انگاشته است، پسران کوتن پنج تن دانسته شده و بدینگونه معرفی شده‌اند :

نخست: مانگ تو، (به خط اویغوری: منگتو = Möngäti)

دوم: ییسُو یوقا، او را دو پسر بوده است: کُولُوگ، نَمْبُولا

سوم: ایرچان، (به خط اویغوری: ایرنجین = iränjin)

چهارم: چیپک تمور، (به خط اویغوری چیبک تمور)

پنجم: چینگِتمور

ص ۶۳۰ س ۱: موضع تکلکو و رودخانهٔ چاپقه :

در منابع دیگر به نظر نرسید. بویل در حاشیه از روی ترجمهٔ ورخوفسکی تکلکو را تکلکه (TKLKH) حرف نویسی کرده و نام رودخانه را جابخان (=Dzabkhan) دانسته است.

(Boyle: Successors, 27)

ص ۶۳۰ س ۲: قوبه تاق :

در نسخهٔ اساس ما «قریه باق» بوده و بویل در حاشیه از روی ترجمه ورخوفسکی قربه‌تاق (QRBHTAQ) حرف نویسی کرده است. امّا این همان «قوبه قیا» (=Quba qaya) است که بر اساس تاریخ سرّی چینگگیزخان زمستانی را در آن سر کرده است و کوهستانی بوده است در سرچشمهٔ رود کرولن که در آنجا از آن به صخرهٔ (=Qaya) زرد (=Quba) = واژهٔ چینی Hu-p'o... دخیل در مغولی و در اینجا به کوه (=taq) زرد تعبیر شده است.

(Boyle: Successors, 27 ' Less. ' C: Sec. hist.)

ص ۶۳۰ س ۱۴: سِنْقورلیق :

در نسخهٔ اساس چنین است اما بویل در حاشیه به نقل از ترجمهٔ ورخوفسکی، شُنقورلیق (=shonqorlïq) آورده است. (Boyle: Successors, 27)

ص ۶۳۰ س ۱۶: قارنالیق :

در منابع دیگر مشاهده نشد،گویا اساس ورخوفسکی آن را نداشته و یا بویل نقل نکرده است.

ص ۶۳۱ س ۱۹: دورجی او را دو پسر بوده است ... :
به روایت کتاب «شعب انبیا و خلفا و ...» معروف به معزّالانساب پنج پسر داشته است.
اوّل: نایاقا (= نایا)، دوم: اندر، سوم: سؤسه، چهارم: اسکب (به خط اویغوری: اسکَبَا = öskäbä) که او پسری داشته است به نام جوشکاب. پنجم: کورسابا.

ص ۶۳۱ س آخر: مبارکشاه :
در کتاب «شعب انبیا و خلفا و ...» دو پسر وی به نامهای بوداشری و هارون شناسانده شده است.

ص ۶۳۱ س ۱: یسبه:
در کتاب «شعب انبیا و خلفا و ...» نام او به هر دو خط عربی و اویغوری یایه (Yaya=) ضبط شده است، و نیز نام پسر دوم او به هر دو خط ایشتمور، و ایشتمور را سه پسر بوده است اوّل: علی خواجه، دوم: چیمباری، پسری به نام نای‌دوتو داشته است، سوم: تولاک قتلغ و او پسری به نام جوشکاب داشته است.

ص ۶۳۲ س ۳ :ییسور :
در کتاب «شعب انبیا و خلفا و ...» نام وی یِیسُووُزْ ضبط شده است.

ص ۶۳۲ س ۵ :آچیقی :
کتاب «شعب انبیا و خلفا و ...» این پسر را ندارد و بجای او پسری به نام ایُوگان برای قدان اغول شناسانده است. و اروگ تیمور نیز همان اروگ تیمور پسر ییه یا «یایه» است. و نیز پسران او سیزده تن بوده‌اند و نام دو تن دیگر چنین است: قازان، تقلوق تمور.
و کورسبه پسری به نام میمون زنگی داشته است.

ص ۶۳۶ س ۶ :و در هوکاریبل موافق شهور سنهٔ ۶۲۶ هـ ق. :
بر اساس تاریخ سرّی مغول زمان گزینش اوگدای قاآن به خانیّت سال موش (قولقنه) برابر با ۱۲۲۸م بوده است. امّا مؤلّف آلتان توبچی با مؤلّف جامع همرأی است.
(Bawden: At , 146 ' C: Sec. hist.)

ص ۶۳۸ س ۵ :ولایت قورتقان :
در نسخهٔ اساس چنین است. این ولایت بدرستی شناخته نشد.

اساس بلوشه نیز همانند اساس ما بوده است امّا بویل آن را (شاید به پیروی از ورخوفسکی) قونقان (qunqan) ضبط کرده اما نتوانسته است آن را شناسایی و تثبیت کند.
(Boyle: Successors, 32)

ص ۶۳۸ س ۱۵: سَقْسین :
امروز نشانی از آن باز نمانده است. شهری که در درازای مصب رود ولگا و شاید در نزدیکی شهر سرای جدید که آن بر کرانهٔ شرقی رود آختوبهٔ علیا نزدیک لنینسک (Leninsk) امروزی و حدود ۳۰ میلی شهر ولگاگراد قرار داشته است.
(Boyle: Successors ' IA , 10)

ص ۶۳۸ س ۱۵: بلغار :
ویرانه‌های شهر بلغار پایتخت بلغارهای ولگا، نزدیک روستای بولگارسکوئه (Bolgarskoe) در بخش اسپاسک (Spassk) و ۱۱۵ کیلومتری شهر قازان و به فاصلهٔ ۷ کیلومتر از ساحل چپ رود ولگا در اتّحاد جماهیر شوروی قرار دارد.
(Boyle: Successors, 33)

ص ۶۴۱ س ۲۰ : جیدامیشی کردن :

ص ۶۴۲ س ۴ : جدامیشی کردن :
در همین تعلیقات، در حاشیهٔ ص ۳۸۰ س ۱۲ از «جدالمیشی»، این باورداشت دیرینه، و ریشهٔ واژهٔ آن سخن رفته است.

در این باره، استاد دانشمند شادروان مجتبی مینوی، در تعلیقات «ترجمهٔ فارسی سیرت جلال‌الدّین مینکبرنی» ص ۲۹۲ - ۲۹۳: «استمطار با احجار، باران آوردن به وسیلهٔ سنگ» سخن رانده‌اند؛ و نیز در مجلهٔ یغما، سال اوّل، شمارهٔ ۷ صص ۳۱۳ - ۳۱۴، در گفتاری با عنوان «علوم خفیه» نوشتهٔ عطاءاللّه روحی از این مقوله بحث شده است. استاد فقید مرحوم مینوی در تکمیل مقالهٔ «علوم خفیه»، طی یادداشتی به مجلهٔ یغما، شمارهٔ ۴. سال دوم. صص ۱۳۹ - ۱۴۰ در بارهٔ «به جادو برف و سرما پدید کردن» شاهدهایی از «گرشاسپ نامه» اسدی به تصحیح شادروان حبیب یغمایی و کتاب «عجایب الاشیاء یا عجایب الدّنیا» ارائه دادند.

تازه‌ترین گفتار در این موضوع از آقای دکتر محمد جعفر محجوب است که در حاشیهٔ

نوشتهٔ محققانهٔ خود «شاهنامه و فرهنگ عامه» آورده‌اند:

«در داراب نامهٔ ابوطاهر طرسوسی بطور کلی جادوگری صورتی عاقلانه و معتدل دارد و هنوز داستانسرایان شاخ و برگهای عجیب و غریب را در این زمینه اختراع نکرده‌اند. یکی از صحنه‌های جادو در این کتاب جادوی فور هندی است که نتیجهٔ آن نیز انقلاب هواست:

«فور به تنهٔ خود آمد تا بدان سر وادی و آن لشکر را بدید استاده خموش، هم اندر ساعت دشنه‌ای برکشید و بزد در بازوی خویش و ببرید بازوی خویش را، خون از بازوی او روان شد، آن خون را بگرفت و به سوی آسمان انداخت و چیزی بخواند، هم در آن ساعت میغی پیدا شد عظیم و چون دل منافقان سیاه و تاریک گشت و ژالهٔ (= تگرگ) عظیم از آن ابر فرو بارید و رعد بخروشید و برق جستن گرفت و جهان یکباره زیر و زبر گشت و آن ژاله هم در آن وادی بارید، قطره‌ای جای دیگر نبارید و چندان ببارید که آن وادی پر آب گشت و اسبان... در آب بماندند و به جادویی آن مردان را بر بست و آمد تا بنزدیک لشکر خویش...» (داراب‌نامهٔ ابوطاهر طرسوسی، دستنویس کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانهٔ Suppl. Pers. 837 برگ 834 الف و ب).

در جای دیگر در ضمن ماجراهای فور هندی می‌گوید: «فور خواست که خویشتن را از پشت پیل فرو افکند و خویشتن را به جادوی ماری کند که بوران دخت رسید...» (همان کتاب، برگ 844 الف). این صحنه و صحنه‌های مشابه آن ریشه در عقاید مربوط به حلول و بویژه تناسخ دارد که در هند رواج داشته است.

در صحنهٔ دیگری از همین کتاب وقتی بوران دخت خواست شارستان اندهیره دختر آدم را بگیرد چنین آمده است: «در ساعت بادی از آن شارستان بیرون آمد و میغی از آن بالای شارستان فرود آمد که جهان تاریک شد و روز روشن تاریک گشت چنان که کس مر کس را ندید و باران در گرفت چنان که قطره‌ای از آن باران مگر گفتی سبویی است که نگونسار می‌کنند... هماره پال گفت ای ملک الروم جادوان خبر یافتند و این تاریکی در جهان پدید آوردند... تا ده روز این باران همچنین باشد بعد از ده روز بگشاید ولیکن شما خود را پاس دارید که دیوان به این جادوان یارند، نباید که شما را ببینند و ببرند. اسکندر گفت که این جادویی را بتوان شکستن؟ هماره پال گفت بتوان و این طلسم است...»

سپس بوران دخت به قلعه رفت و آن جا گنده پیری را دید که کاردی بر دست گرفته و سر دختر خود را بریده و تن او را به خاک افکنده و خون او را بر آسمان می‌انداخت و سر او را بر نیزه کرده و به زبان چیزی می‌گفت و آن سر را آواز می‌داد و از هوای خوش آن جا ابر و میغ

فرو می‌آورد و چون گلیمی بر سر لشکر اسکندر کشیده بود و برایشان صاعقه همی بارید. هماره پال به بوران دخت گفت این پیر را بکش تا باران تمام شود و او نیز چنین کرد: «هم در آن ساعت آن میغ و ابر ناپدید شد و جهان روشن گشت و آفتاب بیرون آمد.» (همان کتاب، با همان نشانه در پاریس به شمارهٔ 838، برگهای 287ب و 288 الف).

در دستنویس دیگری بنام «مجموعهٔ قصه‌های شیعی ترکستان» که در همان کتابخانه بنشانهٔ Suppl. Pers. 1680 محفوظ است نیز به دو صحنه از این نوع اشاره شده است. در داستان «قصهٔ عرب و محمد حنفیه و کشته شدن دیو سپید» گوید: »بوقلمون جادو بخندید و گفت که زهی خون گرفته که به حرب ما آمده، آن گاه به جادویی مشغول شد. ساعتی نگذشته بود که بر بالای لشکر مهر برف باریدن گرفت و سرمای عظیم پیدا شد چنان که چهارپایان و آدمیان نزدیک نیم هلاک شدند. مهر شاه و یاران از آن حالت متحیر بماندند. چون دانستند که جادوست پس جمیع لشکریان و خود پادشاه شروع کردند به خواندن دعای ارمیا و آنهایی که آن دعا را نمی‌دانستند بیاموختند و همه آن دعای متبرکه را می‌خواندند و می‌دمیدند که بعد از ساعتی برف آخر شد و آفتاب برآمد.» (برگ 43 الف و ب).

در قصه‌ای دیگر از همین مجموعه به نام حکایت «غزای قلعهٔ بربر و کشته شدن زمهر آتش‌پرست» (حکایت پنجم) آمده است: «زمهر مادر را طلبید و قصهٔ آمدن لشکر با مادر بگفت. مادرش گفت غم مخور ای فرزند، امشب به سِحْر این لشکر را بازگردانم و بیشترین لشکر را هلاک گردانم. چون مادر این بگفت زمهر شاد شد و پیش آتش سجده کرد. چون شب شد آن گنده پیر... جادو طشتی پر آتش کرد و پاره‌ای خاکستر بر وی انداخت و چیزی بخواند و بدمید و بر جانب لشکر اسلام انداخت و این آتش روی هوا را گرفت و ابری پیدا شد و بر سرِ لشکر اسلام باریدن گرفت و سرما سخت شد چنان که لشکر اسلام سر از خیمه نتوانستند بیرون آورد و در آن زمان زمهر با ده هزار مرد خود را بر لشکر اسلام زد...» (برگ23الف).

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه آورده است: «... جبال مازندران باندازه‌ای رطوبت دارد که گفته‌اند در قله‌های آن اگر سیر بکوبند باران می‌آید و نایب آملی صاحب کتاب «غُرّه» این مسأله را چنین تعلیل می‌کند که هوای مازندران مرطوبی و به بخارات راکدی که در آسمان است متکاثف است و چون بوی سیر به میان آن پراکنده شود از آن جا که حارّ است تکاثف هوا را فشار می‌دهد و تحلیل می‌کند و باران بدنبال آن می‌آید. ما این طور تصور کنیم که علت باران آمدن از کوبیدن سیر این بود که نایب آملی گفت. در چشمهٔ معروف در جبال فرغانه چه سببی است که چون چیز پلیدی را در آن بیفکنند باران می‌آید، و در دکان معروف

به دکان سلیمان‌بن داود در غاری که در اسبهذان معروف است و در واقع در کوه طاق مازندران است چه علت است که چون به چیزی پلید و یا به شیر آلوده شد آسمان ابر می‌شود و باران می‌آید تا آن را پاک کند، و در کوهی که در زمین ترک است چه می‌گویند که چون گوسفند بخواهد از آن جا عبور کند باید پاهای گوسفند را با پشم ببندند که مبادا با سنگهای آن مصادمت کند و فی‌الفور باران زیادی از پی درآید و گاه اتفاق می‌افتد که اتراک از آن کوه حمله می‌کنند و چون دشمن ایشان را فراگرفت در مدافعهٔ او به این حیله متوسل می‌شوند و آنان که بر حقیقت امر آگاه نیستند این امر را به سِحْر نسبت می‌دهند، و حوضی که معروف به طاهر است در مصر پای کوهی نزد کنیسه‌ای واقع است و از چشمه‌ای که در کوه است آب خوشگوار و خوشبویی در آن می‌آید نیز از این قبیل است و چون حایضی و یا جُنبی آن را مَسّ کند بو می‌گیرد تا آن که باید آب آن را خالی‌کردوتنظیفش نمودکه مثل اوّل خوشبو و خوش طعم شود، و نیز کوهی که میان هرات و سجستان است که در وسط ریگستان واقع شده و قدری از راه دور است، چون سرگین آدمی و یا بول در آن بیفکنند صدای آشکار و آواز شدیدی از آن شنیده می‌شود.

ابوریحان در تعلیل این مطلب گوید: این امور که پاره‌ای از آن گفته شد خاصیّاتی است که در موجودات مطبوع است و علل آن به جواهر بسیط و آغاز تألیف و آفرینش جهان منتهی می‌شود و آنچه از این قبیل باشد ممکن نیست که شخص آن را به علم دریابد. (آثارالباقیه، ترجمهٔ اکبر داناسرشت، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸).

اما نظر ابوریحان در کتاب دیگرش الجماهر فی معرفةالجواهر به گونه‌ای دیگر و معقولتر و منطقی‌تر است:

«رازی در کتاب خواص گفت در سرزمین ترکان... گردنه‌ای است که وقتی سپاهی یا رمه‌ای از گوسفندان بر آن بخواهد گذشت سم اسبان و گوسفندان را در پارچهٔ پشمین می‌گیرند و آنان را بمدارا می‌رانند تا پایشان با سنگهای آن گردنه برخورد نکند ورنه ابری سیاه برآید و بارانی فراوان ببارد و هرگاه بخواهند با این سنگها باران فرو می‌بارند. بدین ترتیب که مردی در آب می‌رود و یکی از سنگهای این گردنه را در دهان می‌گیرد و دست را می‌جنباند و باران می‌آید.

فقط پسر زکریا نیست که این داستان را بازمی‌گوید بلکه آن مانند چیزی است که هیچ اختلافی در آن وجود ندارد. در کتاب النخب آمده است که سنگ باران در بیابانی در آن سوی وادی خرلخ وجود دارد. سنگی است سیاه که به سرخی می‌زند. اگر داستان این گونه چیزها از

کشورهای گوناگون نقل شود بیشتر شیوع می‌یابد و این مطلب بعلت آمیزش مردم این کشورها با یکدیگر پدید می‌آید. بین خرلخ و بجناکیّه دوری میان مشرق و مغرب وجود دارد. با این حال یکی از ترکان از آن جا چیزی آورده بود بدین گمان که من بدان شاد خواهم شد و آن را خواهم پذیرفت و با او در آن باب مناقشه نخواهم کرد و من بدو گفتم: برای من در غیر موسم، باران فرو بار، یا به میل من در وقتهای گوناگون، حتی اگر در موسم باران باشد، باران ببار تا آن را از تو بگیرم و آنچه از من خواستاری و بیش از آن تو را دهم. پس آنچه را که باز گفتم از فرو بردن سنگها در آب و پرتاب کردن مشتی آب به آسمان را با سر و صدا و فریادهای فراوان اجرا کرد و قطره‌ای آب، جز آنچه خود به آسمان پرتاب کرده بود فرو نبارید و شگفتتر از این آن است که گفتگو در باب این عمل بسیار شایع است و این سخن علاوه بر ذهن عامه در طبع خواص نیز جایگیر آمده است و بیشتر آنان بی آن که این امر برایشان محقق شده باشد از آن طرفداری می‌کنند و بعضی از آنان این امر را به اختلاف اوضاع و احوال سرزمینهای گوناگون بازمی‌گردانند... و بدین نکته استدلال می‌کنند که در کوههای طبرستان اگر سیری در میان سبزه‌های آن له کنند پس از ساعتی در آن جا باران خواهد بارید و اگر در آن جا خون بسیار از آدمیان و چارپایان ریخته شود پس از آن بارانی خواهد آمد و زمین را از آن خواهد شست و لاشه‌ها را از روی آن خواهد برد. اما در سرزمین مصر به هیچ روی، با تدبیر و علاج یا بطور طبیعی باران نمی‌بارد. من بدیشان گفتم نظر در این چیزها به اوضاع کوهستانها و محل وزیدن بادها و جایگاه گذشتن ابرها از روی دریاها باز بسته است و در بارهٔ آنچه نسبت به طبرستان یاد شد بدان مانده است که گروهی که خود را دانا می‌پندارند از حوضها و آبگیرهایی سخن می‌گویند که اگر نجاست شخص جُنُب یا زن حائضی بدان بازخورد هوا با گرد و غبار و مه و برف منقلب می‌شود؛ و تمام این‌گونه جایها در کوهها و جایگاههایی است که کمتر وقتی از تغییر هوا خالی است خاصّه در اوان تغییرات جوی... نیز آبگیری است در گردنه‌ای به نام غورک میان بغلان و پروان که در بارهٔ آن به همین‌گونه بازگفتیم حکم کنند و این گردنه در تابستان پر باران و در زمستان برفی است و هوا در آن بسیار تغییر می‌کند و ما بارها از آن جا با لشکریان انبوه گذشتیم و در آن جا و بر سر آن آب فرود آمدند و بسیاری از اوباش در دنبال سپاه بودند و با سربازان خریدوفروش می‌کردند و آنان از طهارت نامی نیز نشنیده‌اند تا چه رسد به رعایت آن، و در این لشکریان زنان بدکاره‌ای بودند که نجس بودند و در میان آنها کسانی بودند که جنابت را با عادت زنانه در خود جمع داشتند و همه از آن آب می‌نوشیدند و بدان دست می‌زدند و نه چیزی ابداً در آن حال اتفاق

افتاد و نه پیش و نه تا مدتی دراز بعد از آن...». (ترجمه باختصار از الجماهر، بنقل دهخدا در لغت نامه در ذیل حجرالمطر).

شادروان مجتبی مینوی در حواشی ترجمهٔ فارسی سیرت جلال الدین منکبرنی چنین آورده است:

«این از عقاید و عادات اقوام ترک و مغول است که درکتب تاریخ و جغرافیای فارسی و عربی قدیم ذکر کرده‌اند. از معجم البلدان یاقوت (ذیل ترکستان) و مجمل التواریخ و جهانگشای جوینی گرفته تا مطلع السعدین و روضة‌الصّفا و حبیب السیَر و حتی کتابهای لغت و کتابهای ادبی فارسی. این عمل جادوگری باران و برف آوردن بوسیلهٔ سنگ مخصوص را به ترکی یای و به زبان مغول جَدَه می‌گفتند، و سنگی که بکار می‌بردند سنگ پادزهر بوده است که آن را در آب قرار می‌دادند و آن را یده و جده‌تاش می‌خواندند؛ و کسی را که واقف به این علم بوده است و این عمل را انجام می‌داده یای‌چی، یده‌چی، جده‌چی می‌نامیدند. در تاریخ فخرالدین مبارک شاه آمده است که دو سنگ دیگر است که آن را هم بر شکل چلیپا بسازند و با یکدیگر وصل کنند ود ر صحرا بر سر چوبی کنند و به خون زنی که زجه شده باشد بیالایند و مشتِ آب براندازند، در وقت ژاله باریدن گیرد و رعدهای سهمناک زند و اگر در این میان کفچه‌ایَ آتش براندازند صاعقهٔ هول پیدا آید و رخش افتادن گیرد. تا آن سنگها فرو نگیرند و نشویند آن صاعقه گم نگردد. و بیشتر جادوان استاد را این سنگها بباشد. کاترمر در حواشی قسمتی از جامع‌التواریخ که خود طبع نموده است شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی را که ذکری از این مسأله در آن شده است جمع نموده... حاشیهٔ مرحوم محمد شفیع لاهوری بر مطلع السعدین ص ۱۰۲۰ نیز دیده شود. جیمز فریزر در کتاب «شاخ زرین» Golden Bough (ج ۱ ص ۲۴۴ و مابعد) در باب تصرفات جادوگران در هوا و آفریدن برف و باران به انواع وسایل و بخصوص این عمل مغولان که سنگ پازهر را به شاخهٔ بید مجنونی بسته در آب خالص قرار می‌دهند و بدان افسون و عزیمت می‌خوانند بتفصیل هر چه تمامتر بحث کرده است.» ترجمهٔ فارسی سیرت جلال‌الدین منکبرنی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تصحیح شادروان مجتبی مینوی، تعلیقات و توضیحات: ۳۹۲ـ ۳۹۳.

شادروان مینوی این توضیحات را به مناسبت مطلبی که در سیرت جلال الدین آمده و اهمیت تمام دارد آورده است: «... چون به ولاشگرد رسید، و مردم از شدّت حَرّ و انقطاع امطار و اِذاء ذُباب نسبت با مردم و دوابّ شکایت کردند نیّت بر استمطار با احجاری که با هم داشتند، که به خاصیّت باران می آورد جزم کردند، و ما آن را انکار عظیم می‌کردیم. بعد از آن

مساعدت تقدیر دیدیم که با آن افعال مراراًکثیراً متکرّر شد. سلطان به نفس خود مباشرتِ عمل کرد و امطار بر تعاقب لیل و نهار توالی گرفت، چنان که مردم از کثرت بارش ملول شدند و بدان سخن پشیمانی خوردند و وصول به خیمهٔ سلطان... متعذر شد. و از دایه خاتون شنیدم که می‌گفت: ای خداوند عالم، تو در این صنعت اندازه نمی‌دانی. مردم را در عذاب انداختی به این بارانهای وافر که می‌بارد، کسان دیگر به قدر حاجت می‌بارانیدند. سلطان فرمود که چنین نیست. این باران اثر همت مرد است و هر آینه همت من چون همت دیران نباشد.» (همان کتاب: ۲۶۸).

شادروان پورداود نیز در حواشی یسنا (بخش دوم) در بارهٔ سنگی که در اردبیل بوده و برای آن نیز چنین خاصیتی یاد کرده‌اند این توضیحات را آورده است:

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب آورده: «صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنهٔ اثنی و عشرین و خمس مائه (۵۲۲) به اردبیل رسیدم، سنگی دیدم که کمابیش دویست من چنان که گویی از آهن ساخته‌اند. قاضی بهاءالدین سعید اردبیلی گفت چون اهل اردبیل به باران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید و چون بیرون برند ساکن شود و مؤلف این کتاب می‌گوید که این سنگ را به کرّات در اردبیل دیدم بر در مسجد نهاده و هیچ باران نمی‌آمد و معتقد اهل اردبیل آن که این سنگ را بی آن که دست بشر بدان رسد از این در مسجد بدان در دیگر نقل می‌کند اما من همیشه آن را بر یک قرار یافتم و بر یک مقام دیدم. اگر چه شکل سنگ را می‌ماند همانا آهن آتش‌تاب است و در آتشخانه بوده است تا اخگر را گرم دارد و نمیراند چه بر او کوفت کرده‌اند و چیزها بر او نوشته و اگر سنگ بودی کوفت نپذیرفتی.»

خواندمیر در تاریخ حبیب السیر آورده: «در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است به وزن دویست مَنْ تخمیناً و در متانت به مثابه‌ای که آهن بر آن تأثیر نمی‌کند و هرگاه که اهل اردبیل به باران محتاج شوند آن سنگ را بر گاوی بار کرده به شهر می‌برند و مادام که آن حجر در آن بلده باشد قطرات مطر در فیضان بوده و چون آن را باز به بیرون نقل کنند باران تسکین یابد.»

در گوهرنامه آمده «از ثقات مروی است که در مسجد آدینهٔ اردبیل جسمی قلیل الحجم کثیرالوزن افتاده که بحسب وزن پانصد مَنْ باشد و نصفی از آن جسم از بسیاری دست که بر آن مالیده‌اند رنگی پیدا کرده میان رنگ نقره و آهن و نصف دیگر که دست بر آن نمالیده‌اند سیاه‌فام است و این جسم را از غایت صلابت نمی‌توان شکست و به آتش بر آن ظفر

نمی‌توان یافت، چنانچه حدّادی خواست که پاره‌ای از آن جدا کند، آن جسم را گرم کرد، به مرتبه‌ای گرم شد که از ده ذراع مسافت کسی به نزدیک آن نمی‌توانست رفت و غازان‌خان امر کرد که نام او بر آن بنویسند. به زحمت و تکلف بسیار نوشتند و اکابر و اشراف اردبیل بر آنند که اول آتشکده‌ای که زردشت در اردبیل بنا کرد این جسم در آن جا بود و معلوم نیست که از کجا حاصل شده...» (پورداود، یسنا، بخش دوم، انتشارات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۶۲۶: صص ۱۶۳ - ۱۶۴).

موضوع قابل ملاحظه برخورد علمی و منطقی ابوریحان است با این پدیده که تا روزگار وی و تا قرنها بعد توجه عامه بلکه خواص را به خود جلب کرده بود و شاید آخرین کسی که در این باب مطلبی نوشته باشد رضا قلی‌خان هدایت صاحب مجمع الفصحاست که در احوال سفر بخارای خویش شرحی در بارهٔ یده کردن نگاشته است.

از این کتاب دستنویسی به نشانهٔ Suppl. Pers. 1346 در کتابخانهٔ ملی پاریس نگاهداری می‌شود. در این کتاب فصلی مستقل در این باب آمده و خلاصهٔ آن این است که یده‌چی سنگی را «که از سر اسب و گاو می‌آید» گرفته بر روی آن کارهایی انجام می‌دهد و نتیجهٔ آن کارها فرو باریدن برف و باران است. از این فصل رونوشتی برداشته بودم که اکنون در دسترسم نیست. اما گویا جایی دیده‌ام که این کتاب هدایت اخیراً در ایران لباس طبع پوشیده و انتشار یافته است.

(مجلهٔ ایران‌شناسی. سال دوم، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۶۹. صص ۲۷۲ - ۲۴۸).

ص ۶۵۰ س۸ :سنهٔ سبع و عشرین ... :

بنابر نوشتهٔ ابن اثیر و ابن کثیر الناصر لدین‌اللّه به سال ۶۲۲ هـ ق مُرد.

(الکامل. ج ۱۳. ص ۴۵۶، البدایه والنهایه. ج ۱۳)

ص ۶۵۰ س ۱۷: سریر و ... :

سریرها: همان آوارهای داغستان‌اند.

سونیان (Sven): یکی از قومهای قفقازی‌اند که امروزه در کرانه‌های رود اینگور (ingur=) علیا در جمهوری سوسیالیستی گرجستان زندگی می‌کنند.

ابخاز : یکی از قومهای قفقاز که در کرانهٔ دریای سیاه در شمال غربی گرجستان و در جمهوری خودمختار ابخازستان زندگی می‌کنند.

خانیت: قان‌ها یا لازها که امروزه در کرانه‌های جنوبی دریای سیاه بین شهرهای ترابوزان

و باتوم زندگی می‌کنند.

(Boyle: Successors ' Meydan - Larousse)

ص ۶۵۰ س ۱۸: مِندور:

(=Mindori) نام شهری است در نزدیکی شهر لوری در جمهوری سوسیالیستی ارمنستان اتّحاد جماهیر شوروی.

(Boyle: Successors)

ص ۶۵۰ س ۲۰: یولدوزچی:

(=Yulduzçï) لقب شرف الملک فخرالدّین علی بن ابی‌القاسم وزیر سلطان جلال الدّین خوارزمشاه است. این لقب در جهانگشای جوینی: یلدرچی و در سیرت جلال الدّین: بلدرچین ضبط شده و به نوشتهٔ شادروان مینوی بویل در ترجمهٔ جهانگشا آن را یُلدُزچی خوانده و اخترشناس ترجمه کرده است. بویل در ترجمهٔ جامع نیز یولدوزچی (=Yulduzçï) ضبط کرده است. یولدوزچی به معنای اخترشناس در زبان ترکی پیشینه چندانی ندارد، اما یکبار در نوشته‌های مانوی بزبان ترکی اویغوری آمده است.

(جوینی. جهانگشا. ج ۲، نسوی. سیرت جلال الدّین، Boyle. Successors 'A'Caferoğlu. Euts).

ص ۶۵۱ س ۱۶: ازناور:

در زبان گرجی ازناوُوری (=Aznauri) به معنای، مردان جنگی، جنگاوران نژاده، نجیب‌زاده است. این واژه که ریشهٔ ایرانی و آریایی دارد در متن فارسی میانهٔ «داتستان دینیک» به کار رفته و ریشهٔ آن در زبان اوستایی آسنه (=-Asna) به معنای نخبه و برگزیده است.

ازناور در دائرةالمعارف اسلام «ترکی» به بیگ ترجمه شده است. شادروان قزوینی به نقل از کاترمر آن را معادل «بزرگ قوم» و «شریف» دانسته است. مؤلّف جهانگشا این مورد را «سرور» و مورد دوم این صفحه را «ازناور» آورده است.

(IA ' 3، جوینی. جهانگشا. ج ۲. ص ۱۷۳، H. W. Bailey. Opera - Minora, vol. 1)

ص ۶۵۲ س ۴ :اخلاط:

یا خِلاط شهر کهنی است بر کرانهٔ غربی دریاچهٔ وان (در ترکیّه)، که در سده‌های میانه یکی از بزرگترین و پرجمعیّت‌ترین و استوارترین شهرهای ارمنیّه به شمار می‌آمد. در سدهٔ نهم

میلادی مسلمانان آن را گشودند و در سال ۹۲۸م بیزانسیها آن را بازپس گرفتند. سپس به دست مروانیان افتاد در سال ۱۱۰۰م سلجوقیان تصرّفش کردند. مغولها دو بار آن را فتح کردند. اخلاط به زبان بیزانسی (یونانی) خلیات (Xaliat ~ Xliat) و به زبان ارمنی قلات (=Qalat) نامیده می‌شد. اخلاط کهن بکلّی ویران و امروزه در دو کیلومتری شرق آن شهری به همین نام ساخته شده است.

(IA , C 1 - 160)

ص ۶۵۲ س ۱۵: خرتبرت :

شهر کهنی است در اناتولی شرقی واقع در وادی سفلای رود مراد در ترکیّه امروزی. در روزگاران کهن بخشی از ارمنیه به شمار می‌آمد. نام کهن آن «زیات» بوده و بعدها خود شهر خرتبرت و قلعهٔ آن زیات و به عربی حصن زیاد نامیده شده است. این شهر به زبان ارمنی قدیم خار بِرد (=Xar berd) یا کار بِرد نامیده می‌شد و «بِرد» در آن زبان به معنای قلعه و حصار بوده است و بخش نخست آن «خار» نیز ممکن است به معنای سنگ و خار بِرد به معنای «قلعهٔ سنگی» باشد. بیزانسیان آن را خارپوت (xarpot) می‌نامیده‌اند. امروزه نیز خارپوت (~ هارپوت = Harput) خوانده می‌شود. مسلمانان آن را در سدهٔ چهارم هجری گشودند. در سدهٔ ششم هـ ق به دست ارتقیان (آل ارتق) افتاد. مدّتی ایّوبیان مصر و اندکی بعد سلجوقیان اناتولی بر آن فرمان راندند. در سال ۶۲۵ هـ ق خوارزمشاهیان بر آن مستولی شدند و اندکی بعد مغولان و دیگر باره به سال ۶۳۱ هـ ق سلجوقیان اناتولی به نیابت مغولان و از آن پس چندین خاندان کوچک، آن را تصرّف کردند تا اینکه عثمانیان سر برآوردند و سرزمینهای بزرگی و از جمله آناتولی را به زیر فرمان خویش درآوردند و خرت برت را نیز.

(IA , C 5 I - 296)

ص ۶۵۲ س ۲۴: صحرای موش :

(=Mush) نام شهرک و بخشی در غرب دریاچهٔ وان در ترکیهٔ امروزی است.

(Boyle: Successors, 45)

ص ۶۵۳ س ۲۵: شمس الدین یولدوزچی :

به نوشتهٔ نسوی لقب یولدوزچی فخرالدّین بوده است نه شمس الدّین.

(نسوی. سیرت جلال الدّین. ص ۱۲۷)

ص ۶۵۳ س ۲۵: قلعهٔ کیران :

بویل آن را کیلان امروزی می‌داند که در شمال ارس قرار دارد. (Boyle: Successors, 46)

ص ۶۵۴ س ۱۷: سراو :

سراب امروزی. در سطر ۱۸ همین صفحه بشکین = مشکین شهر امروزی است.

ص ۶۵۶ س۳ :کوههای هکاری :

استان هکّاری ترکیه که در جنوب شرقی اناتولی و در جنوب دریاچه وان قرار دارد، در شرق با ایران و در جنوب با عراق هم مرز است و سرزمینی کوهستانی. رود دجله ازین کوهستان سرچشمه می‌گیرد. مرتفع‌ترین کوهستان هکّاری که در جنوب شرقی مرکز آن استان قرار دارد کوهستان جیلو (Jilo) است که قلهٔ آن رشکو (Reshko) به ۴۱۶۸ متر می‌رسد. کوههای دیگر هکّاری عبارتند از: سات (Satdagï) با ارتفاع ۳۸۱۱ متر، کوه مُرْ (Mordagï) در مرز ایران و ترکیّه با ارتفاع ۳۸۱۰ متر، قراداغ (Karadag) با ارتفاع ۶۳۰۴ متر در شمال مرکز استان، کوه سنبل (Sünbüldagï) با ارتفاع ۳۷۰۴ متر. بیشتر ساکنان کوهستان هکّاری کُردانند.

(Meydan - Larousse, 5)

ص ۶۵۶ س۷ :آمِدْ :

آمِدْ یا آمِدا (Ameda=) نام کهن شهر دیاربکر است که در جنوب شرقی ترکیه و بر کرانهٔ راست حوزهٔ علیای رود دجله قرار دارد. آمِدْ در سده‌های نخستین میلادی چند بار به دست ایرانیان افتاد اما همواره یک شهر و دژ مرزی رومی به شمار می‌آمد.

آمِدْ در سال ۶۳۹م (۱۸ هـ. ق) به دست مسلمانان افتاد و تا سال ۲۵۵ هـ ق (۸۶۸م) (که درین مدت چند بار نیز در معرض حملهٔ رومیان قرار گرفت و به وسیلهٔ عاملان گمارده شده از سوی خلیفگان اموی و عبّاسی اداره می‌شد و درین سال شیخیان یا آل شیخ بر علیه خلیفهٔ عباسی شوریدند و در آمِدْ حکومت مستقل تشکیل دادَند. و حکومت آنان نزدیک به سی سال پایید. المعتضد خلیفهٔ عباسی در سال ۸۹۹م دیار بکر را از آنان بازپس گرفت. در سده‌های دهم و یازدهم میلادی رومیان آمِدْ را در معرض حمله‌های پیاپی خویش قرار دادند و گاه برای مدّتی کوتاه بر آن تسلّط یافتند.

در واپسین سالهای سدهٔ دهم میلادی مروانیان کُرد حکومت ایالت آمِدْ را به دست

گرفتند. در میانه‌های سدهٔ یازدهم میلادی سلچوقیان بر این سرزمین چیرگی یافتند و مروانیان تابعیّت آنان را پذیرفتند. در دوران افول قدرت سلچوقیان چند خاندان وابسته به آنان در آمِدْ حکم راندند که واپسین آنان اینالیان بودند که در سالهای پایانی سدهٔ یازدهم میلادی قدرت یافتند و نزدیک به یک سده حکومت آمِدْ را در دست داشتند. درین مدّت ارتوقیان نیز بر بخشهایی از سرزمین آمِدْ حکم می‌راندند. در سال ۱۱۸۳م صلاح الدّین ایّوبی آمِدْ را به تصرّف خویش درآورد، و حاکمان این سرزمین تابعیّت وی را پذیرا شدند. از آن پس در دههٔ سوم سدهٔ ۱۳م حکمرانان آمِدْ به تابعیت جلال الدّین خوارزمشاه درآمدند. از پس نابودی وی به دست مغولان بار دیگر ایّوبیان به این سرزمین آمدند امّا اندکی بعد با سلچوقیان آناتولی که می‌کوشیدند آنان را از آمِدْ بیرون رانند درگیر شدند و در برابر آنان پایداری کردند و خلیفهٔ عباسی میان آنان سازش برقرار کرد. اما در نهایت به سال ۶۳۸ هـ ق (۱۲۴۰م) سلچوقیان اناتولی آمِدْ را گشودند و از آن پس نزدیک به نیم سده بر آن حکم راندند. اگر چه ایّوبیّان در سالهای ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ میلادی اندک مدّتی بر آمِدْ تسلّط یافتند، امّا بزودی مغولان آمِدْ را از آنان بازپس گرفتند و به سلچوقیان که اینک تابعیّت مغولان را پذیرفته بودند سپردند.

از آن پس مغولان خود نیز بر آمِدْ شحنه گماردند و تنی چند ازین شحنگان بر حکومت ایلخانی شوریدند. اما سرکوب شدند. و تا پایان سدهٔ سیزدهم میلادی تسلّط سلچوقیان با اِشراف مغولان بر آمِدْ ادامه یافت. در سالهای نخستین سدهٔ چهارده میلادی حکومت آمِدْ به ارتقیان ماردین سپرده شد و در سال ۱۳۱۷م ترکمنی به نام ابن ججه (Jaja=) از حلب به آمِدْ حمله کرد و مردم را قتل عام و شهر را ویران کرد. از آن پس والیان مغول که از سوی ایلخانان ایران گمارده می‌شدند آمِدْ را اداره می‌کردند. در روزگار ضعف و رو به افول نهادن ایلخانان ایران، امیر سوتای و فرزندانش و علی پاشا رییس قبیلهٔ اویرات بر آمِدْ حکومت می‌کردند و فرزندان امیر سوتای مدّتی داعیهٔ استقلال داشتند و حتی سکّه نیز به نام خود ضرب کردند، امّا در دوران پرآشوب سقوط ایلخانان با دشمنان گوناگونی درگیر شدند و حکومت آنان چندان نپایید و از پس آنان جلایریان قدرت را به دست گرفتند. از پس گماردگان ایلخانان قراقویونلوها آمِدْ را به تصرّف خویش درآوردند.

در سالهای آغازین سدهٔ پانزده میلادی تیمور کورگان آمِدْ را تصرّف کرد و حکومت آن را به آق قویونلوها سپرد.

آق قویونلوها مدّتها بر آن سرزمین حکومت کردند. در سال ۱۵۰۷م شاه اسمعیل صفوی

آمِدْ را تصرّف کرد و محمّد خان اوستاجلو را به والیگری آن گمارد.

حکومت عثمانی در سال ۱۵۱۷م آمِدْ را از دست صفویان خارج ساخت و آمِدْ که از آن پس بیشتر دیار بکر نامیده می‌شد تا پایان فرمانروایی عثمانیان در دست آنان باقی ماند.
(Meydan - Larousse ' IA , 3)

ص ۶۶۹ س۹: در فارس... سعد بن زنگی بود و در سنهٔ ... وفات یافت:

حُمد مستوفی در تاریخ گزیده سال ۶۲۸ هـ ق، و میرخواند در روضةالصفا سال ۶۲۳هـق را سال وفات سعدبن زنگی دانسته‌اند. تاریخ وفات او به درستی دانسته نیست و نظرها در آن باره گوناگون است. شبانکاره‌ای در مجمع الانساب وفات او را در سال ۶۲۶ هـ ق می‌داند، و شادروان اقبال در ۶۲۳ هـ ق، و دائرةالمعارف اسلام ـ ترجمهٔ ترکی و عربی ـ معلوم نیست به نقل از چه منبعی در ۶۳۰/۶۲۹ هـ ق برابر ۱۲۳۱م.

(حُمد مستوفی. تاریخ گزیده. ص ۵۰۵، IA , 10، محمّد شبانکاره‌ای. مجمع‌الانساب. ص۱۸۴، عبّاس اقبال. تاریخ مغول. ص ۴۰۰، دائرةالمعارف الاسلامیه. مجلد ۱۱. ص۴۰۶).

ص ۶۶۴ س ۱۷: سوداق:

(Soydak ~ Sudak ~ Sudaq) سرزمینی و شهری است در جنوب شرقی شبه جزیرهٔ کریمه بر کرانهٔ دریای سیاه. در نوشته‌های یونانی سدهٔ سوم میلادی نام شهر به صورت (Sugdeia) آمده است. سوداق نخست به بیزانس و سپس به امارت ترابزون وابسته بود. در سدهٔ سیزدهم میلادی مغولها چند بار آن را اشغال کردند و در سال ۱۲۲۴م علاءالدّین کیقباد سلطان سلچوقی اناتولی آن را متصرّف شد، امّا اندکی بعد فرمانروایان اردوی زرّین (التان‌اوردا) سوداق را از سلطان سلچوقی بازپس گرفتند. در ۱۲۸۱م طی معاهده‌ای خانان آلتان اوردا حاکمیّت آن را به جنوایی‌ها سپردند. در ۱۴۷۵م عثمانیان سوداق را تصرّف کردند. در سال ۱۷۸۳م روسها آن را از دست عثمانیان خارج کردند و اینک بخشی از کشور اتّحاد جماهیر شوروی است.

(Boylc. Successors ' Meydan - Larousse, 11)

ص ۶۶۴ س ۱۹: صحرای سیچانک:

در نسخهٔ اساس چنین است. در منابع دیده نشد. بلوشه اسیچانک ضبط کرده و سخنی در باب آن نگفته است. بویل نیز از او پیروی کرده و در حاشیه به عدم تثبیت آن اشاره کرده

است.
(رشیدالدین فضل اللّه. جامع التّواریخ: تصحیح ا. بلوشه. ص ۴۲، Boyle. Successors).

ص ۶۶۴ س ۲۲: سنگ یمبو و کریمبو :
بویل نام این دو شهر را در حاشیه چنین آورده است:
«Kiangling ~ Chiang - ling - fu , Siang yang ~ Hsiang - yang - fu»
(Boyle. Successors.)

ص ۶۶۵ س۵ :بایان یام :
یام = جام در زبان مغولی از اصل چینی ژام ~ جام (jam ~ zam=) به معنای اسب چاپار یا اسب نامه‌رسانی است که بعدها معنای چاپارخانه یا مرکز نامه رسانی یا دفتر پست نیز یافته است.

امّا معنا و ضبط درست بایان بدرستی دانسته نیست. بلوشه و به پیروی از وی بویل تایان ضبط کرده‌اند اما هیچیک از آنان در شرح و بیان معنای آن راه به جایی نبرده‌اند. ضبط اساس بایان بوده است بایان مشتق از واژهٔ دخیل ترکی بای (bay=) به معنای ثروتمند، ثروتمندی، فراوانی، فرخندگی، خجستگی، خوشبختی و سعادت است. بهمه حال ضبط بایان مرجّح است.
(رشیدالدّین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۲ متن، و ص ۲۶ تعلیقات، (Boyle. Successors ' D 4 - 110

ص ۶۶۶ س ۲۱: کلر که پادشاه ایشان بود... :
کلر نام خاص نیست بلکه دگرگون شدهٔ واژه کیرالْیْ (Kiraly=) در زبان مجاری به معنای شاه و شهریار (Monarque ~ Roi=) است.
(A. Eckhardt: Magyar - Francia szótar. 1956)

ص ۶۶۷ س۶ :شهرکویک :
در منابع دیگر یافته نشد. بلوشه و بویل نیز آن را نیافته‌اند.

ص ۶۶۸ س ۱۴ و ۱۵: بوقشی و برطاس :
به نظر بویل بوکشی دیگرشدهٔ موکشا (Moksha=) نام شاخه‌ای از قوم مردوین (Mordvins)؛ و برتاس نامی است که مسلمانان به مردوین‌ها داده‌اند. موکشا امروزه نام

رودی است در روسیهٔ شوروی و یکی از شاخه‌های رود اوکا (Oka) است که در نزدیکی پنزا (Penza=) در منطقهٔ دوگار و ریازان (Dogar ' Ryazan) پایان می‌یابد. و مردوین‌ها قبیله‌ای از قوم «فین»اند که در سدهٔ نخست میلادی در سرزمین روسیه جای گزیده‌اند. آنان منطقهٔ حوزهٔ رود اوکا را بین مسکو در شمال و رود ولگا در شرق اشغال کردند. نخست با خزرها و سپس در عهد مغول با خانان آلتان اوردا هم پیمان شدند و در سال ۱۵۵۲م در روزگار ایوان چهارم تابعیّت دولت روسیه را پذیرفتند و اینک در جمهوری خودمختار مردویا در اتّحاد جماهیر شوروی زندگی می‌کنند.
(Boyle. Successors ' Meydan - Larousse, 8)

ص ۶۶۸ س ۱۹: ریازان :
(Ryazan=) نام شهری است در اتّحاد جماهیر شوروی در جنوب شرقی مسکو بر ساحل رود اوکا (Oka). این شهر تا سال ۱۱۰۰ میلادی پریاسلاو (Pereyaslav) نامیده می‌شد و پایتخت یک دوک‌نشین مستقل بود. در سال ۱۲۳۷م مورد حملهٔ مغولان واقع شد و به دست آنان سقوط کرد و تصرّف و ویران شد. در سدهٔ ۱۴ میلادی شهر نوین ریازان در ۵۰ کیلومتری ریازان قدیم ساخته شد، و در سال ۱۵۲۱م به سرزمین مسکو افزوده شد.
(Meydan - Larousse , 10)

ص ۶۶۸ س ۲۱: ایکه :
به باور بویل: همان شهرک اوکا (Oka=) است.

ص ۶۶۸ س ۲۳: امیر آن شهر اولای تیمور نام بکشتند.
به نوشتهٔ بویل منظور از اولای تیمور، ولادیمیر (Vladimir) پسرِ گراند دوک یوری (Yuriy) فرمانروای سوزدال ـ ولادیمیر است.
(Boyle. Successors, 59)

ص ۶۶۸ س ۲۳: شهر یورگی بزرگ :
منظور از یورگی یوری وواولودوویچ (Yuriy Voevolodoviç) شاهزادهٔ بزرگ یا گراندوکِ سرزمین ولادیمیر ـ سوزدال (Vladimir - Suzdal) است که بلغارهای ولگا را به زیر فرمان خویش درآورد. شهر نیژنی‌نُوگورود (Nižiynovgorod) را در ملتقای دو رود ولگا و اوکا بنا کرد. او ناچار شد در سال ۱۲۳۸م با نخستین حملهٔ مغولان به مقابله برخیزد و در

یکی از جنگها در کرانهٔ سیتا (Sita) به قتل رسید. و منظور از شهر یورگی شهر ولادیمیر (Vladimir) پایتخت او است. شهر ولادیمیر در میانه‌های روسیه قدیم و در مشرقِ شمال شرقی مسکو به فاصلهٔ دویست کیلومتر و بر کرانهٔ رود کلیازما (Klyazma) قرار دارد. این شهر پایتخت شاهزاده نشینی بزرگ و یک کانون دینی بوده است.
(Boyle. Successors. ' Meydan - Larousse, 12)

ص ۶۶۹ س ۱: وریزلاو :
بلوشه آن را وزیرلاو ضبط کرده، بویل نیز به پیروی از بلوشه آن را به صورت (WZYRLAW) حرف نویسی نموده است، و در باب تثبیت آن راه به جایی نبرده و تنها نقل کرده است که مینورسکی آن را دیگرشدهٔ نام وسوُلود (Vsevolod) سوم، پدرِ یوری بزرگ دانسته است.

اما به گمان بنده «وریزلاو» دیگرشدهٔ یاروسلاو، یا یاروسلاول (Yaroslavl) است و یاروسلاو شهری در کرانهٔ رود ولگا است.

رنه گروسه نیز به تصرّف و غارت یاروسلاو به دست مغولان اشاره کرده است. شهر یاروسلاول به سال ۱۰۲۶م به وسیلهٔ یاروسلاو ولادیمیروویچ (Yaroslav Vladimiroviç) ساخته شد و در زمان حملهٔ مغول به آن سرزمین در تابعیّت شاهزاده نشین روستوف (Rostov) بوده است. (رنه گروسه. امپراتوری صحرانوردان. ص ۴۳۵
Meydan - Larousse, 12 ' Boyle. Successors).

ص ۶۶۹ س ۱: قیرقلا :
متأسفانه شناخته و تثبیت نشده است. به نوشتهٔ بویل، برزین آن را پریاسلاول (Pereyaslavl=) و پلیو در کتاب اردوی زرّین (Horde d'or) آن را شهر تورژوک (Toržok=) دانسته‌اند. تنها شهری که منابع غربی (گروسه ـ بویل ـ ساندرز) از تصرف آن به دست مغولان سخن گفته‌اند اما به ظاهر در جامع یادی از آن نشده شهر کولومنا (Kolomna=) است، شاید قیرقلا (~ قیرنقلا، در نسخه‌های دیگر) درهم و آشفته‌شدهٔ کولومنا (قولومنا؟) باشد.
(.Boyle. Successors، ساندرز. تاریخ فتوحات مغول. ص ۸۳، گروسه. امپراتوری صحرانوردان. ص ۴۳۴).

ص ۶۶۹ س ۲: یکه یورگو :

یکه (=yekä) به زبان مغولی به معنای بزرگ است و یورگو همان یورگی یا یوری (yuriy) است و منظور از یکه یورگو، یورگی بزرگ است که پیشتر وی را شناساندیم.

ص ۶۶۹ س۶ :کسل ایسکه :

ضبط بلوشه «کیف ماتشکه» است؟ Kozel'sk شهرکی است در جنوب کالوگا که بر کرانهٔ رود اوکا(Oka)و در نود و هشت کیلومتری جنوب غربی مسکو قرار دارد.

(ساندرز. تاریخ فتوحات مغول. ص ۸۴)

ص ۶۶۹ س ۱۲: توقان :

اساس چنین است امّا بدون نقطه (ق)، ضبط بلوشه بوقان بوده است.

اساس ورخوفسکی مترجم روسی که نسخهٔ تاشکند است و با اساس ما هماهنگی بسیار دارد، «توقار» داشته است و نسخهٔ آستان قدس «بوقار». با توجّه به رابطهٔ تنگاتنگ چرکس‌ها با ترکان در طول تاریخ احتمال بیشتر بر آن است که توقان (~ طغان ~ تغان = Doɣan~Toɣan = نام گونه‌ای پرندهٔ شکاری به زبان ترکی) درست باشد.

(رشیدالدّین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۷ متن، Boyle. Successors)

ص ۶۶۹ س ۱۳: قوم چیچامان :

در نسخهٔ اساس چنین بوده است، امّا فقط «چ» نخست و «ن» واپسین نقطه داشته است. ضبط بلوشه چینچاقان است، بدون هیچگونه شرحی. بویل در ترجمهٔ خود بی‌آنکه گزارشی ارائه کند و سبب گزینش خود را بیان دارد «قبچاق» آورده که بیگمان نادرست است زیرا در متن بلافاصله آمده است: .«...وبرکه به جانب قبچاق برنشست...»

در دنبالهٔ جنگ و ستیز و کشورگشایی شاهزادگان مأمورشده به روسیّه و اروپای شرقی از قومی به نام ساسان، نام برده شده است (همین نشر. ص ۶۷۸). بویل ساسان را جمع ساس (Szasz) نام قوم ساکسون (Saxson) به زبان مجارستانی می‌داند.

در تاریخ سرّی از قومی به نام سسوت (=Säsüt ~ Sesüt) یاد شده است، بویل آن را نیز جمع (Szasz) می‌داند. پروفسور احمد تمیر مترجم ترکی تاریخ سرّی (Säsüt) را شهر سقسین و یا ساخی (ساکسی) (Saxi) آوردهٔ پلانو کارپینی (Plano Carpini) می‌پندارد. شکی نیست که ساسان جامع، همان سسوت (Säsüt) تاریخ سرّی است؛ در جامع آشکارا

«قوم ساسان» آمده است، پس نام شهر نیست. اما گمان بنده بر آن است که سسوت (Säsüt) تاریخ سرّی نمی‌تواند جمع «ساس» مجاری یا ساکسون باشد زیرا اگر چنین می‌بود در تاریخ سرّی به صورت ساسوت (Sasut) ضبط می‌شد و با توجه به اینکه زبان مغولی و خط اویغوری توانایی چنین ضبطی را دارد ضرورت نداشت که به (Säsüt) تبدیل شود. با در نظر گرفتن آنچه که در بالا آمد سسوت (Säsüt) تاریخ سرّی و ساسان جامع‌التّواریخ هر دو یکی و نام قومی جز ساکسون (= ساس به زبان مجاری) است و گمان بنده بر آن است که ساسان (Säsän=) مفرد سسوت (Säsüt) و مغولی‌شدهٔ نام قوم چچن (Çäçän=) یکی از قومهای قفقازی است و چیچانان (نه چیچامان ضبط ما بر مبنای نسخهٔ اساس) نیز شکل ترکی نام همان قوم است. زیرا برخی از «چ»های بیگانه در زبان مغولی به «س» تبدیل شده است، همانند سرگس بجای چرکس‌که در تاریخ سرّی جمع آن سرگسوت (Sergesüt ∼ Särgäsüt) آمده است. و نیز در جامع‌التّواریخ بسیاری از مصوّتهای کوتاه «اَ» (Ä=) مغولی به مصوّت بلند «آ» (A=) تبدیل شده است همانند ساچان بجای سچن (Seçän=). گمان می‌رود این بخش که در آن این نام چیچان آمده یا از زبان ترکی ترجمه شده و یا راوی آن ترک زبان بوده است و در بخش بعد که ساسان آمده از مغولی ترجمه شده یا راوی آن مغول بوده است.
(Temir. Gizli ' C. Scc. hist. ' Haenisch. MNT ' Ligeti. MNT، رشیدالدین فضل‌اللّه. جامع‌التّواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۷).

ص ۶۶۹ س ۱۳: تاتقرا :

(Tatqara= ؟) بلوشه آن را: «تا به قرار» آورده است، به ظاهر «تاتقرا» نام شهری است اما این شهر شناخته نشده است.

ص ۶۶۹ س ۱۴: ارجماک و قوران‌ماس و قیران... :

بلوشه این جمله را چنین خوانده است: از جمال وفور اوماس و قیران...!!

و مینورسکی نیز آن را چنین ترجمه کرده است: Thanks to his Good Luck...!!.

ورخوفسکی همانگونه که در اساس ما هست آن را نام سه جای دانسته امّا قیران را قپران آورده است. این سه مکان در منابع شناخته نشده است. (Bolye. Successors.)

ص ۶۶۹ س ۱۵: مکروتی :

ورخوفسکی در ترجمهٔ خویش آن را برکوتی (Berkuti) آورده، این نام یافته و شناخته نشده است.

ص ۶۶۹ س ۱۷: مگس :

(=Magas) بلوشه آن را منکس ضبط کرده است.

شهر مگس به نوشتهٔ بویل به نقل از مینورسکی پایتخت آلانها (ـ آس‌ها ـ آسوت = Asut «در زبان مغولی») بوده است.

امّا، الرمزی از سرزمینی به نام مکث در سرچشمهٔ ولگا نام برده است که تا سدهٔ سیزدهم میلادی مسکن مجارها بوده است.

(م. م. الرمزی: تلفیق الاخبار. ج ۱. ص ۲۲۶، Boyle. Successors).

ص ۶۷۰ س ۱۷: قراقوروم :

قراقوروم نام دو شهر در مغولستان و رشته کوهی در کشمیر است.

نخستین شهر قراقوروم در سمت چپ رود اورخون (ـ اورقون) بـه فرمـان بوگوخـان فرمانروای اویغور در سدهٔ هشتم میلادی بنا گردیده بود. این شهر که نزدیک بـه صدسـال پایتخت اویغوران بود، پس از شکست آنان متروک شد و در سدهٔ دهم میلادی رو به ویرانی نهاد و ماؤُبالیغ (Ma'ubalïγ) و قرابلغسون (Qara balγasun) نام یافت.

دومین قراقوروم (که در اینجا نیز سخن از آن است) در سمت راست رود اورخون قرار داشته است که چینگگیز فرمان بنای آن را صادر کرده بود و ساختمان آن به سال ۱۲۳۴م در روزگار اوگتای قاآن پایان یافت و در سال ۱۲۳۵م حصاری پیرامون آن کشیده شد و اردوبالیغ (Ordubalïγ) نام یافت.

قراقوروم تا سال ۱۲۵۹م پایتخت امپراتوری مغول بود و در این سـال قـوبیلای قـاآن پایتخت را به کای پین ـ فو (Kay - pin - fu) در نزدیکی پکین منتقل کرد. اریغ‌بوکا بر علیه قوبیلای قاآن برخاست و قراقوروم را به پایتختی خویش برگزید، اما بزودی شکست خورد و قراقوروم به تصرّف قوبیلای قاآن درآمد. از آن پس قراقوروم مرکز حاکمانی بود که از سوی قاآن گمارده می‌شدند. در سال ۱۳۶۸م که امپراتوری مغولان در چین منقرض شد، قراقوروم دیگر باره پایتخت مغولستان شد و در سدهٔ ۱۵م اهمیّت خویش را از دست داد و امـروزه ویرانه‌ای از آن بجای مانده است.

(Meydan - Larousse, 6 ' Boyle. Successors.)

ص ۶۷۱ س ۱۶: بگنی :

در اساس «سی» بوده و نسخهٔ آستان قدس «نکیی» داشته است. بلوشه «نکتی» ضبط کرده و در

تعلیقات خویش آورده است: (گندم=)est un mot Turk-oriental qui signifie blé نکتی .cereales

به نوشتهٔ بویل، ورخوفسکی مترجم روسی آن را (ذرت = Corn) ترجمه کرده است. بویل خود نیز راه به جایی نبرده و تنها ترجمهٔ ورخوفسکی را در درون قلاّب آورده است. اما واژه‌ای به صورت نکتی در زبان ترکی وجود ندارد و بگنی ~ بکنی (Bekni ~ Begni) در زبان ترکی به معنای آبجو و نوشیدنی مستی‌آوری است که از غلاّت (گندم، جو، ارزن) ساخته می‌شد و سرمه (Sorma) که در پی آمده است نیز گونه‌ای از آن است که فقط از گندم سفید کشیده می‌شد.

بگنی را بیلی از اصل ایرانی می‌داند از مادهٔ - bag از ریشهٔ -ba و هم ریشه با باده و بنگ. (رشیدالدین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. تصحیح بلوشه. تعلیقات. ص ۲۷
(گفتار دکتر علی اشرف صادقی در مجلهٔ نشر دانش. شمارهٔ ۶. سال ۸. ص ۳۹، A. Caferoglu: Euts, Boyle. Successors).

ص ۶۷۱ س ۱۸: اوزان :

(= uz + ان، نشانهٔ جمع فارسی) بلوشه آن را «اوران» ضبط کرده و در تعلیقات خویش آورده است:

«اوران - signifie en langue Mongole un ouvrier d'art.»

اما واژهٔ اوز (uz=) ترکی و به معنای صنعتگر و ماهر و هنرمند و اوزان جمع آن است. دنبالهٔ جمله نیز نشانگر آن است که اوزان جمع است و نه مفرد. واژهٔ اوز ترکی گروه (ش/ز) درگروه (ل / ر) اور (ur=) و جمع آن «اوران» بوده و از این گروه زبانهای ترکی به مغولی راه یافته و در آن زبان اوران (uran) مفرد و به معنای هنرمند و صنعتگر و هنر و صنعت است، و جمع آن اوراچود (uraçud) و اوراد (urad) است.

(رشیدالدین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. تصحیح بلوشه. تعلیقات. ص ۲۷، کاشغری. دیوان لغات‌الترک «ترجمهٔ ترکی». ج ۱. ص ۴۶ و ۲۵۳، Clauson: Dictionary ' Less ' D2-144)

ص ۶۷۱ س ۱۹: کهرچاغان :

در اساس چنین است، بلوشه کرچاغان آورده است. ورخوفسکی نیز در ترجمهٔ خویش (کرچاغان) ضبط کرده امّا اساس او (کنز چاغان) داشته است.

بویل با استناد به اینکه چند دریاچهٔ کوچک در ۲۵ میلی شمال قراقوروم گگن چاغان

(Gegen çaɤan) نام داشته است، آن را چنین ضبط کرده است و درخشان (براق) و سفید (bright and white) ترجمه کرده است. اما اینجا سخن از جای و مکان است نه دریاچه، و اگر چه گگره (Gegärä) ~ گئره (ـ Ge'ärä) و گهره (-Gehärä) در زبان مُغولی به معنای طلوع کردن، درخشان شدن، تمیز شدن است امّا صفتی به تنهایی و یا صفات مضاعف نمی‌تواند نام مکان باشد زیرا چاغان نیز به معنای سفید است و کهرچاغان (~ گهر ~ گه ارچاغان) به معنای براق سفید و یا درخشان سفید خواهد بود.

به گمان بنده کهر و چاغان در اینجا جابجا شده و در اصل چاغان کهر (ÇaɤanKehär~Çagan Ke'är) به معنای دشت سفید بوده است همانند بووُراکهر (Bu'ura Ke'är) = دشتِ شتر نر، شیراکهر (Shira Ke'är) = دشت زرد، و سَآری کهر (Sa'ariKe'aPr) = دشت ساغری و تِمَگَن‌کهر (Temägän Ke'är ~ Temä'än Ke'är) = دشت شتر و غیره در تاریخ سرّی و دیگر منابع مغولی.

(رشیدالدین فضل اللّه. جامع التّواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۸ ، C. Sec. hist (Ligeti. MNT ' C. Sec. hist, Boyle. Successors, Less.)

ص ۶۷۱ س ۲۱: اورمگتو :

در اساس اورمکتو و ضبط بلوشه اورمکتوا بوده است.

در آلتان توبچی اُورمُگتُو (=Örmügätü) جای بر تخت نشستن گیُوک شناسانده شده است.

(Bawden: AT , 61)

ص ۶۷۱ س ۲۴: گوسه اورناؤر :

در نسخهٔ اساس «کوسه ناؤر» بوده و بلوشه «کوشه ناوور» ضبط کرده و در تعلیقات بی‌آنکه منبع خویش را بشناساند (گوسه ~ کوسه) ناؤر را به خط اویغوری نیز آورده است. بویل آن را کوکه ناؤر (=Kökena'ur) دانسته اما نتوانسته است جای آن را تثبیت نماید.

در تاریخ سرّی از دریاچه‌ای به نام گوسه اورناؤر (Güsc'ür na'ur) نام رفته است که نزدیک سرچشمه‌های کرولن و نزدیک‌ترین دریاچه به قراقوروم بوده است. متن بر این اساس اصلاح شد.

(رشیدالدّین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۹ و تعلیقات. ص ۲۷، Temir. Gizli' C. Sec. hist.; Boyle. Successors)

ص ۶۷۲ س ۲: تولونگو و جالینگو :

در نسخه اساس چنین بوده و بلوشه بولنکو و جالینکو داشته است. به پیروی از وی بویل نیز چنین آورده است، اما ضبط اساس ورخوفسکی همانند اساس ما بوده و در هیچیک از منابع شناخته و ثبت نشده است.

(بلوشه. ص ۴۹)

ص ۶۷۲ س ۳: اوسُن بوک :

اساس ما چنین بوده و بلوشه بر مبنای نسخهٔ اساس خویش اوسن قول آورده است و بدون آنکه منبع خویش را بشناساند تحریر اویغوری (مغولی) آن را نیز به صورت (Usunquul/qool) به دست داده است.

بویل نیز به پیروی از وی اوسون قول (Usunqol) آورده اما یادآور گردیده است که اساس ورخوفسکی و دو نسخهٔ بلوشه اوسون بول داشته است. بخش نخست این نام «اوسون = Usun» در زبان مغولی به معنای آب است اما ضبط درست و معنای بخش دوم آن دانسته نیست و جای آن نیز تعیین نشده است.

(.Boyle. Successors، جامع‌التّواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۹. تعلیقات. ص ۲۷).

ص ۶۷۲ س ۵: تُزغو بالیغ :

(Tuzɣu - balïɣ=) تُزْغو خوراکیی است که به عنوان ره توشه به مسافران پیشکش می‌شود. و بالیغ به معنای شهر است. تزغو بالیغ در شرق قراقوروم قرار داشته و به سال ۱۲۳۸م بنا شده بوده است.

(Boyle. Successors)

ص ۶۷۲ س ۱۴: چیهیک :

(Çihik ? =) بلوشه در تعلیقات خویش آورده است:

l,etymologie de ce nom est douteuse peut - etre se rattache - t - il au Mongol Djigueï - ku "Etendre" «گستردن، طول دادن، پهن کردن =» 'allonge «درازکردن ـ طول دادن =».

اما بر رغم آنکه آوانویسی وی جیگوی ـ کو است به خط اویغوری (مغولی) آن را چیگه‌یی ـ کو نوشته است. این واژه به هیچیک از دو صورت در فرهنگهای مغولی مشاهده

نشد. دورفر چیهیک را دیگرگون شدهٔ واژهٔ چیزیق ـ چیزیک Çizik ~ çïzïq ترکی به معنای خط‌کشی شده و علامت و نشان می‌داند.

(بلوشه. تعلیقات. ص ۲۸، D 3 - 127)

ص ۶۷۴ س: بولداق قاسر :

این بخش را بیشتر نسخه‌ها از جمله اساس و دو نسخهٔ دیگر بلوشه ندارند.

به نوشتهٔ دورفر بولداق (boldaq) در زبان مغولی به معنای تپه است. در فرهنگ لسینگ (boldu४ = بولدوغ) بدین معنا آمده است.

ضبط درست و معنای «قاسر» دانسته نیست.

(Less. ' D 1 - 232)

ص ۶۷۴ س ۱۰ و ۱۱: بیسون موران و ترکان و اوسون :

هیچیک در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۶۷۴ س ۱۶: در سال خلط ... :

خلط به حساب جمل برابر ۶۳۹ سال وفات اوگتای به هجری قمری است.

ص ۶۷۷ س ۸ :خَبیصْ :

امروزه «شاه داد» نام دارد و در شرق کرمان بر کرانهٔ کویر لوت واقع است.

(Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س۳ :منکرمان :

به گفتهٔ پلیو (Pelliot) و مینورسکی (Minorski) منکرمان (Mänkärmän) نام ترکی شهر کیف (Kiev) روسیه بوده است.

در تاریخ سرّی این نام یک بار به صورت (Mänkärmän keyibe) و بار دیگر (KiwaMänkärmän) آمده است.

(C. Sec. hist. ' Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س۶ :شهر اوچ اغول اولادمور :

همانگونه که پیشتر گفته شد اولادمور شکل مغولی و یا شاید ترکی ولادیمیر است زیرا در زبان مغولی و برخی از شاخه‌های زبان ترکی «و» آغازین وجود ندارد و در نتیجه و (v) به او

(ü) تبدیل شده است. اوچ اغول را مینورسکی و به تبع او بویل ترکی انگاشته و مرکب از üç (= سه) و oγul (= پسر) دانسته‌اند، به نوشتهٔ مینورسکی رومان گالیسیایی (Galician) که سخن در باب اوست دو پسر به نامهای دانیل (Daniel) و واسیلکو (Vasilko) و دختری به نام سالومه (Salome) داشته است و نه سه پسر. اما آوردن جمله‌ای ترکی در نوشته‌ای فارسی درست و منطقی به نظر نمی‌رسد و به گمان بنده «اوچ اغول» دگرگون‌شدهٔ نام شهری است به زبان روسی، مگر آنکه بپذیریم ناقلی ترک زبان متن مغولی را به ترکی بیان می‌داشته و ترکی دانی فارسی نویس آن را به فارسی می‌نوشته، اوچ اغول را نام پنداشته و ترجمه نکرده است.
(Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۸: مراق تان :

در نسخهٔ اساس چنین است. ضبط بلوشه «یا پراق تاق» و در یکی از نسخه بدلهای او «نراق‌یان» بوده است. بویل در ترجمهٔ خویش به پیروی از پلیو و مینورسکی قزاق‌تاق (قزق‌تاق) آورده و آن را رشته کوههای کارپات (Carpathian) در اروپای شرقی دانسته‌است.
(Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۹: ایلاووت :

بویل به پیروی از پلیو ایلاووت را لهستانیان می‌داند. گمان می‌رود ایلاووت دگرگون‌شدهٔ ولت (velet) باشد که نام یکی از قومهای ساکن سرزمین لهستان است.
(Meydan - Larousse, 10 ' Boyle. Successors)

ص ۶۷۸ س ۹: آیند برزنام ... :

در اساس چنین است دانسته نیست «آیند» بخشی از نام شخص است یا نه؟

اساس و نسخه‌های دیگر بلوشه (آیند) را نداشته و بجای «برزنام» نیز «بزرنبام» داشته است. بویل در ترجمهٔ خویش آن را (بزرندام = BZRNDAM) آورده و آن را دیگرشدهٔ بولزلاو (Boleslaw) می‌داند. به نوشتهٔ وی شاهزاده بولزلاو در نزدیکی اوپول (Opole) با مغولان جنگیده است.

شاید منظور بلزلاو پنجم مشهور به عفیف، دوک لهستان (۱۲۳۷ - ۱۲۷۹م) باشد که با دختر بلای چهارم (Bela) پادشاه مجارستان ازدواج کرده بود.
(Biographical Dictionary ' Boyle. Successors , Meydan - Larousse,2)

ص ۶۷۸ س : استاری لاو :

شاید استاری ولاخ (Starivlax) منطقه‌ای در یوگسلاوی باشد که با بوسنه و صربستان هم‌مرز بوده است.

(Meydan - Larousse , 11)

ص ۶۷۸ س ۱۳: قرااولاغ :

بویل آن را به نقل از پلیو در کتاب اردوی زرّین (Horde d'or) مُلداویا (Bogdan ـ Moldavia=) می‌داند که اینک یکی از جمهوریهای اتّحاد جماهیر شوروی است.

بهرحال بی‌گمان اولاغ دگرگون‌شدهٔ نام قوم ولاخ (Vlax) است.

(Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۱۴: اقوام اولاغ :

منظور از اولاغ قوم ولاخ (Vlax ـ Blach) است که در شبه جزیرهٔ بالکان و بخشی از کشور رومانی امروزی می‌زیسته و زندگی شبانی داشته‌اند. ترکان عثمانی نیز آنان را «اولاخ» می‌نامیده‌اند.

(Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۱۵: کوه باباقبوق :

بلوشه یا پراق تاق و بویل قزاق تاق آورده و آن را رشته کوههای کارپات (Carpathians) دانسته است. گویا همانی است که اساس ما در سطر ۸ همین صفحه آن را به صورت «مراق تاق» آورده است. محل و ضبط درست آن دانسته نیست.

(بلوشه. ص ۵۵، Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۱۵: میش لاو :

در منابع یافته نشد.

ص ۶۷۸ س ۱۸: رودخانهٔ تیسه و تنا :

رود تیسه (Tisza ـ Tisa=) به آلمانی (Theiss) در اروپای میانه جریان دارد. از کوههای کارپات سرچشمه می‌گیرد و در مناطق کوهستانی بخشی از مرز شوروی و رومانی را تشکیل می‌دهد. سپس از کشورهای چکسلواکی و مجارستان و یوگسلاوی می‌گذرد و در نزدیکی

بلگراد به رود دانوب می‌پیوندد.

رود تنا همان رود دانوب معروف است که از جنگل سیاه در جنوب غربی آلمان فدرال سرچشمه می‌گیرد و پس از طی ۱۷۵۰ مایل در رومانی به دریای سیاه می‌ریزد. دانوب را به زبان آلمانی (Donau) به مجاری (Du-na) به رومانیایی (Dunarea) و به بلغاری (Dunav) می‌نامند و در زبان لاتینی (Danuvius) بوده است و برگرفته از زبان سلتی (Celtic).

(The American Heritage Dictionary ' Meydan - Larousse , 12)

ص ۶۷۸ س ۱۹ و ۲۰: تاقوت و اربرق و سراف :

بلوشه «ماقوت» و «اویرق» و «سران» ضبط کرده و در یکی از نسخه‌های او اریرق بوده است. اساس ورخوفسکی همانند اساس ما بوده و هیچیک از این سه نام جغرافیایی در منابع شناسایی و ثبت نشده است.

(بلوشه، ص ۵۵، .Boyle. Successors)

ص ۶۷۸ س ۲۱: شهر تلنکین :

اساس بلوشه «ملیکین» داشته است و اساس ورخوفسکی همانند اساس ما بوده و محل و ضبط درست آن ثبت نشده است.

(بلوشه. ص ۵۵، Boyle. Successors)

ص ۶۷۸ س ۲۲ و ۲۳: قرقین و قیله :

هیچیک در منابع یافته نشده است.

ص ۶۷۹ س ۴: اورونگقوت، باداچ :

در همهٔ نسخه‌ها چنین است. بویل بر آن است که شاید نام شاخه‌هایی از قوم قبچاق باشد.

(Boyle. Successors.)

ص ۶۸۲ : کچاوُو :

(=Keçä'ü ~ Keçägüü) ضبط بلوشه کجاور است و بویل آن را (Küje'ür) آوانویسی کرده است. درست آن کچاوُو است که در زبان مغولی به معنای: سخت، خشن و عبوس است.

(Less. D 1 - 462)

ص ۷۰۵ س ۱۰: از آن جمله دو دختر چون ماه فرو رفتند :

در جهانگشای جوینی که تمامت «قسم سوم از داستان اوگتای قاآن» برگرفته از آن است چنین آمده است: از آن جملت دو دختر چون ماه فرو شد. فرو شدن به معنای مردن در متون کهن فارسی آمده است.

فرو شدن: مردن، درگذشتن:

از دهـــان دیـــن بـــرآمـد آه آه چون فرو شد ناصرالدین ای دریـغ

(دیوان خاقانی. مصحح دکتر ضیاءالدّین سجادی. ص ۷۸۰)

و معظم سپاه تاش ... در آن وبا فرو شدند.

(ترجمهٔ تاریخ یمینی. چاپ دکتر ج. شعار. ص ؟)

(در این چاپ، صفحهٔ ارجاعی مصحح نادرست است.)

عمر به او وفا نکرد و به جوانی فرو شد. ترجمه یمینی

(به نقل از لغت نامهٔ دهخدا)

بویل نیز جمله را چنین ترجمه کرده است: «Two of the girls expired» «To expire» به معنای سپری شدن، تمام شدن، نفس بیرون دادن و مردن و تمام کردن و ... است.

(جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۱۹۱، .Boyle: Successors)

ص ۷۰۹ س ۱۴: و بواسطهٔ ... :

انگیزهٔ عناد و لجاج برادران با جوچی را مؤلّف جامع باز ننموده است. گفتنی است که داستان سپردن برته از سوی مرگیتها به اونگ خان و دوستی کوتاه مدّت آنان با وی و نگاهداری برته بوسیلهٔ اونگ خان و زادن جوچی در راه همه برساختهٔ مؤلّف است. در تاریخ سرّی چنین آمده است: پس از آنکه مرگیت‌ها برته را ربودند و بردند او را به تنی از سران قبیله (به زنی) دادند. چینگگیزخان به یاری اونگ‌خان و جاموقه ساچان بر مرگیتها تاخت و همسر خویش از آنان بازپس گرفت. درین بخش از آبستنی برته هنگام ربوده شدن یا بازگشتن و زادن جوچی در میان مرگیتها یا پس از آن سخنی به میان نیامده است. اما هنگامی که چینگگیزخان آهنگ جنگ ایرانزمین کرد، همسر وی ییسوی خاتون از او خواست تا جانشینی بـرای خـویش برگزیند. چینگگیزخان سخن او را پسندید و پسران و تنی چند از فرماندهان را فراخواند و روی به جوچی کرد و گفت:

ـ جوچی تو بزرگترین پسر منی (در این باب) چه می‌گویی؟

اما پیش از آنکه جوچی به سخن درآید، چغتای خود را به میان افکند و گفت:
ـ با مخاطب ساختن جوچی مبادا می‌خواهی او را به جانشینی خویش برگزینی؟ او از میان مرگیتها آمده است چگونه می‌توانی فرمانروایی را به وی بسپاری...
آنگاه دو برادر به هم درآویختند و امیران آنان را از هم جدا کردند... از آن رو دانسته می‌آید که درستی نسب جوچی مورد شک و گمان بوده و چغتای و اوگتای بر او شماتت می‌کرده‌اند.
(Temir. Gizli ' C. Sec. hist.)

ص ۷۱۰ س ۲: ذکر پسران جوچی خان :
در کتاب «شعب انبیا و خلفا و سلاطین...»، پانزده تن از پسران جوچی شناسانده شده و پسر پنجم وی هوگاچی (Ögäçi ~ Högäçi) نامیده شده که نام وی در جامع نیامده است.

ص ۷۱۰ س۶ :بُوال :
در کتاب «شعب انبیا و خلفا ...» تحریر اویغوری نام وی بُوُّل (Bo'ol ~ Bo'ul) است، گمان می‌رود بُوُّل کوتاه شدهٔ بُغُل ~ بُغُول (Boɣol ~ Boɣul) به معنای «بنده» باشد.

ص ۷۱۰ س۷ :محمّد :
در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» تحریر اویغوری این نام ممت ~ ممد (Mamat ~ Mamad) است.

ص ۷۱۰ س ۱۳: سرتاق :
بلوشه این نام را سرقان آورده و بویل نیز از او پیروی و سرغان (Sorɣan) ضبط کرده است. به روایت بلوشه در معزّالانساب نسخهٔ پاریس «سرقدو» بوده است. در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» ضبط این نام «سرقاق» (=?Sorqaq) است اما متأسفانه تحریر اویغوری آن داده نشده است. در نسخهٔ اساس ما آشکارا سرتاق (=Sartaq) است.
(بلوشه: ۹۳، Boyle. Successors.)

ص ۷۱۲ س ۱۶: نوقولون :
بلوشه و بویل بوقولون ضبط کرده‌اند. اما اساس ما و نسخهٔ آستانه نوقولون دارند. ـ لون (=Lun-) واپسین نشانهٔ تأنیث است و نوقو شاید از (Noɣuɣan) به معنای سبز باشد.
(بلوشه. ص ۹۴، Less. ' Boyle. Successors.)

ص ۷۱۲ س ۱۸: باچقیرتای :
درکتاب «شعب انبیا و خلفا...» نام وی باشقیرتای آمده است یعنی منسوب به باشقُرد.

ص ۷۱۲ س ۱۸: ماقودای :
بلوشه و بویل چنین آورده‌اند، اساس ما نیز اینگونه بوده است. امّا «شعب انبیا و خلفا...» ماتودای دارد و ضبط آن در هر دو تحریر عربی و اویغوری ماتودای خوانده می‌شود.
(بلوشه. ص ۹۴، Boyle. Successors)

ص ۷۱۳ س۴ :موگا :
بلوشه و بویل هر دو «تموگه» ضبط کرده‌اند.

... س۵ :قوم اوغونان ... :
بلوشه آن را «اوغوزیان» و ورخوفسکی «اُوغْنان» و بویل ارغون ضبط کرده‌اند و بویل بر آن است که قوم ارغون همان قومی است که مارکوپولو در سفرنامهٔ خویش از آنان با نام ارگون (argon) یاد کرده است. اما اساس ما آشکارا «اوغونان» دارد. گمان می‌رود که اوغونا یا اوغونه نام یکی از قومهای دشت قپچاق باشد.
(بلوشه. ص ۹۵، Boyle: Successors)

ص ۷۱۳ س۶ :بوقایان تُوکوتای :
در اساس ما چنین است، بلوشه «توقایان توکوبای» ضبط کرده و اساس ورخوفسکی «توقویانا توکوتای» داشته است.
صورت درست آن دانسته نیست.
(بلوشه. ص ۹۵، Boyle: Successors)

ص ۷۱۵ س۹ :ییراتای :
بلوشه و بویل هر دو «یکه» آورده‌اند و در هر دو نام این شخص با پسر چغان بوقا جابجا شده است. در پی چغان بوقا، بلوشه آن را چیراتی و بویل جیرتی (Jiretei) آورده است در «شعب انبیا و خلفا...» این نام جیراتی ضبط شده است اما تحریر مغولی (اویغوری) آن خوانا نیست. در خط اویغوری صامتهای ی و ج آغازین یک نشانه بیشتر ندارد. ییره("Yirä"n"~Yerä"n) در زبان مغولی به معنای عدد نود و ییرتی (Yirätäi ~ Yerätäi) به معنای دارندهٔ نود است.
(بلوشه. ص ۹۸ و ۹۹، Less ' Boyle. Successors)

ص ۷۱۵ س ۱۳: تکه :

بلوشه و به پیروی از او بویل در پی باچقیرتای این نام را یکه (Yekä) ضبط کرده‌اند. در اساس ما و «شعب انبیا و خلفا...» تکه است و تحریر اویغوری «شعب انبیا و خلفا...» تکّه (Tekke) نیز خوانده می‌شود. (teke) در زبان مغولی به معنای بز کوهی و بُز نر اخته نشده است. (بلوشه. ص ۹۸، Less. ' Boyle. Successors)

ص ۷۱۷ س۵ : آق کوپک :

بر اساس «شعب انبیا و خلفا...» او پسری داشته است به نام بورالقی. در اساس بلوشه از پی نام آق کوپک آمده است: او را پسری بوده نام او بورالقی. امّا اساس ما این جمله را ندارد.
(بلوشه. ص ۱۰۱، Boyle. Successors)

ص ۷۱۷ س۵ : پسران تومان :

اساس ما با بلوشه و ضبط بویل تفاوتهایی به قرار زیر دارد:

۱ ـ آق کوپک در چاپ بلوشه آق کویک است و بیگمان نادرست. Köpäk به زبان ترکی به معنای سگ نر است.

۲ ـ قورتاقاچی را بلوشه قوریقاچی ضبط کرده است، ضبط «شعب انبیا و خلفا...» به خط عربی و اویغوری و ضبط بویل همانند اساس ما است.

۳ ـ دانشمند در ضبط بلوشه و بویل «داشمان» است اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما و تحریر اویغوری آن آشکارا دانشمند است.

(بلوشه. ص ۱۰۱، Boyle. Successors)

ص ۷۱۷ س ۱۴: خلیل :

در اساس ما و ترجمهٔ بویل و کتاب «شعب انبیا و خلفا...» چنین بوده است اما بلوشه آن را چلیل ضبط کرده و در حاشیه بر درستی آن پای فشرده است:

"M, خلیل ; B جلیل ce nom n'est certainement pas le nom Arabe Khalil il faut le ire چلیل e nom خلیل ..."

ص ۷۱۷ س ۱۵: حسن :

در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل از پسر باشماق نامی نرفته است و حسن در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» ایسان (esän=) ضبط شده است.

در متن بلوشه از پی همین سطر آمده است: این مینکقان در وقتی که پدرش قولی بدین ملک آمده بود [و] هر سه پسر مذکور با پدر بهم آمده بودند.
(بلوشه. ص ۱۰۲، Boyle. Successors)

ص ۷۱۸ س ۵ :جاؤُوتو :
ضبط بلوشه و بویل «یاقوتو» و ضبط «شعب انبیا و خلفا...» جاقوتو و در تحریر اویغوری آن «چاقوتو» است. چاؤُوتو کوتاه شدهٔ چاقوتو و درست است.
(بلوشه. ص ۱۰۳، Boyle. Successors)

ص ۷۱۸ س آخر: او را نیز فرزند معلوم نیست که بوده یا نبوده است... :
برابر کتاب «شعب انبیا و خلفا...» او را دو پسر بوده است.
اوّل: تِمُور بوقا او را شش پسر بوده است: کوبالاک، می‌گویند این کوبالاک سه پسر داشت و چون پسران او نمی‌ماندند نام ایشان در هر اندکی مدّت می‌گردانید بدان سبب که نام ایشان محقّق نبود ثبت نشد و این تقریر ایلچیان ایشان است اما مربعات کشیدم تا معلوم شود که فرزند دارد.
بوقاتمور، چانقگون، توقاتمور، ساسی، اوشانان.
دوم: هولقوتو چهار پسر داشته است، دازاک (تزک)، بوقاتمور، بیش قورتقا، اوچ قورتقا.
در دنبالهٔ جامع این پسران به هولاگو نسبت داده شده‌اند.

ص ۷۱۹ س ۴ :
از پی این سطر در اساس بلوشه چنین بوده است:
«اسم او هلاؤُو بوده و او را فرزند نبوده و فرزندان که بدو نسبت کرده‌اند فرزندان قوتوی‌اند. همچنین از دفاتر انساب که معتبر است معلوم شد واللّه اعلم.»
همانگونه که پیشتر آوردیم در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» نیز فرزندان هلاگو به قوتوی نسبت داده شده‌اند.
اما هلاؤُو (=Hulä'ü) و هولاگو (=Hülägü) یک نام بیشتر نیست و هولاؤُو کوتاه‌شدهٔ هلاگو است و شاید هولاگو از مادهٔ (-Ülü = باقی ماندن ـ ادامه یافتن ـ پایدار بودن) باشد.
(بلوشه. ص ۱۰۴، .Less)

ص ۷۱۹ س ۱۲: کویُلک :
این نام در اساس ما و در ترجمهٔ بویل چنین (Küilük ـــ) است. اما بلوشه کوبلک و کتاب «شعب انبیا و خلفا..» کوپالاک دارد که به احتمالی گوبلک (Göbäläk) است.
(بلوشه. ص ۱۰۵، Boyle. Successors)

ص ۷۱۹ س ۱۸: درک :
این نام در اساس ما، بلوشه و ترجمهٔ بویل (Derek) بوده است اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» دازاک است، و تحریر اویغوری آن آشکارا دازاک (تَزَکْ) خوانده می‌شود.
(بلوشه. ص ۱۰۶، Boyle. Successors)

ص ۷۲۰ س۲ :اوکی فوجین :
اساس ما چنین بوده است، ضبط بویل نیز اینگونه است (öki) امـا بـلوشه «ارکـین» آورده است، نسخهٔ 1113 پاریس ارکی دارد اما اوکی نیز خوانده می‌شود. پلیو در کتاب اردوی زرّین (Horde d'or) اوکی (=Öki) را تایید و تثبیت کرده است.
(بلوشه. ص ۱۰۷، Boyle: Successors، جامع‌التّواریخ. نسخهٔ پاریس 1113 ورق ۱۴۷آ.)

ص ۷۲۰ س ۱۹: بیچین ییل... واقع در جمادی الآخر سنهٔ ثلث و ثلاثین و ستّمائه :
به ظاهر جمادی الاوّل درست است زیرا ۵ فوریه ۱۲۳۶م که مبداء سال ترکی بیچین ییل است برابر با ۲۴ جمادی الاوّل ۶۳۳ هـ ق است.

ص ۷۲۱ س۷ :او را هیچ پسر نبوده است :
اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» پسری از آنِ وی به نام «اولاقچی» شناسانده است.

ص ۷۲۱ س ۱۰:
در نام پسران توقُقان در منابع گوناگون اختلافهایی به قرار زیر است :

۱ ـ تارتور: در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» به فارسی داربو آمده است اما تحریر اویغوری آن دارتو و تارتو خوانده می‌شود.

۲ ـ توقتوبقا: در اساس ما چنین است، امّا بلوشه آن را توقونقا و بویل آن را توقیقونقا (Toqïqonqa) ضبط کرده است و کتاب «شعب انبیا و خلفا...» توقتوانکـا دارد، متـأسّفانه تحریر اویغوری آن مخدوش و ناخوانا است.

۳ ـ اوگاچی: در اساس و ضبط بویل چنین است و کتاب «شعب انبیا و خلفا...» هوگچی

دارد که شکل دیگری از اوگاچی است، امّا بلوشه آن را اولاقچی ضبط کرده است و در حاشیه در باب درستی این ضبط و معنای اولاقچی به درازی سخن رانده است و حتی ضبط اوکاجی در نسخهٔ بنسبت کهن 1113 پاریس را نیز ارجی ننهاده است.

(بلوشه. ص ۱۰۹، Boyle. Successors، جامع. نسخهٔ 1113 پاریس. ورق ۱۴۷ آ.)

ص ۷۲۱ س ۱۶: بوزبوقا :

در اساس، بلوشه، بویل چنین است. اما در «شعب انبیا و خلفا...» «یوزبوقا» آمده است. تحریر مغولی (اویغوری) آن ناخوانا است.

(بلوشه. ص ۱۰۰، Boyle. Successors)

ص ۷۲۲ س ۱ :

در پسران مونگکه تیمور پسر دوم تُوُقان اختلافهایی به قرار زیر در منابع وجود دارد:

۱ ـ القوی: در همهٔ منابع چنین است اما «شعب انبیا و خلفا...» آن را اولغوی ضبط کرده است. متأسفانه تحریر اویغوری ندارد.

۲ ـ اباچی: در همهٔ منابع چنین است اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» آن را ایاچی آورده، تحریر اویغوری آن نیز همینگونه است.

۳ ـ توداگان: این نام در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» توقیاکین ضبط شده اما تحریر اویغوری آن توتگان ـ تودَگن خوانده می‌شود.

۴ ـ خاتون دوم توقتای در اساس ما توکولچه و در ضبط بلوشه و بویل توکونچه (Tükünçä) است و نام دو تن از پسران او در اساس و دیگر نسخه‌های بلوشه نیامده در کتاب (شعب انبیا و خلفا...) بدین قرار است: تُوکَل بوقا، توگیل بوقا و نام پسر سوم در جدول پاک شده است و تنها در تحریر اویغوری (... ل) پایان آن خوانده می‌شود، و این پسر خود پسری به نام «ایسان بوقا» داشته است.

نام پسران توقتا در اساس ورخوفسکی: یاورایش (یا بوش؟) و ایکسار و توگیل بوقا بوده است، پلیو، نام دو پسر واپسین را با سود جستن از منابع مصری ایلبسار (Ilbasar) و توکل (Tükäl) ثبت کرده است.

۵ ـ مولاقای: در کتاب (شعب انبیا و خلفا...) به خط عربی مولاقان و به خط اویغوری همانند ضبط ما است. این نام در اساس ورخوفسکی هولاقای بوده است.

۶ ـ قُودوقان: در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» قوتوقان است با توجّه به اینکه در خط

اویغوری دو صامت د و ت یک نشانه بیشتر ندارد، هر دو ضبط یکی است. ضبط بلوشه و بویل قودوقای است. نام پسر او در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» کونکیز است که آنهم بدان علّت است که در خط اویغوری برای س و ز فقط یک نشانه وجود دارد و هر دو یکی است. اساس بلوشه و بویل نام این پسر را نداشته است و کونکس سه پسر داشته است نایْمَتای ـ آبیشقه ـ کورماس.

۷ ـ قدآن ~ قاداقان براساس کتاب «شعب انبیا و خلفا...» پسری به نام اوغودو داشته است.

۸ ـ نام پسر طغریلیچه در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» و اساس ورخوفسکی: اوزبگ (Özbeg) بوده است.

(بلوشه. ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲، Boyle: Successors)

ص ۷۲۲ س۱۱ :خواهر اولجای خاتون و بوقاتیمور است.

در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل چنین آمده است: خواهر اولجای خاتون و دختر بوقاتیمور است.

ص ۷۲۲ س ۱۴: او را سه پسر بوده... :

اساس بلوشه و ترجمهٔ بویل نیز چنین است، اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» پسران او چهار تن‌اند: اوزمانگکو (~ مونگکه)، بیکی ایجی، چچکتو، توبیدای (~ توبیتای = Töbätäi). و در آن آمده است که اوزمونگکه پسری به نام جیتای چوق (Jetäiçuq) داشته است. بلوشه «توبتای» را «نوبتای» ضبط کرده است.

(بلوشه. ص ۱۱۲، ۱۱۳، Boyle. Successors)

ص ۷۲۳ س ۵ :

در نام پسران ابوگان، منابع بدینگونه اختلاف دارند:

۱ ـ باراق را بلوشه، تاراق ضبط کرده است، بیگمان نادرست است زیرا باراق در زبان مغولی دخیل از ترکی «پاراق = Paraq» به معنای «سگ پشمالو» است و ترکان و مغولان بسیار بدان نام می‌نهاده‌اند.

۲ ـ بولار را بلوشه پولاد ضبط کرده است امّا تحریر اویغوری آن در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» آشکارا بولار است.

۳ ـ دقدقا را بلوشه و به پیروی از او بویل دقوقا ضبط کرده‌اند که نادرست است و ضبط

«شعب انبیا و خلفا...» توقتا است (دُقدقا ~ توقتوآ ~ توقتا ~ توقتاقا و ...) همه شکل‌های گوناگون یک نام است و این گوناگونی حاصل دگرگونیهای زبان مغولی و کمبودهای الفبای اویغوری است.

۴ ـ دونگور را بلوشه دونکوز ضبط کرده است. اگر چه تحریر فارسی این نام در (شعب انبیا و خلفا...) نیز همانند ضبط او است اما حرف پایانی در تحریر اویغوری «ر» است و دونگور (=Dünggür ~ Döngür) به معنای طبل شمن است و گویا مغولان در اصطلاح آدمهای کوتاه قد و خپله را چنین می‌نامیده‌اند.

(بلوشه. ص ۱۱۳، Less. ' Boyle. Successors)

ص ۷۲۳ س ۷ :پسر چهارم باتو، اولاقچی :

بلوشه این پسر را نام نمی‌برد. (بلوشه. ص ۱۱۳)

ص ۷۲۳ س ۱۶: بیلیقچی :

بلوشه این نام را سلیقچی آورده است و در «شعب انبیا و خلفا...» بیلقیچی ضبط شده است. (بلوشه. ص ۱۱۴)

ص ۷۲۴ س ۷ :

اختلاف منابع گوناگون در باب پسران شیبآن بدینگونه است:

۱ ـ تاینال را بلوشه و بویل باینال آورده‌اند، ضبط «شعب انبیا و خلفا...» نیز با آنان همخوان است، گمان می‌رود ضبط ما نادرست باشد.

۲ ـ بالاقان در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» بالاقه است اما ضبط اویغوری آن را بالاقان نیز می‌توان خواند.

۳ ـ سایقان در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل سایلقان و در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» سایلقان است.

۴ ـ قونیچی در متن بلوشه قوینچی با تقدم «ی» بر «ن» است اما در ترجمهٔ بویل و در «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما است.

(بلوشه. ص ۱۱۵، Boyle. Successors)

ص ۷۲۴ س ۱۳: ایسن بوقا :

در ترجمهٔ بویل: ییسوتمور و در متن بلوشه و کتاب «شعب انبیا و خلفا...» ییسوبوقا است.

گمان می‌رود بیسوبوقا، درست باشد.

ص ۷۲۴ س ۱۸: یاداقول :

در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل اینگونه است، اما در «شعب انبیا و خلفا...» یاداقول ضبط شده است و تحریر اویغوری آن آشکارا چنین‌است. یاداقول (Yadaɣuliɣ~Yadaɣul~Yadaɣu) در زبان مغولی به معنای «فقیر و نیازمند» است که با سنّتهای مغولان برای نامگذاری راست می‌آید و گمان می‌رود که یاداقول درست باشد.

ص ۷۲۴ س ۱۸: بایانکچار :

در متن بلوشه نانک‌کچار و در ترجمهٔ بویل نانگکچار (Nangkiçar) است. اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» «یانگی چار» دارد و به ظاهر اینگونه درست است.

(بلوشه. ص ۱۱۶، Boyle. Successors)

ص ۷۲۵ س۳ :نمه توقتای :

در اساس، و ضبط بلوشه چنین است، امّا در ترجمهٔ بویل تمه (Tama) توقتای است وی متن را از روی تصحیح بلوشه ترجمه کرده و ترجمهٔ روسی ورخوفسکی را نیز در نظر داشته است، شاید آن را از ترجمهٔ ورخوفسکی برگرفته امّا اشاره‌ای بدان نکرده است.

ص ۷۲۵ س۶ :کونچک :

در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل کوچک است اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ماست.

ص ۷۲۵ س ۶ :

چاؤقان را بلوشه «چارقا» ضبط کرده است و بویل همانند اساس ما و گویا از ترجمهٔ ورخوفسکی برگرفته است. این نام در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» جاقوقان و تحریر اویغوری آن چاقوقان آمده و چاؤقان کوتاه شدهٔ آن است.

(بلوشه. ص ۱۱۷، Boyle. Successors)

ص ۷۲۴ س ۲۱: مَنْگْقُوتای :

در ترجمهٔ بویل مینگقوتای (Mingqutai) است. اما منگقوتای درست است و در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» مانگقوتای آمده است.

ص ۷۲۵ س ۱۸: سایناق :

در متن بلوشه، ترجمهٔ بویل و اساس ما چنین است، اما در کتاب «شعب انبیـا و خلفـا...» سابتاق و تحریر اویغوری آن سایتاق است و به ظاهر سایتاق درست است.

ص ۷۲۵ س ۱۸: اوتمان :

در «شعب انبیا و خلفا...» عثمان است.

ص ۷۲۵ س ۲۱: ابوگان مرگان :

در اساس ما چنین است در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» مرگان (Mergän) که به معنای حکیم و تیرانداز ماهر و لقب او است نیامده است.

بلوشه و بویل هر دو کورگان آورده‌اند. کورگان به معنای داماد است و در آن دوره فقط دامادان خاندان چینگگیزی چنین لقب داشتند و چون اروغ (= خاندان) به یکدیگر دختر نمی‌داده‌اند، ابوگان که از اروغ بوده است نمی‌توانست کورگان باشد.

(بلوشه. ص ۱۱۹، Boyle. Successors)

ص ۷۲۵ س ۲۴: تورجی :

بلوشه تورچی و بویل دورچی (Dorçi) آورده است.

بلوشه که خدایش بیامرزد چنین می‌نماید که به حرف «چ» دلبستگی خاص داشته است و همهٔ «ج»های متن را به «چ» تبدیل کرده است. این نام با «ج» درست است، زیرا اصل آن تبّتی و در آن زبان ردورجه (Rdo-rje) است.

(بلوشه. ص ۱۱۹، .Poppe. Hpags - pa , 116 ’ Boyle. Successors)

ص ۷۲۶ س ۱۱: کوچتیمور :

همهٔ منابع چنین است، امّا کتاب «شعب انبیا و خلفا...» «کویجاتمور» دارد.

ص ۷۲۷ س ۱:

اختلاف نام پسران و پسرزادگان مینگقدور پسر بوآل در منابع به قرار زیر است:

۱ ـ توتار : بلوشه آن را قوتار ضبط کرده است. ضبط بویل همانند اساس ما است. نام پسر وی در متن بلوشه «کوری بوقا» است.

۲ ـ نام پسر دوم بگدوز، توقلوبای را بلوشه و بویل قوتلوبای آورده‌اند.

۳ ـ ساسیق در متن بلوشه ساسین است اما ضبط بویل همانند اساس ما است و گویا او از

ترجمهٔ ورخوفسکی برگرفته است.

۴ ـ پسر اوزبگ را بلوشه «یاسار» ضبط کرده است.

۵ ـ ایلباسمیش را بلوشه ایلیاشمیش آورده که بی‌گمان نادرست است.

(بلوشه. ص ۱۲۳ و ۱۲۴، Boyle. Successors)

ص ۷۲۷ س ۱۷: کویلک :

ترجمهٔ بویل نیز همانند ضبط ما است، گویاوی ازترجمهٔروسی‌ورخوفسکی برگرفته است. بلوشه کوبلک و «شعب انبیا و خلفا...» کوبالاک دارد و تحریر اویغوری (مغولی) آن آشکارا چنین است.

(بلوشه. ص ۱۲۵، Boyle: Successors)

ص ۷۲۸ س ۶ :یاگو :

این نام در متن بلوشه باکو و در ترجمهٔ بویل یکو (Yekü) آمده است. یاگو در «شعب انبیا و خلفا...» یکو (یگو) ضبط شده است.

ص ۷۲۸ س ۸ :

کوندالان را بلوشه کویتالان آورده است.

دیگر منابع همانند ضبط ما است.

(بلوشه. ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶، Boyle. Successors)

ص ۷۲۹ س۷ :تورجی :

بلوشه آن را قورچی و بویل دورجی آورده است. نام پسر وی آناندا در متن بلوشه اتویانده آمده است. درکتاب «شعب انبیا و خلفا...» نام تورجی، دورجی و نام پسر وی آننده و آنان‌دا آمده است.

(بلوشه. ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷ ـ ۱۳۸، Boyle. Successors)

ص ۷۲۹ س ۱۳:

اختلاف منابع در باب پسران و پسرزادگان توقاتیمور به قرار زیر است:

۱ ـ دانشمند پسر بایان در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل داشمن و درکتاب «شعب انبیا و خلفا...» دانشمند است، داشمن و داشمند مغولی‌شدهٔ دانشمند فارسی است در یک متن مغولی داشمد (Dašmad) به معنای عالم روحانی مسلمان (ایرانی) آمده است.

۲ ـ پسر سوم اورنگ. در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل اورونگ تمور و در «شعب انبیا و خلفا...» اورونگ تاش و اورونگ تمور آمده است.

۳ ـ آچیق پسر اورونگ در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» آچیقی ضبط شده است و بر اساس این منبع او سه پسر دارد: بختیار، شیباؤچی (شیباقوچی)، گراییچه. دو پسر اخیر در اساس، و دیگر منابع به قراقیر نسبت داده شده است.

۴ ـ اریقلی در اساس ما و متن بلوشه و ترجمهٔ بویل چنین است اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» نام وی ازیقلی [~ آسیغلی = آسیغ "Asïγ" به معنای سود و بهره + پساوند لی = سودمند، سودرسان] ضبط شده است. پساوند لی بر آسیغ مناسب‌تر از اریق (~ اَریغ = Arïγ = پاک، تمیز) است از آن رو به نظر می‌رسد که ازیقلی درست‌تر باشد.

۵ ـ نام پسر دوم اریقلی، سقریچی در متن بلوشه سقبوچی آمده است امّا در ترجمهٔ بویل همانند اساس ما است. این نام در «شعب انبیا و خلفا...» سیقیرچی (Sïqïrçi) است، سیقیرچی درست‌تر به نظر می‌آید.

۶ ـ نام پسر سوم اریقلی، انبارچی در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل مانند اساس ما است امّا در «شعب انبیا و خلفا...» ایتارچی آمده است.

۷ ـ قراقیر پسر بایتمور در متن بلوشه قیراقو و در ترجمهٔ بویل همانند ضبط ما است. کتاب «شعب انبیا و خلفا...» آن را قیراقیز دارد متأسفانه تحریر مغولی (اویغوری) آن خوانا نیست. براساس منبع اخیرالذکر او تنها یک پسر داشته است به نام نیکُبَیْ.

۸ ـ کدتیمور در متن بلوشه کیوتمور و در ترجمهٔ بویل همانند اساس ما و در «شعب انبیا و خلفا...» کیْنتمور است.

(بلوشه. ص ۱۲۹، ۱۳۰، Poppe. Hpags - Pa ' Boyle. Successors)

ص ۷۳۲ س ۱۱: چینگگیزخان فرمود که در آن جنگ مقدّم اوگتای باشد... :

اما در گزارش گشودن خوارزم آمده است که بر اثر ناسازگاری سه برادر بزرگتر پیشرفتی در محاصرهٔ خوارزم دست نداد و از آن رو چینگگیزخان تولوی راگسیل داشت و «... فرمود که تولوی که برادر کهتر ایشان است مقدّم باشد».

(جامع ـ همین نشر. ص ۵۱۵)

ص ۷۳۶ س ۲: ایمیل قوچین :

به باور بویل ایمیل و قوچین (~ قوجین) نام دو رود است و ایمیل قوچین سرزمین بین آن

دو رود، ایمیل نام رودی شناخته شده است. اما از قوچین جز اینجا تنها در «یوآن ـ شه = Yüan shih»متن چینی تاریخ خاندان یوآن ـ خاندان قوبیلای قاآن نام رفته است. شاید قُوچین نام مغولی رود قوباق یا قُبُق (Qobuq ~ Qobaq) باشد.

(Boyle. Successors. ' Barthold. Turkestan. 362)

ص ۷۳۶ س۲۰ : سرای :

سرای نام شهری است که باتو در کرانهٔ شرقی آختوبه (آق تپه) و در ۶۵ میلی آستراخان بنا کرد و آن را پایتخت اردوی زرّین ساخت. از پس وی برکه شهر دیگری با اندک فاصله‌ای با سرای باتو ساخت و آن را پایتخت خویش گردانید که آن نیز سرای نام داشت و برای پیشگیری از اشتباه پایتخت برکه «سرای جدید» نامیده می‌شد. سکّه‌ای یافت شده که به سال ۷۱۰ هـ ق در سرای الجدید ضرب شده است. امروزه دو جای به عنوان بازماندهٔ شهر سرای در کرانهٔ آختوبه که یکی از شاخه‌های رود ولگا است شناخته شده و در معرض جستجوهای باستان شناسی قرار گرفته است. یکی در تزارف (Tzarev) و دیگری در سلیترنی (Selitrenniy)، اما دانسته نیست که کدامیک سرای کهن و کدامیک سرای جدید است و نیز آن شهرها تا چه زمانی آبادان بوده است؟تیمور لنگ به سال ۱۳۹۵ (۸ / ۷۹۷ هـ) سرای را گشود، و در سال ۱۴۷۲م (۸۷۸ هـ) گروهی از روسها شهر سرای را محاصره کردند و پس از تصرّف آن را تا حد ویرانی در هم کوبیدند و در سال ۱۵۵۴م از هر دو سرای تنها ویرانه‌ای بجای مانده بود.

(IA , 10 ' Boyle. Successors)

ص ۷۳۹ س ۱: لُهاوُر :

لُهاور، نام میانه نه کهن شهر لاهور (Lahore) مرکز ایالت پنجاب پاکستان است. نام این شهر در منابع کهن فارسی، لهور (حدودالعالم. ص ۶۹، تاریخ بیهقی. ۵۴۵ و ۵۴۶...) و لوهور (تاریخ بیهقی. ص ۵۱۶ و ۵۱۷...) و لاهور (زین الاخبار گردیزی. ص ۴۳۳، تاریخ بیهقی. ص ۳۵۳ و ۳۵۷...) آمده است.

گمان می‌رود ضبط لهاور بعدها بر اثر اشتقاق‌شناسی عامیانه (که آن را ساختهٔ شخصی به نام لُوه «loh» و نام یافته از او می‌انگاشتند) رواج یافته است.

لاهور به سال ۱۰۳۱م (۴۲۲هـ) به دست محمود غزنوی گشوده شد. مدّتی در عهد مسعود سوم غزنوی پایتخت غزنویان بود (۱۰۹۰ تا ۱۱۱۴م) سپس به دست غوریان افتاد.

در سده‌های بعد چینگگیزیان و تیموریان آن را غارت کردند و لاهور اهمیّت خویش را از دست داد. اما در دوران شاهنشاهی تیموریان هند (به گفتهٔ هندیان مُغَل‌ها) دیگرباره رونق گرفت و یکی از سه شهر مهم هند شد. سیک‌ها (sikhs) در روزگار رانجیتَ سینگه (RanjitSingh) به سال ۱۷۹۷م آن را تصرّف و آبادان کردند. در سال ۱۸۴۹م به دست انگلیسیان افتاد و پس از رهایی شبه قاره از استعمار انگلستان بخشی از کشور اسلامی پاکستان شد. (IA , 7)

ص ۷۳۹ س۹ :چغاتو :

ـ جغتو نام قدیم زرینه رود است که از جنوب به دریاچهٔ اورمیه می‌ریزد و ۲۴۰کیلومتر طول و آب شیرین دارد.

(فرهنگ معین. ج ۵، Boyle. Successors)

ص ۷۴۱ س ۱۶: التجا بدو می‌آرم که آقا است تا مرا بردارد.

برداشتن در اینجا گمان می‌رود که ترجمهٔ تحت اللفظی اصطلاح مغولی (Abçu Yabuqu) از مادهٔ آب (=-Ab) باشد که به معنای گرفتن و برداشتن و دور کردن و نیز در اصطلاح: مواظبت کردن، مورد لطف و توجّه قرار دادن است. و این نشانهٔ آن است که این بخش از مغولی ترجمه شده است.

(Less.)

ص ۷۴۲ س ۱: آب اوزی :

(=Uzï) همان رود دنی یِپر (=Dnicpr) است که از کوههای والدای (Valdai) سرچشمه می‌گیرد و پس از گذر از چند جمهوری اتّحاد جماهیر شوروی از جمله بلوروس و اوکراین به دریای سیاه می‌ریزد. (Boyle. Successors ' Meydan - Larousse , 3)

ص ۷۴۵ س ۲۳: بختیاری :

بلوشه تجسماری ضبط کرده و اساس ورخوفسکی «بختیار» داشته است و اساس ما چنین است. درستی و نادرستی ضبط و جای آن دانسته و ثبت شده نیست.

(بلوشه. ص ۱۴۷، Boyle. Successors)

ص ۷۴۶ س ۱۹: آب ترکو :

در اساس ما و ورخوفسکی چنین است، اساس بلوشه ترکر و یکی از نسخه‌های وی «ترکه»

داشته است. اشپولر در (Die Golden Horde. Leipzig - 1943) بر آن است که این رود همان تَرَک است اما رود ترک در قفقاز جاری است و یورت نوقای در جایی بین دِنی پپر (Dniepr) و دانوب سفلی بوده است. بویل ضبط نسخه بدل بلوشه را ترجیح داده و ضبط آن را به صورت «نرگه» بیشتر می‌پسندد اما در جمله‌ای که آمده است نرکه = جرگه مناسبتی ندارد و گمان ناروایی است. ورخوفسکی بی‌آنکه در خواندن نام و تثبیت جای راه به جایی برده باشد بر آن است که این، نام برجی است کهن بین دو رود دنی یستر (Dniester) و پروت (=Pruth) در بسارابیا (Bessarabia) و مُلداویا (Moldavia) که دیوار امپراتور تراژان (Impror Trajan's Wall) خوانده می‌شد با این همه این نام شناخته نشده است.
(بلوشه. ص ۱۴۹، Boyle. Successor)

ص ۷۵۱ س ۱۱: ترکان خاتون :
اساس ما چنین است، بلوشه توکان و بویل توگان (Tögän) آورده است، احتمال به درستی توگان (Tögän) بیشتر است زیرا که نامی است برای زنان در زبان مغولی و «تَرکان» نامی ترکی است. امّا واژگان و نامهای ترکی بسیاری به زبان مغولی درآمده و در میان آنان رایج بوده است از آن رو ترکان نام داشتن زنی از قبیله قنقرات (که مغول یا ترک بودن آنان هم محرز نیست) استبعادی ندارد و نباید ضبط ترکان بکلی نادرست تلقی شود.
(بلوشه. ص ۱۵۴، Boyle. Successors)

ص ۷۵۱ س ۱۴:
در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل پسران چغتای هشت تن‌اند و دو تن دیگر: هفتم: قداقی (بلوشه) قداقی (بویل)»و هشتم بایجو. اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما است.
(بلوشه. ص ۱۵۷، Boyle. Successors, 135)

ص ۷۵۲ س ۱۷: این سخن راست می‌گویی و بدان برسی؟
در اینجا «رسیدن» گمان می‌رود که ترجمهٔ تحت اللفظی واژهٔ مغولی بُل (-bol) به معنای: شدن، تغییر یافتن، رسیدن، گذشتن، توانستن، ممکن بودن، شایستن و از عهده برآمدن است.
(Less.)

ص ۷۵۲ س ۲۴: بوری :
این نام در همهٔ منابع جز «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما است و در آن بویری (~

بیری = Boiri ؟ Boyri ؟) است.

ص ۷۵۳ س ۱۹: قداقی ساچان :

در اساس بلوشه او پسر سوم بوری است و نام او در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل قداقچی ساچان است، اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» در هر دو مورد همانند اساس ما است.

دو منبع نخست برای وی پنج پسر آورده‌اند اما درین باره نیز «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما است. پسر دوم در «شعب انبیا و خلفا...» اوروقودای است که مخفّف آن اورروؤدای خواهد بود.

نام پسر دوم بوقاتیمور در متن بلوشه اولچیتای است و در «شعب انبیا و خلفا...» اولجَای‌تمور.

(بلوشه. ص ۱۶۵ ـ ۱۶۶، Boyle. Successors, 139)

ص ۷۵۴ س۲۲ :بیکتمور :

بر اساس «شعب انبیا و خلفا...» دو پسر داشته است: هندو، سالار.

ص ۷۵۴ س۲۲ :دوا :

بر اساس «شعب انبیا و خلفا...» ده پسر داشته است:

مُنْگلیکْ تِمُور، بوکان، کوپاک، قوبیلای، ایسن بوقا، تموربوقا، کونچاک، کامکان‌بوقا(؟)، قوتلوق خوجه (یک پسر داشته است به نام ملک تمور) و ایت قولی.

ص ۷۵۴ س۲۳ :یساوُر :

در اساس بلوشه و ترجمهٔ بویل چنین است اما درکتاب «شعب انبیا و خلفا...» نام وی بسار نیز خوانده می‌شود. و بر اساس همین منبع او هفت پسر داشته است:

قوتوبوقا (Qutu Boɣa)، قوتلوق، آقبوقا، (پسری داشته به نام ملک تمور)، توکال بوقا، بیه خوجه، ملکشاه، ملک تمور.

ص ۷۵۴ س۳ :ساتی :

بلوشه «باساتی» ضبط کرده است.

ص ۷۵۴ س ۴ :

او را دو پسر است. بلوشه و بویل برای وی سه پسر می‌شناسانند و پسر سوم اروگتمور نام

داشته «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما است.

ص ۷۵۴ س ۵:
نام پسران اوروک در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل نیامده است. و در «شعب انبیا و خلفا...» نام پسر نخست اوبیِلْ بوقا است.

ص ۷۵۴ س ۶:
ارشیل تورکان در متن بلوشه و ترجمهٔ بویل: ارشیل کورگان آمده است که نادرست است و پیشتر در باب کورگان سخن گفته‌ایم.

ص ۷۵۴ س ۸ :آبیشقه :
او را یک پسر است. در متن بلوشه آمده است: این ابیشقه فرزند نداشته.
(بلوشه. ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵، Boyle. Successors, 139)

ص ۷۵۴ س ۱۹: مومن او را دو پسر است: یبه... :
متن بلوشه و ترجمهٔ بویل چنین است اما «شعب انبیا و خلفا...» نام این پسر را یایه ضبط کرده است.

ص ۷۵۴ س ۲۰ :[دوم] اوروگ :
این نام در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» «اوروس بوقا» است.

ص ۷۵۴ س ۲۱: توقتا :
در «شعب انبیا و خلفا...» نام وی اولقادای آمده که اولادای مخفف آن است. و برابر همان منبع او سه پسر داشته است: قوتوبوقا، اولجای بوقا، توقلوق تمور.

ص ۷۵۴ س ۲۲ :بوزمه :
بر اساس «شعب انبیا و خلفا...» شش پسر داشته است: بولوغان، توقان بوقا، توقلوق بوقا، توقلوق تیمور، قوتلوق تمور و ششم نامعلوم.

ص ۷۵۹ س ۱۶: نگودر :
در متن تصحیح‌کردهٔ بلوشه در پی نگودر آمده است:
و این نکودار (درست: نگودر ~ Negüdär) آن است که از اولوس چغتای او را به سه

لشکر بهم با هولاگوخان به ایران زمین فرستادند و اینجا بود و در عهد آباقاخان یاغی شد و روی به کوههای گرجستان نهاد و در بیشهٔ (درست: بیشه‌ای) سرگردان بماند و امرای آباقاخان بر پی او می‌رفتند، شیرامون نویان پسر چورماغون او را برگرفت و به بندگی آباقاخان آورد، جان او را ببخشید و مدّتی از اینجا (درست شاید: در اینجا) تنها می‌گردید، آنگاه نماند و او را فرزند نبوده است.

(بلوشه. ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹)

ص ۷۵۹ س ۱۸: احمد :

در اساس بلوشه از پی آمده است:

و این احمد ملازم براق بودی و چون براق به هزیمت از آب بگذشت لشکر او متفرق گشته هر فوجی به گوشهٔ (درست: به گوشه‌ای) می‌رفتند. احمد به جانب بیش بالیق (بیش‌بالیغ ~ Beš - Balïɣ) روان شد و براق رنجور در محفّه بر عقب او می‌رفت و تاولدار (درست شاید: ناوُلدار ~ Nä'üldär) راکه او را امیر هزار بود به منقلا فرستاد، چون به احمد رسید جهد می‌کرد تا او را به دل‌خوشی بازگرداند احمد تندی می‌نمود و عاقبت جنگ کردند و احمد کشته شد و او را سه پسر بود: عمر، مبارکشاه، مواتو.

(بلوشه. ص ۱۵۹ ـ ۱۶۰)

ص ۷۵۹ س ۱۴ :

پسران چوجی یبه در متن بلوشه به قرار زیر است و با اساس ما تفاوتهایی دارد و به نظر می‌رسد کاملتر است:

۱ ـ نگودر : ... او از فرزند نبوده است.

۲ ـ احمد :او را سه پسر بوده: عمر، مبارکشاه، مواتو.

۳ ـ تکشی و او را پسری است تابدغار نام که او را چهار پسر است: طوغان، هولقوتو، قوریق‌تی (در اساس ما نام این پسر قوریدای است)، قتلوق تیمور.

۴ ـ نوم قلی (=Nomquli).

۵ ـ بوک بوقا (=Bük Boɣa).

۶ ـ تمودر .

۷ ـ قوتان.

۸ ـ چچه.

۹ ـ چچکتو، او را دو پسراند: شادبان، قوشمان.
۱۰ ـ ایشال، او را دو پسر است: قانبوعا (در اساس ما: تایبوقا)، اولادای.
۱۱ ـ توغان، او را سه پسر است: قوریق تی (Qoriqtai=) بوک بوغا، نوم قولی.
(بلوشه. ص ۱۵۹ ـ ۱۶۱)

ص ۷۶۱ س ۹:
بر مبنای متن تصحیح کردهٔ بلوشه پسران چغتای هشت‌اند و دو تن دیگر اینانند:
پسر هفتم: قداتی (درست: قداقی = Qadaqai)
مادر اوتوکان (ترکان = Tärkän یا توگان = Tögen) خاتون بوده و این قداتی (قداقی) پنج پسر داشته: نایا، بوقو، نالیقوا (Naliqu'a یا درست‌تر نالیقو = Naliqu) بوقاتیمور، بوقا.
پسر هشتم: بایچو (درست: بایجو = Baiju) او را پسری بود موچی نام و این موچی آن است که حاکم چریک قراونه (قراوُنه = Qara'una) بود در حدود غزنین و او را پسری است عبداللّه نام و مسلمان است، پدر در آن حدود می‌بود و او را پیش خود خواند و پسر خویش قوتلوق خواجه را به عوض او آنجا فرستاد.
(بلوشه. ص ۱۷۷)

ص ۷۶۵ س۳ :من مردی به گناه درآمده‌ام... :
گمان می‌رود «به گناه درآمدن» ترجمهٔ تحت اللفظی اصطلاح مغولی (Aldaɣa ɣaraɣaqu) باشد که به معنای گناهکار و خطاکار شدن است و مرکب از (Aldaɣa) به معنای گناه و خطا و مادهٔ فعل (ɣarɣa) به معنای بیرون آمدن، درآمدن.
(Less.)

ص ۷۷۸ س۴ :کولوک :
(Dörbän Külüg=)کولوک به معنای قهرمان و پهلوان است و چهار تنی که به چهارکولوک چینگگیزخان مشهور بودند نه پسران چهارگانهٔ او بلکه چهار تن از امیران او به نامهای: بورچی، موقالی، بروغول و چیلاوُن بودند، و این را تاریخ سرّی و جامع‌التّواریخ ثبت کرده است.
(جامع‌التّواریخ، همین نشر. ص ۳۶۹، C. Sec. hist, 87)
اما هنگامی که ییسوی خاتون از چینگگیزخان خواست تا پیش از حمله به ایران پسری

را به جانشینی برگزیند، چهار پسر وی را نیز با صفت کولوک توصیف کرد. dörbän Külü'üt Köüd = پسران چهارگانهٔ کولوک (= قهرمان، پهلوان).
(C. Sec. hist. ' Ligeti. MNT)

ص ۷۷۹ س ۲: سوگَاتَای :
این نام را بلوشه ستوکاتای ضبط کرده است. یکی از نسخه‌های او سیوکتای داشته است، که گمان می‌رود سیوکتای باشد که شکل دیگری است از سوگتای زیرا «ی» افزوده در برخی از نامهای مغولی دیگر نیز مشاهده می‌شود همانند سیورققتنی بجای سورققتنی و بالجیونه بجای بالجونه. (بلوشه. ص ۲۰۲)

ص ۷۷۹ س ۷ :سورققتنی :
بلوشه آن را سیور قوقتیتی و بویل سورقوقتنی آورده است.
ضبط درست همان سورققتنی (=Sorqaqtani) است که در تاریخ سرّی آمده است.
(Boyle. Successors, 160 ' Ligeti. MNT , 144 ،۲۰۴ بلوشه. ص)

ص ۷۸۱ س ۱۸: اورلا :
در منابع یافته نشد.

ص ۷۸۱ س ۱۰:
بَآریتا و «اویرادا» گمان می‌رود بآریتای و اویرادای باشد با شناسهٔ نسبت و دارندگی تای (Däi ~ Dai ~ Täi ~ Tai).

ص ۷۸۲ س ۱: سمیشکاه :
در منابع مشاهده نشد.

ص ۷۸۲ س ۴ :سبکسار :
در اساس ما آشکارا چنین است. ضبط بلوشه «سبلکر» است بویل نیز همانند بلوشه و (Sebilger) آورده است. به جهت داشتن صد پسر نیز نمی‌تواند نام وی چنین‌باشدزیراصد به زبان مغولی جاغون ~ جاوُن (Ja'un ~ Jaɣun) و دارندهٔ صد جاغوتای ~ جاوُتای و یا جاغوتو ~ جاوُتو (Ja'utu ~ Jaɣutu ~ Ja'utai ~ Jaɣutai) است و جاوُتو نام یکی از پسران او است و مؤلّف میان این دو تن دچار اشتباه شده است.

گمان می‌رود که نام او سبکتای (=Sebkätäi) به معنای خالدار بوده است.
(بلوشه. ص ۲۰۹، Less. ' Boyle. Successors)

ص ۷۸۲ س ۱۶: بابوکان :
در اساس ما چنین‌است امّا بلوشه و بویل«ابوگان»آورده‌اند ضبط آنان درست‌تر به نظر می‌آید.
(بلوشه. ص ۲۱۰، Boyle: Successors, 162)

ص ۷۸۴ س ۱۶: اوتچگین: ... :
«در اصل این اصطلاح از آن ترک بوده، اوت آتش است و تگین امیر... و چون تیگین به لهجهٔ مغولان درست نمی‌آید اوتچگین می‌گویند و بعضی اوتچی...»

اگر چه گروهی از پژوهندگان در باب اشتقاق اوتچگین با مؤلّف جامع همرأی‌اند و نیز دو منبع مغولی سدهٔ هفدهم‌میلادی یعنی «شاراتوجی»یا «Ertene qadun Ündüsünü Yeke-Šara Tuguji» = «تاریخ زرد بزرگ منشاء شاهان قدیم مغول» که نویسندهٔ آن شناخته نشده است و «ارتنه‌یین توبچی» یا «Erdene-yin Tobçi = دکمهٔ گرانبها، دکمهٔ گوهرین» نوشتهٔ ساغانگ ساچان (=Saγang Säçän)، تولوی را بجای آنکه اوتچگین و یا اوتقان بنامند، وی را از سوی پدر گمارده بر نگهبانی آتش و اجاق و خانه می‌شناسانند. اما این اشتقاق منبعث از تعبیری عامیانه و نادرست است زیرا:

۱ ـ در زبان ترکی کهن و هیچیک از شاخه‌های نوین آن چنین اصطلاحی وجود نداشته است و ندارد.

۲ ـ واژهٔ ترکی اوت (=ot) به معنای آتش به زبان مغولی راه نیافته و واژهٔ تگین ترکی کاربردی در زبان مغولی نداشته و تنها گاه به عنوان بخشی از نام کسان به ویژه ترکان به کار رفته و شکل مغولی شدهٔ فرضی آن چگین ~ چیگین هرگز در زبان مغولی به کار نرفته و وجود نداشته است.

۳ ـ مصوّت‌های «E» و «Ä» واژه‌های ترکی دخیل در مغولی دیگرگون و به «i» تبدیل نشده است، مانند: تنگیز (= Tängiz = دریا) و ایلچی (= Elçi = سفیر) در حالیکه مغولی‌شدهٔ فرضی تگین (Tägin ~ Tegin) به صورت چیگین (Çigin) ضبط شده است.

بنابر این اصطلاح با واژهٔ ترکی (=ot) و تگین (Tegin) ارتباطی ندارد و شاید بخش نخست آن از مادهٔ ترکی اوچا ~ اوچی ~ اودی (=Oça ~ Oçï ~ Od'ï) به معنای: جوانترین، کوچکترین و واپسین برگرفته شده است، و gin - پایانی آن شناسهٔ نام ساز مغولی

است.

در زبان مغولی به جای اوتچگین (که تنها در تاریخ سرّی بـه صورتهـای: Otçikin ـ Otçigin ـ Oçigin به کار رفته و یا در واقع خوانده شده است)، اوتقان ـ اوتوقن یا اودقان ـ اودقون (Odqun ـ Odqan) به کار برده شده است، اودقان نیز به معنای کوچکترین پسر است و اوتقان ـ اودقان در ترکیب با غالایقان به صورت Odqan-Ɣalaiqan = خدای آتش.

روشن نگاه داشتن اجاق، کانون آتش که دیگر باره برافروختن آن چندان آسان نـبود در میان مغولان و جامعه‌های آغازین اهمیت ویژه‌ای داشت و به معنای تداوم زندگانی بـود. شاید روشن نگاه داشتن چراغ خانهٔ پدری در فرهنگ ما و اجاق خانهٔ پدری در فرهنگ مغول از آن نیاز و راز سرچشمه گرفته باشد. افزودنی است که نباید تأثیر فرهنگ آریایی و بویژه ایرانی کهن را (که در آن آتش مقدّس شمارده می‌شد) به واسطهٔ ترکان اویغوری در جامعهٔ مغولی نادیده گرفت. می‌دانیم که چند سده پیشتر از پیدایی چینگگیزخان گروهی از فرهیختگان اویغوری به آیین مانوی گرویده بودند و سروده‌ها و نوشته‌های بسیاری به زبان اویغوری در آیین مانوی در تورفان یافت شده است. نگاهبانی پسر کوچکین بر کانون آتش و اجاق پدری نیز از پدیده‌ها و رسمهای جامعهٔ مغول آن روزگار بوده است، امّا مؤلّف جامع و دیگران کوشیده‌اند با اشتقاق‌سازی بر اصطلاح اوتچکین این رسم اجتماعی را توجیه کنند.
(Zamçarano: Chronicles... ، Saɣang Säçän Erdene-yin... ، Less. ، D1-155 ، Ligeti. MNT)

ص ۷۸۵ س ۱۴: ... هر آنچه بخش نکرده تمامت به تولوی خان تعلّق داشته...:
از آن رو که غازان و اولجایتو از نسل تولوی بوده‌اند، مؤلّف جامع کوشیده است او را معتبرتر و بزرگتر بنمایاند، امّا بر اساس تاریخ سرّی، چینگگیزخان هنگام تقسیم سپاه، نه هزار تن با سه امیر به جوچی و هشت هزار تن با سه امیر به چغتای و پنج هزار تن با دو امیر به اوگتای و نیز پنج هزار تن با دو امیر به تولوی داده بود.
(Temir. Gizli. ، C. Sec. hist.)

ص ۸۰۲ س۵ :اوروتای :
این نام را بلوشه اوباتی ضبط و در حاشیه در باب آن بحث فراوان کرده و تحریر مغولی و اشتقاق و نیز تحریر سنسکریت آن را به دست داده است.

بویل به اشتباه نوشته که این نام در نسخهٔ استانبول و تاشکند اوتای (با حرف‌نویسی

Awtay) ضبط شده و خویشتن بر اساس متن چینی یوآن شیه (Yüan shih) که در آن Wolu-tai بوده آن را با استنباطی درست به اوروتای تصحیح کرده است. اما ضبط اساس ما که نسخهٔ استانبول است، آشکارا «اوروتای» است. اوروتای = Orun = Orutai = سرزمین، اقامتگاه ـ Tai + n ـ پساوندِ نسبت و دارندگی) یعنی دارای سرزمین و اقامتگاه.
(بلوشه. ص ۲۳۶، Less. ' Boyle. Successors, 179)

ص ۸۰۴ س ۱۸: بهار سال اسب واقع در ربیع‌الآخر سنهٔ ثلث و اربعین و ستّمائه...:
با توجه به اینکه اوّل محرّم سال ۶۴۳ هـ ق برابر با ۲۹ می ۱۲۴۵م است، ۵ فوریه سال میلادی ۱۲۴۶ برابر اوّل سال اسب و همانگونه که در صفحهٔ ۸۱۲ آمده است حدود ۱۵ رمضان سال ۶۴۳ هـ ق خواهد بود.

آلتان توبچی نیز بر تخت نشستن گیوک را در سال اسب آورده است.
(Bawden. AT , 61)

ص ۸۰۵ س ۱۷: ایلچیان فرنگ و ... :
گویا اشاره به سفارت پلانوکارپینی (John de Plano Carpini) است که همراه سان فرانسیس آسیسی (St. Francis de Assisi) به فرمان پاپ اینوسان چهارم (Pope Innocent IV) به دربار مغول گسیل شد. او سفر خویش را در ۱۲۴۵م از لیون آغاز کرد و در ۱۲۴۶ به مقصد رسید و در ۱۲۴۷ به لیون بازگشت، سفرنامهٔ او به نام «Liberta Tarorum» پس از سالها در ۱۸۳۹م منتشر شد و از منابع ارزشمند تاریخ مغول است.
(Biographical dictionary / 255)

ص ۸۰۸ س ۶ :قیزملک :
قیز (=Qïz) در زبان ترکی به معنای دختر است و منظور از قیز ملک گویا ملکه روسودانی (Rusudani) فرمانروای پرتدبیر و نیرومند گرجستان است که دیرزمانی بر سرِ کار بود و داود پسر او داوید چهارم و داود دیگر داوید پنجم برادرزادهٔ آن ملکه و پسر گریگوری بود.
(Boyle. Successors ' IA , 4)

ص ۸۱۱ س ۴ :... و هر کتاب معلوم شده... :
در متن تصحیح‌کردهٔ بلوشه در پی آمده است:

کیوک خان پادشاهی بود گردون حشمت و شهنشاهی دریا شوکت با خیلای عظمت و

کبریای نخوت. چون آوازهٔ جلوس مبارک او در عالم منتشر شد، و خشونت و هیبت و سیاست او چنان معروف و مشهور گشته بود که پیش از آنکه حکم او به مخالفان رسد خوف و هراس او بر دهان معاندان کارگر بود هر یک از طرف‌نشینان که آوازهٔ او می‌شنیدند از خوف صولت و بیم سطوت او شب و روز آرام و قرار نداشتند، و ارکان حضرت و مقرّبان و خواصّ او را به حال (؟) آن نبود که قدم از قدم برگیرند و محلّ آن نه که پیش از آنکه در سخن شروعی پیوندد مصلحتی را به وقف عرض رسانند و آیندگان دور و نزدیک قدم از مرابط خیول شبری فراتر نهند مگر آن را که طلب فرمودی. در ایام دولت او از مشرق تا مغرب و شمال و جنوب امرا و حکّام و عمّال و نوّاب روی به اردوی او آوردند چنانچه در زمان قوریلتای دوهزار خرگاه سفید جهت مهمانان معدّ کرده بودند، در جوار اردو موضع نود نماند و هنوز اکابر و اشراف از اطراف و اکناف می‌رسیدند چنان جمعیتی کس مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز مثل آن مطالعه نیفتاده.

ز بس خیمه و مرد و پرده‌سرای نماند ایچ بر دشت هموار جای

چون امر خانیّت بر او قرار گرفت چنانچه پدر خود قاآن یاسای پدر بزرگ را بر قرار مقرّر داشت و به احکام آن تغییر و تبدیل راه نداد او نیز یاسا و احکام پدر خویش را از عوارض زیادت و نقصان مصون و از فساد تحویل مسلّم داشت و حکم فرمود که هر یرلیغ که به آل‌تمغای مبارک اوگتای قاآن موشح باشد بی آنکه بر رأی مبارک ما عرض کنید، به تجدید امضا نویسید. و گیوک خان در اصل خلقت ضعیف مزاج افتاده بود بیشتر اوقات از مرضی خالی نبود و با وجود آن اکثر ایّام از بام تا شام و از شفق تا فلق به مطالعات کوؤس مدام و معانات پری چهرگان نوش اندام اشتغال داشت. و این معنی موجب ازدیاد مرض می‌گشت و او ترک آن نمی‌کرد و بجهت آنکه جمعی عیسویان از اوان صبی باز ملازم او بودند چون قداق که اتابک او بود و چینقای که نایب او بود و اطبّا هم از آن ملّت ملازم او شدند طبیعت او بر آن منقطع گشته و آن نقش در صحیفهٔ سینهٔ او کالنقش فی الحجر مانده بر تربیت قسیسان و نصاری اقبال نمود. و این آوازه چون فایض شد از اطراف و اکناف عالم کشیشان و رُهبانان روی بدرگاهِ او نهادند و او طبعاً از انکار دین محمّدی صلی اللّه علیه و سلّم خالی نبود. و در ایّام سلطنت ملول خاطر بود و پروای گفت و شنید نداشت تمامت حلّ و عقد و قبض و بسط امور به قداق و چینقای تفویض کرد و کلّی خیر و شر و صلاح و فساد به ایشان بازگذاشت. کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با آن جماعت سخنی بلند بگوید و در کار بخشش زیاده از حدّ افراط می‌نمود و می‌خواست که

نامش از نام پدر بگذرد، امّا مهلت نیافت.

(بلوشه. ص ۲۵۲)

ص ۸۱۳ س ۸: اُلُغ ایف :
(Uluɣev ~ Uluɣef) = (اُلُغ به معنای بزرگ + ایف ~ ایو به معنای خانه) = خانهٔ بزرگ. اُلُغ‌ایو نام اردوگاه جانشینان چغتای بوده است.

ص ۸۱۶ س ۱۵ : بعضی از خوارزمیان که به کرمان بودند در عانه به دیگران متّصل شدند.

بودن خوارزمیان در کرمان که در آن فرزندان براق حاجب فرمانروایی داشتند و فرمانبر مغولان بودند و دشمن خوارزمیان، درست به نظر نمی‌آید. امیران خوارزمی پس از مرگ یا ناپدید شدن جلال الدّین روی به سلطان کیقباد سلجوقی روم آوردند. مدّتی در خدمت او بودند. پس از مرگ کیقباد پسرش کیخسرو بر آن شد که بزرگترین آن امیران را که (به نوشتهٔ نسوی) برکه خان یا (به نوشتهٔ جامع و دیگر منابع) برکت خان نام داشت بگیرد. از آن رو خوارزمیان از نزد وی گریختند. الملک الصالح ایّوب فرمانروای آمِدْ و حصن کیفا و حرّان آنان را به خدمت گرفت و این در سال ۶۳۴ هـ ق بود. در سال ۶۳۵ هـ ق خوارزمیان از فرمان الملک الصالح سرپیچی کردند و از تابعیّت وی درآمدند و به غارت شهرها پرداختند، امّا چون بدرالدّین لوءلوء فرمانروای موصل ملک الصالح را در سنجار به محاصره گرفت، ملک‌الصالح خوارزمیان را به یاری طلبید و شهرهای حرّان و رُها را به آنان داد. آنان پذیرفتند و بدرالدّین را شکست دادند و گریزاندند. به سال ۶۳۸ هـ ق خوارزمیان باز سر به شورش برداشتند و حلب را گشودند. ابی الفداء به دنبال این رویداد آورده است: ثم سارت الخوارزمیه الی منبج و هجموها بالسیف یوم الخمیس لتسع بقین من ربیع الاوّل من هذه السنة و فعلوا من القتل و النهب مثل ما تقدم ذکره ثم رجعوا الی بلادهم وهی حرّان...

خوارزمیان چند شهر دیگر را غارت کردند مانند رقه، جبول، سرمین معره و... الملک‌المنصور ابراهیم فرمانروای حمص با یاری گرفتن از اینسو و آنسو آهنگ خوارزمیان کرد...

ابی الفداء در پی می‌آورد: و وقع القتال بینهم الی اللیل فقطع الخوارزمیه الفرات و ساروا الی حران فسار عسکر حلب الی البیره و قطعوا الفرات منها و قصدواالخوارزمیه واتقعوا قریب الرها لتسع بقین من رمضان هذه السنة. فولی الخوارزمیه منهزمین و رکب صاحب

حمص و عسکر حلب اقفیتهم یقتلون و یأسرون الی ان حال اللیل بینهم، ثم سار عسکر حلب الی حران فاستولوا علیها و هربت الخوارزمیه الی بلدعانه...

از آنچه که آمد چنین برمی‌آید که ملک الصالح حرّان را به خوارزمیان داده بود و آنان در آنجا می‌بودند و از آنجا به عانه گریخته‌اند نه از کرمان.

(ابی الفداء: المختصر. ص ۱۵۹ الی ۱۶۸)

ص ۸۲۰ س ۱۰ : کونچاک :

در اساس ما نام پسر دوم اورونگتاش نانویس بوده است و این نام از متن بلوشه برگرفته شد که اساس وی نیز نانویس بوده و او آن را از یک منبع چینی برگرفته بوده است. بویل در حاشیه آورده است که نام پسر دوم اورونگتاش در متن چینی یوآن شیه (Yüan shih) اولجای (Öljai) ضبط شده است. در نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی آمده است: و کهتر نماند.

(بلوشه. ص ۲۶۵، Boyle. Successors)

ص ۸۲۱ س ۳ : کرونان :

در اساس، ما چنین است و در اساس بلوشه نیز، اما یکی از نسخه‌های وی لونان داشته است که می‌تواند کوؤنان باشد. بویل که از روی متن بلوشه ترجمه کرده امّا به ترجمهٔ ورخوفسکی نیز توجّه داشته است، بدون هیچگونه گزارشی این نام را کوؤنان (Kö'ünen) ضبط کرده است. در نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی آمده است: «و کوتان نیز گفته اند».

(بلوشه، ص ۲۶۸، Boyle. Successors)

ص ۸۲۱ س ۳ : جوجینبای :

این نام در اساس نانویس است. از بخش قبایل برگرفته شد که در آنجا اساس، چنین بوده است. بلوشه آن را چوچمتای ضبط کرده است.

(بلوشه، ص ۲۶۸، Boyle. Successors)

ص ۸۲۴ س ۸ : قبچاق باشی :

چنین است در اساس ما، بلوشه «قبچاق پائی» ضبط کرده است و در یکی از نسخه‌های وی نیز اینگونه بوده است: «بر ما چه واجب به دشت قبچاق بایستی رفتن.»

بویل جمله را چنین ترجمه کرده:

"We are under no obligation to go to Qipçaq steppe."

و از «پائی یا بایستی» چشم پوشیده و آن را نادیده گرفته است.

قپچاق باشی در منابع دیگر مشاهده نشد. باش در زبان ترکی به معنای «سر» است و همانند واژهٔ «سر» در زبان فارسی کاربردهایی نیز با مفاهیم فیزیکی ومتافیزیکی دیگری جز معنای اندام دارد. چون: سرِ خانه (= ایوباشی = evbaši) سرِ کار (= ایش باشی = ishbashi)، سرِ بازار (= بازار باشی = Bazar bashi) باش به معنای آغاز، شروع و ریاست و فرماندهی نیز به کار رفته است که به جای خویش از آن سخن خواهیم گفت. «ی» و «ï» واپسین باشی شناسهٔ اضافه و قپچاق باشی به معنای سرِ قپچاق است.

(بلوشه. ص ۲۷۴، Clauson: Dictionary' Boyle. Successors)

ص ۸۲۴ س آخر : اورقساقان :

در اساس ما چنین است، بلوشه «زوقیناقان» آورده است، ترجمهٔ بویل نیز همانند اساس ما است که شاید از ترجمهٔ ورخوفسکی برگرفته است.

این قوم شناخته نشده است و ضبط درست نامشان دانسته نیست.

(بلوشه. ص ۲۷۶، Boyle. Successors)

ص ۸۲۸ س ۲۴ : قوبُزچیان :

بلوشه قموزچیان ضبط کرده شاید قمیزچی پنداشته است. بویل در ترجمهٔ خویش قورچیان (Qorçis) آورده است. قمیز هیچگاه در جامع به صورت قموز نیامده است، همنشینی قورچیان هم با باوُرچیان (آشپزان) چندان سازگار نمی‌نماید. از آن گذشته بویل در باب اینکه این ضبط را از چه منبعی برگرفته خاموش است. در اساس ما همینگونه است که آمده است امّا بدون نقطهٔ ب و ز. گمان نزدیک به یقین بنده بر این است که قُوبُزچیان درست باشد و قوپوز (=Qopuz) در زبان ترکی نام سازی است مانننده به عود و سه تار امّا زهی، و قوپزچی نوازندهٔ آن است.

(بلوشه. ص ۲۸۳، D 3 - 535 ' Boyle. Successors)

ص ۸۳۳ س ۷ : ماسکی :

(نام مکان) در منابع یافته و شناخته نشد.

ص ۸۳۵ س ۶ : قلجای :

بلوشه قلختای و بویل قنخیتای (Qanxitai) آورده است هیچیک از این دوگونه ضبط در

منابع مغولی نیامده است، در اساس ما قلجای است و قلجای نام کسان بسیاری بوده است در تاریخ سرّی و دیگر منابع.

(بلوشه. ص ۲۹۳، Boyle. Successors)

ص ۸۴۹ س ۱۶: جوگان :

(Jaugan=) شکل مغولی نام چینی جائوکوآن (Çau Kuan) است. چائو نام خانوادگی سلسلهٔ امپراتوران سونگ و Kuan به معنای امیر و صاحب منصب است.

(Boyle. Successors)

ص ۸۵۱ س ۸: خان سینان :

اساس ما «خان سسدان» داشته است و بویل در ترجمهٔ خویش «خان سیمان» آورده اما در حاشیه از دکتر راشویلتس (Dr. Rachewiltz) نقل کرده است که این مکان شاید «هان‌هسی‌نان» (Han Hsi - nan) و یا «هان شوی نان» (Han - Shui - nan) در جنوب‌غربی یا جنوب شهر هان (Han Shui ~ Han) باشد. ضبط ما برگرفته از بلوشه است که می‌تواند دیگرشدهٔ «هان هسی نان» باشد.

(بلوشه. ص ۳۲۷، Boyle. Successors)

ص ۸۵۱ س ۸: دولی شانک :

در همهٔ منابع چنین است. ورخوفسکی دالی شانک (Dali Šank) آورده و آن را با کوهستان تیاؤیوشان (Tiao - yu Šan نزدیک هوچو ~ هوچوان (Hoçwan ~ Hoçou) تطبیق کرده است.

(Bolye. Successors)

ص ۸۵۱ س ۱۶: قوریقچی :

بویل در حاشیه آورده است: که از جوچی قسار پسری به این نام در منابع نیست. اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» قوریقچی نام یکی از پسران جوچی قسار است.

ص ۸۵۳ س ۳: (مونگکه قاآن)... در موغاییل موافق سنهٔ خمس و خمسین و سِتّ مائه... درگذشت.

منابع مغولی «آلتان توبچی» و «اردنه یین توبچی» مرگ مونگکه قاآن را در سال گوسفند برابر با ۱۲۵۹م آورده‌اند. مصحّح و مترجم آلتان توبچی و مترجم اردنه یین توبچی و بارتولد برآنند که «یوآن شیه = Yüan shih» و دیگر نوشته‌های چینی نیز همین تاریخ را برای مرگ

مونگکه قاآن دارند. گروسه و بویل و بارتولد نیز خود این تاریخ را مرجّح و درست می‌دانند.

چند منبع کهن دیگر نیز مؤیّد درستی سال مرگ مونگکه قاآن در سال ۱۲۵۹م (که ۱۸ دسامبر آن با اوّل محرّم سال ۶۵۸ هـ ق و آغاز آن با چهارم محرّم سال ۶۵۷ هـ ق مقارن بوده است) و نه سال ۶۵۵ هـ ق که محرّم آن با ژانویهٔ سال ۱۲۵۷م برابر بوده است. و آن منابع به قرار زیر است:

۱ ـ خود جامع‌التّواریخ، زیرا در همین صفحه، س ۵ آمده است: «و آن سال هشتم بود از جلوس او بر تخت پادشاهی». به نوشتهٔ مؤلّف جامع مونگکه قاآن «در سال قاقاییل واقع در ذی‌القعدهٔ سنهٔ ثمان و اربعین و ستّمائه» جلوس کرده است. ذی‌القعده ماه یازدهم سال هجری قمری و محرّم ماه نخست آن و از ذی‌القعده سال ۶۴۸ تا محرّم ۶۵۵ هـ ق به تقریب ۶ سال و ۲ ماه و مرگ وی با سال هفتم جلوس او برابر خواهد بود. گفتنی است تاریخهای هجری به دست دادهٔ مؤلّف جامع، تاریخ دقیق رویدادها نیست بلکه تاریخ سرآغاز سال ترکی ـ مغولیِ داده شده است؛ و وقایع طی آن سالهای ترکی ـ مغولی روی داده است نه در آغاز آن‌ها، به عنوان مثال ابوالفرج ابن عبری تاریخ جلوس مونگکه قاآن را در روز نهم ماه چهارم (ربیع‌الآخر) سال ۶۴۹ هـق قید کرده است. مؤلّف آلتان توبچی نیز جلوس وی را مقارن روز سوم ماه چهارم سال خوک (۱۲۵۱م) دانسته است. و نظر دو مورّخ سریانی و مغول به یکدیگر بسیار نزدیک است و چند روز بیشتر اختلاف ندارد.

اگر نظر این مورّخان را بپذیریم مرگ او در سال ششم جلوس خواهد بود. اگر چه بیگمان مرگ او نیز در آغاز سال مار و محرّم ۶۵۵ نبوده است. بویل و گروسه بدون شناساندن منبع خویش (که شاید یوآن شیه = Yüan shih بوده باشد) مرگ او را در ۱۱ اوت ۱۲۵۹م می‌دانند. در صورتیکه این زمان درست باشد مرگ وی مقارن حدود ۱۸ شعبان ۶۵۷ هـ ق خواهد بود و مدّت حکومت وی هشت سال و چهار ماه و اندی، و برابر با سال نهم جلوس او و نه هشتم که مؤلّف جامع آورده است و نه هفتم که از تاریخهای به دست دادهٔ او به دست می‌آید. مؤلّف آلتان توبچی نیز مرگ او را در سال نهم جلوس می‌داند.

۲ ـ حمد مستوفی در گزیده آورده است: در محرّم سنهٔ سبع و خمسین و ستّمائه درگذشت، نه سال پادشاهی کرده بود.»

مستوفی که در واقع بخش بزرگی از تألیف او کوتاه‌شدهٔ جامع است این تاریخ را از جامع برگرفته است و سند این ادّعا قید محرّم بجای شعبان ۶۵۷ هـ ق است، امّا نسخه‌ای که در دست وی بوده بیگمان بجای «خمس» «سبع» داشته و «نُه سال پادشاهی» استنباط خود وی

است نه برگرفته از جامع.

۳ ـ جوزجانی در طبقات ناصری آورده است: «... منکوخان (درست: مونگکه ~ Möngkä) با تمام لشکر مُغل در آن کوه، از گرسنگی هلاک شد[ند] و مدّت ملک منکوخان نُه سال بود.»

۴ ـ بارتولد از جمال قرشی نقل کرده است که به نوشتهٔ او: «مونگکه قاآن در نخستین روزهای سال ۶۵۸ هـ ق مرده است» که البتّه این نیز درست بنظر نمی‌رسد امّا با سال آورده شده در جامع فاصلهٔ بسیار دارد و با تاریخ واقعی مرگ او چند ماهی بیشتر نه.

(Bar Ḥebaraeus. Tarih, 2 s : 552 ' Barthold. Turkestan. P: 487,514 ' Saγang Säçän.Geschichte,Bawden. AT. 147.

حُمد مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۵۸۸، منهاج سراج جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص۱۸۹، گروسه. امپراتوری صحرانوردان. ص ۴۶۶، Boyle. Successors، احمد بیرشک. گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله.)

ص ۸۵۶ س آخر : حسام‌الدّین خلیل بن بدر بن خورشید السلبوجی... :

حسام الدّین پسر بدر بود و بدر پسر شجاع الدّین خورشید پسر ابوبکر، پسر محمّد، پسر خورشید و شجاع‌الدّین خورشید از سوی اتابگ خوزستان شحنهٔ بخشی از لرستان بود که «لرکوچک» نامیده می‌شد. او پس از مرگ اتابگ خوزستان به سال ۵۷۰ یا ۵۸۰ هـ ق در «لرکوچک» حکومتی مستقل بر پا کرد. شجاع‌الدّین بدر را به جانشینی خویش برگزیده بود، امّا به سعایت پسرزادهٔ خویش سیف الدّین رستم فرمان قتل او را صادر کرد. شجاع‌الدّین به سال ۶۲۱ هـ ق مرد و سیف الدّین رستم به جای او نشست، حسام الدّین خلیل پسر بدر به بغداد رفت و در آنجا مقیم شد. سیف‌الدّین نیز به فرمان برادرش شرف الدّین ابوبکر کشته شد و شرف الدّین حکومت را به دست گرفت. حسام الدّین از بغداد به لرستان آمد و هنگامی که شرف الدّین مرد و عزالدّین برادر دیگرش جای وی را گرفت حسام الدّین با او جنگید و او را شکست داد و حکومت را تصرّف کرد و عزالدّین را کشت. همسر عزالدّین که خواهر شهاب الدّین سلیمان شاه ایوه (= ayva ~ yïva نام یکی از قبایل اوغوز است) یا ایوایی امیرالامرای خلیفهٔ عباسی بود با فرزندان به وی پناه برد و از او یاری خواست. پس از جنگهای بسیار سلیمان شاه در سال ۶۴۰ هـ ق بر خلیل ابن بدر پیروزی یافت و او را کشت. پس از آن نیز خاندان خورشیدی مستقل و غیرمستقل سالهای درازی بر لرکوچک

فرمانروایی کردند.

بلوشه و به پیروی از او بویل، لقب حسام الدّین خلیل را «البلوچی» ضبط کرده‌اند. و هیچیک شکّی در درستی آن نکرده و بدون توجّه از آن گذشته‌اند. امّا این لقب نمی‌تواند بلوچی باشد زیرا خورشیدیان بی‌گمان لر بوده‌اند و نه بلوچ. منابع تاریخی خاندان خورشیدی را به شاخهٔ کوچکتری از قبیلهٔ «جنگرویی، جنگردی» لُر منسوب می‌دارند؛ و نام آن شاخه در منابع به شکلهای گوناگون آمده و تاکنون روشن نشده و در جاها و نسخه‌های مختلف در «تاریخ گزیده»: سیوانی، سلوانی، سلبوری، شلبوری، سلغوری، در «عالم‌آرای عبّاسی»: سلویزی، و در «تذکرهٔ احوال» علی حزین: سلورزی ضبط شده است.

گمان بنده بر آن است شکل درست این نام «سلبوزی» و یا درست‌تر «سلبوژی» باشد. و با توجّه به اینکه در متن جامع با حرف تعریف عربی «ال» و به صورت «السلبوجی» آمده است بی‌گمان این بخش جامع از نوشته‌ای عربی (که به شناختن آن موفق نشدم) به فارسی گردانیده شده و السلبوجی معرب «سلبوژی» یا «سلبوزی» است. و نیز شاید در آن متن عربی دنبالهٔ نام وی «الکردی» بوده که کرد نام روستایی در لرستان و زادگاه خورشیدیان بوده است و به وسیلهٔ مؤلف جامع به «کبار اکراد» ترجمه شده است.

(بلوشه. ص ۳۴۲، IA , 7 ' Boyle. Successors، حُمد مستوفی: گزیده. ص ۵۴۹ ـ ۵۵۷ قزوینی: تعلیقات جهانگشای جوینی. ج ۳. ص ۴۵۸)

ص ۸۵۷ س ۱۰ : سهر :

در همهٔ نسخه‌ها چنین است و این مکان شناخته و ثبت شده نیست.

حُمد مستوفی محل وقوع این جنگ را دهلیز شناسانده است که آن نیز ناشناخته مانده است، شاید سهر مصحّف صیمره باشد که شهری در نزدیکیهای شاپور خواست بوده است. (حُمد مستوفی. تاریخ گزیده. ص ۵۵۶، قزوینی: تعلیقات جهانگشای جوینی. ج ۳. ص۴۵۸، Boyle. Successors)

ص ۸۵۷ س ۳ : لحف :

بلوشه و بویل آن را نجف! ضبط کرده‌اند. لِحف (= کوهپایه) نام دیوانی شهر بندنیگان (=بندنیجین) در خوزستان بوده است که امروزه اثری از آن بجای نمانده است.

(بلوشه. ص ۳۴۲، Boyle. Successors، لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۶۹)

ص ۸۵۷ س ۵: وهار :

همان شهرک بهار امروزی است در نزدیکی همدان.

ص ۸۵۸ س ۶: انگوریه :

نام کهنتر شهر آنکارا پایتخت امروزی کشور ترکیه. معنا و اشتقاق و به کدام زبان بودن این نام دانسته نیست. تاریخ‌نویسان یونانی آن را برساخته از آنکر (=Anker) یونانی به معنای لنگر کشتی و برخی از اروپاییان آن را به معنای (قوروق = Aghuridha) و یا (خیار = Anguri) و برخی نیز آن را مشتق از واژهٔ ارمنی (آنکور =Ankur) به معنای ناهموار می‌دانند. در منابع اسلامی به صورت آنقوره و آنقره نیز ضبط شده است.

(IA , 1 - 437)

ص ۸۵۸ س ۶: قلعهٔ هشیار :

در همهٔ نسخه‌ها چنین است. اما آقسرایی در مسامرةالاخبار و ابن بی بی در سلچوقنامه و دایرةالمعارف اسلامی (ترکی) نام این قلعه را منشار (=Mïnshar) آورده‌اند. و گمان می‌رود اینگونه درست باشد.

(IA , 6، دکتر محمد جواد مشکور. اخبار سلاجقهٔ روم. ص ۵۰، محمود آقسرایی. مسامرةالاخبار و مسایرةالاخیار. ص ۳۳)

ص ۸۵۸ س ۱۹ :

ملک صالح سلطان مصر در نیمهٔ شعبان سال ۶۴۷ هـ ق وفات یافت.

(ابن کثیر. البدایه و النهایه. ج ۱۳. ص ۱۷۷)

ص ۸۵۹ س ۴: افریدس :

مصحف ریدافرانس منابع عربی است. ابی الفداء آورده است:

«و فی هذه السنة (۶۴۷ هـ ق) سار ریدافرانس و هو من اعظم ملوک الفرنج و «رید» بلغتهم هو الملک أی ملک افرانس و افرانس امةٌ عظیمة من امم الفرنج».

ریدافرانس دیگرشدهٔ: روی دوفرانس (Roi de France) یعنی پادشاه فرانسه است و در آن زمان پادشاه فرانسه لوئی نهم (Louis. IX) بوده است.

(ابی الفداء: المختصر. ج ۳. ص ۱۷۸، Boyle. Successors)

ص ۸۵۹ س آخر : در سنهٔ اثنتین و خمسین و ستمائه ایبک تُرکمانی بر مصر مستولی شد.

در واقع عزّالدّین ایبک چاشنیگیر صالحی ترکمانی از سال ۶۴۸ هـ ق که ملک المعظّم تورانشاه کشته شد بر مصر مستولی بود، اما پس از مرگ ملک المعظّم به ظاهر نامادری وی به نام شجرالدُّر والدهٔ خلیل زن ملک صالح سلطان بود و بعد الملک الاشرف موسی بن یوسف بن الملک العادل بن ابی بکر بن ایّوب. در سال ۶۵۲ هـ ق که خوشداشه اقطای جمدار (که مانعی بر سر راه سلطنت مستقل ایبک صالحی بود) کشته شد او بر سلطنت خویش رسمیّت داد و استقلال کامل یافت.

(ابی الفداء: المختصر. ج ۳. ص ۱۸۲ ، ۱۹۰)

ص ۸۶۵ س ۳: جابون خاتون :

در اساس ما همه جا جابون است. بلوشه و به پیروی از او بویل چابوی (Çabui=) آورده‌اند، اما بیشتر نسخه‌های بلوشه جز اساس وی و حتّی اساس او در تاریخ قبایل و نیز کتاب معزّالانساب، نسخهٔ پاریس جابون داشته‌اند. ساغانگ ساچان (Saɣang Säçän) این نام را چامبوی آورده است.

بهر حال ضبط درست این نام دانسته نیست.

(بلوشه. ص ۳۵۲، Saɣang Säçän. Erdeni - yin Tobçi '

(Saɣang Säçän. Geschichte... ' Boyle. Successors.

ص ۸۶۵ س ۱۲ : تورجی :

فرزندان قوبیلای و فرمانروایان مغول چین از پس وی بیشتر نامهای سنسکریت و تبتی داشتند. چون قوبیلای و فرزندان وی به شاخهٔ تبتی (شمالی) آیین بودایی گرویده بودند. سرچشمهٔ آیین بودا هند بود و تبّت کانون مهمّ یکی از شاخه‌های آن، و تا امروز نیز پاییده است. تورجی در متن بلوشه تورچی است (و دانسته نیست از چه رو بلوشه «ج» را در تمام نامهای مغولی به «چ» تبدیل کرده است) و بویل دورجی (Dorji) آورده است. اصل این نام تبتی است و در آن زبان ردورجه (Rdo - Rje) و به معنای، الماس، گوهر، سنگ و گرانبها.

(H. A. Yäschke: Tibetan - English Dictionary. ' Poppe. Hp'ags - pa)

ص ۸۶۵ س ۱۷ : تای خوی :

(=Taiqu) لقبی چینی است و اصل آن در زبان چینی T,ai - hou و به معنای ملکه، ملکهٔ بیوه، ملکهٔ مادر و مادر شاه است.

(Poppe. Hp'ags - pa ' Less.)

ص ۸۶۵ س ۲۲ : کملا :

این نام در اساس، کمبله آمده است امّا در همه منابع و از جمله در کتاب مغولی اردنه یین توبچی (Erdeneyin Tobçi) نوشتهٔ ساغانگ ساچان کملا است و بر آن مبنا اصلاح شد. اما با اینهمه احتمال اینکه ضبط اساس ما درست‌تر باشد منتفی نیست زیرا کملا ممکن است مخفّف کمبلا باشد و بلا (= pala در زبان سنسکریت به معنای شاه و حاکم) پساوند چند نام در این دوره بوده است چون: ترمه بلا و غیره.

(S. Säçän. Erdeneyin Tobçi ' Poppe: Ḥp'ags - pa)

ص ۸۶۵ س آخر : جونگشای :

این نام را بلوشه چونگشان و بویل جونگشان ضبط کرده است اساس جونگشای بوده است.

(بلوشه. ص ۳۵۶، Boyle. Successors)

ص ۸۶۶ س ۵ : جاغارلات :

بلوشه و بویل مقابلین (=Maqabalin) آورده‌اند، بیگمان مقا (-Maqa) همان مها (-Maha)ی سنسکریت به معنای بزرگ است. شاید نام وی چنین بوده و جاغارلات اساس ما (به گمان بنده دگرگون شدهٔ «جایاغاتو» (Jayaɣatu) و لقب وی است، همانگونه که تیمور قاآن اولجایتو لقب داشته است.

(بلوشه. ص ۳۵۹، Boyle. Successors)

ص ۸۶۶ س ۶ : مینگقالا :

در اساس ما مینکلقن بوده که بر اساس (Erdeneyin Tobçi) و سایر منابع اصلاح شد.

ص ۸۶۶ س ۷ : خاتونی بزرگ داشته نام او قوتوی که معنی آن به لغت هندی خداوندزاده باشد پسرزادهٔ آلچی نویان از قوم قنقرات.

بیگمان قوتوی از قوت (Qut) ترکی مشتق شده و قوت به معنای خوشبختی، سعادت، بختیاری است نه خداوندزاده و شاهزاده یا شاهزاده خانم و به زبان هندی نیز نیست. جالب

آنکه نام مینگقالا (منگقالا ـ Mongqola ـ Mongqola ـ Mongkola) به زبان سنسکریت (هندی) است به همان معنای قوتوی (= خوشبخت و بختیار) و نه خداوندزاده. بلوشه با تأثیرپذیری از معنای به دست داده شده، قوتوی را به پوتری (= Putri که در زبان سنسکریت به معنای شاهزاده خانم است) اصلاح کرده است. و بویل تنها ترجمهٔ تحت‌اللفظی خداوندزاده را به صورت (God - Born) آورده است.
(بلوشه. ص ۳۶۱، ...Boyle. Successors ' S. Säçän. Erdeneyin)

ص ۸۶۶ س ۱۹ : پسر پنجم :
ساغان ساچان در کتاب «اردنه یین توبچی» که بیشتر به تاریخ خاندان قوبیلای پرداخته تنها چهار پسر وی که نامشان آمد و یک دختر او را به نام چچک (Çäçäk) شناسانده است.

ص ۸۷۰ س ۹ : زردندان :
در سفرنامهٔ مارکوپولو نام این مکان چار دندان (=Çardandan) آمده و در زبان چینی نام آن «چین چین = Çin - ç'in) است.
(Boyle. Successors)

ص ۸۷۰ س ۱۲ : مهاراز :
شاید در اصل مهاراژ دیگرشدهٔ مهاراجهٔ هندی بوده است.

ص ۸۷۱ س ۶ : قوییقه مورَان :
قوییقه مغولی شدهٔ نام رود هوَی هو (Hwai ho) است.
(Boyle. Successors)

ص ۸۷۱ س ۱۲ : به طلسمی از پوست درخت توز بهم برنهاد و بگذشت... :
در متن بلوشه طلسم است و بویل نیز آن را (Talisman) ترجمه کرده که همان طلسم است و در حاشیه بر رشیدالّدین فضل اللّه خرده گرفته است که برای شناخت و دریافت چگونگی آن افسون (طلسم) آگاهیهای بیشتری به دست نداده است. و بویل گمان برده است که آن طلسم برای فرو نشاندن خشم روانهای آب به کار رفته باشد و آورده است:
- it is pity that Rashid - al - din provides no further Details about this charm, the purpose of wich was, apparently to Placate the water spirits. For the practices adopted in various parts of the World "To propitiate the fickle and

dangerous Spirits of the water at the fords, See J. G. Frazer, Folk - Lore in the oldtestament "London, 1918".

گفتنی است که مغولان از طلسم و جادو هراسناک و بیزار بودند و هر کس که بدان دست می‌یازید و یا متهم می‌شد بی‌درنگ می‌کشتند. یده میشی (جدا میشی) یعنی باران و برف باراندن با سنگ را نیز ترکان انجام می‌دادند نه مغولان. و اگر این طلسم از گونهٔ افسون خواندن بر آب برای فرونشاندن خشم روان آب بود که بویل پنداشته است چه نیازی به پوست درخت توز بود که به مثابه ابزار از آن سود جسته می‌شود و همانند پوست کنف قابل طناب بافتن است؟ و نیز اگر طلسم و افسونی درکار بود همانگونه که بویل انتظار دارد مؤلّف جامع گزارش بیشتری در باب آن می‌داد، چنانکه در باب یده میشی داده است. بنابراین طلسم و جادویی در میان نبوده و خان مغول هرگز آن کاره نبوده است، پس باید واژهٔ طلسم معنا و یا شکل دیگری داشته باشد. واژهٔ طلسم در هیچیک از زبانهایی که می‌توانست در جامع بیاید معنای مناسب دیگری ندارد اما در نسخهٔ اساس، «س» آن بی دندانه و کشیده است و می‌توان آن را «طلم» خواند. در اقرب الموارد آمده است: الطُلْم بالضّم: الخوان یبسط علیه الخُبْز = سفره‌ای که بر آن نان پهن کرده می‌شود.» در فرهنگ مصباح اللغات عربی ـ اردو آمده است: «الطُلم: روٹی پھیلانی‌کا تخته = تخته‌ای که بر آن نان پهن کنند». اما شادروان دکتر معین در فرهنگ خود درخت توز را به گونه‌ای توصیف می‌کند که گویا همانند کنف است و از آن طناب و رشته می‌توان ساخت نه چون نُوْ و تخته که بتوان آن را بر هم نهاد و قایق مانندی از آن ساخت و با آن از آب گذر کرد. طُلُم ~ تولوم (Tulum) واژهٔ ترکی دخیل در مغولی است به معنای مَشک و خیک اما با وصفی که از پوست توز در دست داریم مشک ساختن از آن نیز ناممکن است.

در زبان مغولی واژه‌ای هست که آن هم دخیل از ترکی است به صورت: Kögerge ~ Kegürge ~ Gögür ~ Gö,ür که هم به معنای مشک (= تولوم ~ طُلُم) است و هم به معنای پُل و با واژهٔ کوپرو (Köprü)ی ترکی به معنای پُل هم ریشه است. گمان بنده بر آن است که این بخش کتاب از مغولی ترجمه شده است و متن اصلی در اینجا همین واژه کوگرگه... را داشته است و مترجم که به احتمال نزدیک به یقین ترک اویغوری بوده است یکی از دو معنی واژه کوگرگه و معنای نامناسب آن یعنی طُلُم را نوشته یا بیان داشته است. و پس خان مغول با رشتن پوست طناب گونهٔ توزیاغان یا غوشه پل مانند ساخته و خود و سپاهیانش با سود جستن از آن از رود کنگ گذار کرده‌اند.

(بلوشه. ص ۳۸۱، Less. ' Boyle. Successors، اقرب الموارد. ج ۱، مصباح اللغات. عربی - اوردو، Temir. Gizli)

ص ۸۷۵ س ۹ : اورغنه بیری :

بلوشه اورغنه قیزی آورده و بویل به پیروی از او در ترجمهٔ خود قیز (Qïz=) ضبط کرده است. اساس ما و چند نسخهٔ بلوشه «بیری» داشته است. قیز در زبان ترکی به معنای دختر است و بلوشه از آن استنباط «شاهزاده خانم» کرده است.

۱ ـ قیز در زبان ترکی کهن به معنای: دختر (صبیّه)، دختر بچه، کنیز، باکره و گرانبها آمده و هرگز به معنای شاهزاده خانم نیامده است.

۲ ـ اورغنه شاهزاده خانم نبوده بلکه زن شاهزاده بوده است.

۳ ـ بیری (Beri) در زبان مغولی به معنای عروس در مقابل داماد و زنِ پسر و زنِ اعضای کوچکتر خانواده به کار رفته و در اینجا به مفهوم عروسِ اروغ (خاندان چینگگیزی است).

(بلوشه. ص ۳۸۷، Less. ' Boyle. Successors)

ص ۸۸۸ س ۷ : قوبیلای و هولاگو هر دو به شکار بر نشسته‌اند... :

نسخهٔ اساس ما چنین بوده است. اما بلوشه به «لشکر برنشسته‌اند» دارد. ضبط بلوشه درست‌تر می‌نماید زیرا براستی قوبیلای به چین و هولاگو به ایران لشکر کشیده بودند و در مغولستان حضور نداشتند.

(بلوشه. ص ۴۲۵)

ص ۸۹۲ س ۲۰ : انتون، س ۲۴ : هنتون نویان :

«او از نوادگان موقلی گویانگ جلایر بود».

بویل بر آن است که نام چینی او آنتونگ (Antu,ng) بوده است. در اساس ما تنها یکبار این نام «هنتونگ» ضبط شده است، به یقین این نام غیرمغولی و غیرترکی است و شاید آنتون برگرفته از آنتون فرنگی (آنتوان = Antoine فرانسوی، آنتونیوی = Antonio ایتالیایی و آنتونیوس = Antonius لاتینی) باشد و شاید وی مسیحی شده و این نام، نام بعدی و دینی وی بوده است. مغولان گاه بر نامهای بیگانه مختوم به «ن»، «گ» می‌افزوده‌اند، چنانکه جلال‌الدّین در تاریخ سرّی به صورت جلالدینگ (Jalalding) آمده است.

(Haenisch. MNT , 22 ' Boyle. Successors)

ص ۸۹۴ س ۳: جون کله :

در اساس ما و چند نسخهٔ بلوشه چنین است، امّا اساس بلوشه چورکل داشته است. بویل نام صحرا را نیاورده و در حاشیه نوشته است که نام صحرا نانویس مانده است؟!

(بلوشه. ص ۴۴۰، Boyle. Successors)

ص ۸۹۹ س ۷: [سوچو] :

همهٔ نسخه‌های ما و بلوشه نانویس است و نام پادشاه را ندارد. بلوشه این را از صفحهٔ ۲۵۶ نشر خود (برابر صفحهٔ ۸۱۲ این نشر) برگرفته است و ما نیز از او. بویل گمان برده است که شاید تی پینگ (Ti - ping) باشد که از سال ۱۲۷۸ تا ۱۲۷۹م در جنوب چین سلطنت کرد و در این سال به دست مغولان کشته شد.

تی پینگ کودکی نُه ساله بود که امیران چینی او را به سلطنت برداشتند و همراه وی در کشتیها نشستند و در دریا مقیم شدند و در یک درگیری دریایی بین آنان و مغولان شکست خوردند و شاه خردسال به قتل رسید. امّا گروسه بر آن است که در این جنگ فرماندهی مغولان به عهدهٔ سوگتو (Sögätü) بود.

(بلوشه. ص ۴۵۰، Boyle. Successors، گروسه. امپراتوری صحرانوردان. ص ۴۷۱-)

ص ۸۹۹ س ۸: ولایات کندر و ایکی‌بوزه و مقومان و کلنک و [کیا و] کفجه گوه... :

۱ ـ کندر همان ایالت یون نان ~ یونان (=Yunnan) چین است.

۲ ـ ایکی بوزه در ضبط بلوشه «انکر پوره» است و او پنداشته است که انگکور (Angkor) است امّا انگکور در کامبوج است و نظر او مردود است. به نظر بویل ایکی بوزه شاید نام قبیله‌ای باشد در جنوب چین که در منابع چینی به صورت Ich'i Pu Hieh آمده است.

۳ ـ مقومان، کلنک، کیای در منابع یافته نشده است.

۴ ـ کفجه گوه را بویل گمان می‌برد که همان (caugigu) سفرنامهٔ مارکوپولو و (chiao-chih) کتاب «یوآن شیه» است که امروزه تونکینگ (Tonking) نام دارد.

(بلوشه. ص ۴۵۰ ، ۴۵۱، Boyle. Successors)

ص ۹۰۰ س ۱۸: کوُلی :

کوُلی (Kao-li) نام کره است به زبان چینی، کره در زبان مغولی سُلنگقا (Solangqa) خوانده می‌شود. (Boyle. Successors)

ص ۹۰۳ س ۱۷ : ایلچی یارالتود :

بلوشه ایلچی ترالیق ضبط کرده و برای توجیه آن در حاشیه خیال دور و درازی پرداخته و آن را مشتق از تورو (Toro) اویغوری به معنای شاهزاده انگاشته، و ایلچی منسوب به شاهزاده (princier) معنی کرده است عین تعلیقهٔ وی چنین است:

"Toro - ligh en ouïghour (= Törülig نه ترالیق که پنداشته است)' est l,adjectif Regulierement dérivé du mot toro تـــوره qui signific "Prince" Toro - ligh signific donc "Princier" ایلچی ترالیق designe vraisemblablement les envoyes des Prince Mongols qui se Rendaient a khaï phing - fou pour y avoir audience de l'empereur et peut - etre aussilies ambassadeurs des differents de l'asie."

در زبان ترکی دو واژه با مادهٔ -Törü یا -Törö نه Toro وجود دارد: نخستین به معنای رسم قبیله‌ای، قانون نانوشته با افزودن پسوند(-lig) معنای: رسمی و قانونی دارد. این‌واژه در زبان ترکی اویغوری رایج بوده است؛ دومی به معنای هستی یـافتن، آفـریده شـدن و زادن است. این دو واژه به صورت -Töre / - Döre در زبان مغولی دخیل شده و دومی در بیشتر زبانهای ترکی معاصر فقط به صورت -Töre وجود دارد و تورو یا توره به معنای دوم و به معنای شاهزاده در زبان اویغوری کهن در عصر مغول و پس از آن وجود نداشته است. توره دوم در روزگاران متأخّر به معنای شاهزاده نیز به کار رفته است و قدیم‌ترین منبعی که بنده می‌شناسد که توره را چنین معنی کرده است فرهنگ سـنگلاخ مـیرزا مـهدی خـان مـنشی نادرشاه است، امّا توره در شعری که او به عنوان شاهد برای آن معنا آورده است، به معنای آیین و قانون و رسم است نه شاهزاده. توره در ترکی غربی بدان معنا به کار نمی‌رود اما در زبان قرقیزی تورو = Törö به معنای ارباب، آقا، کارمند دولت، صاحب منصب، بیگ و در ترکی قزاقی توره = Töre به معنای فرمانده (آمر)، مدیر، حاکم است که شاید از توره نخستین به معنای رسم و قانون برساخته شده باشد. تورالیق، تورولیق هـرگز در زبـانهای تـرکی و مغولی وجود نداشته است و از پی توره töre ~ Törö برابر قوانین آواشناسی و اصـول هماهنگی مصوّتها و صامتها در زبانهای ترکی و مغولی هرگز پساوند (یا شناسهٔ) ـ لیق ~ لیغ نمی‌آید. بنابراین بر ساخته‌های شادروان بلوشه بکلّی بی‌اساس است و آن فقید از این‌گونه ساخته‌ها بسیار دارد.

این واژه در اساس ما «یارالنود» بوده است و در یکی از نسخه‌های بلوشه «یـارالتـق» و

درست آن یارالتود (Yaraltud) است از فعل - Yaɣaral ~ - Ya,aral مغولی به معنای عجله داشتن، شتاب کردن + Tu پساوند نسبت و دارندگی = یارالتو ~ Ya,araltu ~ Yaraltu = چاپار سریع السیر، پیک تیزرو + d نشانهٔ جمع و در مجموع یعنی یارالتوها و یا پیک‌های تیزرو و...

پوربها (تاج الدّین پسر بهاءالدّین) شاعر عصر مغول در قصیدهٔ مغولیهٔ خویش سروده است:

دادم الاغ دل بـــه یـــرلتوی وصـــل تـــو گـــفتم مگـــر ز یـــام جفـــا زود بگـــذری
خـــود ایـــلچی هـــجر تـــو نـــاگـــاه در رســـید بگرفت اسب عقلم و جان خواست بر سری

بویل آن را (Couriers = پیکها و چاپارها) ترجمه کرده و از سرِ آن گذشته است در حالیکه بیشتر واژگان مغولی و ترکی را در متن آورده و در باب آن در حاشیه بحث کرده و واژه‌نامه‌ای نیز از آن واژگان ترتیب داده است.

(بـــلوشه. ص ۴۶۳، ' A. Caferoğlu. Euts. ' Kazak... Sözlüğü ' Kirgiz Sözlüğü D1-551 ' Boyle. Successors. ' Minorsky. Iranica, P: 288 ' Türkçesözlük ' Clauson. Dictionary.، کاشغری ـ دیوان لغات الترک «چاپ عکسی»، میرزا مهدی خان منشی: فرهنگ سنگلاخ «نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ـ ملّی سابق.»)

ص ۹۰۳ س ۱۹ : سنگین :

دیگرشدهٔ نام رود سنکان (=Sankan) است.

(Boyle. Successors)

ص ۹۰۳ س ۲۰ : سیمالی :

بویل آن را سینالی (Sinali) آورده اما در حاشیه عدم تثبیت آن را تأیید کرده است.

(Boyle. Successors, 276)

ص ۹۰۴ س ۱ : لنگ تن :

(= Lang - ten) از اصل چینی Liang tien به معنی کلاه فرنگی خُنک است.

(همان. ص ۲۷۶)

ص ۹۰۵ س ۴ : مرتبه اول : گینگ... :

اصل و معنای مراتب نُه گانهٔ چینی براساس فرهنگ دورفر و ترجمهٔ بویل به قرار زیر است:

۱ ـ گینگ، دورفر: Ging = پایتخت، بویل: Ching = پایتخت.
۲ ـ دو، دورفر : du ~ Tu = شهر بزرگ، پایتخت، بویل: Tu = مقر، منزل، اقامتگاه.
۳ ـ فو، دورفر: فو = Fu = Reich = کشور، بویل: = Fu = Prepectural City = شهرِ اداری، شهر مرکز اداره.
۴ ـ جو، دورفر: jou ~ zou = مرکز ناحیه؟ بویل: chou = بخش، ناحیه.
۵ ـ [چی]؟ بویل: ؟
۶ ـ گون، دورفر: gün = unterpräfektur = زیر نظر والی ~ تحت حکومت والی؟ بویل: chün = پادگان نظامی عمده.
۷ ـ هین، دورفر: Hian = شهر عمدهٔ یک ناحیهٔ کوچک، بویل: Hsien = شهرستان.
۸ ـ جین، دورفر: Zen = دهکدهٔ بزرگ، بویل: Chen = بخش، ناحیه.
۹ ـ شُون، دورفر: سون ~ çun = دهکده، بویل: Ts'un = دهکده.

(D 3 , D 4 ' Boyle. Successors, 278)

ص ۹۰۵ س : مُزیم :

بویل در ترجمهٔ خویش مزیم = Mazim آورده است. اما ورخوفسکی در ترجمهٔ روسی آن را مغولی شدهٔ Mo - Msien می‌داند که خود دیگرگون شدهٔ Hsien - mo است و به معنای کشتزاران وسیع.

ص ۹۰۵ س ۱۱ : ماتو :

واژهٔ چینی Ma - t'ou به معنای بارانداز و اسکله است.

(Boyle. Successors, 278)

ص ۹۰۶ س ۱۳ : دایفو، امیر لشکر باشد :

(Taifu) در واقع به معنای امیر لشکر نیست بلکه مقامی کشوری و لقبی غیرنظامی است، محقّقان آن را معلّم بزرگ، للهٔ بزرگ معنا کرده‌اند و می‌توان حدس زد که مقامی به مشابه اتابگ عصر سلجوقیان بوده است. (Boyle. Successors, 278 ' D 1 - 374)

ص ۹۰۹ س ۱۶ : کوکولی :

(Kokuli) مغولی شدهٔ Kao - chü - li چینی = Koguryu، نام قدیم کشور کره است.

(Boyle: Successors, 282)

ص ۹۱۱ س ۲۱ : جمنگو :
(Jimingu) مغولی شدهٔ نام چینی Jih - pen - kou = کشور ژاپن است.

ص ۹۱۳ س ۵ : شهزاده کمبله، برادر مادر پدری قاآن... :
بلوشه نیز چنین ضبط کرده اما کمبله را کمیله آورده است. بویل ترجمهٔ خویش را براساس متن بلوشه به انجام رسانده است امّا در ترجمه دچار چند اشتباه شده است.

نخست آنکه: برادر مادر پدری را «The great uncle of Qa'an» عموی پدر قاآن ترجمه کرده است. و بررغم گزارش درست و آشکار بلوشه در حاشیه منظور از قاآن را قوبیلای پنداشته و در نتیجه گمان برده است که کمبله باید برادر چینگگیزخان باشد، از آن رو در حاشیه چنین آورده است:

"Apparently, a brother of genghis (درست: Çinggis) Khan, but There must some mistake Since none of his brothers Bore this Name."

در اینجا منظور از قاآن، تیمور قاآن ـ اولجایتو قاآن است پسر جیم‌گیم پسر قوبیلای‌قاآن و کمبله ـ کملا نیز برادر بزرگ او بوده است. کمبلا ـ کمبله ـ کملا در اساس ما همه جا کمبله آمده است. اما اساس بلوشه و حتی ساغان سچن (Saɤang Säçän) در متن مغولی (Erden-eyin Tobçi) کملا آورده است که پیشتر بدان اشاره شد.

(بلوشه. ص ۵۰۰، Boyle. Successors, 243)

ص ۹۱۶ س ۵ : شوفنجان : ... یعنی وزیر بیدار :
شویاسو (ضبط بلوشه) بدین معنا یا به معنای دیگر اثبات نشده است و اساس اشتقاق آن در زبان چینی دانسته نیست.

(Boyle. Successors, 278 ' D 3 - 325)

ص ۹۱۶ س ۱۳ : شنزای :
در متن بلوشه: شندای بوده و لوی (Levy) شاندای = Shanday آورده است. مکان شناخته نیست و نام آن ثبت نشده است.

ص ۹۲۱ س ۱۱ : بندق :
در اساس ما حرف نخست و دوم بی نقطه است. بویل بیدق (Baidaq) آورده است و بلوشه بندق و ما از او برگرفتیم. عیسی و ابن معالی و بندق گویا از مسیحیان عرب بوده‌اند.

مسیحیان از آزاداندیشی خانان مغول سود جسته و پیرامون آنان را فراگرفته بودند. برخی از خانان نیز به آیین ترسایی کششی داشتند.

(بلوشه. ص ۵۲۱، Boyle. Successors, 294)

ص ۹۲۹ س آخر : سیکی :

در اساس ما چنین است. بلوشه شینکی آورده است اما نه بر مبنای نسخهٔ اساس خویش بلکه به حدس و گمان آن را برساخته از اصطلاح شینگ (shing) چینی پنداشته است. بویل اگر چه متن بلوشه را ترجمه کرده است اما نام شهر را نیاورده و در حاشیه قید کرده که نام شهر در نسخه نانویس بوده است؟!

(بلوشه. ص ۵۴۳، Boyle. Successors, 302)

ص ۹۳۰ س ۱۲ : [دای میاو] :

نام معبد بودایی خان مغول در هیچیک از نسخه‌ها نیامده است. بلوشه «دای میاو» را از منابع دیگر برگرفته است و ما از او. نام معبد در ترجمهٔ بویل نانویس مانده است.

(بلوشه. ص ۵۴۵)

ص ۹۳۲ : شوجو :

جانشین توزون (به چینی Tu - Tsung) پسر چهارسالهٔ وی Hsien بود که در منابع نام وی (Ying - Kou Kung) آمده است. شوجو در اساس ورخوفسکی (شونجو) بوده است.

(Boyle. Successors, 304)

ص ۹۳۳ س ۶ : کوسه داغ :

نام رشته کوهی است در جلنبه شرقی دریای سیاه و بین آن و آناتولی میانه و بر ساحل رود قزل ایرماق (Kïzïl ïrmak) علیا و به ارتفاع ۲۷۰۰م. کوسه داغ در جانب غربی جادهٔ بین سیواس، سوشهری به ارزنجان قرار دارد.

(Meydan - Larousse, 7 - 553)

ص ۹۳۳ س ۱۱ : تکفور :

عربی شدهٔ واژهٔ ارمنی (Tagawor) به معنی پادشاه است و تاگ در زبان ارمنی به معنای تاج و با آن همریشه است، و تاگور ارمنی معادل تاجور فارسی است.

ص ۹۳۳ س ۱۸ : در دیار بکر و موصل، سلطان بدرالدین لؤلؤ بود... :
سلطان بدرالدّین لؤلؤ بر اساس بیشتر منابع در سال ۶۵۶ یا ۶۵۷ هـ ق مرد و پسرش ملک‌الصالح به جای وی نشست.
(ابی الفداء : المختصر. ج ۳. ص ۱۹۸، ابن کثیر. البدایه و النهایه. ج ۱۳. ص ۲۱۴: Tarih, 2 - 573(ابن‌عبری) Bar Hebraeus. ذهبی:دول الاسلام. ج ۲. ص ۱۶۱)

ص ۹۳۳ س آخر و ۹۳۴ س ۱ : قودوز بر ترکمانی خروج کرد و او را بکشت و... :
قودوز (سیف‌الدّین - از مملوکان مصر ۶۵۷ - ۶۵۸ هـ ق) بر ایبک ترکمانی (عزّ الدّین الجاشنیگیر الصالحی از مملوکان مصر ۶۴۸ - ۶۵۵ هـ ق) خروج نکرد و او را نکشت، بلکه شجرةالدّر ام خلیل که نخست زن ملک الصالح ایّوب استاد (= مالک، ارباب) ایبک بود و پس از قتل وی به دست مملوکان بحری، به همسری ایبک درآمده بود، از آن رو که دریافته بود ایبک بر آن است که با دختر بدرالدّین لؤلؤ ازدواج کند، کسانی را بر آن داشت که در روز سه شنبه بیست و سوم ربیع الاوّل ۶۵۵ هـ ق ایبک را در حمام کشتند. قودوز این زن راکشت و پسر ایبک ملک المنصور نورالدّین را به جای او نشاند. اما یکسال بعد او را برکنار کرد و خود بر تخت شاهی نشست.
(ابن‌کثیر. البدایه والنهایه. ج ۱۳. ص ۱۹۶ و ۱۹۸، ابی الفداء. المختصر. ج۳۳. ص۱۹۲...)

ص ۹۳۴ س ۷ : بندقدار :
الملک القاهر (بعدها الملک الظاهر) رکن الدّین بیبرس (Beg - Pars ~ Bei - Pars=) البندقداری الصالحی از شاهان مملوک مصر. (۶۵۸ - ۶۷۶ هـ ق)

ص ۹۳۴ س ۹ : اَلْفی :
الملک المنصور سیف الدّین قلاون (Qala'un) مشهور به الفی «از آن رو که به هزار دینار خریداری شده بود به الفی شهرت داشت) از مملوکان مصر (۶۷۸ - ۶۸۹ هـ ق)

ص ۹۳۴ س ۱۰ : اشرف :
الملک الاشرف صلاح الدّین خلیل، از مملوکان مصر (۶۸۹ - ۶۹۳ هـ ق)
(ابی الفداء. المختصر. ج ۳ و ۴)

ص ۹۳۵ س ۱۸ : توراقو :
بلوشه تورقو ضبط کرده است و بویل همانند اساس ما. این مکان شناخته و ضبط درست نام

آن دانسته نیست. بویل گمان برده است که شاید ساروق باشد که در عهد حُمد مستوفی مرکز فراهان بوده است. بلوشه در حاشیه یادآور شده است که رشیدالدّین در تاریخ سلغریان فارس بجای توراقو «مرحلهٔ طبرس (= تفرش) از اعمال قم» آورده است.

به گمان بنده تورقو ~ توراقو همان طرخوران ~ تراخواران از روستاهای تفرش است.

(بلوشه. ص ۵۵۵ ـ Boyle. Successors, 306، حُمد مستوفی. نزهةالقلوب).

ص ۹۳۷ س ۱۳ : سنهٔ تسع و خمسین... :

همانطور که پیشتر آوردیم بدرالدّین لؤلؤ در سال ۶۵۷ یا ۶۵۸ مرده است، نه ۶۵۹.

ص ۹۳۹ س ۱۶ : بوره اوندر :

نام دیگری است برای کوه بورقان قالدون و یا نام بخشی از آن که گور چینگگیزخان در آن بوده است. اساس ما و دو نسخه از چهار نسخهٔ بلوشه «بوره» داشته است. امّا بلوشه و به پیروی از او بویل آن را «بوده» آورده‌اند. بویل بر آن است که «بوده» در اینجا و «بورقان» در بورقان قالدون از نام بودا برگرفته شده است و آن کوه به نام او نامیده شده است. اما بنده با ایشان در این باب همرأی نیستم زیرا :

۱ ـ آیین بودایی پیش از پیروزیهای چینگگیزخان به مغولستان راه نیافته بود و در تاریخ سرّی که تنها سند بازمانده از آن دوران است (۱۲۴۰م) سخنی و اشاره‌ای به آیین بودا وجود ندارد؛ و نام مکان همواره پیشینه‌دارتر و کهن‌تر است چگونه می‌توان باور کرد که مغولان پیش از آشنایی با آیین بودا و گرویدن به آن کوهی را در سرزمین خویش به نام او نامگذاری کرده باشند؟ و کالبد خان خویش را به آیین شمنی در آن به گور بسپارند.

۲ ـ بور (=Bur) در زبان مغولی به معنای تیره و پُر سایه و بوراغا (=Buraɣa) و بورغا (=Burɣa) ~ بوراآ (=Bura'a) ~ بورا (=Bura) در آن زبان به معنای انبوه و پرپشت (جنگل و بیشه) است. «بور» آغاز بورقان و «بوره» در بوره اوندور هر دو از یک ریشه و به معانی بالا است. قان در تاریخ سرّی پساوند نام یک کوه دیگر نیز هست که آن «قانگقرقان = Qangqarqan=» است و می‌تواند پساوندی برای ساختن نام مکان باشد.

۳ ـ در نسخه‌های متعدّد و معتبر «بوره» با «ر» ضبط شده است. این خود سندی است بر درستی «بوره» و عدم ارتباط آن با نام بودا.

(بلوشه. ص ۵۶۱، Ligeti. MNT ' Less. ' Boyle. Successors, 310)

ص ۹۴۰ س ۱۹ : اُزتخمه خاتون :

در اساس ما چنین است. در یکی از نسخه‌های بلوشه نیز (ز) منقوط بوده است. بلوشه با تعبیر اینکه این نام مشتق از واژهٔ رینچین تبتی است که آن نیز برگرفته از رتنهٔ (Rtna) سنسکریت است و مغولان به علّت نداشتن «ر» آغازین اَ (a=) به آغاز آن افزوده‌اند، در نهایت آن را ارنچه (Arin çem - ma) دانسته و ضبط کرده است. به گمان بنده این نام ممکن است اُزتخمه (öztoqma ~ öztoxma) به معنای خاصّ زاده شده و یا اِرتخمه (Ertoqma~Ertoxma) به معنای مردزاده شده، باشد. اما وجود «خ» به جای «ق» در آن روزگار اندکی تردید آفرین است.

(بلوشه. ص ۵۶۴، Boyle. Successors, 311)

ص ۹۴۲ س ۶ : اناقلیق :

اساس ما و بلوشه چنین بوده است. بلوشه المالیق را درست دانسته و جایگزین کرده است. بویل نیز بر آن است که ممکن است المالیق یا قیالیق باشد که هر یک نام شهری است اما به گمان بنده اناقلیق باید نام قومی باشد با قید شک در درستی «ن».

(بلوشه. ص ۵۷۱، Boyle. Successors, 313)

ص ۹۴۲ س ۲۱ : قوربقه، بابجین، سامیشکا :

در اساس ما: قوریقه، یابجی، یمشکه بوده، و بلوشه؛ قوربقه، باچین، سامسکار داشته است و بویل: قوربقه با چین و سمقر. این هر سه نام بر اساس کتاب «شعب انبیا و خلفا...» اصلاح گردید.

ص ۹۴۶ س : تاشی طایشی :

نام این پسر تیمور قاآن در گزارش فرزندان قوبیلای قاآن تیشی تایشی بوده است.

ص ۹۴۷ س ۲۰ : باوُرقه :

این نام در اساس ما آشکارا چنین است. بویل در ترجمهٔ خویش بادرقه (Badraqa) ضبط کرده اما در باب اینکه این ضبط را از کجا برگرفته سخنی نگفته است. بلوشه، بابوشه آورده است. این نام در منابع دیگر مشاهده نشد. (بلوشه. ص ۵۸۷، Boyle. Successors)

ص ۹۴۸ س ۱۶ : در شهور... ییل... سنه [اربع و تسعین و ستّمائه] :

سال ترکی و قمری جلوس تیمور قاآن در اساس ما و بلوشه و سایر نسخه‌ها سفید مانده

است. سال قمری ۶۹۴ هـ ق از چاپ ۱۳۱۶ مرحوم کریمی برگرفته شده است.

در کتاب آلتان توبچی (Altan Tobçi) که بیشتر سالهای ترکی بـه دست دادهٔ آن بـا جامع‌التّواریخ سازگار است عبارت چنین است:

"_ Tegü - nü qoyina mön Morin jil - dür öljeitü dörben sara-yin arban sinede siker naɣura yeke oron saɣuba."

«سپس اولجایتو قاغان در روز دهم ماه چهارم همان سال اسب در سی سالگی در سیکرناغور (دریاچه سیکر) بر تخت بزرگ نشست.»

اگر نظر باودن (Bawden) و بویل درست و سال اسب مذکور برابر با ۱۲۹۴م باشد روز جلوس او به تقریب ۱۵ مه همان سال خواهد بود. و چون اوّل محرّم سال ۶۹۴ هـ ق برابر با ۲۱ نوامبر ۱۲۹۴م بوده است، زمان جلوس او در آغاز دههٔ دوم جمادی الثانی ۶۹۳ هـ ق خواهد بود. با توجّه به اینکه مرگ قوبیلای برابر نوشتهٔ «آلتان توبچی در بیست و دوم ماه نخست سال اسب» مزبور بوده است، تیمورقاآن حدود دو ماه و نیم پس از مرگ نیای خویش بر تخت نشسته است.

(Bawden.AT,62 ' Boyle .Successors ,321، احمدبیرشک،گاهنامهٔ تطبیقی سه‌هزارساله)

ص ۹۵۰ س ۲۰ : خُواشی یعنی رودخانهٔ بزرگ مغرب :

خواشی مغولی شده «Ho - hsi» چینی است. در زبان چینی «ho» یعنی رود و Hsi یعنی غرب، و هو ـ هسی (Ho - hsi) به معنای سرزمین غرب رودخانه است و منظور از رود ـ رود هوانگ هو (Hwang - ho) است.

(Boyle. Successors, 323)

ص ۹۵۶ س ۱۹ : داماد دوا... :

نام داماد دوا در همه نسخه‌ها سفید است و کتاب «شعب انبیا و خلفـا و...» نـیز بـرای دوا دختری در جدول نیاورده است.

ص ۹۶۳ س ۱۸ : ایبقه :

(ibaqa=) این نام در اساس ما بدون نقطهٔ «ی» و «ب» بود و تصحیح علیزاده ابیقه داشته است. بر اساس تاریخ سرّی مغول اصلاح و ثبت شد.

ص ۹۶۳ س ۲۰ : پنجشنبه دوم ایکندی آی لوییل موافق سلخ صفر سنهٔ احدی و تسعین و ستّمائه.

با توجه به اینکه اوّل محرّم سال ۶۹۱ در روز دوشنبه مقارن ۲۴ دسامبر سال ۱۲۹۱م بوده است، سلخ صفر آن سال به راستی روز پنجشنبه خواهد بود. امّا اگر اوّل سال ترکی ـ مغولی برابر با پنجم فوریه سال ۱۲۹۲م بوده باشد، دوم ایکندی آی نه در سلخ صفر واقع می‌گردد و نه در روز پنجشنبه، و سلخ صفر برابر ۱۶ آرام آی (ماه نخست) و دوم ایکندی آی برابر با روز شنبه ۱۶ ربیع الاوّل خواهد بود.

ص ۹۶۴ س ۳ : هولان موران :

(هولان = ula'an ~ ulaɣan ~ Hula'an = سرخ) + (موران = Mörän = رود) = رود سرخ «هولان موران ترجمهٔ قیزیل اوزن = Qïzïlözen ترکی، به همان معنا و نام بخش علیای سفیدرود تا درّهٔ منجیل است. باید سرای جورمه کورگان در کرانه‌های همان بخش سفیدرود بوده باشد و مؤلّف جامع تصریح کرده که جورمه کورگان در ایران بوده است (ر.ک. همین نشر. ص ۸۸)

ص ۹۶۴ س ۴ : سرای جورمه :

دو تن به نام جورمه می‌شناسیم یکی به نام جورمه نویان از قوم سونیت (ص ۷۴) و دیگری جورمه کورگان از قوم تاتار که برادر زنِ آباقاخان نوقدان خاتون و آن دو برادرزادگان ییسولون و ییسوگان زنان چینگگیزخان بودند. (ص ۸۸)

این نام در تصحیح برزین جون مه و در تصحیح علیزاده به صورت جومه آمده است و در منبع دیگری یافته نشد.

(جامع‌التّواریخ. برزین. ج ۱. جامع‌التّواریخ. علیزاده. ص ۷۰)

ص ۹۶۶ س ۱۰ : جبش :

این نام در نسخه‌ها به صورت حبش و جیش نیز آمده است و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۹۶۶ س ۱۷ : زنبو :

در نسخه‌های دیگر به صورت زنبور، رینو و رنبو آمده است. بیگمان با «ر» آغازین درست نیست زیرا در زبان مغولان «ر» آغازین وجود ندارد. چنین می‌نماید که نامی برگرفته از چینی و «بو» پایانی آن فو یا پو چینی باشد. بهرحال این نام در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۹۶۷ س ۱ : ایسن [بور] :

این نام در اساس ما «ایس» بوده و این ایسن بور ضبط اساس علی زاده است، و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۹۶۸ س ۴ : اجوجه ایگاچی :

(Ejüjä egäçi) دورفر این نام را از متن علیزاده برگرفته و اگوجه ضبط کرده است، هم در آوانویسی متن فارسی و هم در ترجمهٔ آلمانی، متأسّفانه علّت این گزینش را بیان نداشته است.

(D 1 - 414)

ص ۹۶۸ س ۶ : این قونقورتای را شش پسر بود :

در کتاب «شعب انبیا و خلفا و...» برای وی پنج پسر شناسانده شده و در آن نام گرای نیامده است.

ص ۹۶۸ س ۹ : ایلدار :

این نام در کتاب «شعب انبیا و خلفا و...» ایلدای آمده، و تحریر اویغوری آن نیز آشکارا چنین است، در چندین نسخهٔ دیگر جز اساس اینگونه بوده است، و گمان می‌رود که ایلدای درست باشد.

ص ۹۶۸ س ۱۸ : قراینکی :

نام این شخص در نسخه‌ها به صورت قرابیکی، قراتکی و در گزارش قبیلهٔ کورلُوُت به صورت قراکه آمده است و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۹۶۸ س ۲۴ : یکشنبه دوم شوّال سنهٔ اربع و خمسین و ستّمائه... مطابق با بیست و چهارم اونونچ آی لوییل.

به ظاهر دوم شوّال ۶۵۴ هـ ق با بیست و چهارم توقسینچ (نهم) آی برابر بوده است نه اونونچ (دهم).

ص ۹۷۰ س ۵ : ... و سه دختر :

نام دختران هولاچو در متن نیامده است. نام آنان بر اساس کتاب «شعب انبیا و خلفا...» بدین قرار است: توقتا، توقوز (دوقوز)، اولجای قوتلوق.

ص ۹۷۱ س ۹ : منگلوکان... او را به چاقر کورگان دادند :
در گزارش قبیلهٔ اویرات (ص ۱۰۲. همین نشر) آمده است که او را به طرقای کورگان دادند پسر جاقر کورگان. البتّه این نیز می‌تواند باشد که وی را پدر ستده باشد و پس از مرگ پدر پسر. زیرا مغولان زنان پدر را می‌ستده‌اند و این در میان آنان معمول بوده است.

ص ۹۷۲ س ۱ : بابا :
در بیشتر نسخه‌ها از جمله اساس، و اساس علیزاده چنین است. شاید همان باباغای ~ باباآی (Baba'ai ~ Babaγai) مغولی به معنای خرس باشد. خرس آن کراهیتی که در میان ما دارد و نامیدن کسی بدان توهین تلقی می‌شود در میان مغولان و ترکان نداشته، بلکه در آیین شمنی نامش تابو و خود نماد روان خدای جنگل به شمار می‌آمده است.
(A. Inan. Šamanïzm, 63)

ص ۹۷۷ س ۲۵ : سبتای اُغُول :
(Sübügädäi ~ Sübüädäi) پسر تولوی خان است.

ص ۹۷۸ س ۱ : هوکار ییل واقع در ذی‌الحجّهٔ سنه خمسین در ستّمائه.

ص ۹۷۸ س ۱ : بارس ییل واقع در ذالحجهٔ سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه.
منظور در هر دو مورد تقارن آغاز سالهای گاو و یوز با ماه ذی‌الحجّهٔ سالهای ۶۵۰ هـ ق و ۶۵۱هـ ق است نه آخر و پاییز آن سالها. آغاز سال گاو (هوکرییل) در حدود سوم ذی‌الحجّهٔ سال ۶۵۰ و آغاز سال یوز (بارس ییل) در چهاردهم ذی‌الحجّهٔ سال ۶۵۱ هـ ق واقع بوده است.

ص ۹۷۸ س ۲۲ : کان گل :
کانِ گِل (Kan-i gil در ضبط بارتولد) مرغزاری بوده است در شرق سمرقند که در عهد تیمور از آن بیشتر نام برده شده و اهمیّت بیشتری یافته است، و گویا تیمور در آغاز کار اقامتگاه یا کاخی در آن داشته چه در ظفرنامهٔ شامی آمده است:
«(تیمور) به موضع کان گل بیرون آمده، روزی بر سریر مملکت نشست... عروسان شاهزادگان همه متوجّه شده پیش کشها کشیدند و طویها کردند و موضع کان گل را به آذینها آراستند و در [و] دیوارها را به جواهر و لآلی مرصع گردانیدند».
(Barthold. Turkestan, 483، نظام الدّین شامی. ظفرنامه. ص ۱۶۹)

ص ۹۸۸ س ۷: بیشکله :
در اساس ما و علیزاده چنین است. نسخهٔ اساس مرحوم قـزوینی در تـصحیح جهـانگشای جوینی «بیسکله دز» داشته است. اما این نام در یکی از نسخه‌های وی به خط جدیدتر به «پشکل دره» اصلاح شده بوده است. مرحوم قزوینی در حاشیه آورده است: «تصحیح‌قیاسی مشکوک، آ: بیسکله دز، ج ح: بیسکله در، هٔ به پست (= به بیست) کله (بـدون دز)... ب: بتصحیح جدید: بپشکل دره... مختصرالدّول. ص ۴۳۶: بیشکام (بدون «دز» با نسخه بـدل بنسکله ـ مؤید اینکه حرف اوّل این کلمه (بعد از با و حرف جر) باء موحده است یکی نسخ ب و هٔ است و دیگر جامع طبع بلوشه و مختصرالدّول، و حرف دوم آن باقوی احتمالات یاء مثناة تحتیّه است بقرینهٔ صریح آ در اینجا و در صفحهٔ آتیه و ۵ در موضعین، و جامع طبع بلوشه و مختصرالدّول، و حرف سوم بنابر اغلب نسخ سین مهمله است. و دز بازاء معجمه صریح آ است در موضعیت امّا تصحیح جدید ب «پشکل دره» اگر چه خیلی محتمل الصحّه است چه پشکل دره به تصریح صاحب نزهةالقلوب (حُمد مستوفی) ص ۶۷ «ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان چهل پاره دیه باشد. الخ» یعنی تقریباً موقع آن در همان جایی است که محلّ گفتگوی ما است ولی بواسطهٔ جدّت تصحیح ب و مخالفت آن با سایر نسخ قدیمه جرأت نکردم متن را بطبق ب تصحیح‌کنم.»نام‌این جایگاه در بخش «ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور» در جهانگشای جوینی و قسمت «اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و رفیقان» در جامع‌التّواریخ به صورت «بسکر و فسکـر» آمده است.

مرحوم قزوینی در تعلیقات به نحو قطع و یـقین ایـن هـر دو را تـصحیف پشکـل دره می‌داند. اینکه به نوشتهٔ جوینی و مؤلّف جامع «بیسکه ~ بیشکله ~ فسکر ~ بسکـر» از مضافات ری بوده است و به نوشتهٔ مستوفی پشکل دره از توابع قزوین و به نظر آن مرحوم اهمیّتی نداشته است و آن را حاصل تغییر گاه به‌گاه منطقه‌های اداری ولایتها می‌داند، امّا بین تألیف جامع و نزهةالقلوب فاصلهٔ زمانی چندان زیادی نبوده است و هیچ سند و نشانی از مضافات ولایتها درین فاصله در دست نداریم، و نیز در نقشه‌ها «پشکل دره» در جنوب غربی طالقان نشان داده می‌شود، امّا «بیشکله ~ بسکره» در شرق آن واقع بوده و هلاگو در آنجا مدّتی درنگ کرده و آنگاه به طالقان و از طالقان به الموت رفته است و در مسیر ری به طالقان پیش از آن و در نزدیکیهای ری قرار داشته است. شاید: بیسکله ~ بیشکله ~ فسکر ~ بسکر دیگرگون شدهٔ «بشاویه» اصطخری و «بسا»ی ترجمهٔ فـارسی «مسـالک و ممـالک» وی و

«فشابویهٔ» نزهةالقلوب حُمد مستوفی باشد که روستایی در ناحیهٔ ری بوده است. این نام در نسخهٔ پاریس به صورت «بشکله» آمده است.
(جوینی. جهانگشا. ج ۳. ص ۱۱۰ ـ ۲۶۵ ـ ۴۲۸، حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۵۴ و ۶۷، رشیدالدین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. بخش اسماعیلیان... ص ۱۸۹، اصطخری. مسالک و ممالک (ترجمه). ص ۷۱. رشیدالدّین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. نسخهٔ خطی 1113 پاریس. ورق ۱۷۷ a).

ص ۹۸۹ س ۲ : و پسر خردتر کیا نام را... :
در اساس، و علیزاده «پسر خود ترکیا» بوده است. اما در نسخهٔ 1113 پاریس «پسر خردتر شاه‌کیا نام» آمده و خردتر درست است و منظور خردتر از پسر هفت ـ هشت ساله‌ای است که پیشتر به نزد هلاگوخان فرستاده بود (همین نشر. ص ۹۸۷).

در جهانگشای جوینی ص ۱۱۰ همانند ص ۲۶۴ آن، که بخش «ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان» است. پسر نخستین ساختگی دانسته شده است. و در جامع هر دو راستین. در هیچیک از منابع «جهانگشا، گزیده، جامع بخش اسماعیلیان، زبدةالتواریخ» نام این پسر رکن الدّین نیامده است.

در بخش «ذکر تقریب مذاهب باطنیان...» جهانگشای جوینی آمده است: «... دیگر روز پسر خود راکه همان یک پسر داشت... بیرون فرستاد» و در جامع بخش «اسماعیلیان و...» نیز آمده «... روز دیگر پسر خود راکه خود همان پسر داشت... بیرون فرستاد» امّا این که او فقط یک پسر داشته است درست نیست زیرا در مجمل فصیحی در حوادث سال ۶۷۴ هـ ق آمده است: «اتفاق نمودن ملاحده خذلهم اللّه، پسر خورشاه ملحد و به قلعهٔ الموت متحصّن شدن. و ابقاخان لشکری فرستاد تا ایشان را محاصره و مقهور گردانیدند». باور اسماعیلیان نیز بر آن است که خورشاه پسری نهان کرده داشت به نام شمس الدّین محمد زردوز که پیشوایان بعدی آنان از فرزندان اویند، که البته این مسأله‌ای اعتقادی است و در چهارچوب تحقیق و تاریخ نمی‌گنجد.
(جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۱۱۰، ۲۶۴، رشیدالدّین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. اسماعیلیان. ص ۱۸۹، خوافی. مجمل فصیحی. ج ۲. ص ۳۴۴، زبدةالتواریخ. ص ۲۲۷، محمّد فدایی خراسانی. هدایةالمؤمنین. تاریخ اسماعیلیه. ص ۱۷۷، رشیدالدّین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. نسخهٔ 1113 پاریس. ورق ۱۷۷ b).

ص ۹۹۰ س ۲۱ : دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور (ذی‌الحجّه ۶۵۴ هـ ق) به کون ینگلامیشی... فرود آمد.

همانگونه که در صفحهٔ ۸۵۱ آمده است آغاز سال ترکی مغولی اژدها (لوییل) مقارن سال ۶۵۴ هـ ق در هفتم محرّم آن سال و آغاز سال بعدی (موغاییل) در حدود هیجدهم تا نوزدهم محرّم سال ۶۵۵ بوده است. گویا در اینجا اشاره به نوروز (یا آغاز سال نو) این سال اخیر است. گفتنی است که در نسخهٔ 1113 پاریس جامع. ورق a ۱۸۸ «دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور» آمده است.

ص ۹۹۰ س ۲۲ : کون ینگلامیشی :

در اساس ما و اساس علیزاده «کوینلامیشی» بوده است. امّا در زبان ترکی کون ینگلامیشی (کون = kün گون = Gün = روز + ینگ = yang = نو + لا = la ـ شناسهٔ فعل ساز + میش = Mïsh ـ نشانهٔ فعل ماضی + ی مصدری فارسی) به معنا و برگردان واژه به واژهٔ «نوروزکردن» است.

(D 3 - 657)

ص ۹۹۴ س ۱۰ : جانماباد :

نام این روستا در نسخه‌ها به صورت «جاتماباد»، جانماد، خاتم آباد، خانهاباد ضبط شده است. جایگاه و شکل درست این نام یافته نشد. دو مرغزاری که حُمد مستوفی در پیرامون همدان می‌شناساند. ماجعلو (باجلو، باجبلو) و نمسار (تیسار، تیسان، تلبار) نام دارد. و با پساوند آباد نیز از چند روستا نام برده است: فخرآباد، قاسماباد، آقاباد، تبعاباد (تیغاباد، تاباد)... والخ. قاسماباد به جانماباد کمابیش مانندگی دارد.

(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۷۲ و ۷۳)

ص ۹۹۴ س ۲۰ : جمریان :

جَمَرَ القوم جمراً : تجمعوا و انضمّوا، = گرد آمدند، به هم پیوستند، اجمرالقومُ علی الشیءِ: اجتمعوا علیه: بر آن گرد آمدند.

جمری از جَمَر معادل «غوغا» و «غوغایی» آن روزگار در زبان فارسی است و مرادف اوباش.

(اقرب الموارد. ج ۲ و ذیل)

ص ۹۹۴ س ۲۰ : زناطره :
هیچگونه آگاهی به دست نیامد.

ص ۹۹۶ س ۲ : ابن درنوس :
نجم الدّین الخاص عبدالغنی بن الدّرنوس. نام او در اکثر نسخه‌های جهانگشاً ابن دربوس بوده است و گاه درنوش. تاریخ فخری در همه جا ابن الدّرنـوس داشـته است. عـلیزاده در تصحیح جامع ابن درنـوش آورده است. بـهمه حـال در بـیشترین منـابع عـربی و فـارسی ابن‌درنوس آمده و اینگونه درست می‌نماید.
او نخست کارگر کورهٔ آجرپزی بوده و بعد کبوتردار دستگاه خلافت شده است، و سپس رییس کبوترداران و حاجب دربار مستعصم و همه‌کاره و رایزن و مشاور او.
(قزوینی، محمّد. در تعلیقات جهانگشای جوینی. ج ۱. ص ۶۸۷)

ص ۹۹۸ س ۲۰ : بدرالدّین (محمد) دزبکی نخجوانی :
نام این مرد در جهانگشا «... درنکی» و در نسخه بدلهای آن: درنبکی، دلیلی، و زنکی، دریـکی بوده است، و در نسخهٔ جامع به شمارهٔ 1113 پـاریس: «دزیکـی» و در مـتن تـصحیح‌کردهٔ کاترمر: وزنکی آمده است، و در متن تصحیح ناشدهٔ «تاریخ بناکتی» نشر انجمن آثار ملّی «درنکی» ضبط شده است. اساس ما و علیزاده «دزبکی» دارد. شاید آن تـرکیبی از «دز~دژ» فارسی و بِک ~ بِگ ترکی به معنای امیردز، دزدار، کوتوال بوده و بیانگر شغل وی است.
(بناکتی. تاریخ. ص ۴۱۶، رشیدالدّین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. نسخهٔ 1113 پاریس. ورق: ۱۸۴a، جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۲۸۱)

ص ۱۰۰۲ س ۴ : فتح الدّین ابن کرد :
نام وی در نسخهٔ 1113 پاریس ابن کوه و در تصحیح کاترمر و چند نسخهٔ دیگر ابن کره و در متن سریانی تاریخ ابوالفرج ابن عبری «ابن کورار (ابن کورر ~ ابن کرار ~ Ibn Kurar) امیر بزرگ کرد» و در تاریخ بناکتی «ابن والک» آمده است. ـ
جوزجانی در باب او آگاهی بیشتری به دست می‌دهد و او را چنین می‌شناساند:
ملک عزّالدّین پسر فتح الدّین کُرد (در همه جای نسخه گرد بوده است با گاف فارسی. مرحوم حبیبی به کـرد تـبدیل کـرده است) کـه پـهلوان دارالخـلافه بـود...» و او را یکـی از فرماندهان خلیفهٔ عباسی در دفاع از بغداد می‌داند.

Bar Ḥebraeus: Tarih / 2 - 568)، بناکتی: تاریخ. ص ۴۱۷. جامع‌التّواریخ. نسخهٔ خطّی1113 پاریس. ورق a ۱۸۸، جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۹۱)

ص ۱۰۰۵ س ۵: دززر :

این مکان شناخته نشد. دژی بدین نام در نزدیکی اسفراین بوده است. امّا این در ایالت جبال قرار داشته و بیگمان جز آن است. نام دز در متن تصحیح‌کردهٔ کاترمر «وروده» و در نسخهٔ 1113 پاریس «رزده» و در نسخه‌های دیگر رِرده، زرده آمده است و وجه درست آن دانسته نیست.

(رشیدالدّین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. نسخهٔ 1113 پاریس. ورق b ۱۷۹)

ص ۱۰۰۸ س ۱۵ : مرغزارزکی :

در نسخه‌ها به صورت: نرک، ـزک، زک ضبط شده و صورت درست آن دانسته نیست.

(رشیدالدّین فضل اللّه. جامع‌التّواریخ. نسخهٔ 1113 پاریس. ورق b ۱۷۹)

ص ۱۰۱۱ س ۹: یازدهم چقشاپاط آی از موغای ییل :

چقشاپاط ماه دوازدهم در تقویم دوازده حیوانی ترکی ـ مغولی است. در اینجا برخلاف معمول مؤلّف، تاریخ هجری قمری داده شده (نهم محرّم ۶۵۶) نه با آغاز موغای ییل بلکه به واقع با یازدهم ماه دوازدهم آن سال برابر است. زیرا از یازدهم ماه دوازدهم تا آغاز سال بعد ۱۹ روز است و اوّل محرّم سال ۶۵۶ هـ ق با هشتم ژانویهٔ ۱۲۵۸م و نهم محرّم با هفدهم ژانویه برابر است و از هفدهم ژانویه تا پنجم فوریه که آغاز سال مغولی ـ ترکی است نیز ۱۹روز خواهد بود.

ص ۱۰۱۸ س ۹: ستّ و خمسین و ستّمائه... :

در اساس ما و نسخهٔ 1113 پاریس «خمس و خمسین و...» بوده است اما در بیشتر و بلکه در همهٔ منابع و نسخه‌های دیگر سال تسخیر بغداد به دست هلاگوخان ۶۵۶ هـ ق بوده است. ن. ک: جوینی. جهانگشا. ج ۳. ص ۲۸۶ و ابن طقطقی، تاریخ فخری. ص ۵۵ و ابن عبری: مختصرالدّول. ص ۳۴۷ و ابن کثیر، البدایه و النّهایه. ج ۳. ص ۲۰۴ و بناکتی، تاریخ. ص۴۱۸، حُمد مستوفی، تاریخ‌گزیده. ص۵۸۹. از آن رو اساس به صورت بالا اصلاح گردید.

ص ۱۰۱۹ س ۲۲ : امیر نحلی نخجوانی :

این نام در منابع دیگر مشاهده نشد و ضبط درست آن دانسته نیست در تاریخ بناکتی آمده

است که هلاگوخان «تکله علاء الدّین عجمی» را به شحنگی حلّه گمارد.
(بناکتی. تاریخ. ص ۴۱۹)

ص ۱۰۲۰ س آخر : پنجشنبه دوم جمادی الآخر مؤیدالدّین وزیر بغداد نماند... :
مؤیدالدّین ابوطالب محمّد ابن احمد (معروف به ابن علقمی بدان جهت که نیای وی نهری به نام علقمی از رود فرات منشعب ساخته بود) وزیر المستعصم واپسین خلیفهٔ عبّاسی و چهارده سال بدین کار بود. او مردی اهل قلم و دانش دوست بود و نویسندگان روزگار خویش را تشویق و از آنان حمایت می‌کرد.

نظر تاریخ نویسان در باب وی گوناگون است. گروهی از نویسندگان که سنّی مذهب بوده‌اند او را کینه‌توز و خاین و جاه‌طلب شناسانده‌اند و گروهی دیگر که بیشتر شیعه بوده‌اند و یا تحت تأثیر نویسندگان شیعه، او را به فرزانگی و راستی و وفاداری ستوده‌اند.

ابی الفدا، ابن کثیر، جوزجانی بر آنند که هلاگو را وی به سوی بغداد و به فتح آن فراخواند. بیش از همه جوزجانی بر او تاخته و حتّی از برساختن خبرهای دروغین در باب وی باز نایستاده و آورده است: ... هلاوٗ چون از کار بغداد و قتل مسلمانان فارغ شد، وزیر را فرمود که: دولت تو از که بود؟ وزیر گفت: از دارالخلافه. هلاوٗ گفت: چون از حق نعمت منعمان خود محافظت نکردی، خدمت مرا هم نشایی!. فرمان داد تا او را به دوزخ رسانیدند.»

در روایتی دیگر آورده است که پس از رفتن هلاگوخان بازماندهٔ سپاهیان خلیفه «... شحنه و وزیر را قطعه قطعه کردند.» و این هر دو روایت نادرست است. به راستی آیین و رسم مغولان چنین بود که هر که را که به سرور خویش خیانت می‌ورزید می‌کشتند و به کار نمی‌گماردند. چون به کار گمارده شدن ابن علقمی و از پس وی پسرش پس از فتح بغداد محقّق و محرز است بهمین دلیل داستان خیانت وی به خلیفه پذیرفتنی نیست.

بناکتی نام وی را «مؤیدالدّین محمّد بن محمّد بن عبدالملک العلقمی» و مرگ وی را در «روز چهارشنبه یازدهم ربیع‌الآخر» دانسته است.
(بناکتی. تاریخ. ص ۴۱۹، ابن طقطقی. تاریخ فخری.ص ۴۵۱،جوزجانی. طبقات ناصری. ج۲. ص ۲۰۰، IA , 5 - II)

ص ۱۰۲۳ س ۶: موینق :
(=Moynoq ~ Boynoq) ترکی = چمچال ~ چمچال ~ چمچیال مغولی به معنای گردنه است.

ص ۱۰۲۵ س ۳: مؤیدالدّین عرضی :

نام این حکیم در «گزیدهٔ» حُمد مستوفی «عروضی» و در تاریخ بناکتی «غوضی» آمده است. امّا در همهٔ نسخه‌های جامع «عرضی» بوده است.

(حُمد مستوفی. گزیده. ص ۵۹۰، بناکتی. تاریخ. ص ۴۲۰)

ص ۱۰۲۶ س ۴: لبتاساغوت :

(labta saɣut=) لبتا (= درست، حقیقی، راستین، کامل) + ساغوت (از مادهٔ ساغو (-saɣu) به معنای نشستن، اقامت کردن) یعنی اقامتگاه راستین، اقامتگاه کامل...

(Less.)

ص ۱۰۲۶ س ۱۸: در ذی‌الحجّه سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه (حلب) از جانب باب العراق مستخلص شده...

ابن کثیر تسخیر حلب را در سال ۶۵۸ هـ ق دانسته و آورده است:

وصلوا الی حلب فی ثانی صفر من هذه السّنة، فحاصروها سَبعَة ایّام ثم افتتحوها بالامان ثم غدروا باهلها و قتلوا منهم خلقا لا یعلمهم الاّ اللّه عزّ و جلّ...

ابن عبری نیز که خود اندکی پیش از محاصرهٔ شهر در حلب بوده و برای بیعت به پیشواز هلاگوخان رفته و در قلعهٔ نجم زندانی شده بود، این رویداد را در سال ۶۵۸ هـ ق برابر با تابستان ۱۵۷۱ یونانی (اسکندری) (= ۱۲۶۰م) دانسته است.

ابی الفداء مُؤلّف «المختصر فی اخبار البشر» محاصرهٔ شهر را در دههٔ واپسین ذی‌الحجّه ۶۵۷ هـ ق و گشایش شهر را در نهم صفر ۶۵۸ هـ ق قید کرده است. گویا این هر سه مورّخ به تسلیم قلعهٔ شهر نظر داشته‌اند که ۴۰ روز پس از گشودن شهر به انجام رسید.

(ابن کثیر. البدایة والنهایة. ج ۱۳. ص ۲۱۸، ابی الفداء. المختصر. ج۳. ص۱۹ و ۲۰۰، (Bar Ḥebraeus: Tarih / 2 - 576

ص ۱۰۲۷ س ۲۱: علاءالدّین جاسی :

در اساس ما این نام چنین بوده است «جاسی» شاید منسوب به بنی جاس یکی از قبیله‌های عرب باشد. علیزاده این نام را حاشی ضبط کرده است.

نسخهٔ 1113 پاریس جاشنی و دیگر نسخه‌ها: جاشنی، حاشتی، حاستی داشته‌اند.

(ابن اثیر. اللباب فی تهذیب الانساب. ج ۱. ص ۲۵۲)

ص ۱۰۲۹ س ۱۰ : برکت خان :

نام این شخص در برخی از نسخه‌ها «برکه» ضبط شده است، اما این نمی‌تواند درست باشد، زیرا (برکه = Berkä) مغولی‌شدهٔ واژهٔ دخیل برک (=Berk ~ Bärk) ترکی به معنای محکم و استوار است. اگر چه «برکه» پس از استیلای مغول به صورت برگه (Bergä) دیگر باره به زبان ترکی بازگشت کرده است، امّا در زمان تولّد و نام‌گذاری برکت خان هنوز «برکهٔ» مغولی‌شده به زبان ترکی درنیامده و بی‌گمان نام این امیر خوارزمی همان «برکت» عربی بوده است، و به نوشتهٔ ابی الفداء حسام الدّین برکت.

اما برکت خان به نوشتهٔ برخی منابع عربی سالها پیش از این کشته شده بود و نمی‌توانست در جنگ مصریان با کیتبوقا حضور داشته باشد. ابن کثیر در گزارش رویدادهای سال ۶۴۳ هـ ق آورده است: درین سال صالح ایّوب بن الکامل فرمانروای مصر، خوارزمیان را در صحبت معین الدّین ابن شیخ به محاصرهٔ دمشق فرستاد و سپس معین الدّین با دمشقیان صلح کرد. خوارزمیان که در مذاکرهٔ صلح شرکت نداشتند به آن راضی نشدند و به صالح اسماعیل فرمانروای دمشق نامه نوشتند و او را به مخالفت صالح ایّوب برانگیختند. صالح اسماعیل پیمان خویش را با صالح ایّوب بشکست، خوارزمیان دیگر باره دمشق را به محاصره گرفتند و عین گفتار ابن کثیر در پی چنین است:

«و لمارجع المنصور صاحب حمص عن موالاة الصالح اسماعیل شرع فی جمع الجیوش من الحلبیین و الترکمان و الاعراب لاستنقاذ دمشق من الخوارزمیه و حصارهم ایاها، فبلغ ذلک الخوارزمیه، فخافوا من غائلة ذلک... فساروا الی بُحیرة حمص... قُتل فیه عامة الخوارزمیه و قُتل ملکهم برکات خان و جئی برأسه علی رمح... فتفرق شملهم.»

(Clauson. Dictionary، ابن کثیر. البدایة والنهایه. ج۱۳. ص ۱۶۶ ـ ۱۶۷، ابی الفداء. المختصر. ج ۳. ص ۱۷۵)

ص ۱۰۲۹ س ۱۱ : بلترک :

این نام در نسخه‌ها به صورتهای گوناگون ضبط شده است و کاترمر آن را به صورت «مکرل» آورده است. به گمان بنده این نام مرکب است از بِل (=Bel) به معنای کمر و میان + تِرَک (=Tiräk ~ دیرک = diräk) به معنای دیرک چادر در زبان ترکی و بِل ترک به معنای دیرک میانین است که چادر بدان استوار می‌گردیده است.

ص ۱۰۳۵ س ۲۲ : سیف الدّین لوکیلی :
این نام که در نسخه‌ها به صورت: لرکیلی، ارکیلی نیز آمده است، در منابع دیگر یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۰۳۶ س ۱۰ : بدرالدّین لؤلؤ :
از عبارت چنین می‌نماید که بدرالدّین در جنگ حاضر بوده است. اما محاصرهٔ میّافارقین به سال ۶۵۸ هـ ق روی داده و بدرالدّین پیش از آن و در سال ۶۵۷ هـ ق درگذشته بوده است و نیز در آغاز حمله به شام هلاگوخان بدرالدّین را بـجـهت سالمندی از حضور در جنگ معاف داشته بود. شاید پسر وی ملک صالح در محاصره میّافارقین شرکت داشته است.

ص ۱۰۳۹ س ۱۶ : پدر را دارو داد تا جان تسلیم کرد ... :
ابن عبری که در آن روزگاران خود در شام بود بر آن است که در شهر بیماری وبا پدید آمد و ملک سعید به وبا مرد نه به دست پسر.

(Bar Hebraeus: Tarih / 2 - 576)

ص ۱۰۴۰ س ۱۷ : سلطان بدرالدّین لؤلؤ مدّت پنجاه سال پادشاهی کرد و از دنیا حظّی وافر برداشت و ... :
به نوشتهٔ بیشتر منابع او به سال ۶۵۶ هـ ق یا ۶۵۷ هـ ق مرده است.

ابن کثیر در باب وی آگاهی بیشتری به دست داده است به نوشتهٔ او: بدرالدّین الملک الرحیم لقب داشته و ارمنی زاده‌ای اسیر و بنده و نخست از آنِ خیاطی بوده است، سـپس ملک نورالدّین ارسلانشاه پسر عزّالدّین مسعود پسر مودود پسر زنگی پسر آقسنقر اتابک او را خریده است. بدرالدّین در نزد نورالدّین اعتبار و مقام یافته و از پس وی فرزندان او را یکی پس از دیگری سر به نیست کرده و خود بر جای او نشسته است. او مردی دانا و زیرک و گربز بود و شاید وی شیعی مذهب بوده است.

(ابن کثیر. البدایه والنهایه. ج ۱۳. ص ۲۱۴، ابی الفداء. المختصر. ج ۳. ص ۱۹۸)

ص ۱۰۵۲ س ۱ : دوم شون آی... :
از آن رو که در صفحهٔ پیش آمده است «غُرّهٔ ایکـندی آی (مـاه دوم)» بـا بـیست و هشـتم ربیع‌الآخر برابر بوده است، درگذشت هلاگوخان در نوزدهم همان ماه قمری با بیست و یکم آرام آی (ماه نخست) برابر خواهد بود و چهار ماه و یازده روز پس از آن نیز برحسب تقویم

قدیم ترکی ـ مغولی برگرفته از تقویم چینی (که قمری و ماه‌های فرد آن سی و ماههای زوج آن بیست و نه روز بوده است) دوم یتینچ آی (ماه هفتم)، و بر حسب تقویم دوازده حیوانی بکار گرفتهٔ مؤلّف جامع (که شمسی بوده و همهٔ ماههای آن سی روزه با خمسهٔ مسترقه در پایان سال) بیست و هشتم یا بیست و نهم آلتینچ آی (ماه ششم) برابر می‌گردد و نمی‌تواند با دوم شون آی که ماه سیزدهم در سالهای کبیسهٔ تقویم کهن ترکی ـ مغولی برگرفته از تقویم چینی بوده است برابر باشد.

از سوی دیگر (همانگونه که پیشتر نیز گفتیم) تقویم دوازده حیوانی به کارگرفتهٔ مؤلّف جامع نه آن تقویم قدیمی ترکی ـ مغولی بلکه تقویم برساختهٔ دوران غازان خان بر مبنای تقویم جلالی بوده و هیچگاه شون آی نداشته است. بناچار باید بپذیریم که :

۱ ـ این تاریخها از منبعی مغولی یا منبع فارسی پیش از غازان (که در آن برابرهای روز و ماه هجری با تقویم قدیم ترکی ـ مغولی داده شده بوده است) برگرفته شده است.

۲ ـ شون آی (ماه سیزدهم یا اضافی) بجای آنکه پس از ماه دوازدهم بیاید سیّار بوده و در این سال بین ماههای ششم و هفتم قرار داشته است.

ص ۱۰۵۶ س ۱ : او خواهر موسی کورگان بود پسر دختر چینگگیزخان و مادر موسی قوتُی خاتون بود... :

بی‌گمان موسی کورگان پسر دختر چینگگیزخان نبوده است، زیرا چینگگیزخان دختری به نام قوتوی (قوتُوی) خاتون نداشته است. از گزارش قبیلهٔ قنقرات (همین نشر. ص ۱۶۱) چنین برمی‌آید که قوتوی و مرتای خواهران موسی کورگان بوده‌اند و آن سه تن برادرزادهٔ قتای (قدای) نویان از قبیلهٔ قنقرات و هم عصر چینگگیزخان. شاید مادر آنان و یا تنها مادر موسی کورگان دخترزادهٔ چینگگیزخان بوده است. موسی خود طَرَقای دختر هلاگوخان را به زنی گرفته بود.

ص ۱۰۵۷ س ۱ : گاو باری :

گاو باری نام دشتی است در موغان و بر کرانهٔ دریای خزر.

غازان خان شهر محمودآباد را در آن دشت ساخته است. محمودآباد در نزدیکی سالیان در آذربایجان شوروی قرار دارد.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت‌شرقی(ترجمه).ص۱۸۹، حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص۹۱)

ص ۱۰۵۹ س ۲۴ : چَغان ناوُر :

(=Çaɣan na'ur ~ Çaɣan naɣur) = دریاچهٔ سپید، نام مغولی دریاچهٔ توالهٔ کنونی است. و پراهان نیز فراهان است.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۱۴)

ص ۱۰۶۱ س ۱۶ : جلال الدّین طریر :

این نام در مجمل فصیحی و تاریخ بناکتی به صورت: «جلال الدّین طرّه» آمده است.

(خوافی مجمل فصیحی. ج ۱. ص ۳۳۴، بناکتی. تاریخ. ص ۴۲۷)

ص ۱۰۶۳ س ۱ : از دالان ناوُور تا دشت کردمان متصل بـه رودخـانهٔ کُـر سـیبه بستند... :

دالان ناوُور (dalan = هفتاد + Naɣur ~ Na'ur = دریاچه) در زبان مغولی به معنای هفتاد دریاچه است. اما جای آن بدرستی دانسته نیست. در میانهٔ دشت موغان که امروزه در درون مرزهای آذربایجان شوروی قرار دارد چند دریاچه یا برکهٔ بزرگ در نقشه‌ها دیده می‌شود.

شاید منظور از دالان ناوُور همین دریاچه‌ها باشد. حُمد مستوفی در نزهةالقلوب راهی از باجروان به محمودآباد گاوباری می‌شناساند که مسافت فاصله‌های بـین آن دو بـدین قـرار است: از باجروان به پیله سوار هشت فرسنگ از پیله سوار تا جـوی‌نو شش فـرسنگ و از جوی‌نو به محمودآباد گاوباری شش فرسنگ و از این رو جوی‌نو در میانهٔ راه پیله سوار به محمودآباد قرار می‌گیرد. ازگزارش تاریخ روزگار غازان‌خان در جامع (همین‌نشر، ص۱۱۶۳) چنین برمی‌آید که این جوی‌نو در حدود دالان ناوُور بوده است و این جوی‌نو بظاهر در این یا آنسوی انشعابی به سوی جنوب از رود کر پس از پیوستن به ارس، که بسوی دریای خزر روان بوده است قرار داشته و از همان شاخهٔ رود کر منشعب شده بوده است.

شادروان زکی ولیدی طوغان پژوهنده ترکستانی تبار در مقالهٔ عـالمانه (امّـا متـأسفانه تعصّب آمیز) «آذربایجان» در دائرةالمعارف اسلامی «ترکی» بر آن است که دالان ناوُور نام مغولی شهر تالش‌نشین «سالیان» بوده است. «سالیان» به فاصلهٔ اندکی از مصّب آمیزهٔ سه رود ارس، کُر، آقسو در دریای خزر قرار دارد. در صورت درست بودن این نظر باید «دالان ناوُور» نه نام «سالیان» بلکه نام مغولی دریای خزر بوده بـاشد و نـیز شـاید در اصـل دالای نـاوُر (=دریاچهٔ بزرگ، وسیع) و نه دالان ناوُر بوده است.

از دشت «کردمان» نیز در منابع سخنی به میان نیامده است و ضبط درست این نام دانسته

نیست. دو سوی رود کُر که از کوهستانهای ارمنیۀ قدیم و گرجستان سرچشمه گرفته است از تفلیس تا دریای خزر دشتستان است در شمال و سمت چپ آن (به تقریب مقابل دشت قراباغ در جنوب) دشتی وجود دارد که در نقشه‌ها کُردمیر (Kürdemir) نامیده شده است. شاید منظور از «کردمان» همین دشت باشد، امّا ضبط درست نام آن کدامیک از کردمان و کردمیر است دانسته نیست.

(حُمد مستوفی. «نزهةالقلوب. ص ۹۱ - ۱۸۱ - ۲۱۸، Sh. J. Aliyew: Xäzär Dänizi Tarixi xäritälärdä. Baki. 1973).

ص ۱۰۶۳ س ۱۳ : قبای چینگگیزخان ترقاق قاوُلی پوشیده... :

تُرقاق (=Turqaq) از اصل چینی دخیل در ترکی و مغولی به معنای نگهبان و پاسدار روز و شحنه و امیر است و قاوُلی (Qauli ~ Quuli) که آن نیز از اصل چینی دخیل در مغولی است به معنای رسم و قاعده است، و معنای عبارت آنکه: مسعود جامه‌ای به رسم نگهبانان روز چینگگیزخان بر تن داشت.

(Less. D 1 - 267 ' 383)

ص ۱۰۶۴ س ۴ : کبود جامه :

نام ولایت و شهری بوده است در شرق مازندران در نزدیکیهای بندر ترکمن (بندر شاه سابق). به نوشتۀ مستوفی در روزگار ایلخانان به علّت ویرانی گرگان، کبود جامه مرکز آن ناحیه به شمار می‌آمده است.

(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۱۶۰، فرهنگ معین. ج ۶)

ص ۱۰۶۸ س ۹ : کنجک :

(=Känçäk ~ Kençek) نام دشتی در ترکستان.

(Barthold. Turkestan , 519)

ص ۱۰۷۱ س ۱۵ : دریای کبودان :

«... دریای کبوذان به ارمینیه، درازای او پنجاه فرسنگ است اندر پهنا سی فرسنگ. اندرمیان این دریا دهی است کبوذان گویند، و این دریا را بدان ده بازخوانند. و از گرد او آبادانی است و اندرو هیچ جانور نیست از شوری آبش مگر کرم...». (حدودالعالم. ص ۱۴)

و این وصف دریاچۀ اورمیه، چیچست یا رضائیه است. و اورمیه را برخی از

جغرافی‌نویسان کهن جزو ارمینیه به شمار می‌آورده اند.

ص ۱۰۷۴ س ۳: بتای :

این نام در اساس ما بدون نقطه بوده و در اساس علیزاده تنها «ب» نقطه داشته است، گمان می‌رود که این نام همان بدای ~ بادای مغولی باشد. در میان مغولان نامهای مشترک مردان و زنان بسیار بوده است.

ص ۱۰۷۶ س آخر : آب حرام کان :

بارتولد آن را «حرام کام = Haram Kam» ضبط کرده و نام نوین رود سامجن (Samjan) می‌داند. (Barthold. Turkestan , 99)

ص ۱۰۸۰ س ۱۴ : کرمان بنیان :

کَرْمان (که جز از کرمان معروف است) و بنیان نام دو ناحیه است بین غزنین و رود سند در افغانستان امروزی. اگر چه ابن اثیر کرمان را شهر خوانده است امّا به نوشتهٔ راورتی که همهٔ آن نواحی را گشته است و نیز تحقیق و بررسی مرحوم عبدالحی حبیبی شهری در آن ناحیه نبوده و هر دو ناحیه از چندین درّهٔ (حاصلخیز) تشکیل می‌شده است. شاید در آن روزگار کرمان از مضافات بنیان (به نوشتهٔ مرحوم حبیبی بنون امروزی) بوده است که عبارت به صورت کرمان بنیان آمده است.

(جوزجانی. طبقات ناصری. به تصحیح و تحشیهٔ عبدالحّی حبیبی. ج ۱. ص ۳۵۴ ـ ۳۶۵)

ص ۱۰۸۳ س ۱۳ : دشت چینه :

نام این دشت در منابع دیگر دیده نشد. شاید دشت چینه (= Çina ~ çinu - a = گرگ) باشد دو جای دیگر بدین نام می‌شناسیم که هر دو جز این است. یکی دشت چیناس (جمع چینه = گرگان) در جنوب تاشکند فعلی (چاچ) در نزدیکی آب خجند که نظام الدّین شامی در ظفرنامه دو بار از آن نام برده، و دیگری چینه قوروغان در شمال کابل نزدیک پروان که بابر از آن یاد کرده است.

(نظام الدّین شامی. ظفرنامه. ص ۲۸ ـ ۱۶۹، Babar "Babur". Babar - nama, 247)

ص ۱۰۹۷ س ۹ : دهم ربیع الآخر سنهٔ تسع و ستین و ستّمائه موافق... آی‌مورین‌ییل.

با توجّه به اینکه آغاز محرّم سال ۶۶۹ هـ ق با ۲۰ اوت ۱۲۷۰ میلادی برابر بوده، دهم

ربیع‌الاوّل آن سال با ۲۷ نوامبر ۱۲۷۰م برابر می‌گردد. از ۲۷ نوامبر تا ۵ فوریه همان سال میلادی ۲۶۵ روز خواهد بود که اگر همهٔ ماههای ترکی ـ مغولی ۳۰ روزه محاسبه شود ۱۰ ربیع‌الآخر و ۲۷ نوامبر مقارن بیست و پنجم ماه نهم (توقوسنچ آی) خواهد شد.

ص ۱۰۹۸ س ۲۱ : کبتو :

این نام مکان در منابع دیده نشد. شاید نام مغولی جایی باشد در نزدیکی چغاتو (زرّینه رود)، و شاید از مادهٔ مغولی (-Kebte) به معنای خوابیدن و بیتوته کردن باشد.

ص ۱۱۰۰ س : کُوکْچه تنگگیز :

(= Kökçä ~ Gögçä «ترکی» = کبود فام + Tenggiz = «ترکی» دریا) = دریای کبود دریاچه‌ای است کوچک که امروزه بخشی از مرز دو جمهوری سوسیالیستی آذربایجان و ارمنستان شوروی را تشکیل می‌دهد. به نوشتهٔ حُمد مستوفی آب آن شیرین بوده و خورده می‌شده و دورش (پیرامونش) بیست فرسنگ بوده است.

(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۲۴۱، IA / 2 - 112)

ص ۱۱۰۱ س ۱۰ : پسر خطیر و پسر... پروانه... به جانب شام رفتند... :

به ظاهر پسر پروانه هرگز همراه ضیاءالدّین به شام نرفته است و گویا خود پروانه نهانی با «ملک الظاهر ابوالفتح بیبرس الصالحی النجمی البندقداری قپچاقی» مملوک مصر نامه‌نویسی می‌کرده است (اخبار سلاجقهٔ روم) و یا براستی تنها متّهم به این کار شده و جان بر سر آن اتّهام نهاده است. (مسامرة الاخبار).

همهٔ منابع در باب رفتن پسر پروانه به شام خالی از تصریح‌اند و تنها ابن عبری نوشته است: هنگامی که بندقداری به روم حمله کرد، پسری از آن معین الدّین پروانه را که داماد هتوم پادشاه ارمنستان بود با خود به مصر برد.

(محمد جواد مشکور. اخبار سلاجقهٔ روم. ص ۳۱۹ و ۳۵۴، آقسرایی. مسامرةالاخبار. ص ۱۱۶، Bar Hebraeus. Tarih / 2 - 602)

ص ۱۱۰۲ س ۱۷ : نورالدین... شهید گشتند. :

ابن بی بی این شهیدان را چنین می‌شناساند: قاضی عزّالدّین ارموی، فخرالدّین کوچکی، نورالدّین پسر قراچه و زین الدّین نبیرهٔ هود.

(ابن بی بی. سلچوقنامه. ص ۳۱۹)

ص ۱۱۰۴ س ۱۵ : قهرمان نام... :
قهرمان که نام وی در نوشته‌های ترکی همواره قرامان آمده است دومین کس از خاندانی است که بیش از دو سده بر بخشهایی از آناتولی فرمانروایی داشتند. ترکمانان قرامانی که شاخه‌ای از قبیلهٔ اغوزِ افشار بودند بنا به روایتهای گوناگون همراه سلچوقیان، و یا از پیش روی مغولان گریخته به آناتولی رفتند و در آنجا مسکن گزیدند.

نخستین کس از قرامانیان که نامی یافت نورِ صوفی از بیگهای این قبیله بود. نورصوفی که زغال ساز بود به یاران بابا الیاس خراسانی بنیانگذار طریقتی صوفیانه به نام باباییان پیوست و سپس با خلیفهٔ وی بابا اسحق همراه شد.

باباییان در دههٔ دوم سدهٔ سیزده میلادی بر سلچوقیان اناتولی (روم) شوریدند و با آنان جنگها کردند امّا راه بجایی نبردند. قرامان بیگ (بَیْ) پسر این نورِ صوفی بود که بر بخشهایی از آناتولیِ چیرگی یافت. نخست با رکن‌الدّین قلج ارسلان چهارم سلچوقی پیوند خویشی برقرار ساخت امّا سازش پدید آمده از این خویشاوندی چندان نپایید. او به سال ۶۶۰ هـ ق / ۱۲۶۱م به قونیه تاخت. شکسته شد. خود و برادرانش اسیر و در دژی زندانی شدند.

اندکی بعد محمّد بیگ نامی رهبری قرامانیان را به دست گرفت و با پسر خطیر که در نکیده (نیغده ~ Niğde) سر به شورش برداشته بود همدستی کرد. در خواندن بیبرس بندقداری سلطان مملوک مصر انباز شد. در قیصریه به وی پیوست و از او نشان و فرمان گرفت. جمری نامی راکه خود را از سلچوقیان می‌نمایاند و داعیهٔ پادشاهی داشت به تخت شاهی برنشاند. در ۱۳ می ۱۲۷۷م قونیه را تصرّف کرد و وزارت خویش را به جمری واگذاشت. او نخستین کس است که زبان ترکی را در آناتولی رسمیّت داد و نوشته‌های دیوانی را بدان زبان نویساند. پیش و پس از آن سلچوقیان همواره برای نوشتار تنها زبان فارسی را به کار می‌بردند. اندکی بعد محمّد بیگ قونیه را ترک کرد و به ارمناک رفت. از آن پس صاحب جوینی با سپاه مغول سررسید. محمّد بیگ با وی درگیر شد. او و دو تن از برادرانش و جمری در جنگ کشته شدند.

سپس از مرگ محمّد بیگ گونر (Güner) بیگ قرامانی سر برآورد. مغولان در پی شکایت ارمنیان بر او و یارانش تاختند (به سال ۱۲۸۶م). او به کوهستانها گریخت و در سال ۱۲۹۹م در جنگ با ارمنیان کشته شد. برادرش یخشی (یا خشی)بیگ، جانشین او شد و قونیه را تصرّف کرد. امیر چوپان در سال ۱۳۱۴م او را از قونیه راند. اما اندکی بعد جانشین یخشی بگ بدرالدّین ابراهیم باز بر قونیه استیلا یافت...

خاندان قرامانی تا اواخر سدهٔ پانزدهم میلادی بر بخشهایی بزرگ و کوچک از آناتولی فرمانروایی کردند و به دست عثمانیان برافتادند.
(ابن بی بی. سلجوقنامه. ص ۳۲۰، IA / 6 - 316 ' Meydan - Larousse / 6 - 940)

ص ۱۱۰۴ س ۲۴ : کوه البرز :
در اینجا منظور از البرز نه البرز معروف بلکه بلندترین قلّهٔ کوهستان قفقاز است. پیشینیان این قلّه را البرز می‌نامیدند. به باور لسترنج حرف نخست این کلمه مکسور بوده و اِلبرز و اِلبروز خوانده می‌شده است.
(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۹۳ و ۱۸۲، لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمه). ص۱۹۵)

ص ۱۱۰۸ س ۲۱ : کلنار :
در منابع یافته نشد و ضبط درستِ آن دانسته نیست.

ص ۱۱۱۳ س ۱۲ : جلال الدّین خطی :
در چند نسخه نسبت وی «ختنی» است. نسبتی به صورت «خُطّبی» در تاریخ بغداد آمده، شاید نسبت وی نیز «خُطّبی» باشد.
(الحافظ ابی‌بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی. تاریخ بغداد. مصر. ۱۳۴۹=۱۹۳۱. ج۱. ص۷۳)

ص ۱۱۱۸ س ۴ : بیستم ذی‌الحجّه سنهٔ ثمانین و ستمائه موافق بیست و یکم ایکندی آی... ییل.
نام سال در همهٔ نسخه‌ها بیاض است. از آن رو که از شوال ۶۷۹ تا شوال ۶۸۰ھ ق با سال مار (= موغای) برابر بوده است (ر.ک به ص ۱۱۱۶) این سال که از دههٔ سوم شوّال ۶۸۰ ھ ق آغاز شده است سال اسب (مورین ییل) خواهد بود.

ص ۱۱۲۲ س ۷ : تکوز خاتون :

ص ۱۱۲۲ س ۱۶ : قورقوچین :
در منابع یافته نشد این دو نام.

ص ۱۱۲۳ س ۵: ماینو ... جندان :

ماینو در برخی نسخه‌ها ساینو و ساینو آمده است. شاید ساینتو باشد (Sayin = خوب + tu- = پساوند نسبت و دارندگی) این هر دو نام در منابع یافته نشد و ضبط درست آنها دانسته نیست.

ص ۱۱۲۵ س ۲۲ : در هفتم اوچنچ آی قویین ییل موافق بیست و هشتم محرّم احدیٰ و ثمانین و ستّمائه... :

همانطور که پیشتر آوردم از حدود ۱۵ شوال ۶۷۹ تا ۲۲ شوّال ۶۸۰ هـ ق موغای ییل و از ۲۳شوال ۶۸۰ تا ۳ ذیقعده ۶۸۱ مورین ییل بوده است. بنابراین محرّم ۶۸۱ برابر حدود دوم دوردینچ آی (ماه چهارم) مورین ییل خواهد بود و قویین (یا قونین) ییل از ۴ ذیقعده همان سال آغاز می‌شود.

ص ۱۱۲۶ س ۷: سیزدهم ربیع الاوّل سنهٔ احدی و ثمانین و سِتّمائه موافق... آی... ییل.

نام ماه و سال ترکی ـ مغولی در همهٔ نسخه‌ها نانویس است.

سیزدهم ربیع‌الاوّل سال هجری مزبور برابر حدود هیجدهم بشینچ آی (ماه پنجم) مورین‌ییل (سال اسب) است.

ص ۱۱۳۰ س ۷: مولانا قطب الدّین شیرازی را که افضل علمای عالم است به رسالت به مصر فرستاد... :

همانگونه که از نامهٔ احمد به ملک المنصور القلاوون سلطان مملوکی مصر برمی‌آید، احمد دو تن را به رسالت مصر فرستاده بود و این دو تن «کمال الدّین عبدالرّحمن» و «اتابک بهاءالدّین» نام داشتند.

مؤلّف جامع به اشاراتی کوتاه بر این سفارت بسنده کرده، امّا ابن عبری ماجرای این سفارت و سختی‌هایی که سفیران در راه مصر با آن روبرو شدند بتفصیل آورده است. کوتاه‌شدهٔ آن گزارش بدین قرار است:

«عبدالرحمن سفیر احمد به مصر مقدار زیادی پول، طلا و نقره و پارچه‌های زربفت، سنگهای گرانبها، و گوهرهای بی‌نظیر و مرواریدهای بی‌بدیل برگرفت و از الآداغ به تبریز رفت و تدارک سفر کرد. آنگاه از آنجا به موصل رفت. ده هزار سکّهٔ زرین از بغداد خواست و

آن را نیز برگرفت و به ماردین رفت. در ماردین با نمایندهٔ قلاوون الفی دیدار کرد و آن نماینده سلام و پیام سلطان را به وی رسانید و گفت که سلطان در شام چشم به راه توست، و چون در شام نیازمندیهای سپاه وی برای مدّتی طولانی فراهم نمی‌آید باید زود به راه درآییم و با سرعت به سوی وی برویم. ملک مظفّر، امیر ماردین شمس الدّین ابن تیتی (؟) را با وی همراه گردانید و خود تا ساحل فرات او را بدرقه کرد. عبدالرّحمن در دهم شوال ۶۸۲ هـ ق به راه افتاد در حرّان فرستادهٔ سلطان مصر از او استقبال کرد و از او خواست تا مغولان همراه خویش را بازگرداند، و چنان کرد. اما فرستادهٔ سلطان مصر بدرقه کنندگان ماردینی را رها نکرد که بازگردند و به آنان گفت فرمان سلطان چنین است که شما تا حلب بیایید.

از آن پس امیر مصری با عبدالرّحمن و همراهان او بدرفتاری آغاز کرد و به زور آنان را وادار کرد که شبانه به راه درآیند و آنان را در طول راه از بیراهه برد و اجازه و امکان نداد که با مردم روبرو گردند. هنگامی که به حلب رسیدند آنان را در مدرسه‌ای فرود آوردند و ماردینیان را بازگرداند. و باز شبانه آنان را به دمشق بردند. امّا سلطان بی‌آنکه آنان را به حضور بپذیرد راهی مصر شد. عبدالرّحمن را به قلعهٔ دمشق درآوردند و همراهان او را در خانه‌ای زندانی‌وار جای دادند. سلطان فرمان داده بود که کسی از محلّ اقامت وی باخبر نگردد. و از آن زمان عبدالرّحمن از نظرها پنهان نگاه داشته می‌شد و کسی را از وی خبر نبود، تا پس از مرگ احمد سلطان مصر فرمان داد که عبدالرّحمن را از قلعه بیرون آوردند و در یکی از مساجد دمشق برنشاندند و برای وی مقرّری تعیین کرد. و این عبدالرّحمن پسر یکی از بندگان واپسین خلیفهٔ عبّاسی مستعصم و خود رومی تبار بود.»

نامهٔ احمد به سلطان قلاوون الفی که از کتاب صبح الاعشی قلقشندی برگرفته شده است در زیر می‌آید:

بسم اللّه بقوّة اللّه
الرحمن الرحیم تعالیٰ
باِقبال قان.
فرمان أحمد.

اِلیٰ سلطان مصر؛ أما بعدُ فإنَّ اللّه سبحانه و تعالیٰ بسابق عِنَایته، و نُور هِدَایته، قد کان أرشدَنَا فی عُنْفُوان الصِّبا، ورَیْعان‌الحَدَاثة. الی الإقرار بربُوبیَّته، والاعتراف بَوحْدانیَّته، والشهادة لمحمّد، علیه أفضل‌الصّلاة، والسّلام، بصِدْق نُبُوّته، و حُسْن الاعتقاد فی أولیائه الصّالحین من

عباده و بَرِيَّته (فَمنْ يُرِدِ اللّهُ أنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَـدْرَهُ للإسـلام) فـلم نَـزَلْ نـميلُ إلىٰ اعـلاء كلمةالدين، و إصلاح أمور الإسلام والمسلمين، إلىٰ أنْ أفضىٰ إلينا بعدَ أبينا الجليل، و أخينا الكبير، نَوْبةُ المُلْک، فأصفىٰ علينا من جَلاَبِيبِ ألْطافه و لَطائفه، ما حَقَّق به آمالَنَا فی جَزِيل آلائِهِ و عَوَارفه، و جَلّى هذه المملكةَ علينـا، و أهـدىٰ عَقِيلَتَهـا إلينـا، فـاجتمع عندَنـا فـی قُـوريلْتَيـان (درست: قوريلتای) المبارک ـ وهو المجتمع الذی تُقْدَحُ فيه الآراءُ ـ جميعُ الإخوان و الأوْلاد و الأمراء الكبار، و مقدّمو العساكر، و زعَماءُ البلاد، و آتّفقتْ كلمتُهم علىٰ تنفيذ ما سَبَقَ به حُكْمُ أخينا الكبير، فی إنفاذ الجَمِّ الغفير، من عساكرنا التی ضاقَتْ الأرض بُرحْبهامن كَثْرتها، و آمتلأت الأرضُ رُعْبا من عظيم صَوْلتها، وَ شديد بَطْشتها، إلىٰ تلک الجهة بـهمةٍ تخضع لها صُمُّ الأطواد؛ و عزمةٍ تلين لها الصُّمُّ الصِّلاد، ففكّرنا فيما تمخَّضت زُبدُ عزائمهم عنه، وآجتمعت أهواؤُهم عليه، فوجدناه مخالفا لما كان فی ضميرنا من آقتفاء الخير العام، الذی هو عبارة عن تَقْوِية شِعَار الإسلام، و أن لا يصْدُرَ عن أوامرنا ما أمكننا إلاَّ ما يُوجِب حَقْنَ الدِّماء، و تسكِينَ الدَّهْمَاء، و تَجْرِی به فی الأقطار؛ رُخَاءُ نَسائِم الأمْن و الامَان، و يستريحُ به المسلمونَ فی سائر الأمصار، فی مِهَاد الشَّفَقة و الإحسان؛ تعظيماً لأمْرِ اللّه، و شَفقةً عـلىٰ خَلْق اللّه، فألْهمنَا اللّه تعالى إطفاءَ تلک النائره، و تسكينَ الفِتَن الثائره، و إعلام مَن أشار بذلک الرأْی بما أرشَدَنا اللّه إليه: من تقديم ما يُرْجىٰ به شفاءُ مِزَاجِ العالَم من الأدواء، و تأخيرِ ما يجبُ أن يكونَ آخِرَ الدواء، و أننا لا نحبُّ المسارَعة إلىٰ هزِّ النِّصال للنِّضَال إلا بعدَ إيضاح المَحجَّه، ولا نُبادِرُ لها إلا بعد تَبْيين الحق و تركيبِ الحُجَّه، و قوىٰ عَزْمَنا علىٰ ما رأيناه من دَوَاعی الصَّلاح، و تنفيذِ ما ظهر لنا به وجْهُ النَّجاح؛ إذ كان، الشيخُ قدوة العارفين «كما الدين عبدالرحمن» الذی هو نِعمَ العونُ لنا فی أمورالدين؛ فأرسَلْناه رحمةً من اللّه لمن [الّبىٰ] دُعَاه، و نِقْمةً علىٰ مَنْ أعرَضَ عنه و عَصَاه؛ و أنفَذْنا أقضىٰ القُضاة قطبَ المـلّة والدِّيـن، والأتـابکَ بهاءَالدين، اللّذينِ هما من ثِقاتِ هذه الدولةِ الزاهرةِ لِيُعرِّفُوهم طرِيقَتَنا، و يتحقَّق عِنْدهم ما تَنْطوی عليه لعُمُوم المسلمين جميلُ نِيَّتنا، و بيَّنَّا لهم آنَّا من اللّه تعالىٰ علىٰ بصيرة، و أنَّ الإسلامَ يُجبُّ ما قبله، و أنه تعالىٰ ألقىٰ فی قلوبنا أنْ نَتَّبع الحقَّ و أهْلَه، و نُشاهِدَ أنَّ عظيم نعمة اللّه للكافَّة بما دعانا إليه من تقديم أسباب الإحسان، أنْ لا يُحْرَمُوها بالنظر إلىٰ سائر الأحوال (فكُلّ يوم هُوَ فی شَأن)؛ فإنْ تطلَّعتْ نفوسُهُم إلىٰ دليلٍ تستَحْكُم بسَبَبه دَواعِی الاعتِماد، و حُجَّة يَثِقُون بها من بُلُوغ المُرَاد؛ فلينظرُوا إلىٰ ما ظَهَر من أمْرنا مما آشتَهَر خَبَرُهُ، عَمَّ اثرُه، فإنا آبتدأنا بتوفيقِ اللّهِ بإعْلاء أعلام الدِّين و إظْهاره، فی إيرادِ كلِّ أمْرٍ و إصْداره تقديماً لنَامُوسِ الشرع المحمَّدِیّ، علىٰ مقتضىٰ قانُون العَدْل الأحمِدیّ، إجلالاً و تعظيماً؛ و أدخَلْنا السرور،

علیٰ قلوب الجُمْهُور، و عفَوْنا عن کل من اجْتَرَح سیئةَ و آقترفْ، و قابلْناه بالصَّفْح و قُـلْنا عَفَا اللّهُ عمَّا سَلَفْ؛ و تقدّمنا بإصلاحِ أُمورِ أوقافِ المسلمین من المَساجد والمَشَاهد و المَدَارس، و عِمارةِ بِقاعِ الدِّین و الرُّبُطِ الدَّوَارس؛ و إیصالِ حـاصِلها بـمُوجِب عـوائدهـا القـائمة إلیٰ مستَحقِّیها بُشروط واقِفِیها؛ و مَنَعْنا أن یُلتَمَس شیءٌ مما آستُحْدِث علیها؛ و أنْ لا یَغَیِّر أحدٌ شَیْئاً مما قُرِّر أوّلا؛ و أمرْنا بتعظیم أمر الحُجَّاج و تجهیز وفْدِها، و تـأمین سُبُلِهـا، و تسْـییرِ قَوافِلها؛ و إنَّا أطلَقْنا سبیلَ التُّجّار المترددینَ إلی تلکَ البلادِ لیُسافِرُوا بحسَبِ آختیار هم علی أحْسنِ قَواعِدِهم؛ و حَرَّمْنا علیٰ العساکر و القَراغُولاتِ والشَّحانِی فی الأطراف التَّعَرُّضَ لهم فی مَصَادرهم و مَوارِدِهم، وقد کان قَراغُول صادفَ جاسُوسا فی زیِّ الفُقَراء کان سـبیلُه أن یُهْلَک، فلم نُهْرِقْ دَمَه: لحُرْمة ما حَرَّمه اللّه تعالیٰ و أعدْناه إلیهم. ولا یخفیٰ عنهم ما کان فی إنفاذ الجوَاسیس من الضرر العامِّ للمسلمین، فإنَّ عسـاکِرَنـا طـالَمَا رأَوْهـم فـی زِیِّ الفـقراء والنُّسَّاک و أهلِ الصَّلاَح، فساءتْ ظُنُونُهم فی تلک الطَّوائف. فقتَلوا منهم مَنْ قتلوا، و فَعَلُوا بهم ما فعلُوا، و ارتفعتِ الحاجةُ بحمداللّه إلیٰ ذلک بما صدر إذْنُنَا به من فَتْح الطریق و تَرَدُّد التُّجّار، فإذا أمعَنُوا الفِکْرَ فی هذه الأمُور و أمثالها لا یخْفی عنهم أنها أخلاقٌ جِبِلِّیَّة طبیعیَّة، وعن شوائب التَّکلُّف و التَصَنُّع عَرِیَّه. و إذا کانت الحال عـلیٰ ذلک فـقد آرتـفعتْ دواعـی المَضَرَّة التی کانت مُوجِبَة للمخالفة، فإنها إن کانتْ طریقاً للذَّبِّ والذود عن حَوْزة الإسلام، فقد ظهر بفضل اللّه تعالیٰ فی دولتنا النُّورُ المبین، و إن کانتْ لما سَبَق من الاسباب، فَـمَن یتحرّی الآن طریق الصَّواب، فَاِنَّ لَهُ عِنْدنا لَزُلْفی و حُسْنَ مَآب. و قد رفَعْنا الحجاب و أُتینا بَفصْل الخِطاب؛ وعَرَّفناهم [طریقتنا و] مَا عزمنا بنِیَّةٍ خالصةٍ للّـه تعـالیٰ عـلیٰ آستِئْنـافها، و حَرَّمْنا علیٰ جمیع العساکر العملَ بخلافِها، لنُرضی اللّه و الرَّسول، و یلُوحَ علیٰ صَفَحاتها آثارُ الإقبالِ والقَبُول؛ و تَستریحَ من آختلاف الکلمةِ هذه الأمَّة. و تَنْجلِیَ بِنُور الائتِلاف، ظُلمةُ الاختلاف، والغُمَّه، و یَشکُر سابِغَ ظلِّها البَوادی والحواضِر، و تَقرّالقلوبُ التـی بـلَغتْ مـن الجهل الحَنَاجر. و یُعْفیٰ عن سالف الجرائر؛ فإن وفَّق اللّه سلطانَ مصر إلیٰ ما فـیه صـلاحُ العالَم، و آنتظامُ أمور بنی آدَمَ، فقد وجب علیه التَّمسکُ بالعُروة الوثْقیٰ، و سُلوکُ الطریقة المُثْلیٰ، بفتْح أبوابِ الطاعة و الاتِّحاد، و بَذْل الإخلاص بحیثُ تعمُر تلکَ الممالک و تِیک البلاد؛ و تسْکُنُ الفِتنةُ الثائره، تُغْمَدُ السُّیوف الباتِره، و تحُلُّ العامَّةُ أرضَ الهُوَیْنیٰ و روضَ الهُدُون، و تخلُصَ رِقابُ المسلمین من أغلال الذُّلِّ و الهُون. و إن غلب سُوءُ الظن بما تفَضَّل به واهبُ الرحمه، و منَع معرفة هذه النعمه، فقد شکر اللّهُ مساعِیَنا و أبلیٰ عُذْرنا، (وما کُنَّا مُعَذِّبینَ حَتّیٰ نَبْعَثَ رَسُولا) واللّهُ تعالیٰ الموفِّق للرَّشاد والسَّداد، و هو المُهَیْمِن علیٰ البِلاد

والعِباد، إن شاء اللّه تعالیٰ.

(Bar Hebraeus: Tarih / 2 - 610، قلقشندی. صبح الاعشی. ج ۸. ص ۶۵)

ص ۱۱۳۱ س ۲ : نجم الدین اصفر :

در همهٔ نسخه‌ها چنین و تنها در یک نسخه نجم الدین اصغر است.

ضبط درست دانسته نیست. شاید منظور نجم الدّین عبدالغنی ابن درنوس باشد که از عهد هلاگوخان وزیر و یاور جوینی در بغداد بود.

(پَی ـ نن رشیدوو: سقوط بغداد. ص ۱۴۴)

ص ۱۱۳۱ س ۱۴ : جنقوتور... جوشی :

در منابع دیگر مشاهده نشد و ضبط درست آن‌ها دانسته نیست.

ص ۱۱۳۷ س ۲ : مرا هرگز در خاطر نگذشت که... :

این سخنان به ایالغوی مغول و رجزهای حماسی تاریخ سرّی بسیار مانند است و بیگمان از متنی مغولی ترجمه شده است. تاریخ سرّی با اینگونه رجزخوانیها، گاه با تعبیرهای بسیار زیبا و شاعرانه آگنده است.

ص ۱۱۴۷ س ۸ : رودخانهٔ تمور :

نام این رودخانه در نسخه‌ها به صورت نموور، نمووارا، مورو نیز آمده است و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۱۵۳ س ۸ : سنگداس :

ص ۱۱۵۳ س ۱۹ : دلانچی :

در منابع یافت نشد و ضبط درست آن‌ها دانسته نیست.

ص ۱۱۵۶ س ۱۲ : تبنای :

ص ۱۱۵۷ س ۵ : قوماری :

در منابع دیده نشد و ضبط درست آن‌ها معلوم نیست.

ص ۱۱۶۳ س آخر : شِگَمُونی بُرخان :

(=Shagyamuni ـ Shigämüni) در زبان مغولی برگرفته از سهاکیامونی = Sakya - muni

سنسکریت است. و سهاکیامونی در زبان سنسکریت مرکب است از (Ṣaka) که در ریشه به معنای نیرو و توانایی و نام قبیله‌ای است که مـردم آن فرمـانروایـان، اربـابان، مـالکان یـا کشاتریاهای «Kshatriyas» شهر کاپیلاواستو «Kapila Vastu» زادگاه بودا و منسوب به قوم معروف سکا ~ ساکا یا هندو سکایایی «Indoscythians» بودند + پساوند ya ـ برخاسته از قبیله سهاکا، از تخمهٔ قبیلهٔ سهاکا، از نسل سهاکا) + (Muni = از ریشهٔ «man» = اشتیاق، آرزومندی، انگیزش به معنای: مقدّس، حکیم، فرزانه، نبی، پیشگو، پیامبر، زاهد، مرتاض، راهب، پارسا) = حکیم قبیلهٔ سهاکیا، پیامبر قبیلهٔ سهاکیا یا حکیم، پیامبری از نژاد سهاکیا.

و Burɣan = (Bur در زبان تـرکی بـرگرفته از چـینی است، زیـرا چینیـان نـام بـودا را «Buddha» در زبان سنسکریت = بیدار شده، بیدار، خردمند، بینا» در خط ایده‌نگاری خویش با نشانهٔ «Fu» می‌نوشتند و بور «Bur» می‌خوانـدند) = بـودا + (خـان = Xan ~ Qan = فرمانروا و شاه، امّا در اینجا به معنای عالیجناب، حضرت) = حضرت بودا، جناب بودا.

برای نخستین بار اصطلاح «بورخان» را در زبان ترکی مانویان به معنای پیامبر که «مانی» را بدان می‌نامیدند به کار بردند. «بورخان» در سنگ‌نبشته‌های اورخون همواره به صـورت جمع آمده است: "Tengri Yalvaçï Burɣanlar." = «بورخانها، پیام آوران خـدا». و نـیز بورخان در زبان ترکی به معنای «خدا»، زروان (ایرانی ـ مانوی) خدای ماه ـ خدای خورشید، شمن، (و در دوران اسلامی) بُت «صنم» نیز به کار رفته است.

نتیجه آنکه معنای شگمونی بُرخان «حضرت بودا، حکیم (قبیلهٔ) سهاکا» است، که نام وی گَوُتَما (=Gautama) بوده است.

(Less. , Clauson.Dictionary ' M. M. Williams: A Sanskrit - English Dictionary, ps: 733 , 823 ' 1061 ' 1062)

ص ۱۱۶۴ س ۲ : شاریل :

(=Sharil) در زبان مغولی به معنای، یادگار مقدّس، بقایای مقدّس، جنازه یا خاکستر جنازهٔ مردان بزرگ است و برگرفته شده از سهاریرا (=Ṣarira ~ Çarira)ی سنسکریت به معنای جسمانی، مادی، منسوب یا مربوط یا برساخته از تن، چیز ساخته شده از استخوان، روح متجسّم و متجسّد. (Less.)

ص ۱۱۶۴ س ۱۹ : تونسگا :

در منابع یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۱۶۵ س ۲ : مجدالدّین کبتی :

ضبط درست کبتی دانسته نیست. در نسخه‌ها به صورت: کشی و کستی نیز ضبط شده است. شاید کَبْشی باشد و کبش نام یکی از محلّه‌های بغداد در نزدیکی حربیّه بوده است.
(ابن اثیر. التهذیب. ج ۳. ص ۸۱)

ص ۱۱۶۵ س ۴ : سُغُورلوق :

ییلاق مغولان بوده است از عهد اباقاخان در غرب سلطانیه و بر روی خرابه‌های دو شهر کهن و کهن‌تر شیز و تخت سلیمان.

سوغور (=Suɣur) در زبان ترکی به معنای «موش خرمای کوهی = Marmut» است و به باور بنونیست «Benveniste» این واژه از زبان فارسی به ترکی درآمده است. + پساوند liq~lïq به معنای دارندگی و نسبت. و سغورلوق به معنای: پرموش، یا موش‌دار است.
(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۴۱، Clauson. Dictionary'
Minorsky: iranica, 101)

ص ۱۱۶۵ س ۲۰ : قونقور اولانگ :

(= Qongqur در زبان مغولی = گود، فرو رفته، چاله، پست «متضاد بلند») + (ölängدر زبان مغولی = علف نرم، علف انبوه، سُعد و در اصطلاح چمن، مرغزار و علف زار) = مرغزار گود، مرغزار پست.

بویل در تاریخ ایران کمبریج (ج ۵) آن را به معنای «مرغزار خاکستری» و مینورسکی در دایرة‌المعارف اسلام به معنای «چمن اسبان کهر» دانسته‌اند. گویا هر دوی آنان واژهٔ مغولی قونگغور (=Qongɣur) را در نظر داشته‌اند که در آن زبان به دو معنا آمده است، یکی بـه معنای زرد کمرنگ، زرد مایل به سرخ که فقط در رنگ اسبان به کار می‌رود و با کهر، کرند، کرنگ در زبان فارسی هم معنا است. دیگری به معنای عزیز و محبوب و گرامی.

قونقور اولنگ نامی است که زمانی مغولان به شرویاز (Shärveyaz ~ sharuyaz?) پیشین و سلطانیهٔ بعدی داده بودند، که در عهد اولجایتو، ایلخان مغول، به پایتختی برگزیده شد. و هنوز روستایی به نام اولنگ در جنوب غربی آن وجود دارد. سلطانیه را ارغون خان بنا کرد و اولجایتو آن را گسترش داد و به پایتختی برگزید. ابوسعید در آنجا بر تخت نشست و اولجایتو را در گوری که برای خویش در آن جا ساخته بود به خاک سپرد. سلطانیّه پس از ایلخانان اعتبار خویش را اندک اندک از دست داد و اینک شهری

کوچک است.

(Less. ' IA , 11 - 33، تاریخ ایران. کیمبریج «ترجمه». ج ۵، ص ۳۳۶)

ص ۱۱۶۸ س ۱۴ : اشاک توقلی :

اشک توقلی ضبط دیگری از ایشک توقلی و هر دو نام یک تن است.

اشاک توقلی برادری به نام غازان داشته است، و نیز برادری به نام آینه بک، که از این یک در این دوره سخنی به میان نیامده است.

گمان می‌دارم متن اینگونه درست باشد: «غازان بهادر که امیر چهار هزار بود و برادرش اشک توقلی و تقلوق...»

(جامع: همین نشر. ص ۷۰)

ص ۱۱۷۱ س ۶ : پول چغان :

= پل +(چغان=در زبان مغولی çaɣan =)سفید و این پل سفیدگویا بر روی رودکُر بوده است.

ص ۱۷۱۱ س ۱۳ : شمعون معروف به روم قلعه و بهاء الدّوله ابوالکرم نصرانی...

بنابر آنچه که در تاریخ ابوالفرج ابن عبری آمده است (و البته این بخش پس از مرگ وی به سال ۱۲۸۶ در سی‌ام جولای «ژوئیه» برابر با حدود ششم جمادی الاوّل ۶۸۵ هـ ق، به دست برادرش یا کس دیگری به نوشتهٔ او افزوده شده است) شمعون کشیش و پـزشک و حقوقدانی بوده است از مردم اربیل و ابوالکرم لقب وی بوده است؛ و بدینگونه بظاهر این هر دو، نام یک تن است.

(Bar Ḥebraeus. Tarih / 2 - 628)

ص ۱۱۷۳ س ۱۷ : برنده بخشی :

نام این شخص در منابع یافته نشد. در نسخه‌ها به صورت «برند» نیز آمده است. نام وی در صفحهٔ ۱۱۷۴، س ۲۰ به صورت «بندید بخشی» ضبط شده است.

ص ۱۱۷۶ س : کوشک زر :

نام پسین‌تر مرغزاری به نام آورد در فارس به ۱۵ فرسنگی ایزدخواست و ۲۹ فرسنگی شیراز به طول ده و عرض ۵ فرسنگ. حُمد مستوفی همواره «کوشک زرد» ضبط کرده است. امّا در فارسنامه منسوب به ابن بلخی همانند اساس ما کوشک زر آمده است.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۳۰۲، حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص۱۳۴ـ۱۸۵)

ص ۱۱۷۷ س ۴ : پشتهٔ توبناق :
چنین است در اساس و چند نسخهٔ دیگر اما گمان می‌رود بویناق (Boinoq)که در زبان ترکی به معنای گردنه است درست باشد.

ص ۱۱۷۷ س ۲۱ : شمِ تبریز :
در باب شم، شنب سخن بسیار گفته شده است، امّا معنای آن بدرستی دانسته نیست. به گمان بنده شم ~ شنب ~ شمب، مخفّف واژهٔ مغولی شام (بالا) Shamb(h)ala به معنای بهشت، مدینهٔ فاضله، اوتوپیا است‌که آن نیز برگرفته از واژهٔ سنسکریت چامبهالا(Çambhala)است.
(Less.)

ص ۱۱۸۲ س آخر : تایتاق :
در اساس و بیشتر نسخه‌ها چنین است. دورفر به نقل از جامع‌التّواریخ تصحیح کارل یان (پراگ ۱۹۴۱) آن را تاینتاق (=Taintaq) آورده است.

ص ۱۱۸۳ س ۱۲ : بالیه زاد :
این نام در بعضی از نسخه‌های دیگر جز اساس نیز چنین است، آقای دکتر عبدالمحمّد آیتی در «تحریر تاریخ وصاف» آن را «بالیزاد» ضبط کرده است. ضبط درست آن دانسته نیست.
(تحریر تاریخ وصاف. ص ۱۵۷)

ص ۱۱۸۴ س ۶ : کوی بالداغ :
بولداغ (Boldu~ لا Bolda لا) در زبان مغولی به معنای تپه است.
(C. Sec. hist. ' Less.)

ص ۱۱۸۷ س ۵ : ولادت مبارک او... بیست و پنجم بهمن ماه قدیم سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمائه یزدجردی مطابق سنهٔ... اربعین و سِتّمائه هجری...

نظر به اینکه مبداء تقویم یزدگردی در حدود ۲۲ ربیع‌الاوّل سال یازدهم هجری بوده است فاصله مبداء این دو تقویم ۳۶۲۴ روز خواهد بود.

از سوی دیگر سالهای تقویم یزدگردی ۳۶۵ روزه بوده و پس از اسلام یک ماه افزوده (بهیزک) هر یکصد و بیست سال یکبار در آن انجام نگردیده است. بنابراین ۶۳۸ سال یزدگردی ۲۳۲۸۷۰ روز خواهد بود. پس از کسر ۳۵ روز (۲۵ بهمن تا ۳۰ اسفند) باقیمانده

سال ۶۳۸، ۲۳۲۸۳۵ روز و با افزودن ۳۶۲۴ روز، فاصلهٔ آن تا مبداء تقویم هجری ۲۳۶۴۵۹ روز و برابر ۶۶۷/۲۷۱۵ سال قمری یعنی مقارن حدود هشتم ربیع الآخر سال ۶۶۷ هـ ق خواهد بود. اگر تاریخ یزدگردی به دست داده شده درست باشد گیخاتو در سال بیست و چهارم عمرش بر تخت خانی نشسته است و در حدود بیست و هفت سالگی درگذشته است. بیگمان تاریخ تولد وی در سال ۶۶۷ هـ ق درست‌تر از ششصد و چهل و اندی است، زیرا همانگونه که در پی خواهد آمد او با غازان خان متولّد سال ۶۷۰ هـ ق همبازی بوده است.
(همین نشر. ص ۱۲۰۹)

ص ۱۱۸۹ س ۶: ایرنجین دورجی :
این نام از اصل تبّتی است و در زبان تبتی به صورت رینچِن ـ ردو ـ رجه (Rinçen-rdo-rjc) است و چون مغولان «ر» آغازین ندارند پیش از «ر» اِ (E) افزوده‌اند.
رینچن در زبان تبّتی به معنای: عزیز، گرامی، گرانبها، ارزشمند، گنج، گوهر، سنگ گرانبها، فلز گرانبها و فلز است.
ردو ـ رجه نیز به همان معنای رینچن و بویژه به معنای الماس و (به باور تبّتیان) تیری برساخته از آذرخش، سلاح ایندرا (اساطیر هند) است.
(Yäschke: Tibetan - English Dictionary' Poppe. Ḫp'ags - pa/116)

ص ۱۱۸۹ س ۱۳: ننی :
این نام در منابع دیگر دیده نشد. در یکی از نسخه‌ها بمبی ضبط شده است. ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۱۹۶ س ۱۳: اشکمر :
نام کوهستانی است در آذربایجان در غرب شهرستان اهر که حُمد مستوفی نام آن را اشکنبر و مؤلف مرآة البلدان منسوب به اعتمادالسلطنه اشکنبره ضبط کرده‌اند.
(حُمدمستوفی. نزهةالقلوب. ص۸۳، محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه(؟) مرآةالبلدان. ج۱.ص۱۶۸)

ص ۱۱۹۹ س ۱۱: سنهٔ ثلث و تسعین و سِتّمائه... موافق توقُسونچ آی... ییل.
نام سال ترکی ـ مغولی در همهٔ نسخه‌ها سفید است. اوّل محرّم سال ۶۹۳ هـ ق برابر است با دوم دسامبر ۱۲۹۳ و ۵ فوریه ۱۲۹۴م (اوّل سال ترکی ـ مغولی) مورین ییل (سال اسب)

برابر است با اوایل ربیع الاوّل ۶۹۳ هـ ق

ص ۱۲۰۰ : سنهٔ اربع و تسعین و سِتّمائه موافق آخر ایکندی آی... ییل.

ص ۱۲۰۱ س ۲۳ : سنهٔ اربع و تسعین و ستّمائه موافق هفتم اوچونچ آی... ییل

نام سال ترکی ـ مغولی در همهٔ نسخه‌ها سفید است.

اوّل قونین ییل (سال گوسفند) با ربیع الاوّل سال ۶۹۴ برابر بوده است.

ص ۱۲۰۱ س ۱۱ : بایچاق :

در منابع دیگر یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۰۱ س ۲۰ : ... گیخاتو... را بگرفتند و به امرای عاصی سپردند تا او را هلاک گردانیدند...

مؤلّف جامع گزارش دورهٔ گیخاتو را به کوتاهی روایت کرده و از ویژگیهای اخلاقی و کردارهای زشت او سخنی به میان نیاورده است. در ذیل تاریخ ابن عبری در باب وی آمده است:

گیخاتو از هنگامی که فرمانروایی یافت و بر پادشاهی خاندان مغول نشست جز با فرّ و شکوه زیستن و خوش‌گذرانی و تباه‌کاری کردن به‌کار دیگری نپرداخت و تنها به اندیشیدن در باب نیازهای شخصی یک پادشاه بسنده کرد.

دختران و پسران نجیب زادگان را به چنگ آورد و با آنان زشتکاری‌ها کرد و جز این نیندیشید. بیشرمانه و بی‌هیچگونه فروتنی بر تصاحب اینان مغرور بود و بر خویشتن می‌بالید و می‌نازید. آن گروه از زنان اصیل‌زادگان که از ناموس خویش پروا داشتند از دست او گریختند و بسیار کسان نیز دختران و پسران خویش را به سرزمینهای دوردست فرستادند و از چشم او پنهان داشتند. اما نتوانستند خویشتن را از دست او و از کردارهای شرم آور او در امان دارند. کمابیش چهار سال بدینگونه به زشتکاری زیست و خویشتن را به چنین آرزوهای پلید و تباه آلوده ساخت... و درین مدّت نفرت شدید کارگزاران حکومتی را متوجّه خویش ساخت.

(Bar Hebraeus. Tarih / 2 - 641)

ص ۱۲۰۲ س ۸: آب کوکره :

حُمد مستوفی در نزهة‌القلوب آورده است:

«آب جغتو (درست: چَغَتُو = زرّینه رود) از کوههای کردستان... برمی‌خیزد و به ولایت مراغه گذشته به آب صافی و آب تغتو (درست : نغتُو) در دریای شور طروج (شاید درست: طزوج = طسوج) می‌ریزد.»

در منابع جغرافیایی که در دسترس دارم نامی از رود کوکره به میان نیامده است. کوکره شاید دیگرشدهٔ کولسره (= کورسرهٔ قدیم‌تر) باشد که در شمال شرقی چغتو قرار داشته است. اگر چه رودی از سوی شمال شرقی به چغتو می‌پیوندد امّا در نقشه‌ها امتداد آن تا کولسره نشان داده نشده است.

(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۲۳۳، اصطخری. مسالک و ممالک (ترجمه). ص ۱۶۱. مقدسی. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۵۶۹ ـ ۵۷۰)

ص ۱۲۰۸ س ۱۲ : و اگر فرزندم ارغون ... :

در چند نسخه و در اساس «یان» (و اگر چه فرزندم ارغون...) بوده است و این درست‌تر می‌نماید.

(تاریخ مبارک غازانی. جامع. ـ تصحیح یان. ص ۴)

ص ۱۲۰۹ ص ۵۵ : قردغمیش :

در اساس ما و اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) چنین است. اما در برخی از نسخه‌ها و از جمله اساس کارل یان «قودوغمیش» ضبط شده است.

قودوغ ~ قودوق همانند بخش نخست قوتوقتو(Qutuɣ + Tu -) و قوتوقتای (Qutuɣ + Tai برای مؤنث) به معنای تقدس و شادمانی است و میش (mish - ~ mïsh -) پساوند ترکی است و قودوغمیش ~ قوتوغمیش به معنای تقدّس یافته، مقدّس شده است. گمان می‌رود که ضبط این نام اینگونه درست باشد.

(تاریخ مبارک غازانی (جامع). تصحیح علیزاده. ص ۲۵۰، ـ تصحیح یان. ص ۷. Less.)

ص ۱۲۱۰ س ۱۷ : یارق :

در نسخه‌ها «یاروق» نیز آمده است. یارق (=yarïq) در زبان ترکی به معنای زره و یاروق (yaruq) به معنای: روشن، برّاق و درخشان است، و همان است بخش دوم نام «برکیارُق» سلچوقی (Berk = سخت، محکم، قوی، نیرومند + yaruq = روشن، درخشان) این واژه در زبان ترکی از روزگار کهن برای نامگذاری مردان به کار می‌رفته است.

کارل یان این نام را بارقی ضبط کرده است. اگر چه «برق» یا «بارق» در زبان ترکی به معنای «اثاث خانه» و شاید «خانواده، خاندان»، و «برقن~بارقین» به‌معنای مسافر در زبان ترکی وجود داشته اما کاربرد آن نادر بوده و در نامگذاری هیچگاه به کار نرفته است. شاید براستی این بخشی ختایی و نام وی بدان زبان بوده است.

(تاریخ مبارک غازانی «جامع». تصحیح یان. ص ۸، کاشغری. دیوان «ترجمهٔ ترکی» ج ۱. ص ۴۴۰، Clauson. Dictionary)

ص ۱۲۱۱ س ۵ : اخری کوه :

در منابع یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۱۱ س ۱۴ : کیتوجام :

کیتو در منابع یافت نشد. شاید افزودهٔ مغولان است بر جام. کیتو در زبان مغولی به معنای: فراز، بالا، بلندی، منشاء، زادگاه و کیتونوتوغ (Ketü nutuɣ) به معنای وطن و سرزمین پدری است.

(Less.)

ص ۱۲۱۱ س ۱۵ : غوروغرجه :

شادروان عبدالحی حبیبی محقّق افغانی بر آن است که غور، غر (بخش نخست غرجه) به معنای کوه و مشتق از «گیری» اوستایی و گیر یا گیری سنسکریت به همین معنا است، و غرجه منسوب به کوه، کوهستانی. زیرا که غرخه در زبان پشتوی امروزی به معنای «کوهی» است. وی حتی خَلَجْ را که هندیان و افغانیان پشتو زبان به دلیل ویژگیهای آوایی زبانشان خَلْج تلفظ می‌کنند (همانند تلفّظ رَضْوی و نَقْوی به جای رَضَوی و نَقَوی) از همین ریشه می‌داند، در حالیکه ترکی بودن خلج ~ قلج محرز و ترک بودن خلجهای افغانستان به استناد نوشتهٔ اصطخری محتوم است.

از آن رو که معرّب غرج، غرش و معرّب غرجستان غرشستان بوده است بی‌گمان مصوّت سوم غرجه «چ» و درست آن «غرچه» است.

(جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۳۳۹. تعلیقات عبدالحی حبیبی)

ص ۱۲۱۷ س ۱۶ : درهٔ جز :

همان دره گز امروزی است که در ولایت نسای قدیم قرار داشته است. در منابع از آن سخنی به

میان نیامده و تنها نسبا نامی داشته است.

ص ۱۲۱۸ س ۱۶ : رودخانهٔ مرغانه :

در اساس ما مرغانه (بدون نقطهٔ حرف نخست) و در اساس یان فرغانه بوده است. فرغانه با کشف رود که بعد رود مشهد نامیده می‌شد فاصلهٔ بسیار دارد. شاید مرغابه (~ مرغابک) بوده است. و مصغّر مرغاب که آن رود بزرگی است و از غرجستان به سوی مرو جاری است. اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) مرغانه بوده است و ضبط ما برگرفته از آن است.

(تاریخ مبارک غازانی «جامع» تصحیح یان. ص ۱۷، تصحیح علیزاده. ص ۲۵۹)

ص ۱۲۱۹ س ۱۲ : بزاونگان :

چنین است در اساس و چند نسخهٔ دیگر. در منابع دیگر یافت نشد و ضبط درست و جای آن دانسته نیست. از صفحهٔ ۱۲۲۰ و ۱۲۲۲ چنین می‌آید که نوروزیان در دشت رادکان مقیم بوده‌اند. شاید بزاونکان مصحف رادکان باشد.

ص ۱۲۱۹ س ۲۱ : هولاچو یرلیغیندین کینشو بویروقیندین :

«Hulaçu yarlïγïndïn , kinshu Buyruqïndïn» = به یرلیغ هولاچو و به فرمان کینشو.

ص ۱۲۲۰ س ۲۱ : اینچگه سو :

(inçgä=) در زبان ترکی به معنای باریک، نازک + سو (su) به معنای آب و اینچگه سو به معنای آب باریک است.

(Caferoğlu: Euts.)

ص۱۲۲۴ س آخر : مویدی :

شهر نیشابور به سال ۵۴۰ هـ ق بر اثر زمین لرزه و به سال ۵۴۸ هـ ق بر اثر تاخت و تاز غزان که سنجر سلجوقی را به اسارت گرفته بودند ویران شد. پس از بازگشت غزان صاحب نیشابور مؤید آی اَبَه که بعدها سنجر را از دست غزان همو رهانید، آنچه که از چوب و آجر شهر بازمانده بود در روزگار اسارت سنجر به شادیاخ که محلّه‌ای در نیشابور بود نقل کرد و شهر را در آنجا دیگر باره بنا کرد و بر گردِ آن بارو کشید، از آن رو نیشابور نو یعنی شادیاخ به شهر مؤیدی نامیده شد.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۱۱، راوندی. راحة‌الصّدور. ص ۱۸۲، مطلع‌الشمس. «منسوب به محمّد حسن اعتمادالسلطنه.» ص ۸۵۵ تا ۸۵۷)

ص ۱۲۲۶ س ۴ : شیرسیل :
در منابع مشاهده نشد. معنا و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۲۷ س ۱۵ : و چنگ و اسحاقاباد :
و چنگ در منابع یافته نشد. اسحاقاباد نام روستایی بوده است در ربع فریومد بیهق (سبزوار).
(ابن فندق. تاریخ بیهق. ص ۳۹)

ص ۱۲۳۱ س ۳ : ماملاق :
در اساس ما چنین است. در برخی از نسخه‌ها: قاقلاق و مایلاق ضبط شده است. وجه درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۳۲ س ۴ : اسران :
از کوهستانهای جنوب شرقی مازندران که در بخش الحاقی تاریخ طبرستان ابن اسفندیار نیز از آن نام برده شده است.
(رابینو. مازندران و استرآباد. ص ۹۷، ابن اسفندیار. تاریخ طبرستان. بخش الحاقی. ص۳۵)

ص ۱۲۳۲ س ۵ : نکاتو ییلاق :
نام مغولی ییلاقی در فیروزه کوه، ضبط درست و معنای آن دانسته نیست. شاید دیگرشدهٔ یکاتو از یِکَه =yekä به معنای بزرگ و وسیع باشد.

ص ۱۲۳۲ س : قراتوغان :
نام روستایی در نزدیکی شهر بهشهر امروزی و اشرف عصر صفوی و خرکوران پیش از آن.
(رابینو. مازندران و استرآباد. ص ۲۴۶ ـ ۲۵۵)

ص ۱۲۳۲ س ۲۲ : قلعهٔ اندمد :
در اساس ما و علیزاده (باکو ۱۹۵۷) چنین است. نسختی «ایدید» داشته است. در منابع یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۳۳ س ۴ : یازر :
شهری بوده است در شمال غربی خراسان بزرگ و غرب جمهوری سوسیالیستی ترکمنستان امروزی. صورت کهن نام آن یازغرو برگرفته از نام یکی از قبیله‌های اوغوز بوده است. این

شهر بعدها «درون» نامیده شد و در میانهٔ راهِ «عشق آباد» به قزل آروات (Qïzïl arvat) قرار دارد.

(Barthold. Turkestan)

ص ۱۲۳۳ س ۵۵: جوقجوران :

در منابع دیگر حتی منابع پس از مغول مانند جغرافیای حافظ ابرو رود هرات بدین نام نامیده نشده است. به گمان بنده جوقجور نامی است که مغولان بدان داده‌اند و صورت درست عبارت: «که جوقجور ~ چوقچور است» می‌باشد. چوقچور (=çoɣçu'ur ~ çoɣçuɣur ~ çoɣça'ar ~ çoɣçaɣar) در زبان مغولی به معنای تند و پرشیب است.

(Less.)

ص ۱۲۳۳ س ۲۳: پل مالان :

مالان ~ مالین ~ مالن نام شهری بوده است در ایالت کوهستان (قهستان) و این شهر مرکز ناحیهٔ باخرز و بر کرانهٔ رود هرات واقع بوده است و پلی که از آن سخن رفته بر روی آن رود قرار داشته است. لسترنج بر آن است که شهر کنونی ناو «نو» در محلّ آن ساخته شده است.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۳۸۲)

ص ۱۲۳۳ س ۲۴: ملک شمس الدین کرت در قلعهٔ خیسار ساکن بود... :

ملک شمس الدین محمد کرت به نوشتهٔ جامع (همین نشر. ص ۱۱۰۷) به سال ۶۷۶ هـ ق در زندان اباقاخان درگذشته بود. سال مرگ او در دایرةالمعارف اسلامی (ترکی) ۱۲۸۵ میلادی دانسته شده است و این سال میلادی با سال ۶۸۴ هـ ق برابر بوده است. بهر حال در این زمان (۶۹۱ هـ . ق) او زنده نبوده و به نوشتهٔ دایرةالمعارف پسرزادهٔ او فخرالدّین فرمانروایی آل کرت را داشته است.

(IA / 6 - 596)

ص ۱۲۳۴ س ۲۰: شترکوه و کوشک مراد :

هیچیک در منابع یافته نشد، شترکوه در برخی از نسخه‌ها شیرکوه ضبط شده است.

ص ۱۲۳۴ س ۲۲: جیژد :

نام این قصبه در مجمل فصیحی نوشتهٔ خوافی که از مردم آن دیار بوده است «حصار جیزد» و در جامع‌التّواریخ، نسخهٔ 1113 پاریس «جژد» آمده است.

ص ۱۲۳۵ س ۱۵ : شهرک نو و مورجاباد :
از مورجاباد نشانی در منابع یافت نشد. رابینو در سفر خویش به استرآباد ویرانه‌های شهرک نو را در محلی که امروزه شغال تپه نام دارد دیده است.
(رابینو. مازندران و استرآباد. ص ۲۴۷)

ص ۱۲۳۵ س ۱۷ : سملقان :
یا سمنقان شهری بوده است در شرق جاجرم (= ارغیان).
(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۱۸)

ص ۱۲۳۶ س ۱۱ : شوزیل :
در منابع یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۳۷ س ۶ : پل زره :
در منابع یافت نشد.

ص ۱۲۳۷ س ۹ : کمجو :
این نام در منابع دیگر دیده نشد. درستی و نادرستی ضبط آن دانسته نیست.

ص ۱۲۳۸ س ۸ : خرمابه رود :
رابینو نام این رود را «خرمارود» آورده است.
(رابینو . مازندران و استرآباد. ص ۲۴۸)

ص ۱۲۳۸ س ۱۷ : کسرغ :
در اساس ما چنین است. نسخهٔ پاریس کرغ آورده است. در منابع یافته نشد، وجه درست دانسته نیست.

ص ۱۲۴۱ س ۱۹ : دالان قودوق :
نام مغولی جایی ناشناخته در خراسان. و مرکب از دالان (=dalan) = هفتاد + قودوق (~ قودوغ = Quduy ~ Quddu) = چاه یعنی هفتاد چاه. (Less.)

ص ۱۲۴۲ س ۶ : شاح :
این مکان در نقشه‌ها و منابع یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۴۲ س ۲۰ : صان و جاریک :

صان یاسان شهرکی بوده است در نزدیکی فاریاب.

جاریک در منابع مشاهده نشد.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۵۱، اصطخری. مسالک و ممالک. ص ۲۱۴)

ص ۱۲۴۲ س ۹ : فرامرزان :

در منابع و نقشه‌ها مشاهده نشد. برخی از نسخه‌ها فراموزان و قرامرزان آورده‌اند، ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۴۳ س ۱۷ : اژجا و شوکان :

اژجا که لسترنج آن را «ازجه» آورده و در نسخهٔ پاریس اژکا (درست: اژگا) ضبط شده است نام شهری بوده است در سرزمین خابران ~ خاوران یا ابیورد در خراسان بزرگ. شوکان نیز شهرکی در همان سرزمین بوده است.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۲۰)

ص ۱۲۴۳ س ۱۷ : خرو :

لسترنج در کنار اژجا و شوکان از محلّی به نام خروالجبل نام برده است. گمان می‌رود که این همان باشد.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۲۰)

ص ۱۲۴۳ س آخر : چشمهٔ گلسب :

در برهان قاطع آمده است: چشمهٔ گلسب: به ضم کاف فارسی و فتح لام و سکون سین بی‌نقطه و بای ابجد، چشمه‌ای است در خراسان از توابع طوس.

مؤلف کتاب مطلع الشمس به نقل از تذکرهٔ دولتشاه آورده است که آب این چشمه را که از کوهستان شمال مشهد برمی‌آمده است، امیر علی شیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا و شاعر و نویسندهٔ نامی و پدر ادبیات ترکی شرقی (چغتایی) از آن کوهستان به شهر مشهد آورده و در آن جاری ساخته است. فاصلهٔ مصب چشمه تا مشهد دوازده فرسنگ بوده است. و در عهد قاجار این چشمه، چشمهٔ گیلاس نامیده می‌شده است.

(محمد حسین بن خلف تبریزی. برهان قاطع. ج ۲. ص ۶۴۲، مطلع الشمس. منسوب به محمد حسن خان اعتمادالسلطنه. ص ۱۶۱ ـ ۱۸۰ تا ۱۸۳ و ۵۳۱)

ص ۱۲۴۴ س ۱ : دوین :
در اساس ما چنین بوده است، اما اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) «دویر» و اساس یان: دوبر داشته است. بیگمان این همان شهرک دوین ایالت استوا است که این ایالت بعدها خوجان و خبوشان و قوچان نامیده شد. و این دوین جز سلطان دوین استرآباد است که لسترنج آن را در سرزمینهای خلافت شرقی و تصحیح نزهةالقلوب به اشتباه سلطان درین ضبط کرده است. (مقدسی. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۶۶ - ۴۶۷، لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص۴۰۲، حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۲۱۴)

ص ۱۲۴۴ س ۱۱ : قربان شیره :
در نسخهٔ پاریس آمده است: «قربان شیره به قرب رودخانهٔ قریهٔ شیر گیران» و شیرگیران روستایی است در نزدیکی مراغه.

قربان (قوربان) شیره نامی است که مغولان بدانجای داده‌اند. قوربان (~ غوربان = ɤurban) به زبان مغولی به معنای عدد سه است و شیره شاید (Širägä ~ sirägä ~ Šira'a) به معنای تخت، کرسی و خوان باشد.

(Less.)

ص ۱۲۴۵ س ۱۴ : آق خواجه :
گمان می‌رود که همان آق بابای امروزی باشد که بر سر راه لوشان به قزوین و در نزدیکی‌های قزوین واقع است.

ص ۱۲۴۶ س ۱۰ : نوکاتو :
بیگمان این جز نکاتو ~ یکاتوی فیروزکوه و بر سر راه سلطانیه به آذربایجان قرار داشته است. ضبط «یان» نیز «نوکاتو» است نامی مغولی است و شاید (Nükätü=) پرگودال، پرچاله، پرحفره و ناهموار باشد.

(Less.)

ص ۱۲۵۰ س ۲۳ : دیه منار :
در منابع یافته نشد و وجه درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۵۱ س ۴ : تورکان موران :
نام مغولی کره (~ کرج) رود. تورگان (Türgän=) = پرشتاب، سریع، عجول، و موران

(Mörän=) = رود.

(Less.)

ص ۱۲۵۹ س ۳ : باغ نیکش :

در اساس ما «نیلش» امّا در همهٔ نسخه‌های دیگر نیکس و نیکش است. در منابع مشاهده نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۵۹ س ۱۱ : کندرو :

در برخی از نسخه‌ها کندروا آمده است. ضبط درست آن به دست نیامد.

ص ۱۲۵۹ س ۲۴ : قراتپه :

قراتپه‌ای در نزدیکی سرخس خراسان می‌شناسیم، این بیگمان جز آن است و در نزدیکی تبریز. جای آن دانسته نیست.

ص ۱۲۶۳ س ۱۵ : به مرکوی ری :

چنین است در اساس ما، اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) «به سرکوی ری» داشته و یکی از نسخه‌ها «به حدود ری». وجه درست دانسته نیست، جایی بدین نام در منابع یافته نشد.

ص ۱۲۶۴ س ۲۲ : باریم :

بیشتر نسخه‌ها و ضبط علیزاده (باکو ۱۹۵۷) و یان چنین است. در منابع دیگر مشاهده نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۶۵ س ۶ : بولغان خاتون او را (منظور : صدرالدین زنجانی) حمایت کرد و به شفاعت او خلاص یافت و باقویتول آورد و او نقل کرد... :

قویتول مغولی به معنای آغروق ترکی و باروبنهٔ فارسی است. جمله تاب دارد و معنای آن دانسته نیست. در برخی از نسخه‌ها بجای نقل «تقبّل» آمده است. شاید منظور آنست که صدرالدّین به شفاعت خاتون رهایی یافت و ادای مالی را «که بر او نوشته بودند» تقبّل و تعهّد کرد.

ص ۱۲۶۷ س ۱۷ : بزرگی استخوان :

منظور از بزرگی استخوان نجابت خاندانی و قبیله‌ای و نژادی است زیرا امیر نورین از قبیلهٔ «قیات» و با چینگگیزخان هم قبیله بود.

ص ۱۲۶۹ س ۲۲ : بایقوت :
در اساس ما چنین است. در منبع دیگری یافت نشد. شاید تانقوت ـ تنگقوت درست باشد، زیرا مغولان نام شهرها و سرزمینها را بر فرزندان می‌نهاده‌اند.

ص ۱۲۷۱ س ۱ : صحرای مالْیَه :
(Malyaçölü ـ Malya=) نام دشتی است در حوالی قیرشهر (Kïršehir) در آناتولی (ترکیه)، که امروزه دولت ترکیه در آن کشاورزی و دامداری به شیوهٔ نوین راه انداخته است.
(آقسرایی. مسامرةالاخبار، 231 - Meydan - Larousse / 11)

ص ۱۲۷۱ س ۴ : مرغزار زک :
پیشتر مرغزار «زکی» آمده است به هیچیک از دو صورت در منابع مشاهده نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۷۲ س ۱ : سواملی :
سوامل در منابع یافته نشد. دانسته نیست که نام چه شخص، قوم یا جایی است که شیخ جمال ابراهیم بدان منسوب بوده است.

ص ۱۲۷۲ س ۱۵ : شهر آبان :
شهرکی بوده است بین راه بغداد به ایران در نزدیکی باجسرا و در دو فرسنگی هارونیّه و هفده فرسنگی بغداد. (حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۴۳ و ۱۶۵)

ص ۱۲۷۶ س ۱۴ : مایدشت :
(ـ ماهدشت) سرزمینی بوده است در جنوب کرمانشاه با پنجاه پاره دیه و در آن مرغزاری بزرگ و پرعلف وجود داشته است. و این مرغزار همانی است که غازان آن را قتلغ میدان نامیده است.
(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۱۰۸، لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۰۷)

ص ۱۲۷۶ س ۱۸ : شیدون :
در منابع دیگر یافت نشد، در همه نسخه‌ها چنین است. ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۸۱ س ۱۵ : نارغون حاجی و بولدوق :
نارغون حاجی گویا همان نارین حاجی است و نارغون مصحّف نارِغان ـ ناریقان. چه:

نارین و ناریقان در زبان مغولی هر دو از یک ریشه و به معنای باریک، نازک و زیبا است.

بولدوق در منابع دیگر یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

(Less.)

ص ۱۲۸۱ س آخر : بشوران :

روستایی است در بلوک آلنجان هرات و مرغزاری در همانجا.

در اساس ما و اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) شوران بوده است اما در نسخهٔ 1113 پاریس و مجمل فصیحی و مطلع سعدین و تاریخ هراتِ هروی و جغرافیای حافظ ابرو همگی «بشوران» آمده است.

(جامع‌التّواریخ. «۱۹۵۷ باکو» ص ۳۲۳، خوافی. مجمل فصیحی. ج ۲. ص ۵۱۷، سیفی هروی. تاریخ هرات. ص ۶۶ ـ ۵۴۲ ـ ۷۱۰ و ۷۱۲، حافظ ابرو. جغرافیای حافظ ابرو. ص۱۹، کمال الدّین عبدالرزاق. مطلع سعدین. ج ۱. ص ۵۰)

ص ۱۲۸۲ س ۲۳ : برادر داود وختانگ :

منظور از داود، داوید هفتم (David VII) پادشاه گرجستان است که پسر دمیتره ثاوده‌ده بولی (Demetre thavdedebuli) بود، او پس از مرگ پدر نتوانست بلافاصله بر جای وی بنشیند، زیرا مغولان چیره، وختانگ دوم پسر داوید پنجم را برکشیدند و بر تخت نشاندند. داوید هفتم به نزد خان مغول رفت و جای پدر درطلبید، اما سودی نبخشید. ناچار به انتظار مرگ و ختانگ دوم نشست. وختانگ به سال ۱۲۹۲م درگذشت و او به پادشاهی رسید. امّا مغولان بر اثر ناخشنودی از وی به سال ۱۳۰۳م باز او را برکنار کردند و برادرش وختانگ سوم را به جای وی به پادشاهی گرجستان برنشاندند. وختانگ سوم همانی است که در اینجا از او سخن رفته است. سلطنت وختانگ سوم سالی بیش نپایید به سال ۱۳۰۴م نماند و از پی وی به سال ۱۳۱۱م داوید هفتم نیز درگذشت.

(Meydan - Larousse / 3 - 417)

ص ۱۲۸۳ س ۲۲ : قراکودری :

شناخته نشد. بظاهر باید نام مرغزار یا رودی باشد. بویل گمان برده که نام نهری برگرفته از رود کُر (کورا) بوده است.

قرا در زبان ترکی به معنای سیاه و کودری (=Küdäri) به زبان مغولی به معنای آهوی

ختنی یا آهوی نافهٔ مشکین است.

اما سخن از آران کهن و آذربایجان شوروی امروزی است و در آنجا آهوی ختنی نبوده است. علّت نامگذاری دانسته نیست.

(تاریخ ایران کیمبریج. ج ۵. ص ۳۶۱، Less.)

ص ۱۲۸۵ س ۱۲ : دروازهٔ ورجونهٔ تبریز :

ورجونه در منابع دیگر یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست. مستوفی دروازه‌های تبریز را چنین برشمرده است: «تبریز» ده دروازه دارد: ری و قلعه و سنجاران (سنجان) و طاق و دروب (دروجو، درجو، سردجو) و جوی سرد و دردستی شاه (سردسی شاه، سردوی شاه) و نارمیان (شارمیان، سارمسان و مارمیان. شاید همانی که بعدها مارالان شده است) و نوبره و موکله (هوکله، بویره، نومره). شاید ورجونه را با نام محلهٔ ویجویه «که در عصر مشروطه از آن سخن بسیار رفته است» ربطی باشد.

(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۷۶)

ص ۱۲۸۶ س ۱۵ : ابوبکر دادقابادی :

داداقاباد به ظاهر باید نام جایی باشد، اما در منابع یافته نشد و ضبط درست آن معلوم نیست. در مجمل فصیحی لقب وی داغابادی آمده است.

(خوافی. مجمل فصیحی. ج ۳. ص ۳)

ص ۱۲۸۶ س ۱۷ : مرغزار جوقین از حدود واسط :

دوجوقین می‌شناسیم یکی در ایجرود زنجان و دیگری در نزدیکیهای شهریار ری اما از جوقین واسط در منابع سخنی به میان نیامده است.

(مرآةالبلدان. منسوب به اعتمادالسلطنه. ج ۴. ص ۲۲۹۰)

ص ۱۲۸۶ س ۲۱ : بوچقور :

در نسخه‌ها به صورت «سحقور» نیز آمده است و ضبط درست آن دانسته نیست. در دایرةالمعارف اسلام (ترکی) نام وی بوچقور (=Boçqur) ضبط شده است.

ص ۱۲۸۷ س ۷ : صحرای قازاوه :

قازاُوا (Qaz ova) نام دشت و قشلاقی بوده است در جنوب شرقی آناتولی و در نزدیکی شهر نکیده (= نیغده = Nigde کنونی) قاز (= غاز پرنده معروف) و اُوا (= oba ~ ova = منزل،

اقامتگاه).

(ابن بی بی. سلجوقنامه. ص ۲۹۲ و ۳۳۱)

ص ۱۲۸۸ س ۲ : سیف الدین ... :

ابوالفداء این گریختگان را چنین شناسانده است :

بِکتِمُر السلحدار، بورلار، عزاز، سیف الدین قبچاق، فارس الدین البکی.

بورلار در اساس ما بولان و در اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) بوزلار بوده، وکارل یان آن را «بولار» ضبط کرده است.

(ابوالفداء. المختصر. ج ۴. ص ۳۷ و ۲۸، تاریخ مبارک غازانی. ج ۳ ـ تصحیح علیزاده «باکو۱۹۵۷» ص ۳۳۰. تاریخ مبارک غازانی. تصحیح یان. ص ۱۲۲)

ص ۱۲۸۸ س ۱۴ : بینی گاو :

بینی گاو که بی‌گمان نام جایگاهی است، در منابع دیگر مشاهده نشد.

ص ۱۲۸۹ س ۳ : کرزه :

در برخی از نسخه‌ها کرره آمده است در منابع دیگر یافته نشد. ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۸۹ س ۱۱ : سولامیش را گرفته از روم بیاوردند... :

در صفحهٔ ۱۲۸۷ گزارش گریز وی به شام و اینک گرفتاری او در روم آمده است. مؤلّف در باب چگونگی بازگشت وی به روم خاموش است. ابوالفداء درین باب آگاهی بیشتری بـه دست داده است و به نوشتهٔ او سولامیش به شام گریخت و نزد حسام الدّین لاچین (الملک المنصور) رفت و در سیس با سپاه مغول روبرو شد. جنگیدند و سپاه حلب شکسته شد، سولامیش به دزی پناه برد. سپاه مغول پیرامون دز فرو گرفتند و فرود آوردندش و دستگیر شد و... عین عبارت ابوالفداء چنین است:

«وفد سلامیش و هو مقدم تُمان من المغول وکان ببلاد الرّوم و بلغه انّ قازان یُرید قتله فهرب، و قدم علی الملک المنصور حسام الدّین لاجین (= لاچین)، فاکرمه، فطلب سُلامش نجدة من الملک المنصور لاجین لیعود الی الرّوم طمعا فی اجتماع اهل الروم علیه، فجرّد معه من حلب عسکراً مقدمهم سیف الدّین بکتمر الجلمی (بِکتِمُر چَلَمی). و ساروا مـع سلامش حتی تجاوزوا بلدسیس. فخرجت علیهم التتر واقتتلوا معهم. فقُتل الجلمی و جماعة من العسکر الاسلامی و هرب الباقون. و أما سُلامش فهرب الی قلعةٌ من بلاد الرّوم و اعتصم

بها. ثم ارسل الیه قازان و استنزله و حصر سلامش و قتله شرقتله».
(ابوالفداء. المختصر. ج ۴. ص ۳۷ ـ ۳۸)

ص ۱۲۹۱ س ۹ : مغولتای اجاجی :
در اساس و بیشتر نسخه‌ها چنین است، یان مغولتای ایداجی (~ ایدّاچی) ضبط کرده است.

ص ۱۲۹۳ س ۲۲ : مرج راهط :
به نوشتهٔ ابی الفدا که در آن روزگار خود در شام می‌زیست، غازان خان در جایی به نام مرج الزنبقیّه مقام گزیده بود. (ابی الفداء. المختصر ج ۴. ص ۴۳)

ص ۱۲۹۴ س ۱۵ : امارت دمشق به قبچاق داد که پیشتر امیر آنجا بوده بود و به ایلی درآمد...:
قبچاق نه از پس این جنگ بلکه مدّتها پیش از آن از دست حسام الدّین لاچین گریخته و به غازان خان پناهیده بود (ر. ک: همین نشر. ص ۱۲۸۸) نام وی سیف الدّین قبچاق و یا به نوشتهٔ ابن کثیر «سیف الدّین قبچق المنصوری» بود. او اندکی بعد با ایلخان خیانت ورزید و به مصریان پیوست.
(ابن کثیر. البدایه و النهایه. ص ۱۴. ص ۷، ابی الفداء. المختصر. ج ۴. ص ۴۳)

ص ۱۲۹۴ س ۱۷ : فخرالدین ابن الشیرجی :
در نسخه‌ها الشرجی و السرحی و السرجی نیز آمده است. ابی الفداء و ابن کثیر از او سخنی به میان نیاورده‌اند، بخش پسین نام وی شناخته نشده و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۹۵ س ۶ : جمعی کوتالچیان و ارامنه و گرجیان... خود را در جبل الصالحیّه انداختند و قتل و نهب و اسر به تقدیم رسانیدند... :
ابی الفداء که خود در آن زمان در شام بوده است از این رویداد سخنی نگفته است اما رویداد مهمّ دیگری که مؤلّف جامع شاید از روی مصلحت‌اندیشی بدان نپرداخته و نوشتهٔ بویل در تاریخ ایران کیمبریج نیز که برگرفته‌ای است از جامع و تجزیة‌الامصار وصّاف از آن خالی است، آنست که پادشاه ارمنستان سرزمینهایی را که به دو سال پیشتر در جنوب رود جیحان به شامیان تسلیم داشته بود، چون: حموص، تل حمدون، کوبر، سرفندکار و نقیر با حمله غازان به شام و شکست شامیان دیگر باره باز پس گرفت و متصرّف شد.
(ابی الفداء. المختصر. ج ۴. ص ۴۵)

ص ۱۳۰۱ س ۱۵ : قاضی کمال الدین موصلی و علی خواجه که به رسالت مصر رفته بودند... :

غازان خان پس از حملهٔ نخست به شام دو تن را به سفارت مصر فرستاد و در نامه‌ای که وی به «ملک الناصر» سلطان مصر نوشته آنان را «الامیر الکبیر ناصرالدّین علی خواجه والامام العالم ملک القضاة جمال الدّین موسی ابن یوسف» شناسانده است. قلقشندی در صبح الاعشی نامهٔ غازان به ملک الناصر را آورده که به قرار زیر است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

بقُوّة اللّه تعالیٰ

و مَیَامین المِلّـة المحمَّدیة

فرمان السلطان محمود غازان

لیَعْلم السلطانُ الملکُ الناصر، أنه فی العام الماضِی، بعضُ عساکرهم المُـفْسِدة دخَـلُوا أطرافَ بلادِنا، و أفسدُوا فیها لعِناد اللّه و عِنَادِنا، کماردینَ و نَواحِیها، و جاهَرُوا اللّهَ بالمعاصی فیمَنْ ظَفِروا به من أهلیها، و أقْدَمُوا علی أمور بَدِیعه، و آرتکبوا آثاماً شَنیعه، من مُحاربةِ اللّه و خَرْق ناموس الشَّریعه، فَأنِفْنا من تهجُّمهم، و غِرْنا من تقَحُّمِهم، و أخذَتْنا الحَمِیَّة الإسلامیةُ فجذبَتْنا إلیٰ دُخول بلادهم، و مقابلتِهم علیٰ فَسَادهم؛ فرکِبْنا بمن کان لدَیْنا من العساکر، و توجَّهْنا بمنِ اتَّفق منهم أنّه حاضِرٌ؛ و قبل وُقُوع الفِعل منا، و آشتهارِ الفَتْک عنا؛ سلَکْنا سَنَن سیِّد المرسلِین، و آقتفَیْنا آثارَ المتقدِّمین، و آقتدینا بقول اللّه (لِئَلاَّ یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلیٰ اللّـهِ حُجَّةٌ بَعْدَالرُّسُل) وأنفَذْنا صُحْبةَ یعقوبَ السُّکُرجی جماعةً من القُضاة، والأئمة الثِّقات، و قلنا (هذا نَـذِیرٌ مِـنَ النُّـذُرِ الْأُولیٰ ازِفَتِ الآزِفَـةُ لَـیْسَ لَهَـا مِـنْ دُونِ اللّـهِ کـاشِفَةٌ) فقـابلتم ذٰلک بالإصرار، و حکَمْتم علیکم و علیٰ المسلمین بالإضْرار، و خالفْتم سَنَنَ الملوک، فی حُسْـن السُّلوک، و صبَرْنا علیٰ تمادِیکم فی غَیِّکم، و خُلودِکم إلیٰ بَغیکم، إلیٰ أنْ نَصَرنا اللّه، و أراکم فی أنْفُسِکم قضاه (أَفَأَمِنُوا مَکْرَ اللّهِ فَلاَ یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ) و ظَنَّنا أَنهم حیثُ تحققُوا کُنْهَ الحال، و آل بهم الأمْرُ إلیٰ ماآل، أنهم تدارکوُا الفارطَ مِن أمْرِهم، و رتَقُوا ما فتَقُوا بغَدْرهم، و وُجِّه إلینا وجْهُ عُذْرهم، فإنهم ربما سَیَّروا إلینا حالَ دُخُولهم إلیٰ الدِّیار المصریه، رُسُلا لإصلاح تلک القَضِیة، فَبَقینا بِدمَشْقَ غیر مشحِثین، و تَثَبَّطْنا تَثَبُّطُ المتمکِّنین، فصدَّهم عن السعْی فی صَلاَح حالهم التوانی، و عَلَّقُوا نُفوسَهم عن الیقین بالأمانی، ثم بلَغَنا بعد عَوْدِنا إلیٰ بلادنا أنهم أَلقَوا فی قلوبِ العساکر والعَوَامَ، و رامُوا جَبْرَ ما أوْهَنُوا من الإسلام، أنهم فیما بَعْد یلْقَونَنا علیٰ حَلَبَ والفُراة، و أنَّ عزْمَهم مُصِرٌّ علیٰ ذلک لاسِواه؛ فجمَعْنا العساکر و توجهْنَـا لِلقَـاهم، و

وصَلْنا الفُرات مرتقِبين ثُبوتَ دَعْواهم، و قلنا لعلَّ و عَسَاهم، فما لَمَعَ لهم بارق، و لا ذَرَّ شارِق، فقدِمْنا إلى أطرافِ حَلَب، و عجِبْنا من تَبَطِّيهم غايةَ العَجَب؛ و فكَّرنا فى أنه متىٰ تقدَّمْنا بعساكرنا الباهِره، و جموعِنا العظيمةِ القاهِره، رُبَّما أخربَ البلادَ و مرورُها، و بإقامتهم فيها فسدَتْ أمُورُها، و عمّ الضررُ العِباد، و الخرابُ البِلاد؛ فعُدْنا بُقْيَا عليها، و نَظْرةً لُطْف من اللّه إليها. و ها نحنُ الآنَ مهتَمُّون بجمع العساكر المنصوره، و مُشْحِذون غِرَارَ عزائمنا المشهُوره، و مشتَغلُون بصُنْع المَجَانيق و آلاتِ الحِصَار، و عازمُون بعد الإنذار (و ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولاً). و قد سيَّرنا حامِلَيْ هذا الكتابِ الأميرَ الكبيرَ ناصرَالدين علی خواجَا، و الإمامَ العالم ملِک القُضاة جمال الدّين موسىٰ آبن يوسف، و قد حَمَّلناهما كلاما شافهنا هما به، فلْتثِقوا بما تقدّمنا به إليهما فإنهما من الأعيان، المعتمد عليهما فى الدّيوان، كما قال اللّه تعالى (فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ فلَوْشَاءَ لَهَدَاكُمْ أجْمَعِين) فلْتَعُدُّوا لنا الهدَايَا و التُّحَف، فما بعد الإنذار من عاذِر، و إن لم تتداركوا الأرض‌فدماء‌المسلمين و أموالُهم مطْلولةٌ بتدبيرهم، و مطلوبةٌ عنداللّه فى طُول تقصيرهم.

فليُمْعِن السّلطان لرعِيَّته النظر فى أمره. فقد قال صلّى اللّه عليه و سلم «مَنْ وَلاَّه اللّهُ أمْراً من أمُور هذه الأمَّةَ فَاحتَجَب دُونَ حاجتِهم و خَلَّتهم، آحتجَبَ دُونَ حاجَته و خَلَّته و فَقْره». و قد أعْذَر من آنْذَر، و أنصفَ من حَذَّر. والسلامُ علىٰ من آتَّبع الهدىٰ ـ فى العشر الأوسط من شهر رمضان سنة سبعمائة ـ بجبال الأكراد، والحمدُ للّه ربِّ العالمين، و الصَّلاةُ والسلامُ علىٰ سيدنا [محمّد] المصطفىٰ وآله و صَحْبه و عِتْرته الطاهرين.

(قلقشندی : صبح الاعشی. ج ۸. ص ۶۹)

ص ۱۳۰۱ س ۲۱ : قوش قیون :

بویل آن را در تاریخ ایران کیمبریج «قوش قپوق» به معنای دروازهٔ پرنده ضبط کرده است اما در هیچیک از نسخه‌ها حرف پایانی «ق» و یا مانندهٔ آن نیست. مکان شناخته نشد و ضبط و معنای آن دانسته نیست.

قوشقون ~ قوسقون در زبان ترکی به معنای پاردم است (تسمه‌ای که از زیر دم حیوان سواری یا بارکش به دو سوی زین یا پالان متصل می‌شود) و نیز قوشغون به معنای نی تر و تازه است که حیوان آن را می‌خورد.

قوش (qush) در ترکی به معنای پرنده و قُیُون (qoyun) به معنای گوسفند است. قوش (qosh) در مغولی به معنای جفت و دوتایی است. قوش قیون می‌تواند به معنای دو

گوسفندان باشد و به چند معنای دیگر نیز محتمل است، اما وجه درست نامگذاری دانسته نیست.
(کاشغری. دیوان لغات الترک (ترجمه). ج ۱. ص ۴۴۰، Türkçe Sözlük)

ص ۱۳۰۱ س ۲۲ : برمکی :
در نسخه‌ها: بریلی، برملکی، برمکی و... ضبط شده و یان آن را «نرمگی» آورده است. متأسفانه در منابع دیگر یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.
(تاریخ مبارک غازانی. تصحیح یان. ص ۱۳۶)

ص ۱۳۰۲ س ۵۵ : همشهره :
شهری بوده است در دشت مغان بزرگ در نزدیکی محمودآباد و «سالیان» به دو فرسنگی دریای خزر که امروزه در جمهوری سوسیالیستی آذربایجان واقع است.
(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۹۱)

ص ۱۳۰۸ س ۲۲ : فاسیلیوس پادشاه استنبول :
در این زمان امپراتور بیزانس اندرونیکوس دوم (Andronikos II) بود از سلسلهٔ پالایولوگوس (Palaiologos) که پدر او میخائیل بنیانگذار آن بود. پادشاهی او به سال ۱۲۸۳م آغاز و در سال ۱۳۲۸م پایان پذیرفت و وی پس از برکناری از پادشاهی در دیری منزوی شد.
(Meydan - Larousse / 2 - 428)

ص ۱۳۱۲ س ۵ : حسام الدین لاچین :
این حسام الدین لاچین جز از حسام الدّین لاچین المنصوری فرمانروای مملوکی مصر (۶۹۶ـ۶۹۸ هـ ق) است که به سال ۶۹۸ هـ ق کشته شد، این یک حسام الدّین لاچین استاذالدّار از امیران مصری بود که در جنگ بعدی با ایلخان مغول به قتل رسید.
(ابی الفداء. المختصر. ج ۴. ص ۵۴، ابن کثیر. البدایه و النهایه. ج ۱۴. ص ۲۳)

ص ۱۳۱۲ س ۱۸ : دیربیسیر :
در اساس به صورت سپرو در بیشتر نسخه‌ها مخدوش و بی‌نقطه است. در «دول الاسلام» ذهبی «بیسیر» آمده است و بر آن اساس اصلاح گردید.
(الحافظ شمس الدین الذهبی. دول الاسلام. تصحیح: فهیم محمد شلتوت، محمد مصطفی

ابراهیم، قاهره ۱۹۷۴)

ص ۱۳۱۳ س ۱۱ : وصول قتلغشاه نویان به لشکر مصر ... :
همانگونه که از متن برمی‌آید خواجه رشیدالدّین فضل اللّه مباشر تألیف جامع‌التّواریخ در این جنگ از این سو حضور داشته است. گفتنی است که اسماعیل ابی الفداء مؤلّف المختصر فی اخبار البشر نیز در آن سو حاضر بوده و با سپاه ایلخان می‌جنگیده است. گزارش دو مورّخ در باب این جنگ همانندگی بسیار دارد. امّا ابی الفداء از درگیری رحبه سخنی به میان نیاورده و کشتگان و اسیران مغول را (که رشید در باب آن خاموش است) بسیار زیاد دانسته است.
(ابی الفداء. المختصر فی اخبار البشر. ج ۴. ص ۴۸ و ۴۹)

ص ۱۳۱۵ س ۱۴ : چیپک :
این نام در منابع دیگر یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۳۲۳ س ۱۸ : مراق :
در یکی از نسخه‌ها عراق است اگر چه عراق درست می‌نماید چه غازان به واقع به سوی عراق عجم رفته است. اما چون اکثر نسخه‌ها مراق دارند عراق را نمی‌توان بآسانی پذیرفت. از مراق در منابع جغرافیایی دستیاب شده سخنی به میان نیامده است امّا مستوفی در گزارش ساوه هنگامیکه از آن سخن رانده انگور مرق و انار خمرآباد را به نیکی ستوده است، و از آن دانسته می‌آید که مرق (= مراق) از روستاهای ساوه بوده است.
(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۶۲)

ص ۱۳۳۲ س ۳: شیوهٔ بت پرستی که از بدو اسلام باز در جمیع دیار شعار آن بکلّی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت.
اگر چه واژهٔ بت برگرفته از Bodh سانسکریت و از نام گئوتما بودا است و در زبان فارسی برابر صنم و وثن عربی است. اما در واقع غازان پیش از اسلام آوردن و پدران وی بسان تازیان پیش از ظهور اسلام بت پرست نبودند بلکه بودایی بودند. مؤلّف این دوگونه باورداشت را بهم درآمیخته و بودایی‌گری آنان را بازگشت دیگر بارهٔ بت پرستی تلّقی کرده است. پیروان آیین بودا پیش و بعد از اسلام در شرق آسیا و در هندوچین می‌زیستند و هم‌اکنون نیز هستند. آیین بودا را اگر چه نمی‌توان یک دیانت توحیدی به شمار آورد، اما با بت‌پرستی عربی نیز تفاوت بسیار دارد. چینگگیزخان خود شمنی بود و به گونه‌ای

یکتاپرست. آیین بودایی را اویغوران و تبّتیان به فرزندان او آموختند.

ص ۱۳۳۳ س ۲۴ : بِلْگه :

در اساس ما و علیزاده (باکو ۱۹۵۷) و ضبط یان بلکِه است بیشتر نسخه‌ها «ملکه» دارند. اما «بلگه = Bilgä» از ماده (=bil) ترکی دخیل درمغولی به معنای دانستن و بلگه (Bilgä) در مغولی و بِلْگی (Bilgi) در ترکی به معنای دانش و دانایی است.

(Less. , Clauson. Dictionary)

ص ۱۳۳۴ س ۲۴ : ... از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند می‌فرمود... :

غرابت برخی گفته‌های غازان از آن رو است که او [در عین اعتقاد راستین به اسلام] همواره تأثراتی از عرفان آیین بودا داشته و آنچه که پس از مرگ کرامون خاتون گفته و زایش را «دشوارترین و صعب‌ترین کار در جهان» دانسته است (همین نشر. ص ۱۳۲۲) از باورداشتهای بنیادین آیین بودا است.

ص ۱۴۳۶ س ۵: شرطنامه‌ها در دست تنات و ارباب و رعایا نهاده و فرمودیم... در هر دیهی و موضعی بر تخته‌ای یا سنگی یا صحیفه‌ای مس و آهن... بنویسند... و اگر خواهند به گچ کندگری بنویسند و بر در دیه یا مسجد و مناره...

نمونه‌ای از این شرطنامه‌ها در کند و کاو ویرانه‌های شهر آنی گرجستان یافته شده است. این کتیبه که در روزگار سلطان ابوسعید و بعد از سال ۷۱۹ هـ ق (که وی در آن سال لقب بهادر یافت) به دیوار بیرونی مسجد گچ بری شده بوده است. کتیبه را نخستین بار خانیکوف به سال ۱۸۴۸م خوانده و شناسانده، سپس ترجمهٔ فرانسوی آن نیز نشر یافته است.

بارتولد در مقالهٔ مفصلّی در باب «وضعیّت مالی در عهد ایلخانان» بدان پرداخته و عبدالقادر اینان محقّق باشغُرد تبار ترک ترجمهٔ ترکی مقالهٔ بارتولد را نخست در مجلهٔ (تاریخ حقوق و اقتصاد ترک - ۱۹۳۱) منتشر کرده و سپس بهَ سال ۱۹۶۸م این ترجمه در مجموعه «مقالات» وی انتشار یافته است. چند سطر پایانی کتیبه افتاده است. اینک متن کتیبه:

۱ - اللّهُ لَطیفٌ بِعبادِهِ

۲ - ابوسعید بهادُرخان

۳ - یَرْلیغ: درین وقت که تختگاه پادشاه روی زمین

۴ ـ سلطان عالم، علاء الدّنیا و الدّین خُلِّدَ مُلْکَهُ

۵ ـ که از مشرق تا مغرب، جهانیان در سایهٔ مرحمت و معدلت او اند، حق تعالی حکم و فرمانش را به زیادت به اتمام رساناد.

۶ ـ و دیگر حکم چنان است که چنانکه روی زمین به فرمان و حکم دیوان بسر قلم اوست تا هیچ افردیده (درست: آفریده) کم و بیش نتواند کرد،

۷ ـ و بغیر از تمغا و باج براستی چیزی دیگر نستانند و از هیچ آفریده به علت قلان و نماری و طرح و غیره چیزی نخواهند.

۸ ـ چنانکه بیشتر (درست: پیشتر) ازین بر شهر آنی و دیگر ولایات گرجستان سبب قلان و نماری و حوالات ناواجب و طرح زیادتی

۹ ـ کرده بودند و زور رسانیده، روی به خرابی نهاده و رعایا متفرّق گشته و کدخدایان شهر و ولایت سبب قلان و ترناگیر ملک

۱۰ ـ و اسباب و خان و مان خود راگذاشته و رفته، حکم نوشتند که حق تعالی سایهٔ اعلی از سر ...

این سند نشانگر آن است که نوآوریها و اصلاحات غازان (که شاید همه از اندیشهٔ رشیدالدّین فضل اللّه سرچشمه می‌گرفته است) تنها بر روی کاغذ نمانده و به مرحله عمل و اجرا نیز درآمده است.

ص ۱۴۶۹ س ۲۴ : چون باید که هیچ آفریده به سبب تلوّن و بی‌ثباتی نتواند...

چنین می‌نماید که عبارت ناتمام است و به ظاهر افتادگی دارد. اما اساس ما چنین بوده است. در نشر علیزاده (باکو ۱۹۵۷) پس از «نتواند» چند نقطه آمده که معلوم نیست، اساس او چنان بوده یا مصحح خود افزوده است.

در چند نسخه و از جمله نسخهٔ 1113 پاریس بجای «چون» «چنان» آمده و در همین نسخه به سبب «سست» ضبط شده است و می توان آن را «نسبت» خواند در آن صورت جمله چنین خواهد بود و درست‌تر:

«چنان (چون) باید که هیچ آفریده نسبتِ تلوّن و بی‌ثباتی نتواند.»

(جامع‌التواریخ. نسخهٔ1113پاریس. ورق۲۷۶a، تاریخ مبارک‌غازانی. «باکو ۱۹۵۷» ص۵۰۲)

ص ۱۳۷۴ س ۹ : در این سال انشاء اللّه مهره‌ای تمام شود

باروی پیشین تبریز شش هزار و این یک بیست و پنجهزار گام بوده است. امّا بر اثر مرگ

غازان این بارو به پایان نرسید و چون در روزگار اولجایتو پایتخت به سلطانیه منتقل شد هرگز انجام نیافت.

(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۷۶)

ص ۱۳۸۱ س ۱۸ : عاشور :

عاشور (عربی ـ عبری) = عاشورا (سریانی) = دهم (بویژه دهم محرّم). این روز در میان همهٔ سامیان روزی شناخته و مورد توجّه بوده است. یهودیان در روز دهم محرّم روزهٔ ۲۴ ساعته می‌گرفته‌اند. مسلمانان نیز تا دو سال پس از هجرت چنان می‌کرده‌اند، پس از آنکه ماه رمضان به عنوان ماه روزه تعیین شد روزهٔ ۲۴ ساعتهٔ عاشورا را ترک گفتند. بعدها برخی از مسلمانان برای احتراز از مشابهت به یهودیان تاسوعا (نهم) محرم را به روزه می‌گذراندند. تازیان عصر جاهلی در روز عاشوا جشن می‌گرفتند. گروههایی از اهل تسنن نیزعاشورا را روز عید و جشن و شادمانی می‌دانند. جمعی بر این باوراند که در این روز حضرت نوح «ع» از کشتی فرود آمده است. شیعیان به مناسبت شهادت حضرت امام حسین«ع» در روز عاشورا در آن روز به سوک می‌نشینند.

ص ۱۴۸۴ س ۲۲ : دواتشی :

در همهٔ نسخه‌ها چنین است، معنا و ضبط درست واژه دانسته نیست.

ص ۱۴۹۶ س ۲۵ : گاوی به گوشی می‌فروشد... :

معنای عبارت دانسته نیست و معلوم نیست که منظور از گوش چیست؟

ص ۱۵۱۹ س ۱۸ : کورابسی آهنین :

گویا ابزاری برای رام کردن جانوران بوده است. در فرهنگها یافته نشد و دانسته نیست که به چه زبانی است.

بحثی در بارهٔ

واژه‌های مغولی ـ ترکی

آتا: ص ۵۴۹ س ۲۲

(Ata =) «ت»

واژهٔ آتا در زبان ترکی به معنای پدر است. واژهٔ کهن بدین معنا قانگ (Qang=) بوده است و آتا برای نخستین بار در متون اویغوری بودایی سدهٔ هشتم میلادی جایگزین قانگ شده است. این واژه بعدها به معنای نیا و در اصطلاح صوفیان به معنای شیخ نیز به کار رفته است. کاربرد آن در ترکیب اتابگ (Atabeg=) به معنای مربی و لَلَهٔ شاهزادگان در زبان فارسی دری در عهد سلچوقیان آغاز شد.

(Clauson: Dictionary , D 2- 5)

اتابک: ص ۶۸ س ۲۰

(Atabag ~ Atabeg ~Ata - Bäk=) «ت»

آتا (Ata=) = پدر، (در نوشته‌های کهنتر ترکی قانگ (Qang=) به معنای پدر به کار می‌رفته است و آتا برای نخستین‌بار بدین معنا در متون اویغوری / بودایی آمده است) + بک (Beg , Bäg ~ Bäk) در اصل = رییس قبیله یاقوم، متبوع و بعدها امیر و اتابک در لغت به معنای پدر ـ حاکم و در اصطلاح به معنای پدر بزرگ، مربی و لله (لالا)ی شاهزادگان است. اصطلاح اتابک از ساخته‌های عهد سلچوقیان است و پیش از آن خاندان در هیچ نوشتهٔ ترکی و فارسی به کار نرفته است. اتابک در نوشته‌های فارسی سدهٔ ششم و هفتم مانند **«داستانهای بیدپای»** **«راحة‌الصدور»** و **«جهانگشا»** آمده اما کاربرد آن در زبان ترکی متاخرتر است.

(Clauson: Dictionary ، D2-7) ، محمد

بخاری: «داستانهای بیدپای ص ۳۶، راوندی: راحة‌الصدور ص ۵۴۳، جوینی: جهانگشا ج ۲، ص ۲۲)

اتگوبغول: ص ۶۶ س ۱۱
(Ötegü BoΓul) «م»
اوتگو=قدیم+بغول (=BoΓul~BoΓol) = بنده به معنای بندهٔ قدیم است (رجوع کنید به تعلیقات عمومی).

اختا ← اختاچی

اختاچی: ص ۷۱ س ۱۰
(= AΓtaçi ~ Aqtaçi) «م + ت» در متون فارسی به صورت: اختچی و اقتاچی نیز آمده است.
اَقتا، آغتا،آغتامورین (=Mori~Morin) در زبان مغولی به معنای اسب اخته، اسب خایه کشیده است. دشت‌نشینان و گله‌داران برای آنکه اسب، بز و گوسفند نر، چالاک‌تر و رام‌تر و فربه‌تر شود آنها را اخته می‌کنند و برای این کار یا بیخ دو تخم را محکم می‌بندند تا خشک شود و یا آنها را بیرون می‌کشند و می‌برند و از تن جانور جدا می‌کنند. گله‌داران بره و بزغالهٔ نری راکه باید پروار کنند و بفروشند اخته می‌کنند و بز نر را تا اخته نکنند پیش‌آهنگی نمی‌کند. اسب سواری راهوار خوب و رام اسب نری است که اخته شده باشد.

گروهی از پژوهندگان سدهٔ گذشته و سدهٔ حاضر که دورفر آنان را برشمرده است، بر آنند که واژهٔ اخته (درست‌تر آغتا ~ آقتا)ی مغولی به وام گرفته شده از فارسی و دیگرشدهٔ واژهٔ آخته است. به نظر بندهٔ نگارنده این گمانی بیش نیست و به چندین دلیل استوار ناروا است.

۱ - پیش از حملهٔ مغول به ایران هیچ واژهٔ فارسی میانه و فارسی دری بی‌واسطهٔ زبان ترکی به زبان مغولی راه نیافته است از آن پس نیز شمار واژگان فارسی دخیل در مغولی بسیار اندک است و بیشتر این اندک نیز از راه زبان ترکی به آن زبان وارد شده است. به عنوان مثال واژهٔ هماگ (Hämag) فارسی میانه (پهلوی ساسانی) به معنای همه به زبان ترکی دخیل شده و نخست به صورت قمق ~ قمغ ~ Qamaq ~ QamaΓ و سپس قموغ (QamuΓ) درآمده است و به صورت اخیر یعنی قموغ به زبان مغولی راه یافته است و در آن زبان به معنای: همه، همگی، تمامی، هر کس و هر چیز به کار می‌رود. شاید واژه‌ای چند از راه زبان ایرانی سغدی به طور مستقیم به زبان مغولی راه یافته باشد. اما واژهٔ اخته به معنای بالا در زبان سغدی وجود نداشته و در آن زبان بدین‌معنا اپتر (’PT’R) به کار می‌رفته است.
واژهٔ اخته چه به معنای خصّی و چه

به‌معنای دیگر پیش از حملهٔ مغول در زبان ترکی وجود نداشته است.
۲ ـ مصوت بلند «آ» (Ā=) آغازین فارسی میانه هیچگاه در فارسی دری به مصوت کوتاه «اَ» (= Ă) تبدیل نشده است مگر مورد نادر آشنودن = شنودن = شنیدن که گاه در فارسی دری به صورت اشنودن به چشم می‌خورد آنهم بیشتر در شعر کهن و با بار آوایی مبهم زیرا این «آ»ی آغازین در فارسی دری پیراسته و افگنده شده است و در گفتار کاربردی ندارد. حال چرا باید آخته، اخته شده باشد؟
۳ ـ آختن در زبان فارسی میانه و دری به معنای برکشیدن و بیرون کشیدن شمشیر از نیام است و کاربرد آن برای برکشیدن چیز دیگر بسیار اندک و نادر است و آخته به معنای چیز بیرون کشیده شده است و هنگام اخته کردن اسب تخمش را بیرون می‌کشند نه خودش را و اگر این گمان درست می‌بود باید تخم اسب را اخته می‌نامیدند نه خود اسب را.
۴ ـ واژهٔ اَخته یا آخته در نوشته‌های فارسی پیش از عهد ایلخانان هیچگاه به معنای خصّی به‌کار نرفته است. دکتر بهرام فره‌وشی در فرهنگ فارسی به پهلوی واژهٔ ویزوختک (=Vizuxtak) را به معنای اخته شده، در فارسی میانه شناسانده است امّا مکنزی (Mackenzie) آن را ندارد و این واژه به فارسی دری منتقل نشده است.
۵ ـ به گمان بنده واژهٔ اخته ــ آقتا ــ از مادهٔ آغ (= - AT) در زبان مغولی به معنای: خشک شدن، خشک کردن، تهی شدن مشتق شده است + پساوند نام ساز «تا» ("Ta"n") در زبان مغولی آغتا آراغا (ATta AraTa) به معنای دندان عقل (دندان بی‌خاصیّت، بی‌مصرف؟) است.
اغتا ــ اختا + چی (= çi -) یا چین (= çin -) در اصل به معنای ستوربان و خیلبان است امّا در زبان فارسی بار معنایی آن دگرگون شده و به معنای: رییس اصطبل شاهی، آخر (آخور) سالار (**بیهقی** ص. ۳۲۰، ۵۸۴) امیرآخور (**صبح الاعشی** ۵-۴۶۱) خیل‌تاش (**سیرالملوک** ص ۱۴۱) آخر بِگ (Bäg~beg ترکی ـ **راحةالصدور** ص۱۴۵) آخر سلار (**ترجمهٔ تاریخ یمینی** ص ۹۳)، میرآخر (**وصاف بمبئی** ص۶۵۹) به کار رفته است.
(Less. ، D1 - 117، دکتر بهرام فره‌وشی: فرهنگ فارسی به پهلوی، Mackenzie: Pahlavi Dictionary).

اخته ← اختاچی

آدوقان ← تعلیقات ص ۲۰۸۹

آرال : ص ۳۸۰ س ۲۱
(= Aral) «م»

آرال در زبان مغولی به معنای: جزیره، واحه و شبه‌جزیره است و گمان می‌رود که از واژهٔ ترکی آرا (= Ara) به معنای: میان، وسط، بین دو یا چند چیز مشتق شده باشد.

(Less. ' D1 - 119)

آرام: ص ۱۰۵۱ س ۱۳

(Aram =) «ت»؟

آرام نام نخستین ماه ترکان است، اما وجه اشتقاق و معنای لغوی آن دانسته نیست، به احتمال زیاد واژه‌ای بیگانه و دخیل است و شاید از زبان سانسکریت یا ایرانی و یا یک زبان سامی. برخلاف نظر شادروان پروفسور احمد جعفر اوغلو، این واژه در سنگ‌نبشته‌های اورخون نیامده و کلاوسون نیز آن را در فرهنگ خویش نیاورده است. دورفر آن را مشتق یا برگرفته از محرّم عربی می‌داند؟ که احتمال درستی نظر وی بسیار اندک است زیرا از محرّم تا آرام راه بسیار است و چنین تغییر و دگرگونیی زمان درازی می‌طلبد در حالیکه آرام در سده‌های نخستین اسلامی در زبان اویغوری به کار رفته است.

(D2 - 24 ' A: Caferoğlu: Eutz)

اُرتاق: ص ۵۸۵ س ۱۷

(Ortoq∽Ortuq → Ortaq=)«ت»

اورتاق که شکل کهن آن اورتوق (Ortoq∽Ortuq=) بوده است از اورتا که در منابع‌کهن به صورت اورتو(= Ortu∽Orto) آمده است = میان، مرکز، وسط، میانه، درمیانه قرار گرفته، واسطه، میانجی + پساوند «ق» (=Q -) به معنای: شریک، انباز و سهیم (در بازرگانی) و واسطه است.

(D 2 - 25 ' Clauson: Dictionary)

اُردو: ص ۶۹ س ۹

(Ordo ∽ Ordu =)«ت» در منابع فارسی به صورت اورده و اوردو نیز آمده است.

اوردو در زبان ترکی کهن نخست به معنای: اقامتگاه شاهانه، کاخ، خرگاه شاهانه بوده است سپس معنای پایتخت و درگاه و بارگاه نیز یافته و در متون ترکی مانوی، بودایی به معنای منزل روحانی، سرای سپنتا، سرای بهشتی، سرای آسمانی آمده است. به معنای نخستین در زبان مغولی دخیل شده و مغولی‌شدهٔ آن اوردو (= Ordo) است. اردو در زبانهای ترکی جنوب شرقی مانند اوزبکی و ترکمنی به اوردا (= Orda) تبدیل شده و در زبانهای ترکی جنوب غربی چون: آذربایجانی و عثمانی معنای مجموعهٔ چادرهای نظامی و سپس «سپاه» و «لشکر» یافته است. اوردو از واژگان کهن ترکی است و در سنگ‌نبشتهای اورخون به تکرار کاربرد داشته است. اگر چه در سیاستنامه **(سیرالملوک)** تصحیح شادروان قزوینی؛

حاشیه‌نویسی مرتضی مدرسی ص ۱۲ آمده است: «... به صحرا رود و اردو و لشکرگاه زند.» اما در تصحیح هیوبرت‌دارک (Hubert Darke) که مبتنی بر نسخه‌های معتبر است واژهٔ «اردو» محذوف است و به ظاهر نخستین کاربرد «اردو» در زبان فارسی در جهانگشای جوینی است. به نوشتهٔ وولین (Volin) محقق روسی این واژه به عنوان نام یک شهر در احسن‌التقاسیم مقدسی آمده است، اما در ترجمهٔ فارسی اثر، چنین نامی یافته نشد.

(D2 - 32 ' Clauson: Dictionary، خواجه نظام‌الملک: سیرالملوک (سیاست‌نامه) تصحیح قزوینی ـ مدرسی ص ۱۲؛ تصحیح دارک ص ۲۰، جوینی: **جهانگشا** ج ۱ ص۱۹).

ارغمجی : ص ۱۳۶ س ۲۳

(= ArГamji) «م»

ارغمجی در زبان مغولی به معنای : ریسمان و طناب است بویژه ریسمان بلند برای بستن اسب در چراگاه و بستن بار بر اسبان بارکش و شاید افسار.

(D1 - 121 ' Less.)

ارقوت : ص ۲۶۱ س ۱۴

(= Arqit = ArГut ~Arqut) «ت»

ارقوت به معنای: مشک یا خیک بزرگ ویژهٔ تهیّه و آماده‌سازی قمیز است. (D 2 - 43)

ارک : ص ۵۶ س ۱

(= Irik ~ Irk) «ت»

ارک یا درست‌تر ایرک یا ایریک در زبان ترکی به معنای قوچ، گوسفند نر سه ساله، گوسفند نر سه سالهٔ اخته شده است و به معنای واپسین در زبان مغولی دخیل و به صورت «ارگه» (= Ergä) درآمده است.

(Less. ' Clauson: Dictionary)

ارکاؤن : ص ۸۴۴ س ۲۱

(= Erkägün ~ Erkä'un) «م»

در زبان مغولی ارکؤن (=Erkä'un) به معنای ترسا و مسیحی است و به ویژه در آن زبان مسیحیان نسطوری چنین نامیده می‌شده‌اند. پوپه (Poppe) در تعلیقات حپاگس‌پا (Ḥp'ags-pa) بـه نقل از ولادیمیرتسف (= Vladimirtsov) ارکاؤن (~ ارکؤن) را مغولی‌شدهٔ واژهٔ یونانی ارخون (=arxun) می‌داند که از راه زبان فارسی بدان زبان درآمده است، اما به ظاهر این واژه در زبان فارسی کاربردی نداشته است و مسیحیان در فارسی میانهٔ دوران ساسانیان ترساگ (= Tarsāg) و در فارسی دری ترسا خوانده می‌شده‌اند. از آن گذشته آیین مسیحی (بویژه شاخهٔ نسطوری آن) سالها پیش از برخورد مغولان با ایرانیان در مغولستان رواج داشته و واژهٔ ارکاؤن در کهن‌ترین نوشتهٔ مغولی (**تاریخ سری مغول**) که زمان تألیف آن با

نخستین دورهٔ برخورد مغولان با ایرانیان مقارن بوده به کار رفته است. و نیز با توجه به ویژگیهای آوایی زبان مغولی باید واژهٔ «ارخون» یونانی در آن به ارغون (= ArΓun) تبدیل می‌شد نه ارکوُن و ارکگون. به گمان بنده این احتمال ضعیف و بلکه مردود است.
(Poppe: Ḥp'ags-pa , Less. D1-123)

ارگنه‌قون : ص ۱۴۸ س ۹

(= Ergine'on ~ Ergănă-qun) «م»
ارگنه در زبان مغولی به معنای: دامنهٔ پرشیب، کمرهٔ شیبدار (کوه)، دیوارهٔ (صخره) است. و قون به معنای: تخته سنگ و صخره است. ارگنه‌قون، یعنی کمرهٔ شیبدار صخره، دیوارهٔ صخره (کوه، تپه).
(D 1 - 127 - 440)

ارلات : ص ۱۶۸ س ۲۱

(= Arulat) «م»
ارولات را دورفر: Stammes Bezeichnung = نشانهٔ اجداد، یادگار نیاکان، معنی کرده است. وجه اشتقاق آن برای بنده روشن نیست.
(D 1 - 128)

اروغ ← اوروغ

ازناور ← تعلیقات ص ۲۱۶۵

آزوق : ص ۴۵۱ س ۵

(= Azuq) «ت» در زبان فارسی به صورت: آذوق، آزوقه، آذوقه و ازق نیز به کار رفته است.
آزوق در زبان ترکی، نخست به معنای: زادراه و توشهٔ راه بوده است برای آدمی و چهارپایان سواری و بارکش، سپس معنای عام خوراک و خواربار یافته است. کهن‌ترین کاربرد واژهٔ آزوقه را نگارنده در سفرنامهٔ ناصرخسرو دیده است که یکی از نسخه‌بدلهای آن آذوقه داشته است.
(Clauson: Dictionary ' D2-56، ناصرخسرو: سفرنامه ص ۶۷).

اسرامیشی : ص ۵۸۱ س ۱۳

(= Asaramiši) «م»
در متون فارسی به صورت اسرامشی نیز آمده است.
اسرامیشی از مادهٔ اسرا (= - Asara) مغولی = مواظبت کردن، دلسوز بودن، رحم کردن، برکشیدن، پروردن، مورد مهر و محبّت قرار دادن، دوست داشتن، احسان و نیکویی کردن، بانی خیر شدن، نوع‌دوست بودن و بشردوست بودن + شناسهٔ میش (=Miš-) + ی مصدری فارسی به معنای: تربیت (به مفهوم کهن در متون فارسی)، حمایت، پرورش، نگاهداشتن و مهرورزی است.
(Less. ' D1-130)

آسیغ : ص ۶۹۰ س ۱۸
(= Asï Γ) «ت»
آسیغ در زبان ترکی به معنای: سود، منفعت و بهره است. این واژه در زبان مغولی دخیل شده و مغولی‌شدهٔ آن آشیغ است و آشیغ به عنوان بخشی از نامهای خاص چون آشیغتمور (= AšiΓ-temür) در **جامع‌التواریخ** آمده است. واژهٔ آسیغ به صورت آجیق و آسی و آسیق و آسیغ (, Asï ' Asïq ' AsiΓ Ajïq) در زبانهای ترکی معاصر کاربرد دارد.
(Clauson: Dictionary)

آش : ص ۵۸ س ۲
(Aš) «ت؟»
آش در زبان ترکی کاربردی کهن داشته و در سنگ‌نبشته‌های ترکی نیز آمده است و در آن زبان نه به‌معنای غذایی خاص بلکه به معنای عام: غذا و خوراک است، و از همین مورد نیز این مفهوم مستفاد می‌گردد. این واژه درگروه زبانهای ترکی ل / ر (=L/R) نیز وجود داشته و از همان زبانها به زبان کره‌ای و مغولی راه یافته و در کره‌ای به صورت آل (=Al) و در مغولی به صورت آلیسون (=Alisun) درآمده است. گمان می‌رود که واژهٔ «آش» ریشهٔ آریایی داشته و برگرفته از -Asa سنسکریت و یا یکی از اشتقاقهای آن در زبان ایرانی و فارسی قدیم باشد.
(Clauson: Dictionary , D2-59، ابن خلف تبریزی: **برهان قاطع** ج ۱).

آغا : ص ۷۴۱ س ۱۲
(= AΓa) «م»
آغا در زبان مغولی به معنای بانو، خانم، همسر است و در اصطلاح گاه به معنای شاهزاده خانم نیز به‌کار رفته است. در نوشته‌های فارسی و ترکی همواره آغا و آقا (= برادر بزرگ) را بجای یکدیگر آورده و آندو را در هم آمیخته‌اند. در **دایرةالمعارف تشیّع** که تألیفی امروزی است و می‌بایست در آن دقّت بیشتری به کار می‌رفت این دو واژهٔ مغولی درهم آمیخته شده هر دو یک واژه دانسته شده است که مایهٔ تأسف است.
(D 1 - 131 ' Less.)

آغاچری ← تعلیقات ص ۲۰۷۰

اغروق : ص ۱۱۷ س ۱۰
(= AΓruq) «ت»
در متون فارسی به‌صورت: اقروق، آغرق، اغرغ، اوغروق نیز آمده است.
آغروق از مادهٔ اغری ~ آغرو (=-AΓru-~AΓrï) = سنگین بودن یا شدن + ـق (Q -) پساوند نام ساز و مصدری ترکی، در لغت به معنای چیز سنگین و بار سنگین است و در اصطلاح معادل است با: ثقل و بنه (**سفرنامهٔ ناصرخسرو**) بنه و موکب،

بنه، ثقل (بیهقی ج ۱)، بار و بنه (سیرالملوک) بنه (راحةالصدور)، بنه، رحل و ثقل (ترجمهٔ یمینی) یعنی باری که پادشاهان در سفرهای جنگی و معمولی همراه می‌برده‌اند از قبیل: جنگ‌افزار، زادراه، خوراک اسبان و چهارپایان بارکش، چادر و خرگاه، گستردنیها و جامه‌های خواب، نقدینه و گوهرینه و.... واژهٔ آغروق به زبان مغولی نیز درآمده است اما در زبان مغولی اصطلاح معادل آن وجود دارد و آن قُیتول (=Qoytul) است.

(Clauson: Dictionary ' D 2 - 76)

آغل : ص ۱۳۰۲ س ۱۸

(= AГïl ~ AГul) «ت» در نوشته‌های فارسی به‌صورت: آغیل، آقل، آغال، آغول و آؤل نیز ضبط شده است.

آغل در زبان ترکی نخست به معنای: محوطه‌ای برای چهارپایان، جایگاه گله و بویژه گلهٔ گوسفندان بوده اما بعدها به‌معنای: محوطه و محل استقرار مجموعهٔ چادرها نیز به کار رفته است. این واژه در دوران نخست به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شدهٔ آن آییل (= Ayil) است. آغل در منابع فارسی بیشتر به معنای نخستین و گاه به معنای دوم به کار رفته است.

(D2-82 ' Clauson: Dictionary)

آقا : ص ۶۹ س ۵

(= Aqa) «م» گاه در نوشته‌های فارسی به اشتباه آغا نیز ضبط شده است. آغا جز آقا و به معنای دیگری است که بجای خویش بدان خواهیم پرداخت.

آقا در اصل به معنای برادر بزرگ بوده است در برابر دگوُوُ (= Degüü) = برادر کوچک، اما به معنای بزرگتر، پیرتر و ارباب نیز در زبان مغولی به کار رفته است و مخاطب همسال نیز در آن زبان آقا نامیده می‌شود. واژهٔ آقا از زبان مغولی به زبان ترکی دخیل شده و واژهٔ کهن ترکی که بدین معنا به کار می‌رفته، یعنی اِچی ~ اِچُو (Eçe ~ Eçü ~ Eçi) متروک شده است. آقا در زبان ترکی که بیشتر به صورت آغا نیز نوشته شده است جز معنای اصلی آن به معنای عموی کوچک یا عموی کوچکتر از پدر نیز به کار رفته است. واژهٔ آقا برای نخستین‌بار در جهانگشای جوینی آمده است.

(Less. ' D1-133، جوینی: جهانگشا ج ۱ ص ۲۲۰)

آقچه : ص ۱۴۱۹ س ۲۴

(= Aqça) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: اخچه و اقچه نیز ضبط شده است.

آقچه که در زبانهای ترکی به صورت آقشه (= Aqša)، آقسه (=Aqsa)، آقچه

(Aqçă=)، آخجا (Axja=)، آخچا (Axça)، اُکشا (Okša=) و آخچی (Axçï=) نیز آمده است از واژه آق (Aq=) = سفید + پساوند متأخر چه، چا (Ça - Çă =) در لغت به معنای سفید و سفیدگون و در اصطلاح در اصل به معنای سکّهٔ سیمین و سپس سکّه و بعد پول به مفهوم عام است. به ظاهر در عهد سلجوقیان ایران سکّهٔ سیمین بدین نام نامیده شده است و سپس عثمانیان نخست آن را به معنای سکّهٔ سیمین و بعد به معنای سکّه اعم از مسین و سیمین و زرین و از آن پس نیز به معنای عام پول به کار برده‌اند.

(IA : C1 - 232 ' D 2 - 85)

آقسو: ص ۱۰۶۲ س ۱۰

(Aq - Su =) «ت»

واژهٔ آق سو مرکّب است از آق (Aq =) = سپید؛ واژهٔ آق نخست تنها برای رنگ جانوران به کار می‌رفت و واژهٔ معادل سفید به معنای عام در زبان ترکی اورونگ (Ürüng =) بود. اندک اندک اورونگ متروک شد و آق جایگزین آن گردید + سو (Su =) = آب، صورت کهنتر سو واژهٔ سُوْ (Suv =) بوده است و در زبانهای مختلف ترکی به صورت سو، سوغ (Suɣ =)، شیو (Šïv =) و شو (Šu =) درآمده است و در اصطلاح همانند آب فارسی و اوسون (Usun =) مغولی به معنای: رود نیز به کار رفته است. در اینجا آق‌سو به معنای رود سفید و معادل با چغان (= سفید) مُوَران (= رود) مغولی است.

(Clauson : Dictionary)

آل: ص ۴۴۱ س ۱

(Al =) «ت»

آل در زبان ترکی به معنای سرخ است و در آغاز تنها به معنای مرکب سرخ چینی که فرمانروایان فرمانهای خویش را بدان مهر می‌کردند، به کار می‌رفت. این واژه در سنگ‌نبشته‌های اورخون بارها به‌کار رفته است. کاشغری آل را: دیبای نارنجی رنگ معنی کرده است که از آن درفش شاهان ساخته می‌شده است و نیز رنگ نارنجی و رنگ اسب (سرخ). بعدها به معنای سرخ نیم‌رنگ، مهر و نگین شاهان ترک، اسب سرخ مایل به زردی و اسب اشقر = بلوطی‌رنگ (کرند) نیز آمده است.

واژهٔ آل به معنای: سرخ و سرخ نیم‌رنگ در زبان فارسی نیز کاربرد کهن دارد. فرّخی سیستانی سروده است:

از تازه گل لاله که در باغ بخندد
در باغ نکوتر نگری چشم شود آل

شادروان دکتر معین با استناد به بارتولمه در پانویس **برهان قاطع** «آل» فارسی را از ریشهٔ Arusa سانسکریت به معنای سرخ رنگ و Aurusha اوستایی و Arus پهلوی هر دو به

معنای سفید می‌داند، اگر چه - Ar آغازین پهلوی (فارسی میانه) = r فارسی دری نوشتاری و نیز AR فارسی میانه = - Or فارسی دری نوشتاری نخستین مانند: Arašk پهلوی = رشک فارسی، دومین مانند: Ardwahišt = اُردیبهشت اما - Āl فارسی دری نوشتاری = -Ar فارسی میانه نیست جز نمونهٔ اروند (پهلوی) = الوند (فارسی) امّا مصوّت آغازین اروند کوتاه است و نیز الوند برگرفته از گویشهای محلی است، به نوشتهٔ شادروان پورداود آن را «همهٔ جغرافیانویسان اروند» نوشته‌اند. در زبان سانسکریت Ala و Āl جز معانی گوناگون از جمله نیش و نیش گژدم معنای زرنیخ زرد و ارسنیک (= مرگ موش، سمّ الفار) نیز دارد. احتمال رابطهٔ آن با آل ترکی و فارسی بسیار اندک است اما بکلی مردود نیست زیرا، واژگان سانسکریت چندی یافت می‌شود که به هر دو زبان فارسی و ترکی درآمده است بدون واسطهٔ یکی از آن دو زبان. به همه حال احتمال دخیل بودن آل از ترکی به فارسی بیشتر است تا عکس آن.

(D2-93 ' Clauson: Dictionary، فرخی سیستانی: دیوان ص ۲۱۷ به‌نقل از پانویس فرهنگ جهانگیری ج ۱ ص ۱۴۶، ابن‌خلف تبریزی: **برهان قاطع** ج ۱ ص ۵۵ پانویس.، M. M. Wiliams: A Sanskrit - English Dictionary,McKenzie: Pahlavi Dictionary ابراهیم‌پورداود: یادداشتهای گاثاها ص ۳۲۹)

الا: ص ۷۷ س ۲

(= Ala) «ت»

در نوشته‌های فارسی: اله و آلا نیز آمده است. الا در زبان ترکی به معنای: رنگارنگ، ابلق، لکه لکه، خال خالی، خالدار در ترکیب با گوز (= Göz = چشم) به معنای: میش چشم (اشهل ~ شهلا) و در مفاهیم نامادی به معنای: ریاکار، دورو، خیانت‌آمیز است. در اینجا و هر کجا که سخن از توصیف اسب است تنها به معنای: ابلق و ارقط است.

(D2-95 ' Orkun: ETY ' Clauson: Dictionary)

آلاچوق: ص ۱۰۷ س ۱۵

(= Alaçu ~ Alaçuq) «ت»

آلاچوق که شکل کهنتر آن آلاچو بوده و بعدها ـ ق پایانی بر آن افزوده شده است در زبان ترکی نخست به معنای: کلبه، آلونک و کپری بوده است که از شاخهٔ درختان برساخته شده باشد و سپس هرگونه کلبهٔ موقت و چادر کوچک ساخته شده از موی بز و پشم گوسفند نیز الاچوق نامیده شد. اشتقاق واژهٔ آلاچوق دانسته نیست، کلاوسون بر آن است که شاید از اصل چینی دخیل در ترکی باشد.

(D2 - 97 ' Clauson: Dictionary)

آلاقچین آدوقان منگگو بلاورنـان ← تعلیقات ص ۲۰۸۹

الت : ص ۴۰ س ۱۱

(= Elät ~ Elet) «م»

الت در زبـان مـغولی بـه معنـای: ریگ، ریگستان و صحرای شنی است.

(Less. ' D1 - 142)

آلتان دفتر : ص ۱۸۶ س ۱۱

(= Altan Debtär) «م ← (ف ← ی) + ت»

آلتان = مغولی‌شده آلتون ترکی = زر، زرین + دفـتر فـارسی (= Debtär تـرکی / مغولی‌شده) دخیل از یونانی و در یونانی دیفترا = Diphtera = پوست (دباغی‌شده که برای کتابت به کار می‌رفت) به معنای دفتر زرین و کتاب زرین است. گمان می‌رود که واژهٔ دفتر از یکی از زبانهای شمال شرقی ایران (مانند: سغدی) به مـغولی راه یـافته باشد.

(Bailey: Opera minora, Vol. 1 , 225 , Less.)

آلتان قودوقه : ص ۱۶۳ س ۱۶

(=Altan Quduqa~QotoΓa~QoduΓu...)

(ت + م) آلتان مغولی‌شدهٔ آلتون ~ آلتین (Altun ~ Altïn) ترکی است به معنای زر. قودوغه در زبان مغولی به معنـای: کـوزه، سبو و بستو است و التان قودوغه به معنای بستوی زرین است.

(Less. ' D1 - 427)

آلتون ← آلتان دفتر

آلْتینج : ص ۱۰۶۲ س ۸

(= Altïnç) «ت»

آلتینج از واژهٔ آلتی (= Alti) = (عدد) شش + ای (= ï) مصوت هماهنگ + نچ (= nç -) نشانهٔ اعداد ترتیبی با ادغام (ï) به معنـای ششم است.

(D2 - 114)

آلچی : ص ۱۴۶۸ س ۱۵

(= Alçï) = al = سرخ و در اصطلاح یعنی مهر سرخ، مهری که بـه مـرکب سـرخ زده می‌شد + چی (= çï -) = پساوند فاعلی به معنای: مسؤل مهر سرخ، نگهدارنـدهٔ مـهر سرخ و متصدی زدن مهر سرخ است.

آلچیتای : ص ۹۲ س ۱

(= Alçitai) «م»

آلچی نام یکی از قبیله‌هـای تـاتار و تـای (=Tai) پساوند انتساب و مـالکیت است. آلچیتای یعنی وابسته قبیلهٔ آلچی

اُلُغ : ص ۳۰۰ س ۲۱

(= Uluɣ) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: اولوغ، الوغ و اولغ نیز ضبط شده است.

واژهٔ اُلُغ ترکی از بن فعل او ـ (= -u) = گنجایش داشتن + پساوند نام ساز و نسبت لوغ (= Luɣ -) به معنای: بزرگ و عظیم است و به معنای مفاهیم غیرمادی و مادی: سالمندترین، نیا، ارباب (خداوند)، پیر، وسیع و گشاد نیز به کار رفته است. این واژه در ترکی عثمانی به اولو (= Ulu) و در ترکمنی به اولی (= Uli) تبدیل شده است و در برخی از زبانهای ترکی از جمله آذری بجای آن بویوک Büyük ← Bedük (~Böyük) و یکه مغولی به کار می‌رود.

اولغ به عنوان لقب یا بخشی از نام مردان ترک در روزگار کهن به فارسی راه یافته است و به عنوان مثال در «التوسل الی الترسل ص ۲۳۴» بهاءالدین محمد بغدادی و «راحة‌الصدور ص ۴۹۱» راوندی آمده است.

(D2 - 117 ' Clauson: Dictionary، راوندی: راحة‌الصدور ص ۴۹۱)

الغایف : ص ۸۱۳ س ۸

(Uluɣ ev ~ Uluɣ ef) «ت»

الغ در زبان ترکی به معنای بزرگ و عظیم است + ایف ~ ایو (= Ev ~ Ef) در آن زبان به معنای: منزل، اقامتگاه و خانه و چادر است = خانهٔ بزرگ، سرای بزرگ و در اصطلاح دربار، اردوی خانی.

(Clauson: Dictionary)

الگو : ص ۵۸۸ س ۲۴

(= Ülgü) «ت»

الگو ~ اولگو در زبان ترکی به معنای: حد، مرز، مقدار، اندازه، پیمانه، تناسب، اندازه‌گیری و توزین است. واژهٔ اولگو شاید از ریشهٔ اول (= -Ül) مشتق شده باشد که اشتقاق دیگری نداشته است و یا از مادهٔ اوله (= - Üle) = شریک شدن، شرکت جستن.

(D 2 - 119 ' Clauson: Dictionary)

الوس : ص ۱۷ س ۱

(= Ulus در مغولی ← Uluš ترکی) «م ‡ ت»

الوس به معنای: مجموع تابعان یک فرمانروا، ائتلافی از چند قبیلهٔ گوناگون، ملت، خلق، کشور، سرزمین، امپراتوری، سلسلهٔ پادشاهی است. اینهمه مفاهیم واژهٔ الوس در زبان مغولی است. اما اولوس دیگرشدهٔ واژهٔ دخیل اولوش (= Uluš) ترکی است در زبان مغولی. و این واژه از زبان مغولی به فارسی درآمده است و در زبان فارسی بیشتر بار معنایی مغولی آن را دارد. اولوش در زبان ترکی تنها به معنای «کشور» است، از نظر تقسیم جغرافیایی اما از سدهٔ یازدهم میلادی به معنای شهر نیز به کار

رفته است. اولوس در زبان مغولی نخست به امپراتوری بزرگ چینگگیزخان و سپس به مردم و سرزمینهایی که به چهار پسر او داده شد اطلاق گردید. واژهٔ اولوس پس از حمله مغول به ایران به زبان فارسی راه یافته و گویا برای نخستین‌بار در **جامع‌التواریخ** به کار رفته است.

(Clauson: Dictionary ’ D1-175 ’ Less.)

امراق: ص ۱۱۵۹ س ۱۸

(Amraq =) «ت»

امراق از مادهٔ امرا (Amra - =) در زبان ترکی به معنای مهربان، لطیف، دوستانه، محبوب، معشوق و عزیز است و در اصطلاح به معنای: خوش‌آمدگویی، محض خوش‌آمد، خدمتانه و هدیهٔ دوستانه است. این واژه به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شدهٔ آن امراغ و به معنای: عشق و دوستداری است.

(D2 - 125 ’ Clauson: Dictionary)

آندا: ص ۷۹ س ۲۵

(Anda =) «م»

آندا در زبان مغولی به معنای: دوست، برادرخوانده، به برادری سوگند خورده، برادر صیغه‌ای، نسبت دو تن بیگانه که سوگند برادری خورده‌اند یا صیغه برادری خوانده‌اند به یکدیگر، است. شاید از واژهٔ آند (And =) ترکی به معنای سوگند خوردن، مشتق شده باشد.

(D1 - 149 ’ Less.)

اندور ← اوندور

انده ← آندا

انغرچاغ: ص ۱۳۶ س ۲۳

(İnçirçaq ~ Ingirçaɼ ~ Inqirçaɼ) «ت»

انغرچاغ در زبان ترکی به معنای: پالان و زین بارکشی است. این واژه در زبان ترکی کهن به کار نرفته است و تنها در منابع ترکی پس از سدهٔ سیزدهم میلادی به کار می‌رود. در زبان مغولی نیز دخیل شده است و به احتمالی از زبان مغولی به فارسی راه یافته است.

(D2 - 128)

ص ۳۷۲ س ۱۲: معنی انکقوهوقوچو، بسیار خشم است.

انگقو هوقوچو (~ هاقوچو) در فرهنگها و منابع در دسترس بدین معنا نیامده است. انگغا (Angɼa =) در زبان مغولی به معنای بسیار و اَنگغوچی (Angɼuçi =) به معنای: شکارگر، تله‌گذار و دامدار است و شاید انگغو به معنای «دام» باشد. هاقوچو ~ آقوچو ~ آغوچو، نام خاص کهن ترکی / اویغوری است و معنای آن دانسته نیست.

آغوچی در زبان مغولی به معنای بزرگوار است شاید این واژه را با هاقوچو ربطی باشد.

(D1 - 152 , 532 ' Less.)

اُنگقون ← تعلیقات ص ۲۰۸۱

اُنگو : ص ۱۳۱ س ۵

(= Öngü ?) ... ؟

انگو ~ اونگو در زبان مغولی و ترکی به معنای سدّ یا دیوار نیست. چنین می‌نماید که مؤلف جامع نام قبیلهٔ اونگوت را از روی گمان و خیال‌خویش یا راویان ترک و مغول با سدّ یا دیوار مرتبط دانسته است. شاید اونگوت (نام قبیله) جمع اونگون از واژهٔ اونگ (= Öng -) به معنای رنگ به مفهوم عام و به احتمالی رنگ سفید یا شیری، زیرا بر اساس منابع چینی اونگوتها همان تاتارهای سفید (= آق تاتار) بوده‌اند. بهرحال اصل این واژه و معنای آن مبهم است.

(D1 - 152 ' Clauson: Dictionary)

اُنوقچی : ص ۱۱۳۳ س ۱۶

(= Unuɼaçi ~ Unuɼçi) «م»

شاید از اونوغا در زبان مغولی به معنای چهارپایان سواری و (بارکش) چون اسب و شتر و استر و... است + چی پساوند فاعلی= امیر متصدی امور چهارپایان (سواری - بارکش)، دارنده و نگاهدارندهٔ چهارپایان (سواری - بارکش). اما این احتمال نیز می‌رود که اُنوقچی از ماده انوغا (=Onuɼa) = تقسیم و تخصیص + چی به معنای مقسّم و بخش‌کننده باشد.

(Less.)

اوباق : ص ۱۴۸ س ۱۳

(≥ Omuɼ ~ Obuɼ ~ Obaɼ) «م»

اوباغ ~ اوبوغ در زبان مغولی به معنای: قوم، قبیله، خاندان، دودمان و در روزگار معاصر: نام خانوادگی است.

(Less.)

اوت : ص ۷۸۴ س ۱۸

(= Ot) «ت»

اوت که در برخی از زبانهای متأخر به صورت اود (= Od) و اُوُوت (= Oot) درآمده است. در زبان ترکی به معنای آتش است و گاه به مفهوم نامادی (خشم) نیز به کار رفته است.

(Clauson: Dictionary)

اوتچگین ← تعلیقات ص ۲۲۰۴

اوتچیگین ← تعلیقات ص ۲۲۰۴

اوتچی ← تعلیقات ص ۲۲۰۴

اوترامیشی : ص ۳۹۱ س ۲۲

(Uturamiši =) «م»

همانگونه که در ذیل اوتو آمده است، اوتو (Utu =) دو سر یا دو انتهای زنجیرهٔ دایره‌وار شکارگران است در شکار پره (جرگه) که با به هم پیوستن آندو، جانوران در درون دایره حصاری می‌شوند و سپس آنها را می‌شکرند. این واژه به صورت: "Utura' Ulda' Asu" در پیام چینگگیزخان به آلتان وقوچر در «تاریخ سری مغول» آمده است و در آنجا بیشتر گرد آوردن و جمع کردن با هم راندن معنی می‌دهد، گردانندگان انگلیسی و ترکی نیز به تقریب چنان ترجمه کرده‌اند.

(Temir: Gizli ' Claves: Sec. Hist. ' Kahn: (Sec. Hist. ' Ligeti: MNT. ' D1 - 159)

اوتگو بغول ← تعلیقات ص ۲۰۸۳

اوتگو بوغول ← تعلیقات ص ۲۰۸۳

اوتو : ص ۳۳۱ س ۱۴

(Utu =) «م»

اوتو به معنای دو سر زنجیرهٔ شکارگران در شکار پره (= جرگه) است، که در نهایت به هم می‌پیوندد و شکاریها را در درون دایره مهار می‌کند. معادل این واژه در زبان ترکی اوچ (= Uç) و در زبان منچو اوتوری (=Uturi) است، اما رابطهٔ واژگانی آن سه دانسته نیست.

(D1 - 162 ' Less.)

اوتوگ : ص ۱۱۳ س ۲۵

(Ötäg ~ Ötük ~ Ötüg =) «ت»

اوتوگ در زبان ترکی به معنای: درخواست، خواهش و تقاضانامه، عریضه یا گزارشی خطاب به مافوق ~ خطاب به مقامی عالی است.

(D2 - 134 ' Clauson: Dictionary)

اوت ییل : ص ۸۲۵ س ۴

(Ud ← Ud ~ Ut =) «ت»

اوت، اود که شکل کهن‌تر آن در زبان ترکی اوذ (= Uḍ) است و در دورانهای بعد به صورت اوی (= Uy)، اُت (= Ot)، اُد (=Od) درآمده در آن زبان به معنای گاو (بدون توجه به جنسیّت) استَ + ییل (=Yil) = سال، به معنای سال گاو، و اود در دوران متأخر جز به همین مفهوم کاربرد دیگری نداشته و واژهٔ سیغیر (= SïГïr) به معنای عام گاو جانشین آن شده است.

(D2 - 140 ' Clauson: Dictionary)

اوجاؤُر ← هجاؤور

اوجاؤور ← هجاؤور

اوجاؤور ساچان : ص ۵۹۷ س ۲۵
(IjaΓur ~ Uja'ur ~ Huja'ur säçän=) «م»
اوجاؤر، هوجاؤر و ایجاغور در زبان مغولی به معنای اصل و ریشه است (ر. ک. به هوجاؤر) و ساچان (= Säçän) به معنای: خردمند و فرزانه و عاقل و حکیم است. شاید در متن مغولی که به فارسی ترجمه شده اوجاؤرتای ~ اوجاؤرتو ساچان به معنای: خردمند اصیل، فرزانه اصیل بوده است. (Less.)

ص ۴۳۰ : اوچ ← تعلیقات ص ۲۱۳۳

اوچ : ص ۴۳۰ س ۱۰
(= Uç ~ Uc) «ت»
اوچ (گاه: اوج) در زبان ترکی به معنای: انتها، نهایت، آخر، پایانه، سر و نوک در مفاهیم مادی و: امتداد، گستره و مرز (کشور) در مفاهیم نامادی است و تنها در زبانهای جنوب شرقی (~ اغوزی، عثمانی، آذری) تداوم یافته است. به‌گمان بنده واژهٔ اوچ، اگر چه در کهن‌ترین نوشتهٔ ترکی یعنی سنگ‌نبشته‌های اورخون نیز آمده است، ریشهٔ ترکی ندارد و با واژهٔ معرّب اوج (Awj) (شاید) دخیل از عربی به فارسی همریشه است. ابن‌خلف تبریزی مؤلف **برهان قاطع** در گزارش اوج آورده است: اوج بر وزن موج معرّب اوگ است که مقابل حضیض باشد و بلندترین درجهٔ کواکب بود و... بعضی گویند این لغت هندی است. امّا واژهٔ «اوگ» در فارسی میانه و دری بدین معنا وجود ندارد و مکنزی در **فرهنگ پهلوی** واژهٔ اول (= Ul) را به معنای بالا و به سوی بالا آورده است که ریشهٔ آرامی دارد نه هند و اروپایی. در زبان سنسکریت واژهٔ اَوُچچیا (= Auççya) از ریشهٔ اوچچا (= Uçça) که آن نیز از ریشهٔ: چا (= ça) و آنچ (= AnÇ) و با واژهٔ اود (= Ud) همریشه است. اود در زبان سنسکریت به معنای: روی و بالای چیزی است و اوچچا به معنای بلند و مرتفع است و اَوُچچیا به معنای: بلندی، ارتفاع است و بیشتر کاربرد نجومی دارد و به ارتفاع (مسافت) سیاره‌ها اطلاق می‌شود یعنی چیزی که ابن‌خلف از آن سخن رانده؛ بنابراین اوچ ترکی و اوج معرّب موجود در زبان فارسی هر دو از همین واژهٔ سنسکریت سرچشمه گرفته است. اوچچیای سنسکریت ممکن است به طور مستقیم به هر دو زبان درآمده باشد یا از طریق یکی در دیگری و یا به واسطهٔ زبان دیگری چون سغدی، ختنی یا تخاری در هر دو (که اینگونه بویژه برای ترکی محتمل‌تر می‌نماید).

(Clauson: Dictionary ' 135 - D2، ابن‌خلف تبریزی، **برهان قاطع** ج ۱، M. M. Williams: A. Sanskrit - English Dictionary).

اوچ اوق ← تعلیقات ص ۲۰۲۷

اوچُنچ : ص ۱۱۲۵ س ۲۲
(Üçünç =) «ت»
اوچونچ = سوم

اورتاق ← ارتاق.

اُورُگْلوک : ص ۱۲۴۵ س ۱۳
(Örüglüg ~ Örüklük =) «ت»
اوروگ ~ اوروک در زبان ترکی به معنای: آسودن، راحت کردن، اقامت کردن و منزل کردن است در یک سفر یا لشکرکشی + پساوند نسبت لوک ~ لوگ (Lük - ~ Lüg -) = آسایشگاه، اقامتگاه و منزلگاه.
(D2 - 143 ' Clauson: Dictionary)

اورگجوت : ص ۹۳ س ۳
(Örgäjüt =) «م»
اورگجوت در زبان مغولی به معنای: هدیه، بخشش و احسان اضافی است. ریشه و وجه اشتقاق این واژه نامعلوم است.
(D1 - 165)

اوروغ : ص ۱ س ۹
(UruΓ =) «ت»
به صورت اوراق، اورغ، اورق، اوروق، اروغ، اروق نیز در منابع گوناگون فارسی آمده است و از ریشهٔ اور (Ur =) ترکی = گذاشتن، پاشیدن در اصل به معنای: دانه، تخم و بذر است و در **دیوان لغات‌الترک کاشغری** تنها به همین معنا آمده و در اصطلاح به معنای: نسل، سلاله، فرزندان یک نیای مشترک، دوده، دودمان، نژاد، خاندان، خویشاوند و قبیله است. امّا به معنای اصطلاحی نیز کاربرد کهن داشته و دو بار در سنگ‌نبشته‌های ترکی اورخون بکار رفته است. اوروغ در زبان مغولی دخیل شده و معادل اصطلاح یاسون مغوی است و پس از حملهٔ مغولان از طریق زبان مغولی به زبان فارسی راه یافته است و گویا برای نخستین بار در **جهانگشای جوینی** بکار رفته است و در **جامع‌التواریخ** بیشتر به خاندان چینگگیزخان (اعم از فرزندان، برادران و برادرزادگان) اطلاق شده است.
Orkun: ETY ; Clauson: Dictionary,) D2-47 ، کاشغری: **دیوان لغات الترک** «ترجمهٔ ترکی، فهرست» جوینی: **جهانگشا** ج۱ ص۱۴)

اوروغلامیشی : ص ۱۰۷ س ۸
(UruΓlamiši ~ Uruqlamiši =) «ت»
اوروقلامیشی از واژهٔ اوروق (Uruq =) = ریسمان، طناب + لا (- La -) شناسهٔ فعل ساز + میش (Miš =) شناسهٔ فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی به معنای: با ریسمان

بستن، بسته نگهداشتن است.
(D2 - 142 ' Clauson: Dictionary)

اوز: ص ۶۷۰ س ۱۶

(= Uz) «ت»

اوز در زبان ترکی به معنای: ماهر، استادکار، هنرمند، پیشه‌ور ماهر، صنعتگر ماهر، محترفه، صنّاع و در باب اشیاء به معنای: کامل و درست و بی‌نقص است. این واژه در زبان ترکی پیشینهٔ کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های اورخون به‌عنوان نام خاص و لقب و در نوشته‌های اویغوری سدهٔ هشتم میلادی به معنای: ماهر و استادکار و هنرمند به کار رفته است. میرزا مهدی‌خان در فرهنگ سنگلاخ واژهٔ «اوز» را چنین معنی کرده است: «بالغ و سنجیده و ماهر» واژهٔ اوز از یک زبان ترکی گروه ل / ر (= L/R) که در آن اور (= Ur) بوده است به زبان مغولی درآمده و در این زبان به اورا و اوران (= Uran ' Ura -) تبدیل شده و معنای: صنعتگر ماهر، هنرمند، مهارت و هنر، هنری، هنرمندانه و استادانه یافته است. اوران در زبان مغولی کاربرد گسترده‌تری دارد و فعلهای اوراچیلا (= Uracila) و اورالا (= Urala -) و واژگان اورالاغا (=UralaΓa) = هنر و اورالیغ (=UraliΓ) = هنری و اوراتای (= Uratai) = هنرمند ساخته‌شده و «اوران» با نشانهٔ چود (=çud-) به صورت اوراچود (= Uraçud) جمع بسته شده است.

(D2 - 144 ' Clauson: Dictionary)

اوزان ← اوز و تعلیقات ص ۲۱۷۶

اوسال: ص ۲۶۹ س ۲۲

(= Osal) «ت»

اوسال در زبان ترکی از مادهٔ فرضی اوسا ـ (=Osa) به معنای: غفلت، بی‌مبالاتی، اهمال، بی‌قیدی، لاقیدی، بیکاری، تنبلی، بیهودگی، بطالت است؛ اما در زبان ترکی بیشتر به مثابهٔ صفت در باب آدمی به کار می‌رود و معنای: غافل، بی‌مبالات، بیخیال، اهمال‌کار، بی‌قید، بیکار و تنبل، دارد. در زبان ترکی آذری نیز تنها به معنای آدمِ بیخیال و مسامحه‌کار کاربرد دارد. واژهٔ اوسال به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن اوسول (= Osol ~ Osul ~ Osal) است و در آن زبان بیشتر به معنای: غفلت، بی‌احتیاطی و رویداد متأثر از غفلت و بی‌احتیاطی و گناه است. در اینجا به معنای «مهمل» است و به یقین دخیل از مغولی.

(Less. ' D2 - 149 ' Clauson: Dictionary)

اوسون: ص ۹۹ س ۱۲

(= Usun) «م»

اوسون در زبان مغولی به معنای آب است و

در اصطلاح به معنای رود نیز به کار رفته است. اوسون در مغولی به احتمال زیاد برگرفته شده از سو (= Su)ی ترکی است به همان معنا.
(Less. ' D1 - 167)

اوغ: ص ۱۵۳ س ۲۲
(= Uɣ) «ت»
اوغ در متنهای کهن ترکی نیامده است. میرزا مهدی‌خان منشی در **فرهنگ سنگلاخ** آن را چنین معنی کرده است: «... دویم: موزه‌ای است که از پوست پشمدار بدوزند». رادلوف (W - Radloff) در جلد اوّل: "Versuch Eines Wörterbuches Der Türk-Dialecte. Sankt - Peterburg 1893-1911, 4BDE." اوغ را به معنای «جوراب نمدی ضبط کرده است. و در کتاب (Tarama Sözlügü, C: IV) که انجمن زبان ترک از متون ترکی سدهٔ سیزدهم میلادی به بعد گردآوری کرده است، اوغ به معنای: چاقچور و شلوار ضبط شده است. گمان می‌رود که دست کم در این مورد روایت رادلوف درست است.
(میرزا مهدی‌خان: **فرهنگ سنگلاخ** ورق ۷۵۷
D2 - 150)

اوغوز ← تعلیقات ص ۲۰۲۷

اوغول: ص ۹۱۴ س ۳
(= Oɣul) «ت»
اوغول در زبان ترکی به معنای فرزند نرینه (پسر) است در اینجا اصطلاحاً به معنای شاهزاده به کار رفته است.

اوکین: ص ۲۴۸ س ۸
(= Ökin) «م»
اوکین در زبان مغولی به معنای: دختر، دوشیزه، باکره و فرزند دختر است.
(Less.)

اوگچی: ص ۱۸۰ س ۱۸
(= Ügäçi"n") «م»
اوگچی از واژهٔ اوگه (= Ügä) = کلمه، زبان، نطق، ادا، اظهار، بیان، عبارت، تعبیر، سخنرانی + چی (= çi - ~ çin -) پساوند فاعلی به معنای: گزارشگر، شارح، مشاور و نکته‌گو و ناصح است.
(Less.)

اوگدی ← تعلیقات ص ۲۱۵۳

اولاغ: ص ۱۳۶ س ۲۳
(= Ulaɣ) «ت»
در متون فارسی به صورت: الاغ، الاق و اولاق نیز ضبط شده است.
اولاغ از مادهٔ اولا (= Ula -) در زبان ترکی =

بازسازی (تعمیر) چیزی شکسته، پیوستن، متصل شدن، توأم شدن و ملحق شدن به یکدیگر، مشارکت کردن، واصل شدن + ـغ (‎-Γ =) پساوند نام ساز در اصل به معنای: قطاری از اسبان، گروهی از اسبان برای کرایه و به کار گرفتن و در دورهٔ نخست بیشتر به معنای گروهی و خیلی از اسبان بوده است تا یک اسب؛ اما این مفهوم خیلی زود منسوخ و متروک شد و سپس به معنای: اسب، اسبی برای حمل بار و سواری بویژه کرایه‌ای و اسب چاپار و پیک، اسکدار به کار رفت. واژهٔ الاغ به زبان مغولی دخیل شد و مغولی‌شدهٔ آن اولا ـ آ و آؤلاغا (AulaΓa ~ Ula'a =) و به معنای: اسب چاپار و اسب تازه نفس است. کاشغری اولاغ را چنین توصیف می‌کند: اسبی که اسکدار (پیک = البرید المسرع) به فرمان امیر می‌گیرد و سوار می‌شود تا اسب (تازه نفس) دیگری بیابد. اولاغ در زبان عثمانی بیشتر به معنای پیک سواره آمده و بندرت اسب چاپار. به ظاهر برای نخستین بار این واژه را در زبان فارسی راوندی به کار برده است. الاغ در زبان فارسی متأخر (از عصر صفویان) به معنای خر به کار می‌رود.

(D2: 102 ' Clauson: Dictionary، راوندی: راحـةالصدور ص ۳۸۲، کاشغری: دیوان لغات‌الترک «ترجمهٔ ترکی» ج ۱ ص ۱۲۲)

اولام اولام: ص ۶۷۲ س ۱۵

(Ulam ' Ulam =) «ت»

اولام از مادهٔ ترکی اولا (= - Ula) = بازساختن، تعمیر کردن، جفت کردن، دو چیز را: بیکدیگر الحاق کردن، پیوند دادن، توأم کردن و متصل کردن + پساوند م (‎-M=) به معنای: عمل پیوستگی و وابستگی و در اصطلاح به معنای: پیوسته، مسلسل، مداوم، همیشگی و پی در پی است.

(D2 - 107 ' Clauson: Dictionary)

اولانگ ← تعلیقات ص ۲۲۵۶

اولجا ← اولجای

اولجامیشی: ص ۷۳ س ۸:

(AΓuljamiši ~ HaΓuljamiši ~ Uljamiši=) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: اولجامشی، الجامشی، هولجامیشی نیز ضبط شده است.

اولجامیشی از مادهٔ مغولی آغولجا (AΓulja-=) ~ آؤلجا (A'ulja-=) به معنای دیدار کردن، پیوستن به کسی + میش (‎-Miš=) شناسه فعل ماضی در زبان ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای: تعظیم و نثار کردن، پیشکش کردن، زمین را بوسه دادن و تقدیم هدیه به شاه (خان) هنگام بار یافتن است.

(Less. ' D1 - 169)

اولجه ← اولجای

اولجای : ص ۵۲ س ۲۴ ـ اولجه : س ۲۵

(Olja =) «م»

در منابع فارسی به صورت اُلجا، اولجای، الجه نیز آمده است.

اولجا از ماده اول (= - Ol) = یافتن، تحصیل کردن، کسب کردن، بدست آوردن + پساوند جا (= - Ja) به معنای غنیمت، یافته شده، درآمد، سود، تاراج و اسیر جنگی است و در جامع بیشتر و شاید همواره به معنای غنیمت آمده است.

(Less. ' D1 - 143)

اولجَایتو : ص ۱۳۲۳ س ۱۶ :

(Öljäitü =) «م»

اولجَای یا اولجَیْ (= Öljäi) در زبان مغولی = خوشبختی، خوشحالی، شادی، سعادت و مُروا + پساوند نسبت و دارندگی تو (=Tü-) به معنای: سعادتمند، خوشبخت، شادمان و بختیار است.

(D1 - 174 ' Less.)

اولکچین : ص ۱۹۲ س ۱۴

(Ölügçin ~ Ölekçin =) «م»

اولکچین بیشتر به معنای ماده سگ است اما به مادهٔ همهٔ جانوران گوشتخوار اطلاق می‌شود.

(Less.)

اولوک : ص ۱۶۳ س ۵

(Ölüg ~ Ölük =) «ت»

اولوک ~ اولوگ ~ اولو (= Ölü) در زبان ترکی به معنای مرده و جنازه است و به معنای بیباک در منابع مشاهده نشد.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 162)

اوندور : ص ۱۱۵ س ۱۷

(Ündür. =) «م؟»

اوندور به ظاهر به معنای: خیک و مَشک است اما اشتقاق آن و اینکه به چه زبانی است، دانسته نیست.

(D1 - 179)

اونقون ← تعلیقات ص ۲۰۸۱

اونگ ← تعلیقات ص ۲۰۹۵

اونگو ← تعلیقات ص ۲۰۶۴

اونونچ : ص ۹۶۸ س آخر

(Onunç =) «ت»

اونونچ در زبان ترکی از اون (=On) = عدد ده + اونچ (= Unç) نشانهٔ اعداد ترتیبی به معنای دهم است.

(D2 - 165)

اوهه : ص ۸۸ س ۱۲

(? Uwa ∼ Uha =) «م؟»

اوهه به احتمال زیاد مغولی‌شدهٔ واژهٔ ترکی اوگه (= Ügä) است که در آن زبان لقب و عنوانی بوده است پایین‌تر از خان.

(D1 - 181)

اویغور ← تعلیقات ص ۲۰۳۹

اویماقوت : ص ۹۷ س آخر

(= نشانهٔ جمع Oimaɣ + Ud) «م؟»

اویماق مصحّف واژهٔ مغولی آیماغ (=Aimaɣ) است و در آن زبان به معنای: قوم و قبیله است و در روزگار معاصر در مفاهیم نوینی چون مقوله، کلاس درس، دانشکده به کار می‌رود. دانسته نیست که آیا بین این و واژه اوبوغ (Obuɣ ∼ Oboɣ) ∼ اوموغ (= Omuɣ ∼ Omoɣ) که این یک بیگمان دیگرشدهٔ واژهٔ دخیل ترکی اوبا (=Oba) است و با نخستین از نظر معنایی نزدیک است اما واحد کوچکتری از اجتماع را چون: خانواده، قبیلهٔ کوچک تداعی می‌کند و از نظر واژگانی نیز مانندگی بسیار با آن دارد، رابطهٔ اشتقاقی وجود دارد یا نه؟ اگر چنین باشد اصل واژهٔ اویماق ترکی است. دورفر کمابیش این گمان را پذیرا است. شاید بتوان پذیرفت که اویماق نه مصحّف آیماغ بلکه دیگرشدهٔ اوموغ است.

(Clauson: Dictionary ' D1 - 182 ' Less.)

ایالغو : ص ۳۷۶ س ۱۶

(= Ayalɣu) «م»

در زبان فارسی به صورت ایلغو نیز آمده است. ایالغو در زبان مغولی از واژهٔ ایا (=Aya) = صدا، زیر و بمی صدا، ترنم، تلفظ، به معنای: آهنگ خوش، آهنگین، هوا (در موسیقی)، مقام، لحن، آواز، پرده (موسیقی)، همآهنگ‌خوانی، سرود، تلفظ، ادا، لهجه و بانگ است. پیامها در آن روزگار در جملاتی آهنگین و شعرگونه و پر از تشبیه و استعاره و گاه به صورت شعر هجایی گزارده می‌شد. در **تاریخ سرّی مغول** از اینگونه پیامها یا خطابها بسیار آمده است، نمونه‌ای از آنها پیامی است که: ایدی قوت فرمانروای اویغور برای چینگگیزخان فرستاده و ازو دختر خواسته است:

E,ülen arilju ,
Eke naran Üjeksen metü.
Mölsün Arilju'
Müren Usun Oluqsan metü.
*   *   *   *   *
Altan Büse-yin qorgi daça,
Al de'el - Ün hürtesün - Eçe,
*   *   *   *   *
Olu'asu ' dabtu'ar Kö,ün Çinu

bolju, güçü Öksü Ke,en Öçijü Ilejü'üi.

ایـدی قـوت نـخست ایـنگونه ظـهور چینگگیزخان را می‌ستاید:

«ـ گویی ابرها پراگنده شده،
مادرمان خورشید، دیگرباره رخ نموده‌است.
گویی یخها ذوب شده،
(جریان) آب رودخانه‌ها دیگربـاره پـدیدار گشته است.»

و آنگاه از او دختر می‌خواهد:

اگر،
«از کمر زرینش حلقه‌ای،
و از جامهٔ ارغوانیش وصله‌ای
به من ببخشایند، پسر پنجم تو خواهم شد و برای تو به جان خواهم کوشید.

(Temir: Gizli ; Cleaves: Sic. Hist. Ligeti: MNT, ' D1 - 195 ' Less.)

ایچگه : ص ۱۲۰ س ۱۰

(Eçige =) «م»

اچیگه در زبان مغولی به معنای پدر است. از آن رو که مُنگلیک مادر چـینگگیزخـان را ستده بود، اچیگه یعنی پدرخوانده می‌شد.

(D1 - 187 ' Less.)

ایچه : ص ۸۴ س ۱۴

(Eçi =) «م»

ایچه و ایچیگه (= Eçigä) در زبان مغولی به معنای: پدر است. شاید واژهٔ ایچه دخیل از ترکی باشد که در آن زبان اچه و اچی (Eçi ~ Eçe=) به معنای برادر بزرگ است.

(D1 - 187)

ایداچی : ص ۲۷۹ س ۹

(Idägäçi(n) ~ Idäçi =) «م»

ایداچی از مادهٔ: ایده (= - Idä) = خوردن، مـصرف کـردن، جـویدن، تـحلیل بـردن، پاره‌خواری کردن (ارتشاء)، اختلاس کردن + پساوندگه (= Gä -) = Idägä(n) = خوراک، غذا، قوت، آزوقه، خواربـار، غـلّه (دانـه)، فساد + پساوند فاعلی چی (= çi - ~ çin -) به معنای: مأمور تدارک و نگهداری مـواد خوراکی و آزوقه و خواربار است.

(Less. ' D1 * 188)

ایدی قوت ... یعنی خداوند دولت : ص۱۴ س ۸

(Idua qut → Ïduqqut ~ ïdïqut =) «م»

ایدی قوت از [ایدی کـه اصـل آن ایـدوق (Ïduq=) و شکل کهن‌تر آن ایذوق (= Ïḏuq) و ایزیق (= Ïzïq) است از مادهٔ کـهن ایـذ (Ïḏ-=) به معنای فرستادن = فرستاده شده؛ امـا در اصـطلاح هـمواره فرستـاده‌شده، تقدیم‌شده به خدای تعالی و سپس = مقدس و مبارک] + [قوت (= Qut) = احسان کرده، التفات کرده، بخشیدهٔ آسمان (بهشت) سپس

بویژه = بخت خوش، دولت، اقبال؛ و با کاربرد گسترده‌تر = شادمانی و شادی و روان و نیروی زندگانی] به معنای بخشیده، عطا، هدیه و احسان مقدس (مبارک) آسمان (= بهشت ~ درگاه الهی) است و به تقریب معادل «خداداد» فارسی. مؤلف جامع آن را به اشتباه خداوند دولت ترجمه کرده است و به ظاهر ایدی (= Ïdï) ایدی‌قوت را ایدی (=Idi) به معنای صاحب و خداوند پنداشته که دومی در صفحهٔ ۱۴۳ این نشر به کار رفته است (ر.ک: به ییدی).

(D2 - 230 ' Clauson: Dictionary)

ایراختا

(= Eraqta ~ Ereaqta ~ Eraxta)«ت + م»

اِر ~ اَر (= Er ~ Är) در زبان ترکی به معنای مرد و آدمی است و مغولی‌شدهٔ آن اِره (= Erä ~ Ere) است + اختا ~ اقتا (ر.ک. به اختاچی) در زبان‌مغولی به‌معنای اسب است و ایراختا در لغت یعنی مرد و اسب اخته‌شده و در اصطلاح یعنی: خدم و حشم، سوار و سپاهی و این اصطلاح ترجمه تحت‌اللفظی اصطلاح چینی رنما (= Renma) است و در ترکی به جای آن ارآت (= Er - at) = مرد و اسب به‌کار می‌رود.

(D2 - 178 ' Clauson: Dictionary)

ایراخته ← ایراختا

ایرکاگون: ص ۸۸۲ س ۱۳

(= Erkägün) «م»

ارکاگون ضبط دیگری است از واژهٔ ارکاؤن به معنای: ترسا و ترسای نسطوری.

(Less.)

ایرو: ص ۱۶۳ س ۱۲

(= Ïrau ~ Yïrau ~ Jïrau) «ت»

ایر، ییر، جیر (= Ïr ~ Yïr ~ Jïr) در زبان ترکی به معنای: آواز، ترانه، سرود، نغمه و ترنم است و ایراؤ (= Ïrau) ~ ییراؤ (= Yïrau) به معنای آوازخوان و ترانه‌سرا و خوشخوان، نام پرندهٔ مورد بحث نیز همین واژه است اما پرنده‌ای بدین نام در فرهنگهای ترکی و مغولی ثبت نشده است و معادل فارسی آن دانسته نیست. بلبل در زبان قزاقی ساندوغاچ، ساندوغاش (= SanduΓaç ' SanduΓaš) و در زبان تلؤتی: ساندیغاش (SandïΓaš) نامیده می‌شود، کاشغری: ساندوواچ (Sanduwaç) را بدین معنا آورده است. ساندوواچ دیگرشدهٔ واژهٔ دخیل سغدی: زنت واچ (= ZNTW'ÇH) به‌معنای: خوشخوان و خوش‌آواز و از همین واژه است (یا گونه‌های دیگری از آن است) واژه‌های: زندواف، زندباف و زندخوان به معنای

هزاردستـان و بـلبل. بـه گمـان بـنده ایـرو (= Ïrau و...) ترجمهٔ این واژه است به ترکی و به معنای بلبل و هزاردستان است.
(D4 - 233 ' Clauson: Dictionary)

ای صاین اکه‌منو : ص ۸۴ س ۱۷
(= Ai Sayin Eke Minu.) «م»
۱ ـ آی «حرف ندا برای بیان اندوه، ترحم و دلسوزی است مانند: وای و آخ».
۲ ـ صاین (= Sain ~ Sayin) به معنـای: خوب، نیکو و زیبا است.
۳ ـ اکه (= Eke) به معنای: مادر است.
۴ ـ منو (= Minu) در زبان مغولی صفت ملکی و ضمیر ملکی است به معنای مال من. معنای جـمله چـنین است: آخ، مـادر خوبم، وای مادر خوب (نیکوی) من.
(D1 - 190 - Less.)

ایغاق : ص ۵۰ س ۲۱
(= Aiqaq ~ AiΓaq) «ت»
در نوشته‌های فارسی بـه صـورت ایقـاق، ایغاغ، ایقاغ نیز آمده است.
ایغاق از مادهٔ آی (= - Ay) سـخن گـفتن، گفتن، بیان کردن، وعـظ کـردن (در مـتون مـانوی بـه زبـان اویـغوری) بـه معنـای سخن‌چین، نمام و پشت‌سرگو و غمّاز است. در سنگ‌نبشته‌های ترکی تنها «آی» به معنای گفتن و آیغوچی (= AyΓuçï) بـه معنـای مشاور، حکیم آمده است. در زبان کومانی (قپچاقی) آیغاقلا (= - AyΓaqla) به معنای: اظهار کردن، توضیح دادن، دادخواهی کردن به کار رفته است. در اویغوری قدیم نیز تنها آیغوچی به مفهوم مشاور حکیم و فرمانده وجـود داشـته است. ایغـاق بـه معنـای سخن‌چین و غمّاز پیشینهٔ چندانی ندارد و گمـان مـی‌رود کـه از پدیده‌هـای دوره جهانگشایی مغول باشد.
(Orkun: ETY ' Clauson: Dictionary ' D2 187 ' Caferoğlu: EUTS)

ایغر : ص ۱۶۴ س ۱۹
(= AyΓïr → AdΓïr) «ت»
در منابع فارسی به صورت آیغر و ایقر نیز ضبط شده است.
ایغر که شکل کهن‌تر آن اذغـر (= AdΓïr) است در زبان ترکی واژهٔ پیشینه‌دار و کهنی است به معنای اسب نر (اخته‌نشده)، نریان و نریون. ایغر به زبان مغولی دخیل شـده و مغولی‌شدهٔ آن اجیرغـا (= AjirΓa) است. ایغر بعدها در منابع ترکی به معنای: تربُ کوهی (Horse - Radish) و ستارهٔ شعرای یمانی و فرقدان نیز آمده است.
(Less. ' D2 - 185 ' Orkun: ETY ' Clauson: Dictionary)

ایف : ص ۸۱۳ س ۸

(= Ef ~ Ev) «ت»

ایف که شکل کهن‌تر آن در زبان ترکی ایو (= Ev) بوده و در دورانهای بعد در زبانهای مختلف ترکی به صورت ایو (= Ev)، ایو (= Ew)، اُوو (= Üw)، اُوِي (= Üwi)، اوی (= Üy ~ Öy) درآمده است در آن زبان نخست به معنای: اقامتگاه و منزل بوده و بعدها معنای: چادر، اوردو و خانه و کاخ و کوشک یافته است.

(D2 - 226-227 ' Clauson: Dictionary)

ایکندی : ص ۹۶۳ س ۲۰

(= Ekindi) «ت»

ایکندی در زبان ترکی، از ایکی (Aki ~ Iki ~ Eki متأخر) = دو + دی (= Di - ~ Ti -) = نشانهٔ عدد ترتیبی به معنای: دوم است. در زبان ترکی عدد ترتیبی برای بیر (= Bir) = یک، واژهٔ ایلک (= Ilk) است و عدد ترتیبی ایکی (= Eki) = دو با پساوند دی و تی (به‌گونه بالا) ساخته می‌شود، عدد ترتیبی برای دیگر اعداد از سه به بعد با افزودن یک مصوت مناسب و هماهنگ با آخرین مصوت آن + نشانهٔ نچ (= Nç -) ساخته می‌شود مانند: اوچ (= Üç) = سه + Ü + مصوّت هماهنگ + Nç = Üçünç = اوچونچ = سوم بش (= Beš) = پنج + i + مصوت هماهنگ + Nç = BešinÇ = بشینچ =پنجم.

(D2 - 189 ' Clauson: Dictionary)

ایکه : ص ۸۴ س ۱۵

(= Eke) «م»

اکه در زبان مغولی به معنای: مادر، مادری (بومی) است. در آن زبان اکه‌کله (Eke Kele) بــه معنـای زبـان مـادری، و اکـه نـوتوق (Eke Nutuq) به معنای میهن اصلی است.

(Less.)

ایگاچی : ص ۱۰۱ س ۱۳

(= Egäçi) «م»

ایگاچی در زبان مغولی به معنای خواهر بزرگتر و «زن» سالمندتر است همانند آقـا برای مردان اما در جامع‌التواریخ و بـرخـی نوشته‌های دیگر فارسی بیشتر بـه معنـای همسر صیغه‌ای آمده است. واژهٔ ایگاچی به زبان ترکی دخیل شده و در آن زبان به معنای دختر نوجوان به بلوغ و رشد رسیده و عاقل است و در زبان ترکی کومانی به معنای عمّه به کار رفته است.

(D1 - 191 ' Less.)

ایل : ص ۳۴ س ۱۳

(= Él) «ت»

به صورت «ال» نیز در منابع فارسی آمـده است. مصوّت نخست ایل در بیشتر زبانهای

ترکی کشیده‌تر (پسین‌تر) از اِ (E =) معمول ترکی است و تلفّظ آن به ای (i =) نزدیکتر است. از آن‌رو در فارسی بیشتر ایل (Il =) تلفّظ می‌شود. اما در زبان ترکی اویغوری به صورت اَ (Ä =) درآمده است.

همانگونه که در باب بخش نخست ایلچی گفته آمد، یکی از معانی ایل، صلح است و در بیشتر فرهنگهای ترکی به معنای صلح بین دو فرمانروا است. ایل بولماق (Él Bol...) در زبان ترکی مفهوم در «صلح بودن» دارد. «ایل» بدین معنی در روزگار پسین‌تر معنای تابع و مطیع یافته است.

(A - Caferoğlu: EUTS ' Clauson: Dictionary ' D2 - 194)

ایلتبر ← تعلیقات ص ۲۱۰۲

ایلجیگن ← تعلیقات ص ۲۰۶۶

ایلجیگه: ص ۱۶۵ س ۲

(Eljige(n) =) «م»

ایلجیگه مغولی‌شدهٔ ایلگک (Elgäk) (فرضی) در زبانهای ترکی گروه ل / ر (L/R=) و ایشگک (Ešgek) زبانهای ترکی گروه ش / ز (z / š =) از مادهٔ ایش (Eš- =) = یورغه رفتن، که در زبانهای ترکی معاصر گاه ایشک (Ešek=) و گاه ایشتک (Eštek=) شده است به‌معنای: خر و درازگوش است.

(Less. ' Clauson: Dictionary)

ایلچی ← ایلچیان

ایلچیان: ص ۳ س ۲۱

جمع ایلچی (Elçi =) «ت»

ایل (El =) در زبان ترکی در اصل به معنای «یک واحد اجتماعی و سیاسی بهم پیوسته بوده است که از سوی یک فرمانروای مستقل اداره می‌شد».

این فرمانروا «خاقان» مردم وی «بوذون = Bodun» و حیطهٔ جغرافیایی او، اولوش (Uluš =) که در مغولی اولوس شده است) و قانون نانوشتهٔ وی برای ادارهٔ این جامعه تورو (Törö) نامیده می‌شد. ایل اندک‌اندک گسترش معنایی یافت و به معنای: کشور، ایالت، خلق (مردم)، جامعه و صلح نیز (از آن‌رو که واحد اجتماعی از به هم پیوستگی و صلح و آشتی پدید می‌آید) به‌کار رفت. و ایل در ایلچی به همین معنای واپسین (صلح) است + چی (Çi =) = نشانهٔ فاعلی و ایلچی در لغت به معنای: صلح‌گر، صلح‌انگیز، صلح‌ساز است و در لغت به معنای: رسول (در منابع کهن فارسی)، سفیر، پیام‌بر، قاصد و پیک و یایلواچ (Yalavaç) واژهٔ دیگر ترکی مترادف و هم‌معنا است.

اصطلاح ایلچی (Elçi =) در زبان ترکی پیشینهٔ کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های

اورخون نیز آمده و به زبانهای مغولی (به صورت Elçin) و فارسی و عربی و اردو راه یافته است. ایلچی در اواخر عصر ایلخانان مغول به معنای: مأمور وصول، مأمور جلب گناهکاران و بدهکاران نیز به‌کار می‌رفته است و اینک در ترکی آذری به معنای خواستگار است.
(Orkun: ETY ' Less. ' Clauson: Dictionary ' D2 - 203)

ایلخان: ص ۲ س ۱۷

(= Elxan ? ~ Ilxan ?) «ت»

بی‌گمان بخش دوم این نام همان «خان» مشهور به معنای فرمانروا و غیره است، اما بخش نخست آن مبهم است و بروشنی دانسته نیست و نظر پژوهندگان در باب آن گوناگون است.

گروهی بخش نخست ایلخان را ایل (Il) می‌دانند که به معنای: قبیله، سرزمین، دولت، است و ایلخانی را به معنای: خان قوم، خان کشور، خان فرمانروا می‌انگارند.

گروهی «ایل» را کوتاه‌شدهٔ ایلک (= Ilk) می‌پندارند که به معنای «نخستین» است و «ایلخان» را «نخستین‌خان» یا «خان نخست» معنی می‌کنند. تنی چند از محققان «ایل» را کوتاه‌شدهٔ الیگ (= ایلگ = Elig) می‌انگارند که لقبی است در زبان ترکی به معنای حاکم و شاه و مادون خاقان و ایلخان را «خان حاکم» و «خان پادشاه» معنی می‌کنند.

و جمعی که دورفر در زمرهٔ آنان است آن را ایل (= ال = El) = فرمانبر، تابع و مطیع و ایلخان را به معنای «خان تابع»، «خان مطیع» می‌دانند از آن رو که ایلخانان نخستین ایران از خان بزرگ مغول و جانشین چینگگیزخان فرمانبرداری می‌کردند. و تنها این تعبیر سازگار و درست می‌نماید.

ایلخان برای نخستین‌بار در زبان فارسی در کتاب **تاریخ بیهق** برای قراخانیان و قراختاییان و سپس در «**راحة‌الصدور**» راوندی به‌کار رفته است و در آن فرمانروای «قراختاییان» بدین لقب نامیده شده است. پس از آن جوینی در **جهانگشا** «هلاگو» خان مغول را «ایلخان» خوانده است.

(D2 - 207، ابوالحسن بیهقی: **تاریخ بیهق** ص ۷۰ - ۱۱۶، راوندی: **راحة‌الصدور** ص ۱۷۲ - ۱۷۴، جوینی: **جهانگشا** ج ۳ ص ۱۳۰).

ایلغامیشی: ص ۱۴۸۱ س ۱۷

(= IlΓamiši) «م + ت»

ایلغامیشی از مادهٔ مغولی ایلغا (= IlΓa -) = انتخاب کردن، جدا کردن، تحلیل کردن، برگزیدن، تنظیم کردن، دسته‌بندی کردن، مشخص کردن و... الخ + میش (= Miš) شناسهٔ ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای: گزینش، انتخاب و مشخص کردن

است.

(D1 - 194 ' Less.)

ایلغمیشی : ص ۸۸۳ س ۲۲

(= IlΓamiši) «م»

ایلغـامیشی از مـادهٔ ایلغـا = جـدا کـردن، دسته‌بندی کردن، طبقه‌بندی کردن، تجزیه و تحلیل کردن، متمایز کردن، مشخص کردن، شنـاسایی کـردن، گـزینش اصـلح کـردن، نـخبه‌گـزینی کـردن بـه معنـای: انتخـاب، گزینش، شناسایی است، اما بعدها در برخی از زبانهای ترکی به معنای تاخت و تاز نیز به کار رفته است.

(D1 - 194 ' Less.)

ایناق : ص ۸۷ س ۱۶

(= Ïnaq ~ ÏnaΓ) «ت»

در متون فارسی به صورت اینق، اناق و عناق نیز ضبط شده است.

ایناق از مادهٔ تـرکی اینـا (- ïna) = بـاور ـ داشتن، اعتمادکردن + ـق (ـغ)(Q - ~ Γ-) (= پسـاوند نـام سـاز بـه معنـای: دوست صمیم، دمساز و محرم راز، مقرّب، همنشین و در اصـطلاح بـه معنـای: نـدیم، بطـانه (**بیهقی** ۱۷۱) نـدیم خـاص (**بیهقی** ۲۶۹)، خاصه، خاصگی (**سیرالملوک** ۲۰)، مـلازم (**سفرنامه ناصرخسرو** ۱۸) است.

(D2 - 217 ' Clauson: Dictionary)

اینال : ص ۱۴۳ س ۱۱

(Yïnal ~ Ïnal =)

اینال از ماده اینا (- Ïnà) = باور و اعتماد داشتن + ل (= L -) نام ساز در اصـل بـه معنای: قابل اعتماد، معتمد، موثق است اما همواره به مثابهٔ لقبی حکومتی به کار رفته است. در نوشته‌های اویغوری سدهٔ هشتم میلادی «اینال» چهارده بار به عنوان بخش پسین نامهای خاص آمده است. کـاشغری واژهٔ اینال را اینگونه معنی کرده است: نام (یا لقب) هر جوانی که مادر او خاتون (شاهزاده خانم) و پدر او از مردم عادی باشد. اینال (= ینال) در نوشته‌های کـهن فـارسی دری چـون «**تـاریخ گـردیزی**»، «**تـاریخ بـیهقی**» و «**مجمل‌التواریخ والقصص**» به مثابه نام خاص یا بخشی از نامهای خاص به کار رفته است.

(D4 - 196 ' Clauson: Dictionary)

اینانچ : ص ۱۲۸ س ۲۰

(Ïnanç =) «ت»

اینانچ که با تحوّل آوایی حرف آغازین در زبانهای مختلف ترکی به صورت جینـانچ (Jïnanç =) و یینانچ (Yinanç =) نیز درآمده از مادهٔ اینان (= - Ïnan) = بـاور داشـتن، اعتمـاد کـردن بـه معنـای اعتمـاد، بـاور، باورداشت و معتمد و مورد اعتماد است و در اینجا به عنوان لقب کسان همواره به دو

معنای واپسین است. اینانچ در دورهٔ نخستین مترادف واژهٔ اینال (Yïnal ~ Ïnal) از همان ماده و تنها به عنوان لقب به کار می‌رفته و معنای وزیر و وزیر محرم داشته است. اما در دوران بعد و در عهد سلجوقیان دارندگان مشاغل پایین‌تر نیز چنین لقبی داشته‌اند. ایناﻧﭻ و اینال به عنوان نام خاص در دورهٔ آغازین فارسی دری به این زبان درآمده است.

(D2 - 219 ' Clauson: Dictionary)

اینچکه : ص ۱۲۴۲ س ۱۷

(= Yinçga ~ Inçgä~Inçkä~Inçkä) «ت»

اینچکه ~ اینچگه ~ یینچگه و در زبانهای متأخر ترکی اینچه و اینجه به معنای: باریک، نازک و ظریف و لطیف است و اینچکه‌سو (= Inçkä - su) به معنای: آب باریکه.

(Clauson: Dictionary)

اینچگه ← تعلیقات ص ۲۲۶۳ و اینچکه

اینچو : ص ۸۸ س ۱

(= Ençü) «ت» ؟

اصل و اشتقاق واژه اینچو مبهم است حتی به درستی معلوم نیست که به چه زبانی است. واژه‌ای به صورت ایجووا (= Ijuva) یا اینجو (= Inju) در یک طومار بازمانده از سدهٔ دهم میلادی به زبان ختن / سکا آمده است که به معنای قبیلهٔ اصلی در یک اتحادیهٔ قبایل است و آن قبیله‌ای است که رییس (خان) اتحادیه بدان وابسته است. شاید همین واژه منشأ اینچو باشد که بعدها معنای: ملک و دارایی خاندان یا قبیله و ملک و دارایی «خاصّه» خان یا رییس یافته است. اینچو در دورهٔ کهن زبان ترکی کاربرد اندکی داشته و تنها در دو نوشته اویغوری آمده که یکی از آن دو مربوط به عصر فرمانروایی مغولان است و در دورهٔ میانه زبان ترکی معنای: اقطاع و تیول داشته است. دو واژهٔ دیگر مغولی نیز وجود دارد که با اینچو از نظر شکل ظاهری درآمیخته است و دانسته نیست آن دو واژه دیگرشده اینچو است یا آنکه اینچو دیگرشدهٔ آنهاست و دانسته نیست که آن دو واژه از نظر ریشه‌ای جدا از یکدیگراند یا آنکه یکی از دیگری سرچشمه گرفته است و آن دو واژه یکی اینجه (= Injä) است به معنای «کنیزی است که هنگام ازدواج به عروس داده می‌شد» و دیگری اینجی و اینگجی (= Inji ~ Ingji) است به معنای جهیزیه و نخستین در روزگار پیشین‌تر در سدهٔ سیزدهم میلادی ثبت شده است و به احتمال زیاد دیگرشدهٔ واژهٔ چینی یینگ (= Ying) دخیل در مغولی است به همان معنای اینجه (= Injä) و دومی در روزگار پسین‌تر ثبت شده و به برخی از

زبانهای ترکی چون: قزاقی، قرقیزی راه یافته است. اینجی ~ اینگجی (Ingji ~ Inji =) قدیم یا اینژ (Inž =) معاصر در زبان مغولی به معنای: جهیزیهٔ عروس است و به معنای بردگانی که بهمان عنوان به عروس داده می‌شد. اینچو در عصر ایلخانان به معنای: زمین، برده و کنیزی بوده است که به عروسان خاندان ایلخانی بویژه دختران اروغ (خاندان) هنگام ازدواج بخشیده می‌شد و نیز به معنای املاک دولتی بوده است که بعدها اصطلاح «خالصه» به جای آن نشسته است.
در دوره‌های بعد اینچو به معنای اسیران جنگی نیز به کار رفته است.
(D2 - 220 ' Less. ' Clauson: Dictionary)

اینق ← تعلیقات ص ۲۰۸۴۱

اینی : ص ۶۹ س ۱۹
(Ini =) «ت»
اینی در زبان ترکی به معنای برادر کوچک است. اینی از واژگان کهن ترکی است و در سنگ‌نبشته‌های اورخون نیز به تکرار به کار رفته است. در نوشته‌های فارسی همواره «آقا» و «اینی» با یکدیگر آمده است که نخستین به زبان مغولی است و برادر کوچکتر در زبان مغولی دگوؤ و دغو (DeΓu~Degüü) است. واژهٔ اینی را برای نخستین بار در زبان فارسی جوینی به کار برده است.
(Clauson: Dictionary ' D2 - 226)، جوینی **جهانگشا** ج ۱ ص ۲۲۰)

ایو اُغلان
(Ev - OΓlan =) «ت»
در فارسی ایو اوغلان و ایو اوقلان نیز آمده است. اصطلاح ایو اُغلان مرکب است از دو واژهٔ ایو (Ef = Äv = Äw = Äb = Ev =) = خانه، چادر، خرگاه + اُغلان = پسر، پسربچه و به‌معنای: غلام وثاقی(**بیهقی** ۶۴)، غلام سرایی (**قابوسنامه**: **گزیده** ۲۸۵ و **مجمل** ۳۷۵)، وشاق («ترکی» **راحة‌الصدور** ۳۰۵ و **ترجمهٔ یمینی** ص ۱۲۹) است.
(Clauson: Dictionary ' D2 - 227)

ایوداچی : ص ۱۲۴۳ س ۱۳
(E'üdäçi =) «م»
ایوداچی = ایداچی: ر.ک. به ایداچی.

باتیر : ص ۹۰ س ۲
(Batïr =) «ت»
باتیر دیگرشدهٔ باتور و بهادر است به معنی: دلاور، پهلوان و... که در پی خواهد آمد.

باربیگ : ص ۵۵۷ س ۲۰
(Barbeg =) «ف + ت»
بار فارسی به معنای پرده، سراپرده و بارگاه +

بیگ (= Beg) ترکی به معنای امیر و فرمانده = باربیگ یعنی: امیر بار، پرده‌دار و حاجب.

بارسچی : ص ۷۵۹ س ۴
(= Parsçï ~ Barsçï) «ت»
بارس به معنای یوز + پساوند فاعلی چی (= çï) به معنای «یوزدار» است.

باری : ص ۱۰۰ ← تعلیقات ص ۲۰۸۶

باریقو : ص ۱۵۰۹ س ۲۳
(= Bariqu) «م»
باریقو از ماده باری (= - Bari) که در زبان مغولی بار معنایی گسترده‌ای دارد و از جمله به معنای: پیشکش کردن، تقدیم‌کردن، عرضه داشتن، دادن و هدیه کردن است + قو (= Qu -) نشانهٔ مصدری مغولی به معنای: پیشکش کردن، تقدیم کردن و هدیه کردن است.
(D1 - 198 ' Less.)

باریگان ← بریگان

باسقاق : ص ۱۰۳ س ۸
(= Basqaq) «ت»
در نوشته‌های فارسی به صورت: باسغاق و بسقاق نیز ضبط شده است.
باسقاق شاید از مادهٔ باس ـ (= - Bas) = فشردن و در اصطلاح زیرنظر گرفتن + پساوند ـقاق (= Qaq -) به معنای: حاکم و شحنه و مترادف داروغهٔ مغولی است.
باسقاق واژه‌ای نوساخته است و در هیچیک از منابع قدیم نیامده است.
(D2 - 241، میرزا مهدی‌خان: **فرهنگ سنگلاخ** ورق ۱۲۲ V)

باسمیشی : ص ۵۹۱ س ۱۲
(= Basmišï) «ت»
ر . ک. به بسمیشی. در اینجا به معنای فروگرفتن و شبیخون زدن است.

باشلامیشی : ص ۸۵ س ۶
(= Bašlamišï) «ت»
در نوشته‌های‌فارسی به‌صورت: باشلمیشی، باشلامشی، بشلامیشی نیز آمده است.
باشلامیشی در زبان ترکی از واژهٔ «باش» (=Baš) = سر + لا (= - La -) = شناسهٔ فعل ساز از نام + میش (= Miš) = شناسهٔ فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی به معنای: سرداری، ریاست، فرماندهی و راهنمایی است.
(Clauson: Dictionary ' D2 - 247)

بالجونتو : ص ۳۸۶ س ۸
(= Baljunatu) «م»
بالجونه نام جای است و تو (= Tu) پساوند

نسبت و دارندگی و بالجونتو یعنی منسوب به بالجونه و بالجونه‌ای.

بالش : ص ۱۲۳ س ۷

(= Bališ ~ Baleš ?) «ت ؟»

در منابع فارسی به صورت بالشت نیز ضبط شده است.

ابن خلف تبریزی در **برهان قاطع** آورده است: «... و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده.»

شادروان دکتر معین در پانویس چنین افزوده است: «به این معنی ترکی است». آن مرحوم در فرهنگ خویش نیز بالش را «ترکی، مغولی» دانسته است.

واژهٔ بالش در هیچ نوشتهٔ ترکی و مغولی کهن و میانه نیامده است و در هیچیک از فرهنگهای ترکی و مغولیِ در دسترس مشاهده نگردید. شاید برای نخستین‌بار میرزا مهدی‌خان آن را به مثابهٔ یک واژهٔ ترکی ثبت کرده است. و چون میرزا مهدی‌خان، تنها واژگان آثار امیر علیشیر نوایی را در فرهنگ خویش آورده، اگرچه شاهدی ننموده است، باید این واژه در نوشته‌ها و سروده‌های نوایی آمده باشد و شاید در فرهنگ «آبوشقا»ی او نیز (که متأسفانه در دسترس نبود)؛ اگر چنین باشد که به احتمال زیاد هست، نوایی نخستین کسی است که آن را ترکی دانسته است و سپس میرزا مهدی‌خان.

بارتولد اگر چه در زیر واژهٔ «بالش» در **دایرةالمعارف اسلام** آورده است: «بالش واحد پول مغولان است و در دورهٔ چینگگیزخان از آن یاد شده و پس از پیدایی دولتهای مستقل چندگانهٔ مغول، گویا کاربرد آن تنها در شاخهٔ چینی دولت مغول بجای مانده است.» اما در باب ترکی بودن واژه سخنی به میان نیاورده است.

بالش همان واژهٔ معروف فارسی، امّا ترجمهٔ یک اصطلاح ترکی است و آن واژهٔ ترکی یاستوق (=Yastuq) از مادهٔ یاستا (=-Yasta = تکیه دادن) به معنای بالش است و یاستوق برای نخستین بار در زبان ترکی اویغوری به معنای واحد پول مصطلح گردیده و به‌کار رفته است. یاستوق اویغوری بدین‌معنا نیز خود برگرفته از چینی و ترجمهٔ اصطلاح چینی تائل (= Tael) و برابر ۵۰ سیتیر (=Sïtïr) یا چی ـ ان (Çh'ien) چینی بوده است. سیتیر در زبان ترکی به معنای سکهٔ سیمین و دخیل از ستیر (St'yr) سغدی است. و ستیر سغدی که در زبان خوارزمی نیز به صَورت: استریک (= 'Str'yk) و جمع آن به صورت استرنچ (= 'Str'yc) به کار رفته و سیر فارسی نیز از آن است از اصل یونانی ستاتر (= Stater) به معنای سکهٔ نقره برگرفته شده است و گاه بعنوان واحد وزن نیز کاربرد داشته است. کلاوسون گمان

می‌بردکه یاستوق شمشی از سیم بوده است. شادروان دهخدا در لغت‌نامه آورده است: شمش زری باشد به مقدار معیّن. از **جامع‌التواریخ** نیز برمی‌آیدکه بالش به صورت شمش بوده است: «... و تمامت آن نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا بنهادند.» ـ همین نشر. ص ۱۰۲۲ ـ امّا با توجّه به اینکه «بالش» برای چاونیز به کار می‌رفته است، گمان بنده بر آن است که بالش به مقدار معیّنی پول اعم از شمش و سکّهٔ زرین و سکّهٔ سیمین و چاو اطلاق می‌شده است.

در باب مقدار و تعداد و وزن بالش نظرها گوناگون است. جوینی که نخستین کسی است که آن را به کار برده، در **جهانگشا** آورده است: «و بالشی پانصد مثقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگست.» ـ ج ۱. ص ۱۶ ـ

وصّاف نیز با وی هم‌رای است و می‌نویسد: «... بالش چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهای آن ده دینار باشد و امّا بالشی زر و نقره پانصد مثقال است. بالشی زر موازی دویست بالش چاو معیّر به دو هزار دینار و بالشی نقره مساوی بیست بالش چاو معیّن به دویست دینار.» **تاریخ وصّاف**. ص ۲۲. امّا وی در جای دیگر بالش چاو را شش دینار دانسته است. ـ همان. ص ۵۰۶. ـ میرزا مهدی‌خان در **سنگلاخ** پس از نقل روایت وصّاف آورده است: «... و نجیبای کاشی در **تاریخ موسوم به کشیکخانه** که به اسم اکبرشاه پادشاه هندوستان نوشته ذکر کرده، موافق تواریخ هر بالشی اگر با زر مذکور شود هشت مثقال و دو دانگ و اگر با نقره مذکور شود یکدرم‌و دو دانگ است.»ورق. ۱۲۷R ـ مؤلّف **برهان قاطع** نیز بالش زر را هشت مثقال و دو دانگ می‌داند و شاید به پیروی از آن دو، شادروان دکتر معین نیز در **فرهنگ** خود، بالش زر را هشت مثقال و دو دانگ معادل ۲۰۰۰ دینار، و بالش سیم را هشت درم و دو دانگ معادل ۲۰۰ دینار دانسته است.

(Clauson: Dictionary؛ جوینی: **جهانگشا**، ج ۱؛ وصّاف: **تاریخ**؛ ابن‌خلف تبریزی: **برهان قاطع**؛ میرزامهدی‌خان‌منشی: **فرهنگ سنگلاخ**، IA, 2, 280؛ **لغتنامهٔ دهخدا**؛ **فرهنگ معین**؛ زمخشری: **مقدّمةالادب**، ترجمهٔ خوارزمی. نشر زکی‌ولیدی طوغان).

بالیغ : ص ۴۴۸ س

(= Baliq ~ Baliɣ) «ت»

بالیق ~ بالیغ در زبان ترکی به معنای: شهر و شهرک است.

در دوران نخستین به زبان مغولی درآمده مغولی‌شدهٔ آن بلغاسون (= Balaɣasun) و جمع آن در مغولی بالاغاد (= Balaɣad) است. در دورهٔ میانه واژهٔ فارسی شهر و واژهٔ ایرانی کنت (کند) جای بالیق را در زبان ترکی

گرفت و آن واژه متروک شد. بالیغ از دیرباز به عنوان بخشی از نام شهرها و آبادیها به زبان دری درآمده است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 257)

باؤراسون : ص ۱۴۷۳ س ۱۸

(Barurasun ~ Ba'urasun =) «م»

باؤراسون در زبان مغولی از ماده باؤ ~ باغو (Baru ~ Ba,u =) = پایین آمدن یا رفتن، افتادن، سقوط کردن، بر زمین نشستن، هبوط و نزول و تسلیم یافتن + شناسه «را» (-Ra-=) = باغورا ~ باؤرا (Baura ~ Barurá =) = سقوط کردن، تنزل کردن، کاهش و نقصان پذیرفتن، رو به زوال گذاشتن، ضعیف و ناتوان شدن، بی‌ارزش شدن + پساوند نام ساز سون (= Sun -) به معنای: ضعیف، بی‌ارزش و غیرمستند است.

(D1 - 202 ' Less.)

باؤرچی : ص ۷۲ س ۱۶

(Barurçi "n" ~ Ba'urçi =) «م»

باؤرچی از باؤر (Barur ~ Ba,ur =) به باور ولادیمرتسف (Vladimrtsov) و پوپه (Poppe =) و پلیو (Pelliot) = باغیر = Barïr ترکی به معنای جگر، کبد + چی (Çi=-) پساوند فاعلی به معنای: آشپز و خوالیگر است.

(D1 - 202 ' Less.)

باؤلی : ص ۱۵۲۲ س ۱۶

(Bauliya ~ Bauli =) «م»

باؤلی ~ باؤلیا در زبان مغولی به معنای: تعلیم و تربیت و پرورش است و به ویژه تعلیم پرندگان و جانوران شکاری.

(D1 - 205 ' Less.)

بایان : ص ۱۶ س ۱۵

(Bayan =) «م ← ت»

بایان از واژه بای (Bay =) ترکی به معنای ثروتمند دخیل در مغولی و به معنای توانگر، ثروتمند و توانگری، خوشبختی، سعادت و سلامت است و در اینجا لقب دوبون است. (' Less.)

بایان یام ← یام و تعلیقات ص ۲۱۷۰

بخشی : ص ۷۴ س ۲۳

(Barši ~ Baxši =) «ت ← چ»

بخشی در اصل واژه‌ای است چینی به صورت پو ـ شیه (Po. Ših) و در چینی کهن بکشی (Bakši =) به معنای معلم دینی بودایی و به همین معنا به زبانهای ترکی و مغولی و کره‌ای و ژاپنی راه یافته است و در ترکی به صورت بغشی، بقشی و بخشی و در زبان مغولی به صورت بغسی ("Less." Barsi =) و بغشی ("Poppe" Barši =) و در زبان کره‌ای به

صورت پکسا (= Paksa) و در زبان ژاپونی به صورت هاکوشی (= Hakuši) و هاکاسه (= Hakase) درآمده است.
گروهی آن را از اصل سنسکریت بهیکسهو (= Bhikshu) به معنای روحانی بودایی می‌انگارند. پروفسور احمد جعفر اوغلو در فرهنگ اویغوری باستان به ظاهر برای بخشی دو منشاء می‌شناسد و بخِشی به معنای معلم را از سنسکریت و بخِشی به معنای استاد را از چینی می‌داند. اما اصل این واژه یکی و چینی است و در زبان ترکی به معنای: معلم روحانی (بودایی)، استاد، معلم، پزشک ـ روحانی، جادوگر، شمن به کار رفته است. این واژه برای بار دوم پس از سدهٔ سیزدهم میلادی از زبان مغولی به معنای، نویسنده و منشی و بویژه به معنای محرّر خط اویغوری که برای نگارش زبان مغولی به کار می‌رفت به زبان ترکی راه یافته است.
(Poppe: Hp'ags-pa' A. Caferoğlu: EUTS. ' Less. ' D2 - 271 ' Clauson: Dictionary)

بدرقه : ص ۲۰۹، ۷۰۳ س ۲۳
(= Badraqa) «ت؟»
به باور دورفر بدرقه فارسی‌شدهٔ واژهٔ بدرق (= Badraq ~ بتراق = Batraq ~ بذرق = Badraq ~ بیرق = Bayraq) ترکی است به معنای: درفش و عَلَم و پرچم که همانند آزوق (← آزوقه) مصوّتی بر پایان آن افزوده شده است؛ اما واژهٔ بیرق که دگرگونی آن در زبان ترکی بدین‌گونه بوده است: بترق ← بدرق ← بذرق ← بیرق، ریشهٔ ترکی ندارد و از زبان سانسکریت شاید از راه زبان سغدی بدان زبان راه یافته است و در آن زبان به معنای نیزه‌ای بوده است که پارچه‌ای ابریشمین بر سر آن آویخته باشند و بخشی از جنگ‌افزار دیوان به شمار می‌آمده است و احتمال رابطه داشتن آن با بدرقه بسیار اندک است. بدرقه واژهٔ بیگانه و دخیل و معرّبی است در زبان عربی به معنای: الخفاره = نگاهداری، در امان داشتن، حمایت کردن و ذمام. این واژه در زبان عربی کاربرد کهن دارد و در شعر متنّبی شاعر سدهٔ چهارم هـ. ق آمده است. مؤلف اقرب الموارد واژهٔ بدرقه را دخیل از فارسی می‌داند و می‌نویسد: «البذرقه مأخوذةٌ من «بد» و «راه» فی‌الفارسیه و معناهُ الطریق الردیٔ» اما بد راه بدان معنا و به صورت اصطلاح در زبان فارسی کاربرد نداشته است که به عربی راه یابد. بدرقه در بیشتر فرهنگهای فارسی به معنای راهنما و دلیل و در متون کهن فارسی بیشتر به معنای حامی و پشتیوان آمده و به گمان بنده از زبان عربی به فارسی دخیل شده است، اما در عین حال از یک زبان ایرانی یا دستکم هندوایرانی و شاید از طریق زبان ترکی به عربی راه یافته است و اصل و ریشهٔ آن

دانسته نیست.
(Clauson: Dictionary ' D2 - 279،
سـعیدالخـوری: اقـرب‌المـوارد ج ۱ و ۳،
ابن‌خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۱)

براغان: ص ۷۰ س ۲۱

(? Baran ~ Bara'un ~ BaraΓun =) «م»
ضبط نادرستی است از براغون ~ براؤن ~ باران مغولی و در بیشتر جاها از پس آن ـ غار نیز آمده است.
براغون در زبان مغولی بـه معنـای سـمت راست، غرب، راست و در روزگار معاصر: غربی، دست راستی (سیاسی) و در اصطلاح بیشتر به صورت براغـون غـار (= Γar = دست، بازو و سمت) جناح راست سپـاه، میمنه سپاه است. (D1 - 206 ' Less.)

براق: ص ۸۶ س ۳

(Paraq ~ Baraq =) «ت»
براق در زبان ترکی به معنای سگ پشمالو و گاه (اما نادر) جانوران پشمالوی دیگر است. کاشغری نوشته است که: بـه بـاور ترکـان هنگـامی کـه کـرکس پـیر مـی‌شود بـرای آخرین‌بار دو تخم می‌نهد از یکی از آن دو بـراق بـیرون مـی‌آید کـه تـیزروترین و شکـاری‌ترین سگـان است. گـله‌داران آذربایجانی سگان پشمـالو را «پـاراق» نـام می‌نهند. (Clauson: Dictionary ' D2-280،
کاشغری: دیوان «ترجمهٔ ترکی» ج ۳ ص ۳۷۷).

براؤن: ص ۵۹۲ س ۱۰

(BaraΓun ~ Bara,un =) «م»
براؤن در زبـان مـغولی بـه معنـای: دست راست، سمت راست، غرب، راست غربی و در زبـان امـروز بـه معنـای دست راسـتی (سیاسی) است. براؤن غار (Bara,un Γar=) در زبان مغولی به معنای میمنهٔ سپاه، دست راست غربی و جنوب غربی است.
(Less. ' D1 - 206)

بُرخان ← تعلیقات ص ۲۲۵۴

بریگان: ص ۸۴ س ۱۵

(Bärgän ~ Bergän ~ Berigän =) «م»
بریگان در زبان مغولی به معنای زن (همسر) برادر بزرگتر است، و به عـنوان احـترام در خطاب به همسر مردان همسال نـیز گـفته مـی‌شود. و نـیز ابـاغا بریگـان (AbaΓa-Berigän) به معنای زن عمو است.
(Less. ' D1 - 209)

بسمیشی: ص ۵۸۹ س ۸

(Basmïšï =) «ت»
در نوشته‌های فارسی باسمیشی نیز ضـبط شده است.
باسمیشی از مادهٔ ترکی باس (= - Bas) =

فشردن، خرد کردن، فشار آوردن، فرو گرفتن، شبیخون زدن و فروکوفتن (در جنگ و قهر کردن) و بعدها: چاپ کردن + شناسهٔ میش + ی مصدری فارسی (در اینجا) به معنای: فشردن است.

(D2 - 246 ' Clauson: Dictionary)

بشلامیشی ← باشلامیشی

بغتاغ ← بغتاق

بُغتاق : ص ۴۶۱ س ۱۰

(BoΓtaΓ =) «م»

در فارسی بختاق، بغطاق، بقتاق، بوقتاق و بوغتاق نیز آمده است. بغتاق در زبان مغولی به معنای سرپوش زنان اشرافی شوهرکرده است. میرزا مهدی‌خان در فرهنگ سنگلاخ بغتاق را چنین وصف کرده است:

«بُغتاق بر وزن چخماق ابریشمی است که مغولیّه مانند گیسو تابیده به موی سر خود پیوند می‌کنند و زنان آن را مکلّل کرده بر کلاه دوخته به سر می‌گذارند.» چنانکه وصّاف در جلد ثالث تاریخ در ذکر گیخاتوخان گوید که: «چون بغتاق زرین خور از فرق الغ خاتون گردون بیفتاد.» و نیز... گوید: «بغتاق تو خورشید فلک راست سراغوج ــ قد خوش تو سرو خرامان ممالک. وله: افتاده گشت بورک قمر تا نهاده (ای) ــ بغتاق آل بر زبر چهره آتشی...»

(D1 - 210، میرزا مهدی‌خان: فرهنگ سنگلاخ چاپ عکسی ورق ۲۵B).

بغه : ص ۸۷۲ س ۷

(BoΓa =) «م»

بغه ~ باغا در زبان مغولی به معنای: کوچک، کوتاه قامت، کم، اندک، کودک، خردسال و دون‌پایه است.

(D1 - 213 ' Less.)

بگنی : ص ۶۷۱ س ۱۶

(Bägni ~ Begni =) «ت»

واژهٔ بگنی در زبان ترکی کاربرد کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های اورخون آمده است اما با اینهمه گمان می‌رود واژه‌ای دخیل باشد و شاید از یک زبان ایرانی و به احتمالی از سغدی یا خوارزمی و یا آسی. بگنی در زبان ترکی به معنای: فقاع، آبجو و نوشابه‌ای مستی‌آور ساخته شده از جو، گندم و ارزن است.

(D2 - 309 ' Clauson: Dictionary)

بلارغو : ص ۹۰٪ س ۲۰

(BularΓui ~ BularΓu =) «م»

در جامع‌التواریخ و دیگر نوشته‌های فارسی به صورت: بلارغوی، بلرغو و بولارغو نیز آمده است.

بلارغو ~ بولارغو بدین معنا در فرهنگهای مغولی نیامده است و چگونگی اشتقاق آن دانسته نیست و در باب آن بحث بسیار درگرفته است و وحدت نظری حاصل نگردیده است. به گمان بنده بلارغو از مادهٔ بول (- Bul) ترکی دخیل در مغولی به معنای یافتن مشتق شده که برابر اصول زبان مغولی و نمونه‌های بسیار باید در آن زبان بولا (= Bula -) شده باشد. به هر حال بولارغو در متون فارسی و جامع‌التواریخ به معنای اموال یافته‌شده، برجای‌مانده، فراموش‌شده و یا شاید گم‌شده است.

(Boyle: Successors, p. 280 ' D1 - 213)

بلاغه : ص ۶۶ س ۱۶

(? =)

این واژه در فرهنگها و منابع یافت نشد. بالا ~ بلا (= Bala) در زبان مغولی به معنای سفیه، نادان و کودن است؛ به ظاهر نمی‌تواند با بلاغه ربطی داشته باشد، شاید بلاغه دیگرشده یا مغولی‌شدهٔ واژه بالا (= Bala)ی ترکی باشد که به معنای شاگرد و وردست است، بیشتر در کارهای کشاورزی، و تنها کاشغری آن را ضبط کرده است؟

(Less. ـ کاشغری: «دیوان لغات‌الترک» ترجمهٔ ترکی ج ۳ ص ۲۳۲).

بلاورنان ← تعلیقات ص ۲۰۸۹

بلترک ← تعلیقات ص ۲۲۴۱

بلغاق ← بولغاق

بلغسون : ص ۷۸۶ س ۱۰

(= Balaɣasun ~ Balɣasun) «م»

بلغسون مغولی‌شدهٔ واژهٔ بالیغ ~ بالیق (= Baliɣ ~ Baliq) ترکی با افزودن یک مصوّت به پایان آن و پساوند مغولی سون (= Sun -) از پی آن مصوّت است به معنای: شهر، شهرک، ویرانه‌ها و آثار شهرهای باستانی.

(D1 - 215 ' Clauson: Dictionary ' Less.)

بلگه ← تعلیقات ص ۲۲۷۹

بلگه : ص ۱۲۸ س ۲۱

(= Bilgä) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: بیلگه و بیلگا نیز آمده است.

بیلگه از ماده ترکی بیل (= Bil -) = دانستن و دریافتن در اصل به معنای مرد خردمند و فرزانه است، اما در دورهٔ نخستین لقبی برای یک مقام حکومتی همانند مشاور، رایزن بوده است و نیز به مشابهٔ صفت به کار می‌رفته است مانند: بیلگه خاقان یعنی خاقان دانا. بیلگه به عنوان بخشی از نام

خاص در روزگار کهن به زبان فارسی دری راه یافته است.

(D2 - 418 ' Clauson: Dictionary)

بلوک: ص ۱۹۵ س ۱۵

(= Bölük ~ Bölüg) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: بولوک و بولک نیز ضبط شده است.

بلوک از مادهٔ بولـ - (- Böl) = بخش کردن، قسمت کردن، تقسیم کردن، جدا کردن، فرق نهادن + پساوند نام ساز ـک (K - ~ G -) به‌معنای بخش، قسمت، گروه و دسته است. و گاه به معنای: جدا و متفاوت نیز به کار رفته است. واژهٔ بلوک به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن بولک (= Bölák) است.

(D2 - 323 ' Clauson: Dictionary)

بور: ص ۵۹۱ س ۸

(= Bor) «ت»

واژهٔ بور (= Bor) در زبانهای ترکی گروه ل / ر (= L / R) و بوز (= Boz) در زبانهای ترکی گروه ش / ز (= z / š) (که همهٔ زبانهای ترکی امروز جز زبان چوواشی را در بر می‌گیرد) به معنای خاکستری است و بیشتر برای رنگ اسب امّا بعدها به معنای قهوه‌ای روشن نیز به کار رفته است. این واژه از زبانهای گروه ل / ر به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن بورو (= Boro ~ Boru) است به معنای خاکستری و قهوه‌ای.

(Less. ' Clauson: Dictionary)

بورجقین: ص ۴۴ س آخر

(= Borjiqin «ضبط ترکی» ~ Borjikin ~ Borjigin «ضبط مغولی») «م»

به باور مؤلف جامع به معنای «اشهل چشم» است. وی در این تعبیر متأثر از داستان آبستنی آلان قوا از نور زرین یا زرد است و نیز بخش نخست واژه: بور (= - Bor)، زیرا که بورو (Boro ~ Boru) در زبان مغولی به معنای خاکستری و بور است. اما این اشتقاق‌شناسی عامیانه‌ای بیش نیست زیرا در بورجقین مصوّتی از پی «ر» وجود ندارد و مصوّت پایانی بورو در هیچ ترکیبی حذف نمی‌شود. در زبان مغولی بورجین (= Borjin) نام نوعی اردک وحشی است و برابر دستور زبان مغولی منسوب به بورجین، بورجیگین می‌شود؛ همانگونه که منسوب به نویان نویاگین (= Noyagin ~ Noyakin ~ نویاقین «ضبط جامع») شده است. گمان می‌رود که اردک وحشی علامت و اونقون (توتم) قبیلهٔ پدر چینگگیزخان بوده است و بورجقین به معنای: بورجینی یا مردم یا قوم بورجین است.

(Less. ' D1 - 221)

بوداتو (جدّ چهارم) : ص ۲۴۲

(= Budatu) «م؟»

این واژه در جامع‌التواریخ به معنای جد چهارم آمده است، اما در فرهنگهای مغولی موجود نیست.

(D1 - 217)

بوداوگو ← بوده اوگور

بوده اوگور (جد پنجم) : ص ۲۴۳

(= Bodakür ?) «م؟»

این واژه به معنای جدّ پنجم در جامع به کار رفته است، اما در منابع مغولی موجود نیست.

(D1 - 218)

بوده تور ← بوداتو

بورقی (جد ششم) : ص ۲۳۴

(= Borqai) «م»

بورقای در زبان مغولی به معنای نیای چهارم است.

(D1 - 225)

بوره اوندور ← تعلیقات ص ۲۲۲۸

بوز : ص ۱۲۸۰ س ۱۴

(= Boz) «ت»

بوز در زبان ترکی به معنای خاکستری است؛ این واژه از یک زبان ترکی گروه ل / ر (=L/R) که شکل فرضی آن در آن زبان بور (= Bor) بوده است به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شدهٔ آن بورو و بورا(= Boro ~ Bora ~ Boru) و به معنای خاکستری است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 335)

بوغتاغ ← بغتاق

بوغتاق ← بغتاق

بوقا : ص ۳۷۳ س ۱۹

(= Buqa) «ن»

بوقا در زبان ترکی به معنای: گاو نر (اخته‌نشده) است. این واژه به عنوان نام خاص یا بخشی از نام خاص در زبان ترکی کاربرد بسیار داشته و از دیرزمان به همین عنوان به زبان فارسی دری راه یافته است و به صورت: بغا، بوغا، بوقه، بقا و بوقا در متون فارسی آمده است، از جمله در **تاریخنامهٔ طبری** ج۲ ص۱۲۵۵، ۱۲۵۹-۱۲۶۱ به صورت: بوغا و **تاریخ گردیزی** ص ۱۸۳ به صورت: بوغا و **تاریخ بیهقی** ص ۷۷، ۳۱۶ به صورت: بوقه.

(Clauson: Dictionary، **تاریخنامهٔ طبری** ج ۲، گردیزی: زین‌الاخبار، ابوالفضل بیهقی: تاریخ).

بوکاؤل: ص ۱۸۰ س ۳
(= Bökä,ül ~ Bökävül) «ت»
در نوشته‌های فارسی به صورت بوکاول، بکاول، بکاوول، بوکاوول نیز ضبط شده است.
بکاؤل از بوک ـ (= - Bök) ترکی + ä + پساوند مغولی اول (= - ül) به معنای: چاشنیگیر فارسی است و چاشنیگیر در دربار شاهان کسی بوده است که خوراک آنان را پیش از ایشان می‌چشیده است که مبادا زهرآگین باشد. وجه اشتقاق بوک به درستی دانسته نیست شاید از بوگ (= - Bög) به معنای: گردآوردن، جمع‌کردن و مسدود کردن آب باشد و شاید به نوشتهٔ کاشغری از مادهٔ بوک (= Bök) به معنای: از خوردن خسته شدن، سیر شدن، سیر چشم شدن.
واژهٔ چاشنیگیر در فارسی پیشینهٔ کهن دارد و به زبان عربی نیز دخیل شده است.
(Clauson: Dictionary 301 - D2، کاشغری: **دیوان لغات‌الترک**، ترجمه ـ فهرست ص۱۰۷، قلقشندی، **صبح‌الاعشی** ج۴ س ۲۱).

بوکو: ص ۱۲۸ س ۲۱
(= Bökü ~ Bögü ~ Bögö) «ت»
بوکو ~ بوگو در زبان ترکی به معنای: حکیم، فرزانه و جادوگر است. چنین می‌نماید که واژهٔ «بوکو» هم به خرد و به نیروی روحانی مرموز اشارت دارد. این واژه در دوران نخستین به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن بُؤه و بوگه (= Bö,ä~Bögä) و در آن زبان به معنای جادُوگر، ساحر مذکر است. در برابر ایدوغان (= IduГan) = جادوگر و ساحر مؤنث.
(Clauson: Dictionary)

بولجر: ص ۳۸۳ س ۹
(= Buljar ~ Bu,uljar) «م»
بولجر در فرهنگ لسینگ و دیگر منابع اصلی در دسترس بدین معنا نیامده است. دورفر آن را جشن نامزدی (=Verlobungsfeier) ترجمه کرده است و پروفسور تمیر گردانندهٔ ترکی متن «**تاریخ سری**» نیز که کار خویش را بر مبنای ترجمه هاینیش و کوزین (= Kozin) به انجام رسانده، آن را (Nišan Meclisi) = جشن نامزدی ترجمه کرده است، اما در متن مغولی در گزارش همین رویداد به صراحت (Bu'uljar Idere) = «بولجار خوردن» آمده و کلیوز به گمان بنده بدرست آن را به (Betrothal Meal) = «سور (خوراک) نامزدی» گردانیده است که با هر دو متن اساسی یعنی «**تاریخ سری و جامع‌التواریخ**» سازگار است. در زبان فارسی نیز جشن نامزدی را شیرینی خوردن و در آذری «شیرینی ایچماق» و شیرینی نوشیدن؟! می‌گویند.

(Cleaves: Sec. Hist. Temir: Gizli ' Ligeti: MNT ' D1 - 232)

بولداق : ص ۱۲۳۳ س ۱۶

(Boldaq =) «م»

معنای بولداق در زبان مغولی به معنای تپه است.

(D1 - 232 ' Less.)

بولغاچین ← تعلیقات ص ۲۰۷۲

بولغاق : ص ۵ س ۲۲

(BulΓaq =) «ت»

به صورت بلقاق، بلغاک، بولغاغ، بولقاق و بلغاق نیز در منابع فارسی ضبط شده است. بولغاق از مادهٔ بولغا (BulΓa-=) در ترکی کهن و بولا (Bula - =) در برخی از زبانهای ترکی معاصر = بهم خوردن، در هم آمیختن (مایعات) به جنبش درآمدن + پساوند نام ساز ق (Q - =) پسین به معنای: درهم‌شدگی، آشفتگی، بی‌نظمی، اختلال و در اصطلاح به معنای: شور و آشوب سیاسی و اجتماعی است. بهمین معنا پیشینهٔ کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های اورخون به تکرار آمده است. در متون فارسی پیش از مغول دیده نشد. بلغاق به زبانهای مغولی، فارسی، عربی و روسی راه یافته است.

(Less. Clauson: Dictionary ' D2 - 317)

بویروق : ص ۱۲۶ س ۱۹

(Buyruq =) «ت»

بویروق از مادهٔ بویور - (= - Buyur) = دستور دادن، فرمان دادن، امر کردن در لغت به معنای: فرمان یافته به انجام کاری، فرمانبر و در اصطلاح در دوران نخستین یک عنوان اداری بوده و تمام کسانی را که از خاقان فرمان می‌یافتند که کاری را انجام دهند اعم از سپاهی و غیرسپاهی دربر می‌گرفته است. در دورهٔ میانه که القاب اداری فارسی و عربی در میان ترکان رواج یافت واژهٔ بویروق معنای: «فرمان و دستور» یافت. امّا این واژه گاه در منابع ترکی دورانهای مختلف به معانی امیر، فرمانده، مشاور، صدر اعظم، وزیر اعظم نیز آمده است.

(D2 - 362 ' Clauson: Dictionary)

بوینوق ← موینوق

بُوَه : ص ۳۹۳ س ۷

(Böge ~ Bövä ~ Bö,ä =)

بُوَه ~ بوگه که گمان می‌رود دیگرشدهٔ واژهٔ ترکی دخیل در مغولی بوگو (BüΓu=Bügü در ترکی چوواشی) باشد به معنای: قام، شمن و جادوگر است.

(D1 - 233 ' Less.)

بهادر: ص ۱۶ س ۲۴
(= Ba'atur ~ BaΓatur مغولی ← Batur ترکی) «ت»
واژهٔ بهادر به معنای: پهلوان، یل، جوانمرد، قهرمان و دلیر است. از زبان ترکی به زبان مغولی و از مغولی به فارسی راه یافته است. در زبان ترکی کاربرد کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های ترکی به صورت باتور (=Batur) آمده است. اما کلاوسون که تمام واژه‌های ترکی پیش از سدهٔ سیزدهم میلادی را ضبط کرده است. «باتور» را در فرهنگ خویش نیاورده است. معلوم نیست که آن را از قلم انداخته است یا قرائت و معنای بدست دادهٔ «نامق اورقون» گردانندهٔ سنگ‌نبشته‌ها را پذیرا نبوده است. در باب وجه اشتقاق آن نظرها گوناگون است. برخی آن را دیگرشده بغ آدور (BaΓa-Adur) فارسی باستان به معنای خدای آتش می‌دانند و گروهی دیگر آن را دیگرشدهٔ بغ‌پوثره (BaΓa - putra) فارسی باستان که در فارسی دری فغفور شده است می‌انگارند. جمعی از جمله هنینگ بر آنند که بهادر برگرفته از باغتر (= BaΓt(a)r) در زبان شرق ایران = باختر (= Baxtar) اوستایی = بهاکتر (Bhaktr) سنسکریت به معنای: پخش‌کنندهٔ هدایا و سعادت و برکت و دولت و ثروت است... و الخ. اما هیچیک از این نظرها درست نمی‌نماید هر یک به دلیلی مردود است و دورفر در باب آنها به تفصیل بحث کرده است. بهادر در زبانهای مختلف ترکی به صورت: باتر (= Batïr)، پادر (=Padïr)، ماتور، باتیر (Batir) بادیر (Badïr) درآمده است. این واژه پس از حملهٔ مغول به زبان فارسی راه یافته و برای نخستین بار جوینی آن را به کار برده است.
(Less. ' Orkun: ETY ' D2 - 366، جوینی: جهانگشا ج ۱ ص ۷۸ - ۱۵۰ - ۲۲۴).

بیتکچی: ص ۷۱ س ۲
(= Bitigçi) «ت»
در منابع فارسی به صورت بیتیک‌چی و بتیکچی و بتکچی نیز آمده است.
بیتیک (= Bitik) از مادهٔ بیتی (=-Biti) = نوشتن دخیل از واژهٔ چینی پی (= Pi ~ در چینی میانه Piit) = قلم موی تحریر، بیتی به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن بیچی (=-Biçi) است + ک (= K -) پساوند نام ساز، به معنای: نوشته، کتاب، لوحهٔ سنگی، نامه و سند است.
بیتیک + چی (= Çi -) = پساوند فاعلی به معنای منشی، کاتب و محرّر است و در عهد ایلخانان به معنای محاسب و مأمور وصول مالیات نیز به کار رفته است.
کلاوسون بر آن است که واژهٔ بتکچی (=Betkeçi) که به همین معنا در

سنگ‌نبشته‌های اورخون به کار رفته است از مادهٔ باتغا (- BatΓa) است که واژه‌ای یونانی است و از طریق زبان سریانی به ترکی راه یـافته است. در زبـان یونـانی پیتـاکیون (=Pittakion) بـه معنـای تـخته و لوحـهٔ نگارش و در اصطلاح: سند است. این واژه به سریانی دخیل و به صورت پطقا و پثقا درآمده و از سریانی به زبان ترکی راه یافته و باتقا و بِتقا و بتکه شـده است و پسـاوند «چی» بر آن افزوده شده و معنای منشی و کاتب و محرر یافته است.
از واژهٔ بیتیک ترکی نیز در سـنگ‌نبشته‌ها واژهٔ بـیتیگوچی (= Bitigüçi) بـه معنـای: منشی و نویسنده به کار رفته است.
(Less. ' D2 - 264 ' Clauson: Dictionary)

بیچین : ص ۳۱۰۱ س ۸
«ت» (Beçin =)
بچین در زبان ترکی به معنـای: مـیمون و بوزینه است. واژهٔ بیچین از یک زبان هند و اروپایی و شاید از یکی از زبانهای ایرانی (شمال‌شرقی) وشاید از سغدی به‌زبان ترکی راه یافته و به احتمال زیاد با واژهٔ بـوزینه هم‌ریشه است. واژهٔ بچین به زبان مغولی راه یافته و در آن زبان به صورت مچین، میچین و بچین (=Beçin~Miçin~Meçin) درآمده است. بیچین ییل (= مغولی: مچین جیل = Meçinjil) سـال نـهم از سـالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.
(D2 - 382 ' Clauson: Dictionary ' Less.)

بیدون : ص ۱۵۱۱ س ۱۲
«م» (Büdügün ~ Bidügün ~ Bidün =)
بیدون یا بیدوگون ~ بودوگون در لغت به معنای: بزرگ، پهن، ضخیم و بسیط و متضاد نارین (= Nàrin) است و در اصـطلاح بـه معنای: عام، و خزانهٔ بیدون یعنی: خزانـهٔ عـام در بـرابـر خـزانـهٔ نـارین بـه معنـای خزانهٔ خاص.
(D1 - 234 ' Less.)

بیری ← تعلیقات ص ۲۰۸۶

بیریگان ← بریگان

بیرگانان ← بریگان

بیرییگرمینچ : ص ۱۲۰۶ س ۱۸
«ت» (Bir - Yigirminç =)
بـــیر (= Bir)= عــــدد یک + یــیگرمی (= Yigirmi) = عــدد بیست + ای (= I) مصوت هماَهنگ + نـچ (= Nç -) نشـانهٔ اعداد ترتیبی = یکِ ـ بیستم یا نخست عدد دهه بیست یا عدد ترتیبی یازدهم. در زبان ترکی کهن بجای یازده و دوازده... الخ یک ـ بیست، دو ـ بیست ... و بجای بیست و یک

و بیست و دو ... الخ یک ـ سی، دو ـ سی... شمرده می‌شد؛ بعدها شاید در برخورد با دیگر زبانها این شیوه شمارش (که چندان هم نادرست به نظر نمی‌آید) متروک شد.
(D2 - 383 ' Clauson: Dictionary)

بیک : ص ۹۱۰ س

(= Bek~beg) «ت ← چ ؟»

واژهٔ بیک در اصل به معنای رئیس قبیله و قوم و رئیس غیرمستقل و تابع بوده است. اگر چه برخی از پژوهندگان بیک را برگرفته از واژهٔ بغ ایرانی و بغه (Boγa) اوستایی به معنای خدا انگاشته‌اند اما کلاوسون آن را دیگرشدهٔ واژهٔ دخیل چینی پو (=Po~Päk در چین قدیم) به معنای فرمانده صد تن می‌داند. نظر کلاوسون مرجّح می‌نماید.
(Clauson: Dictionary - D2)

بیکی : ص ۷۷ س ۴

(= Beki) «م ← ؟ ت ← چ»

بیکی مغولی‌شدهٔ واژهٔ بگ (= Bäg~Beg~ Bäk ~ Bek) ترکی است که آنهم به نوبهٔ خویش برگرفته از زبان چینی است و در گزارش واژهٔ «بیک» بیشتر بدان خواهیم پرداخت. به درستی دانسته نیست که بگ «ت» = بیکی «م» از زبان ترکی وارد زبان مغولی شده است یا یکسره از زبان چینی، اما بیگ در زبان ترکی معنای روشنی دارد که حاکم و رییس قبیله و قوم است در زبان مغولی بار معنایی دوگانه یافته است: یکی: لقب زنان خانان و بزرگان و دیگری لقب مردان و مفهوم بیکی به مثابهٔ لقب مردان در زبان مغولی وضوح و آشکاری کاربرد آن واژه در زبان ترکی را ندارد و مبهم است در **«تاریخ سری مغول»** بیشتر مردان دینی، قامان و شمنان چنان لقبی داشته‌اند و ولادیمیرتسف در کتاب **«نظام اجتماعی مغول»** برای بیکیان اهمیّت و نقشی خاص در جامعهٔ آغازین مغول قایل شده است. از سوی دیگر در زبان ترکی لقبی برای زنان بزرگان و اشراف وجود داشته است به صورت بیگا و بیکا (= Bigä ~ Bikä)که در زبان ترکی چوواشی به صورت پیگه **(=Pige) درآمده و به معنای عام «بانو»** است. شاید لقب بیکی در مغول برای زنان برگرفته و دیگرشدهٔ این واژهٔ ترکی باشد که جدا از بگ و دارای ریشهٔ غیرچینی است.
(Vladimirtosv: Moğollarin Içtima,i Teškilati, 79 'Paasonen: Çuvaš Sözlüğü' Clauson: Dictionary ' D2 -410 ' D1-235)

بیلچیره : ص ۳۶۶ س ۲۰

(= Belçirä) «م ← ت»

بیلچیره حالت مفعول ناصریح بیلچیر (=Belçir) است و بیلچیر در زبان مغولی به معنای: جای به هم پیوستن دو شاخه، عمل

شاخه شاخه شدن، جای به هم پیوستن (ملتقای) دو رود و تقاطع جاده است. بیلچیر مغولی‌شدهٔ واژهٔ ترکی بلتیر (=Beltir) است که همان بار معنایی را دارا است.
(Less. ' Clauson: Dictionary ' D1 - 238)

بیلک : **ص ۶۲۹ س ۲۲**
(= Beläk) «ت»
در منابع فارسی بلاک، بلک، بیلیک نیز ضبط شده است.
بیلک از ماده بیله (= - Bélä) = قنداق کردن کودک، پیچیدن + پساوند نام ساز ـک (=K-) در لغت بـه معنـای: چیز پیچیده شـده، بسته‌بندی شده و در اصطلاح بـه معنـای: هدیه، ره‌آورد و ارمغان است. واژهٔ بیلک به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن بلگ (= Beläg) است.
(D2 - 413 ' Clauson: Dictionary)

بیلگ ← **بیلیگ**

بیلیگ : **ص ۲۹۱ س ۱۱**
(= Bilig) «ت»
در نوشته‌های فارسی بـه صـورت: بـلگ، بیلگ نیز ضبط شده است.
بیلیگ از مادهٔ بـیل ـ (=- Bil) = دانسـتن، آگاهی داشتن بـه معنـای: دانش، دانـایی، معرفت، حکمت، علم و آگاهی است. در جامع این واژه بیشتر معنای: پند و حکمت دارد.
(D2 - 416 ' Clauson: Dictionary)

بینچک : **ص ۱۴۵۱ س ۲۰**
(= Binçik) «ت»
بینچیک از مـادهٔ تـرکی بـین، مـین، مـون (= - Bin ~ - Min ~ Mün) = سوار شدن، بالا رفتن + پسـاوند چـیک (= - Çik) ~ چیگ (= - Çig) به معنای: (اسبِ) سـوار شدنی و سواری و مناسب سواری است. در زبـان تـرکی کـهن مـونگو (= Müngü) و مونگاچ (= Müngäç) نیز به همین معنا به کار رفته است.
(Clauson: Dictionary)

پارس‌ییل : **ص ۱۲۷ س ۲۱**
(= Bars ~ Pars Yïl) «ت»
پارس ~ بارس که در متون ترکی همواره به صورت پارس آمده و در آن زبان به معنای: پلنگ، یوز و دیگر گربه‌سانان بزرگ است. کلاوسون بر آن باور است که این واژه از یک زبان ایرانی به ترکی راه یافته است. اما به ظاهر در هیچیک از زبانهای کهن و میانه و معاصر فارسی واژه‌ای بدین نمود و با این معنا وجود نـداشـته است. شـاید یـوز در سرزمین ترکان نخستین وجود نداشته و آن را از جنوب غربی آسیا بدانجا می‌برده‌اند و

این نام در نخست پساوندی داشته و به معنای پارسی بوده است. بعدها آن پساوند افگنده شده است اما در سنگ‌نبشته‌های اورخون نام آن جانور به تکرار بارس و ایرانی (پارسی) به خوانده اورقون برچک (= Bärçäk) و به خوانده پروفسور ارگین (M. Ergin) برچیک (Berçik) بوده است. متأسفانه نوشته ترکی پیش از سده هشتم میلادی در دست نیست و پیشینه این دو واژه را در آن زبان نمی‌توان باز رسید. تا آنجا که اسناد موجود می‌نمایاند واژه «بارس» یک واژه ترکی است.

ییل (= Yïl در ترکی یاقوتی: Sïl در ترکی چوواشی: Sül در آذری: ایل = Il مغولی‌شده: Jil) به معنای سال است.

بارس ییل یا سال یوز سال سوم دوره دوازده حیوانی ترکی است.

(Clauson: Dictionary ' M. Ergin: Orhun Abideleri - 107 ' Orkun: ETY ' D4 - 243 ' D2 - 235)

پایزه: ص ۸۵۶

(= Paiza ← Paiz) «م ← چینی»

پایزه در نوشته‌های فارسی به صورت پاییزه نیز آمده است.

واژه پایزه دیگرشده واژه چینی پایز (به نظر دورفر) یا پای‌تزو (= Paitzu) (به نظر لسینگ و پوپه) دخیل در زبان مغولی است به معنای: نشانه، علامت، تابلو و در روزگار مغول عبارت از صفحه کوچکی بود از چوب یا فلز به صورت مربع مستطیل با سوراخی در یک سمت که فرمان خان مغول بر آن حک می‌شد. گونه ممتاز آن همواره فلز و مدور و مزین و مانند ساعت بغلی بود که بر یک سمت سوراخ یا حلقه‌ای داشت. پوپه تصویر و متن و ترجمه چند نوع پایزه را به دست داده است. متن چند نمونه از پایزه‌ها چنین است:

۱ ـ «به قوت خدای ابدی. نام خاقان مبارک باد: هر کس حرمت ندارد، گناهکار خواهد بود و کشته خواهد شد.»

۲ ـ «به قوت خدای ابدی» یرلیغ خاقان: «هر کس حرمت ندارد، گناهکار خواهد بود.»

۳ ـ «اعلان (یرلیغ) : از شریران برحذر باشید.»

(D1 - 239 ' Poppe: Hp'ags - Pa ' Less.)

پاییزه ← پایزه

تابقور: ص ۱۳۷۰ س ۲

(=Tabqur∼Tapqur←Dabqur) «ت ← م»

در نوشته‌های فارسی به صورت تاپقور، تبغور و تبقور نیز آمده است.

تابقور ∼ تاپقور ترکی‌شده واژه مغولی دابقور (= Dabqur) است و دابقور در زبان مغولی به معنای: ورقه، لایه، اشکوب،

ردیف، پایه، رتبه، دوباره، دو برابر و مضاعف و مکرر و در اصطلاح به معنای: مالیات اضافی و تکراری در یکسال مالیاتی است. این واژه در زبان ترکی به معنای: دسته و گروه نظامی نیز به کار رفته است.
(Clauson: Dictionary ' D2 - 429)

تاپشمیشی : ص ۸۸۸ س ۲۲
(= Tapišmiši) «ت»
تاپیشمیشی از مادهٔ تاپش (= - Tapiš) و آن نیز از مادهٔ تاپ (= - Tap) = یافتن به معنای یکدیگر را یافتن و دیدار کردن است و تاپش + شناسهٔ ماضی میش (= - Miš -) + ی مصدری فارسی به معنای رویارویی، رودررویی و مقابله است.
(D2 - 428 ' Clauson: Dictionary)

تاجیک ← تعلیقات ص ۲۰۹۰

تاراج : ص ۲۳ س ۵
(= Taraj ~ Taraš ?) «ت ؟»
دورفر بر آن گمان است که شاید واژهٔ تاراج ترکی و از مادهٔ تارا ـ (= - Tara) به معنای پراگندن، متفرق کردن، شانه کردن، هموار کردن + پساوند چ ~ ش (= Ç - ' Š -) به معنای غارت و یغما باشد. این واژه در ترکی همواره و در **منتخب‌التواریخ** منسوب به معین‌الدین نطنزی یکبار به صورت «تراش» آمده است.

تاراج در فارسی دری کاربرد کهن دارد و در **شاهنامهٔ فردوسی** و **زین‌الاخبار گردیزی** و **لغت فرس اسدی توسی** و **تاریخ بیهقی** آمده است. شادروان معین در پانویس **برهان قاطع** به ترکی بودن تاراج اشارتی نکرده، اما ریشهٔ سنسکریت یا اوستایی و یا فارسی میانهٔ آن را نیز به دست نداده است.
(D2 - 435، اسدی توسی، **لغت فرس**، ابن خلف تبریزی: **برهان قاطع** ج ۱)

۵۲۲ س ۷ : تارقچیان
(= TariΓçï) «ت»
تاریغ (= TariΓ) از مادهٔ تاری (=Tarï) = کِشتن، زراعت کردن به معنای: کشتزار، مزرعه و فرآورده و محصول کشاورزی است.
تاریغ + چی (= Çï -) پساوند فاعلی = کشاورز و زارع. این واژه به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن تارییاچی (=Tariyaçi) است.
(D2 - 480 ' Clauson: Dictionary)

تاژیک ← تعلیقات ص ۲۰۹۰

تانگسوق ← تنگسوق

تاوق ← تقیقو

تایانگ : ص ۳۶۵ س ۱۷
تای وانگ : س ۱۸

(Taiwang ← Tayang =) «چ»

تایانگ مغولی‌شدهٔ اصطلاح چینی تایوانگ است و تای در زبان چینی به معنای بزرگ و وانگ در آن زبان به معنای: شاه جهان، شاه و شاهزاده است. تایانگ ـ تای‌وانگ یعنی: شاه و یا شاهزادهٔ بزرگ.

(D2 - 165 ' D1 - 248)

تای‌خوی ← تعلیقات ص ۲۲۱۷

تای خوی : ص ۸۶۵ س ۱۷

(Taixu =) «م ← چ»

تایخو مغولی‌شدهٔ واژهٔ تای هوؤ (=T'ai-Hou) چینی به معنای ملکهٔ بیوه، همسر بیوهٔ شاه است.

(Boyle: Successors: 242)

تایشی : ص ۸۲ س ۱۰

(Tayši =) «م؟ ت؟ ← چ»

در نوشته‌های فارسی به صورت طایشی و طایسی نیز آمده است.

تایشی بیگمان واژه‌ای چینی است، اما دانسته نیست که کدام واژهٔ چینی است. بخش نخست آن تای (= Tai) و در زبان چینی به معنای بزرگ است، بخش دوم آن ممکن است:

۱ ـ تسای (= Tsai) باشد به معنای وزیر و درین صورت تایشی به معنای وزیر اعظم، صدراعظم خواهد بود.

۲ ـ شیه (= Shih) باشد به معنای منجم و تاریخ نگار که در آن صورت تایشی به معنای منجم بزرگ است.

۳ ـ تزو (= Tzu) باشد به معنای «شاهزاده و ارباب» که در این صورت تایشی به معنای شاهزادهٔ بزرگ است و به احتمال زیاد «تایسی و تایشی» سنگ‌نبشته‌های ترکی به همین معنا است.

واژهٔ تایشی دخیل در مغولی بیشتر به معنای وزیر اعظم بوده است.

(Less. ' D1 - 372 ' Clauson: Dictionary)

تاینگو : ص ۴۷۸ س ۹

(Tayangu =) «ت»

در منابع فارسی تیانگو نیز ضبط شده است.

تاینگو از مادهٔ تایان (= Tayan ← متاخرتر: دایان) = ایستادن، تکیه کردن و اعتماد کردن + پساوندگو (= Gu -) به معنای: حاجب و پرده‌دار است و بعدها (پس از آنکه واژهٔ عربی حاجب به زبان ترکی راه یافت و در آن به کار رفت) تنها به معنای: معتمد به کار می‌رفت.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 651)

تای‌وانگ ← تایانگ

تب تنگری ← تعلیقات ص ۲۱۰۷

تبچاق ← توپچاق

تبشی : ص ۶۹۴ س ۹
(= Tebši) «م ← ت ← چ»
تبشی مغولی‌شدهٔ واژهٔ ترکی توسی (=Tevsi) و تَوْسی ترکی‌شدهٔ واژهٔ چینی تیئه تزو (= Tiehtzu = Deptsi در چینی میانه) است به معنای: سینی، صحن، مجموعه، دوری و دیس. واژهٔ تبشی به صورت تپشی، تپسی، و تبسی در زبانهای معاصر ترکی کاربرد دارد.
(Clauson: Dictionary)

تپچاق ← توپچاق

تتغاول:ص ۲۰۰ س۱۸، تطغاوُل: س۱۹
(= Todqa,ul ' Totqa,ul) «م»
در منابع فارسی به صورت توتقاول و تتقاول و توتغاول نیز ضبط شده است.
تتغاول از مادهٔ ـ توتغا ~ توتقا (Totqa-~TotΓa-) مغولی = بازداشتن، ممانعت کردن که آن نیز از مادهٔ توت (=Tut) دخیل ترکی = گرفتن و نگهداشتن، مشتق است + غول (Γul -) و اول (=ul -) = پساوند نام ساز در لغت به معنای: بازدارنده و در اصطلاح به معنای نگهبان جاده‌ها، پاسدار جاده‌ها، مأمور انتظام روستا، مأمور راهداری است. (گفتنی است که راهداری و راه نگهداشتن در نوشته‌های کهن فارسی به معنای قطع طریق و راهزنی است اما در عصر تألیف جامع و پس از آن به معنای محافظت و نگهبانی از راهها به کار رفته است).

تتق : ص ۲۷۳ س ۱۱
(= Tutuq) «ت»
تتق از مادهٔ توت ـ (=- Tut) = نگاه داشتن، بازداشتن، گرفتن، فروگرفتن، ضبط کردن + پساوند نام ساز اوق (= U«q») به معنای: ابری (آسمان)، گنگ (آدمی)، پردهٔ بسته، پردهٔ دالان، و هشتی سرپوشیده است. در اینجا و در ادبیات فارسی بیشتر به معنای پرده و پردهٔ بزرگ به کار رفته است.
تتق در روزگار کهن به زبان فارسی درآمده و بنابر ثبت «ولف» در شاهنامهٔ فردوسی به کار رفته است.
(D2 - 457 ' Clauson: Dictionary)

تتماج : ص ۱۱۰۷ س ۱۴
(= Tutmaç) «ت»
تتماج یا توتماج در زبان ترکی نام نوعی آش است که با رشتهٔ خانگی و ماست و عدس پخته می‌شود. واژهٔ تتماج تنها در ترکی دورهٔ

میانه دیده می‌شود و برای نخستین‌بار محمود کاشغری آن را ثبت کرده و برای توجیه وجه اشتقاق آن به افسانه‌پردازی روی آورده است. اگر چه نام چند خوراک دیگر نیز در زبان ترکی با پساوند ماچ (-Maç=) ساخته شده است. اما به گمان بنده این واژه ریشهٔ ترکی ندارد و به احتمال زیاد از یک زبان هند و اروپایی و شاید ایرانی بدان زبان راه یافته است. مولانا در مثنوی سروده است:

تا که تتماجی پزد اولاد را ـ دید آن باز خوش خوش زاد را

(Clauson: Dictionary ' D2 - 457)

تراسون : ص ۲۶۶ س ۱۰

(= Tarasun ~ Darasun) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت طراسون و دراسون نیز ضبط شده است.

تراسون نوعی شراب شیرین است که از غلات (به ویژه برنج) یا میوه ساخته می‌شود.

(D1 - 326 ' Less.)

ترخان : ص ۱۷۲ س ۵

(= Tarxan) «م ← ت»

در منابع فارسی به صورت: درخان، طرخان، طرخون نیز ضبط شده است. ترخان واژه‌ای کهن و پیش از ترکی (Pre-Turkish) است و لقب بلندپایه‌ترین فرمانروای هسیونگ نو (Hsiung - Nu)ها بوده و در منابع چینی به صورت دان غوغ (= Dan ɣawaɣ) آمده است و چون ترخان در کهن‌ترین نوشته‌های ترکی (سنگ‌نبشته‌ها) با ـت (= T -) جمع بسته شده است گمان می‌رود که واژه‌ای دخیل باشد. ترخان که در سنگ‌نبشته‌ها و متون اویغوری به صورت ترقان (Tarqan) ضبط شده در دوران نخستین به معنای «لقبی عالی» بوده است اما فروتر از تگین و شادِ عضو خاندان سلطنتی. واژهٔ ترخان در همان روزگار به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن درقان (= Darqan) است و به معنای: کسی است که از پرداخت مالیات معاف است، اما بعدها در آن زبان به معنای: صنعتگر و پیشه‌ور مقدس، بزرگوار نیز به کار رفته است.

پس از سدهٔ سیزدهم به ظاهر این واژهٔ مغولی‌شده به زبانهای ترکی بازگشت کرده و به همین معانی در آن زبانها به کار رفته است. واژهٔ ترخان از نخستین دوران پیدایی فارسی دری به مثابهٔ لقب ترکان بدین زبان راه یافته است:

«طرخون (درست: طرخان) ملک ترک ۸۳۰، طرخون... ملک سغد ۸۳۷، طرخون ۸۴۲، طرخون ملک سغد ۸۴۳، بارخیل خاقان چون جرّاح را بکشت، طرخونی (درست:

درخانی) خود بدین روستا فرستاد ۹۳۵، طرخان را یافتند مست خفته ۹۳۵، هزار مرد بودند از طرخانان که خاقان ایشان را آنجا رها کرده بود ۹۴۱، بابک را سرهنگی بود نام وی طرخان ۱۲۶۲ «تاریخنامهٔ طبری ج ۲»
«... آتل شهری است... و مستقر پادشاه (خزران) است و او را طرخان خاقان خوانند ۱۹۳ «حدودالعالم» و نیز در شاهنامهٔ فردوسی (به نوشتهٔ ولف) «ترخان» یکبار به عنوان نام خاص به کار رفته است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 460، حدودالعالم، تاریخنامهٔ طبری).

تُرغاق ← دالان تورقاقتو

ترغا میشی : ص ۸۴۱ س ۱۹

(= Tarqamiši) «م»

ترقا در زبان مغولی به معنای: پراگنده کردن، متفرّق کردن، متفرّق شدن، پراگنده شدن و پخش شدن + شناسهٔ میش + ی مصدری فارسی = پراگندگی، تفرقه و پخش‌شدگی.

(D1 - 253 ' Less.)

ترغو : ص ۹۱۷ س ۵

(= Torqu ~ TorΓu) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت طرقو، ترقو، طرغو نیز ضبط شده است.

ترغو ~ ترقو در زبان ترکی به معنای: دیبا، حریر و پارچه ابریشمین است. ترغو به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شدهٔ آن تورغا (ن) (= TorΓa«n») است.

گمان می‌رود که واژهٔ «طرقوب» که در جملهٔ زیر در سیرالملوک خواجه نظام‌الملک آمده است:

«و هر چه از خطا و ولایت چین آورند از ظرایف و مشک و حریر و کنری (Knry ?) و طرقوب و مانند این بسیاری بخرید ص ۲۰۴» مصحّف و دیگرشدهٔ واژه تُرغو باشد.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 478)، خواجه نظام‌الملک: سیرالملوک «سیاست‌نامه» ص ۲۰۴)

ترغون اِمه : ص ۱۹۰ س ۲

(= TarΓun Emä) «م»

ترغون در زبان مغولی به معنای: فربه، تنومند، و گوشتالو، است + امه، به معنای: زن، همسر و ماده است = همسر گوشتالو، همسر فربه.

(D2 - 254 ' Less.)

تُرقاقان ← دالان تورقاقتو

ترک ← تعلیقات ص ۲۰۳۰

ترکمان ← تعلیقات ص ۲۰۵۰

تُزغو: ص ۲۰۹ س ۶

(Tuzɼu =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: توزقو، تزقو، توزغو نیز ضبط شده است.
تُزغو در زبان ترکی به احتمال زیاد از واژهٔ توز (Tuz =) = نمک (که ترکان و ایرانیان در باب آن باورداشتهایِ ویژه‌ای داشته‌اند) + پساوند غو (ɼu -) به معنای: خوراکی است که به عنوان هدیه به مسافر داده می‌شود و بعدها به معنای: آنچه از خوردنی که به بزرگان و خانان پیشکش می‌شود نیز به کار رفت. بدین معنا در متون کهن فارسی بیشتر «نُزل» به کار رفته است (تاریخنامهٔ طبری ج ۲ ص ۹۳۶، بیهقی ۵۰، سیرالملوک ۲۳۸).
در زین‌الاخبار گردیزی یکبار میزت (Myazd ~ Mezd =) فارسی میانه = خوراک، فدیه و قربانی) در این معنی به کار رفته است (۳۵۱).

(Clauson: Dictionary ' D2 - 506)

تسمه: ص ۱۱۷۱ س ۵

(Tasama ~ Tasma =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت تاسمه و طاسما نیز ضبط شده است.
تسمه در زبان مغولی به معنای بند، ریسمان یا نوار باریک چرمی است.

(D1 - 245 ' Less.)

تغار: ص ۴۵۲ س ۲۲

(Taɼar =) «ت ؟»

تغار در زبان ترکی به معنای: ظرف بزرگ از هرگونه‌ای (فلزی، سفالی، چرمی و...) و کیسه وگونی و جوال است. اشتقاق این واژه در زبان ترکی دانسته نیست. شاید واژه‌ای دخیل باشد اما از چه زبانی؟ معلوم نیست. بررسی مفصّل دورفر راه به جایی نبرده، نتیجه‌ای قاطع از آن حاصل نشده است. تغار در زبان فارسی پس از حملهٔ مغول به معنای واحد وزنی برای غلات نیز به کار رفته است. کهن‌ترین کاربرد آن در زبان فارسی به ظاهر در سفرنامهٔ ناصرخسرو است: «گفتند بر بام سرای سیصد تغار نقره‌گین بنهاده است، در هر یک درختی کشته چنان است که باغی ...»
مولوی سروده است:
«آب تتماجی نریزی در تغار ــ تا سگی چندی نباشد طعمه خوار.»

(Clauson: Dictionary ' D2 - 512)، ابن‌خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۱، ناصرخسرو: سفرنامه ص ۱۰۰)

تقیقو: ص ۱۳۵ س ۲۴

(Taqiɼu ~ Taqiqu =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت داقیقو، داقوق، تاووغ، تغاغو، تخاقو و تخاقوی

ثبت شده است. تاقیغوی ترکی کهن که در زبانهای مختلف ترکی قدیم و نوین از نظر آوایی گونه‌های بسیاری یافته است، مانند: تویوخ (= Toyox)، توغ (= ToΓ) در آذری، تـاوق (= Tavuq) در عثمـانی، تـوخو (=Toxo)، تـوخوی (= Toxoy)، تـاغو (=TaΓu)، توقا (= Toqa) در اویغوری و تـقوق (= Taquq)، تـاخوق (Taxuq) در چغتایی و تاووق، تاوخ (=Tavox~Tavuq) در کومانی و تاق (= Taq) در تلؤتی و تاخ و تانگاخ (= Tangax ~ Tax) در قرقیزی و تاویق (= Tavïq) در نوغایی و چاخ (=Çax) در چوواشی و تاکیا (= Takiya) در مغولی (دخیل از ترکی) به معنای: مرغ و ماکیان و داقیقوییل = سال مرغ که دهمین سـال در دورهٔ دوازده حیوانی تقویم ترکی / مغولی است.

(Less. ' Clauson: Dictionary ' D2 - 441)

تکفور ← تعلیقات ص ۲۲۲۶

تگش ← تعلیقات ص ۲۱۲۳

تگلتان: ص ۶۳۹ س ۱۳

(= Degälätän ~ Tegälätän) «م»

دگلَیْ (= Degälái) ~ تگله در زبان مغولی به معنای: نیمتنه، قبا، نوعی زیرپوش زنانه و جامهٔ خزدار کوتاه است و دگلتو و دگلتای (= Degälätäi ~ Degälätü) در آن زبان به معنای دارندهٔ دِگَلَیْ یا دِگَـلَیْ‌پوش است و دگلتان (= Degälätän) جمع دگلتو و دگلتای به معنای دگلَیْ‌پوشان است.

(D1 - 327 ' Less.)

تنگگیز ← تعلیقات ص ۲۲۴۷

تگیشمیشی: ص ۴ س ۱۰

(= Tegišmiši) «ت»

از مادهٔ «تگیش» (= - Tegiš) = در اصل به معنای دیدار کردن، عوض کـردن و هـدیه کردن و روبرو شدن، مقابله و نبرد کـردن است و در اصطلاح به معنای تقدیم، هدیه به شاهان و بزرگان هنگام باریافتن و دیدار است. در منابع فارسی بدین معنا: نثـار و پیشکش کردن آمـده است. مـترادف فـعل تگـیش در زبـان مـغولی اَغولجـاغال، اولجـاغال (=-Λ,ujaΓal ~ AruljaΓal) است کـه بـا افـزودن «مـیش» (= Miš -) شنـاسـهٔ مـاضـی در زبـان تـرکی و «ی» مـصدری فـارسی «اولجـامیشی، هولجـامیشی» (=Huljamiši~Uljamiši) ساختـه شده و در جامع‌التواریخ نیز به کار رفته است.

(Less. ' Clauson: Dictionary ' D2 - 531)، بیهقی: تاریخ ص ۳۱۱، ۶۹۷).

تگین : ص ۷۹ س ۱۸

(= Tegin) «ت»

تگین در زبان ترکی لقب بسیار کهنی است در سنگ‌نبشته‌های اورخون تنها به معنای «شاهزاده» یا پسر و نوهٔ «خاقان» به کار رفته است. پس از تورکوها این واژه بدان معنا و به معنای لقب احترام‌آمیز دیگر کاربرد اندکی داشت اما این کارآیی تا جهانگشایی مغول نپایید و تنها به عنوان بخشی از نامهای مرکب خاص بدون توجه به بار معنایی آن باقی ماند و به کار رفت. کاشغری اصل واژهٔ تگین را به معنای بنده و برده می‌داند که بعدها معنای شاهزاده یافته است. اما نظر وی بی‌اساس و شاید منبعث از امیری و سلطنت یافتن چند تن از غلامان و بردگان در عهد او است که نامشان ترکیبی بود از تگین و واژه‌ای دیگر چون سبگ‌تگین (= S«ā»epük - Tegin) الپ تگین (=Alptegin) کمشتکین (=Kümüštekin) و... در باب اشتقاق واژهٔ تگین در میان پژوهندگان سخن‌درازی درگرفته است حتی برخی آن را از واژهٔ تگ (= Teg) فارسی میانه و تخمه (= Taxma) اوستایی بخش نخست «تهمتن» مشتق دانسته‌اند، اما در این باب هیچگونه وحدت نظری حاصل نشده است و تنها آنچه که آشکار گردیده این است که واژهٔ تگین ریشهٔ غیرترکی دارد و از زبان دیگری بدان زبان درآمده است اما کدام زبان؟ دانسته نیست. کاشغری جمع آن را به صورت تگیت (= Tegit) آورده است و ت (= T -) بیگمان نشانهٔ جمع ترکی نیست. تگین تنها به عنوان بخشی از نامهای خاص در روزگار کهن به زبان فارسی دری وارد شده است.

به نوشتهٔ ولف (= Fritz Wolff) در «**فرهنگ (واژه‌نامه) شاهنامهٔ فردوسی**» (Glossar zu =Firdosis Schahname) فردوسی واژهٔ تکین را به معنای: استوار، پهلوان و یل در شاهنامه به کار برده است.

در **تاریخ گردیزی** نامهای خاص: قراتگین (=Qarategin)، آلب تگین (= Alptegin)، بیلگاتگین (= Bilgätegin)، بوری‌تگین (= Böritegin) و در **تاریخ بیهقی**: سبکتگین (= Sübüktegin ~ Se«ā»büktegin)، قتلغ - تگین (=Qutlur tegin)، بغراتگین (=Burrategin) و... آمده است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 533، بیهقی: تاریخ بیهقی، گردیزی: زین‌الاخبار).

تمّا (لشکر ...) : ص ۷۳ س ۹

(= Tama ~ Tamma) «م»

تمّا در زبان مغولی به معنای: سپاه کمکی، پشتیوان (**بیهقی** ۴۳۶)، مایه‌دار (**بیهقی** ۷۳۹) است. مؤلف جامع آن را به معنای لشکر مقیم دانسته است که بعدها بدان معنا

«ساخلو» معمول گردید.

(D1 - 255)

تماچامیشی : ص ۵۱ س ۱۷

(= Temäçämiši ~ - Teme)«م + ت + ف»

تماچا (= - Temäçä) مغولی = جنگیدن، کشمکش کردن، نزاع، جدال، بحث کردن، رقابت کردن + شناسهٔ فعل ماضی ترکی میش (= - Miš) + ی مصدری فارسی به معنای: رقابت، همچشمی و کشمکش است.

(Less. ' Poppe: Hp'aspa 131 ' D1 - 255)

تمغا : ص ۵۷ س ۱۰

(= TamΓa ~ DamΓa) «ت»

در متون فارسی به صورت: تمقا، تمغه، طمغه و طمغا نیز ضبط شده است.

تمغا در زبان ترکی کهن به معنای داغی بود که به عنوان نشان مالکیت بر تن اسبان، (روی) گوسفندان و دیگر چهارپایان اهلی زده می‌شد همانند نشان خانوادگی و نشان صلیب در اروپا. در یکی از سنگ‌نبشته‌های ترکی دو تن با لقب «تمغاچی» شناسانده شده‌اند. گردانندهٔ ترکی سنگ‌نبشته‌ها در متن آن را «نشان‌چی» و در واژه‌نامه تمغاچی، تمغازننده و مهردار معنی کرده است، اما از متن، معنی مهردار مستفاد نمی‌گردد و گمان می‌رود که گردانندهٔ ترکی تحت تأثیر معنای متأخر واژه قرار گرفته و دچار اشتباه شده است و چنین می‌نماید در آن متن تمغاچی به معنای «داغ‌زننده» باشد.

اما همان نشانهٔ خانوادگی که با داغ بر تن چهارپایان زده می‌شد بعدها با ابزارهای دیگر بر اشیاء متعلق به خانواده نقر و کوبیده می‌شد.

ترکان در برخورد با فرهنگ چینی با مهر آشنا شدند و آن را به کار گرفتند و «تمغا» نامیدند. تمغا به همین معنا به زبان مغولی راه یافت و در آن زبان به صورت تاماغا (= TamaΓa) در آمد. تمغا در متون ترکی مانوی و بودایی با مفاهیم استعاری به کار رفته است. در باب اشتقاق واژهٔ تمغا نظرها گوناگون است. محقق ترک، ا. ج. امره (A. C. Emre) مادهٔ «تام» (= - Tam) را به معنای «حرارت دادن چیزی تا سرخ شدن» دانسته است. دورفر نظر او را با قید اینکه تام (= - Tam) در زبان ترکی به ظاهر تنها به معنای «چکیدن» است مردود می‌سازد. راست است که مادهٔ «تام» (= - Tam) به معنایی که «امره» به دست داده است در سنگ‌نبشته‌ها نیامده و کاشغری نیز نیاورده و کلاوسون در فرهنگ خویش ضبط نکرده است اما در زبان قرقیزی مادهٔ فعل تام (=-Tam) به معنای اشتعال آتش، گرفتن آتش وجود دارد. اشتقاق تمغا از «تام» بدین مفهوم با کاربرد آغازین آن سازگاری بیشتری

دارد. کهن‌ترین کاربردی که نگارنده از واژهٔ تمغا در فارسی دری یافته و دیده است در تاریخ بیهقی برساختهٔ سدهٔ پنجم هجری است که در آن آمده است: «و ملطّفه‌ها را نزدیک امیر برد همه نشان طمغا داشت» تمغا در عهد مغول به مهرهای گوناگون اطلاق می‌شده است و در دورهٔ متأخر فرمانروایی ایلخانان به نوعی از انواع مالیات را نیز تمغا می‌گفتند.

(Yudahin : Kirkiz Sözlüğü ' D2 - 554 ' Orkun: ETY'Clauson: Dictionary، بیهقی: تاریخ ص ۶۹۵).

تمغا : ص ۹۲۲ س ۴، ص ۱۴۱۵ س ۸

(= Tamɣa) «ت»

در اینجا اصطلاح پدیدآمده در عهد ایلخانان و به معنای مالیات و عوارض است.

تنگسوق : ص ۴۵۳ س ۲۴

(= Tangsuq) «ت»

در زبان فارسی به صورت: تنسوق، تنسوخ، تنسخ، تنسق و تانگسوق نیز آمده است.

تنگسوق از واژهٔ تنگ (= Tang) = شگفت و عجیب، به معنای: شگفت‌آور، عجیب، شگفت‌انگیز، عالی و نادر و کمیاب است. بعدها در زبان ترکی به معنای: گرانبها، نادیده و ظریف نیز آمده و صامت آغازین آن گاه به «د» تبدیل شده است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 570)

توپچاق : ص ۶۷ س ۱۶

(= Topçaq) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت طوپچاق و تُپچاق نیز آمده است.

تپچاق از مادهٔ توپ (= Top = گوی، گلوله) به معنای اسب فربه، اسب خوب چریده، اسب تغذیه کامل شده و چاق و به باور دورفر: ... و نژاده و زیبا؟ است. اینگونه جانور یا آدمی را به زبان فارسی با عبارت «مثل توپ» یا واژهٔ «پُر» توصیف می‌کنیم. واژهٔ توپچاق به زبان مغولی نیز راه یافته و مغولی‌شدهٔ آن توبچاق (= Tobçaɣ) است. این واژه در نوشته‌های فارسی پیش از حملهٔ مغول دیده نشد.

(Babur: Verkayi, C1,s: 21 ' D2 - 601)

توتوقلیتای و توتوق لیجین : ص ۷۹ س ۵ و ۶

(- Tai = - Tu «- و Jin = - Yin -)

تای و تو در زبان مغولی پساوند نسبت و دارندگی و جین و یین در آن زبان نشانهٔ تأنیث است.

تورجی ← تعلیقات ص ۲۲۱۶

تورقاق ← دالان تورقاقتو

تورگان: ص ۱۲۵۱ س ۴

(= Türgän) «م»

تورگان ~ تورگن در زبان مغولی به معنای: تیزرو، سریع و عجول است. تورگان مورَان (= Türgän Müran) یعنی رود تیزرو، رود پرشتاب...

(Less.)

توز: ص ۱۰۷ س ۱۵

(= Toz ~ Toz) «ت»

توز در زبان ترکی به معنای پوست درخت خدنگ، غان یا غوشه است. توز به صورت توج معرّب شده است. واژه توز را فردوسی در شاهنامه به کار برده است و ولف (Wolff) در ص ۲۵۲ فرهنگ خویش (**فرهنگ واژه‌های شاهنامه**) آن را ضبط کرده است. این واژه در شعر فارسی کاربرد کهن و بسیار داشته است. نمونه‌هایی از کاربرد آن را استاد شادروان دکتر محمد معین در پانویس **برهان قاطع** آورده است. و نیز آن مرحوم به نقل از دُزی معرّب آن را «توز» دانسته است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 611، ابن‌خلف تبریزی: **برهان قاطع** ج ۱).

توسامیشی: ص ۷۰ س ۱۱

(= Tusamiši) «م + ت + ف»

در برخی نوشته‌های فارسی توشامیشی نیز آمده است.

توسامیشی از مادهٔ توسا (= Tusa) ~ توسیا (= Tusiya) مغولی = تحویل دادن، واگذار کردن، در اختیار کسی قرار دادن، سپردن + میش (= Miš -) = شناسهٔ فعل ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای: واگذار، سپارش و... است.

(D1 - 267 ' Less.)

توسن: ص ۶ س ۹

(= Tosan? ~ Tausan ?، در ترکی همواره Tosun) «ت»

توسُن در زبان ترکی به معنای: وحشی، نیاموخته، تعلیم نیافته، نافرهیخته است که در بارهٔ انسان و حیوان اهلی بیشتر اسب به‌کار برده می‌شود. اما در زبان ترکی عثمانی به معنای «گوسالهٔ نر» دو تا سه ساله است. وجه اشتقاق آن در زبان ترکی دانسته نیست. مؤلفان کتاب **«متون ترکی تورفان»** (Türkische Turfan Texte) که به همت «بانگ» (W - Bang) و گابن (Von Gabain) و رشید رحمتی آرات (آراد) در نُه جلد فراهم آمده است، در جلد هفتم آن گمان کرده‌اند که توسن، منشاء چینی دارد؛ امّا کلاوسون نظر آنان را مردود دانسته است. توسن در زبان فارسی دری کاربرد کهن داشته؛ در فرهنگها به فتح «ت» و «س» آمده است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 613، ابن‌خلف

تبریزی: برهان قاطع ج ۱، اسدی توسی: لغت فرس).

توغچی : ص ۱۱۰۴ س ۱۱

(= TuΓçï) «ت»

توغ ~ توق در زبان ترکی به معنای: درفش و عَلَم و پرچم است + چی (= Çï) پساوند فاعلی = علمدار و پرچم‌دار.

توق : ص ۱۲۷ س ۲۱

(= TuΓ) «ت ← چ»

در نوشته‌های فارسی به صورت: طوق، طوغ، توغ نیز آمده است.

توغ در اصل یک نشانهٔ سلطنتی بوده است مشتمل بر چندگونه کوس، طبل و درفش و عَلَم. به نوشتهٔ کاشغری (لابد در عصر وی) توغ درفشی از پارچهٔ ابریشمین بوده است. توغ ترکی برگرفته از واژهٔ چینی تو (= Tu)، در چینی کهن دوک (= Dok) است. واژهٔ توغ در دوران نخستین به زبان مغولی راه یافته است.

(D2 - 618 ' Clauson: Dictionary)

توقچی ← توغچی

تولامیشی : ص ۱۵۱۷ س ۱۴

(= Tölämiši) «ت»

تولامیشی از مادهٔ توله (= Tölä) شاید ترکی‌شدهٔ واژهٔ دخیل مغولی تولو - (= Tölü - ~ Tölö -) بازپرداختن وام، غرامت دادن + شناسهٔ میش (= Miš -) + «ی» مصدری فارسی به معنای: اخذ غرامت، ستاندن عوض و بدل است.

(D2 - 630 ' Clauson: Dictionary)

تولوی : ص ۳۰۰ س ۲۴

(= Tolui) «م»

در زبان مغولی واژهٔ تولی (= Toli) به معنای آینه است و تولوی (Tolui) که در تاریخ سری نیز نام پسر چینگگیزخان اینگونه ضبط شده است در فرهنگهای مغولی به معنای آینه نیامده اما معنای دیگری نیز برای آن به دست داده نشده است. شاید تولوی دیگرشدهٔ تولی و شاید در گویشی از زبان مغول به معنای تولی (= Toli) و آینه بوده است. تولی در زبان مغولی به معنای آینهٔ فلزی است که بیشتر قامان آن را به کار می‌بردند.

(D1 - 274 ' Less.)

تؤلَی : ص ۱۳۵ س ۱۵

(= Taulai) «م»

تؤلَی (= تا اولای) در زبان مغولی به معنای خرگوش است. تؤلی جیل در آن زبان به معنای سال خرگوش است و سال خرگوش چهارمین سال در دورهٔ دوازده حیوانی تقویم

ترکی / مغولی است. (Less. ' D1 - 276)

تومان: ص ۶۷ س ۱۳

(= Tümen) «ت ← تخاری»

در منابع فارسی به صورت تمن، تمان، تومن نیز ضبط شده است.

تومان در زبان ترکی به معنای ده‌هزار و خیلی زیاد است. اصل واژه آریایی (تخاری ـ شاخه‌ای از زبانهای ایرانی) است. در تخاری کهن (تخاری A) تمان (= Tman) و در تخاری متاخر (تخاری B) تومانه (= Tumane) به معنای ده‌هزار است.

پروفسور پولی بلانک (Pulley Blank) بر آن است که «تومان» تخاری نیز برگرفته از زبان چینی کهن، یا پیش از چینی (Proto-Chinese) است.

واژهٔ تومان از راه زبان ترکی به زبان مغولی درآمده است، مغولان که خود نامی برای شمارش بیش از عدد صد نداشته‌اند هزار (مینگ = Ming) و ده‌هزار را از زبان ترکی به وام گرفته‌اند. کاربرد تومان در زبان ترکی پیشینهٔ کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های ترکی نیز به کار رفته است. تومان برای نخستین‌بار در زبان فارسی در کتاب «قند» یا «قندیه» محمدبن عبدالجلیل برساختهٔ سدهٔ ششم هجری آمده است.

(Orkun: ETY ' Clauson: Dictionary ' D2 - 632، بارتولد: ترکستان‌نامه ج ۱ ص ۶۲).

تونجینون: ص ۹۰۷ س ۲۴

(= Tunjinyuvan ~ Junjinvan) «چ»

تونجین ـ ون ~ تونجین یوون دیگرشدهٔ واژهٔ چینی تونگژنگیان (=Tungežngyan) است که در لغت به معنای: دیوان مرکزی سلطنتی، دیوان عمومی سلطنتی و در اصطلاح دورهٔ حکومت مغولان در چین به معنای: دیوان چاپار و پیک و سفارت به کار رفته است.

(Boyle: Successors , p: 280 ' D2 - 642)

تونقوز: ص ۳۵۹ س ۳

(= Tonquz ~ Tonguz) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت تنکوز، تونکقوز، طنقوز، طنغوز، طونقوز، طونکقوز ضبط شده است.

تونقوز در زبان ترکی به معنای خوک و گراز است بعدها در برخی از زبانهای ترکی لاغزین (= Laɣzïn) به جای آن به کار رفته است. تونقوز در ترکی عثمانی دوموز (=Domuz) شده است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 585)

تونگرول ← طغریل

تونگقامیشی: ص ۱۵۰۳ س ۱۴

(= Tungɣamiši) «م + ت»

تونگقا ~ تونگغا ~ تونگغاغا

(Tungraɣa - ~ Tungra - ~ Tungqa - =)
= دانستن، اندیشیدن، داوری (= قضاوت) کردن، تعمیم دادن، صاف شدن (آبگونه‌ها)، پالودن + شناسهٔ ترکی میش (= Miš -) + ی مصدری فارسی به معنای اعلان عمومی و آگاهی همگانی است.

(D1 - 277 ' Less.)

تونگ گینگ وانگ : ص ۴۵۲ س ۴

(Dunggengwang~Tung-Gingvang=) «چ»
شاید این اصطلاح مرکّب از سه واژهٔ چینی باشد:
دونگ (= Dung) = شرق، مشرق + گنگ (= Geng) = بزرگ + وانگ (= Wang) = حاکم، شاه، شاهزاده؛ در این صورت: تونگ‌گینگ وانگ به معنای: «فرمانروای بزرگ مشرق» خواهد بود، اما این تطبیق واژگان محرز و قطعی نیست.

(D2 - 643)

تونلوق : ص ۱۰۶۵ س ۵

(Tonluq =) «ت»
واژهٔ تون (= Don ~ Ton) از اصل سکایی تااونا (= Tauna) = جامه و پوشاک، دخیل در زبان ترکی، در این زبان نیز به معنای جامه و پوشاک و لباس و قبا و نیمتنهٔ مردانه است. تون + پساوند نسبت و دارندگی ـ لوق (= Luq -) به معنای: جامه بها، حق لباس و درست‌تر معادل و ترجمهٔ ترکی اصطلاح کهن فارسی که در زبان عربی نیز راه یافته یعنی: جامگی است که در لغت به معنای جامه‌بها و در اصطلاح به معنای مزد و اجرت است.

(D2 - 645 ' Clauson: Dictionary)

تونه : ص ۱۲۹۹ س ۴

(Toɣanä ~ Tonä) «م»
تونه در زبان مغولی نام نوعی تیر است.

توین : ص ۸۴۴ س ۲۲

(Doyin ~ Toyïn =) «ت ← چ»
توین از اصل چینی داؤویین (= Dauyin) یا داؤورن (= Dauren) به قول دورفر (Doerfer) و یا تاائوجن (=Tao-jen) به قول لسینگ (Lessing) و کلاوسون به زبان ترکی و از آن زبان نیز به زبان مغولی راه یافته است و به معنای راهب بودایی، روحانی بزرگ آیین بودا و لاما است.

(Clauson: Dictionary ' Poppe: Ḥp'ags-pa ' D2 - 648 ' Less.)

تیگیشمیشی ← تگیشمیشی

تیگین ← تگین

تیمور قهلغه ← تعلیقات ص ۲۰۸۸

جا ← تعلیقات ص ۲۰۹۶

جاساؤل : ص ۷۶ س ۱

(= Yasa,ul ~ Jasa,ul) «م ← ت»

جاساؤل از جاسا (= Jasa) مغولی‌شدهٔ واژهٔ ترکی یاسا ~ یاساق به معنای قانون، آیین و نظم و ترتیب + ul ـ پساوند فاعلی مغولی، به معنای مأمور صف‌آرایی و نظم دادن سپاه یا مأمور تعبیه لشکر و برپادارندهٔ آیین‌ها و رسم‌ها. یاساؤل و یاسال ضبط ترکی آن واژه است.

(Less. ` D1 - 279)

جاگمبو ← تعلیقات ص ۲۰۹۶

جاءگمبو ← تعلیقات ص ۲۰۹۶

جامیشی : ص ۵۳۶ س ۳

(= Jamiši) «م ؟»

فعل جا (= Ja -) در زبان مغولی به معنای: علامت دادن، اشاره کردن، آموختن، تعلیم کردن، اطلاع دادن و خبر کردن است. و به ظاهر با مفهوم مورد نظر مؤلف (گوشت و روغن‌مالی، چرب کردن) سازگاری ندارد. گمان بنده آن است که جا (=Ja'a ~ JaΓ) مغولی‌شدهٔ واژهٔ ترکی یاغ به معنای روغن و جامیشی مصحّف جالمیشی (JaΓlamiši~Ja'alamiši) مغولی و یاغلامیشی ترکی است به معنای چرب کردن و روغن‌مالی.

(D1 - 279)

جاؤت قوری ← تعلیقات ص ۲۱۲۳

جاؤتُو : ص ۲۸۲ س ۱۴

(= Ja'utu ~ ZaΓutu) «م»

در زبان مغولی جاغون ~ جاؤن (=Ja'u«n»~JaΓu«n») = صد + تو (=Tu-) پساوند نسبت و دارندگی به معنای دارنده صد و فرماندهِ سده است.

(Less.)

جبکی : ص ۳۶۹ س ۱۸

(= Jebäkäi ?) «م»

جبکی از واژهٔ جبه (= Jebä) به معنای: پیکان، سرنیزه، زره و سلاح مشتق شده است. اما ساختار دستوری آن دانسته نیست و بدین صورت در فرهنگها نیامده است.

جِبَلامیشی : ص ۱۸۸ س ۱۱

(= Jebälämiši) «م»

جبلامیشی از واژهٔ جبه (= Jebä -) = پیکان، سرنیزه، جنگ‌افزار و زره + شناسهٔ فعل ساز ـ لا (= Lä -) = مسلّح شدن، مسلّح کردن + میش (= Miš -) شناسهٔ فعل ماضی ترکی

+ «ی» مصدری فارسی به معنای: سلاحداری، زره‌پوشی، تسلیح و در اصطلاح: جنگاوری است.
(D1 - 283 ' Less.)

جبلاؤو: ص ۳۳۶ س ۶
(Jebälägü ~ Jebäläkü ~ Jebälä,ü)«م»
جبلاؤو ~ جبلگو از واژهٔ جبه (= Jebä) = پیکان، تیر، سرنیزه، زره و سلاح + شناسهٔ فعل ساز لا (= - Lä -) = مسلح کردن + پساوندگو (= Gü -) ~ کو (= Kü -) ~ او (= Ü'-) یعنی مهیّای جنگ، جنگی و اسب جبلاؤوو به معنای اسب جنگی و زره‌پوشانده است.
(D1 - 283 ' Less.)

جبلکو: ص ۳۶۹ س ۱۶
(= Jebälägü ~ Jebäläkü)«م»
اسب جبلکو از واژهٔ جبه (= Jebä) = پیکان، تیر، سرنیزه، زره و سلاح به معنای: اسب جنگی و زره‌پوش است. (ر. ک. به جبلاؤو ص ۳۶۶).

جدالمیشی ← تعلیقات ص ۲۱۲۷ و ص ۲۱۵۷

جدامیشی ← تعلیقات ص ۲۱۲۷ و ص ۲۱۵۷

جده ← تعلیقات ص ۲۱۲۷ و ص ۲۱۵۷

جرده: ص ۷۸۳ س ۱
(= Jegärdä ~ Jerdä)«م»
جرده و جگرده در زبان مغولی به معنای سرخ و شاه‌بلوطی است و بیشتر به مفهوم رنگ کهر و کرند در اسب به کار می‌رود که سرخ تیره است.
(D1 - 289 ' Less.)

جرغامیشی ← جیرغامیشی

جرگا ← جرگه

جرگه: ص ۲۰۷ س ۱۸
(= Yergä ~ Jergä)«م»
در نوشته‌های فارسی به صورت: جیرگه و جرگا و یرگه (ترکی‌شده) نیز ضبط شده است. جرگه در زبان مغولی به معنای: دست‌جمعی، گروهی، با هم، همسان، ردیف، صف و امروزه: طبقه، درجه، مقوله و نوع و گونه است. در روزگار گذشته به معنای پیشروی دایره‌وار سپاه در جنگ و شکار بوده است. در شکار سپاهیان گرداگرد میدانی بزرگ در جنگل یا بیشه را می‌گرفتند و به پیش می‌رفتند و دایره را تنگ‌تر

می‌کردند تا همهٔ جانوران شکاری و درّنده در درون دایره گیر می‌افتادند و شکارگران آنها را به تیر می‌زدند. اینگونه شکار در متون کهن‌تر فارسی شکار پره نامیده شده است، بیهقی نمونه‌ای از آن را وصف کرده است: «نزدیک نماز پیشین که همهٔ لشکر پره داشتند و از ددگان و نخچیر رانده بودند و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را. چون پره تنگ شد نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد ششصد بود که به باغ رسید و به صحرا بسیار گرفته بودند به یوزان و سگان، و امیر بر خضرا بنشست و تیر می‌انداخت و غلامان در باغ می‌دویدند و می‌گرفتند و سخت نیکوشکاری رفت.»
(D1 - 291 ' Less.، بیهقی: تاریخ ص ۶۵۹).

چو: ص ۹۰۵ س ۵

(Zeu ~ Zou ' Jo ~ Jou =) «چ»
بـه نـظر دورفـر جـو دیگـرشدهٔ واژهٔ زو (Zou =) چینی است به معنای شهر درجهٔ دوم و مرکز اداری درجهٔ دوم و به نظر بویل دیگرشدهٔ واژهٔ چو (Çou =) به معنای بخش و ناحیه است.
(Boyle: Successors , p: 278 ' D3 - 7)

جور: ص ۱۰۷ س ۶

(Jür =) «م»
جور در زبان مغولی نام نوعی گوزن یا بز کوهیِ مانند به گوسفند است که بز کوهی سـایغا نـامیده مـی‌شود و نـام عـلمی آن (Saiga Tartarica) است.
(D1 - 300 ' Less.)

جوسور ← تعلیقات ص ۲۱۱۲

جیرغامیشی: ص ۲۶۷ س ۵ و ص ۵۸۲ س ۱۱

(JirΓamiši =) «م»
جیرغامیشی در منابع فارسی بـه صـورت جرغامیشی و جیرقامیشی نیز ضبط شـده است.
جیرغـامیشی از مـادهٔ جیرغـا (JirΓa ' =) مغولی = شادمان بودن، مسرور بودن، بـه وجد آمدن، خوشحال بودن، فرخنده بودن، نیک انجام شدن، خوابیدن و غروب کردن خورشید + شناسهٔ میش (Miš - =) + ی مصدری فارسی به معنای: شادی، شادمانی و وجد و سرور است.
(D1 - 290 ' Less.)

جیرگه ← جرگه

جیساؤل: ص ۳۷۸ س ۵

جیساؤل مـصحف جسـاؤل ~ جـاساؤل (Jasa'ul) و جسـاؤل مـغولی‌شدهٔ یسـاؤل ترکی است.

جیلبه : ص ۳۷۰ س ۱۸

(Jilbä =) ؟

جیلبه یا چیلپه به معنای: جام و کاسه است. امّا وجه اشتقاق واژهٔ جیلبه معلوم نیست و دانسته نیست که در اصل ترکی یا مغولی است؟

(D4 - 28)

جین : ص ۹۰۵ س ۶

(Žen ~ Jen =) «چ»

به نظر دورفر جین دیگرشدهٔ واژهٔ چینی ژن به معنای: دهکدهٔ بزرگ و به نظر بویل دیگرشدهٔ واژهٔ چن (Çen =) به معنای بخش است.

(Boyle: Successors, p: 278 ' D3 - 11)

جیؤن : ص ۱۷۸ س ۱۸

(Jegün ~ Je'ün =) «م»

جیؤن ~ جگون در زبان مغولی به معنای: سمت چپ، غرب، غربی و در روزگار معاصر شرق میانه (خاور میانه) است. جیؤن غار که در منابع فارسی به صورت: جوانغار، جونغار، جیون قار، جاوونقار، جاونقار، جوانقار، جونقار، جوان غار، جوونگغار، جاون قار و جوانکقار نیز ضبط شده است به معنای دست چپ و در اصطلاح نظامی: میسره سپاه و لشکر است.

(D1 - 297 ' Less.)

چاپار : ص ۶۷۴ س

(Çapar =) «ت»

چاپار از مادهٔ فعل ترکی «چاپ ـ =- Çap» که خود معانی چندگانه دارد و از جمله به معنای: دوانیدن، به سرعت راندن، شتاب کردن نیز به‌کار رفته است + پساوند ـ ار (=ar-) در اصطلاح برابر است با الاغ و یا اسبی که در یامها برای رساندن سریع قاصدان و مأموران دولتی نگهداری می‌شده‌اند. چاپارخانه در دوران متأخرتر جایگزین واژهٔ یام شد. «چپری رفتن» در زبان عامهٔ تهرانی از همین واژه برگرفته شده است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 12)

چاروق : ص ۲۸۳ س ۱

(Çaruq =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: چارغ، چارق، چاریق و چاروغ نیز آمده است.

نوعی پای‌افزار، پاپوش و کفش ناپرداختهٔ دست‌ساز چرمی. ترکان برای کفش برساختهٔ کفشگر و پرداخته و مرغوب واژهٔ اتوک (Etük) را به کار می‌برند. به ظاهر در زبان فارسی برای آن معادلی نیست اما در گویش گیلکی و تالشی واژهٔ چوموش (Çumuš =) برای آن به کار می‌رود.

(Clauson: Dictionary)

چاغ : ص ۶۸ س ۲۰

(= CaΓ ~ Çaq) «م ← ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت چاق نیز ضبط شده و در زبانهای ترکی به صورت: شاق، ساق نیز آمده است. چاغ در زبان ترکی به معنای: وقت، عهد، زمان و دوره است و برای نخستین‌بار در نوشته‌های اویغوری سدهٔ هشتم میلادی به کار رفته است، واژهٔ چاغ به زبان مغولی راه یافته و در زبان ترکی واژهٔ اوذ، اود (= Öd ~ Öd ~ Öt) به جای آن نشسته و چاغ متروک شده و سپس دیگربار از زبان مغولی به ترکی دخیل شده است، کاربرد آن پس از سدهٔ سیزدهم میلادی در بیشتر زبانهای ترکی واژهٔ بازدرآمدهٔ مغولی است. واژهٔ چاغ در زبان فارسی برای نخستین‌بار در **جامع‌التواریخ** به کار رفته است.

(D3 - 25 ’ Less. ’ Clauson: Dictionary ’ A. Caferoğlu: EUTS)

چالش : ص ۵۴۷ س ۱۲

(= Çališ) «ت»

این واژه در منابع فارسی به صورت چالیش نیز ضبط شده است. واژهٔ چالش از مادهٔ چال (=- Çal) ترکی مشتق شده است، و مادهٔ چال در آن زبان میدان معنایی گسترده‌ای دارد و از جمله به معنای: کوفتن، بر زمین کوفتن، انداختن، زدن، نیش زدن، ماست‌زدن (به هم زدن شیر برای تهیّهٔ ماست) و نواختن (ابزار موسیقی) و... است. با افزوده شدن پساوند و شناسهٔ فعل ایش (= Ïš - ~ - Ïš) واژهٔ چالش (= Çališ) و فعل چالش (- Çališ) اشتقاق یافته است. واژهٔ چالش نیز در زبان ترکی بار معنایی گسترده و گوناگون دارد، مانند: کاژ، دوبین، مانندگی، دورگه، دوتخمه، کشتی‌گیری، مسابقهٔ کشتی، اصیل و نژاده (اسب)، کوشش، جنگ، چیزی (چون: تیر، نیزه و غیره) را به سوی یکدیگر انداختن یا پرت کردن.

فعل چالش به معنای: با یکدیگر جنگیدن، کوشیدن، جدّ و جهد کردن، کشمکش کردن، بذل مساعی کردن، سجده کردن و نماز بردن (به شیوهٔ چینیان)، سر فرود آوردن، گرسنه بودن و جنگیدن به کار رفته است.

فرهنگ نویسان فارسی چون مؤلفان برهان و جهانگیری واژهٔ چالش را «رفتار از روی ناز و تکبّر و عجب» نیز دانسته‌اند. شادروان دکتر معین در پانویس **برهان قاطع** این یک را اسم مصدری از مادهٔ چال همگون واژهٔ چالا (= Çala)ی سانسکریت مشتق از ریشهٔ چال (= Çal) به معنای: متحرک، غیر ثابت دانسته است. مادهٔ چل، چر و چث (Çath,Çar,Çal) در زبان سانسکریت به معنای: جنبیدن، حرکت کردن، لرزیدن، مرتعش شدن و... و چله (= Çala) اسم مصدر آن است. اما

کاربرد واژه بدین معنا در زبان فارسی بسیار نادر است. شاهد به دست داده شده در پانویس **برهان قاطع** از نظامی:

بفرمود شه تا دلیران روم
نمایند چالش در آن مرز و بوم

و شاهد آمده در متن **فرهنگ جهانگیری** از کمال‌الدین اسماعیل:

چون مهر فلک کند سواری
از چالش لاشه خر چه خیزد

و از امیر خسرو دهلوی :

به میدان شد و چالش آغاز کرد
به تحسین خسرو زبان باز کرد

و شاهد آمده در پانویس **فرهنگ جهانگیری** از بوستان سعدی:

بیا تا در این شیوه چالش کنیم
سر خصم را سنگ بالش کنیم

و از مولوی:

خود را مرنجان ای پدر سر را مکوب اندر حجر ـ با نقش گرمابه مکن این جمله چالیش و غزا

بیشتر با معانی واژهٔ دخیل ترکی سازگاری دارد تا معانی واژهٔ ایرانی یا سانسکریت.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 32، ابن خلف تبریزی: **برهان قاطع** ج ۲ ص ۲۱۴، میر جمال‌الدّین انجو شیرازی: **فرهنگ جهانگیری** ج ۱ ص ۲۸۸ ، - M. M. Williams: Sanskrit English).

چانه : ص ۱۰۸ س ۱

(= Çana) «ت»

چانه در زبان ترکی متأخر به معنای اسکی، کفش اسکی و سورتمه است. چانه در زبانهای مختلف ترکی به صورت، شانه، سانه و جانه و چاناق و جاناق و ساناق نیز آمده است.

(D3 - 105)

چاو : ص ۱۱۹۶ س ۲۵

(= Çaw) «چ»

چاو ترکی‌شدهٔ واژهٔ چینی چاؤ (= ch'ao) است به معنای: پول، پول کاغذی رایج، اسکناس. این واژه بعدها در چین به معنای واحد پول نیز به کار می‌رفت. چاو (پول کاغذی) در عهد قوبیلای قاآن در چین رواج یافت و گیخاتو به تقلید از وی خواست در ایران نیز رواج دهد امّا نتوانست و با شکست روبرو گردید.

(D1 - 304 ' Clauson: Dictionary)

چاو : ص ۳۳۲ س ۳

(= Çav) «ت»

چاو در زبان ترکی به معنای: شهرت، آوازه، شایعه و نام نیک است. بعدها به معنای: خبر، نشر، سر و صدا، شلوغی، غوغا و داد و بیداد نیز به کار رفته است. چو انداختن در

زبان فارسی عامیانه از همین واژه است. و این جز از چاو (= Caw ← Ch'ao) چینی است که به معنای پول کاغذی بوده است. چاو در مغولی دخیل شده و در آن زبان چاؤ رای (Çaurai) شده است.

(Less. ' Clauson: Dictionary)

چاؤر: ص ۲۰۵ س ۱۷

(= Ç̇a,ur) ؟

نام این شخص در تاریخ سرّی مغول چاؤُرقا (= Ça'urqa) است که می‌تواند چـاغورقا (ÇaΓurqa) نیز باشد. فعل چاؤر ~ چاغور ~ سیغور (Ça,ur ~ ÇaΓur ~ SiΓur) در زبان مغولی به معنای دریدن و پاره کردن است و واژهٔ چـاغور قـای (ÇaΓurqai) = سیغورقای (= SiΓurqai) در آن زبان به دو معنا آمده است: ۱ ـ سوراخ و پارگی جامه ۲ ـ راست، درست، صریح و بی‌پرده، مصمم و قاطع. گمان می‌رود نام چاؤرقا ~ چاورغا به معنای دوم و بیشتر به معنی: مصمم و قاطع و شاید راست (دل) باشد. اما مؤلف جامع در اشتقاق‌یابی واژه از روی اشتباه به فعل چاور ~ چوور (=- Çävür ~ Çevür) ترکی به معنـای: چـرخـیدن، چـرخـاندن، جنبیدن و جنباندن توجه داشته است.

(Ligeti: MNT ' Less. ' D2 - 35 ' Clauson: Dictionary)

چبچیال: ص ۴۴۶ س ۱۶

(= Çabçiyal) «م»

در جامع و منابع بعدی فارسی به صورت چبچل، چبچال و چمچال نیز ضبط شده است.

چبچیال در زبان مغولی به معنای: درهٔ تنگ، دربند، آبکند، مجرا، دهانه و مدخل دشت و جنگل است.

(D1 - 310 ' Less.)

چبیون: ص ۹۰۷ س ۲۳

(= Çubivan ~ Šumiyan) «چ»

چوبیون دیگـرشدهٔ واژهٔ چـینی شومییـان (= Šumiyan) است بـه معنـای: سـازمان (دیوان) مرکزی ادارهٔ امور نظامی.

(Boyle: Successors, P280 ' D3 - 45)

چپر: ص ۶۴۰ س ۲

(= Çepär ~ Çäpär) «ت؟»

در زبان کهن ترکی واژه‌ای وجـود دارد بـه صورت چور (= Çavar) به معنای خار و خاشاک خشک برای روشن کردن آتش اما واژه چور نمی‌تواند بـا چـپر (کـه معنـای پرچین یا دیواره‌ای برساخته از چوب، گِل و خار و غیره برای محصور کردن باغ و کشتزار است) ربطی داشته باشد. اگر چه مـؤلف سنگلاخ واژهٔ چپر را ترکی دانسـته و آورده است: چپر با جیم عجمی و بای عجمی بر

وزن خبر: محوطه‌ای است که از خس و خاشاک و چوب ترتیب دهند؛ و نیز دورفر «چپر» را (با تردید) در زمرهٔ واژگان ترکی ثبت کرده است، اما این واژه در زبان ترکی پیشینه ندارد و حتی اگر از طریق آن زبان به فارسی درآمده باشد (که گمان بیشتر بر این است) واژه‌ای دخیل در ترکی پس از سدهٔ سیزدهم میلادی از یک زبان بیگانه، شاید از یک زبان هند و اروپایی به احتمال بیشتر از زبان سانسکریت است.

(D3 - 50 Clauson: Dictionary، میرزا مهدی‌خان: **فرهنگ سنگلاخ**، ورق ۲۰۴).

چربی : ص ۷۵ س ۲۱

(= Çerbi) «م»

چربی در اصل به معنای: درباری، متصدی امور دربار بوده است سپس معنای: مأمور صادرکنندهٔ دستور منزل و مسکن و در واقع: مهماندار و رسولدار، یافته است.

(D1 - 205 ' Less.)

چرچی : ص ۱۴۹۰ س ۱۹

(= Çärçi) «ت»

چرچی در زبانهای ترکی غربی (اوغوزی، عثمانی، آذری) به معنای فروشندهٔ دورگرد است و در گویش تالشی و زبان کردی نیز به کار می‌رود و در زبان ترکی پیشینه و گستردگی چندانی ندارد. (D3 - 60)

چریک : ص ۸۹ س ۴

(= Çerig ~ Çerik) «ت»

کهنترین کاربرد چریک در سنگ‌نبشته‌های ترکی به معنای: صف (رستهٔ) سپاه در میدان کارزار بوده است. اما بعدها به جای واژهٔ ترکی سو (= Sü) نشسته و معنای سپاه و لشکر یافته است. چریک در زبان کومانی و عثمانی به صورت چری (= Çeri) و در زبان قپچاقی به صورت شری (= Šeri) درآمده است. بعدها چریک به معنای: نیروی کمکی، نیروی ذخیره نیز به کار رفته و چریکچی (= Çerikçi) به معنای سپاهی، لشکری و سرباز بوده است. جوینی واژهٔ چریک را به کار برده، اما گمان می‌دارم که پیش از حملهٔ مغول نیز در زبان فارسی کاربرد داشته است.

(D3 - 65 ' Clauson: Dictionary، جوینی: **جهانگشا** ج ۲ ص ۱۹۷).

چغان : ص ۷۸۶ س ۱۰

(= Çaɣan) «م»

واژهٔ چغان در زبان مغولی به معنای: سفید، روشن (رنگ...) سفیدهٔ تخم مرغ، سپیدی چشم است. در اصطلاح به معنای: بامدادان، سپیدهٔ بامداد، هموار، دشت، فلات، سره و خالص، ساده، نیک، شریف و اشرافی نیز به کار رفته است. (Less.)

چغان امان قله : ص ۲۰۷ س ۲۰
(Çaɣan Aman Qula =) «م + ت»
در تاریخ سرّی مغول به صورت «امان چغان قُله» آمده است:
امان = دهان و ابزار سخن گفتن (که در فارسی به جای آن «زبان» به کار می‌رود.)
چغان = سفید، سفیدی چشم، سفیدهٔ تخم‌مرغ
قله = زرد کمرنگ، کهر (رنگ اسب).
(Ligeti: MNT ' D1 ' Less.)

چغاتو ← تعلیقات ص ۲۱۹۷

چقشاپاط آی : ص ۱۰۵۱
(= Çaqšapat ~ Çγš'pd سغدی ~ Šikṡapada سانسکریت)
واژهٔ شیکسهاپده (Šikṡapada=) سانسکریت به زبان سغدی راه یافت و به صورت چغشاپذ درآمد و از آن زبان هنگام ترجمهٔ نوشته‌های بودایی و مانوی به زبان ترکی دخیل شد. چقشاباط در نوشته‌های مزبور به معنای فریضهٔ دینی به کار رفته است و با ترکیب آی (= Ay = ماه) نام دوازدهمین ماه ترکان (که در آن روزه می‌گرفته‌اند) شده است.
(Clauson: Dictionary)

چلبور ← چیلبور

چماق : ص ۶۰ س ۱۶
(Çomaq =) «ت»
در منابع فارسی به صورت چومق و چوماق نیز آمده است.
چماق در زبان ترکی به معنای: چوبدست، عصا و بویژه گرز است. گرز یک جنگ‌افزار ترکی نیست و در سده‌های میانه در میان ترکان معمول گردیده است. ترکان مشرک (غیر مسلمان) مسلمانان را نیز «چماق» می‌نامیده‌اند، ترکان با جنگ‌افزار گرز و آیین اسلام در یک زمان آشنا شدند. در زبان ترکی برای گرز لورزی (= Lurzi) که گویا هندی است، چوقمار (= Çoqmar)، چومان (= Çoman) و چومار (= Çomar) نیز به کار می‌رفته است. چماق، چوقمار، چومان و چومار همه ریشهٔ غیرترکی و بیگانه دارد، اما دانسته نیست که این واژه‌ها از چه زبانی به زبان ترکی راه یافته است. بیگمان واژهٔ چماق از زبان ترکی به فارسی وارد شده است و (شاید برای نخستین‌بار پیش از حملهٔ مغول) راوندی آن را در راحةالصدور به کار برده است.
(Clauson: Dictionary ' 94 - D3)، راوندی: راحةالصدور ص ۹۸).

چمچیال : ص ۹۱۹ س

(Çabçyal =) «م»

چمچیال دیگرشدهٔ واژهٔ مغولی چبچیال است از مادهٔ چبچی (Çabçi =) = بریدن، قطع کردن، تراشیدن، جدا کردن، به معنای: درهٔ پرشیب ـ شیبدار، دربند، آبکند، گذرگاه آبی، فضای باز در جنگل است.

(1 - 310 ' Less.)

ـ چوق : ص ۱۳۲۳ س ۱۷

(- Çuq =) «ت»

ـ چوق در زبان ترکی نشانهٔ تصغیر است و قلعه چوق یعنی قلعهٔ کوچک. تصغیر در زبان ترکی همانند پارسی و تازی به مفهوم تحبیب و نوازش و دلسوزی نیز به کار رفته است.

چوک : ص ۸۲۸ س ۲۰

(Çök =) «ت»

فعل و واژهٔ چوک (Çök ' Çök-=) در زبان ترکی نخست به معنای زانو زدن و به زانو نشستن شتر بوده است اما بعدها به همان معنی و به معانی: بر روی دو پا نشستن، زانو زدن برای احترام به بزرگان و بکنایه به مفهوم: فرو نشستن، تـه‌نشین شدن (جامدات در مایع)، فرو ریختن، فرو رفتن و فروافتادن و فروریختن بنا نیز به کار رفته است.

(D3 - 120 ' Clauson: Dictionary)

چؤل : ص ۳۸۱ س ۵

(Çöl =) «م»

چؤل در زبان مغولی به معنای: بیابان، صحرا، دشت، جای متروک (خالی از سکنه) است. دورفر این واژه را از اصل ترکی می‌داند و معادل گوبی، غوبی مغولی. اما نخستین شاهدی که وی از زبان ترکی شناسانده است از کتاب «شجرة‌الاترک، ابوالغازی بهادرخان» است برساختهٔ سدهٔ هفدهم میلادی. اگر چه واژهٔ چؤل در فرهنگ ابوشقا تألیف شده نیمه نخست سدهٔ شانزدهم میلادی آمده است اما بهرحال بسیار متأخر و دخیل از مغول به شمار می‌آید. چؤل دیگری در ترکی وجود داشته که نام یا لقب شخصی بوده و معرّب آن «صول» در منابع سده‌های نخستین اسلامی چون تاریخ طبری و غیره آمده است اما آن واژه (Çol) و مصحف چور (Çor) ترکی است و ربطی به (Çöl) مغولی ندارد.

(D3 - 122 ' Clauson: Dictionary)

چی : ص ۹۰۵ س ۵

(? Ci =) «چ»

این واژه بیگمان برگرفته از زبان چینی است اما صورت اصلی آن در زبان چینی و معنای آن دانسته نیست.

چیدامیشی : ص ۵۸۶ س ۱۵
(= Çidamiši) «م»
چیدامیشی از مادهٔ چیدا (= Çida) در زبان مغولی = توانستن، توانایی داشتن، قادر به تسلط و پیروزی بودن، تسلط یافتن، قادر به غلبه بودن + شناسهٔ ترکی میش + ی مصدری فارسی به معنای: توانائی، قدرت چیرگی، توانایی تسلط و قدرت اداره است.
(D1 - 316 ' Less.)

چیلبور : ص ۳۲۶ س ۷
(= Çilbur ~ ÇilbuΓur) «م»
چیلبور در زبان مغولی به معنای: ریسمان چرمی بلندی است که بر کلگی افسار یا لگام بسته می‌شود و نیز به معنای زمام، لگام، افسار و مهار است.
(1 - 309 ' Less.)

چینگ ← تعلیقات ص ۲۰۱۹

چینگزی ← تعلیقات ص ۲۱۱۸

چینگسانگ : ص ۳۵ س ۲۰
(= Çingsang در مغولی ~ Çengsiang ← Çeng-hisang در چینی) «چ»
چینگسانگ از زبان چینی به زبان مغولی و از آن زبان به زبان فارسی درآمده است و در زبان چینی به معنای: صدر اعظم، وزیر بزرگ است و در زبان مغولی به معنای وزیر ایالت.
(Less. D3 - 310)

چینگگیز ← تعلیقات ص ۲۰۱۹

چینه ← تعلیقات ص ۲۲۴۶

چیهیک : ص ۶۷۲ س ۱۴
(= Çihik ?) «؟»
اشتقاق و معنای درست این واژه دانسته نیست. دورفر بر آن است که شاید چیهیک با مادهٔ چیز (= Çiz - ~ Çïz -) ترکی به معنای خط کشیدن و چیزیق (= Çïzïq) یا چیزیک (= Çizik) = خط، ارتباط ریشه‌ای داشته باشد.
به گمان و احتمال بنده واژهٔ «چیهیک» مغولی‌شدهٔ واژهٔ ترکی چیگیک (=Çigig~Çigik) = بسته شده، محصور شده از مادهٔ چیگ (= Çig -) به معنای: بستن، گره زدن و بسته‌بندی کردن است.
(D3 - 127 ' Clauson: Dictionary)

خاتون (مفرد خواتین) : ص ۲ س ۱۲
(= Xatun) «ت ؟»
گروهی بر آنند که خاتون از نظر اشتقاق با خان و خاقان ترکی مشترک است اما گمان نزدیک به یقین پژوهندگان اینست که

خاتون در روزگار کهن از زبان سغدی به زبان ترکی درآمده است. در زبان سغدی خواتی (Xwat,Y=) به معنای: ارباب، فرمانروا و خواتین (= Xwat,Yn) به معنای: همسر ارباب و همسر فرمانروا است، خاتون در زبان ترکی قدیم نیز به همین معناست. دورفر آن را دخیل از زبان قوم سین‌بی (= Sienbi ~ Sienpei) می‌داند و صورت فرضی آن را در زبان سین‌بی خا، آتون (=Xa,atun) می‌انگارد. خاتون از طریق زبان ترکی به زبان مغولی نیز دخیل شده است و یکبار در **تاریخ** سری به‌کار رفته است. خاتون به صورت قاتون (= Qatun) چندین بار در سنگ‌نبشته‌های ترکی آمده و در آن به معنای: همسر خاقان، شهبانو، همسر خان بوده است. این واژه از راه زبان ترکی به فارسی دری راه یافته و در **تاریخ بیهقی** همواره به معنای همسر خانان ترک و یا دختران آنان به‌کار رفته است (ص ۳۲۹، ۵۴۸، ۶۹۴) همو زنان خاندان غزنوی را «حرّه» خوانده است (ص ۳۲۴، ۶۴۶، ۶۹۲). خاتون بعدها چه در زبان فارسی و چه در زبان ترکی از نظر معنایی دگرگون شده و تنها به معنای زن شوهرکرده، بانو و همسر آمده است و امروزه در زبان ترکی (ترکیه و آذری) (= Qadïn ~ Kadïn) به معنای زن و بانو (نه همسر) و در زبان ترکی خراسانی (Xatïn) به معنای زن، بانو و همسر به کار می‌رود.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 132، بیهقی: تاریخ؛ Orkun: ETY).

خارخاشه: ص ۱۴۴۷ س ۲

(= Xarxaša ← QarΓaša) «ت»

قرغشه از مادهٔ ترکی قرغش (=- QarΓaš) = یکدیگر را لعن کردن و دشنام دادن + پساوند آ (= a -) به معنای: یکدیگر را دشنام دادن، با یکدیگر درگیر شدن و بحث و نزاع و مشاجره کردن است.

کهن‌ترین کاربرد این واژه در زبان فارسی گویا از مولانا است که در دیوان شمس سروده است:

این خواجهٔ با خرخشه شد پر شکسته چون پشه
نالان ز عشق عایشه کابیض عینی من بکا

(Clauson: Dictionary، میر جمال‌الدین انجو شیرازی: **فرهنگ جهانگیری** ج ۱).

خاقان: ص ۲۸ س ۲۰

(= Xaqan ~ در ترکی کهن: QaΓan ~ در مغولی Qa'an) ر.ک. به تعلیقات و خان.

خان: ص ۱ س ۸

خان (= Xan) «ت»

در اینجا و چند جای دیگر جامع‌التواریخ، بیگمان دیگرشدهٔ قان (= Qan) یا قاآن (= Qa,an ~ QaΓan) مغولی است، با

تأثیرپذیری از واژهٔ «خان» که در زمانی پیشین‌تر از زبان ترکی به فارسی درآمده بوده است. واژه‌های خان ~ قان و خاقان ~ قاغان ~ قاآن که در ریشه و اصل هر دو یک واژه بیش نیست (امّا در روزگار پسین‌تر بار معنایی متفاوت و ناهمسنگ یافته است) به هر دو صورت یا بیکی از دو صورت از زبان ترکی به زبانهای کهن و نوین: یونانی باستان، لاتینی، سغدی، ختنی، فارسی میانه (پهلوی ساسانی)، سریانی، یونانی، تبتی، ارمنی، گرجی، عربی، فارسی دری و اردو راه یافته است. کهن‌ترین کاربرد آن به معنای «لقب فرمانروای قوم» ژوان ـ ژوان (= Žui-Žui ~ Žu-Žu ~ Žuan - Žuan Žou-Žan) بوده است به سال ۴۰۲ م در منابع چینی و به صورت قاغان (= QaΓan). اما به نوشتهٔ کلاوسون (G- Clauson) و پولی‌بلانک (Pulley Blank) بر آن بوده است که لقب فرمانروای قوم هسیونگ‌نو (= Hsiung-nu) در سدهٔ نخست پیش از میلاد که در منابع چینی به صورت «هو ـ یو» (= Hu - Yü) در چین کهن غغا = ΓäΓa = غوخ ـ غواغ = Γwäx - ΓwaΓ) آمده است، دیگرشدهٔ واژهٔ خاقان است. دورفر خان و خاقان را در اصل به زبان قوم سین بی (= Hsien-Pei ~ Sien - Bi) می‌داند و صورت فرضی کهن واژهٔ خان و خاقان را در آن زبان «خاآن» (= Xa,an) می‌انگارد. به باور کلاوسون هر سه قوم هسیونگ نو، سین‌بی، ژوان ـ ژوان حتی اگر ترک‌تبار نبوده‌اند بیگمان ترک‌زبان بوده‌اند.

در سنگ‌نبشته‌های ترکی خان و خاقان (به صورت قان = Qan و قاغان = QaΓan (و گفتنی است که الفبای رونیک سنگ‌نبشته‌ها نشانه‌ای برای صامت «خ» نداشته است) هر دو به تکرار آمده است اما قاغان بیشتر. مترجم ترکی سنگ‌نبشته‌ها قاغان را حاکم، فرمانروا معنا کرده است و قان را رتبه‌ای پایین‌تر از قاغان، اما گمان می‌رود که نظرگاه وی در این جداسازی معنایی از دگرگونی و جدایی بار معنایی آن دو واژه در روزگار پسین‌تر متأثر شده است، زیرا از متن سنگ‌نبشته‌ها چنان برنمی‌آید، چه در آنها «قرقیز قاغان» (=Qïrqïz QaΓan) و قیرقیزقانی (= Qïrqïz Qanï) هر دو به معنای فرمانروای قرقیز آمده است. کاشغری در «دیوان لغات‌الترک» خاقان را به معنای لقب افراسیاب و خان را به معنای لقب آل افراسیاب و بزرگ ترکان آورده است. در زبان اویغوری کهن قان (= خان) به معنای: فرمانروا و شاهزاده و قاغان (= خاقان) به معنای: خان بزرگ به کار رفته است. خان و خاقان در زبان ترکی و قان و قاغان (= قاآن) در زبان‌مغولی در روزگار متأخرتر به‌صورت دو واژهٔ جدا از هم درآمده و معنایی متفاوت یافته و خان به معنای فرمانروای اتحادیه‌ای

از چند قبیله و خاقان فرمانروای چند اتحادیه متشکل از قبیله‌ها به‌کار رفته است.
قان در زبان مغولی متأخر به معنای: رییس، شاه و خاقان، و قاغان در آن زبان به معنای خان بزرگ، شاهنشاه و شاه آمده است. اما نشانه‌های هم‌معنایی آن دو واژه در زبان مغولی بر جای است زیرا در آن زبان:
قان ایجاغور (= Qan IjaΓur) به معنای خاندان سلطنتی و قان ایجاغورتو (=Qan IjaΓurtu) به معنای عضو خاندان سلطنتی و قان کوبگون (= Qan Kübägün) به‌معنای ولیعهد و قان تورو (=Qan Törü) به معنای امپراتوری و شاهنشاهی است.
گمان می‌رود که نخست خاقان به زبانهای ایرانی (فارسی میانه، سغدی، دری) راه یافته است سپس خان و هر دو در متنهای فارسی میانه و سغدی و کهن دری تنها به مفهوم لقب فرمانروایان ترک و ترکستان به‌کار رفته است. اما بعدها خان گسترش بیشتر یافته و بزرگان و رییسان، اربابان، مالکان بدان ملقّب شده‌اند، اما امروزه دیگر به مثابهٔ لقب رسمی به شمار نمی‌آید و بدان مفهوم در زبان نوشتاری رسمی کاربرد ندارد.
(Clauson: Dictionary' D3-141 ' Clauson: Studies ' Ağ.Caferolu: EUTS ' Orkun: ETY، کاشغری: دیوان «ترجمهٔ ترکی، فهرست» Bailey: Opera Minora vol. 2، بهرام فره‌وشی، فرهنگ فارسی به پهلوی؛ Less.).

خفتان: ص ۶۵۱ س
(= Xäftan) «ت ؟»
به باور دورفر و گروهی از محقّقان این واژه ترکی و مرکب از قاپ (= قاب ~ qap ~ qab = ظرف، پوشش) + تون ~ دون (= Ton ~ Don = جامه) است، اما کلاوسون آن را فارسی و دخیل در ترکی از دوران کهن می‌داند. نظر کلاوسون مرجّح می‌نماید.
(Clauson: Dictionary ' D3 - 185)

خواتین ← خاتون

خواشی: ص ۹۵۰ س ۲۰
(= Xo - Aši) «چ»
خواشی دیگرشدهٔ دو واژهٔ چینی هو (=Ho) به معنای رودخانه + هسی (= Hsi) به معنای غرب = هوهسی (= Ho - Hsi) = غرب رودخانه (یعنی غرب یا ساحل غربی رود هوانگ هو).
(Boyle: Successors, p: 323)

خواقین ← خاقان

داقوق: ص ۱۱۵۰ س ۹
(= Daquq) «ت»

داقوق شکل دیگری است از داقیقو به معنای مرغ.

دالان تورقاقتو: ص ۱۶۰ س ۱۸

(D-TurΓaqtu~Dalan Turqaqtu=) «م + ت»

دالان در زبان مغولی به معنای هفتاد و خیلی زیاد است. اما گمان می‌رود که در اینجا دالان مصحف دالای، به معنای دریا، اقیانوس و بزرگ باشد به معنای بزرگ [دالای مغولی‌شدهٔ واژهٔ ترکی تالوی (Taluy) به معنای دریا است که در این زبان نیز دخیل از چینی است و در زبان چینی تا (Ta=) به معنای بزرگ و لَیْ (Lei ~ Lăi =) در چینی میانه لیوی ~ لوی (Lui ~ Lywı =) به معنای: آب اصلی = رودخانه است].

تورقاق در زبان ترکی از مادهٔ تور (Tur-=) = ایستادن + پساوند ـق (Q -) توقف پیوسته و در اصطلاح: نگاهبان، پاسدار است. مغولی‌شدهٔ آن تورغاغ است به معنای نگهبان روز در برابر کبتاؤل به معنای نگهبان شب.

و تو (Tu = -) در زبان مغولی پساوند دارندگی و نسبت است، و دالان تورقاقتو به معنای وابستهٔ تشکیلات بزرگ نگاهبانی، عضو تشکیلات بزرگ نگاهبانی روز یا دارندهٔ (فرمانده) تشکیلات بزرگ نگاهبانی روز.

(Less. ' D2 - 477 ' D1 - 324 ' D1: 267 ' Clauson: Dictionary)

دالان قودوق ← تعلیقات ص ۲۲۶۶

داؤقای: ص ۱۶۴ س ۲۴

(Da'uΓai =) «چ؟»

داؤغای به مثابهٔ واژهٔ دخیل چینی در فرهنگهای ترکی و مغولی نیامده است اما دورفر جمله را به عنوان شاهد یا بوداق نقل و داؤقای را گل (Blume) ترجمه کرده است.

(D1 - 546)

دایفو: ص ۹۰۶ س ۱۳

(Taifu =) «چ»

دایفو صورت مصحّفی از واژهٔ طایفو (~ تایفو) به معنای معلم بزرگ است. (ر.ک. طایفو).

دای‌لیؤ: ص ۳۱۴ س ۹

(Dái - Lî(Guo) ~ Dái - Liáu =) «چ»

نام سلسلهٔ کیدان (= خیتان) ایالت یون‌نان چین است و دای در زبان چینی به معنای بزرگ است و لیاؤ نام خانواده است و معنای آن دانسته نیست.

دای ون: س ۱۰

(Dái - Wang =) «چ»

دای در زبان چینی به معنای بزرگ است و

وَن ـ ونگ به معنای حاکم و فرمانروا، شاه جهان، شاه ـ شاهزاده و مغولی‌شدهٔ ونگ، اونگ (= Ong) است که نام خان بزرگ قبیله کرایت بوده است.

(D2 - 164 ' D3 - 197)

دُرلکین : ص ۱۶ س ۹

(= Dürlükin) «م؟»

در فرهنگهای مغولی چنین واژه‌ای ضبط نشده است. دورفر نیز در یافتن وجه اشتقاق و معنای آن راه به جایی نبرده و تنها آورده «عامه، عامهٔ مردم» (=.Volksmasse ?) و معنی به دست دادهٔ مؤلف جامع را برای معنای آن روایت کرده است.

(D1 - 327)

دعاچی : ص ۳۳ س ۱۸

(= دعا + چی = Çi -) «ع + ت»

ـ چی در زبان ترکی نشانهٔ فاعلی است معادل با (ـ گر) فارسی و این یکی از نخستین موارد تداخل افزار دستوری زبان ترکی در زبان فارسی است. نشانهٔ فاعلی «چی» به زبان مغولی نیز راه یافته و در آن زبان بیشتر به صورت «چین = Cin -» درآمده است.

دگله ← تگلتان

دلامیشی : ص ۳۸۸ س ۱۴

(= Dalamiši ~ Dalaimiši) «م»

دلایمیشی از مادهٔ دالای (= - Dalai) = بلند کردن دست برای: زدن، حرکت دادن، تاب دادن، به کار بردن و اشاره کردن + پساوند (- Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: اشاره و با دست فراخواندن است.

(Less. ' D1 - 328)

دلای : ص ۱۴۸۱ س ۱۷

(= Dalai) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت دالای نیز آمده است.

دالای در لغت به معنای: دریا، اقیانوس و آب بزرگ و در اصطلاح به معنای: محاط شده، عالم و جهان است و در اصطلاح عهد ایلخانان ایران به معنای: املاک دولتی و خالصه بوده است.

(D1 - 324 ' Less.)

دلای : ص ۲۵۷ س ۴

(= Dalai) «م»

دالای در زبان مغولی معانی بسیار دارد از جمله: دریا، اقیانوس، بسیار و...(که پیشتر از آن سخن گفتیم) و در اینجا به معنای: جمعیت است.

(D1 - 324)

دو : ص ۹۰۵ س ۴

(= Tu ~ Du) «چ»

دو به نظر دورفر = دو (= Du) چینی به معنای پایتخت یا شهر بزرگ به نظر بویل = Tu چینی به معنای اقامتگاه است.

(Boyle: Successors: 277 ' D3 - 207)

دواتشی : ص ۱۴۸۴ س ۲۲

(= ?) «؟»

دواتشی که در اساس رواتشی نیز خوانده می‌شود و به ظاهر صفت سکّه (دینار) است در منابع یافته نشد و دانسته نیست که در اصل به چه زبان و به چه معنایی است.

دوتاقون : ص ۲۲۹ س

(= Dutaqun) «م؟»

در جامع‌التواریخ به معنای جدّ هفتم به کار رفته. اما این واژه در فرهنگهای مغولی نیامده است.

(D1 - 320)

دوربالجین قولجور : ص ۵۸۸ س ۱۴

(= ?... Dörbäljin) «م»

دوربالجین در زبان مغولی به معنای چهارگوش، چهارراه، مکعب، سبد، مسدود و... است. قولجور، قولچور در فرهنگها یافته نشد، شاید از مادهٔ قولا ~ قوله (=Gola) به معنای: دور و راه دور باشد و نیز شاید دوربالجین قولجور اصطلاحی بوده است به معنای تبعید و نفی بلد؟

دوربان ← تعلیقات ص ۲۰۷۹

دورنچی : ص ۲۰۰ س ۱۱

(= Döränçi ? ~ Dörünçi ?) «م»

معنای واژهٔ دورنچی به درستی دانسته نیست. دوره ~ دورو (= Dörä ~ Dörü) در زبان مغولی به معنای آبخور لگام و لگام و ریسمان لگام است. دوره‌چی، دوروچی (Döräçi ~ Dörüçi) به معنای لگام‌دار و جلودار و به احتمالی دورنچی مصحف آن است.

(D1 - 330 ' Less.)

دوقلقو ص۶۰۲ ← تعلیقات ص۲۱۵۱

دولی : ص ۱۴۵۰ س ۲۵

(= Duli ~ Düli) «م»

دولی در زبان مغولی به معنای: شبی را بدون خواب سر کردن، نیم، نیمه، میانه، وسط، نیمهٔ روز و شب، متوسط، میانگین، نیمه‌راه و نیمه‌راهی است و در اینجا گویا منظور دولی مورین (= Düli Morin) به معنای اسب نیمه‌راهی و اسب یام است و یا منظور دولین شونی یا بوقو

(=Dülinšöni Yabuqu) به معنای شبانه سفر کردن است.
(Less.)

دؤو : ص ۱۹۰ س ۷
«م» (DeΓü ~ Degü ~ De,ü =)
دؤو در زبان مغولی به معنای برادر کوچک است در برابر آقا = برادر بزرگ.
(Cleaves: Sic. Hist. ' D1 - 134)

دیب : ص ۴۸ ← تعلیقات ص ۲۰۶۶

ژوچینگ : ص ۹۰۶ س
«چ» (Zoçeng ~ از اصل چینی Žoçing =)
به معنای مرتبهٔ پنجم در دستگاه فرمانروایی مغولان در چین به کار رفته است. اصل واژه چینی و ضبط درست‌تر آن زوچینگ است.
(D3 - 215)

ژوشتایی : ص ۹۰۸ س ۲
«چ» (Žušitai =)
واژهٔ ژوشیتـــای دیگـــرشدهٔ واژهٔ چـــینی یشی‌تـــای (= Yšitai) یـــا یوشیتـــای (=Yušhihtai) و به معنای: دیوان گزینش و نظارت بر امور مأموران دولتی در عصر حکومت مغولان در چین بوده است.
(Boyle: Successors, p: 280 ' D3 - 216)

ساچان : ص ۱۲۱ س ۶
«م» (Seçäkän ~ Çeçän ~ Seçän =)
در منابع فارسی به صورت چیچن، سچان، چیچان، سیچان، سیچن نیز ضبط شده است. شاید از مادهٔ سِچْ (= - Seç) ترکی = برگزیدن، انتخاب کردن، تشخیص دادن + پساوند فاعلی: ان و اکن (=Än - ~ Äkän -) به معنای: دانا، حکیم، فرزانه، آگاه، مدبّر و خردمند است.
(Clauson: Dictionary ' D1 - 332 ' Less.)

ساغوت ← تعلیقات ص ۲۲۴۰

سال : ص ۲۱۹ س ۱
«ت» (Sal =)
سال در زبان ترکی نام وسیله‌ای است که از برهم بستن چوب ساخته می‌شد و با آن از رودخانه‌ها گذر می‌کردند. مانندهٔ آن در زبان ترکی «تار» نیز بوده است که بیشتر با به هم بستن خیکها می‌ساخته‌اند مانند طوف عربی و کلک.
(D3 - 229 ' Clauson: Dictionary)

ساؤُرامیشی : ص ۸۲۸ س ۲۰
«م» (SaΓuramiši ~ Sa,uramiši =)
ساؤرامیشی از مادهٔ ساؤُ (= SaΓu ~ Sa,u) = نشستن، نشاندن، زندگی کردن، اقامت کردن، ایستادن، بودن و شدن + شناسه را

(-Ra-=) = ساؤرا = نشستن‌گاه یافتن + پساوند ترکی میش + «ی» مصدری فارسی به معنای: جایگزینی، نشستگاه‌یابی و جای‌گیری است.

(D1 - 334 ' Less.)

ساؤری : ص ۱۲۰۰ س ۱

(= «SaΓuri«n» ~ Sa,uri«n) «م»

ساؤری در نوشته‌های فارسی به صورت ساووری، ساورنک، ساورین نیز ضبط شده است.

ساغورین در لغت به معنای: اقامتگاه، نشستنگاه و ایستگاه و توقفگاه است و در اصطلاح به معنای: تخت و تخت شاهی و نیز به معنای هدیه و پیش‌کشی است که به خانان و شاهان تقدیم می‌شده است. در زبان فارسی تنها به معنای اخیر یعنی هدیه و پیش‌کشی و بیشتر به معنای پیشکشی خوراکی که به مسافران داده می‌شد و مرادف تُزغوی ترکی و نُزل عربی به کار رفته است.

(D1 - 335 ' Less.)

سراق : ص ۳۶۶ ← تعلیقات ص ۲۰۹۸

سچن : ص ۹۴۸ س ۷

(= Säçän ~ Seçän) «م»

ر.ک. به ساچان

سرتاقتای : ص ۱۴۴ س ۱۲

(= Sartaqtai~SartaΓtai) «م ← ت ← س»

سرتاقتای از واژهٔ سرت (= Sart) در زبان ترکی که دخیل از زبان سنسکریت است (و در آن زبان سرتها = Sartha = بازرگان)، به واسطهٔ زبان سغدی. سرت تا سدهٔ یازدهم میلادی به معنای اصلی در زبان ترکی به کار می‌رفت و از آن پس معنای «شهرنشین، روستانشین» یافت در مقابل قبیله زی و بیشتر بویژه ایرانی در برابر ترک. و بدین معنا تا سدهٔ نوزدهم میلادی در ترکستان کاربرد داشت. این واژه به زبان مغولی راه یافته است معلوم نیست، یکسره از سغدی و یا به واسطهٔ زبان ترکی و در زبان مغولی به صورت سرتاغ درآمده است. البته این نیز دانسته نیست که پساوند «غ یا ق» پیش از نقل به مغولی و در زبان ترکی بر آن افزوده شده است یا پس از آن. در زبان مغولی سرتاغول نام کهن بخارا و سرتاغچین به معنای ملتهای شرقی است و سرتاغ + تای -) (= Tai پساوند نسبت و مالکیت مغولی به معنای سرتاغی ~ بخارایی و به اعتباری ایرانی و یا مسلمان است.

(Caferoğlu: Euts. ' Less. Clauson: Dictionary)

سرتاؤُل : ص ۹۲۸ س ۲۲

(= SartaΓul ~ Sarta,ul) «م»

واژهٔ سرتااول ـ سرتاغول از مادهٔ سرتا (= Sarta) برگرفته از سرت ترکی که آن نیز دیگرشدهٔ واژهٔ سانسکریت سرتها (=Sartha) دخیل در زبان ترکی به واسطهٔ زبان سغدی به معنای بازرگان است که بعدها دگرگونی معنایی یافته. از آن‌رو که ایرانیان شهرنشین بوده‌اند معنای «شهرنشین، شهری» در مقابل ایل نشین، چادرنشین یافته و سپس از آن‌رو که ایرانیان مسلمان بوده‌اند به معنای مسلمان نیز به کار رفته است واژهٔ سرت ترکی در زبان مغولی دخیل شده و در آن زبان به صورت سرتاق (= سرتاغ) درآمده دو واژهٔ سرتاقتای (ـ سرتاقتو) و سرتاغول از آن برساخته شده است که هر دو به معنای مسلمان (= محمدی) ـ اسلامی و ایرانی است و بخارا را که شهری اسلامی و ایرانی به شمار می‌آمده مغولان سرتاغول (ـ سرتاغول بلغاسون) می‌نامیده‌اند (ر.ک. به سرتاقتای).

(Clauson: Dictionary ' Less.)

سرغوت : ص ۸۰۰ س ۱۲

(= Sarqud ~ SarΓut) «م»

سرغوت ـ سرقود در زبان مغولی به معنای: شراب روحانی و نوشابهٔ (مستی‌آور) قوی است. واژهٔ سرغوت ممکن است از مادهٔ سرقیت (=Sarqït) و سرق (=- Ŝarq) ترکی که نخستین به معنای: قطره قطره پاشیدن و صاف کردن مایع (آب) و دومی به معنای لبریز شدن و تراویدن است مشتق شده باشد.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 245 ' Less.)

سرمه : ص ۶۷۱ س ۱۶

(= Sorma) «ت»

سُرمه از ماده سر (= - Sor) = مکیدن به معنای: مکیده شده و در اصطلاح به معنای: نبید، شراب و آبجو است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 249)

سغورلوق ← تعلیقات ص ۲۲۵۶

سقطو ← سوقتو

سکسینچ : ص ۱۰۴۵ س ۲

(= Säkkizinç ~ Säkkisinç) «ت»

سکِسینچ از واژهٔ سکّیس ـ سکّیز (= Sakkiz ~ Säkkis) = هشت + مصوّت هماهنگ ای (= I) + ـ نچ (= Nç -) نشانهٔ اعداد ترتیبی به معنای هشتم است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 259)

سِمْ : ص ۴۵۲ س ۲۵

(= Sim ?) «چ»

دورفر گمان برده است که سِم دیگر شده یا مغولی‌شدهٔ واژهٔ شینگ (= Šing) چینی

است و شینگ واحد گنجایی یا مقیاس ظرفیت‌های خشک است برای غلات و برابر است با حدود ۱/۰۳ لیتر، اما چرا باید شینگ در زبان مغولی سیم شده باشد؟ شاید از شینگ به شین بعد به سین و از سین به سیم تبدیل شده باشد؟

(D3 - 313)

سم جینگ : ص ۹۰۷ س ۱

(= Sam Jing ~ Sam Ženg) «چ»

واژهٔ سم جینگ دیگرشدهٔ واژهٔ چینی سام‌ژنگ (= Sam Ženg) است. سام‌ژنگ عنوان و نام طبقه دوم از رستهٔ دوم مأموران اداری کشور چین بوده است.

(D1 - 342)

سمی : ص ۹۰۷ س ۲

(= Sami ~ Samyi ~ Samji) «چ»

سمی که در زبان مغولی بیشتر به صورت سمیی (= Samyi) آمده است دیگرشدهٔ واژهٔ چینی سامجی است به معنای نام شغل طبقهٔ چهارم از رستهٔ نخست مأموران اداری کشور چین.

(D1 - 342)

سنجق : ص ۱۲۸۷ س

(= Sanjaq ~ Sançaq) «ت»

در منابع فارسی به صورت: سنجاق، سنجوق، صنجق، صنجوق نیز ضبط شده است.

واژهٔ سنجق و درست‌تر سنچاق در زبان ترکی به معنای درفش و عَلَم و واژهٔ نوساخته‌ای است از مادهٔ سانچ ـ (=-Sanç) = سوراخ کردن، فرو کردن، شاید از آن‌رو که درفش یا نشان پارچه‌ای بر نوک تیز چوب یا نیزه‌ای فرو برده می‌شد. این واژه از دیرباز به زبان فارسی درآمد و شاید نخستین‌بار نظامی آن را به کار برده است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 268، ابن‌خلف تبریزی: **برهان قاطع**، ج ۲).

سُنقُر ← سنگقور

سنگقور : ص ۴۲۲ س ۹

(= Sungqur ← Sïngqur) «ت»

سُنگقور (= Sungqur) دگرگون شدهٔ واژهٔ کهن‌تر سینگقور (= Sïngqur) و به معنای: نوعی از شاهین است با نام علمی (Falco Gyrfalco). واژهٔ سینگقور اولیه به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن شینگقور ~ شینگغور (=Šingqur~ŠingΓur) است اما در آن زبان نیز تحوّل یافته و امروزه سینگقور (=Singqur) شده است. واژهٔ شنگقار و شونقار و شنگقار و شونگغار و شونغار (Songqar، Šunqar، Šungqar، ŠungΓar،

ŠunΓar) در زبانهای ترکی جنوب شرقی بازگشته از زبان مغولی است. در زبان ترکی چغتایی «چرغ» سنقور (=Sunqur) نامیده می‌شود. شونقار بولماق (= - Šunqar Bol) = شونقار شدن در زبان ترکی چغتایی به معنای: مردن شاهان نیز به کار رفته است. سنقر ~ سنگقور به مثابهٔ نام خاص یا بخشی از نام خاص ترکان از روزگار قدیم به زبان فارسی درآمده است (**بیهقی ۸۰۲**) (**مجمل ۴۰۹**)، (**طبقات ناصری ج ۱ ـ ۲۵۸**).
(D3 - 272 ' Clauson: Dictionary)

سنگون ← تعلیقات ص ۲۰۹۵

سنویشه : ص ۹۰۸ س ۳
(= ? Sanviša) «چ»
واژهٔ سنویشه شاید دیگرشدهٔ واژهٔ چینی هسوآن ـ وی ـ شه (سَه) (= «šc» Hsüan = Wei - Ssc) باشد به معنای: دیوان ادارهٔ امور نظارت نظامی به ویژه در مرزها.
(Boyle: Successors, p: 280 ' D3 - 281)

سوبه : ص ۹۸ س ۶
(Sibägä ~ ŠibäΓä ~ Šibä,ä ~ Sibä ~ Sübä ~ Sübäyä=) «م»
سوبه در نوشته‌های فارسی به صورت: سیبه، سوبیه، سیبا، نیز ضبط شده است. سوبه که در منابع مغولی تنها گونهٔ شِیبَا (= Šibä,ä) و سِیبَی (= Sibei) آن مشاهده گردید در آن زبان به معنای: دیوار، حصار بلند، پرچین، محجر، نرده، سنگر موقت، مانع و مانندهای آن است. در دورهٔ ایلخانان دیوارهٔ متحرّک یا قابل جابجایی بوده است که بر گذرگاههای دشمن می‌ساخته‌اند و دشمن را از ورود به درون مرزها بازمی‌داشتند.
(D1 - 349 ' Less.)

سوبیه ← سوبه

سوتوکوسون : ص ۱۹۸ س ۸
(= ?) «م»
وجه اشتقاق و معنای این واژه دانسته نیست.

سودان ادون : ص ۲۱۱ س ۷
(= Sutan Adun ~) «م»
سوتان جمع سوتو و سوتای (=Sutai~Sutu) و سوتو مرکب است از سو (= Su ~ Suu) = اقبال، تبرّک، برکت، بزرگی، عظمت، توانایی + پساوند تو (= Tu) به معنای: مبارک، عظیم و توانا و در اصطلاح به معنای: شاهانه و خاصّه است. ادون (AduΓun > Adu,un > Adun=) به معنای گلهٔ ستوران و بویژه گلهٔ اسبان است.

سودان ادون در اصطلاح به معنای: اسبان خاصه و اسبان خانی است.

(D1 - 118 ' 342 ' Less.)

سودوسون : ص ۲۳۰ س ۲۲

(= Südüsün) «م»

سودوسون گیاهی است که نام علمی آن «Sangu Sorba Alpina» است.

(D1 - 344)

سورامیشی : ص ۱۲۱۹ س ۶

(= Sürämiši) «م»

سورامیشی از مادهٔ مغولی سورا (= - Sürä) = ترساندن، هول و بیم در دل کسی افکندن، هیبت نُمُودن، به حرمت واداشتن و متوهم ساختن + شناسهٔ ترکی میش (= - Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: بیمناک ساختن، ترسانیدن، هیبت و عظمت نشان دادن است و چون این کار با غریو و فریاد انجام می‌گردیده در زبان فارسی سورامیشی به معنای: غریو و هیاهو و فریاد نیز به کار رفته است.

(D1 - 344 ' Less.)

سورقوقتو : ص ۳۲۹ س ۲۲

(= Soruгtu ~ Surquгtu ?) «م»

نام این شخص در تاریخ سرّی مغول سورقتو (Sorqatu) است. سورقتو و سورقوقتو در فرهنگ‌ها و منابع در دسترس به معنای خال‌دار نیامده است.

سوقات : ص ۳۰۴ س ۱۲

(= Sauqat ~ Sauqa) «م»

در منابع فارسی به صورت: سوغات، سوغا، سوغه نیز آمده است.

سوقات (در مغولی Sauгad ~ Sauqad) جمع سوقا (= Sauqa) است و سوقا در آن زبان به معنای: هدیه و پیشکشی است و ره‌آورد سرزمین دیگر. در زبان فارسی متأخر بیشتر به معنای ره‌آورد به کار می‌رود.

(D1 - 345 ' Less.)

سوقای : ص ۱۹۹ س ۲۵

(= Suqai) «م»

سوقای در زبان مغولی به معنای درخت گز است.

(D1 - 347 ' Less.)

سُوقْتُو : ص ۱۸۵ س ۲۱

(= Suqtu) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: سقطو، سوخطوی، سقطوی، سخدوی و سختوی نیز ضبط شده است.

سوقتو از مادهٔ سوق (= - Suq) در آذری سوخ (= - Sox) = فروکردن، چیزی را در درون چیز دیگر جا دادن، چپاندن + پساوند

نام ساز ـ تو (= Tu -) در زبان ترکی نام غذایی است که با فرو کردن جگر و گوشت و ادویه در درون روده و سپس پختن آن درست می‌شد، چیزی مانند سوسیس یا کالباس امروزی. این واژه امروزه تنها در زبان ترکی تاتاری قازان به صورت سوقتا (= Suqta) به جای مانده است.

(D3 - 256 ' Clauson: Dictionary)

سونگقور ← سنگقور

سهرامیشی : ص ۵۳۶ س ۱۵

(= SaΓaramiši ~ Sa,aramiši ~ Saharamiši)«م»

ساهارامیشی ~ ساغارامیشی از مادهٔ ساهارا ~ ساآرا ~ ساغارا (= Sa,ara - ~ Sahara - ~ SaΓara -) جدا شدن، خرد شدن، شکستن، منحل شدن، ضعیف شدن، شکست خوردن، بی‌آبرو شدن، بی‌حیثیت شدن، مردود شدن + پساوند میش (=Miš-) ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای: بی‌اعتباری، شکست‌یافتگی، بی‌آبروشدگی و... اما این معانی با مفهوم موردنظر مؤلف سازگاری ندارد.

(D1 - 348 ' Less.)

سیم : ص ۲۵۶ س ۶

(= Sim ?)

در جای دیگر جامع «همین نشر ص ۴۵۲) سم به معنای واحد گنجایی و واحد مقیاس ظرفیت جامدات آمده و دورفر آن را مغولی‌شدهٔ شینگ (= Šing) چینی برابر با حدود یک لیتر دانسته است. شاید سیم واحد سطح نیز بوده باشد امّا سیم به عنوان واحد وزن یا سطح در فرهنگهای مغولی نیامده است و تنها شینگ (= Šéng) به معنای واحد گنجایی غلّات (= ۳۱/۶ متر مکعب) به کار رفته است.

(D3 - 313)

سیورغامیشی : ص ۱۳ س ۲۴

(= SoyurΓamiši) «م + ت + ف»

در نوشته‌های فارسی به صورت: سرغامشی، سیورغامشی، سیورقامشی، سورغامیشی نیز ضبط شده است.

سیورغا ~ سیورقا (-Soyurqa - SoyurΓa) در زبان مغولی به معنای: به لطف بخشیدن، نواخت، مهربانی، دادن، بخشیدن، عطا دادن، پذیرفتن، قبول کردن، لطف، پاداش دادن است + میش (= Miš -) شناسهٔ فعل ماضی در زبان ترکی + «ی» مصدری فارسی. و سیورغامیشی در اینجا به معنای قبول و پذیرفتن است. در زبان فارسی برای نخستین بار در «**جهانگشا**»ی جوینی آمده است.

(D1 - 353 ' .Less، جوینی: **جهانگشا** ج ۱ ص ۳۳).

شاریل : ص ۱۱۶۳ س ۲۵

(Šarir ~ Šaril =) «م»

شاریل مغولی‌شدهٔ واژهٔ چاریرا(=Çarira)ی سنسکریت است به معنای: بقایای مقدس، یادگار مقدس، امانت مقدّس و خاکستر جنازهٔ شخصی بزرگ و مهم در آیین بودا.

(D1 - 354 ' Less.)

شال : ص ۴۶۶ س ۲۲

(Šal =) «؟»

واژهٔ شال در فرهنگهای ترکی و مغولی به معنای شاهزاده مشاهده نشد، شاید شال دیگرگون‌شدهٔ شاد (شد = Šad) ترکی باشد که عنوان و لقبی است. اما احتمال بیشتر آن است که این واژه از یک زبان بیگانه شاید: سنسکریت یا چینی دخیل شده باشد. نایمانها اگر چه نامشان مغولی است اما به گمان برخی از پژوهندگان (بویژه ترکان) ترک بوده‌اند.

(D3 - 318)

شاؤگم : ص ۱۴۰ س ۱۱

(Šauchien ~ Šaugäm =) «چ»

شاؤگم مرکب است از دو واژهٔ چینی: شاؤ (Šau=) = جوان، کوچک + Chien ~ در چینی قدیم = کم (Kam) که در مغول گم شده است = بازرس و به معنای: شحنه، حاکم، باسقاق است.

(D3 - 318)

شبه ← سوبه : ص ۳۸۸ س ۱۷

شقولان : ص ۲۵۶ س ۷

(Šingqula ~ Šiqula«n» =) «م»

شقولا(ن) در زبان مغولی به معنای سفید است و تنها برای رنگ اسب به کار می‌رود.

(D1 - 357)

شکورچی : ص ۹۸ س ۱۷

(Šikürçi ~ Šikürçi ~ Šükürçi =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: شوکورچی، سوکورچی، سکورچی و شکرچی نیز آمده است.

شکورچی از واژهٔ مغولی شکور ~ سیکور = چتر (که آنهم واژهٔ بیگانه و هندی است) + چی ~ چین (= Çi - ~ Çin -) + پساوند فاعلی، به معنای «چتردار» است.

(Less. ' D1 - 357)

شگمونی ← تعلیقات ص ۲۲۵۴

شوسون ← شوسنچی

شوسنچی : ص ۷۰ س ۱۶

(Süsünçi ~ Šüsünçi =) یا درست‌تر

(Si,üsünçi ~ SigüsünÇi) «م»
در منابع فارسی به صورت سوسنچی و سوسونچی نیز ضبط شده است. شوسنچی از: شوسون ~ سوسون ~ سیگوسون ~ سیؤسون در زبان مغولی = نوشابه و خوراک (بیشتر گوشت) برای پیشکش و تقدیم کردن، خوراک (آزوقهٔ) مأموران به سفر، گوسفند درستهٔ بریان شده که در میهمانیهای مهم عرضه می‌گردد + چی ~ چین (= Çin - ~ Çi -) = پساوند فاعلی به معنای مأمور گردآوری و بخش کردن شوسون، مسؤل امور خواربار.
(D1 - 362 ' Poppe: Hp'ags-pa ' Less.)

شوفنجان : ص ۹۰۷ س ۱۰
(= Šufinjan ? ~ Sufinjan ?) «چ»
معنای واژهٔ شو ~ یا سو در شوفنجان دانسته نیست.
(D3 - 327)

شون : ص ۹۰۵ س ۶
(= Šun ~ Sun) «چ»
به نظر بویل شون دیگرشدهٔ واژهٔ تسون (= Tsun) چینی به معنای: ده و دهکده است.
(Boyle: Successors , p: 278)

شون‌آی : ص ۵۶۰ س ۶
(= Šünay) «چ + ت»
شون دیگرشدهٔ واژهٔ چینی رون ~ ژون (= Run ~ Žun) دخیل در ترکی به معنای کبیسه (یا ماه سیزدهم) است و آی در زبان ترکی به معنای ماه (کره... و واحد سنجش زمان) است، و شون‌آی یعنی ماه کبیسه. (ر.ک. به تعلیقات).
(D3 - 327)

شیرالغو : ص ۱۲۰۸ س ۱۵
(= Široɣu) «م»
شیرالغو از مادهٔ مغولی شیرا(=Širo-~Šira- ‐Šor در مغولی جدید) = کباب کردن + پساوند نام ساز Lɣu - ~ Lɣa. ـ در لغت به معنای: پرندهٔ کبابی، پرندهٔ کباب‌کردنی و در اصطلاح به مفهوم سهم شکار است.
(D1 - 366)

شیبه ← سوبه

شیره : ص ۹۰۸ س ۱۹
(= Širä) «م»
شیره ~ سیره ~ سیرگه (Sirägä«n») در زبان مغولی به معنای میز، نیمکت، تخت، صندلی و در اصطلاح به معنای سور و مهمانی و ضیافت است و در ایران به معنای

خوان و سفره نیز به کار رفته است.
(D1 - 367 ' Less.)

شیره اردو : ص ۶۷۱
(= Širäordu) «م + ت»
شیره (= Širä) در زبان مغولی به احتمالی مـغولی‌شدهٔ واژهٔ تـرکی سـاری (Sarï) بـه معنای زرد + اردو (~ اوردا در مغولی) به معنای خرگاه، درگاه و دربار و کاخ و خانه = خرگاه زرد، خانهٔ زرد، سرای زرد.
(D2 - 32 ' Less.)

شیغالداش : ص ۶۲۶ س ۲۱
(= Šiqaldaš ~ Širaldaš) «م + ت»
شیقالداش مرکب است از شیقال مغولی (که گزارش آن در شیقاؤل می‌آید) در اصطلاح به معنای: پذیرایی کردن، مهمانداری + داش (= Daš -) پساوند باهمی ترکی = همغذا، همسفره و همخوان.
(D1 - 368 ' Less.)

شیقاؤل : ص ۵۴۰ س ۱۵
(= Šiqa,ul ~ Šiqarul ~ Šira,ul) «م»
در نوشته‌های فارسی به صورت شغـاول، شیغاول و شقاول نیز ضـبط شـده است. شیقاؤل از مـادهٔ سیقـا (= Siqa) ~ شـیقا (Šiqa=) ~ سیغـــا (= Sira) و شـــاقا (Šaqa-=) دیگرشدهٔ واژهٔ دخیل ترکی سیق (= Sïq) در مغولی = فشار دادن، فشردن، وادار کردن، چیزی را بر کسی تحمیل کردن، پروردن جانوران (گوشتی) برای ذبح، پروار کردن، نزدیک شدن، روبرو شدن و تقرب جستن + پساوند فاعلی «اول» (= ul -) در اصطلاح به معنای پذیرایی‌کننده و ناظر و مهماندار است.
(D1 - 355 ' Less.)

شیلان : ص ۵۸۶ س ۱۲
(= Šilän ~ Šölän) «م»
این واژه در زبان مغولی کـهن (ادبـی) بـه صورت شولن (= Šölen)، شولو (= Šölü)، سیلون (Silü«n»=) نیز ثبت شده و در زبان مغولی معاصر (زبان رسمی ـ گویش قبیلهٔ قالقا ~ خالخا) به صورت شول (= Šöl) درآمده است. واژهٔ شیلان در فرهنگها بـه معنای: آش و آبگوشت آمده است. این واژه یکبار در تاریخ سرّی بـه کـار رفـته است. هاینیش و کلیوز هر دو آن را «آبگـوشت» ترجمه کرده‌اند اما کوزین (Kozin) مترجـم روسی آن را مالیات خوراکی و خـواربـار ترجمه کرده است. واژهٔ شیلان و شولن در زبان ترکی دخیل شده و در آن زبان معنای مهمانی، ضیافت، ولیمه، احسان و خیرات برای مردگان یافته است. ترکان در روزگـار پیشین سالی یکبار مراسم قربانی و ضیافت ترتیب می‌داده‌اند و این مـراسـم را شـولن

می‌نامیده‌اند. پروفسور احمد تمیر مترجم ترکی تاریخ سرّی گمان می‌برد که مغولان نیز چنان آیین سالانه‌ای داشته‌اند و مورد به کار رفته در تاریخ سرّی نیز بدان معنا است. جمله‌ای که در تاریخ سرّی شولن در آن به کار رفته چنین است: (اوگدی قاآن گفت): «هر سال برای شولن از گله‌های مردم گوسفندی دوساله اخذ خواهد شد و از هر صد گوسفند گوسفندی گرفته و به نیازمندان ناحیه داده خواهد شد.» اگر چه معنای واژگانی شولن به راستی آبگوشت و آش است اما از متن تاریخ سرّی چنین برمی‌آید که دیدگاه هر دو مترجم روسی و ترکی چندان بیراه نیست و شاید شولن در اصطلاح هم به معنای مالیات خوراکی و هم به معنای آیین ضیافت سالانه نیز بوده است.

(Ligeti: MNT ' Temir: Gizli ; Cleaves: Sec. Hist. ' DI - 368 ' Less.)

شینگ: ص ۹۰۷ س ۱۸

(Šeng ~ Šing =) «چ»

شینگ مغولی‌شدهٔ واژهٔ شنگ (Šeng) چینی است و در اصل در آن زبان به معنای: ولایت و ایالت بوده اما در اصطلاح به معنای: دیوان عالی، دارالانشای اعلی، دارالصداره (وزارت‌خانه) به کار رفته است. این واژه امروزه در ژاپن به معنای واپسین (= وزارت‌خانه) کاربرد دارد.

(Boyle: Successors, p: 279 ' DI - 370)

صاین‌خان: ص ۷۴۲ س ۵

(Sain =) «م»

صاین‌خان لقب باتو و صاین در زبان مغولی به معنای خوب و نیکو است.

(Less.)

طاق: ص ۴۲۱ س ۹

(Taɼ ~ Taq =) «ت»

طاق، تاغ، داغ و تاو در زبان ترکی به معنای کوه است.

(Clauson: Dictionary)

طاوشقان: ص ۱۱۰۹ س ۱۷

(Tawušqan ~ Tavišɼan =) «ت»

طاوشقان ~ تاوشغان که در زبانهای ترکی به صورت دوشان (= Dovšan)، تاوشان (= Tawšan)، داوو شاغان (=Dawušaɼan)، تاویشقان (= Tawišqan) نیز آمده است به معنای خرگوش است. صورت فرضی این واژه در زبانهای ترکی گروه ل / ر (=L/R) تاویلغان (= Tavilɼan) است که پیش از سدهٔ هشتم میلادی به زبان خِتایی راه یافته و خِتایی‌شدهٔ آن تاؤلی (= Taoli) است و این واژه از زبان خِتایی به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن تاؤلَیْ (=Taolai) است که در جامع‌التواریخ بتکرار به همین

معنا آمده است.

(Clauson: Dictionary)

طایفو: ص ۹۰۶ س ۵

(= Taifu) «چ»

واژهٔ تایفو در زبان چینی به معنای: معلم بزرگ و شغل و عنوانی غیرنظامی است.

(Boyle: Successors, p: 278 ' D1 - 374 ' Less.)

طرسون: ص ۵۸۶ س ۳

(= Darasun ~ Tarasun) «م»

در متون فارسی به صورت طراسون و دراسون نیز ضبط شده است.

دراسون در زبان مغولی به معنای شراب شیرین برساخته از میوه‌ها و غلات، بویژه برنج است.

(D1 - 326 ' Less.)

طرمتای: ص ۱۲۰۸ س ۱۴

(= Turumtay) «ت»

در نوشته‌های فارسی ترمتای نیز آمده است. طرمتای ~ تورومتای که گمان می‌رود واژه‌ای بیگانه و دخیل باشد، در زبان ترکی نام نوعی باز کوچک است و شاید نوعی که نام علمی آن (Falco Aescalon) است. این واژه به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شدهٔ آن توریمتای (= Turimtai) است.

(D2 - 502 ' Clauson: Dictionary)

طغرایی: ص ۵۳۳ س ۱

(= TuΓra + Yi) «ت»

واژهٔ طغرا در زبان فارسی به صورت طغری و تغری نیز ضبط شده است.

توغرا که در نوشته‌های کهن ترکی به صورت توغراغ آمده است در آن زبان به معنای امضای سلطانی است. محمود کاشغری در گزارش تُغْراغ آورده است: «طابع‌المَلک و توقیعُهُ بالغُزیّه ولا تَعْرَفَهُ التّرکُ ولا اَدری اَصْلُهُ» = مهر و توقیع شاه به زبان اغوز، ترکان آن را نمی‌دانند و من اصل (ریشهٔ) آن را نمی‌دانم. واژهٔ طغرا در فرهنگ سنگلاخ چنین معنی شده است: «نشانی بود که از جانب پادشاهان در ابتدا[ی] فرامین و احکام با آب طلا نوشته یا سرخی رقم شود». وجه اشتقاق و ریشهٔ واژهٔ توغراغ دانسته نیست. توغراغ در روزگار سلجوقیان به زبان فارسی راه یافته و در «سیرالملوک» خواجه نظام‌الملک به کار رفته است. مولوی سروده است:

علّم الانسان همی طغرای ماست
علم عنداللّه مقصدهای ماست

(D3 - 342 ' Clauson: Dictionary)، خواجه نظام‌الملک: سیرالملوک ص ۲۱۱، کاشغری: دیوان لغات‌الترک «عکسی» ص ۲۳۲).

طغریل : ص ۳۸۸

(= Toγril) «ت»

به صورت تنکرول، تغرل نیز ضبط شده است: طغریل از مادهٔ تُغرا (= - Toγra) = دریدن، پاره پاره کردن در زبان ترکی نام پرنده‌ای شکاری است؛ به نوشتهٔ کاشغری بزرگتر از سنگقور (= Singqur). مردان بسیاری در میان ترکان و مغولان بدان نامگذاری شده‌اند.

(Clauson: Dictionary)

طوغانه : ص ۱۰۷۰ س ۹

(= Toγana ~ Tona) «م»

توغانه ~ طوغانه در زبان مغولی به معنای تیر سه پیکانه است. (ر.ک: تونه).

(D1 - 375)

طوقُسُونج : ص ۱۱۱۶ س ۱۶

(= Toquzunç ~ Toqusunç)

تُوقُوز (= Toqquz) = عدد نُه + او (=U) مصوت هماهنگ + نْچ (= Nç -) نشانهٔ اعداد ترتیبی = نهم و طُوقُسُونج‌آی به معنای ماه نهم است.

(Clauson: Dictionary)

طونگقوز ← تونقوز

طوی : ص ۵۰ س ۱۶

(= Toi ~ Toy) «ت»

در منابع فارسی: توی، تو، طو نیز ضبط شده است.

کهن‌ترین معنای «طوی» اردو، اردوگاه یا مجموعه‌ای از چادرها و دیگرگونیهای معنایی آن در دورانهای بعد اینگونه بوده است:

۱ ـ اجتماع، جامعه و مردمی که در مجموعه‌ای از چادرها می‌زیسته‌اند.

۲ ـ یک گردهم‌آیی (اجتماع) بزرگ.

۳ ـ جشن و بویژه جشن ازدواج.

طوی در سنگ‌نبشته‌های ترکی تنها به معنای نخستین (اردو، درگاه) به کار رفته است. مولانا جلال‌الدّین در مثنوی سروده است:

دایما خاقان ما کرده است طو
گوشمان را می‌کشد لا تقنطوا

(Clauson: Dictionary ' D3 - 352، مولانا: مثنوی دفتر چهارم بیت ۴۷۴۲ تصحیح نیکلسون).

غاتار : ص ۵۳۶ س ۵

(= Qatar ~ Qadar) «م»

غاتار ~ قاتار ~ قادار در زبان مغولی به معنای گراز است.

(Less.)

غازان ← قزغان

غروق ← قوریق

غروقِ یوسون : ص ۱۵۵ س ۱۰

یوسون به معنای رسم، عادت، قانون و عرف است. گمان می‌رود در اینجا و سطر ۱۳ و ۲۵ مصحف یاسون (Yasun =) باشد که به معنای استخوان است.

غزغان ← قزغان

فنجان : ص ۹۰۶ س ۷

(P,ingçang ~ Finjan =) «چ»

فنجان دیگرشدهٔ واژهٔ چینی پینگ ژانگ (Ping Žang =) یا پینگ چانگ (Ping Çang=) و نام شغل معاون چینگسانگ است.

(D1 - 377)

فو : ص ۹۰۵ س ۴

(Fu =) «چ»

فو (به نظر دورفر) در زبان چینی به معنای شهر درجهٔ سوم و به نظر بویل به معنای شهر اداری (Prefectura City =) است.

(Boyle: Successors, p: 277 ' D3 - 365)

فوجین : ص ۷۵ س ۲۰

(Vüjin ~ Füjin =) «م ← چ»

در فارسی اوجین نیز آمده است. فوجین از اصل چینی فورن (Furen = «دورفر») یا فوچین (Fu-çin «Less») به معنای: بانوی اشرافی، بانوی نجیب، همسر مردی والامقام است. این واژهٔ چینی از راه زبان منچو به مغولی راه یافته است.

(D1 - 376 ' Less.)

قاآن : ص ۲ س ۱۶

(QaΓan = Qa,an =) «م»

دخیل از زبان ترکی، مغولی‌شدهٔ واژهٔ خاقان یا قاغان ترکی.

(رجوع کنید به تعلیقهٔ خان).

قابتورقا ← قبتورغه

قاتق : ص ۴۶۹ س ۱۹

(Qatuq ~ Qatïq =) «ت»

قاتق از مادهٔ قات (= - Qat) = آمیختن (دو چیز) وافزودن چیزی به چیز دیگر + پساوند ایق ~ اوق (= Ïq - ~ Uq -) چیزی که در چیز دیگر آمیخته شده است، چاشنی‌زنی، ادویه‌زنی، ادویه وچاشنی، خورش یا خورشت است. در زبان آذری معاصر ماست (در زبان ترکی: یوغورت = YoΓurt) را از آن رو که بیشتر به عنوان نان خورشت از آن سود

مــی‌جویند قـاتق (Qatïq) می‌نـامند و در گویش گیلکی قاتوق به معنای خـورشت است و: بـاقلاقاتوق (Baqala Qatŏq) نـام نوعی خورشت محلی است کـه از بـاقلی پوست کنده و شبت و تخم‌مرغ و سیر و روغن می‌سازند.

(D3 - 374 ' Clauson: Dictionary)

قاجر ← قادر

قادر: ص ۱۳۰ س ۹

(= Qajir ~ Qadïr → Qayïr ~ Qadïr «مغولی‌شده») «ت»

در متون فارسی: قدر، غایر، قیر نیز آمـده است.

قادر ترکی اگر چه از نظر نمود صوری و در معنا با قادر عربی مانندگی دارد اما از نظر اشتقاقی و ریشه‌ای هیچگونه ارتباطی با آن ندارد. شکل کهن این واژه قـاذر (=Qaḍïr) بوده و شاید از واژهٔ «قاذ» (=Qaḍ) به معنای: سوز برف و بن فعل (شاید جعلی) قـاذ ـ (=Qaḍ) به نیروی سوز برف مردن مشتق شده باشد. قادر در زبان ترکی در اصل به معنـای: ترسنـاک، مـهیب، جـانورخـو، درنده‌خو، ستمگر و خطرناک بـوده است. بعدها به معنای سخت و محکم، استوار و نیرومند نیز به کار رفته است. این واژه به صـورت: قـدر، غـایر، قیر (= Qayïr) در سده‌های نخستین فارسی دری به مثابهٔ نام خاص ترکان وارد این زبان شده است.

(Clauson: Dictionary ' D1 - 378)

قار: ص ۵۹۲ س ۱۰

(= Ɣar) «م»

غار در زبان مغولی به معنای: دست، بازو، سمت، سوی، جناح (سپاه) و بال (پرندگان) است.

(Less. ' D1 - 376)

قارلوق ← تعلیقات ص ۲۰۵۵

قاقا: ص ۳۰۹ س ۲

(= Ɣaqai ~ Qaqa) «م»

قاقا ~ غاقا در زبان مغولی به معنای: خوک، گراز، خوک اخته و خـوک پـرواری است. غـاقاجیل (= Ɣaqajil) سـال دوازدهـم از سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.

(D1 - 382 ' Less.)

قاقمیشی: ص ۱۸۰ س ۱۵

(= Qaqïmišï)

قاقمیشی از مادهٔ قاقیـ (= Qaqi -) = خشم گرفتن (بر کسی)، بدزبانی کردن + ـ میش (=Miš-) شناسهٔ فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی، به معنای: بدزبانی و سرزنش است. در زبان ترکی آذری «قاخـ» (= - Qax) به

معنای سرزنش کردن و یادآوری کردن کردار بدکسی و یا احسان و بخشش انجام یافته در حق کسی در حضور او است.
(Clauson: Dictionary ' D3 - 395)

قالاج ← تعلیقات ص ۲۰۵۱

قالجاوُ: ص ۷۱ س ۱۶
(ΓaljaΓu «Less.» ~ Γalju «D1» ~
(Γalja,u «م»
در نوشته‌های فارسی به صورت قلجه نیز آمده است.
قالجاوُ در زبان مغولی به معنای: دیوانه، هار، در تصرف جن، خشمگین، تندخو، عصبانی است. در **جامع‌التواریخ** هزّال و شوخ معنی شده است، اما بدین معنا در منابع مغولی مشاهده نمی‌شود.
(D1 - 410 ' Less.)

قالیوُن: ص ۱۶۴ س ۱۹۸
(= Qali,un ~ QaliΓun) «م»
قالیوُن در زبان مغولی به معنای: قهوه‌ای، قهوه‌ای مایل به خاکستری است. این واژه تنها به معنای رنگ اسب و گاو به کار می‌رود و از رنگ سفید زردفام تا زرد آمیخته به سیاه را در بر می‌گیرد و اسب زرد با یال و دُم و ستون فقرات سیاه را نیز.
(D1 - 382 ' Less.)

قام: ص ۷۹ س ۱۹
(= Qam) «ت»
قام در زبان ترکی به معنای: کاهن، روحانی / پزشک، جادوگر، ساحر و فالگیر و طالع‌بین است و بیشتر به روحانی - پزشکان آیین شمنی اطلاق شده است. قاملامیشی (Qamlamiši) که در «س ۲۱» همین صفحه آمده است به معنای درمان کردن به شیوهٔ قامان است و قامان برای درمان کردن بیماران هم به دعا و جادو متوسل می‌شده‌اند و هم از داروهای گیاهی سود می‌جسته‌اند. واژهٔ قام در منابع کهن ترکی نیامده است و وجه اشتقاق آن دانسته نیست. برخی آن را از اصل چینی می‌دانند و برخی آن را با کوی (Kavi) ایرانی هم ریشه می‌انگارند که پذیرفتن هیچیک از این دو فرضیه آسان نیست. تا آنجا که نگارنده دیده و یافته است این واژه برای نخستین بار در زبان فارسی در کتاب «**مجمل‌التواریخ والقصص**» آمده است، اما آنچه که در **تاریخ گردیزی** در بارهٔ «فغتیون؟» قرقیزان (خرخیزان) آمده توصیف قامان آیین شمنی است.
(Clauson: Dictionary ' 402 - D3)، **مجمل‌التواریخ والقصص** ص ۱۰۳؛ گردیزی: **زین‌الاخبار** ص ۵۵۹ ـ ۵۶۰، A-Inan: ۸
.(Šamanizm

قانچی : ص ۱۵۱۷ س ۳

(= Qanaçi) «م»

قنا در زبان مغولی به معنای دیوارهٔ مشبّک، پرچین و آغلی است که از پرچین ساخته شده و گوسفند در آن نگهداری می‌شده است + چی (= Çi -) پساوند فاعلی ترکی = قناچی در لغت به معنی نگهدارندهٔ پرچین و آغل گوسفندان و در اصطلاح به معنای شبان و چوپان است.

(D1 - 415 ' Less.)

قاؤلی : ص ۱۰۶۳ س ۱۴

(Quli ~ Quuli ~ Qauli) «م ← چ»

قاؤلی که به احتمالی دیگرشدهٔ واژهٔ قولی یا خولی (=Xuli) چینی دخیل در زبان مغولی است، در این زبان به معنای: رسم، عادت، حکم، رای، نظم، نظام و آیین است.

(D1 - 383 ' Less.)

قاین : ص ۵۸۱ س ۱۲

(= Qadïn ~ Qayïn) «ت»

قـاین کـه شکـل کـهن آن در سنگ‌نبشتهٔ اورخون قـاذین (= Qadïn) بوده است در زبان ترکی نخست تنها به معنای پدر همسر (پدرشوهر ـ پدرزن) آمده است. اما بعدها به معنای نسبت پدران عروس و داماد به یکدیگر، خویشاوند سببی و برادر همسر (برادرزن و برادرشوهر) به کار می‌رود و در زبان آذری تنها به معنای واپسین (یعنی برادر همسر) کاربرد دارد. در بیشتر زبانهای ترکی امروزی قاین آتا به معنای پدر همسر و قاین آنا به معنای مادر همسر است. این واژه در زبان قبچاقی به قازین تبدیل شده و مغولی‌شدهٔ آن قادوم (Qadum) است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 577، کاشغری: **دیوان لغات‌الترک «ترجمه ـ فهرست»**).

قایی ... : ص ۵۸ س ۲۰

نام قبیله‌های اغوز بسیار کهن است و معنای بیشتر آنها دانسته نیست. کاشغری اگرچه همه را برشمرده امّا معنای آنها را به‌دست نداده است. دورفر نیز بدانها نپرداخته است.

۱ ـ قـایی (= Qayï)، قـایا (=Qaya) ؟ = تخته‌سنگ.

۲ ـ بـایات (= Bayat)، بـای (= Bay) = توانگر + «ت» نشانهٔ جمع؟

۳ ـ القه‌اولی (= Alqa Evli)، Alqa ~ آلا (=Ala?) رنگارنگ، ابلق ؟ + اِو (= Ev) = چادر، خانه + لی = پساوند نسبت و دارندگی = دارندهٔ خرگاه ابلق.

۴ ـ قرا ایولی (=Qara Evli) ، Qara = سیاه + ایو (= Ev) = چادر، خرگاه + پساوند «لی» = دارندهٔ چادر سیاه.

۵ ـ یازر (= Yazïr)، از مادهٔ یاز (-Yaz) = رها کردن، آزاد کردن، بیرون کردن (از آغل)؟

۶ ـ دوکر (= Dökär) ؟
۷ ـ دودورغا (= DodurΓa) ؟ از توت (-Tut) به معنی گرفتن؟
۸ ـ یاپرلی (= Yaparlï) یپار (Yïpar) = مُشک؟ + لی = دارندهٔ مشک؟
۹ ـ اوشر (= Avšar) از او (= Av) = شکار؟
۱۰ ـ قیزیق (= Qïzïq) ؟
۱۱ ـ بیگدلی (= Begdeli) ؟
۱۲ ـ قارقین (= Qarqin) ؟
۱۳ ـ بایندر (= Bayundur) ؟
۱۴ ـ بیچنه (= Biçni) ؟
۱۵ ـ چاوُلدور (= Çavuldur) ؟
۱۶ ـ چیپنی (= Çipne) ؟
۱۷ ـ سالور (= SalΓur ~ Salur) ؟
۱۸ ـ آیمور (= Aymur) ؟
۱۹ ـ اُلایونتلی (= Ulayuntli)، Ula = نیک، خوب + Yunt ~ Yund = اسب + لی = دارندهٔ اسب نیکو
۲۰ ـ اورگیر (= Örägir) »
۲۱ ـ ایگدیر (= Igdir) ؟
۲۲ ـ بوگدوز (= Bügdüz) ؟
۲۳ ـ ییوه (= Yïva) ؟
۲۴ ـ قنق (= Qïnïq) ؟

قبتورغه : ص ۷۰۱ س

(= QabturΓa) «م»

در جامع‌التواریخ و دیگر منابع فارسی به صورت قابتورقای، قبترقای، قبتورقه، قبتورقا، قبتورقای و قبترغه نیز ضبط شده است.

قبتورغه در زبان مغولی به معنای: جیب (لباس)، کیف، انبان و کیسهٔ (پول و توتون و غیره) است و در گذشته بیشتر به معنای کیسهٔ چرمینی بوده است که بر کمر می‌آویخته‌اند. اما این واژه در زبان ادبی (مکتوب) مغولی معمول نبوده و در اینگونه منابع به جای آن قبتغا«ن» (=QabtaΓa«n») به همان معنا به کار رفته است. گمان می‌رود که بخش نخست واژه: قب (=-Qab) همان واژهٔ قاب ترکی به معنای ظرف باشد.

(D1 - 384 ' Less.)

قبتورقای ← قبتورغه

قبتورقه ← قبتورغه

قبچیقه : ص ۴۴۷ س ۱

(= QabçaΓai ~ QabçiΓai) «م»

قبچقای در زبان مغولی به معنای: درهٔ تنگ، دربند، گردنه، گلوگاه و پرتگاه است.

(D1 - 386 ' Less.)

قبوق : ص ۵۳

(= Qabuq) «ت»

قبوق در زبان ترکی متأخر به معنای پوست درخت و پوست میوه به کار می‌رود.

قپان : ص ۱۴۶۲ س ۵

(Qapan =) «؟»

در باب اصل واژهٔ قپان بحث بسیار و نظرها گوناگون است. به نوشتهٔ شادروان دکتر محمّد معین در پانویس **برهان قاطع**، تقی‌زاده «قپان» را از اصل یونانی و لامنس آن را از اصل لاتینی دانسته‌اند. رواج قپان فرنگی در عهد ایلخانان درستی یکی از این دو نظر را تقویت می‌کند. دورفر بر آن است که واژهٔ قپان در اصل فارسی و اصل فارسی آن کپان و معرّب آن قبّان است و به احتمالی قبّان معرّب به زبان ترکی راه یافته و در زبان ترکی غربی به قپان تبدیل شده و دیگرباره از آن زبان به زبان فارسی درآمده است. کلاوسون «بدون اشاره به ابزار توزین بودن آن» واژهٔ قپان ترکی را دخیل از چینی کا (= - Ka ← در ترکی - Qa = پیشاوند خویشاوندی و ظرف) + پان (= Pa,n ← در ترکی بان = تختهٔ تحریر، صفحهٔ چوبین تحریر) به معنای: سینی، دوری و ظرف (یا صفحهٔ) پهن چوبین دانسته است.

به گمان بنده احتمال بین‌النهرینی یا سامی‌الاصل بودن واژهٔ قپان نیز منتفی نیست، زیرا «قپ، قب» بخش نخست آن می‌تواند کپ = (~ کف ~ کفّه) باشد و واژه به صورت کپان از یک زبان سامی به فارسی راه یافته و از فارسی دیگرباره به عربی درآمده و به صورت قبّان معرّب شده باشد.

(ابن خلف تبریزی: **برهان قاطع** ج ۳ ص ۱۵۹۲، Clauson: Dictionary 416 ’D3-416).

قپچاق ← تعلیقات ص ۲۰۳۶

قتلغ بالیغ : ص ۱۱۹۶ س ۲۳

(= Qutluɣ Baliɣ) «ت»

قوت (= Qut) = تایید آسمانی، تایید الهی، اقبال، بخت خوش، سعادت، بخت نیک، شادمانی + پساوند نسبت و دارندگی لوغ (=Luɣ-) = نیکبخت، شادمان، خوش‌یمن، خوش‌اقبال + بالیغ (=Baliɣ) = شهر، شهرک، برج، به معنای شهر شادی، شهر خوشبختی، شهر سعادت است.

(Clauson: Dictionary)

قداق : ص ۱۰۷۹ س ۵

(Qudaq ~ Qodaq ~ Qadaq =) «ت؟»

قداق یا قوداق (ص ۱۰۸۶ س ۱۲) بی‌گمان متضاد توپچاق و یا یراق است به معنای: تغذیه کامل نشده، ناآماده و نامهیّا. اما اصل واژه و اشتقاق و ضبط درست آن دانسته نیست. مادهٔ قدا ـ (=-Qada) در زبان مغولی و برخی از زبانهای ترکی به معنای: کوبیدن، فروکوبیدن، میخ کوبیدن، فرو بردن و فرو کردن است. شاید قداق از همین ریشه و به معنای سُم کوبیده یا سُم شکسته و فروریخته باشد که در چنان حالتی اسب را

نمی‌توان نعلبندی کرد و سوار شد و زمانی لازم است تا سُم اسب بطور طبیعی بازسازی شود.

(Less. ' D3 - 420)

قدغن: ص ۶۰۲ س ۶

(QadaΓan =) «م»

قدغن در زبان مغولی به معنای: نگهداری، محافظت، ایمن کردن، جلوگیری و حفظ است.

(D1 - 394 ' Less.)

قودوق ← تعلیقات ص ۲۲۶۱

قراتمغا: ص ۱۴۶۷ س ۲۲

(Qara TamΓa =) «ت»

قرا (Qara =) = سیاه + تمغا (TamΓa) = مُهر به معنای مهر سیاه است و گویا منظور مهری است که به مرکب سیاه زده می‌شد.

قراتو: ص ۱۵۰۴ س ۱۱

(Qariyatu ~ Qaratu =) «م»

قراتو یا قاریاتو از مادهٔ قاریا (Qariya«n»=) = نسبت، رابطه، وابستگی، تابعیت، سبب، موضوع و ضرورت + پساوند نسبت و دارندگی تو (Tu =) -) به معنای: وابسته، منسوب، تابع، رعیت و زیردست است.

(D1 - 396 ' Less.)

قراچو: ص ۱۷۰ س ۲۵

(Qaraçu =) «م ← ت»

واژهٔ قرا (Qara =) در زبان ترکی در اصل به معنای: سیاه است اما به تنهایی و در ترکیب معانی مادی و نامادی فراوانی دارد:

۱ ـ قرابوذون (Qara Bodun =) = مردم عادی، عامه

۲ ـ قراقوش (Qara Quš =) = عقاب

۳ ـ قرا = تیره متضاد روشن

۴ ـ یلقی ـ ایلقی‌قرا(Ïlqi Qara'Yïlqi...) = گله

۵ ـ قراباش (Qara Baš=) = بنده، برده، کنیز

۶ ـ قرا = لقب خانان ترکستان = قراخانیان

۷ ـ قراقوش (Qara Quš =) = ستارهٔ مشتری

۸ ـ قرااورون (Qara Orun =) = گور

۹ ـ قرا اوت (Qara Ot =) = گیاه تاج‌الملوک

۱۰ ـ قرا یاغ (Qara YaΓ =) = نفت

۱۱ ـ قرا = مرکب (سیاه)

۱۲ ـ قراقول (Qara Qul=) = بنده، برده

۱۳ ـ قرا = گله

۱۴ ـ قرا = جاریه، سُریّه

۱۵ ـ قرا = مردم عادی، تابعان

۱۶ ـ قراواش (Qarawaš =) = برده، بنده

۱۷ ـ قراچی (Qaraçi =) = مردم عادی، رعیت، عامه

که این در عین حال ترجمهٔ تحت‌اللفظی تسای هسیانگ (Tsai Hsiang =) چینی به معنای صدراعظم است برای بیان آنکه صدراعظم از خاندان سلطنتی نیست. و نیز

به معنای گداست و در آذربایجانی به معنای کولی است. این قراچی بـه زبـان مـغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن «قراچـو»ی مـورد بحث ما است و قراچو در زبان مغولی به معنـای: رعـیت، عـامه (سـیرالمـلوک)، عوام‌الناس (تاریخ طبرستان)، عوام (سفرنامه ناصرخسرو) است و کسـی کـه خویشـاوند خاندان (اروغ) چینگگیزی نیست.
(D3 - 397 ' Clauson: Dictionary)

قراسو: ص ۱۰۸۲ س ۵
(= Qara - Su) «ت»
قرا (= Qara) = سیاه + سو (= Su) = آب، رود = آب سیاه یا سیاهرود.

قراغنه: ص ۲۶۷ س ۲
(= QaraΓana) «م»
قراغنه نام نوعی درخت اقاقیا است که بـه اقـاقیای سـیبی مـعروف و نـام عـلمی آن (Caragana Arboresecns) است. گونه‌های آن: قراغنهٔ زرین (=Altan QaraΓana) است با نام عـلمی (Caragana Leucophloea) و قراغنهٔ سرخ (=UlaΓan QaraΓana) است با نـــام عــلمی (Caragana Pygmaea) یـا (Caragana Stenophylla) و قراغـنهٔ گـاوی (=Üker QaraΓana) است بـا نـام عـلمی (Caragana Microphylla).
(D1 - 398 ' Less.)

قراکودری ← تعلیقات ص ۲۲۷۱

قراؤل: ص ۷۰ س ۱۳
(= QaraΓul ـ Qara'ul) «م»
قراؤل از مادهٔ مغولی قرا (=- Qara) = نگاه کردن، نظر دوختن، مواظب بودن، مراقب بودن، پاییدن، پاس دادن، نگاه داشتن + اول ـ غول (= ul - ـ Γul -) پساوند فاعلی، به معنای محافظ، نگهبان، پاسدار، پـیشرو و پیش‌آهنگ است.
D1 - 399 ' Less.)

قراؤن قبچال: ص ۳۶۳ س ۱۳
(= Qara,un Qabçal) «م»
قراؤن در زبان مغولی بـه معنـای: تـاریک است، بیگمان از واژهٔ قرای ترکی = سیـاه مشتق شده است.
قبچال در آن زبان به معنای درهٔ تنگ است. بنابراین قراؤن قبچال به معنی: درهٔ تاریک، درهٔ تنگ تاریک خواهد بود و نه بیشهٔ سیاه.
(D1 - 403 ' Less.)

قراؤنه: ص ۸۸ س ۱۰
(= QaraΓuna ـ Qara'una) «م»
نام سپاهی بوده است وابسته بـه یکـی از شاهزادگان اردوی زرین که به جهت نام یکی از فرمـاندهانشان نگـودری نـیز نـامیده می‌شدند. قراؤنه قالجان در زبان مغولی نام

پرنده‌ای شکاری است، که به زبان انگلیسی (Coot) خوانده می‌شود.

(Less.)

قربان : ص ۱۵۱۳ س ۱۳

(=Qurban ~ Qerban ~ Qorban ?) «ت؟»

قربان در زبان فارسی دری پیشینهٔ کهن دارد و در **شاهنامهٔ فردوسی** به معنای: کمان‌دان به کار رفته است. کلاوسون بر آن است که شاید قربان از مادهٔ عربی «قرب» به معنای غلاف کردن «شمشیر» مشتق شده باشد، اما به ظاهر قُربان ~ قِربان مشتق از «قـرب» بـه مفهوم نامِ افزار در زبان عربی نیامده و به کار نرفته است. ممکن است چنین نامی از آن مادهٔ عربی در ایران ساخته شده باشد اما در این صورت نیز می‌بایست برای ساختن آن برابر معمول از اصول و یا ابزارهای دستوری فارسی همانند پساوند: ـدان، ـدار... و غیره سود جسته می‌شد که چنین نیست. دورفر قربان را مرکّب از واژهٔ ترکی: قور (Qur =) به معنای کمربند + پساوند ـبان ~ ـ مان می‌داند، راست است که قورمان به همین معنا در **دیوان لغات‌الترک** کاشغری آمده و اغوزی و قپچاقی دانسته شده است. امّا پساوند ـ بان (~ مان) به چه زبانی است فارسی یا ترکی؟ در زبان ترکی تنها وجود یک پساوند نادر به مفهوم «نشانهٔ مبالغه» فرض شده است که آن هم مناسبتی با مورد بالا ندارد. به گمان بنده واژهٔ قربان در اصل به یکی از زبانهای ایرانی شمال شرقی چون سغدی، ختنی، تخاری یا خوارزمی است که به زبانهای ترکی و فارسی دری راه یافته است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 438، کاشغری: **دیوان لغات‌الترک** «ترجمه - فهرست» ص ۳۶۲، مهدی قریب و مهدی مداینی: **واژه‌نامهٔ داستان سیاووش** ص ۱۹۷).

قربان شیره ← تعلیقات ص ۲۲۶۸

قرشی : ص ۶۷۰ س ۲۳

(Qaršï =) «ت»

واژهٔ قرشی شاید از زبان تخاری (متأخر) یا زبان (ایرانی) خوارزمی به زبان ترکی درآمده و اصل فرضی آن در زبان تخاری کرچیه (Kerçiye =) بوده است. قرشی ترکی و کرچیه تخاری به معنای: کاخ و بارگاه و دربار است. قرشی در دوران نخستین از زبان ترکی به زبان مغولی درآمده است و مغولی‌شدهٔ آن قرشی و قرسی و به معنای: کاخ و تالار کاخ است.

(Clauson: Dictionary ' Less. ' D3 - 442)

قرنداش : ص ۱۱۲۹ س ۲۳

(Qarïn-Daš =) «ت»

قرنداش در زبان ترکی مرکّب است از قارن

(= Qarïn) = شکـــم + داش (= Daš -) پساوند اشتراک = هم شکم و در اصطلاح یعنی برادر. این واژه در زبانهای متأخر ترکی به قارداش و قاردِش (=Qardaš ~ Qardeš) تبدیل شده است.

(Clauson: Dictionary)

قروت : ص ۱۴۷۶ س ۱۴

(= Qurut) «ت»

قـــوروت از مـــادهٔ قـــوری ~ قـــورو (=Quru~Qurï) = خشک بودن یا شدن + پســاوند ت (= T -) در لغت بـه معنـای خشکیده و خشک شده و در اصطلاح به معنای کشک است. بـرای گـرفتن کـره بـر ماست یا سرشیر ترشیده آب می‌افزایند و آن را در مشک ویژهٔ کره‌گیری یا خم ته‌گرد آنقدر می‌جنبانند تا کره جدا گردد و آنچه که بر جای می‌ماند دوغی است که ترکان آن را آیران یا ایران (Ayran ~ Eyran) می‌نامند. این دوغ را در کیسه‌هایی که از پارچه نازک دوخـته شـده است مـی‌ریزند و چکـیده می‌سازند و این چکیده را گلوله گلوله کرده در آفتاب می‌خشکانند و ایـن فـرآورده در ترکی قوروت و در فـارسی کشک نـامیده می‌شود. و اگر آیران را بجوشانند تا آب آن تبخیر شود مادهٔ جامِد نرم و سیاهرنگ و ترشی برجای می‌ماند کـه در زبـان تـرکی قره‌قوروت (=کشک سیاه) و در عربی مَصْل و در فارسی تَـرْف نـامیده مـی‌شود. واژهٔ قوروت به زبان مغولی نیز راه یافته است و به همان معنا به کار می‌رود.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 458)

قروق ← قوریق

قریلتوق ← تعلیقات ص ۲۱۱۷

قزغان : ص ۱۳۳ س ۲۰

(= Qazγan ~ Qazan) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: قـازغان، غزغـان، غـزان، غـازغان، غـازان، قزقـان، قازگان، قزان، خازغان و غزغن نـیز ضـبط شده است.

قزغان در زبان ترکی از مادهٔ: قاز (=-Qaz) = کندن، درآوردن + پساوند نام ساز ـ غـان (=γan-) به معنـای دیگ و پـاتیل است. شکل پیراسته‌شدهٔ قازغان، قازان است و در زبان آذری فقط قازان به کار می‌رود.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 387)

قسار ← تعلیقات ص ۲۱۱۸

قشلاق : ص ۴۰ س ۸

(= Qïšlaq ~ Qïšlaγ) «ت»

در نوشته‌های فارسی بـه صـورت: قشـلا، قشلق، قیشلاغ، قشلاغ، قیشلاق نـیز آمـده

است. قیش (= Qïš = زمستان) + لا (-La-=) شناسهٔ فعل ساز + ق، غ (= -q ' -ɣ) شناسهٔ (پساوند) نام ساز بـه معنـای: زمستـانگاه، جای سپری کردن زمستان است.

به ظاهر چنین می‌نماید که واژهٔ قشلاق پس از حملهٔ مغول به زبـان فـارسی راه یـافته است. معادل آن در زبان مغولی «ابولجیه» (Ebüljiye=) است.

(Less ' Clauson: Dictionary ' D3 - 479)

قشلامیشی : ص ۷۴۸

(Qïšlamïšï =) «ت»

قشلامیشی از واژهٔ قش (= Qïš) = زمستان به معنای زمستان کردن و زمستـان را سر کردن است.

قلان : ص ۱۳۶ س ۲۳

(Qalan =) «؟»

قلان که معلوم نیست که اصل آن بـه چـه زبانی است اما بیگمان پس از حملهٔ مغول و به وسیلهٔ مغولان و کارگزاران آنان به کار رفته و به زبان فارسی دخیل شده است و شاید ترکی باشد اما در متون ترکی پیش از مغول ثبت نگردیده است، به معنای عـوارض و مالیات بویژه مالیات زمـین و کشـاورزی است.

(D3 - 488)

قلاووز : ص ۲۰۶ س ۱۲

(Qulavuz ~ Qulawuz =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صـورت: قـلاوز، قلابوز، قولاوز، قلوز، قلاغوز نیز ضبط شده است.

قلاووز در زبان تـرکی بـه معنـای: راهـنما است. وجه اشتقاق آن در زبان ترکی دانسته نیست. گروهی بر این گمانند که واژهٔ قلاووز از زبان ایرانی خوارزمی به زبان تـرکی راه یافته است اما دلیل کافی برای اثبات ایـن ادعا در دست نیست و تنها زمـخشری در مقدمةالادب واژه‌ای خوارزمی بـه صـورت «خلاور» به‌معنای: دلیل (راهنما) ثبت کرده است، که ممکن است نقطهٔ «ز» آن از قلم افتاده باشد و یا با «ر» درست و از یکی از زبانهای گروه ل / ر (L/R=) ترکی بدان زبان راه یافته بـاشد زیـرا نشـانه‌هایی در دست است که این واژه به صورت قلووُر و قلوبور (Qolobur ~ Qolowur=) در این گروه از زبانهای ترکی وجود داشته است و دست کم یکبار در نوشته‌های بیزانسی به عنوان واژهٔ دخیل ترکی ضبط شـده است. بـا ایـنهمه دخیل بودن واژهٔ قلاووز در تـرکی مـنتفی نیست.

قلاووز در برخی از منابع با کسرهٔ «ق» ضبط شده است اما شکل کهن‌تر آن به همین‌گونه است کـه آمـد. ایـن واژه را (شـاید) بـرای

نخستین‌بار راوندی به کار برده است. مولانا نیز چند بار آن را به کار برده است و از جمله:

هر که در ره بی‌قلاووزی رود
هر دو روزه راه صد ساله شود

(Clauson: Dictionary ' D3 - 490، ابن‌خلف تبریزی: **برهان قاطع** ج۳ ص ۱۵۳۷، راوندی: **راحة‌الصدور** ص ۱۷۳)

قلجاآ ← قالجاوُ

قلنگ : ص ۱۴۸۴ س ۱۹

(= Qalïng) «ت»

قالینگ که در زبانهای ترکی متأخر به صورت قالین (= Qalïn)، قالیم (=Qalïm) درآمده است به معنای: مهر و کابین است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 399)

قُله ← چغان امان قله

قما : ص ۶۹ س ۵

(= Quma) «م؟»

در نوشته‌های فارسی به صورت: غوما، غمه، قومه، قومای، قمه و قمای نیز ضبط شده است.

قوما در زبان مغولی به معنای: زن صیغه‌ای، سریّه و کنیز است. قوما برای نخستین‌بار در زبان فارسی در **جامع‌التواریخ** آمده است. کاربرد قوما در زبان مغولی بسیار نادر و به احتمال زیاد واژه‌ای بیگانه و دخیل است، اما از کدام زبان؟ دانسته نیست.

(D1 - 414)

قمه ← قما

قمیز : ص ۱۱۵ س ۱۷

(= Qumuz ~ Qïmïs ~ Qïmïz) «ت»

قمیز نوشابهٔ مستی‌آوری بود که ترکان و مغولان از ترشاندن شیر مادیان به دست می‌آورده‌اند. آنان سنگ را مکرر داغ می‌کردند و در ظرف شیر فرو می‌بردند تا شیر ترشیده و آمادهٔ نوشیدن می‌شد. قمیز در میان ترکان بسیار رایج بوده است و این واژه با اندک تفاوتی در همهٔ زبانهای ترکی وجود دارد: چوواشی: کَمَس (=Kamas)، باشغردی: قمد (=Qïmïd) خاقاسی: خمس (= Xïmïs) اویغوری‌نو قیمیز (=Qimiz) در میان مغولان قمیز تنوّع بیشتری داشت و گونه‌های مختلف آن را: اسوگ (Üsüg~Esüg)، جولاغ (Julaɣ)، چیدم (=Çeidäm)، سونگ (= Söng)، چیلگن (=Çilgen)، ترغ (=Taraɣ) و آراجا (=Araja) می‌نامیدند. واژهٔ قمیز را گویا برای نخستین‌بار در زبان فارسی گردیزی به کار برده است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 512، گردیزی: **زین‌الاخبار** ص ۵۵۳)

قنجُقَه: ص ۱۷۶ س ۵

(ΓanjuΓa ~ QanjuΓa =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: قنجوغه، قنجیغه، قنجوقه، قنجوغه نیز آمده است.

واژهٔ قنجوغه در زبان مغولی به معنای: ریسمان چرمینی است که بر پشت زین بسته می‌شود تا بر آن چیزی را که ضرور است بیاویزند یا چیزی را بدان بربندند، ترک زین، فتراک.

(D1 - 418 ' Less.)

قنقر ← **هُرقنقر**

قنقلی ← **تعلیقات ص ۲۰۵۴**

قو ← **قوقو**

قوا: ص ۱۶ س ۱۵

(Γubai ~ Γuu-a ~ Qua =) «م»

به معنای زیبا، فریبا، ظریف و ملیح است و در اینجا لقب «آلان» است.

(Poppe: Hp'ags - pa 109 ' D1 - 421 ' Less.)

قوبچور: ص ۱۲۳ س ۱۱

(ΓubçiΓur ~ Γubçur =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: قبچور و قفچور نیز آمده است.

قوبچور در زبان مغولی به معنای: مالیات، خراج، عوارض گمرکی و در روزگار قدیم به ویژه مالیات فرآورده‌های طبیعی و سپس عوارض چادرنشینان (گله‌دار) و کشاورزان بوده است.

(D1 - 387 ' Less.)

قوبُزچی: ص ۸۲۸ س ۲۴

(Qopuzçï ~ Qobuzçï =) «ت»

قوبوز ~ قوپوز در زبان ترکی نام گونه‌ای آلت موسیقی زهی است که در فرهنگها به عود، رباب و بربط گردانیده شده است، اما قوپوز سازی سه سیمه بوده و مانند کمانچه با کمان نواخته می‌شده است. قوپوز در زبانهای گوناگون ترکی متأخر به صورت قوبیس (= Qobïs)، قوبوس (=Qobus)، قومیس (=Qomïs)، غوبوز (=Γobuz)، قوبیذ (=Qubïd)، قومیذ (=Qomïd)، خومیس (=Xomïs)، قوبیز (=Qobïz)، قوموز (=Qomuz)، خوموس (=Xomus) و کوپاس (=Kupäs) و... درآمده و در زبان ترکی گروه ل / ر (L/R) شکل فرضی آن قوبور بوده و از آن گروه به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شدهٔ آن قهور، قووُر و قوغور (QuΓur ' Qu,ur ~ Quhur =) است.

قوبوز + چی (=çı-) پساوند فاعلی = قوبوز نواز و قوبوز زن.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 535)

قوبزچیان ← قوبزچی

قوبی : ص ۱۹۸ س ۲۴

(= Qubi) «م»

قوبی در زبان مغولی به معنای: سهم، قسمت، بخش و حصه، سهم ارث، سهم‌الشرکه، و در روزگار معاصر به معنای: بخش (در ریاضی)، درجه، دقیقه (در زمین‌شناسی و حساب زمان)، سرنوشت، تقدیر است و قوبی‌سارا (=Qubi Sara) در زبان مغولی نام ماه دهم در تقویم قمری است.

(D1 - 422 ' Less.)

قرتوی ← تعلیقات ص ۲۲۱۷

قوچ : ص ۱۳۳ س ۲۰

(= Qoç) «ت»

در منابع فارسی به صورت: غوچ، خوج، قوج، خوچ، قچ و قج نیز ضبط شده است. کهن‌ترین شکل واژه در زبان ترکی قوچنگر (=Qoçngar) بوده سپس قوچونگر (=Qoçungar)، قوچقار و قوچغار (=QoçΓar~Qoçqar) شده است. به باور کلاوسون این واژه به زبان مغولی دخیل شده و مغولی‌شدهٔ آن قوچا (=Quça) است و قوچا در برخی از زبانهای نوین ترکی شرقی بازگشته از زبان مغولی است. قوچقار (Qoçngar → Qoçqar) تورکو (کوک تورک) به نوشتهٔ کاشغری در زبان اغوزی قوچ (=Qoç) بوده است و آذری و ترکمنی غوچ و در عثمانی قوچ است که هر سه، زبان اغوزی نوین به شمار می‌آید. به گمان بنده واژهٔ دخیل در مغولی قوچ اغوزی بوده است نه **قوچقار** تورکو و یا به قول کاشغری، خاقانی. زیرا بر پایان واژگان ترکی مختوم به صامت دخیل در مغولی در این زبان مصوتی افزوده شده است چون: ارک ترکی = ارکه مغولی - بیک ترکی - بیکه مغولی ... الخ.

قوچ ترکی به معنای گوسفند گُشن، گوسفند نر و وران ~ بران فارسی است. این واژه در دوران آغازین فارسی دری بدین زبان درآمده و ولف (=Wolff) سه بار کاربرد آن را در **شاهنامهٔ فردوسی** به صورت: غوچ، قوج، خوچ، خوج در صفحهٔ ۴۰۱ و ۶۶۲ و ۳۳۷ فرهنگ خویش ضبط کرده است.

(D3 - 539 ' Clauson: Dictionary، کاشغری: **دیوان لغات‌الترک** ج ۱ ص ۳۲۱ و ج ۲ ص ۱۸۴ «ترجمهٔ ترکی»).

قؤچین : ص ۱۲۴۱ س ۲۱

(= Qauçin ~ QaΓuçin) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت قاؤچین نیز ضبط شده است.

قاؤچین در لغت به معنای: پیر، قدیمی،

کهن، پیشین، سابق، کهنه و فرسوده است و در اصطلاح به معنای معتمدان و یاران قدیمی و گروه محافظان متشکل از آنان.
(D1 - 423 ' Less.)

قودا : ص ۷۹ س ۲۵
(= Quda) «م»
در زبان فارسی به صورت: قدا و قوده نیز ضبط شده است.
قودا در زبان مغولی به معنای: نسبت بزرگان دو خانواده به یکدیگر که به وسیلهٔ ازدواج فرزندانشان خویشی یافته‌اند، نسبت پدران عروس و داماد به یکدیگر و نسبت مردم دو قبیله که به یکدیگر دختر می‌دهند و می‌ستانند است.
(D1 - 423 ' Less.)

قوداق ← قداق

قودوق : ص ۱۲۴۱ س ۱۹
(= QuduΓ ~ QudduΓ) «م»
قودوغ در زبان مغولی به معنای چاه است و دالان قودوق یعنی: هفتاد چاه.
(Less.)

قؤران : ص ۲۰۱ س ۹
(= Qa,uran) «م»
در زبان مغولی قاؤرای و قاغورای (= QaΓurai~Qaurai) به معنای: سوهان و خشک و خشکیده است. اما معلوم نیست بین این واژه و نام موقور قؤران رابطه‌ای باشد، دورفر تعبیر مؤلف جامع را از قؤران اشتقاق‌سازی فرضی و عامیانه می‌داند.
(D1 - 428 ' Less.)

قورچی : ص ۶۷ س ۲۲
(= Qorçi ~ Qorçin) «م»
در منابع فارسی به صورت قرچی نیز ضبط شده است.
قور (= Qor) = ترکش، تیردان + Çi ~ Çin = پساوند فاعلی ترکی دخیل در زبان مغولی، در لغت به معنای: ترکش‌دار، حمل‌کننده ترکش و تیردان (خان) و در اصطلاح به معنای سلاحدار و جاندار (محافظ خان) است. سلاح‌دار و جاندار هر دو اصطلاح کهن فارسی است که به زبان عربی نیز راه یافته است و در آن زبان گاه به صورت سلحدار و جندار نیز به کار می‌رفته است. قورچیان مردان معتمدی بودند که هم سلاح خان را نگاه می‌داشتند (که به رسم مغول اندک کسانی بودند اجازهٔ دست زدن به آنها را داشتند) و هم از جان وی محافظت می‌کردند. واژهٔ قورچی را برای نخستین‌بار در زبان فارسی جوینی به کار برده است.
(D1 - 427 ÷ 29 ' Less.، قلقشندی: صبح‌الاعشی ج ۵ ص ۴۶۱-۴۶۲، جوینی:

جهانگشا ج ۱ ص ۲۲۸).

قوریق : ص ۷۵ س ۹

(= Qoruq ~ QoriΓ) «ت»

در منابع فارسی به صورت: قرق، غورق، قوروغ، قورغ، قریق، قوروق، غروق، قوریغ، قریغ، غرق، قورق نیز آمده است.

قوریق از مادهٔ ترکی قوری (=- Qori) = محصور کردن، محافظت کردن (قطعه‌ای زمین)، حراست کردن، منع کردن + ـغ / ـق (= Γ - ~ Q -) به معنای منطقه و ناحیهٔ محصور، حفاظت‌شده، ممنوع شده بویژه به فرمان حاکم. این واژه در روزگار کهن به زبان مغولی درآمده و در آن زبان معنای: دربار، ممنوعه، سرزمین محافظت‌شده و در دوران متأخر: گور «بویژه خان مغول» یافته است. بعدها «قوریق» در زبان ترکی به معنای: شکارگاه، جنگل، چراگاه حفاظت‌شده نیز به کار رفته است. قوریق از واژگان ترکی دخیل در فارسی پیش از حملهٔ مغول است. در **«تاریخ بخارا»** آمده است: پیوستهٔ شمس‌آباد چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصّه و آن را غورق نام کرد و آن را دیوارها استوار ساخت به مقدار یک میل و اندروی کاخی و کبوترخانه‌ای ساخت و اندر آن غورق، جانوران وحشی داشتی چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان...

(D3 - 444 ' Clauson: Dictionary ' Less,

نرشخی: تاریخ بخارا ص ۳۵).

قوریقان : ص ۱۷۵ س ۲۵

(= QuraΓan ~ QuriΓan ~ Quriqan) «م»

قوریقان در زبان مغولی به معنای برهٔ گوسفند است. گمان بنده بر آن است که این واژه از یک زبان ترکی گروه ل / ر (= L / R) به زبان مغولی درآمده است و شکل فرضی واژه در آن زبان «قوری» = قوزی (Quzi~Qozi) ترکی گروه ش / ز (=Z / Š) و به همان معنا است.

(D1 - 434 ' Less.)

قوریلتای : ص ۵ س ۳

(= Qurilta ~ Quriltai) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: قریلتای، قرولتای، قرولطای، قرلتای، قورلتای، قوریلتی و... نیز آمده است.

قوریلتای از مادهٔ قورو یا قوری (-Quri-~Quru) = گرد هم آمدن، جمع شدن در زبان مغولی «که شاید آن هم از مادهٔ قور (=- Qur) ترکی به معنای: درست کردن، تنظیم کردن، ترتیب دادن برگرفته شده باشد» و پساوند مغولی تای (=Tai-) ساخته شده است و به معنای: اجتماع کردن، گردهم آمدن است و در منابع فارسی در این معنا: انجمن کردن، مجمع ساختن، شوری (مجمل) به کار رفته است.

(Less. ' D1 - 435، مجمل‌التواریخ والقصص ص ۱۵۰ - ۲۰۱ - ۲۸۴).

قوریمیشی: ص ۱۴۸۳ س ۱۳
(= Qorïmišï) «ت»
قوریمیشی از مادهٔ قوری (=-Qorï) = حصار کشیدن، محصور کردن، قُرُق کردن و محافظت و نگهداری کردن + شناسهٔ میش (=-Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: محصور و قُرُق و ممنوع است.
(D3 - 545 ' Clauson: Dictionary)

قوش: ص ۶۰۴ س ۵
(= Koš) «ت»
قوش در زبان ترکی به معنای یک جفت و تایی از یک جفت است.
(Clauson: Dictionary)

قوش (= Quš) ← **قوشچی**

قوشاقول ← قوشاؤل

قوش قیون ← تعلیقات ص ۲۲۷۶

قوشاؤل: ص ۲۰۵ س ۲
(= QoŠa,ul) «ت + م»
قوش در زبان ترکی به معنای جفت (زوج) و یکی از جفت است و فعل قوش ـ (=-Qoš) در آن زبان به معنای به هم پیوستن قوشا اسم مصدر آن فعل و نیز به معنای: جفت و دوتایی است + پساوند مغولی اول (=ul) به معنای: جفتی، دوتایی است اما معلوم نیست که بین نام قوشاؤل و واژهٔ قوش رابطهٔ واژگانی وجود داشته باشد.
(D1 - 437 ' Clauson: Dictionary)

قوشچی: ص ۹۸ س ۱۴
(= Qušçi) «ت»
قوشچی از قوش = پرنده به طور عام و در اینجا تنها پرندهٔ شکاری + پساوند چی (=-Çi) در لغت به معنی پرنده‌دار و در اصطلاح به معنی: بازدار (قابوسنامه)، نگاهدارنده و پرورش‌دهندهٔ شکره، اشکره یا باز و دیگر پرندگان شکاری است.
(Clauson: Dictionary ' D3 - 548)

قوشلامیشی: ص ۱۲۸ س ۱
(= Qušlamišï) «ت»
قوشلامیشی از قوش = پرنده ـ شکره + لا (= la) شناسهٔ فعل ساز + میش + «ی» مصدری فارسی به معنای شکار (پرندگان) با باز و دیگر پرندگان شکاری است.
(D3 - 550)

قوشیقول: ص ۴۵۹ س ۱۰
(= Qošaqul ~ QošiГul) «م ← ت»

قوشی مصحّف یا مغولی‌شدهٔ واژهٔ قوشای ترکی و قوشا اسم مصدری است (که به مثابه قید و نام به‌کار می‌رود) از مادهٔ قوش ـ (=- Qoš) = به هم پیوستن، توأم شدن و متحد شدن، به معنای: جفتی، دوتایی و توأمان است و قوشی (~ قوشا) + پساوند غول ~ اول مغولی در اصطلاح به معنای: لشکر تشکیل‌شده از جفت‌ها، دوتنان، دوتایی‌ها زیرا به نوشتهٔ مؤلف جامع لشکری که بدین نام نامیده می‌شد از گزیدن دو تن از هر دهه یا از هر سده یا هر هزاره تشکیل می‌گردید.

(D3 - 437 ' Clauson: Dictionary)

قوقو : ص ۷۳۲ س ۲۳

(QuΓu =) «ت»

قوقو ~ قوغو در زبان ترکی به معنای قو است که پرنده‌ای زیبا و معروف است. قوغو در زبانهای متأخر ترکی به صورت قو، غو و آق‌قو (= Λq Qu) = قوی سفید، قوو (Quvu=) درآمده است. نام این پرنده در فارسی دری و میانه ارج (= Λrj) و در زبان اوستایی ارجه (= Λrcja) است.

(D3 - 533 ' Clauson: Dictionary)، ابن‌خلف تبریزی: **برهان قاطع** ج ۱ ص ۹۷: پانویس).

قول : ص ۷۰ س ۲۱

~ «Less» Γoul ~ «Hp'ags-pa» Qol =) Gol در لهجهٔ خالخا) «م»

در متون فارسی غول نیز ضبط شده است. قول در زبان مغولی (که تنها در متون مغولی نوشته شده به خط چهارگوشه «=Dörbeljin» برگرفته شده از خط تبتی اینگونه آمده و در دیگر منابع به صورت غوْل «=-Γool ~ Γoul» است) به معنای مرکز و وسط و در اصطلاح به معنای «قلب سپاه» است.

(D1 - 438 ' Less ' Poppe: Hp'ags-pa)

قولُقنه : ص ۳۲۵ س ۳

(QuluΓana ~ QulΓuna ~ Qulquna=)

قولقنه در زبان مغولی به معنای: موش و موش صحرایی است و قولقنه جیل (QulΓunajil=) نخستین سال در سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.

(D1 - 440 ' Less.)

قوما ← قما

قومه ← قما

قون ← ارگنه‌قون

قونقو ← تعلیقات ص ۲۱۳۷

قونقو: ص ۱۶۱ س ۱۰

(= Qongqu ←چینی Huanghou) «م ← چ»

قونقو در زبان مغولی به معنای: همسر اصلی (بزرگ) خان بزرگ مغول در چین است. واژهٔ قونقو مغولی‌شدهٔ واژهٔ چینی هوانگ‌هو (=Huang-Hou) به معنای: «ملکه» است.

(D1 - 441)

قونقور اولانگ: ص ۱۰۷۸ س ۲۵

(= Qonquröläng) «ت»

قونقور (= Qongur ~ Qongor) در زبان ترکی به معنای رنگهای گوناگون از جمله: شاه‌بلوطی تیره، کرند (رنگ اسب)، قهوه‌ای، مایل به تیرگی و خاکستری روشن به کار رفته است و اولنگ (= Öläng) از مادهٔ اولی (=-Öli) در زبان ترکی = نمناک، تر و مرطوب در لغت به معنای: علف، گیاه، قصیل و سبزه و در اصطلاح به معنای: چمنزار و علفزار و مرغزار است و قونقور اولنگ به معنای چمنزار و مرغزار خاکستری است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 161)

قونگقتان: ص ۱۶۶ س ۷

(= Qongqotan) «م»

به باور دورفر قونگقتان از واژهٔ قونگقا (=Qongqa) = زیبایی، جمال، خوش‌سیمایی + تو (=Tu-) پساوند دارندگی و نسبت = زیبا، خوش‌سیما + آن (=An-) نشانهٔ جمع مغولی به معنای: زیبارویان و خوش‌منظران است. اما واژهٔ قونگسیار (=Qongsiyar) در زبان مغولی به معنای بینی و خرطوم است شاید در گویشی قونگقو (Qongqu) به همین معنا بوده و معنای بدست دادهٔ مؤلف جامع بکلّی بی‌اساس نباشد.

(Less. ' D1 - 441)

قونین: ص ۴۲۵ س ۲۰

(= Qoni«n») «م ← ت»

قونین مغولی‌شدهٔ واژهٔ ترکی قوی، قویون، قوبین ترکی به معنای گوسفند است که شرح آن می‌آید.

قویتول: ص ۱۲۶۵ س ۷

(= Qoitul) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت قیطول، قیتل و قیتول نیز ضبط شده است.

واژهٔ قیتول بدین صورت در فرهنگهای مغولی تبت نشده، اما به صورت قویُتؤل (=Qoyitu,ul) در تاریخ سرّی به‌کار رفته است و هاینیش آن را بار و بنه (=Tross) و کلیوز آن را «عقب، پس، پشت (=Behind)» ترجمه کرده است و تمیر مترجم ترکی از سر آن گذشته است. گویا کلیوز به واژهٔ قویتو

(=Qoitu) = پس و پشت، ورا، شمال و آینده، نظر داشته است اما واژه‌ای که در تاریخ سرّی آمده است از مادهٔ قویی (=-Qoyi) و ارتباط اشتقاقی آن دو نامعلوم است. به ظاهر نظر هاینیش درست می‌نماید و در کاربرد جامع‌التواریخ و نوشته‌های پس از آن نیز قیتول بیشتر مفهوم بار و بنه و آغروق ترکی را می‌رساند.

(Ligeti: MNT ' Temir: Gizli ' Cleaves: Sec. Hist. ' Less. ' D1 - 447)

قویین : ص ۳۶۵ س ۴

(=Qon → Qoy ~ Qoyïn~Qoyun) «ت»

کهن‌ترین شکل این واژه (Qon) است که تلفّظی نزدیک به قوین (Qoyn) دارد اما بعدها به صورت قوی، قویون و قویین درآمده است. این واژه به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن قونی و قونین (Qoni«n») است. قویین به معنای عام گوسفند و بویژه میش (گوسفند ماده) است. قویین‌ییل (=Qoyïnyïl) سال هشتم از سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.

(Less. ' Clauson: Dictionary)

قهلقه : ص ۶۴۰ س ۱

(= QaΓalΓa ~ QahalΓa) «م»

قهلغه ~ قغلغه در زبان مغولی به معنای دروازه و در است و در اصطلاح به معنای: تنگه و گردنه نیز آمده است.

(Les. ' D1 - 442)

قهورچی : ص ۳۲۶ س ۱۰

(=Quurçi~Quhurçi~QuΓurçi)«م ـ ت»

قُهُور ~ قُغور در زبان مغولی نام گونه‌ای از آلت موسیقی است مانندهٔ کمانچه که با کمان نواخته می‌شود و چون ساز سنّتی و کهن مغولان بوده با سازهای دیگری که بعدها آشنا شده‌اند آنها را با ترکیب نام قهور نامگذاری کرده‌اند چون: غار قُهُور = اکوردؤن، کول قهور (=Köl Quur) = اُرگ. قهور + چی (=Çi-) پساوند فاعلی به معنای: قهورنواز است. اما واژهٔ قهور قووُر در اصل مغولی نیست و برگرفته از واژهٔ قوپوز (Qopuz) ترکی به همان معنا است که از یکی از زبانهای ترکی گروه ل / ر (=L/R) که در آن زبان قوپوز، قوپور (=Qopur) بوده به زبان مغولی درآمده است.

(Clauson: Dictionary ' D1 - 443 ' Less.)

قیات ← تعلیقات ص ۲۰۸۰

قیاچی : ص ۱۴۲ س ۲

(= Qayaçï) «ت»

قیاچی در زبان ترکی از واژهٔ قیا = نخست تخته سنگ، بویژه تحته‌سنگ عمود و نوک تیز و پرتگاه پرتخته سنگ سپس: پرتگاه و

کوه بلند و از آن‌رو که مغولی‌شدهٔ آن «قدا» است گمان می‌رود اصل آن قذا ـ (-Qaḍa) بوده باشد + پساوند ـ چی به معنای کوه‌رو، کوه نورد و کوه‌پیما است.
(D3 - 566 ' Clauson: Dictionary)

قیان ← تعلیقات ص ۲۰۸۰

قیریلتوق ← تعلیقات ص ۲۱۱۷

قیز ← تعلیقات ص ۲۲۰۶

قیچات ← قیسات و تعلیقات ص ۲۱۵۰

قیسات : ص ۱۸۰ س ۷ قیسمیشی : س ۸
(Qïsat =)
قیسات به ظاهر جمع قیسان است به قاعدهٔ زبان مغولی و قیسان از مادهٔ قیس (Qïs =) = فشردن، در اصطلاح = زیرنظر گرفتن، وادار کردن، بازرسیدن، به معنای: ناظر، بازرس و در اصطلاح معادل است با بوکاوُل رایج در زبان مغولی و چاشنی‌گیر فارسی.
و قیسمیشی از همان ماده، قیس (=Qïs) + میش (=Mïš-) شناسهٔ فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی = بازرسی، نظارت و چاشنیگیری.
(D3 - 571 ' Clauson: Dictionary)

قیسمیشی ← قیسات

قیشلاق ← قشلاق

قیشلامیشی ← قشلامیشی

کابین : ص ۱۴۸۴ س ۱۹
(Kabin =) «؟»
کابین در نوشته‌های فارسی به صورت کبین، کابن و کاوین نیز ضبط شده است.
کابین به معنای: مهر در زبان فارسی دری کاربرد کهن دارد و در فارسی میانه نیز به صورت کابن (=Kaben) به کار رفته است.
دورفر به نقل از فریمان (=Freyman) آن را از اصل (زبان ایرانی) خوارزمی دانسته است: اگرچه این واژه در **فرهنگ خوارزمی** هنینگ نیامده است و بنده آن را در مقدّمةالادب خوارزمی نیافتم امّا کاربرد آن در زبان خوارزمی محرز و مورد تأیید پژوهندگان است.
کلاوسون کابین را مرکب از دو واژهٔ چینی کا، کیا، چیا (= Ka ~ Chia) = دختر (به‌شوهر) دادن + پن (=Pen) = سرمایه و دارایی، دخیل در زبان ترکی می‌داند، که به ظاهر از راه زبان ترکی به فارسی راه یافته است. به گمان بنده اشتقاق فرضی کلاوسون نادرست و واژهٔ کابین ایرانی است و شاید در دوران اسلامی تنها در زبان (ایرانی)

خوارزمی بازمانده بوده است و از آن زبان به فارسی و ترکی درآمده و از راه ترکی به زبان مغولی راه یافته است.

(Mackenzie: Pahlavi Dictionary ’ D3 - 579 ’ Clauson: Dictionary)

کاکول ← کاکل

کاوین ← کابین

کاکاؤر: ص ۱۱۵ س ۱۸

(Kökür ~ Kökä,ür =) «م»

کوکه‌اور در زبان مغولی به معنای خیک یا مشک است که قمیز را در آن نگه می‌داشته‌اند.

(D1 - 451)

کاکل: ص ۳۳۲ س ۱۷

(Kegül ~ Kökül =) «م؟»

کاکل در زبان مغولی به معنای موی بلند، گیسو، موی پیشانی اسب، سینهٔ پرندگان و یال و دم اسب است و این واژه در متون مغولی «تاریخ سرّی مغول» «سدهٔ سیزدهم میلادی) و «آلتان توبچی» (سدهٔ هفدهم میلادی) به کار رفته است با اینهمه وجه اشتقاق آن در زبان مغولی معلوم نیست، و نیز به قطع و یقین دانسته نیست که این واژه از مغولی به فارسی درآمده است یا از یکی از زبانهای ایرانی شمال شرقی به هر دو زبان. متأسفانه کاربرد آن را در زبان فارسی پیش از مغول نیافتم.

(D1 - 425 ’ Less.)

کبتاؤل: ص ۶۸ س ۲۴

(Kebtegül ~ Kebtä-ül =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: کبتول، کابتاول نیز آمده است.

کبتاؤل از مادهٔ کبته (Kebtä-=) = خوابیدن، آسودن، استراحت کردن + گول، اول (-Ül~Gül=) = پساوند فاعلی در زبان مغولی به معنای نگهبان شب، پاسدار شب، جاندار شبانهٔ خان(Nocturnal BodyGuard).

این واژه را برای نخستین بار در زبان فارسی جوینی به کار برده است.

(D1 - 456 ’ Less - Sup. ’ Less.)

کچاؤو: ص ۱۳۴ س ۱

(Keça,ü =) «م»

کچاؤو در زبان مغولی به معنای: خشن، سخت و عبوس است.

(Less. ’ D1 - 462)

کرایت ← تعلیقات ص ۲۰۴۷

کرموچین ← تعلیقات ص ۲۰۷۲

کریاس: ص ۲۸۲ س ۱۰
(Kiryas ~ Kiriyas =) «م»
کریاس جمع کیریا (= Kiriya) و در لغت به معنای: جای فرود آمدن از اسب یا جای زین برگرفتن از اسب و در اصطلاح به معنای محل نگهداری زین‌افزار است. این واژه در **تاریخ سرّی مغول** به صورت کیرو اِسه (=Kirü,ese) آمده است.
(Cleaves: Sic. Hist.'Ligeti: MNT'D1- 466)

کزیک: ص ۸۹ س ۲۰
(Kezig ~ Kezik =) «ت»
کزیک از مادهٔ کز (= -Kez) = گشت زدن، پیمودن، طی کردن، سفر کردن، راه رفتن + پساوند نام ساز ایگ (=Ig-) به معنای: گشت، نوبت، بیماری نوبه‌ای (گاه‌گیر)، تب، یرقان، نوبت در کار، سیر و گردش، پاس، حراست است. این واژه به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن کسیگ (=Kesig) ~ کشیک (= Kešik) است و کشیک مغولی با گسترش معنایی کمتر از کزیک و تنها به معنای: گشت زدن، نوبت و پاسداری به نوبت است و از آن کشیکتو (=Kešiktü) به معنای: جاندار، نوبتی ساخته شده که جمع آن کشیکتان (=Kešikten) است. از کزیک نیز کزیکتو و کزیکتان به همان مفاهیم ساخته شده است. بعدها با افزودن پساوند فاعلی ترکی «چی» (=Çi-) بر کشیک اصطلاح کشیکچی به معنای کشیکتو ساخته شده است.
(D3 - 595 ' D1 - 467 ' Clauson: Dictionary 'Less.)

کزیکتان ← کزیک

کزیکتو ← کزیک

کشکتو: ص ۱۶۰ س ۱۹
(Kešiktü =) «م ← ت»
کشیک مغولی‌شدهٔ کزیک ترکی است که پیشتر گزارش آن گذشت به معنای: نگاهبانی و پاسداری + تو (=Tu-) در زبان مغولی پساوند نسبت و دارندگی و کشیکتو به معنای وابسته تشکیلات کشیک یا نگاهبان و پاسدار است.

کشیک: ص ۹۷ س ۱۹
(Kešik ~ Kešig =) «م ← ت»
کشیک مغولی‌شدهٔ واژهٔ کزیک ترکی است که گزارش آن پیشتر آمد. و به معنای: نوبت و پاسداری است.

کلر ← تعلیقات ص ۲۱۷۰

کلمچی : ص ۶۸۷ س ۱۹
(Kelä(mä)çi=) «م»
واژهٔ کلمچی از مادهٔ مغولی کِله =-Kelä) ~ کلله (=-Kelälä) = سخن گفتن، گفتن، بیان کردن، ادا کردن کلمه‌ها و اظهار داشتن + شناسهٔ مه (=-Mä-) + پساوند فاعلی چی (=Çi-) به معنای: گرداننده، مترجم و ترجمان است. کلمچی بدین معنا تنها در تاریخ سرّی به کار رفته و در فرهنگهای مغولی موجود نیست و در آنها به جای آن واژهٔ «کلمورچی» (=Kelemürçi) آمده است.
(D1 - 471 ' Less.)

کلنگ : ص ۱۷۲ س ۳
(Kilung =) «م؟»
کیلُنگ در زبان مغولی از ماده کیلُوئ (=Kilui) = چپ چپ نگاه کردن، زیرچشمی نگاه کردن به معنای: لوچ، کاژ و احول است.
(D1 - 472 ' Less.)

کلنگغُوت ← تعلیقات ص ۲۰۶۶

کلین : ص ۸۰۲ س ۳
(Gälin ~ Kälin ~ Gelin ~ Kelin=) «ت»
در منابع فارسی کیلین نیز ضبط شده است.
کلین از مادهٔ ترکی کل (=-Käl) ~ گل (=-Gäl) = آمدن، در لغت به معنای: کسی است که (به خانواده) وارد شده است و در اصطلاح به معنای: عروس (زنِ پسر کسی یا زنِ برادر کوچکتر کسی) است و بیشتر در خطاب از سوی برادر بزرگ یا پدر شوهر نسبت به عروس به کار می‌رود، اما گاه به معنای عروس (در مقابل داماد) نیز کاربرد داشته است.
(D3 - 666 ' Clauson: Dictionary)

کنگاج : ص ۶۹ س ۲۰
(Kengaš ~ Kengäç =) «ت»
در نوشته‌های فارسی به صورت کینکاچ، کنکاش، کنکاج نیز آمده است.
کنگاچ در زبان ترکی از ماده کنگا (=-Kenge~Kengä) = سخن گفتن، قرار گذاشتن، کنار آمدن، سگالیدن + پساوند نام ساز «ش» (Š- در ترکی، اما در فارسی همواره «چ» آمده است) به معنای: قرار، سازش، توافق، سگالش، مشورت، تبانی، مواضعه، نهادن (**بیهقی** ص۲۲)، نهاد (**بیهقی** ص۹۳) است. واژهٔ کنگاچ دیری است به زبان فارسی دری راه یافته است، کهن‌ترین نوشتهٔ فارسی که واژهٔ کنگاچ در آن به کار رفته و نگارنده دیده است «**سفرنامهٔ ناصرخسرو**» است. «هر کار که باشد به کنکاج (درست: کنگاچ) یکدیگر می‌سازند».
(D3 - 613 ' Clauson: Dictionary ناصرخسرو، **سفرنامه** ص ۱۴۸).

کنگرگن : ص ۱۷۷ س ۸

(= «Kenggerge«n») «م»

کنگگرگه در زبان مغولی به معنای: کوس و طبل کوچک است.

(Less.)

کوپک ← تعلیقات ص ۲۱۸۶

کوتالچی : ص ۴۶۱ س ۵

(= Kötälçi ~ Kötülçi) «م»

کوتل (= Kötäl) در زبان مغولی به معنای: گردنهٔ کوه، گردنهٔ پست و راهنمای سواره است + چی (= Çi- ~ Çin-) پساوند فاعلی ترکی دخیل در مغولی به معنای: راهنما، رهبر، پیشرو، پیش‌آهنگ است وکتلگه‌مورین (Kötülgemorin) به معنای = اسب یدکی است و کتل در جامع و دیگر منابع فارسی پس از حملهٔ مغول بیشتر بدین معنا آمده است.

(D1 - 458 - 159 ' Less.)

کوتل : ص ۵۸۹ س ۱۶

(= Kötäl ~ Kötül) «م»

کوتل در زبان مغولی در اصل به معنای راهنمای سواره و در اینجا در اصطلاح به معنای: اسب یدک و جنیبت است.

(D1 - 459 ' Less.)

کؤچ : ص ۸۵ س ۵

(= Köç) «ت»

در منابع فارسی به صورت گوج و گوچ نیز آمده است.

کوچ، گوچ (= Goç) کوش (= Köš) در زبان ترکی به معنای: سفر کردن، نقل مکان کردن، از جایی به جایی رفتن، حرکت کردن، سیاحت کردن و سفر، سیاحت و خانواده است. و برای بازشناختن آن از کوچ (=Kuç) به معنای: زور، نیرو، قدرت و سعی و کوشش، در این متن همزه‌ای بر روی «و» آن افزوده شده است که بدین صورت تلفظ واژه نیز به اصل ترکی نزدیکتر خواهد بود. واژهٔ کوچ در روزگار کهن به زبان فارسی دری راه یافته است و شاید برای نخستین‌بار در **تاریخنامهٔ طبری** (ج ۲ ص ۷۳۶) و سپس **سیرالملوک** (ص ۱۴۶ - ۱۵۰) و **راحة‌الصدور** (ص ۴۰۲) آمده است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 621)

کوچ نیکو : ص ۷۳ س ۱۹

(= Küç) «ت»

در متون فارسی به صورت گوج و گوچ نیز آمده است. کوچ ~ گوج (= Güj) در ترکی آذربایجانی ~ گوچ (= Güç) در ترکی عثمانی ~ کوس (= Küs) در ترکی یاقوتی کوش (=Küš) و در زبان شرقی قدیم به معنای: زور، قدرت، توانایی، ستم، کار،

سعی، کوشش و جهد است و در اینجا به معنای کوشش و بـه خـدمت بـرخـاستن، خدمتهـــای پســـندیده (**بـیهقی** ۱۵۷ - **سیرالملوک** ۱۹۱)، نیک‌کوشیدن (**بیهقی**۲۵۹) جدّی تمام (**ترجمهٔ یمینی** ۵۲) است.

(D3 - 625 ' Clauson: Dictionary)

کور ← گور

کورابسی : ص ۱۵۱۹ س ۱۸

(= KVR'BSY ?) «؟»

کورابسی به ظاهر افزاری بوده است بـرای رام‌کردن جانوران اما دانسته نیست که به چه زبان و به چه معنایی است.

کوران ← کورن

کورگا : ص ۶۴۲ س ۱۶

(Kögürgä ~ Kögärgä ~ Köhürgä ~ Körgä=) «م ← ت»

واژهٔ کورگا در **جامع‌التواریخ** و دیگر منـابع فارسی به صورت: کهورگه، کهورگا، کورگه، کبورگه، کهورگای، کورگای، کهرگاه نیز ضبط شده است.

کورگا در زبان مغولی به معنای: کوس بزرگ، دهل و طبل بزرگ است. در دورهٔ متأخر به معنای دم آهنگری نیز به کار رفته، امـا در همه جای **جامع‌التـواریـخ** تنهـا بـه معنـای نخستین است. واژهٔ کورگا، مغولی‌شدهٔ واژهٔ دخیل ترکی کوبروگ ~ کووروگ (Kübrüg ~Kövrüg) به همین معنا است.

(D1 - 473 ' Clauson: Dictionary)

کورگان : ص ۷۴ س ۸

(= Kürgän) «م»

کورگان ~ کورگن در زبان مغولی به معنای: داماد «شوهر دختر یا خواهر کسی» و داماد در برابر عروس (در زبان مغولی کؤکـن = Keükän) است و در دورهٔ فرمـــانروایـــی خاندان چینگگیزی در اصطلاح به معنـای داماد آن خاندان بـوده است و دامـاد آنـان کورگان لقب داشته و نامیده می‌شده است. در زبان فارسی برای نخستین‌بار این واژه را جوینی به کار برده است.

(D1 - 475 ' Less ، جوینی: **جهانگشا** ج ۱ ص۱۲۷)

کورگای ← کورگا

کورگه ← کورگا

کورن : ص ۱۱۳ س ۹

(= Gürigän ~ Güri'än ~ Küràn) «م»

مغولان هنگـام کـوچ از گردونهـایی سـود می‌جستند که بر روی هر یک چادری از نمد کشیده شده بود و هنگـام ایستـادن بـرای

آسایش یا شب‌گذرانی این گردون‌ها را دایره‌وار کنار هم می‌چیدند و از آن دیواره‌ای می‌ساختند. درون این دیواره به مثابهٔ آغل یا حیاطی بود که تنها یک راه داشت و بر آن راه نگهبانی می‌گماشتند و بدینگونه اسبان و گوسفندان و دیگر داراییهاشان از دست دزدان و راهزنان مصون می‌ماند و این دایره و مجموعهٔ گردونها را کورَن ~ گوریین (=Gureyen) و... می‌نامیدند.

(Less. D1 - 477 ' Vladimirtsov: Moğollarin IÇtimaî Teškilati, 561)

کورنگ : ص ۱۷۵ س ۱۱

«م» (Kürän ~ Küreng =)

در منابع فارسی به صورت: کران، کرنگ، کرن، کرند، کروان نیز ضبط شده است.

کورنگ در زبان مغولی به معنای: قهوه‌ای تیره، خرمایی، بنفش تیره است و بیشتر برای توصیف رنگ اسب به کار می‌رود.

(D1 - 462 ' Less.)

کوزکو : ص ۳۰۰ س ۲۵

«ت» (Közngü ← Güzgü ~ Küzgü =)

کوزکون یا درست‌تر کوزگو که شکل کهن‌تر آن کوزنگو (=Közngü) است از مادهٔ: کوزون (-Közün) و کوزون مشتق است از کوز (-Köz) که شکل بسیار کهن فعل کور (=Kör) است = دیـــدن + شناسهٔ اون (-Ün-=) به معنای: پدیدار شدن، مرئی شدن، آشکار شدن است.

کوزون + پساوند نام ساز گو (-Gü=) یعنی آلت یا افزاری که چیزی در آن: مرئی، پدیدار و آشکار می‌گردد و در اصطلاح یعنی: آینه و آینه فارسی نیز از ریشهٔ دی (=Di) به معنای دیدن مشتق است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 637، ابن‌خلف تبریزی: برهان قاطع ج۱ ص۷۴، پانویس شادروان دکتر معین).

کوشلوک : ص ۳۶۵ س ۱۱

«ت» (Küçlü ~ Küšlüg ~ Küšlük =)

کوش شکل دیگری از کوچ (=Küç) است در برخی از زبانهای ترکی و = زور، نیرو، قدرت و توانایی است + لوک ~ لوگ ~ لو (=Lü ~ Lüg ~ Lük) پساوند دارندگی و نسبت بـه معنای زورمند، نیرومند و قدرتمند است.

(Clauson: Dictionary)

کوک تمغا : ص ۷۰ س ۱۵

«ت» (Gök... ~ KöktamΓa =)

کوک، گوک (در زبانهای متأخر ترکی گوگ، گُوی) در اصل به معنای آسمان است و بعد رنگ آبی و درست‌تر «کبود» و گاه: سبز. واژهٔ کوک در زبان مغولی دخیل شده و به صورت کوکو و کوکه (=Kökö ~ Kökä)

درآمده است.

تمغـا در اینجـا بـه معنـای مُـهر است و کوک‌تمغا یعنی مهر کبود یا آبی.

(D3 - 640 ' Clauson: Dictionary)

کوکچه ← تعلیقات ص ۲۳۴۷

کوکسائی ← تعلیقات ص ۲۰۹۸

کوکلتاش : ص ۱۰۴ س ۸

(= Kökältaš ~ ...Kökül) «م + ت»

در منابع فارسی به صـورت: کـوکلداش و کوکالتاش نیز آمده است.

کوکلتاش از واژهٔ کـوکل مـغولی = سـینه، پستان + تاش (=Taš-) پساوند اشتراک ترکی به معنای: همشیره (در معنای کهن نه معاصر آن)، برادر رضاعی. آنچه در متن جامع آمده است به همین معنا است. اما گمان می‌رود که واژهٔ کوکل ~ کوکول (=Kökül~Kökäl) مغولی دیگرشدهٔ واژهٔ دخیل ترکی کونگول (=Köngül) باشد. کونگول در زبان مغولی در اصل به معنای مغز و مرکز اندیشهٔ آدمی است اما گمان چنان بود که این مرکز در دل و سـینه قـرار دارد از آن‌رو دل و سـینه نـیز کـونگول نـامیده شـد. از ایـن واژه نـیز کونگولداش (=Köngüldäš) ساخته شده و به معنای دوست و همفکر است.

(D1 - 481 ' Clauson: Dictionary)

کوکلداش ← کوکلتاش

کولس : ص ۵۹۱ س ۲

(?) «؟»

ایـن واژه در منـابع یـافت نشـد. کـولش (=Küläš) در زبان ترکی آذری بـه معنـای ساقهٔ گندم و جو و کاه خرد نشده است که گمان می‌رود ریشهٔ فارسی و ایرانی داشته باشد زیرا در گویش گـیلکی نـیز کـولوش به همین معنا وجود دارد.

کولوک : ص ۹۲ س ۱۱

(= Külük) «ت»

کولوک از واژهٔ ترکی (=Kü) = شهرت، نام، اعتبار است. [مرادف دیگر کو در زبان ترکی چاو (=Çav) است که ترکی‌شدهٔ واژهٔ دخیل چینی هاوُ (=Hao) و غاوْ (=ɣau) در چینی میانه است و این یک به زبان فـارسی راه یافته و به صورت چو (=Ço) به عنوان مثال در اصطلاح «چو انداختن» به کار می‌رود] + پساوند ـلوک (=Lük-) به معنای: نـامور، نامی، مشـهور و در اصـطلاح بـه معنـای: دلاور، پهلوان، یل (در بارهٔ آدمی) و تیزتگ (در بـارهٔ اسب) است. هـر دو واژهٔ کـو و کولوک در زبان ترکی کاربرد کهن داشته و در سنگ‌نبشته‌های ترکی آمده است. کولوک به زبان مغولی راه یافته و به صورت کولوگ

(= Kölüg ~ Külüg) درآمده و در آن زبان تنها به معنای اسب نیرومند و تیزتگ به کار رفته است.
(Less. ' Orkun: Ety ' D3 - 653 ' Clauson: Dictionary)

کوماچ : ص ۱۲۰۶ س ۱۲
(= Kömäç) «ت»
کوماچ از مادهٔ کوم یا گوم (=-Göm-~Köm) ترکی به معنای چال کردن، به خاک فروکردن، نهفتن + پساوند آچ (=Aç-) به دو معنا آمده است: یکی نام نان یا خوراکی است که در درون خاکستر داغ مدفون می‌شد تا پخته گردد و دیگری نام تخته یا کنده‌ای بوده است که میان آن سوراخ بوده و در میانهٔ خیمه و خرگاه قرار داشته و انتهای ستون (تیرک ~ دیرک) خرگاه را بر سوزاخ آن فرو می‌کردند تا استوار بماند. در اینجا منظور معنای دوم است.
(D3 - 654 ' Clauson: Dictionary)

کوُن : ص ۱۱۳ س ۲۰
(= Kö,ün ' Ke,ün) «م»
کوُن در زبان مغولی به معنای پسر است امّا در دورهٔ خاندان چینگگیزخان در اصطلاح به معنای شاهزاده نیز به کار می‌رفت.
(Poppe: Hp'ags-pa ' D1 - 455)

کون ینگلامیشی : ص ۹۹۰ س ۲۲
(= Kün Yangïlamïšï) «ت»
در جامع‌التواریخ و نوشته‌های دیگر فارسی به صورت: کونینکلامیشی، کونیاکلامیشی، کونیکلامیشی، کون ینکالامیشی نیز ضبط شده است.
کـون یـنگلامیشی مـرکب است از: کـون (=Gün~Kün) = روز، در برابر شب و هر شبانه‌روز + ینگی (Yangï) = نو، تازه + لا (=La-) = شناسهٔ فعل ساز + میش (=Miš-) شناسهٔ فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی، به معنای: روزْ نو کردن، نوروز کردن، عید کردن و آغاز سال نو را جشن گرفتن است.
(Clauson: Dictionary ' D3 - 657)

کِهَرَه : ص ۵۶۶ س ۱۷
(= Kegärä ~ Kehärä) «م»
کهره در زبان مـغولی بـه معنـای: بیـابان، دشت، جلگه، میدان، سرزمین ویران، جای متروک و غیرمسکون است.
(Less.)

کُهرین ← تعلیقات ص ۲۱۱۲

کهورگا ← کورگا

کهورگای ← کورگا

کهورگه ← کورگا

کیبُر (تیر) : ص ۱۹۳ س ۲۴

(Keyibür ~ Keyibur ~ Keibur =) «م»

کیبر نام تیری است برای دورزنی. وجه اشتقاق این واژه دانسته نیست اما در زبان مغولی کاربرد کهن دارد و در تاریخ سرّی آمده است. «هنگامی که سپاهیان چینگگیزخان و تایانگ‌خان برای واپسین نبرد در برابر یکدیگر قرار گرفتند جاموقه ساچان، جوچی‌قسار، برادر چینگگیزخان را اینگونه توصیف کرد:

مادر هوآلون یکی از پسران را با گوشت آدمی پرورده است.

بالای او سه گز است،

و هر روز گاو نری سه ساله را می‌خورد.

زرهی سه لایه بر تن می‌کند و بر گردونی که سه گاو نر آن را می‌کشد سوار می‌شود.

اگر آدمیی را با جنگ‌افزارش بیوبارد،

بر گلویش آزاری نمی‌رسد و خود سیر نمی‌گردد.

اگر با شتاب تیر «آنگقوا»ی خود را پرتاب کند،

در فراسوی کوهستان،

ده بیست تن را یکباره می‌کشد،

و هنگام نبرد، گروهی از دشمنان را

در آنسوی کوهستان با تیر «کیبور»

به دیار عدم می‌فرستد.

(Temir: Gizli: 122 ’ Cleaves: Sic. Hist. 127 ’ Liget: MNT, 157 ’ Less.)

کیتو ← تعلیقات ص ۲۲۶۲

کیتوغه : ص ۹۹ س ۱۸

(Quturɤa ~ Qutaɤa ~ Kituɤa =) «م»

کیتوغه ~ قوتاغه ~ قوتوغه در زبان مغولی به معنای چاقو و کارد کوچک است.

(D1 - 349 ’ Less.)

کیچامیشی : ص ۷۰ س ۴

(Kiçämiši =) «م + ت + ف»

کیچامیشی از مادهٔ کیچا (Kiçä-=) در زبان مغولی = کوشیدن، سعی کردن، جهد کردن + میش (Miš-=) شناسهٔ فعل ماضی در زبان ترکی + «ی» مصدری فارسی، به معنای: سعی، کوشش و جهد است، در جامع‌التواریخ بیشتر به جای آن واژهٔ ترکی کوچ (Küç=) دادن به همان معنا، به کار رفته است.

(D1 - 487 ’ Less.)

کیدیشی : ص ۳۹۳ س ۸

کیدیشی مصحف کیدوآچی ~ کیدوغاچی (Kiduɤaçi ~ Kidu,açi=) است و کیدوآچی در زبان مغولی از مادهٔ کیدو (Kidu-=) = بریدن، کشتن، خونریزی کردن،

ویـران کـردن بـه معنـای: آدمکش، قـاتل و خونریز است. ابوگان (= Ebügän) نـیز بـه معنـای: پیرمرد است و کـیدیشی ابوگـان یعنی: پیرمرد خونریز، پیرمرد آدمکش.
(D1 - 487 ' Less.)

کیش : ص ۳۷۰ س ۱۳
(= Kéš) «ت»
کیش در زبان ترکی به معنای تیردان و ترکش است. این واژه از دیرباز به زبانهای ایرانی و فارسی راه یافته است. در یک متن ختنی (که یک زبان ایرانی بوده است) سدهٔ نهم یا دهم میلادی (سـوم یـا چهـارم هـ. ق) ۱۹ سـطر نوشتهٔ ترکی و از پی آن واژه‌نامه‌ای از ترکی به ختنی آمده است، واژهٔ کیش به صـورت کشه (=Käšä ~ Käš) در این واژه‌نامه نقل و معادل خـتنی آن هـولایهه (=Hulaihä) بـه دست داده شده است و به نظر بیلی هولایهه نـیز (کـه اصـل آن مـمکن است خـولیغ = XoliT' ~ XuliT بـاشد) واژه‌ای بیگـانه و غیرختنی است. ایـن واژه در زبـان فـارسی دری نیز از روزگار کهن بـه کـار رفـته است. فرّخی سیستـانی (متوفـای ۴۲۹ هـ. ق) بـه نوشتهٔ دورفر آن را دست‌کم دو بار در شـعر خویش آورده است. گردیزی نـوشته است: (قدر خـان فرمـانروای ترکستـان) از اسبـان نیک با نثار و آلت زرین و غلامان ترک بـا کمر و کیش به زر (بـرای مـحمود غـزنوی فرستاد). شادروان دکـتر مـعین در پـانویس **برهان قاطع** بیتی از انوری شاعر سدهٔ ششـم هـ. ق به عنوان شاهد واژهٔ کیش آورده است:

آسمان گـر سلاح بربنـدد
تیر تدبیر تو نهد در کیش

واژهٔ کیش در **«تاریخ بیهقی»** و **«سیرالملوک»** خواجه نظام‌المـلک نـیز آمـده و مـحمدبن هندوشـاه در **صحـاح‌الفرس** بـیتی از پـدر خویش به عنوان شاهد «کیش» نـقل کـرده است:

همچنان تیر غمت را سپر از سینهٔ ماست
گـر چـه تیر دگـرت در همهٔ کیـش نمانـد

(Bailey: Opera Minora. Vol2 , 216 ' Clauson: Dictionary ' D3 - 663، بـیهقی، **تاریخ** ص ۳۸۲ و ۵۹۷، گردیزی: **زین‌الاخبار** ص ۴۰۹، خواجه نظام‌المـلک: **سـیرالمـلوک** ص ۱۴۱، محمدبن هندوشاه: **صحاح‌الفرس** ص ۱۵۶، ابن‌خلف تبریزی: **برهان قاطع** ج ۳ ص ۱۷۵۵).

کینگاچ ← کنگاچ

کینگامیشی : ص ۵۸۸ س ۱۷
(= Kengämiši) «ت»
کینگامیشی از مـادهٔ تـرکی کنگـا (-Kengä) ترکی = مشورت کردن با یکدیگر، سگالیدن، رای زدن و سازش کردن + شناسهٔ مـیش + «ی» مصدری فارسی بـه معنـای: مشـاوره،

سازش، رایزنی و مطابقت است.
(D3 - 670 ' Clauson: Dictionary)

گتوسون : ص ۹۲۵ س ۸
(Getüsün =) «م»
واژهٔ گتوسون یا گتُسون (Getäsün=) از ماده گته (-Getä=) = دزدانه سوی شکار خرامیدن، مواظبت کردن، پاییدن، انتظار کشیدن، جاسوسی کردن، به معنای: جاسوس، گزمه، پاسدار شهری، مأمور انضباط و مأمور شحنه است.
(D1 - 488 ' Less.)

گجیگه : ص ۱۷۱ س ۱۸
(Gejigä =) «م»
در نوشته‌های فارسی به صورت: گیجگا، گجگا، گیجیگه، گیجگه و گجگه نیز ضبط شده است.
گجیگه در زبان مغولی به معنای: پس‌گردن، قفا، گیسو (که به پشت افگنده می‌شود) و موی سر آدمی است و در اصطلاح به معنای: پشتیوان، مایه‌دار و نیروی پشتیبانی است.
(D1 - 491 ' Less.)

گندوچینه : ص ۱۹۲ س ۱۴
(Gendü«n» Çinu-a=) «م»
گندو به معنای: نر جانوران گوشتخوار و به معنای پلنگ نر کوچک است و چینه (Çinu-a=) به معنای گرگ است و گندوچینه یعنی گرگ نر. چینس =**چینه** (Çinua=) = گرگ + ـس (S-) = نشانهٔ جمع در زبان مغولی، یعنی: گرگان. (Less.)

گور : ص ۱۶۷ س ۳
(Gür ~ Kür =) «ت»
کور ~ گور در زبان ترکی به معنای: دلاور، شجاع، جسور و گستاخ بوده است اما بعدها به معنای: رادمرد، جوانمرد، شکست‌ناپذیر، انبوه (برای: جنگل، ریش، کشتزار)، افزودن، فراوان، پربرکت نیز به کار رفته است.
واژهٔ کور (شاید برای نخستین‌بار) به عنوان لقب پادشاه قراختای در **تاریخ بخارای نرشخی** آمده است. اما راوندی همورا خان خانان و الخان خوانده است.
(D3 - 633 ' Clauson: Dictionary)، نرشخی: **تاریخ بخارا** ص ۳۰، راوندی: **راحة‌الصدور** ص ۱۷۲ - ۱۷۴).

گوران ← کورن

گوزگو ← کوزگو

گون : ص ۹۰۵ س ۵
(Gün =) «چ»
واژهٔ «گون» (Gün=) به نظر دورفر در زبان

چـــــینی بـــه معنـــای شهرستــــان. (=Unterpräfekture آلمـــانی = Fecture فرانسه) و به نظر بویل دیگرشدهٔ Sous - pre چون (=Çün) به معنـای: پـادگان نظـامی عمده است.

(Boyle: Successors, p: 278 ' D4 - 11)

گویانگ : ص ۶۶ س ۲۲

(=Guyang ' Guiong مغولی ← Guowang چینی) «چ»

در جامع گوینک نیز آمده است.

واژهٔ گواووانگ (Guowang) چینی کـه در زبان مغولی دخیل شده و مـغولی‌شدهٔ آن گوی‌اُنگ (Guiong) است، در اصل چینی به معنای حاکم ولایت، فرمـانروا و بـا واژهٔ سلطان عربی در سده‌های نخستین اسلامی هم‌معنا است.

(D1 - 490)

گینگ ← تعلیقات ص ۲۲۲۴

گینگ : ص ۹۰۵ س ۴

(= Ging) «چ»

واژهٔ گینگ = گینگ چینی و یا به قول بویل (چینگ = Çing) چینی به معنای پایتخت است.

(Boyle: Successors, 277 ' D4 - 11)

لاد : ص ۴۴۷ س ۸

(= Lad)

لاد که معرّب آن لاذ است نوعی دیبای نازک و لطیفِ بافت چین است. شاید واژهٔ لادنیز چینی باشد. لاد در فارسی کاربرد کهن دارد. ناصرخسرو آن را در بیت زیر به کار بـرده است.

پند مده‌شان که پند ضایع گردد
خـار نپوشد کسی بزیر خزولاد

(ابــــن‌خلف تـبریزی: **برهـــان قـــاطع** ج۳، تاج‌الاسامی).

لبتاساغوت ← تعلیقات ص ۲۲۴۰

لبتاساغوت : ص ۱۰۲۶ س ۴

(= Labta - SaГut) «م»

لبتاساغوت مرکب است از لبتـا (=Labta شاید واژهٔ دخیل از تبتی یا سانسکریت در مغولی) = کاملاً، درست و کامل + ساغوت از مادهٔ ساغو (=-SaГu) = نشستن، اقامت گزیدن، منزل کردن، زندگی کردن به معنای اقامتگاه درست و اقامتگاه کامل است.

(Less.)

لنجون : ص ۹۰۷ س ۳

(= Langzung ~ Lanjun) «چ»

لنجون مغولی‌شدهٔ واژهٔ چـینی لنگ‌ژونگ (=Lang žung) است. لنجون نام شغل طبقهٔ

پنجم از رستهٔ دوم مأموران اداری کشور چین بوده است.

(D1 - 492)

لنگ قیش : ص ۹۵۸ س ۱۸

(Ling - Qiš ~ Leng - Qiš?=) «چ»

واژهٔ لنگ‌قیش دخیل از زبان چینی است به معنای: راهبان، مأمور انتظام روستاها و غیره، اما اصل چینی آن به درستی دانسته نیست. دورفر تنها فرضیه‌های بلوشه را تکرار کرده است.

(D4 - 15)

لوشه : ص ۹۰۷ س ۲۲

(Luša =) «چ»

واژهٔ لوشه گمان می‌رود که دیگرشدهٔ واژهٔ چینی لووُشوُ (Loušeu=) باشد به معنای سازمان (دیوانی) ادارهٔ امور راهها و وسایل ارتباطی.

(Boyle: Successors, p: 280 ' D4 - 17)

لوی : ص ۳۶۳ س ۳

(Lung → Lui ~ Lu =) «چ»

لونگ و در چینی کهن لوُ (Luu =) به معنای اژدها است.

لوییل (= مغولی: لوجیل) سال پنجم از سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.

(Clauson: Dictionary , D4 - 15)

لیشه : ص ۹۰۷ س ۲۱

(Liša =) «چ»

لیشه گمان می‌رود دیگرشدهٔ واژهٔ چینی لی‌شوُ (Li - Šeu=) باشد به معنای سازمان (دیوان) ادارهٔ مأموران غیرنظامی و یا سازمان برپا داشتن آیینها و مراسم (مذهبی؟).

(D3 - 19 ' Boyle: Successors, 280)

لیوشیونگ، طایقان ینگ : ص ۴۵۶ س ۳

(TaiΓanyang , Liušiwang =) «چ؟»

معنای این دو اصطلاح به ظاهر چینی دانسته نیست. اما ونگ پایانی نخستین (Wang=) به معنای: حاکم، فرمانروا و شاهزاده و شاید ینگ پایانی دومین مصحف آن است.

ماتو ← تعلیقات ص ۲۲۲۴

ماتو : ص ۹۰۵ س ۱۱

(Matou ~ Ma-t,ou =) «چ»

واژهٔ ماتو در زبان چینی به معنای: بارانداز، اسکله و بندر است.

(Boyle: Successors, p: 278 , D4 - 19)

مال : ص ۱۴۸۵ س ۵

(Mal =) «م»

مال در زبان مغولی به معنای: چهارپای

اهلی و گلهٔ اسب و گاو و گوسفند و غیره است. (Less.)

ماؤقرقان : ص ۵۲۰ س ۱۴

(=Ma,u Qorqan ~ Ma,u QorΓa«n»)«م»

ماؤ ~ ماؤی ~ ماغو ~ ماغوی (=Ma,u ~ Ma,ui ~ MaΓu ~ MaΓui) در زبان مغولی به معنای: بد، شیطانی، زیان‌آور، شریرانه، زشت، مکروه، تهیدست، بی‌برکت و در عین‌حال: عزیز، محبوب و نازنین و بیچاره (در حالت تحبیب و دلسوزی) است.

قرقان ~ قرغان در آن زبان به معنای: دژ، قلعه، دژ نظامی، پناهگاه و حصار است و ماؤقُرْقان یعنی: دژ بد و دژ شوم.

(Less. ' D1 - 495)

مچلگا ← موچلگا

مدغه : ص ۹۹ س ۱۹

(MadaΓa =)«م»

مدغه در زبان مغولی به معنای: خنجر و شمشیر کوتاه است. (D1 - 496 ' Less.)

مرگان : ص ۹۵ س ۷

(Mergän =)«م»

مرگان در زبان مغولی در اصل به معنای: شایسته، لایق، ماهر و زیرک است سپس به معانی: حکیم، دانا، عاقل و راست‌انداز (مجمل‌التواریخ)، حکم‌انداز (جامع) و تیرانداز ماهر به کار رفته است.

(Poppe: Hp'ags-pa ' Less. D1 - 496)

مرگیت ← تعلیقات ص ۲۰۶۴

مزیم : ص ۹۰۵ س ۱۰

(Mazim =)«چ»

مزیم دیگرشدهٔ واژهٔ چینی موهسین (=Mo-hsien) و موهسین مصحّف واژهٔ هسیین‌مو (=Msien-mo) و به معنای: جاده‌های منتهی به کشتزارها و کشتزارهای وسیع است.

(Boyle: Successors, p: 178)

مساس : ص ۱۱۰۷ س ۱۷

(Mesäs =)«م»

مساس یا درست‌تر مِسس در زبان مغولی جمع مسا ~ مسه (Mesä =) است و مِسه در آن زبان به معنای: هرگونه جنگ‌افزار لبه‌تیز، شمشیر، خنجر و کارد است و در روزگار معاصر به معنای افزارهای تیز جرّاحی نیز به‌کار می‌رود.

(D1 - 499 ' Less.)

مساسچی : ص ۱۴۹۱ س ۱۰

(Mesäsçi =)«م»

مِسه (=Mesä) = کارد، شمشیر + س (=s-)

نشانهٔ جمع در زبان مغولی + چی (‎-çi=‎) پساوند فاعلی در زبان ترکی به معنای: شمشیرگر و کاردگر است.
در زبان مغولی مسچی (‎Mesäçi=‎) نیز بدین معنی به کار می‌رود. (Less.)

مغول ← تعلیقات ص ۲۰۲۰

منقلای ← منگقله

منقله ← منگقله

منقور: ص ۳۷۰ س ۱۶

(MunƔur ~ Munqur =) «؟»

منقور به معنای: پیاله و جام است. این واژه به احتمال زیاد بیگانه است اما در زبانهای ترکی و مغولی نیز نیامده است و دانسته نیست که به چه زبانی است؟

(D4 - 28)

منگقله: ص ۱۷۱ س ۱۸

(Mangnai ~ Manglai =) «م»

در منابع فارسی به صورت: منکقلی، منغلی، منقله، منغله، منقلای، منکقلای، منکلای، منقلا نیز آمده است.
واژهٔ منگلای در زبان مغولی به معنای: پیشانی، سر، رییس، سردار، فرمانده، رهبر و در اصطلاح به معنای: طلیعهٔ سپاه، طلایه، مقدمهٔ سپاه، پیش‌آهنگ و پیشرو سپاه است.

(D1 - 503 ' Less.)

منگگو ← تعلیقات ص ۲۰۸۹

موچلگا: ص ۸۰۶ س ۹

(Möçälgä =) «م»

واژهٔ موچلگا در زبان مغولی به معنای: صورت مجلس، مقاوله، عهدنامه، نوشته، تعهد، سند است از مادهٔ موچه (‎Möçä=‎) به معنای آزمایش کردن، امتحان کردن، بازپرسی کردن، پرسش کردن.

(D1 - 502 ' Less.)

موران: ص ۷۶ س ۱۷

(Mören ~ Mörän =) «م»

موران در زبان مغولی به معنای رودخانهٔ بزرگ و دریاچه است.

(D1 - 506 ' Less.)

مورین: ص ۱۳۵

(Mori«n» ~ Morin =) «م»

مورین که در نوشته‌های فارسی به صورت مری و موری نیز آمده است در زبان مغولی به معنای اسب است.

(D1 - 507 ' Less.)

موغای: ص ۳۶۴ س ۴

(= MoΓai) «م»

موغای در زبان مغولی به معنای مار است و موغای‌جیل (=MoΓai Jil) ششمین سال دورهٔ دوازده حیوانی سالهای ترکی / مغولی است.

(Less.)

موقای ← موغای

موقوتقامیشی: ص ۳۶۳ س ۱۹

(= Moqutqamiši) «م»

موقوتقـامیشی: مـرکب است از مـوقوتقا (=Moqutqa) = کُندکردن، ضعیف کـردن توان کسی را گرفتن + مـیش (=Miš-) بـه معنای: از کار انداختن، ناتوان کـردن و در اصطلاح: نابود و معدوم کردن است. ایـن واژه به صورت موقوتقا در فرهنگها نیامده اما در تاریخ سرّی مغول چندین بار به کار رفته است و همه جا به معنای نابودکردن است. بنابر این موقوتقامیشی یعنی نابودی.

(Less. ' D1 - 509)

مونککای ← تعلیقات ص ۲۰۹۳

مونگ اول ← تعلیقات ص ۲۰۲۰

مونگتو: ص ۱۵۰ س ۱۷

(= Möngätü) «م ← ت»

از مونگه (= Möngä) مغولی‌شدهٔ واژهٔ ترکی منگ ~ بنگ (= Mäng ~ Bäng) = خال، خال روی آدمی است. (زیرا A , Ä = ترکی = O , Ö مغولی و نیز در زبان مغولی بر صامت پایانی لغات دخیل ترکی مصوّتی افـزوده می‌شود.) + تو (= Tü -) پساوند دارندگی و نسبت. و مونگتو به معنای خالدار است.

(D1 - 511 ' Clauson: Dictionary)

موینق: ص ۱۰۲۳ س ۳

(= Moynoq ~ Moynaq) «ت»

مـوینوق ~ موینـاق مـصغّر واژهٔ مـویین (= Moyïn) = دیگرشدهٔ بویین (=Boyïn) = گردن، به معنـای گـردنه، گذرگـاه، گذرگـاه کوهستانی است. ساختار دستوری موینوق ~ بوینوق ~ بویناق ترکی همانند گـردنه (=گردنگ) فارسی است.

(Clauson: Dictionary)

نارین: ص ۱۵۵ س ۴

(= Narin) «م»

نارین در زبان مغولی بـه معنـای: لطـیف، ظریف، نازک، باریک، پاکیزه، ریز، خوب، گزین و ممتاز است و در اصطلاح به معنای خاص و ویژه و خسیس و آزمند نیز به کار می‌رود و در جامع بیشتر به معنای ویژه و

خاصه و گزین به کار رفته است.
(D1 - 513 ' Less.)

ناؤر ← ناؤور

ناؤور: ص ۴۰ س
(Nur ~ NaΓur ~ Na,ur =) «م»
ناؤور در زبان مغولی به معنای دریا، دریاچه است.
(D1 - 515 ' Less.)

نایمان ← تعلیقات ص ۲۰۴۳

نُغُوله: ص ۵۰۳ س ۳
(NuΓulla ~ NuΓul,a =) «م»
نغوله ~ نغولغا (NuΓulΓa =) در زبان مغولی از مادهٔ نغول (NiΓul- ~ NuΓul -) = خم کردن، پیچ و تاب دادن، جابجا کردن، برگشت کردن، انحراف یافتن به معنای: خم، چین، شکن و تا و در اصطلاح به معنای کاکلی است که مغولان از موی سر خویش می‌تابیده و به پس سر رها می‌کرده‌اند.
(D1 - 516 ' Less.)

نقاچو: ص ۷۴ س ۵
(NaΓaçu =) «م»
نقاچو در زبان مغولی به معنای دایی (که آن نیز واژه‌ای ترکی و شکل کهنتر آن تغای «TaΓay = است» و خویشاوندان مادری است. نغاچوآبو (NaΓaçu Abu) یعنی پدربزرگ مادری و نغاچوآقا یعنی دایی بزرگ و نقاچو برگن (Bergen=) یعنی زن‌دایی و نغاچو اگاچی (= egäçi) یعنی خاله و...
(D1 - 516 ' Less.)

نماری: ص ۱۴۲۷ س ۲۵
(Nemäri =) «م»
نماری در زبان مغولی از مادهٔ نمه (Nemä-=) = افزودن، ضمیمه کردن به معنای اضافی، زیادی و ضمیمه است و در اصطلاح به مالیاتی اطلاق می‌شد که مزید بر مالیات معمول و مقرّر از مردم دریافت می‌گردید.
(Less. ' D1 - 518)

نوقای: ص ۱۳۶ س ۱۳
(Noqai =) «م»
نوقای در زبان مغولی به معنای سگ است و سال سگ یازدهمین سال در تقویم دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.
(D1 - 520 ' Less.)

نوکاتو ← تعلیقات ص ۲۲۶۸

نوکار ← نوکر

نوکچمیشی : ص ۳۹۲ س ۸

(Nöküçamiši ~ Nököçämiši =) «م»

نوکوچه مانند نوکر از مادهٔ: نوکو (Nökü-=) = وصله کردن، اتصال دادن، جانشین کردن، مشتق است و معنای: دوستی برقرار کردن، صمیم شدن و یکدل شدن دارد. نوکوچه + پساوند میش (Miš=-) + «ی» مصدری فارسی به معنای: سازگاری، دوستی، همدلی، صمیمیت است. این واژه بهمین معنا در گزارش پیام چینگگیزخان به آلتان و قوچر در **«تاریخ سرّی»** نیز آمده است و نشانهٔ وحدت منبع اصلی هر دو متن فارسی و مغولی است.

(Ligeti : MNT ' D1 - 521 ' Less.)

نوکر : ص ۵۱ س ۱

(Nökär? ~ Nökür ~ Nökör =) «م»

در **جامع‌التواریخ** به صورت نوکار نیز ضبط شده است.

نوکُر از مادهٔ نوکو (Nökü=) = وصله کردن، جانشین کردن، رفو کردن، به معنای دوست، رفیق، همدم، همسر (شوهر) وابسته و ندیم است و در فارسی معاصر معنای خدمتکار یافته است. در زبان فارسی برای نخستین‌بار جوینی آن را به کار برده است.

(Less. ' D1 - 521، جوینی: **جهانگشا** ج ۲ ص ۲۴۳).

نویان : ص ۶۷ س ۲۴

(Noyan =) «م»

در زبان فارسی به صورت نوین، نویین نیز ضبط شده است.

نویان در زبان مغولی به معنای حاکم، فرمانده، امیر، خداوند (نه باریتعالی)، شاهزاده، ارباب، رییس، نجیب‌زاده، اشرافی و استاد است و در متن **جامع‌التواریخ** بیشتر به معنای فرمانده و امیر آمده است. واژهٔ نویان را در زبان فارسی برای نخستین‌بار جوینی به کار برده است.

(Less. ' Poppe: Hp'ags-pa ' D1 - 528، جوینی: **جهانگشا** ج ۱ ص ۹۲).

نوین ← نویان

نیرؤن : ص ۱۶ س ۹

(NiruГun ~ ' Niru,un ? Nirun =) «م»

نیرؤن ~ نیروغون (NiruГun=) در زبان مغولی به معنای: پشت، تیرهٔ پشت، ستون فقرات، کَمر، قد و قامت، و... است و در اینجا منظور تیرهٔ پشت و مترادف با صُلب عربی. (D1 - 529 ' Less.)

نیکسه : ص ۴۶۱ س ۱۱

(? Niksa =) «؟»

این واژه در منابع دیگر فارسی و نوشته‌های

مغولی و ترکی نیامده است. در زبان چینی نیز یافته و تثبیت نشده است، جز آنچه که مؤلف به دست داده است آگاهی دیگری در باب آن وجود ندارد.

(D4 - 40)

وانشی ← یونگشی

وثاق: ص ۷۰۱ س ۸

(= Votaq) «ت؟»

واژهٔ پیشینه‌دار (سدهٔ پنجم و ششم هـ. ق) وثاق در زبان فارسی دری بیگمان دخیل است، اما به درستی دانسته نیست از چه زبانی. ترکی یا عربی بودن واژهٔ وثاق هر دو جای درنگ و تردید است. زیرا در زبان عربی «الوثاق» بالفتح = ما یُشَدُّ به من قید او حبل ونحوه، ج: وُثُق، و وثاق بالکسر جمع وثیق است به معنای سخت و شدید و محکم و هرگز به معنای اتاق و منزل و چادر و چهاردیواری به کار نرفته و در فرهنگها ثبت نشده است. در زبان ترکی نیز چنین واژه‌ای وجود ندارد و در ترکی کهن «و» آغازین وجود نداشته و آنچه که امروزه در زبانهای ترکی جنوب غربی (چون: عثمانی، آذری) کاربرد دارد در ترکی کهن «ب» بوده است. گمان بر این است که وثاق دیگرشده یا معرّب اطاق، اتاق ترکی باشد از مادهٔ اوتا (=-Ota) = جای آتش روشن کردن به معنای سرا، خانه، اتاق و چادر. امّا چنین دگرگونی آوایی و تبدیل او (=-O) به وو (=-Vo) در زبان ترکی هرگز وجود نداشته و نمونهٔ دیگری از این‌گونه تحوّل در زبان ترکی بجای نمانده است و تنها نمونهٔ مشابه واژهٔ به یقین ترکی دخیل در فارسی یا ترکی معرّب دخیل در فارسی (هم زمان با وثاق) وشاق (=Vušaq) به معنای، بچه و غلام است که اصل آن در ترکی اوشاق (=Ušaq) و در روزگار کهن‌تر اووشاق (=Uvšaq) بوده است. در این واژهٔ ترکی به احتمال زیاد معرّب او واوو (=-U ~ -Uv) ترکی = وو (=-Vu) معرّب، اما این یک نمونه برای تثبیت چنین نظری کافی نیست، از آن گذشته «ث» وثاق نیز درنگ کردنی است زیرا تا آنجا که بنده می‌داند در هیچ واژهٔ معرّبی «ت» ترکی (که بیگمان با «ت» عربی متفاوت و اندکی پسین‌تر از آن و متمایل به «د» بوده و بیشتر «ط» ضبط شده) اما به «ث» تبدیل نشده است. شاید زبان دیگری (به عنوان مثال سریانی) واسطهٔ انتقال این دو واژه از ترکی به عربی و از آن به فارسی بوده باشد.

(D4 - 42 ’ Clauson: Dictionary اقرب‌الموارد ج ۲).

ونگشی ← یونگشی

هجاؤور: ص ۱۲۳ س ۱۰

(IjaΓur ~ Hija,ur ~ Huja,ur=) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: هیجاور، هوجاور و اوجاور نیز آمده است.

هجاؤور در زبان مغولی بـه معنـای: نـژاد، اصل، منشاء، نسل، ریشه، مبداء، پـایه و شالوده است. اما در جامع‌التواریخ بیشتر به معنای زادبوم و زادگاه آمده است.

(Poppe: Hp'ags-pa' D1 - 535 ' Less.)

هدرکین ← تعلیقات ص ۲۰۷۹

هُرْقنقر: ص ۱۲۲ س ۲۴

(Hurqongur ~ HurqongΓur= ~ Qurqongur) «م + ت»

ضبط و معنای بخش نخست این اصطلاح به درستی دانسته نیست در دو نشر برزین و ختاگوروف در مسکو و ترجمه‌های روسی آن تثبیت نشده است. دورفر همین جمله را به عنوان شاهد واژهٔ «قنقر» آورده و به تثبیت «هر» آغازین موفق نشده است. از سویی در ترجمهٔ متن گویا براساس ترجمهٔ روسی آن را سه‌ساله (Dreijährigen=) معنا کرده اما در پی در باب آن بحث کرده و ضبط درست آن را اوهه (= Uha ~ Oha) به معنای کاملاً سـفید یـا مـایل بـه سـفیدی، روشـن ؟ (Weiszlich=) دانسته است. به گمان بـنده بخش نخست اصطلاح «هر» دیگرشدهٔ قور (Qur=) مغولی است. در جامع‌التواریخ ا =A و غ = Γ و ق = Q و گ = G مغولی به هـ تبدیل شده است. در متن مغولی تاریخ سرّی مغول که پیش از جامع تألیف شده است نیز چنین حالتی وجود دارد و نشانگر آن است که در زبان مغولی آن زمان برخی از: «ا»، «غ»، «ق»، «گ»های دوران بعد «هـ» تلفظ می‌شده و یا در گویش قبیلهٔ بورجقین چنان بوده است. قور (Xur=) در زبان مـغولی بـه معنـای: پارساله، برای یکسال است و در آن زبـان قورمورین (Qur Morin=) یعنی اسبی که مدت یکسال یا بیشتر سوارش نشده باشند. اسبی که مدت دراز سواری نداده باشد، اسب خوب و مناسبی بـرای سـواری نـیست و زمانی نیاز است تا دیگرباره برای سواری رام و آموخته گردد و منظور آن است که «قویدو» بدون آمادگی کافی و به اضطرار برادر را ترک گفته و روی به سوی چینگگیزخان آورده است. قنقر ~ قنگور در زبان ترکی به معنای: قـهوه‌ای کـمرنگ، قـهوه‌ای مـایل بـه زرد (دورفـــر)، شـــاه‌بلوطی، کـــرند، گـــرنگ (کلاوسون) است و تنها برای اسب (و شاید «استر» نیز) به کار می‌رود. این واژه به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شدهٔ آن قونگغور (QongΓur=) است.

(Clauson: Dictionary ' Less. ' D2 - 525)

هریچکی ← تعلیقات ص ۲۰۹۵

هوجاور ← هجاؤور

هـوجاؤر ← هجاؤور

هوکار ← هوکر

هوکر: ص ۴۲۰ س ۴

(Ökär ∼ Hükär =) «م ← ت»

هوکر مغولی‌شدهٔ واژهٔ اوکر (Ökär=) است در زبانهای ترکی گـروه ل / ر (L/R=) بـه معنای گاو نر (= ورزو) که در زبانهای ترکی گروه ش / ز (Š / R=) به صورت: اوکوز (Öküz=) آمده است. در زبان ترکی برای گاو نر بوقا، سیغیر (SiΓïr=) و اوذ (Ud=) ∼ اود (Ud=) نیز به کار رفته است. واژهٔ اوکوز از زبان تخاری به زبان ترکی درآمده و بـه احتمال زیاد از تخاری (کهن) که در آن زبان، اوکس (Okäs=) به معنای گاو نر است و در تخاری B (متأخر) اوکسو (Okso). هوکرجیل (Kükärjil) سـال دوم از سـالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.

(Less. ' Clauson: Dictionary)

هولان: ص ۶۳۹ س ۱۳

(= HulaΓan ∼ Hula,an ∼ Hulan ∼ UlaΓan ∼ Ula,an ∼ Ulan) «م»

هولان ∼ اولان ∼ اولاغان در زبان مغولی به معنای: سرخ و اولاغان چاغا در آن زبان به معنای نوزاد است.

(Less. ' D1 - 540)

هولجامیشی ← اولجامیشی

هویین ارگان: ص ۵۴ س ۱۶

(Oyin... ∼ Hoyinergän=) «م»

هوی (Hoi=) ∼ اوی (Oi=) در زبان مغولی = جنگل، بیشه + Yin شناسهٔ اضافه + ارگان (Ergän=) = خـلق، مـردم، جمـاعت بـه معنای: مردمِ بیشه، مردمِ جنگل، جنگلیان، بیشه‌نشینان است.

(D1 - 125-541 ' Less.)

هین: ص ۹۰۵ س ۶

(Hian ∼ Hin =) «چ»

واژهٔ هین به نظر دورفر دیگرشدهٔ واژهٔ چینی هیان (Hian=) به معنای: شهر عمدهٔ یک ناحیهٔ کوچک (Kleinere Kreisstadt=) و به نظر بویل دیگرشدهٔ واژهٔ هسین (Hsien=) چینی به معنای: شهرسـتـان (Township=) است.

(Boyle: Successors, p: 178 ' D4 - 46)

یابوداق: ص ۱۶۴ س ۲۴

(Yabudaq ∼ YabudaΓ =) «م؟» «ت؟»

بـه بـاور دورفـر یـابوداق از مـادهٔ یـابو ـ

(-Yabu)ی مــغولی است بــه معنـای: راه پیمودن، پیاده رفتن است. بنابراین ترجمهٔ متن جامع نادرست است. اما کلاوسون در فرهنگ خویش واژه‌ای آورده است که بـا آوردهٔ مؤلف جامع سازگارتر می‌نماید و آن یابیداق (=Yabïdaq) است که در زبـانهای نوین ترکی به صورت: یابیداق، چابیداق، چاوداق (=Çawdaq , Çabïdaq , Yabïdaq) باقی‌مانده و به معنای: اسب (شاید نیز: خر) لخت و بدون زین و پالان است.

(D1 - 546 ' Clauson: Dictionary)

یادامیشی : ص ۱۴۸۱ س ۲

(= Yadamiši) «م + ت»

یادامیشی از واژهٔ مغولی یادا (=-Yada) = تحلیل بـردن (رفـتن)، (نـیروی چـیزی را) برگرفتن، ناتوان کردن، نیازمند بودن و خسته و ناتوان شدن و بودن + شناسهٔ ترکی میش (=-Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: نیست شدن، در معرض نابودی قرار گرفتن، مستمندی و نیـازمند شـدن و نـاتوانـی و خستگی است.

(D1 - 550 ' Less.)

یاراق ← یراق

یارالتو ← تعلیقات ص ۲۲۲۲

یارالتود ← یارالتو و تعلیقات ص۲۲۲۲

یارشمیشی : ص ۱۲۴۲ س ۳

(= Yarašmišï) «ت»

دورفر واژهٔ «یارشمیشی» همین مورد را به عنوان شاهد یاریشمیشی (=Yarïšmišï) به معنای مسابقه آورده است. اما این واژه از مــادهٔ یـاریش (=-Yarïš) = مسـابقه دادن نیست بلکه از مـادهٔ یـاراش (=-Yaraš) = توافق داشتن، تناسب داشتن، همـاهنگ و ســازگار و هـمراه بـودن + شنـاسهٔ مـیش (=-Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: همراهی، همآهنگی، توافق و سـازگاری و صلح و آشتی است.

(D4 - 57 ' Clauson: Dictionary)

یارشمیشی ← یاریشمیشی

یارغو ← یارغوچی

یارغوچی : ص ۷۰ س ۱

(= Yarɣuçi) «ت»

در متون فـارسی بـه صـورت «یـرغوچی، یرقوچی» نیز ضبط شده است.

یـارغو از مـادهٔ یـار (=-Yar) = شکـافتن، شکستن، دو نیم کردن + غو (-ɣu) = پساوند نام ساز، به معنای: دستگاهی (وسـیله‌ای) بـرای شکـافتن واقـعه و کشـف حـقیقت،

دادخواهی، دادگاه حقوقی، رأی، فتوی، محکمه، قضاوت و... است و چی (=çi) = پساوند فاعلی و یارغوچی به معنای: قاضی، دادگر، بازرس، بازجو، بازپرس است. واژهٔ «یارغو» به زبان مغولی دخیل شده و مغولی‌شدهٔ آن «جارغو» است. پوربها شاعر عصر مغول سروده است:

تا یاسقاق عشق تو در ملک دل نشست
در یارغوی هجر تو برخاست داوری

(Minorsky: Iranica, p: 288 ' D4 - 58 ' Clauson: Dictionary)

یارق ← تعلیقات ص ۲۲۶۱

یاریشمیشی: ص ۷۶۴ س ۲۱

(= Yarïšmišï) «ت»

در منابع فارسی به صورت یارشمشی و یارشمیشی نیز آمده است.

یاریش از مادهٔ یار (=-Yar) = شکافتن، شکستن، دونیم کردن، جدا کردن، تقسیم کردن، سود بردن، بریدن + ش (=-š-) شناسهٔ فعل اشتراک به معنای: مسابقه گذاشتن، اسب‌دوانی کردن، رقابت کردن، همچشمی کردن، مناصفه کردن (در کشاورزی و گله‌داری) است. یاریش + پساوند میش + «ی» مصدری فارسی به معنای: مسابقه، شرط، مناصفه و رقابت است.

(D4 - 57 ' Clauson: Dictionary)

یاسا: ص ۶۸ س ۱۳

(= Yasa~Yasaq~Yasar در مغولی) «ت»، واژهٔ یاسا ضبط دیگری است از یاساق که گزارش آن می‌آید اما در اینجا به معنای: سیاست کردن و به کیفر رسانیدن است.

یاساق: ص ۷ س ۱۴

(= Yasaq) «ت ← م»

به صورت یسق، یساغ، یساق، یاسق، یاسه، یاسا نیز در منابع فارسی ضبط شده است.

یاساق از زبان مغولی به ترکی و از زبان ترکی به فارسی راه یافته است. این واژه در نوشته‌های ترکی تنها پس از سدهٔ سیزدهم میلادی دیده می‌شود. اصل واژه در زبان مغولی جاساغ (=Jasar) و به معنای: فرمانروایی، حکومت، اداره کردن، قدرت، ساختار سیاسی، قانون، تنبیه، کیفر و جزاست. در آن زبان جاساغ یوسو (=Jasar Yosu) به معنای قوانین و رسوم و جاساغ قاؤُلی (= Jasar Qauli) به معنای قوانین و جاساغچی (=Jasarçi) به معنای قاضی است. این واژه در متون فارسی پیش از حملهٔ مغول وجود نداشته است.

(D4 - 71 ' Clauson: Dictionary ' Less.)

یاسال ← جاساؤل

یاسامیشی : ص ۵۹ س ۸
(= Yasamišï) «ت»
در منابع فارسی به صورت: یاسامشی نیز آمده است.
یاسا (= Yasaq ~ Yasa) = قانون، نظام و... + شناسهٔ میش (=Miš-) + «ی» مصدری فارسی به معنای سازمان دادن، سامان بخشیدن، منظّم ساختن است.
(Clauson: Dictionary ' D4 - 92)

یاساوُول ← جاساوُل

یاغلامیشی : ص ۲۵۹ س ۱۷
(= Yaɣlamišï) «ت»
یاغ در زبان ترکی به معنای روغن است + لا (=La-) شناسهٔ فعل ساز + میش (Miš-) پساوند فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی = روغن‌مالی کردن، تدهین.
تدهین (روغن‌مالی) در نزد مغولان و ترکان مانند بسیاری از ملت‌ها و قومها مرسوم و معمول بوده است و آن را مایهٔ اقبال و مبارکی می‌دانسته‌اند.
(D4 - 98)

یاغو : ص ۱۶۹ س ۱۵
(= Yaqu) «ت»
یاغو ~ یاقو که ثبت کهن‌تر آن داغغو (=Daɣɣu) بوده است، در زبان ترکی از ماده یاغـ (-Yaɣ) = باریدن، ریختن، افشاندن، فرو باریدن + ـغو ~ ـقو (-ɣu ~ -qu) پساوند نام آلت ساز به معنای بارانی و نیمتنهٔ خز است در دورهٔ نخستین به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شدهٔ آن داقو (=Daqu) است، شاید در نسخه تاغو و دیگرشدهٔ داقوی مغولی بوده باشد.
(Less. ' Clauson: Dictionary)

یاغی : ص ۵۳ س ۱۵
(= Yaɣï) «ت»
در نوشته‌های فارسی یاقی نیز آمده است. در کهن‌ترین شکل صامت آغازین آن «ذ» (D=) بوده به همین صورت در روزگار قدیم به زبان مغولی راه یافته و دایی و دایین (Dayi«n» ' Dayi) شده است.
یاغی در زبان ترکی به معنای دشمن، مخالف و متخاصم است. گروهی از پژوهندگان برآنند که اصل واژه چینی و از زبان چینی به ژاپنی راه یافته و در آن زبان به صورت تکی (Teki) به معنای دشمن است.
به روایت دورفر مینورسکی کاربرد یاغی را به صورت یاقی در یک نوشتهٔ فارسی سده ششم هجری یافته است از آن پس در مثنوی مولانا جلال‌الدین و جهانگشای جوینی آمده است. در فارسی معاصر «یاغی» بیشتر به معنی «سرکش» به کار می‌رود.
(Clauson: Dictionary ' D4 - 99 ، مولانا:

مثنوی دفتر چهارم، بیت ۲۳۲۱ ، جوینی: **جهانگشا ج ۱ ص ۲۲**).

یالبارمیشی : ص ۹۵۹ س ۱۳

(= Yalbarmišï) «ت»

یالبارمیشی از مادهٔ یالبار (=-Yalbar) که شکل کهن آن یالوار (=-Yalvar) بوده و در زبانهای گوناگون ترکی، به صورت جالبار (=-Jalbar) و یالوار (=-Yalwar) و سولبار (=-Solbar) درآمده است = التماس کردن، خواهش کردن، تمنا کردن و دعا کردن + شناسهٔ میش (=Miš-) + «ی» مصدری فارسی به معنای: دعا، استغاثه، التماس و خواهش و تمنا است.

(D4 - 107 ' Clauson: Dictionary)

یام : ص ۶۶۵ س ۵

(= Yam) «ت»

واژهٔ یام بی‌گمان برگرفته از زبان چینی است اما پژوهندگان در باب اصل چینی آن اختلاف نظر دارند. به گمان دورفر واژهٔ یام ترکی‌شدهٔ واژهٔ ژام یا جام (=Žam ~ Jam) چینی و به نظر کلاوسون ترکی‌شدهٔ واژهٔ چان (=Çan) چینی متأخر و تیام (=Tyam) چینی میانه است. اما از رابطهٔ «چ» چینی = «ی» ترکی نمونهٔ دیگری در دست نیست. و نیز در باب اینکه واژهٔ چینی نخست به ترکی و از ترکی به مغولی راه یافته یا نخست به مغولی و از آن زبان به ترکی راه یافته است آگاهی و سند قاطعی در دست نیست، اما گونهٔ دوم محتمل‌تر است، حتی این نیز دور از احتمال نیست که واژهٔ چینی به طور مستقیم به هر دو زبان راه یافته باشد. واژهٔ یام به معنای: ایستگاه و توقفگاه چاپار، چاپارخانه و اسب چاپار، اسب تازه‌نفس و سازمان چاپار است.

(D4 - 110 ' Clauson: Dictionary)

یامچی : ص ۸۷۷ س ۱

(= Yamçi) «ت»

یام = چاپار + چی پساوند فاعلی = پیک، مأمور چاپار، مسرع و رکابدار.

یایاس : ص ۱۷۰ س ۲۳

به زبان ختایی مقدم باشد

یایاس بدین معنا در منابع مشاهده نشد. گمان می‌رود «س» پایانی آن نشانهٔ جمع باشد و یایا (= ییه) در کتاب «**شعب انبیاء و...**» نام چند تن از شاهزادگان خاندان چینگگیز بوده است.

یایلاق : ص ۴۰ س ۷

(= Yailaq) «ت»

در منابع فارسی به صورت: ییلا، ایلاق، ییلاغ، ییلاق، یایلاغ نیز ضبط شده است. آنگونه که در دیوان **لغات‌الترک** کاشغری آمده

است در زبان ترکی یای به معنای «بهار» و یاز به معنای تابستان بوده است.
امّا در همان منبع نیز یایلا ـ (Yayla-=) به معنای سر کردن تابستان آمده است. نام فصلهای چهارگانه در زبان ترکی از این قرار است:
یاز (Yaz=) = بهار، یای (Yay=) = تابستان، کوز(Küz=)=پاییز و قیش(Qïš=)=زمستان.
یای (= تابستان) + لا (La-=-) شناسهٔ فعل ساز + ق ~ غ (Q= ' Γ-) شناسهٔ (پساوند) نام ساز از فعل (Deverbal) = تابستانگاه، محل سر کردن تابستان. یایلاق با صامت پسین «غ» (Γ =) به همین معنا در سنگ‌نبشته‌های ترکی آمده است و کاربرد کهن دارد. چنین می‌نماید که واژهٔ یایلاق پس از حملهٔ مغول به زبان فارسی راه یافته است. اما در زبان مغولی اصطلاح ویژه‌ای بدین‌معنا وجود داردکه آن «جونو اوروسیل» (Junu Orusil =) است.
Orkun: ETY , Clauson: Dictionary ,) D4-252 ، کاشغری : دیوان لغات‌الترک «ترجمهٔ ترکی ـ فهرست»، .Less).

یایلاقمیشی ← یایلامیشی

یایلامیشی : ص ۴۴۳
(Yayla Miši =) «ت»
در زبان ترکی واژهٔ یایلامیشی (Yay= = تابستان + - La - = شناسهٔ فعل ساز + Mïš ـ شناسهٔ فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی) به معنای تابستان کردن، تابستان را گذراندن و واژهٔ یایلاقمیشی صورت مصحّف و نادرستی از آن است.

یراق : ص ۴۱۶ س ۱۷
(YaraΓ ~ Yaraq =) «ت»
در منابع فارسی به صورت یرغ، یرق، یراغ و یاراق نیز آمده است.
واژهٔ یاراغ از مادهٔ ترکی یارا (Yara-=) = کامیاب بودن، موفق بودن، کارا بودن، مفید بودن، قابل استفاده بودن + پساوند نام ساز «غ» (Γ = -) به معنای: بجا، مناسب، درخور، شایسته، زیبنده، کارا و آماده است. اما در دوران پسین‌تر به معنای: سلاح، جنگ‌افزار، تدارکات و زینت نیز آمده است. دیگرگونیهای آوایی آن زیاد و به صورت: جاراق (Jaraq=)، یاروغ (YaroΓ=)، یاریق (Yarïq=)، یارو (Yarov=) و جارو (Jarov=) نیز در زبانهای ترکی به کار رفته است. دورفر از فرهنگ فارسی به لاتین فوللرس (J. A. Vullers) نقل کرده است که نظامی (سدهٔ ششم هجری قمری) یراق را در شعر خود به کار برده است.
(D4 - 144 ' Clauson: Dictionary)

یرغو ← یارغوچی

یرغوچی ← یارغوچی

یِرگه : ص ۶۶۷ س ۲۲
(= Yergä) «ت ← م»
یـرگه تـرکی‌شدهٔ واژهٔ مـغولی جـرگه است (ر.ک. به جرگه).

یرلیغ : ص ۸۸ س ۱۴
(= Yarlïɣ) «ت»
در نوشته‌های فـارسی بـه صـورت: یـرلغ، یرلیق و یارلیغ نیز ضبط شده است.
واژهٔ یرلیغ در زبان ترکی به معنای: فرمانی است از فرادستی به فـرودستی و بـخششی است از فرادستی به فرودستی. وجه اشتقاق واژه در زبان ترکی به درستی روشن نیست امـــا بـــخش پـــایانی بیگمـــان پســـاوند شناخته‌شدهٔ لیغ، لیگ و... (=Lig∼Lïɣ...) در آن زبان است. شاید بن واژه (یار=‐ -Yar) دخیل از زبان دیگری باشد. کهن‌ترین ثـبت بازماندهٔ یرلیغ در مـتون مـانوی اویـغوری است بـــه معنـــای فرمـان، و فرمـان الهـی (=Tengri Yarlïɣï).
واژهٔ یـــرلیغ بـــه زبـــان مـــغولی درآمـده و مغولی‌شدهٔ آن جارلیغ (= Jarliɣ) است، اما در زبان مغولی بن واژهٔ نیز کاربرد دارد و جار (=Jar) در آن زبـــان بـــه معنـــای: فرمـــان مکتوب، تعلیم، اعلان و اخطار است.
این واژه به همین شکل و همین معانی بـه زبان فارسی دخیل شـده و کـاربرد گسـترده داشته و دارد. یرلیغ در عصر ایلخانان و از آن پس به جای اصطلاحهـای کـهنتری چـون: فرمـــان، مثـــال، مثـــالهای سلطـــانی، نـامهٔ سلطـــانی (بـــیهقی)، مـــنشور (گـــردیزی، قابوسنامه) مثال (سفرنامه ناصرخسرو)، پروانه (سیرالملوک) به کار رفته است. به ظاهر یرلیغ در عصر مغول به زبان فـارسی راه یـافته و جوینی آن را به کار برده است.
(D4 - 153 ’ Less. ’ Clauson: Dictionary، جوینی: جهانگشا ج ۱ ص ۹۵).

یزک : ص ۳۵۰ س ۶
(= Yezäk) «ت»
یزک از مادهٔ یزه (- Yezä) + پساوند ک (=k-) در زبـــان تـــرکی بـــه معنـــای: پـیش‌آهنگ، پیش‌رو، جلودار، طلایه و طلیعهٔ سپاه است. واژهٔ یزک در روزگار نخستینِ پیدایـی زبـان فارسی دری مکتوب بـدین زبـان راه یـافته است. در تاریخنامهٔ طبری گردانیده و برساختهٔ سال ۳۵۲ هـ. ق آمده است: «و شب و روز یـزک و طـلایه بـه کـار داشـتی» مـحمدبن هندوشاه در صحاح‌الفرس بـه عـنوان شـاهد یزک بیتی از انوری شاعری سدهٔ ششم هـ.ق آورده است:
ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
نه‌یقین بر طول‌و عرض لشکرت آگه نه شک

(Clauson: Dictionary ' 163 - D4، تاریخنامهٔ طبری ـ ج ۲ ص ۷۴۲، محمد بن هندوشاه نخجوانی: صحاح‌الفرس ص ۱۹۰).

یشب : ص ۸۸۵ س ۹

(= Yāšb) «؟»

یشب به ظاهر معرّب یشم است که سنگی است زینتی. به درستی دانسته نیست که اصل واژه به چه زبانی است. شادروان دکتر معین به نقل از بُستانی آن را از اصل عبرانی یشفه (=Yāšfe) دانسته است به معنای: مصقول.

(ابن خلف تبریزی: **برهان قاطع** ج ۴ پانویس ذیل یشپ و یشم و یشف).

یشم ← یشب

یکه : ص ۷۲ س آخر

(= Yekä) یکه در زبان مغولی به معنای بزرگ، عظیم، وسیع، پیرتر، خیلی، زیاد، شاهانه است. در زبان فارسی این واژه را برای نخستین بار جوینی به کار برده است.

(D1 - 553 ' Less.)

یگدش : ص ۱۵۳۵

(= Yigdiš ـ Igdiš ـ Igdiç ـ Ikdiš ـ Idiç ـ Idiš) «ت»

یگدش ـ ایگدش از ماده ایگید (=-Igiḍ = پروردن، خوراک خوراندن) به معنای چهارپا (بویژه ستور) پرواری، تعلیم یافته، آموخته و اخته شده است و بعدها معنای دورگه یافته و بدین معنا تنها در باب اسب به کار رفته است.

(Clauson: Dictionary)

یلواچ : ص ۵۲۶ س ۳

(= Yalavaç ـ Yalawaç ـ Yalabaç) «ت»

این واژه در منابع فارسی به صورت: یالاواچ، یلواج، یلامج نیز آمده است.

واژهٔ یلواچ که در سنگ‌نبشته‌های اورخون به صورت یلباچ (=Yalabaç) آمده و در برخی از زبانهای ترکی صامت نخستین آن به «ج» (=J) تبدیل شده است در آن زبان به معنای: پیام‌رسان سیاسی میان دو فرمانروا، سفیر، رسول، پیامبر خدا است و در متون متأخر ترکی به معنای: رییس و فرمانده نیز به کار رفته است. وجه اشتقاق و ریشهٔ این واژه دانسته نیست. به باور کلاوسون بخش واپسین این واژه یعنی واچ (=Waç-ـ-Vaç-) واژه‌ای ایرانی به معنای: صدا و آواز است و بخش نخست آن اگر چه در هیچیک از زبانهای ایرانی کهن و نو وجود نداشته است و ندارد نیز ممکن است از زبان (ایرانی) خوارزمی به زبان ترکی دخیل شده باشد.

اما واژهٔ واچ ایرانی که با واژهٔ: آواز و باژ فارسی دری و واختن (=Waxtan) و واز

(Waz=) و وازگ (Wazag=) و واژ (Waz-=) فارسی میانه همریشه و از ریشهٔ اوستایی -Vaç = گفتن، فراخواندن مشتق است، در زبان (ایرانی) خوارزمی به وس (Ws-) تبدیل شده است. و اگر یلواچ از آن زبان به زبان ترکی دخیل شده بود می‌بایست: یلواس ~ یلوس (Yalwas=) باشد. برخی از پژوهندگان بر آنند که یله (Yala-) تحوّل‌یافتهٔ یول (Yol=) ترکی = راه راست؛ اما چنین تحوّل آوایی جز در زبان ترکی چوواشی در هیچیک از زبانهای دیگرِ ترکی مشاهده نشده است. برخی دیگر نیز یله را = جالا (Jala=)ی منچوریایی به معنای سخنگو و رابط و باچ ~ واچ را = پاچی (Paçi=) کره‌ای به معنای: شخص می‌انگارند، امّا اینهمه خیال‌پردازی دور و درازی بیش نیست. به گمان بنده واژهٔ یلواچ در اصل ترکی و واپسین بخش آن «واچ» (Aç-=) پساوند نام ساز است و بخش نخست آن یلاب ~ یلاو (Yalav-~Yalab-=) در واژهٔ دیگری باز نمانده است.

(W. B. Henning: Khwarezmian Dictionary, p: 49 ' Jackson: Avesta Grammar, p: 185 ' D. N. Mackenzie: Pahlavi Dictionary ' D4 - 106 ' Clauson: Dictionary)

ینگ : ص ۱۶۰ س ۱۸

(Yang =) «ت ← چ»

ینگ در زبان ترکی به معنای: رسم، روش، شیوه، اصل، میزان، آیین و طرز است و اصل واژهٔ ینگ به زبان چینی است که به زبان ترکی درآمده است.

(D4 - 202)

ینگه : ص ۱۸۷ س ۶

(Yengä =) «ت»

ینگه در زبان ترکی به معنای: نامادری، زن‌پدر، همسر برادر بزرگتر، همسر عمو، همسر دایی است و پیرزنی که به عنوان راهنما همراه عروس به حجله می‌رود. ملای رومی سروده است:

آن شب گردک نه ینگا دست او
خوش امانت داد اندر دست تو
(مثنوی، دفتر ۶، ب۳۹۵۵ و D2-206)

یوت : ص ۱۴۷۷ س ۲۱

(Yut =) «ت»

یوت در زبان ترکی در اصل به معنای بلا، جالفه یا هوای نامساعد و سختی است که (شدت سرمای آن) موجب مرگ چهارپایان می‌گردد اما بعدها چیزهای دیگری نیز که باعث تلف شدن چهارپایان و گاه حتی مرگ آدمی می‌گردد، مانند: فقدان خوراکی (چراگاه برای دام)، بیماریهای همه‌گیر دامی

و واگیردار و ساری، یوت نامیده شده است. ایــن واژه بــه زبــان مـغولی راه یـافته و مــغولی‌شدهٔ آن جــوت (Jut=) یـا جـود (Jud=) است و در آن زبان به معنای بیماری همه‌گیر جانوری (Epizootic=) و واگیردار و ساری و نیز قحط و غلا و گرسنگی به کار می‌رود. واژهٔ یوت در زبـانهای گونـاگـون معاصر تـرکی بـه صـورت جـوت، ژوت، چوت و یوت درآمده است.

(Clauson: Dictionary ' D4 - 209)

یوچنگ : ص ۹۰۶ س ۱۷

(Yuçeng ~ Yuçing =) «چ»

یـوچینگ دیگـرشدهٔ یـا مـغولی‌شدهٔ واژهٔ چینی جوچینگ (Juçeng=) به معنای مقام درجهٔ دوم در رهبری اداری کشور چین بوده است.

(D1 - 555)

یورت : ص ۱۷ س ۱۲

(Yurt =) «ت»

در منابع فارسی به صورت: یرت، یورط، یورد، یورده، اورت، یوردی نیز ضبط شده است.

یورت به معنای: محدودهٔ چراگاه، تیول یک شاهزاده، اقامتگاه، پایگاه، ایستگـاه، کـلبه، مسکن، منزل، اتـاق، نـوعی چـادرنمدی، اجتماع، سـرزمین، مـیهن و مـیهن اصـلی است. اگر چه در سنگ‌نبشته‌های ترکی دوبار آمده است امّا کاربرد آن در ترکی کهن اندک است. کاشغری یورت را تنها به معنای: آثار یک خیمه‌گاه متروک آورده است امـا در ترکی میانه و معاصر کاربرد بیشتری یافته است. در زبان اویغوری قدیم به معانی بالا و بیشتر به معنای منزلگاه به کار می‌رفته است. دورفر به نقل از کتاب «ترکستان» بارتولد بر آن است که واژهٔ «یورت» در سدهٔ ششم هجری به زبان فارسی درآمده بوده است.

(D4 - 212، کاشغری دیوان «چاپ عکسی ص۲۴۷»، Clauson: Dictionary).

یورتچی : ص ۹۸ س ۱۳

(Yurtçi =) «ت»

یورتچی از واژهٔ یورت (Yurt=) = جایگاه، منزل، خرگاه، اردو + چی (çi=-) پسـاوند فاعلی ترکی به معنای: نام شغل کسی است که مسئول و مأمور تدارک و ترتیب منزل، چادر، خرگاه (خان و دیگر بزرگـان) بـوده است. یورتچی با واژهٔ فرّاش عربی مترادف و هم‌معنا است. زیرا همانگونه که قلقشندی آورده کار فرّاشان گستردن فرش و رختخواب و برپا داشتن چادر سفری فرمانروایان بوده است و بـه نـوشتهٔ هـمو: فـراشـان چـادر برپاداشتن را نیک می‌دانسته‌اند و یک تنه خرگاه بزرگی را استوار می‌کرده‌اند. مملوکان مصری سازمانی به نام «فرّاش خاناه» برای

انجام آن امور داشته‌اند.
(D4 - 216، قلقشندی: صبح‌الاعشی ج۴ ص ۱۱).

یوسون : ص ۷ س ۱۴
(Yosun =) «م»
در منابع فارسی به صورت یسون نیز ضبط شده است. یوسون که در زبان مغول گاه «یوسو» (Yosu=) نیز آمده است به معنای: حکم، آیین و رسم، اعتقاد، باورداشت، عادت، شیوه، نظام، رژیم سیاسی، اصول و معتقدات است. در نوشته‌های فارسی پس از حملهٔ مغول بیشتر به معنای: آیین و قانون به‌کار رفته است.
(Less. ' D1 - 555)

یوقورقه : ص ۱۳۱ س ۶
(Yoqurqa ~ YoΓurΓa =) «م»
یوقورقه ~ یوغورغه در زبان مغولی به معنای سدّ گِلی است. وجه اشتقاق واژه چندان روشن نیست، شاید از بن فعل ترکی یوغور ـ (-YoΓur) به معنای: هم زدن گِل و خمیر مشتق شده باشد.
(D1 - 557 ' Clauson: Dictionary)

یولدوزچی : ص ۶۵۰۱ س ۲۰
(Yultuzçï ~ Yulduzçï =) «ت»
یولدوز ~ یولتوز در زبان ترکی به معنای ستاره است که در زبانهای معاصر به صورت اولدوز (Üldüz ~ Ulduz=) یـــلدیز (Yïldïz=) درآمده است و یولدوز + پساوند فاعلی چی (-çï=) = ستاره‌شناس و منجم، اما این اصطلاح تنها در زبان اویغوری کهن پیشینه دارد. در اینجا یولدوزچی لقب شرف‌الملک فخرالدین علی جندی وزیر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه است.
(A. Caferoğlu: EUTS ' Clauson: Dictionary)

یونت : ص ۳۶۴ س ۱۲
(Yund ' Yunt=) «ت»
یونت در زبان ترکی نام عامی است برای اسب و آت (At=) نخست تنها به معنای اسب سواری بوده امّا بعدها به جای یونت نیز به کار رفته است و نیز در سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی دورهٔ نخست تنها یــونت بـه کـار رفـته و آت از دورهٔ میانه بدین معنا به کار برده شده است. یونت‌ییل (Yunt Yïl) هفتمین سال از دورهٔ سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.
(Clauson: Dictionary ' D4 - 199)

یوند ← یونت

یُونَگشی : ص ۴۴۶ س ۱۴
(Yunvangšai =) «ت ← چ»

در منابع فارسی و جامع به صورت: ونشی، وانشی، وانگشای و یونگشای نیز آمده است.
یونگشی (یو ـ ونگ ـ شای) از اصل چینی یان شوآی (Yanšuai=) به معنای: امیر بزرگ، فرمانده کل سپاه است.
(D2 - 229)

ییدی : ص ۱۴۳ س ۱۳
(Idi ~ Idi ~ Yidi =) «ت»
ییدی ~ ایدی ~ ایذی، که ایذی کهن‌ترین شکل آن است در زبان ترکی به معنای: صاحب، ارباب، خداوند (نه باریتعالی) است. گوناگونی آوایی آن بسیار و ایگه، اییه، ای‌إ (I-e ' Iye ' Igä) از شکلهای کهن آن است و شکلهای به نسبت جدید آن: اگه (Egä=)، ایگا (Iga=)، اگا (Ega=)، ییّیه (Yiyä=)، ایس (Is=)، ایــــه (Eye=)، إز (Ez=) است. بیگمان این واژه با «ایـدی» بخش نخست «ایدی‌قوت» که بدان پرداختیم هیچگونه ربطی ندارد. به احتمال قریب به یقین در دنبالهٔ عبارت لقب پادشاه که نانویس مانده... «ایدی‌قوت» بوده است.
(Clauson: Dictionary)

ییدی توبلوق ← تعلیقات ص ۲۱۲۶

ییساؤول ← جاساؤول

ییسون قهلقه : ص ۸۵۱ س ۶
(Yisun QahalΓa =) «م»
ییسون در زبان مغولی به معنای: عدد نُـه است + قهلقه (ر.ک. به قهلقه) به معنای: در و دروازه است = نُه دروازه.
(Less.)

ییلاق ← یایلاق